



# ایک مہمہ

تصنیف

خواجہ ابوالفضل محمد حسین بہتی دیر

تصحیح

دکتر علی اکبر قاضی

چاپ دوم

نومبر ۱۹۴۶ء

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ





انتشارات، شماره ۵۵

# تایخ سہمی

تصنیف

ابوالفضل محمد بن حسین سہمی دیر

تصحیح

دکتر علی اکبر فیاض

بہ اہتمام

دکتر محمد حفصہ ریاحی

بیهقی، محمد بن حسین، ۳۸۵-۴۷۰ ق.

تاریخ بیهقی / تصحیح علی اکبر فیاض؛ به اهتمام محمد جعفر یاحقی. - مشهد: دانشگاه  
فردوسی مشهد، ۱۳۸۳.

۸۱۶ ص. - (انتشارات دانشگاه فردوسی مشهد؛ شماره ۵۵)

ISBN: 964-6335-79-9

۷۵۰۰۰ ریال

فهرست نویسی بر اساس اطلاعات فیفا.

۱. ایران -- تاریخ -- غزنویان، ۳۵۱-۵۸۲ ق. ۲. نثر فارسی -- قرن ۵ ق. الف. فیاض،

علی اکبر، ۱۲۷۷ - ۱۳۵۰، مصحح. ب. یاحقی، محمد جعفر، ۱۳۲۶ - . ج. دانشگاه فردوسی  
مشهد. د. عنوان.

۹۵۵/۰۵۱۳

۲ ت ۹ ب / ۷۹۱ DSR

۱۳۸۳

کتابخانه ملی ایران

۸۳-۲۸۴۲۸ م



دانشگاه فردوسی مشهد

انتشارات، شماره ۵۵

تاریخ بیهقی

تصحیح

دکتر علی اکبر فیاض

به اهتمام

دکتر محمد جعفر یاحقی

وزیری، ۸۲۰ صفحه، ۲۰۰۰ نسخه، چاپ چهارم، پاییز ۱۳۸۳

امور فنی و چاپ: مؤسسه چاپ و انتشارات دانشگاه فردوسی مشهد

بها: ۷۵۰۰۰ ریال

## فهرست اجمالی مطالب

۷	.....	مقدمه چاپ چهارم
۹	.....	مقدمه چاپ سوم
۱۱	.....	مقدمه چاپ اول
۱۳	.....	دیباچه - دمی با ابوالفضل بیهقی
۳۵	.....	نسخه‌های خطی تاریخ بیهقی
۴۳ تا ۶۶۳	.....	متن تاریخ بیهقی
۶۶۵ تا ۶۷۷	.....	ملحقات تاریخ بیهقی
۶۷۹ تا ۶۹۴	.....	تعلیقات
۶۹۵	.....	فهرستها
۶۹۷ تا ۷۶۶	.....	فهرست لغات و ترکیبات
۷۶۷ تا ۸۰۲	.....	نمایه
۸۰۳ تا ۸۱۴	.....	فهرست راهنما



به نام خداوند جان و خرد

## مقدمهٔ چاپ چهارم

از زمان انتشار نخستین چاپ این کتاب در سلسله انتشارات دانشگاه فردوسی به سال ۱۳۵۰ هجری خورشیدی، سی و اندی سال می‌گذرد. تصحیح عالمانهٔ شادروان دکتر علی اکبر فیاض، که پیش از انتشار چاپ نخست کتاب رخت به سرای باقی برد، با آن که بیشتر از ثلث قرنی از تاریخ آن می‌گذرد، استواری و شادابی خود را همچنان حفظ کرده و در بین چاپها و گزیده‌های متعددی که از این کتاب به بازار آمده، همچنان ممتاز و بی‌رقیب مانده است. چیزی که در کتاب حاضر کهنه شده بود و ما را به تجدید چاپ آن با استفاده از امکانات رایانه‌ای واداشت، نوع حروف و چگونگی چاپ کتاب بود که با پیشرفت شتابان این فن بایستی هماهنگ می‌شد. تجدید حروف چینی کتابی به وسعت و دقت و اهمیت تاریخ بیهقی به مراتب از یک چاپ نخست زمانگیرتر و حساس‌تر می‌نمود و ورود به آن، مسئولیت و مراقبت ویژه‌ای را طلب می‌کرد.

این ضرورت البته از چاپ‌های پیشین هم احساس می‌شد، اما آنچه ما را به تردید واداشت و سبب شد چاپ قبلی آن را هم کماکان با همان حروف چینی و به طریق اُفتست به محضر دانشوران صاحب کمال، که خوانندگان اثر ارجمند بیهقی باشند پیشکش بریم، دقت و اشراف عالمانه‌ای بود که مسؤولان وقت دانشکدهٔ ادبیات و علوم انسانی و مؤسسه چاپ و انتشارات دانشگاه فردوسی برای پاکیزگی و صحت و اتقان چاپ نخست کتاب، پس از فقدان مصحح دانشمند آن، به کار گرفته بودند؛ همتی که تعهد و تضمین آن برای تدارک سومین چاپ کتاب به سال ۱۳۷۵ دشوار می‌نمود. این تردید البته برای چاپ چهارم هم در میان بود، اما به هر حال ضرورت اقدام به این کار ما را بر آن داشت که با حوصله و در فرصت لازم به تعهد این مسئولیت تن در دهیم و پس از سه بار نمونه‌خوانی و تطبیق شماره‌های حواشی و فهارس و تعلیقات، که بسیار وقت‌گیر و طاقت‌فرسا بود، بتوانیم ادعا و اعلام کنیم که چاپ چهارم تاریخ بیهقی، که اینک در دست شماست، عیناً همان چاپ دکتر فیاض است با پاره‌ای امتیازهای دیگر؛ جز آن که قبل از حروف چینی کامپیوتری با توجه به مقتضیات این زمان ضمن بازبینی دقیق و اعراب‌گذاری



عبارت‌های عربی، تصرّفات اندکی در رسم‌الخط از نوع تفکیک جزء پیشین «می» از فعل و «به» حرف اضافه از اسم و به‌ندرت مواردی از نقطه‌گذاری به عمل آمد؛ که امیدواریم آن هم به اصالت کار لطمه‌ای وارد نیاورده باشد. استفاده از امکانات حروف‌چینی رایانه‌ای با انتخاب قلم مناسب برای متن و حواشی و حذف سطر شمار چاپ پیشین، که به دلیل محدود بودن تعلیقات دکتر فیاض سود چندانی بر آن مترتب نبود، موجب افزایش طول سطرها و در نتیجه تقلیل قابل ملاحظه حجم کتاب شد. با این حال برای سهولت کار خوانندگان، مواردی که در تعلیقات فیاض برای آن توضیحی آمده در متن با علامت (\*) مشخص گردید. از دیگر امتیازهای چاپ حاضر تطبیق و گسترش عناوین بالای صفحات فرد بود و بعد هم استخراج آن به همراه عناوین خود کتاب به عنوان فهرست راهنما، که سهولت دستیابی پژوهندگان به مندرجات کتاب را آسان می‌کند.

تطبیق صفحات فهرست‌های سه‌گانه پایان کتاب و تصحیح پاره‌ای از خطاهای پیشین به‌ویژه در فهرست لغات و ترکیبات، که مسئولیت آن مستقیماً با خود این جانب بوده است، از استخراج دوباره آن کمتر زمان نگرفت؛ با این حال از بذل جهد در این مورد به‌خصوص به این امید دریغ نشد تا کتاب سترگ بیهقی پس از این همه سال همچنان بتواند برای دوستان متون ارجمند فارسی، سودمند باشد و این فهرست‌ها پژوهشگران متون کهن را در رسیدن به مقصود یاری کند. ضمناً در چاپ حاضر دو فهرست اسامی اشخاص و امکانه و قبایل به صورت یکجا و تحت عنوان «نمایه» در هم شده است.

برای آماده‌سازی این چاپ از همکاری دانشورگرامی آقای مصطفی کدکنی و برادر فاضلم آقای محمد باقر یاحقی و تنی چند از دانشجویان کارشناسی ارشد زبان و ادبیات فارسی دانشگاه فردوسی بهره‌مند بودم که همین جا از یکایک آنان سپاسگزاری می‌کنم. پاکیزگی و برازندگی این چاپ به مانند چاپهای پیشین مرهون بردباری و مراقبت مدیر و کارکنان شریف مؤسسه چاپ و انتشارات دانشگاه فردوسی است، که طولانی شدن کار و باریک شدن در جزئیات نتوانست بر همت آنان راه بیند. پس سزاوار است که از این بابت از همه آنان هم سپاسگزار باشم.

امیدوارم حاصل این مایه کوشش و دقت، به عنوان یک کار علمی و دانشگاهی در پیشگاه دادار دانا و در نگاه ارباب فضل مأجور و مقبول واقع شود.

بمنه و حسن توفیقه

دکتر محمد جعفر یاحقی

استاد دانشگاه فردوسی مشهد

به نام خداوند جان و خرد

## مقدمه چاپ سوم

دومین چاپ تاریخ بیهقی به تصحیح عالمانه شادروان دکتر علی اکبر فیاض، که در سال ۱۳۵۶ در سلسله انتشارات دانشگاه فردوسی مشهد منتشر شده بود، از سالها پیش نایاب بود. نیاز شدید بازار کتاب به اثر ارجمند بیهقی سبب شد که یکی از ناشران تهران بدون اطلاع و کسب موافقت دانشگاه فردوسی مشهد به تجدید چاپ آن به صورت افست اقدام کند. از این رو در شورای دانشکده ادبیات و علوم انسانی ضرورت چاپ مجدد آن در دانشگاه تشخیص داده شد که پس از تصویب و جلب موافقت فرزند گرامی مصحح، جناب آقای دکتر فرزین مجید فیاض، به شورای انتشارات دانشگاه پیشنهاد گردید.

اکنون که بار دیگر دیبای خسروانی فرزانه بیهق در سلسله انتشارات دانشگاه فردوسی به چاپ می‌رسد، خرسندیم اعلام کنیم متن تصحیح شده استاد فیاض عیناً و به طریق افست انتشار می‌یابد. برای چاپ پیشین فهرستی از لغات و ترکیبات کتاب فراهم آورده بودم، که در این چاپ با تجدیدنظر و به صورتی کامل‌تر، به نحوی که دست‌کم بتوان هر مطلبی را از متن کتاب به آسانی پیدا کرد، تجدید حروف چینی می‌شود.

چنان‌که در مقدمه چاپ نخست یادآوری شده است، پیش از انتشار چاپ اول، دکتر علی اکبر فیاض درگذشت و تعلیقات کتاب را ناقص و مقدمه آن را نانوشته گذاشت، کما این که در چاپ‌های پیشین هم به جای مقدمه، مقاله مصحح کتاب در «مجلس بزرگداشت ابوالفضل بیهقی» با عنوان «نسخه‌های خطی تاریخ بیهقی» گذاشته شده است که در این چاپ نیز عیناً پس از دیباچه آورده‌ایم. امکان تکمیل تعلیقات استاد فیاض که تنها تا صفحه ۲۲۳ به دست آمده بود، در زمان چاپ کتاب فراهم نبود و اکنون هم نیست، اما جای خالی مقدمه را با مطلبی که پیش از این برای دیباچه کتاب دیبای خسروانی (کوناه شده تاریخ بیهقی) با همکاری آقای مهدی

سیدی فراهم آورده بودم، پُر کردیم، تا خوانندگانی که جویای اطلاعاتی دقیق و مستند در مورد کتاب و مؤلف آن هستند، خود را از مراجعه به منابع پراکنده و اغلب ناموثق بی نیاز ببینند. دانشکده ادبیات و علوم انسانی افتخار داشت که در سال ۱۳۴۹ «مجلس بین‌المللی بزرگداشت ابوالفضل بیهقی» را برگزار و مجموعه مقالات ارزنده این مجلس را سال بعد تحت عنوان یادنامه ابوالفضل بیهقی چاپ کند. نسخه‌های این کتاب ارزشمند نیز از سالها پیش نایاب شده بود. خدای را سپاس می‌گزاریم که به ما توفیق داد توانستیم چاپ دوم این یادنامه را نیز همزمان با نشر چاپ سوم تاریخ بیهقی به محضر ادب دوستان و بیهقی شناسان پیشکش بریم.

محمد جعفر یا حقی

استاد و معاون پژوهشی دانشکده ادبیات و علوم انسانی

بهمن ماه ۱۳۷۴

## مقدمهٔ چاپ اول

به نام خدا

هنگامی که دانشکدهٔ ادبیات و علوم انسانی مشهد در صدد برآمد مجلسی برای بزرگداشت مورخ و نویسندهٔ شهیر ایران ابوالفضل بیهقی ترتیب دهد، نشر کتاب گران قدر او نیز ضروری به نظر رسید. به خصوص که همهٔ چاپ‌های قبلی این کتاب نایاب بود، از طرفی دیگر، استاد علی اکبر فیاض از سال ۱۳۲۴ شمسی به بعد - که وزارت فرهنگ تاریخ بیهقی را منتشر کرده بود - مطالعات خود را در این زمینه رها نکرده به نکته‌های تازه‌ای برخورد کرده بودند و تجدید چاپ و تصحیح انتقادی کتاب کاری سودمند می‌نمود.

از این رو از طرف دانشکدهٔ ادبیات و علوم انسانی مشهد از ایشان تقاضا شد ثمرهٔ مطالعات بیست و پنج سال اخیر خود را در باب تاریخ بیهقی در اختیار دانشکده بگذارند و اجازه فرمایند کتاب منظور به تصحیح ایشان مقارن مجلس بزرگداشت ابوالفضل بیهقی آمادهٔ انتشار گردد. استاد فیاض - که خود بنیان‌گذار دانشکدهٔ ادبیات مشهد بودند و به این مؤسسه علاقهٔ خاص داشتند - این پیشنهاد را پذیرفتند و همهٔ اوقات شریف خود را به این کار اختصاص دادند تا کتاب حاضر بدین صورت فراهم آمد و اکنون در دسترس عموم قرار می‌گیرد.

اینک اثر ارجمند بیهقی به تصحیح دانشمندی خراسانی، به توسط دانشکدهٔ ادبیات و علوم انسانی دانشگاه مشهد هم در خراسان منتشر می‌گردد. به علاوه در همین ایام مجموعهٔ مقالاتی که در مجلس بزرگداشت ابوالفضل بیهقی (مشهد، ۲۱ تا ۲۵ شهریورماه ۱۳۴۹) عرضه شده در کتاب یادنامهٔ ابوالفضل بیهقی در یک هزار صفحه - به توسط این دانشکده نیز در خراسان انتشار یافته است.

جای نهایت تأسف است که اندکی پیش از انتشار چاپ حاضر تاریخ بیهقی استاد فیاض درگذشت و با مرگ او ایران دانشمندی بزرگ و کم نظیر را از دست داد. از این رو تعلیقات این کتاب نیز ناتمام مانده و به جای مقدمه، مقالهٔ ممتنع استاد فقید در مجلس بزرگداشت

ابوالفضل بیهقی - که در معرفی نسخه‌های خطی تاریخ بیهقی است - در صدر کتاب قرار گرفته است. به علاوه با همه تفحصی که در کلیه یادداشتهای بازمانده از آن مرحوم صورت گرفت بدبختانه هیچ برگه‌ای از رموزی که برای نسخه بدلها و یادداشتهای و آراء دیگر دانشمندان در نظر گرفته و در پایین صفحات با حروف فرنگی نشان داده‌اند به دست نیامد و چون اظهار نظر حدس آمیز در این مورد درست نمی‌نمود، تکمیل مقدمه از این لحاظ ممکن نشد.

وظیفه دارد مراتب احترام دانشکده ادبیات و علوم انسانی مشهد را به مناسبت تعهد این خدمت مهم فرهنگی به روان پاک استاد فیاض عرضه دارد. به پاس خدمات ارزنده شادروان دکتر علی اکبر فیاض، کتابخانه دانشکده ادبیات و علوم انسانی مشهد به نام شریف وی مزین شد و کتابخانه فیاض نام گرفت.

از جناب آقای عبدالله فریار رئیس محترم دانشگاه مشهد و اولیای امور دانشگاه به واسطه فراهم آوردن وسایل نشر این کتاب سپاسگزاری می‌کند.

به علاوه باید از دوشیزه فائقه رستمیان و آقایان ابراهیم قیصری و نعمه‌الله پروین دانشجویان رشته زبان و ادبیات فارسی - که تصحیح نمونه‌های چاپی این کتاب را زیر نظر این جانب، برعهده داشته و کمال دقت و حوصله و پشتکار را به خرج داده‌اند - و هم از کارکنان چاپخانه دانشگاه مشهد، خاصه آقای محمود ناظران، به واسطه کوشش فراوان و حسن سلیقه‌شان در طبع کتاب صمیمانه قدردانی و تشکر نمود.

امید آن که دانشکده ادبیات و علوم انسانی مشهد بتواند به ادای وظیفه خطیری که در پاسداری و نشر و تقویت زبان و ادبیات و فرهنگ قومی دارد، نایل شود.

### جلال متینی

رئیس دانشکده ادبیات و علوم انسانی

شهریور ماه ۱۳۵۰

## دیباجه

### دمی با ابوالفضل بیهقی

به قلم: دکتر محمد جعفر یاحقی\*

خواجه ابوالفضل محمد بن حسین بیهقی دبیر، مؤلف تاریخ بیهقی به سال ۳۸۵ هجری قمری در روستای «حارث آباد» بیهق ولادت یافت<sup>۱</sup>. حارث آباد در دو فرسنگی جنوب شهر سبزوار قرار دارد، تکیه داده به کوه و افتاده در بیابانی کویر مانند با حدود یکصد و پنجاه خانوار جمعیت؛ بی هیچ باغ و درخت و سرسبزی و کشت و برزی، مگر سبزی جنگل مصنوعی «گزی» که برای مقابله با طوفان شن در حد فاصل حارث آباد تا رودخانه «کال شور» ایجاد شده است. اهالی سبزوار، و همچنین مردم حارث آباد، آن را «حاریث آوه» و «حیث آوه» تلفظ می‌کنند. حارث آباد کم آب و به ظاهر فقیر در اصل مردمی کاری و کوشا و ثروتمند دارد، که در گذشته عموماً به دامداری می‌پرداختند و اکنون بیشتر به «کامیون داری» اشتغال دارند.

بیهقی خود از روستای زادگاهش سخنی به میان نیاورده است، اما از اشاراتی که در سالهای مختلف به سن خویش کرده<sup>۲</sup>، برمی‌آید که سال ولادتش همان ۳۸۵ بوده است. از خانواده و روزگار طفولیت و نوجوانی وی اطلاع چندانی در دست نیست؛ جز این که می‌دانیم نام پدرش «حسین» و از مردم بیهق بوده است. قراین حاکی از آن است که وی ابتدا در سبزوار و بعد از آن مدتی را در نیشابور به تحصیل گذرانده، تا این که در ادب سرآمد شده و در ۲۷ سالگی به خدمت دیوان رسالت سلطان محمود غزنوی، به ریاست بونصر مشکان، درآمده است.

بیهقی خود ضمن شرح درگذشت استادش به سال ۴۳۱، نوشته است که «مرا عزیز داشت و نوزده سال در پیش او بودم عزیزتر از فرزندان وی...» (ص ۷۹۵). بنابراین، سال آغاز شاگردی

---

\* تحریر نخستین این مطلب که در دیباجه دیبای خسروانی درج شده است با همکاری آقای مهدی سیدی فراهم آمده بود.

بوالفضل نزد بونصر ۴۱۲ بوده است. بعید است که بیهقی پیش از آن هم به دستگاه غزنویان راه یافته؛ و اگر هم یافته دارای سمت مهمی بوده باشد. خود او تأکید دارد که در سالهای حدود چهارصد هجری به نیشابور بوده، بی آن که به غزنویان پیوسته باشد.<sup>۳</sup>

از نوزده سال شاگردی و همشغلی بیهقی با بونصر مشکان نه سال نخستینش با روزگار سلطنت محمود (فوت ۴۲۱) مصادف بوده و ده سال بعدی آن بکلی در دوره سلطنت مسعود (۴۲۱ تا ۴۳۲) گذشته است.

پس از آن که بونصر درگذشت، «بوسهل زوزنی» به ریاست دیوان رسالت رسید؛ و چون بیهقی «لختی شرارت و زعارت» وی را دریافته و دیده بود که ضد بونصر مشکان است، رقعتی به امیر مسعود نوشت «چنان که نویسند در معنی استعفا». و گفت که «بونصر قوتی بود پیش بنده، و چون برفت بنده را هم قوتی که در دل بود برفت. اگر رای عالی بیند، بنده به خدمت دیگر مشغول شود» (ص ۸۰۰). اما سلطان استعفای او را نپذیرفت و به بوسهل پیغام فرستاد که: «بوالفضل شاگرد تو نیست؛ او دبیر پدرم بوده است و معتمد. وی را نیکودار، اگر شکایتی کند، همداستان نباشم» (ص ۸۰۱).

بدین گونه کار بیهقی بر نظام بود و این استادش نیز وی را «سخت عزیز می داشت و حرمت نیکو می شناخت، تا آن پادشاه بر جای بود». پس از شکست دندانقان، امیر مسعود زمانی بر بوسهل خشم گرفت و در ماه ذی حجه همان سال یعنی ۴۳۱ او را به «بُست» فرستاد. در آن میان بیهقی به خلیفتی و نایبی بوسهل عملاً ریاست دیوان رسالت را بر عهده داشت (ص ۸۷۸)، تا این که مسعود در ماه ربیع الاوّل سال ۴۳۲ عازم هند گردید (ص ۹۰۰) و دو ماه بعد به سبب شورش غلامانش کشته شد و کارها از لونی دیگر گشت.

در زمان کوتاه امیری امیر محمد، و نیز طیّ نه سال سلطنت مودود بن مسعود (۴۳۲ تا ۴۴۱) بیهقی همچنان در دیوان رسالت مشغول و محترم بود. اما پس از آن که مودود درگذشت، در مدتی کوتاه چند امیر دیگر غزنوی به سلطنت رسیدند و پریشانی آن دولت به اوج رسید و تباهی حال بیهقی هم آغاز گردید.

بعد از مودود ابتدا فرزندی خردسال از وی به امیری برداشته شد، که تنها پنج روز سلطنت کرد. پس از او فرزندی از آن مسعود به امیری نشست، که امارت او نیز چهل و پنج روز بیشتر نپایید. آنگاه نوبت به عبدالرشید، خردترین فرزند بازمانده از سلطان محمود رسید که در ماه رجب سال ۴۴۱ از حبس به درآمد و بر تخت نشاندند.<sup>۴</sup>

در ابتدای سلطنت عبدالرشید ریاست دیوان رسالت با بیهقی بود، اما کمی بعد حال وی رو به تباهی نهاد؛ چرا که بیهقی به عنوان رئیس دیوان رسالت از بدکرداریها و رفتار خودسرانه غلامی سرکش به نام «تومان» اظهار ناخرسندی می کرد، و تومان بدان سبب از بیهقی نزد امیر به سعایت پرداخت و عاقبت اجازه یافت تا وی را فرو گیرد و خانه اش را غارت کند؛ پس از آن

خود او را مقید ساخت و در قلعه بازداشت<sup>۶</sup>. از آن پس هم قاضی غزنی «او را از جهت مَهْرزنی» از قلعه به حبس خود برد. در آن میان، غلامی دیگر از غزنویان به نام «طغرل برار» مشهور به «مغرور» (بیهقی، ص ۹۳۶) بر عبدالرشید خروج کرد و او را بکشت و «خَدَم ملوک را به قلعه فرستاد»<sup>۷</sup>، که ابوالفضل بیهقی هم از آن جمله بود. اما ایام امیری طغرل پنجاه و هفت روز بیشتر نپایید، زیرا غلامی با نام «نوشتگین زوین دار» وی را بکشت (سال ۴۴۴) و دیگر بار «مُلک با محمودیان افتاد» و فرّخزاد بن مسعود به سلطنت نشست.

با جلوس فرّخزاد بر تخت سلطنت، بیهقی هم از حبس رهید و مشاور و معتمد و طرف رجوع سلطان گردید. اما دیگر هیچ‌گاه شغل رسمی نپذیرفت<sup>۸</sup> و به طور جدّی در تدارکِ تدوین کتاب خویش برآمد، و از سال ۴۴۸ به نوشتن «دیبای خسروانی» خویش آغاز کرد (بیهقی، ۸۶) و اثری چنین گرانبه‌تر از خود برجای گذاشت.

در میانه کار وی بود که فرّخزاد به سال ۴۵۱ درگذشت و برادر او ابراهیم بن مسعود بر تخت نشست<sup>۹</sup>. مقارن سالِ جلوس ابراهیم، که بیست سال از زمان مسعود می‌گذشت، بیهقی به سبب یادکردِ بوسهل زوزنی و «بَد آمدها» که از وی داشت، آن همه «نرم و درشت» را چنین بر قلم رانده است:

چون مسعود درگذشت «کار دیگر شد، که مرد (=بوسهل) بگشت و در بعضی مراگناه بود. و نوبتِ درشتی از روزگار در رسید و من به جوانی به قفس باز افتادم، و خطاها رفت تا افتادم و خاستم. و بسیار نرم و درشت دیدم و بیست سال برآمد و هنوز در تَبَعَتِ آنم...» (ص ۸۰۱)

واپسین سالهای عمر بیهقی، که تا صفر سال ۴۷۰ پایید<sup>۱۰</sup>، همه در روزگار امیری ابراهیم بن مسعود گذشت، و علی‌الاصول تمامی آن مدت را به تحریر کتاب خویش اشتغال داشت و سرانجام در غزنه درگذشت، بی آن که خبری از گورِ جایش مانده باشد، رحمة الله علیه.

### زمان و عرصه تاریخ بیهقی

یکی از سؤالهای مهم درباره تاریخ بیهقی، که تنها بخش میانی آن به دست ما رسیده، این است که محدوده تاریخی این اثر گرانبه‌تر چه سالهایی از حکومت غزنویان را دربر می‌گرفته است؟

آنچه اکنون با نام «تاریخ بیهقی» برجای مانده با برگهایی از مجلد پنجم آغاز و به مجلد دهم ختم می‌شود و محدوده وقایع آن عبارت است از شرح حوادث بعد از مرگ سلطان محمود (سال ۴۲۱) تا فرار سلطان مسعود به هند (۴۳۲)، به اضافه «باب خوارزم» از زمان سلطنت محمود. از سخن مؤلف نیک پیداست که اثر او پیش و پس از قسمت موجود، بخشهای دیگری



هم داشته است. در نگاه نخست آغاز و انجام کار به درستی معلوم نمی‌شود. اما با اندکی دقت می‌توان یقین کرد که سال ۴۰۹ هجری قمری ابتدای تاریخ بیهقی، و پایان‌ش اندکی پیش از درگذشت مؤلف یعنی زمان سلطنت ابراهیم بن مسعود (۴۵۱ تا ۴۹۲) بوده است.

ابوالحسن علی بن زید بیهقی مشهور به «ابن فندق» و نویسنده تاریخ بیهقی، که به سال ۴۹۰ در روستای «ششمند» بیهق در مجاورت حارث آباد متولد شده، در این باب نوشته است:

«تاریخ ناصری از اول ایام سبکتگین تا اول ایام سلطان ابراهیم روز به روز تاریخ ایشان را بیان کرده است و آن همانا سی مجلد منصف زیادت باشد. از آن مجلدی چند در کتابخانه مهد عراق - رحمهما الله - و مجلدی چند در دست هرکسی، و تمام ندیدم»<sup>۱۱</sup>.

سخن ابن فندق به چند دلیل نمی‌تواند به تمامی صحیح باشد؛ نخست آن که به تصریح خود بیهقی وی تاریخ غزنویان را از سال ۴۰۹ آغاز کرده؛ آن جا که نوشته است: «این حالها استاد محمود و راق سخت نیکو شرح داده است در تاریخی که کرده است در سنه خمسین و اربعمائه، چندین هزار سال را تا سنه تسع و اربعمائه بیاورده و قلم بداشته، به حکم آن که من از این تسع آغاز کردم. و این محمود ثقه و مقبول القول است، و در ستایش وی سخن دراز داشتم و تا ده پانزده تألیف نادر وی در هر بابی دیدم» (ص ۳۴۲).

دیگر این که، بنا به شرحی که گذشت بیهقی متولد سال ۳۸۵ که از ۲۷ سالگی (یعنی سال ۴۱۲) به شاگردی دیوان رسالت محمود غزنوی در آمده، نمی‌توانسته است تاریخ «اول ایام سبکتگین را» (۳۶۷) برای العین «روز به روز» گزارش کند. و اگر بیهقی حوادث سالهای پیش از ۴۰۹ را رسماً در مجلدات اولیه کتاب خود نقل کرده بود، دلیلی نداشت تا بار دیگر اهم آن حکایات و روایات را در مجلدات بعدی نیز بیاورد. نکته قابل توجه این که، بیهقی از آن جهت تاریخ خود را از سال ۴۰۹ آغاز کرده که پیش از وی «عُتبی» نیز در کتاب مشهور تاریخ یمینی وقایع مربوط به روزگار اولیه غزنویان را تا سال ۴۰۹ نوشته بود. با این همه، بیهقی به مناسبت موضوع نه تنها به مهمترین حوادث تاریخ غزنویان تا سال ۴۰۹ اشاره کرده، بلکه حتی برخی از اهم حوادث ایران بعد از اسلام را، که محل وقوع آن عمده خراسان و ایران شرقی بوده، نیز در کتاب خود آورده است. احتمالاً همین اشارات سبب گردیده تا بعضی، از جمله ابوالحسن زید بیهقی، بپندارند که بوالفضل بیهقی تاریخ غزنویان را از اول عهد سبکتگین یکسره گزارش کرده است. حال آن که به تصریح خود وی تاریخ اولیه غزنویان را دیگران به رشته تحریر در آورده‌اند:

«و آن افاضل که تاریخ امیر عادل سبکتگین را - رضی الله عنه - براندند از ابتدای کودکی وی تا آنگاه که به سرای البتگین افتاد - حاجب بزرگ و سپاه سالار سامانیان - و کارهای

درشت که بروی بگذشت، تا آنگاه که درجه امارت غزنویان یافت و در آن عز گذشته شد و کار به امیر محمود رسید، چنان که نبشته‌اند و شرح داده، و من نیز تا آخر عمرش نبشتم. آنچه برایشان بود کرده‌اند، و آنچه مرا دست داد به مقدار دانش خویش نیز کردم تا بدین پادشاه بزرگ [مسعود] رسیدم ... و غرض من آن است که تاریخ پایه‌ای بنویسم و بنایی بزرگ افراشته گردانم چنان که ذکر آن تا آخر روزگار باقی ماند» (ص ۱۱۱).

«عوفی» هم در چند مورد حکایت‌هایی به نقل از بخشهای «ناصری» کتاب بیهقی آورده است و از آن جا که سبکتگین به «ناصرالدین»<sup>۱۲</sup> و مسعود به «ناصر دین الله»<sup>۱۳</sup> ملقب بوده‌اند می‌توانسته است برای بعضی این گمان پدید آورد که غرض از «تاریخ ناصری» تاریخ عهد سبکتگین بوده است، در حالی که عوفی در دو موضع، که از «بخشهای ناصری» تاریخ بیهقی یاد کرده، در اصل حکایات مربوط به زمان سلطان مسعود و بعد از آن را نقل کرده است.<sup>۱۴</sup>

البته در تاریخ بیهقی حکایات و حتی فصلهایی چون «باب خوارزم» هست که از نظر تاریخی به پیش از سال ۴۰۹ مربوط است. ولی بیهقی این گونه اخبار را از قول دیگران و معمولاً با عباراتی نظیر: «چنین خواندم در ...» و «چنین شنودم از ...» آغاز کرده است. مثلاً باب خوارزم از قول استاد ابوریحان بیرونی<sup>۱۵</sup>، و دوران کودکی مسعود از «خواجه عبدالغفار» روایت شده است.<sup>۱۶</sup>

بنابر آنچه گذشت، تردیدی نمی‌ماند که تاریخ بیهقی از حوادث مربوط به سال ۴۰۹ در زمان سلطنت محمود غزنوی آغاز شده و تا زمان سلطان ابراهیم، و کمی پیش از درگذشت مؤلف (۴۷۰) یعنی شرح بیش از نیم قرن از تاریخ غزنویان، ادامه یافته است.<sup>۱۷</sup> خود بیهقی هم ضمن تحریر کتاب خویش، در ذکر وقایع سالهای حدود ۴۵۱، به زمان محدوده کار خویش چکین اشاره کرده است:

«و اگر از خوانندگان این کتاب کسی گوید که این چه درازی است که بوالفضل در سخن می‌دهد، جواب آن است که من تاریخی می‌کنم پنجاه سال را که بر چندین هزار ورق می‌افتد، و در او اسامی بسیار مهتران و بزرگان است از هر طبقه. اگر حقی به باب همشهریان خود هم بگزارم ... باید که از من فراستانند» (۲۵۰).

متأسفانه از آن تاریخ پنجاه ساله چند هزار ورقی، آنچه باقی مانده عمده وقایع ده ساله سلطنت مسعود غزنوی است (۴۲۱ تا ۴۳۱)، و به همین جهت به «تاریخ مسعودی» هم نامبردار گردیده است.

### تاریخ بیهقی در گزند زمان

با همه اهمیت که «دیبای خسروانی» بیهقی داشته معلوم نیست چرا هم در زمان حیات مؤلف، روزگار با وی سرناسازگاری داشته و هم از آن به بعد کتاب او تا چند سده در معرض

حوادث بوده و از این رهگذر گزندهای فراوانی دیده است.

از شکایتهای مکرر بیهقی بر می آید که مغرضان و معاندان «به قصدِ ناچیز کردنِ آن روضه‌های رضوانی» (۳۸۹) بارها کوشیده و گروهی با وی و کاری که در پیش داشته عناد می‌ورزیده‌اند. بعید نیست که این گونه معاندانِ کوردل، معاندانی که ای بسا غرضی حساب شده داشته‌اند، پس از گذشته شدنِ بوالفضل نیز در کتاب گرانسنگ او، که اخبار فترت غزنویان را هم بر ملا می‌ساخته، به دیدهٔ بغض نگریسته و در مسیر انتشار طبیعی آن موانع جدی ایجاد کرده باشند. به سبب همان تلاشهای بی‌خردانه تنها بخشی از تاریخ بیهقی سر از حوادث روزگار به سلامت برده و در طول زمان هم بسیار کم مورد استفادهٔ دیگران واقع شده است. بی‌مهری نسبت به کتاب بیهقی و یا انزوا و مهجوری آن به حدی بوده است که در طول قریب به هزار سال نه کسی تمامی آن را دیده و نه حتی کسی توانسته است «مستخرجاتی» از آن عرضه کند.<sup>۱۸</sup>

به علل مذکور، بسیاری از وقایع عصر غزنوی که برخی امروز برای ما بدیهی و روشن است بعد از بیهقی مکتوم مانده و سبب گردیده است تا فی المثل دربارهٔ سلطان محمود غزنوی در تاریخ و ادب، و به ویژه عرفانِ ما، در قرون بعد افسانه پردازیهایی صورت گیرد و از وی سلطانی خداگونه ساخته شود! در عوض، اخبار فترت و بی‌رسمیهای غزنویان چنان مخدوش و درهم شده که حکیم بزرگ و دانایی چون سنایی غزنوی (م. ۵۲۵هـ) وزیر بردار شده در زمان مسعود را نه «حَسَنک» بلکه «میمندی» معرفی کرده است!

همچنین شاهِ ماضی با جود	ناصر دین سَرِ کرم مسعود
گشت بر بوالحسنِ میمندی	متغیر ز چونی و چندی
رفع کردند مَر و را در کار	از شـیانی درم هزار هزار
عاقبت کشته شد به ناحق و جور	هیچ نـابوده کارِ او را غور
مادری سیر داشت بس عاجز	که نبودى دعاش را حاجز
شاه را گفت مفسدی احوال	که کند مُرغوا به جانِ تو زال
دل این زن به عذرها خوش کن	کینه را در دلت میفکن بن
شاه یک شب سحرگهی برخاست	بِرزن رفت و عذرِ رفته بخواست ...
پیرزن گفت: کای جهان را شاه	از منی زین سبب تو عذر خواه
چون کنم من دعای بد، حاشا	یا زنم مرغواى بد، حاشا
میر ماضی بدو همی دنیی	داد و، تو نیز دادیش عقبی ... <sup>۱۹</sup>

از میان مورخان بعد از بیهقی تنها چند تن را می‌شناسیم که احتمالاً به بخشهای مفقود کتاب او دست یافته‌اند. پیش از همه، ابوالحسن زید بیهقی (۴۹۰ - ۵۶۵) همولایتی بوالفضل و معروف به «ابن فندق» است که گزارش قحطی سال ۴۰۱ و پاره‌ای مطالب دیگر را به نقل از بیهقی آورده است.<sup>۲۰</sup> با این همه، او به تصریح خود نتوانسته است همهٔ مجلدات بیهقی را ببیند، در حالی که

هم مورّخ بوده و هم تنها یک قرن پس از وی می‌زیسته است. عوفی گردآورنده جوامع الحکایات نیز از بخشهای «یمینی» و «مسعودی» بیهقی حکایتی چند نقل کرده است. پس از آن دو قاضی منهاج سراج جوزجانی مؤلف طبقات ناصری و معاصر او عظاملک جوینی صاحب تاریخ جهانگشا دو مورّخ عهد مغول هستند که بعضی از اوراق مفقوده اثر بیهقی را دیده و اخباری از آن نقل کرده‌اند. جوینی تنها یک جا از کتاب بیهقی بهره برده؛ آنجا که گوید:

«ابوالفضل بیهقی در تاریخ ناصری آورده است که به وقت مراجعت سلطان [محمود] از سومنات یکی از شکره داران او ازدهایی بزرگ را بکشت. پوست آن بیرون کشیدند طول آن سی گز بود و عرض آن چهار گز...»<sup>۲۱</sup>.

و جوزجانی به دو خبر از اوایل عهد غزنویان اشاره دارد، به نقل از «امام ابوالفضل الحسین بیهقی رحمه‌الله در تاریخ ناصری»، که مربوط به بخش یمینی و اولیه کتاب بیهقی بوده است.<sup>۲۲</sup> از مورّخان عصر تیموری هم تنها «حافظ ابرو» به گونه‌ای محسوس از بخش گم شده بیهقی بهره برده. وی گزارش باغ مشهور و پرمؤنه سلطان محمود را چنین به قلم آورده است:

«ابوالفضل بیهقی در «تاریخ سلطان محمود» آورده است که سلطان محمود در بلخ باغی بزرگ به تکلف بساخت، چنان که دور آن باغ یک فرسنگ بود...»<sup>۲۳</sup>.

آنچه گذشت تقریباً همه بهره جوییهای مستقیم و یا اشاراتی بود که مورّخان و صاحب خبران پس از بیهقی به کتاب او داشته‌اند و این اشارات اندک هرگز نمی‌تواند اهمیت و جایگاه عظیم تاریخ بیهقی را نشان دهد. بنابراین حق با بارتولد است که می‌گوید:

«تاریخ بیهقی کمتر از آنچه استحقاق داشته تا کنون مورد استفاده قرار گرفته است... هیچ یک از دانشمندانی [هم که در زمان ما] درباره قراخانیان تألیفاتی کرده‌اند از اثر وی بهره مهمی نگرفته‌اند؛ و حال آن که مشروحترین و دقیقترین اطلاعات مربوط به سلاله مزبور را در مدّت زمانی طولانی فقط در تاریخ بیهقی می‌توان یافت»<sup>۲۴</sup>.

نخستین پیامد آن همه بی‌عنایتی و بی‌خبری نسبت به تاریخ بیهقی این است که در تاریخهای عمومی بعد از وی به‌طور کلی در مقطع سال ۴۰۹ تا چند دهه بعد از آن با فقدان اطلاعات و خلأ تاریخی عظیمی روبه‌رو شویم؛ و حال آن که در این برهه از تاریخ غزنویان حوادث مهمی روی داده است که اهمّ آنها به شرح زیر است:

- قدرت نمایه‌های سیاسی عظیم محمود میان سالهای ۴۱۴ تا ۴۱۶ در غزنه و بلخ، برای مرعوب ساختن خلیفه عباسی و حریفان قراخانی.

- تظاهر سلطان محمود به تغییر مذهب از حنفی به شافعی و برپاداشتن جدالهای مذهبی، (ص ۴۱۴ به بعد).

- تغییر سیاست نسبت به خلافت عباسی، با رخصت دادن به حسنک برای ارتباط و ملاقات با عمال خلفای فاطمی مصر در شام (سال ۴۱۴).

- پل بستن بر روی جیحون و ورود به قلمرو قراخانیان در ماوراء النهر برای اولین بار و تعقیب علی تگین قراخانی و دستگیری اسرائیل بن سلجوق ترکمان، و ملاقات و مصالحه با قدرخان قراخانی (۴۱۵ و ۴۱۶).

- عزل و مصادره و حبس وزیر میمندی (۴۱۶).

- فتح مهم سومنات (۴۱۶ تا ۴۱۷).

- به وزارت برداشتن حسنک (۴۱۷).

- آغاز شورش ترکمانان و درگیری سپاهیان سلطان محمود با آنها در دشت خاوران (۴۱۸).

- خلع مسعود از ولایت عهدی و تلاش پدر و پسر برای فروگیری یکدیگر در گرگان و ری (۴۱۶ تا ۴۲۰).

- حمله به ری در سال ۴۲۰ و برانداختن آل بویه.

- بازگشت محمود از ری به غزنه و درگذشت او به سال ۴۲۱ و بالأخره آغاز سلطنت کوتاه

مدت محمد و خیانت یاران او، و عزل وی به وسیله مسعود و کور کردن او ...

به رغم همه این وقایع مهم، که حتماً بیهقی در بخش «یمینی» کتاب خویش به طور مشروح آورده، وقتی به کتابهای تاریخ عمومی معتبر و یا مشهور دوره‌های بعد می‌نگریم اطلاع چندانی از آن همه واقعه مهم به دست نمی‌آوریم. فی المثل جامع التواریخ رشیدی در بخش غزنویان خرد با استفاده از تاریخ یمینی حدود یکصدوپنجاه صفحه (از ص ۶۰ تا ۲۱۰) را به حوادث بیست سال اول سلطنت محمود (۳۸۹ تا ۴۰۹) اختصاص داده، اما به محض پایان یافتن تاریخ یمینی و رسیدن به فتح قنوج در سال ۴۰۹، با کمبود آگاهی رو به رو شده و بی‌درنگ با نادیده گرفتن دوازده سال پر حادثه به گزارش مرگ سلطان محمود در سال ۴۲۱ پرداخته است.<sup>۲۵</sup>

در تاریخ گزیده حمدالله مستوفی<sup>۲۶</sup> و روضة الصفاي خواندمیر<sup>۲۷</sup> و حیب السیر میرخواند<sup>۲۸</sup> نیز وضع چندان بهتر از جامع التواریخ نیست. این همه می‌نمایند که تاریخ بیهقی در اختیار عموم، و حتی مورخان بزرگ و سخت‌کوش نیز نبوده است؛ و گرنه باید گفت آنها به عمد تاریخ بیهقی را نادیده گرفته‌اند! و چون قدیمترین نسخه‌هایی که از بخش موجود اثر بیهقی به دست ما رسیده همه از سده دهم به این طرف است<sup>۲۹</sup>، به نظر می‌رسد که حدس اول بیشتر مقرون به صحت باشد.

در این میان، بعضی از مورخان چون جوزجانی، شبانکاره‌ای، ابن اثیر و ... به دلیل در دست داشتن منابعی استثنایی در ارتباط با غزنویان و یا به سبب سخت‌کوشی شگفت خود توانسته‌اند تا حدی خلأ مزبور را به هر نحوی که شده پر کنند؛ اما ایشان نیز به سبب عدم دسترسی به همه تاریخ‌گرانقدر بیهقی نتوانسته‌اند به نتایجی مطلوب و خالی از اشکال دست یابند<sup>۳۰</sup>.  
با توجه به آنچه گذشت می‌توان گفت که به‌رغم نظر استاد فقید دکتر علی اکبر فیاض، مبنی بر

این که: «این کتاب در عصر اخیر همه کس بخوان و همه کس پسند بوده است، در حالی که پیش از آن قرن‌ها فقط کتاب اهل فن تاریخ بوده است و بس»<sup>۳۱</sup>؛ کتاب بیهقی تا سده نهم و دهم هجری بکلی از دسترس تاریخ‌نگاران و عامه خوانندگان به دور بوده، یا تنها اندکی از خواص مورخان بر بخشهایی از آن دسترسی داشته‌اند؛ و گر نه بعید است که چنین در گرانبهایی دست کم توجه مورخان پیگیر را به خود جلب نکرده باشد.

### بیهقی، تاریخ یا حماسه؟

چرا تاریخ بیهقی چنین دلنشین و تأثرانگیز و خردپذیر از کار درآمده است؟ کتاب بیهقی بدون تردید متنی «تاریخی»، یعنی واقعی است و نه اثری کاملاً خیال پردازانه. اما آیا هر اثر تاریخی حتی اگر با قلمی شیوا و نثری فاخر نوشته شده باشد می‌تواند تا بدین حد قله نشینی کند؟ تأثیر کلام و پیام بیهقی در چیست؟ در مضمون کتاب، در جادوی زبان، در اعتقاد و اخلاصی که نویسنده از خود به خرج داده و یا در هر سه مورد توأم؟ کتاب بیهقی آیا بیشتر تاریخ است یا ادب، «خسروانی» است یا «پرنیانی»؟ و اصلاً چرا بیهقی مورخ، کتاب خویش را «دیبای خسروانی» خوانده است؟ آیا می‌توان گفت که او با این نامگذاری اثر خویش را متنی «تاریخی - ادبی» دانسته است، که تاریخی حماسی و پر اوج و نشیب را با قلمی زیبا و زبانی با شکوه و پرنیانی روایت کرده است، و «بنایی بزرگ افراشته چنان که ذکر آن تا آخر روزگار باقی بماند»<sup>۳۲</sup>؟

هر چند از میان آثار ادبی ایران به سادگی نمی‌توان یکی را برگزید و با تاریخ بیهقی سنجید، اما شاهنامه فردوسی گویی خود «دیبای خسروانی» دیگری است که بنا به دلایلی با تاریخ بیهقی قابل مقایسه است. اتفاق را مشابهت‌های زیادی میان زمان، زندگانی و شخصیت حکیم توس و فرزانه بیهق وجود دارد، که محتوا و چگونگی اثر آن دو گرامی را به هم نزدیک می‌کند: قرب زمان، خردگرایی و خردمندی، تلخکامی، عفت کلام و نجابت جان از آن جمله است. به ویژه «تلخکامی» و «دردمندی» که وجه مشترک غالب بزرگان تاریخ و ادب حماسی و عرفانی ایران است، با جان و تن فردوسی و بیهقی بیش از دیگران در آمیخته است، آنچنان که گویی در سراسر زمان تحریر آثارشان کمتر شیرین کام بوده یا لبخند شادی بر لب داشته‌اند.

در توجیه این همه، می‌توان گفت که فردوسی و بیهقی در دو سوی برهه‌ای از زمان قرار دارند که تاریخ ایران از اوج آزادگی و شکوه و خردگرایی به نشیب بندگی و بی‌نوایی و جهل روی داشته است. زمانی که فردوسی توسی با نظم شاهنامه، به منظور زنده کردن تاریخ باشکوه پیشین ایران، غم تیره روزی قریب‌الوقوع این سرزمین را می‌خورده است، بیهقی پا به عرصه هستی نهاده تا آینده‌ای را که فردوسی پیش‌بینی می‌کرده تجربه کند. چنین است که میان این دو اثر شباهتی کم نظیر جلب توجه می‌کند و شگفتا که فردوسی شاعر اثر خویش را «کاخ نظم

بلند»ی خوانده است بی‌گزند از «باد و باران» ایام، و بیهقی مورخ «دیباچہ خسروانی» که «ذکر آن تا آخر روزگار» بماند!

در معرفی آن برهه حساس تاریخ ایران، که فردوسی و بیهقی در دو سوی آن ایستاده بودند، می‌توان گفت: دورانی که فردوسی تنها سالهای واپسین آن را دریافته بود در قیاس با سایر ادوار تاریخ ایران دورانی بود درخشان، توأم با رفاه و ثروت و امنیت و مدنیّت و رواج علم و دانش و رونق داد و ستد و تجارت و مردم‌گرایی و آزادگی، که خردمندی و خردگرایی از بارزترین ویژگیهای آن به شمار می‌رفت.

دوران سامانیان که با امرایی چون نصر بن احمد، سردارانی چون ابو منصور عبدالرزاق توسی، وزرایی چون بلعمی و جیهانی و شاعرانی همانند شهید بلخی و رودکی نامبردار و بلندآوازه شده است، متأسفانه چنان زود در هم پیچیده شد که حکیم فرزانه توس از میانه عمر انحطاط آن را با چشمان خود می‌دید. از آن پس و تا یک سده بعدتر آنچه گذشت عبارت بود از برباد رفتن آن همه شکوه و افتخار به سبب شورش غلامان زر خرید سامانیان، تشکیل دولتی نیرومند از غلامان غزته، پیدایش دولتی غریبه و نورسیده در ماوراءالنهر با نام «آل افراسیاب»، و در نتیجه برباد رفتن عظمت فرهنگی سامانیان، قربانی شدن فرزندانگان و عاقبت اندیشان ایرانی به سبب کینه‌ها و بیگانه‌جوییها، فرصت‌یابی مجدد خلافت رسوای عربی در دستگاه نورسیدگان ترک، مهجوری فرهنگ و نگرش ایرانی در لابلای اوراق کتابهای غبار گرفته؛ و از آن برتر جهانجویی هوسمندانه این نسل نورسیده برای از میان برداشتن بقایای خاندانهای ایرانی تبار و فرهنگ‌مداری چون سامانیان و صفاریان و بوئیان... و از آن‌پس درنده‌خویی و به‌جان‌یکدیگر افتادن و فروگیری برکشیدگان و نوخاستگان و گماشتن مشرفان و جاسوسان بریکدیگر و بر همه مردم.

پیداست که حاصل چنان دورانی جز بیمناکی و بی‌اتکایی و بدبینی و در نهایت هم‌قدمی با فرهنگی متزلزل و بدفرجام نمی‌تواند بود؛ که پدر از پسر بیمناک و در هر اس باشد و پسر از پدر بددل و ناخشنود.

پیامدهای ناگوار آن دوره پر اضطراب، که برای نخستین بار در دامن تاریخ ایران تجربه می‌شد، عبارت بود از رواج تزلزل و تزویر، شناور شدن مفاهیم و معانی و شکستن حریم کلمات در ورطه استبداد، بی‌بنیانی فکر و اندیشه و افتادن افکار در دامن ناامنی و ناسپاسی؛ تا هر کس تنها در اندیشه آن باشد که چگونه گلیم خویش را از طوفان حوادث و کینه‌کشیهای بدسرانجام بدر برد و از انبوه توطئه‌های سیاسی و اجتماعی حاکم به سلامت بگذرد؛ همان که فردوسی هوشمند طبیعه فساد و ناامنی و خویش‌نواهی ناشی از آن را از زبان رستم فرخزاد برای سالهای چهارصد تاریخ ایران این‌گونه تصویر کرده است:

برین سالیان چارصد بگذرد      کزین تخمه گیتی کسی نشمرد  
از ایران و از ترک و از تازیان      نژادی پدید آید اندر همیان

نه دهقان نه ترک و نه تازی بود	سخنها به کردار بازی بود
همه گنجها زیر دامن نهند	بمیرند و کوشش به دشمن دهند
نه جشن و نه رامش نه کوشش نه کام	همه چارهٔ ورزش و سازِ دام
زیان کسان از پی سود خویش	بجویند و دین اندر آرند پیش <sup>۳۳</sup>

درست در همان سالهای حدود چهارصد هجری که فردوسی تکیده و هفتاد ساله، نالان و ناتوان قلم از کار نظم حماسهٔ ملی ایران فرو می‌نهد، بیهقی نوجوان درنیشابور چشم تجربت می‌گشود تا نخستین خاطرات خویش را از عصر غزنویان به صحیفهٔ ضمیر بسپارد. در همان سالها بود که «ابوالقاسم قواد رازی» به پاداش خدمتهای قوادانهٔ خود به غزنویان «دستار و عنایت‌نامه» دریافت می‌کرد، و بوالفضل پانزده ساله می‌شنید که قاضی خردمندی از نشابوریان با طنزی تلخ به آن «قوادِ غاشیه دار» می‌گفت: «ای بوالقاسم! یاددار: قوادِی به از قاضی گری»<sup>۳۴</sup>!

بنابر آنچه از قضاوت بیهقی دربارهٔ ابتدای کار غزنویان بر می‌آید، وی و سایر همکاران و حتی استادش بونصر در آن زمان چندان متأسف و نومید و با نسل پیشین در بدگمانی هم‌دل و همراهی نبوده‌اند. اما وقتی حدود سی سال از این تجربه اندوزیها گذشت، فریاد کسانی چون بونصر برآمد که: «خواستمی که مرده بودمی تا این روز ندیدمی!»<sup>۳۵</sup>، و یا: «خاک برسر آن خاکسار که خدمت پادشاهان کند، که با ایشان وفا و رحمت نیست!»<sup>۳۶</sup>.

از کتاب بیهقی نیک بر می‌آید که وی و دیگر دولتمردان غزنوی، جز آن که سلطان محمود را «جباری ناصواب گوی» می‌دیده که در برابر صواب گویی دیگران «درخشم می‌شده و مشغله می‌کرده و دشنام می‌داده»، عیب بزرگ دیگری در او نمی‌دیده‌اند؛ حتی وی را «حرون و دوراندیش» نیز می‌یافته‌اند<sup>۳۷</sup>، در نتیجه با آرامش خاطر برای سلطانی چون محمود قلم می‌زده و تدبیر می‌رانده‌اند. اما چون نوبت به «میوهٔ آن شکوفه»<sup>۳۸</sup> (مسعود) رسیده است دریافته‌اند که او «سلطان مستبدی» است «ناندیشیده»<sup>۳۹</sup>. و از همان زمان گویا آن «نقش ناخوش» که پیشتر پیران خردمندی چون فردوسی در «خشت خام» زمانه می‌دیده و سالیان درازی مردم ایران را از بیرون افتادن آن بر حذر می‌داشته‌اند، در این زمان به وضوح بر آیینة تجربت ایام افتاده بوده است، تا بیهقی و بیهقی سیرتان نیز بعینه ببینند و متنبه گردند.

سلطان مسعود غزنوی در بحبوحهٔ پریشانی مُلک، به سبب تهاجم ترکمانان، راه غزو هند و فتح بی‌اهمیت «قلعهٔ هانسی» را در پیش می‌گیرد و چون نامه‌هایی حاکی از پریشانی عراق و خراسان در می‌رسد به رئیس دیوان رسالتش می‌گوید: «نامه بنویس به وزیر، و این نامه‌ها درج آن نه ... که ما سر این نداریم»<sup>۴۰</sup>! و نیز پس از شکست از ترکمانان در دندانقان مرو، وقتی دولتمردان تازیک و درماندهٔ او می‌پرسند که؛ چون خداوند به هند می‌رود ما را چه باید کرد؟ پاسخ می‌دهد که «اگر مخالفان (= ترکمانان) این جا آیند، بوالقاسم کثیر زر دارد بدهد و عارض شود، بوسهل حمدوی هم زر دارد وزارت یابد ... مرا هم صواب این است که می‌کنم»<sup>۴۱</sup>.



این همه و دهها مورد دیگر نشانه «بی تباری» غزنویان و بیگانگی آنان با منافع و مصلحت ملی مردم ایران و این سرزمین با فرهنگ و تبار است. تخم این بی تباری و بی توجهی را هم محمود افشاندن بود که می گفت:

«مردمان رعیت را با جنگ کردن چه کار باشد؟ به هر پادشاهی که قوی تر باشد و از شما خراج خواهد و شما را نگاه دارد، خراج بباید داد و خود را نگاه اباید داشت»<sup>۴۲</sup>!

اگر تردید کنیم که بیهقی در نوجوانی خود پیام فردوسی از زبان رستم فرخزاد، و یا طنز تلخ قاضی نیشابوری با بوالقاسم قواد را درک می کرده است، شک نباید داشته باشیم که وقتی او از میان اخبار رنگارنگی که در اختیار داشته نکته ای چون خبر زیر را از حوادث سال ۴۳۱ برگزیده و نقل کرده است، کمابیش می خواسته خبر از فاجعه ای بدهد که فردوسی آن را پیش بینی می کرده است:

«بند جیحون از هر جانبی گشاده کردند، و مردم آمدن گرفتند به طمع غارت خراسان و پیرزنی را دیدند یک دست و یک چشم و یک پای، تبری در دست! پرسیدند از وی که «چرا آمدی»؟ گفت: «شنودم که گنجهای زمین خراسان بیرون می کنند، من نیز بیامدم تا لختی ببرم!» و امیر مسعود از این اخبار بخندید، اما کسانی که غور کار می دانستند برایشان این سخن صعب بود»<sup>۴۳</sup>!

تأمل دردانگیز و خردمندانه در تاریخ بیهقی به نیکی می نمایاند که بوالفضل قصد آن نداشته تا سخنی گوید از آن لون که «احمقی هنگامه سازد ... و خواب آرد نادانان را چون شب برایشان خوانند»<sup>۴۴</sup>! بلکه برآستی در صدد بوده است تا «تاریخ پایه ای بنویسد، و بنایی افراشته گرداند» همچند «کاخ نظم بلند» فردوسی بزرگ.

دست کم باید بپذیریم که وقتی بیهقی در سالهای میانه سده پنجم، و دور شدن از روزگار محمود و مسعود و مودود ... و در زمان فرخزاد و ابراهیم غزنوی تجربیات ۶۵ ساله خود را به قلم می آورده کمابیش دریافتی همپایه فردوسی یا چیزی نزدیک به آن داشته است. در نتیجه، می بینیم که اگر خردمند حماسه پرداز، تجربیات خویش را با روایت بی آغاز اسطوره آغاز کرده، تا با زبانی شاعرانه و حماسی اسطوره های باستان را به تاریخ عصر خویش پیوند زند؛ این پیر تاریخ نگار واقع نگر نیز تجربیاتش را به هیأت روایت تاریخ عصر خویش در آورده تا با پی افکندن حماسه ای دیگر نام و کار خویش را از روزگار خود به بی نهایت ابدیت پیوند زند، و در ردیف جاودانان ادب و تاریخ این ملک جای گیرد.

بجز مشابهتهای درونی و معنوی در زندگی و آثار فردوسی و بیهقی، در بیرون حیات آنها و اعداد و ارقام زمان عمر و ایام اشتغال این دو بزرگ توسی و بیهقی نیز تقارنهای و شباهتهای نظرگیری دیده می شود:

- هر دو سالها پیش از شروع به تألیف درصدد جمع‌آوری اطلاعات و فراهم آوردن مقدمات کار خویش بوده‌اند. در دییاجه شاهنامه ذیل «بنیاد نهادن کتاب» آمده است:

پرسیدم از هر کسی بی‌شمار      بترسیدم از گردش روزگار  
مگر خود درنگم نباشد بسی      بساید سپردن به دیگر کسی  
و دیگر که گنجم وفادار نیست      همین رنج را کس خریدار نیست

و بیهقی هنگام نقل خبری مربوط به سال ۴۲۳ نوشته است: در سال ۴۳۲ از وزیر احمد عبدالصمد نیز در آن باره پرسیدم و «گفتم: اگر خداوند ببیند بازنماید که بنده را آن به کار آید، و من می‌خواستم که این تاریخ بکنم، هر جا نکته‌ای بودی در آن آویختمی...»<sup>۴۵</sup>

- هر دو صرفاً به اتمام کار و اثر خویش می‌اندیشیده و در ۶۵ سالگی سلطان وقت را مخاطب قرار داده و از وی تقاضای یاری داشته‌اند، شاید به همت او کاری را که در پیش گرفته‌اند به پایان برسانند. سخن فردوسی خطاب به سلطان محمود غزنوی در ۶۵ سالگی وی (سال ۳۹۴) مشهور است که:

چنین سال بگذاشتم شصت و پنج      به درویشی و زندگانی و رنج  
رخ لاله گون گشت بر سان کاه      چو کافور شد رنگ مشک سیاه  
بپیوستم این نامه بر نام او      همه مهتری باد فرجام او  
که باشد به پیری مرا دستگیر      خداوند شمشیر و تاج و سریر  
مرا از جهان بی‌نیازی دهد      میان گوان سسرفرازی دهد  
یکی بندگی کردم ای شهریار      که ماند زمن در جهان یادگار  
بناهای آباد گردد خراب      زیاران و از تابش آفتاب  
پی افکندم از نظم کاخی بلند      که از باد و بارانش ناید گزند ...  
همی خواهم از کردگار بلند      که چندان بماند تنم بی‌گزند،  
که این نامه بر نام شاه جهان      بگویم نماند سخن در نهان  
وز آن پس تن بی‌هنر خاک راست      روان روان معدن پاک راست<sup>۴۶</sup>

و ابوالفضل بیهقی در ۶۶ سالگی خود، به سال ۴۵۱، خطاب به «سلطان ابراهیم» نوّه سلطان محمود نوشته است:

«و من که بوالفضلم اگر در این دنیای فریبده مردم خوار چندانی بمانم که کارنامه این خاندان برانم و روزگار همایون این پادشاه - که سالهای بسیار زیاد - چون آن جا رسم بهره از نبشتن بردارم و این دیبای خسروانی که پیش گرفته‌ام به نامش زربفت گردانم»<sup>۴۷</sup>.

- هر دو بزرگمرد حدود ۸۵ سال زیستند<sup>۴۸</sup>، و در عمری چنان کرامند تنها یک اثر خلق کردند و تا واپسین لحظات حیات به همان کار مشغول بودند. آخر الامر هم هر دو در غبار

بی مهری روزگار غریبانه درگذشتند و تا قرن‌ها بعد همچنان مظلوم و محروم، و باگوری بی‌روتق و بی‌رد و نشان ماندند.

\*\*\*

با این همه شباهت صوری و کمی در ارقام و اعداد، آنچه فردوسی و بیهقی را از یک طرف و شاهنامه و تاریخ بیهقی را از طرف دیگر به هم نزدیک می‌کند غرض اصلی پدید آوردنندگان آنهاست که هر یک به نوعی و به زبانی خواسته‌اند اوج و حضيض تاریخ باشکوه و حماسی ایران را روایت کنند؛ منتها یکی در این کار گذشته‌های دور را برگزیده است و دیگری روزگار نزدیک را، و هر دو هم نیک از عهده برآمده‌اند؛ تا آن جا که می‌توان تاریخ بیهقی را ادامه روایت شاهنامه در روزگاری دانست که ارزشهای قومی و ملی و پسند و ناپسند‌های زمانه روی در ادبار گذاشته و سیرت روزگار از لونی دیگر گشته است.

### نگاهی به وجوه ادبی تاریخ بیهقی

در تعیین حدود سبک تاریخ بیهقی، چه به نگرش خاص نویسنده به جهان توجه داشته باشیم و چه گزینش زبان و واژه‌های خاص یا عدول از هنجارهای زبان را مورد توجه قرار دهیم<sup>۴۹</sup> فرقی نمی‌کند، برای آن که دیبای خسروانی بیهقی به هر حال در زمره شاخصترین آثار منثور فارسی است با سبکی ویژه و ممتاز که نظیر آن از این لحاظ در میان همه آثار فارسی بیش از سه یا چهار اثر دیگر نمی‌توان پیدا کرد.

صبغه ادبی کتاب بیهقی و هنری که او در نویسندگی فارسی به کار گرفته این اثر را در میان تمام آثار تاریخی فارسی ممتاز و مشخص کرده و شگردی که در تلفیق تاریخ و ادب در این کتاب به کار آمده آن را در منایسه با همه آثار محض ادبی بی‌همتا و منحصر گذاشته است.

در کتاب بیهقی هم سنت‌های طبیعی پارسی خراسان یعنی استواری و پاکیزگی زبان و واژگان و ویژگی‌های دستوری و ادبی مشخص به کار آمده، و هم بدعت‌های ویژه‌ای که زمینه و زمانه خاص نیمه‌های سده پنجم هجری ایجاب می‌کرده، در آن به نحوی بدیع و دلپسند و متناسب با بلاغت طبیعی زبان فارسی به نام او رقم خورده، همچنان در میان قلمداران فارسی زبان شیوه کار او را شاخص و ممتاز گذاشته است.

امرای غزنوی با آن که خود تازی نمی‌دانستند از آغاز سده پنجم هجری، به رغم حکومت‌های ایران‌دوست و فارسی‌گرای خراسان، ارتباط خود را با بغداد بیشتر کردند و وسایل جلب نظر و رضای خاطر خلیفه را فراهم آوردند. این روابط به طور طبیعی موجب افزایش توجه به زبان و ادب تازی می‌شد، کما این که در ایام صدارت احمد بن حسن میمندی و به دستور وی دیوان رسائل محمودی، که در عهد اسفراینی به پارسی بوده، به تازی برگشت و موجب گردید که نفوذ زبان تازی در پارسی روزبه‌روز افزون‌تر شود.

روی کار آمدن ترکمانان سلجوقی و پیشروی آنان به ولایات عراق عجم و داخل فلات ایران اسباب نزدیکی وزرا و امرای سلجوقی را به خلافت بغداد فراهم آورد و با تظاهر به دین و حمایتی که از علمای تازی زبان به عمل می‌آوردند، عملاً به نشر علوم تازی و در نتیجه نفوذ بیشتر از پیش این زبان در قلمرو زبان فارسی و آمیخته شدن قواعد زبان خراسان با عراق کمک کردند. از این طریق تحولاتی نظیر در زبان و ادب و ترسّل فارسی پدید آمد و زمینه برای رواج عربی مآبی در شعر و نثر فارسی فراهم گردید.

تاریخ بیهقی و چند اثر دیگر از این دست، دوران گذار از زبان و سبک ساده و مرسل رایج در خراسان را به شیوه توأم با حشو و اطناب و تَفَنُّن و تازی مآبی و صنعت پردازای رایج در عراق مشخص می‌کند. به عبارت دیگر بیهقی از شیوه‌ای مختلط و التقاطی تبعیت می‌کند که از طرفی پای در اصالت‌های زبانی و سادگی و صراحت سبک پیشین دارد و از سویی دیگر نشانه‌هایی از تجدد و اطناب و حاشیه‌پردازی و زیبانویسی و تازی‌گرایی معمول در شیوه بعد را در خود می‌نمایاند. زبان ادبی وی به ویژه راهی از میانه شعر و نثر برگزیده و در هموار کردن راه استفاده از عناصر و تعبیرات شعر در نثر - که در دوره رواج سبک مصنوع عراقی به اوج خود می‌رسد - نیز بی‌تأثیر نبوده است. منتها بیهقی در این راه نه تنها از راه اعتدال توأم با احتیاط خارج نشده، بلکه همواره با چیره‌دستی و شناخت ممتازی که از ویژگی‌های زبان و بلاغت طبیعی فارسی داشته، بهترین و استوارترین شیوه را برای تحقق این مقصود برگزیده است.

در همین جا از ذکر این نکته به عنوان وجه ممتاز شیوه نویسندگی بیهقی ناگزیریم که دیبای خسروانی وی هم در وجه تاریخی آن نشان دهنده کژیها و نامردیها و ناحتفاظیهای روزگار و انتقال از عصر درخشان مردم‌گرایی و ایران دوستی و خردنمایی به دوران غلام‌بارگی و توطئه‌گری و کژراهی و دورویی و تازی مآبی است، و هم در وجه ادبی آن نمودگار کش آمدن واژه‌ها و چندگانگی و چندگونگی مفاهیم، و در نتیجه عبور از عصر صراحت لهجه به دوران مجامله و زبان بازی و ابهام و ابهام، و بر روی هم شناوری مفاهیم و الفاظ و رودرواسی زبانی و برافکندن لایه و رویه‌ای از زبان بسته به اقتضای موقع و مقام. به عبارت دیگر توجه به وجوه معانی الفاظ و ادای سخن بر مقتضای حال مخاطب در آن روزگار بیشتر از هر زمانه‌ای ضرورت یافته و بیهقی از نخستین کسانی است که به اقتضای منصب و به میزان بستگی و پیوستگی اش به دربار و ارباب قدرت، این ضرورت را دریافته و در نسج «دیبای خسروانی» خویش ماهرانه به کار داشته است. بدون شک ملاحظات زبانی بیهقی و توجهی که به هنگام ادای سخن به احوال مخاطبان خویش داشته، از هر شاعر مدیحه‌پردازی که به اقتضای کارش دایم با سلطانان و گردنکشان روزگار همراه و هم‌معنان بوده، بیشتر است؛ زیرا او بهتر از هر کس بدخویی و نازکدلی ممدوحان و قدرتمندان را می‌دیده و دایم از آن بر حذر می‌بوده است. گویی بیهقی سرگذشت مسعود رازی را، که خود او نقل کرده<sup>۵۱</sup>، همواره پیش چشم داشته و می‌دانسته که «شعرا - و همچنین

نویسندگان - را با ملوک‌ان این نرسد» که چیزی بگویند و در آن نصیحت‌ها کنند، هر چند این نصیحت‌ها سخت نیکو و بجا باشد.

زبان بیهقی از این حیث زبانی است سخت توأم با احتیاط و با همه تلخیصها و نصیحت‌ها که در آن درج کرده بسیار ملایم و محافظه‌کارانه است. پیدا شدن ابهام و ابهام در نویسندگی و حلول معانی چندگانه و بهره‌گیری از تمثیل و مجاز به ویژه استفاده از القاب و عناوین و صفات توأم با احترام برای صاحبان مناصب و به طور کلی قاطبه فرادستان، چیزی است که نشانه‌های آشکارش در بیهقی به چشم می‌آید و در دوره‌های بعد خاصه و شاخصه زبان ادب می‌شود. تا آن زمان در زبان فارسی عناوین احترام انگیز، آن هم در شکل بسیار معمولی و صمیمانه آن، بیشتر با آوردن یک یا دو صفت، منحصر است به بزرگان دین و ذوی‌الحقوقی که احترامشان انگیزه معنوی و قلبی دارد، حال آن که بیهقی آرام آرام الفاظ احترام‌آمیز و زبان توأم با احتیاط را اغلب برای قدرتمندان و فرادستان، حتی آنها که در گذشته و روی از این جهان برتافته‌اند اما سایه قدرتشان بر سر نسل روزگار او باقی است، به کار می‌برد. فی‌المثل بیهقی همه جا، حتی از قول دیگران، به هنگام مخاطبه با مسعود، هنوز حرمت محمود یا به قول خود او «سلطان ماضی» را به خوبی نگه می‌دارد و می‌کوشد که با حرمت‌گذاری به سلطان سابق، به پادشاه لاحق ادای احترام کند. میزان احتیاط و محافظه‌کاری دبیران را می‌توان از این اظهار نظر مسعود بهتر دریافت، آن جا که پس از رسیدن ملطفه‌هایی به قلم آنان می‌گوید:

«و اما نویسندگان را چه گناه توان نهاد که مأموران بودند و مأمور را از فرمان برداری چه چاره است، خاصه پادشاه، و اگر ما دبیری را فرماییم که چیزی نویس اگر چه استیصال او در آن باشد، زهره دارد که نویسد؟»<sup>۵۱</sup>

با استقرار حاکمیت بیگانگان در ایران و گسترش استبداد و تمرکز قدرت در شخص پادشاه و قداستی که از طریق اعمال باورهای دینی پیدا می‌کرد، فاصله مردم با مراکز قدرت زیادتر می‌شد و به تدریج نام افراد صاحب نفوذ به صورت تابو در می‌آمد. از این رو در کتابها و به ویژه آثار منشور، این گونه نامها در لفافه‌ای از واژه‌ها و القاب احترام‌آمیز گم می‌شود. این امر تدریجاً به قدرتهای معنوی مانند اولیا و بزرگان دین هم سرایت می‌کند. آغاز این تغییر را به طور محسوس از تاریخ بیهقی می‌توان ردیابی کرد. اگر بخواهیم سیر این مسأله را در کتب نثر فارسی نشان دهیم ذکر مثالی از سه کتاب متعلق به سه دوره سامانی (سده چهارم)، غزنوی (سده پنجم) و بالاخره، مغول (سده هفتم) به عنوان نمونه می‌تواند کفایت کند.

الف - دوره سامانی، مثال از مقدمه شاهنامه ابومنصوری، پس از آن که به امر مأمون کللیله و دمنه از زبان پهلوی به تازی ترجمه شد:

«نصرین احمد این سخن بشنید خوش آمدش، دستور خویش را خواجه بلعمی بر آن داشت تا از زبان تازی به زبان پارسی گردانید تا این نامه به دست مردمان اندر افتاد

و هر کسی دست بدو اندر زدند و رودکی را فرمود تا به نظم آورد و کلیله و دمنه اندر زیان خرد و بزرگ افتاد و نام او بدین زنده گشت. پس امیر ابومنصور عبدالرزاق مردی بود با فرّ، و خویش کام بود و با هنر و بزرگ منش بود، کار کلیله و دمنه و نشان شاه خراسان بشنید، خوش آمدش. از روزگار آرزو کرد تا او را نیز یادگاری بود اندر این جهان. پس دستور خویش ابومنصور المعمری را بفرمود تا خداوندان کتب را از دهقانان و فرزندگان و جهاندیدگان از شهرها بیاورند...»<sup>۵۲</sup>.

ب - دوره غزنوی، مثال از تاریخ بیهقی:

«سزد از نظر و عاطفت خداوند عالم سلطان بزرگ - ادام الله سلطانه - که آنچه به اول رفت از بندگان تجاوز فرماید که اگر در آن وقت سکون را کاری پیوستند و اختیار کردند و اندر آن فرمانی از آن خداوند ماضی - رضی الله عنه - نگاه داشتند، اکنون که خداوندی حقتر پیدا آمد و فرمان وی رسید آنچه از شرایط بندگی و فرمان برداری واجب کرد به تمامی به جا آورند...»<sup>۵۳</sup>.

ج - دوره مغول، مثال از دییاجه گلستان سعدی:

فی الجملة هنوز از گل بستان بقیتی مانده بود که کتاب گلستان تمام شد و تمام آنکه شود به حقیقت که پسندیده آید در بارگاه شاه جهان پناه و سایه کردگار و پرتو لطف پروردگار، ذخر زمان و کشف امان، المؤید من السماء، المنصور علی الاعضاء، غُضد الدولة القاهرة، سراج المِلة الباهره، جمال الانام، مفخر الاسلام، سعدین الاتابک الاعظم، شاهنشاه المعظم، مالک رقاب الامم، مولی ملوک العرب و العجم، سلطان البرّ و البحر، وارث ملک سلیمان، مظفرالدنیا و الدین ابی بکرین سعدین زنگی، ادام الله اقبالهما و ضاعف جلالهما و جعل الی کلّ خیر مآلهما و...»<sup>۵۴</sup>.

در همان چند سطر مقدمه شاهنامه ابومنصوری، با آن که از چندین پادشاه و وزیر و صاحب قدرت یاد می شود کمتر نشانی از القاب و صفات احترام آمیز هست، حال آن که بیهقی با ملاحظه کاری و احترام توأم با خوف خود را از ذکر پاره ای عبارتهای دعایی با لحنی مؤدبانه ناگزیر می بیند، و بالاخره در مورد سوم سعدی، با همه حرمت و اقتداری که می توانسته است داشته باشد در برابر حاکم روزگار خود، که به مراتب از مأمون و نصر بن احمد و حتی امیر ابومنصور عبدالرزاق و به طریق اولی از مسعود و محمود غزنوی ناچیزتر و ناتوانتر بوده است، از آن گونه که دیدیم خود را گرفتار تملق و تعارفهای معمول در روزگار خویش می بیند به گونه ای که نام «ابوبکرین سعدین زنگی» در انبوه عناوین و صفات گم می شود.

با این انگاره و ملاحظات آماری و کیفی پیرامون الفاظ و تعابیری که در مورد افراد و طبقات فرا دست به کار می رفته به گونه ای مطمئن می توان «جامعه شناسی خودکامگی» را در متون فارسی ردیابی کرد و مسیر روزافزون آن را از سده های پنجم و ششم هجری به بعد پی گرفت،

و در این پی جویی تاریخ بیهقی نقطه آغازی خواهد بود که دریغی نه چندان آشکار را هم در خود پنهان کرده است.

مختصات لفظی تاریخ بیهقی را از دیدگاه سبک شناسی سنتی بهتر از هر کس ملک الشعراء بهار در کتاب ارجمند سبک شناسی بر شمرده است.<sup>۵۵</sup> بهار سبک بیهقی را تقلیدی از سبک نویسندگی استادش بونصر مشکان می داند و به ویژگیهایی از قبیل اطناب، استشهاد و تمثیل، حذف به قرینه، تجدد در استعمال افعال، حذف بخشی از جمله، نکته‌هایی پیرامون کیفیت استعمال ضمائر و جمعها با ذکر مثالهای متعدد اشاره می کند. در مورد هنر نویسندگی بیهقی با تکیه بر جنبه‌های لفظی و واژگانی هم شادروان دکتر غلامحسین یوسفی مقاله درخوری به قلم آورده که ما را از تکرار امثال آن بی نیاز می دارد.<sup>۵۶</sup> با این حال جای آن دارد که بر پاره‌ای از این ویژگیها به گونه‌ای دیگر تأکید کنیم و برخی نکات را بر آنچه پیشینیان گفته‌اند بیفزاییم:

- گفتیم که عصر نویسندگی بیهقی عصر رو کردن به زبان و فرهنگ تازی و تازی مآبی است، مظاهر این ویژگی در کار بیهقی گذشته از استشهاد به اشعار و امثال عربی و آوردن عبارات و تعبیرات نالازم تازی در به کارگیری ساخت نحوی عربی در جمله‌های فارسی است، که برای نمونه می توان به تقدیم فعل بر دیگر اجزای جمله در موارد مکرر و متعدد اشاره کرد:

- و آغازید غازی، به حکم آن که سپاه سالار بود، لشکر را نواختن (بیهقی ص ۲۸۴).

- محال باشد چیزی نبستن که به ناراست ماند (ص ۲۹۸).

به کار بردن پاره‌ای قیود فارسی به سیاق تازی که ساختمان جمله را به گونه‌ای ترجمه تحت اللفظی از عربی نزدیک می کند، هر چند زیبایی و جافتادگی همین ساخت را هم دست کم به وجهی که بیهقی به کار برده است، نمی توان نادیده گرفت:

- بسا رازا که آشکارا خواهد شد روز قیامت! (ص ۵۴۸).

- احمق مردا که دل در این جهان بندد که نعمتی بدهد و زشت بازستاند! (ص ۲۳۴).

- در بزرگ غلطا که من بودم! (ص ۴۲۳).

در نزدیکی زبان بیهقی به شعر، بر آنچه گفته‌اند باید بیفزاییم که بیهقی تنها عین یا مفاهیم نزدیک به شعر را در نثر خود به کار نمی گیرد، بلکه گاهی صور خیالی در نوشته او آشکار می شود که با اندک مسامحتی از آن می توان بتمامی رایحه شعر استشمام کرد:

- و چون بگفتی سنگ منجنیق بود که در آبگینه خانه انداختی (ص ۶۳۳).

- روزگار او عروسی آراسته را مانست (ص ۷۵).

- بزرگا مردا که او دامن قناعت تواند گرفت و حرص را گردن فرو تواند شکست (ص ۶۰).

- و قلم را لختی بر وی بگریانم (ص ۵۹۸).

- به پایان آمد این قصیده غرا چون دیبا، در او سخنان شیرین با معنی دست در گردن

یکدیگر زده (ص ۳۷۱).

- زبان برگشاد و جواهر پاشیدن گرفت و صدف برگشادن ...

این گونه تعبیرات و صور خیال شعر گونه در تاریخ بیهقی بسیار است و زبان او را در مجموع مرتبه‌ای میان شعر و نثر می‌بخشد، همان که معاصران نیز از آن غافل نمانده و در سرودن پاره‌ای اشعار نیمایی به عنوان یک منبع ادبی غنی از تاریخ بیهقی الهام گرفته‌اند.

از دیگر مشخصه‌های ادبی تاریخ بیهقی گذشته از گونه‌ای تقدیرگرایی و عبرت‌آمیزی، که بر روی هم لحن فردوسی را به یاد می‌آورد، روی آوردن به مایه‌های تراژیک است. بسیاری از داستانها و داستانواره‌های تاریخی این دیبای خسروانی مانند «داستان افشین و بودلف»، «مرگ بونصر مشکان»، «فروگیری بوبکر حصیری»، «بردارکردن حسنک» و ... سرشار از مایه‌های تراژیک و برای بازسازی و بازآفرینی نمایشها و نمایشواره‌ها بسیار مستعد است.

هنر بیهقی در پرداخت شخصیتها و نمایش حالات درونی و بیرونی اشخاص و تجسم حوادث به وجهی زنده و مؤثر، برکسی پوشیده نیست. کتاب او از این حیث بسیار مایه ور و درخور ملاحظه است و جای آن دارد که پژوهشگران و دانشجویان باذوق از این منظر به دیبای خسروانی بیهقی فرو نگرند و فایده‌های دو چندان آن را بیشتر از پیش آشکار کنند.

### یادداشتها

- ۱- علی بن زید بیهقی، تاریخ بیهقی، تصحیح بهمنیار، تهران، فروغی، ص ۱۷۵.
- ۲- تاریخ بیهقی، صص ۲۲۱، ۲۶۴، ۴۵۸ و ...
- ۳- همان، صص ۱۳۰، ۲۶۴، ۴۵۷.
- ۴- کلیفورد ادموند باسورث، تاریخ غزنویان، ترجمه حسن انوشه، تهران، امیرکبیر ۱۳۶۲، ج ۲، ص ۱۶۷؛ ابن اثیر، کامل، ترجمه علی هاشمی و ...، تهران، علمی ۱۳۵۱، ج ۱۶، ص ۲۶۲.
- ۵- تاریخ بیهقی، ص ۱۳۱.
- ۶- عوفی، جوامع الحکایات، تصحیح امیربانو مصفا، تهران، بنیاد فرهنگ ۶۲-۱۳۵۹، جزء دوم از قسم سوم، ص ۵۷۱.
- ۷- تاریخ بیهقی، ص ۱۷۷.
- ۸- رک: دکتر غلامحسین یوسفی، فرهنگ و تاریخ، تهران، سخن ۱۳۷۱، مقاله «ابوالفضل محمدبن حسین بیهقی»، ص ۱۵۵.
- ۹- تاریخ بیهقی، صص ۴۸۰ تا ۴۸۳.
- ۱۰- تاریخ بیهقی، ص ۱۷۸.
- ۱۱- همان، ص ۱۷۵.
- ۱۲- عتبی، تاریخ یمینی، ترجمه جرفادقانی، تصحیح دکترشعار، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب ۱۳۵۷، ص ۱۰۸.
- ۱۳- تاریخ بیهقی، ص ۵۳.



- ۱۴- جوامع الحکایات، جزء دوم از قسم سوم صص ۴۴۶ و ۵۷۱ که در مورد اول حکایت صفحه ۳۳۷ تاریخ بیهقی نقل شده است و مورد دوم ماجرای حبس بیهقی در زمان عبدالرشید، از بخشهای مفقود تاریخ بیهقی است.
- ۱۵- تاریخ بیهقی، صص ۹۰۶ و بعد از آن.
- ۱۶- صص ۱۳۰ تا ۱۶۷.
- ۱۷- رک: فرهنگ و تاریخ، مقاله «ابوالفضل محمدبن حسین بیهقی» صص ۱۵۴ تا ۱۷۲ به ویژه، ص ۱۵۷.
- ۱۸- بارتولد، ترکستان نامه، ترجمه کریم کشاورز، تهران، آگاه ۱۳۶۶، ص ۷۶.
- ۱۹- سنایی، حدیقه ...، چاپ مدرس رضوی، ص ۵۵۲؛ مقایسه شود با سخنان مادر حسنک در تاریخ بیهقی، ص ۲۳۶.
- ۲۰- تاریخ بیهقی، ص ۱۷۵.
- ۲۱- جوینی، تاریخ جهانگشا، تصحیح علامه قزوینی، تهران، بامداد، ج ۲، ص ۴۴.
- ۲۲- منهاج سراج، طبقات ناصری، تصحیح عبدالحی حبیبی، تهران، دنیای کتاب ۱۳۶۳، صص ۲۲۵ و ۲۲۶.
- ۲۳- جغرافیای تاریخی خراسان در تاریخ حافظ ابرو، تصحیح غلامرضا وهرام، تهران، اطلاعات ۱۳۷۰، ص ۴۳.
- ۲۴- ترکستان نامه، ص ۷۸.
- ۲۵- رک: رشیدالدین فضل الله، جامع التواریخ، بخش غزنویان تا سلجوقیان، تصحیح احمد آتش، تهران، دنیای کتاب ۱۳۶۲، ص ۲۱۱.
- ۲۶- رک: صص ۳۸۹ تا ۳۹۷.
- ۲۷- رک: ج ۴، صص ۹۵ تا ۱۲۱.
- ۲۸- رک: ج ۴، ص ۳۷۴ به بعد؛ و نیز به عنوان مطالعه یک نمونه از این همه، رک: مهدی سیدی، سراینده کاخ نظم بلند، مشهد، آستان قدس ۱۳۷۱، ص ۲۷۵ به بعد.
- ۲۹- علی اکبر فیاض، «نسخه‌های خطی تاریخ بیهقی»، تاریخ بیهقی، مقدمه.
- ۳۰- رک: سراینده کاخ نظم بلند، گفتار «گرگ پیر»، به ویژه صص ۷-۲۷۵.
- ۳۱- تاریخ بیهقی، مقدمه «نسخه‌های خطی تاریخ بیهقی»
- ۳۲- همان، صص ۱۱۲ و ۴۹۷.
- ۳۳- شاهنامه، چ مسکو ۱۹۶۱، صص ۱۹-۳۱۴.
- ۳۴- تاریخ بیهقی، حکایت وزیر برغشی، صص ۹-۴۵۶.
- ۳۵- همان، ص ۶۳۴؛ سخن بونصر مربوط به سال ۲۲۶ است.
- ۳۶- همان، ص ۷۹۲، مطلب مربوط به سال ۴۳۱ و در آستانه مرگ بونصر است.
- ۳۷- همان، ص ۵۱۲.
- ۳۸- تعبیر از خود بیهقی است، صص ۱۱۱ و ۴۹۷.
- ۳۹- تاریخ بیهقی، ص ۵۱۴.
- ۴۰- همان، ص ۷۰۲.
- ۴۱- همان، ص ۸۹۹.

- ۴۲- همان، ص ۷۲۹.
- ۴۳- همان، ص ۷۹۰.
- ۴۴- همان، ص ۹۰۵.
- ۴۵- همان، ص ۴۲۳.
- ۴۶- شاهنامه (مسکو)، ج ۵، ص ۲۳۷؛ و تصحیح ژول مول، ج ۴، ص ۳ تا ۷.
- ۴۷- تاریخ بیهقی، ص ۴۹۷.
- ۴۸- فردوسی از سال ۳۲۹ تا ۴۱۱ یا ۴۱۶؛ و بیهقی از ۳۸۵ تا ۴۷۰ زیسته‌اند. نیز رک: مقاله «جهان‌بینی ابوالفضل بیهقی»، دکتر اسلامی ندوتن در یادنامه بیهقی، به ویژه صفحه ۷ به بعد که به مقایسه بیهقی و فردوسی اختصاص یافته است.
- ۴۹- رک: سیروس شمیسا، کلیات سبک شناسی، تهران، انتشارات فردوس ۱۳۷۲، ص ۱۵ به بعد.
- ۵۰- بیهقی، ص ۷۸۹.
- ۵۱- تاریخ بیهقی، ص ۳۰.
- ۵۲- هزار سال نشر فارسی، ۴۴/۱.
- ۵۳- تاریخ بیهقی، ص ۳.
- ۵۴- گلستان، تصحیح دکتر یوسفی، حواری، تهران ۱۳۶۸، ص ۵۴.
- ۵۵- رک: سبک شناسی یا تاریخ تطوّر نشر فارسی، تهران، پرستو، ۱۳۴۹، چ سوم، ۶۷/۲ به بعد.
- ۵۶- رک: یادنامه ابوالفضل بیهقی، ص ۷۹۹ به بعد.

## نسخه‌های خطی تاریخ بیهقی\*

در باره نسخه‌های تاریخ بیهقی بنده به حکم سی سال ارتباط با این موضوع اطلاعاتی داشتم که خیال می‌کنم عرض آن در این مجلس بی‌فایده نباشد. از تاریخ بیهقی چنان‌که کتابشناسان ملاحظه کرده‌اند نسخه خطی زیاد و فراوان است. تا جایی که من اطلاع دارم در ایران کتابخانه مجلس و مرکزی و لغت‌نامه و در خارج ایران بریتیش میوزیم و ایندیا آفیس در لندن و کتابخانه ملی در پاریس و کتابخانه بنگاه ملل آسیایی در لنینگراد و کتابخانه بهار هندوستان هر یک از اینها نسخه‌یی و یا نسخه‌هایی از دست‌نویسهای این کتاب دارند به شرحی که در فهرستهای این کتابخانه‌ها و در کتاب استوری دیده می‌شود. علاوه بر این نسخه‌های مشهور و عمومی در ایران نسخه‌هایی هم متعلق به اشخاص و در خانه‌ها هست و بعید نیست که در کشورهای مجاور ایران، افغانستان و پاکستان و ترکیه و هندوستان، هم چنین نسخه‌هایی نزد اشخاص وجود داشته باشد.

ولی مطلب مهم و قابل ملاحظه این است که در این انبوه نسخه‌ها، تا حدی که من اطلاع دارم، یک نسخه که بتوان صفت خوب و قابل اعتماد بر آن اطلاق کرد یعنی یک نسخه قدیمی و بی‌غلط یا اقلاً کم‌غلط، که بتوان آن را به تنهایی اصل و اساس کتاب بیهقی قرار داد، وجود ندارد. در این تقریباً بیست نسخه‌یی که من می‌شناسم و به عیان یا به خبر از آن اطلاع دارم تنها دو نسخه است که تاریخ کتابت آنها را به حدس و تخمین و به مدد امارات و قراین می‌توان به سده دهم یا نهم هجری گذاشت. بقیه متعلق به بعد از هزار بلکه بعد از هزار و صد هجری است. در نسخه‌های موجود و مکشوف ایرانی تاریخ سده سیزدهم فراوان است. با این فاصله زمانی دراز که این نسخه‌ها با عصر تألیف کتاب دارند، پیدا است که بر آنها چه قدر می‌توان اعتماد کرد و توقع صحت داشت.

\* متن سخنرانی دکتر علی‌اکبر فیاض در مجلس بزرگداشت ابوالفضل بیهقی - مشهد، شهریور ۱۳۴۹.

این کثرت نسخه متاخر و نایابی نسخه قدیم را قاعده باید نشانه آن دانست که شهرت کتاب بیهقی از سده دهم حالت جهشی پیدا کرده و انتشار آن به درجه‌ای رسیده است که در طی پانصد سال پیش هرگز به آن درجه نرسیده بوده است. به عبارت دیگر این کتاب در عصرهای اخیر کتابی همه کس پسند و همه کس بخوان بوده است؛ در حالی که پیش از آن قرن‌ها فقط کتاب اهل فن تاریخ بوده است و بس و بدین جهت نسخه قدیمی کم داشته است و آن کم نیز به مرور زمان و بازی حوادث به قول خراسانیها «بی‌رد» شده است، و هیچ بعید نیست که روزی نسخه‌ای از آن گم شده‌ها پیدا بشود.

فزونی نسخه خطی بیهقی در سده دوازدهم و سیزدهم در ایران یک امر تصادفی نیست. در آن روزگار جنبش ادبی‌ای در ایران به وجود آمده بوده است که مورخان ادب فارسی بعدها نام «تجدد ادبی» بر آن نهاده‌اند. ادب دوستان این عصر عشق و علاقه‌ای به زبان فارسی قدیم پیدا کرده بودند و به مطالعه آثار ادبی پیشینگان و تقلید سبک و اسلوب آنها در نظم و نثر اهتمام داشتند. این نهضت که از زمان زندیه آغاز شده بود در عصر قاجاریه به اوج رسید به شرحی که در تاریخنامه‌های ادبیات فارسی ملاحظه کرده‌اید. این علاقه‌مندی طبعاً باعث آن شد که نوشته‌های فارسی قدیم پس از صدها سال خمول و گمنامی، شهرت و انتشار تازه‌یی پیدا کند و از این آثار یکی هم کتاب بیهقی است.

این ذوق و شوق ادبی کم کم از طبقه اهل ادب و البته به تشویق خود آنها به طبقه اعیان و اشراف مملکت نیز سرایت کرده بوده است. آنها هم به تقلید از اهل ادب و تأثیر عرف روز به آثار ادبی قدیم علاقه نشان می‌دادند و در استنساخ نسخه‌های کمیاب بذل عنایت می‌کردند. از این باب شواهدی دارم که به نقل یکی از آنها اکتفا می‌کنم. در پشت نسخه فاضلیه مشهد به خط نستعلیق بسیار ریز و زیبایی به قلم میرزا ابوالقاسم، خوشنویس باشی معروف مشهد، این سطور نوشته شده است: «حسب الفرمایش نواب مستطاب معین التولیه بجهة جناب اجل آقای مستشارالملک بنده حقیر ابوالقاسم می‌نویسم خداوند در اتمام آن توفیق دهد و کان ذلک به تاریخ غره ربيع الاول ۱۲۹۷». این مستشارالملک که خراسانیهای نسل پیش با نام او آشنا هستند وزیر خراسان یعنی صاحب دیوان این ایالت بوده است و می‌بینیم که او هم با همه مشاغل ملکی و مالی خود آرزو داشته است که نسخه خوش خطی از بیهقی در خانه خود داشته باشد ولو هرگز حال خواندن آن را نداشته باشد.

و لیکن با همه این شور و شوق به فارسی قدیم جای این پرسش هست که دانش فضلالی آن عصر در موضوع زبان فارسی تا چه حدی و در چه پایه‌ای بوده است. قدر مسلم این است که زبان فارسی را در آن روزگار به عنوان یک واحد علمی مستقل تلقی نمی‌کردند و در تحصیلات عالی خود جایی برای درس زبان فارسی و علوم مربوط به آن، چنان که برای زبان عربی داشتند، مقرر نکرده بودند. از طرفی هم این دستگاه عظیم علمی که فرنگیها آن را فیلولوژی ایرانی

می‌نامند در زمان آنها به ایران نیامده بود و صحبت تتبع و تحقیق و نقد و مقایسه در لغت و تاریخ و روشهای بحث و فحص در این مسائل اصلاً وجود نداشت و این همه منابع و مواد و کتابهای تازه کشف شده که امروز در دسترس ماست در دست آنها نبود. بنابراین کاری که آنها کرده‌اند بقدر وسع خودشان بوده است.

در عصری که این نسخه‌های متأخر بیهقی نوشته می‌شده است، حرفه استنساخ و یا به اصطلاح قدیمتر ورّاقی، هرچند از لحاظ کمیّت یعنی تعداد خط نویس شاید بیشتر از سابق وسعت داشته اما از لحاظ کیفیت پست‌تر بوده است؛ یعنی در این عصر در این حرفه اشخاصی از قبیل محمود ورّاق یا ابوحنّان توحیدی و ابن ندیم (یا ندیم) وجود نداشته است و جای توقع آن هم نیست. در این زمان تنها چیزی که مورد توجه مشتریان نسخه‌ها بوده خوش خطی نسخه بوده است و بس و به سواد و بی سوادگی کاتب و دقت و سهل انگاری او کاری نداشته‌اند. این است که بیشتر این نسخه‌ها خوش خط است و گاهی هم مزین و مذهب و لو پر از غلط. البته گناه همه اغلاط کتاب را به گردن ناسخان متأخر نمی‌توان گذاشت چون اصلی که این نسخه‌ها از روی آن استنساخ می‌شده است به نوبه خود مغلوپ و بد و خراب بوده است. بدین جهت بر مصححان متون قدیم فرض است که غلطهای خاص هر نسخه را از غلطهای اصلی آن تشخیص بدهند و از روی آن درجه صحت و سقم نسخه را پیدا کنند.

در مورد کتاب بیهقی علاوه بر فقدان اصلی قدیمی و معتبر شاید کهنگی زبان و وضع خاص او را هم بتوان عاملی در کثرت اغلاط نسخه‌ها به حساب آورد. در سده دهم، و شاید بتوان گفت که از خیلی پیشتر مثلاً از دوره مغول، زبان بیهقی برای مردم عادی و از جمله آنها ناسخان کم سواد، زبانی غریب و نامأنوس و نامفهوم بوده است و این انبوه نامهای تاریخی و جغرافیایی برای خواننده نا آشنا دوار آور بوده است، و همچنین خصوصیات لغوی و دستوری او که خاص عصر او و زبان روزگار او بوده و با زبان عصر متأخر تفاوت داشته است. هم امروز خوانندگان باسوادی که به مدد دانش خود از خواندن این نثر دلایز بیهقی لذت می‌برند نمی‌توانند تصور کنند که مردم عادی در خواندن این کتاب چه زحمتی تحمل می‌کنند تا از مطلبی که می‌خوانند بتوانند دریافت مبهمی به ذهن خود درآورند.

درباره گروه بندی این نسخه‌ها و ارتباط آنها با یکدیگر و تشخیص اصل و نسب آنها سخنی جزم و قاطع نمی‌توان گفت چون در نسخه‌ها ذکری از محل کتابت و نام کاتب و این که از چه نسخه‌ای استکتاب شده است، نیست. بعضی نام کتاب را ندارند و بعضی تاریخ کتابت را. در این میان نسخه‌های دو خطه و سه خطه هم هستند که به دست دو یا سه کاتب نوشته شده‌اند. ناچار برای شناختن این نسخه‌ها کار با قراین خارجی افتاده است یعنی کاغذ و شیوه خط و مهرها و دستنویسهای پشت کتاب، اگر باشد، و دقت در وجوه اشتراک و افتراق که میان نسخه‌ها هست. من در چاپ سابق این کتاب - چاپ غنی و فیاض - در باب گروه بندی نسخه‌های بیهقی فرض

دو گروهی هندی و ایرانی را داده بودم که بعدها مورد قبول دیگران هم واقع شد، مراد از هندی نسخه‌هایی است که در هند به دست آمده است ولو از جای دیگری به آنجا رفته باشد. در این فرض گفته شده بود که نسخه‌های هندی این کتاب شاید اصلی‌تر از نسخه‌های ایرانی باشد؛ به این معنی که نسخه‌های هندی نسبت به نسخه‌های ایرانی قدیم‌ترند و در نتیجه به اصل اولی کتاب نزدیکتر. کاتبان هندی از خود کمتر دخل و تصرف در عبارات کتاب کرده‌اند و شاید محبوب‌تر از آشنایی خود با فارسی بوده‌اند، برخلاف کاتبان ایرانی که به خود اجازه تصرف را می‌داده‌اند. چاپ مورلی معروف به چاپ کلکته نماینده نسخه‌های هندی است و چاپ سنگی تهران مثالی از نسخه‌های ایرانی. چاپ کلکته از روی شش نسخه تهیه شده است که مورلی در هندوستان داشته است. این نسخه‌ها اکنون در بریتیش میوزیم است - چاپ سنگی تهران را نمی‌دانم که نسخه‌های متعدد داشته است یا نه. گاهی در هامش آن، نسخه بدل‌هایی نقل شده است که ظاهراً مأخوذ از چاپ کلکته است. گاهی هم با حک و اصلاح صورتی در متن گذاشته‌اند که معلوم نیست از نسخه‌ای گرفته‌اند یا تصحیح قیاسی است چون در هر دو نسخه دیگر ایرانی که نزد بنده است آثار تصحیح قیاسی دیده می‌شود و در پاره‌ای از موارد هم بر غلط سایر نسخه‌ها رجحان دارد. در چاپ کلکته با داشتن شش نسخه از آوردن نسخه بدل‌ها خودداری شده است مگر بندرت. و کاش می‌آوردند چون در نسخه بدل‌ها چیزها هست که بر مختار در متن کلکته راجح است. قاعده طبیعی در تکثیر نسخه‌های یک کتاب - و بندرت نسخه‌های متعدد - و از روی آن نسخه‌ای یا نسخه‌هایی نوشته شده است و از روی اینها نسخه‌های دیگر، به طوری که هر نسخه‌ای را که بگیرند یا مستقیم یا به یک یا چند پشت فاصله به نسخه اصلی اولی یعنی به نوک مخروط بر می‌گردد. در مورد نسخه‌های بیهقی موجود در دست ما با این غلط‌های فراوان و تحریفات مسلم پیدا است که مسأله اتصال مستقیم و حتی ارتباط نزدیک هم به اصل اولی نمی‌تواند مطرح باشد. مأخذ این نسخه‌های موجود ظاهراً نسخه‌ای یا نسخه‌هایی بوده است متأخرتر از اصل اولی و با مقدار زیادی از همین نقصها و غلط‌ها که در نسخه‌های ما هست.

البته می‌دانید که تاریخ بیهقی ما یعنی همین قسمت مسعودی که در دست ماست و بخشی است از تألیف بزرگ گم شده بیهقی، همین هم در حد خود کتاب ناقصی است و سرو ته آن در جزء سایر قسمت‌های گم شده از میان رفته است و امروز کسی نسخه‌ی سراغ ندارد که این گم شده‌ها را داشته باشد. این نخستین نقص این کتاب است. پس از آن یک افتادگی بزرگ هست در وسط کتاب که به قدر یک سال تاریخ از اواخر سال ۴۲۵ تا اواخر سال ۴۲۶ از دست رفته است. افتادگی دیگری هم مرحوم قزوینی احتمال داده است که در مرز میان مجلد هشتم و نهم واقع شده است؛ به طوری که آغاز مجلد نهم را از میان برده است و جایی که امروز ما برای مجلد نهم در نظر می‌گیریم به حدس و احتمال است و قطعی نیست. علاوه بر این افتادگی‌های عام، افتادگی‌های دیگری هم هست خاص یک نسخه یا دسته‌ای از نسخه‌ها که خوشبختانه نسخه‌های

غیر آن دسته از این افتادگی محفوظ مانده است، مانند افتادگی سه ورق که در نسخه فاضلیه است و در چهار نسخه دیگر، و این خود نشانه‌ای است از ارتباط این نسخه‌ها با هم. بالاخره افتادگیهای خرد و ریز غیر مشترک و اختصاصی نسخه هم هست که هر نسخه‌ای برای خود دارد به تفصیلی که در چاپ تازه کتاب ملاحظه می‌فرمایید.

دیگر از وجوه اشتراک این نسخه‌ها غلط در عبارات عربی است که واقعاً وضع تأسف‌انگیزی دارد و در بسیاری از موارد عبارت بکلی لایق‌رء و ناخوانا است و مثل این است که در تمامت این ناسخان و کاتبان یک عربی دان ولو کم مایه وجود نداشته است. جالب است که یکی از نسخه‌های هندی ما که من آن را به نام نسخه گجراتی می‌نامم (به علت آن که سابقاً در گجرات بوده است) در مورد یک شعر عربی که در سایر نسخه‌ها مغلوط و منحرف است و شعر معروفی هم نیست صورت صحیحی از آن داده شده است که در هیچ جای دیگر نیست؛ با این که خود این نسخه هم در مورد دیگر عبارات عربی در غلط دست‌کمی از نسخه‌های دیگر ندارد. در چاپ سنگی تهران مقداری از عبارات عربی محدود به شعرها و امثال معروف صورت بهتری دارد و علت آن هم تصحیح مرحوم ادیب پیشاوری بوده است نه خوبی نسخه اصلی. خود مصحح در جایی در مورد شعری در حاشیه می‌نویسد که: «اگر احیاناً این چند شعر به خاطر من نبود متعسر بودی تصحیح از نسخه بیهقی» در باب این عمل که فضلا و اهل نظر آن را تصحیح قیاسی می‌خوانند و غیر مجاز می‌دانند، بعد صحبت خواهم کرد.

در مورد اسمهای خاص نامعروف و مخصوصاً نامهای ترکی و همچنین در نامهای جغرافیایی قدیم نسخه‌ها به شدت دچار سرگیجه‌اند و این جا معمولاً به جای اشتراک در غلط اختلاف در غلط دارند؛ یعنی هر نسخه‌ای صورت دیگری نشان می‌دهد. در بسیاری از موارد کلمه اصلاً به صورتی مبهم و ناخوانا نوشته شده است و بدان می‌ماند که این ابهام عمدی است و خود کاتب درباره این کلمه دچار تردید و بلاتکلیفی بوده است. مثلاً در اسم یارق تغمش، راق تغمش و اریاق و غیره همه هست. در بعضی از این نامها صورت صحیح را از منابع و مصادر خارج از کتاب می‌توان پیدا کرد؛ مثلاً در مورد نام آسیغ تگین که نسخه‌ها اسفتگین و غیره نوشته‌اند از عتبی می‌توان استفاده کرد ولی در بسیاری از موارد مصادر خارج هم به دست نیست.

رسم الخط بعضی از نسخه‌ها هم سبب دیگری است برای ابهام و تردید در خواندن کلمات. مثلاً کاتبی رسم دارد که در زیر یا بالای یک کلمه تک نقطه یک حرف «موحده» را با دو نقطه یک «مثناة» جمع کند و به صورت یک سه نقطه بگذارد. با این عمل شبهه وجود یک حرف «مثله» پیدا می‌شود. از مثالهای این وضع نام آن قلعه معروف است که من واقعاً نمی‌دانم که کوهتیز یا کوهشیر یا کوهژ باید خوانده شود. دو نقطه را هم اکثر نسخه‌ها طوری هر دو متصل به هم می‌نویسند که معلوم نمی‌شود دو نقطه است یا یک نقطه. گاهی هم کلمه را به کلی بی نقطه می‌گذارند و این گویا نشانه ابهام آن کلمه است در نظر کاتب. جابه‌جاشدن کلمات (مقدم و مؤخر شدن) و

تکرار زاید و تبدیل حروف متشابه به یکدیگر و سقط یک کلمه و بیشتر و امثال اینها معایبی است که هیچ یک از این نسخه‌ها از آن مصون نمانده است. خط نسخه‌ها در این تعداد که من دیده‌ام بیشتر نستعلیق است و پس از آن نسخ و احیاناً شکسته نستعلیق از نوع خطوط متأخر.

مسئله مهم دیگری راجع به این نسخه‌ها موضوع دستکاریها و تصرفات شخصی‌ای است که در آنها شده است و بیشتر در نسخه‌های متأخر ایرانی: بدین معنی که در مواردی از کتاب که مطلبی افتاده یا غلط بوده است یا کاتب و مصحح آن را غلط می‌خوانده است در عبارت دخل و تصرف کرده‌اند و بدون ذکر عبارت اصل تغییراتی در متن کتاب داده‌اند. مثال از سخن علی قریب به بونصر: «تشویش این خاندان بنشیند» که در نسخه اصلی کلمه بنشیند را به رسم قدیم «بنه نشیند» داشته‌اند چنان که هم امروز هم در نسخه گجراتی به همین صورت است ولی ناسخ یا مصحح نسخه به واسطه ناآشنایی به رسم الخط قدیم این شکل نامأنوس را نفهمیده‌اند و عبارت را از اساس تغییر داده و نوشته‌اند: «تشویش این خاندان دارم که تبه شود.» مثال دیگر، بیهقی در شرح حال تلک هندی می‌گوید: «از جریر و متنبی چند شعر به یاد دارم» سپس چند شعر می‌آورد که نه از جریر است و نه از متنبی یکی ارجوزه‌ای است جزء امثال معروف در موضوع عصامی و عظامی و دیگر قطعه‌ای مجهول القائل هم در آن موضوع. پس بیهقی در این جا غلطی کرده است؟ نه، زیرا در نسخه گجراتی داریم: «ارجوزه و بیتی چند شعر به یاد دارم».

این دو مثال از مواردی است که غلطی در اکثریت نسخه‌ها حتی چاپ کلکته و سنگی تهران بوده است ولی یک یا دو نسخه دیگر از حسن اتفاق صحیح آن را داشته‌اند و از روی آنها به سهولت غلط رفع شده است ولی مواردی هست، و بسیار هم زیاد، که غلطی است مسلم در همه نسخه‌ها و هیچ نسخه‌ای صحیح آن را نداده است حتی نسخه گجراتی، از این قبیل است عبارات عربی که نوعاً در این نسخه‌ها مغلوط است و غالباً صورت صحیح آن را در منابع و مصادر خارج از کتاب می‌توان پیدا کرد.

از انواع دستکاری‌ای که در این کتاب هست و گویا در کتابهای دیگر نظیر دارد آن است که عبارتی را که روزی کسی برای یادداشت خود در هامش کتاب یا میان سطور آن نوشته بوده است، آن را ناسخ وارد متن کرده است. بسیاری از عناوین کتاب از این قبیل به نظر می‌رسد ولی غالباً در این موارد از اختلاف نسخه‌ها که بعضی این عنوان را دارند و بعضی ندارند می‌توان استفاده کرد. از دیدنیها آن که گاهی بر سر یک عبارت منثور عربی که در متن بوده است کلمه «شعر» نوشته‌اند. و به همین جهت من خیال می‌کنم بسیاری از این عنوانهای بیت و شعر در کتاب الحاقی باشد.

در کار الحاق هم ناسخان و مصححان تاریخ بیهقی دریغ و مضایقه نداشته‌اند. در موارد افتادگیها برای جبران نقص و به هم بستن دو سر افتادگی وصله‌ای ولو ناجور آن جا چسبانیده‌اند.



و به عبارت دیگر پلی بر روی افتادگی زده‌اند. از الحاقی‌های کتاب یک دیباچه چند سطری اول آن است که به صورت مقدمه‌یی بر نامه تگیناباد است. این افزودگی در نسخه‌های قدیمتر و هندی نیست و در چاپ کلکته هم نگذاشته‌اند اما در نسخه‌های ایرانی غالباً و در هر نسخه‌ای هم به صورتی دیگر است؛ بعضی درازتر و بعضی کوتاه‌تر، مطالب آن را از محتوای چند صفحه اول کتاب گرفته‌اند و جامه‌ای از عبارت به تقلید سست و رکیکی از نثر بیهقی به آن داده‌اند. الحاق دیگری در مورد افتادگی وسط کتاب بین سال ۴۲۵ و سال ۴۲۶ است ولی بیش از دو سطر نیست و باز الحاقی هم از این طراز در مورد یک افتادگی که در نسخه فاضلیه و چهار نسخه دیگر هست به شرحی که پیش ذکر شد. یک الحاق بزرگ هم ترجمه فارسی نامه و بیعت نامه خلیفه است که به دنبال اصل عربی آن دو آورده‌اند که در نسخه‌های نسخه قدیمتر نیست، از جمله در نسخه مهم گجرات عبارت این ترجمه‌ها سست و متأخر است و غلطهایی را که در اصل عربی بوده است و مسلماً مربوط به بعد از زمان بیهقی است عیناً به همان حال غلط ترجمه کرده‌اند. چون در خبر بیهقی آمده است که بونصر در موقع خواندن نامه‌های خلیفه در مجلس امیر ترجمه فارسی آن را هم حاضر کرده بود، ناسخان و مصححان بعدی گویا از روی این خبر الحاقی این ترجمه را لازم دانسته‌اند؛ در صورتی که در بیهقی ذکری از این که او ترجمه را در کتاب خود آورده باشد نیست و چنان که گفته شد در نسخه‌های قدیمتر هم این ترجمه نیست.

در تصرفات بعدی نسخه‌ها محسوس است که ناسخان گرایشی داشته‌اند به نوسازی کتاب و تبدیل زبان قدیمی آن به زبان روز، مثلاً «دیگر» را «و دیگر» نوشته‌اند، «همگان» را «همگان»، «نشتن» را «نوشتن»، «افتیدن» را «افتادن»، «دشمنایگی» را «دشمنانگی»، و بسیار چیزها از این قبیل. تنها در نسخه گجرات است که زبان قدیمی کتاب محفوظ تر مانده است. این نسخه با این که نسخه‌ای است به نوبه خود پر غلط و پر از حذفها و افتادگیهای خرد و ریز و صورت‌های لایق‌ر و مبهم اما به سبب همین اصالت و خالی بودنش از بسیاری از تصرفات بعدی نسخه ممتاز و مستقلی محسوب می‌شود و شاید هم در این نسخه‌ها که بنده می‌شناسم از همه قدیمتر باشد؛ مثلاً از قرن نهم، هر چند تاریخ کتابت ندارد.

این است خلاصه‌ای از وضع نسخه‌های تاریخ بیهقی که به عرض رسید. اکنون باید دید که کار تصحیح این کتاب مهم با این نسخه‌های نابهنجار بر چه قرار می‌تواند بود. هیچ یک از این نسخه‌ها اعتبار آن که اساس چاپ قرار گیرد، ندارد و در عین حال فراموش نباید کرد که آنچه اکنون ما از بیهقی در دست داریم از برکت همین نسخه‌ها به دست آمده است. پس تا وقتی که نسخه اصلی بیهقی یا نسخه‌ای نزدیک به آن و بالاخره نسخه‌ای معتبرتر از این نسخه‌های فعلی به دست نیامده است، باید از همین نسخه‌ها حداکثر استفاده‌ای که ممکن است به دست آورد به روش تصحیح التقاطی که جز آن مقدور نیست. باید نسخه‌ها را بدقت خواند و به غور مطلب مؤلف رسید و روایات مختلف را با در نظر گرفتن مطلب و موضوع سخن با هم مقایسه کرد

و روایتی را که با این شرایط سازگارتر و با زبان بیهقی نزدیکتر است، انتخاب کرد. در موارد غلطهای مسلمی که همه نسخه‌ها بر آن متفق‌اند، اگر صحیح آن را از منابع خارجی یا از جاهای دیگر می‌توان به دست آورد، باید آن را نشان داد یا با گذاشتن آن در متن و گذاشتن غلط در پانویس صفحه، و یا برعکس آن. و اگر صحیح آن از هیچ جای دیگر به دست نمی‌آید، در چنین مورد دو راه بیش نیست: یا غلط را در متن گذاشتن، و در پانویس به غلط بودن آن، و صورت محتمل صحیح آن تصریح کردن، و یا صورت محتمل را در متن گذاشتن و در پانویس ذکر کردن که این تصحیح قیاسی است و به جای فلان کلمه متن و دلایل توجیه‌کننده آن هم این است. این عمل را تصحیح قیاسی می‌نامند و اهل نظر آن را عموماً نامجاز می‌شمارند ولی در عمل حتی مصححان خوب ما هم به این تصحیح عمل کرده‌اند ولی بندرت. جالب این است که عده دیگری و بیشتر از طبقه خوانندگان کتاب با تصحیح قیاسی موافق‌اند و همان را از مصحح مطالبه می‌کنند. مثلاً مصحح بیهقی را ملامت می‌کنند که چرا کلمه لنگان را نوشته است که صحیح آن لگان است و در شعر فرخی هست، درحالی که در نسخه‌های بیهقی همه «لنگان» داشته‌اند و اگر لگان نوشته می‌شد، این دسته اعتراض می‌کردند. حقیقت آن است که تصحیح قیاسی کاری است دشوار و دقیق؛ از تشخیص غلط و مسلم بودن آن بگریز تا پیدا کردن صورت احتمالی قابل قبول که به جای آن باید گذاشته شود. نمونه‌ای از اغلاط مسلم که تصحیح قیاسی را با رعایت شرایط در آن مجاز باید دانست، شعر عتابی است در تاریخ بیهقی که نسخه‌ها همه نوشته‌اند: «كَفَى مِحْتَبِي قَلْبِي بِهَا مُطْمَئِنَّةً» و مسلماً غلط است و به کلی بی‌معنی است؛ درحالی که در کتابهای دیگر صورت معنی‌دار آن موجود است و مشهور: ذَرَيْتِي تَجِئْتِي مَيْتِي مُطْمَئِنَّةً. در این جا قدر مسلم این است که روایت نسخه‌ها غلط است و نیز مسلم است که بیهقی کسی نبوده است که این صورت غلط را نوشته باشد. بنابراین حذف این غلط را نباید حذف و تبدیل سخن بیهقی دانست. نظیر این درباره شعر ابن‌الباری و موارد مشابه دیگر که در کتاب هست. در کتاب بیهقی از موارد غلط یکی مورد تواریخ ایام است که روز هفته و ماه را با هم ذکر می‌کند. از روی محاسبه قراین موجود در خود کتاب یعنی از روی ایام ماه و هفته که در پس و پیش ذکر شده است، واضح می‌شود که بسیاری از این تواریخ هفته و ماه غلط دارد. و مسلم است که مرتکب این غلط خود بیهقی نبوده است. بنابراین اصلاح آن به تصحیح قیاسی ظاهراً نباید تحریف نوشته بیهقی شمرده شود. تصحیح قیاسی در چنین موارد شبیه است به تعمیر قیاسی‌ای که در ابنیه باستانی می‌شود و یا نقشهایی که در آن نقاش صورت اصلی بنای خراب شده‌ای را به صورت اصلی آن بی‌زیاد و کم نقش می‌کند؛ مانند نقاشیهای شیپیه از ویرانه‌های تخت جمشید. به هر حال کار کتاب بیهقی با این نسخه‌ها دشوار است. باید به امید آن بود که روزی نسخه خوبی از این کتاب پیدا شود و این دشواریها را از پیش پای مصححان و خوانندگان بردارد.

# متن تاریخ بیہقی

## باقی ماندهٔ مجلد پنجم [نامهٔ حشم تگینباد]

.....  
.....  
«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ. زندگانی خداوندِ عالم سلطان اعظم<sup>۲</sup> ولیّ النعم دراز باد در بزرگی و دولت و پادشاهی و نصرت و رسیدن<sup>۳</sup> به امانی و نَهْمَت در دنیا و آخرت. نَبِشْتَنْد بندگان از تگینباد روز دوشنبه<sup>۴</sup> سوم شوال از احوال لشکر منصور که امروز اینجا مقیم اند بر آن جمله که پس ازین چون فرمان عالی در رسد فوج فوج قصدِ خدمتِ درگاه عالی خداوند عالم سلطان بزرگ ولیّ النعم أطال الله بقاءه و نَصَرَ لَوَاءَهُ کنند که عوایق و موانع برافتاد و زایل گشت و کارها<sup>۵</sup> یکرویه شد و مستقیم<sup>۶</sup> و دلها بر طاعت است و نیتها درست، وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَالصَّلَاةُ عَلَى رَسُولِهِ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ أَجْمَعِينَ.

«و قضای ایزد عزوجل چنان رود که وی خواهد و گوید و فرماید نه چنان که مراد آدمی در آن باشد، که به فرمان وی است سبحانه و تعالی گردش اقدار و حکم اوراست در راندنِ منحت و محنت و نمودن انواع کامکاری و قدرت، و در هرچه کند عدل<sup>۷</sup> است، و مُلْک روی زمین از فضل وی رسد<sup>۸</sup> ازین بدان و از آن بدینِ اِلَى اَنْ يَبْرُثَ اللّٰهُ الْاَرْضَ وَمَنْ عَلَيْهَا وَهُوَ خَيْرُ الْوَارِثِينَ. و امیر ابواحمد<sup>۹</sup> آدامَ اللّٰهُ سَلَامَتَهُ شاخی بود از اصلِ دولتِ امیر ماضی اَنَارَ اللّٰهُ بُرْهَانَهُ هر کدام قویتر<sup>۱۰</sup>\* و شکوفه<sup>۱۱</sup> آبدارتر و برومندتر<sup>۱۲</sup> که به هیچ حال خود

۱ - قسمت موجود کتاب بیهقی از همین جا آغاز می شود و آنچه در نسخه ها مقدم بر این عبارت دیده می شود همه الحاقی است. رجوع کنید به شرحی که در مقدمهٔ کتاب گفته شده است.

این نوشته، نامه یی است که اولیای دولت امیر محمد پس از خلع او به امیر مسعود نوشته اند. به تفضیلی که در خود نامه روشن است.

۲ - اعظم. در A نیست. ۳ - و رسیدن. FE: رسیدن.

۴ - دوشنبه. در جدولهای ووستفیلد سوم شوال یکشنبه است.

۵ - کارها. F: کار.

۶ - شد و مستقیم. F: شد و مستقیم است. B: شده و مستقیم است.

۷ - عدل. A: عادل. ۸ - از فضل وی رسد، CE بر فضل وی راندن.

۹ - ابواحمد. F: محمد، C: محمد ابواحمد. ۱۰ - هر کدام قویتر. G: از هر کدام تر.

۱۱ - شکوفه. BA: شکوفه

۱۲ - برومندتر. حاشیهٔ B: «اینجا شاید از اصل چیزی باقی مانده»، حاشیهٔ A: «در اصل نسخه از اینجا چیزی از عبارت افتاده است».

فرانستاند<sup>۱</sup> و همداستان نباشد اگر کسی از خدمتکارانِ خاندان و جز ایشان در وی سخنی ناهموار گوید چه هرچه گویند به اصل بزرگ بازگردد. و چون در ازل رفته بود که مدتی بر سر<sup>۲</sup> مُلکِ غزنین و خراسان و هندوستان<sup>۳</sup> نشیند که جایگاهِ امیران پدر و جدش بود رحمة الله علیهما، ناچار ببايد<sup>۴</sup> نشست و آن تخت<sup>۵</sup> بیاراست و آن روز مستحِقُّ آن بود، و ناچار فرمانها داد در هر بابی چنان که پادشاهان دهند، و حاضرانی که بودند از هر دستی، برتر و فروتر، آن فرمانها را به طاعت و انقیاد پیش رفتند و شروط فرمان برداری اندر آن نگاه داشتند. چون مدّت وی<sup>۶</sup> سپری شد و خدای عزوجل شاخ بزرگ را از اصل ملک که ولی عهد بحقیقت بود به بندگان ارزانی داشت و سایه بر مملکت افکند که خلیفت بود و خلیفت<sup>۷</sup> مصطفی علیه السلام، امروز ناچار سوی حق شتافتند و طاعت او را فریضه تر داشتند. و امروز که نامه تمام بندگان بدو مورّخ است<sup>۸</sup>، بر حکم فرمان عالی برفتند که در ملطّفه ها به خط عالی بود و امیر محمد را به قلعه کوهتیز<sup>۹</sup> موقوف کردند سپس<sup>۱۰</sup> آنکه همه لشکر در سلاح صف کشیده بودند از نزدیک سرای پرده تا دور جای از صحرا، و بسیار سخن و مناظره رفت و وی گفت او را به گوزگانان باز باید فرستاد با کسان و یا با خویشان به درگاه عالی بُرد، و آخر قرار بر آن گرفت که به قلعه موقوف باشد با قوم خویش و ندیمان و اتباع ایشان از خدمتکاران تا فرمان عالی بر چه جمله رسد به باب وی. و بنده بگتگین حاجب با خیل خویش و پانصد سوار خیاره در پای قلعت است در شارستان رتیل<sup>۱۱</sup>\* فرود آمده نگاه داشت قلعه را تا چون بندگان غایب شوند از اینجا و روی به درگاه عالی آرند خللی نیفتد. و این دو بنده را اختیار کردند از جمله اعیان<sup>۱۲</sup> تا حالها را چون از ایشان پرسیده آید، شرح کنند.

«سزد<sup>۱۳</sup> از نظر و عاطفت خداوند عالم سلطان بزرگ ادام الله سلطانه<sup>۱۴</sup> که آنچه به او رفت از بندگان تجاوز فرماید که اگر در آن وقت سکون را کاری پیوستند و اختیار کردند و اندر آن فرمانی از آن خداوند ماضی رضی الله عنه فرمان نگاه داشتند، اکنون که خداوندی<sup>۱۵</sup> حق تر پیدا -

۱ - فرانستاند. B: + یعنی مصنف این کتاب (۱).

۲ - بر سر، AB: بر سر بر M: بر سر تخت.

۳ - هندوستان، M: + و خوارزم.

۴ - ببايد، EBA: تخت را.

۵ - تخت، EBA: تخت را.

۶ - مدّت وی، BA: مدّت ملک وی.

۷ - خلیفت، EK: خلیفت.

۸ - نامه ... است، در K «است» نیست، B: نامه بنام بندگان موشح شد. F: نامه به نام بندگان موشح رسید.

۹ - کوهتیز، B: کوهشیر، F: کوهشیر E: کوهشیر (یا: کوهشیر).

۱۰ - سپس، B: سپس C: سپس.

۱۱ - صورت صحیح همین است. (ب ت). نسخه ها: رتیل، بیل، بنیل، تلپل، باسای (کذا) رتیل، تیل.

۱۲ - از جمله اعیان، BA: که از جمله اعیان اند.

۱۳ - سزد ... که، A: سزد از عاطفت خداوند ... که، B: سزاوار نظر عاطفت خداوند ... آن که، C: سزاوار عاطفت خداوند ... که، D: سزاوار عاطفت خداوند ... آن است که.

۱۴ - سلطانه، D: سلطنته.

۱۵ - خداوندی، F: خداوند.

آمد و فرمان وی رسید، آنچه از شرایط بندگی و فرمان برداری واجب کرد، بتمامی بجا آوردند و منتظر جواب این خدمت‌اند که به زودی بازرسد که در باب امیر ابواحمد و دیگر ابواب چه باید کرد تا بر حسب آن کار کنند. و مبشرانِ مُسرع از خیل‌تاشان سوی غزنین فرستادند و ازین حالها که برفت و آمدنِ رایتِ عالی نصرهاالله به هرات به طالع سعد، آگاهی دادند تا ملکه سیده<sup>۱</sup> والده و دیگر بندگان شادمانه شوند و سکونی تمام گیرند و این بشارت را به‌سند و هند رسانند تا در اطراف آن ولایت خللی نیفتد باذن الله عزّ ذکره.»

بویگر حصیری و منگیتراک برین جمله برفتند و سه خیل‌تاشِ مُسرع را نیز هم ازین طراز<sup>۲</sup> به غزنین فرستادند و روز آدینه اینجا به تگیناباد خطبه به نام سلطان مسعود کردند. خطیب سلطانی و حاجب بزرگ و همه اعیان به مسجد آدینه حاضر آمدند و بسیار درم و دینار نثار کردند و کاری بانام رفت. و نامه رفته بود تا به بُست نیز خطبه کنند و کرده بودند و بسیار تکلف نموده. و هر روز حاجب علی برنشستی و به صحرا آمدی و بایستادی و اعیان و محتشمان درگاه، خداوندان شمشیر و قلم، بجمله بیامدندی و سواره بایستادندی و تا چاشتگاه فراخ حدیث کردند و اگر از جانبی خبری تازه گشتی بازگفتندی و اگر جانبی را<sup>۳</sup> خللی افتاده بودی به نامه و سوار دریافتندی چنان که حکم حال و مشاهده واجب کردی، و پس بازگشتندی سوی خیمه‌های خویش. و امیر محمد را سخت نیکو می‌داشتند. و ندیمانِ خاصّ او را دستوری بود نزدیک<sup>۴</sup> وی می‌رفتند؛ همچنان قوالان و مطربانش. و شرابداران<sup>۵</sup> شراب و انواع میوه و ریاحین می‌بردند.

از عبدالرحمن قوال شنیدم<sup>۶</sup>؛ گفت: امیر محمد روزی دو سه چون متحیر و غمناکی<sup>۷</sup> می‌بود. چون نان می‌بخوردی قوم را بازگردانیدی. سوم روز<sup>۸</sup> احمد ارسلان گفت زندگانی خداوند درازباد. آنچه تقدیر است ناچار بیاشد. در غمناک بودن بس فایده نیست. خداوند بر سر شراب و نشاط باز شود که ما بندگان می‌ترسیم<sup>۹</sup> که او را سودا غلبه کند فالعیاذ بالله و علتی آرد. امیر رضی الله عنه تثبُط فرو نشانند<sup>۱۰</sup> و در مجلس چند قول آن روز بشنود از من<sup>۱۱</sup>. و هر روز به تدریج و ترتیب چیزی زیادت می‌شد؛ چنان که چون لشکر سوی هراة کشید باز به شراب درآمد

۱ - ملکه سیده، چنین است در B: (بی واو عطف و روی هردو کلمه همزه)، ولیکن اکثر نسخه‌ها با واو عطف دارند: ملکه و سیده.

۲ - طراز، A: طریق.

۳ - نزدیک، A: که نزدیک.

۴ - شنیدم، B: شنیدم که.

۵ - سوم روز، B: روز سوم.

۶ - تثبُط فرو نشانند، EGC: تثبُط را فرا نشانند، BA: را این تبسط فرانشانند، در حاشیه A نسخه بدل: امیر رضی الله عنه این تثبُط را فرا نشانند.

۷ - از من، +A: و جز از من، M: از من و سایر قوالان آن روز بشنود.

و لکن خوردنی بودی با تکلف و ثقل هر قدحی بادی سرد<sup>۱</sup>، که شراب و نشاط با فراغت دل رود، و آنچه گفته‌اند که غمناکان را شراب باید خورد تا تفت غم بنشاند بزرگ غلطی است؛ بلی در حال بنشاند و کمتر گرداند اما چون شراب دریافت و بختند<sup>۲</sup> خماری منکر آرد که بیدار شوند<sup>۳</sup> و دو سه روز<sup>۴</sup> بدارد.

و خیل‌تاشان که رفته بودند سوی غزنین باز آمدند و باز نمودند که چون بشارت رسید به غزنین، چند روز شادی کردند خاص و عام و وضع و شریف. و قربانها کردند و صدقات بسیار دادند که کاری قرار گرفت و یکرویه شد. و سرهنگ بوعلی کوتوال گفته بود تا نامه‌ها نبشتند به اطراف ولایات بدین خبر. و یاد کرد در نامه خویش که چون نامه از تگیناباد برسد، مثال داد تا نسختها برداشتند و به سند و هند فرستادند و همچنان به نواحی غزنین و بلخ و تخارستان و گوزگانان تا همه جایها مقرر گردد بزرگی این حال و سکون گیرند. و خیل‌تاشان مسرع که فرستاده بودند، گفتند که «اعیان و فقها و قضاة و خطیب به رباط جرمق بمانده بودند از آن حال که افتاد. چون ما از تگیناباد آنجا رسیدیم، شاد شدند و سوی غزنین بازگشتند و چون ما به غزنین رسیدیم و نامه سرهنگ کوتوال را دادیم، در وقت مثال داد تا بر قلعت دهل و بوق زدند و بشارت به هر جای رسانیدند و ملکه سیده<sup>۵</sup> و والده سلطان مسعود از قلعت بزیر آمدند<sup>۶</sup> با جمله حُرّات و به سرای ابوالعباس اسفراینی رفتند که به رسم امیر مسعود بود به روزگار امیر محمود. و همه فقها و اعیان و عامه آنجا رفتند به تهنیت. و فوج فوج<sup>۷</sup> مطربان شهر و بوقیان شادی آباد بجمله باسازها به خدمت آنجا آمدند و ما را بگردانیدند و زیادت از پنجاه هزار درم زر و سیم و جامه یافتیم. و روزی گذشت<sup>۸</sup> که کس مانند آن یاد نداشت. و ما بامداد در رسیدیم و نیمه شب با جوابهای نامه‌ها<sup>۹</sup> بازگشتیم.»

و حاجب بزرگ علی بدین اخبار سخت شادمانه شد و نامه نبشت به امیر مسعود و بر دست دو خیل‌تاش بفرستاد و آن حالها به شرح باز نمود و نامه‌ها که از غزنین رسیده بود به جمله گسیل کرد. روز شنبه نیمه شوال نامه سلطان مسعود رسید بر دست دو سوار از آن وی<sup>۱۰</sup>، یکی ترک و یکی اعرابی - و چهار اسبه<sup>۱۱</sup> بودند و به چهار روز و نیم آمده بودند - جواب آن نامه که خیل‌تاشان

۱- بادی سرد، BA: با وی سزد، O: باد سرد.

۲- بختند، A: بختید.

۳- که بیدار شوند، A: چه بیدار شود.

۴- و دو سه روز، FB: و سه روز.

۵- ملکه سیده، کذا در همه نسخه‌ها، بی واو عطف.

۶- مسعود ... بزیر آمدند، کذا در غیر A. (و چرا فعل «آمدند» مفرد نیست قابل تأمل است.) در A بعد از کلمه مسعود: و عمارت

وی با همگی اهل حرم و حرّات از قلعت بزیر آمدند.

۷- و فوج فوج، کذا در B، ولی در سایر نسخه‌ها بی واو: به تهنیت فوج فوج مطربان الخ.

۸- گذشت، +A: با نام.

۹- نامه‌ها، اکثر نسخه‌ها: نامه، در M: با جوابها بازگشتیم.

۱۰- از آن وی، MKGA: از آن دو.

۱۱- و چهار اسبه، A: و با چهار اسبه، FKC: و چهار اسب، M: و با چهار اسب.

برده بودند، به ذکر موقوف کردن امیر محمد به قلعت کوهتیز. چون علی نامه‌ها برخواند، برنشست و به صحرا آمد و جمله اعیان را بخواند. در وقت بیامدند و بوسعید<sup>۱</sup> دبیر نامه را بر ملا بخواند؛ نامه‌یی با بسیار نواخت و دل گرمی جمله اولیا و حشم و لشکر را<sup>۲</sup>، به خطِ ظاهر دبیر صاحب دیوان رسالت امیر مسعود؛ آراسته به تویق عالی و چند سطر به خطِ امیر مسعود به حاجب بزرگ علی، مخاطبه حاجب فاضل برادر، و نواختها از حد<sup>۳</sup> و درجه بگذشته بلکه چنان که اکفاء به اکفاء نویسند. چون بوسعید<sup>۴</sup> نام سلطان بگفت همگان پیاده شدند و باز برنشستند و نامه خوانده آمد<sup>۵</sup>، و فوج فوج لشکر می آمد و مضمون نامه<sup>۶</sup> معلوم ایشان می گردید و زمین بوسه می دادند و باز می گشتند. و فرمان چنان بود علی را که «باید که اولیا و حشم و فوج فوج لشکر را گسیل کند چنان که صواب بیند. و پس بر اثر ایشان با لشکر هندوستان و پیلان و زرآدخانه<sup>۷</sup> و خزانه بیاید تا در ضمان سلامت به درگاه رسد. و بداند که همه شغل ملک بدو مفوض خواهد بود و پایگاه و جاه او از همه پایگاهها<sup>۸</sup> گذشته<sup>۹</sup>».

حاجب بزرگ گفت نقیبان را باید گفت تا لشکر بازگردند<sup>۱۰</sup> و فرود آیند که من امروز با این اعیان و مقدمان چند شغل مهم دارم که فریضه است تا آن را برگزارده آید. و پس از آن فردا تدبیر گسیل کردن ایشان کرده شود فوج فوج چنان که فرمان سلطان خداوند است. نقیب هر طایفه برفت و لشکر به جمله بازگشت و فرود آمد و حاجب بزرگ علی بازگشت و همه بزرگان سپاه را از تازیک و ترک با خویشان برد و خالی بنشستند. علی نامه‌ای به خطِ امیر مسعود که ایشان ندیده بودند به بوسعید<sup>۱۱</sup> دبیر داد تا برخواند، نبشته بود به خطِ خود که: «ما را مقرر است و مقرر بود در آن وقت که پدر ما امیر ماضی گذشته شد و امیر جلیل برادر ابواحمد را بخواندند<sup>۱۲</sup> تا بر تخت مُلک نشست که صلاح وقتِ مُلک جز آن نبود. و ما ولایتی دور سخت با نام بگشاده بودیم و قصد همدان و بغداد داشتیم که نبود آن دیلمان را بس خطری. و نامه نبشتیم با آن رسول علوی سوی برادر به تعزیت و تهنیت و نصیحت. اگر شنوده آمدی و خلیفت<sup>۱۳</sup> ما بودی و آنچه خواسته بودیم در وقت بفرستادی ما با وی به هیچ حال مضایقت نکردیم و کسانی را که رأی واجب کردی از اعیان و مقدمان لشکر بخواندیم و قصد بغداد کردیم تا مملکت

۱- بوسعید. BE: بوسعید.

۲- لشکر را، کذا در C. در F: لشکر را نواخته، باقی نسخه‌ها: لشکر را نواخت.

۳- از حد، MA+؛ و اندازه.

۴- بوسعید، MBGF بوسعید.

۵- خوانده آمد. DB: خواندند، F: برخوانده آمد.

۶- مضمون نامه، کذا در MK، بقیه: مضمون نامه‌ها.

۷- زرآدخانه، B+؛ و فورخانه.

۸- پایگاهها، B+؛ و جاهها.

۹- گذشته، AB+؛ برتر خواهد گشت.

۱۰- لشکر بازگردند، A: لشکر را بازگردانند.

۱۱- بوسعید، MFB: بوسعید.

۱۲- بخواندند، کذا در M، بقیه: بخواند.

۱۳- و خلیفت، B: خلیفت.



مسلمانان زیر فرمان ما دو برادر بودی. اما برادر راه رُشد خویش بندید و پنداشت<sup>۱</sup> که مگر با تدبیر ما بندگان تقدیر آفریدگار برابر بود<sup>۲</sup>. اکنون چون کار<sup>۳</sup> بدین جایگاه رسید و به قلعت<sup>۴</sup> کوهتیز<sup>۵</sup> می‌باشد گشاده با قوم خویش به جمله چه او را به هیچ حال به گوزگانان<sup>۶</sup> نتوان فرستاد و زشت باشد با خویشتن آوردن چون بازداشته شده است که چون به هرات رسد، ما او را بر آن حال نتوانیم دید. صواب آن است که عزیزاً مکرماً بدان قلعت مقیم می‌باشد با همه قوم خویش و چندان مردم که آنجا با وی به کار است به جمله، که فرمان نیست که هیچکس را از کسان وی بازداشته شود. و بگتگین<sup>۷</sup> حاجب در خرد بدان منزلت است که هست، در پای قلعت می‌باشد با قوم خویش. و ولایت تگیناباد و شحنگی بست بدو مفوض کردیم تا به بست خلیفتی فرستد و وی را زیادت نیکویی باشد که در خدمت<sup>۸</sup> به کار برد که ما از هرات قصد بلخ داریم تا این زمستان آنجا مقام کرده آید. و چون نوروز بگذرد، سوی غزنین رویم و تدبیر برادر چنان که باید ساخت، بسازیم که ما را از وی عزیزتر کس نیست. تا این جمله شناخته آید ان شاء الله عزوجل.»

و چون این نامه بشنودند همگان گفتند که خداوند انصاف تمام بداده بود بدان وقت که رسول فرستاد و اکنون تمامتر بداد، حاجب چه دیده<sup>۹</sup> است در این باب؟ گفت این نامه را اگر گویند<sup>۱۰</sup> باید فرستاد به نزدیک امیر محمد تا بداند که وی به فرمان خداوند اینجا می‌ماند و موکل و نگاهدارنده وی پیدا شد و ما همگان از کار وی معزول گشتیم. گفتند ناچار بیاید فرستاد تا وی آگاه شود که حال چیست و سخن خویش پس ازین با بگتگین حاجب گوید؛ گفت: کدام کس برود نزدیک وی<sup>۱۱</sup>؟ گفتند: هر کس که حاجب گوید. دانشمند نبیه و مظفر حاکم را گفت نزدیک امیر محمد روید و این نامه بروی عرضه کنید و او را لختی پند دهید و سخن نیکو گویند و باز نمایید که رای خداوند سلطان به باب وی سخت خوب است و چون ما بندگان به درگاه عالی رسیم خوبتر کنیم، و در این دو سه روز این قوم به تمامی از اینجا بروند و سروکار<sup>۱۱</sup> تو اکنون با بگتگین حاجب است و وی مردی هشیار و خردمند است و حق بزرگی را نگاه دارد تا آنچه باید گفت با وی می‌گوید.

۱- بندید و پنداشت. H: نه دید و نه پنداشت.

۲- که مگر ... بود. B: که مگر تدبیر بندگان با تقدیر آفریدگار برابر نبود. F: که مگر با تدبیر با بندگان تقدیر آفریدگار برابر نبود.

GM: که مگر تا تدبیر ما بندگان ... نبود. G: که مگر با تدبیر ما... بشود («بشود» دست خورده است). در حاشیه M به خطی شبیه به خط متن: و غلط پنداشت.

۳- کار. F: بدرکار. ۴- و به قلعت. D: به قلعت.

۵- کوهتیز. B: کوهشیر، و نسخه‌هایی به ابهام. ۶- به گوزگانان. FB: به کوزکان.

۷- خدمت KGAM: این خدمت. ۸- چه دیده. BA: چه نیکو دیده.

۹- اگر گویند. B: اگر گویند، MA: گویند اگر.

۱۰- برد نزدیک وی. در چند نسخه «برد» افتاده، M: کدام کس نزدیک وی فرستیم، B: رود نزدیک وی.

۱۱- سروکار. GBAF: سرکار.

و این دو تن برفتند با بگتگین یگفتند که به چه شغل آمده‌اند، که بی مثال وی کسی بر قلعت نتوانستی شد. بگتگین کدخدای خویش را با ایشان نامزد کرد و بر قلعت رفتند و پیش امیر محمد شدند و رسم خدمت را<sup>۱</sup> بجای آوردند، امیر گفت: خبر برادرم<sup>۲</sup> چیست و لشکر کی خواهد رفت نزدیک وی؟ گفتند: «خبر خداوند سلطان همه خیر است، و در این دو سه روز همه لشکر بروند و حاجب بزرگ بر اثر ایشان، و بندگان بدین آمده‌اند»، و نامه به امیر دادند. برخواند و لختی تاریکی در وی پیدا آمد. نیه گفت «زندگانی امیر دراز باد، سلطان که برادر است حق امیر را نگاه دارد و مهربانی نماید. دل بد نباید کرد و به قضای خدای عزوجل رضا باید داد»<sup>۳</sup>، و از این باب بسیار سخن<sup>۴</sup> نیکو گفت، و فذلک آن بود که بودنی بوده است. به سر نشاط باز باید شد که گفته‌اند: الْمُقَدَّرُ كَاتِنٌ وَاللَّهُمَّ فَضِّلْ. و امیر ایشان را بناوخت و گفت «مرا فراموش مکنید.» و بازگشتند و آنچه رفته بود با حاجب بزرگ علی گفتند.

و قوم بجمله پیراگندند و ساختن گرفتند تا سوی هرات بروند که حاجب دستوری داد رفتن را. و نیز مثال داد تا از وظایف و رواتب امیر محمد حساب برگرفتند. و عامل تگیناباد را مثال داد تا نیک اندیشه دارد چنان که هیچ خلل نباشد. و بگتگین حاجب را بخواند و منشور تویعی به شحنگی بست و ولایت تگیناباد بدو سپرد. حاجب بر پای خاست و روی سوی حضرت کرد و زمین بوسه داد. حاجب علی وی را دستوری داد<sup>۵</sup> و بستود و گفت: خیل خویش را نگاه دار. و دیگر لشکر که با تو به پای قلعت است به لشکرگاه باز فرست تا با ما بروند. و هشیار و بیدار باشید تا خللی نیفتد. گفت سپاس دارم، و بازگشت و لشکر را که با وی بود به لشکرگاه فرستاد و کوتوال قلعت را بخواند و گفت که: «احتیاط از لونی دیگر باید کرد، اکنون که لشکر برود. و بی مثال من هیچکس را به قلعت راه نباید داد.» و همه کارها قرار گرفت و قوم سوی هرات بخدمت رفتن گرفتند.

ذِكْرُ مَا جَرَى عَلَى يَدِي<sup>۶</sup> الْأَمِيرِ مَسْعُودَ بَعْدَ وَفَاةِ وَالِدِهِ الْأَمِيرِ مَحْمُودِ رِضْوَانِ اللَّهِ عَلَيْهِمَا فِي مَدَّةِ مُلْكِ أَخِيهِ بَغْرَنَةَ إِلَى أَنْ قَبِضَ عَلَيْهِ بِتَكِينَابَادٍ وَ صَفَا الْأَمْرَ لَهُ وَ الْجُلُوسَ عَلَى سَرِيرِ الْمُلْكِ بِهَرَاةٍ رَحْمَةً اللَّهُ عَلَيْهِمْ أَجْمَعِينَ<sup>۷</sup>

در دیگر تواریخ چنین طول و عرض نیست، که احوال را آسانتر گرفته‌اند و شمه‌یی بیش

۱- خدمت را، E: خدمت (بی را).

۲- برادرم، A: امیر برادرم.

۳- رضا باید داد، MFK: رضا داد.

۴- سخن، B: سخنهای.

۵- دستوری داد، در M نیست، فقط: وی را بستود.

۶- بدی، ظ: ید.

۷- عبارت عنوان از FCB است. در نسخه‌های دیگر به صورتهای بسیار مغلوط آمده است از قبیل صورت A: ذکر احوالات امیر مسعود بعد الوفات والده الامیر محمود الخ. بدین جهت از نقل آنها صرف نظر شد.

یاد نکرده‌اند، اما من چون این کار پیش گرفتم، می‌خواهم که داد این تاریخ به تمامی بدهم و گرد زوایا و خبایا برگردم تا هیچ چیز از احوال پوشیده نماند. و اگر این کتاب دراز شود و خوانندگان را از خواندن ملالت افزاید، طمع دارم به فضل ایشان که مرا از میرمان نشمرند، که هیچ چیز نیست که به خواندن نیرزد که آخر هیچ حکایت از نکته‌یی که به کار آید خالی نباشد.

و آنچه بر دست امیر مسعود رفت در ری و جبال تا آنگاه که سپاهان بگرفت، تاریخ آن را بر اندازه براندم در بقیت روزگار پدرش امیر محمود، و آن را بابی جداگانه کردم چنان که دیدند و خواندند. و چون مدت ملک برادرش امیر محمد به پایان آمد و وی را به قلعت کوهتیز<sup>۱</sup> بنشانند، چنان که شرح کردم، و جواب نامه‌یی که به امیر مسعود نوشته بودند باز رسید، فرمود تا به هرات به درگاه<sup>۲</sup> حاضر شوند و ایشان بسیج رفتن کردند، چگونگی آن و به درگاه رسیدن را<sup>۳</sup> بجای ماندم که نخست فریضه بود راندن تاریخ مدت ملک امیر محمد که در آن مدت امیر مسعود چه کرد. تا آنگاه که از ری به نساپور<sup>۴</sup> رسید و از نساپور به هرات، که اندرین مدت بسیار عجایب بوده است و ناچار آن را بیاست<sup>۵</sup> نبشت تا شرط تاریخ تمامی بجای آید. اکنون پیش گرفتم آنچه امیر مسعود رضی الله عنه کرد و بر دست وی برفت از کارها در آن مدت که پدرش امیر محمود گذشته شد و برادرش امیر محمد به غزنین آمد و بر تخت ملک نشست تا آنگاه که او را به تگیناباد فرو گرفتند تا همه مقرر گردد، و چون ازین فارغ شوم آنگاه به سر آن باز شوم که لشکر از تگیناباد سوی هرات بر چه جمله باز رفتند و حاجب بر اثر ایشان. و چون به هرات رسیدند چه رفت و کار امیر محمد به کجا رسید آنگاه که وی را از قلعت تگیناباد به قلعت مندیش برد بگتگین حاجب و به کوتوال سپرد و بازگشت.

امیر مسعود به سپاهان بود و قصد داشت که سپاه سالار تاش فراش را آنجا یله کند و بر جانب همدان و جبال رود. و فراشان سرای پرده بیرون برده بودند و در آن هفته بخواست رفت روز [سه]شنبه<sup>۶</sup> ده روز مانده بود از جمادی الاولی سنه احدى و عشرين و اربعمائه. ناگاه خبر رسید که «پدرش امیر محمود رضی الله عنه گذشته شد و حاجب بزرگ علی قریب در پیش کار<sup>۷</sup> است و در وقت سواران مسرع رفتند به گوزگانان تا امیر محمد بزودی بیاید و بر تخت ملک نشیند.» چون امیر رضی الله عنه برین حالها واقف گشت تحیری سخت بزرگ در وی پیدا آمد<sup>۸</sup> و این تدبیرها<sup>۹</sup> که در پیش<sup>۱۰</sup> داشت، همه بروی تباه شد.

۱ - کوهتیز. همان اختلاف نسخه‌های مذکور در ص ۴۴. ۲ - به درگاه، DA؛ عالی.

۳ - رسیدن را، چند نسخه: رسیدن. ۴ - که از ری به نساپور. A: که از سپاهان به ری و نساپور.

۵ - بیاست، GA: بیاید.

۶ - سه شنبه، مطابق حساب است. (ب ت). نسخه‌ها شنبه دارند جز FA که دوشنبه نوشته‌اند. (در A کلمه «دو» را بعد افزوده‌اند).

۷ - در پیش کار B: پیشکار، A روی «در» خط کشیده. ۸ - پیدا آمد، BG، A در نسخه بدل: پدید آمد.

۹ - تدبیرها، GA: تدبیر. ۱۰ - در پیش. کذا در A، B: و دیگر نسخه‌ها: پیش.

از خواجه طاهر دبیر شنودم - پس از آن که امیر مسعود از هراة به بلخ آمد و کارها یکرویه گشت - گفت چون این خبرها به سپاهان برسید، امیر مسعود چاشتگاه این روز مرا بخواند و خالی کرد و گفت پدرم گذشته شد. و برادرم را به تخت ملک خواندند. گفتم خداوند را بقاباد. پس مَلَطْفَةُ خود<sup>۱</sup> به من انداخت. گفت به خوان، باز کردم. خط عَمَّتَش بود، حُرّه خُتلی، نبشته بود که: «خداوند ما سلطان محمود نماز دیگر روز پنجشنبه هفت روز مانده بود از ربیع الآخر گذشته شد، رحمه الله و روز بندگان پایان آمد و من با همه حُرْم به جملگی بر قلعت غزنین می باشیم و پس فردا مرگ او را آشکارا کنیم. و نماز خفتن آن پادشاه را به باغ پیروزی<sup>۲</sup> دفن کردند و ما همه در حسرت دیدار وی ماندیم که هفته یی بود تا که ندیده بودیم. و کارها همه بر حاجب علی می رود. و پس از دفن سوارانِ مُسرع رفتند هم در شب به گوزگانان تا برادر محمد بزودی اینجا آید و بر تختِ مُلک نشیند، و عَمّه<sup>۳</sup> بحکم شفقت<sup>۴</sup> که دارد بر امیر فرزند هم در این شب به خطِ خویش مَلَطْفَةُ یی نبشت و فرمود تا سبک تر دو رکابدار<sup>۵</sup> را، که آمده اند پیش از این به چند مهم نزدیک امیر، نامزد کنند تا پوشیده با این مَلَطْفَةُ از غزنین بروند و بزودی به جایگاه رسند. و امیر داند که از برادر این کار بزرگ بر نیاید و این خاندان را دشمنان بسیارند و ما عورات و خزائن به صحرا افتادیم. باید که این کار به زودی به دست گیرد<sup>۶</sup> که ولی عهد پدر است، و مشغول نشود بدان ولایت که گرفته است، و دیگر ولایت بتوان<sup>۷</sup> گرفت، که آن کارها که تا اکنون می رفت، بیشتر به حشمت پدر بود و چون خبر مرگ وی آشکارا گردد، کارها از لونی دیگر گردد. و اصل غزنین است و آنگاه خراسان، و دیگر همه فرع است. تا آنچه نبشتم نیکو اندیشه کند و سخت به تعجیل بسیج آمدن کند تا این تخت مُلک و ما ضایع نمائیم، و به زودی قاصدان را بازگرداند که عَمّه<sup>۸</sup> چشم به راه دارد. و هر چه اینجا رود سوی وی نبشته می آید.»

چون بر همه احوالها واقف گشتم گفتم زندگانی خداوند دراز باد، به هیچ مشاورت حاجت نیاید. بر آنچه نبشته است کار می باید کرد، که هر چه گفته است همه نصیحت محض است. هیچ کس را این فراز نباید<sup>۸</sup> [گفت]. گفت: «همچنین است و رأی درست این است که دیده است، و همچنین کنم اگر خدای عزّوجلّ خواهد. فاما از مشورت کردن چاره نیست، خیز کسان

۱ - مَلَطْفَةُ خود. کذا در B، EGF کتابت مَلَطْفَةُ خود، A: کتابت مَلَطْفَةُ خود را، شاید: مَلَطْفَةُ (= مَلَطْفَةُ یی) خود.

۲ - پیروزی. A: فیروزی.

۳ - عَمّه، در نسخه ها به صورت «عمت» نوشته اند و ما برای رفع التباس باین شکل نوشتیم. A دارد: عمت.

۴ - شفقت، A: شفقتی.

۵ - دو رکابدار. A: رکابدار.

۶ - به دست گیرد. کذا در K، AM: پیش گیرد. بقیه فقط: گیرد.

۷ - بتوان. شاید: نتوان (بقرینه جمله بعد: که کارها الخ).

۸ - فراز نیاید. در غیر B: فراز نیاید. افزودن کلمه گفت با احتمال آن که چون «گفت» مکرر شده یکی از آن دو به سهو قلم افتاده

است. مؤید احتمال عبارت بعد: فاما از مشورت کردن چاره نیست.

فرست و سپاه سالار تاش را و التون تاش<sup>۱</sup> حاجب بزرگ را و دیگر اعیان و مقدّمان را بخوانید<sup>۲</sup> تا با ایشان نیز بگوییم و سخن ایشان بشنویم آنگاه آنچه قرار گیرد بر آن کار می‌کنیم.»

من برخاستم و کسان فرستادم و قوم حاضر آمدند، پیش امیر رفتیم. چون بنشستیم امیر حال با ایشان بازگفت و ملطفه مرا داد تا برایشان خواندم. چون فارغ شدم گفتند زندگانی خداوند درازباد. این ملکه نصیحتی کرده است و سخت به وقت آگاهی داده. و خیر بزرگ است که این خبر اینجا رسید که اگر رکاب عالی به سعادت حرکت کرده بودی و سایه بر جانبی افکنده و کاری برناگزارده<sup>۳</sup> و این خبر آنجا رسیدی ناچار باز بایستی گشت، زشت<sup>۴</sup> بودی. اکنون خداوند چه دیده است در این باب؟ گفت: شما چه گوئید که صواب چیست؟ گفتند: ما صواب جز به تعجیل رفتن نینیم. گفت؟: ما هم برینیم، اما فردا مرگ پدر را بفرماییم تا آشکارا کنند. چون ماتم داشته شد رسولی فرستیم نزدیک پسر کاکو و او را استمالتی کنیم، و شک نیست که وی را این خبر رسیده باشد زودتر از آن که کس ما به او رسد، و غنیمت دارد که ما از اینجا بازگردیم، و هر حکم که کنیم به خدمت مال ضمانتی اجابت کند و هیچ کژی ننماید، که از آنچه نهاده باشد چیزی ندهد، که داند که چون ما بازگشتیم مهمات بسیار پیش افتد و تا روزگار دراز نپردازیم، و لکن ما را باری عذری باشد در بازگشتن. همگان گفتند سخت صواب و نیکو دیده آمده است و جز این صواب نیست، و هر چند رکاب عالی زودتر حرکت کند سوی خراسان بهتر، که مسافت دور است و قوم غزنین بادی در سر کنند که کار بر ما دراز گردد. امیر گفت شما بازگردید تا من اندرین بهتر نگرم و آنچه رای واجب کند بفرمایم. قوم بازگشتند.

و امیر دیگر روز بار داد با قبائی و ردائی<sup>۵</sup> و دستاری<sup>۶</sup> سپید، و همه اعیان و مقدّمان و اصناف لشکر به خدمت آمدند سپیدها پوشیده، و بسیار جزع بود. سه روز تعزبتی ملکانه به رسم داشته آمد چنان که همگان پسندیدند.

و چون روزگار مصیبت سرآمد، امیر رسولی نامزد کرد سوی بوجعفر کاکو علاءالدوله، و فرستاده<sup>۷</sup> آمد، و مسافت نزدیک بود سوی وی. و پیش از آن که این خبر رسد امیرالمومنین به شفاعت نامه‌یی نبشته بود تا سپاهان بدو باز داده آید و او خلیفت<sup>۸</sup> شما باشد و آنچه نهاده آید از مال ضمانتی می‌دهد، و نامه آور بر جای بمانده<sup>۹</sup> و اجابت می‌بود و نمی‌بود بدو، لکن اکنون بغنیمت داشت امیر مسعود این حال را و رسولی فرستاد. و نامه و پیغام بر این جمله بود که:

۱ - التون تاش. A: الب تون تاش. K: التون تاش.  
 ۲ - بخوانید. A: بخوانند.  
 ۳ - برناگزارده. در نسخه بدل A: برگذارده.  
 ۴ - زشت. A: و زشت.  
 ۵ - با قبائی و ردائی، کذا در B، بقیه: با قبا و ردای.  
 ۶ - و دستاری، در A نیست.  
 ۷ - و فرستاده. کذا در A، در بقیه بدون واو.  
 ۸ - شما. B: ما.  
 ۹ - بمانده، کذا در A، بقیه: بماند، (و هر دو خوب است).

«ما شفاعت امیرالمؤمنین را به سمع و طاعت<sup>۱</sup> پیش رفتیم که از خداوندان<sup>۲</sup> بندگان را فرمان باشد نه شفاعت و با آنکه مهمّات بزرگتر از مهمّات سپاهان در پیش داشتیم، و هیچ خلیفه<sup>۳</sup> شایسته‌تر از امیر علاءالدوله یافته نیاید. و اگر اوّل که ما قصد این دیار کردیم و رسول فرستادیم و حجّت گرفتیم آن ستیزه و لجاج نرفته بودی این چشم زخم نیفتادی. لیکن چه توان کرد، بودنی می‌باشد. اکنون مسئله دیگر شد و ما قصد کردن بر آن سویه کردیم که شغل فریضه در پیش داریم و سوی خراسان می‌رویم که سلطان بزرگ گذشته شد و کار مملکتی سخت بزرگ مهمل ماند آنجا. و کار اصل ضبط کردن اولی‌تر که سوی فرع<sup>۴</sup> گراییدن؛ خصوصاً که دور دست است و فوت می‌شود. و به ری و طارم و نواحی که گرفته آمده است شحنه‌یی گماشته خواهد آمد چنان که به غیبت ما به هیچ حال خللی نیفتد. و اگر کسی خوابی بیند و فرصتی جوید خود آن دیدن و آن فرصت چندان است که ما بر تخت پدر نشستیم. دیگر به هیچ حال این دیار را مهمل فرو نگذاریم که ما را بر نیک و بد این بقاع چشم افتاد و معلوم گشت. و از سر تخت پدر تدبیر آن دیار از لونی دیگر پیش گرفته آید که بحمدالله مردان و عدّت و آلت سخت تمام است آنجا اکنون باید که امیر این کار را سخت زود بگزارد و در سؤال و جواب نیفکند<sup>۵</sup> تا بر کاری پخته ازینجا باز گردیم. پس اگر عشوه دهد کسی، نخرد که او را گویند «با سستی<sup>۶</sup> باید ساخت که مسعود بر جناح سفر است و اینجا مقام چند تواند کرد؟» نباید خرید و چنین سخن نباید شنید که وحشت ما بزرگ است و ما چون به وحشت بازگردیم دریافت این کار از لونی دیگر باشد. والسلام»

این رسول برفت و پیغامها بگزارد و پسر کاکو نیکو بشنید و به غنیمتی سخت تمام داشت و جوابی نیکو داد. و سه روز در مناظره بودند تا قرار گرفت بدانکه وی خلیفت امیر باشد در سپاهان در غیبت که وی را افتد. و هر سالی دویست هزار دینار هر یوه و ده هزار طاق جامه از مستعملات آن نواحی بدهد بیرون هدیۀ نوروز و مهرگان از هر چیزی و اسبان تازی و اسران بازین<sup>۷</sup> و آلت سفر از هر دستی. و امیر رضی الله عنه عذر او بپذیرفت و رسول را<sup>۸</sup> نیکو بنواخت و فرمود تا به نام بوجعفر کاکو منشوری نبشتند به سپاهان و نواحی و خلعتی فاخر ساختند و گسیل کردند.

و پس از گسیل کردن رسول امیر از سپاهان حرکت کرد با نشاط و نصرت - پنج روز باقی

۱- و طاعت FCG : طاعت.  
 ۲- خداوندان. GKC : خداوند.  
 ۳- خلیفه، A : خلیفتی.  
 ۴- فرع. GCB : فرعی.  
 ۵- نیفکند: تأخیری نیفکند.  
 ۶- با سستی، FB و نسخه بدل A : با حیلتی.  
 ۷- اسران بازین، A : اسران (فقط). GC : اسران زین. EB : اسران زین.  
 ۸- رسول را، MA : رسول وی را.

مانده بود<sup>۱</sup> از جمادی الاخری - بر طرف ری. چون به شهر ری رسید مردمان آنجا خبر یافته بودند و تکلفی کرده و شهر را آذین<sup>۲</sup> بسته بودند آذینی<sup>۳</sup> از حد و اندازه گذشته، اما وی<sup>۴</sup> بر کران شهر که خیمه زده بودند فرود آمد و گفت رفتنی است. و مردم ری خاص و عام بیرون آمدند و بسیار خدمت کردند. و وی معتمدان خویش را در شهر فرستاد تا آن تکلفی که کرده بودند بدیدند و با وی گفتند و وی مردم ری را بدان بندگی که کرده بودند احما د کرد.

و اینجا خبر بدو رسید از نامه های ثقات که امیر محمد به غزنین آمد و کارها بر وی قرار گرفت و لشکر بجمله او را مطیع و منقاد شد<sup>۵</sup> که گفته اند [أهل] الدُّنیا عیبُ الدِّینارِ وَ الدَّرْهَمِ. امیر مسعود رضی الله عنه بدین خبر سخت دل مشغول شد و در وقت صواب آن دید که سید عبدالعزیز علوی را که از دُهاة الرجال بود به رسولی به غزنین فرستد. و نامه نبشتند از فرمان او به برادرش به تهنیت و تعزیت و پیغامها داد در معنی میراث و مملکت چنان که شرح داده آمد<sup>۶</sup> این حال را در روزگار امارت<sup>۷</sup> امیر محمد و آن کفایت باشد.

و پس از آن که این علوی را به رسولی فرستاد نامه امیرالمؤمنین القادر بالله رضی الله عنه رسید به ری<sup>۹</sup> به تعزیت و تهنیت عَلَی الرِّسْمِ فِی مِثْلِهِ، جواب<sup>۱۰</sup> نامه یی که از سپاهان نوشته بودند به خبر گذشته شدن سلطان محمود و حرکت که خواهد بود بر جانب خراسان و خواستن لوا و عهد و آنچه با آن رود از نعوت و القاب که ولی عهد محمود است. و امیرالمؤمنین او را مثال داده بود در این نامه که «آنچه گرفته است از ولایت ری و جبال و سپاهان بر وی مقرر است، به تعجیل<sup>۱۱</sup> سوی خراسان باید رفت تا در آن ثغر بزرگ خللی نیفتد. و آنچه که خواسته آمده است از لوا و عهد و کرامات با رسول بر اثر است.» امیر مسعود بدین نامه سخت شاد و قوی دل شد و فرمود تا آن را بر ملا بخواندند و بوق و دهل بزدند و از آن نامه نسخه ها برداشتند و به سپاهان و طارم و نواحی جبال و گرگان و طبرستان و تشابور و هراة فرستادند تا مردمان را<sup>۱۲</sup> مقرر گردد که خلیفت امیرالمؤمنین و ولی عهد<sup>۱۳</sup> پدر وی است.

و هم در این مدت قاصدان مسرع رسیدند از غزنین و نامه ها آوردند از آن امیر<sup>۱۴</sup> یوسف

۱ - مانده بود، A: مانده.

۲ - شهر را آذین، BD: شهر را آئین، G: بشهر آذین، C: شهر آذین.

۳ - آذینی، BD: آئینی.

۴ - اما وی، A: امیر.

۵ - شد، A: شدند.

۶ - اهل الدنیا، شاید هم: الناس.

۷ - آمد، ت ق به جای «آید» نسخه ها که غلط مسلم است. در پایان همین جمله هم عبارت «و آن کفایت باشد» مؤید است.

۸ - امارت، A: پادشاهی و امارت.

۹ - به ری، در C نیست.

۱۰ - جواب ... بودند، این جمله را در B به صورت عنوان نوشته و غلط مسلم است.

۱۱ - به تعجیل، A: و به تعجیل، نسخه بدل A: که به تعجیل.

۱۲ - مردمان را، A: مردمان آنجاها را.

۱۳ - ولی عهد، A: + بحقیقت.

۱۴ - از آن امیر، در غیر A: از امیر.

و حاجبِ بزرگِ علی و بوسهل حمدوی<sup>۱</sup> و خواجه علی میکائیل رئیس و سرهنگ بوعلی کوتوال و همگان بندگی نموده و گفته که «از بهر تسکینِ وقت را امیر محمد را به غزنین خوانده آمد تا اضطرابی نیفتد. و به هیچ حال این کار از وی بر نیاید که جز به نشاط و لهو مشغول نیست. خداوند را که ولی عهد پدر به حقیقت اوست، بیاید شتافت به دلی قوی و نشاطی تمام تا هر چه زودتر به تختِ مُلک رسد، که چندان است که نام بزرگِ او از خراسان<sup>۲</sup> بشنوند، به خدمت<sup>۳</sup> پیش آیند.» و والده امیر مسعود و عمّش حُرّه خُتلی نیز نبشته بودند و باز نموده که برگفتار این بندگان اعتمادی تمام باید کرد که آنچه گفته اند<sup>۴</sup>، حقیقت است.

امیر رضی اللّٰه عنه بدین نامه ها که رسید سخت قوی دل شد و مجلس کرد و اعیان قوم خویش را بخواند و این حالها با ایشان باز راند و گفت «کارها برین جمله شد، تدبیر چیست؟» گفتند: رأی درست آن باشد که خداوند بیند. گفت «اگر ما دل درین دیار بندیم کار دشوار شود. و چندین ولایت به شمشیر گرفته ایم و سخت با نام است. آخر فرع است و دل در فرع بستن و اصل را به جای ماندن مُحال است. و ما را صواب آن می نماید که به تعجیل سوی نشابور و هراة رانیم و قصد اصل کنیم. و اگر چنین که نبشته اند بی جنگی این کار یکرویه گردد و به تخت مُلک رسیم و منازعی نماند، باز تدبیر این نواحی بتوان کرد<sup>۵</sup>». گفتند: رأی درست تر این است که خداوند دیده است. هر چه از اینجا زودتر رود، صواب تر. گفت ناچار اینجا شحنه یی باید گماشت. کدام کس را گماریم و چند سوار؟ گفتند خداوند کدام بنده را اختیار کند؟ که هر کس که باز ایستد به کراهیت باز ایستد. و پیدا است که این جا چند مردم می توان گذاشت. و اگر مردم ری وفا خواهند کرد، نام را کسی بیاید گذاشت. و اگر وفا نخواهند کرد اگر چه بسیار مردم<sup>۶</sup> ایستانیده آید<sup>۷</sup>، چیزی نیست. گفت راست من هم این اندیشیده ام که شما می گوید. و حسن سلیمان را اینجا خواهم ماند با سواری پانصد دل انگیز. فردا اعیان ری را بخوانید تا آنچه گفتنی است در این باب گفته آید، که ما به همه<sup>۸</sup> حالها پس فردا بخوایم رفت که روی مقام کردن نیست. گفتند چنین کنیم. و باز گشتند. و کسان فرستادند سوی اعیان ری و گفتند فرمان عالی<sup>۹</sup> بر آن جمله<sup>۱۰</sup> است که فردا همگان به درِ سرای پرده باشند. گفتند فرمان بُرداریم.

دیگر روز فوجی قوی از اعیان بیرون آمدند، علویان و قضاة و ائمه و فقها و بزرگان و بسیار مردم عامّه و از هر دستی اتباع ایشان. و امیر رضی اللّٰه عنه فرموده بود

۱- حمدوی، KB؛ حمدونی.  
 ۲- او از خراسان، F؛ او را در خراسان.  
 ۳- به خدمت، A؛ همه به خدمت.  
 ۴- گفته اند، A؛ گفته آمد.  
 ۵- بتوان کرد. در A «کرد» نیست.  
 ۶- بسیار مردم، F؛ بسیار مرد.  
 ۷- ایستانیده آید. CD؛ ایستادانیده اند (در C به خط الحاقی است).  
 ۸- که ما به همه، کذا در F؛ در B؛ که با همه، GA؛ که به همه حالها پس فردا بخوایم رفت.  
 ۹- فرمان عالی، KGA؛ فرمان خداوند.  
 ۱۰- آن جمله، G؛ این جمله.



تا کوبه‌یی<sup>۱</sup> و تکلفی ساخته بودند سخت عظیم و بسیار غلام بر در خیمه ایستاده و سوار و پیاده بسیار در صحرا در سلاح غرق. و بار دادند و اعیان و بزرگان لشکر در پیش او بنشستند و دیگران بایستادند. و پس اعیان ری را پیش آوردند، تنی پنجاه و شصت از محتشم تر. و امیر اشارت کرد تا همگان را بنشانند، دورتر و پس سخن بگشاد. و چون این پادشاه در سخن آمدی جهانیان بایستی که در نظاره بودند که در پاشیدی و شکر شکستی، و بیاید در این تاریخ سخنان وی چه آنکه گفته و چه نبسته تا مقرر گردد خوانندگان را که نه بر گزاف است حدیث پادشاهان، قَالَ اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ وَقَوْلُهُ الْحَقُّ<sup>۲</sup>: وَزَادَهُ بَسْطَةً فِي الْعِلْمِ وَالْجِسْمِ وَاللَّهُ يُؤْتِي مُلْكَهُ مَنْ يَشَاءُ. پس اعیان را گفت سیرت ما تا این غایت بر چه جمله است؟ شرم مدارید و راست بگویید و محابا مکنید. گفتند: زندگانی خداوند دراز باد، تا از بلا و ستم دیلمان رسته‌ایم<sup>۳</sup> و نام این دولت بزرگ که همیشه باد - بر ما نشسته است در خواب امن<sup>۴</sup> غنوده‌ایم و شب و روز دست به دعا برداشته که ایزد<sup>۵</sup> عز ذکره سایه رحمت و عدل خداوند را از ما دور نکند، چه اکنون خوش می‌خوریم و خوش می‌خسیم و بر جان و مال و حرّم و ضیاع و املاک ایمنیم که به روزگار دیلمان نبودیم. امیر گفت ما رفتنی‌ایم که شغلی بزرگ در پیش داریم و اصل آن است، و نامه‌ها رسیده است از اولیا و حشم که سلطان، پدر ما رضی الله عنه<sup>۶</sup> گذشته شده است و گفته‌اند که به زودی بیاید آمد تا کار ملک را نظام داده آید که نه خرد ولایتی است خراسان و هندوستان و سند و نیمروز و خوارزم. و به هیچ حال آنرا مهمل فرو نتوان<sup>۷</sup> گذاشت که اصل است. و چون از آن کارها فراغت یابیم تدبیر این نواحی به‌واجبی ساخته آید چنان که یا فرزندی محتشم از فرزندان خویش فرستیم یا سالاری با نام و عدت و لشکری تمام ساخته. و اکنون این جا شحنه‌یی می‌گماریم به‌اندک<sup>۸</sup> مایه مردم آزمایش را تا خود از شما چه اثر ظاهر شود؛ اگر طاعتی ببینیم بی‌ریا و شبهت، در برابر آن عدلی کنیم و نیکو داشتی که از آن تمام‌تر نباشد، و پس اگر به‌خلاف آن باشد از ما دریافتن ببینید<sup>۹</sup> فراخور آن، و نزدیک خدای عزّوجلّ معذور باشیم که<sup>۱۰</sup> شما کرده باشید. و ناحیت سپاهان و مردم آن جهانیان<sup>۱۱</sup> را عبرتی تمام است. باید که جوابی جزم قاطع دهید، نه عشوّه و پیکار، چنان که بر آن اعتماد توان کرد.

۱- کوبه‌یی ... بودند؛ A: کوبه بزرگی و تکلفی سخت تمام ساخته بودند.

۲- الحق ... یشاء. کذا در OA، (و مطابق است با قرآن، سوره بقره آیه ۲۴۸). بعضی از نسخه‌ها فقط جمله دوم آیه را (والله یوتی ...) دارند. بعضی دیگر تمام عبارت را ولی با تحریفات.

۳- رسته‌ایم، BA: باز رسته‌ایم.

۴- امن، A: امن و آسایش.

۵- که ایزد، تعدادی از نسخه‌ها «که» ندارند.

۶- رضی الله عنه، در A نیست.

۷- نتوان. D: نتوانیم.

۸- به‌اندک، شاید؛ با‌اندک.

۹- ببینید. GFA: ببینند.

۱۰- که ... باشد، B: که با شما کرده باشیم، O: که شما کرده‌ها (!) باشید.

۱۱- جهانیان، کذا در FB، بقیه: و جهانیان.

چون از این سخن فارغ شد اعیان ری در یکدیگر نگرستند، و چنان نمودند که دهشتی و حیرتی سخت بزرگ بدیشان راه نمود و اشارت کردند سوی خطیب شهر - و مردی<sup>۱</sup> پیر و فاضل و اسنّ و جهان گشته<sup>۲</sup> بود - او بر پای خاست و گفت: زندگانی ملک اسلام دراز باد، اینها<sup>۳</sup> در این مجلس بزرگ و این حشمت از حد گذشته از جواب عاجز شوند و مُحجّم گردند، اگر رأی عالی بیند فرمان دهد<sup>۴</sup> یکی را از معتمدان درگاه تاپیرون بنشیند و این بندگان آنجا روند که<sup>۵</sup> طاهر دیر آنجا نشیند و جواب دهند. امیر گفت نیک آمد. و اعیان ری را به خیمه بزرگ آوردند که طاهر دیر آنجا می نشست - و شغل همه بر وی می رفت که وی محتشم تر بود - و طاهر پیامد بنشست و پیش وی آمدند این قوم<sup>۶</sup> و با یکدیگر نهاده بودند که چه پاسخ دهند. طاهر گفت سخن خداوند شنوید. جواب چیست؟ گفتند زندگانی خواجه عمید دراز باد، همه بندگان سخن بر یک فصل اتفاق کرده ایم و با خطیب بگفته و او<sup>۷</sup> آنچه از زبان ما بشنود با امیر بگوید. طاهر گفت نیکو دیده اید تا سخن دراز نشود، جواب چیست؟ خطیب گفت این اعیان و مقدّمان گروهی اند که هر چه ایشان گفتند و نهادند اگر دوبار هزار هزار درم در شهر و نواحی آن باشد آن را فرمان بُردار باشند. و می گویند قریب سی سال بود تا ایشان در دست دیلمان اسیر بودند و رسوم اسلام مدرّوس بود<sup>۸</sup> - که کار مُلک از چون فخرالدّوله و صاحب اسمعیل عبّاد به زنی و پسری عاجز افتاد - و دستها به خدای عزّوجلّ برداشته تا ملک اسلام را، محمود، در دل افگند که این جا آمد و ایشان را فریاد رسید و از جور و فساد قرامطه و مفسدان برهانید و آن عاجزان را که ما را نمی توانستند داشت، برکنند و از این ولایت دور افگند و ما را خداوندی گماشت عادل و مهربان و ضابط. چون او خود به سعادت بازگشت و تا آن خداوند برفته است این خداوند هیچ نیاسوده است و نمید اسبش خشک نشده است، جهان می گشاد و متغلبان<sup>۹</sup> و عاجزان را می برانداخت، چنان که اگر این حادثه بزرگ مرگ پدرش نیفتادی اکنون به بغداد رسیده بودی و دیگر عاجزان و نابکاران را برانداخته و رعایای آن نواحی را فریاد رسیده [و] همچنین<sup>۱۰</sup>

۱ - و مردی، AB: و او مردی.

۲ - جهان گشته، A: جهان دیده و گشته M: جهان دیده و گشته و تجربه حاصل کرده.

۳ - اینها، در غیر BA نیست.

۴ - فرمان دهد، کذا در M، بقیه: و فرمان باشد. شاید: فرمان باشد.

۵ - شاید جمله «که طاهر دیر آنجا نشیند» افزوده ناسخان باشد در اشتباه با عبارت سطر بعد، چون سیاق کلام اقتضای این جمله را ندارد. در یکی از نسخه های B هم دیدم که روی آن را خواننده بی خط زده است.

۶ - این ... یکدیگر، B: و این قوم با یکدیگر.

۷ - و او ... با امیر، کذا در B: در KGA: و او (A: و وی) زبان ما شود و با امیر، F: و او زبان بشود با امیر، C: و او زبان بشود و با امیر.

۸ - مدرّوس بود، KGCM: مدرّوس.

۹ - و متغلبان ... برانداخت، DA: و متغلبان را می برانداخت و عاجزان را می نواخت.

۱۰ - و همچنین. (آقای مینوی هم این احتمال را داده است.)

حلاوتِ عدلِ بچشانیده. و تا این غایت که رایت وی به سپاهان بود معلوم است که این جا در شهر و نواحی ما حاجبی بود شحنه با سواری دویست، و کسی را از بقایای مفسدان زهره نبود که بجنیدی که اگر کسی قصدِ فسادِ کردی و این جا آمدی و شوکتش هزار یا دو هزار یا کمتر و بیشتر بودی تا ده هزار، البته جوانان و دلیران ما سلاح برداشتندی و به شحنه خداوندی پیوستندی تا شرّ آن مفسدان به پیروزی<sup>۱</sup> خدای عزوجل کفایت کردند. و اگر این خداوند تا مصر می رفتی ما را همین شغل می بودی، فرق شناسیم میان این دو مسافت. و اگر خداوند چون از شغلها که پیش دارد، فارغ گشت - و زود باشد که فارغ گردد چه پیش همت بزرگش خطر ندارد - و چنان باشد که به سعادت این جا باز آید و یا سالاری فرستد. امروز بنده و فرمان بردارند آن روز بنده تر و فرمان بردار تر باشیم، که این نعمت بزرگ را که یافته ایم تا<sup>۲</sup> جان در تن ماست زود زود از دست ندهیم. و اگر امروز که نشاط رفتن کرده است، تازانه بی این جا به پای کند او را فرمان بردار باشیم. سخن ما این است که بگفتیم. و خطیب روی به قوم کرد و گفت این فصل که من گفتم سخن شما هست؟ همگان گفتند هست بلکه زیاده ازینیم در بندگی.

طاهر گفت جزا کُم اللهُ خیرا سخن نیکو گفتید و حق بزرگ راعی به جای آوردید. و برخاست نزدیک امیر رفت و این جواب بازگفت. امیر سخت شادمانه شد و گفت ای طاهر چون سعادت آید همه کارها فراخور یکدیگر آید. سخت بخردوار جوابی است، و این قوم مستحق همه<sup>۳</sup> نیکوییها هستند. بگوی تا قاضی و رئیس و خطیب و نقیب علویان<sup>۴</sup> و سالار غازیان را خلعتها راست کنند هم اکنون، از [آن] رئیس و نقیب علویان<sup>۵</sup> و قاضی، زر و از آن دیگران زراندد و بپوشانند و پیش آر تا سخن ما بشنوند و پس با مرتبه داران از آن سوی شهر گسیل کن شان هر چه نیکوتر.

طاهر برخاست و جایی<sup>۵</sup> بنشست و خازنان را بخواند و خلعتها راست کردند. چون راست شد، نزدیک اعیان ری باز آمد و گفت: «جواب که داده بودید با خداوند بگفتم، سخت خوش و پسندیده آمد و اعیان شما را که بر شغل اند خلعتی<sup>۶</sup> با نام و سزا فرمود، مبارک باد، بسم الله، به جامه خانه باید رفت تا به مبارکی پوشیده آید.» سیاه داران<sup>۷</sup> پنج تن را به جامه خانه بردند و خلعتها بپوشانیدند. و پس طاهر نزدیک امیر رفت و جمله اعیان ری را<sup>۸</sup> پیش آوردند، امیر ایشان را بناوخت و نیکویی گفت و ایشان دعای فراوان کردند و بازگشتند، و مرتبه داران

۱ - به پیروزی، احتمال مینوی: نیروی.

۲ - تا جان در تن ماست، کذا در F.K: تا جان در بر ماست، B: تا جهان بر ماست، بقیه: تا جان در ماست.

۳ - مستحق همه، B: همه مستحق.

۴ - نقیب علویان، همه نسخهها بجز M بعد از این کلمه افزوده دارند: «و سالار علویان»، و این با احتمال فوی غلط است. ب ت.

۵ - جایی، در غیر B: جانبی.

۶ - خلعتی، A: خلعتها.

۷ - سیاه داران، ب ق، نسخهها: سیاه داران. ب ت.

۸ - اعیان ری را، A: اعیان را.

ایشان را سوی شهر بردند بر جمله‌یی هرچه نیکوتر<sup>۱</sup>. و مردم شهر بسیار شادی کردند و بی اندازه درم و دینار انداختند<sup>۲</sup> و مرتبه داران را به تیکویی و خشنودی بازگردانیدند.

و دیگر روز چون بار بگسست<sup>۳</sup> - و اعیان ری بجمله آمده بودند به خدمت با این مقدمان و افزون از ده هزار زن و مرد بنظاره ایستاده - اعیان را<sup>۴</sup> به نیم ترک<sup>۵</sup> بنشانند و امیر رضی الله عنه حسن سلیمان را که او از بزرگان امیران جبال هراة بود، بخواند و بنواخت و گفت ما فردا بخوایم رفت، و این ولایت به شحنگی به تو<sup>۶</sup> سپردیم و سخن اعیان را بشنودی، هشیار و بیدار باش تا خللی نیفتد به غیبت<sup>۷</sup> ما؛ و با مردمان این نواحی نیکو رو و سیرت خوب دار و یقین بدان که چون ما به تخت ملک رسیدیم و کارها به مراد ما گشت اندیشه این نواحی بداریم و اینجا سالاری محتشم فرستیم با لشکری و معتمدی از خداوندان قلم که همگان بر مثال وی کار کنند تا باقی عراق گرفته آید، اگر خدای<sup>۸</sup> خواهد. باید که اعیان و رعایا از تو خشنود باشند و شکر کنند، و نصیب تو از نواخت و نهمت و جاه و منزلت، سخت تمام باشد از حسن رأی ما. حسن سلیمان<sup>۹</sup> برپای خاست - و درجه نشستن داشت در این مجلس - و زمین بوسه داد و پس بایستاد و گفت: بنده و فرمان بردارم، و مرا این محل نیست اما چون خداوند ارزانی داشت، آنچه جهد آدمی است در خدمت به جای آرم. امیر فرمود تا وی را به جامه خانه بردند و خلعت<sup>۱۰</sup> گرانمایه به شحنگی ری<sup>۱۱</sup> بپوشانیدند: قبای خاص دیبای رومی و کمر زر پانصد مثقال و دیگر چیزها فراخور این. پیش امیر آمد با خلعت و خدمت کرد و از لفظ عالی ثنا شنید و پس به خیمه طاهر آمد و طاهر ثنای بسیار گفتش. و اعیان ری را آنجا خواندند و طاهر آن حال با ایشان بگفت، سخت شاد شدند و فراوان دعا و ثنا گفتند. پس طاهر مثال داد حسن<sup>۱۲</sup> سلیمان را تا با خلعت سوی شهر رفت با بسیار لشکر، و اعیان با وی. و شهر<sup>۱۳</sup> را آذین بسته بودند، بسیار نثار<sup>۱۴</sup> کردند و وی<sup>۱۵</sup> را در سرایی که ساخته بودند، سخت نیکو فرود آوردند و مردمان نیکو حق گزاردند.

۱ - هرچه نیکوتر، M: به هرچه نیکوتر.  
 ۲ - انداختند، B و نسخه بدل A: ریختند. M: نثار را انداختند.  
 ۳ - بار بگسست، A: باز بکشت (؟).  
 ۴ - اعیان را، ت ق. نسخه‌ها: و اعیان را. (جمله به نظر می آید که جواب «چون» باشد).  
 ۵ - به نیم ترک، M: دور ترک. ۶ - بتو. M: با تو.  
 ۷ - به غیبت ... خوب دار، A: و به غیبت ما با مردمان این نواحی نیکو رو و نیکو سیرت باش و رفتار و کردار خوب دار.  
 ۸ - خدای. +B: عزوجل.  
 ۹ - سلیمان، +M: درین وقت.  
 ۱۰ - خلعت، شاید: خلعتی.  
 ۱۱ - بشحنگی ری، کذا در A، بیشتر فقط: بشحنگی، B: بشحنگی وی را.  
 ۱۲ - حسن ... خلعت، A: تا حسن سلیمان با خلعت. ۱۳ - شهر را آذین، B و چند نسخه: شهر آئین.  
 ۱۴ - نثار، OFB: ثنا.  
 ۱۵ - و وی را .. آوردند، A: وی را و در سرایی که ساخته بودند او را فرود آوردند.

و امیر شهاب الدوله مسعود دیگر روز، الخَمِيسَ لِثَلَاثِ عَشَرَ لَيْلَةً مَضِيْنَ<sup>۱</sup> مِنْ رَجَبِ سَنَةِ اِحْدَى وَعِشْرِيْنَ وَ اَرْبَعِمِائَةٍ، از شهر ری حرکت کرد به طالع سعد و فرخی با اهبتی و عُدَّتِي و لشکری سخت تمام، و بر دو فرسنگی<sup>۲</sup> فرود آمد. و بسیار مردم به خدمت و نظاره تا اینجا بیامده بودند. دیگر روز آنجا برنشست و حسن سلیمان و قوم را بازگردانید و تفت براند، چون به خوار ری رسید شهر را به زعیم ناحیت سپرد و مثالها که دادنی بود، بداد و پس برفت. چون به دامغان رسید، خواجه<sup>۳</sup> بوسهل زوزنی آنجا پیش آمد گریخته از غزنین، چنان که پیش<sup>۴</sup> از این شرح کرده آمده است و امیر او را بناوخت. و مُخَفِّ<sup>۵</sup> آمده بود با اندک مایه تَجْمُلُ، چندان آلت و تجمل آوردندش اعیان امیر مسعود که سخت به نوا شد. و امیر با وی خلوتی کرد که از نماز دیگر تا نیمشب بکشید.

و به روزگار گذشته که امیر شهاب الدوله به هرات می بود، محتشم تر<sup>۶</sup> خدمتکاران او این مرد بود، اما با مردمان بد ساختگی کردی، و درشت<sup>۷</sup> و ناخوش و صفرائی عظیم داشت، و چون حال وی ظاهر است زیادت از این نگویم که گذشته است و غایت کار آدمی مرگ است. نیکوکاری و خوی نیک بهتر تا به دو جهان سود دارد و بر دهد<sup>۸</sup>. و چون این محتشم را حال و محل نزدیک امیر مسعود رضی الله عنه بزرگتر از دیگر خدمتکاران بود در وی حسد کردند و محضرها ساختند و در اعتقاد وی سخن گفتند<sup>۹</sup> و وی را به غزنین آوردند در روزگار سلطان محمود و به قلعت باز داشتند، چنان که باز نموده ام در تاریخ یمینی. و وی رفت و آن قوم که محضر ساختند رفتند، و ما را نیز می باید رفت که روز عمر به شبانگاه آمده است، و من در اعتقاد این مرد سخن جز نیکویی نگویم که قریب سیزده<sup>۱۰</sup> و چهارده سال او را می دیدم در مستی و هشیاری و به هیچ وقت سخنی نشنودم و چیزی نگفت که از آن دلیلی توانستی<sup>۱۱</sup> کرد بر بدی اعتقاد وی. من این دانم که نبشتم و برین<sup>۱۲</sup> گواهی دهم در قیامت<sup>۱۳</sup>. و آن کسان که آن محضرها ساختند ایشان را محشری و موقفی قوی خواهد بود، پاسخ خود دهند. وَاللّٰهُ يَعْصِمُنَا وَ جَمِيعَ الْمُسْلِمِيْنَ مِنَ الْحَسَدِ وَ الْهَرَّةِ وَ الْخَطَاِ وَ الزَّلَلِ بِمَنِّهِ وَ فَضْلِهِ. چون حال حشمت بوسهل زوزنی این بود که باز نمودم

۱ - مَضِيْنَ، ت قی به جای «بقین» که در همه نسخه هاست (بجز A) و مطابق حساب غلط است. A جمله را چنین دارد: الخَمِيسَ سِيزِدَه رَفْتَه از رَجَبِ سَالِ چَهَار صَد وَ بِيَسْتِ وَ يَكُّ هَجْرِي از شَهْرِ. (ب ت)  
 ۲ - دو فرسنگی، در غیر A: دو فرسنگ.  
 ۳ - خواجه در A نیست.  
 ۴ - «پیش از این شرح کرده آمده است»، این شرح در این کتاب نیست و لابد در مجلدات گذشته بوده است.  
 ۵ - مخف، ت قی. نسخه ها: مخفف، ب ت.  
 ۶ - محتشم تر، A: محتشم ترین، G: محتشم تر این.  
 ۷ - درشت و ناخوش، شاید درشتی و ناخوشی، یا: درشت و ناخوش بود.  
 ۸ - بر دهد، سایر نسخه ها بجز C: برهد.  
 ۹ - سخن گفتند، A: سخنها گفتندی.  
 ۱۰ - سیزده و چهارده، A: سیزده چهارده (بی عطف).  
 ۱۱ - توانستی، احتمال مینوی: توانستی.  
 ۱۲ - برین، A: بدین.  
 ۱۳ - در قیامت، A: در روز تبلی السرائر.

او<sup>۱</sup> به دامغان رسید. امیر بروی اقبالی کرد سخت بزرگ. و آن خلوت برفت. همه خدمتکاران به چشمی دیگر بدو نگریستند که او را بزرگ دیده بودند؛ و ایشان را خود هوسها به آمدن این مرد که شاعر گفته است:

شعر

إِذَا جَاءَ مُوسَىٰ وَالْقَلْبِي الْعَصَا فَقَدْ بَطَلَ السُّحْرُ وَالسَّاحِرُ

و مرد به شبهه وزیر گشت و سخن امیر همه با وی می بود و باد طاهر و ازان دیگران همه بنشست و مثال در هر بابی او می داد و حشمتش زیادت می شد.

و چون امیر شهاب الدوله از دامغان برداشت و به دیهی رسید بر یک فرسنگی دامغان که کاریزی بزرگ داشت، آن رکابدار پیش آمد که به فرمان سلطان محمود رضی الله عنه گسیل کرده آمده بود با آن نامه توقیعی بزرگ به احمد خدمت سپاهان و جامه خانه و خزائن، و آن<sup>۲</sup> ملطفه های خُرد به مقدمان لشکر و پسر کاکو و دیگران که فرزندم عاق است، چنان که پیش از این باز نموده ام<sup>۳</sup>. رکابدار پیاده شد و زمین بوسه داد و آن نامه بزرگ از بر قبا بیرون کرد و پیش داشت. امیر رضی الله عنه اسب بداشت و حاجبی نامه بستند و بدو داد و خواندن گرفت. چون به پایان آمد، رکابدار را گفت: پنج و شش ماه شد تا این نامه نبشتند. کجا مانده بودی و سبب دیر آمدن تو چه بود؟ گفت: زندگانی خداوند دراز<sup>۴</sup> باد، چون از بغلان<sup>۵</sup> بنده برفت سوی بلخ، نالان شد و مدتی به بلخ بماند. چون به سرخس رسید سپاه سالار خراسان حاجب غازی<sup>۶</sup> آن جا بود. و خبر آمد که سلطان محمود فرمان یافت. و وی سوی نشابور رفت و مرا با خویشان برد و نگذاشت رفتن که خداوند به سعادت می بیاید. فایده نباشد از رفتن که راهها نایمن شده است و تنها نباید رفت که خللی افتد. چون نامه رسید سوی او که خداوند از ری حرکت کرد، دستوری داد تا بیامدم. و راه از نشابور تا این جا سخت آشفته است. نیک احتیاط کردم تا بتوانستم آمد. امیر گفت آن ملطفه های خُرد که بونصر مشکان ترا داد و گفت آن را سخت پوشیده باید داشت تا رسانیده آید کجاست؟ گفت من دارم. و زین فرو گرفت<sup>۷</sup> و میان نمد باز کرد و ملطفه ها در موم گرفته بیرون کرد و پس آن را از میان موم بیرون گرفت. امیر رضی الله عنه بوسهل زوزنی را گفت: بستان، بوسهل آن را بستند، گفت: بخوان تا چه نبشته اند. یکی بخواند، گفت هم از آن بابت است

۱- او به دامغان رسید امیر، شاید: و او به دامغان رسید و امیر. مقصودم آن است که اگر جواب «چون» (سطر ۸) را جمله «همه خدمتکاران الخ» بدانیم جمله های فیما بین شرط و جواب را باید حالیه بگیریم و با او. احتمال دیگر: چون او به دامغان رسید و امیر الخ.

۲- و آن ملطفه های الخ، عطف است به: آن نامه.

۳- «باز نموده ام»، لابد در مجلدات گمشده، چون درین کتاب نیست.

۴- دراز، A: زیاد و دراز.

۵- بغلان، در نسخه های غیر G یا قاف، ب ت.

۶- حاجب غازی، A: غازی حاجب.

۷- فرو گرفت، A: فرو کوفت، B: فرو کفت (؟).

که خداوند می‌گفت. و دیگری بخواند و بنگریست. همان بود، گفت همه بر یک نسخه است. امیر یکی بستند و بخواند و گفت بعینه همچین به من از بغلان نبشته بودند که مضمون این ملطّفه‌ها چیست، سبحان الله العظیم! پادشاهی عمر به پایان آمده و همه مرادها بیافته و فرزندی را بی‌نوا به زمین بیگانه بگذاشته با بسیار دشمن. اگر خدای عزّوجلّ آن فرزند را فریاد رسید و نصرت داد تا کاری چند بر دست او برفت واجب چنان کردی که شادی نمودی. خشم از چه معنی بوده است؟! بوسهل و دیگران که با امیر بودند گفتند: او<sup>۱</sup> دیگر خواست و خدای عزّوجلّ دیگر. که اینک جایگاه او و مملکت و خزائن و هرچه داشت به خداوند ارزانی داشت. و واجب است این ملطّفه‌ها را نگاه داشتن تا مردمان آن را بخوانند و بدانند که پدر چه می‌سگالید و خدای عزّوجلّ چه خواست<sup>۲</sup>. و نیز دل و اعتقاد نویسندگان بدانند. امیر گفت: «چه سخن است که شما می‌گویید! اگر به آخر عمر چنین یک جفا واجب داشت و اندرین او را غرضی بود، بدان هزار مصلحت باید نگریست که از آن مانگه داشت، و بسیار<sup>۳</sup> زلت به افراط ما درگذاشته است. و آن<sup>۴</sup> گوشمالها مرا امروز سود خواهد داشت. ایزد عزّ ذکره بر وی رحمت کناد که هیچ مادر چون محمود نزاید. و اما نویسندگان را چه گناه توان نهاد؟ که مأموران بودند و مأمور را از فرمان بُرداری چه چاره است، خاصه پادشاه. و اگر ما دبیری را فرمائیم که چیزی نویس اگر چه استیصال او در آن باشد زهره دارد که ننویسد؟» و فرمود تا جمله آن ملطّفه‌ها را پاره<sup>۵</sup> کردند و در آن کاریز انداختند، و اسب براند. و رکابدار را پنج هزار درم فرمود. و<sup>۶</sup> خردمندان چون بدین فصل رسند - هرچند احوال و عادات این پادشاه، بزرگ و پسندیده بود - او را نیکوتر بدانند و مقررتر گردد ایشان را که یگانه روزگار بوده است.

و مرا که بوالفضلم دو حکایت نادر یاد آمد در این جا؛ یکی از حدیث [حشمت] خواجه بوسهل در دل‌های خدمتکاران امیر مسعود که چون او را بدیدند اگر خواستند و اگر نه او را بزرگ داشتند، که مردان را جهد اندر آن باید کرد تا یک بار وجیه<sup>۷</sup> گردند و نامی، چون گشتند، شد و اگر در محنت باشند یا نعمت ایشان را حرمت دارند و تا در گور نشوند آن نام از ایشان نیفتد. و دیگر حدیث آن ملطّفه‌ها و دریدن آن و انداختن در آب، که هم آن نویسندگان و هم آن کسان که بدیشان نبشته بودند چون این حال بشنیدند فارغ دل گشتند که بدانستند که او نیز به سر آن

۱- او. B: پدر. ۲- خواست، GAF: خواسته است.

۳- و بسیار... در گذشته است، M: و بسیاری از زلت با فراط ما درگذشت.

۴- و آن گوشمالها... داشت، M: و آن گوشمالهای آن روز او امروز مرا سود خواهد داشت.

۵- پاره، A: پاره پاره. ۶- و خردمندان، M: او ندارد.

۷- وجیه... ایشان را، کذا در B. در A: وجیه گردند و نامی گیرند بزرگ پس ناگیر اگر در نعمت باشند و یا در نعمت (ن ل: محنت) ایشان را، M: وجیه گردند و نامی شوند و چون شدند اگر در نعمت باشند یا نعمت که ایشان را. بقیه: وجیه گردند و نامی چون گشتند و شد اگر الخ.

باز نخواهد شد. و پادشاهان را اندرین ابواب الهام از خدای عزوجل باشد:

فاما حدیثِ حشمت: چنین خواندم در اخبارِ خلفا که چون هرون الرشید امیرالمؤمنین از بغداد قصد خراسان کرد - و آن قصه دراز است و در کتب، مثبت که قصد به چه سبب کرد - چون به طوس رسید، سخت نالان شد و بر شرفِ هلاک شد. فضل ربیع را بخواند - و وزارت او داشت از پس آلِ بر مک - چون پیامد برو خالی کرد و گفت: یا فضل، کار من به پایان آمد و مرگ نزدیک است. چنان باید که چون سپری شوم، مرا این جا دفن کنید و چون از دفن و ماتم فارغ شوید هرچه با من است از خزائن و زرادخانه و دیگر چیزها و غلامان و ستوران به جمله به مرو فرستی نزدیکِ پسر مأمون، که محمد را بدان حاجت نیست و ولی عهدی بغداد و تخت خلافت و لشکر و انواع خزائن، او دارد. و مردم را که این جا اند، لشکریان و خدمتکاران، مخیر کن تا هر کسی که خواهد که نزدیکِ مأمون رود او را بازنداری. و چون ازین فارغ شدی به بغداد شوی نزدیکِ محمد و وزیر و ناصح وی باشی و آنچه نهاده ام میان هر سه فرزند نگاه داری. و بدان که تو و همه خدمتکاران من اگر غدر کنید و راه بغی گیرید شوم باشد و خدای عزوجل نپسندد و پس یکدیگر<sup>۱</sup> در شوید. فضل ربیع گفت از خدای عزوجل و امیرالمؤمنین پذیرفتم که وصیت را نگاه دارم و تمام کنم. و هم در آن شب گذشته شد، رحمة الله علیه. و دیگر روز دفن کردند و ماتم به سزا داشتند. و فضل همچنان جمله لشکر و حاشیت را گفت سوی بغداد باید رفت و برفتند مگر کسانی که میل داشتند به مأمون، یا دزدیده و یا بی حشمت آشکارا برفتند سوی مأمون به مرو.

و فضل در کشید<sup>۲</sup> و به بغداد رفت و به فرمانِ وی بود کار خلافت، و محمد زبیده به نشاط و لهو مشغول. و پس از آن فضل در ایستاد تا نام ولایتِ عهد از مأمون بیفگندند و خطیبان را گفت تا او را زشت گفتند بر منبرها و شعرا را فرمود تا او را هجا کردند - و آن قصه دراز است و غرض چیزی دیگر است - و هرچه فضل را ممکن گشت از قصد و جفا بجایِ مأمون بکرد و با قضای ایزد عزّ ذکره نتوانست برآمد، که طاهر ذوالیمینین برفت و علی عیسی ماهان به ری بود و سرش بیریدند و به مرو آوردند. و از آن جا قصدِ بغداد کردند از دو جانب، طاهر از یک روی و هرثمه اعین از دیگر روی. دو سال و نیم جنگ بود تا محمد زبیده به دست طاهر افتاد و بکشتندش و سرش به مرو فرستادند نزدیکِ مأمون. و خلافت بر وی قرار گرفت و دو سال به مرو مقام کرد و حوادث افتاد در این مدت تا آنگاه که مأمون به بغداد رسید و کار خلافت قرار گرفت و همه اسبابِ خلل و خلاف و منازعت بر خاست چنان که هیچ شغل دل نماند.

۱- پس یکدیگر، چنین است در FKC. بقیه: پس در یکدیگر.

۲- در کشید. در C به خط متن در حاشیه کلمه «عنان» افزوده شده است.



فضل ربیع روی پنهان کرد و سه سال و چیزی متواری بود. پس به دست مأمون افتاد، و آن قصه دراز است و در اخبار خلفا پیدا. مأمون در حلم<sup>۱</sup> و عقل و فضل و مروت و هرچه بزرگان را بیاید از هنرها، یگانه روزگار بود، با چندان جفا و قصد زشت که فضل کرده بود، گناهِش ببخشید و او را عفو کرد و به خانه باز فرستاد چنان که به خدمت باز نیاید. و چون مدتی سخت دراز در عطلت بماند پایمردان خاستند، که مرد بزرگ بود و ایادی داشت نزدیک هر کس، و فرصت می جستند تا دل مأمون را نرم کردند و بر وی خوش گردانیدند تا مثال داد که به خدمت باید آمد. چون این فرمان بیرون آمد فضل کس فرستاد نزدیک عبدالله طاهر - و حاجب بزرگ مأمون او بود و با فضل دوستی تمام داشت - و پیغام داد که «گناه<sup>۲</sup> مرا امیرالمؤمنین ببخشید و فرمود که به خدمت درگاه باید آمد، و من این همه بعد از فضل ایزد عز ذکره از تو می دانم، که به من رسیده است که تو در این باب چند تَلَطُّف کرده‌ای و کار بر چه جمله گرفته تا این امر حاصل گشت. چون فرمود امیرالمؤمنین تا به خدمت آیم - و دانی که مرا جاهی<sup>۳</sup> و نامی بزرگ بوده است، و همچنان پدرم را<sup>۴</sup>، که این نام و جاه<sup>۵</sup> به مدتی سخت دراز به جای آمده است - تَلَطُّفی دیگر باید کرد تا پرسیده آید که مرا در کدام درجت بدارد، و این به تو راست آید و تو توانی پرسید، که شغل<sup>۶</sup> توست که حاجب بزرگی و امیرالمؤمنین را تهمت نبود که این من خواسته‌ام و استطلاع رأی من است که کرده می آید.» عبدالله گفت: سپاس دارم و هرچه ممکن گردد در این باب به جای آرم. نماز دیگر چون عبدالله به درگاه رفت و بار نبود، رقعتی نبشت به مجلس خلافت که «خداوند امیرالمؤمنین چنان که از بزرگی و حلم او سزید فرمان داد تا آن بنده گناهکار که عفو خداوند او را زنده گردانید، یعنی فضل ربیع، به خدمت درگاه آید؛ و همه بندگان بدین نظر بزرگ که ارزانی داشت امیدهای بزرگ گرفتند. اکنون فرمان عالی چه باشد که بنده او را در کدام درجه بدارد بر درگاه تا آن‌گاه که به خدمت تخت خلافت رسد؟» چون رقعت را خادم خاص به مأمون رسانید - و چنین<sup>۷</sup> رقعتها عبدالله در مهمات ملک بسیار نبشتی به وقتها که بار نبودی و جوابها رسیدی به خط مأمون - جواب این رقعه بدین جمله رسید که یا عبدالله بن طاهر، امیرالمؤمنین<sup>۸</sup> بدانچه نبشته بودی و جوابها پرسیده<sup>۹</sup> به باب فضل ربیع بی حرمت یاغی<sup>۹</sup> غادر واقف گشت،

۱ - حلم، A: علم.

۲ - گناه، CA: نعمت، GF: نعمت، K: نعمت (نقطه غین الحاقی به نظر می‌رسد).

۳ - جاهی، کذا در A، بقیه: جایی (ولی در سطر بعد همین کلمه را بعضی از این بقیه هم «جاه» دارند). A جمله را چنین دارد: جایی بزرگ و نامی بس عظیم بوده است.

۴ - پدرم را، A: پدر مرا.

۵ - جاه، کذا در KFG بقیه: جای. در B جمله چنین است: که این نام و جایی است به مدتی سخت دراز به جای آورده است.

۶ - و چنین، B: که چنین.

۷ - امیرالمؤمنین. در A نیست.

۸ - و جوابها پرسیده، در B نیست.

۹ - یاغی، KG: یاغی.

و چون جان بدو بمانده است<sup>۱</sup> طمع زیادت جاه می‌کند، وی را در خسیس‌تر درجه بیاید داشت چنان که یک سوارگان حامل ذکر را دارند. و السّلام.

عبدالله طاهر چون جواب برین جمله دید سخت غمناک شد. رقعہ را با جواب بر پشت آن به دست معتمدی از آن خویش سخت پوشیده نزدیک فضل فرستاد و پیغام داد که اینک جواب بر این جمله رسیده است، و صواب آن است که شبگیر بیاید و آنجا که من فرموده باشم تا ساخته باشند<sup>۲</sup> بنشینند، که البته روی ندارد در این باب دیگر سخن گفتن و استطلاع رأی کردن، چه نتوان<sup>۳</sup> دانست مبادا<sup>۴</sup> که بلائی تولّد کند، و این خداوند، کریم است و شرمگین و چون به بیند شاید که نپسندد که تو در آن درجهٔ خُمول باشی، و به روزگار این کار راست شود. و چون این معتمد نزدیک فضل رسید و پیغام بداد و بر رقعہ و جواب واقف گشت گفت: «فرمان بُردارم به هر چه فرمان است، و آنچه صلاح من در آن است و تو بینی و مثال دهی که<sup>۵</sup> عبداللّهی از آن زاستر نشوم.» عبدالله بفرمود تا در نخست سرای خلافت در صفّه شادروانی نصب<sup>۶</sup> کنند و چند تا محفوری بیفکنند. و مقرر کرد که فضل ربیع را در آن صفّه بنشانند پیش از بار. و از این صفه بر سه سرای دیگر بیاست گذشت. و سرایها<sup>۷</sup> از آن هر کسی بود که او را مرتبه بودی از نوبتیان و لشکریان تا آنگاه که به جایگاه وزیر و حاجب بزرگ رسیدندی. و به سبب فرمان امیرالمؤمنین جای فضل در این سرای بیرونی ساخته کرد و او را اعلام داد تا پگاه‌تر در غلّس<sup>۸</sup> بیامد<sup>۹</sup> و در آن صفّه زیر شادروان بنشست. چون روز شد و مردمان آمدن گرفتند، هر که بیامدی در سرای نخستین چون فضل ربیع<sup>۱۰</sup> را بدیدی به ضرورت پیش وی رفتی و خدمت کردی با حرمتی تمام، که او را در بزرگی و حشمت و هیبت دیده بودند و چشمهای ایشان پر بود از احترام و احتشام او، و وی هر یکی را گرم پرسیدی و معذرت کردی تا از وی برگزشتندی. چون اعیان و ارکان و محتشمان و حُجّاب آمدن گرفتند، هم بر آن جمله هر کس به اندازه خویش او را گرم پرسیدی و توقیر و احترام واجب می‌داشتند. و حاجب بزرگ عبدالله طاهر پیش از همه او را تبجیل کرد و مراعات و معذرت پیوست از آنچه او را در سرای بیرونی نشانده بود که بر حکم فرمان بوده است. و امیدوار کرد که در باب وی هر چه میسر گردد از عنایت و نیکو گفت هیچ باقی نگذارد<sup>۱۱</sup>. و درگذشت و به جایگاه خویش رفت تا وقت بار آمد.

چون امیرالمؤمنین بار داد هر کس از اعیان چون وزیر و اصحاب مناصب و ارکان دولت

۱ - بمانده است، در B نیست. GA: مانده است.  
 ۲ - نتوان، KCF: توان.  
 ۳ - که ... نشوم. B: که ای عبدالله زان راست تر شوم.  
 ۴ - مبادا که، B: که مبادا.  
 ۵ - نصب، در GK نیست.  
 ۶ - سرایها ... بود که، F: سرایها بود از آن هر کسی که، B: سرایها بود از آن هر کس را که مراتب بودی.  
 ۷ - غلّس، در F بحک و اصلاح: مجلس.  
 ۸ - بیامد. B: بیاید.  
 ۹ - ربیع، در MGA نیست.  
 ۱۰ - نگذارد، MGFB: نکند.

و حُجَاب و سپاه سالاران و وضع و شریف به محل و مرتبه خویش پیش رفتند و بایستادند و بنشستند و بیارامیدند. عبدالله طاهر که حاجب بزرگ بود پیش امیرالمؤمنین مأمون رفت و عرضه داشت که «بنده<sup>۱</sup> فضل ربیع به حکم فرمان آمده است، و بر آن جمله که فرمان بود او را در سرای بیرونی جای کرده‌ام و به پایگاه نازل بداشته، در پیش آوردن فرمان چیست؟» امیرالمؤمنین لحظه‌یی اندیشید و حلم و کرم و سیرت حمیده او وی را بر آن داشت تا مثال داد که او را پیش آرند. عبدالله طاهر حاجبی را فرمود تا فضل ربیع را پیش آورد. چون او به حضرت خلافت رسید، شرط خدمت و تواضع و بندگی به تمامی به جای آورد و عذر جنایات<sup>۲</sup> خود بی اندازه بخواست و بگریست و زاری و تضرع کرد و عفو درخواست کرد. حضرت خلافت را شرم آمد و عاطفت فرمود و از سر گناهانی که او کرده بود برخاست و عفو فرمود و رتبت دست بوس ارزانی داشت.

چون بار بگسست و هر کس به جای خویش بازگشتند، عبدالله طاهر، حاجب بزرگ، وزیر را با خود یار گرفت<sup>۳</sup> در باب فضل ربیع عنایت کردند<sup>۴</sup> تا حضرت خلافت بر وی به سر رضا آمد و فرمود تا او را هم در سرایی که اعیان نشستندی جای معین کردند و امیدوار تربیت و اصطناع. در حال<sup>۵</sup> عبدالله طاهر از پیش خلیفه بیرون آمد و این تشریف که خلیفه فرمود بدو رسانید و او را اندازه پیدا کرد و امیدوار دیگر تربیت‌ها گردانید. او بدان زنده گشت و بدان موضع که عبدالله طاهر معین کرد بیارامید تا عبدالله طاهر از خدمت حضرت خلافت پرداخت و وقت بازگشتن شد از دار خلافت<sup>۶</sup> بر نشست تا به سرای خویش رود. فضل ربیع به دار خلافت می بود، چون عبدالله طاهر بازگشت فضل به مشایعت وی رفتن گرفت. عبدالله عنان باز کشید و بایستاد و فضل را معذرت کردن گرفت تا بازگردد. او به هیچ نوع بازنگشت و عنان با عنان او تا در سرای او برفت. چون عبدالله به در سرای خود رسید از فضل ربیع عظیم شرمنده شد و خجالت<sup>۷</sup> آورد و معذرت کردن گرفت تا بازگردد<sup>۸</sup>. فضل ربیع او را گفت که در حق من تو از تربیت و عنایت و بزرگی آن کردی که از اصل و فضل و مروّت تو سزید. و مرا در دنیا چیزی نیست که روا<sup>۹</sup> دارم که آن چیز در مقابله کردار تو کردمی بزرگتر از این که عنان با عنان تو باز نهادم از درگاه خلافت تا درگاه تو، که به خدای عزوجل سوگند خورم که تا مرا زندگانی است عنان با عنان خلفا نهاده‌ام،

۱- بنده، در A: نیست.

۲- جنایات، K: خیانت.

۳- یار گرفت، AG: یار کرد.

۴- کردند، B: کردن.

۵- در حال، در M: نیست.

۶- دار خلافت (دو جا)، A: دارالخلافة (در هر دو جا).

۷- خجالت، N: خجالتش.

۸- تا بازگردد، تکرار این عبارت در این جا بی مورد به نظر می رسد، شاید سهو ناسخ باشد و اشتباه با مورد قبل.

۹- ص ب، روا ... کردمی، AC: روا دارم آن چیز را الخ G: روا دارم آن چیز الخ M: روا دارم آن چیز را در مقابل کردار تو کرد. شاید: روا دارم آن چیز در مقابله کردار تو کردن.

اینک با عنانِ تو نهادم مکافاتِ این مکرمت را که به راستای<sup>۱</sup> من کردی. عبدالله گفت همچنان است که می‌گوید و من این صلت بزرگ را که ارزانی داشت به دل و دیده پذیرفتم و منتی سخت بزرگ داشتم و خاندان خود را این فخر ذخیره نهادم. و فضل ربیع اسب بگردانید و به‌خانه باز شد، یافت محلّت و سرای خویش را مشحون به بزرگان و افاضل حضرت؛ به جای خویش بنشست و مردمان را معذرت می‌کرد و باز می‌گردانید، و تا شب بداشت، و عبدالله طاهر نماز دیگر بیامد و رسم تهنیت به جای آورد و بازگشت. این حکایت به پایان آمد و خردمند<sup>۲</sup> که در این اندیشه کند<sup>۳</sup>، تواند<sup>۴</sup> دانست که این بزرگان روزگار بر چه جمله بودند<sup>۵</sup>.

و اما حدیث ملطفه‌ها: بدان وقت که مأمون به مرو بود و طاهر و هرثمه به در بغداد برادرش محمد زبیده را در پیچیدند<sup>۶</sup> و آن جنگهای صعب می‌رفت و روزگار می‌کشید، از بغداد مقدّمان و بزرگان و اصناف مردم به مأمون تقرّب می‌کردند و ملطفه‌ها<sup>۷</sup> می‌نشستند. و از مرو نیز گروهی از مردم مأمون به محمد تقرّب می‌کردند و ملطفه‌ها می‌نشستند. و مأمون فرموده بود تا آن ملطفه‌ها را در<sup>۸</sup> چند سفت<sup>۹</sup> نهاده بودند و نگاه می‌داشتند، و همچنان محمد، و چون محمد را بکشتند و مأمون به بغداد رسید، خازنان آن ملطفه‌ها را که محمد نگاه داشتن فرموده بود، پیش مأمون آوردند و حال آن ملطفه‌ها که از مرو نبشته بودند باز نمودند. مأمون خالی کرد با وزیرش حسن بن سهل و حال سفتهای خویش و ازان برادر باز راند و گفت در این باب چه باید کرد؟ حسن گفت خائنان هر دو جانب را دور باید کرد. مأمون بخندید و گفت: یا حسن آنگاه از دو دولت<sup>۱۰</sup> کس نماند و بروند و به دشمن پیوندند و ما را در سپارند. و ما دو برادر بودیم هر دو مستحقّ تخت ملک، و این مردمان توانستند دانست که حال میان ما چون خواهد شد. بهتر آمد خویش را می‌نگریستند، هر چند آنچه کردند خطا بود که چاکران را امانت نگاه می‌باید داشت و کس بر راستی زیان نکرده است. و چون خدای عزوجل خلافت به ما داد، ما این فروگذاریم و دردی به دل کس نرسانیم. حسن گفت: خداوند بر حق است در این رأی بزرگ که دید و من بر باطلم، چشم بد دور باد. پس مأمون فرمود تا آن<sup>۱۱</sup> ملطفه‌ها بیاوردند و بر آتش نهادند تا تمام بسوخت. و خردمندان دانند که غور این حکایت چیست و هر دو تمام شد و پس به سر

۱- به راستای، B: بر آشنایی، GAF: در حق. N: در حق من به راستای من.

۲- خردمند. A: خردمندان.

۳- کند، A: کنند.

۴- تواند، A: تواند.

۵- بودند، GA: بوده‌اند.

۶- در پیچیدند، A: در پیچیده بودند. M: در پیچیده.

۷- ملطفه‌ها، N: ملطقات.

۸- در چند سفت، K: در صندوقی.

۹- سفت، در G نیست. CK: سقط، N: سقط.

۱۰- از دو دولت، در A نیست. K: از دولت.

۱۱- تا آن ... بسوخت، کذا در FCB.KG: تا آن ملطفه‌ها بیاوردند و بر آتش نهادند تا آن ملطفه‌ها بسوخت. A: تا آن سفته‌ها را با

ملطفه‌ها بیاوردند و بر آتش نهادند تا تمام بسوخت. شاید: تا آن سفته‌ها را بیاوردند و بر آتش نهادند تا آن ملطفه‌ها تمام

بسوخت.

تاریخ<sup>۱</sup> باز شدم<sup>۲</sup>.

و غرض در آوردن<sup>۳</sup> حکایات<sup>۴</sup> آن باشد تا تاریخ بدان آراسته گردد و دیگر تا هر کس که خرد دارد و همتی، با آن خرد یار شود و از روزگار مساعدت یابد و پادشاهی وی را برکشد، حیلست سازد تا به تکلیف<sup>۵</sup> و تدریج و ترتیب جاه خویش را زیادت کند و طبع<sup>۶</sup> خویش را بر آن خورنده که آن درجه که فلان یافته است دشوار است بدان رسیدن، که کند و کاهل شود، یا فلان علم که فلان کس داند بدان چون توان رسید، بلکه همت برگمارد تا بدان درجه و بدان علم برسد، که بزرگ عیبی باشد مردی را که خدای عزوجل بی پرورش داده باشد همتی بلند و فهمی تیز و وی تواند که درجه‌یی بتواند یافت یا علمی بتواند آموخت و تن را بدان نهد و به عجز بازگردد. و سخت نیکو گفته است در این باب یکی از بزرگان،

شعر:

وَلَمْ أَرَ فِي عُيُوبِ النَّاسِ شَيْئًا      كَتَقْصِ الْقَادِرِينَ عَلَى السَّمَامِ

و فائده کتب و حکایات و سیر گذشته این است که آنرا به تدریج برخوانند و آنچه بیاید و به کار آید بردارند، و الله ولی التوفیق.

امیر<sup>۷</sup> شهاب الدوله<sup>۸</sup> رضی الله عنه چون از دامغان برفت نامه‌ها فرمود سوی سپاه سالار خراسان غازی حاجب و سوی قضاة و اعیان و رئیس و عمال که «وی آمد و چنان باید که کارها ساخته باشند، و حاجب غازی که اثری بدان نیکویی از وی ظاهر گشته است<sup>۹</sup> و خدمتی بدان تمامی کرده، ثمرتی سخت با نام خواهد یافت، باید که به خدمت آید با لشکرها، چه آن که با وی بودند و چه آن که به نوبی فراز آورده است، همه آراسته با سلاح تمام. و دانسته آید که آن کسان را که به نوبی اثبات کرده است، هم بر آن جمله که وی دیده است و کرده است، بداشته آید و نواخت و زیادتها باشد. و علفها<sup>۱۰</sup> که عمال و رئیس را باید ساخت دانیم که آماده است. و اگر در چیزی خلل است بزودی در باید یافت که آمدن ما سخت نزدیک است.» چون نامه‌ها در رسید با خیلناش<sup>۱۱</sup> مسرع، حاجب غازی و دیگران کارها بجدتر پیش گرفتند و آنچه ناساخته بود به تمامی بساختند و هر تکلف که گمان گشت اهل سلاح به جای آوردند.

و امیر مسعود به روستای بیهق رسید در ضمان سلامت و نصرت و غازی سپاه سالار خراسان به خدمت استقبال رفت با بسیار لشکر، و زینتی و اهبتی تمام بساخت. امیر بر بالای<sup>۱۲</sup>

۲- شدم، M: شوم.

۱- به سر تاریخ، CB: به تاریخ.

۴- حکایات، کذا در M. BA: این حکایات. بقیه: حکایت.

۳- در آوردن، M: از آوردن.

۶- و طبع ... ندهد، B: و طبع خود خو نکند.

۵- به تکلیف. شاید: به تکلف، یعنی تحمل رنج.

۸- شهاب الدوله، M: شهاب الدین والدوله مسعود.

۷- امیر، A: و امیر.

۱۰- علفها، AB: علفها.

۹- گشته است، B: گشته آمده است.

۱۲- بر بالای، NMCB: بر سر بالای.

۱۱- خیلناش، M: خیلناشان.

بایستاد و غازی پیش رفت و سه جای زمین بوسه داد. امیر فرمود تا او را کرامت کردند و بازو گرفتند تا فراز آمد و رکاب امیر بیوسید. امیر گفت آنچه بر تو بود کردی، آنچه ما را می باید کرد بکنیم. سپاه سالاری دادیم<sup>۱</sup> ترا امروز چون<sup>۲</sup> در ضمانت به نساپور رسیدیم، خلعت به سزا فرموده آید. و غازی سه بار دیگر زمین بوسه داد و سپاه داران<sup>۳</sup> اسب سپاه سالار خواستند و بر نشانند و دور از امیر بایستاد و نقیبان را بخواند و گفت: «لشکر را باید گفت تا به تعبیه در آیند و بگذرند تا خداوند ایشان را ببیند، و مقدمان و پیش روان نیکو خدمت کنند.» نقیبان بتاختند و آگاه کردند و بگفتند، و آوازهای بوق و دهل و نعره مردان بخاست سخت به قوت. و نخست جنیتان بسیار با سلاح تمام و برگستوان، و غلامان ساخته با علامتها و مطردها، و خیل خاصه او بسیار سوار و پیاده، و بر اثر ایشان خیل یک یک سرهنگ می آمد سخت نیکو و تمام سلاح و خیل خیل می گذشت و سرهنگان زمین بوسه می دادند و می ایستادند. و از چاشتگاه تا نماز پیشین روزگار گرفت تا همگان بگذشتند. پس امیر غازی سپاه سالار را و سرهنگان را بنواخت و نیکویی گفت و از آن بالا<sup>۴</sup> براند و به خیمه فرود آمد.

و دیگر باره<sup>۵</sup> برنشست و قصد شهر کرد. و مسافت سه فرسنگ بود. میان<sup>۶</sup> دو نماز حرکت کرده بود<sup>۷</sup> و به خوابگاه<sup>۸</sup> [به شهر] آمد. و در شهر<sup>۹</sup> نساپور بس کس نمانده بود که همه به خدمت<sup>۱۰</sup> استقبال یا نظاره آمده بودند و دعا می کردند و قرآن خوانان قرآن همی خواندند. امیر رضی الله عنه هر کس را از اعیان نیکوییها می گفت خاصه قاضی امام صاعد را که استادش بود. و مردمان بدین ملک تشنه بودند. روزی بود<sup>۱۱</sup> که کس مانند آن<sup>۱۲</sup> یاد نداشت. و چون به کرانه شهر رسید فرمود تا قوم را باز گردانیدند و پس سوی باغ شادیاخ کشید و به سعادت فرود آمد دهم شعبان این سال. و بناهای شادیاخ را به فرشهای گوناگون بیاراسته بودند همه از آن وزیر حسنک، از آن فرشها که حسنک ساخته بود از جهت<sup>۱۳</sup> آن بناها، که مانند آن کس یاد نداشت، و کسانی که آن را دیده بودند در این جا نبشتم تا مرا گواهی دهند.

دیگر روز در صفة تاج که در میان باغ است بر تخت نشست و بار داد؛ بار دادنی سخت

۱ - سپاه سالاری دادیم، N: نام سپاه سالاری دادیم.

۲ - امروز چون، ظ: امروز و چون.

۳ - سپاه داران، ت. ق. به جای «سپاه داران». ب. ت.

۴ - بالا ... آمد، GA: بالا فرود آمد. K: بالا بر فرود آمد.

۵ - دیگر باره، کذا در B.K: دیگر روز GA: دیگر ره، بقیه: دیگر روز.

۶ - میان، B: که میان. A: و میان.

۷ - کرده بود، G: بود.

۸ - و به خوابگاه، در F بی واو. (خوابگاه نام جایی است؟ یا طرف زمان؟ رکن تعلیقات)

۹ - و در شهر B. در FAK بی واو.

۱۰ - به خدمت استقبال یا نظاره، GM: یا خدمت استقبال یا نظاره. B: یا به خدمت استقبال به نظاره. شاید: یا به خدمت استقبال یا به نظاره.

۱۱ - روزی بود، B: روزی دیدند.

۱۲ - کس مانند آن، KA: مانند آن کس.

۱۳ - از جهت، M: از برای.

بشکوه، و بسیار غلام ایستاده از کرانِ صَفَه تا دورجای، و سیاه‌داران<sup>۱</sup> و مرتبه‌داران بی‌شمار تا در باغ، و بر صحرا بسیار سوار ایستاده. و اولیا و حشم بیامدند به رسم خدمت و بنشستند و بایستادند. غازی سپاه سالار را فرمود تا بنشانند. و قضاة و فقها و علما درآمدند و فصلها گفتند در تهنیت و تعزیت و امیر رضی‌الله عنه را بستودند. و آن اقبال که بر قاضی صاعد و بو محمد علوی<sup>۲</sup> و بوبکر اسحق محمشاد کرامی کرد بر کس نکرد<sup>۳</sup>. پس روی به همگان کرد و گفت: «این شهری بس مبارک است. آنرا و مردم آنرا دوست دارم. و آنچه شما کردید در هوای من<sup>۴</sup> به هیچ شهر خراسان نکردند. و شغلی پیش<sup>۵</sup> داریم، چنان که<sup>۶</sup> پیدا است، که سخت زود فصل<sup>۷</sup> خواهد شد به فضل ایزد عزّ ذکره، و چون از آن فراغت افتاد نظرها کنیم اهل خراسان را، و این شهر به زیادتِ نظر مخصوص باشد. و اکنون می‌فرمایم بعاجل الحال تا رسمهای حسنی نو را باطل کنند و قاعده کارها به نشابور در مرافعات<sup>۸</sup> و جز آن همه به رسم قدیم باز برند که آنچه حسنی و قوم او می‌کردند به ما می‌رسید بدان وقت که به هرات بودیم، و آنرا ناپسند می‌بودیم<sup>۹</sup>. اما روی گفتار نبود. و آنچه کردند، خود رسد پاداش آن‌بديشان. و در هفته دوبار مظالم خواهد بود. مجلس مظالم و در سرای گشاده است. هر کسی را که مظلمتی است باید آمد و بی‌حشمت سخن خویش گفت تا انصاف تمام داده آید. و بیرون مظالم آن‌که حاجب غازی سپاه سالار [بر] درگاه است و دیگر معتمدان<sup>۱۰</sup> نیز هستند. نزدیک ایشان نیز می‌باید آمد به درگاه و دیوان و سخن خویش می‌باید گفت، تا آنچه باید کرد ایشان می‌کنند. و فرمان دادیم تا هم امروز زندانها را عرض<sup>۱۱</sup> کنند و محبوسان را پای<sup>۱۲</sup> برگشایند تا راحت آمدن ما به همه دلها برسد. آن‌گاه اگر پس از این کسی بر راه تهوّر و تعدی رود سزای خویش ببیند.»

حاضران چون این سخنان ملکانه بشنودند، سخت شاد شدند و بسیار دعا گفتند. قاضی صاعد گفت: سلطان چندان عدل و نیکوکاری در این مجلس ارزانی داشت که هیچ کس را جایگاه سخن نیست. مرا یک حاجت است. اگر دستوری باشد تا بگویم که روزی همایون<sup>۱۳</sup> است و مجلسی مبارک. امیر گفت قاضی هرچه گوید صواب و صلاح در آن است. گفت ملک داند که خاندان میکائیلیان<sup>۱۴</sup> خاندانی قدیم است و ایشان در این شهر مخصوص اند و آثار ایشان

۱ - سیاه‌داران، ت ق به جای سپاه داران. ب ت.

۲ - علوی، ت ق. به جای «علی»، به استناد موارد بعد و منابع تاریخی. ب ت. تعلیقات.

۳ - کرد بر کس نکرد. A: کردی بر کس نکردی. K: می‌کرد بر کس دیگر نمی‌کرد.

۴ - هوای من، M: هوای دولت من.

۵ - پیش، A: در پیش.

۶ - چنان که، K: چنان چه.

۷ - فصل، BA: فیصل.

۸ - مرافعات، N: مرافقات. B: مراققت.

۹ - می‌بودیم، BA: می‌نمودیم.

۱۰ - دیگر معتمدان، M: دیگران از معتمدان.

۱۱ - عرض، BA: عرضه.

۱۲ - پای، M: پای بند.

۱۳ - همایون، M.A: بس همایون.

۱۴ - میکائیلیان، G: میکائیلان. N: میکائیلان وظ: میکالبان.

پیداست، و من که صاعدم پس از فضل و خواست ایزد عزّ ذکره و پس از برکت علم از خاندان میکائیلیان برآمدم، و حقّ ایشان در گردن من لازم است. و برایشان که مانده‌اند ستم‌های بزرگ است از حسنک و دیگران، که املاک ایشان موقوف مانده است و اوقاف اجداد و آباء ایشان هم<sup>۱</sup> از پرکار افتاده و طرق و سبیل آن بگردیده. اگر امیر بیند در این باب فرمانی دهد چنان که از دیانت و همّت او سزد تا بسیار خلق از ایشان که از پرده بیفتاده‌اند و مضطرب گشته‌اند بنوا شوند و آن اوقاف زنده گردد و ارتفاع آن به طرق و سبیل رسد. امیر گفت: رضی الله عنه - سخت صواب آمد. آنکه<sup>۲</sup> اشارت کرد<sup>۳</sup> به قاضی مختار بوسعد که اوقاف را که از این میکائیلیان است بجمله از دست متغلبان بیرون کند و به معتمدی سپارد تا اندیشه آن بدارد و ارتفاعات آن را حاصل می‌کند و به سبیل و طرق آن می‌رساند. و اما املاک ایشان حال آن بر ما پوشیده است و ندانیم که حکم<sup>۴</sup> بزرگوار امیر ماضی پدر ما در آن بر چه رفته است. بوالفضل و بوابراهیم را، پسران احمد میکائیل، و دیگران را به دیوان باید رفت نزدیک بوسهل زوزنی و حال آن به شرح باز نمود تا با ما بگوید و آنچه فرمودنی است از نظر فرموده آید. و قاضی را دستوری است که چنین مصالح باز می‌نماید که همه را اجابت باشد و چون ما رفته باشیم مکاتبت کند. گفت: چنین کنم. و بسیار ثنا<sup>۵</sup> کردند. و جمله کسان و پیوستگان میکائیلیان به دیوان رفتند و حال باز نمودند که «جمله کشاورزان و وکلای<sup>۶</sup> و بزرگان<sup>۷</sup> توانگر<sup>۸</sup> را هر که را باز می‌خواندند<sup>۹</sup> بگیرتند و مالی عظیم از ایشان بستند و عزیزان قوم ذلیل گشتند.» و بوسهل حقیقت به امیر رضی الله عنه باز گفت و املاک ایشان باز دادند و ایشان نظری نیکو یافتند.

و در این روزها نامه‌ها رسید از ری که «چون رکاب عالی حرکت کرد یکی از شاهنشاهیان با بسیار مردم دل‌انگیز قصد ری کردند تا به فساد مشغول شوند. و مقدم ایشان که از بقایای<sup>۱۰</sup> آل بویه بود رسولی فرستاد سوی حسن سلیمان، و او اعیان ری را گفت چه پاسخ باید داد و چه باید کرد؟ ایشان گفتند تو خاموش می‌باش که آن جواب ما را می‌باید داد. آن رسول<sup>۱۱</sup> را به شهر آوردند و سه روز کار می‌ساختند و مردم فراز می‌آوردند. پس روز چهارم رسول را

۱- هم. در B نیست.

۲- آن‌گه ... بوسعد، N: آن‌که قاضی شهر فرمود اما مثال ما چنان است و اشارت کرد به قاضی مختار بوسعد. (در این صورت باید این جمله متصل به جمله پیش خوانده شود: سخت صواب آمد آن‌که الخ).

۳- اشارت کرد. FKA: اشارت فرمود.

۴- حکم، در GFC نیست. (در A هم «حکم» در بالای سطر افزوده شده است).

۵- ثنا، M: دعا و ثنا.

۶- و وکلای، در K نیست.

۷- بزرگان، KD: بزرگواران.

۸- توانگر را ... عظیم M: توانگر را از ما هر یکی را بگیرتند در هر وقتی به بهانه و مالی عظیم الخ.

۹- می‌خواندند، KNF: می‌خوانند. B: می‌خواهند. A: می‌خواستند.

۱۰- که از بقایای، B: که بقایای. KC: از بقایای.

۱۱- آن رسول، A: و آن رسول.



به صحرا آوردند و بر بالا بداشتند و حسن سلیمان با خیل خویش ساخته بیامد و بگذشت، و بر اثر وی مردم شهر زیادت از<sup>۱</sup> ده هزار<sup>۲</sup> مردم به سلاح تمام، بیشتر پیاده از مردم شهر و نواحی نزدیک تر<sup>۳</sup>. و چون این قوم بگذشتند اعیان ری رسول را گفتند: بدیدی؟ و گفتند پادشاه ما سلطان مسعود بن محمود<sup>۴</sup> است، و او را و مردم او را فرمان برداریم، و خداوند تو را و هر کس که بی فرمان سلطان ما این جا آید زوبین آبداده و شمشیر<sup>۵</sup> است. بازگرد و آنچه دیدی و شنیدی باز نمای و خیانت مکن و بگوی که سلطان ما را از دست دیلمان بستد و اهل ری راحت در این روزگار دیدند که از ایشان برستند. رسول گفت هم چنین بگویم. و او را حقی گزاردند. و او آنچه دیده بود، رفت<sup>۶</sup> و شرح کرد. مثنی غوغا و مفسدان که جمع آمده بودند، مغرور آل بویه را گفتند: «عامه را خطری نباشد، قصد باید کرد، که ما<sup>۷</sup> تا دو سه روز ری را به دست تو دهیم.» و بوق بزدند و آهنگ ری کردند.

«و حسن سلیمان و اعیان ری چون خبر یافتند که مخالفان آمدند، رفتند با آن مردم که گرد کرده بودند و مردم دیگر که می رسید در آن مدت که رسول آمده بود و بازگشته. چون به یکدیگر رسیدند - و به شهر نزدیک بودند - حسن سلیمان گفت: این مثنی او باش اند که پیش آمدند<sup>۸</sup> از هر جایی<sup>۹</sup> فراز آمده، به یک ساعت از ایشان گورستانی توان کرد. نزدیک ایشان رسولی باید فرستاد و حجت گرفت تا اگر باز نگردند، ما نزدیک خدای عزوجل معذور باشیم در خون ریختن ایشان. اعیان ری خطیب را نامزد کردند و پیغام دادند سوی مغرور آل بویه و گفتند مکن و از خدای عزوجل ترس و در خون این مثنی غوغا که فراز آورده ای مشو و بازگرد که تو سلطان و راعی ما نیستی. از بهر بزرگ زادگی تو که دست تنگ شده ای و بر ما اقتراحی کنی ترا حقی گزاریم، و از این گروهی بی سر<sup>۱۰</sup> که باتست بیمی نیست، و این بدان می گوئیم تا خونی ریخته نگرده. و بغی را سوی تو افکنیم.

«خطیب برفت و این پیغام بداد. آن مغرور آل بویه و غوغا در جوشیدند و به یکبار<sup>۱۱</sup> غریب کردند و چون آتش از جای درآمدند تا جنگ کنند. خطیب بازگشت و گفت که ایشان جواب ما جنگ دادند<sup>۱۲</sup>، اکنون شما بهتر دانید. حسن سلیمان تعبیه یی کرد سخت نیکو و هر کس را به جای خویش بداشت و قومی را که کم سلاح تر بودند، ساخته بداشت. و افزون از پنجاه و شصت هزار

۱ - زیادت از، در CK بی «از».

۲ - ده هزار، F: دو هزار.

۳ - نزدیک تر، N: نزدیک، M: نزدیک تر به شهر.

۴ - مسعود بن محمود، کذا در KAB، بقیه: مسعود محمود.

۵ - شمشیر است، K: شمشیر بران است جواب.

۶ - رفت و شرح کرد، کذا در A.D: رفته شرح کرد. بقیه فقط: شرح کرد.

۷ - که ما تا دو سه روز، BA: که تا ما دو سه روز. K: تا ما دو سه روزی.

۸ - پیش آمدند، B: پیش آمده اند.

۹ - جایی، در غیر BC: جایی.

۱۰ - بی سر، M: بی سرو پا.

۱۱ - به یکبار، کذا در M. بقیه: یکبار.

۱۲ - جنگ دادند. BA: نیک ندادند. G: نیک دادند.

مرد از شهر به دروازه آمده بودند. حسن رئیس و اعیان را گفت: کسان گمارید تا خلق عامه را نگذارند تا از دروازه شهر بیرون آیند و فرماید تا به جایگاه خویش می‌باشند، تا من و این مردم که ساخته جنگ شده‌اند پیش مخالفان رویم. رئیس و اعیان کسان گماشتند و این احتیاط بکردند، و حسن متوکلًا عَلَى اللَّهِ عَزَّ ذِكْرُهُ پیش کار رفت سخت آهسته و به ترتیب، پیادگان جنگی پوشیده<sup>۱</sup> در پیش سواران ایستاده<sup>۲</sup>، و مخالفان نیز درآمدند و جنگی قوی به پای شد و چند بار آن مخاذیل نیرو کردند در حمله اما هیچ طرفی نیافتند که صفِ حسن سخت استوار بود. چون روز گرمتر شد و مخاذیل را تشنگی دریافت و مانده شدند، نزدیک نماز پیشین حسن فرمود تا علامت بزرگ را پیشتر بردند و با سواران پخته گزیده حمله افگند به فیروزی، و خویشان را بر قلب ایشان زدند و علامت مغرور آل بویه را بستند و ایشان را هزیمت کردند هزیمتی هول<sup>۳</sup>. و بویهی اسب تازی<sup>۴</sup> داشت خیاره، با چند تن که نیک اسبه بودند بجستند و اوایش پیاده درماندند میان جویها و میان دره‌ها، و حسن گفت دهید و حشمتی بزرگ افکنید به کشتن بسیار که کنید تا پس از این دندانها کند شود از ری و نیز نیابند. مردمانِ حسن رخس برگذارند<sup>۵</sup> و کشتن گرفتند و مردم شهر نیز روی به بیرون آوردند و بزدن گرفتند و بسیار بکشتند<sup>۶</sup> و اسیر گرفتند. وقت نماز دیگر حسن منادی فرمود که دست از کشتن و گرفتن بکشید که بیگاه شد. دست بکشیدند و شب درآمد و قوم به شهر بازآمدند و بقیتی از هزیمتیان که هر جایی<sup>۷</sup> پنهان شده بودند، چون شب آمد بگریختند.

«دیگر روز حسن گفت تا اسیران و سرها را بیاوردند؛ هشت هزار و هشتصد<sup>۸</sup> و اند سر و یک هزار و دویست و اند تن اسیر بودند. مثال داد تا بر آن راه که آن مخاذیل آمده بودند سه پایه‌ها برزدند و سرها را بر آن بنهادند و صد و بیست دار<sup>۹</sup> بزدند و از آن اسیران و مفسدان که قویتر بودند بردار کردند و حشمتی سخت بزرگ بیفتاد. و باقی اسیران را رها کردند و گفتند بروید و آنچه دیدید بازگوید و هر کسی را که پس از این آرزوی داراست و سر به باد دادن بیاید. آن اسیران برفتند<sup>۱۰</sup>. و مردم ری، که زندگانی خداوند دراز باد، به هرچه گفته بودند وفا کردند و از

۱ - پوشیده در پیش. کلمه «پوشیده» در M نیست. به جای در پیش «در پس» متناسب‌تر به نظر می‌آید.

۲ - ایستاده، C به خط الحاقی: ایستادانیده. شاید: ایستانیده.

۳ - هول، BA: به هول.

۴ - اسب تازی، ظ: اسب تازی (= تازی بی).  
۵ - برگذارند، کذا در اکثریت نسخه‌ها. تعداد کمی «برگزارند» دارند. عبارت «رخس برگذارند» (یا برگزاردن) معلوم نشد. شاید: خروش (یا غریو) برآوردند.

۶ - بکشتند ... بکشیدند، تمام این عبارت در A افتاده است.

۷ - جایی، B: جانی.  
۸ - هشتصد و اند. M: هشتصد.

۹ - دار بزدند. DBC: بردند. شاید: فرو بردند.

۱۰ - برفتند... وفا کردند. A: برفتند و مردم ری به هرچه گفته بودند زندگانی خداوند دراز باد وفا کردند. N: برفتند حسن سلیمان

بندگی و دوست داری هیچ چیزی<sup>۱</sup> باقی نماندند. و به فرّ دولتِ عالی این جا حشمتی بزرگ بیفتاد چنان که نیز هیچ مخالفِ قصدِ این جا نکند. اگر رأیِ عالی بیند این اعیان را احمادی باشد بدین چه کردند تا در خدمت حریص تر گردند، ان شاء الله تعالی.»

چون امیر مسعود قَدَسَ اللهُ رُوحَهُ برین نامه واقف گشت، سخت شادمانه شد و فرمود تا بوق و دهل زدند و مبشران را بگردانیدند و بسیار کرامت کردند و اعیان نشابور به مصلی رفتند به شکر رسیدن امیر به نشابور و تازه شدنِ این فتح، و بسیار قربانها کردند و صدقه دادند. و هر روز امیر<sup>۲</sup> را بشارتی می بود.

و هم درین هفته خبر رسید که رسول القادر بالله رضی اللهُ عنه نزدیک<sup>۳</sup> بیهق رسید و با وی آن کرامت است که خلق یاد ندارند که هیچ پادشاهی را مانند آن بوده است. امیر رضی اللهُ عنه به رسیدنِ این بشارت تازگی تمام یافت و فرمود تا استقبال<sup>۴</sup> او بسیجیدند سخت بسزا. و مردم شهر نزدیکِ قاضی صاعد آمدند و گفتند که «ایشان چون شنیدند که امیر نزدیکِ نشابور رسید، خواستند که خوازه‌ها<sup>۵</sup> زنند و بسیار شادی کنند رئیس گفت: «نباید کرد که امیر را مصیبتی بزرگ رسیده است به مرگِ سلطان محمود اَنَارَ اللهُ بُرْهَانَهُ، هر چند بر مراد می آید. و این به فرمانِ وی می گویم. با وقتی دیگر باید افگند.» و اکنون<sup>۶</sup> مدتی برآمد و هر روز کارها بر مرادتر است و اکنون رسول هم از بغداد می آید با همه مرادها. اگر قاضی بیند در خواهد از امیر تا به دلِ بسیار خلق شادی افگند بدان که دستوری دهد خداوند<sup>۷</sup> و رها کند تا تکلف بی اندازه کنند.»

قاضی گفت نیک آمد و خوب می گوید و سخت بوقت<sup>۸</sup> است. دیگر روز امیر را بگفت و دستوری یافت. و قاضی با رئیس باز گفت که تکلفی سخت تمام باید کرد. و رئیس به خانه باز آمد و اعیانِ محلّتها و بازارها را بخواند و گفت امیر دستوری داد، شهر را<sup>۹</sup> بیارایید و هر تکلفی<sup>۱۰</sup> که ببايد کرد بکنید تا رسول خلیفه بدانند که حال این شهر چیست و امیر نیز این شهر را دوست تر گیرد، که این کرامات او را در شهر ما حاصل بود. گفتند فرمان بُرداریم.

→  
نامه نوشت که زندگانی خداوند دراز باد مردم ری به هرچه الخ. مصحح B بعد از کلمه «برفتند» در پای صفحه نوشته است: «معلوم می شود که از این جا چیزی عبارت بدین مضمون باقی مانده است (که بعد از این واقعه حسن نامه به سوی سلطان مسعود نوشت و به سوی نشابور روان کرد و در آن ذکر این فتح نمود و بعد از آن احوال مردم ری ذکر کرد و گفت که و مردم ری الخ.)»

۱ - چیزی، M: چیز.

۲ - امیر، A: مسعود.

۳ - نزدیک، KF: به نزدیک، A: به بیهق رسید.

۴ - استقبال او، M: استقبال او را.

۵ - خوازه‌ها (= خوازاها)، MGFB: جوازاها، K: جوارها، (خوازه با تلفظ واو و هم بی تلفظ آن دیده شده است. ب ت).

۶ - و اکنون، G: اکنون. MKFB: گفتند اکنون.

۷ - خداوند و رها کند، B: تا خداوند رها کند.

۸ - به وقت، A: به جای و به وقت.

۹ - شهر را، M: شهر.

۱۰ - تکلفی ... بکنید، در غیر N: تکلفی که توان کرد ببايد کرد.

و بازگشتند و کاری ساختند که کسی به هیچ روزگار بر آن جمله یاد نداشت، چنان که از دروازه‌های<sup>۱</sup> شهر تا بازار<sup>۲</sup> خوازه بر خوازه و قبه بر قبه بود تا شارستان مسجد آدینه که رسول را جای، آن جا ساخته بودند.

چون این کارها ساخته شد و خبر رسید که رسول به دو فرسنگی از شهر رسید مرتبه‌داران پذیره رفتند و پنجاه جنیبت بردند و همه لشکر برنشستند و پیش شدند با کوبه بزرگ و تکلف بی‌اندازه، سپاه‌سالار در پیش، کوبه دیگر قضاة و سادات و علما و فقها، و کوبه دیگر اعیان درگاه، خداوندان قلم، بر جمله‌یی هرچه نیکوتر رسول را - بومحمد هاشمی از خویشان نزدیک خلیفه - در شهر درآوردند روز دوشنبه<sup>۳</sup>\* ده روز مانده بود از شعبان این سال. و اعیان و مقدمان سپاه از رسول جدا شدند به دروازه<sup>۴</sup> شهر و به خانه‌ها باز شدند. و مرتبه‌داران او را به بازار بیاوردند و می‌رانند و مردمان درم و دینار و شکر و هر چیزی<sup>۵</sup> می‌انداختند و بازیگران بازی می‌کردند و روزی بود که مانند آن کس یاد نداشت و تا میان دو نماز روزگار گرفت، تا آنگاه که رسولدار رسول را به سرایی که ساخته بودند فرود آورد. چون به سرای فرود آمد، نخست خوردنی که ساخته بودند، رسولدار مثال داد تا پیش آوردند سخت بسیار از حد و اندازه بگذشته. و رسول در اثنای نان خوردن به تازی نشابور را بستود و این پادشاه را بسیار دعا کرد<sup>۶</sup> و گفت در عمر خویش آنچه امروز دید یاد ندارد. و چون از نان خوردن فارغ شد نزلها بیاوردند از حد و اندازه گذشته و بیست هزار درم سیم<sup>۷</sup> گرمابه چنان که متحیر گشت. و امیر رضی الله عنه نشابوریان را نیکویی<sup>۸</sup> گفت.

و پس از آن دو سه روز بگذشت. امیر فرمود که رسول را پیش<sup>۹</sup> باید آورد و هر تکلف که ممکن است بکرد. بوسهل زوزنی گفت آنچه خداوند را باید فرمود از حدیث لشکر و درگاه و مجلس امارت و غلامان و مرتبه‌داران و جز آن آنچه بدین ماند، بفرماید سپاه سالار را تا راست کند، و اندازه به دست بنده دهد که آنچه می‌باید کرد بکند. و آنچه راه من بنده است و خواننده‌ام و دیده از آن سلطان ماضی رضی الله عنه بگویم تا راست کنند. امیر گفت: نیک آمد. و فرمود تا سپاه سالار غازی را بخواندند. امیر گفت فرمودیم تا رسول خلیفه را پیش آرند با آنچه<sup>۱۰</sup> از

۱- دروازه‌های شهر. NB: دروازه‌های راه شهر.

۲- تا بازار ... بود. K: تا بازارها جوازه‌ها بر جوازه‌ها بود. F: تا بازار جواز و قبه بر قبه بود.

۳- دوشنبه ده روز مانده، مطابق محاسبات دوشنبه غلط است و صحیح هر دو میان شنبه و جمعه است. ب ت.

۴- به دروازه ... شدند. A: و به دروازه شهر درون شده به‌خانها باز شدند، KB: و به دروازه شهر و به‌خانها باز شد. G: و به دروازه شهر به‌خانها الخ.

۵- هر چیزی. MG: چیزی.

۶- دعا کرد. M: دعا گفت.

۷- سیم. در NM نیست.

۸- نیکویی. M: نیکو. A: نیکوئیا.

۹- پیش باید آورد. M: پیش آورد باید.

۱۰- با آنچه، کذا، در F. B: و آنچه. نسخه‌های دیگر: نا آنچه.

منشور و خلعت و کرامات و نعوت آورده است، و آنچه این جا کرده آید<sup>۱</sup> خبر آن به هر جایی رسد. باید که بگویی لشکر را تا امشب همه کارهای خویش ساخته کنند و پگاه به جمله با سلاح تمام و با زینت بسیار حاضر آیند چنان که از آن تمام تر نباشد، تا بفرماییم که چه باید کرد. گفت<sup>۲</sup> چنین کنم، و بازگشت و آنچه فرمودنی بود بفرمود و مثالها که<sup>۳</sup> دادنی بود بداد. و امیر رضی الله عنه در معنی غلامان و جز آن مثالها داد و همه ملکانه<sup>۴</sup> راست کردند.

روز دیگر سپاه سالار<sup>۵</sup> غازی به درگاه آمد با جمله لشکریان بایستاد، و مثال داد جمله سرهنگان را تا از درگاه به دو صف بایستادند با خیلهای خویش و علامتها با ایشان، شارهای آن دو صف از در باغ شادیاخ به دور جای رسیده<sup>۶</sup>. و درون باغ از پیش صفه تاج تا درگاه غلامان دوروی بایستادند با سلاح تمام و قباهای گوناگون، و مرتبه داران با ایشان. و استران فرستاده بودند از بهر آوردن خلعت را از نشابور و نزدیک رسول بگذاشته. بوسهل پوشیده نیز کس فرستاده بود و منشور و فرمانها بخواسته و فرونگریسته و ترجمه های آن راست کرده و باز در خریطه های دیبای سپاه نهاده باز فرستاده.

و چون رسولدار نزدیک رسول رسید بر نشانندند او را بر جنیبت<sup>۷</sup> و سپاه پوشیده، و لوا به دست سواری دادند در قفای<sup>۸</sup> رسول می آورد<sup>۹</sup>. و بر اثر رسول استران<sup>۱۰</sup> موکبی<sup>۱۱</sup> می آوردند با صندوقهای خلعت خلافت، و ده اسب از آن دو با ساخت زر و نعل زر و هشت به جل و برقع زربفت<sup>۱۲</sup>. و گذر رسول بیاراسته بودند نیکو، و می گذشت و درم و دینار می انداختند، تا آنگاه که به صف سواران لشکر رسید و آواز دهل و بوق و نعره خلق برآمد.

و رسول و اعیان را در میان دو صف لشکر می گذرانیدند و از دو جهت سرهنگان نثار می کردند، تا آنگاه<sup>۱۳</sup> که به تخت رسید. و امیر بر تخت نشسته بود<sup>۱۴</sup> و بار داده بود و اولیا و حشم نشسته بودند و ایستاده. و رسول را به جایگاه نیکو فرود آوردند و پیش<sup>۱۵</sup> بردند، سخت برسم پیش آمد و دستبوس کرد، و پیش تخت بنشانندش<sup>۱۶</sup>. چون بنشست از امیر المؤمنین سلام کرد و دعای نیکو پیوست. و امیر مسعود جواب ملکانه داد. پس رسول برپای خاست و منشور و نامه را بر تخت بنهاد، و امیر بوسه داد و بوسهل زوزنی را اشارت کرد تا بستد و خواندن گرفت. چون

۱ - آید، N: آمد.  
 ۲ - گفت چنین کنم. DA: فرمان بردارم.  
 ۳ - مثالها که. A: مثالهایی که. شاید: مثالهایی که.  
 ۴ - ملکانه، G: ملوکانه.  
 ۵ - سپاه سالار. KFB: سالار.  
 ۶ - رسیده، ت ق به حای: رسید.  
 ۷ - جنیبت ... پوشیده. A: جنیبت خاص و سپاه پوشان با او و خود او سپاه پوشیده.  
 ۸ - در قفای. F: و بر قفای.  
 ۹ - می آورد، در غیر A: می آوردند.  
 ۱۰ - استران. B: اشتران.  
 ۱۱ - موکبی. نسخه بدل M: مرکبی.  
 ۱۲ - زربفت، فقط در M است.  
 ۱۳ - تا آنگاه که، M: تا آنکه.  
 ۱۴ - نشسته بود. M: بود نشسته.  
 ۱۵ - پیش بردند. KA: پیش تخت بردند.  
 ۱۶ - نشانندش. در غیر K: نشانندش.

تحتیّت امیر برآمد امیر بر پای خاست و بساط تخت را ببوسید و پس بنشست و منشور و نامه بوسهل بخواند و ترجمه‌یی مختصر، یک دو فصل، پارسی بگفت. پس صندوقها برگشادند<sup>۱</sup> و خلعتها برآوردند؛ جامه‌های دوخته و نادوخته، و رسول بر پای خاست و هفت دواج بیرون گرفتند<sup>۲</sup>؛ یکی از آن سیاه و دیگر دبیقهای بغدادی بغایت نادر ملکانه. و امیر از تخت به زیر آمد و مصلی بازگفتند که یعقوب لیث بر این جمله کرده بود. امیر مسعود خلعت پوشید و دو رکعت نماز کرد<sup>۳</sup>. و بوسهل زوزنی گفته بود امیر را چنان باید کرد چون خلعت‌ها پوشید بر جملگی ولایت پدر از دست خلیفه. و تاج و طوق و اسب سواری پیش داشتند و شمشیر حمایل و آنچه رسم بود از آنجا آوردن<sup>۴</sup>. و اولیا و حشم نثارها پیش تخت بنهادند سخت بسیار از حدّ و اندازه گذشته. و رسول را بازگردانیدند بر جمله‌یی هرچه نیکوتر. سلطان برخاست و به گرمابه رفت و جامه بگردانید و فرمود تا دویست هزار درم به درویشان دادند. و پس اهل<sup>۵</sup> بساط و خوان آمدند و خوانی با تکلف بسیار ساخته بودند. و رسول را بیاوردند و برخوان سلطان بنشانند. و چون نان خورده آمد، رسول را خلعتی سخت فاخر پوشانیدند و با کرامت بسیار به خانه باز بردند. و نماز دیگر آن روز صلتی از آن وی رسولدار ببرد؛ دویست هزار درم و اسبی باستام زر و پنجاه پاره<sup>۶</sup> جامه نابریده<sup>۷</sup> مرتفع، و از عود و مشک و کافور چند خریطه؛ و دستوری داد تا برود. رسول برفت سلخ شعبان.

و سلطان فرمود تا نامه‌ها نوشتند به هراة و پوشنگ و طوس و سرخس و نسا و باورد و بادغیس و گنج روستا به بشارت این حال که او را تازه گشت از مجلس خلافت. و نسخه‌ها برداشتند از منشور و نامه. و القاب پیدا کردند تا این سلطان بزرگ را بدان خوانند و خطبه کنند. و نعوت سلطانی این بود که نوشتیم: *نَاصِرُ دِينِ اللَّهِ، حَافِظُ عِبَادِ اللَّهِ، الْمُتَنَقِّمُ مِنْ أَعْدَائِ اللَّهِ، ظَهِيرُ خَلِيفَةِ اللَّهِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ.* و منشور ناطق بود بدین که «امیرالمؤمنین ممالکی که پدرت داشت *يَمِينُ الدَّوْلَةِ وَ أَمِينُ الْمِلَّةِ وَ نِظَامُ الدِّينِ وَ كَهْفُ الْإِسْلَامِ وَ لِي أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ* به تو مفوض<sup>۸</sup> کرد. و آنچه تو گرفته‌ای: ری و جبال و سپاهان و طارم و دیگر نواحی، و آنچه پس ازین گیری از ممالک مشرق<sup>۹</sup> و مغرب، ترا باشد و بر تو بدارد.» مبشران، این نامه‌ها بردند و درین شهرها که نام بردم به نام سلطان مسعود خطبه کردند و حشمت او در خراسان گسترده شد. و چون این رسول بازگشت، سلطان مسعود قوی دل شد. کارها از لونی دیگر پیش گرفت.

۱- برگشادند، B: گشادند.

۲- گرفتند، A: گرفت.

۳- نماز کرد، FB: نماز بگزارد.

۴- از آنجا آوردن، F: او را به جا آوردن.

۵- اهل، در B نیست. N: پس بساط خوانان آمدند (؟).

۶- پاره، B: پارچه.

۷- نابریده، MN: نابرید.

۸- مفوض، M: تفویض.

۹- مشرق و مغرب، N: غرب و شرق.

و ماهِ روزه در آمد و روزه بگرفتند. و سلطان مسعود حرکت کرد از نسا بور در نیمه ماه رمضان این سال. و هم این روز فرمود تا قاضی صاعد را و پسرانش را و سید بومحمد علوی را و بوبکر محمشاد<sup>۱</sup> را و قاضی شهر و خطیب را خلعت‌ها دادند. و امیر به هرات آمد دو روز مانده ازین ماه، و در کوشک مبارک فرود آمد و آنجا عیدی کرد که اقرار دادند که چنان عید هیچ ملک نکرده است. خوانی نهاده بودند سلطان را در آن بنای نو که در باغ عدنانی ساخته بودند. و خوانهای دیگر نهاده بودند در باغ عدنانی، سرهنگان تفاریق و خیل‌تاشان را بر آن خوان [ها] بنشانند<sup>۲</sup>. و شعرا شعر می خواندند. و در میان نان خوردن بزرگان درگاه که بر خوان سلطان بودند برپای خاستند و زمین بوسه دادند و گفتند: پنج و شش ماه گذشت تا خداوند نشاط شراب نکرده است، و اگر عذری بود، گذشت و کارها بر مراد است. اگر رأی بزرگ خداوند بیند نشاط فرماید. سلطان اجابت کرد و شراب خواست و بیاوردند و مطربان زخمه<sup>۳</sup> گرفتند و نشاط بالا گرفت و شراب دادن گرفتند؛ چنان که همگان خرّم بازگشتند، مگر سپاه سالار که هرگز شراب نخورده بود.

و هر روز پیوسته ملطفه می رسید از جانب لشکر غزنین که چه می کنند و چه می سازند. و بر موجب آنچه<sup>۴</sup> خداوند فرمودی کار می ساختند. چاشتگاه روز دوشنبه دهم شوال ناگاه منگیتراک، برادر حاجب بزرگ علی قریب، با دانشمند<sup>۵</sup> حصیری ندیم به درگاه سلطان مسعود رسیدند. در وقت سلطان را آگاه کردند. فرمود که بار دهید. در آمدند و زمین بوسه دادند و گفتند: «مبارک باد بر خداوند پادشاهی که یکرویه شد. برادر را موقوف کردند.» سلطان ایشان را بنشانند و بسیار بنواخت و نامه حشم تگیناباد پیش آوردند. سلطان فرمود تا بستند و بخواندند. پس گفت: «حاجب آن کرد که از خرد و دوست‌داری وی چشم داشتیم. و دیگران که او را متابعت کردند، حق ما را بشناختند. و حق خدمتکاران رعایت کرده آید. شما سخت به تعجیل آمده آید. بازگردید و زمانی بیاساید و نماز دیگر را باز آید تا پیغامها بگزارید و حالها باز نمایند.» و هر دو بازگشتند و به یک موضع در سرابی گران‌مایه فرود آوردند<sup>۶</sup> و بسیار خوردنی و نزل فرستادند و چیزی بخوردند و به گرمابه<sup>۷</sup> رفتند.

و سلطان چون ایشان را بازگردانید، بوسهل و طاهر دبیر را و اعیان دیگر را بخواند و خالی کرد و از هرگونه بسیار سخن رفت تا قرار گرفت بر آن که نماز دیگر منگیتراک را حاجبی داده آید

۲ - بنشانند. M: نشانیده.

۱ - محمشاد. نسخه بدل B: مختار.

۳ - زخمه. M: به زخم. N: به زخمه.

۴ - آنچه ... کار می ساختند، کذا در MF, AB: آنچه بی خداوند کار می ساختند. N: آن که پی خداوند الخ. آنچه پی خداوند الخ.

۶ - فرود آوردند، A: فرود آمدند.

۵ - با دانشمند. M: و دانشمند.

۷ - به گرمابه. در غیر M: گرمابه.

و سیاه<sup>۱</sup> درپوشانند و خلعتی به سزا دهند، و همچنان حصیری را. نماز دیگر دو جنیبت<sup>۲</sup> ببردند و منگیتراک و حصیری را بیاوردند و پیش آمدند و بنشستند خالی؛ چنان که پیش سلطان طاهر دبیر و بوسهل زوزنی بودند، و پیغامها بدادند و حال به شرح باز نمودند. چون بازگشتند سلطان فرمود تا منگیتراک را به جامه خانه بردند و خلعت حاجبی پوشانیدند<sup>۳</sup>: قبای سیاه و کلاه دو شاخ، و پیش سلطان آمد. سلطان گفت مبارک باد، و منزلت تو در حاجبی آن است که زیر دست برادر، حاجب بزرگ علی، ایستی. وی زمین بوسه داد و بازگشت. و فقیه بوبکر حصیری<sup>۴</sup> را خلعتی پوشانیدند سخت گرانیامه؛ چنان که ندیمان را دهند. وی<sup>۵</sup> را نیز پیش آوردند و سلطان او<sup>۶</sup> را نیز بنواخت و گفت در روزگار پدرم رنجها<sup>۷</sup> بسیار کشیدی در هوی و دوست داری ما و ما را چنین خدمتی کردی و حق تو واجب تر گشت. این اعداد است و رسمی. بر اثر نیکوییها بینی. او دعا کرد و بازگشت. و امیر همه اعیان و خدمتکاران را فرمود تا به خانه آن دو تن رفتند به تهنیت و سخت نیکو حقیشان گزاردند. و نماز شام فرمود سلطان تا جواب نامه حشم تگیناباد را باز بنشستند با نواخت، و به حاجب بزرگ علی نامه بنشستند با نواخت بسیار، و سلطان تویق کرد و به خط خویش فصلی نوشت. و مثال<sup>۸</sup> و نامه‌ها بنشستند و بفرستادند و خیلناشی و مردی از عرب از تازندگان<sup>۹</sup> دیوسواران نامزد شدند و نماز خفتن را سوی تگیناباد رفتند. وَاللَّهُ أَعْلَمُ بِالصَّوَابِ.

## ذِكْرُ مَا أَنْقَضِيَ مِنْ هَذِهِ الْأَحْوَالِ وَالْأَخْبَارِ تَذَكِيرَةً بَعْدَ هَذَا وَوُرُودِ الْعَسْكَرِ مِنْ تَكِينَابَادَ بِهَرَاتَ وَمَا جَرَى فِي تِلْكَ الْمُدَّةِ

چون در راندن تاریخ بدان جای رسیدم که این دو سوار، خیلناش و اعرابی، به تگیناباد رسیدند<sup>۱۰</sup> با جواب نامه‌های حاجب بزرگ علی قریب در باب قلعت کوهتیز و امیر محمد، مثال<sup>۱۱</sup> بر این جمله بود و به بگتگین حاجب داد و لشکر را گفت: فردا شما یان را مثال داده آید که سوی هرات بر چه جمله باید رفت، آن سخن را به جای ماندم چنان که رسم تاریخ است، که فریضه بود

۱ - سیاه: N: سپاه، F: بی نقطه.

۲ - دو جنیبت. B: جنیبت. A: که جنیبت، M: دو جنیبت خاص.

۳ - پوشانیدند ... پیش. کذا در GM. نسخه‌های دیگر: پوشانیدند و با قبای سیاه (N: سپاه) و کلاه دو شاخ پیش الخ.

۴ - حصیری را. +M: نیز.

۵ - وی ... آوردند. A: وی نیز پیش آمد. M: وی را هم الخ.

۶ - او را نیز. M: او را هم، A: وی را.

۷ - رنجها. شاید: رنج.

۸ - و مثال. خیلناشی. M: و مثال داد تا مثالها و نامه‌های دیگر بنشستند به دیگران و خیلناشی.

۹ - از تازندگان. در بعضی نسخه‌ها «از» نیست.

۱۰ - رسیدند. CF: در رسیدند.

۱۱ - مثال بر این جمله بود. کذا، و محل تأمل است. شاید: و مثال بر چه جمله بود.



یاد کردن اخبار و احوال امیر مسعود در روزگار مُلکِ برادرش محمد به‌غزنین. و پیش گرفتیم و راندم از آن وقت باز که وی از سپاهان برفت تا آنگاه که به هرات رسید، چنان که خوانندگان را معلوم گردد سخت به شرح. و اکنون پیش گرفتیم رفتن لشکر را از تگیناباد فوج فوج و حاجب بزرگ علی را بر اثر ایشان سوی هرات و آنچه رفت در هر بابی، تا دانسته آید و مقرر گردد که من تقصیر نکرده‌ام.

چون جواب نامه از هرات برسد بر دست خیلناش و از عرب مردی<sup>۱</sup>، خواننده آمد، - چنان که نموده‌ام پیش از این - حاجب بزرگ علی قریب دیگر روز بر نشست و به صحرا آمد و جمله لشکر حاضر شدند. ایشان را گفت باید که سوی هرات بروید بر حکم فرمان سلطان که رسیده است؛ چنان که امروز و فردا همه رفته باشید مگر لشکر هند را که با من بیاید رفت، و من ساقه باشم و پس از این جا بر اثر شما حرکت کنم. گفتند: «چنین کنیم» و در وقت، رفتن گرفتند سخت به تعجیل؛ چنان که کس<sup>۲</sup> برکس نایستاد. واعیان و روی شناسان چون ندیمان و جز ایشان بیشتر بنه یله کردند تا با حاجب آیند<sup>۳</sup>، و تفت برفتند. و وزیر حسنگ را در شب برده بودند سوی هرات که فرمان توقیعی رسیده بود که وی را پیش از لشکر گسیل باید کرد. و این فرمان سه سوار آورده<sup>۴</sup> بودند از آن بوسهل زوزنی، چه بر وزیر حسنگ خشمگین بود. و صاحب دیوان رسالت خواجه بونصر مشکان همچنین تفت رفت. و چون حرکت خواست کرد نزدیک حاجب بزرگ علی رفت و تا چاشتگاه بماند و باز آمد و برفت با بوالحسن عقیلی و مظفر<sup>۵</sup> حاکم و بوالحسن کرجی<sup>۶</sup> و دانشمند نیبه، باندیمان و بسیار مردم از هر دستی، و سخت اندیشه مند بود. از وی شنودم گفت: چون حاجب را گفتم بخواهم رفت، شغلی هست به هرات که به من راست شود تا آنگاه که حاجب به سعادت در رسد؟ با من خالی کرد و گفت بدرود باش ای دوست نیک که به روزگار دراز به یک جا<sup>۷</sup> بوده‌ایم و از یکدیگر آزار نداریم. گفتم: حاجب در دل چه<sup>۸</sup> دارد که چنین نومید است و سخن بر این جمله می‌گوید؟ گفت همه راستی و خوبی دارم در دل، و هرگز از من خیانتی و کژی‌یی نیامده است. و از این که گفتم بدرود باش نه آن خواستم که بر اثر شما نخواهم آمد و لکن<sup>۹</sup> بدرود باش به حقیقت<sup>۱۰</sup> بدانکه<sup>۱۱</sup> چندان است که

۱ - مردی. +M: تازنده.

۲ - آیند. یعنی بنه با حاجب بیایند.

۳ - آورده بودند ... بود. N: آورده بودند از آن دشمنی که بوسهل زوزنی را با وزیر حسنگ بود.

۴ - مظفر. M: بومظفر.

۵ - کرجی، کذا در GF. بقیه: کرجی.

۶ - به یک جا. M: یکجا. G: در یکجا. شاید: به یک حال.

۷ - در دل چه. F: چه در دل.

۸ - بحقیقت. کذا در B. بقیه: و بحقیقت.

۹ - بدانکه. کذا و به همین شکل (وصل به هم). G: برانکه. (به نظر من «بدانکه» در اینجا به معنی «به سبب آنکه» است. این

سلطان مسعود چشم بر من افگند، بیش شما مرا نبینید. این نامه‌های نیکو و مخاطبه‌های به افراط و به خطِ خویش فصلِ نبشتن و برادرم را حاجبی دادن همه فریب است و بر چون من مرد پوشیده نشود، و همه<sup>۱</sup> دانه است تا به میانه دام رسم، که علی دایه به هرات است و بلغاتگین حاجب و گروهی دیگر که نه زناند و نه مردان، و اینک این قوم نیز به سلطان رسند و او را بر آن دارند که حاجب علی در میانه<sup>۲</sup> نباید. و غازی حاجب سپاه سالاری یافته است و می‌گوید<sup>۳</sup> همه وی است، مرا کی تواند دید؟ و سخت آسان است بر من که این خزانه و پیلان<sup>۴</sup> و فوجی قوی از هندوان و از هر دستی پیش کنم و غلام انبوه<sup>۵</sup> که دارم و تبع<sup>۶</sup> و حاشیت و راه سیستان گیرم، که کرمان و اهواز تا در بغداد بدین لشکر ضبط توان کرد که آن جا قومی اند نابکار و بی مایه و دم‌کنده و دولت‌برگشته، تا ایمن باشم. اما تشویش<sup>۷</sup> این خاندان بنشینند و سر آن من باشم و ملوک اطراف عیب آن به خداوند من محمود منسوب کنند و گویند پادشاهی چون او عمر دراز یافته و همه ملوک روی زمین را قهر کرده تدبیر خاندان خویش پیش از مرگ بدانست کرد تا چنین حالها افتاد. و من روا دارم که مرا جایی<sup>۸</sup> موقوف کنند و باز دارند تا باقی عمر عذری خواهم پیش ایزد عزّه ذکره که گناهان بسیار دارم. اما دانم که این عاجزان این خداوند زاده را بنگذارند تا مرا زنده هاند، که بترسند، و وی بدین مال و حطام من نگرد و خویش را بدنام کند. و به اول که خداوند من گذشته شد، مرا سخت بزرگ خطا<sup>۹</sup> بیفتاد. و امروز بدانستم و سود نمی‌دارد. به آوردن محمد برادرش مرا چه کار بود؟ یله می‌بایست کرد تا خداوند زادگان حاضر آمدندی و میان<sup>۱۰</sup> ایشان سخن گفتندی و اولیا و حشم در میانه توسط کردند. من یکی بودمی از ایشان که رجوع بیشتر با من بودی تا کار قرار گرفتی. نکردم، و دایه مهربان‌تر از مادر بودم و جان بر میان بستم. و امروز همگنان از میان بجستند و هرکسی خویشتن را دور کردند و مرا علی امیر نشان نام کردند و قضا کار خویش بکرد. چنان باشد که خدای عزّ ذکره تقدیر کرده است. به قضا رضا داده‌ام و به هیچ حال بدنامی اختیار نکنم<sup>۱۱</sup>.

→

احتمال بهتر از آن است که «بدان» را فعل امر دانسن بگیریم. مفصود گوینده آن است که این خدا حافظی واقعی است چون س زنده نخواهم بود.)

۱- همه دانه است. B: همه از آن است.

۲- در میانه نباید. کذا در GA.KNM: در میانه نباید. B: در میان نباید. در F بی‌نقطه است.

۳- می‌گوید. کذا در FB، بقیه: می‌گویند.

۴- پیلان. +M: قوی جنگی.

۵- انبوه. KMG: و انبوه.

۷- تشویش ... بنشینند. D: تشویش این خاندان دارم که تبه شود. (بنشینند) A در B به صورت «نه بنشینند» است و در چهار نسخه به صورت «نه بنشینند»، و قابل ملاحظه است، چون ممکن است همان «تبه شود» D بوده باشد.)

۸- جایی. C: جانبی.

۹- خطا. ظ: خطایی.

۱۰- میان ایشان. در NMA نیست.

۱۱- اختیار نکنم، پایان سخن علی.

گفتم: <sup>۱</sup> زندگانی امیر حاجب بزرگ درازباد، جز خیر و خوبی نباشد. چون به هرات رسم اگر حدیثی رود مرا چه باید کرد؟ گفت از این معانی روی ندارد گفتن که خود داند که من بدگمان شده‌ام و با تو در این ابواب سخن گفته‌ام، که تو را زیان دارد و مرا سود ندارد. اگر حدیثی رود جایی - و یقین دارم که نرود تا آنگاه که من به قبضه ایشان بیایم - حق صحبت و نان و نمک را نگاه باید داشت تا نگریم <sup>۲</sup> چه رود. و تو را نباید دانست که کارها همه دیگر شد که چون به هرات رسی خود بینی و تو در کار خود متحیر گردی که قومی نوآیین کار فرو گرفته‌اند چنان که محمودیان در میان ایشان به منزلت خائنان و بیگانگان باشند، خاصه [که] بوسه‌ای زوزنی بر کار شده است و قاعده‌ها بنهاده و همگان را بخریده. و حال با سلطان مسعود آن است که هست. مگر آن پادشاه را شرم آید و گر نه شما بر شرف هلاکید. این فصول بگفت و بگریست و مرا در آغوش گرفت و بدرود کرد، و برفتم <sup>۳</sup>.

و من که بوالفضل می‌گویم که چون علی مرد کم رسد. و این که با استاد من برین جمله سخن گفت، گفتی آنچه بدو خواهد رسید می‌بیند و می‌داند. و پس از آن که او را به هرات فرو گرفتند و کار وی به پایان آمد، به مدتی دراز پس از آن شنودم که وی چون از تگیناباد پیش امیر مسعود به سوی هرات رفت. نامه نبشته بود سوی کدخدای و معتمد خویش به غزنین به مردی که او را شبی <sup>۴</sup> گفتندی و پسرش محسن که امروز برجای است، در آن نامه به خط علی این فصل بود که «من رفتم سوی هرات، و چنان گمان می‌برم که دیدار من با تو و با خانگیان <sup>۵</sup> با قیامت افتاده است، از آن بود که در هر بابی مثالی نبود. و پس اگر به فضل ایزد <sup>۶</sup> خلاف آن باشد که می‌اندیشم، در هر بابی آنچه باید فرمود بفرمایم.» از بوسعید <sup>۷</sup> دیرش <sup>۸</sup> این باب شنودم پس از آن که روز علی به پایان آمد. رَحْمَةُ اللَّهِ عَلَيْهِمْ أَجْمَعِينَ.

چون لشکر به هرات رسید سلطان مسعود بر نشست و به صحرا آمد با شوکتی و عدتی و زینتی سخت بزرگ <sup>۹</sup>. و فوج فوج لشکر پیش آمدند و از دل خدمت کردند، که او را سخت دوست داشتند، و راست بدان مانست که امروز بهشت و جنات عدن یافته‌اند. و امیر همگان را به زیان <sup>۱۰</sup> بنواخت از اندازه <sup>۱۱</sup> گذشته. و کارها همه بر غازی حاجب می‌رفت که سپاه سالار بود.

۱ - گفتم، یعنی من که بونصرم.

۲ - تا نگریم ... دانست. در B نیست.

۳ - برفتم، پایان سخن بونصر است با بوالفضل.

۴ - شبی. کذا در اکثریت نسخه‌ها. B: سبستی، و نسخه بدلش: سبی. A: باشی، و نسخه بدلش: سبستی. (۴)

۵ - خانگیان. AB: خائیان. (در حاشیه A: خانی منسوب به خانه، خویشاوندان، ضد بیگانه).

۶ - ایزد. +A: عزوجل.

۷ - بوسعید. G: بوسعد.

۸ - دیرش. B: و پسرش.

۹ - بزرگ. A: تمام.

۱۰ - به زیان به نواخت. M: به نواخت به زیان.

۱۱ - از اندازه گذشته. در M نیست.

و علی دایه نیز سخن می‌گفت و حرمتی<sup>۱</sup> داشت به حکم آن‌که از غزنین غلامان را بگردانیده بود و به نشابور رفته، و لکن سخن او را محلّ سخن‌غازی نبود. و خشمش می‌آمد و در حال سود نمی‌داشت. استاد<sup>۲</sup> ابونصر را سخت تمام بنواخت و لکن بدان مانست که گفتی محمودیان گناهی سخت بزرگ کرده‌اند و بیگانگان‌اند در میان مسعودیان. و هر روزی<sup>۳</sup> بونصر به خدمت می‌رفت و سوی دیوان رسالت نمی‌نگریست. و ظاهر دیر می‌نشست به دیوان رسالت با بادی<sup>۴</sup> و عظمتی سخت تمام.

و خبر رسید که حاجب بزرگ علی به اسفزار رسید با پیل و خزانه و لشکر هند و بُنه‌ها. سخت شادمانه شدند؛ و چنان شنودم که به هیچ‌گونه باور نداشته بودند که علی به هرات آید. و معتمدان می‌فرستادند پذیره وی دمام با هر<sup>۵</sup> یکی نولطفی<sup>۶</sup> و نوعی از نواخت و دل‌گر می. و برادرش منگیتراک حاجب می‌نشست و می‌گفت زودتر باید آمد که کارها بر مراد است. و روز چهارشنبه سوم ماه ذی‌القعدة این سال در رسید سخت پگاه، با غلامی بیست، و بُنه و موکب از وی بر پنج و شش<sup>۷</sup> فرسنگ، و سخت تاریک<sup>۸</sup> بود. از راه به درگاه آمد و در دهلیز سرای پیشین عدنانی بنشست. و از این سرای گذشته سرای دیگر [بود] سخت فراخ و نیکو و گذشته از آن<sup>۹</sup> باغ باغها<sup>۱۰</sup> و بناهای دیگر که امیر مسعود ساخته بود، و بودی که سلطان آن‌جا بودی به سرای عدنانی و آن‌جا باردادی، و بودی که بدان بناهای خویش بودی. علی چون به دهلیز بنشست هر کسی که رسید<sup>۱۱</sup> او را چنان خدمت کردند که پادشاهان را کنند، که دلها و چشمها به حشمت این مرد آکنده بود، و وی هر کسی را لطف می‌کرد و زهر خنده می‌زد. و به هیچ روزگار من او را با خنده فراخ ندیدم<sup>۱۲</sup> الا همه تبسم، که صعب مردی بود. و سخت فرو شده بود؛ چنان که گفتی می‌داند<sup>۱۳</sup> که چه خواهد بود.

و روز شد و سلطان بار داد اندر آن بناهای<sup>۱۴</sup> از باغ عدنانی گذشته. و علی و اعیان از این<sup>۱۵</sup> در سرای این باغ در رفتند و خوارزمشاه و قوم دیگر از آن در که بر جانب شارسنان است.

- ۱ - حرمتی داشت، کذا در اکثریت نسخه‌ها. N: دالّتی می‌داشت. (این هم خوب است). B: دالّتی (شاید: دلّالی) می‌دانت.
- ۲ - استاد ابونصر. A، و استاد ابونصر. MK: استاد بونصر.
- ۳ - هر روزی. BKA: هر روز.
- ۴ - بادی. M+عظیم.
- ۵ - با هر. B: به هر.
- ۶ - نولطفی، کذا در اکثر نسخه‌ها. B: نولطفی. A: لطفی.
- ۷ - و شش. N: شش. در M هیچ یک نیست.
- ۸ - تاریک بود، ط یعنی هوا، نه علی، چون می‌گوید که سخت پگاه آمده بود.
- ۹ - گذشته از آن، ت ق به جای: گذشت آن.
- ۱۰ - باغها، سهو ناسخ به نظر می‌رسد، چون بعد از این نمایان است که یک باغ بیش نبوده، همان باغ عدنانی، و بناهای مسعودی هم در همان باغ عدنانی بوده است.
- ۱۱ - «رسید» و «کردند»، کذا در همه نسخه‌ها.
- ۱۲ - ندیدم. M: ندیده بودم.
- ۱۳ - می‌داند ... بود. M: می‌داند کان را ماند و او را همه معلوم است که چه خواهد بود. (!)
- ۱۴ - بناها. ظ: بناهای.
- ۱۵ - از این ... باغ. M: از این سرای باغ.

و سلطان بر تخت بود اندر آن رواق که پیوسته است بدان خانه بهاری. و آلتوتاش<sup>۱</sup> را بنشانند در دست راست تخت و امیر عضدالدوله یوسف عم را برابر نشانند و اعیان و محتشمان دولت نشسته و ایستاده. و حاجب بزرگ علی قریب پیش آمد و سه جای زمین بوسه داد. و سلطان دست برآورد و او را پیش تخت خواند و دست، او را داد تا ببوسید. و وی عقدی گوهر سخت قیمتی پیش سلطان نهاد و هزار دینار سیاه داری<sup>۲</sup> داشت از جهت وی نثار کرد. پس اشارت کرد سلطان او را سوی دست چپ. منگیتراک حاجب بازوی وی بگرفت، و برابر خوارزمشاه آلتوتاش، حاجب بزرگ، زمین بوسه داد و بنشست و باز زمین بوسه داد. سلطان گفت خوش آمدی و در خدمت و در هوای<sup>۳</sup> ما رنج بسیار دیدی<sup>۴</sup>. گفت زندگانی خداوند درازباد، همه تقصیر بوده است. اما چون بر لفظ عالی سخن بر این جمله رفت، بنده قوی دل وزنده گشت. آلتوتاش خوارزمشاه گفت: خداوند دوردست افتاده بود و دیر می رسید و شغل بسیار داشت. مُحال بودی ولایتی بدان نامداری به دست آمده آسان فرو گذاشته<sup>۵</sup> آمدی. و ما بندگان را همه هوش و دل به خدمت وی بود تا امروز که سعادت آن بیافتیم. و بنده علی رنج بسیار کشید تا خللی نیفتاد و بنده هر چند دور بود آنچه صلاح اندر آن بود می نشست، و امروز بحمد<sup>۶</sup> الله کارها یکرویه گشت بی آن که چشم زخمی افتاد. و خداوند جوان است، و بر جای پدر بنشست و مرادها<sup>۷</sup> حاصل گشت، و روزگاری سخت دراز از جوانی و مُلک برخوردار باشد. و هر چند بندگان شایسته بسیارند که<sup>۸</sup> در رسیده اند و نیز در خواهند رسیدن، این جا<sup>۹</sup> پیری چند است فرسوده خدمت سلطان محمود. اگر<sup>۱۰</sup> رای عالی بیند ایشان را نگاه داشته آید و دشمن کام گردانیده نشود که پیرایه مُلک پیران باشند. و بنده این نه از بهر خود را می گوید که پیداست که بنده را مدت چند مانده است، اما نصیحتی است که می کند، هر چند که خداوند بزرگ تر از آن است که او را به نصیحت بندگان حاجت آید، ولیکن تا زنده است شرط بندگی را در گفتن چنین سخنان به جای می آورد.

سلطان گفت که سخن<sup>۱۱</sup> خوارزمشاه ما را برابر سخن پدر است و آن<sup>۱۲</sup> به رضا بشنویم و نصیحت مشفقانه او را بپذیریم. و کدام وقت بوده است که او مصلحت جانب ما نگاه نداشته

۱ - آلتوتاش. +M: خوارزمشاه.  
 ۲ - سیاه داری، کذا در B.F: سیاه. بقیه: سپاه داری. (؟)  
 ۳ - و در هوای ما، در G نیست.  
 ۴ - دیدی. B: کشیدی.  
 ۵ - فرو گذاشته آمدی. G: فرو گذاشت.  
 ۶ - بحمد ... هر چند. M: بحمد الله جوانی و از مُلک برخوردار هست و هر چند. (افتادگی است؟).  
 ۷ - و مرادها. G: و امروز بحمد الله مرادها.  
 ۸ - که در رسیده اند. کذا در C. بقیه: که نور رسیده اند.  
 ۹ - اینجا، کذا در A.G: ولی اینجا. بقیه: و این جا.  
 ۱۰ - اگر. بعضی نسخه ها: و اگر.  
 ۱۱ - سخن ... برابر. M: خوارزمشاه را سخن نزدیک ما برابر.  
 ۱۲ - آن. M: آن را.

است؟ و آنچه درين روزگار کرد بر همه روشن است، و هيچ چيز از آنچه گفت<sup>۱</sup> و نشست بر ما پوشيده نمانده است، و به حق آن رسیده آيد.

خوارزمشاه<sup>۲</sup> بر پای خاست و زمين بوسه داد و بازگشت هم از آن در که آمده بود. و حاجب علی نیز برخاست که بازگردد سلطان اشارت کرد که بيايد نشست، و قوم بازگشتند، و سلطان با وی خالی کرد چنان که آنجا منگيتراک حاجب بود و بوسهل زوزنی و طاهر دبیر و عراقی دبیر ایستاده و بدر حاجب سرای ایستاده، و سلاح داران گرد تخت، و غلامی صد وثاقیان. سلطان حاجب بزرگ را گفت: برادرم محمد را آنجا به کوهتیز<sup>۳</sup> بيايد داشت و يا جای دیگر؟ که اکنون بدین گرمی به درگاه آوردن روی ندارد. و ما قصد بلخ داریم این زمستان، آنگاه وقت بهار چون به غزنین رسیدیم. آنچه رأی واجب کند در باب وی فرموده آيد. علی گفت فرمان امروز خداوند را باشد و آنچه رأی عالی بیند می فرماید. کوهتیز<sup>۴</sup> استوار است و حاجب بگتگین در پای قلعت منتظر فرمان<sup>۵</sup> است. گفت آن خُرده<sup>۶</sup> که با کدخدایش حسن گسیل کرد سوي گوزگانان حال آن چیست؟ علی گفت زندگانی خداوند دراز باد. حسن آن را به قلعت شادیاخ رسانیده است، و او مردی پخته و عاقبت نگر است، چیزی نکرده است که از عهده آن بیرون نتواند آمد. اگر رأی عالی بیند مگر صواب باشد که معتمدی به تعجیل برود و آن خزانه را بيارد. گفت: بسم الله. بازگرد و فرود آی تا بیاسایی که با تو تدبیر و شغل بسیار است. علی زمين بوسه داد و برخاست و هم از آن جانب باغ که آمده بود راه<sup>۷</sup> کردند مرتبه داران و برفت.

سلطان، عبدوس را گفت بر اثر حاجب برو و بگوی که پیغامی دیگر است، یک ساعت در صُفّه یی که به ما نزدیک است بنشین. عبدوس برفت. سلطان طاهر دبیر را گفت حاجب را بگوی که لشکر را بیستگانی تا کدام وقت داده است و کدام کس ساخته تر باشد؟ که فوجی به مکران خواهم فرستاد تا عیسی مغرور را براندازند<sup>۸</sup> که عاصی گونه شده است و بوالعسکر برادرش که مدتی است تا از وی گریخته آمده است و بر درگاه است به جای وی بنشانده آيد. طاهر برفت و باز آمد و گفت حاجب بزرگ می گوید که بیستگانی لشکر تا آخر سال به تمامی داده آمده است و سخت ساخته اند، هيچ عذر نتواند آورد، و هر کس را که فرمان باشد برود. سلطان گفت: سخت نیک آمده است. بايد گفت حاجب را تا بازگردد.

۱ - گفت. M: دید و گفت.

۲ - خوارزمشاه، +NC: آلتوناش.

۳ - کوهتیز، کذا در B.MA: کوهشیر. GF: کوهشیر. N: کویشت (؟).

۴ - کوهتیز. عین اختلافات راده<sup>۳</sup> همین صفحه با این تفاوت: N صریحاً: کوهشیر، F: کوهشیر.

۵ - فرمان است. NCGF: فرمان. M: فرمان عالی (بدون «است»).

۶ - خُرده. (در C بر روی «خُرده» خط زده و «خزانه» نوشته اند).

۷ - راه کردند. کذا در شش نسخه. بقیه: راه کردند. شاید: راه برگرفتند.

۸ - براندازند، FGKB: براندازد.

و منگیتراکِ حاجب زمین بوسه داد و گفت: خداوند دستوری دهد که بنده علی امروز نزدیک بنده باشد و دیگر بندگان که باوی اند، که بنده مثال داده است شوربایی ساختن. سلطان<sup>۱</sup> به تازه رویی گفت: سخت صواب آمد. اگر چیزی حاجت باشد خدمتکاران ما را بیاید ساخت. منگیتراک دیگر باره زمین بوسه داد و به نشاط برفت. و کدام برادر<sup>۲</sup> و علی را میهمان می داشت! که علی را استوار کرده بودند و آن پیغام بر زبانِ ظاهر به حدیثِ لشکر<sup>۳</sup> و مکران<sup>۴</sup>. ریح فی القفص بوده است. راست کرده بودند که چه باید کرد و غازی سپاه سالار را فرموده که «چون حاجب بزرگ پیش سلطان رسد در وقت، ساخته یا سواری انبوه پذیره بنه<sup>۵</sup> او روی و همه<sup>۵</sup> پاک غارت کنی» و غازی سپاه سالار رفته بود. منگیتراکِ حاجب چون بیرون آمد او را بگفتند «اینک حاجب بزرگ در صُفّه است»، چون به صُفّه رسید سی غلام اندر آمدند و او را بگرفتند و قبا و کلاه و موزه از وی جدا کردند چنان که از آن برادرش کرده بودند، و در خانه یی بردند که در پهلوی آن صُفّه بود. فراشان ایشان را به پشت برداشتند، که با بند گران بودند، و کان آخر العهد بهما.

این است حال<sup>۶</sup> علی و روزگارش<sup>۷</sup> و قومش که به پایان آمد. و احمق کسی باشد که دل درین گیتی غدار فریفتکار<sup>۸</sup> بندد و نعمت و جاه و ولایت او را به هیچ چیز شمرد. و خردمندان بدو فریفته نشوند. و عتابی، سخت نیکو گفته است،

شعر:

ذَرینِی<sup>۹</sup> تَجَنّی مِبتی مُطْمِئِنَّةً      وَلَمْ اَتَجَسَّمْ هَوْلَ تِلْكَ الْمَوَارِدِ  
فَإِنَّ جَسِیْمَاتِ الْأُمُورِ مَنُوطَةٌ      بِمُسْتَوْدَعَاتِ فِی بَطُونِ الْأَوَارِدِ

و بزرگامردا<sup>۱۰</sup> که او<sup>۱۱</sup> دامن قناعت تواند گرفت و حرص را گردن فرو تواند شکست. و پسر رومی درین معنی نیز تیر بر نشانه زده است و گفته است،

۱ - سلطان، در KGCM نیست.

۲ - برادر و علی. در KGF بی‌واو. (در K واو بوده و محو کرده‌اند. در A بالای سطر افزوده‌اند).

۳ - لشکر ... بوده است. A: لشکر به مکران رفتن مکر و حيله بوده است.

۴ - لشکر و مکران. N: لشکر مکران.

۵ - همه. در B نیست. در KGA: + بنه.

۶ - حال. در غیر KM نیست. B: این است که علی.

۷ - روزگارش. در KNMB: روزگار درازش.

۸ - فریفته کار. B: فریفته کار.

۹ - ذرینی ... الاوارد. این صورت نسبتاً صحیح‌تری است که در نسخه‌ها دیده می‌شود، و بازم مغلوط است. قطعه در جهنیاری،

چاپ مصطفی القاص ۲۶۲، چنین است:

دعینی تجنّی مِبتی مُطْمِئِنَّةً      وَلَمْ اَتَجَسَّمْ هَوْلَ تِلْكَ الْمَوَارِدِ

فَإِنَّ رَفِیْعَاتِ الْأُمُورِ مَنُوطَةٌ      بِمُسْتَوْدَعَاتِ فِی بَطُونِ الْأَسَاوِدِ

در آغانی، چاپ استانبول ج ۱۲ ص ۹، نزدیک به همین صورت با این تفاوت که بیت دوم مقدم است و «مستی» مِبتی است و

به جای «فان» رأیت دارد. و باز به همین صورت کتاب جهشیاری در البیان و التبيين. چاپ سندویی، با این تفاوتها: به جای

دعینی: ذرینی، به جای اتجسم: اتجهم. به جای رفیعات الامور: کریمات المعالی.

۱۰ - بزرگامردا. M: بزرگا و مردا.

۱۱ - که او. M: که

شعر:

اذا<sup>۱</sup> ما كساك الله سربال صحّة  
وأعطاك من قوتٍ يحلّ ويعذب  
فلا تغبطن المكثرين فائماً  
على قدر ما يعطيهم الدهر يسلب

و استاد رودکی گفته است و زمانه را نیک شناخته است و مردمان را بدو شناسا کرده،

شعر:

این جهان پاک خواب کردار است  
آن شناسد که دلش بیدار است  
نیکی او به جایگاه بد است  
شادی او به جای تیمار است  
چه نشینی بدین جهان هموار؟  
که همه کار او نه هموار است  
دانش<sup>۲</sup> او نه خوب و چهرش خوب  
زشت کردار و خوب دیدار است

و علی را که فرو گرفتند ظاهر<sup>۳</sup> آن است که به روزگار فرو گرفتند چون بومسلم و دیگران را چنان که در کتب پیداست. و اگر گویند که در دل چیزی دیگر داشت، خدای عزوجلّ تواند دانست ضمیر بندگان را. مرا با آن کاری نیست و سخن راندن کار من است، و همگان رفتند و جایی گرد خواهند آمد که رازها آشکارا شود. و بهانه خردمندان که زبان فرا این محتشم بزرگ توانستند کرد، آن بود که گفتند: «وی را به امیر نشانندن و امیر فرو گرفتن چه کار بود؟» و چون روزگار او بدین سبب به پایان خواست آمد با قضا چون برآمدی؟ نَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الْقَضَاءِ الْغَالِبِ السُّوءِ.

و چون شغل بزرگ علی به پایان آمد و سپاه سالار غازی از پذیره بنه وی بازگشت و غلامان و بنه هرچه داشت غارت شده بود و بیم بود که از بنه اولیا و حشم و قومی که با وی می آمدند نیز بسیار غارت شدی اما سپاه سالار غازی نیک احتیاط کرده بود تا کسی را رشته تایی<sup>۴</sup> زیان نشد. و قوم محمودی ازین فرو گرفتن علی نیک بشکوهیدند و دامن فراهم گرفتند. سلطان<sup>۵</sup>، عبدوس را نزدیک خوارزمشاه آلتوتناش فرستاد و پیغام داد که علی تا این غایت نه آن کرد که اندازه و پایگاه او بود. چرا به خوارزمشاه ننگریست و اقتدا بدو نکرد؟ و او را به آوردن برادرم چه کار بود؟ صبر بایست کرد تا ما هم آمدیمی و وی یکی بودی از اولیا و حشم. آنچه ایشان کردند وی نیز بکردی. و اگر برادرم را آورد بی وفایی چرا کرد؟ و خدای را عزوجلّ چرا

۱ - اذا ... یسلب. در همه نسخه‌ها جز K «قوت» را قوه نوشته‌اند. در دیوان چاپی ابن الرمی (چاپ کیلانی ص ۴۴۱) قطعه به این صورت است:

اذا ما كساك الله سربال صحّة  
فلا تغبطن المسترفين فائماً  
ولم تخل من قوتٍ يحلّ ويعذب (کذا)  
على حسب ما يكسو هم الدهر يسلب

۲ - دانش. کذا، و شاید: ۳ - ظاهر آن است. N: باو بدانست. شاید: باید دانست.

۴ - بیشتر نسخه‌ها: من قضاء الغالب بالسوء. ۵ - نشد. KM: نشده.

۶ - سلطان الخ. این جمله ظاهراً جواب «چون» است ما آنکه زیاد از آن دور افتاده است.



بفروخت به سوگندانِ گران که بخورد؟ و وی در دل خیانت داشت و آن همه ما را مقرر گشت تا او را نشانده آمد که صلاح نشانند او بود. به جان<sup>۱</sup> او آسیبی نخواهد بود و جایی<sup>۲</sup> بتشانده اندش و نیکو می دارند تا آنگاه که رأی ما در باب او خوب شود. این حال با خوارزمشاه از آن گفته آمد تا<sup>۳</sup> وی را صورت دیگر گونه نبندد.

و خوارزمشاه آلتوتناش<sup>۴</sup> جواب داد که صلاح بندگان در آن است که خداوندان<sup>۵</sup> فرمایند و آنچه رای عالی بیند که بتواند دید؟ و بنده علی را بدان<sup>۶</sup> نصیحت کرده بود از خوارزم چه به نامه و چه به پیغام که آن مبالغتها نمی باید کرد. اما در میانه کاری بزرگ شده بود، نیکو بنشود<sup>۷</sup>، و قضا چنین بود. و مرد هم نام دارد و هم شهادت دارد، و چنوزود به دست نیاید، و حاسدان و دشمنان دارد، و خویشاوند است، خداوند به گفتار بدگویان او را به باد ندهد که چنود دیگر ندارد. و امیر جواب فرستاد که «چنین کنم، و علی مرا به کار است شغل های بزرگ را، و این مالشی و دندانی بود که بدو نموده آمد.»

از مسعدی شنوادم، و کیل<sup>۸</sup> در، که خوارزمشاه سخت نومید گشت و به دست و پای بُمرد اما تجلدی تمام نمود تا به جای نیارند که وی از جای بشده است. و پیغام داد سخت پوشیده سوی بونصر مُشکان و بوالحسن عقیلی که «این احوال چنین خواهد رفت. علی چه کرده بود که بایست با وی چنین رود؟ و من به روی کار بدیدم این قوم نوخاسته<sup>۹</sup> نخواهند گذاشت که از پدریان یک تن بمانند. تدبیر آن سازند<sup>۱۰</sup> و لطایف الحیل به کار آرند تا من زودتر بازگردم، که آثار خیر و روشنایی نمی بینم.» و بوالحسن چنان که جوابهای زفت او بودی گفت «ای مسعدی مرا به خویشتن بگذار که سلطان مرا هم از پدریان می داند. اما چون مقرر است سلطان را که غرض من اندر آنچه گویم جز صلاح نیست، این کار را میان بیستم و هم امروز گرد آن برآیم تا مراد حاصل شود و خوارزمشاه به مراد دل دوستان بازگردد، و هر چند که این قوم نوخاسته کار ایشان دارند، آخر این امیر در این ابواب سخن با پدریان می گوید که ایشان را به روزگار دیده و آزموده است.» و بونصر مشکان گفت «سپاس دارم و منت پذیرم. و سلطان مرا نیکو<sup>۱۱</sup> بنواخته است و امیدهای نیکو کرده، و از ثقات شنوادم که راه نداده است کسی را که به باب من سخن گوید. و این همه رفته است و گفته، اما هنوز با من هیچ سخن نگفته است در هیچ باب<sup>۱۲</sup>، اگر گوید و از مصلحتی پرسد نخست حدیث خوارزمشاه آغاز کنم تا بر مراد بازگردد. و اما به هیچ حال روی

۱ - به جان او. C: به جای او.  
 ۲ - جایی. C: جانبی.  
 ۳ - تا ... نبندد. M: تا صورت دیگر گونه نبندد وی را.  
 ۴ - آلتوتناش. در GKAM نیست.  
 ۵ - خداوندان فرمایند. MKA: خداوند فرماید.  
 ۶ - بدان. M: چندان.  
 ۷ - بنشود. ABF: نه بشود. MGK: بشود.  
 ۸ - وکیل در. M: وکیل.  
 ۹ - نوخاسته، ت ق به جای: نو ساخته.  
 ۱۰ - سازند ... آرند، یعنی سازید ... آرید.  
 ۱۱ - نیکو. M: نیکت.  
 ۱۲ - باب. M: بابی.

ندارد که با وی<sup>۱</sup> از حدیث رفتن فرونهند<sup>۲</sup> و بردارند، و اگر با وی درین باب سخنی گویند<sup>۳</sup>، صواب آن است که<sup>۴</sup> گویند وی پیر شده است و از وی کاری نمی‌آید، مراد وی آن است که از لشکری توبه کند و به تربیت امیر ماضی بنشیند و فرزندی از آن خداوند به خوارزمشاهی رود تا فرزندان من بنده و هر که دارد پیش آن خداوندزاده بایستند<sup>۵</sup>، که آن کاری است راست بنهاده. چون برین جمله گویند<sup>۶</sup> در وی نیچند<sup>۷</sup> و وی را به زودی بازگردانند<sup>۸</sup> چه دانند که آن ثغر<sup>۹</sup> جز به حشمت وی مضبوط نباشد. «خوارزمشاه آلتوتتاش بدین دو جواب، خاصه به سخن خواجه بونصر مشکان، قوی دل و ساکن گشت و بیارامید و دم درکشید.

و سلطان منشوری فرستاد<sup>۱۰</sup> به نام سپاه سالار غازی به ولایت بلخ و سمنگان<sup>۱۱</sup>، و کسان وی آن را به بلخ بردند به زودی تا به نام وی خطبه کنند. و کارها پیش گرفتند. و سخن همه سخن غازی بود، و خلوت‌ها در حدیث لشکر با وی می‌رفت. و پدریان را نیک از آن درد می‌آمد و می‌ژکیدند، و آخر<sup>۱۲</sup> بیفکندندش چنان که بیارم پس از این. و سعید صراف کدخدای غازی به آسمان شد، و لکل<sup>۱۳</sup> قوم یوم. و الحق نه نازیبا بود در کار، اما یک چیز<sup>۱۴</sup> خطا کرد که او را بفریفتند تا بر خداوندش مشرف باشد و فریفته شد به خلعتی و ساخت زر که یافت. این<sup>۱۵</sup> مشرفی بکرد و خداوندش در دلو شد و او نیز. و چاکر پیشه را پیرایه بزرگتر راستی است. و از پس برافتادن سپاه سالار غازی، سعید در<sup>۱۶</sup> آسیای روزگار بگشت و خاست و افتاد و بر شغل بود و نبود تا بعد العز و الرفعة صار حارث الدجلة. اکنون در سنه خمسین به مولتان است در خدمت خواجه عمید عبدالرزاق که چند سال است که ندیمی او می‌کند بیغولیه و دم قناعتی گرفته. و شمایان را از این اخبار تفصیلی دارم سخت روشن چنان که آورده آید إن شاء الله تعالی و کار وزیر حسنک آشفته گشت که به روزگار جوانی ناگردنیا کرده بود و زبان نگاه نداشت و این سلطان بزرگ محتشم را خیر خیر بیازرده. و شاعر نیکو می‌گوید،

شعر:

إِحْفَظْ لِسَانَكَ لِاتَّقُولَ قَبْتَلِي      إِنَّ الْبَلَاءَ مُوَكَّلٌ بِالْمَنْطِقِ

و دیگر در باب جوانان به غایت نیکو گفته است،

۱- باوی. (یعنی با امیر).

۲- فرونهند و بردارند. BA: فرونهد و بردارد. N: فرونهد و بردارند.

۳- گویند. B: گوید.

۴- که گویند. B: که گوید.

۵- بایستند. در غیر M: بایستند.

۶- نیچند. A: نیچند. B: بی جهد (؟)

۷- ثغر. +AM: بزرگ.

۸- بازگردانند. +GKM: بزودی. A: بازگردانیده آید به زودی.

۹- فرستاد ... غازی. N: فرستاد سپاه سالار غازی را.

۱۰- آخر بیفکندندش. M: بیفکندندش آخر.

۱۱- سمنگان. G: دستمبکان (؟).

۱۲- یک چیز. M: در یک چیز.

۱۳- ولکل. بیشتر نسخه‌ها بی واو.

۱۴- این، در KAM نیست.

۱۵- در آسیای روزگار. N: در ایستاد در روزگار.

شعر:

إِنَّ الْأُمُورَ إِذَا لَحْدَاثُ دَبَّرَهَا دُونَ الشُّيُوخِ تَرَى فِي بَعْضِهَا خَلَّالًا

و از بوعلی اسحق شنودم گفت بومحمد میکائیل گفتمی: «چه جای بعض است که فی کُلِّهَا خَلَّالًا» و وزیر<sup>۱</sup> بوسهل زوزنی با وزیر حسنک معزول سخت بد بود که در روزگار وزارت بر وی استخفاف ها کردی، تا خشم سلطان را بروی دائمی می داشت، و به بلخ رسانید بدو آنچه رسانید. اکنون بعاجل الحال بوسهل فرمود<sup>۲</sup> تا وزیر حسنک را به علی رایش سپردند که چاکر بوسهل بود، تا او را به خانه خویش بُرد و بدو هر چیزی رسانید از انواع استخفاف. و بوسهل زوزنی را در آنچه رفت مردمان در زبان گرفتند و بد گفتند، که مردمان بزرگ نام بدان گرفتند که چون بردشمن دست یافتند نیکویی کردند که آن نیکویی بزرگتر<sup>۳</sup> از استخفاف باشد، و العفو عندالقدرة سخت ستوده است، و نیز آمده است در امثال که گفته اند: إِذَا مَلَكَتْ فَاسْجَحْ. اما بوسهل چون این واجب نداشت و دل<sup>۴</sup> بر وی خوش کرد به مکافات نه بوسهل ماند و نه حسنک. و من این فصول<sup>۵</sup> از آن جهت راندم که مگر کسی را به کار آید.

و بهرام نقیب را نامزد کرد بوسهل زوزنی با مثال<sup>۶</sup> توقیعی و سوی جنکی<sup>۷</sup> فرستاد به در<sup>۸</sup> کشمیر تا خواجه بزرگ احمد حسن را رضی الله عنه در وقت بگشاید و عزیزاً مکرماً به بلخ فرستد که مهمات ملک را به کار است، و جنکی با وی بیاید تا حق وی را بگزارده آید بر آن که این خواجه را امید نیکوکرد و خدمت نمود و چون سلطان ماضی گذشته شد او را از دشمنانش<sup>۹</sup> نگاه داشت. و بهرام<sup>۱۰</sup> را ازیرا بر ایشان فرستاده آمد که بوسهل به روزگار گذشته تنگ<sup>۱۱</sup> حال بود و خدمت و تأدیب فرزندان خواجه کرده بود و از وی بسیار نیکوییها دیده، خواست که در این حال مکافاتی کند. و دشمنان خواجه چون از این<sup>۱۲</sup> حال خبر یافتند نیک بترسیدند. و بیارم این قصه که خواجه به بلخ به چه تاریخ و به چه جمله آمد و وزارت بدو داده شد.

و استادم خواجه بونصر مشکان سخت ترسان می بود، و به دیوان رسالت نمی نشست.

۱- وزیر بوسهل، به احتمال قوی کلمه «وزیر» غلط نسخه هاست چون این مرد وزیر نبوده است. احتمال این که نویسنده به طنز او را به این لقب خوانده باشد بسیار بعید است.

۲- فرمود. M: گفت.

۳- بزرگتر. M: بدتر.

۴- دل ... به مکافات. M: دل به مکافات خوش کرد.

۵- فصول. KM: فصل را.

۶- مثال. N: منالی.

۷- جنکی. M: قلعة جنکی. N: حکمی. ب ت.

۸- بدر کشمیر. N: بدره کشمیر.

۹- دشمنانش. B: دشمنان.

۱۰- و بهرام .. به روزگار. کذا در GDM. در B: و بهرام را از بهر دشمنانش نگاه داشت و بهرام از بهر ایشان فرستاده آمده است و بوسهل به روزگار. A: و بهرام را ازیرا بوسهل پی آوردن خواجه فرستاده که وی به روزگار. NCF: و بهرام را از بهر ایشان فرستاده آمده است و بوسهل به روزگار. (محل تأمل است. شاید: و بهرام را ازیرا از بهر آوردن ایشان فرستاده آمده که بوسهل الخ).

۱۱- تنگ حال. N: و الحال خوله (!).

۱۲- از این حال خبر یافتند، M: این خبر یافتند.

و طاهر می بود به دیوان و کار<sup>۱</sup> بر وی می رفت. چون یک هفته بگذشت سلطان مسعود رحمه الله وی را بخواند و بنشانند و بسیار بنواخت و گفت چرا به دیوان رسالت نمی نشینی؟ گفت: زندگانی خداوند درازباد. طاهر آن جاست و مردی است سخت کافی و به کار آمده و احوال و عادات خداوند نیک دانسته، و بنده پیر شده است و از کار بمانده<sup>۲</sup>، و اگر رأی عالی بیند تا بنده به درگاه می آید و خدمتی می کند و به دعا مشغول می باشد. گفت: «این چه حدیث است؟ من تو را شناسم و طاهر را نشناسم. به دیوان باید رفت که مهمات ملک بسیار است و می باید<sup>۳</sup> که چون تو ده تن استی، و نیست، و جز تو را نداریم. کی راست آید که به دیوان نشینی؟ اعتماد<sup>۴</sup> ما بر توده چندان است که پدر ما را بوده است. به کار مشغول باید بود و همان نصیحتها که پدرم را کرده ای می باید کرد که همه شنوده آید، که ما را روزگاری دراز است تا شفقت و نصیحت تو مقرر است.» وی رسم خدمت به جای آورد، و با اعزاز و اکرام تمام وی را به دیوان رسالت فرستاد، و سخت عزیز شد و به خلوتها و تدبیرها خواندن گرفت، و بوسهل زوزنی کمان قصد و عصینت به زه کرد و هیچ بدگفتن به جایگاه نیفتاد، تا بدان جایگاه که گفت: «از بونصر سیصد هزار دینار بتوان استند» سلطان گفت: «بونصر را این زر<sup>۵</sup> بسیار نیست، و از<sup>۶</sup> کجا استند<sup>۷</sup>؟ و اگر هستی، کفایت او ما را به از این مال. حدیث وی کوتاه باید کرد که همداستان نیستم که نیز حدیث او کنید»، و به ابوالعلاء طیب بگفت و از بوسهل شکایت کرد که «در باب بونصر چنین گفت و ما چنین جواب دادیم»، و او<sup>۸</sup> با بونصر بگفت.

و از خواجه بونصر شنودم گفت: مرا در این هفته یک روز سلطان بخواند و خالی کرد و گفت این کارها یکرویه شد بحمد الله و منته، و رأی بر آن قرار می گیرد که بدین زودی سوی غزنین برویم<sup>۹</sup> و از این جا سوی بلخ کشیم و خوارزمشاه را که این جاست و همیشه از وی راستی دیده ایم<sup>۱۰</sup> و در این روزگار بسیار غنیمت است، از حد گذشته بنوازیم و به خوبی بازگردانیم، و با خانیان مکاتبت کنیم و از این حالها<sup>۱۱</sup> با ایشان سخن گوئیم تا آنگاه که رسولان فرستاده آید و عهدها تازه کرده شود، و بهارگاه سوی غزنین برویم. تو در این باب چه گویی؟ گفتم هر چه خداوند اندیشیده است عین صواب است و جز<sup>۱۲</sup> این که می گوید نشاید کرد. گفت به ازین

۱- کار، M: کارها. ۲- بمانده، A: بمانده است.

۳- می باید ... نیست، B: می باید کرد و چون توده تن به راستی نیست.

۴- اعتماد ... بوده است، M: اعتماد ما بر تو چندان است که بوده است پدر ما را.

۵- زر، ذر غیر B نیست.

۶- و از کجا ... باید کرد، B: از کجا بتوان ستد و اگر کسی کفایت او را بکند ما را از این مال حدیث وی کوتاه باید کرد.

۷- استند، GFM: ایستد. ۸- او (یعنی ابوالعلاء).

۹- نرویم ... کشیم، کذا در MK. بقیه: نروم ... کشم.

۱۰- دیده ایم، N: دیده ام. ۱۱- حالها، +M: که رفت و در آنیم.

۱۲- جز این که، در غیر A: جز این باب که.

می خواهم. بی حشمت نصیحت باید کرد و عیب این کارها باز نمود. گفتم زندگانی خداوند درازباد. دارم نصیحتی چند اما اندیشیدم<sup>۱</sup> که دشوار آید، که سخن<sup>۲</sup> تلخ باشد. و سخنانی که بنده نصیحت آمیز باز نماید خداوند باشد که با خاصگان خویش بگوید و ایشان را از آن ناخوش آید و گویند: «بونصر<sup>۳</sup> رابسنده نیست که نیکو بزیسته باشد، دست فرا وزارت و تدبیر کرد!» و صلاح بنده آن است که به پیشه<sup>۴</sup> دیرری خویش مشغول باشد، و چشم دارد که وی را از دیگر سخنان عفو کرده آید. گفت البته همداستان نباشم و کس را زهره نیست که درین ابواب با من سخن گوید، چه محل هر کس پیدا است. گفتم: زندگانی خداوند درازباد، چون فرمان عالی برین جمله است، نکته‌یی دو سه باز نماید و در باز نمودن آن حق نعمت این خاندان بزرگ را گزارده باشد. خداوند را بیاید دانست که امیر ماضی مردی بود که وی را در جهان<sup>۴</sup> نظیر نبود به همه بابها، و روزگار او عروسی<sup>۵</sup> آراسته را مانست. و روزگار یافت و کارها<sup>۶</sup> را نیکو تأمل کرد و درون و بیرون آن بدانست و راهی<sup>۷</sup> گرفت و راه راست نهاد و آن را بگذاشت و برفت. و بنده را از خوشتر آید که امروز بر راه وی رفته آید و گذاشته نیاید که هیچ کس را تمکین آن باشد که خداوند را گوید که «فلان کار بد کرد، بهتر از آن می بایست» تا هیچ خلل نیفتد. و دیگر<sup>۸</sup> که این دولشکر بزرگ و رایهای مخالف یکرویه و یک سخن گشت، همه روی زمین را بدیشان قهر توان کرد و مملکتهای بزرگ را بگرفت<sup>۹</sup>. باید که برین جمله باز آیند و بمانند. امروز بنده این مقدار باز نمودم و معظم این است. و بنده تا در میان کار است و سخن وی را محل شنودن باشد از آنچه در آن صلاح بیند هیچ باز نگیرد. گفت: «سخت نیکو سخنی گفتمی و پذیرفتم که هم چنین کرده آید.» من دعا کردم و بازگشتم، و حقا<sup>۱۰</sup> که دو هفته بر نیامد و از هرات رفتن افتاد که آن قاعده‌ها بگردانیده بودند.

و از<sup>۱۱</sup> خطاهای بزرگ که رفته بود پیش<sup>۱۱</sup> از آن که امیر مسعود از نشابور به هرات آمدی، دانستند<sup>۱۲</sup> که سلطان چون می شنود و از غزنین اخبار می رسد که «لشکرها فراز می آید و جنگ را می سازند» و به زیادت مردم حاجتمند گشت و خاطر عالی خویش را

۱ - اندیشیدم، در غیر FBC: اندیشم.

۲ - سخن تلخ باشد، شاید: سخن نصیحت تلخ باشد.

۳ - بونصر ... دست. M: بونصر [را] بسنده نیست دیرری که دست. (جمله را به صورت استفهام هم می توان خواند).

۴ - جهان، کذا در FB: در MGAK: روزگار.

۵ - عروسی ... مانست. M: عروسی را مانست زیبا.

۶ - کارها... کرد. MA: در کارها نیکو تأمل کرد.

۷ - راهی ... راست. M: راهها دید و گرفت و راهی راست نهاد.

۸ - و دیگر، شاید: دیگری.

۹ - بگرفت: M: توان گرفتن. (بگرفت در اینجا مصدر مرخم است یعنی توان بگرفت).

۱۰ - و از خطاها، کذا در MB، در GCKF: از خطاها.

۱۱ - پیش، کذا در MGCKA. در FB: و پیش.

۱۲ - دانستند که سلطان چون می شنود و. در غیر NB نیست (N: می شنود که) «دانستند» را اگر به معنی شمردن و نه حساب آوردن

بگیریم معنی واضح است، یعنی: مردم (با اهل نظر) این را از خطاهای بزرگ شمردند که سلطان به علی نگین مراجعه کرد.

هر<sup>۱</sup> جایی می‌برد، رسولی نامزد کرد تا نزدیک علی تگین رود؛ مردی سخت جلد که وی را بوالقاسم رحال<sup>۲</sup> گفتندی، و نامه نوشتند که «ما روی به برادر داریم، اگر امیر درین جنگ با ما مساعدت کند چنان که خود به نفس<sup>۳</sup> خویش حاضر آید و یا پسری فرستد با<sup>۴</sup> فوجی لشکر قوی ساخته. چون کارها به مراد<sup>۵</sup> گردد ولایتی سخت<sup>۶</sup> با نام که برین<sup>۷</sup> جانب است آن<sup>۸</sup> به نام فرزندی از آن او کرده آید.» و ناصحان وی باز [نه] نموده<sup>۹</sup> بودند که غور و غایت این حدیث بزرگ است و علی تگین<sup>۱۰</sup> بدین یک ناحیت باز نایستد و وی را آرزوهای دیگر خیزد، چنان که ناداده آمد یک ناحیت که خواست و چون خوارزمشاه آلتوتاش مرد<sup>۱۱</sup> در سر علی تگین شد و چغانیان غارت<sup>۱۲</sup> کرد، چنان که پس از این در تاریخ سالها که رانم این حالها را شرح کنم.

و دیگر سهو آن بود که ترکمانان را که مُستَه خراسان بخورده بودند و سلطان ماضی ایشان را به شمشیر به بلخان کوه انداخته بود، استمالت کردند و بخواندند تا زیادت لشکر باشد. و ایشان بیامدند، قزل و بوقه و کوکتاش و دیگر مقدمان، و خدمتی چند سره بکردند و آخر بیازردند و به سر عادت خویش که غارت بود، باز شدند، چنان که باز نمایم، تا سالاری چون تاش فراش و نواحی ری و جبال در سر ایشان شد و این<sup>۱۳</sup> تدبیر که نه باز نمودند که چند رنج رسید ارسال جاذب را و غازی سپاه سالار را تا آنگاه که آن ترکمانان را از خراسان بیرون کردند، و لامرَد لِقضاءِ اللّٰهِ عَزَّ ذِكْرُهُ.

این ترکمانان به خدمت سلطان آمده بودند و وی خمار تاش حاجب را سپاه سالار ایشان کرد. درین وقت به هرات رایش چنان افتاد که لشکر به مکران فرستد با سالاری محتشم تا بوالعسکر<sup>۱۴</sup> که به نشابور آمده بود از چند سال باز، گریخته از برادر، به مکران نشانده آید و عیسی مغرور عاصی را برکنده شود. پس به مشاورت آلتوتاش و سپاه سالار غازی راقتمش<sup>۱۵</sup> جامه دار نامزد شد به سالاری این شغل با چهار هزار سوار در گاهی و سه هزار پیاده. و خمار تاش حاجب را نیز فرمودند<sup>۱۶</sup> تا این ترکمانان با وی رفتند چنان که بر مثال جامه دار

۱- هر جایی، CKMA: هر جایی.

۲- رحال، CN: رجال.

۳- به نفس، +M: نفیس.

۴- با فوجی، B: و یا فوجی، F: یا فوجی.

۵- به مراد، M: به مراد ما.

۶- سخت، در M نیست.

۷- برین جانب است، یعنی از آن ما و متعلق به ما است.

۸- آن به نام CNFB: از آن به نام.

۹- نه نموده، تصحیح قیاسی از آن جهت که سیاق سخن منتضی آن است، چون بنا بر معمول گناه به گردن ناصحان می‌اند.

۱۰- علی تگین، CNKFB: علی.

۱۱- مرد، M: مردی.

۱۲- غارت کرد، N: غارت کردند.

۱۳- و این تدبیر، یعنی: و در سر این تدبیر(ظ).

۱۴- بوالعسکر، کذا، و در ابن الاثیر: ابوالعساگر.

۱۵- راقتمش، کذا در BKMC (۴)، DFA و نسخه بدل B: قتمش. (در D راقتمش هم خوانده می‌شود). در جای دیگر

این کتاب: یاق تمش، یارق تمش، N: براقتمش. جمله در B چنین است: پس مشاورت که کرد: آلتوتاش و سپاه سالار

غازی وی را قتمش جامه دار نامزد شد (۴).

۱۶- فرمودند، A: فرموده آمد، M: فرمود.

کار کنند که سالار، وی است. و ایشان ساخته از هرات رفتند سوی مکران، و بوالعسکر<sup>۱</sup> با ایشان.

و پس از گسیل کردن ایشان امیر عضدالدوله یوسف را گفت ای عم تو روزگاری آسوده بوده‌ای، و می‌گویند که والی قُصدار در این روزگار فترت بادی در سر کرده است. تو را سوی بُست باید رفت با غلامان خویش و به قُصدار مقام کرد، تا هم قُصداری به صلاح آید و خراج دو ساله بفرستد و هم لشکر را که به مکران رفته‌اند قوتی بزرگ باشد به مقام کردن تو به قُصدار. امیر عضدالدوله یوسف گفت: سخت صواب آمد، و فرمان خداوند راست به هر چه فرماید. سلطان مسعود او را بنواخت و خلعتی گرانمایه داد و گفت به مبارکی برو، و چون ما از بلخ حرکت کنیم سوی غزنین پس از نوروز، تو را بخواهیم چنان که با ما تو<sup>۲</sup> برابر به غزنین رسی. وی از هرات برفت با غلامان خویش و هفت و هشت سرهنگ سلطانی با سواری پانصد سوی بُست و زاوُلستان و قُصدار. و شنودم به دُرُست که این سرهنگان را پوشیده سلطان مسعود فرموده بود که گوش به یوسف می‌دارید؛ چنان که به جایی نتواند رفت. و نیز شنودم که طغرل حاجبش را بروی در نهان مشرف کرده بودند تا آنفاس یوسف می‌شمرد و هر چه رود باز می‌نماید، و آن ناجوانمرد این ضمان بکرد که او را چون فرزندی داشت بلکه عزیزتر. و یوسف را بدان بهانه فرستادند که گفتند باد سالاری در سر وی شده است و لشکر چشم سوی او کشیده، تا یک چندی از درگاه غایب باشد.

### ذِكْرُ بَقِيَّةِ اَحْوَالِ<sup>۳</sup> اَمِيرِ مُحَمَّدٍ رَضِيَ اللهُ عَنْهُ بَعْدَ مَا قُبِضَ عَلَيْهِ اِلَى اَنْ حُوِّلَ مِنْ قَلْعَةِ كُوَهْتِيزِ<sup>۴</sup> اِلَى قَلْعَةِ مَنَدِيشِ

باز نموده‌ام پیش از این که<sup>۵</sup> حاجب بزرگ علی از تگیناباد سوی هرات رفت در باب امیر محمد چه احتیاط کرد بر حکم فرمان عالی سلطان مسعود که رسیده بود از گماشتن بگتگین حاجب و خیر و شرّ این بازداشته را در گردن وی کردن. و اکنون چون فارغ شدم از رفتن لشکرها به هرات و فرو گرفتن حاجب علی قریب و از کارهای دیگر پیش بردن. و بدان رسیدم که سلطان مسعود حرکت<sup>۶</sup> کند از هرات سوی بلخ. آن<sup>۷</sup> تاریخ باز ماندم و بقیة احوال این بازداشته را پیش

۱- بوالعسکر، رک. رادّة ۱۴ صفحه قبل.

۲- احوال امیر، کذا. و قاعدة: احوال الامیر.

۳- کوهتیز کذا در CKMA. B: کوهشیر. F: کوهشیر. N: کوهشیز. جمله در M: بقية احوال امیر محمد بعد از گرفتن او در قلعة کوهتیز و از آنجا به قلعة مندیش بردن او را.

۴- که حاجب ... در باب امیر. شاید: که چون حاجب الح. یا: که حاجب ... و در باب امیر.

۵- حرکت کند. فقط B: حرکت کرد.

۶- آن تاریخ. M: آن تاریخ را.

گرفتم تا آنچه رفت اندرین مدت که لشکر از تگیناباد به هرات رفت و وی را از این قلعه کوهتیز<sup>۱</sup> به قلعه مندیش بردند به تمامی باز نموده آید و تاریخ تمام گردد. و چون ازین فارغ شدم آنگاه به سر آن باز شوم که امیر مسعود از هرات حرکت کرد بر جانب بلخ، اِنْ شَاءَ اللّٰه.

از استاد عبدالرحمن قوال شنودم که چون لشکر از تگیناباد سوی هرات رفتند، من و مانده من که خدمتکاران امیر محمد بودیم، ماهی ای را مانستیم از آب بیفتاده و در خشکی مانده و غارت شده و بینوا گشته، و دل نمی داد که از پای قلعه کوهتیز<sup>۲</sup> زاستر شویم. و امید می داشتیم که مگر سلطان مسعود او را بخواند سوی هرات و روشنایی پدیدار آید. و هر روزی بر حکم عادت به خدمت رفتیمی<sup>۳</sup> من و یارانم مطربان و قوالان و ندیمان<sup>۴</sup> پیر و آنجا چیزی خوردیمی و نماز شام را بازگشتیمی. و حاجب بگتگین زیادت احتیاط پیش گرفت و لکن کسی را از ما از وی باز نداشت. و نیکو داشتها هر روز به زیادت بود چنان که اگر به مثل شیر مرغ خواستی در وقت حاضر کردی. و امیر محمد رضی اللّٰه عنه نیز لختی خرسندتر گشت و در شراب خوردن آمد و پیوسته می خورد.

یک روز بر آن خضرا<sup>۵</sup> بلندتر<sup>۶</sup> شراب می خوردیم، و ما در پیش او نشسته بودیم و مطربان می زدند، از دور گردی پیدا آمد. امیر گفت رضی اللّٰه عنه: آن چه شاید بود؟ گفتند نتوانیم دانست. وی معتمدی را گفت به زیر رو و بتاز و نگاه کن تا آن گرد چیست. آن معتمد به شتاب برفت و پس به مدتی دراز باز آمد و چیزی<sup>۷</sup> در گوش امیر بگفت، و امیر گفت الحمد للّٰه، و سخت تازه بایستاد و خرم گشت چنان که ما جمله گمان بردیم که سخت بزرگ بشارتی<sup>۸</sup> است، و روی پرسیدن نبود. چون نماز شام خواست رسید ما بازگشتیم. مرا تنها پیش خواند و سخت نزدیک داشت چنان که به همه روزگار چنان نزدیک نداشته بود، و گفت: «بوبرک دیر به سلامت رفت سوی گرمسیر تا از راه کرمان به عراق و مکه رود. و دلم از جهت وی فارغ شد که به دست این بی حرمتان نیفتاد، خاصه بوسهل زوزنی که به خون وی تشنه است، و آن گرد وی بود و به جمازه می رفت به شادکامی تمام.» گفتم سپاس خدای را عزوجل که دل خداوند از وی فارغ گشت. گفت مرادی دیگر هست، اگر آن حاصل شود هرچه به من رسیده است بر دلم<sup>۹</sup> خوش شود. بازگرد

۱- کوهتیز، B: کوهشیر، NCMK: کوهتیز، F: کوهشیر، G: کوهلیز.

۲- کوهتیز، FB به قرار سابق، N: کوهتیز، C: کوهشیر، G: دهلیز (I).

۳- رفتیمی، ت ق به جای رفتیمی.

۴- و ندیمان پیر، DBA: و ندیمان پیر دیمی.

۵- خضراء، DBA: حصار.

۶- بلندتر، در M نیست.

۷- چیزی، N: خبری.

۸- بشارتی، کذا در BNF، در CA: خبری، جمله در M: سخت بسیار خوش خبری است، در K: سخت بزرگ خبر شادی است.

G: سخت بزرگ بسیار نیست.

۹- دلم، B: دل من، CN: دل من (= دل من؟)



و این حدیث را پوشیده دار. من بازگشتم.

و پس از آن به روزی چند مجمزی رسید از هرات نزدیکِ حاجب بگتگین، نزدیک<sup>۱</sup> نماز شام و با امیر رضی الله عنه بگفتند و بونصر طیب را که از جمله‌ی ندما بود نزدیک بگتگین فرستاد و پیغام داد که شنودم که از هرات مجمزی رسیده است. خبر چیست؟ بگتگین جواب داد که «خیر است. سلطان مثال داده است در بابِ دیگر.» چون روز ما آهنگ قلعه کردیم تا به خدمت رویم کسانِ حاجب بگتگین گفتند که «امروز بازگردید که شغلی فریضه است به امیر<sup>۲</sup>. فرمانی رسیده است به خیر و نیکویی تا آن را تمام کرده آید. آنگاه بر عادت می‌روید.» ما را سخت دل مشغول شد و بازگشتیم سخت اندیشمند و غمناک.

امیر محمد رضی الله عنه چون روزی دو برآمد دلش به جایها شد. کوتوال را گفته بود که از حاجب باید پرسید تا سبب چه بود که کسی نزدیک من نمی‌آید؟ کوتوال کس فرستاد و پرسید. حاجب کدخدای خویش را نزدیک وی فرستاد و پیغام داد که مجمزی رسیده است از هرات با نامهٔ سلطانی، فرمانی داده است در<sup>۳</sup> بابِ امیر به خوبی و نیکویی و معتمدی<sup>۴</sup> از هرات نزدیک امیر می‌آید به چند پیغام فریضه. باشد که امروز در رسد. سبب این است که گفته شد تا دل مشغول داشته نیاید که<sup>۵</sup> جز خیر و خوبی نیست. امیر گفت رضی الله عنه «سخت نیک آمد»، و لختی آرام گرفت، نه چنان که بایست.

و نماز پیشین آن معتمد در رسید - و او را احمد طشت دار گفتندی از نزدیکان و خاصگانِ سلطان مسعود - و در وقت حاجب بگتگین او را به قلعه فرستاد. تا<sup>۶</sup> نماز شام بماند و باز به زیر آمد. و پس از آن درست شد که پیغامهای نیکو بود از سلطان مسعود که «ما را مقرر گشت آنچه<sup>۷</sup> رفته است، و تدبیر هرکاری اینک بواجبی فرموده می‌آید. امیر برادر را دل قوی باید داشت و هیچ بدگمانی به خویشان راه نباید داد که این زمستان به بلخ<sup>۸</sup> خواهیم بود و بهارگه<sup>۹</sup> چون به غزنین آییم تدبیر<sup>۱۰</sup> آوردن او بر مدار که ساخته آید. باید<sup>۱۱</sup> که نسخهٔ آنچه با کدخدایش به گوزگانان فرستاده است از خزانه، بدین معتمد داده آید. و نیز آنچه از خزانه برداشته‌اند

۱ - نزدیک نماز ... فرستاد. در CM افتاده است. ۲ - به امیر، ظ: با امیر.

۳ - در باب امیر. +FB: محمد.

۴ - و معتمدی ... این است. M: و معتمدی را از هرات نزدیک امیر به چند پیغام فریضه فرستاده که امروز در رسد این است.

۵ - که جر ... نیست. M: که خبر خیر و خوبی است. ۶ - تا نماز. M: و تا نماز.

۷ - آنچه. M: هرچه. ۸ - به بلخ: فقط A: ما به بلخ.

۹ - بهارگه. K: که بهار.

۱۰ - تدبیر ... آید کذا در GC. (مصادر زوزنی: المدارکهٔ پیاپی کردن.) در B: تدبیر آوردن او بر مدار ساخته آید. در A: تدبیر آوردن برادر ساخته آید. K: تدبیر آوردن آن برادر ساخته آید. M: تدبیر آوردن او را کرده آید. N: تدبیر آوردن او بر مدارا ساخته آید.

۱۱ - باید. M: اکنون باید.

به فرمان وی، از زر نقد و جامه و جواهر، و هر جایی بنهاده و با خویشتن<sup>۱</sup> دارد و در<sup>۲</sup> سرای حرم باشد به جمله به حاجب بگتگین سپرده شود تا به خزانه باز رسد. و نسخت آنچه به حاجب<sup>۳</sup> دهند بدین معتمد سپارد تا<sup>۴</sup> بر آن واقف شده آید. و امیر محمد رضی الله عنه نسختها بداد، و آنچه با وی بود و نزد<sup>۵</sup> سرپوشیدگان حرم بود از خزانه به حاجب سپرد. و دور روز در آن روزگار شد تا ازین فارغ شدند. و هیچ کس را در این دور روز نزدیک امیر محمد بنگذاشتند. و روز سیم حاجب برنشست و نزدیک تر قلعه رفت و پیل با مهد آنجا بردند و پیغام داد که فرمان چنان است که «امیر را به قلعه مندیش برده آید تا آنجا نیکو داشته تر باشد، و حاجب بیاید<sup>۶</sup> با لشکری که در پای قلعه مقیم است، که حاجب را با آن مردم که با وی است به مهمی<sup>۷</sup> باید رفت.» امیر جلال الدوله محمد چون این بشنید بگریست<sup>۸</sup> و دانست که<sup>۹</sup> کار چیست. اگر خواست و اگر نخواست او را تنها از قلعه فرود آوردند و غریو از خانگیان او برآمد. امیر رضی الله عنه چون به زیر آمد، آواز داد که حاجب را بگوی که فرمان چنان است که او را تنها برند؟ حاجب گفت: «نه، که همه قوم با وی خواهند رفت، و فرزندان به جمله آماده اند، که زشت بود با<sup>۱۰</sup> وی ایشان را بردن. و من اینجام تا همگان را به خوبی و نیکویی بر اثر وی بیارند چنان که نماز دیگر را به سلامت نزدیک وی رسیده باشند.»

امیر را براندند و سواری سیصد و کوتوال قلعه کوهتیز<sup>۱۱</sup> با پیاده بی سیصد تمام سلاح با او، و نشانندند حرمها را در عماریهها و حاشیت را بر استران و خران. و بسیار نامردمی رفت در معنی تفتیش، و زشت گفتندی و جای آن بود، که علی ایّ حال فرزند محمود بود. و سلطان مسعود چون بشنید نیز سخت ملامت کرد بگتگین را، ولیکن بازجستی نبود. و آن استاد سخن لیشی<sup>۱۲</sup> شاعر سخت نیکو<sup>۱۳</sup> گفته است درین معنی، والابیات:

کاروانی همی از ری به سوی دسکره شد      آب پیش آمد و مردم<sup>۱۴</sup> همه بر قنطره شد  
گله دزدان از دور بدیدند چو<sup>۱۵</sup> آن      هریکی زیشان گفتی که یکی قسوره شد

- ۱- با خویشتن. N: باز خویشتن.  
 ۲- و در سرای حرم باشد. کذا در CM. بقیه: در سرای حرم.  
 ۳- به حاجب ... سپارد. CM: به حاجب دهد (C: دهند) تا بدین (C: بدین معتمد) سپارد. (پیدا است که این دو نسخه افتادگی دارند).  
 ۴- تا بر آن، ت ق به جای: تا بدان.  
 ۵- و نزد ... بود. A: و در سرپوشیدگان حرم بود. B: در سرپوشیدگان حرم بود. M: و سرپوشیدگان حرم می بود. N:  
 و سرپوشیدگان و حرم بود. C: و نزد سرپوشیدگان و حرم بود.  
 ۶- بیاید. NF: بیامد. CM: نیاید.  
 ۷- به مهمی باید، B: بدین مهم می یابد.  
 ۸- بگریست. M: نگریست.  
 ۹- که کار چیست. N: که بود.  
 ۱۰- با وی ... بردن. M: که با وی ایشان را برند.  
 ۱۱- کوهتیز. B: کوهشیر. FG: کوهنیر. K: کوهنیر.  
 ۱۲- لیشی. کذا در اکثر. F: لشی. D: لیبی.  
 ۱۳- نیکو. DA: زیبا.  
 ۱۴- مردم همه بر قنطره. M: مردم بره قنطره.  
 ۱۵- چو آن. B: خران.

آنچه دزدان را رای آمد بردند و شدند  
 هرچه پرسیدند او را همه این بود جواب:  
 بُد کسی نیز که با دزد همی یکسره شد  
 چون توانگر شد گویی<sup>۱</sup> سخنش نادره شد  
 کاروانی زده شد کار گروهی سره شد

و نماز دیگر این قوم نزدیک امیر محمد رسیدند، و چون ایشان را به جمله نزدیک خویش دید خدای را عزوجل سپاس داری کرد و حدیث سوزیان فراموش کرد. و حاجب نیز در رسید و دورتر فرود آمد و احمد ارسلان را فرمود تا آنجا بند کردند و سوی غزنین بردند تا سرهنگ کوتوال بوعلی او را به مولتان فرستد چنان که آنجا شهر بند باشد. و دیگر خدمتکاران او را گفتند چون ندیمان و مطربان که «هرکس پس شغل خویش روید که فرمان نیست که از شما کسی نزدیک وی رود.» عبدالرحمن قوال گفت دیگر روز پراگنده شدند و من و یارم دزدیده با وی برفتیم و ناصری و بغوی<sup>۲</sup>، که دل یاری نمی داد چشم از وی برداشتن، و گفتم وفا<sup>۳</sup> را تا قلعت برویم و چون وی را آنجا رسانند بازگردیم. چون از جنکل آباد<sup>۴</sup> برداشتند و نزدیک کور<sup>۵</sup> و الشت<sup>۶</sup> رسیدند، از چپ راه قلعت مندیش از<sup>۷</sup> دور پیدا آمد. راه بتافتند و بر آن جانب رفتند، و من و این آزاد مرد با ایشان می رفتیم تا پای قلعت. قلعه‌یی دیدیم سخت بلند و نردبان پایه‌های<sup>۷</sup> بی حد و اندازه چنان که بسیار رنج رسیدی تا کسی بر توانستی شد. امیر محمد از مهد به زیر آمد و بند داشت، با کفش و کلاه ساده، و قبا<sup>۸</sup>ی دیبای لعل پوشیده، و ما<sup>۹</sup> وی را بدیدیم و ممکن نشد خدمتی یا اشارتی کردن. گریستن بر ما افتاد، کدام آب دیده که دجله و فرات چنان که رَوَد برانندند. ناصری<sup>۹</sup> و بغوی که با ما بودند و یکی<sup>۱۰</sup> بود<sup>۱۱</sup> از ندیمان<sup>۱۲</sup> این پادشاه و شعر و ترانه خوش گفتی، بگریست و پس بدیهه نیکو گفت، شعر:

ای شاه چه بود این که تو را پیش آمد  
 دشمنت هم از پیرهن خویش آمد  
 از محنتها محنت تو بیش آمد  
 از ملک پدر بهر<sup>۱۳</sup> تو مندیش آمد

و دو تن سخت قوی<sup>۱۴</sup> بازوی او گرفتند، و رفتن گرفت سخت به جهد، و چند پایه که

۱- گویی. M: گفتی.

۲- بغوی. M: نغوی. NK: لغوی. (این داستان از قسمتهای مبهم و مشکل این کتاب است. ما در تعلیقات از آن بحث خواهیم کرد و اینجا فقط به نقل نسخه بدلها اکتفا می‌کنیم.)

۳- وفا را. BA: وفاداری آن است که

۴- جنکل آباد، کذا در N (و هو الصحیح). C: جنکل باز. بقیه: جنکل ایاز.

۵- کور. B: گور. شاید: کوره. ب ت.

۶- پایه‌های. CNBF: پایها (بی‌یاء).

۷- ناصری و بغوی. M: ناصری و نغوی. K: ناصری و لغوی. G: ناصری و لغوی. N: ناصری و لغوی (!).

۸- ما. B: مکی. (۴).

۹- بود. در F نیست.

۱۰- ندیمان. کذا در AM بقیه: ندما.

۱۱- قوی بازوی او. M: قوی بازو بازوی امیر.

۱۲- بهر تو. M: آن تو.

بر رفتی، زمانی نیک بنشستی و بیاسودی. چون دور برفت و هنوز در چشم دیدار<sup>۱</sup> بود بنشست. از دور مجمزی پیدا شد از راه، امیر محمد او را بدید و نیز نرفت تا پرسد که مجمز به چه سبب آمده است، و کسی را از این خویش نزد بگتگین حاجب فرستاد. مجمز در رسید با نامه؛ نامه‌یی بود به خط سلطان مسعود به برادر. بگتگین حاجب آن را در ساعت بر بالا فرستاد. امیر رضی الله عنه بر آن پایه نشسته بود در راه، و ما می دیدیم، چون نامه بخواند سجده کرد پس برخاست و بر قلعه رفت و از چشم ناپیدا شد. و قوم را بجمله آنجا رسانیدند<sup>۲</sup> و چند خدمتکار که فرمان بود از مردان. و حاجب بگتگین و آن قوم بازگشتند. من که عبدالرحمن فضولی ام - چنان که زالان نشابور گویند مادر مرده و ده درم وام<sup>۳</sup> - آن دو تن را که بازوی امیر گرفته بودند دریافتم و پرسیدم که امیر آن سجده چرا کرد؟ ایشان گفتند تو را با این حکایت چه کار؟ چرا نخوانی آن که شاعر گوید؟ و آن<sup>۴</sup> این است، شعر:

أَيُّوْدُ أَيُّهَا الْخِيَامُ زَمَانًا      أَمْ لَا سَبِيلَ إِلَيْهِ بَعْدَ ذَهَابِهِ

گفتم الحق روز این صوت هست، اما آن را استادم تا این یک نکته دیگر بشنوم و بروم. گفتند نامه‌یی بود به خط سلطان مسعود به وی که علی حاجب که امیر را نشانده بود فرمودیم تا نشانند<sup>۵</sup> و سزای او به دست او دادند تا هیچ بنده با خداوند خویش این دلیری نکند، و خواستم این شادی به دل امیر برادر رسانیده آید که دانستم که سخت شاد شود. و امیر محمد سجده کرد خدای را تعالی و گفت: «تا<sup>۶</sup> امروز هر چه به من رسید مرا خوش گشت که آن کافر نعمت بی وفا را فرو گرفتند و مراد او در دنیا به سر آمد.» و من نیز با یارم برفتیم.

و هم از استاد عبدالرحمن قوال شنودم، پس از آن که این تاریخ آغاز کرده بودم به هفت سال، روز یکشنبه<sup>۷</sup> یازدهم رجب سنه خمس و خمسين و اربعمائه، و به حدیث مُلک محمد سخن می گفتم. وی گفت با چندین اصوات نادر که من یاد دارم امیر محمد این صوت از من بسیار خواستی چنان که کم مجلس بودی که من این<sup>۸</sup> نخواندمی، و الابیات، شعر:

وَلَيْسَ غَدْرُكُمْ بَدْعٌ<sup>۹</sup> وَلَا عَجَبٌ      لَكِنَّ وَفَاءَكُمْ مِنْ أَبْدَعِ الْبَدْعِ

۱ - دیدار. M: بدیدار. ۲ - رسانیدند. M: بردند.

۳ - وام. N: دام. ۴ - و آن این است. چند نسخه: این است. در K هیچ یک نیست.

۵ - نشانندند... دادند. M: نشانندش و سزایش به دستش دادند.

۶ - تا امروز. چند نسخه: امروز. جمله در A: تا امروز هر چه به من رسیده بود تمام مرا خوش گشت.

۷ - یکشنبه یازدهم الخ، درباره این تاریخ نظری نمی توان اظهار کرد چون از حدود تاریخ زمان مسعود خارج است و قرائن لازم از قبل و بعد همراه آن نیست.

۸ - این نخواندمی. N: این بخواندمی. F: بخواندمی.

۹ - بدع ولا عجب. کذا و قاعده: بدعا ولا عجبا. شاید هم مصراع چنین بوده است: و لیس فی غدرکم بدع ولا عجب فی غدرکم بدع ولا عجب.

مَا الشَّانُ فِي عَدْرِكُمْ الشَّانُ<sup>۱</sup> فِي طَمَعِي وَبِاعْتِدَادِي بِقَوْلِ الزُّورِ وَالْحَدَعِ

و هر چند این دو بیت خطاب عاشقی است فرا معشوقی، خردمند را به چشم عبرت در این باید نگریست که این فالی بوده است که بر زبان این پادشاه رحمة الله علیه می رفت، و بوده است در<sup>۲</sup> روزگارش خیر<sup>۳</sup> خیرها و وی غافل، با چندان نیکویی که می کرد در روزگار امارت خویش با لشکری و رعیت، همچون معنی این دو بیت. و الْمُقَدَّرُ كَائِنٌ وَ مَا قَضَى اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ سَيَكُونُ، نَبَهْنَا اللَّهُ عَنْ تَوَمَّةِ الْغَافِلِينَ بِمَنَّهُ. و پس از این بیارم آنچه رفت در باب این بازداشته به جای خویش.

و حاجب بگتگین چون ازین شغل فارغ گشت سوی غزنین رفت به فرمان تا از آنجا سوی بلخ رود با والده سلطان مسعود و دیگر حُرْم و حرّه ختلی، چنان که به احتیاط آنجا رسند.<sup>۴</sup> و چون همه<sup>۵</sup> کارها به تمامی به هرات قرار گرفت سلطان مسعود استادم بونصر را گفت: آنچه فرمودنی بود در هر بابی فرموده آمد، و ما درین هفته حرکت خواهیم کرد بر جانب بلخ تا این زمستان آنجا باشیم و آنچه نهادنی است با خانان ترکستان نهاده آید و احوال آن جانب را مطالعت کنیم و خواجه احمد حسن نیز در رسد و کار وزارت قرار گیرد، آنگاه سوی غزنین رفته آید. بونصر جواب داد که هر چه خداوند اندیشیده است همه فریضه است و عین<sup>۶</sup> صواب است. سلطان گفت به امیرالمؤمنین<sup>۷</sup> نامه<sup>۸</sup> باید نشست بدین چه رفت، چنان که رسم است، تا مقرر گردد که بی آنکه خونی ریخته آید این<sup>۹</sup> کارها قرار گرفت. بونصر گفت این از فرایض است، و به قَدِر خان هم<sup>۱۰</sup> بیاید نشست تا رکابداری به تعجیل ببرد و این بشارت برساند، آنگاه چون رکاب عالی به سعادت به بلخ رسد، تدبیر گسیل کردن رسولی با نام از بهر عقد و عهد را کرده شود<sup>۱۱</sup>. سلطان گفت پس زود باید پیش گرفت که رفتن ما نزدیک است، تا پیش از آنکه از هرات برویم این دو نامه گسیل کرده آید. و استادم دو نسخهت کرد این دو نامه را چنان که او کردی، یکی به تازی سوی خلیفه و یکی به پارسی به قَدِر خان، و نسخهتها<sup>۱۲</sup> بشده است چنان که چند جای این حال بیاوردم. و طرفه آن بود که از عراق گروهی را با خویشان بیاورده بودند چون بوالقاسم

۱- الشَّانُ فی، شاید؛ فالشَّانُ فی، زیرا همزه حرف تعریف در «الشان» همزه وصل است و باید در تلفظ نیاید، مگر بگویم ضرورت شعری است، و ضرورت زشتی.

۲- در روزگارش. F محتملاً؛ و روزگارش. BG؛ و در روزگارش.

۳- خیر خیرها، کذا و محل تأمل است. شاید: چنین چیزها. رکت، ت.

۴- رسند. کذا در M.N؛ رسانند. B؛ رسید. بقیه: رسیدند.

۵- همه کارها، M؛ کارها. ۶- عین صواب. N؛ عین الصواب.

۷- به امیرالمؤمنین. GNM؛ با امیرالمؤمنین. ۸- نامه باید، AG؛ باید نامه.

۹- این. MKGA؛ این هم. ۱۰- هم بیاید. M؛ نیز بیاید.

۱۱- شود. +M؛ فرستاده آید.

۱۲- و نسخهتها بشده است. M؛ و نسخههای مزبور بشده است و از میان برفته.

حریش<sup>۱\*</sup> و دیگران، و ایشان را می خواستند که به روی استادم برکشند که ایشان فاضل تراند، و بگویم که ایشان شعر به غایت نیکو بگفتندی و دبیری نیک بکردندی<sup>۲</sup> و لکن این نمط که از تخت ملوک به تخت ملوک باید نبشت دیگر است. و مرد آنگاه آگاه شود که نبشتن گیرد و بداند که پهنای کار چیست. و استادم هر چند در خرد و فضل آن بود که بود، از تهذیبهای محمودی<sup>۳</sup> چنان که باید<sup>۴</sup> یگانه زمانه شد. و آن طایفه از حسد وی هر کسی نسختی کرد، و شرم دارم که بگویم بر چه جمله بود. سلطان مسعود را آن حال مقرر گشت، و پس از آن چون خواجه بزرگ احمد<sup>۵</sup> در رسید مقررتر گردانید تا<sup>۶</sup> باد حاسدان یکبارگی نشسته آمد. و من نسختی کردم چنان که در دیگر نسختها و درین تاریخ<sup>۷</sup> آوردم<sup>۸</sup> نام را، و از آن امیرالمؤمنین هم از این معانی بود، تا دانسته آید ان شاء الله عزوجل<sup>۹</sup>.

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ. بَعْدَ الصُّدْرِ وَالدُّعَاءِ، خان داند که بزرگان و ملوک روزگار که با یکدیگر دوستی به سر برند و راه مصلحت سپرند، وفاق و ملاطفات را پیوسته گردانند و آنگاه آن لطف حال را بدان منزلت رسانند که دیدار کنند دیدار کردنی به سزا، و اندر آن دیدار کردن شرط ممالحت را به جای آرند و عهد کنند و تکلفهای بی اندازه، و عقود و عهود که کرده باشند به جای آرند تا خانه های یکی شود و همه اسباب بیگانگی برخیزد، این همه آن را کنند تا که چون ایشان را منادی حق در آید و تخت ملک را بدرود کنند و بروند، فرزندان ایشان که مستحق آن تخت باشند و بر جای های ایشان بنشینند با فراغت دل روزگار<sup>۱۱</sup> را کرانه کنند و دشمنان ایشان را ممکن نگردد که فرصتی جویند و قصدی کنند و به مرادی رسند.

«برخان یورشیده نیست که حال پدر ما امیر ماضی<sup>۱۲</sup> بر چه جمله<sup>۱۳</sup> بود. به هر چه بیاست که باشد پادشاهان بزرگ را، از آن زیادت تر بود، و از آن شرح کردن نباید<sup>۱۴</sup> که به معاینه<sup>۱۵</sup> حالت و حشمت و آلت و عُدَّت او دیده آمده است. و داند که دو مهتر باز گذشته بسی رنج بر خاطرهای پاکیزه خویش نهادند تا چنان الفتی و موافقتی و دوستی و مشارکتی به پای شد و آن یکدیگر<sup>۱۶</sup> دیدار کردن بر در سمرقند بدان نیکویی و زیبایی چنان که خبر آن به دور و نزدیک رسید

۱- حریش، کذا در GKC (وهو الصحيح)، BAF: حریش، ب ت.  
 ۲- بکردندی، کذا در GKNMF AB: نکردندی. ۳- محمودی، BF: محمود.  
 ۴- باید، در M نیست. ۵- احمد، +M: حسن.  
 ۶- تاباد، M: و باد. ۷- تاریخ، +N: و روزها (روی واو دوم نقطه) (؟).  
 ۸- آوردم، KM: آورده ام. ۹- عزوجل، M: الرحمن، +K: والسلام.  
 ۱۰- بسم الله، در AG پیش از بسم الله این عنوان: نامه که بونصر مشکان از زبان امیر مسعود خان ترکستان نبشته این است. در K: صورت نامه که بونصر مشکان صاحب دیوان رسالت از زبان الخ.  
 ۱۱- روزگار را، M: روزگاری را. ۱۲- ماضی، +M: رحمة الله علیه.  
 ۱۳- جمله، در M نیست. ۱۴- نباید، B: می نه آید. M: می نباید.  
 ۱۵- به معاینه، در غیر A و B: به معاینه او. ۱۶- یکدیگر، A: یکدیگر را.

و دوست و دشمن بدانست، و آن حال تاریخ<sup>۱</sup> است چنان که دیرسالها مدروس نگردهد. و مقرر است که این تکلفها از آن جهت بکردند تا فرزندان از آن الفت شاد باشند و بر آن تخمها که ایشان کاشتند بردارند. امروز چون تخت به ما رسید، و کار این<sup>۲</sup> است که بر هر دو جانب پوشیده نیست، خرد آن مثال دهد و تجارب آن اقتضا کند که جهد کرده آید تا بناهای افراشته را در دوستی افراشته تر کرده آید تا از هر دو جانب دوستان شادمانه شوند و حاسدان و دشمنان به کوری و ده دلی روزگار<sup>۳</sup> را کرانه<sup>۴</sup> کنند و جهانیان را مقرر گردد که خاندانها<sup>۵</sup> یکی بود اکنون از آنچه بود نیکوتر شده است. و توفیق اصلح خواهیم از ایزد عزّ ذکره در این باب، که توفیق او<sup>۶</sup> دهد بندگان را، وَ ذَلِك بِيَدِهِ وَ الْحَيْرِ كَلُّهُ.

«و شنوده باشد خان ادام الله عزّه که چون پدر ما رحمة الله عليه گذشته شد ما غایب بودیم از تخت ملک ششصد و هفتصد<sup>۷</sup> فرسنگ، جهانی را زیر ضبط آورده. و هر چند می براندیشیدیمی<sup>۸</sup> ولایتهای بانام بود در پیش ما و اهل جمله آن ولایات<sup>۹</sup> گردن برافراشته تا نام ما بر آن نشیند و به ضبط ما آراسته گردد، و مردمان به جمله دستها برداشته<sup>۱۰</sup> تا رعیت ما گردند. و امیرالمؤمنین<sup>۱۱</sup> اعزازها ارزانی می داشت<sup>۱۲</sup> و مکاتبت پیوسته تا بشتایم و به مدینه السلام رویم و غضاضتی که جاه خلافت را می باشد<sup>۱۳</sup> از گروهی اذنا ب آن را دریابیم و آن غضاضت را دور کنیم. و عزیمت ما بر آن قرار گرفته بود که هر ایینه و ناچار<sup>۱۴</sup> فرمان عالی را نگاه داشته آید و سعادت دیدار امیرالمؤمنین خویشتن را حاصل کرده شود، خبر رسید<sup>۱۵</sup> که پدر، به جوار رحمت خدای پیوست. و بعد از آن شنودیم که برادر ما امیر محمد را اولیا و حشم در حال چون ما دور بودیم، از گوزگانان بخواندند و بر تخت ملک نشانند و بر وی به امیری سلام کردند و اندر<sup>۱۶</sup> آن تسکین وقت دانستند، که ما دور بودیم. و دیگر که پدر ما هر چند ما را ولی عهد کرده بود به روزگار حیات خویش، درین آخرها که لختی مزاج او بگشت و سستی بر اصالت رأیی بدان بزرگی که او را بود دست یافت، از<sup>۱۷</sup> ما نه به حقیقت آزاری نمود چنان که طبع بشریت است و خصوصاً از آن ملوک که دشوار آید ایشان را دیدن کسی که مستحق جایگاه

- ۱- تاریخ. KM: تاریخی.  
 ۲- این است، B: آن است.  
 ۳- روزگار را. MA: روزگار.  
 ۴- «کرانه» تصحیح قیاسی به جای: کران.  
 ۵- خاندانها NKMF: خاندان ما. C: خاندان با.  
 ۶- او دهد. MA: آن دهد. B: او بدهد.  
 ۷- و هفتصد. در NC بی و او.  
 ۸- می براندیشیدیمی، کذا در MK. بقیه: می براندیشم. شاید: می براندیشمی.  
 ۹- ولایات، در غیر A: ولایت.  
 ۱۰- برداشته. K: برداشتند.  
 ۱۱- و امیر. در غیر A بدون و او.  
 ۱۲- می داشت. M: داشت.  
 ۱۳- می باشد. KCM: می شد.  
 ۱۴- و ناچار. MN: ناچار.  
 ۱۵- رسید. +M: ناگاه.  
 ۱۶- و اندران. N: و انرا.  
 ۱۷- از ما نه. N: از مایه.

ایشان باشد، ما را بهری ماند که دانست که آن دیار تا روم<sup>۱</sup> و از دیگر جانب تا مصر طولاً و عرضاً همه به ضبط ما آراسته گردد، تا غزنین و هندوستان و آنچه<sup>۲</sup> گشاده آمده است، به برادر یله کنیم که نه بیگانه را بود تا خلیفت ما باشد و به اعزاز<sup>۳</sup> بزرگ تر داریم.

«رسول فرستادیم نزدیک برادر به تعزیت و تهنیت نشستن بر تخت ملک، و پیغامها دادیم رسول را که اندران صلاح ذات البین بود و سکون خراسان و عراق و فراغت دل هزار هزار مردم. و مُصرَح بگفتیم که مر ما را چندان ولایت در پیش است و آن<sup>۴</sup> را به فرمان امیرالمؤمنین می بیاید گرفت و ضبط کرد که آن را حد و اندازه نیست، همپشتی و یکدلی و موافقت می باید میان<sup>۵</sup> هر دو برادر و همه اسباب مخالفت را برانداخته<sup>۶</sup> باید تا جهان<sup>۷</sup> آنچه به کار آید و نام دارد، ما را گردد. اما شرط آن است که از زرادخانه پنج هزار اشتر بار سلاح، و بیست هزار اسب از مرکب، و ترکی دو هزار غلام سوار آراسته با ساز و آلت تمام، و پانصد پیل خیاره سبک جنگی به زودی نزدیک ما فرستاده آید، و برادر خلیفت ما باشد چنان که نخست بر منابر نام ما برند به شهرها<sup>۸</sup> و خطبه به نام ما کنند آنگاه نام وی، و بر سکه درم و دینار و طراز جامه نخست نام ما نویسند آنگاه نام وی، و قضاة و صاحب بریدانی که اخبار آنها می کنند، اختیار کرده حضرت ما باشند، تا آنچه باید فرمود در مسلمانی می فرماییم، و ما به جانب عراق و به غزو<sup>۹</sup> روم مشغول گردیم و وی به غزنین<sup>۱۰</sup> و هندوستان، تا سنت پیغمبر ما صلوات الله علیه به جا آورده باشیم و طریقی که پدران ما بر آن رفته اند نگاه داشته آید که برکات آن اعقاب را باقی ماند. و مصرَح گفته آمده<sup>۱۱</sup> است که اگر آنچه مثال دادیم به زودی آنرا امضا نباشد و به تعلق و مدافعتی مشغول شده آید ناچار ما را باز باید گشت و آنچه گرفته آمده است مهمل ماند و روی به کار مُلک نهاد<sup>۱۲</sup> که اصل آن است و این دیگر<sup>۱۳</sup> فرع، و هرگاه اصل به دست آید کار فرع آسان باشد. و اگر فالعیاذ بالله میان ما مکاشفتی<sup>۱۴</sup> به پای شود، ناچار خونها ریزند و وزر و وبال به حاصل<sup>۱۵</sup> شود و بدو باز گردد، که ما چون ولی عهد پدریم و این مجاملت واجب می داریم، جهانیان دانند که انصاف تمام داده ایم.

۱- روم. M: در بند روم.

۲- و آنچه. شاید: هندوستان، آنچه گشاده آمده است. یعنی آنچه از هندوستان تا کنون فتح شده است.

۳- به اعزاز ... داریم: یعنی از حیث اعزاز مقامی بزرگتر از خلیفتی برای او قائل شویم (ظ).

۴- و آن را. کذا در K. بقیه بدون واو.

۵- میان. KMA: در میان.

۶- برانداخته باید. N: برانداخته. شاید: برانداختن باید، یا فقط: برانداختن.

۷- جهان. M: در جهان.

۸- به شهرها و خطبه. M: و به شهرها خطبه.

۹- و به غزو روم. K: و ثغر روم. A: و غزوة روم. شاید: به جانب عراق به غزو روم.

۱۰- به غزنین و هندوستان: شاید: به غزو هندوستان. M: به غزنین و خراسان و خوارزم و هندوستان.

۱۱- آمده است. شاید: آمد. در A هم «آمد» بوده و بعد «آمده است» کرده اند.

۱۲- نهاد. M: باید نهاد.

۱۳- دیگر. M: دیگرها.

۱۴- مکاشفتی. N: مشاغبتی. (هر دو خوب است).

۱۵- به حاصل. GKA: حاصل.



«چون رسول به غزنین رسید بادِ تخت و ملک در سرِ برادر ما شده بود و دست به خزانة‌ها دراز کرده و دادن گرفته و شب و روز به نشاط مشغول شده، راه رُشد<sup>۱</sup> را بندید. و نیز کسانی که دست بررگِ وی نهاده بودند و دست یافته، نخواستند که کارِ ملک به دست مستحق افتد که ایشان را بر حدِّ وجوب بدارد. و برادر ما را بر آن داشتند که رسول ما را بازگردانید. و رسولی با وی نامزد کردند<sup>۲</sup> با مثنیٰ عشوہ و پیغام که «ولی عهدِ پدر وی است و ری از آن به ما داد تا چون او را قضایِ مرگ فراز رسد<sup>۳</sup>، هر کسی بر آنچه داریم اقتضار کنیم. و اگر وی را امروز بر این نهاد یله کنیم، آنچه خواسته آمده است از غلام و پیل و اسب و اشتر و سلاح فرستاده آید، آنگاه<sup>۴</sup> فرستد که عہدی باشد که قصدِ خراسان کرده نیاید، و به هیچ حال خلیفَتِ ما نباشد، و قضاة و اصحاب برید فرستاده نیاید.»

«ما چون جواب برین جمله یافتیم مقرر گشت که انصاف نخواهد بود و بر راهِ راست نیستند. و در<sup>۵</sup> روز از سپاهان حرکت کردیم هر چند قصدِ همدان و حُلوان و بغداد داشتیم. و حاجبِ غازی در نشابور شعارِ ما را آشکارا کرده بود و خطبه بگردانیده، و رعایا و اعیان آن نواحی در هوای ما مطیع گشته، و وی بسیار لشکر بگردانیده و فراز آورده. ما<sup>۶</sup> امیرالمؤمنین را از عزیمتِ خویش آگاه کردیم و عهدِ خراسان و جملهٔ مملکت پدر بخواستیم با آنچه گرفته شده است از ری و جبال و سپاهان با آنچه موقوف گردیم به گرفتن - هر چند برحق بودیم - به فرمان وی تا موافق شریعت باشد.

«و پس از رسیدنِ ما به نشابور، رسولِ خلیفه در رسید با عهد و لُوا و نعوت و کرامات چنان که هیچ پادشاه را مانند آن یاد نداشتند<sup>۷</sup>. و از اتفاق نادر سرهنگ علیِ عبداللہ و ابوالنجم ایاز و نوشتگین<sup>۸</sup> خاصهٔ خادم از غزنین اندر رسیدند با بیشتر غلام<sup>۹</sup> سرایی. و نامه‌ها رسید سوی ما پوشیده از غزنین که حاجب [علی] ایل ارسالان زعیم الحُجَّاب و بگتغدی حاجب، سالار غلامان، بندگی نموده‌اند. و بوعلی کوتوال و دیگر اعیان و مقدمان نیشته بودند و طاعت و بندگی نموده، و بوعلی کوتوال بگفته که از برادرِ ما آن شغل<sup>۱۰</sup> می‌نیاید<sup>۱۱</sup>. و چندان است که رایت ما پیدا آید، همگان بندگی را میان بسته پیش آیند.

«ما فرمودیم تا این قوم را که از غزنین در رسیدند بنواختند و اعیان غزنین را جوابهای نیکو نداشتند. و از نشابور حرکت کردیم. پس از عید روزه<sup>۱۲</sup> دوازده روزنامه رسید از حاجب علی

۱ - رشد را. M: رشد خود.  
 ۲ - فراز رسد، M: فرا رسد. F: فراز رسید.  
 ۳ - و در روز، بعضی از نسخه‌ها: در روز.  
 ۴ - یاد نداشتند، کذا در M. بقیه: نداشتند.  
 ۵ - غلام، شاید: غلامان.  
 ۶ - می‌نیاید، A: می‌برنیاید.  
 ۷ - کردند، M: کرده بودند.  
 ۸ - نوشتگین، B: نوشتگین.  
 ۹ - غلام، شاید: غلامان.  
 ۱۰ - شغل، +M: بزرگ.  
 ۱۱ - می‌نیاید، A: می‌برنیاید.  
 ۱۲ - عید روزه، در غیر M فقط: عید.

قریب و اعیان لشکر که به تگیناباد بودند با برادر ما که چون خبر<sup>۱</sup> حرکت ما از نشابور بدیشان رسید، برادر ما را به قلعت کوهتیز<sup>۲</sup> موقوف کردند. و برادر علی، منگیتراک و فقیه بویکر حصیری که در رسیدند به هرات احوال را به تمامی شرح کردند. و استطلاع رأی کرده بودند تا بر مثالها که از آن ما یابند<sup>۳</sup> کار کنند.

«ما جواب فرمودیم، و علی را و همه<sup>۴</sup> اعیان را و جمله لشکر را دل گرم کردیم، و گفته آمد تا برادر را به احتیاط در قلعت نگاه دارند و علی و جمله لشکر به درگاه حاضر آیند. و پس از آن فوج فوج آمدن گرفتند تا همگان به هرات رسیدند و هر دو لشکر در هم<sup>۵</sup> آمیخت و دل‌های لشکری و رعیت بر طاعت و بندگی ما بیارامید و قرار گرفت. و نامه‌ها رفت جملگی این حالها را به جمله مملکت، بهری و سپاهان و آن نواحی نیز، تا<sup>۶</sup> مقرر گردد به دور و نزدیک که کار و سخن یکرویه گشت و همه اسباب محاربت و منازعت برخاست. و به حضرت خلافت نیز رسولی فرستاده آمد و نامه‌ها نبشته شد<sup>۷</sup> به ذکر<sup>۸</sup> این احوال و فرمان‌های عالی<sup>۹</sup> خواسته آمد در هر بابی. و سوی پسر کاکو و دیگران که بهری و جبال‌اند تا عقبه حلوان نامه‌ها فرمودیم به قرار گرفتن این حالها بدین خوبی و آسانی، و مصرح بگفتیم که بر اثر سالاری محتشم فرستاده آید بران جانب تا آن دیار را که گرفته بودیم ضبط کند و دیگر گیرد، تا خواب نبینند و عشوه نخرند که آن دیار و کارها را مهمل فرو خواهند گذاشت. حاجب فاضل عم خوارزمشاه آلتونتاش آن ناصح<sup>۱۰</sup> که در غیبت ما قوم غزنین را نصیحت‌های راست کرده بود و ایشان سخن او را خوار داشته<sup>۱۱</sup>، این جا به هرات به خدمت آمد. و وی را بازگردانیده می‌آید با نواختی هر چه تمام‌تر چنان که حال و محل و راستی او اقتضا کند. و ما در این هفته از این جا حرکت خواهیم کرد همه مرادها حاصل گشته و جهانی در هوا و طاعت ما بیارامیده. و نامه توقیعی رفته است تا خواجه فاضل ابوالقاسم احمد بن الحسن را که به قلعت جنکی<sup>۱۲</sup> بازداشته بود به بلخ آید با خوبی بسیار و نواخت، تا تمامی دست محنت از وی کوتاه شود و دولت ما با رأی و تدبیر او آراسته گردد. و اریارق<sup>۱۳</sup>

۱ - خبر، در NCM نیست.  
 ۲ - کوهتیز، (کوهشیر و صورتهای مبهم به قرار سابق).  
 ۳ - یابند، M: باشد.  
 ۴ - همه ... دل گرم، M: جمله اعیان را دل گرم.  
 ۵ - درهم، B: با هم در. A: با هم بر.  
 ۶ - تا مقرر، M: تا درست مقرر.  
 ۷ - نبشته شد ... و سوی؛ K نبشته شدند که این احوال روشن شود و سوی.  
 ۸ - نبشته شد به ذکر ... این حالها، M: نبشته شد سوی پسر کاکو و دیگران که بهری و جبال‌اند تا عقبه حلوان به قرار گرفتن این حالها.  
 ۹ - عالی، در BA نیست.  
 ۱۰ - ناصح ... قوم، کذا در CNBF. در A: ناصح که دروغ است چون او ناصحی وی قوم. D: که دروغ است چو او صادق قوم.  
 K: ناصح که دروغ است تا قوم. M: ناصح و مشفق که دروغ چو او قوم.  
 ۱۱ - داشته، +M: و اکنون پشیمانند.  
 ۱۲ - جنکی، N: چکی.  
 ۱۳ - اریارق، کذا در CB و نسخه بدل A. بقیه: اریارق.

حاجب سالار هندوستان را نیز مثال دادیم تا به بلخ آید. و از غزنین نامه کوتوال بوعلی رسید که جمله خزائن دینار و درم و جامه و همه اصناف نعمت و سلاح به خازنان ما سپرد<sup>۱</sup> و هیچ چیزی نمانده است از اسبابِ خلاف بحمدالله که بدان دل مشغول باید داشت.

«و چون این کارها برین جمله برقرار گرفت، خان را بشارت داده آمد تا آنچه رفته است به جمله معلوم وی گردد و بهره خویش ازین شادی بردارد و این خبر شایع و مستفیض کند چنان که به دور و نزدیک رسد، که چون خاندانها یکی است - شکر ایزد را عزّ ذکره - نعمتی که ما را تازه گشت او را گشته باشد. و بر اثر ابوالقاسم حصیری را که از جمله معتمدان من است و قاضی بوطاهر<sup>۲</sup> تبّانی را که از اعیان قضاة است به رسولی نامزد کرده می آید تا بدان دیار کریم حرسهاالله آیند و عهدها تازه کرده شود. منتظریم جواب این نامه را که به زودی باز رسد تا به تازه گشتن اخبار سلامتِ خان و رفتن کارها بر قضیتِ مراد لباسِ شادی پوشیم و آن را از بزرگترِ مواهب<sup>۳</sup> شمیریم بِمَشِيئَةِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ وَ اِذْنِهِ<sup>۴</sup>»

و این نسخه به دست رکابداری فرستاده آمد سوی قدر خان، که او زنده بود هنوز و پس ازین به دو سال گذشته شد. و هم برین مقدار<sup>۵</sup> نامه‌یی رفت بر دستِ فقیهی چون نیم رسولی به خلیفه رضی الله عنه. و پس از آنکه این نامه‌ها گسیل کرده آمد، امیر حرکت کرد از هرات روز دوشنبه نیمه ذی القعدة این سال بر جانبِ بلخ بر<sup>۶</sup> راه بادغیس و گنج روستا<sup>۷</sup> با جمله لشکرها و حشمتی سخت تمام.

و خوارزمشاه آلتوتناش با وی بود، اندیشمند تا در بابِ وی چه رود. و چند بار بوالحسن عقیلی حدیثِ او فرا افگند و سلطان بسیار نیکویی گفت و از وی خشنودی نمود و گفت وی را به خوارزم باز می باید رفت که نباید که خللی افتد. بوالحسن آلتوتناش را آگاه کرد، و بونصرِ مشکان نیز با دبیر آلتوتناش بگفت بدین چه<sup>۸</sup> شنود، و او سکون گرفت. و از خواجه بونصر شنودم گفت: هر چند حالِ آلتوتناش برین جمله بود [و] امیر<sup>۹</sup> از وی نیک خشنود گشت به چندان نصیحت که کرد و اکنون چون شنود که کار یکرویه گشت به زودی به هرات آمد و فراوان مال و هدیه آورد، نیکن امیر را بر آن آورده بودند که وی را فرو باید گرفت، و امیر [در] خلوتی که<sup>۱۰</sup> کرده بود در راه چیزی بیرون داد ازین باب و ما بسیار نصیحت کردیم و گفتیم چاکری است مطیع و فرزندان و حشم و چاکران و تبع بسیار دارد. از وی خطا نرفته است که مستحقّ آن است که بر

۱ - سپرد، A: سپردند.  
 ۲ - بوطاهر، B: بونصر طاهر.  
 ۳ - مواهب، در F به صورتی بین مواهب و موهبت.  
 ۴ - اذنه، KA: عونه.  
 ۵ - مقدار، B: اندازه.  
 ۶ - بر راه، M: براه.  
 ۷ - روستا، NC: روستاخ.  
 ۸ - بدین چه، K: بدانچه.  
 ۹ - امیر، شاید هم: که امیر.  
 ۱۰ - که کرده بود، NM: کرده بود.

وی دل‌گران باید کرد، و خوارزم ثغرِ ترکان است و در<sup>۱</sup> وی بسته است. امیر گفت «همه همچنین<sup>۲</sup> است که شما می‌گویید و من از وی خشنودم و سزای آن کس که در باب وی سخن مُحال گفت فرمودیم، و نیز پس از این کس را زهره نباشد که سخن وی گوید جز به نیکویی<sup>۳</sup>». فرمود<sup>۴</sup> که خلعتِ وی راست باید کرد تا برود. و بوالحسنِ عقیلی ندیم را بخواند و پیغامهای نیکو داد سوی آلتوتناش و گفت من می‌خواستم که او را به بلخ برده آید و پس آنجا خلعت و دستوری دهیم تا سوی خوارزم بازگردد اما اندیشیدیم که مگر آنجا دیرتر بماند و در آن دیار باشد که خللی افتد، و دیگر<sup>۵</sup> آنکه از پاریاب<sup>۶</sup> سوی اند خود رفتن نزدیک است، باید که بسازد تا از پاریاب برود.

آلتوتناش چون پیغام بشنود<sup>۷</sup> برخاست و زمین بوسه داد و گفت بنده را خوشتر آن بودی که چون پیر شده است از لشکری دست بکشیدی<sup>۸</sup> و به‌غزین رفتی و بر سر تربتِ سلطانِ ماضی<sup>۹</sup> بنشستی، اما چون فرمان خداوند برین جمله است فرمان بردارم.

دیگر روز امیر به پاریاب رسید. بفرمود تا خلعت او که راست کرده بودند [پوشانیدند]<sup>۱۰</sup>، خلعتی سخت فاخر و نیکو و بر آنچه به‌روزگار<sup>۱۱</sup> سلطان محمود او رارسم بود زیاده‌ها فرمود [ه]، و پیش آمد و خدمت کرد، و امیر وی را در بر گرفت و بسیار بنواختش و با کرامتِ بسیار بازگشت. و همه اعیان و بزرگانِ درگاهِ نزدیکِ وی رفتند و سخت نیکو حق گزارند. و دستوری یافت که دیگر روز برود.

و شب بومنصور دبیرِ خویش را نزدیکِ من فرستاد که بونصرم پوشیده - و این مرد از معتمدانِ خاص او بود - و پیغام داد که «من دستوری یافتم به رفتن سوی خوارزم، و فردا شب که آگاه شوند ما<sup>۱۲</sup> رفته باشیم و استطلاعِ رأیِ دیگر تا بروم نخواهم کرد، که قاعده کژ می‌بینم؛ و این پادشاهِ حلیم و کریم و بزرگ است اما چنان که به‌روی کار دیدم این گروهی مردم که گرد او درآمده‌اند هر<sup>۱۳</sup> یکی چون وزیری<sup>۱۴</sup> ایستاده، و وی سخن می‌شنود و بر آن کار می‌کند، این کار

۱- و در وی بستست، کذا در F با این فرق که «بسته است» را سر هم نوشته است با سه نقطه در زیر سین اول. N: و در وی بستست (کذا). B: و روی بست است (با ضمه بر روی باء). G فقط دارد: بستست. C: و روی بستت (با سه نقطه در زیر سین اول). KA جمله را ندارند، در بقیه هم به صورتهای مبهم.

۲- همچنین. M: چنین.

۳- به نیکویی، در غیر M: نیکویی.

۴- فرمود که. M: بفرمود تا.

۵- و دیگر، شاید: ددیگر.

۶- پاریاب، NB: اینجا و بعد: فاریاب.

۷- از لشکری دست بکشیدی، کذا در AGMK: F: از لشکر بکشیدی. بقیه: از لشکری بکشیدی.

۸- ماضی، M: رضی الله عنه.

۹- پوشانیدند، ممکن است این فعل را بعد از «فرموده» گذاشت.

۱۰- به‌روزگار، اکثر نسخه‌ها: روزگار.

۱۱- ما رفته باشیم، M: من رفته باشم.

۱۲- هر یکی، M: و هر یکی.

۱۳- وزیری، بعضی از نسخه‌ها: وزیر.

راست نهاده<sup>۱</sup> را تباه خواهند کرد. و من رفتم و ندانم که حال شما چون خواهد شد که این جا هیچ دلیل خیر نیست. تو که بونصری باید اندیشه کار من داری همچنان که تا این غایت داشتی، با آن که تو هم ممکن خواهی بودن در شغل خویش، که آن نظام که بود بگسست و کارها همه دیگر شد. اما نگریم تا چه رود.» گفتم چنین کنم. و مشغول دل تر از آن گشتم که بودم، هر چند که من بیش از آن دانستم که او گفت.

چون یک پاس از شب بماند آلتوتناش با خاصگان خود برنشست و برفت، و فرموده بود که کوس نباید زد تا به جا نیارند که او برفت. و در شب امیر را بر آن آورده بودند که ناچار آلتوتناش را فرو باید گرفت و این فرصت را ضایع نباید کرد. تا خبر یافتند، ده دوازده فرسنگ جانب ولایت خود برفته بود. عبدوس را بر اثر وی بفرستادند و گفتند: «چند مهم دیگر است که ناگفته مانده است، و چند کرامت است که نیافته است، و دستوری داده بودیم رفتن را و برفت و آن کارها مانده است.» و اندیشه مند بودند که بازگردد یا نه. و چون عبدوس بدو رسید او جواب داد که «بنده را فرمان بود به رفتن<sup>۲</sup> و به فرمان عالی برفت و زشتی دارد بازگشتن، و مثالی که مانده است<sup>۳</sup> به نامه راست می توان کرد. و دیگر<sup>۴</sup> که دوش نامه رسیده است از خواجه احمد عبدالصمد کدخدای که کجات و جقراق و خفجاق<sup>۵</sup> می جنبند، از غیبت من ناگاه خللی افتد.» و عبدوس را حقی نیکو بگزارد تا نیابت<sup>۶</sup> نیکو دارد و عذر باز نماید. و آلتوتناش هم<sup>۷</sup> در ساعت برنشست و عبدوس را یک دو فرسنگ<sup>۸</sup> باخوبستن برد<sup>۹</sup> یعنی که با وی سخنی چند فریضه دارم، و سخنان نهفته با او گفت، و انگاه بازگردانید.

و چون عبدوس به لشکرگاه باز رسید و حالها<sup>۱۰</sup> بازارند<sup>۱۱</sup> مقرر گشت که مرد سخت ترسیده<sup>۱۲</sup> بود. و آن روز بسیار<sup>۱۳</sup> سخن محال بگفته بودند و بوالحسن عقیلی را که در میان پیغام آلتوتناش بود، خیانتها نهاده و به جانب آلتوتناش منسوب کرده و گفته که این پدریان نخواهند گذاشت تا خداوند را مرادی برآید و یا مالی به حاصل شود و همگان زبان در دهان یکدیگر دارند، و امیر بانگ برایشان زده<sup>۱۴</sup> و خوار و سرد کرده. پس امیر<sup>۱۵</sup> رحمة الله علیه مرا<sup>۱۶</sup> بخواند

۱- نهاده، KGA: ایستاده.  
 ۲- برفتن، در F نیست.  
 ۳- مانده است. K: منده است نیامده است (کذا!).  
 ۴- و دیگر، M: و گفت و دیگر. شاید: ددیگر.  
 ۵- خفجاق، M: جفجاق.  
 ۶- نیابت، ت ق به جای: نوبت. ب ت.  
 ۷- هم در ساعت، M: در ساعت.  
 ۸- فرسنگ: M: فرسخ.  
 ۹- برد ... آنگاه، M: برد که با وی سخنی چند فریضه دارم یعنی با او گفت آنگاه.  
 ۱۰- حالها... ترسیده بود، N: حالها مقرر کرد مرد سخت دور برسیده بود.  
 ۱۱- بازارند، M: باز نمود.  
 ۱۲- ترسیده، M: بترسیده.  
 ۱۳- بسیار سخن محال، A: سخن بسیار محال.  
 ۱۴- زده ... کرده، کذا در B. بقیه: زد ... کرد.  
 ۱۵- امیر رحمة الله علیه، در A نیست.  
 ۱۶- مرا، یعنی بونصر.

و خالی کرد و گفت: چنان می‌نماید که آلتوتناش مستوحش<sup>۱</sup> رفته است. گفتم: «زندگانی خداوند دراز باد، به چه سبب؟ و نه همانا که مستوحش رفته باشد، که مردی سخت بخرد و فرمان بردار است، و بسیار نواخت یافت از خداوند. با<sup>۲</sup> ما بندگان شکر بسیار کرد.» گفتم چنین بود، اما می‌شنویم<sup>۳</sup> که بدگمانی<sup>۴</sup> افتاده است. گفتم سبب چیست؟ قصه کرد و گفت اینها نخواهند گذاشت که هیچ کاری بر قاعده<sup>۵</sup> راست بماند. و هرچه رفته بود با من بگفت. گفتم بنده این به هرات بازگفته است، و بر لفظ عالی رفته است که ایشان را این تمکین نباشد. اکنون چنان که بنده می‌شنود و می‌بیند ایشان را تمکین<sup>۵</sup> سخت تمام است. و آلتوتناش با بنده نکته‌یی چند بگفته است در راه که می‌رانندیم. شکایتی نکرد اما در نصیحت امیر سخنی چند بگفت که شفقتی سخت تمام دارد بر دولت<sup>۶</sup>، و سخن برین جمله بود که «کارها بر قاعده<sup>۷</sup> راست نمی‌بیند. خداوند بزرگ<sup>۷</sup> نفیس است و نیست همتا<sup>۸</sup> و حلیم و کریم است، ولیکن بس شنونده است و هرکسی زهره<sup>۹</sup> آن دارد که نه به اندازه و پایگاه خویش با وی سخن گوید. و او را بدو نخواهند گذاشت. و از من که آلتوتناشم جز بندگی و طاعت<sup>۱۰</sup> راست نیاید. و اینک به فرمان عالی می‌روم و سخت غمناک و لرزانم برین دولت بزرگ چون بندگان و مشفقان. ندانم تا این حالها چون خواهد شد.» این مقدار با بنده گفت، و درین هیچ بدگمانی نمی‌نماید. خداوند دیگر چیزی شنوده است؟ آنچه رفته بود و او را بران داشته بودند، به تمامی باز گفت. گفتم: من که بونصرم ضمانت که از آلتوتناش جز راستی و طاعت نیاید. گفت: هرچند چنین است، دل او در باید یافت و نامه نبشت تا<sup>۱۱</sup> توفیق کنیم و به خط خویش فصلی در زیر آن بنویسیم، که بر زبان عبدوس پیغام داده بودیم که با وی چند سخن بود گفتنی، و وی جواب برین جمله داد که شنودی؛ و چون این سخنان نبشته نیاید وی بدگمان بماند. گفتم: آنچه صلاح<sup>۱۲</sup> است خداوند با بنده بازگوید تا بنده را مقرر گردد و داند که چه می‌باید نبشت. گفت از مصالح ملک و این کارها که داریم و پیش خواهیم گرفت، آنچه صواب است و به فراغ دل وی بازگردد، بیاید نبشت چنان که هیچ بدگمانی بنماند<sup>۱۳</sup> او را. پس به سر کار شدم<sup>۱۴</sup>، گفتم: من بدانستم که نامه چون نبشته<sup>۱۵</sup> باید، فرمان عالی

۱- مستوحش، M: متوحش.

۲- با ما بندگان، کذا در BA, NF: و ما بندگان را، نسخه‌های دیگر: با بندگان.

۳- می‌شنویم، M: می‌شنوم.

۴- بدگمانی، ط: بدگمانی ( = بدگمانی بی).

۵- تمکین، M: تمکینی.

۶- دولت، +M: عالی.

۷- بزرگ نفیس، A: بزرگ و نفیس. (هر دو محل تأمل است شاید: بزرگ نفیس).

۸- نیست همتا، BA: نیست او را همتا، K: نیست همتاش.

۹- زهره آن دارد که، در N نیست.

۱۰- طاعت راست، M: راست گویی.

۱۱- تا توفیق، M: و توفیق.

۱۲- صلاح است، +M: و خداوند بیند. CNFB: مصالح است.

۱۳- بنماند، BA: نماند.

۱۴- شدم، A: شوم.

۱۵- نبشته باید، N: نبشته آمد (؟ = نبشته آید).

کدام کس را بیند که برد؟ گفت وکیلِ درش را باید داد تا با عبدوس برود. گفتم چنین کنم. و پیامدم، و نامه نیشته آمد برین نسخه که تعلیق کرده آمده است:

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ. بَعْدَ الصُّدْرِ وَالدُّعَاءِ، مَا بَا دَلِ خُوَيْشِ حَاجِبِ فَاضِلِ عَمِّ خَوَارِزْمِشَاهِ اَلْتَوَنْتَاشِ رَا بَدَانَ جَايْگَاهِ يَابِيْمِ كِه پَدْرِ مَا اميرِ ماضِي بُوْد، كِه از روزگارِ كودكِي تا امروز او را بر ما شفقت و مهربانی بوده است که پدران را باشد بر فرزندان؛ اگر بدان وقت بود که پدر ما خواست که وی را ولیعهدی باشد و اندران رای خواست از وی و دیگر اعیان، از بهر ما را جان بر میان بست تا آن کارِ بزرگ با نام ما راست شد، و اگر<sup>۱</sup> پس از آن چون حاسدان و دشمنان دل او را بر ما تباه کردند و درشت تا ما را به مولتان فرستاد و خواست که آن رای نیکو را که در باب ما دیده بود بگرداند و خلعت و ولایت عهد را به دیگر کس ارزانی دارد، چنان رفیق نمود و لطایف حیل به کار آورد تا کار ما از قاعده بنگشت و فرصت نگاه می داشت و حیلت می ساخت و یاران گرفت تا رضای آن خداوند را به باب ما دریافت و به جای باز آورد، و ما را از مولتان باز خواند و به هرات باز فرستاد. و چون قصد ری کرد و ما با وی بودیم و حاجب از گرگانج به گرگان<sup>۲</sup> آمد<sup>۳</sup> و در باب ما برادران به قسمت ولایت سخن رفت، چندان نیابت<sup>۳</sup> داشت و در<sup>۴</sup> نهران سوی ما پیغام فرستاد که «امروز البته روی گفتار نیست. انقیاد باید نمود به هرچه خداوند بیند و فرماید»، و ما آن نصیحت پدرانه قبول کردیم، و خاتمت آن برین جمله بود که امروز ظاهر است؛ و چون پدر ما فرمان یافت و برادر ما را به غزنین آوردند، نامه یی که نبشت و نصیحتی که کرد و خویشتن را که پیش ما داشت و از ایشان باز کشید بر آن جمله بود که مشفقان و بخردان و دوستان به حقیقت گویند و نویسند، حال آن جمله با ما بگفتند و حقیقت روشن<sup>۵</sup> گشته<sup>۶</sup> است. و کسی که حال وی برین جمله باشد، توان دانست که اعتقاد وی در دوستی و طاعت داری تا کدام جایگاه باشد. و ما که از وی به همه روزگاری این یکدلی و راستی دیده ایم، توان دانست که اعتقاد ما به نیکو داشت و سپردن ولایت و افزون کردن محل و منزلت و برکشیدن فرزندان را و نام نهادن مر<sup>۷</sup> ایشان را تا کدام جایگاه باشد. و درین روزگار که به هرات آمدیم وی را بخواندیم تا ما را ببیند و ثمرت کردارهای خوب خویش بیابد. پیش از آن که نامه بدو رسد حرکت کرده بود و روی به خدمت نهاده. و می خواستیم که او را با خویشتن به بلخ بریم؛ یکی آن که در مهمات مُلک که پیش داریم با رای روشن او رجوع کنیم که معطل مانده است چون مکاتبت کردن با خانان

۱ - و اگر... حاسدان، کذا در ABD.F؛ و پس از آن چون حاسدان، K؛ و پس اگر چون.

۲ - به گرگان، در همه نسخه ها «کرمان» است و غلط مسلم است. ر.ک. ت.

۳ - نیابت، ت ق به جای: نوبت ب ت.

۴ - در نهران... که، B؛ سوی ما در نهران کس فرستاد و پیغام داد که.

۵ - روشن، در N نیست.

۶ - گشته است، GF؛ گشت.

۷ - مرایشان را، K بر ایشان.

ترکستان و عهد بستن و عقد نهادن، و علی تگین را که همسایه است و درین فترات که افتاد بادی در سر کرده است، بدان حد و اندازه که بود باز آوردن و اولیا و حشم را بنواختن و هر یکی را از ایشان بر مقدار و محلّ و مرتبت بداشتن و به امیدى که داشته‌اند رسانیدن؛ مراد می‌بود که این همه به مشاهدت و استصواب وی باشد، و دیگر اختیار آن بود تا وی را به سزاتر بازگردانیده شود. اما چون اندیشیدیم که<sup>۱</sup> خوارزم ثغری بزرگ است و وی از انجای رفته است و ما هنوز به غزنین نرسیده، و باشد که دشمنان تأویلی دیگرگونه کنند و نباید<sup>۲</sup> که در غیبت او آنجا خللی افتد، دستوری دادیم تا برود. و وی را چنان که عبدوس گفت نامه‌ها رسیده بود که فرصت جویان می‌بجنبند<sup>۳</sup>، و دستوری بازگشتن افتاده بود، در وقت به تعجیل تر برفت. و عبدوس به فرمان ما بر اثر وی پیامد و او را بدید و زیادت اکرام ما به وی رسانید و باز نمود که چند مهم دیگر است بازگفتنی با وی. و جواب یافت که «چون برفت مگر زشت باشد بازگشتن، و شغلی و فرمانی که هست و باشد به نامه راست باید کرد». و چون<sup>۴</sup> عبدوس به درگاه آمد و این بگفت، ما رای حاجب را درین باب جزیل یافتیم، و از شفقت و مناصحت وی که دارد بر ما و بر دولت هم این واجب کرد. که چون دانست که در آن ثغر خللی خواهد افتاد چنان که معتمدان وی نبشته بودند، بشتافت تا به زودی بر سر کار رسد، که این مهمات که می‌بایست که با وی به مشافهه اندران رای زده آید، به نامه راست شود.

«اما یک چیز بر دل ما صُجرت کرده است و می‌اندیشیم که نباید که حاسدان دولت را - که کار این است که جهد خویش می‌کنند<sup>۵</sup> تا که برود<sup>۶</sup> و اگر نرود دل مشغولی‌ها می‌افزایند؛ چون کژدم که کار او گزیدن است بر هر چه پیش آید - سخنی پیش رفته باشد، و ندانیم که آنچه به دل ما آمده است حقیقت است یا نه، اما واجب دانیم که در هر چیزی که از آن راحتی و فراختی به دل وی پیوندد مبالغتی تمام باشد. رای چنان واجب کرد که این نامه فرموده آمد و به تویع ما مؤکد گشت، و فصلی به خط ما در آخر آن است. عبدوس را فرموده آمد، و بوسع مسعدی را که معتمد و وکیل در است از جهت وی، مثال داده شد تا آنرا به زودی نزدیک وی برند و برسانند و جواب بیارند تا بر آن واقف شده آید.

۱- که خوارزم ... وی. GFKB: که چون ثغری بزرگ است که او.

۲- و نباید ... آنجا، M: و در غیبت وی نباید در آنجا.

۳- می‌بجنبند، B: جنیداند. CF: می‌جنیدند.

۴- چون ... بگفت. B: چون به درگاه آمد و این نکته باز کرد. GK: چون به درگاه آمد و این بگفت. F: چون به درگاه آمد و این نکت باز گفت.

۵- می‌کنند. B: بکنند.

۶- برود ... دل مشغولها، کذا در F.B: برود و اگر نه رود و دل مشغولها. MNCK: برود و گریزد (M: گذرد) و دل مشغولها. A جمله را چنین دارد: جهد خویش می‌کنند که دل مشغولی‌ها بیفزایند الخ.



«و چند فریضه است که چون به بلخ رسیم در ضمان سلامت آن را پیش خواهیم گرفت چون مکاتبت کردن باخانان ترکستان و آوردن خواجه فاضل ابوالقاسم احمد بن الحسن ادام الله تأییدۀ تا وزارت بدو داده آید و حدیث حاجب آسیغتگین<sup>۱</sup> غازی که ما را به نشابور خدمتی کرد بدان نیکویی و بدان سبب محل سپاه سالاری یافت. و نیز آن معانی که پیغام داده شد باید که بشنود و جواب های مُشبع<sup>۲</sup> دهد تا بران واقف شده آید. و بداند که ما هرچه از چنین مهمات پیش گیریم، اندر آن با وی سخن خواهیم گفت چنان که پدر ما امیر ماضی رضی الله عنه گفتی، که رأی او مبارک است. باید<sup>۳</sup> که وی نیز هم برین رود و میان دل را به ما می نماید و صواب و صلاح کارها می گوید بی حشمت تر، که سخن وی را نزدیک ما محلی است سخت تمام، تا دانسته آید.»

خط امیر مسعود رضی الله عنه<sup>۴</sup>: «حاجب فاضل خوارزم شاه<sup>۵</sup> ادام الله عزۀ برین نامه اعتماد کند و دل قوی دارد که دل ما به جانب وی است. و الله الموعین لقضاء حقوقه.»

چون عبدوس و بوسعد مسعدی باز آمدند ما به بلخ رسیده بودیم. جواب آوردند سخت نیکو و بندگانه با بسیار تواضع و بندگی، و عذر رفتن به تعجیل سخت نیکو باز نموده. و امیر خالی کرد با من و عبدوس. گفت نیک جهد کردیم تا آلتوتناش را در توانستیم یافت به مویی<sup>۶</sup>، که وی را نیک ترسانیده بودند و به تعجیل می رفت، اما بدان نامه بیارامید و همه نفرتها زایل گشت و قرار گرفت و مرد به شادمانگی برفت.

و جواب نامه ما<sup>۷</sup> برین جمله داد<sup>۸</sup> که «حدیث خانان ترکستان، از فرایض است با ایشان مکاتبت کردن به وقت آمدن به بلخ در ضمان سلامت و سعادت، و آنگاه بر اثر رسولان فرستادن و عقد و عهد خواستن، که معلوم است که امیر ماضی چند رنج برد و مالهای عظیم بذل کرد تا قدر خان خانی یافت به قوت مساعدت او و کار وی قرار گرفت، و امروز آن را ترتیب<sup>۹</sup> باید کرد تا دوستی زیادت گردد، نه آنکه ایشان دوستان به حقیقت باشند، اما مجاملت در میانه بماند و اغوائی نکنند. و علی تگین دشمن است به حقیقت و مار دم کننده که برادرش را طغان<sup>۱۰</sup> خان از بلاساغون به حشمت امیر ماضی برانداخته است، و هرگز دوست<sup>۱۱</sup> دشمن نشود. با وی نیز عهدی و مقاربتی باید، هر چند بر آن اعتمادی نباشد ناچار کردنی است، و چون آمده آمد نواحی

۱ - سیغتگین، ت ق بجای: اسفتکین، اشفتکین، و دیگر صورتهای مبهم نسخه ها. ب ت.

۲ - مشبع، KM: مشبع. ۳ - باید ... رود، M: باید که وی را نیز همبرین رفتن.

۴ - رضی الله عنه، +M: این است. B: رحمة الله علیه. در A عبارت دعا اصلا نیست.

۵ - خوارزم شاه، در B نیست.

۶ - به مویی، کذا در F.N: با مویی. سایر نسخه ها «به امری» و «به اموری».

۷ - نامه ما، ت ق به جای: نامه ها. ۸ - داد، M: بود.

۹ - ترتیب، در غیر M: ترتیب. ۱۰ - طغان، کذا در N. بقیه: طغا، ب ت.

۱۱ - دوست دشمن نشود. کذا، وظ: دشمن دوست نشود.

بلخ و تخارستان و چغانیان و ترمذ و قبادیان و ختلان به مردم آگنده باید کرد که هرکجا خالی یافت و فرصت دید غارت کند و فرو کوبد<sup>۱</sup>. و اما حدیثِ خواجه احمد. بنده را با چنین سخنان کاری نیست و بر طرفی است. آنچه رأی عالی را خوشتر و موافق‌تر آید می‌باید کرد که مردمان چنان دانند که میان من و آن مهتر نیست همتا<sup>۲</sup> ناخوش است. و حدیثِ آسیغتگین<sup>۳</sup> حاجب: امیر ماضی چون ارسلانِ جاذب گذشته شد به جای ارسلانِ مردی به پای کردن او را پستید از بسیار مردم شایسته که داشت، و دیگران را می‌دید و می‌دانست. اگر شایسته شغلی بدان نامداری نبودی نفرمودی. و خداوند را خدمتی سخت نیکو کرده است. به گفتارِ مردمان مشغول نباید بود و صلاحِ مُلک نگاه باید داشت. و چون خداوند در نامه‌یی که فرموده است به بنده دستوری داده است و مثال داده تا بنده به مکاتبتِ صلاحی<sup>۴</sup> باز نماید یک نکته بگفت با این معتمد. و خداوند را خود مقرر است، به گفتارِ بنده و دیگر بندگان حاجت نیاید. که امیر ماضی مدّت یافت و دولت و قاعده ملک سخت قوی و استوار پیش خداوند نهاد و برفت. اگر رأی عالی بیند باید که هیچ کس را زهره و تمکین آن نباشد که یک قاعده را از آن بگرداند، که قاعده همه کارها بگردد. و بنده بیش از این نگوید و این کفایت است.»

امیر را این جواب‌ها سخت خوش آمد، و ما بازگشتیم. دیگر روز مسعدی نزدیک<sup>۵</sup> من آمد و پیغامِ خوارزم شاه آورد و گفت که «دشمنان کارِ خویش بکرده بودند و خداوند سلطان<sup>۶</sup> آن فرمود در باب من بنده یگانه مخلص بی خیانت که از بزرگی او سزید، و من دانم که تو این دریافته باشی، من لختی ساکن تر گشتم و رفتم، اما یقین<sup>۷</sup> بدانند خویشان را که اگر به درگاه عالی پس از این هزار مهم افتد و طمع آن باشد که من به تنِ خویش بیایم، نباید خواند، که البسته نیایم. و لکن هر چند لشکر باید بفرستم و اگر بر طرفی خدمتی باشد و مرا فرموده آید تا سالار<sup>۸</sup> و پیشرو باشم آن خدمت به سر برم و جان و تن و سوزیان و مردم را دریغ ندارم، که حالهای حضرت بدیدم و نیک بدانستم، نخواهند گذاشت آن قوم که هیچ کار بر قاعده راست برود و یا بماند. از خداوند هیچ عیب نیست، عیب از بدآموزان است، تا این حال را نیک دانسته آید.» من که بونصرم امانت نگاه<sup>۹</sup> نداشتم و برفتم و با امیر بگفتم و درخواستم که باید پوشیده بماند، و نماند. و تدبیری دیگر ساختند در برانداختنِ خوارزم‌شاه آلتوتناش سخت واهی و سست، و نرفت، و بدگمانیِ مرد زیادت شد، و پس ازین آورده آید به جایگاه.

۱ - فرو کوبد، کذا در NFB. بقیه: فرو گیرد. (در C هم گویا فرو کوبد بوده است بعد به حک و اصلاح فرو گیرد کرده‌اند).

۲ - نیست همتا، DKMA: بی همتا. ۳ - آسیغتگین، بنگرید به صفحه پیش، راده<sup>۱</sup>.

۴ - صلاحی. +M: که باید. ۵ - نزدیک من، یعنی بونصر مشکان.

۶ - سلطان ... که از. M: سلطان را فرمایش درباب من بنده آن بود که از.

۷ - یقین بدانند، N: یقین کند. B: یقین بداناند (کذا). ۸ - سالار و پیشرو، در GK بی و او عطف.

۹ - نگاه نداشتم، کذا در N. بقیه: نگاه داشتم و پیداست که مختار متن درست است.

و هم درین راه به مروالروذ<sup>۱</sup> خواجه حسن<sup>۲</sup> ادام الله سلامته، کدخدای امیر محمد، به درگاه رسید، و از گوزگانان می آمد، و خزانه به قلعت شادیاخ نهاده بود به حکم فرمان امیر مسعود و به معتمد او سپرده تا به غزنین برده آید، و درین باب تقریبی و خدمتی نیکو کرده، چون پیش آمد با نثاری تمام و هدیه‌یی به افراط و رسم خدمت را به جای آورد امیر<sup>۳</sup> وی را بنواخت و نیکویی گفت و به راستی و امانت بستود. و همه ارکان و اعیان دولت او را بپسندیدند بدان راستی و امانت و خدمت که کرد در معنی آن خزانه بزرگ، که چون دانست که کار خداوندش بیود دل در آن مال نبست و خویشتن را به دست شیطان نداد و راه راست و حق گرفت، که مرد با خرد تمام بود گرم و سرد چشیده و کتب خوانده و عواقب را بدانسته، تا<sup>۴</sup> لاجرم جاهش بر جای بماند.

و درین راه خواجه بوسهل حمدوی<sup>۵</sup> می نشست به نیم ترک دیوان و در معاملات<sup>۶</sup> سخن می گفت که از همگان او بهتر دانست و نیز حشمت وزارت گرفته بود و امیر [وی را] به چشمی نیکو می نگریست. و خواجه بوالقاسم کثیر نیز به دیوان عرض می نشست و در باب لشکر امیر سخن با وی می گفت. و از خواجه گان درگاه و مستوفیان چون طاهر و بوالفتح رازی و دیگران نزدیک بوسهل حمدوی<sup>۷</sup> می نشستند. و شغل وزارت<sup>۸</sup> بوالخیر بلخی می راند که به روزگار امیر ماضی عامل ختلان بود. و طاهر و عراقی بادی در سر داشتند بزرگ. و بیشتر خلوتها با بوسهل زوزنی بود و صارفات<sup>۹</sup> او می برید و مرافعات را او می نهاد و مصادرات او می کرد، و مردمان از وی بشکوهیدند. و پیغامها بر زبان وی می بود، و بیشتر از مهمات ملک. و نیز عبدوس سخت نزدیک بود، به میانه همه کارها در آمده.

و حاجب بزرگ علی را مؤذن، معتمد عبدوس، به قلعت کرک<sup>۱۰</sup> برد که در جبال هرات است و به کوتوال آنجا سپرد که نشاندۀ عبدوس بود. و سخن علی پس از آن، همه<sup>۱۱</sup> امیر با عبدوس گفتی، و نامه‌ها که از کوتوال کرک آمدی همه عبدوس عرضه کردی، آنگاه نزدیک استاد فرستادی و جواب آن من نبشتمی که بوالفضلم بر مثال استادم. و بیارم پس از این که

۱- به مروالروذ، K: به مرورود.

۲- خواجه حسن ... محمد، کذا در A.K: خواجه حسن کدخدای امیر محمد ادام الله سلامته. نسخه‌های دیگر: خواجه حسن کدخدای ادام الله سلامته کدخدای امیر محمد.

۳- امیر، ت ق به جای: و امیر (جمله جواب «چون» است).

۴- تا لاجرم، M: لاجرم.

۵- حمد وی، عددی از نسخه‌ها: حمدونی. F: حمدولی. رک. ت.

۶- معاملات، در غیر M: معاملات.

۷- وزارت، +A: و حساب.

۸- صارفات. کذا در MGA. (۴). در BN: مصادرات. C: مصادرات. (مصادرات در چند کلمه بعد جداگانه ذکر شده است).

۹- کرک، ظ. همان معروف به کرخ در کتابها، و تلفظ امروز گویا کلوخ.

۱۰- همه امیر. AB: امیر.

در باب علی چه رفت تا آنگاه که فرمان یافت. و منگیتراک را نیز بسر بردند و به بوعلی کوتوال سپردند و به قلعت غزنین بازداشتند. و دیگر برادران و قومش را به جمله فرو گرفتند و هر چه داشتند همه پاک بستند. و پسر علی را، سرهنگ محسن، به مولتان فرستادند، و سخت جوان بود اما پخرد و خویشان دار تا لاجرم نظر یافت و گشاده شد از بند و محنت و به غزنین آمد و امروز عزیزاً مکرماً بر جای است به غزنین و همان خویشان داری را با قناعت پیش گرفته و به خدمت مشغول و در طلب زیادتی نه، بقاش باد با سلامت.

و سلطان مسعود رضی الله عنه به سعادت و دوستکامی می آمد تا به شبورقان و آنجا عید اضحیٰ بکرد و به سوی بلخ آمد، و آنجا رسید روز سه شنبه<sup>۱</sup> نیمه<sup>۲</sup> ذی الحجه سنه اِخْدی وَ عِشْرینَ وَ اَرْبَعِمِائَه و به کوشک در عبدالاعلیٰ فرود آمد به سعادت، و جهان عروسی آراسته را مانست در آن روزگار مبارکش، خاصه بلخ بدین روزگار. دیگر روز باری داد سخت با شکوه، و اعیان بلخ که به خدمت آمده بودند با نثارها<sup>۳</sup>، با بسیار نیکویی و نواخت بازگشتند. و هر کسی به شغل خویش مشغول گشت. و نشاط<sup>۴</sup> شراب کرد.

و اخبار این پادشاه براندم تا این جا و واجب چنان کردی که از آن روز که او را خبر رسید که برادرش را به تگیناباد فرو گرفتند، من گفتمی او بر تخت مُلک نشست، اما نگفتم، که هنوز این مُلک چون مستوفزی<sup>۴</sup> بود، و روی به بلخ داشت، و اکنون امروز که به بلخ رسید [و] کارها<sup>۵</sup> همه بر قرار باز آمد، راندن تاریخ از لونی دیگر باید. و نخست خطبه‌یی خواهم نبشت و چند فصل سخن بدان پیوست آنگاه تاریخ روزگار همایون او براند، که این کتابی خواهد بود علی حده. و توفیق اصلح خواهم از خدای عزوجل و یاری به تمام کردن این تاریخ، إِنَّهُ سُبْحَانَهُ خَيْرٌ مُّوَفِّقٍ وَ مُعِينٍ، بِمَنِّهِ وَ سِعَةِ رَحْمَتِهِ وَ فَضْلِهِ، وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيَّ مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ أَجْمَعِينَ.

### [پایان مجلد پنجم]

۱ - سه شنبه نیمه. ت ق به جای: دوشنبه هفتم. که غلط مسلم است. ب ت.  
 ۲ - نثارها. در غیر BA: نثار.  
 ۳ - نشاط شراب کرد، یعنی امیر، ظ.  
 ۴ - مستوفزی، کذا در A. بقیه: مستوفزی. (این غلط از جمع آمدن دو نقطه فا و زا پیش آمده است. صحیح همان مستوفز است، به معنی نیم خیز).  
 ۵ - کارها ... مد. M: کارها قرار گرفت.



## [ آغاز مجلد ششم ]

### آغاز تاریخ امیر شهاب الدوله مسعود<sup>۱</sup> بن محمود رَحْمَةُ اللَّهِ عَلَيْهِمَا

همی گوید ابوالفضل محمد بن الحسین البیهقی رحمة الله علیه، هر چند این فصل از تاریخ مسبوق است بدانچه<sup>۲</sup> بگذشت در ذکر، لکن در رتبه سابق است. ابتدا بیاید دانست که امیر ماضی رحمة الله علیه شکوفه نهالی بود که مُلک ازان نهال پیدا شد، و در رسید چون<sup>۳</sup> امیر<sup>۴</sup> شهید مسعود بر تختِ ملک و جایگاهِ پدر بنشست. و آن افاضل<sup>۵</sup> که تاریخ امیر عادل سبکتگین را رضی الله عنه برانندند از ابتدای کودکی وی تا آنگاه که به سرای البتگین افتاد، حاجب بزرگ و سپاه سالار سامانیان، و کارهای درشت که بر وی بگذشت تا آنگاه که درجه امارت غزنین یافت و در آن عزّ گذشته شد و کار به امیر محمود رسید چنان که نبشته‌اند و شرح داده، و من نیز تا آخر عمرش نبشتم، آنچه بر ایشان بود، کرده‌اند<sup>۶</sup> و آنچه مرا دست داد به مقدار دانش خویش<sup>۷</sup> نیز کردم، تا بدین پادشاه بزرگ رسیدم. و من که فضلی ندارم و در درجه ایشان نیستم چون مجتازان بوده‌ام تا اینجا رسیدم. و غرض من نه آن است که مردم این عصر را باز نمایم حال سلطان مسعود انار الله بُرهانه، که او را دیده‌اند و از بزرگی و شهامت و تفرّد وی در همه ادوات سیاست و ریاست واقف گشته. اما<sup>۸</sup> غرض من آن است که تاریخ پایه‌یی<sup>۹</sup> بنویسم و بنائی<sup>۱۰</sup> بزرگ افراشته گردانم

۱ - مسعود ... علیهما، K: مسعود ابن محمود ابن سبکتگین رحمة الله عليهم اجمعین. (از ذکر صورتهای غلط نسخه‌ها صرف نظر می‌شود).

۲ - بدانچه، ت ق به جای: بر آنچه.

۳ - چون امیر. B: و چون. (مطلب مقتضی است که «چون» را متعلق به «در رسید» بگیریم؛ یعنی ملک با محمود شکوفه کرد و با مسعود به ثمر رسید).

۴ - امیر شهید. M: سلطان شهید.

۵ - افاضل، A: فاضل. (در A افعال و ضمیر راجع به این کلمه را، جز یک فعل، به صورت جمع آورده است).

۶ - کرده‌اند، AK: کردند. ۷ - خویش، در F نیست.

۸ - اما غرض ... بنائی، B: اما غرض آن است که پایه کتاب خود بلند نمایم و بنای.

۹ - تاریخ پایه‌یی، شاید، تاریخ نامه‌یی (۹). ۱۰ - بنائی، AK: بنامی.

چنان که ذکر آن تا آخر روزگار باقی ماند. و توفیقِ اتمام آن از حضرت صمدیت خواهم  
والله ولیّ التوفیق. و چون در تاریخ شرط کردم که در اول نشستن<sup>۱</sup> هر پادشاهی خطبه‌یی بنویسم،  
پس بهراندنِ تاریخ مشغول گردم، اکنون آن شرط نگاه دارم بمشیئة الله و عونه<sup>۲</sup>.

## فصل

چنان گویم که فاضل‌ترِ ملوک گذشته گروهی<sup>۳</sup> اند که بزرگتر بودند. و از آن گروه دو تن را  
نام برده‌اند؛ یکی اسکندرِ یونانی و دیگر اردشیرِ پارسی. چون<sup>۴</sup> خداوندان و پادشاهان ما از این  
دو بگذشته‌اند به همه چیزها باید دانست به ضرورت که ملوک ما بزرگتر روی زمین بوده‌اند،  
چه اسکندر مردی بود که آتش‌وار<sup>۵</sup> سلطانی وی نیرو گرفت و بر بالا شد روزی چند سخت  
اندک و پس خاکستر شد. و آن مملکت‌های بزرگ که گرفت و در آبادانی جهان که بگشت سیبیل<sup>۶</sup>  
وی آن است که کسی بهر تماشا به جایها بگذرد. و از آن پادشاهان که ایشان را قهر کرد چون آن  
خواست که او را گردن نهادند و خویشان را کهر وی خواندند راست بدان مانست که سوگند  
گران داشته است و آن را راست کرده است تا دروغ نشود. گردِ عالم گشتن چه سود؟ پادشاه  
ضابط باید، که چون ملکی و بقعتی بگیرد و آن را ضبط نتواند کرد و زود دست به مملکت دیگر  
یازد و همچنان بگذرد و آن را مهمل گذارد، همه زبانها را در گفتن آن که وی عاجز است مجال  
تمام داده باشد. بزرگتر آثارِ سکندر را که در کتب نبشته‌اند آن دارند که او دارا را که مَلِکِ عجم  
بود و فور را که مَلِکِ هندوستان بود بگشت. و با هر یکی ازین دو تن او را زلتی<sup>۷</sup> بوده دانند  
سخت زشت و بزرگ. زلتِ او با دارا آن بود که به‌نشابور در جنگ خویشان را بر شبیه رسولی  
به لشکر دارا برد. وی را بشناختند و خواستند که بگیرند اما<sup>۸</sup> بجست. و دارا را خود ثقاتِ او  
کشتند و کار زیر و زبر شد. و اما زلتِ با فور آن بود که چون جنگ میان ایشان قائم شد و دراز  
کشید، فور اسکندر را به مبارزت خواست و هر دو با یکدیگر بگشتند، و روا نیست که پادشاه این  
خطر اختیار کند. و اسکندر مردی محتال و گریز بود، پیش از آن که نزدیک فور آمد حیلتی  
ساخت در کشتن فور به آن که از جانب لشکر فور بانگی به نیرو آمد و فور را دل مشغول شد و از

۱ - نشستن هر پادشاهی، M: نشستن بر تخت پادشاهی هر پادشاهی.

۲ - و عونه، +M: خطبه موعود این است فصل. K: این است خطبه موعود.

۳ - گروهی اند که، M: گروه اندک.

۴ - چون خداوندان، M: و خداوندان.

۵ - آتش‌وار، در غیر MA: آتش.

۶ - سیبیل وی ... بگذرد، B: سیبیل وی در سیبیل مملکت بزرگتر آن است که کسی آمد که بتماشا بر جانی بگذرد. FG: سیبیل وی

آن است که کسی آمد بتماشا بر جاها (F: جا) بگذرد. K: سیبیل وی آن است که کسی را مانست که بتماشا بر جاها بگذرد.

۷ - زلتی بوده دانند، NB: زلتی دانند. M: زلتی بود. F: ازالتی دانند.

۸ - اما، در NCFB نیست.

آن جانب نگرست و اسکندر فرصت یافت و وی را بزد و بکشت. پس اسکندر مردی بوده است با طول و عرض و بانگ و برق و صاعقه، چنان که در بهار و تابستان ابر باشد، که به پادشاهان روی زمین بگذشته است و بیاریده و باز شده، فَكَأَنَّهُ سَحَابَةٌ صَيْفٍ عَن قَلِيلٍ تَقَشَّعٌ. و پس از وی پانصد سال مُلکِ یونانیان که بداشت<sup>۱</sup> و بر روی زمین بکشید به یک تدبیر راست بود که ارسطاطالیس استاد اسکندر کرد و گفت مملکت قسمت باید کرد میان ملوک تا به یکدیگر مشغول می باشند و به روم نپردازند. و ایشان را ملوک طوائف خوانند.

و اما اردشیر بابکان: بزرگتر چیزی که از وی روایت کنند آن است که وی دولت شده عجم را باز آورد و سنتی از عدل میان ملوک نهاد و پس از مرگ وی گروهی بر آن رفتند. و لعمری<sup>۲</sup> این بزرگ بود و لیکن ایزد عزوجل مدت ملوک طوائف به پایان آورده بود تا اردشیر را آن کار<sup>۳</sup> بدان آسانی برفت. و معجزاتی<sup>۴</sup> می گویند این دو تن را بوده است چنان که پیغمبران را باشد، و خاندان این دولت بزرگ را آن اثر و مناقب بوده است که کسی<sup>۵</sup> را نبود<sup>۶</sup> چنان که درین تاریخ بیامد و دیگر نیز بیاید. پس اگر طاعتی یا حاسدی گوید که اصل بزرگان این خاندان بزرگ از کودکی آمده است، حامل ذکر جواب او آن است که تا ایزد عز ذکره آدم را بیافریده است تقدیر چنان کرده است که مُلک را انتقال می افتاده<sup>۷</sup> است ازین امت بدان امت و ازین گروه بدان گروه. بزرگتر گواهی بر این چه می گویم کلام آفریدگار است جَلَّ جلالُهُ وَ تَقَدَّسَتْ أَسْمَاؤُهُ که گفته است: قُلِ اللَّهُمَّ مَالِكِ الْمُلْكِ تُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشَاءُ وَ تَنْزِعُ الْمُلْكَ مِمَّنْ تَشَاءُ وَ تُعَزِّزُ مَنْ تَشَاءُ وَ تُذَلُّ مَنْ تَشَاءُ بِيَدِكَ الْخَيْرُ إِنَّكَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ. پس بیاید دانست که برکشیدن تقدیر ایزد عز ذکره پیراهن مُلک از گروهی<sup>۸</sup> و پوشانیدن در گروه دیگر اندران حکمتی<sup>۹</sup> است ایزدی و مصلحتی<sup>۱۰</sup> عام مر خلق روی زمین را که درک مردمان از دریافتن آن عاجز مانده است، و کس را نرسد که اندیشه کند که این چراست تا<sup>۱۱</sup> به گفتار [چه] رسد<sup>۱۱</sup>. و هر چند این قاعده درست و راست است و ناچار است راضی بودن به قضای خدای عزوجل، خردمندان اگر اندیشه را برین کار پوشیده گمارند و استنباط و استخراج کنند تا برین دلیلی روشن یابند، ایشان را مقرر گردد که آفریدگار جَلَّ جلالُهُ عالِم اسرار است که کارهای نابوده را بداند، و در علم غیب او برفته است که در جهان در<sup>۱۲</sup> فلان بقعت مردی پیدا خواهد شد که از آن مرد بندگان او را راحت خواهد بود و ایمنی و آن

۱ - بداشت، یعنی داوم یافت.

۲ - لعمری، کذا در FA. بقیه: بعمری.

۳ - کار بدان آسانی، M: کار آسان.

۴ - معجزاتی می گویند، BA: معجزاتی که می گویند.

۵ - کسی را، +A: از دیگر ملوک.

۶ - نبود، KA: نبوده.

۷ - می افتاده است، KMG: می افتد.

۸ - از گروهی، در CNBF نیست، MK: از یکی گروه.

۹ - حکمتی، ت ق به جای: حکمت.

۱۰ - مصلحتی، در غیر A: مصلحت.

۱۱ - تا به گفتار، کذا در A. در C: و تا به گفتار، بقیه: و یا به گفتار.

۱۲ - در فلان، کذا در FCN.BA: در فلان، M: و فلان.



زمین را برکت و آبادانی، و قاعده‌های استوار می‌نهد چنان که چون ازان تخم بدان مرد رسید چنان گشته<sup>۱</sup> باشد که مردم روزگار وی وضع و شریف او را گردن نهند و مطیع و متقاد باشند و دران طاعت هیچ خجالت را به خویشان راه ندهند. و چنان که این پادشاه را پیدا آرد، باوی گروهی مردم دررساند اعوان و خدمتکاران وی که فراخور وی باشند، یکی از دیگر مهترتر<sup>۲</sup> و کافی تر و شایسته تر و شجاع تر و داناتر، تا آن بقعت و مردم آن بدان پادشاه و بدان یاران آراسته تر گردد تا آن مدت که ایزد عزوجل تقدیر کرده باشد. تبارک الله احسن الخالقین.

و از آن پیغمبران صلوات الله علیهم اجمعین همچین رفته است از روزگار آدم علیه السلام تا خاتم انبیا مصطفی علیه السلام. و بیاید نگریست که چون مصطفی علیه السلام یگانه روی زمین بود، او را یاران بر چه جمله داد که پس از وفات وی چه کردند و اسلام به کدام درجه رسانیدند چنان که در تواریخ و سیر پیدا است، و تا رستخیز این شریعت خواهد بود هر روزی قوی تر و پیداتر و بالاتر و لو کره المشرکون.

و کار دولتِ ناصریِ یمینیِ حافظی معینی که امروز ظاهر است و سلطانِ معظمِ ابوشجاع فرخ زاد ابن ناصر<sup>۳</sup> دین الله اَطالَ اللهُ بقاءَهُ آن را میراث دارد، میراثی حلال، هم برین جمله است. ایزد عزّ ذکرهُ چون خواست که دولت<sup>۴</sup> بدین بزرگی پیدا شود بر روی زمین، امیر عادل سبکتگین را از درجه کفر به درجه ایمان رسانید و وی را مسلمانی عطا داد و پس برکشید تا ازان<sup>۵</sup> اصل درخت مبارک شاخها پیدا آمد به بسیار<sup>۶</sup> درجه از اصل قوی تر. بدان شاخها اسلام بیاراست و قوت خلفای پیغمبر اسلام در ایشان بست، تا چون نگاه کرده آید محمود و مسعود - رحمة الله علیهما - دو آفتاب روشن بودند پوشیده صبحی و شفق که چون آن صبح<sup>۷</sup> و شفق برگزیده<sup>۸</sup> است روشنی آن آفتابها پیدا آمده است. و اینک از آن آفتابها چندین<sup>۹</sup> ستاره<sup>۱۰</sup> نامدار و سیاره تابدار بی شمار حاصل گشته است. همیشه این دولت بزرگ پاینده باد هر روزی قوی تر علی رغم الاعداء و الحاسدین.

و چون ازین فصل فارغ شدم آغاز فصلی<sup>۱۱</sup> دیگر کردم چنان که بر دلها نزدیکتر باشد

۱- گشته، کذا در B. در حاشیه A بقلم مصحح: کشته به کاف تازی و کسر باید خواند.

۲- مهترتر، کذا در اکثر نسخه‌ها، BA: مهتر. شاید: بهتر.

۳- ناصر دین الله. NMKA: ناصرالدین، C: ناصر لدین (کذا).

۴- دولت، M: دولتی.

۵- از آن اصل درخت مبارک، شاید: از اصل آن درخت مبارک. یا: آن اصل مبارک.

۶- به بسیار درجه، M: بسیار.

۷- آن صبح، کذا در BA. بقیه: از صبح.

۸- برگزیده، کذا در اکثر. A: گذشته.

۹- چندین، B: چندان.

۱۰- ستاره ... بی شمار A: ستاره تابدار بی شمار. N: نیات (؟) نامدار و آبدار بی شمار.

۱۱- فصلی، در غیر A: فصل.

و گوشها آن را زودتر دریابد و بر خرد رنجی بزرگ نرسد<sup>۱</sup>. بدان که خدای تعالی قوتی به پیغمبران صلوات<sup>۲</sup> الله علیهم اجمعین داده است و قوت دیگر به پادشاهان، و بر خلق روی زمین واجب کرده که بدان دو قوت بیاید گروید و بدان راه راست ایزدی بدانست. و هرکس که آن را از فلک و کواکب و بروج داند آفریدگار را از میانه بردارد و معتزلی و زندیقی و دهری باشد و جای او دوزخ<sup>۳</sup> بود، نعوذ بالله من الخذلان. پس قوت پیغمبران علیهم السلام<sup>۴</sup> معجزات آمد یعنی چیزهایی که خلق از آوردن مانند آن عاجز آیند، و قوت پادشاهان اندیشه باریک و درازی دست و ظفر و نصرت بر دشمنان و داد که دهند موافق با فرمانهای ایزد تعالی، که فرق میان پادشاهان مؤید موفق و میان خارجی متغلب آن است که پادشاهان را چون دادگر<sup>۵</sup> و نیکوکردار<sup>۶</sup> و نیکوسیرت و نیکوآثار باشند، طاعت باید داشت و گماشته به حق باید دانست، و متغلبان را که ستمکار و بدکردار باشند، خارجی باید گفت و با ایشان جهاد باید کرد. و این میزانی است که نیکوکردار و بدکردار<sup>۷</sup> را بدان بسنجند<sup>۸</sup> و پیدا شوند، و به ضرورت بتوان دانست که ازان دو تن کدام کس را طاعت باید داشت. و پادشاهان ما را - آن که گذشته اند ایزدشان بیامرزد و آنچه برجای اند باقی دارد - نگاه باید کرد تا احوال ایشان بر چه جمله رفته است و می رود در عدل و خوبی سیرت و عفت و دیانت و پاکیزگی روزگار و نرم کردن گردنهای و بقعتها و کوتاه کردن دست متغلبان و ستمکاران، تا مقرر گردد که ایشان برگزیدگان آفریدگار جل جلاله و تَقَدَّسَتْ اسماؤه بوده اند<sup>۹</sup> و طاعت ایشان فرض بوده است و هست. اگر در این میان غضاظتی به جای این پادشاهان ما پیوست تا ناکامی دیدند و نادره‌یی افتاد که درین جهان بسیار دیده‌اند، خردمندان را به چشم خرد می باید نگریست و غلط را سوی خود راه نمی باید داد، که تقدیر آفریدگار جل جلاله که در لوح محفوظ قلم چنان رانده است تغییر نیابد، و لا مَرَدَّ لِقَضَائِهِ عَزَّ ذِكْرَهُ. و حق را همیشه حق می باید دانست و باطل را باطل، چنان که<sup>۱۰</sup> گفته اند «فَالْحَقُّ حَقٌّ وَإِنْ جِهَلَهُ الْوَرَى، وَالنَّهَارُ نَهَارٌ وَإِنْ لَمْ يَرَهُ الْأَعْمَى.» و أَسْأَلُ اللَّهَ تَعَالَى أَنْ يَعِصِمَنَا وَجَمِيعَ الْمُسْلِمِينَ مِنَ الْخَطَاةِ وَالزَّلَلِ بَطَوْلِهِ وَجُودِهِ وَسِعَةِ رَحْمَتِهِ.

و چون از خطبه فارغ شدم واجب دیدم انشا کردن فصلی دیگر که هم پادشاهان را به کار

- ۱- نرسد. در غیر GNCF اینجا به صورت عنوان افزوده دارند: فصل دیگر (یا: فصل دیگر این است) و ظاهراً این عنوانهای فصلی الحاقی باشد، چون در نسخه‌های معتبرتری که ذکر شد نیست.
- ۲- صلوات ... اجمعین، در A نیست.
- ۳- دوزخ. MAK: در دوزخ.
- ۴- علیهم السلام، در A و بعضی از نسخه‌های دیگر: علیه السلام. در M هیچ یک نیست.
- ۵- دادگر. M: داد ده. BNCF: داد داده.
- ۶- نیکوکردار، B: نیکوکار.
- ۷- و بدکردار، در غیر M بی‌واو.
- ۸- بسنجند، M: سنجیده.
- ۹- بوده‌اند. C: بودند.
- ۱۰- چنان که گفته‌اند، A: چنان که گفته‌اند شعر. M: چنان که شاعر گوید فصل دیگر شعر. بقیه: چنان که شاعر گوید شعر (و پیدا است که عبارت عربی بعد شعر نیست).

آید و هم دیگران را، تا هر طبقه به مقدار دانش خویش از آن بهره بردارند. پس ابتدا کنم بدان که باز نمایم که صفتِ مردِ خردمندِ عادل چیست تا روا باشد که او را فاضل گویند، و صفتِ مردمِ ستمکار چیست تا ناچار او را جاهل گویند، و مقرر گردد که هرکس که خردِ او قوی تر، زبانها در ستایش او گشاده تر، و هر که خردِ وی اندک تر، او به چشمِ مردمان سبک تر.

## فصل

حکمای بزرگتر که در قدیم بوده اند چنین گفته اند که از وحیِ قدیم که ایزد عزوجل فرستاد به پیغمبرِ آن روزگار آن است که مردم را گفت که ذاتِ خویش بدان، که چون ذاتِ خویش<sup>۱</sup> را بدانستی چیزها را دریافتی. و پیغمبر<sup>۲</sup> ما علیه السلام گفته است: مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ، و این لفظی است کوتاه با معانی بسیار، که هرکس که خویشتن را نتواند شناخت دیگر چیزها را چگونه تواند دانست؟ وی از شمار بهائم است بلکه نیز<sup>۳</sup> بتر از بهائم، که ایشان را تمیز<sup>۴</sup> نیست و وی راهست. پس چون نیکو اندیشه کرده آید، در زیر این کلمه بزرگ سبک<sup>۵</sup> و سخن کوتاه بسیار فایده است که هرکس که او خویشتن را بشناخت که او زنده است و آخر به مرگ ناچیز شود و باز به قدرتِ آفریدگار جل جلاله ناچار از گور برخیزد و آفریدگارِ خویش را بداندست و مقرر گشت که آفریدگار چون آفریده نباشد، او را دینِ راست و اعتقاد درست حاصل گشت. وانگاه وی بداند که مرگب است از چهار چیز که تن او بدان به پای است و هرگاه که یک چیز از آن را خلل افتاد ترازویِ راست نهاده بگشت و نقصان پیدا آمد.

و در این تن سه قوت است یکی خرد و سخن، و جایش سر به مشارکت دل؛ و دیگر خشم، جایگاهش دل؛ و سه دیگر آرزو و جایگاهش جگر. و هر یکی را ازین قوتها محل نفسی دانند، هر چند مرجع آن با یک تن است. و سخن اندر آن باب دراز است که اگر به شرح آن مشغول شده آید غرض<sup>۶</sup> گم شود پس به نکت<sup>۷</sup> مشغول شدم تا فایده پیدا آید. اما قوتِ خرد و سخن، او را در سر سه جایگاه است؛ یکی را تحویل گویند، نخستین درجه که چیزها را بتواند دید و شنید؛ و دیگر درجه آن است که تمیز<sup>۸</sup> تواند کرد و نگاه داشت<sup>۹</sup>. پس ازین تواند دانست حق را از باطل و نیکو را از زشت و ممکن را از ناممکن؛ و سوم درجه آن است که هر چه

۱ - خویش را، M: خود.

۲ - پیغمبر ما، KB: پیغمبر.

۳ - نیز، در BA نیست.

۴ - تمیز، BF: تمیز، K: به حکم و اصلاح: نشر.

۵ - سبک، در K نیست، در A: سبک سخن (به جای سبک و سخن).

۶ - غرض، +A: در میان.

۷ - نکت، B: نکته.

۸ - تمیز، B: تمیز.

۹ - نگاه داشت پس ازین. [احتمال می دهم که این عبارت به سهو قلم اینجا افتاده و انعکاس سطر بعد است. یعنی اصل چنین بوده است: تمیز تواند کرد و تواند دانست حق را الخ].

بدیده باشد فهم تواند کرد و نگاه داشت. پس ازین بیاید دانست که ازین قیاس میانه بزرگوارتر است که او چون حاکم است که در کارها رجوع با وی کنند و قضا و احکام به وی است، و آن نخستین چون گواه عدل<sup>۱</sup> و راست‌گوی است که آنچه شنود<sup>۲</sup> و بیند با حاکم گوید<sup>۳</sup> تا او به سومین دهد و چون باز خواهد ستاند. این است حال نفس گوبنده. و اما نفس خشم گیرنده؛ به وی است نام و ننگ جستن و ستم ناکشیدن، و چون بر وی ظلم کنند به انتقام مشغول بودن. و اما نفس آرزو؛ به وی است دوستی طعام و شراب و دیگر لذتها.

پس بیاید دانست نیکوتر که نفس گوبنده پادشاه است، مستولی<sup>۴</sup> قاهر غالب، باید که او را عدلی و سیاستی باشد سخت تمام و قوی نه چنان که ناچیز<sup>۵</sup> کند، و مهربانی نه چنان که به ضعف ماند. و پس خشم لشکر این پادشاه است که بدیشان خللها را دریابد و ثغور را استوار کند و دشمنان را برماند و رعیت را نگاه دارد. باید که<sup>۶</sup> لشکر ساخته باشد و با ساختگی او را فرمان بردار. و نفس آرزو رعیت این پادشاه است<sup>۷</sup>. باید که از پادشاه و لشکر بترسند<sup>۸</sup> ترسیدنی تمام و طاعت دارند. و هر مرد که حال وی برین جمله باشد که یاد کردم و این سه قوت را به تمامی به جای آرد چنان که برابر یکدیگر افتد به وزنی راست، آن مرد را فاضل<sup>۹</sup> و کامل<sup>۱۰</sup> تمام خرد خواندن رواست. پس اگر در مردم یکی از این قوا بر دیگری غلبه دارد آنجا ناچار نقصانی آید به مقدار غلبه. و ترکیب مردم را چون نیکو نگاه کرده آید بهائم اندران با وی یکسان است لکن<sup>۱۱</sup> مردم را که ایزد عزّ ذکرّه این دو نعمت که علم<sup>۱۲</sup> است و عمل عطا داده است، لاجرم از بهائم جداست و به ثواب و عقاب می‌رسد. پس اکنون به ضرورت بتوان دانست که هرکس که این درجه یافت بر وی واجب گشت که تن خویش را زیر سیاست خود دارد تا بر راهی رود هرچه ستوده‌تر، و بداند که میان نیکی و بدی فرق تا کدام جایگاه است تا هرچه ستوده‌تر سوی آن گراید و از هرچه نکوهیده‌تر ازان دور شود و پرهیزد.

و چون این حال گفته شد اکنون دو راه یکی راه نیک و دیگر راه بد پدید کرده می‌آید.

۱ - عدل و راست‌گوی است، A: عدل است و راستگو. K: عدل و راستگویی است.

۲ - شنود. F: شود.

۳ - گوید تا او ... ستاند. کذا در K. نسخه‌های دیگر فقط دارند: گوید تا چون باز خواهد بازدهد (یا: دهد)، و ظاهراً در این نسخه‌ها چیزی از عبارت افتاده است.

۴ - مستولی، M: مستولی و.

۵ - ناچیز. NCM: تأخیر.

۶ - باید که، M: و باید که.

۷ - پادشاه است، FB: این پادشاه راست.

۸ - بترسند. F: بترسد (و در جمله بعد بصیغه جمع دارند).

۹ - فاضل الخ، F: فاضل گویند و کامل تمام خرد خواندن رواست.

۱۰ - کامل تمام، A: کامل و تمام.

۱۱ - لکن، در غیر K: لیک. شاید کلمه «که» بعد از «مردم را» زائد و سهو قلم باشد.

۱۲ - علم است و عمل، F: عمل و علم است.

و آن را نشانیهاست که بدان نشانیها بتوان دانست نیکو و زشت. باید که بیننده<sup>۱</sup> تأمل<sup>۲</sup> کند احوال مردمان را، هرچه از ایشان او را نیکو می آید بداند که نیکوست و پس حال خویش را با آن مقابله کند که اگر بران جمله نیابد بداند که زشت است، که مردم عیب خویش را نتواند دانست. و حکیمی<sup>۳</sup> به رمز وانموده است که هیچ کس را چشم عیب بین نیست، شعر:

أَرَى كُلَّ إِنْسَانٍ يَرَى عَيْبَ غَيْرِهِ      وَيَعْمَى عَنِ الْعَيْبِ الَّذِي هُوَ فِيهِ  
وَكُلُّ أَمْرٍ تَخْفَى عَلَيْهِ عُيُوبُهُ      وَيَبْدُو لَهُ الْعَيْبُ الَّذِي لِأَخِيهِ

و چون مرد افتد با خردی تمام و قوت خشم و قوت آرزو بروی چیره گردند<sup>۴</sup> تا قوت خرد منهزم گردد و بگریزد ناچار این کس در غلط افتد. و باشد که داند که او میان دو دشمن بزرگ افتاده است و هر دو از خرد وی قوی ترند و خرد را بسیار حيله باید کرد تا با این دو دشمن بر تواند آمد که گفته اند و بِلِّ الْقَوَى بَيْنَ الضَّعِيفَيْنِ. پس چون ضعیفی افتد میان دو قوی توان دانست که حال چون باشد، و آنجا معایب و مثالب ظاهر گردد و محاسن و مناقب پنهان ماند. و حکما تن مردم را تشبیه کرده اند به خانه‌یی که اندران خانه مردی و خوکی و شیرینی باشد، و به مرد خرد خواستند و به خوک آرزوی و به شیر خشم، و گفته اند ازین<sup>۵</sup> هر سه هر که به نیرو تر خانه او راست. و این حال را به عیان می بینند و به قیاس می دانند، که هر مردی که او تن خویش را ضبط تواند کرد و گردن حرص و آرزو بتواند شکست رواست که او را مرد خردمند خویشان دار گویند، و آن کس که آرزوی وی به تمامی چیره تواند شد چنان که همه سوی آرزوی گراید و چشم خودش نابینا ماند، او به منزلت خوک است. همچنان که آن کس که خشم بر وی دست یابد و اندر آن خشم هیچ سوی ابقا و رحمت نگراید<sup>۶</sup> به منزلت شیر است.

و این مسأله ناچار روشن تر باید کرد: اگر طاعنی گوید که اگر آرزو و خشم نبایستی، خدای عزوجل در تن مردم نیافریدی. جواب آن است که آفریدگار را جل جلاله در هرچه آفریده است مصلحتی است عام و ظاهر. اگر آرزو نیافریدی کس سوی غذا که آن بقای تن است و سوی جفت که در او بقای نسل است نگرایستی و مردم نماندی و جهان ویران گشتی و اگر خشم نیافریدی هیچ کس روی نهادی سوی کینه کشیدن و خویشان را از ننگ و ستم نگاه داشتن و به مکافات مشغول بودن و عیال و مال خویش<sup>۷</sup> از غاصبان دور گردانیدن، و مصلحت یکبارگی منقطع گشتی. اما چنان باید و ستوده آن است که قوت آرزو و قوت خشم در طاعت قوت خرد

۱ - بیننده، +BF: نیکو. ۲ - بیننده تأمل، N: بینند و تأمل.

۳ - حکیمی، +N: خوش.

۴ - گردند... ناچار، کذا در NFB. در CA و بعضی دیگر: گردند قوت خرد منهزم گردد و بگریزد و ناچار. در M مانند متن با این تفاوت: گروند و قوت خرد الخ.

۵ - ازین هر سه هر که، کذا در M.KA: ازین سه هر یکی. NCFB: ازین هر سه تن هر که.

۶ - نگراید، +A: وی. ۷ - خویش، M: خود. N: خویش را.

باشند، هر دو را به منزلت ستوری داند<sup>۱</sup> که بر آن نشیند و چنان که خواهد می راند و می گرداند، و اگر رام و خوش پشت نباشد به تازیانه بیم می کند در وقت، و وقتی که حاجت آید می زند، و چون آرزو آید سگالش<sup>۲</sup> کند و بر آخورش استوار ببندد چنان که گشاده نتواند شد، که اگر گشاده شود خویشتن را هلاک کند و هم آن کس را که بر وی بود. و چنان باید که مرد بداند که این دو دشمن که با وی اند دشمنانی اند که از ایشان صعب تر و قوی تر نتواند بود، تا همیشه از ایشان بر حذر می باشد که مبادا وقتی او را بفریبانند و بدو نمایند که ایشان دوستان وی اند، چنان که خرد است، تا چیزی کند زشت و پندارد که نیکوست و به کسی ستمی رساند و چنان داند که داد کرده است. و هر چه خواهد کرد بر خرد که دوست به حقیقت اوست عرضه کند تا از مکر این دو دشمن ایمن باشد.

و هر بنده که خدای عزوجل او را خردی روشن عطا داد و با آن خرد که دوست به حقیقت اوست احوال عرضه کند، و با آن خرد دانش یار شود و اخبار گذشتگان را بخواند و بگردد<sup>۳</sup> و کار زمانه خویش نیز نگاه کند، بتواند دانست که نیکوکاری چیست و بدکرداری<sup>۴</sup> چیست و سرانجام هر<sup>۵</sup> دو خوب است یا نه و مردمان چه گویند و چه پسندند و چیست که از مردم یادگار ماند نیکوتر.

و بسیار خردمند باشد که مردم را بر آن دارد که بر راه صواب بروند اما<sup>۶</sup> خود بر آن راه که نموده است نرود. و چه<sup>۷</sup> بسیار مردم بینم که امر به معروف کنند و نهی از منکر و گویند بر مردمان که فلان کار نباید کرد و فلان کار بیاید کرد، و خویشتن را از آن دور بینند، همچنان که بسیار طیبیانند که گویند فلان چیز نباید خورد که از آن چنین<sup>۸</sup> علت به حاصل آید و آنگاه از آن چیز بسیار بخورند. و نیز فیلسوفان هستند - و ایشان را طیبیان اخلاق دانند - که نهی کنند از کارهای سخت زشت و جایگاه چون خالی شود آن کار بکنند. و جمعی<sup>۹</sup> نادان که ندانند که غور و غایت چنین کارها چیست چون نادانند معذوراند، و لکن دانایان که دانند معذور نیستند. و مرد خردمند با عزم و حزم آن است که او به رأی روشن خویش به دل یکی بود با جمعیت<sup>۱۰</sup>،

۱ - داند، M: دارند. F: دادند. شاید: دارد.

۲ - سگالش. شاید: شکالش (شکال + شین ضمیر) از شکال بر وزن کتاب به معنی بندی که برپای ستور بندند، كما فی القاموس.

۳ - بگردد، کذا در FNB. نسخه های دیگر: بگردد، بگردد، بگردد. شاید: نگردد و در کار الخ.

۴ - بدکرداری چیست، در A نیست.

۵ - هر دو، +A: چون است.

۶ - اما خود ... نرود، B: اما بران راه صواب نرود.

۷ - و چه بسیار، F: چه بسیار، B: که بسیار.

۸ - چنین، C: چنان.

۹ - و جمعی ... چیست، M: که جمعی نادان ندانند که غور کار و نهایت چنین افعال و کردار چیست. CK: که جمعی نادان

ندانند غور و غایت چنین کارها چیست، در N «جمعی نادان که» نیست.

۱۰ - با جمعیت، کذا در AB، در CMG: با حمیت. N: به حمیت. شاید جمله چنین باشد: با رای روشن خویش به دل یکی باشد.

به حقیقت.

و حمیت<sup>۱</sup> آرزوی<sup>۲</sup> مُحال را بنشانند. پس اگر مرد از قوت عزم خویش مساعدتی تمام نیابد، تنی چند بگزینند هرچه ناصح تر و فاضل تر که او را باز می نمایند عیبهای وی، که چون وی مجاهدت با دشمنان قوی می کند که در میان دل و جان وی جای دارند اگر از ایشان عاجز خواهد آمد<sup>۳</sup> با این ناصحان مشاورت کند تا روی صواب او را بنمایند، که مصطفی علیه السلام گفته<sup>۴</sup> است: المؤمنُ مِرآةُ المؤمنین. و جالینوس - و او بزرگتر حکمای عصر خویش بود چنان که نیست همتا آمد در علم طب و گوشت و خون و طبایع تن مردمان و نیست همتاتر بود در معالجت اخلاق و وی را در آن رسائلی است سخت نیکو در شناختن هرکسی خویش را که خوانندگان را از آن بسیار فائده باشد و عمده این کار آن<sup>۵</sup> است - [گفته است] که<sup>۶</sup> «هر آن بخرد که عیب خویش را نتواند دانست و در غلط است واجب چنان کند که دوستی را از جمله دوستان برگزیند خردمندتر و ناصح تر و راجح تر، و تفحص احوال و عادات و اخلاق خویش را بدو مَفْوُض کند تا نیکو زشت او بی محابا با<sup>۷</sup> او باز می نماید. و پادشاهان از همگان بدین چه می گویم حاجتمندتراند که فرمانهای ایشان چون شمشیر بُرّان است و هیچ کس زهره ندارد که ایشان را خلاف کند، و خطائی که از ایشان رود آن را دشوار در توان یافت.» و در اخبار ملوک عجم خواندم ترجمه ابن مقفع که بزرگتر و فاضل تر پادشاهان ایشان عادت داشتند [که] پیوسته به روز و شب تا آنکه که بختندی با ایشان خردمندان بودندی نشسته از خردمندتران روزگار<sup>۸</sup>، بر ایشان چون زمامان<sup>۹</sup> و مشرفان، که ایشان را باز می نمودندی چیزی که نیکو رفتی و چیزی که زشت رفتی از احوال و عادات و فرمانهای<sup>۱۰</sup> آن گردن کشان که پادشاهان بودند، پس چون<sup>۱۱</sup> وی را شهوتی بجنبید<sup>۱۲</sup> که آن زشت است و خواهد که آن حشمت و سطوت براند که اندران ریختن خونها و استیصال خاندانها باشد ایشان آن را دریابند و محاسن و مقایح آن او را باز نمایند و حکایات و اخبار ملوک گذشته با وی بگویند و تنبیه و انذار کنند از راه شرع، تا او آن را به<sup>۱۳</sup> خرد و عقل خود استنباط کند و آن خشم و سطوت سکون یابد و آنچه به حکم معدلت و راستی واجب آید بر آن رود<sup>۱۴</sup>، چه وقتی که او

۱ - حمیت آرزوی، شاید: حدت آرزوی. رک. ت.

۲ - خواهد آمد، A: آید. M: آمد. K: آمد خواهد.

۳ - گفته، B: فرموده.

۴ - هر آن بخرد الخ، از اینجا سخن جالینوس است.

۵ - با او باز می نماید، M: به او می نماید. N: با او باز نماید.

۶ - زمامان، کذا در BG، در A: ندیمان. در K «چون زمامان و مشرفان» نیست.

۷ - فرمانهای ... وی را، M: و فرمانهایی که می دادند و در وقتی که وی را.

۸ - پس چون، N: چون. شاید: تا چون. محتمل است که جمله‌ی از اینجا افتاده باشد چنین: پس ایشان را دستوری بودی که چون.

۹ - بجنبید، در A این فعل و فعلهای جمله‌های بعدی تا «بر آن رود» (راده ۱۲) همه به صورت ماضی استمراری است: بجنبیدی ... براندی ... بر آن رفتی.

۱۰ - به خرد ... چه وقتی، M: به خرد رجوع نموده به عقل خود استنباط نمودی و آن خشم و سطوت سکون یافته و آنچه به حکم معدلت و راستی واجب آمدی بر آن رفتی پس وقتی که.

۱۱ - رود چه وقتی، N: رود مثل وی چون مثل آن پادشاه جبار و کامران و وقتی.

در خشم شود و سطوتی در او پیدا آید در آن ساعت بزرگ آفتی بر خرد وی مستولی گشته باشد و او حاجتمند شد<sup>۱</sup> به طیبی که آن آفت را علاج کند تا آن بلا بنشیند.

و مردمان را، خواهی پادشاه و خواهی جز پادشاه، هرکسی را نفسی است و آن را روح گویند، سخت بزرگ و پرمایه، و تنی است که آن را جسم گویند، سخت خرد و فرومایه. و چون جسم را طیبیان و معالجان اختیار کنند تا هر بیماری‌یی که افتد زود آن را علاج کنند و داروها و غذاهای آن بسازند تا به صلاح باز آید، سزاوارتر که روح را طیبیان و معالجان گزینند تا آن آفت را نیز معالجت کنند، که هر خردمندی که این نکند بد اختیاری<sup>۲</sup> که او کرده است که مهم‌تر را فرو گذاشته است و دست در نامهم‌تر زده است. و چنان که آن طیبیان را داروها و عقاقیر است و از هندوستان و هر جا آورده، این طیبیان را نیز داروهاست و آن خرد است و تجارب پسندیده، چه دیده و چه از کتب خوانده.

و چنان خواندم در اخبار سامانیان که نصر احمد سامانی هشت ساله بود که از پدر بماند، که احمد را به شکارگاه بکشتند و دیگر روز آن کودک را بر تخت مُلک بنشانند به جای پدر. آن شیربچه ملک زاده‌یی سخت نیکو برآمد و بر همه آداب ملوک سوار شد و بی همتا آمد. اما در وی شرارتی و زعارتی و سطوتی<sup>۳</sup> و حشمتی به افراط<sup>۴</sup> بود، و فرمانهای عظیم می‌داد از سر خشم، تا مردم از وی درمیدند<sup>۵</sup>. و با این همه به خرد رجوع کردی و می‌دانست که آن اخلاق سخت ناپسندیده است.

یک روز خلوتی کرد با بلعمی که بزرگتر وزیر<sup>۶</sup> وی بود، و بوطیب<sup>۷</sup> مُصعبی صاحب دیوان رسالت - و هر دو یگانه روزگار بودند در همه ادوات فضل - و حال خویش به تمامی با ایشان براند و گفت من می‌دانم که این<sup>۸</sup> که از من می‌رود خطائی بزرگ است، و لکن با خشم خویش بر نیایم و چون آتش خشم بنشست پشیمان می‌شوم و چه سود دارد، که گردنها زده باشند و خانمانها<sup>۹</sup> بکنده و چوب بی‌اندازه به کار برده، تدبیر این کار چیست؟ ایشان گفتند مگر صواب آن است که خداوند ندیمان خردمندتر<sup>۱۰</sup> ایستاند<sup>۱۱</sup> پیش خویش که در ایشان با خرد تمام که دارند رحمت و رأفت و حلم باشد، و دستوری دهد ایشان را تا بی‌حشمت چون که خداوند در خشم شود به افراط شفاعت کنند و به تَلَطُّف آن خشم را بنشانند و چون نیکویی فرماید آن چیز را در چشم وی بیارایند تا زیادت فرماید. چنان دانیم که چون برین جمله باشد این کار

۱- شد، MA: شود. در FN هیچ پیک نیست.  
 ۲- بد اختیاری. M: بد اختیار.  
 ۳- سطوتی و حشمتی، M: حشمتی و خشمی. شاید: سطوتی و خشمی.  
 ۴- به افراط بود، G: به افراط بسی بود.  
 ۵- درمیدند. NCMG: در رسید.  
 ۶- وزیر وی. کذا در A. بقیه: وزیری.  
 ۷- این که، اکثر نسخه‌ها: اینک.  
 ۸- خانمانها، M: خانها.  
 ۹- خردمند تر، A: خردمند را.  
 ۱۰- ایستاند، ت ق به جای: ایستادند. که در همه نسخه‌هاست جز G که دارد: ایستاده‌اند.



به صلاح باز آید.

نصر احمد را این اشارت سخت خوش آمد و گفت ایشان را بیسندید و احما د کرد برین چه گفتند، و گفت من چیزی دیگر بدین پیوندم تا کار تمام شود و به مغلظ<sup>۱</sup> سوگند خورم که هر چه من در خشم فرمان دهم تا سه روز آن را امضا نکنند تا درین مدت آتش خشم من سرد شده باشد و شفیعان را سخن به جایگاه افتد و آنگاه نظر کنم بر آن و پرسم<sup>۲</sup>، که اگر آن خشم به حق گرفته باشم چوب چندان زنند که کم<sup>۳</sup> از صد باشد و اگر به ناحق گرفته باشم باطل کنم آن عقوبت را و برداشت کنم آن کسان را که در باب ایشان سیاست فرموده باشم، اگر لیاقت<sup>۴</sup> دارند بر داشتن را. و اگر<sup>۵</sup> عقوبت بر مقتضای شریعت باشد، چنان که قضاة حکم کنند برانند. بلعمی گفت و بو طیب که: هیچ نمآند و این کار به صلاح باز آمد.

آنگاه فرمود و گفت: باز گردید و طلب کنید در مملکت من خردمندتر مردمان را، و چندان عدد که یافته آید به درگاه آرند، تا آنچه فرمودنی است بفرمایم<sup>۶</sup>. این دو محتشم بازگشتند سخت شادکام، که بلائی بزرگتر ایشان را بود، و تفحص کردند جمله خردمندان مملکت را، و از جمله هفتاد و اند تن را به بخارا<sup>۷</sup> آوردند که رسمی<sup>۸</sup> و خاندانی و نعمتی داشتند، و نصر احمد را آگاه کردند. فرمود که این هفتاد و اند تن را که اختیار کرده آید، یک سال ایشان را می باید آزمود تا تنی چند از ایشان بخردتر اختیار کرده آید. و همچنین کردند تا از میان آن قوم سه پیر بیرون آمدند خردمندتر و فاضل تر و روزگار دیده تر. و ایشان را پیش نصر احمد آوردند و نصریک هفته ایشان را می آزمود. چون یگانه یافت راز خویش با ایشان بگفت و سوگند سخت گران نسخت کرد به خط خویش و بر زبان برانند، و ایشان را دستوری داد به شفاعت کردن در هر بابی و سخن فراخ تر بگفتن. و یک سال برین برآمد. نصر احنف قیس<sup>۹</sup> دیگر شده بود در حلم چنان که بدو مثل زدند، و اخلاق ناستوده به یکبار از وی دور شده بود.

این فصل نیز به پایان آمد و چنان دانم که خردمندان - هر چند سخن دراز کشیده ام<sup>۱۰</sup> - بیسندند که هیچ نبشته نیست که آن به یکبار خواندن نیرزد و پس ازین عصر مردمان دیگر عصرها با آن<sup>۱۱</sup> رجوع کنند و بدانند. و مرا مقرر است که امروز<sup>۱۲</sup> که من این تألیف می کنم،

۱ - به مغلظ، NF: به مغلظه.

۲ - پرسم، NMG: پرسم.

۳ - کم از صد، کذا در MKGA، در NFB: کم از حد. C: کم از جدا (؟).

۴ - لیاقت، N: طاقت.

۵ - و اگر عقوبت، BAFG: و دیگر عقوبت.

۶ - بفرمایم، AG: بفرمائیم.

۷ - به بخارا، N: هنجار (؟).

۸ - رسمی ... داشتند، A: اسمی و رسمی و خاندانی داشتند.

۹ - قیس، در N: نیست.

۱۰ - کشیده ام، MA: کشیدم.

۱۱ - با آن، NM: بآن.

۱۲ - امروز که من این تألیف، FM: امروز من که این تألیف. GKC: امروز من این تألیف. N: امروز من این تألیف.

درین حضرت بزرگ - که همیشه باد - بزرگان اند که اگر به راندن تاریخ این پادشاه مشغول گردند تیر بر نشانه زنند و به مردمان نمایند که ایشان سواران اند و من پیاده و من با ایشان در پیادگی کند و با لنگی منقرس<sup>۱</sup> و چنان واجب کندی که ایشان بنوشتندی<sup>۲</sup> و من بیاموزمی<sup>۳</sup> و چون سخن گویندی من بشنومی. و لکن چون دولت ایشان را مشغول کرده است تا از شغل های بزرگ اندیشه می دارند و کفایت می کنند و میان بسته اند تا به هیچ حال خللی نیفتد که دشمنی و حاسدی و طاعنی شاد شود و به کام رسد، به تاریخ راندن و چنین احوال و اخبار نگاه داشتن و آن را نبستن چون توانند رسید و دلها اندران چون توانند بست؟ پس من به خلیفتی ایشان این کار را پیش گرفتم، که اگر توقف کردمی، منتظر آنکه تا ایشان بدین شغل پردازند، بودی که نپرداختندی و چون روزگار دراز بر آمدی این اخبار از چشم و دل مردمان<sup>۴</sup> دور ماندی و کسی دیگر خاستی<sup>۵</sup> این کار را که برین<sup>۶</sup> مرکب آن<sup>۷</sup> سواری که من دارم نداشتی و اثر بزرگ این خاندان با نام مدروس شدی. و تاریخها دیده ام بسیار که پیش از من کرده اند پادشاهان گذشته را خدمتکاران ایشان، که اندران زیادت و نقصان کرده اند و بدان آرایش آن خواسته اند. و حال پادشاهان این خاندان، رَحِمَ اللَّهُ مَا ضِيَهُمْ وَ أَعَزَّ بِأَقِيَهُمْ، به خلاف آن است، چه بحمدالله تعالی معالی ایشان چون آفتاب روشن است، و ایزد عز ذکره مرا از تمویهی و تلبیسی کردن مستغنی کرده است که آنچه تا این غایت براندم و آنچه خواهم راند برهان روشن با خویشان دارم.

و چون از خطبه<sup>۸</sup> این فصول فارغ شدم به سوی تاریخ راندن باز رفتم و توفیق خواهم از ایزد عز ذکره بر تمام کردن آن علی قاعده تاریخ.

و پیش ازین در تاریخ گذشته بیاورده ام دو باب دران از حدیث این پادشاه بزرگ انارالله برهانه، یکی آنچه<sup>۹</sup> بر دست وی رفت از کارهای بانام پس از آن که امیر محمود رضی الله عنه از ری بازگشت و آن ولایت بدو سپرد، و دیگر آنچه برفت وی را از سعادت به فضل ایزد عز ذکره پس از وفات پدرش در ولایت برادرش در غزنین تا آنگاه که به هرات رسید و کارها یکرویه شد و مرادها به تمامی به حاصل آمد، چنان که خوانندگان بر آن واقف گردند. و نوادر و عجایب بود که وی را افتاد<sup>۱۰</sup> در روزگار پدرش، چند واقعه بود همه<sup>۱۱</sup> بیاورده ام درین تاریخ به جای خویش

۱ - منقرس، در حاشیه A به قلم مصحح آن: «در همه نسخ منقرس است اما به قاعده عربیت منقرس استوارتر می نماید.»

۲ - بنوشتندی. شاید: بنویسندی.

۳ - بیاموزمی، M: بیاموزیدمی.

۴ - مردمان، B: محرمان، نسخه های دیگر: مردم.

۵ - خاستی، کذا در FC. بقیه: خواستی. (در K خواستی را حک کرده اند).

۶ - برین مرکب ... نداشتی، M: برین مرکب که من هستم آن سواری نداشتی.

۷ - آن سواری، A: سواری.

۸ - خطبه این فصول، M: خطبه این فصل. شاید: خطبه و این فصول.

۹ - آنچه، G: با آنچه، M: با آنچه، NC: ما آنچه (؟). ۱۰ - افتاد، A: افتاده.

۱۱ - همه، شاید: که همه.

در تاریخ سالهای امیر محمود، و چند نکته<sup>۱</sup> دیگر بود سخت دانستنی که آن به روزگار کودکی، چون یال برکشید و پدر او را ولی عهد کرد، واقع شده بود، و من شمتی از آن شنوده بودم بدان وقت که به نشابور بودم سعادت خدمت این دولت ثبتها الله را نایافته، و همیشه می خواستم که آن را بشنوم از معتمدی که آن را به رأی العین دیده باشد، و این اتفاق نمی افتاد. تا چون درین روزگار این تاریخ کردن گرفتم حرصم زیادت شد بر حاصل کردن آن، چرا که دیرسال است تا من درین شغلم و می اندیشم که چون به روزگار مبارک این پادشاه رسم اگر آن نکته<sup>۲</sup> به دست نیامده باشد غبنی باشد از فائت شدن آن. اتفاق خوب چنان افتاد در اوائل سنه<sup>۳</sup> خمسین و اربعمائه که خواجه بوسعده<sup>۴</sup> عبدالغفار فاخر بن شریف، حمید امیرالمؤمنین، ادام الله عزه، فضل کرد و مرا درین بیغوله عطلت باز جست و نزدیک من رنجه شد و آنچه در طلب آن بودم مرا عطا داد و پس به خط خویش نبشت. و او آن تقه است که هر چیزی که خرد و فضل وی آن را بسجل کرد به هیچ گواه حاجت نیاید، که این خواجه ادام الله نعمته از چهارده سالگی به خدمت این پادشاه پیوست و در خدمت وی گرم و سرد بسیار، چشید و رنجه دید و خطرهای بزرگ کرد با چون محمود رضی الله عنه، تا لاجرم چون خداوند به تخت ملوک رسید او را چنان داشت که داشت، از عزت و اعتمادی سخت تمام. و مرا با این خواجه صحبت در بقیت سنه احدى و عشرین افتاد که رایب امیر شهید رضی الله عنه به بلخ رسید. فاضلی یافتم او را سخت تمام، و در دیوان رسالت با استادم بنشستی<sup>۵</sup>. و بیشتر<sup>۶</sup> از روز خود پیش این پادشاه بودی در خلوتهای خاصه. و واجب چنان کردی، بلکه از فرایض بود، که من حق<sup>۷</sup> خطاب وی نگاه داشتی، اما در تاریخ پیش ازین که راندم رسم نیست. و هر خردمندی که فطنتی دارد تواند دانست که حمید امیر المؤمنین به معنی از نعوت حضرت خلافت است، و کدام خطاب ازین بزرگتر باشد؟ و وی این تشریف به روزگار مبارک امیر مودود رحمة الله علیه یافت که وی را به بغداد فرستاد به رسولی به شغلی سخت با نام و برفت و آن کار چنان بکرد که خردمندان و روزگار دیدگان کنند، و بر مراد باز آمد، چنان که پس ازین شرح دهم چون به روزگار امیر مودود رسم. و در روزگار امیر عبدالرشید از جمله همه معتمدان و خدمتکاران اعتماد بر وی افتاد از سفارت بر جانب خراسان، در شغلی سخت با نام از عقد و عهد با گروهی از محتشمان که امروز ولایت خراسان ایشان دارند، و بدان وقت شغل دیوان رسالت من می داشتیم، و آن احوال نیز شرح کنم به جای خویش. پس از آن، حالها<sup>۷</sup> گذشت

۱ - نکته. کذا در B. بقیه: نکت.

۲ - نکته، جمع نکته است یا نکت؟

۳ - بوسعده، NA: بوسعید.

۴ - بنشستی، کذا در M.A: می نشست، بقیه: نشست.

۵ - بیشتر، M: بیشتری.

۶ - حق خطاب الخ، یعنی احترامی که لازمه خطاب و عنوان «حمید امیرالمؤمنین» است.

۷ - حالها، +B: که.

بر سر این خواجه، نرم و درشت، و درین روزگار همایون سلطان معظم ابوشجاع فرخزاد بن مسعود اَطَالَ اللهُ بَقَاءَهُ وَ نَصَرَ لَوَاءَهُ رِيَّاسَتِ بُسْتِ بَدُو مُفَوَّضِ شَدِّ وَ مَدَّتِي دِرَازِ بَدَانِ نَاحِيَتِ بِيُودِ وَ آثَارِ خُوبِ نُمُودِ. وَ امروز مُقِيمِ اسْتِ بَهْ غَزِينِ عَزِيْزاً مَكْرَماً بَهْ خَانَهُ خُوِيْشِ. وَ اِيْنِ نَكْتَهُ چَنْدِ نَبِشْتِمِ اَزِ حَدِيْثِ وِي، وَ تَفْصِيْلِ حَالِ وِي فِرَا دَهْمِ دَرِيْنِ تَارِيْخِ سَخْتِ رُوْشِنِ بَهْ جَايَهَايِ خُوِيْشِ اِنْ شَاءَ اللهُ تَعَالَى. وَ اِيْنِ چَنْدِ<sup>۱</sup> نَكْتِ اَزِ مَقَامَاتِ امِيْرِ مَسْعُوْدِ رَضِيْ اللهُ عَنْهُ كِهْ اَزِ وِي شَنْوَدَمِ اِيْنِ جَا نَبِشْتِمِ تَا شَنْاَخْتِهْ اَيِدِ. وَ چُوْنِ اَزِيْنِ فَاْرَغِ شُوْمِ اَنْگَاھِ نَشِسْتِيْنِ اِيْنِ پَادِشَاهِ بَهْ بَلِخِ بَرِ تَخْتِ مَلِكِ پِيْشِ گِيْرِمِ وَ تَارِيْخِ<sup>۲</sup> رُوْزگَارِ هَمَايُوْنِ اوْ رَا بَرَانِمِ.

### المَقَامَةُ فِي مَعْنَى وَايَةِ<sup>۳</sup> الْعَهْدِ بِالْأَمِيْرِ شَهَابِ الدَّوْلَةِ مَسْعُوْدِ وَ مَا جَرَى مِنْ أَحْوَالِهِ

«اندر شهور سنهٔ اِحْدَى وَ اَرْبَعِمِائِهْ كِهْ امير محمود رضی الله عنه به غزو غور رفت بر راه زمین داور از بُسْتِ وَ دُو<sup>۴</sup> فرزند خویش را، امیران مسعود و محمد، و برادرش یوسف رَحِمَهُمُ اللهُ اجمعین را فرمود تا به زمین داور مُقَامِ کردند و بنه‌های<sup>۵</sup> گران‌تر نیز آنجا ماند<sup>۶</sup>. و این دو پادشاه زاده چهارده ساله بودند و یوسف هفده ساله. و ایشان را آنجا بدان سبب ماند که زمین داور را مبارک داشتی، که نخست ولایت که امیر عادل سبکتگین پدرش رضی الله عنه وی را داد آن ناحیت بود. و جدُّ مرا که عبدالغفارم - بدان وقت که آن پادشاه به غور رفت و آن امیران را آنجا فرود آوردند به خانهٔ بایتگین زمین دآوری که والی آن ناحیت بود از دست امیر محمود - فرمود تا به خدمت ایشان قیام کند و آنچه بیاید از وظایف و رواتب ایشان راست می‌دارد. و جدّه‌یی بود مرا زنی پارسا و خویشتن دار و قرآن خوان، و نبشتن دانست و تفسیر قرآن و تعبیر، و اخبار پیغمبر صلی الله علیه و سلم نیز بسیار یاد داشت. و با این، چیزهای پاکیزه ساختی از خوردنی و شربتها به غایت نیکو، و اندران<sup>۷</sup> آیتی بود. پس جدُّ و جدّهٔ من هر دو به خدمت آن خداوند زادگان مشغول گشتند، که ایشان را آنجا<sup>۸</sup> فرود آورده بودند، و از آن پیرزن حلوها و خوردنیها و آرزوها خواستندی، و وی اندران تَنُوْقِ کردی تا سخت نیکو آمدی. و او را پیوسته بخواندندی تا حدیث کردی و اخبار خواندی، و بدان الف<sup>۹</sup> گرفتندی. و من سخت بزرگ بودم، به دبیرستان قرآن خواندن رَفْتِمِ، و خدمت کردمی چنان که کودکان کنند، و بازگشتمی. تا چنان شد که ادیب

۱ - چند نکت، اینجا در همه نسخه‌ها چنین است.

۳ - ولایة العهد بالامیر، کذا، و شاید نقصی داشته باشد و معلوم نیست که عبارت از مؤلف باشد مانند بیشتر عنوانهای این کتاب.

۴ - و دو فرزند. کذا، و شاید: دو فرزند.

۵ - بنه‌های، +K: تمام.

۶ - ماند، MCABF: مانند.

۷ - و اندران، +B: سری داشت و.

۸ - آنجا، یعنی در خانهٔ جد و جدّهٔ من (۹).

۹ - الف، K: الف.

خویش را، که او را بسالمی<sup>۱</sup> گفتندی، امیر مسعود گفت: عبدالغفار را از ادب چیزی نباید آموخت. وی قصیده‌یی دو سه از دیوان مُتنبّی و «قنابک» مرا بیاموخت و بدین سبب گستاخ<sup>۲</sup> تر شدم.

«و در آن روزگار ایشان را در نشستن بر آن جمله دیدم که ریحانِ خادم گماشته امیر محمود بر سر ایشان بود و امیر مسعود را بیاوردی و نخست در صدر بنشاندی<sup>۳</sup> آنگاه امیر محمد را بیاوردندی<sup>۴</sup> و بردست راست وی بنشاندندی، چنان که یک زانوی وی بیرون صدر بودی و یک زانو بر نهالی. و امیر یوسف را بیاوردندی و بیرون از صدر بنشاندندی بر دست چپ. و چون بر نشستندی به تماشا<sup>۵</sup> و جوگان، محمد و یوسف به خدمت در پیش امیر مسعود بودند و با حاجبی که نامزد بود<sup>۶</sup>. و نماز دیگر چون مُؤدّب بازگشتی نخست آن دو تن بازگشتندی و برفتندی پس امیر مسعود، پس از آن به یک ساعت. و ترتیها<sup>۷</sup> همه ریحانِ خادم نگاه می داشت، و اگر چیزی دیدی ناپسندیده بانگ برزدی.

«و در هفته دوبار بر نشستندی و در روستاها بگشتندی. و امیر مسعود عادت داشت که هر بار که برنشستی ایشان را میزبانی کردی و خوردنیهای بسیار باتکلف آوردندی از جدّ و جدّه من، که بسیار بار چیزها خواستی پنهان چنان که در مطبخ کس خبر نداشتی. و غلامی بود خُرد قراتگین نام که درین کار بود و پیغام سوی جدّ و جدّه من او آوردی - و گفتندی که این قراتگین نخست غلامی بود امیر را، به هرات نقابت یافت و پس از نقابت حاجب شد امیر مسعود را - و خوردنیها به صحرا مُغافصه<sup>۸</sup> پیش آوردندی، و نیز میزبانیهای بزرگ کردی و حسن را، پسر امیر فریغون امیر گوزگانان، و دیگران که همزادگان ایشان بودند بخوانندی و ایشان را پس از نان خوردن چیزی بخشیدی.

«و بایتگین<sup>۹</sup> زمین داوری والی ناحیت هم نخستین غلام بود<sup>۱۰</sup> امیر محمود را، و امیر محمود او را نیکو داشتی. و او زنی داشت سخت به کار آمده و پارسا، و درین روزگار که امیر مسعود به تخت ملک رسید پس از پدر، این زن را سخت نیکو داشتی به حرمتِ خدمت‌های گذشته، چنان که به مثل در برابر والده سیده<sup>۱۱</sup> بود. و چند بار در این جا به غزنین در مجلس امیر مسعود<sup>۱۲</sup>

۱ - بسالمی، شاید: عبدالکافی. ب ت.

۲ - گستاخ، در غیر AB: بستاخ.

۳ - بنشاندی، GFCB: بنشاندندی.

۴ - بیاوردندی ... بنشاندندی، M: بیاوردی ... بنشاندی.

۵ - به تماشا و جوگان، BA: به تماشای چوکان.

۶ - بود، M: بودی.

۷ - ترتیها، در غیر NM: ترتیها.

۸ - مغافصه، در A مغافصه، و در B مغافصه (با تونین)، ولی آیا تلفظ با تونین آن در آن زمان مسلم است؟

۹ - بایتگین، در نسخه‌ها باتگین، باتیکین، تایکین هم دیده می‌شود.

۱۰ - بود امیر محمود را، در غیر A: امیر محمود گفتندی.

۱۲ - مسعود، +G: بتخت ملک رسید (!).

۱۱ - سیده، G: رسیده.

و من حاضر بودم - این زن آن حالهای روزگاراها بگفتی و آن سیرتهای ملکانه امیر بازنمودی، و امیر را از آن سخت خوش آمدی و بسیار پرسیدی از آن جایها و روستاها و خوردنیها. و این بابتگین<sup>۱</sup> زمین داوری، بدان وقت که امیر محمود سیستان بستد و خلف برافتاد، با خویشان صد و سی طاوس نر و ماده آورده بود، گفتندی که خانه زادند به زمین داور و در خانههای ما از آن بودی. بیشتر در گنبدها بچه می آوردندی. و امیر مسعود ایشان را دوست داشتی و به طلب ایشان بر بامها آمدی. و به خانه ما در گنبدی دو سه جای خایه و بچه کرده بودند.

«یک روز از بام جدّه مرا آواز داد و بخواند. چون نزدیک رسید گفت «به خواب دیدم که من به زمین غور بودمی، و همچنین که این جایهاست آنجا نیز حصار بودی، و بسیار طاوس و خروس بودی، من ایشان را می گرفتمی و زیر<sup>۲</sup> قبای<sup>۳</sup> خویش می کردمی، و ایشان در زیر قبای من همی پریدندی و می غلطیدندی. و تو هر چیزی بدانی، تعبیر این چیست؟» پیرزن گفت: ان شاء الله امیر، امیران غور را بگیرد و غوریان به طاعت آیند. گفت من سلطانی پدر نگرفته ام، چگونه ایشان را بگیرم؟ پیرزن جواب داد که چون بزرگ شوی، اگر خدای عزوجل خواهد این بیاشد، که من یاد دارم سلطان پدرت را که این جا بود به روزگار کودکی و این ولایت او داشت، اکنون بیشتری از جهان بگرفت<sup>۴</sup> و می گیرد، تو نیز همچون پدر باشی. امیر جواب داد: ان شاء الله. و آخر بیود همچنان که به خواب دیده بود و ولایت غور به طاعت وی آمدند<sup>۵</sup>. وی را نیکو اثرهاست در غور چنان که یاد کرده آید درین مقامه. و در شهر سنه احدی<sup>۶</sup> و عشرین<sup>\*</sup> و اربعمائه که اتفاق افتاد پیوستن<sup>۷</sup> من که عبدالغفارم به خدمت این پادشاه رضی الله عنه، فرمود تا از آن طاوسان چند نر و ماده با خویشان آرم، و شش جفت برده آمد. و فرمود تا آن را در باغ بگذاشتند، و خایه و بچه کردند. و به هرات از ایشان نسل پیوست. و امیران غور به خدمت امیر آمدند، گروهی به رغبت و گروهی به رهبت، که اثرهای بزرگ نمود تا از وی بترسیدند و دم درکشیدند. و به هیچ روزگار نشان ندادند و نه در کتب خواندند که غوریان پادشاهی را چنان مطیع و منقاد بودند که او را بودند.

«و در سنه خمس و اربعمائه امیر محمود از بست تاختن آورد بر جانب خوابین که ناحیتی است از غور پیوسته<sup>۸</sup> بست و زمین داور، و آن جا کافران پلیدتر<sup>۹</sup> و قوی تر بودند و مضایق

۱- بابتگین، اختلافات به قرار داده ۹ صفحه پیش.

۲- وزیر، در MA: در زیر.

۳- وزیر... کردمی، در غیر ANMB نیست.

۴- بگرفت، KCMA: بگرفته. شاید: بگرفته است.

۵- آمدند، کذا به صیغه جمع، در صورتی که فاعل جمله مفرد است (ولایت). بنابراین می توان گفت فعل در اصل مفرد بود

است. شاید هم: ولایت غور بگرفت و غوریان به طاعت وی آمدند.

۶- احدی و عشرین، N و نسخه بدل A: احدی عشر. (احدی عشر را مرحوم قزوینی غلط قطعی دانسته است. ب ت).

۷- پیوستن، KA: به پیوستن، B: در پیوستن.

۸- پیوسته بست، M: پیوسته بست.

۹- پلیدتر، کذا در BA. بقیه: بلندتر.

بسیار و حصارهای قوی داشتند. و امیر مسعود را با خویشان برده بود. و وی پیش پدر کارهای بزرگ کرد، و اثرهای مردانگی فراوان نمود، و از پشت اسب مبارز ربود<sup>۱</sup>. و چون گروهی از ایشان به حصار التجا کردند مقدمی از ایشان بر برجی از قلعت بود و بسیار شوخی می کرد و مسلمانان را به درد می داشت، یک چوبه تیر بر حلق وی زد و او بدان کشته شد و ازان برج بیفتاد، یارانش را دل بشکست و حصار را بدادند. و سبب آن همه یک زخم مردانه بود. امیر محمود چون از جنگ فارغ شد و به خیمه باز آمد، آن شیربچه را به نان خوردن فرود آورد و بسیار بنواخت و زیادت<sup>۲</sup> تجمل فرمود. از چنین و مانند چنین اثرها بود که او را به کودکی روز ولی عهد کرد، که می دید و می دانست که چون وی ازین سرای فرینده برود جز وی این خاندان بزرگ را که همیشه برپای باد - برپای نتواند داشت. و اینک دلیل روشن ظاهر است که بیست و نه سال است تا امیر محمود رضی الله عنه گذشته شده است و با بسیار تنزلات که افتاد آن رسوم و آثار ستوده و امن و عدل و نظام کارها که درین حضرت بزرگ است هیچ جای نیست و در زمین اسلام<sup>۳</sup> از کفر نشان نمی دهند. همیشه این خاندان بزرگ پاینده باد و اولیاش منصور و اعداش مقهور و سلطان معظم فرخزاد فرزند این پادشاه بزرگ کامروا و کامکار و برخوردار از ملک و جوانی بحق محمد و آله.

«و در<sup>۴</sup> سنه احدی عشر و اربعمائه امیر<sup>۵</sup> به هرات رفت و قصد غور کرد بدین سال. روز<sup>۶</sup> شنبه دهم جمادی الاولی از هرات برفت با سوار و پیاده بسیار و پنج پیل سبکتر. و منزل نخستین باشان<sup>۷</sup> بود و دیگر خیسار<sup>۸</sup> و دیگر بریان<sup>۹</sup>\* و آنجا دو روز بیود تا لشکر به تمامی در رسید پس از آنجا به پیر<sup>۱۰</sup> رفت و دوروز بیود و از آنجا به چشت<sup>۱۱</sup> رفت و از آنجا به باغ وزیر بیرون<sup>۱۲</sup> و آن رباط اول حد غور است. چون غوریان خبر او یافتند به قلعتهای استوار که داشتند اندر شدند و جنگ بسیجیدند. و امیر رضی الله عنه پیش<sup>۱۳</sup> تا این حرکت کرد بوالحسن خلف را که مقدمی بود از وجیه تر<sup>۱۴</sup> مقدمان غور استمالت کرده بود و به طاعت آورده و با وی بنهاده که لشکر منصور با

۱- ربود، BA: برد. ۲- زیادت تجمل، GKNCM+: بسیار.

۳- اسلام از کفر، کذا در B و نسخه بدل A. در GM: کفر و اسلام. بقیه:

۴- و در سنه، کذا در ۸، بقیه: و در سال سنه. ۵- امیر به هرات رفت، N: من به هرات رفتیم.

۶- روز شنبه دهم الخ. و سیله بی برای تحقیق درباره این تاریخ در دست نیست.

۷- باشان، کذا در A (و هوالصحیح)، بقیه: پادشاهان، پادشان.

۸- خیسار. این هم از A است و صحیح است. بقیه: بجسبان، بحسان، سجستان.

۹- بریان، کذا در NGDA. در K: پرمان. M: برمان. C: بریان. B: بریان. مصحح A «بریان» با زاء می داند. ب ت.

۱۰- پیر، کذا در AB. نسخه های دیگر: پیر، پیر (بی نقطه در حرف اول).

۱۱- به چشت. کذا در A. B: به نخشب، F: بجشت، GM: به خشت، C: به خشت، N: پنج شب.

۱۲- بیرون: NM: بیرون. (هر سه کلمه: باغ وزیر بیرون، مشکوک است).

۱۳- پیش تا این حرکت کرد، کذا در FNC. در BA: پیش ازان که این حرکت کرده بود، KMG: پیش تا این حرکت بود.

۱۴- وجیه تر، M: وجیه ترین.

رایت ما که بدین رباط رسد باید که وی آنجا<sup>۱</sup> حاضر<sup>۲</sup> آید با لشکری ساخته. و این روز بوالحسن در رسید با لشکری انبوه و آراسته چنان که گفتند سه هزار سوار و پیاده بود، و پیش آمد و خدمت کرد و بسیار<sup>۳</sup> نثار و هدیه آورد از سپر و زره و آنچه بابت غور باشد. و امیر او را بسیار بنواخت. و بر اثر<sup>۴</sup> وی شیروان بیامد - و این مقدمی<sup>۵</sup> دیگر بود از سرحد غور و گوزگانان که این خداوند زاده او را استمالت کرده بود - با بسیار سوار و پیاده و هدایا و نثارهای بی اندازه<sup>۶</sup>. و امیر محمد به حکم آنکه ولایت این مرد به گوزگانان پیوسته است بسیار حیلت کرده بود تا این مقدم نزدیک وی رود و از جمله وی باشد، البته اجابت نکرده بود، که جهانیان جانب مسعود می خواستند.

«چون این دو<sup>۷</sup> مقدم بیامدند و به مردم مستظهر گشت، امیر روز آدینه از اینجا برداشت و بر مقدمه برفت، جریده و ساخته، با غلامی پنجاه و شصت و پیاده‌یی دویست کاری تر از هر دستی، و به حصاری رسید که آن را برتر می گفتند، قلعتی سخت استوار [و] مردان جنگی با سلاح تمام. امیر گردبرگرد قلعت بگشت و جنگ جایها بدید، نمود پیش چشمش و همت بلند و شجاعتش آن قلعت و مردان<sup>۸</sup> آن بس<sup>۹</sup> چیزی، نپایست تا لشکر در رسد<sup>۱۰</sup>، با این مقدار مردم جنگ در پیوست و به تن عزیز خویش پیش کار برفت با غلامان و پیادگان. و تکبیر کردند، و ملاعین حصار غور بر جوشیدند و بیکبارگی خروش کردند سخت هول که زمین بخواست درید، و اندیشیدند که مردم همان<sup>۱۱</sup> است که در پای قلعت اند. امیر غلامان را گفت دستها<sup>۱۲</sup> به تیر بکشایند<sup>۱۳</sup>. غلامان تیر انداختن گرفتند و چنان غلبه کردند که کس را از غوریان زهره نبود که سر از برج بر کردند. و پیادگان بدان قوت به برج بر رفتن گرفتند به کمندها، و کشتن کردند سخت عظیم، و آن ملاعین هزیمت شدند. و غلامان و پیادگان باره‌ها و برجها را پاک کردند از غوریان و بسیار بکشتند و بسیار اسیر<sup>۱۴</sup> گرفتند و بسیار غنیمت یافتند از هر چیزی. و پس ازان که حصار سته آمد لشکر دیگر اندر رسید و همگان آفرین کردند که چنان حصاری

۱ - آنجا، M: اینجا. ۲ - حاضر، در غیر BCN: بحاضر.

۳ - و بسیار ... غور باشد، در M نیست.

۴ - بر اثر، N: برابر.

۵ - مقدمی ... محمد، M: مقدمی دیگر بود و بسیار نثار و هدیه آورد از سپر و زره و آنچه بابت غور بوده باشد و هم چنین بوالحسن خلف هدایای بی اندازه از هر چیز آورده بود و شیروان از سرحد کوزگانان آمد که در آنجا می بود و این خداوند زاده او را هم استمالت کرده بود با بسیار سوار و پیاده و امیر محمد الخ.

۶ - بی اندازه، در غیر +M: بیامد. (تکرار فعل قبلی جمله).

۷ - دو مقدم، M: مقدمان. ۸ - مردان آن، M: مردمان آن، بقیه: مردان.

۹ - بس چیزی، نپایست تا، در غیر BA: پس (بعضی: بس) صبر نکرد تا.

۱۰ - در رسد، +M: همه. ۱۱ - همان، M: همین.

۱۲ - دستها به تیر، M: به تیر. ۱۳ - بکشایند، M: بکشایند.

۱۴ - اسیر گرفتند، +N: به کمندها.



بدان مقدار مردم سنده<sup>۱</sup> شده بود.

«و امیر از آنجا حرکت سوی ناحیت رزان<sup>۲</sup> کرد. مردم رزان چون خبر این حصار بدیشان رسیده بود بیشتری بگریخته بودند و اندک مایه مردم در آن کوشکها مانده، امیر ایشان را امان داد تا جمله گریختگان بازآمدند و خراج پذیرفتند و بسیار هدیه از زر و نقره و سلاح بدادند. وزین ناحیت تا جروس که در میش بت<sup>۳</sup> آنجا نشستند ده فرسنگ بود، [بدانجا] قصدی و تاختنی نکرد که این در میش بت رسولی فرستاده بود و طاعت و بندگی نموده و گفته که چون امیر به هرات باز شود به خدمت پیش آید و خراج بپذیرد. امیر بتافت و سوی ناحیت<sup>۴</sup> وی<sup>\*</sup> لشکر کشید و آن ناحیتی و جایی است سخت حصین از جمله غور و مردم آن جنگی تر و بنیروتر و دار ملک<sup>۵</sup> غوریان<sup>۶</sup> بوده بود<sup>۷</sup> به روزگار گذشته، و هر والی که آن ناحیت او را بودی همه ولایت او را طاعت داشتندی. [پیش] تا امیر حرکت کرد بر آن جانب دانشمندی را به رسولی آنجا فرستاد با دو مرد غوری ازان ابوالحسن خلف و شیروان تا ترجمانی کنند، و پیغامهای قوی داد و بیم و امید چنان که رسم است. و رسولان برفتند و امیر بر اثر ایشان. چون رسولان بدان مغروران رسیدند و پیغامها بگزاردند<sup>۹</sup>، بسیار اشتلم کردند و گفتند «امیر در بزرگ غلط<sup>۱۰</sup> است که پنداشته است که ناحیت و مردم<sup>۱۱</sup> این [جا] بر آن جمله است که دید و بر آن بگذشت. بیاید<sup>۱۲</sup> آمد که اینجا شمشیر و حربه و سنگ است.» رسولان باز رسیدند و پیغامها بدادند. و امیر تنگ<sup>۱۳</sup> رسیده بود و آن شب در پایه کوه فرود آمد و لشکر را سلاح دادند. و بامداد بر نشست، کوسها فرو کوفتند و بوقها دمیدند و قصد آن کردند که بر کوه روند. مردم غوری چون مور و ملخ به سر آن کوه پیدا آمدند، سواره و پیاده با سلاح تمام، و گذرها و راهها بگرفتند و بانگ و غریو بر آوردند و به فلاخن سنگ می انداختند. و هنر<sup>۱۴</sup> آن بود که آن کوه پست بود و خاک آمیز و از هرجانبی بر شدن راه داشت، امیر راهها قسمت کرد بر لشکر و خود<sup>۱۵</sup> برابر برفت که جنگ سخت آنجا بود و ابوالحسن خلف را بر راست خویش فرستاد و شیروان را بر چپ. و آن ملاعین

۱ - سنده، NC: استده.

۲ - رزان، N: رزان (ولی در مورد بعد: رزان).

۳ - در میش بت. کذا در FDC. در B: رئیس بت. N: رئیس بت. (کذا بی همزه). A: ورمیش بت. N: ورمیش بت. نسخه‌هایی هم به صورتهایی مبهم مرد بین در میش، ورمیش، تب، بت. و بی نقطه‌ها. ب ت.

۴ - ناحیت وی. کلمه وی باید اسم جایی باشد نه ضمیر. شاید: ناحیت ورنی، (محلّی است بعینه در غور). ب ت.

۵ - دار ملک. AM: دارالملک.

۶ - غوریان، C: غور آن.

۷ - بوده بود. M: بود. NA: بوده.

۸ - پش ... جانب، A: امیر.

۹ - بگزاردند. اکثر: بگزاردند.

۱۰ - غلط است. A: غلط افتاده.

۱۱ - مردم این، F: مردم و این.

۱۲ - بیاید. کذا در اکثر، در بعضی کم نقطه و مرد میان «بیاید» و «نباید».

۱۳ - تنگ، N: بیگ (کذا).

۱۴ - هنر، N: بهتر.

۱۵ - و خود برابر ... آنجا بود. عبارت مشکوک است. شاید: و خود بران راه برفت که جنگ سخت آنجا بود.

گرم درآمدند و نیک نیرو کردند، خاصه در مقابله امیر و بیشتر راه آن کوه آن مغروران غلبه کردند به تیر، و دانستند که کار تنگ درآمد<sup>۱</sup>، جمله روی به علامت امیر نهادند و جنگ سخت شد. سه سوار از مبارزان ایشان در برابر امیر افتادند، امیر دریازید و یکی را عمودی بیست منی بر سینه زد که ستانش<sup>۲</sup> بخوابانید و دیگر روی برخاستن ندید، و غلامان نیرو کردند و آن دو تن دیگر را از اسب بگردانیدند، و آن بود که غوریان در رسیدند و هزیمت شدند و آویزان آویزان می رفتند تا دیه که<sup>۳</sup> در پای کوه بود و ازان<sup>۴</sup> روی، [و] بسیار کشته و گرفتار شدند. و هزیمتیا<sup>۵</sup> چون بدیه رسیدند آن را حصار گرفتند، و سخت استوار بود، و بسیار کوشکها بود بر رسم غور، و دست به جنگ بردند، و زن و بچه و چیزی که بدان می رسیدند گسیل می کردند به حصار قوی و حصین که داشتند در پس پشت، و آن جنگ بداشت تا نماز شام و بسیار ازان<sup>۶</sup> ملاعین کشته شدند و بسیار مسلمان نیز شهادت یافت. و چون شب تاریک شد آن ملاعین بگریختند و دیه بگذاشتند. و همه شب لشکر منصور به غارت مشغول بودند و غنیمت یافتند. بامداد امیر فرمود تا کوس بکوفتند و برنشست و قصد حصارشان کرد - و بر دو فرسنگ بود، بسیار مضایق ببايست گذاشت - تا نزدیک نماز پیشین را آنجا رسیدند، حصار می یافتند سخت حصین چنان که گفتند در همه غور محکم تر از آن حصار نیست، و کس یاد ندارد که آن را به قهر بگشاده اند. امیر آنجا فرود آمد و لشکر را فرمود تا بر چهار جانب فرود آمدند، و همه شب کار می ساختند و منجیق می نهادند. چون روز شد، امیر برنشست و پیش کار رفت به نفس عزیز خویش و منجیقها بر کار کرد و سنگ روان کردند و سُمج گرفتند از زیر دو<sup>۷</sup> برج که برابر امیر بود و غوریان جنگی پیوستند بر<sup>۸</sup> برجها و بارهها<sup>۹</sup> که ازان سخت تر نباشد، و هر برج که فرود آوردندی آنجا بسیار مردم گرد آمدندی و جنگ ریشاریش کردند، و چهار روز آن جنگ بداشت و هر روزی کار سخت تر بود. روز پنجم از هر دو جانب جنگ سخت تر پیوستند، و نیک جد کردند هر دو جانب که ازان هول تر نباشد. امیر فرمود غلامان سرای<sup>۱۰</sup> را تا پیشتر رفتند و به تیر غلبه کردند غوریان را، و سنگ سه منجیق با تیر یار شد و امیر علامت را می فرمود تا پیشتر می بردند و خود خوش خوش بر اثر آن می راند تا غلامان و حشم و اصناف لشکر بدان قوی دل می گشتند و جنگ سخت تر می کردند. و غوریان را دل بشکست، گریختن گرفتند. و وقت نماز پیشین دیوار بزرگ از سنگ منجیق بیفتاد و گرد و خاک و دود و آتش برآمد، و حصار رخنه شد و غوریان آنجا

۲- ستانش ... و دیگر، KA: چنانش ... که دیگر.

۴- و ازان روی بسیار، شاید: ازان روی، بسیار.

۶- ازان ملاعین، N: از ملاعین.

۸- بر برجها، CN: برجها.

۱۰- سرای، در A نیست. ط: سرایی.

۱- تنگ درآمد، M: تنگ تر آمد.

۳- که در پای، در غیر FB: و در پای.

۵- هزیمتیا، در غیر BA: هزیمت.

۷- دو برج، M: برجی.

۹- بارهها، NCF: باره.

برجوشیدند و لشکر از چهار جانب روی برخنه<sup>۱</sup> داد و آن ملاعین جنگی کردند بر آن رخنه چنان که داد بدادند، که جان را می‌کوشیدند، و آخر هزیمت شدند. و حصار به شمشیر بستند و بسیاری از غوریان بکشتند و بسیاری زینهار خواستند تا دستگیر گردند، و زینهار دادند، و برده و غنیمت را حد و اندازه نبود. امیر فرمود تا منادی کردند: «مال و سیم و زر و برده لشکر را بخشیدم<sup>۲</sup>، سلاح آنچه یافته‌اند پیش باید آورد»، و بسیار سلاح<sup>۳</sup> از هر دست به در خیمه آوردند و آنچه از آن به کار آمده‌تر و نادره‌تر بود خاصه برداشتند و دیگر بر لشکر قسمت کردند. و اسیران را یک نیمه به بوالحسن خلف سپرد و یک نیمه به شیروان<sup>۴</sup> تا به ولایتهای خویش بردند. و فرمود تا آن حصار با زمین پست کردند تا پیش هیچ مفسد آنجا مأوی<sup>۵</sup> نسازد.

«و چون خبر دیه و حصار و مردم آن به غوریان رسید همگان مطیع و منقاد گشتند و بترسیدند و خراجها پذیرفتند. درمیشبت<sup>۶</sup> نیز بترسید و بدانست که اگر به جانب وی قصدی باشد در هفته‌یی برافتند، رسول فرستاد و زیادت طاعت و بندگی نمود، بر آنچه پذیرفته بود از خراج و هدایا زیادت کرد، و بوالحسن خلف و شیروان که ایشان را پایمرد کرده بود و سوی ایشان پیغامها داده، شفاعت کردند تا امیر عذر او پذیرفت و قصد وی نکرد، و فرمود تا رسول او را به خوبی بازگردانیدند بر آن شرط که هر قلعت که از حدود غرجستان<sup>۷</sup> گرفته است باز دهد. درمیشبت از<sup>۸</sup> بن دندان بلاحمر<sup>۹</sup> و لا اجر قلعتها را به کوتوالان امیر سپرد و هر چه پذیرفته بود امیر هنوز در غور بود که بدرگاه فرستاد، و چون امیر در ضمان سلامت به هرات رسید به خدمت آنجا آمد و خلعت و نواخت یافت و با این دو مقدم به سوی ولایت خویش بازگشت.

«چون امیر رضی الله عنه از شغل این حصار فارغ شد بر جانب حصار تور<sup>۱۰</sup> کشید و این نیز حصاری بود سخت استوار و نامدار و آنجا هفت روز جنگ پابست<sup>۱۱</sup> کرد و حاجت آمد به معونت یلان غور تا آنگاه که حصار را به شمشیر گشاده آمد و بسیار غوری کشته شد و غنیمت بسیار یافتند. و آنجا امیر کوتوال خویش بنشانند و به هرات بازگشت. و به مارآباد که ده فرسنگی از هرات است بسیار هدیه و سلاح از آن غوریان که پذیرفته بودند تا قصد ایشان کرده نیاید در پیش

۱ - برخنه داد، B: برخنه آورد.

۲ - بخشیدم، M: بخشیدیم.

۳ - سلاح آنچه، B: و سلاح آنچه.

۴ - شیروان، کذا در BKA. در دیگر نسخه‌ها: شیران، شیران، شروان.

۵ - مأوی، M: جای و مأوی. GC: بادی.

۶ - درمیشبت. اختلافات مذکور در راده ۳ صفحه ۱۳۶.

۷ - غرجستان، B در متن: گرجستان، در نسخه بدل: غرسان (کذا).

۸ - از بن دندان، BNCF: ازین دندان.

۹ - بلاحمر و لا اجر، کذا در B. در AK اصلا نیست. در دیگر نسخه‌ها: بلاحمر و لا آخر، بلاحمر والاخر، بلاحمر و لا آخر.

۱۰ - تور، MGA: نور، F و نسخه بدل B: بور.

۱۱ - پابست، کذا در ADB. در KGNM: پایست. در F به کلی بی نقطه (نشانه ابهام)، C: ما پست.

آوردند که آنجا جمع کرده بودند با آنچه پیش درمیشبت<sup>۱</sup> فرستاده بود. و درین میانها مرا که عبدالغفارم یاد می داد از آن خواب که به زمین داور دیده بود که «جده تو نیکو تعبیر کرد و همچنان راست آمد»، و من خدمت کردم و گفتم این نموداری است از آنکه خداوند دید.

«و این قصه غور بدان یاد کرده آمد که اندر اسلام و کفر هیچ پادشاه بر غور چنان مستولی نشد که سلطان شهید مسعود رضی الله عنه. و در اول فتوح خراسان که ایزد عز ذکره خواست که مسلمانی آشکارا تر گردد، بر دست آن بزرگان که در اول اسلام بودند، چون عجم را بزدند و از مداین بتاختند و یزدگرد بگریخت و بمرد<sup>۲</sup> یا کشته شد و آن<sup>۳</sup> کارهای بزرگ بانام برفت، اما در میانه زمین غور ممکن نگشت که درشدندی. و امیر محمود رضی الله عنه به دو سه دفعه هم از آن راه زمین داور بر اطراف غور زد و به مضایق آن درنیامد. و نتوان گفت که وی عاجز آمد از آمدن مضایق که رایهای وی دیگر بود و عزائم وی که از آن<sup>۴</sup> جوانان. و به روزگار سامانیان مقدم می که او را بوجعفر زیادی<sup>۵</sup> گفتندی و خویشان را برابر بوالحسن سیمجور داشتی به حشمت و آلت و عُدت، چند بار به فرمان سامانیان قصد غور کرد و والی هرات وی را به حشر و مردم خویش یاری داد، و بسیار جهد کرد و شهامت نمود تا به خیسار<sup>۶</sup> و تولک<sup>۷</sup> بیش نرسید. و هیچکس چنین<sup>۸</sup> در میانه زمین غور نرفت و این کارهای بزرگ نکرد که این پادشاه محتشم کرد. و همگان رفتند، رحمة الله علیهم اجمعین.

«و از بیداری و حزم و احتیاط این پادشاه محتشم رضی الله عنه یکی آن است که به روزگار جوانی که به هرات می بود و پنهان از پدر شراب می خورد، پوشیده از ریحان خادم فرود سرای خلوتها می کرد و مطربان می داشت مرد و زن که ایشان را از راههای نبیره<sup>۹</sup> نزدیک وی بردندی. در کوشک باغ عدنانی فرمود تا خانه یی برآوردند خواب قیلوله را و آن را مزملها<sup>۱۰</sup> ساختند و خیشها آویختند چنان که آب از حوض روان شدی و به طلسم بر بام خانه شدی و در مزملها بگشتی و خیشها را تر کردی. و این خانه را از سقف تا به پای زمین صورت کردند، صورتهای الفیه، از انواع گرد آمدن مردمان با زنان، همه برهنه، چنان که جمله آن کتاب را صورت و حکایت و سخن نقش کردند. و بیرون این، صورتهای نگاشتند فراخور این صورتهای. و امیر به وقت

۱- درمیشبت، اختلافات ذکر شده در راده ۳ صفحه ۱۳۶.

۲- بمرد یا کشته شد، DA (در K نیز بحک و اصلاح): به مرو کشته شد.

۳- و آن. شاید: آن (اگر این جمله اصلی عبارت باشد).

۴- که ازان جوانان، A: و ازان جوانان دیگر.

۵- زیادی، کذا در N (و صحیح است). دیگر نسخهها: زماری، زهادی، رمادی، مادی، ب ت.

۶- خیسار. اختلافات ذکر شده در راده ۸ صفحه ۱۳۴.

۷- تولک، نسخهها: قولک، ب ت. ۸- چنین، M: چنان.

۹- نبیره، کذا در B.A در متن: بهزه، در نسخه بدل: نبیره. در بقیه هم «نبیره» یا به صورتی مرد میان نبیره و نبیره. ب ت.

۱۰- مزملها، M در همه موارد: مزملها. K: مزملها. G: مزملها.

قیلوله آنجا رفتی و خواب آنجا کردی. و جوانان را شرط است که چنین و مانند این بکنند.

«و امیر محمود هر چند<sup>۱</sup> مشرفی داشت که با این امیر فرزندش بودی پیوسته، تا بیرون بودی با ندیمان، و انفاسش می شمردی و آنها می کردی. مقرر بود که آن مشرف در خلوت جایها نرسیدی<sup>۲</sup>. پس پوشیده بر وی مشرفان داشت از<sup>۳</sup> مردم، چون غلام و فراش و پیرزنان<sup>۴</sup> و مطربان و جز ایشان، که بر آنچه واقف گشتندی باز نمودندی، تا از احوال این فرزند هیچ چیز بر وی پوشیده نماندی. و پیوسته او را به نامه‌ها مالیدی و پندها می دادی، که ولی عهدش بود و دانست که تخت مُلک او را خواهد بود. و چنان که پدر وی بر وی جاسوسان داشت پوشیده وی نیز بر پدر داشت، هم ازین طبقه، که هر چه رفتی باز نمودندی. و یکی از ایشان نوشتگینِ خاصه خادم بود که هیچ خدمتکار به امیر محمود از وی نزدیکتر نبود، و حُرّه ختلی عمش خود سوخته او بود:

«پس خبر این خانه به صورت الفیه سخت پوشیده به امیر محمود نبشتند، و نشان بدادند که چون از سرایِ عدنانی بگذشته آید باغی است بزرگ، بر دستِ راست این باغ حوضی است بزرگ، و بر کرانِ حوض از چپ این خانه است؛ و شب و روز برو دو قفل باشد زیر و زبر، و آن وقت گشایند که امیر مسعود به خواب آنجا رود؛ و کلیدها به دستِ خادمی است که او را بشارت گویند.

«و امیر<sup>۵</sup> محمود چون برین حال واقف گشت وقتِ قیلوله به خرگاه آمد و این سخن با نوشتگینِ خاصه خادم بگفت و مثال داد که فلان خیلتنش را - که تازنده‌یی بود از تازندگان که همتا نداشت - بگوی تا ساخته آید که برای مهمی او را به جایی فرستاده آید، تا به زودی برود و حالِ این خانه بداند، و نباید که هیچ کس برین<sup>۶</sup> حال واقف گردد. نوشتگین گفت فرمان بردارم. و امیر بخت و وی به وثاقِ خویش آمد و سواری از دیو سوارانِ خویش نامزد کرد با سه اسب خیاره خویش و با وی بنهاد که به شش روز و شش شب و نیم روز به هرات رود نزدیکِ امیر مسعود سخت پوشیده. و به خط خویش ملطفه‌یی نبشت به امیر مسعود و این حالها باز نمود و گفت «پس ازین سوارِ من خیلتنش سلطانی خواهد رسید تا آن خانه را ببیند، پس از رسیدن این سوار به یک روز و نیم، چنان که از کس باک ندارد و یکسر تا آن خانه می رود و قفلها بشکند. امیر این کار را سخت زود گیرد چنان که صواب بیند.» و آن دیو سوار اندر وقت تازان برفت. و پس کس فرستاد و آن خیلتنش را که فرمان بود بخواند. وی ساخته بیامد. امیر محمود میان

۱- هر چند مشرفی ... نرسیدی A: چند مشرف داشت که با این امیر فرزندش بودندی ... می شمردند و انهی می کردند ... آن مشرفان ... نرسیدندی.  
 ۲- نرسیدی. M: بر او نتوانستی رفت.  
 ۳- از مردم. A: از قبیل.  
 ۴- پیرزنان، MA: پیره زنان.  
 ۵- و امیر، M: امیر.  
 ۶- برین حال، در غیر KB: بدین حال.

دو نماز از خواب برخاست و نماز پیشین بکرد و فارغ شد<sup>۱</sup>، نوشتگین<sup>۲</sup> را بخواند و گفت خيلتاش آمد؟ گفت آمد<sup>۳</sup>، به وثاق<sup>۴</sup> نشسته است<sup>۵</sup>. گفت دويت و کاغذ بيار. نوشتگین بياورد، و امير به خط خویش گشادنامه‌ی نبشت برین جمله:

«بسم الله الرحمن الرحيم، محمود بن سبکتگین را فرمان چنان است این خيلتاش را که به هرات به هشت روز رود. چون آنجا رسید یکسر تا سرای پسر مسعود شود و از کس باک ندارد و شمشیر برکشد و هر کس که وی را از رفتن باز دارد گردن وی بزند، و همچنان به سرای فرود رود و سوی پسر ننگرد و از سرای عدنانی به باغ فرود رود، و بر دست راست باغ حوضی است و بر کران آن خانه‌ی بر چپ؛ درون آن خانه رود و دیوارهای آن را نیکو نگاه کند تا بر چه جمله است و در آن خانه چه<sup>۶</sup> بیند و در وقت بازگردد چنان که با کس سخن نگوید و به سوی غزنین بازگردد. و سیل قتلگین حاجب بهشتی آن است که برین فرمان کار کند اگر جانش به کار است، و اگر مُحابایی کند جانش برفت<sup>۷</sup>، و هر یاری که خيلتاش را بیاید داد بدهد تا به موقع رضا باشد، بمشیه الله و عونه، والسلام.»

«این نامه چون نبشته آمد خيلتاش را پیش بخواند و آن گشادنامه را مهر کرد و به وی داد و گفت: چنان باید که به هشت روز به هرات روی و چنین و چنان کنی و همه حالهای شرح کرده معلوم کنی، و این حدیث را پوشیده داری. خيلتاش زمین بوسه داد و گفت فرمان بُردارم و بازگشت. امیر نوشتگین خاصه را گفت اسبی نیک رو<sup>۸</sup> از آخور خيلتاش را باید داد و پنج هزار درم. نوشتگین بیرون آمد و در دادن اسب و سیم و به گزین<sup>۹</sup> کردن اسب<sup>۱۰</sup> روزگاری کشید، و روز را می بسوخت تا نماز شام را راست کرده بودند و به خيلتاش دادند و وی برفت تازان. و آن دیو سوار نوشتگین، چنان که با وی نهاده بود<sup>۱۱</sup>، به هرات رسید، و امیر مسعود بر ملطفه واقف گشت و مثال داد تا سوار را جایی فرود آوردند، و در ساعت فرمود که تا گچگران را بخوانند و آن خانه سپید کردند و مُهره زدند که گویی هرگز بران دیوارها نقش نبوده است، و جامه افگندند و راست کردند و قفل بر نهادند، و کس ندانست که حال چیست. «و بر اثر این دیو سوار خيلتاش در رسید روز هشتم چاشتگاه فراخ، و امیر مسعود در صفت»

۱- فارغ شد. A: فارغ شده.

۲- نوشتگین، M: و نوشتگین.

۳- آمد، در M نیست.

۴- به وثاق، +DA: من.

۵- نشسته است. کذا در AMK: نشسته. نسخه‌های دیگر: نشست.

۶- چه بیند، کذا در CGK.FBN: بیند. A جمله را چنین دارد: تا بر چه جمله است و بعد از ملاحظه در وقت الخ. M چنین: تا

بر چه جمله است و چون نگرست در وقت الخ.

۷- برفت، کذا در AB. در K: هدر رفت. بقیه: رفت.

۸- نیک رو. M: نیک.

۹- به گزین، A: بگزین.

۱۰- به گزین کردن اسب، در F نیست. در اکثر فقط: به گزین کردن.

۱۱- نهاده بود. MB: نهاده بودند.

سرای عدنانی نشسته بود با ندیمان. و حاجب قتلغ تگین بهشتی بر درگاه نشسته بود با دیگر حُجَّاب و حشم و مرتبه‌داران. و خيلتاش دررسید، از اسب فرود آمد و شمشیر برکشید و دُبُوس درکش گرفت و اسب بگذاشت. و در وقت قتلغ تگین<sup>۱</sup> برپای خاست و گفت<sup>۲</sup> چیست؟ خيلتاش پاسخ نداد و گشادنامه بدو داد و به سرای فرود رفت. قتلغ [تگین] گشادنامه را بخواند و به امیر مسعود داد و گفت چه باید کرد؟ امیر گفت هر فرمانی که هست به جای باید آورد. و هزارهز در سرای افتاد. و خيلتاش می‌رفت تا به در آن خانه و دُبُوس درنهاد و هر دو قفل بشکست و در خانه باز کرد و دررفت. خانه‌یی دید سپید پاکیزه مَهره زده<sup>۳</sup> و جامه افکنده. بیرون آمد و پیش امیر مسعود زمین بوسه داد و گفت بندگان را از فرمان‌برداری چاره نیست، و این بی ادبی بنده به فرمان سلطان محمود کرد، و فرمان چنان است که در ساعت که این خانه بیدیده باشم بازگردم، اکنون رفتم. امیر مسعود گفت تو به وقت آمدی و فرمان خداوند سلطان پدر را به جای آوردی اکنون به فرمان ما یک روز بیاش، که باشد که به غلط نشان خانه بداده باشند، تا همه سرایها و خانها به تو نمایند. گفت فرمان‌بردارم هرچند بنده را این مثال نداده‌اند. و امیر برنشست و به دو فرسنگی باغی است که<sup>۴</sup> بیلاب<sup>۵</sup> گویند، جایی حصین که وی را و قوم را آنجا جای بودی، و فرمود تا مردم سرایها جمله آنجا رفتند، و خالی کردند، و حرم و غلامان برفتند. و پس خيلتاش را قتلغ تگین بهشتی و مُشْرِف و صاحب برید گرد همه سرایها برآوردند و یک یک جای بدو نمودند تا جمله بیدید و مقرر گشت که هیچ خانه نیست بر آن جمله که آنها کرده بودند. پس نامه‌ها نبشتند بر صورت این حال، و خيلتاش را ده<sup>۶</sup> هزار درم دادند و بازگردانیدند، و امیر مسعود رضی الله عنه به شهر باز آمد. و چون خيلتاش به غزنین رسید و آنچه رفته بود به تمامی باز گفت و نامه‌ها نیز بخوانده آمد، امیر محمود گفت، رحمة الله علیه، «برین فرزندی من دروغها بسیار می‌گویند.» و دیگر آن جُست و جوپها<sup>۷</sup> فرا بُرید.

«و هم بدان روزگار جوانی و کودکی خویشتن را ریاضتها کردی چون زور آزمودن و سنگ گران برداشتن و گشتی گرفتن و آنچه بدین ماند. و او فرموده بود<sup>۸</sup> تا آوارها<sup>۹</sup> ساخته بودند از بهر حواصل گرفتن و دیگر مرغان را. و چند بار دیدم که برنشست، روزهای سخت صعب سرد، و برف نیک قوی، و آنجا<sup>۱۰</sup> رفت و شکار کرد و پیاده شد، چنان که تا میان دو نماز چندان رنج

۱ - قتلغ تگین. F: تگین.

۲ - و گفت چیست، نسخه بدل B: سلام گفت. F: سلام گنت جوانب و (۴).

۳ - مهره زده، M: مهره داده. N: مهر زده.

۴ - بیلاب. B: بیلاب.

۵ - بیلاب. B: بیلاب.

۶ - ده هزار ... خيلتاش. در KCM نیست؛ قطط دارند. و خيلتاش (+C): (را) به غزنین رسید الخ.

۷ - جست و جوپها، KM: جستجوپها.

۸ - فرموده بود. NCM: فرموده.

۹ - آوارها. کذا در CN: بقیه: اوازها.

۱۰ - و آنجا، M: و به شکرگاه (کذا). A: و به شکارگاه.

دید که جز سنگ خاره به مثل آن طاقت ندارد. و پای در موزه کردی برهنه در چنان سرما و شدت و گفتی «بر چنین چیزها خوی باید کرد تا اگر وقتی شدتی و کاری سخت پیدا آید مردم عاجز نماند.» و همچنین به شکار شیر رفتی تاختن<sup>۱</sup> اسفزار و ادرسکن<sup>۲</sup> و از آن بیشه‌ها<sup>۳</sup> به فراه<sup>۴</sup> و زیرکان<sup>۵</sup> و شیر نر<sup>۶</sup> چون بر آنجا بگذشتی به بست و به غزنین آمدی. و پیش شیر<sup>۷</sup> تنها رفتی و نگذاشتی که کسی از غلامان و حاشیه او را یاری دادندی. و او از آن چنین کردی که چندان زور و قوه دل داشت که اگر سلاح بر شیر زدی و کارگر نیامدی به مردی و مکابره شیر را بگرفتی و پس به زودی بکشتی.

«و بدان روزگار که به مولتان می رفت تا آنجا مقام کند، که پدرش از وی بیازرده بود از صورتها که بکرده بودند. و آن قصه دراز است. در<sup>۸</sup> حدود کیکانان پیش شیر شد، و تب چهارم می داشت. و عادت چنان داشت که چون شیر پیش آمدی خشتی کوتاه دسته قوی به دست گرفتی و نیزه‌یی سبطبر کوتاه تا اگر خشت بینداختی و کاری نیامدی آن نیزه بگزاردی به زودی و شیر را بر جای بداشتی، آن به زور و قوه خویش کردی، تا شیر می پیچیدی بر نیزه تا آنگاه که سست شدی و بیفتادی. و بودی که شیر ستیزه کارتر بودی، غلامان را فرمودی تا در آمدندی و به شمشیر و ناچخ پاره پاره کردند، این روز چنان افتاد که خشت بینداخت شیر خویشتن را در دیدید تا خشت با وی نیامد و زیر<sup>۹</sup> سرش بگذشت. امیر نیزه بگزارد و بر سینه وی زد زخمی استوار، اما امیر از آن ضعیفی چنان که بایست او را بر جای نتوانست داشت. و شیر سخت بزرگ و سبک<sup>۱۰</sup> و قوی بود، چنان که به نیزه درآمد و قوه کرد تا نیزه بشکست و آهنگ امیر کرد. پادشاه<sup>۱۱</sup> با دل و جگردار به دو دست بر سر و روی شیر زد چنان که شیر<sup>۱۲</sup> شکسته<sup>۱۳</sup> شد و بیفتاد، و امیر او را فرود افشرد و غلامان را آواز داد. غلامی که او را قماش گفتندی<sup>۱۴</sup> و شمشیردار بود، و در دیوان او را جاندار گفتندی، درآمد و بر شیر زخمی استوار کرد چنان که

۱- تاختن اسفزار، A: تاختن و اسفزار، (در غیر DA همه اسفزار نوشته‌اند).

۲- ادرسکن، K: اورشکن.

۳- بیشه‌ها، هر چند در نسخه‌ها «بیشه‌ها» نوشته شده است اما ظاهراً جمع بیشه است.

۴- فراه، K: فرا، F. و نسخه بدل B: فراود.

۵- و شیر نر ... آمد، A: و شیر نر بکشتی و بیستی وزانجایها باز به غزنین آمدی، M: و شیر نر گرفتی و کشتی و بستنی و از آنجا به غزنین آمدی.

۶- و پیش شیر، M: و وی پیش شیر.

۸- در حدود، ت ق، نسخه‌ها: و در حدود، که در حدود.

۹- و زیر سرش، A: و از سرش.

۱۱- پادشاه با دل و جگردار، کذا در AB. در N: پادشاه دل و جگردار را. بقیه: پادشاه با دل و جگردار (به‌حای جگردار شاید: جگر آور).

۱۲- شیر شکسته شد، M: شیر را کمر بشکسته گشت.

۱۳- شکسته، CF: اشکسته.

۱۴- گفتندی، در غیر A: گفتی.



بدان تمام شد و بیفتاد، و همه حاضران به تعجب بماندند و مقرر شد<sup>۱</sup> که آنچه در کتاب نوشته‌اند از حدیث بهرام گور راست بود.

و پس از آن امیر چنان کلان<sup>۲</sup> شد که همه شکار بر پشت پیل کردی. و دیدم وقتی در حدود هندوستان که از پشت پیل شکار می‌کردی، و روی پیل را از آهن پوشیده بودند چنان که رسم است، شیری<sup>۳</sup> سخت از بیشه بیرون آمد و روی به پیل نهاد. امیر خشتی بینداخت و بر سینه شیر زد چنان که جراحی قوی کرد. شیر از درد و خشم یک جست کرد چنان که به قفای<sup>۴</sup> پیل آمد، و پیل می‌طپید، امیر به زانو<sup>۵</sup> درآمد و یک شمشیر زد چنان که هر دو دست شیر قلم کرد. شیر به زانو افتاد و جان بداد، و همگان که حاضر بودند اقرار کردند<sup>۶</sup>، که در عمر خویش از کسی این یاد ندارند.

«و پیش از آنکه بر تخت ملک نشسته بود<sup>۷</sup> روزی سیر کرد<sup>۸</sup>، و قصد هرات داشت، هشت شیر در یک روز بکشت و یکی را بکمند بگرفت. و چون به خمیه فرود آمد نشاط شراب کرد، و من که عبدالغفارم ایستاده بودم، حدیث آن شیران خاست و هرکسی ستایشی می‌گفت، خواجه بوسهل زوزنی دوات<sup>۹</sup> و کاغذ خواست و بیتی چند شعر گفت بغایت نیکو چنان که او گفتی، که یگانه روزگار بود در ادب و لغت و شعر، و آن ابیات امیر را سخت خوش آمد و همگان پسندیدند و نسخت کردند و من نیز کردم اما از دست من نشده است، بیتی چند که مرا یاد بود درین وقت، نبشتم - هر چند که بر ولی<sup>۱۰</sup> نیست - تا قصه تمام شود:

وَالْأَبْيَاتُ لِلشَّيْخِ أَبِي سَهْلٍ الزُّوزَنِيِّ فِي مَدْحِ السُّلْطَانِ الْأَعْظَمِ مَسْعُودِ بْنِ مَحْمُودِ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمَا،

شعر:

السَّيْفُ وَالرَّمْحُ وَالنَّشَابُ وَالْوَتْرُ      غُنَيْتٌ عَنْهَا وَحَاكِي رَأْيِكِ الْقَدَرُ  
مَا إِنْ نَهَضْتَ لِأَمْرٍ عَزَّ مَطْلَبُهُ      إِلَّا اثْنَيْتَ وَ فِي أَظْفَارِكَ الظَّفَرُ  
مَنْ كَانَ يَصْطَادُ فِي رَكْضِ ثَمَائِيَّةٍ      مِنَ الصَّرَاغِمِ هَانَتْ عِنْدَهُ الْبَشَرُ

- ۱ - مقرر شد، کذا در B. بقیه: مقرر است.
- ۲ - کلان، ظ مقصود فریه است.
- ۳ - شیری سخت، شاید کلمه‌یی در صفت شیر از قبیل قوی، بزرگ و امثال آن افتاده باشد.
- ۴ - به قفای ... طپید، کذا در M.FB: به قفای پیل برآمد و می‌طپید. C: به قفای پیل آمد و می‌طپد (کذا). بقیه: به قفای پیل آمد و می‌طپید.
- ۵ - به زانو درآمد، FB: بر زانو آمد.
- ۶ - اقرار کردند. M: گفتند و اقرار کردند.
- ۷ - نشسته بود. A: نشسته آید.
- ۸ - سیر کرد، محل تأمل است.
- ۹ - دوات، M: دویت.
- ۱۰ - ولی، DB: دلی. (ولی، با واو، مماله «ولاء» است به معنی توالی، و معنی این است که این اشیاء مرتب و بر توالی نیست. در A و K این جمله و جمله بعد (تا قصه تمام شود) هر دو محذوف است.

إِذَا طَلَعَتْ فَلَا شَمْسَ وَلَا قَمَرَ إِذَا سَمَحَتْ<sup>۱</sup> فَلَا بَحْرَ وَلَا مَطَرَ

و این مهتر راست گفته بود<sup>۲</sup>، که درین<sup>۳</sup> پادشاه این همه بود و زیادت، و شعر درو نیکو آمدی و حاجت<sup>۴</sup> نیامدی<sup>۵</sup> که بدانکه گفته اند أَحْسَنُ الشُّعْرِ أَكْذَبُهُ دروغی بایستی گفتن.

«شجاعت و دل و زهره اش این بود که یاد کرده آمد، و سخاوتش چنان بود که بازرگانی را که او را بومطیع سکزی گفتندی یک شب شانزده هزار دینار بخشید. و این بخشیدن را قصه یی است: این بومطیع مردی بود با نعمت بسیار از هر چیزی، و پدری داشت بواحمد خلیل نام. شبی از اتفاق نیک به شغلی به درگاه آمده بود<sup>۶</sup> که با حاجب نوبتی شغل<sup>۷</sup> داشت، و دیری<sup>۸</sup> آنجا بماند. چون می بازگشت شب دور کشیده بود اندیشید نباید که در راه خللی افتد، در دهلیز خاصه مقام کرد - و مردی شناخته بود و مردمان او را نیکو حرمت داشتندی - سیاه داران<sup>۹</sup> او را لطف کردند و او قرار گرفت. خادمی برآمد و مُحَدَّثِ خَواست و از اتفاق هیچ مُجَدَّثِ حاضر نبود. آزاد مرد بواحمد برخاست با خادم رفت، و خادم پنداشت که او مُجَدَّثِ است. چون او به خرگاه امیر رسید حدیثی آغاز کرد، امیر آواز ابواحمد بشنود بیگانه، پوشیده نگاه کرد، مرد را دید، هیچ چیز نگفت تا حدیث تمام کرد، سخت سره و نغز قصه یی بود، امیر آواز داد که تو کیستی؟ گفت بنده را بواحمد خلیل گویند، پدر بومطیع که هنباز خداوند است. گفت: بر پسر مستوفیان چند مال<sup>۱۰</sup> حاصل فرود آورده اند؟ گفت شانزده هزار دینار. گفت: آن حاصل بدو بخشیدم حرمت پیری تو را و حق حرمت او را. پیر دعای<sup>۱۱</sup> بسیار کرد و بازگشت. و غلامی ترک ازان پسرش به سرای امیر آورده بودند تا خریده آید، فرمود که آن غلام را نیز باید داد، که نخواهیم و به هیچ حال روا داشته نباید که از ایشان چیزی در ملک ما آید. و ازین تمام تر همّت و مروت نباشد.

۱- اذا سمحت، B: و اذا سمحت. ۲- گفته بود، M: گفته است.

۳- درین، در غیر A: ازین.

۴- حاجت نیامدی ... بایستی گفتن. A: حاجت نیامدی که دروغی گفته آید که احسن الشعر اکذبه.

۵- نیامدی که بدانکه گفته اند، N: نیامدی بدانکه گفته اند. B: نیامدی در آنکه گفته اند، F: نیامدی بدانکه که گفته. K: نیامدی که بدان گفته آید.

۶- آمده بود، یعنی بواحمد پدر بومطیع. ۷- شغل، KAC: شغلی.

۸- و دیری ... بازگشت. کلمه «دیری» تصحیح قیاسی است به جای «وی» که در همه نسخه هاست، بقیه عبارت التقاط از نسخه هاست. نسخه ها در مورد این جمله اختلاف عجیبی دارند که حاکی است از ابهام اصل و تصرفاتی که بعد برای اصلاح آن کرده اند. بدین قرار: GC: و وی بماند به جانب خانه چون می بازگشت الخ. (در C آثار محو و اثبات دو سطر دیده می شود.) M: و وی انجا بماند و چون خواست بازگشتن. N: و وی بماند به حاجب چون بازگشت. B: و وی بماند حاجب چون به خانه بازگشت. A: و وی بماند به جانب خانه نرفت چه شب الخ. F: و وی بماند به حاجب خانه چون می بازگشت شب الخ. در K به حکم و اصلاح عبارت را به هم ریخته اند. D: به جانب خانه بازنگشت که شب بسی گذشت اندیشید الخ.

۹- سیاه داران، ت ق به جای: سیاه داران. ۱۰- مال، ت ق به جای: سال.

۱۱- دعای بسیار کرد. M: دعا کرد بسیار.

«و زین زیادت نیز بسیار بخشید مانک<sup>۱</sup> علی میمون را. و این مانک مردی بود از کدخدایان غزنین، و بسیار مال داشت. و چون گذشته شد از وی اوقاف و چیز بی اندازه ماند و رباطی که خواجه امام بصادق تبانی ادا م‌الله سلامتہ آنجا نشیند. و حدیث این امام آورده آید سخت<sup>۲</sup> مشیع به جایگاه خویش ان شاء الله عزوجل. قصه مانک علی میمون با امیر چنان افتاد که این مرد عادت داشت که هر سالی بسیار آچارها و کامه‌های نیکو ساختی و پیش امیر محمود رحمة الله علیه بردی. چون تخت و ملک به امیر مسعود رسید و از بلخ به غزنین آمد آچار بسیار و کرباسها از دست رشت<sup>۳</sup> پارسا زنان پیش آورد. امیر را سخت خوش آمد و وی را بنواخت و گفت «از گوسپندان خاص پدرم رحمة الله علیه وی بسیار داشت، یله کردم بدو، و گوسپندان خاص ما نیز که از هرات آورده‌اند<sup>۴</sup> وی را باید داد تا آن را اندیشه دارد. و در شمار باید که با وی مساهلت رود چنان که او را فائده تمام باشد، که وی مردی پارساست و ما را به کار است»، فرمان او را به مسارعت پیش رفتند. و دیگر سال امیر به بلخ رفت که اینجا مهمات بود - چنان که<sup>۵</sup> آورده آید - مانک<sup>۶</sup> علی میمون بر عادت خویش بسیار آچار<sup>۷</sup> فرستاد، و بر آن پیوست قدید و هر چیزی، و از میکائیل بزّاز که دوست او بود درخواست تا آن را پیش<sup>۸</sup> برد، و نسخت شمار خویش نیز بفرستاد که بر وی پنجاه هزار دینار و شانزده هزار گوسپند حاصل است. و قصه نبشته بود و التماس کرده که گوسپند سلطانی را که وی دارد به کسی دیگر داده آید، که وی پیر شده است و آن را نمی‌تواند داشت، و مهلتی و توقّفی باشد تا او این حاصل را نجم‌نجم به سه سال بدهد.

«در آن وقت که میکائیل بزّاز پیش آمد و آن آچارها پیش آوردند و سر خمره‌ها باز کردند و چاشنی می‌دادند، من که عبدالغفارم ایستاده بودم. میکائیل نسخت و قصه پیش داشت. امیر گفت: بستان و بخوان. بستدم و هر دو بخواندم، بخندید و گفت «مانک را حق بسیار است در خاندان ما، این حاصل و گوسپندان بدو بخشیدم، عبدالغفار به دیوان<sup>۹</sup> استیفا رود<sup>۱۰</sup> و بگوید مستوفیان را تا خط بر حاصل و باقی او کشند.» و مثال نبشتم و توقع کرد، و مانک نظری یافت

۱ - مانک. در نسخه‌ها به این صورت و به صورت بانک و گاهی هم بی هیچ نقطه دیده می‌شود. احتمال «مانک» بر وزن دانگ بی وجه نیست. رک. ت.

۲ - سخت مشیع به جایگاه خویش. M: به جایگاه خویش سخت مشیع.

۳ - دست رشت، M: دست ریس. N: دست رست. ۴ - آورده‌اند، CG: آورده آید.

۵ - چنانکه ... مانک، A: چنانکه او را فائده تمام باشد و آورده آید مانک. B: چنانکه ملوک را باشد پس یک شب دران روزگار مبارک پس از نماز خفتن پرده‌داری که اکنون کتوال قلعه سکارند است در روزگار سلطان آورده آید مانک. (۲).

۶ - مانک، MKG: بانک. در NF مثل متن.

۷ - آچار ... میکائیل. M: آچارها و دیگر چیزها از میکائیل. (افتادگی؟).

۸ - پیش برد. FGB: پیش او برد. ۹ - به دیوان، ت ق به جای: به دار.

۱۰ - رود و بگوید مستوفیان را، CFB: رو و مستوفیان را بگوی.

بدین بزرگی. سخت بزرگ همتی و فراخ حوصله‌ی بی باید تا چنین کردار تواند کرد. ایزد عزّ ذکره بر آن پادشاه بزرگ رحمت کناد.

«و ازین بزرگ‌تر و بانام‌تر دیگری است در باب بوسعید<sup>۱</sup> سهل. و این مرد مدتی دراز کدخدای و عارض امیر نصر سپاه‌سالار بود، برادر سلطان<sup>۲</sup> محمود، تَغَمَّدهم‌الله برحمته. چون نصر گذشته شد، از شایستگی و به‌کارآمدگی این مرد سلطان محمود شغل همه ضیاع<sup>۳</sup> غزنی خاص بدو مفوض کرد. و این کار برابر صاحب دیوانی غزنی است. و مدتی دراز این شغل را براند. و پس از وفات سلطان محمود<sup>۴</sup> امیر مسعود مهم صاحب دیوانی غزنی بدو داد با ضیاع خاص به هم، و قریب پانزده سال این کارها می‌راند. پس بفرمود که شمار وی بباید کرد. مستوفیان شمار وی باز نگریستند هفده بار هزار هزار درم بروی حاصل محض بود و او را از خاص خود هزار هزار درم تنخواه بود، و همگان می‌گفتند که حال بوسعید چون شود با حاصلی بدین عظیمی؟ چه دیده بودند که امیر محمود با معدل دار<sup>۵</sup> که او عامل<sup>۶</sup> هرات بود و با سعید<sup>۷</sup> خاص که او ضیاع غزنین داشت و عامل گردیز که بر ایشان حاصلها فرود آمد چه سیاستها راندن فرمود از تازیانه زدن و دست و پای بریدن و شکنجه‌ها. اما امیر مسعود را شرمی و رحمتی بود تمام، و دیگر که بوسعید<sup>۸</sup> سهل به‌روزگار گذشته وی را بسیار خدمت‌های پسندیده از دل کرده بود و چه بدان وقت که ضیاع خاص داشت در روزگار امیر محمود. چون حاصلی بدین بزرگی از آن وی بر آن پادشاه امیر مسعود عرضه کردند گفت: طاهر مستوفی و بوسعید را بخوانید. و فرمود که این حال مرا مقرر باید گردانید. طاهر باب باب باز می‌راند و باز می‌نمود تا هزار هزار درم بیرون آمد که ابوسعید را هست و شانزده هزار هزار درم است که بر وی حاصل است و هیچ جا پیدا نیست، و مَالاً کَلَامَ فِیهِ، که بوسعید را از خاص خویش بباید داد. امیر گفت یا باسعید، چه گویی و روی این مال چیست؟ گفت زندگانی خداوند دراز باد، اعمال غزنی دریایی است که غور و عمق آن پیدا نیست، و به‌خدای عزّوجل و به‌جان و سر خداوند که بنده هیچ خیانت نکرده است و این باقی چندین<sup>۹</sup> ساله<sup>۱۰</sup> است و این حاصل حق است خداوند را بر بنده. امیر گفت این مال به‌تو بخشیدم که تو را این حق هست، خیز به سلامت به‌خانه بازگرد<sup>۱۱</sup>. بوسعید از شادی

۱ - بوسعید سهل. F: بوسهل. B در متن: بوسعد سهل. در نسخه بدل: بوسعید سهل.

۲ - سلطان محمود. در غیر B: محمود.

۳ - ضیاع غزنی خاص. یعنی ضیاع خاص (املاک سلطنتی) غزنی.

۴ - محمود ... و قریب، M: محمود مهم صاحب دیوانی غزنی با ضیاع خاص امیر مسعود بدو داد و قریب.

۵ - معدل دار. CB: معدل وار. (و هر دو مجهول و مشکوک است).

۶ - او عامل. F: عامل. ۷ - باسعید، A: با بوسعید.

۸ - بوسعید. در اینجا و در موارد بعد همه نسخه‌ها بوسعید دارند و نه بوسعد.

۹ - چندین، N: چند. ۱۰ - ساله است. KM: ساله.

۱۱ - بازگرد، M: رو.

بگریست سخت به درد، طاهر مستوفی گفت جای شادی است نه جای غم و گریستن، بوسعید گفت ازان گریستم که ما بندگان چنین خداوند را خدمت می‌کنیم با چندین حلم و کرم و بزرگی وی بر ما، و اگر وی رعایت و نواخت و نیکو داشت خویش از ما دور کند حال ما بر چه جمله گردد. امیر وی را نیکویی گفت و باز گشت. و ازین بزرگتر نظر نتواند بود، و همگان رفتند، رحمة الله علیهم اجمعین.

«و آنچه شعرا را بخشید خود اندازه نبود چنان که در یک شب علوی زینبی<sup>۱</sup> را که شاعر بود یک پیل وار درم بخشید، هزار هزار درم چنان که عیارش در ده درم نقره نه‌ونیم آمدی، و فرمود تا آن صلت گران را بر پیل نهادند و به‌خانه علوی بردند. هزار<sup>۲</sup> دینار و پانصد دینار و ده هزار درم کم و بیش را خود اندازه نبود که چند بخشیدی شعرا را و هم‌چنان ندیمان و دبیران و چاکران خویش را، که بهانه جُستی تا چیزی‌شان بخشیدی. و به‌ابتدای روزگار به‌افراط<sup>۳</sup> می‌بخشید و در آخر روزگار آن باد، لختی سُست گشت. و عادت زمانه چنین است که هیچ چیز بر یک قاعده بنماند و تغییر به‌همه چیزها راه یابد.

«و در حلم و ترحم به‌منزلتی بود چنان که یک سال به‌غزنین آمد از فراشان تقصیرها پیدا آمد و گناهان نادرگذاشتنی<sup>۴</sup>، امیر حاجب سرای را گفت: «این<sup>۵</sup> فراشان بیست تن‌اند، ایشان را بیست چوب باید زد»، و حاجب پنداشت که هر یکی را بیستگان چوب فرموده است، یکی را بیرون خانه فرو گرفتند<sup>۶</sup> و چون سه چوب بزدند بانگ برآورد. امیر گفت «هریکی را یکی چوب فرموده بودیم<sup>۷</sup>، و آن نیز بخشیدیم، مزیند». همگان خلاص یافتند. و این غایت حلیمی و کریمی باشد، چه نیکوست العفو عندالقدرة.

«و بدان وقت که امیر محمود از گرگان قصد ری کرد و میان امیران و فرزندان او مسعود و محمد مواضعی که نهادنی بود بنهاد، امیر محمد را آن روز اسب بر درگاه اسب امیر خراسان خواستند، و وی سوی نشابور بازگشت، و امیران محمود و مسعود، پدر و پسر، دیگر روز سوی ری کشیدند. چون کارها<sup>۸</sup> بر آن جانب قرار گرفت و امیر محمود عزیمت درست کرد بازگشتن را، فرزند<sup>۹</sup> را خلعت داد و پیغام آمد نزدیک وی به‌زبان بوالحسن عقیلی که: پسر محمد را چنان که

۱- زینبی، کذا در A و یکی از دو نسخه بدل B. در F و یکی از نسخه بدل‌های B: و زینبی، نسخه‌های دیگر: زینبی، زینبی، زینبی.

۲- هزار دینار، MK: و هزار دینار.

۳- به‌افراط تر. GKM: با افراط اثر. F: به‌افراط تر (کذا).

۴- گذاشتنی، D: گذاشتی، F: گذاشتن، G: گذاشتن، +A: کردند.

۵- این فراشان ... باید زد، کذا در A. B: این فراشان را که بیست تنند فرموده‌ام بیست چوب می‌باید زد. KFN: این فراشان را (+N: که) بیست تن‌اند ایشان را بیست چوب باید زد. MC: این فراشان را فرموده است (+C: که) بیست تن‌اند ایشان را الخ.

۶- فرو گرفتند، DF: فرو کوفتند.

۷- فرموده بودیم، در غیر B: بیست تن‌اند.

۸- کارها بر آن جانب، M: کارها بر آن جمله بدان جانب.

۹- فرزند، در غیر N: و فرزند.

شنودی بر درگاه ما اسب امیر خراسان خواستند، و تو امروز خلیفت مایی و فرمان ما بدین ولایت بی اندازه میدانی، چه اختیار کنی که اسب تو اسب شاهنشاه خواهند<sup>۱</sup> یا اسب امیر عراق؟ امیر مسعود چون این پیغام پدر بشنود برپای خاست و زمین<sup>۲</sup> بوسه داد و پس بنشست و گفت «خداوند را بگوی که بنده به شکر این نعمتها چون تواند رسید که هر ساعتی نواختی تازه می یابد به خاطر ناگذشته. و بر خداوندان و پدران<sup>۳</sup> بیش از آن نباشد که بندگان فرزندان<sup>۴</sup> خویش را نامهای نیکو<sup>۵</sup> و بسزا ارزانی دارند بدان وقت که ایشان در جهان پیدا آیند، و بر ایشان<sup>۶</sup> واجب و فریضه گردد که چون یال برکشند خدمتهای پسندیده نمایند تا بدان زیادت نام گیرند. و خداوند بنده را نیکوتر نامی ارزانی داشت و آن مسعود است و بزرگتر آن است که بر وزن<sup>۷</sup> نام خداوند است که همیشه باد. و امروز که از خدمت و دیدار خداوند دور خواهد ماند به فرمانی که هست، واجب کند که برین نام که دارد بماند تا زیادتها کند. اگر خدای عزوجل خواهد که مرا بدان نام خوانند، به دولت خداوند بدان رسم.» این جواب به مشهد من داد<sup>۸</sup> که عبدالغفارم. و شنودم پس از آن که چون این سخنان با امیر محمود بگفتند خجل شد<sup>۹</sup> و نیک از جای بشد و گفته بود که «سخت نیکو می گوید، و مرد به هنر نام گیرد.»

«و در آن وقت که از گرگان سوی ری می رفتند امیران پدر و پسر رضی الله عنهما، چند تن از غلامان سرایی امیر محمود چون قای اغلن<sup>۱۰</sup> و ارسلان و حاجب چابک<sup>۱۱</sup> که پس از آن از امیر مسعود رضی الله عنه حاجبی یافتند و امیر بچه که سر غوغای غلامان سرای بود و چند تن از سرهنگان و سروثاقان در نهان تقرُّب کردند و بندگی نمودندی و پیغامها فرستادندی. و فراشی پیر بود که پیغامهای ایشان آوردی و بردی. و اندک مایه چیزی ازین به گوش امیر محمود رسیده بود، چه امیر محمد در نهان کسان داشتی که جُست و جوی کارهای برادر کردی و همیشه صورت او زشت می گردانیدی نزدیک پدر. یک روز به منزلی که آن را چاشت خواران گویند خواسته بود پدر که پسر را فرو گیرد؛ نماز دیگر چون امیر مسعود به خدمت درگاه آمد و ساعتی ببود و بازگشت. بوالحسن کرجی<sup>۱۲</sup> براثر بیامد و گفت سلطان می گوید باز مگرد<sup>۱۳</sup> و به خیمه نوبتی درنگ کن که ما نشاط شراب داریم و می خواهیم که تو را پیش خویش شراب دهیم تا این نواخت بیایی. امیر مسعود به خیمه نوبت بنشست، و شاد شد بدین فتح. و در ساعت فراش پیر بیامد

۱ - خواهند، M: خوانند.  
 ۲ - زمین، B: بر زمین.  
 ۳ - و پدران، ظ: پدران.  
 ۴ - فرزندان، A: و فرزندان.  
 ۵ - نیکو، B: نیک.  
 ۶ - و بر ایشان، یعنی بر فرزندان.  
 ۷ - بر وزن، M: هموزن.  
 ۸ - داد ... شنودم، B: داد و من که عبدالغفارم شنودم.  
 ۹ - خجل شد، M: خجل گشت.  
 ۱۰ - قای اغلن، N: قای آغلق. KG: قای آفا. M: قای آغا.  
 ۱۱ - چابک، در غیر BA: چابک. N: و چابک.  
 ۱۲ - کرجی. نسخه ها: کرجی، ب ت.  
 ۱۳ - باز مگرد ... درنگ کن، M: باز نگرد ... درنگ کند.

و پیغام آن غلامان آورد که خداوند هشیار باشد، چنان می نماید که پدر بر تو قصدی می دارد. امیر مسعود نیک از جای بشد و در ساعت کس فرستاد به نزدیکِ مقدّمان و غلامانِ خویش که هشیار باشید و اسبان زین کنید و سلاح با خویش دارید که روی<sup>۱</sup> چنین می نماید. و ایشان جنبیدن گرفتند. و این غلامان محمودی نیز در گفت و گوی آمدند، و جنبش در همه لشکر افتاد، و در وقت آن خبر به امیر محمود رسانیدند<sup>۲</sup>، فرو ماند و دانست که آن کار پیش نرود و باشد که شری به پای شود که آن را دشوار در توان یافت، نزدیکِ نماز شام بوالحسنِ عقیلی را نزدیکِ پسر فرستاد به پیغام که: ما<sup>۳</sup> را امروز مراد می بود که شراب خوردیمی و تو را شراب<sup>۴</sup> دادیمی اما بیگانه است و ما مهمی بزرگ در پیش داریم، راست نیامد، به سعادت بازگرد که این حدیث با ری افتاد، چون به سلامت آنجا رسیدیم این نواخت بیایی. امیر مسعود زمین بوسه داد و بازگشت شادکام. و در وقت پیر فراش بیامد و پیغام غلامان محمودی آورد که «سخت نیکو گذشت، و ما در دل کرده بودیم که اگر به امیر به بدی قصدی باشد شری به پای کنیم، که بسیار غلام به ما پیوسته اند و چشم بر ما دارند»، امیر جوابی نیکو داد و بسیار بنواختشان و امیدهای فراوان داد و آن حدیث فرا بُرید. و پس ازان امیر محمود چند بار شراب خورد، چه در راه و چه به ری، و پس شراب دادن این فرزند باز نشد<sup>۵</sup> تا امیر مسعود در خلوت با بندگان و معتمدانِ خویش گفت که پدر ما قصدی داشت اما ایزد عزّ ذکره نخواست.

و چون به ری رسیدند امیر محمود به دولا ب فرود آمد بر راه طبرستان نزدیکِ شهر، و امیر مسعود به علی آباد لشکرگاه ساخت بر راه قزوین، و میان هر دو لشکر مسافت نیم فرسنگ بود. و هوا سخت گرم ایستاد و مهتران و بزرگان سردابه ها فرمودند قیلوله را. و امیر مسعود<sup>۶</sup> را سردابه یی ساختند سخت پاکیزه و فراخ، و از چاشتگاه تا نماز دیگر آنجا بودی، زمانی به خواب و دیگر به نشاط و شراب پوشیده خوردن<sup>۷</sup> و کار فرمودن. یک گرمگاه این غلامان و مقدّمان محمودی متکّر<sup>۸</sup> با بارانیهای کرباسین و دستارها در سر گرفته پیاده نزدیکِ امیر مسعود آمدند، و پیروز وزیرِ خادم که ازین راز آگاه بود ایشان را بارخواست<sup>۹</sup> و بدان سردابه رفتند و رسم خدمت به جا آوردند. امیر ایشان را بنواخت و لطف کرد و امیدهای فراوان داد. گفتند زندگانی خداوند درازباد، [رای] سلطان پدر درباب تو سخت بداست و می خواهد که تو را فرو تواند گرفت، اما می ترسد، و می داند که همگان<sup>۱۰</sup> از او سیر شده اند، و می اندیشد که بلائی بزرگ

۱- روی، B: رای، G: رو.

۳- ما را ... می بود. B: امروز ما را ذوقی بود.

۵- باز نشد، A: باز بشد.

۶- مسعود را سردابه: MA: مسعود را نیز سردابه. K: مسعود را سردابه نیز.

۷- پوشیده خوردن، K: نوشیدن و خوردن.

۸- متکّر، M: مستکّر.

۹- باز خواست، کذا در MN. بقیه: باز خواست.

۱۰- همگان ... شده اند، M: ما همگان از او سیر شده ایم.

به پای شود. اگر خداوند فرماید بندگان و غلامان جمله در هوای تو یکدلیم، وی را فرو گیریم، که چون ما در شوریم<sup>۱</sup> بیرونیان با ما یار شوند و تو از غضاقت برهی و از رنج دل بیاسایی. امیر گفت «البته همداستان نباشم<sup>۲</sup> که ازین سخن بیندیشید تا به کردار چه رسد، که امیر محمود پدر من است و من نتوانم دید که بادی تیز بر وی وزد. و مالشهای وی مرا خوش است. و وی پادشاهی است که اندر جهان همتا ندارد. و اگر فالعیاذ بالله ازین گونه که شما می‌گویید حالی باشد، تا قیامت آن عار از خاندان ما دور نشود. او خود پیر شده است و ضعیف گشته، و نالان می‌باشد و عمرش سرآمده، و من زندگانی وی خواهم تا خدای عزوجل چه تقدیر کرده است، و از شما بیش ازان نخواهم که چون او را قضای مرگ باشد، که هیچ کس را از آن چاره نیست، در بیعت من باشید.» و مرا که عبدالغفارم فرمود تا ایشان را سوگند دادم و بازگشتند.

«و میان امیر مسعود و منوچهر قابوس والی گرگان و طبرستان پیوسته مکاتبت بود سخت پوشیده، چه آن وقت که به هرات می‌بود و چه بدین روزگار. مردی که وی را حسن مَحْدَث گفتندی نزدیک امیر مسعود فرستاده بود تا هم خدمت مجدّتی کردی و هم گاه از گاه<sup>۳</sup> نامه و پیغام آوردی و می‌بردی. و نامه‌ها به خط من رفتی که عبدالغفارم و هرآنگاه که آن محدث را به سوی گرگان فرستادی بهانه آوردی که [از] آنجا<sup>۴</sup> تخم سپرغمها و ترنج و طبقها<sup>۵</sup> و دیگر چیزها آورده می‌آید<sup>۶</sup>. و در آن وقت که امیران<sup>۷</sup> مسعود و محمود رضی الله عنهما به گرگان بودند و قصدی ری داشتند این محدث به ستارآباد رفت نزدیک منوچهر، و منوچهر او را بازگردانید با معتمدی از آن خویش، مردی جلد و سخن‌گوی، بر شبه<sup>۸</sup> اعرابیان و با زبانی و جامه ایشان، و امیر مسعود را بسیار نزل فرستاد<sup>۹</sup> پوشیده به خطها<sup>۱۰</sup> و نامها و طرائف<sup>۱۱</sup> گرگان و دهستان جز از آنچه در جمله انزال امیر محمود فرستاده بود. و یک بار و دوبار معتمدان او، این محدث و یارش، آمدند و شدند و کار بدان جایگاه رسید که منوچهر از امیر مسعود عهدی و سوگندی خواست چنان که رسم<sup>۱۲</sup> است که میان ملوک باشد.

۱ - در شوریم، کذا در A. B: در کار شویم. بقیه: در شویم.

۲ - نباشم که ... بیندیشید. در FGB «که» نیست. در K A: نباشم ازین سخن بیندیشید.

۳ - گاه از گاه، B: گاه گاه. ۴ - از آنجا، A: در آنجا. بقیه: آنجا.

۵ - طبقها، محل تأمل است. مراد همان ظرف معروف است یا کلمه غلط است؟

۶ - آورده می‌آید، B: می‌آورد.

۷ - امیران مسعود و محمد، K: امیر مسعود و امیر محمد. شاید: امیران محمود و مسعود، چون این دو بودند که «قصدی داشتند».

نه محمد، و مدار این قصه هم بر شخص محمود است (؟).

۸ - بر شبه، K: بر سنت. اعرابیان در BA اعرابیان، و در M عربان است.

۹ - فرستاد، KM: فرستاده. A: فرستاده بود.

۱۰ - به خطها و نامها، یعنی چه؟ شاید: از خوردنیها (خوردها) و شرابها. در N: به خطها و نامها یا عمل گرگان الخ (!).

۱۱ - طرائف، BA: طرائف.

۱۲ - رسم است ... پیامد، B: رسم است که میهمان معظم ابوشجاع فرخ‌زاد بن ناصر دین‌الله پیامد (افتادگی و غلط است).



پس یک شب در آن روزگار مبارک پس از نمازِ خفتن پرده‌داری که اکنون کوتوال قلعهٔ سکاوند<sup>۱</sup> است در روزگارِ سلطانِ معظمِ ابوشجاع فرخزاد ابن ناصر دین‌الله، بیامد و مرا که عبدالغفارم بخواند - و چون وی آمدی به خواندنِ من مقرر گشتی که به مهمی مرا خوانده می‌آید - ساخته برفتم با پرده‌دار، یافتم امیر را در خرگاه تنها بر تخت نشسته و دویت و کاغذ در پیش و گوهر آیین خزینه دار - و او از نزدیکانِ امیر بود آن روز - ایستاده، رسم خدمت را به جا آوردم و اشارت کرد نشستن را. بنشستم. گوهر آیین را گفتم دویت و کاغذ عبدالغفار را ده. وی<sup>۲</sup> دویت و کاغذ پیش من بنهاد و خود از خرگاه بیرون رفت. امیر نسخهٔ عهد و سوگندنامه که خود نوشته بود به خطِ خود به من انداخت، و چنان نشستی که از آن نیکوتر نبودی چنان که دبیرانِ استاد در انشاء آن عاجز آمدندی - و بوالفضل<sup>۳</sup> درین تاریخ به چند<sup>۴</sup> جای بیاورد<sup>۵</sup> و نسخه‌ها و رقعه‌های این پادشاه بسیار به دست وی<sup>۶</sup> آمد - من نسخهٔ تأمل کردم نوشته بود که «همی گوید مسعود بن محمود که به خدای عزوجل» و آن سوگند که در عهدنامه نویسد «که تا امیر جلیل فلک المعالی ابومنصور منوچهر بن قابوس با ما باشد» و شرایط را تا به پایان به تمامی آورده چنان که از آن بلیغ‌تر نباشد و نیکوتر نتواند بود. چون بر آن واقف گشتم گفتم طشتی<sup>۷</sup> بر سر من ریختند پر از آتش و نیک بترسیدم از سطوتِ محمودی و خشک بماندم. وی<sup>۸</sup> اثر آن تحیر در من بدید گفت چیست که فروماندی و سخن نمی‌گویی؟ و این نسخهٔ چگونه آمده است؟ گفتم زندگانی خداوند دراز باد، بر آن جمله که خداوند نوشته است هیچ دبیرِ استاد نتواند نبشت، اما اندرین یک سبب است که اگر بگویم باشد که ناخوش آید و به موقع نیفتد، و به دستوری توانم گفتم. گفتم بگوی. گفتم بر رأی خداوند پوشیده نیست که منوچهر از پدرِ خداوند ترسان است، و پدرِ خداوند از ضعف او [نالانی امروز چنین است که پوشیده نیست و به آخر عمر رسیده و [خبر آن] به همه<sup>۹</sup> پادشاهان و گردن‌کشانِ اطراف رسیده و ترسانند و خواهند که به انتقامی بتوانند رسید؛ و ایشان را مقرر است که چون سلطان گذشته شد امیر محمد جای او نتواند داشت و از وی تنبُتی<sup>۱۰</sup> نیاید و از خداوند اندیشند، که سایه و حشمتِ وی در دلِ ایشان مقرر باشد و به مرادی نتوانند رسید. و ایمن چون توان بود بر منوچهر که چون این عهد به نزدیکِ وی رسد به توقیع

۱ - سکاوند، کذا در N، و صحیح است. بقیه: بیکاوند، یا: سکاوند.

۲ - وی دویت. در غیر A «وی» نیست.

۳ - و بوالفضل الخ. [ظاهراً عبارت از اینجا تا «به دست وی آمد»، معترضه‌یی است از خود بیهقی که در سخن عبدالغفار درج کرده است].

۴ - به چند جای، در غیر A نیست.

۵ - بیاورد و نسخه‌ها، F: بیارد نسخه‌ها.

۶ - وی آمد. +A: و بشد.

۷ - طشتی، M: که طشتی.

۸ - وی اثر. در غیر A: و اثر.

۹ - و به همه. شاید: و خبر آن به همه.

۱۰ - تنبُتی، GNCM: تنبُتی (۴). K: این کار.

خداوند آراسته گشته تقرُّبی کند و به نزدیکِ سلطان محمود فرستد و از آن بلائی خیزد تا وی به مرادِ خویش رسد و ایمن گردد. و پادشاهان حیلتهای<sup>۱</sup> بسیار کرده‌اند که چون به مکاشفَت و دشمنی آشکارا کاری نرفته است به زرق و افتعال دست زده‌اند تا برفته است. و نیز اگر منوچهر این<sup>۲</sup> ناجوانمردی نکند امیر محمود<sup>۳</sup> هشیار و بیدار و گریز<sup>۴</sup> و بسیاریاران است و بر خداوند نیز مُشرفان و جاسوسان دارد و بر همه راهها طلائع گذاشته است و گماشته، اگر این کس را بجویند<sup>۵</sup> و این عهدنامه بستانند و به نزدیک وی برند از عهده این چون توان بیرون آمدن؟

«امیر گفت: راست همچین است که تو می‌گویی، و منوچهر بر خواستن این عهد مُصر بایستاده است که می‌داند که روز پدرم به پایان آمده است، جانبِ خویشان را می‌خواهد که با ما استوار کند، که مردی زیرک و پیر<sup>۶</sup> و دوربین است، شرمم می‌آید که او را رد کنم با چندین خدمت که کرد و تقرُّب که نمود. گفتم صواب باشد که مگر چیزی نبسته آید که بر خداوند حجت<sup>۷</sup> نکند و نتواند کرد سلطان محمود اگر نامه به دست وی افتد. گفت بر چه جمله باید نبشت؟ گفتم همانا صواب باشد نبشتن که «امیر رسولان و نامه‌ها پیوسته کرد و به ما دست زد و تقرُّبها و خدمتهای بی‌ریا<sup>۸</sup> کرد و چنان خواست که میان ما عهدی باشد، ما او را اجابت کردیم که روا نداریم که مهتری در خواهد که با ما دوستی پیوندد و ما او را باز زنیم و اجابت نکنیم، اما مقرر است که ما بنده و فرزند و فرمان‌بردار سلطان محمودیم و هر چه کنیم در چنین ابواب تا به دولت بزرگ وی باز نبندیم راست نیاید، که چون بر این جمله نباشد<sup>۹</sup> نخست امیر ما را عیب کند و پس دیگر مردمان، و چون خجل کنم من او را بر ناکردن؟ و ناچار این عهد می‌باید کرد.» و عهدنامه<sup>۱۰</sup> نبشتم پس بر این<sup>۱۱</sup> تشبیب و قاعده: «نسخة العهد<sup>۱۲</sup>: همی گوید مسعودبن محمود که به ایزد و به زینهار ایزد و بدان خدای که نهان و آشکارای خلق داند که تا امیر جلیل منصور، منوچهر بن قابوس، طاعت‌دار و فرمان‌بردار و خراج‌گزار خداوند سلطان معظم ابوالقاسم محمود<sup>۱۳</sup> ابن ناصر دین‌الله اَطَالَ اللهُ بَقَاءَهُ باشد و شرایط آن عهد که<sup>۱۴</sup> او را بسته است و به سوگندانِ گران استوار کرده و بدان گواه گرفته نگاه دارد و چیزی ازان تغییر نکند، من دوست

۱- حیلتهای، M: حیلتهای. ۲- این ناجوانمردی، M: ناجوانمردی.

۳- محمود، K: محمد. ۴- گریز، M: کریز.

۵- بجویند، MG: بخوانند. ۶- پیر و دوربین، GA: پیری دوربین، F: پیر دور بین.

۷- حجت... گفت، M: حجت نتوانند کرد و سلطان محمود نامه به دست وی افتد اگر راه بهانه نیارود جت گفت.

۸- بی‌ریا، MG: ریاد، K: زیاده. ۹- نباشد، کذا در A. بقیه: باشد.

۱۰- عهد نامه؛ شاید: عهد نامه‌یی. ۱۱- بر این، کذا در F, G. بدان، بقیه: بدین.

۱۲- نسخة العهد، A: نسخة العهد جری فیما بین الامیر مسعود بن الامیر محمود مع الامیر منوچهر بن قابوس رحمة الله علیهم اجمعین.

M: نسخة العهد بدین روش نبشت. بقیه مثل متن.

۱۳- محمود ابن ناصر، کذا در M. (و صحیح است)، بقیه: محمود ناصر.

۱۴- که او را، [یعنی محمود را].

او باشم به دل و با نیت و اعتقاد، و با دوستان او دوستی کنم و با دشمنان او مخالفت و دشمنی، و معونت و مظاهرت خویش را پیش وی دارم و شرایط یگانگی به جا آورم و نیابت<sup>۱</sup> نیکو نگاه دارم وی را در مجلس عالی خداوند پدر، و اگر نبوتی و نفرتی بینم جهد کنم تا آن را دریابم، و اگر رأی عالی پدرم اقتضا کند که ما را به ری مانند او را<sup>۲</sup> هم برین جمله باشم، و در هر چیزی که مصالح ولایت و خاندان و تن<sup>۳</sup> مردم به آن گردد اندر آن موافقت کنم، و تا او مطاوعت نماید و برین جمله باشد و شرایط عهدی را که بست نگاه دارد من با وی برین جمله باشم، و اگر این سوگند<sup>۴</sup> را دروغ کنم و عهد بشکنم از خدای عزوجل بیزارم و از حول و قوه وی اعتماد بر حول و قوه خویش کردم و از پیغامبران صلوات الله علیهم اجمعین. و کتب<sup>۵</sup> به تاریخ کذا. این عهدنامه را برین جمله برداخت و به نزدیک منوچهر فرستاد و او خدمت و بندگی نمود و دل او بیارامید<sup>۶</sup>. اکنون نگاه باید<sup>۷</sup> کرد در کفایت این عبدالغفار دبیر در نگاهداشت مصالح این امیرزاده و راستی و یکدلی تا<sup>۸</sup> چگونه بوده است. و این حکایتها نیز به آخر آمد و باز آمدم بر سر کار خویش و به راندن تاریخ، و بالله التوفیق.

در مجلد پنجم بیاورده‌ام که امیر مسعود رضی الله عنه در بلخ آمد روز یکشنبه نیمه ذی الحجه<sup>\*</sup> سنه احدی و عشرين و اربعمائه و به راندن کار ملک مشغول شد و گفتی جهان عروسی آراسته را مانند کار یکرویه شده<sup>۹</sup> و اولیا و حشم و رعایا به طاعت و بندگی این خداوند بیارامیده<sup>۱۰</sup>.

و شغل درگاه همه بر حاجب غازی می رفت که سپاه سالار بود و ولایت بلخ و سمنگان او داشت. و کدخدایش سعید صراف در نهران بر وی مشرف بود که هرچه کردی پوشیده باز می نمودی. و هر روزی به درگاه آمدی<sup>۱۱</sup> به خدمت قریب سی سپر به زر و سیم دیلمان<sup>۱۲</sup> و سپرکشان<sup>۱۳</sup> در پیش او می کشیدند و چند حاجب با کلاه سیاه و با کمر بند در پیش و غلامی سی در قفا، چنان که هرکسی به نوعی از انواع<sup>۱۴</sup> چیزی داشتی. و ندیدم که خوارزمشاه یا

۱ - نیابت، ت ق به جای: نوبت. (کلمه «وی را» مؤید آن است که باید کلمه «نیابت» باشد. یعنی نیابت وی نگاه دارم.)

۲ - او را [یعنی منوچهر را].

۳ - و تن مردم، GCM: و بر تن مردم (؟؟). DK جمله را چنین دارند: و در هر چیزی که مصالح ولایت و خاندان آن باشد اندر آن موافقت کنم. (به هر حال عبارت مشکوک و محل تأمل است).

۴ - سوگند، A: سوگندان.  
۵ - کتب بتاریخ کذا، M: کتب ایشان کذا. [؟].

۶ - بیارامید. اینجا ظاهراً پایان سخن خواجه عبدالغفار است.

۷ - باید ... نگاهداشت. M: باید کرد که این عبدالغفار در کفایت و نگاهداشت.

۸ - تا چگونه. تا.  
۹ - شده، کذا در MA. بقیه: شد. در F هیچ یک نیست.

۱۰ - بیارامیده، ت ق به جای: بیارامیدند.  
۱۱ - آمدی، یعنی حاجب غازی. B: می آمدی.

۱۲ - دیلمان NF: دیلمیان.  
۱۳ - سپرکشان، BF: سرکشان.

۱۴ - انواع، +A: اسباب بزرگی.

ارسلانِ جاذب و دیگر مقدماتِ امیر محمود برین جمله به درگاه آمدندی. و اسبش<sup>۱</sup> در سرای بیرونی به بلخ آوردندی چنان که به روزگار<sup>۲</sup> گذشته از آن امیر مسعود و محمد و یوسف بودی. و در طارم دیوان رسالت نشستی تا آنگاه که بار دادندی. و علی دایه و خویشاوندان و سالاران محتشم، دورن این سرای دگانی بود سخت دراز، پیش از بار آنجا بنشستندی، و حاجب غازی که به طارم آمدی بر ایشان گذشتی؛ و ناچار همگان برپای خاستندی و او را خدمت کردند تا بگذشتی. و این قوم را سخت ناخوش می آمد وی<sup>۳</sup> را در آن درجه دیدن، که خُرد دیده بودند او را می ژکیدند و می گفتند و آن همه<sup>۴</sup> خطا بود و ناصواب، که جهان بر سلاطین گردد و هرکسی را که برکشیدند برکشیدند و نرسد کسی را که گوید چرا چنین است، که مأمون گفته است درین باب: نحنُ الدُّنیا، مَنْ رَفَعْنَاهُ ارْتَفَعَ وَ مَنْ وَضَعْنَاهُ انْضَعُ.<sup>۵</sup>

و در اخبارِ رؤسا خواندم که شناس - و او<sup>۶</sup> را افشین<sup>۷</sup> خواندندی - از جنگِ بابکِ خرم دین چون<sup>۸</sup> پرداخت و فتح بر آمد و به بغداد رسید، معتصم امیرالمؤمنین رضی الله عنه فرمود مرتبه داران را که چنان باید که چون شناس به درگاه آید همگان او را از اسب پیاده شوند و در پیش او بروند تا آنگاه که به من رسد. حسنِ سهل با بزرگی بی که او را بود در روزگار خویش، مر شناس را پیاده شد، حاجبش او را دید که می رفت و پایهایش در هم می آویخت، بگریست و حسن بدید و چیزی نگفت. چون به خانه باز آمد حاجب را گفت چرا می گریستی؟ گفت تو را بدان حال نمی توانستم دید. گفت «ای پسر، این پادشاهان ما را بزرگ کردند و به ما بزرگ نشدند، و تا با ایشانیم از فرمان برداری چاره نیست.» و ژکیدن و گفتارِ آن قوم به حاجب غازی می رسانیدند و او می خندیدی و از آن باک نداشتی، که آن باد امیر محمود بود در سر او نهاده که شغلِ مردی چون ارسلانِ جاذب را بدو داد که آن کار را ازو شایسته تر کس ندید، چنان که این حدیث در تاریخِ یمنی بیاورده ام. و درین باب مرا حکایتی نادر یاد آمد اینجا بنشتم تا بر آن واقف شده آید. و تاریخ به چنین حکایتها آراسته گردد:

### حکایتِ فضلِ سهلِ ذوالریاستین با حسین بن المصعب

چنین آورده اند که فضل وزیر مأمون خلیفه به مرو عتاب کرد با حسینِ مُصعب پدر طاهر ذوالیمینین و گفت: پسرت طاهر دیگرگونه شد و باد در سر کرد و خویشتن را نمی شناسد. حسین

۱- اسبش، M: اسبش را. ۲- به روزگار، ت فی به جای: روزگار. شاید هم: در روزگار.

۳- وی را... دیدن، M: وی را چنین بزرگ دیدن. C: وی را درجه در آن دیدن.

۴- آن همه (یعنی آن ژکیدنها و گفتنها). ۵- انضع، +A: حکایت افشین.

۶- و او را، B: که او را. ۷- افشین، +M: نیز.

۸- چون، در غیر A نیست.

گفت: ایها الوزیر، من پیری ام درین دولت بنده و فرمان‌بردار، و دانم که نصیحت و اخلاص من شما را مقرر است، اما پسر مظاهر از من بنده‌تر و فرمان‌بردارتر است. و جوابی دارم در باب وی سخت کوتاه اما درشت و دلگیر، اگر دستوری دهی بگیریم. گفت دادم، گفت ای‌دک الله الوزیر، امیرالمؤمنین او را از فرودست‌تر اولیا و حشم خویش به دست گرفت<sup>۱</sup> و سینه<sup>۲</sup> او بشکافت و دلی ضعیف که چنوبی را باشد از آنجا بیرون گرفت و دلی آنجا نهاد که بدان دل برادرش را، خلیفه‌ی بی چون محمد زبیده، بکشت. و با آن دل که داد آلت و قوه و لشکر داد. امروز چون کارش بدین درجه رسید که پوشیده نیست، می‌خواهی که تو را گردن نهد و همچنان باشد که اول بود؟ به هیچ حال این راست نیاید، مگر او را بدان درجه بری که از اول بود. من آنچه دانستم بگفتم و فرمان تو راست. فضل سهل خاموش گشت چنان که آن روز سخن نگفت، و از جای بشده بود. و این خبر به مأمون برداشتند سخت خوش آمدش<sup>۳</sup> جواب حسین مصعب و پسندیده آمد و گفت «مرا این سخن از فتح بغداد خوشتر آمد که پسرش کرد»، و ولایت پوشنگ بدو داد، که حسین به پوشنج<sup>۴</sup> بود.

و از حدیث حدیث شکافت، در ذوالریاستین که فضل سهل را گفتند و ذوالیمینین که طاهر را گفتند و ذوالقلمین که صاحب دیوان رسالت مأمون بود قصه‌ی دراز بگویم تا اگر کسی نداند او را معلوم شود: چون محمد زبیده کشته شد و خلافت به مأمون رسید، دو سال و چیزی به مرو بماند، و آن قصه دراز است، فضل سهل وزیر خواست که خلافت از عباسیان بگرداند و به علویان آرد، مأمون را گفت نذر کرده بودی به مشهد من و سوگندان خورده که اگر ایزد تعالی شغل برادرت کفایت کند و خلیفت گردی ولی عهد از علویان کنی، و هر چند بر ایشان نماید تو باری از گردن خود بیرون کرده باشی و از نذر و سوگند بیرون آمده. مأمون گفت سخت صواب آمد، کدام کس را ولی عهد کنیم؟ گفت علی بن موسی الرضا که امام روزگار است و به مدینه رسول علیه السلام می‌باشد. گفت پوشیده کس باید فرستاد نزدیک طاهر و بدو بیاید نشست که ما چنین و چنین خواهیم کرد، تا او کس فرستد و علی را از مدینه بیارد و در نهان او را بیعت کند و بر سبیل خوبی به مرو فرستد تا اینجا کار بیعت و ولایت عهد آشکارا کرده شود. فضل گفت «امیرالمؤمنین را به خط خویش مطلقه‌ی باید بنیشت.» در ساعت دویت و کاغذ و قلم خواست و این مطلقه را بنیشت و به فضل داد. فضل به خانه باز آمد و خالی بنیشت و آنچه بنیشتی بود بنیشت و کار راست کرد و معتمدی را با این فرمانها نزدیک طاهر فرستاد. و طاهر بدین حدیث سخت شادمانه شد، که میلی داشت به علویان، آن کار را چنان که بایست بساخت و مردی معتمد را از

۱ - ابدالله الوزیر، در غیر A: ایدک الله الوزیر. (در A هم کاف بوده و تراشیده‌اند).

۲ - گرفت و سینه، در غیر B: گرفته و سینه. ۳ - خوش آمدش جواب، M: خوش آمد از جواب.

۴ - پوشنج، B در سن: بوننجه، در نسخه بدل: پوشنگ - بوسنگ.

بطانۀ<sup>۱</sup> خویش نامزد کرد تا با معتمد مأمون بشد، و هر دو به مدینه رفتند و خلوتی کردند با رضا و نامه عرضه کردند و پیغامها دادند. رضا را سخت کراهیت آمد که دانست که آن کار پیش نرود اما هم تن در داد، از آنکه از حکم مأمون چاره نداشت، و پوشیده و مُتَنَكِّر به بغداد آمد. و وی را به جایی نیکو فرود آوردند.

پس یک هفته که بیاسوده بود در شب طاهر نزدیک وی آمد سخت پوشیده و خدمت کرد نیکو و بسیار تواضع نمود و آن ملطفه به خط مأمون بر وی عرضه کرد و گفت نخست<sup>۲</sup> کسی منم که به فرمان امیر المؤمنین خداوندم تو را بیعت خواهم کرد. و چون من این بیعت بکردم با من صدهزار سوار<sup>۳</sup> و پیاده است همگان بیعت کرده باشند. رضا رُوْحَه الله<sup>۴</sup> دست راست را بیرون کرد تا بیعت کند چنان که رسم است. طاهر دست چپ پیش داشت. رضا<sup>۵</sup> گفت این چیست؟ گفت راستم مشغول است به بیعت خداوندم مأمون، و دست چپ فارغ است، ازان پیش داشتم. رضا<sup>۶</sup> از آنچه او بکرد او را پسندید و بیعت کردند. و دیگر روز رضا را گسیل کرد با کرامت بسیار. او را تا به مرو آوردند و چون بیاسود مأمون خلیفه در شب به دیدار وی آمد، و فضل سهل با وی بود، و یکدیگر را گرم پرسیدند، و رضا از طاهر بسیار شکر کرد و آن نکته دست چپ و بیعت بازگفت. مأمون را سخت خوش آمد، و پسندیده آمد آنچه طاهر کرده بود. گفت ای امام، آن نخست دستی بود که به دست مبارک تو رسید، من آن چپ را راست نام کردم. و طاهر را که ذوالیمین خوانند سبب این است. پس از آن آشکارا گردید<sup>۷</sup> کار رضا، و مأمون او را ولی عهد کرد و علمهای سیاه بر انداخت و سبز کرد و نام رضا بر درم و دینار و طراز جامه‌ها نبشتند و کار آشکارا شد. و مأمون رضا را گفت تو را وزیر و دبیری باید که از کارهای تو اندیشه دارد. او گفت یا امیر المؤمنین فضل سهل بسنده<sup>۸</sup> باشد که او شغل کدخدایی مرا تیمار دارد، و علی [بن ابی] سعید<sup>۹</sup> صاحب دیوان رسالت خلیفه که از من نامه‌ها نویسد. مأمون را این سخن خوش آمد و مثال داد این دو تن را تا این شغل کفایت کنند. فضل را ذوالریاستین ازین گفتندی و علی [بن ابی] سعید را ذوالقلمین. آنچه غرض بود بیاوردم ازین سه لقب، و دیگر قصه بجا ماندم که دراز است و در تواریخ<sup>۱۰</sup> پیداست<sup>۱۱</sup>

۱ - بطانۀ: به کسر اول، نزدیکان و محرمان.

۲ - نخست ... و چون. M: نخست کسی که به فرمان امیر المؤمنین خداوندم تو را بیعت خواهد کرد منم و چون.

۳ - سوار و پیاده است، M: سوار است و پیاده.

۴ - رُوْحَه الله، B: وجه الله. N: وجه افتد (!). +A: تعالی. (در تاج المصادر: الترویج راحت دادن و خوشبوی گردانیدن).

۵ - رضا، A: حضرت رضا علیه السلام.

۶ - رضا، A: در اینجا و موارد آینده افزوده دارد: علیه السلام.

۷ - آشکارا گردید، شاید: آشکارا کردند.

۸ - بسنده، A: پسنده.

۹ - علی [بن ابی] سعید، تصحیح از کتاب جهشیاری است.

۱۰ - تواریخ، M: تاریخ.

۱۱ - پیداست، AM: مسطور.

و حاجب غازی بر دلِ محمودیان کوهی<sup>۱</sup> شد هرچه<sup>۲</sup> ناخوش تر، و هر روز کارش بر بالا بود و تجملی<sup>۳</sup> نیکوتر. و نواخت امیر مسعود رضی الله عنه خود از حد<sup>۴</sup> و اندازه بگذشت از نان دادن و زبیر همگان نشانیدن و به مجلس شراب خواندن و عزیز کردن و با خلعت فاخر بازگردانیدن، هرچند غازی شراب نخوردی و هرگز نخورده بود و از وی گریزتر و بسیار دان تر خود مردم نتواند بود، محسودتر<sup>۵</sup> و منظورتر گشت، و قریب هزار سوار ساخت و فراخور آن تجمل و آلت. و آخر چون کار به آخر رسید چشم بد درخورد، که محمودیان از حیلت نمی آسودند، تا<sup>۶</sup> مرد را<sup>۷</sup> بیفگندند و به غزنین آوردند موقوف شده، و قصه‌یی که او را افتاد بیارم به جای خویش که اکنون وقت نیست. و امیر سخن لشکر همه با وی گفتی و در باب لشکر<sup>۸</sup> پایمردیها او<sup>۹</sup> می کرد، تا جمله روی بدو دادند چنان که هر روز چون از در کوشک بازگشتی کوکبه‌یی سخت بزرگ با وی بودی. و محمودیان حیلت می ساختند و کسان را فراز می کردند تا از وی<sup>۱۰</sup> معایب و صورتها می بنگاشتند<sup>۱۱</sup>، و امیر البته نمی شنود، و بر وی چنین چیزها پوشیده نشدی - و از وی دریافته تر و کریم تر و حلیم تر پادشاه کس ندیده بود و نه در کتب خوانده - تا کار بدان جایگاه رسید که یک روز شراب می خورد و همه شب خورده بود، بامدادان<sup>۱۲</sup> در صُفّه بزرگ بار داد و حاجبان بر<sup>۱۳</sup> رسم رفته پیش<sup>۱۴</sup> رفتند و اعیان بر اثر ایشان آمدن گرفتند بر ترتیب، و می نشستند و می ایستادند، و غازی از در درآمد، و مسافت دور بود تا صُفّه، امیر دو حاجب را فرمود که «پذیره سپاه سالار روید». و به هیچ روزگار هیچ سپاه سالار را کس آن نواخت یاد نداشت، حاجبان برفتند و به میان سرای به غازی رسیدند، و چند تن پیش از حاجبان رسیده بودند و این مژده داده، و چون حُجاب بدو رسیدند سر فرود بُرد و زمیر بوسه داد، و او را بازوها بگرفتند و نیکو بنشانند. امیر روی سوی او کرد گفت «سپاه سالار ما را به جای برادر است، و آن خدمت که او کرد ما را به نشابور و تا<sup>۱۵</sup> این

۱ - کوهی، M: کوئی (؟). ۲ - هرچه، F: و هرچه.

۳ - تجملی. KM: بجمله. C: بجملی، شاید: تجملش. شاید: و نواخت امیر مسعود رضی الله عنه وی را از حد و اندازه بگذشته.

۴ - از حد و اندازه بگذشت، A: از حد گذشته و اندازه.

۵ - محسودتر الخ. ارتباط این جمله با مطلب پیش واضح نیست. یک احتمال آنکه جواب «هرچند» باشد، در صورتی که جمله «هرچند...» ظاهراً با جمله پیشتر مناسب تر است. احتمال دیگر آنکه عبارتی مانند «و هر روز» یا «پیوسته» افتاده باشد. در M: ازیرا محسودتر الخ.

۶ - تا مرد را، B: تا مر او را.

۷ - تا مرد را... و قصه، کذا در A. بقیه: تا مرد را به غزنین آوردند و قصه.

۸ - لشکر، M: لشکریان. ۹ - او می کرد، M: وی کردی.

۱۰ - از وی معایب و صورتها، کذا در K. در GBF: از روی معانی صورتها: A و بقیه: از وی صورتها.

۱۱ - می بنگاشتند، F: می نگاشتند، K: نگاشتندی. ۱۲ - بامدادان، (یعنی بامداد روز بعد؟).

۱۳ - بر رسم رفته، B: بر رسم. A: برسم. ۱۴ - پیش رفتند، A: می رفتند پیش.

۱۵ - و تا این، MF: تا این.

غایت<sup>۱</sup>، به هیچ حال بر ما فراموش نیست، و بعضی را از آن حق گزارده آمد، و بیشتر مانده است که به روزگار گزارده آید. و می شنویم [که] گروهی را ناخوش است سالاری تو و تلبیس می سازند. و اگر<sup>۲</sup> تضریبی کنند تا تو را به ما دل مشغول گردانند نگر تا دل خویشان را مشغول نکنی، که حال تو نزدیک ما این است که از لفظ ما شنودی. «غازی برپای خاست و زمین بوسه داد و گفت چون رأی عالی در باب بنده برین جمله است بنده از کس باک ندارد. امیر فرمود تا قبای خاصه آوردند و فرآپشت او کردند. برخاست و بپوشید و زمین بوسه داد. امیر فرمود تا کمر<sup>۳</sup> شکاری آوردند مُرَّصَع به جواهر، و وی را پیش خواند و به دست عالی خویش بر میان او بست. او زمین بوسه داد و بازگشت با کرامتی که کس مانند آن یاد نداشت.

و استاد بونصر رحمة الله علیه به هرات چون دل شکسته‌یی همی بود، چنان که باز نموده‌ام پیش ازین، و امیر رضی الله عنه او را به چند دفعه دل گرم<sup>۴</sup> کرد تا قوی دل تر شد<sup>۵</sup>. و درین روزگار به بلخ نواختی قوی یافت. و مردم حضرت چون در دیوان رسالت آمدندی سخن با استاد گفتندی هر چند طاهر حشمتی گرفته بود. و مردمان طاهر را دیده بودند پیش بونصر ایستاده در وکالت در این پادشاه. و طارم سرای بیرون دیوان ما بود، بونصر هم بر آنجا که به روزگار گذشته نشست، بر چپ طارم که روشن تر بوده است<sup>۶</sup>، بنشست. و خواجه<sup>۷</sup> عمید ابوسهل<sup>۸</sup> ادام الله تأییده که صاحب دیوان رسالت است در روزگار سلطان بزرگ ابوشجاع فرخزاد ابن ناصر<sup>۹</sup> دین الله که همیشه این دولت باد، و بوسهل همدانی آن مهترزاده زیبا که پدرش خدمت کرده [است] وزراء بزرگ را و امروز عزیزاً مکرماً برجای است، و برادرش بوالقاسم نیشابوری<sup>۹</sup> سخت استاد و ادیبک<sup>۱۰</sup> بومحمد دوغابادی<sup>۱۱</sup> مردی سخت فاضل و نیکو ادب و نیکو شعر ولیکن در دبیری پیاده<sup>۱۲</sup>، در چپ طاهر بنشستند. و دوتی سیمین سخت بزرگ پیش طاهر بنهادند بر یک دورش دیبای سیاه. و عراقی دبیر، بوالحسن، هر چند نام کتابت<sup>۱۳</sup> بر وی بود خود به دیوان کم نشست و بیشتر پیش امیر بودی و کارهای دیگر راندی، و محلی تمام داشت

۱- غایت ... فراموش. M: غایت این حال به هیچ وجه ما را فراموش.

۲- و اگر تضریبی کنند، M: و تضریب می کنند.

۳- کمر، G: بلد (؟).

۴- دل گرم کرد، کذا در MA. بقیه: دل گرم می کرد.

۵- شد، کذا در BN. بقیه: باشد.

۶- بوده است، A: بوده. شاید: بود.

۷- خواجه عمید ابوسهل الخ. این چند سطر متن و نامهای ذکر شده در آن محل شک است و احتمال غلطهایی در آن

می رود. ب ت.

۸- فرخزاد ابن ناصر، کذا در MA، در بقیه کلمه «ابن» نیست.

۹- نیشابوری، ؟ یک برادر همدانی و دیگر برادر نیشابوری: شاید: بوالقاسم دبیری سخت استاد.

۱۰- ادیبک، AM: داود بیک. در KG هیچ یک نیست.

۱۱- دوغابادی، ت ق از روی تمهة الیتمه. نسخه‌ها: در غاری، ور غاری، وز غاری، غازی. ب ت.

۱۲- پیاده، GKBF: پیاده تر است.

۱۳- کتابت، ت ق به جای: کفایت.



در مجلس این پادشاه؛ این روز که صدور دیوان و دبیران برین جمله بنشستند وی در طارم آمد و بر دست راست خواجه بونصر بنشست در نیم ترک چنان که در میانه هر دو مهتر افتاد در پیش طارم و کار راندن گرفت. و هر کس که در دیوان رسالت آمدی از محتشم و نامحتشم چون بونصر را دیدی ناچار سخن با وی گفتی، و اگر نامه بایستی از وی خواستندی. و ندیمان که از امیر پیغامی دادندی در مهمی از مهمات ملک که به نامه پیوستی هم با بونصر گفتندی، تا چنان شد که از این جانب کار پیوسته شد و از آن جانب نظاره می کردند، مگر گاه از گاه<sup>۱</sup> از آن کسان که به عراق طاهر را دیده بودند کسی در آمدی از طاهر نامه مظلومی یا عنایتی یا جوازی خواستی و او<sup>۲</sup> بفرمودی تا بنشستندی و سخن گفتندی.

چون روزی دو سه برین جمله ببود، امیر یک روز چاشتگاهی<sup>۴</sup> بونصر را بخواند و شنوده بود که در دیوان چگونه می نشینند<sup>۵</sup> - گفت نام دبیران نباید نشست، آنکه با تو بوده اند و آنکه با ما از ری آمده اند، تا آنچه فرمودنی است فرموده آید. استادم به دیوان آمد و نامهای هر دو فوج نبشته آمد، نسخت پیش برد، امیر گفت: عیدالله<sup>۶</sup> نسه بوالعباس اسفرائینی و بوالفتح حاتمی<sup>۷</sup> نباید، که ایشان را شغلی دیگر خواهیم فرمود. بونصر گفت «زندگانی خداوند دراز باد، عیدالله را امیر محمد فرمود تا به دیوان آوردم حرمت جدش را، و او برنایی خویشان دار و نیکو خط است و از وی دبیری نیک آید. و بوالفتح حاتمی را خداوند مثال داد به دیوان آوردن به روزگار امیر محمود، چه چاکرزاده خداوند است.» گفت همچنین است که همی گویی<sup>۸</sup>، اما این دو تن در روزگار گذشته مشرفان بوده اند از جهت مرا در دیوان تو، امروز دیوان را نشایند. بونصر گفت بزرگا غبنا که این حال امروز دانستم. امیر گفت اگر پیشتر مقرر گشتی چه کردی؟ گفت هر دو را از دیوان دور کردمی که دبیر خائن به کار نیاید. امیر بخندید و گفت این حدیث بر ایشان پدید نباید کرد که غمناک شوند<sup>۹</sup> - و زو کریم تر و رحیم تر کس ندیده بودم - و گفت که ما آنچه<sup>۱۰</sup> باید بفرماییم، عیدالله چه شغل داشت؟ گفت: صاحب بریدی سرخس، و بوالفتح صاحب بریدی تخارستان. گفت بازگرد. بونصر بازگشت. و دیگر روز چون امیر بار داد همگان ایستاده بودیم، امیر آواز داد<sup>۱۱</sup>، عیدالله<sup>۱۲</sup> از صف پیش آمد، امیر گفت به دیوان رسالت می باشی؟ گفت می باشم. گفت چه شغل داشتی به روزگار پدرم؟ گفت صاحب بریدی سرخس. گفت همان شغل

۱ - گاه از گاه، BA: گاه گاه.

۲ - از آن کسان، K: از کسان.

۳ - او بفرمودی، در غیر N: او بفرمودی.

۴ - چاشتگاهی، M: چاشتگاه.

۵ - می نشینند، در غیر A: می نشیند.

۶ - عیدالله، B در متن: عبدالله، در نسخه بدل: عیدالله.

۷ - حاتمی، B همه جا در متن: حاتمی. و در نسخه بدل: حاتمی.

۸ - همی گویی، MK: می گویی.

۹ - غمناک شوند، +M: رحمة الله علیه.

۱۰ - آنچه باید، +M: گفت.

۱۱ - آواز داد الخ، شاید: آواز داد عبدالله را و او از صف الخ.

۱۲ - عیدالله، نسخه بدل A: عبدالله.

به تو ارزانی داشتیم، اما باید که به دیوان نشینی که آنجا قوم انبوه است، و جد و پدر تو را آن خدمت بوده است. و تو پیش ما به کاری، با ندیمان پیش باید آمد، تا چون وقت باشد تو را نشانده آید<sup>۱</sup>. عیدالله زمین بوسه داد و به صف باز رفت. پس بوالفتح حاتمی<sup>۲</sup> را آواز داد، پیش آمد، امیر گفت مشرفی می باید بلخ و تخارستان را وافی<sup>۳</sup> و کافی، و تو را اختیار کرده ایم، و عبدوس از فرمان ما آنچه باید گفت با تو بگوید. وی نیز زمین بوسه داد و به صف باز شد. پس بونصر را گفت دو منشور باید نبشت این دو تن را تا توفیق کنیم. گفت نیک آمد. و بار بگسست. و به دیوان باز آمد استادام و دو منشور نبشته آمد و به توفیق آراسته گشت، و هر دو از دیوان برفتند و کس ندانست که حال چیست، و من که بوالفضل از استادام شنودم. و همگان رفتند، رحمه الله علیهم اجمعین. و شغلها و عملها که دبیران داشتند بر ایشان بداشتند. و [صاحب] بریدی سیستان که در روزگار پیشین به اسم حسنک بود، شغلی بزرگ بانام، به طاهر دبیر دادند. و صاحب بریدی<sup>۴</sup> قهستان به بوالحسن عراقی. و در آن روزگار حساب برگرفته آمد مشاهره همگان هر ماهی هفتاد هزار درم بود، کدام همّت باشد برتر ازین؟ و دبیرانی که به نوبی آمده بودند و مشاهره نداشتند پس از آن عملها و مشاهره ها یافتند.

و طاهر دبیر چون مترددی بود از ناروایی کارش و خجلت سوی او راه یافته، و چنان شد که به دیوان کم آمدی و اگر آمدی زود بازگشتی و به سر شراب و نشاط باز شدی، که بری<sup>۵</sup> و نعمتی<sup>\*</sup> بزرگ داشت، و غلامان بسیار، نیکو رویان؛ و تجملی و آلتی تمام داشت.

یک روز چنان افتاد<sup>۶</sup> که امیر مثال داده بود تا جمله مملکت را چهار مرد اختیار کنند مشرفی را؛ کردند<sup>۷</sup>، و امیر<sup>۸</sup> طاهر را گفت «بونصر را بیاید گفت تا منشورهای ایشان نبشته شود.» و طاهر بیامد و بونصر را گفت. گفت «نیک آمد، تا نسخت کرده آید.» طاهر چون مترددی<sup>۹</sup> بازگشت و وکیل در خویش را نزدیک من فرستاد و گفت «با تو حدیثی فریضه دارم، و پیغامی<sup>۱۰</sup> است سوی بونصر، باید<sup>۱۱</sup> که چون از دیوان بازگردی گذر سوی من کنی.» من به استادام بگفتم،

۱ - نشانده آید، (یعنی به دیوان). M: نشانده آید بجا.

۲ - حاتمی را ... مشرفی، M: حاتمی را آورد پیش و گفت مشرفی.

۳ - وافی. KGFC: واهی (داهی؟). در N اصلاً نیست. ۴ - صاحب بریدی قهستان، ت ق به جای: دبیری قهستان.

۵ - بری و نعمتی، شاید: بری و نعمتی. (بزرگفت اول به معنی ائانه و متاع خانه از جامه و مانند آن، كما فی القاموس). K: بری نعمت بزرگ داشت. (یعنی: در ولایت ری که وطن طاهر بود؟).

۶ - افتاد، MK: اتفاق افتاد.

۷ - کردند، کذا در FNC. در GMK: کردن. در BA هیچ یک از دو کلمه نیست.

۸ - و امیر، در غیر BA: امیر. ۹ - مترددی، K: مترددی. از مصحح A: متربد متغیر و عبوس.

۱۰ - پیغامی، ت ق به جای: پیغام.

۱۱ - باید که چون از دیوان، A: باید گفته آید پس چون من از دیوان. M: باید رنجه شود من چون از دیوان K: باید بیائی چون از دیوان.

گفت بیاید رفت. پس چون از دیوان بازگشتم نزدیک او رفتم - و خانه به کوی<sup>۱</sup> سیمگران داشت در شارسن بلخ - سرایی دیدم چون بهشت آراسته و تجملی عظیم، که مروّتش و همّتش تمام بود و حرمتی داشت. و مرا با خویشان در صدر بنشانند؛ و خوردنی<sup>۲</sup> را خوانی نهادند سخت نیکو با تکلف بسیار، و ندیمانش بیامندند و مطربان ترانه زنان. و نان بخوردیم و مجلس شراب جای دیگر آراسته بودند. آنجا شدیم. تکلفی دیدم فَوْقَ الْحَدِّ وَالْوَصْفِ. دست به کار بردیم و نشاط بالا گرفت. چون دوری چند شراب بگشت خزینه دارش بیامد و پنج تا جامه مرتفع قیمتی پیش من نهادند و کیسه‌یی پنج هزار درم، و پس<sup>۳</sup> برداشتند. و بر اثر آن بسیار سیم و جامه دادند ندیمان و مطربان و غلامان را.

پس دران میان مرا گفت پوشیده که «منکر نیستم بزرگی و تقدّم خواجه عمید بونصر را و حشمت بزرگ که یافته است از روزگار دراز، اما مردمان می‌دررسند و به خداوند پادشاه نام و جاه می‌یابند. هرچند ما دو تن امروز مقدّمیم درین دیوان، من او را شناسم و کهتر<sup>۴</sup> ویم. مرا خداوند سلطان شغلی دیگر خواهد فرمود بزرگتر ازین که دارم. تا آنگاه که فرماید چشم دارم چنان که من حشمت و بزرگی او نگاه دارم او نیز مرا حرمتی دارد. امروز که این منشور مشرفان فرمود، در آن باب سخن با من ازان گفت که او را و دیگران را مقرر است که به معاملات و رسوم دواوین و اعمال و اموال به<sup>۵</sup> از وی راه برم. اما من حرمت او نگاه داشتم و با وی بگفتم، و توقع چنان بود که مرا گفتمی نبستن، و چون نگفت آزارم آمد. و تو را بدین رنجه کردم تا این با تو بگویم تا تو چنان که صواب بینی باز نمایی.» در حال آنچه گفتمی بود بگفتم و دل او را خوش کردم. و اقداح بزرگتر روان گشت. و روز به پایان آمد و همگان پیراگندیم.

سحرگاهی استادم مرا بخواند. برفتم و حال باز پرسید، و همه به تمامی شرح کردم. بخندید رضی الله عنه و گفت «امروز به تو نمایم حالِ معاملات دانستن و نادانستن.» و من بازگشتم. و وی برنشست، و من نیز بر اثر او برفتم. چون بار دادند از اتفاق و عجایب را امیر روی به استادم کرد و گفت «طاهر را گفته بودم حدیث منشور اشراف تا با تو بگوید. آیا<sup>۶</sup> نسخت کرده آمده است؟» گفت سوادی کرده‌ام، امروز بیاض کنند<sup>۷</sup> تا خداوند فرو نگرد و نبشته آید. گفت «نیک آمد.» و طاهر نیک از جای بشد. و به دیوان باز آمدیم، بونصر قلم دیوان برداشت و نسخت کردن گرفت و مرا پیش بنشانند تا بیاض می‌کردم<sup>۸</sup>، و تا نماز پیشین در آن روزگار شد، و از پرده

۱ - به کوی، M: در کوی.

۲ - خوردنی را، در غیر KA: خوردنی.

۳ - پس برداشتند. (رسم بوده است که انعام را پس از آوردن در مجلس بر می‌داشتند تا به خانه شخص بفرستند).

۴ - کهتر ویم، B: کهتری‌ام. (رسم الخط بعضی نسخه‌ها: کهتر وی‌ام).

۵ - به از وی راه برم. A: به از ویم.

۶ - آیا نسخت، M: آیا نسختی، N: اما نسختی.

۷ - بیاض کنند. M: از بیاض پردازند.

۸ - می‌کردم، A: کردمی.

منشوری بیرون آمد که همه بزرگان و صدور اقرار کردند که در معنی اشراف کس<sup>۱</sup> آن چنان ندیده است و نخواهد دید. و منشور بر<sup>۲</sup> سه دسته کاغذ به خط من مَقْرَمَط<sup>۳</sup> نبشته شد، و آن را پیش امیر بُرد و بخواند و سخت پسند آمد، و از آن منشور نسخه‌ها نبشته شد، و طاهر به یکبارگی سپر بیفکند و اندازه به تمامی بدانست و پس از آن تا آنگاه که به وزارت عراق رفت با تاش فراش، نیز در حدیث کتابت سخن بر نهاد و فرود نهاد<sup>۴</sup>. هر چند چنین بود استادم مرا سوی او پیغامی نیکو داد. برفتم و بگزاردم و او بران سخت تازه و شادمانه شد. و پس از آن میان هردو ملاطفات و مکاتبات پیوسته گشت، به هم نشستند و شراب خوردند، که استادم در چنین ابواب یگانه روزگار بود با انقباض تمام که داشت، علیه رحمة الله و رضوانه.

### ذکر<sup>۵</sup> تاریخ سنه اثنتین و عشرين و اربعمائه

محرم این سال عزتتش سه شنبه بود. امیر مسعود رضی الله عنه این روز از کوشک در عبدالاعلی سوی باغ رفت تا آنجا مقام کند. دیوانها آنجا راست کرده بودند و بسیار بناها زیادت<sup>۶</sup> کرده بودند آنجا. و یک سال که آنجا رفتم دهلیز [و] درگاه و دکانها همه دیگر بود که این پادشاه فرمود، که چنان دانستی در بناها که هیچ مهندس را به کس نشمردی؛ و اینک سرای نو که به غزنین می بینند<sup>۷</sup> مرا گواه بسنده است. و به نشابور<sup>۸</sup> شادیاخ را درگاه و میدان نبود هم او کشید به خط خویش، سرایی بدان نیکویی و چندین سراپچه‌ها و میدانها تا<sup>۹</sup> چنان است که هست. و به بست، دشت چوگان<sup>۱۰</sup> لشکرگاه امیر پدرش، چندان زیادتها فرمود چنان که امروز بعضی برجای است. و این ملک در هرکاری آیتی بود، ایزد عز ذکره بر وی رحمت کناد.

و از هرات نامه توقیعی رفته بود با کسان خواجه بوسهل زوزنی تا خواجه احمد حسن به درگاه آید. و جنکی<sup>۱۱</sup> خداوند قلعه او را از بند بگشاده بود، و او اریارق<sup>۱۲</sup> حاجب سالار

۱- کس آن، M: کسی آن.

۲- بر سه دسته، B: بر سه تخته، KGAM: بر دسته. (? = بر دسته بی).

۳- مقرمط، در تاج المصاغر: القرمطه نیک و باریک نبستن.

۴- فرود نهاد، A: فرو نگذاشت. در B هیچ یک نیست.

۵- ذکر تاریخ، MA: و در تاریخ، G: تاریخ. (در این نسخه‌ها این سطر به صورت عنوان نوشته نشده است).

۶- زیادت کرده بودند آنجا، کذا در A، در CFB: زیادت آنجا بوده، M: زیادت آنجا بوده، N: زیادت آنجا بود، G: زیاده از آنجا بود، K: آنجا زیاده بوده.

۷- می بینند، BA: می بینید.

۸- به نشابور ... کشید، A: به نشابور شادیاخ را نگاه باید کرد با درگاه و میدان که وی کشیده.

۹- تا چنان، AC: که چنان. ۱۰- چوگان، GNCB: چکان (چکان). شاید: لگان رک، ت.

۱۱- جنکی، BC: چپکی، در F بی نقطه.

۱۲- اریارق، A: اریاروق. نسخه بدل B: از یارق، F: از اریارق. KGCM: اریارق، N: ریاق.

هندوستان را گفته بود که «نامی زشت‌گونه بر تو نشسته است، صواب آن است که با من بروی و آن خداوند را ببینی و من آنچه باید گفت بگویم تا تو با خلعت و با نیکویی اینجا باز آیی، که اکنون کارها یکرویه شد و خداوندی کریم و حلیم چون امیر مسعود بر تخت ملک نشست.» و اریارق<sup>۱</sup> این چربک بخورد و افسون این مرد بزرگوار بر وی کارکرد و با وی بیامد. و خواجه را چندان خدمت کرده بود در راه که از حد بگذشت - و از وی محتشم تر در آن روزگار از اهل قلم کس نبود - و خواجه<sup>۲</sup> عبدالرزاق را، پسر خواجه بزرگ احمد حسن، که به قلعت نندنه<sup>۳</sup> موقوف بود، سارغ شراب دار به فرمان وی را برگشاد و نزدیکی پدرش آورد و فرزندش پیش پدر از سارغ فراوان شکر کرد، خواجه گفت من از تو شاکرترم. او را گفت: تو به نندنه\* باز رو که آن ثغر را بتوان<sup>۴</sup> گذاشت خالی. چون به درگاه رسم حال تو باز نمایم و آنچه به زیادت جاه تو باز گردد بیایی. سارغ بازگشت و خواجه بزرگ خوش خوش به بلخ آمد و در خدمت امیر آمد و خدمت کرد و تواضع و بندگی نمود، و امیر او را گرم پیرسید و تربیت ارزانی داشت و به زبان نیکویی گفت؛ او خدمت کرد و بازگشت<sup>۵</sup> و به خانه‌یی که راست کرده بودند فرود آمد. و سه روز بیاسود پس به درگاه<sup>۶</sup> آمد.

چنین گوید بوالفضل بیهقی که چون این محتشم بیاسود، در حدیث وزارت به<sup>۷</sup> پیغام با وی سخن رفت. البته تن درنداد. بوسهل زوزنی بود در آن میانه و کار<sup>۸</sup> و بار همه او داشت و مصادرات و مواضع مردم<sup>۹</sup> و خریدن و فروختن همه او می‌کرد و خلوت‌های امیر با وی و عبدوس بیشتر می‌بود. در میان<sup>۱۰</sup> این دو تن را خیاره<sup>۱۱</sup> کرده بودند، و هر دو با<sup>۱۲</sup> یکدیگر بد بودند. پدریان و محمودیان بران بسنده کرده بودند که روزی به سلامت بر ایشان بگذرد. و من هرگز بونصر استادم را دل مشغول‌تر و متحیرتر ندیدم ازین روزگار که اکنون دیدم.

۱- اریارق، اختلاف محدود به: اریارق، اریاق.

۲- خواجه عبدالرزاق ... به قلعه، کذا در K. در B: خواجه بزرگ عبدالرزاق که پسر بزرگ خواجه احمد حسن را که به قلعه. بقیه: خواجه بزرگ عبدالرزاق را که پسر بزرگ احمد حسن به قلعت.

۳- نندنه، M: نندنه، N: بندنه. K: بندنه، رک. ت.

۴- بتوان (رسم الخط نسخه‌ها: به‌توان) گذاشت خالی، A: نتوان گذاشت خالی، M: نتوان خالی گذاشت.

۵- بازگشت ... در حدیث، M: بازگشت و در حدیث (افتادگی).

۶- به درگاه آمد ... در حدیث، A: به درگاه آمد و پس در حدیث (افتادگی اشتباهی است؟).

۷- به پیغام با وی سخن رفت. B: پیغام و سخن با وی رفت. FG: پیغام با وی سخن رفت.

۸- کار و بار. M: کارها. N: بار و کار او. C: بار و کار.

۹- مردم و خریدن و فروختن NCF: مردم خریدن و فروختن. M: و مردم خریدن.

۱۰- در میان، K: در میان قوم.

۱۱- خیاره کرده بودند، N: خیاره کردند. A: خیاره کرده بود. M: اختیار کرده بود.

۱۲- با یکدیگر بد بودند، A: با همدیگر بد بودند. NF: با یکدیگر بودند. (کلمه «بد» را در KA هم در بالای سطر به خط تصحیح افزوده‌اند).

و از پیغامها که به خواجه احمد حسن می‌رفت بوسهل را گفته بود «من پیر شدم و از من این کار به هیچ حال نیاید، بوسهل حمدوی<sup>۱</sup> مردی کافی و دریافته است وی را عارضی باید کرد و تو را وزارت تا من از دور مصلحت نگاه می‌دارم و اشارتی که باید کرد می‌کنم.» بوسهل گفت: «من به خداوند این<sup>۲</sup> چشم ندارم؛ من چه مرد آن کارم، که جز پایکاری<sup>۳</sup> را نشایم. خواجه گفت «یا سبحان الله<sup>۴</sup>! از دامغان باز که به امیر رسیدی نه همه کارها تو می‌گزاردی که کار ملک هنوز یکرویه نشده بود! امروز خداوند به تخت ملک رسید و کارهای ملک یکرویه شد، اکنون بهتر و نیکوتر این کار به سر بری.» بوسهل گفت «چندان بود که پیش ملک کسی نبود. چون تو خداوند آمدی مرا و مانند مرا چه زهره و یارای آن<sup>۵</sup> بود؟ پیش آفتاب ذره کجا برآید؟ ما همه باطلیم و خداوندی بحقیقت<sup>۶</sup> آمد، همه دستها کوتاه گشت.» گفت «نیک آمد، تا اندرین بیندیشم» و به‌خانه باز رفت. و سوی وی دو سه روز قریب پنجاه و شصت پیغام رفت درین باب، و البته اجابت نکرد.

یک روز به خدمت آمد، چون باز خواست گشت امیر وی را بنشانند و خالی کرد و گفت خواجه چرا تن درین<sup>۷</sup> کار نمی‌دهد؟ و داند که ما را به جای پدر است، و مهمات بسیار پیش داریم، واجب نکند که وی کفایت خویش از ما دریغ دارد. خواجه گفت من بنده و فرمان بردارم و جان بعد از قضاء الله تعالی از خداوند یافته‌ام، اما پیر شده‌ام و از کار بمانده، و نیز نذر دارم و سوگندان گران که نیز هیچ شغل نکنم، که به من رنج<sup>۸</sup> بسیار رسیده است. امیر گفت ما سوگندان تو را کفارت فرماییم. ما را از این باز نباید زد. گفت اگر چاره نیست از پذیرفتن این شغل اگر رأی عالی بیند تا بنده به طارم نشیند و پیغامی که دارد بر<sup>۹</sup> زبان معتمدی به مجلس عالی فرستد و جواب بشنود، آنگاه بر حسب فرمان عالی کار کند. گفت نیک آمد، کدام معتمد را خواهی؟ گفت بوسهل زوزنی در میان کار است، مگر صواب باشد که بونصر مشکان نیز اندر میان باشد، که مردی راست است و به‌روزگار گذشته در میان پیغامهای من او بوده است. امیر گفت سخت صواب آمد. خواجه بازگشت و به دیوان رسالت آمد و خالی کردند. از خواجه بونصر مشکان شنودم گفت من آغاز کردم که بازگردم مرا بنشانند و گفت مرو تو به کاری که پیغامی است به مجلس سلطان، و دست از من نخواهد داشت تا به بیغوله‌یی بنشینم که مرا روزگار عذر خواستن است از خدای عزوجل نه وزارت کردن. گفتم زندگانی خداوند دراز باد، امیر را بهتر افتد در این رای که

۱ - حمدوی، اختلاف مانند سابق: حمدوی، حمدوئی، حمدونی.

۲ - این چشم، M: این را چشم.

۳ - پایکاری، ت ق به جای: ناپکاری. ب ت.

۴ - یا سبحان الله، DA: سبحان الله.

۵ - آن بود، F: آن.

۶ - به حقیقت، A: به حق و سزا.

۷ - درین کار، M: در این کارها.

۸ - رنج بسیار، A: بسیار رنج.

۹ - بر زبان معتمدی، M: به زبان بوسهل و معتمدی.

دیده است، و بندگان را نیز نیک آید، اما خداوند در رنج افتد. و مهمات سخت بسیار است و آن را کفایت نتوان کرد جز به دیدار و رای روشن خواجه. گفت چنین است که می‌گوید اما اینجا وزرا بسیار می‌بینم، و داتم که بر تو پوشیده نیست. گفتم «هست از چنین بابتها. و لکن نتوان کرد جز فرمان برداری.» پس گفتم «من درین میانه به چه کارم؟ بوسهل بسنده است، و ازوی به جان آمده‌ام، به حیلۀ روزگار کرانه می‌کنم.» گفت «ازین میندیش<sup>۱</sup>، مرا بر تو اعتماد است.» خدمت کردم.

بوسهل آمد و پیغام امیر آورد که خداوند سلطان می‌گوید خواجه به روزگار پدرم آسیبها و رنجها دیده است و ملامت کشیده. و سخت عجب بوده است که وی را زنده بگذاشته‌اند. و ماندن وی از بهر آرایش روزگار ما بوده است، باید که درین کار تن دردهد که حشمت<sup>۲</sup> تو می‌باید، شاگردان و یاران هستند همگان بر مثال تو کار<sup>۳</sup> می‌کنند تا کارها بر<sup>۴</sup> نظام قرار گیرد. خواجه گفت من نذر دارم که هیچ شغل سلطان نکنم اما چون خداوند می‌فرماید و می‌گوید که سوگندان را کفارت کنم من نیز تن در دادم. اما این شغل را شرایط است، اگر بنده این شرایط در خواهد تمام و خداوند قبول فرماید<sup>۵</sup>، یکسر همه این خدمتکاران بر من بیرون آیند و دشمن شوند و همان بازیها که در روزگار امیر ماضی می‌کردند کردن گیرند و من نیز در بلای<sup>۶</sup> بزرگ افتم. و امروز که من دشمن ندارم فارغ دل می‌زیم. و اگر شرایطها در نخواهم و به جای نیارم<sup>۷</sup> خیانت کرده باشم و به عجز منسوب گردم و من نزدیک خدای عزوجل و نزدیک خداوند معذور نباشم. اگر<sup>۸</sup> چنانچه ناچار این شغل مرا بیاورد من شرایط این شغل را درخواهم به تمامی، اگر اجابت باشد و تمکین یابم آنچه واجب است از نصیحت و شفقت به جا آرم.

ما هر دو تن برفتیم تا با امیر گفته شود. بوسهل را گفتم چون تو در میانی من به چه کار می‌آیم؟ گفت «تو را خواجه درخواست است، باشد که بر من اعتماد نیست»، و سخت ناخوشش آمده بود آمدن<sup>۹</sup> من اندرین میانه. و چون پیش رفتیم من ادب نگاه داشتم خواستم که بوسهل سخن گوید، چون وی سخن آغاز کرد امیر روی به من آورد و سخن از من خواست، بوسهل نیک از جای بشد، و من پیغام به تمامی بگزاردم، امیر گفت من همه شغلها بدو خواهم سپرد مگر نشاط<sup>۱۰</sup> و شراب و چوگان و جنگ، و در دیگر چیزها همه کار وی را باید کرد، و بر رای و دیدار

۱ - میندیش، NKM: میندیش.

۲ - حشمت تو، کذا در همه نسخه‌ها، و از باب التفات از غیبت به خطاب رواست.

۳ - کار، NCB: کاری.

۴ - بر نظام قرار گیرد، M: بر نظام رود و قرار گیرد.

۵ - قبول فرماید. کذا در A.K: تمکین کند. بقیه فقط: بفرماید. نظر آقای دبیرسیاقی: نفرماید.

۶ - بلای، ظ: بلایی.

۷ - نیارم، M: نیاورم، K: در نیاورم.

۸ - اگر چنانچه ناچار این شغل. کذا در N. B: اگر چنانچه احياناً چاره این شغل. FCMG: اگر احياناً چاره این شغل.

۹ - آمدن من، N: بودن من.

۱۰ - نشاط و شراب، شاید: نشاط شراب.

وی هیچ<sup>۱</sup> اعتراض نخواهد بود. بازگشتم و جواب بازبردم و بوسهل از جای بشده بود و من همه با وی می‌افکندم اما چه کردم می‌که امیر از من باز نمی‌شد و نه خواجه. او جواب داد گفت فرمان بردارم، تا نگرم و مواضعه<sup>۲</sup> نویسم تا فردا بر رای عالی زاده الله علواً عرضه کنند و آن را جوابها باشد به خط خداوند سلطان و به توفیق مؤکد گردد و این کار چنان داشته شود که به روزگار امیر ماضی، و دانی که به آن روزگار چون راست شد و معلوم توست که بونصری. رفتیم<sup>۳</sup> و گفتیم، امیر گفت نیک آمد، فردا باید که از شغلها فارغ شده باشد تا پس فردا خلعت بپوشد، گفتیم: بگوییم<sup>۴</sup>. و برفتیم. و مرا که بونصرم آواز داد و گفت چون خواجه باز گردد تو باز آی که با<sup>۵</sup> تو<sup>۶</sup> حدیثی دارم. گفتم چنین کنم. و نزدیک خواجه شدم و با خواجه باز گفتم. بوسهل باز رفت و من و خواجه ماندیم، گفتم زندگانی خداوند دراز باد، در راه بوسهل را می‌گفتم، به اول دفعه که پیغام دادیم، که چون تو در میان کاری من به چه کارم؟ جواب داد که «خواجه تو را درخواست که مگر<sup>۷</sup> بر من اعتماد نداشت.» گفت درخواستم تا مردی مسلمان باشد در میان کار من که دروغ نگوید و سخن تحریف نکند و داند که چه باید کرد. این کشخانک و دیگران چنان می‌پندارند که اگر من این شغل پیش گیرم ایشان را این وزیر پوشیده<sup>۸</sup> کردن برود. نخست گردن او را فگار<sup>۹</sup> کنم تا جان و جگر می‌بکند<sup>۱۰</sup> و دست از وزارت بکشد، و دیگران همچنین. و دانم که نشکبید و ازین کار بیچد، که این خداوند بسیار اذتاب را به تخت خود راه داده است و گستاخ<sup>۱۱</sup> کرده، و من آنچه واجب است از نصیحت و شفقت به جای آرم، تا نگرم چه رود. بازگشت و من نزدیک امیر رفتم، گفت خواجه چه خواهد نشست؟ گفتم رسم رفته است که چون وزارت به محتشمی دهند آن وزیر مواضعه‌یی<sup>۱۲</sup> نویسد و شرایط شغل خویش<sup>۱۳</sup> بخواهد و آن را خداوند به خط خویش جواب نویسد، پس از جواب توفیق کند و به آخر<sup>۱۴</sup> آن ایزد عزّ ذکره را یاد کند که وزیر را بر آن نگاه دارد. و سوگندنامه‌یی باشد با شرایط تمام که وزیر آن را بر زبان راند و خط خویش زیر آن نویسد و گواه گیرد که بر حکم آن کار کند. گفت پس نسخه آنچه ما را بیاید نشست در جواب مواضعه بیاید کرد و نسخه سوگندنامه، تا فردا این شغل تمام کرده آید و پس فردا خلعت بپوشد که همه کارها موقوف است. گفتم چنین کنم. و بازگشتم و این نسخهها کرده آمد. و نماز دیگر خالی کرد امیر و بر همه واقف گشت و خوشش آمد.

۱- هیچ اعتراض، M: هیچگونه اعتراض.  
 ۲- مواضعه، در عده‌یی از نسخه‌ها بی‌واو.  
 ۳- رفتیم و گفتیم، M: رفتیم و گفتم، C: برفتیم و گفتم، در N افتادگی به قدر چند کلمه.  
 ۴- بگوییم، N: بگویم.  
 ۵- باتو، ت تی به جای: بر تو.  
 ۶- مگر، در M نیست.  
 ۷- فگار، در غیر A: بکار.  
 ۸- پوشیده، KAM: پنهان.  
 ۹- می‌بکند، N: می‌کند.  
 ۱۰- گستاخ، کذا در KBA، بقیه، بستاخ.  
 ۱۱- مواضعه‌یی، M: مواضعتی.  
 ۱۲- خویش بخواهد، M: خویشتن درخواهد.  
 ۱۳- بآخر، N: با وجود (؟).  
 ۱۴- با تو، ت تی به جای: بر تو.



و دیگر روز خواجه بیامد و چون بار بگسست به طارم آمد و خالی کرد<sup>۱</sup> و بنشست، و بوسهل و بونصر مواضعه او پیش بردند. امیر دویت و کاغذ خواست و یک یک باب از مواضعه را جواب نشست به خط خویش و توقیع کرد و در زیر آن سوگند بخورد و آن را نزدیک خواجه آوردند و چون جوابها را بخواند برپای خاست و زمین بوسه داد و پیش تخت رفت و دست امیر را ببوسید و بازگشت و بنشست، و بوسهل و بونصر<sup>۲</sup> آن سوگندنامه پیش داشتند، خواجه آن را بر زبان براند پس بر آن خط خویش نشست و بونصر و بوسهل را گواه گرفت، و امیر بر آن سوگندنامه خواجه را نیکویی گفت و نویدهای خوب داد، و خواجه زمین<sup>۳</sup> بوسه داد. پس<sup>۴</sup> گفت باز باید گشت بر آنکه فردا خلعت پوشیده آید که کارها موقوف است و مهمات بسیار داریم تا همه گزارده آید. خواجه گفت فرمان بردارم و زمین بوسه داد و بازگشت سوی خانه، و مواضعه باوی بردند و سوگندنامه به دوات خانه بنهادند. و نسخت سوگندنامه و آن<sup>۵</sup> مواضعه بیاورده ام در مقامات محمودی که کرده ام، کتاب<sup>۶</sup> مقامات، و اینجا تکرار نکردم که سخت دراز شدی.

و مقرر گشت همگان را که کار وزارت قرار گرفت، و هزاهز در دلها افتاد که نه خرد مردی بر کار شد. و کسانی که خواجه از ایشان آزاری داشت نیک بشکوهیدند. و بوسهل زوزنی بادی گرفت که از آن هول تر نباشد و به مردمان می نمود که این وزارت بدو می دادند نحو است و خواجه را وی آورده است، و کسانی که خرد داشتند دانستند که نه چنان است که او می گوید، و سلطان مسعود رضی الله عنه داهی<sup>۷</sup> تر و بزرگتر<sup>۸</sup> و دریافته تر از آن بود که تا خواجه احمد برجای بود وزارت به کسی دیگر دادی، که پایگاه و کفایت هرکسی دانست<sup>۹</sup> که تا کدام اندازه است. و دلیل روشن برین که گفتم آن است که چون خواجه احمد گذشته شد به هرات، امیر<sup>۱۰</sup> این قوم را می دید و خواجه احمد عبدالصمد را یاد می کرد و می گفت که این شغل را هیچ کس شایسته تر از وی نیست. و چون در تاریخ بدین جای رسم این<sup>۱۱</sup> حال به تمامی شرح دهم. و این نه از آن می گویم که من از بوسهل جفاها دیده ام، که بوسهل و این قوم همه رفته اند و مرا پیداست که روزگار چند مانده است، اما سخنی راست باز می نمایم و چنان دانم که خردمندان و آنان که

۱ - و خالی کرد. شاید: و خالی کردند.

۲ - و بونصر، در M نیست.

۳ - زمین، M: بر زمین.

۴ - پس گفت ... گزارده آید، M: پس گفت باز باید گشت سوی خانه که مهمات ملک بسیار است باید فردا خلعت پوشید تا کارها گذاره (کذا) آید.

۵ - آن مواضعه (هم به صورت اضافه و هم به غیر اضافه می توان خواند؟).

۶ - کتاب، N: در کتاب. محتمل است که این دو کلمه را کسی در هامش نسخه‌یی برای خود یادداشت کرده بوده است و بعد ناسخان آن را به متن برده اند.

۷ - داهی A: راهی. B: دانا.

۸ - بزرگتر، K: روشن رای تو. شاید: زیرک تر.

۹ - دانست، K: دانستی.

۱۰ - امیر این قوم را، N: این قوم را امیر.

۱۱ - این حال به تمامی، M: این حال را به تمامی کما هو حق.

روزگار دیده‌اند و امروز این را بر خوانند بر من بدین چه نبشتم عیبی نکنند، که من آنچه نبشتم ازین ابواب حلقه در گوش باشد و از عهده آن بیرون توانم آمد، والله عزّ ذکره یعصمنی و جمیع المسلمین من الخطا والزّلل بمنّته و فضله و سعة رحمتّه.

و دیگر روز - هُوَ الْأَحَدُ الرَّابِعُ مِنْ صَفَرٍ هَذِهِ السَّنَةِ - خواجه به درگاه آمد و پیش رفت، واعیان و بزرگان و سرهنگان و اولیا و حشم بر اثر وی درآمدند و رسم خدمت به جای آوردند. و امیر روی به خواجه کرد و گفت خلعیت وزارت بیاید پوشید که شغل در پیش بسیار داریم. و بیاید دانست که خواجه خلیفت ماست در هر چه به مصلحت باز گردد، و مثال و اشارت وی روان است در همه کارها، و بر آنچه بیند کس را اعتراض نیست. خواجه زمین بوسه داد و گفت فرمان بردارم. امیر اشارت کرد سوی حاجب بلگاتگین که مقدم حاجبان بود تا خواجه را به جامه خانه برده، وی پیشتر آمد و بازوی خواجه گرفت و خواجه برخاست و به جامه خانه رفت و تا نزدیکی چاشتگاه همی ماند که طالعی نهاده بود<sup>۲</sup> جاسوس<sup>۳</sup> فلک خلعیت پوشیدن را، و همه اولیا و حشم باز گشته<sup>۴</sup> چه نشسته و چه برپای، و خواجه خلعیت پوشید - و به نظاره ایستاده بودم، آنچه گویم از معاینه گویم و از تعلیق که دارم و از تقویم - قبای سقلاطون بغدادی بود سپیدی سپید، سخت خرد نقش پیدا، و عمامه قصب بزرگ اما به غایت باریک و مرتفع و طرازی سخت باریک و زنجیره‌یی بزرگ، و کمری از هزار مثقال پیروزه‌ها در نشانده. و حاجب بلگاتگین به در جامه خانه بود نشسته، چون خواجه بیرون آمد برپای خاست و تهنیت کرد و دیناری و دستارچه‌یی با دو پیروزه نگین سخت بزرگ بر انگشتری نشانده به دست خواجه داد و آغاز کرد تا پیش خواجه رود، گفت به جان و سر سلطان که پهلوی من روی و دیگر حاجبان را بگوی تا پیش روند. بلگاتگین گفت «خواجه بزرگ مرا این نگوید که دوستداری من می داند، و دیگر خلعیت خداوند سلطان پوشیده است و حشمت آن ما بندگان را نگاه باید داشت» و برفت در پیش خواجه، و دو حاجب دیگر با وی بودند و بسیار مرتبه داران. و غلامی را از آن خواجه نیز به حاجبی نامزد کردند با قبای رنگین، که حاجب خواجهگان را در سیاه<sup>۵</sup> رسم نباشد<sup>۶</sup> پیش<sup>۷</sup> وی برفتن. چون به میان سرای بر رسید حاجبان دیگر پذیره آمدند و او را پیش امیر بردند و بنشانند.

۱- الاحد الرابع. کلمة الرابع تصحیح قیاسی است بجای «التاسع» نسخه‌ها، کلمة الاحد در بعضی نسخه‌ها نیست. B دارد: یوم الاحد التاسع. A: دیگر روز نهم صفر این سال. غلط بودن تاسع (نهم) از تاریخهای مذکور در بعد واضح می‌شود که با آنها مطابقت نمی‌کند، و یکی از وقایع بعد از تاسع مورخ به هفتم ماه است، یعنی مقدم بر تاسع<sup>۱</sup> در صورتی که رابع با همه تاریخهای بعد درست در می‌آید.

۲- نهاده بود. F: نهاده بودند. ۳- جاسوس فلک، NCMG: جاسوس منجم فلک.

۴- بازگشته، CF: یارگشته، B: بارگشته (محل تأمل است).

۵- در سیاه، A: در بر سیاه، B: در سیاه. ۶- رسم نباشد، M: رسم نبود.

۷- پیش وی برفتن. در A نیست. M: و پیش وی برفت. شاید: پیش ایشان برفتن.

امیر گفت خواجه را مبارک باد. خواجه برپای خاست و زمین بوسه داد و پیش تخت رفت و عقدی گوهر به دست امیر داد. و گفتند ده هزار دینار قیمت آن بود. امیر مسعود انگشتری<sup>۱</sup> پیروزه، بر آن نگین نام امیر بر آنجا<sup>۲</sup> نبشته، به دست خواجه داد و گفت انگشتری<sup>۳</sup> ملک ماست و به تو دادیم تا مقرر گردد که پس از فرمان<sup>۴</sup> ما مثالهای خواجه است. و خواجه بستد و دست امیر و زمین بوسه داد و بازگشت به سوی خانه، و با وی کوکبه‌یی بود که کس چنان یاد نداشت، چنان که بر درگاه سلطان جز نوبتیان کس نماند، و از<sup>۵</sup> در عبدالاعلی فرود آمد و به خانه رفت. و مهتران و اعیان آمدن گرفتند، چندان غلام و نثار و جامه آوردند که مانند آن هیچ<sup>۶</sup> وزیری را ندیده بودند، بعضی تقرّب را از دل و بعضی از بیم. و نسخه آنچه آوردند می کردند تا جمله پیش سلطان آوردند چنان که رشته تایی از جهت خود باز نگرفت، که چنین چیزها از وی آموختندی که مهذب تر و مهتر تر روزگار بود. و تا نماز پیشین نشسته بود که جز به نماز بر نخاست. و روزی سخت با نام بگذشت.

دیگر روز به درگاه آمد و با خلعت نبود، که بر عادت روزگار گذشته قبایی ساخته کرد و دستاری نشابوری یا قاینی، که این مهتر را رضی الله عنه با این جامه‌ها دیدندی به روزگار. و از ثقات او شنیدم، چون بوابراهیم قاینی کدخدایش و دیگران، که بیست و سی قبا بود او را یک رنگ که یک سال می پوشیدی و مردمان چنان دانستندی که یک قباست و گفتندی: سبحان الله! این قبا از حال بنگردد؟ اینت منگر و بجد<sup>۷</sup> مردی! و مردیها<sup>۸</sup> و جدیهای او را اندازه نبود، و بیارم پس از این به جای خویش و چون سال سپری شدی بیست و سی قبای دیگر راست کرده به جامه خانه دادندی.

این روز چون به خدمت آمد و بار بگسست سلطان مسعود رضی الله عنه خلوت کرد با وزیر و آن خلوت تا نماز پیشین بکشید، و گروهی از بیم خشک می شدند، و طبلی بود که زیر گلیم می زدند و آواز پس ازان برآمد و منکر برآمد، نه آنکه من و یا جز من بران واقف گشتندی بدانچه رفت در آن مجلس، اما چون آثار ظاهر می شد از آنچه گروهی را شغلها فرمودند و خلعتها دادند و گروهی را برکنندند و قفا بدریدند و کارها پدید آمد خردمندان<sup>۹</sup> دانستند که آن همه نتیجه آن یک خلوت است.

و چون دهل درگاه بزدند نماز پیشین خواجه بیرون آمد و اسب وی بخواستند

۱ - انگشتری، ظ: انگشتری بی (۴).

۲ - بر آنجا، فقط در B نیست. در A: نام برانجا نبشته.

۳ - ملک ماست، MA: ملک است.

۴ - فرمان ما، A: فرمانها و مثالهای ما.

۵ - از در عبدالاعلی، MNC: به خانه در M: به در عبدالاعلی.

۶ - هیچ وزیری، NC: هیچ وزیر.

۷ - بجد، در غیر AB: مردمیها.

۸ - مردیها، در غیر AB: مردمیها.

۹ - خردمندان، ت ق به جای: و خردمندان، چون این جمله باید جواب شرط باشد و او نمی خواهد.

و بازگشت<sup>۱</sup>. و این روز تا شب کسانی که ترسیده بودند<sup>۲</sup> می آمدند و نثار می کردند. و بومحمد قاینی دبیر را که از دبیران خاص او بود و در روزگار محتش دبیبری خواجه ابوالقاسم کثیر می کرد به فرمان امیر محمود و پس از آن به دیوان حسنگ<sup>۳</sup> بود، و ابراهیم بیهقی دبیر را که به دیوان ما می بود، خواجه این دو تن را بخواند و گفت دبیران را ناچار فرمان نگاه باید داشت، و اعتماد من بر<sup>۴</sup> شما آن است که بود، فردا به دیوان باید آمد و به شغل کتابت مشغول شد و شاگردان و محرران را بیاورد. گفتند فرمان برداریم. و بونصر بستی دبیر که امروز برجای است، مردی سدید و دبیری<sup>۵</sup> نیک و نیکو خط. به هندوستان خواجه را خدمتها کرده بود و کرم عهدی نموده در محتش و چون خلاص یافت با وی تا<sup>۶</sup> بلخ بیامد، وی را بنواخت و بزرگ شغلی فرمود او را و به مستحی<sup>۷</sup> رفت و بزرگ مالی یافت. و بومحمد و ابراهیم گذشته شده اند ایزدشان بیامرزاد، و بونصر بر جای است و به غزنی بمانده به خدمت آن خاندان، و به روزگار وزارت خواجه عبدالرزاق دام تمکینه صاحب دیوان<sup>۸</sup> رسالت وی بود. و بوعبدالله پارسی را بنواخت و همه در پیش خواجه او کار می کرد. و این بوعبدالله به روزگار وزارت خواجه صاحب برید بلخ<sup>۹</sup> بود و کاری با حشمت داشت، و بسیار بلا دید در محتش و امیرک بیهقی در عزل وی از غزنین به تسجیل<sup>۱۰</sup> برفت، چنان که بیاوردم، و مالی بزرگ از وی بستند.

و دیگر روز، سه شنبه، خواجه به درگاه آمد و امیر را بدید و پس به دیوان آمد. مُصلای نماز افکنده بودند نزدیک صدر وی از دیبای پیروزه، و دو رکعت نماز بکرد و پس بیرون از صدر بنشست دوات خواست بنهادند و دسته کاغذ و درج سبک، چنان که وزیران را برند و نهند. و برداشت و آنجا نشست که: «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ، الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ، وَالصَّلَاةُ عَلَى رَسُولِهِ الْمُصْطَفَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ أَجْمَعِينَ، وَحَسْبِيَ اللَّهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ. اللَّهُمَّ اعْنِي لِمَا تُحِبُّ وَتَرْضَى بِرَحْمَتِكَ يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ. يُطَلَّقُ عَلَى الْفُقَرَاءِ وَالْمَسَاكِينِ شُكْرًا لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ مِنَ الْوَرَقِ عَشْرَةَ آلَافٍ دِرْهَمٍ وَمِنَ الْخُبْزِ<sup>۱۱</sup> عَشْرَةَ آلَافٍ وَمِنَ اللَّحْمِ خَمْسَةَ آلَافٍ وَمِنَ الْكُرْبَاسِ عَشْرَةَ آلَافٍ ذِرَاعٍ»، و آن را به دویت دار انداخت و در ساعت امضا کرد<sup>۱۲</sup>. پس گفت متظلمان را و ارباب حوائج را بخوانند<sup>۱۳</sup>. چند تن پیش آوردند و سخن ایشان بشنید و داد بداد و بخشودی

۱ - و بازگشت، در غیر MA: و خواجه بازگشت. ۲ - ترسیده بودند، A: بترسیده بودندی.

۳ - حسنگ بود، در غیر A «بود» نیست. حسنگ هم در نسخه بدل B «چنگ» است.

۴ - بر شما آن است که بود، در غیر M: بر شماست. ۵ - دبیری، در غیر A: دبیر.

۶ - تا بلخ، M: تا به بلخ.

۷ - به مستحی، N: مختی (?). در کتاب السامی: المستح و زولنده خراج (یعنی محصل مالیات و بقایا).

۸ - صاحب دیوان، کذا در ADKM. بقیه: حاجب دیوان.

۹ - بلخ، M: تخارستان و بلخ. ۱۰ - بتسجیل. ت ق به جای: بتعجیل. ب ت.

۱۱ - من الخبز ... آلاف، ضمیر این دو عدد چیست و کجاست؟

۱۲ - امضا کرد، یعنی به اجرا گذاشت. ۱۳ - بخوانند، در غیر B: بخوانید.

بازگردانید و گفت مجلس دیوان و در سراگشاده است و هیچ حجاب نیست، هرکس را که شغلی است می باید آمد. و مردمان بسیار دعا گفتند و امید گرفتند. و مستوفیان و دبیران آمده بودند و سخت برسم<sup>۱</sup> نشسته برین دست و برآن دست. روی بدیشان کرد و گفت «فردا چنان آید که هرچه از شما پرسم جواب توانید دادن و حوالت نکنید. تا اکنون کارها سخت ناپسندیده رفته است و هرکسی به کار خود مشغول بوده و شغلهای سلطان ضایع. و احمد حسن شماییان را نیک شناسد، بر آن جمله که تا اکنون بوده است فرا نستاند. باید تا پوست دیگر پوشید و هرکسی شغل خویش کند.» هیچ کس دم نزد و همگان بترسیدند و خشک فرو ماندند. خواجه برخاست و به خانه رفت. و آن روز تا شب نیز نثار می آوردند. نماز دیگر نسخهها بخواست و مقابله کرد با آنچه خازنان سلطان و مشرفان درگاه نبشته بودند<sup>۲</sup> و آن را صنف صنف پیش امیر آوردند، بی اندازه مالی<sup>۳</sup> از زرینه و سیمینه و جامه های نابریده و غلامان ترک گران مایه و اسبان و اشتران<sup>۴</sup> بیش بها<sup>۵</sup> و هر چیزی که از زینت و تجمل پادشاهی بود هر<sup>۶</sup> چه بزرگ تر، امیر را از آن سخت خوش آمد و گفت «خواجه مردی است تهی دست، چرا این باز نگرفت؟» و فرمود تا ده هزار دینار و پانصد هزار درم و ده غلام ترک قیمتی و پنج مرکب خاص و دو استر زینی و ده اشتر عبدوس به نزد او برد، و چون عبدوس با آن کرامت به نزدیک خواجه رسید، برخاست و زمین بوسه داد و بسیار دعا گفت، و عبدوس بازگشت.

و دیگر روز، چهارشنبه هفتم صفر، خواجه به درگاه آمد. و امیر مظالم کرد، و روزی سخت بزرگ بود با نام و حشمت تمام. چون بار بگسست خواجه به دیوان آمد و شغل پیش گرفت و کار می راند چنان که او دانستی راند<sup>۸</sup>. وقت چاشتگاه بونصر مشکان را بخواند، به دیوان آمد، و پیغام داد پوشیده به امیر که شغل عرض با خلل است چنان که بنده با خداوند گفته است. و بوسهل زوزنی حرمتی دارد و وجیه گشته است، اگر رأی عالی بیند او را بخواند و خلعت فرماید تا بدین شغل قیام کند که این فریضه تر کارهاست. بنده آنچه داند از هدایت و معونت به کار دارد تا کار لشکر بر نظام رود. بونصر برفت و پیغام بداد. امیر اشارت کرد سوی بوسهل، او با ندیمان بود در مجلس نشسته، تا پیش رفت و یک دو سخن با وی بگفت. بوسهل زمین

۱- برسم، A: برهم. NC: پیرسیم (؟).

۲- نبشته بودند، اینجا شاید جمله بی افتاده باشد از قبیل: «و آنچه آورده بودند همه را به درگاه فرستاد.» البته بی این جمله هم مطلب روشن است ولی در موارد دیگر چنین عبارتی دیده می شود.

۳- مالی، در غیر M: مال. ۴- و اشتران، +M: و اشتران.

۵- پیش بها، در M نیست.

۶- و هر چیزی ... بزرگ تر، M: و هر چیزی نیکو و قیمتی که تجمل پادشاهی بود.

۷- هرچه بزرگ تر، در M نیست. در A: هرچه ازان بزرگ تر.

۸- راند، در M نیست. در A: راندن.

بوسه داد و برفت، او را دو حاجب، یکی سرایی<sup>۱</sup> درونی و یکی بیرونی، به جامه خانه بردند و خلعت سخت فاخر پوشانیدند و کمر زر هفتصدگانی، که در شب این همه راست کرده بودند. پیامد و خدمت کرد. امیر گفت: «مبارک باد، نزدیکِ خواجه باید رفت و بر اشارتِ وی کار کرد، و در کار لشکر که مهم‌تر کارهاست اندیشه باید داشت.» بوسهل گفت فرمان بردارم. زمین بوسه داد و بازگشت و یکسر به دیوانِ خواجه آمد. و خواجه او را زیر دستِ خویش بنشاند و بسیار نیکویی گفت. و بازگشت سویِ خانه و همه بزرگان<sup>۲</sup> و اولیا و حشم به خانه وی رفتند و سخت نیکو حق گزاردند و بی اندازه مال بردند. وی نیز مثال داد تا آنچه آوردند جمله سخت کردند و به خزانه فرستاد.

و دیگر روز بوسهلِ حمدوی<sup>۳</sup> را که از وزارت معزول گشته بود خلعتی سخت نیکو دادند جهت شغلِ اشرافِ مملکت چنان که چهار تن که پیش ازین شغلِ اشرافِ بدیشان داده بودند شاگردانِ وی باشند با همه مشرفان درگاه، و پیش امیر آمد و خدمت کرد. امیر گفت تو را حقِ خدمتِ قدیم است، و دوستداری و اثرها نموده‌ای در هوایِ دولت ما. این شغل را به تمامی به جای باید آورد. گفت فرمان بردارم، و بازگشت و به دیوان رفت. خواجه او را بر دست چپ خود بنشاند سخت به رسم، و سخت بسیار نیکویی گفت، و وی را نیز حق گزاردند. و آنچه آوردند به خزانه فرستاد.

و کار دیوانها قرار گرفت. و حشمتِ دیوان وزارت بر آن جمله بود که کس مانند آن یاد نداشت. و امیر تمکینی سخت تمام ارزانی داشت. و خواجه آغازید هم از اول به انتقام مشغول شدن و ژکیدن، و از سر بیرون می داد حدیثِ خواجهگان بوالقاسم کثیر معزول شده از شغل عارضی و بوبکر حصیری و بوالحسنِ عقیلی که از جمله ندیمان بودند. و ایشان را قصدی رفته بود که بیاورده‌ام پیش ازین اندر تاریخ. حصیری خود جباری بود، به روزگار امیر محمود از بهر این پادشاه را اندر مجلس شراب عربده کرده بود و دو بار لَت خورده. و بوالقاسم کثیر خود وزارت رانده بود، و بوالحسن غلام<sup>۴</sup> وی خریده. و بیارم پس ازین که بر هر یکی از اینها چه رفت. روز یکشنبه یازدهم<sup>۵</sup> صفر خلعتی سخت فاخر و بزرگ راست کرده بودند حاجب بزرگ را از کوس و علامتهای فراخ و منجوق و غلامان و بدره‌های درم و جامه‌های نابریده<sup>۶</sup> و دیگر چیزها هم بر آن نسخت که حاجب علی قریب را داده بودند به درِ گرگان. چون بار بگسست امیر فرمود تا حاجب بلغاتگین را به جامه خانه بردند و خلعت پوشانیدند و کوس بر اشتران و علامتها

۱ - سرایی، در F نیست، بعضی نسخه‌ها: سرای.

۲ - بزرگان و اولیا، در غیر M بی واو.

۳ - حمدوی، باختلاف نسخه‌ها: حمدویی، حمدونی.

۴ - غلام وی، A: غلام خاص وی (ضمیر راجع به خواجه احمد است).

۵ - یازدهم، A: پانزدهم (صحیح عبارت متن است).  
۶ - نابریده، تعدادی از نسخه‌ها: نابرید.

بر در سرای بداشته بودند، و منجوق و غلامان و بدره‌های سیم و تخته‌های<sup>۱</sup> جامه در میان باغ بداشته بودند، و پیش آمد با خلعت: قبای سیاه و کلاه دو شاخ و کمر زر، و به خضرا رفت و رسم خدمت به جا آورد، امیر او را بنواخت. و بازگشت و به دیوانِ خواجه آمد، و خواجه وی را بسیار نیکویی گفت. و به خانه باز رفت و بزرگان و اعیان مر او را سخت نیکو حق گزاردند. و حاجب بزرگی نیز قرار گرفت برین محتشم، و مردی بود که از وی رادتر و فراخ کندوری‌تر و جوانمردتر کم دیدند اما طیرگی<sup>۲</sup> قوی بر وی مستولی بود و سبکی که آن را ناپسند داشتند، و مرد<sup>۳</sup> بی عیب نباشد، الکمالُ لِلّهِ عَزَّوَجَلَّ.

و فقیه بوبکر حصیری را درین روزها نادره‌یی افتاد و خطائی بر دست وی رفت در مستی که بدان سبب خواجه بر وی دست یافت و انتقامی کشید و به مراد رسید، و هرچند امیر پادشاهانه دریافت، در عاجل الحال آب این مرد ریخته شد، و بیارم ناچار این حال را تا بر آن واقف شده آید، و لا مَرَدَّ لِقَضَاءِ اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ. چنان افتاد که حصیری با پسرش بوالقاسم به باغ رفته بودند، به باغ خواجه علی میکائیل که نزدیک است، و شراب بی اندازه خورده و شب آنجا مقام کرده و آنگاه صبح کرده - و صبح ناپسندیده است و خردمندان کم کنند - و تا میان دو نماز خورده و آنگاه برنشسته و خوران خوران به کوی عبّاد گذر کرده. چون نزدیک بازار عاشقان رسیدند، پدر<sup>۴</sup> در مهد استر با پسر سوار و غلامی سی با ایشان، از قضا را چاکری از خواص خواجه پیش آمدشان سوار، و راه تنگ بود و زحمتی بزرگ از گذشتن مردم. حصیری را خیال بست<sup>۵</sup> چنان که مستان را بندد که این سوار چرا فرود نیامد و وی را خدمت نکرد، مر او را دشنام زشت داد. مرد گفت ای<sup>۶</sup> ندیم پادشاه مرا به چه معنی دشنام می دهی؟ مرا هم خداوندی است بزرگتر از تو و هم مانند<sup>۷</sup> تو و آن خداوند خواجه بزرگ است. حصیری خواجه را دشنام داد و گفت «بگیرید این سگ را تا کرا زهره آن باشد که این را فریاد رسد» و خواجه را قوی تر بر زبان آورد. و غلامان حصیری درین مرد پریدند و وی را قفایی چند سخت قوی بزدند و قباش پاره شد. و بوالقاسم پسرش بانگ بر غلامان زد، که هشیار بود و سوی عاقبت نیکو<sup>۸</sup> نگاه کردی

۱ - تخته‌ها، کذا در B. بقیه: تختها (مسئله رسم الخط؟).

۲ - طبرگی، کذا در بیشتر نسخه‌ها. KA: تیرکی (= تیرگی). خیال می‌کنم در این عبارت این کلمه و کلمه «سبکی» را که بعد می‌آید و عطف بر این است بهتر است که با یاء نکره (طیرگی‌یی، سبکی‌یی) خوانده شود، هرچند که بی آن هم توجیه دارد.

۳ - مرد بی عیب، N: زر بی عیب.

۴ - پدر ... با ایشان، کذا در MC. در NFB: پدر در مهد استر و سی سوار و غلامی سی (N: غلامی) با ایشان. A: پدر در مهد استر با پسر و سی سوار و غلامی سی با ایشان.

۵ - خیال بست، کذا در A، B و بیشتر نسخه‌ها: خیال بسته، M: خیال بسته.

۶ - ای ندیم پادشاه، در غیر A: ای پادشاه (در A هم کلمه ندیم را در بالای سطر افزوده‌اند).

۷ - و هم مانند، F بی واو (هم مانند در همه نسخه‌ها به همین صورت است و ظاهراً همانند است).

۸ - نیکو نگاه، M: نگاه نیکو.

و سخت خردمند - و خرد تمامش آن بود که امروز عاقبتی بدین خوبی یافته است و تا حج کرده است دست از خدمت<sup>۱</sup> بکشیده<sup>۲</sup> و زاویه‌یی اختیار کرده و به عبادت و خیر مشغول شده<sup>۳</sup>، باقی باد این مهتر و دوست نیک - و ازین مرد بسیار عذر خواست و التماس کرد<sup>۴</sup> تا ازین حدیث با خداوندش نگوید که وی عذر این فردا بخواهد و اگر یک قبا پاره شده است سه باز دهد. و برفتند. مرد که برایستاد نیافت در خود فرو گذاشتی، چه چاکران بیستگانی خوار را خود عادت آن است که چنین کارها را بالا دهند و از عاقبت نیندیشند - و این حال روز پنجشنبه رفت پانزدهم صفر - آمد تازان تا نزدیکی خواجه احمد و حال باز گفت به ده پانزده زیادت، و سر و روی کوفته و قبای پاره کرده بنمود. و خواجه این را سخت خواهان بود که بهانه می جست بر حصیری تا وی را بمالد، که دانست که وقت نیک است و امیر به هیچ حال جانب وی را که دی خلعت وزارت داده امروز به حصیری بندهد. و چون خاک یافت مراغه دانست کرد.

و امیر دیگر روز به تماشای شکار خواست رفت بر جانب میخواران<sup>۵</sup>، و سرای پرده و همه آلت مطبخ و شراب خانه و دیگر چیزها بیرون برده بودند. خواجه دیگر روز برنشست<sup>۶</sup> و رقعت نشست به خط خویش به مهر و نزدیک بلگاتگین فرستاد و پیغام داد که اگر امیر پرسد که احمد چرا نیامد، این رقعت به دست وی باید داد. و اگر نپرسد هم باید داد که مهم است و تأخیر بر ندارد. بلگاتگین گفت فرمان بردارم، و میان ایشان سخت گرم بود. امیر بار نداد که برخواست<sup>۷</sup> نشست و علامت و چتر بیرون آورده بودند و غلامان سوار بسیار ایستاده، و آواز آمده که ماده پیل مهد بیارند<sup>۸</sup>؛ بیاوردند و امیر در مهد بنشست و پیل براندند و همگان بزرگان پیاده ایستاده تا خدمت کنند. و چون پیدا آمد خدمت کردند. به در طارم رسیده بود، چون خواجه احمد را ندید گفت خواجه نیامده است؟ بونصر مشکان گفت روز آدینه بوده است و دانسته بوده است که خداوند رای شکار کرده است مگر بدان سبب نیامده است. حاجب بلگاتگین رقعہ پیش داشت که «خواجه شبگیر این رقعہ فرستاده است و گفته است بنده را: اگر خداوند پرسد و اگر نپرسد که احمد چرا نیامده است رقعہ بیاید رسانید.» امیر رقعہ بستند و پیل را بداشتند و بخواند. بنشسته بود که «زندگانی خداوند دراز باد، بنده می گفت که از وی وزارت نیاید که نگذارند و هرکس بادی در سر گرفته است. و بنده برگ نداشت پیرانه سر که از محتنی بجسته و دیگر مکاشفت با<sup>۹</sup> خلق کند و جهانی را دشمن خویش گرداند. اما چون خداوند به لفظ عالی خویش امیدهای خوب

۱ - خدمت، +M: مخلوق.

۲ - بکشیده، شاید: بکشیده است.

۳ - شده، M: شده است.

۴ - التماس کرد، NCM: میخواران.

۵ - میخواران، NCM: میخواران.

۶ - برنشست، NCFB: برنشست (صورت متن صحیح به نظر می رسد).

۷ - برخواست نشست، (یعنی می خواست برنشیند).

۸ - بیارند، N: بیارید.

۹ - با خلق کند، B: با خلق که کند. N: بحق که کند. (به هر حال محل تأمل است. شاید: که دیگر مکاشفت الخ).



کرد و شرطهای ملکانه رفت و بنده بعد فضل الله تعالی جان از خداوند باز یافته بود فرمان عالی را ناچار پیش رفت. و هنوز ده روز برنیامده است که حصیری آب این کار پاک بریخت، و وی در مهد از باغ می آمد دُردی آشامیده، و در بازار سعیدی<sup>۱</sup> معتمدی را از آن بنده، نه در خلأ، به مشهد بسیار مردم، غلامان را بفرمود تا بزدند زدنی سخت و قباش پاره کردند، و چون گفت چاکر احمد صد هزار دشنام احمد را در میان جمع کرد<sup>۲</sup>. به هیچ حال بنده به درگاه نیاید و شغل وزارت نراند که استخفاف چنین قوم کشیدن دشوار است. اگر رای عالی بیند وی را<sup>۳</sup> عفو کرده آید تا به باطی بنشیند یا به قلعتی که رای عالی بیند، و اگر عفو ارزانی ندارد حصیری را مالش فرماید چنان که ضرر آن به سوزیان و به تن وی رسد، که سطر شده است و او را و پسرش را مال بسیار می جهانند. و بنده از جهت پدر و پسر سیصد هزار دینار به خزانه معمور رساند، و این رقعہ به خط بنده با<sup>۴</sup> بنده حجّت است، والسلام».

امیر چون رقعہ بخواند بنوشت<sup>۵</sup> و به غلامی خاصه داد که دویت دار بود گفت نگاه دار. و پیل براند. و هرکس می گفت چه شاید بود و از پرده چه بیرون آید. به صحرا مثال داد<sup>۶</sup> تا سپاه سالار غازی و اریارق<sup>۷</sup> سالار هندوستان و دیگر حشم بازگشتند که ایشان را فرمان نبود به شکار<sup>۸</sup> رفتن و با خاصگان<sup>۹</sup> می رفت پس حاجب بزرگ بلغاتگین را به نزدیکی پیل خواند و به ترکی با وی فصلی چند سخن بگفت و حاجب بازگشت. و امیر بونصر مشکان را بخواند، نقیبی بتاخت، و وی به دیوان بود، گفت خداوند می بخواند. و وی برنشست و بتاخت، به امیر رسید و لختی براند، فصلی چند سخن گفتند و امیر وی را بازگردانید. و وی به دیوان باز نیامد و سوی خانه خواجه بزرگ احمد رفت و بومنصور<sup>۱۰</sup> دیوان بان را باز فرستاد و مثال داد که دبیران را باز باید گشت. و بازگشتیم.

و من<sup>۱۱</sup> بر اثر استاد<sup>۱۲</sup> برفتم تا خانه خواجه بزرگ رضی الله عنه، زحمتی دیدم و چندان مردم نظاره<sup>۱۳</sup> که آن را اندازه نبود. یکی مرد را گفتم که حال چیست؟ گفت بوبکر حصیری را و پسرش<sup>۱۴</sup> را خلیفه<sup>۱۵</sup> با جبه و موزه به خانه خواجه آورد و بایستائید<sup>۱۶</sup> و عقابین بردند، کس

۱- سعیدی، B در نسخه بدل: سعیدی. در C روی «بازار» به خط ریز نوشته اند: عاشقان.

۲- جمع کرد، MF: جمع کرده.

۳- با بنده، در KM نیست. در C پاینده.

۴- مثال داد. +FM: امیر.

۵- بنوشت، M: نبشته نبشت (؟).

۶- اریارق، چند نسخه: اریاق.

۷- خاصگان، M: خاصان.

۸- بونصور، M: بونصر.

۹- من، FB: من.

۱۰- استاد، FB: استاد.

۱۱- نظاره، GKM: بنظاره. A: بنظاره ستاده.

۱۲- و پسرش را، M: با پسرش.

۱۳- خلیفه، مقصود خلیفه شهر است چنان که در چند سطر بعد تصریح می کند.

۱۴- بایستائید. کذا در N. بقیه: بایستادانید.

نمی‌داند که حال چیست، و چندین محتشم به خدمت آمده‌اند و سوار ایستاده‌اند که روز آدینه است، و هیچ‌کس را بار نداده‌اند مگر خواجه بونصر مشکان که آمد و فرود رفت. و من<sup>۱</sup> که بوالفضلم از جای بشدم چون بشنیدم، که آن مهتر و مهترزاده را بجای من ایادی بسیار<sup>۲</sup> بود، و فرود آمدم و درون میدان شدم [و بیوادم] تا نزدیک چاشتگاه فراخ، پس دویت و کاغذ آوردند و این مقدار شنیدم که بوعبدالله پارسی بر ملا گفت که خواجه بزرگ می‌گوید «هرچند خداوند سلطان فرموده<sup>۳</sup> بود تا تو را و پسرت را هر یکی هزار عقابین بزنند من بر تو رحمت کردم و چوب<sup>۴</sup> به تو بخشیدم، پانصد هزار دینار ببايد داد و چوب باز خرید و اگر نه فرمان<sup>۵</sup> را به مسارعت پیش رفت، نباید که هم چوب خورید و هم مال بدهید.» پدر و پسر گفتند فرمان برداریم به هرچه فرماید، اما مسامحتی<sup>۶</sup> به ارزانی<sup>۷</sup> دارد، که<sup>۸</sup> داند که ما را طاقت ده‌یک آن نباشد. بوعبدالله بازگشت و می‌آمد و می‌شد تا بر سیصد هزار دینار قرار گرفت و بدین خط بدادند، و فرمان بیرون آمد که ایشان را به حرس باید برد، و خلیفت شهر هر دو را به حرس برد و باز داشت. و قوم بازگشت. و استاد بونصر آنجا ماند به شراب. و من به خانه خویش باز آمدم.

پس از یک ساعت سنکوی<sup>۹</sup> وکیل در نزدیک من آمد و گفت خواجه بونصر من بنده را فرستاده است و پیغام داده که در خدمت خداوند سلطان رو تو که بوالفضلی و عرضه دار که «بنده به فرمان<sup>۱۰</sup> رفتم نزدیک خواجه، چنانکه فرمان عالی بود آبی بر<sup>۱۱</sup> آتش زدم تا حصیری و پسرش را نزدند و سیصد<sup>۱۲</sup> هزار دینار خطی بستند و به حبس بازداشتند. و خواجه بزرگ ازین چه خداوند فرمود و این نواخت تازه که ارزانی داشت سخت تازه شد و شادکام و بنده را به شراب بازگرفت، و خام بودی مساعدت ناکردن، و سبب ناآمدن بنده این بود و فرستادن بنده بوالفضل، تا بر بی ادبی و ناخویشتن شناسی نهاده نیاید.» و من در ساعت برفتم امیر را یافتم بر کران شهر اندر باغی فرود آمده و به نشاط<sup>۱۳</sup> و شراب مشغول شده و ندیمان نشسته و مطربان می‌زدند. با خود گفتم این پیغام بیاید نبشت، اگر تمکین گفتار نیابم بخواند<sup>۱۴</sup>، و غرض به حاصل شود، پس<sup>۱۵</sup> رقعتی نبشتم به شرح تمام و پیش شدم، و امیر آواز داد که چیست؟ گفتم بنده

۱- و من، N: من.

۲- بسیار بود، A: بسیار است.

۳- فرموده بود، K: فرموده است.

۴- چوب، M: چوب را.

۵- فرمان ... رفت، A: فرمان را به مسارعت پیش روید. KGF: فرمان به مسارعت پیش رفت (K: رفتی).

۶- مسامحتی، M: مهلتی و مسامحتی. A: مهلتی و تخفیفی. K: تخفیفی.

۸- که ما را، چند نسخه: ما را.

۷- به ارزانی، KBA: ارزانی.

۹- سنکوی، N: سنکوی.

۱۰- سنکوی، N: سنکوی.

۱۱- به فرمان، N: بر حکم و فرمان.

۱۱- بر آتش، A: به روی آتش.

۱۲- سیصد، B: سه صد. K: به سیصد.

۱۳- به نشاط و شراب، شاید: به نشاط شراب.

۱۴- بخواند، وجه دیگر آنکه عطف باشد بر نبشت، یعنی بیاید خواند.

۱۵- پس، در NCMFB نیست.

بونصر پیغامی داده است<sup>۱</sup>، و رقعہ بنمودم، دوات‌دار را گفت بستان، بستند و به امیر داد چون بخواند مرا<sup>۲</sup> پیش تخت روان خواندند و رقعہ به من باز داد<sup>۳</sup> و پوشیده گفت «نزدیک بونصر باز رو و او را بگوی که نیکو رفته است و اِحمام کردیم تو را برین چه کردی، و پس فردا چون ما بیاییم آنچه دیگر باید فرمود بفرماییم. و نیک آوردی که نیامدی و با خواجه به شراب مساعدت کردی.» و من باز گشتم و نماز دیگر به شهر باز رسیدم و سنکوی را بخواندم و بر کاغذی نبشتم که «بنده رفت و آن خدمت تمام کرد» و سنکوی آن<sup>۴</sup> را ببرد و به استادم داد و بر آن واقف گشت، و تا نماز خفتن نزدیک خواجه بماند و سخت مست بازگشت. دیگر روز شبگیر مرا بخواند. رفتم. خالی نشسته بود گفت چه کردی؟ آنچه رفته بود به تمامی<sup>۵</sup> با وی بازگفتم. گفت: نیک رفته است. پس گفت: این خواجه در کار آمد، بلیغ انتقام خواهد کشید و قوم را فرو خورد<sup>۶</sup>. اما این پادشاه بزرگ را عی حق شناس است، وی چون رقعہ وزیر بخواند ناچار دل او نگاه بایست داشت که راست نیامدی وزیری فراق کردن و در هفته‌یی بر وی چنین مذلتی رسد بر آن رضا دادن، پادشاهانه<sup>۷</sup> سیاستی نمود و حاجب بزرگ را فرمود که به درگاه رود و مثال دهد خلیفت را تا حصیری و پسرش را به سرای خواجه برند با جلاد و عقابین و هریک را هزار عقابین بزنند تا پس ازین هیچ کس را زهره نباشد که نام خواجه بر زبان آرد جز به نیکویی، و چون فرمانی<sup>۸</sup> بدین هولی داده بود<sup>۹</sup> هر چند<sup>۱۰</sup> حصیری خطایی بزرگ کرده بود نخواست که آب و جاه او به یکبارگی تباه شود و مرا<sup>۱۱</sup> به تعجیل کس آمد و بخواند چون به سلطان رسیدم بر ملا گفت: بر<sup>۱۲</sup> ما<sup>۱۳</sup> نخواستی که به تماشا آمدی؟ گفتم «سعادت بنده آن است که پیش خدمت خداوند باشد، و لکن خداوند به وی چند نامه مهم فرمود به ری و آن نواحی و گفت نباید آمد و دبیر<sup>۱۴</sup> نوبتی باید فرستاد» بخندید، و شکرستانی بود در همه حالها، گفت یاد دارم، و مزاح<sup>۱۵</sup> می کردم. و گفت «نکته‌یی چند دیگر است که در آن نامه‌ها می باید نبشت، به مشافهه خواستم که با تو<sup>۱۶</sup> گفته آید نه پیغام»، و فرمود تا پیل بداشتند و پیلان از گردن پیل فرود آمد و شاگردش و غلام خاصی که با سلطان بود در مهد، خالی کرد، و قوم دور شدند، من پیش مهد بایستادم، نخست<sup>۱۷</sup> رقعہ خواجه با من

۱- داده است، A: داده.

۲- مرا... خواندند. M: مرا پیش خواند برابر تخت روان.

۳- باز داد، M: باز دادند.

۴- آن را ببرد. F: آن هر دو به استادم الخ. A. باز آن را ببرد.

۵- به تمامی، در N نیست.

۶- فرو خورد. N: فرود خورد.

۷- پادشاهانه، کذا در MA. بقیه: پادشاه.

۸- فرمانی، BF: فرمان. (در F زیر نون کسره گذاشته اند).

۹- داده بود، B: داده آید.

۱۰- هر چند، B: و هر چند.

۱۱- و مرا، NM: مرا.

۱۲- بر ما... آمدی، A با حک و اصلاح: با ما نخواستی به تماشا آمدن.

۱۳- دبیر، NM: دبیری.

۱۴- مزاح، NC: مزاح.

۱۵- با تو، ت قی به جای: بر تو.

۱۶- نخست رقعہ، کذا در همه نسخه‌ها جز N که دارد: نکت و رقعہ. شاید: سخن رقعہ. در A جمله چنین است: نخست رقعہ به من انداخت و مضمون آن بازراند.

بازراند و گفت حاجب رفت تا دلِ خواجه باز یابد و چنین مثال دادم، که سیاست این واجب کرد از آن خطا که از حصیری رفت، تا دل خواجه تباه نشود. اما حصیری را به نزدیک من آن حق هست که از ندیمان پدرم کس را نیست و در هوای من بسیار خواری دیده است و به هیچ حال من خواجه<sup>۱</sup> را دست آن نخواهم داد که چنین چاکران را فرو خورد<sup>۲</sup> به انتقام خویش. و اندازه به دست تو دادم، این چه گفتم با تو پوشیده دار و این حدیث اندریاب<sup>۳</sup>، خواهی به فرمان ما و خواهی از دست خویش، چنان که المی بدو نرسد و به پسرش، که حاجب را به ترکی گفته‌ایم که ایشان را می ترساند و توقف می کند چنان که تو دررسی و این آتش را فرونشانی. گفتم «بنده بدانست و آنچه واجب است درین باب کرده آید» و به تعجیل بازگشتم، حال آن بود که دیدی، و حاجب را گفتم توقف باید کرد در فرمان عالی به جای آوردن چندان که من خواجه بزرگ را ببینم. حصیری را گفتم: شرمت باد، مردی پیر<sup>۴</sup>، هر چند به یک چیز آب خود ببری و دوستان را دل مشغول کنی. جواب داد که نه وقت عتاب است، قضا کار کرده است، تدبیر تلافی باید کرد.

پس مرا بار خواستند و در وقت بار دادند. در راه بوالفتح<sup>۵</sup> بستی<sup>۶</sup> را دیدم خلقانی پوشیده و مشگکی<sup>۶</sup> در گردن، و راه<sup>۷</sup> بر من بگرفت گفت قریب بیست روز است تا در ستورگاه آب می کشم، شفاعتی بکنی، که دانم دل خواجه بزرگ خوش شده باشد، و جز به زبان تو راست نیاید. او را گفتم به شغلی مهم می روم، چون آن راست شد در باب تو جهد کنم، امید دارم<sup>۸</sup> که مراد حاصل شود. و چون نزدیک خواجه رسیدم یافتم وی را سخت در تاب و خشم. خدمت کردم، سخت گرم پیرسید و گفت شنوادم که با امیر برفتی، سبب بازگشتن چه بود؟ گفتم بازگردانید مرا بدان مهمات ری که بر خداوند پوشیده نیست، و آن نامه‌ها فردا بتوان نبشت که چیزی از دست می نگرود. آمده‌ام تا شرابی چند بخورم با خداوند بدین نواخت که امروز تازه شده است خداوند را از سلطان به حدیث حصیری. گفت «سخت نیکو کردی و منت آن بداشتم، و لکن البته نخواهم که شفاعت کنی که به هیچ حال قبول نکنم و غمناک شوی. این کشخانان احمد حسن را فراموش کرده‌اند بدانکه یک چندی میدان خالی یافتند و دست بر رگ<sup>۹</sup> وزیر<sup>۱۰</sup> عاجز نهادند و ایشان را<sup>۱۱</sup> زبون گرفتند. بدیشان نماینده‌های گلیم تاییدار شونداز خواب.»

۱- خواجه ... چنین، M: او را دست خواجه نخواهم داد که چنین.

۲- فرو خورد، N: فرود خورد. ۳- اندریاب، MAK: اندرین باب. G: اندر باب.

۴- مردی پیر، B: مردی پیری. شاید: مرد پیر. ۵- بوالفتح، احتمال مینوی: بوالفرج. ب ت.

۶- مشگکی، MKA: مشکی. ۷- و راه، M: راه.

۸- امید دارم، GKNA: امیدوارم. ۹- بر رگ، F: بزرگ (?).

۱۰- وزیری، شاید: وزیران (به قرینه ضمیر «ایشان» که بعد می آید).

۱۱- ایشان را، کذا (?).

وروی به بوعبدالله<sup>۱</sup> پارسی کرد و گفت «بر عقابین نکشیدند ایشان را؟» گفتم<sup>۲</sup> «برکشند<sup>۳</sup>، و فرمانِ خداوند بزرگ است، من از حاجب بزرگ درخواستم که چندان توقّف باشد که من خداوند را ببینم.» گفت «بدیدی، و شفاعتِ تو بنخواهم شنید، و ناچار چوب زنت تا بیدار شوند. یا<sup>۴</sup> با عبدالله، برو هر دو را بگوی تا بر عقابین کشند.» گفتم «اگر<sup>۵</sup> چاره نیست از زدن خلوتی باید تا نیکو دو فصل سخن گویم و توقّفی<sup>۶</sup> در زخم ایشان، پس از آن فرمان خداوند را باشد.» بوعبدالله را آواز داد تا باز گشت. و خالی کردند چنان که دوبه دو بودیم. گفتم «زندگانی خداوند دراز باد، در کارها غلو کردن ناستوده است و بزرگان گفته اند العفو عندالقدره، و به غنیمت داشته اند عفو چون توانستند که به انتقام مشغول شوند. و ایزد عزّ ذکره قدرت به خداوند نموده بود رحمت<sup>۷</sup> هم بنمود و از چنان محتتی و حبسی خلاص ارزانی داشت، واجب چنان کند که به راستای هر کس که بدو بدی کرده است نیکویی کرده آید تا خجالت و پشیمانی آن کس را باشد. و اخبارِ مأمون و ابراهیم پیش چشم و خاطر خداوند است، مُحال باشد مرا که ازین معانی سخن گویم، که خرما به بصره برده باشم. و چون سلطان بزرگی کرد و دل و جاهِ خواجه نگاه داشت و این پیر را اینجا فرستاد و چنین مالشی فرمود، بیاید دانست که بر دلِ او چه رنج آمد، که این مرد را دوست دارد به حکم آنکه در هوای او از پدرش چه خواربها دیده است، و مقررِ وی بوده است که خواجه نیز آن کند که مهتران و بزرگان کنند، وی را نیازارد. و من بنده را آن خوشتر آید که دلِ سلطان نگاه دارد و این مرد را بفرماید تا باز دارند و نزنند و از وی و پسرش خط بستانند به نام خزانة معمور<sup>۸</sup>، آنگاه حدیث آن مال با سلطان افکنده آید<sup>۹</sup> تا خود چه فرماید<sup>۱۰</sup>، که اغلب ظن من آن است که بدو بخشد. و اگر خواجه شفاعتِ آن کند که بدو بخشد خوشتر آید تا منت هم<sup>۱۱</sup> از جانب وی باشد. و خداوند داند که مرا در چنین کارها غرضی نیست جز<sup>۱۲</sup> صلاح هر دو جانب نگاه داشتن<sup>۱۳</sup>، آنچه فراز آمد مرا<sup>۱۴</sup> به مقدارِ دانش خود باز نمودم و فرمان تراست، که عواقبِ این چنین کارها بهتر توانی دانست.»

چون خواجه از من این بشنود سر اندر پیش افگند زمانی اندیشید و دانست که این حدیث من از جایی می گویم، که نه از آن مردان بود که این چنین چیزها بر وی پوشیده ماند. گفت

۱ - بوعبدالله، همه نسخه ها: عبدالله، در صورتی که پیش از این و بعد ازین اکثر بوعبدالله نوشته اند.

۲ - گفتم، یعنی بونصر.

۳ - برکشند، به معنی مستقبل، یعنی بر خواهند کشید.

۴ - یا با عبدالله، M: یا عبدالله، G: با عبدالله.

۵ - اگر چاره، K: البته اگر چاره.

۶ - توقّفی، عطف است بر خلوتی، یعنی خلوتی باید و توقّفی. M: توقّفی باشد.

۷ - رحمت هم، N: و رحمت.

۸ - معمور، DB: معموره.

۹ - افکنده آید، M: افکند.

۱۰ - چه فرماید، A: چه نماید.

۱۱ - هم از جانب وی، A: از جانب وی. B: همه از جانب وی. K: از جانب او هم.

۱۲ - جز صلاح، KFB: و جز صلاح.

۱۳ - نگاه داشتن، M: نیست.

۱۴ - مرا، T: قی به جای: ترا. G: تو را. در M هیچ یک نیست.

«چوب به تو بخشیدم اما آنچه دارند، پدر و پسر، سلطان را باید داد.» خدمت کردم، و وی بو عبدالله پاریسی را می فرستاد تا کار قرار گرفت و سیصد هزار دینار خط از حصیری بستند و ایشان را به خرس بردند. و پس از آن نان خواست و شراب و مُطربان، و دست به کار بردیم. چون قَدحی چند شراب بخوردیم گفتم زندگانی خداوند دراز باد، روزی مسعود است، حاجتی دیگر دارم. گفت بخواه که اجابت خوب یابی. گفتم بوالفتح را با مشک دیدم، و سخت نازیبا ستوربانی است. و اگر می بایست که مالشی یابد یافت، و حق خدمت دارد نزدیکی خداوند سخت بسیار، و سلطان او را شناخته است و نیکو<sup>۱</sup> می نگرد بر قانون امیر محمود<sup>۲</sup>. اگر<sup>۳</sup> بیند وی را نیز عفو کند. گفت کردم، بخوانندش. بخوانند و با آن جامه خَلق پیش آمد و زمین بوسه داد و بایستاد، خواجه گفت از ژاژخاییدن توبه کردی؟ گفت ای خداوند مشک و ستورگاه مرا توبه آورد<sup>۴</sup>. خواجه<sup>۵</sup> بخندید و فرمود تا وی را به گرمابه بردند و جامه پوشانیدند، و پیش آمد و زمین بوسه داد، و بنشانندش و فرمود تا خوردنی آوردند، چیزی بخورد، و پس از آن شرابی چند فرمودش، بخورد، پس بتواختش و به خانه باز فرستاد. پس از آن سخت بسیار شراب خوردیم و بازگشتیم. و ای بوالفضل، بزرگ مهتری است این احمد اما آن را آمده است تا انتقام کشد، و من سخت کارهم آن را که او پیش گرفته است. و به هیچ حال وی را این نرود با سلطان، و نگذارد که وی چاکران وی را بخورد. ندانم تا عواقب این کارها چون خواهد بود، و این حدیث را پوشیده دار و باز گرد و کار راست کن تا به نزدیکی امیر روی.

من بازگشتم و کار<sup>۶</sup> رفتن ساختم و به نزدیکی<sup>۷</sup> وی بازگشتم، ملطفه‌یی به من داد به مهر، بستدم و قصد شکارگاه کردم، نزدیک نماز شام آنجا رسیدم یافتم سلطان را همه روز شراب خورده و پس به خرگاه رفته و خلوت کرده، ملطفه نزدیکی آغاجی<sup>۸</sup> خادم<sup>۹</sup> بردم و بدو دادم و جایی فرود آمدم نزدیکی سرای پرده. وقت سحرگاه فراشی آمد و مرا بخواند. برفتم. آغاجی مرا پیش برد. امیر بر تخت روان بود در خرگاه، خدمت کردم، گفت «بونصر را بگوی آنچه در باب حصیری کرده‌ای سخت صواب است. و ما اینک سوی شهر می آییم آنچه فرمودنی<sup>۱۰</sup> آید بفرماییم.» و آن ملطفه به من انداخت، بستدم و بازگشتم. امیر نماز بامداد بکرد و روی به شهر

۱- نیکو می نگرد، B: می داند.

۲- محمود، +M: رضی الله عنه.

۳- اگر بیند، B: و اگر بیند. (فاعل فعل خواجه است).

۴- آورد، F: و خواجه.

۵- خواجه، F: و خواجه.

۶- و کار رفتن ساختم، M: ملطفه بردن را کار ساختم. N: و کار دستی بخاستم.

۷- به نزدیکی وی، یعنی نزد بونصر.

۸- آغاجی، B در متن: آغانچی، در نسخه بدل: آغاجی. رک. ت.

۹- خادم، +A: خاصه.

۱۰- فرمودنی، MN: فرموده. («آید» در N نیست).

آورد و من [به] شتاب‌تر<sup>۱</sup> براندم، نزدیک شهر اُستادم<sup>۲</sup> را بدیدم و خواجه بزرگ را ایستاده خدمت استقبال را با همه سالاران و اعیان درگاه. بونصر مرا بدید و چیزی نگفت و من به جای خود بایستادم. و علامت<sup>۳</sup> و چتر سلطان پیش آمد و امیر بر اسب بود و این قوم پیش رفتند. استادم به من رسید، اشارتی کرد سوی من، پیش رفتم، پوشیده گفت چه کردی و چه رفت؟ حال بازگفتم، گفت بدانستم. و برانندند، و امیر در رسید، و پیاده شدند<sup>۴</sup> خدمت را و باز برنشتند و برانندند، و خواجه بر راست امیر بود و بونصر<sup>۵</sup> پیش دست امیر<sup>۶</sup>، و دیگر حشم و بزرگان<sup>۷</sup> در پیشتر، تا زحمتی<sup>۸</sup> نباشد. و امیر با خواجه سخن همی گفت<sup>۹</sup> تا نزدیکی باغ رسیدند، امیر گفت در باب این ناخویشتن شناس چه کرده آمد؟ خواجه گفت خداوند به سعادت فرود آید تا آنچه رفت<sup>۱۰</sup> و می باید کرد بنده بر زبان بونصر پیغام دهد. گفت نیک آمد. و برانندند. و امیر بر خضرا<sup>۱۱</sup> رفت و خواجه به طارم دیوان بنشست خالی و استادم را بخواند و پیغام داد که خداوند چنانکه از همت عالی وی سزید دل بنده در<sup>۱۲</sup> باب حصیری نگاه داشت و بنده تا بزید در باب این یک نواخت نرسد. و حصیری هر چند مردی است گزاف‌کار و گزاف‌گوی، پیر است و حق خدمت قدیم دارد و همیشه بنده و دوستدار یگانه بوده است خداوند را، و به سبب این دوستداری بلاها دیده است. و پسرش بخردتر و خویشتن دارتر از وی است و همه خدمتی را شاید، و چون<sup>۱۳</sup> ایشان دو تن<sup>۱۴</sup> در بایستی<sup>۱۵</sup> زود زود به دست نیایند. و امروز می باید که خداوند را بسیار بندگان و چاکران شایسته دررسند، پس بنده کی روا دارد این چنین دو بنده را برانداختن؟ غرضی که بنده را بود این بود که خاص و عام را مقرر گردد که رای عالی در باب بنده به نیکویی تا به کدام جایگاه است. بنده را آن غرض به جای آمد و همگان بدانستند که حد خویش نگاه باید داشت. و بنده این مقدار خود دانست که ایشان را نباید زد، و لکن ایشان را به خرس فرستاده آمده است تا لختی بیدارتر شوند. و خطی بداده اند به طوع و رغبت که به خزانه معمر

۱- به شتاب‌تر، یادداشت آقای مینوی هم چنین است.

۲- استادم را، کذا در M. در K: با استادم رسیدم (کلمه «رسیدم» را بالای سطر افزوده‌اند) بقیه: با استادم، تا استادم را، تا استاد را.

۳- علامت و چتر، M: علامت چتر. ۴- و پیاده ... برانندند، کذا در A. بقیه: و برنشتند و برانندند.

۵- بونصر ... امیر، M: و بونصر پیش رفت دست راست.

۶- دست امیر، +GKA: بود. ۷- بزرگان در پیشتر، نظر آقای مینوی: بزرگان در، پیشتر.

۸- زحمتی، +M: از کرد.

۹- سخن همی گفت، کذا در MB. K: سخن می گفت. بقیه: همی سخن می گفت.

۱۰- رفت، M: رفته. ۱۱- بر خضرا رفت، M: بر خضرا شد.

۱۲- در باب ... نرسد. کذا در GNCMFB، در A: در باب این یکنواخت به شکر او نرسد، K: به شکر این یکنواخت نرسد.

۱۳- و چون ... و امروز، A: و چون ایشان را در نگرى باز چون ایشان زود زود خدمت کاران صدیق درگاه در بایست به دست نیایند و وجود ایشان غنیمت است و امروز الخ.

۱۴- دو تن، در GM نیست. ۱۵- در بایستی، N: بایستی، G: در بایستی.

سیصد هزار دینار خدمت کنند. و این مال بتوانند داد اما درویش شوند، و چاکر بینوا نباید. اگر رای عالی بیند شفاعت بنده را در باب ایشان رد نباید کرد و این مال بدیشان بخشیده آید و هر دورا به عزیزی به خانه فرستاده شود.

بونصر رفت و این پیغام مهترانه بگزارد، و امیر را سخت خوش آمد و جواب داد که «شفاعتِ خواجه را به باب ایشان امضا فرمودیم و کار ایشان به وی است، اگر صواب چنان بیند که ایشان را [به خانه] باید فرستاد باز فرستد و خط مواضعه بدیشان باز دهد.» و بونصر باز آمد و با خواجه بگفت. و امیر برخاست از رواق و در سرای شد. و خواجه نیز به خانه شد و فرمود تا دو مرکب خاصه<sup>۱</sup> به در حرس بردند و پدر و پسر را برنشانند و به عزیزی نزدیک خواجه آوردند. چون پیش آمدند زمین بوسه دادند و نیکو بنشستند. و خواجه زمانی با حصیری عتابی درشت<sup>۲</sup> و نرم کرد، و وی عذرها خواست. و نیکو سخن پیری بود. - تواضعها<sup>۳</sup> نمود، و خواجه وی را در کنار گرفت و از<sup>۴</sup> وی عذرها خواست و نیکویی کرد<sup>۵</sup> و بوسه بر روی وی زد و گفت هم برین زنی به خانه باز شو<sup>۶</sup> که من زشت دارم که زنی شما بگردانم، و فردا خداوند سلطان خلعت فرماید. حصیری دست خواجه بوسه داد و زمین، و پسرش همچنان، و بر<sup>۷</sup> اسبان خواجه سوار شده به خانه باز آمدند به کوی علاء با کرامت بسیار. و مردم روی بدیشان نهادند<sup>۸</sup> به تهنیت، و پسر با پدر بود<sup>۹</sup> نشسته، و من که بوالفضل همسایه بودم، زودتر از زائران نزدیک ایشان رفتم پوشیده، حصیری مرا گفت «تا مرا زندگانی است مکافات خواجه بونصر باز توانم کرد اما شکر و دعا می کنم.» من البته هیچ سخن نگفتم از آنچه رفته بود، که روی نداشتی، و دعا کردم و بازگشتم و با استادم بگفتم که چه رفت. استادم به تهنیت برنشست و من با وی آمدم، حصیری با پسر تا دور جای پذیره آمدند و بنشستند و هر دو تن شکر کردن گرفتند. بونصر گفت «پیداست که سعی من در آن چه بوده است. سلطان را شکر کنید و خواجه را.» این بگفت و بازگشت. و پس از آن به یک دو هفته از بونصر شنیدم که امیر در<sup>۱۰</sup> میان خلوتی اندر شراب هرچه رفته بود با حصیری بگفت. و حصیری آن روز در جبهه یی بود زرد مرغزی<sup>۱۱</sup> و پسرش در جبهه بونداری سخت محتشم، و برآن برده بودندشان. و دیگر روز پیش سلطان بردندشان و امیر ایشان را

۱- خاصه، GK: خاص، A: خاصی.

۲- درشت و نرم، M: نرم و درشت.

۳- تواضعها، شاید: و تواضعها.

۴- و از وی عذرها خواست، شاید افزودگی اشتباهی باشد.

۵- نیکویی کرد، A: نیکویی گفت.

۶- باز شو، A: روید.

۷- بر اسبان ... باز آمدند، N: بر اسبان خواجه به خانه باز سو که (کذا) باز آمدند. (شاید «سوار شده» سهو قلم ناسخان باشد).

۸- نهادند، FNCM: نهاد.

۹- بود نشسته، کذا در G.FN: بر نشسته، B: بوده نشسته، بقیه: نشسته.

۱۰- در میان خلوتی اندر شراب، GM: اندر میان خلوتی در شراب.

۱۱- مرغزی، BA: مرغری.



بنواخت، و خواجه درخواست تا هر دو را به جامه‌خانه بردند به فرمان سلطان و خلعت پوشانیدند، و پیش آمدند و از آنجا نزدیک خواجه. و پس با کرامت بسیار هر دو را از نزد خواجه به خانه<sup>۱</sup> بردند. و شهریان حق نیکو گزاردند. و همگان رفته‌اند<sup>۲</sup> مگر خواجه بوالقاسم پسرش که برجای است، باقی باد، رحمه الله علیهم اجمعین.

و هر کس که این مقامه بخواند به چشم خرد و عبرت اندرین باید نگریست، نه بدان چشم که افسانه است، تا مقرر گردد که این چه بزرگان بوده‌اند. و من حکایتی خوانده‌ام در اخبار خلفا که به روزگار معتصم بوده است و لختی بدین<sup>۳</sup> ماند که بیاوردم اما هول‌تر ازین رفته است، واجب‌تر دیدم به آوردن که کتاب، خاصه تاریخ، با چنین چیزها خوش باشد، که از سخن سخن می‌شکافد، تا خوانندگان را نشاط افزاید و خواندن زیادت گردد ان شاء الله عزوجل.

## ذکر حکایت افشین و خلاص یافتن بودلف از وی

اسمعیل بن شهاب گوید از احمد بن ابی دؤاد<sup>۴</sup> شنیدم - و این احمد مردی بود که با<sup>۵</sup> قاضی قضاتی که داشت از وزیران روزگار محتشم‌تر بود و سه خلیفت را خدمت کرد - احمد گفت یک شب در روزگار معتصم نیم‌شب بیدار شدم و هر چند حیلت کردم خوابم نیامد و غم و ضجرتی سخت بزرگ بر من دست یافت که آن را هیچ سبب ندانستم. با خویشان گفتم چه خواهد بود؟ آواز دادم غلامی را که به من نزدیک او بودی به هر وقت، نام وی سلامه<sup>۶</sup>، گفتم بگوی تا اسب زین کنند. گفت «ای خداوند نیم‌شب است، و فردا نوبت تو نیست، که خلیفه گفته است تو را که به فلان شغل مشغول خواهد شد و بار نخواهد داد. اگر قصد دیدار دیگر کس است باری وقت برنشستن نیست.» خاموش شدم که دانستم راست می‌گوید. اما قرار نمی‌یافتم و دلم

۱ - به‌خانه، NCFB: باز به‌خانه. شاید: باز خانه.

۲ - رفته‌اند ... اجمعین، M: رفتند به‌غیر پسرش خواجه بوالقاسم حصیری ادام‌الله سلامته.

۳ - بدین ماند ... زیادت گردد، M: بدین ماند چشم گمارند تا مقرر گردد که این چه بزرگان بوده‌اند و من بیاورم آن را که ازین هول‌تر رفته است و واجب است آوردن این‌گونه حکایات که تاریخ با چنین چیزها خوش باشد و خوانندگان را نشاط افزاید و میل به خواندن زیادت گردد.

۴ - ابی دؤاد، NCM: ابی دؤاد (غلط مسلم). دؤاد با همزه هم گاهی می‌نویسند.

۵ - با قاضی ... معتصم، قسمت اول عبارت (با قاضی قضاتی که داشت از وزیران روزگار) منقول از N است. نسخه‌های دیگر دارند: با قاضی القضاتی وزارت داشت و از وزیران روزگار الخ. بعد از کلمه «روزگار» در نسخه N افتادگی دارد تا کلمه «روزگار معتصم»، و پیداست که تکرار کلمه روزگار و شباهت «محتشم» و «معتصم» باعث افتادگی شده است. اکنون با در دست داشتن عبارت صحیح N (قسمت اول که ذکر شد) غلط بزرگی از این کتاب محو شد (وزارت داشتن احمد بن ابی دؤاد) که مایه بسیار خشنودی است.

۶ - سلامه، کذا در FN و در نسخه بدل B. بقیه: سلام.

گواهی می داد که گفתי کاری افتاده است. برخاستم و آواز دادم به خدمتکاران تا شمع برافروختند و به گرمابه رفتم و دست و روی بشستم و قرار نبود<sup>۱</sup> تا در وقت بیامدم و جامه درپوشیدم، و خری زین کرده بودند، برنشستم و براندم و البته ندانستم که کجا می روم. آخر با خود گفتم که به درگاه رفتن صواب تر هر چند پگاه است اگر بار یابمی خود بها و نعم، و اگر نه بازگردم، مگر این وسوسه از دل من دور شود. و براندم تا درگاه. چون آنجا رسیدم حاجب نوبتی را آگاه کردند، در ساعت نزدیک من آمد گفت آمدن چیست بدین وقت؟ و تو را مقرر است که از دی باز امیرالمؤمنین به نشاط مشغول است و جای تو نیست. گفتم همچنین است که تو گویی؛ تو خداوند را از آمدن من آگاه کن، اگر راه باشد بفرماید تا پیش روم و اگر نه بازگردم. گفت سپاس دارم. و در وقت بازگفت<sup>۲</sup> و در ساعت بیرون آمد و گفت بسم الله بار است، در آی. در رفتم معتصم را دیدم سخت اندیشمند و تنها، به هیچ شغل مشغول نه. سلام کردم. جواب داد و گفت یا با عبدالله چرا دیر آمدی؟ که دیری<sup>۳</sup> است که تو را چشم می داشتم<sup>۴</sup>. چون این بشنیدم متحیر شدم گفتم یا امیرالمؤمنین من سخت پگاه<sup>۵</sup> آمده ام و پنداشتم که خداوند به فراغتی مشغول است و به گمان بودم از باریافتن و نیافتن. گفت خبر نداری<sup>۶</sup> که چه افتاده است؟ گفتم ندارم. گفت اِنَّا لِلّٰهِ وَاِنَّا اِلَيْهِ راجعون، بنشین تا بشنوی. بنشستم، گفت اینک<sup>۷</sup> این سگ ناخوشتن شناس نیم کافر بوالحسن افشین به حکم آن که خدمتی پسندیده کرد و بابک خرم دین را برانداخت و به روزگار دراز جنگ پیوست تا او را بگرفت و ما او را بدین سبب از حد اندازه افزون بنواختیم و درجه یی<sup>۸</sup> سخت بزرگ بنهادیم، همیشه<sup>۹</sup> وی<sup>۱۰</sup> را از ما حاجت آن بود که دست او را بر بودلف - القاسم بن عیسی الکرخی العجلی - گشاده کنیم تا نعمت و ولایتش بستاند و او را بکشد که دانی که عداوت و عصیّت میان ایشان تا کدام جایگاه است، و من او را هیچ اجابت نمی کردم از شایستگی و کارآمدگی بودلف و حق خدمت قدیم که دارد و دیگر دوستی که میان شما دو تن است. و دوش سهوی افتاد که از بس افشین بگفت و چندبار رد کردم و باز نشد اجابت کردم. و پس از این اندیشه مندم که هیچ شک نیست که او را چون روز شود بگیرند، و مسکین خبر ندارد، و نزدیک این مستحل برند، و چندان است که به قبض وی آمد در ساعت هلاک کندش. گفتم الله الله یا امیرالمؤمنین که این خونی<sup>۱۱</sup> است ناحق و ایزد عزّ ذکره نپسندد، و آیات و اخبار خواندن گرفتم پس گفتم:

- ۱ - و قرار نبود، یعنی در حالی که قرار و آرام نداشتم.
- ۲ - بازگفت، شاید: بازرفت، یا: بازگشت.
- ۳ - دیری است، در غیر KGM: دیر است.
- ۴ - می داشتم، M: می دارم.
- ۵ - پگاه: GM: بیگاه.
- ۶ - خبر نداری، M: خبر داری.
- ۷ - اینک، این کلمه در اینجا چه محلی دارد؟
- ۸ - درجه یی، شاید هم: درجه.
- ۹ - همیشه، ت ق. نسخه ها: و همیشه. (به حساب آنکه جمله خبر «این سگ» باشد.) (بنابر آن که جمله خبر «این سگ الخ» باشد).
- ۱۰ - وی را از ما حاجت آن بود، BF: حاجت وی از ما آن بود. A: وی را از ما اجابت این بود.
- ۱۱ - خونی است ناحق و ایزد، کذا در KB, A: خونی است که ایزد بقیه: خونی است و ایزد.

بُودَلَف بندهٔ خداوند است و سوارِ عرب است، و مقرر است که وی در ولایتِ جبال چه کرد و چند اثر نمود و جانی<sup>۱</sup> در خطر نهاد تا قرار گرفت، و اگر این مرد خود برافتد خویشان و مردم وی خاموش نباشند و درجوشند و بسیار فتنه برپای شود. گفت یا با عبدالله همچنین است که تو می‌گویی و بر من این پوشیده نیست، اما کار از دست من بشده است که افشین دوش دست من بگرفته است و عهد کرده‌ام به سوگندان مغلط<sup>۲</sup> که او را از دست افشین نستانم و نرمایم که او را بستانند. گفتم یا امیرالمؤمنین این درد را درمان چیست؟ گفت جز آن نشناسم که تو هم اکنون نزدیک افشین روی، و اگر بار ندهد خویشان را اندر افکنی، و به خواهش و تضرع و زاری پیش این کار باز شوی چنان که البته به قلیل و کثیر از من هیچ پیغامی ندهی و هیچ سخن نگویی تا مگر حرمت تو را نگاه دارد، که حال و محل تو داند، و دست از بودلف بدارد و وی را تباه نکند و به تو سپارد، و پس اگر شفاعت تو رد کند قضا کار خود بکرد و هیچ درمان نیست.

احمد گفت من چون از خلیفه این بشنودم عقل از من زایل شد و بازگشتم و برنشستم و روی کردم به محلت وزیری<sup>۳</sup> و تنی چند از کسان من که رسیده بودند با خویشان بردم و دو سه سوار تاخته<sup>۴</sup> فرستادم به خانه بودلف، و من اسب تاختن گرفتم چنان که ندانستم که در زمین یا در آسمان، طیلسان از من جدا شده و من آگاه نه، و روز<sup>۵</sup> نزدیک بود اندیشیدم که نباید که من دیرتر رسم و بودلف را آورده باشند و کشته و کار از دست بشده. چون به دهلیز در سرای افشین رسیدم حجاب و مرتبه‌داران وی بجمله پیش من دویدند بر عادت گذشته، و ندانستند<sup>۶</sup> که مرا به عذری باز باید گردانند که افشین را سخت ناخوش و هول آید در چنان وقت آمدن من نزدیک وی، و مرا به سرای فرود آوردند و پرده برداشتند، و من قوم خویش را مثال دادم تا به دهلیز بنشینند و گوش به آواز من دارند. چون میان سرای رسیدم یافتم افشین را بر گوشه صدر نشسته و تلعی پیش وی فرود صقه باز کشیده و بودلف به شلواری و چشم بسته آنجا بنشانده و سیاف شمشیر برهنه به دست ایستاده و افشین با بودلف در مناظره و سیاف منتظر آنکه بگوید ده<sup>۷</sup> تا سرش بیندازد. و چون چشم افشین بر من افتاد سخت از جای بشد و از خشم زرد و سرخ شد و رگها از گردش برخاست. و عادت من با وی چنان بود که چون نزدیک وی شدمی برابر<sup>۸</sup> آمدی و سر فرود کردی چنان که سرش به سینه من رسیدی. این روز از جای نجیبید و استخفافی بزرگ کرد. من خود از آن نیندیشیدم<sup>۹</sup> و باک نداشتم، که به شغلی بزرگ رفته بودم، و بوسه بر روی وی

۱- جانی، شاید: جان. ۲- مغلط، کذا در MN. بقیه: مغلظه.

۳- وزیری، BA: وزیر. ۴- تاخته، N: تاختیم. (محل تأمل است، شاید: بناخت).

۵- و روز، کذا در N. در F: روز. بقیه: چه روز.

۶- ندانستند، KFG: بدانستند.

۷- ده، در GMK نیست.

۸- برابر آمدی، N: مرا برآمدی.

۹- نیندیشیدم، N: بیندیشیدم.

دادم و بنشستم؛ خود در من ننگریست<sup>۱</sup> و من بر آن صبر کردم و حدیثی پیوستم تا او را بدان مشغول کنم از پی آنکه نباید که سیّاف را گوید شمشیر<sup>۲</sup> بران. البته سوی من ننگریست<sup>۳</sup> فرا ایستادم و از طرزی دیگر سخن پیوستم ستودنِ عجم را که این مردک از ایشان بود - و از<sup>۴</sup> زمین آسروشنه بود - و عجم را شرف بر عرب نهادم هرچند که دانستم که اندر آن بزه‌یی بزرگ است و لکن از بهر بودلف را تا خون وی ریخته نشود، و سخن نشنید. گفتم یا امیر خدا مرا فدای تو کناد، من از بهر قاسم عیسی را آمدم تا بارخدایی کنی و وی را به من بخشی، درین تو را چند مزد باشد. به خشم و استخفاف گفتم: «نبخشیدم و نبخشم، که وی را امیرالمؤمنین به من داده است و دوش سوگند خورده که در باب وی سخن نگوید تا هرچه خواهم کنم، که روزگار دراز است تا من اندرین آرزو بودم.» من با خویشتن گفتم یا احمد سخن و توقیع تو در شرق و غرب روان است و تو از چنین سگی چنین استخفاف کشی؟! باز دل خوش کردم که هر خواری که پیش آید بیاید کشید از بهر بودلف<sup>۵</sup> را، برخاستم و سرش را بیوسیدم و بقراری کردم، سود نداشت، و بار دیگر کتفش بوسه دادم، اجابت نکرد، و باز به دستش آمدم و بوسه دادم و بدید که آهنگ زانو دارم که<sup>۶</sup> تا بیوسم و از<sup>۷</sup> آن پس به خشم مرا گفتم: تا کی ازین خواهد بود؟ به خدای اگر هزار بار زمین را بیوسی هیچ سود ندارد و اجابت نیابی. خشمی و دلتنگی بی سوی من شتافت چنان که خوی از من بشد و با خود گفتم این چنین مُرداری و نیم کافری بر من چنین استخفاف می کند و چنین گزاف<sup>۸</sup> می گوید! مرا چرا باید کشید؟ از بهر این آزادمرد بودلف را خطری بکنم هرچه بادباد<sup>۹</sup>، و روا<sup>۱۰</sup> دارم که این بکرده باشم که به من هر بلائی رسد<sup>۱۱</sup>، پس گفتم ای<sup>۱۲</sup> امیر مرا از آزادمردی آنچه آمد گفتم و کردم، و تو حرمت من نگاه نداشتی<sup>۱۳</sup>. و دانی که خلیفه و همه بزرگان حضرت وی چه آنان که از تو بزرگ تراند<sup>۱۴</sup> و چه<sup>۱۵</sup> از تو خردتراند مرا حرمت دارند، و به مشرق و مغرب سخن من روان است. و سپاس خدای عزوجل را که تو را ازین<sup>۱۶</sup> منت درگردن من حاصل نشد. و حدیث<sup>۱۷</sup> من گذشت، پیغام امیرالمؤمنین بشنو: می فرماید که «قاسم عجلای را مکش و تعرّض مکن و هم اکنون به خانه باز فرست که دست تو از وی کوتاه است، و اگر

۱ - ننگریست، N: ننگریست.

۲ - شمشیر بران، BN: شمشیر بزن.

۳ - ننگریست، N: ننگریست.

۴ - و از زمین آسروشنه بود، در GK نیست. گویا الحاقی ناست.

۵ - بودلف را، N: بودلف.

۶ - که تا بیوسم، N: تا بیوسم.

۷ - و از آن، زائد به نظر می رسد.

۸ - گزاف می گوید، در CMGK «می گوید» نیست.

۹ - بادباد، A: بادباد.

۱۰ - و روا، N: روا.

۱۱ - رسد، کذا در NCK. بقیه: رسد رسد.

۱۲ - ای امیر مرا، K: ای نامرد.

۱۳ - نگاه نداشتی، M: نگاه نداشتی. CF نگاه داشتی.

۱۴ - بزرگ تراند و چه، M: بزرگتر چه.

۱۵ - و چه از تو خردتراند، A: و چه آنانکه خردترند. K: و چه از تو خردتر.

۱۶ - ازین منت، N: این منت.

۱۷ - و حدیث من گذشت، یعنی تاکنون از خود می گفتم و آن نام شد اکنون پیغام امیرالمؤمنین می گویم.

او را بکشی<sup>۱</sup> تو را بدلِ وی قصاص کنم.» چون افشین این سخن بشنید لرزه بر اندام او افتاد و به دست و پای بمرد و گفت این پیغام خداوند به حقیقت می‌گزاری؟ گفتم آری، هرگز شنوده‌ای که فرمانهای او را برگردانیده‌ام؟ و آواز دادم قوم خویش را که درآیید. مردی سی و چهل اندر آمدند، مُزکی و مُعدّل از هر دستی. ایشان را گفتم گواه باشید که من پیغام امیرالمؤمنین معتصم می‌گزارم برین امیر ابوالحسن افشین که می‌گوید بودلف قاسم را مکش و تعرّض مکن و به‌خانه باز فرست که اگر وی را بکشی تو را بدلِ وی بکشند، پس گفتم: ای قاسم، گفت: لَبیک، گفتم: تندرست هستی؟ گفت: هستم. گفتم: هیچ جراحت داری؟ گفت: ندارم. کسهای خود را نیز گفتم: گواه باشید، تندرست است و سلامت است. گفتند: گواهییم و من به‌خشم بازگشتم و اسب در تگ افگندم چون مدهوشی و دل‌شده‌یی، و همه راه با خود می‌گفتم کشتنِ آن<sup>۲</sup> را محکم‌تر کردم که هم‌اکنون افشین بر اثرِ من در رسد و امیرالمؤمنین گوید من این پیغام ندادم، باز گردد و قاسم را بکشد. چون به‌خادم رسیدم به‌حالی بودم عرق بر من نشسته و دم بر من چیره شده، مرا بارخواست و در رفتم و بنشستم. امیرالمؤمنین چون مرا بدید بر آن حال، به‌بزرگی خویش فرمود خادمی را که عرق از رویِ من پاک می‌کرد، و به‌تَلَطُّف<sup>۳</sup> گفت یا با عبدالله تو را چه رسید؟ گفتم زندگانی امیرالمؤمنین دراز باد، امروز آنچه بر رویِ من رسید در عمر خویش یاد ندارم. دریغا مسلمانیا که از پلیدی نامسلمانی اینها باید کشید! گفت قصه‌گوی. آغاز کردم و آنچه رفته بود به‌شرح بازگفتم. چون آن‌جا رسیدم که بوسه بر سر افشین دادم آنگاه بر کتف و آنگاه بر دو دست و آنگاه سوی پا شدم و افشین گفت «اگر هزار بار زمین بوسه دهی سود ندارد، قاسم را بخواهم کشت» افشین را دیدم که از در درآمد با کمر و کلاه. من بفسردم و سخن را ببریدم و با خود گفتم ائتفاق بد بین که با امیرالمؤمنین تمام نگفتم که از تو پیغامی که نداده بودی بگزاردم که قاسم را نکشد، هم‌اکنون افشین حدیث پیغام کند و خلیفه گوید که من این پیغام نداده‌ام، و رسوا شوم و قاسم کشته آید. اندیشه‌ی من این بود ایزد عزّ ذکره دیگر خواست، که خلیفه را سخت درد کرده بود از بوسه دادن من بر کتف و دست و آهنگ پای بوس کردن و گفتن او که اگر هزار بار بوسه دهی بر زمین سود<sup>۴</sup> ندارد.

چون افشین بنشست، به‌خشم امیرالمؤمنین را گفت خداوند دوش دستِ من بر قاسم گشاده کرد، امروز این پیغام درست<sup>۵</sup> هست که احمد آورد که او را نباید کشت؟ معتصم گفت پیغام من است، و کی تا کی شنیده بودی که بو عبدالله از ما و پدران ما پیغامی گزارد به کسی و نه راست باشد؟ اگر ما دوش پس از الحاح که کردی تو را اجابت<sup>۶</sup> کردیم در بابِ قاسم، بیاید

۱- بکشی، C: بکشتی.  
 ۲- آن راه، کذا، و ظ: او را.  
 ۳- و به‌تَلَطُّف، در NCF و او نیست.  
 ۴- سود، BNC: سودی.  
 ۵- درست هست، M: درست نیست.  
 ۶- اجابت، B: اجابتی.

دانست که آن مرد چاکرزاده خاندان ماست، خرد آن بودی که او را بخواندی و به جان بر وی منت نهادی و او را به خوبی و با خلعت باز خانه فرستادی. و آنگاه آزرده کردی بوعبدالله از همه زشت تر بود. و لکن هرکسی آن کند که از اصل و گوهر وی سزد، و عجم عرب را چون دوست دارد با آنچه بدیشان رسیده است از شمشیر و نیزه ایشان؟ باز گرد و پس ازین هشیارتر و خویشان دarter باش.

افشین برخاست شکسته و به دست و پای مرده و برفت. چون<sup>۱</sup> بازگشت معتصم گفت یا بوعبدالله چون روا داشتی پیغام ناداده گزاردن؟ گفتم «یا امیرالمؤمنین خون مسلمانان ریختن نپسندیدم و مرا مزد باشد و ایزد تعالی بدین دروغم نگیرد.» و چند آیت قرآن و اخبار پیغامبر علیه السلام بیاوردم. بخندید و گفت راست همین بایست کردن که کردی، و به خدای عزوجل سوگند خورم که افشین جان از من نبرد که وی مسلمان نیست. پس من بسیار دعا کردم و شادی کردم که قاسم جان باز یافت و بگریستم. معتصم گفت حاجبی را بخوانید<sup>۲</sup>. بخواندند بیامد، گفت به خانه افشین رو با مرکب خاص ما و بودلف قاسم عیسی عجللی را بر نشان و به سرای بوعبدالله بر عزیزاً مکرم<sup>۳</sup>. حاجب برفت و من نیز بازگشتم و در راه درنگ می کردم تا دانستم که قاسم و حاجب به خانه من رسیده باشند. پس به خانه بازرفتم یافتم قاسم را در دهلیز نشسته. چون مرا بدید در دست و پای من افتاد. من او را در کنار گرفتم و بیوسیدم و در سرای بردم و نیکو بنشاندم. و وی می گریست و مرا شکر می کرد، گفتم مرا شکر مکن بلکه خدای را عزوجل و امیرالمؤمنین را شکر کن به جان نو که باز یافتی. و حاجب معتصم وی را به سوی خانه برد با کرامت بسیار.

و هرکس از این حکایت بتواند دانست که این چه بزرگان بوده اند. و همگان برفته اند و از ایشان این نام نیکو یادگار مانده است. و غرض من از نوشتن این اخبار آن است تا خوانندگان را از من<sup>۴</sup> فایده یی به حاصل آید و مگر کسی را ازین به کار آید. و چون ازین فارغ گشتم به سر راندن تاریخ بازگشتم. والله اعلم.

### ذکر<sup>۵</sup> بردار کردن امیر حسنگ وزیر رحمة الله علیه

فصلی خواهم نبشت در ابتدای این حال بردار کردن این مرد و پس به شرح قصه شد<sup>۶</sup>.

۱ - چون بازگشت، یعنی چون افشین برفت. ۲ - بخوانید بخواندند بیامد. M: بخواندند بیامد.

۳ - مکرما، ت ق. نسخه ها: و مکرما.

۴ - از من فائده، B: فائده از من. جمله «و مگر کسی را ازین به کار آید» در A نیست.

۵ - ذکر بردار کردن، A: حکایت بردار کردن. M: بردار کردن. K: قصه بردار کردن.

۶ - شد، عطف است بر «نبشت»، یعنی خواهم شد.

امروز که من<sup>۱</sup> این قصه آغاز می‌کنم در ذی‌الحجّه سنهٔ خمسین و اربعمائه در فرخ روزگار سلطان معظم ابوشجاع فرخزاد ابن ناصر دین‌الله اطال‌الله بقاءه، ازین<sup>۲</sup> قوم که من سخن خواهم راند یک دو تن زنده‌اند در گوشه‌یی افتاده و خواجه<sup>۳</sup> بوسهل زوزنی چند سال است تاگذشته شده است و به پاسخ آن که از وی رفت گرفتار، و ما را با آن‌کار نیست - هر چند مرا از وی<sup>۴</sup> بد آمد - به هیچ حال، چه عمر من به شست و پنج آمده و بر اثر وی می‌باید رفت. و در تاریخی که می‌کنم سخنی نرانم که آن به تعصّبی و تزئیدی<sup>۵</sup> کشد و خوانندگان این تصنیف گویند شرم باد این پیر را، بلکه آن گویم که تا خوانندگان با من اندرین موافقت کنند و طعنی نزنند.

این بوسهل مردی امامزاده و محتشم و فاضل و ادیب بود اما شرارت و زعارتی در طبع وی مؤکّد شده - و لا تبدیل لخلق الله - و با آن شرارت دلسوزی نداشت و همیشه چشم نهاده بودی تا پادشاهی بزرگ و جبار بر چاکری خشم‌گرفتی و آن چاکر را لت<sup>۶</sup> زد و فروگرفتی این مرد از کرانه بجستی و فرصتی جُستی و تضریب کردی و المی بزرگ بدین چاکر رسانیدی و انگاه لاف زدی که فلان را من فروگرفتم - و اگر کرد دید و چشید - و خردمندان دانستندی که نه چنان است و سری<sup>۷</sup> می‌جنابیندندی و پوشیده خنده می‌زدندی که<sup>۸</sup> وی گزاف‌گوی است. جز<sup>۹</sup> استادم که وی را فرو نتوانست برد با آن همه حیلت که در باب وی ساخت. از آن در باب وی به کام نتوانست رسید که قضای ایزد با تضریبهای وی موافقت و مساعدت نکرد. و دیگر که یونصر مردی بود عاقبت‌نگر، در روزگار امیر محمود رضی الله عنه بی آنکه مخدوم خود را خیانتی<sup>۱۰</sup> کرد دل این سلطان مسعود را رحمة الله علیه نگاه داشت به همه چیزها، که دانست تختِ مُلک پس از پدر وی را خواهد بود. و حالِ حسنک دیگر بود، که بر هوای امیر محمد و نگاهداشتِ دل و فرمانِ محمود این خداوندزاده را بیازرد و چیزها کرد و گفت که اکفاء آن را احتمال نکنند. نا به پادشاه چه رسد، همچنان که جعفر برمکی و این طبقه وزیری کردند به روزگار هرون الرشید و عاقبتِ کار ایشان همان بود که از آن این وزیر آمد. و چاکران و بندگان را زبان نگاه<sup>۱۱</sup> باید داشت با خداوندان، که مُحال است رویاهان را با شیران<sup>۱۲</sup> چخیدن. و بوسهل با جاه

۱ - من این قصه آغاز، M: من آغاز قصه، GNCA: من این آغاز قصه.

۲ - ازین قوم، ت ق. نسخه‌ها: و ازین قوم (جمله اصلی است و ابتدا شده با ظرف زمان، و او لازم ندارد).

۳ - و خواجه، G: خواجه.

۴ - بد آمد، ت ق به جای: بد آید. در جای دیگر این کتاب هم هست که: «من از بوسهل جفاها دیدم».

۵ - تزئیدی، کذا در N (و هو الصحيح)، A: میلی. بقیه: تربدی. (در تاج المصادر: التزید در سخن افزون کردن).

۶ - لت، کذا در A. بقیه: نیز لت. ۷ - و سری ... گوی است، در T نیست (افتادگی؟).

۸ - که وی گزاف‌گوی است، KCMG: که نه چنان است.

۹ - جز، N: که جز. ۱۰ - خیانتی کرد N: خیانتی نکرد.

۱۱ - نگاه باید داشت، M: نگاه داشتن باید. ۱۲ - شیران، N: شیر.

و نعمت و مردمش در جنبِ امیر حسنک یک قطره آب<sup>۱</sup> بود از رودی - فضل جای دیگر<sup>۲</sup> نشیند - اما چون تعدیها رفت از وی که پیش ازین در تاریخ بیاورده‌ام - یکی آن بود که عبدوس را گفت «امیرت را بگوی که من آنچه کنم به فرمانِ خداوند خود می‌کنم، اگر وقتی تختِ ملک به تو رسد حسنک را بر دار باید کرد» - لاجرم چون سلطان پادشاه شد این مرد بر مرکبِ چوبین نشست. و بوسهل و غیر بوسهل درین کیستند؟ که حسنک عاقبتِ تهوّر و تعدی خود کشید. و پادشاه به هیچ حال بر سه چیز اغضا<sup>۳</sup> نکند: الْقَدْحُ<sup>۴</sup> فِي الْمُلْكِ\* وَإِشَاءُ السِّرِّ وَالشَّعْرُضُ لِلْحَرَمِ<sup>۵</sup>. وَ نَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الْخِذْلَانِ.

چون حسنک را از بُست به هرات آوردند بوسهل زوزنی او را به علیِ رایش چاکرِ خویش سپرد، و رسید بدو از انواع استخفاف آنچه رسید، که چون باز جُستی نبود کنار و حالِ او را انتقامها و تشفیها رفت. و بدان سبب مردمان زبان بر بوسهل دراز کردند که زده و افتاده را توان<sup>۶</sup> زد، مرد<sup>۷</sup> آن مرد است که گفته اند العفو عند القدرة به کار تواند آورد. قال الله عزّ ذكره - و قوله الحق - الْكَاطِمِينَ الْغَيْظَ وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ.

و چون امیر مسعود رضی الله عنه از هرات قصد بلخ کرد علی<sup>۸</sup> رایش، حسنک را به بند می‌برد و استخفاف می‌کرد و تشفی و تعصّب<sup>۹</sup> و انتقام می‌بود، هر چند می‌شنودم از علی - پوشیده وقتی مرا گفت - که «هر چه بوسهل مثال داد از کردارِ زشت در بابِ این مرد از<sup>۱۰</sup> ده یکی کرده آمدی و بسیار محابا رفتی.» و به بلخ در امیر می‌دمید که ناچار حسنک را بر دار باید کرد. و امیر بس حلیم و کریم بود، جواب نگفتی<sup>۱۱</sup>. و معتمدِ عبدوس گفت روزی پس از مرگِ حسنک از استاد<sup>۱۲</sup> شنودم که امیر بوسهل را گفت حجّتی و عذری باید کشتن این مرد را. بوسهل گفت «حجّت بزرگتر که مرد قرمطی است و خلعت مصریان استند تا امیرالمؤمنین القادر بالله بیازرد و نامه از امیر محمود بازگرفت و اکنون پیوسته ازین می‌گوید<sup>۱۳</sup>. و خداوند یاد دارد که به نشابور رسولِ خلیفه آمد و لوا و خلعت آورد، و منشور و پیغام درین باب بر چه جمله

۱ - آب ... نشیند، D: آب بود در پیش بحر اما از روی فضل جای دیگر داشت. B: در نسخه بدل متن ما را دارد، ولی در متن خود چنین است: یک قطره بود از روی فضل الخ.

۲ - دیگر. +A: و برتر. ۳ - اغضا، A: تحمل. K: تحمل و اغراض.

۴ - القدح، تصحیح قیاسی است از کتاب التمثیل والمحاضره و از عقد الفرید. در N: الفرج. بقیه: الخلل. رک. ت.

۵ - للحرم، تکمیل از دو کتاب نامبرده. ۶ - توان، BF: نتوان.

۷ - مرد آن مرد است، A: مرد آن است.

۸ - علی، ت. ق. نسخه‌ها: و علی. (جمله جواب «چون» است ظ).

۹ - تعصّب، کذا در A. بقیه: تعصف شاید تعسف. (تاج المصادر: التعسف بر بیره رفتن).

۱۰ - از ده یکی، N: از ده یکی.

۱۱ - جواب نگفتی، کذا در A. در K: و گوش می‌کرد. در بقیه هیچ یک از دو نیست.

۱۲ - از استاد، یعنی از عبدوس. ۱۳ - می‌گوید، یعنی امیرالمؤمنین.



بود. فرمان خلیفه درین باب نگاه باید داشت.» امیر گفت تا درین معنی بیندیشم.

پس ازین هم استاد حکایت کرد از عبدوس - که با بوسهل سخت بد بود - که چون بوسهل درین باب بسیار بگفت، یک روز خواجه احمد حسن را، چون از بار باز می‌گشت، امیر گفت که خواجه تنها به طارم بنشیند که سوی او پیغامی است بر زبان عبدوس. خواجه به طارم رفت و امیر رضی الله عنه مرا بخواند گفت خواجه احمد را بگوی که حال حسنگ بر تو پوشیده نیست که به روزگار پدرم چند درد<sup>۱</sup> در دل ما آورده است و چون پدرم گذشته شد چه قصدها کرد بزرگ در روزگار برادرم ولکن نرفتش<sup>۲</sup>. و چون خدای عزوجل بدان آسانی تخت<sup>۳</sup> ملک به ما داد اختیار آن است که عذر گناهکاران بپذیریم<sup>۴</sup> و به گذشته مشغول نشویم، اما در اعتقاد این مرد سخن می‌گویند بدانکه خلعت مصریان بستند به رغم خلیفه، و امیر المؤمنین بیازرد و مکاتب از پدرم بگسست، و می‌گویند رسول را که به نشابور آمده بود و عهد و لوا و خلعت آورده پیغام داده بود<sup>۵</sup> که «حسنگ قرمطی است وی را بر<sup>۶</sup> دار باید کرد.» و ما این به نشابور شنیده بودیم و نیکو یاد نیست؛ خواجه اندرین چه بیند و چه گوید؟ چون پیغام بگزاردم خواجه دیری اندیشید پس مرا گفت بوسهل زوزنی را با حسنگ چه افتاده است که چنین مبالغتها در خون او گرفته است؟ گفتم نیکو نتوانم دانست، این مقدار شنوده‌ام که یک روز به سرای حسنگ شده بود به روزگار وزارتش پیاده و به دُزّاعه، پرده‌داری بر وی استخفاف کرده بود و وی را بسینداخته. گفت «ای سبحان الله! این مقدار شُقر<sup>۷</sup> را چه<sup>۸</sup> در دل باید داشت! پس گفت خداوند را بگوی که در آن وقت که من به قلعت کالنجر بودم بازداشته و قصد جان من کردند و خدای عزوجل نگاه داشت، نذرها کردم و سوگندان خوردم که در خون کس، حق و ناحق، سخن نگویم. بدان وقت که حسنگ از حج به بلخ آمد و ما قصد ماوراءالنهر کردیم و با قدرخان دیدار کردیم، پس از بازگشتن به غزنین مرا<sup>۹</sup> بنشانند و معلوم<sup>۱۰</sup> نه که در باب حسنگ چه رفت و امیر ماضی با خلیفه سخن بر چه روی گفت. بونصر مشکان خبرهای حقیقت دارد، از وی باز باید پرسید. و امیر خداوند

۱ - درد، A: دردی.

۲ - نرفتش، N: برفتش. FB: نه برفتش. شاید: برفتش.

۳ - تخت ملک، در غیر MKA: تخت و ملک.

۴ - بپذیریم ... نشویم، FB: بپذیریم ... نشوم.

۵ - پیغام داده بود، یعنی خلیفه.

۶ - بر دار باید کرد، M: بدار باید کشید.

۷ - شُقر، کذا در F, M. ثُقر. G: شعر. بقیه: شعر. در K هیچ نیست. ازین صورتهای تنها صورتی که معنی مناسب اینجا دارد همان «شُقر» با قاف است که لغتی است عربی به معنی اندوه بدل نشسته (یا به قول کتابهای لغت: به دل چسبیده). اگر چنین باشد باید گفت که این لغتی بوده است در آن زمان متداول چه بیهقی معمولاً لغت نامتداول استعمال نمی‌کند. احتمال «ثُقر» و «تقار» و «شغل» هم هست.

۸ - چه در دل باید داشت. G: تو را چه الخ. B: از چه در باید داشت.

۹ - مرا، ت ق به جای: ما را. (اشتباه ناشی از «ما را» ی قبلی).

۱۰ - معلوم نه که، کذا در غیر FBNCM که دارند: و معلوم که. (جمله حالیه است یعنی مرا نشانند در حالی که معلوم نبود که الخ. شاید به جای معلوم: معلوم.

پادشاه<sup>۱</sup> است آنچه<sup>۲</sup> فرمودنی است بفرماید که<sup>۳</sup> اگر بر وی قرمطی درست گردد در خونِ وی سخن نگویم بدانکه وی را درین مالش که امروز منم مرادی بوده است، و پوست باز کرده بدان گفتم<sup>۴</sup> که تا وی را در باب من سخن گفته نیاید که من از خون همه جهانیان بیزارم، و هر چند چنین است از سلطان نصیحت باز نگیرم که خیانت کرده باشم تا<sup>۵</sup> خون وی و هیچ کس نریزد البته، که خون ریختن کار<sup>۶</sup> بازی نیست.» چون این جواب باز بر دم سخت دیر اندیشید پس گفت خواجه را بگوی آنچه واجب باشد فرموده آید. خواجه برخاست و سوی دیوان رفت، در راه مرا<sup>۷</sup> که عبدوسم گفت: تا بتوانی خداوند را بر آن دار که خونِ حسنک ریخته نیاید، که زشت نامی تولد گردد. گفتم فرمان بردارم، و بازگشتم و با سلطان بگفتم، قضا در کمین بود کار خویش می کرد<sup>۸</sup>.

و پس از این مجلسی کرد<sup>۹</sup> با استادم. او حکایت کرد که در آن خلوت چه رفت. گفت امیر پرسید مرا از حدیثِ حسنک، پس ازان از حدیثِ خلیفه، و گفت چه گویی در دین و اعتقاد این مرد و خلعت ستدن از مصریان؟ من در ایستادم و رفتن به حج تا آنگاه که از مدینه به وادی القری بازگشت بر راه شام، و خلعت مصری بگرفت، و ضرورتِ ستدن و از موصل راه گردانیدن و به بغداد باز نشدن. و خلیفه را به دل آمدن که مگر امیر محمود فرموده است، همه به تمامی شرح کردم. امیر گفت: پس از حسنک درین باب چه گناه بوده است که اگر [به] راه<sup>۱۰</sup> بادیه آمدی در خونِ آن همه خلق شدی؟ گفتم «چنین بود ولکن خلیفه را چند گونه صورت کردند تا نیک آزار گرفت و از جای بشد و حسنک را قرمطی خواند. و درین معنی مکاتبات و آمد و شد بوده است. امیر ماضی چنان که لجوجی و صُجرتِ وی بود یک روز گفت: «بدین خلیفه خرف شده بیاید نبشت که من از بهر قدر عباسیان انگشت در کرده‌ام در همه جهان و قرمطی می جویم و آنچه یافته آید و درست گردد بر دار می کشند، و اگر مرا درست شدی که حسنک

۱ - پادشاه، GNCB: پادشاهی.

۲ - آنچه، A: هر چه.

۳ - که اگر ... بوده است، در A نیست. K: اگر بر وی قرمطی گری درست کردند در خون وی من سخنی نگویم تا نگویند مرا در این مرادی بوده است.

۴ - که نا وی را در باب من سخن گفته نیاید، K: تا وی را در باب من ظن بدی نرود. A در متن خود صورت متن ما را دارد ولی در هامش (به عنوان نسخه بدل یا تصحیح، معلوم نیست) به خط مصحح نوشته شده است: که تا مرا در باب وی سخن الخ. به نظر من این چند جمله از سطر ۱ (که اگر بر وی ...) تا سطر ۳ (... بیزارم) خالی از ابهام و پیچیدگی نیست و محتمل است که به سهو ناسخان پس و پیشی در کلمات و جمله‌ها رخ داده باشد. منظر انشا با رعایت نسخه‌ها اقتضای ترتیبی می‌کند بدین صورت: آنچه فرمودنی است بفرماید اگر بر وی قرمطی درست گردد، و من در خون وی سخن نگویم که من از خون همه جهانیان بیزارم، و پوست باز کرده بدان گفتم که تا وی را (حسنک را) در باب من سخن گفته نیاید بدانکه «وی را [احمد حسن را] در این مالش که منم [حسنک] مرادی بوده است.» و هر چند چنین است الخ.

۵ - تا خون ... نریزد. K: و با خون وی شرکت نکنم. ۶ - کار بازی، KA: کاری بازی. (شاید یاء از اشباع کسره باشد).

۷ - مرا که عبدوسم گفت، کذا در DA. بقیه: مرا گفت که عبدوس.

۸ - می‌کرد، A: بکرد. ۹ - مجلسی کرد، یعنی امیر.

۱۰ - راه، کذا، به جای: به راه، یا بر راه.

قرمطی است خبر به امیرالمؤمنین رسیدی که در باب وی چه رفتی. وی را من پرورده‌ام و با فرزندان و برادران من برابر است، و اگر وی قرمطی است من هم قرمطی باشم.» هرچند آن سخن پادشاهانه<sup>۱</sup> بود، به دیوان<sup>۲</sup> آمدم و چنان نبشتم نبشته‌یی که بندگان به خداوندان نویسند. و آخر پس از آمدن و شد بسیار قرار بر آن گرفت که<sup>۳</sup> آن خلعت که حسنک استده بود و آن طرایف که نزدیک امیر محمود فرستاده بودند آن مصریان<sup>۴</sup>، با رسول به بغداد فرستد تا بسوزند. و چون رسول باز آمد امیر پرسید که «آن خلعت و طرایف<sup>۵</sup> به کدام موضع سوختند؟» که امیر را نیک درد آمده بود که حسنک را قرمطی خوانده بود خلیفه. و با آن همه وحشت و تعصب خلیفه زیادت می‌گشت اندر نهان نه آشکارا، تا امیر محمود فرمان یافت. بنده آنچه رفته است به تمامی باز نمود.» گفت: بدانستم.

پس از این مجلس نیز بوسهل البته فرونایستاد از کار. روز سه‌شنبه بیست و هفتم صفر چون بار بگسست امیر خواجه را گفت به طارم باید نشست که حسنک را آنجا خواهند آورد با قضاة و مزگیان تا آنچه خریده آمده است جمله به نام ما قباله نبشته شود و گواه گیرد بر خویشان. خواجه گفت: چنین کنم. و به طارم رفت و جمله خواجه شماران<sup>۶</sup> و اعیان و صاحب دیوان رسالت و خواجه بوالقاسم کثیر<sup>۷</sup> - هرچند معزول بود - و بوسهل زوزنی و بوسهل حمدوی<sup>۸</sup> آنجا<sup>۹</sup> آمدند. و امیر دانشمند نبیه<sup>۱۰</sup> و حاکم لشکر را، نصر<sup>۱۱</sup> خلف، آنجا فرستاد. و قضاة بلخ و اشراف و علما و فقها و معدلان و مزگیان، کسانی که نامدار<sup>۱۲</sup> و فراروی بودند، همه آنجا حاضر بودند و بنشسته<sup>۱۳</sup>. چون این کوبه راست شد - من که بوالفضلم و قومی بیرون طارم به دکانها بودیم نشسته در انتظار حسنک - یک ساعت بود، حسنک پیدا آمد بی بند، جبّه‌یی داشت حبری<sup>۱۴</sup> رنگ با سیاه می‌زد، خَلَق‌گونه، دُرّاعه و ردائی سخت پاکیزه و دستاری نشابوری<sup>۱۵</sup> مالیده و موزه میکائیلی نو در پای و موی<sup>۱۶</sup> سر مالیده زیر دستار پوشیده کرده اندک مایه پیدا می‌بود، و والی حرس با وی و علی رایض و بسیار پیاده از هر دستی. وی را به طارم

۱ - پادشاهانه بود، ت ق به جای: پادشاهانه نبود. (نظر از دبیرسیاقی است).

۲ - به دیوان، N: برون.

۳ - که آن خلعت، N: که کمان صهر (کذا؟).

۴ - مصریان، M: خلفای مصریان.

۵ - طرایف، K: طرایف.

۶ - خواجه شماران، K: خواجهگان.

۷ - کثیر، در CKG: نیست.

۸ - حمدوی، BMCCKG: حمدونی.

۹ - آنجا، A: همه آنجا.

۱۰ - نبیه، کذا در A و احتمالاً در N.M: منیه. B: بنیه. بقیه و از جمله نسخه بدل B: منیه.

۱۱ - نصر، A: و نصر.

۱۲ - نامدار و فرا روی، کذا در A و نسخه بدل B. بقیه به اختلاف: نامدار و قراری، نامداری قراری.

۱۳ - بنشسته، ت ق. نسخه‌ها نوشتند، بنوشتند، نوشتند.

۱۴ - حبری، کذا در B.A: چیزی. در بیشتر نسخه‌های دیگر بی نقطه یا به صورتی ناخوانا.

۱۵ - نشابوری مالیده، مراد نوعی از منسوج است، یا شکل و هیئت دستار را وصف می‌کند؟ رکه. ت.

۱۶ - موی سر مالیده، کلمه مالیده هرچند قابل توجیه است اما «مالیده» مناسبتر به نظر می‌آید. ب ت.

بردند و تا نزدیک نماز پیشین بماند، پس بیرون آوردند و به حرس باز بردند، و بر اثر وی قضاة و فقها بیرون آمدند، این مقدار شنودم که دو تن با یکدیگر می گفتند که «خواجه بوسهل را برین که آورد؟ که آب خویش ببرد.»

بر اثر خواجه احمد بیرون آمد با اعیان و به خانه<sup>۱</sup> خود باز شد. و نصر خلف دوست من بود، از وی پرسیدم که چه رفت؟ گفت که چون حسنک بیامد خواجه بر پای خاست، چون او این مکرمت بکرد همه اگر خواستند یا نه بر پای خاستند. بوسهل زوزنی بر خشم خود طاقت نداشت برخاست نه تمام و بر خویشتن می ژکید. خواجه احمد او را گفت: «در همه کارها ناتمامی.» وی نیک از جای بشد. و خواجه امیر حسنک را هر چند خواست که پیش وی نشیند نگذاشت و بر دست راست من<sup>۲</sup> نشست. و [بر] دست راست<sup>۳</sup> خواجه<sup>۴</sup> ابوالقاسم کثیر و بونصر مشکان را بنشانند - هر چند ابوالقاسم کثیر معزول بود اما حرمتش سخت بزرگ بود - و بوسهل بر دست چپ خواجه، ازین نیز سخت بتابید. و خواجه بزرگ روی به حسنک کرد و گفت: خواجه چون می باشد و روزگار چگونه می گذارد؟ گفت: جای شکر است. خواجه گفت: دل شکسته نباید داشت که چنین حالها مردان را پیش آید، فرمان برداری باید نمود به هر چه خداوند فرماید، که تا جان در تن است امید صدهزار راحت است و فرج است. بوسهل را طاقت برسد گفت: خداوند را کرا کند<sup>۵</sup> که با چنین سگ قرمطی که بر دار خواهند کرد به فرمان امیرالمؤمنین چنین گفتن؟ خواجه به خشم در بوسهل نگریست. حسنک گفت: «سگ ندانم که بوده است، خاندان من و آنچه مرا بوده است از آلت و حشمت و نعمت جهانیان دانند. جهان خوردم و کارها راندم و عاقبت کار آدمی مرگ است، اگر امروز اجل رسیده است کس باز نتواند داشت که بر دار کشند یا جز دار، که بزرگتر از حسین علی نیم. این خواجه که مرا این می گوید مرا شعرگفته است و بر در سرای من ایستاده است. اما حدیث قرمطی به<sup>۶</sup> ازین باید، که او را بازداشتند بدین تهمت نه مرا، و این معروف است، من چنین چیزها ندانم.» بوسهل را صفرا بجنید و بانگ برداشت و فرا دشنام خواست شد، خواجه بانگ بر او زد و گفت این مجلس سلطان را که اینجا نشسته ایم هیچ حرمت نیست؟ ما کاری را گرد شده ایم، چون ازین فارغ شویم این مرد پنج و شش ماه است تا در دست شماست هر چه خواهی بکن. بوسهل خاموش شد و تا آخر مجلس سخن نگفت.

۱ - به خانه خود، G: به خانه.

۲ - دست راست، قاعدة: و بر دست راست.

۳ - راست خواجه، یعنی خواجه احمد بر دست راست خود ابوالقاسم و بونصر را بنشانند (؟). کلمه «خواجه» در K نیست.

۴ - کرا کند که، «که» با جمله مصدری، قابل ملاحظه است.

۵ - به ازین، MG: نه ازین. K تمام عبارت را چنین دارد: نه ازین است تهمت بسته بدین بازداشته آن را مرا این معروف است (؟). (در هر حال عبارت خالی از اشکال نیست).

و دو<sup>۱</sup> قباله نبشته بودند همه اسباب و ضیاع حسنک را به جمله از جهت سلطان، و یک یک ضیاع را نام بر وی خواندند و وی اقرار کرد به فروختن آن به طوع و رغبت، و آن سیم که معین کرده بودند بستند، و آن کسان گواهی نوشتند، و حاکم سجل کرد در مجلس و دیگر قضاة نیز، عَلَي الرَّسْمِ فِي امْتَالِهَا. چون ازین فارغ شدند حسنک را گفتند باز باید گشت. و وی<sup>۲</sup> روی به خواجه کرد و گفت «زندگانی خواجه بزرگ دراز باد، به روزگار سلطان محمود به فرمان وی در باب خواجه ژاژمی خاییدم<sup>۳</sup> که همه خطا بود، از فرمان برداری چه چاره<sup>۴</sup>، به ستم وزارت مرا دادند و نه جای من بود؛ به باب خواجه هیچ قصدی نکردم و کسان خواجه را نواخته داشتم» پس گفت: «من خطا کرده‌ام و مستوجب هر عقوبت هستم که خداوند فرماید و لکن خداوند کریم مرا فرو نگذارد، و دل<sup>۵</sup> از جان برداشته‌ام، از عیال و فرزندان اندیشه باید داشت، و خواجه مرا بجل کند» و بگریست. حاضران را بر وی رحمت آمد. و خواجه آب در چشم آورد و گفت «از من بخلی، و چنین نومید نباید بود که بهبود ممکن باشد، و من اندیشیدم و پذیرفتم از خدای عزوجل اگر قضائی<sup>۶</sup> است بر سر وی قوم او را تیمار دارم.»

پس حسنک برخاست و خواجه و قوم برخاستند. و چون همه بازگشتند و برفتند خواجه بوسهل را بسیار ملامت کرد، و وی خواجه را بسیار عذر خواست و گفت با<sup>۷</sup> صفرای خویش بر نیامدم. و این مجلس را حاکم لشکر و فقیه نبیه<sup>۸</sup> به امیر رسانیدند، و امیر بوسهل را بخواند و نیک بمالید که گرفتم که بر خون این مرد تشنه‌ای وزیر ما را حرمت و حشمت بایستی داشت. بوسهل گفت: «از آن ناخویشتن شناسی که وی با خداوند در هرات کرد در روزگار امیر محمود یاد کردم خویش را نگاه نتوانستم داشت، و بیش چنین سهو نیفتد.» و از خواجه عمید عبدالرزاق شنودم که این شب که دیگر روز آن حسنک را بر دار می‌کردند بوسهل نزدیک پدرم آمد نماز خفتن، پدرم گفت: چرا آمده‌ای؟ گفت: نخواهم رفت تا آنگاه که خداوند بخشید، که نباید رقعتی نویسد به سلطان در باب حسنک به شفاعت. پدرم گفت: «بنوشتمی، اما شما تباه کرده‌اید. و سخت ناخوب است» و به جایگاه خواب رفت.

و آن روز و آن شب تدبیر بر دار کردن حسنک در پیش گرفتند. و دو مرد پیک راست کردند با جامه پیکان که از بغداد آمده‌اند و نامه خلیفه آورده که حسنک قرمطی را بر دار باید کرد و به سنگ بیاید کشت تا بار دیگر بر رخم خلفا هیچ کس خلعت مصری نپوشد و حاجیان را در آن دیار نبرد. چون کارها ساخته آمد، دیگر روز چهارشنبه دو روز مانده از صفر، امیر مسعود

۱ - دو قباله، کذا؛ و قابل احتمال است: در قباله.

۲ - و وی، N: وی.

۳ - می‌خاییدم، N: خاییدم.

۴ - چاره به ستم، K: چاره داشتم. شاید: چاره داشتم، به ستم.

۵ - و دل، A: که دل.

۶ - قضائی است، M: قضائی نیست.

۷ - با صفرای، کذا در DA. بقیه: بر صفرای.

۸ - نبیه، اختلاف نسخه‌ها: منبه، بینه، منبه، نبه، سته.

برنشست و قصد شکار کرد و نشاط سه روزه، با ندیمان و خاصگان و مطربان، و در شهر خلیفه شهر را فرمود داری زدن<sup>۱</sup> بر کرانِ مصلایِ بلخ، فرودِ شارستان. و خلق روی آنجا نهاده بودند، بوسهل برنشست و آمد تا نزدیک دار و [بر]<sup>۲</sup> بالایی بایستاد<sup>۳</sup>. و سواران رفته بودند با پیادگان تا حسنک را بیارند، چون از کرانِ بازارِ عاشقان درآوردند و میان شارستان رسید، میکائیل بدانجا<sup>۴</sup> اسب بداشته بود پذیره وی آمد<sup>۵</sup> وی<sup>۶</sup> را مؤاجر خواند و دشنامهای زشت داد. حسنک در وی ننگریست<sup>۷</sup> و هیچ جواب نداد. عامه مردم او را لعنت کردند بدین حرکت ناشیرین که کرد و از آن زشتها که بر زبان راند، و خواص مردم خود نتوان گفت که این میکائیل را چه<sup>۸</sup> گویند. و پس از حسنک این میکائیل که خواهر ایاز را به زنی کرده بود بسیار بلاها دید و محتتها کشید، و امروز برجای است و به عبادت و قرآن خواندن مشغول شده است؛ چون دوستی زشت کند چه چاره از بازگفتن؟

و حسنک را به پای دار آوردند. نَعُوذُ بِاللَّهِ مِنْ قَضَاءِ السُّوءِ<sup>۹</sup>. و دو<sup>۱۰</sup> پیک را ایستانیده<sup>۱۱</sup> بودند که از بغداد آمده‌اند. و قرآن خوانان قرآن می خواندند. حسنک را فرمودند که جامه بیرون کش. وی دست اندر زیر کرد و ازار بند استوار کرد و پایچه‌های ازار را بیست و جبه و پیراهن بکشید و دور انداخت با دستار، و برهنه با ازار بایستاد و دستها در هم زده<sup>۱۲</sup>، تنی چون سیم سفید و رویی چو صدهزار نگار. و همه خلق به درد می‌گریستند. خودی روی پوش آهنی بیاوردند عمدا تنگ<sup>۱۳</sup> چنان که روی و سرش را نپوشیدی<sup>۱۴</sup>، و آواز دادند که سر و رویش را پوشید<sup>۱۵</sup> تا از سنگ تباه نشود که سرش را به بغداد خواهیم<sup>۱۶</sup> فرستاد نزدیک خلیفه. و حسنک را همچنان می‌داشتند، و اولب می‌جنابید و چیزی می‌خواند. تا خودی<sup>۱۷</sup> فراخ‌تر آوردند. و درین میان احمد جامه‌دار پیامد سوار و روی به حسنک کرد و پیغامی گفت که خداوند سلطان می‌گوید: «این آرزوی تست<sup>۱۸</sup> که خواسته بودی و گفته<sup>۱۹</sup> که «چون تو<sup>۲۰</sup> پادشاه شوی ما را بردار کن.» ما بر تو رحمت خواستیم کرد اما امیرالمؤمنین نبشته است که تو قرمطی شده‌ای،

- |   |  |
|---|--|
| ۱- داری زدن، FA: داری زدند.   | ۲- بر بالایی، K: بیالایی. بقیه: بالایی، بالای. |
| ۳- بایستاد، F: ایستاده.   | ۴- بدانجا اسب، A: اسب بدانجا.                  |
| ۵- آمد، در غیر N: آمده.   | ۶- وی را، A: و وی را.                          |
| ۷- ننگریست، K: ننگریست.   |  |
| ۸- چه گویند، کذا در A. در M: چه کنند و چه گویند. بقیه: چه کنند. شاید: چه گفتند. |  |
| ۹- قضاء السوء، رک. ت.   | ۱۰- دو پیک، A: پیکان. G: پیک. M: پیکها.        |
| ۱۱- ایستانیده، کذا در NCFB. AKG: ایستانیده.                                     | ۱۲- در هم زده، در F: در هم زد.                 |
| ۱۳- تنگ، در CMGA نیست.  | ۱۴- نپوشیدی، M: پوشیدی، K: پوشید.              |
| ۱۵- پوشید، B: نپوشید.   | ۱۶- خواهیم، A: خواهند.                         |
| ۱۷- خودی، چند نسخه: خود.  | ۱۸- تست، F: آنست.                              |
| ۱۹- و گفته، فقط در K.   | ۲۰- تو، فقط در N.                              |

و به فرمان او بر دار می‌کنند.» حسنک البته هیچ پاسخ نداد.

پس از آن خود فراخ‌تر که آورده بودند سر و روی او را بدان پوشانیدند. پس آواز دادند او را که بدو. دم نزد و از ایشان نیندیشید. هرکس گفتند: «شرم ندارید مرد<sup>۱</sup> را که<sup>۲</sup> می‌بکشید [به دو] به دار برید؟» و خواست که شوری بزرگ به پای شود، سواران سوی عامه تاختند و آن شور بنشانند<sup>۳</sup> و حسنک را سوی دار بردند و به جایگاه رسانیدند، بر مرکبی که هرگز ننشسته بود بنشانند و جلادش استوار بیست و رسنها فرود آورد<sup>۴</sup>. و آواز دادند که سنگ دهید، هیچ‌کس دست به سنگ نمی‌کرد و همه زارزار می‌گریستند خاصه نشابوریان. پس مشتی رند را سیم دادند که سنگ زنند، و مرد خود مرده بود که جلادش رسن به گلو افکنده بود و خبه<sup>۵</sup> کرده. این است حسنک و روزگارش. و گفتارش، رحمه الله علیه، این<sup>۶</sup> بود که گفتی مرا دعای نشابوریان بسازد<sup>۷</sup>، و ساخت. و اگر زمین و آب مسلمانان به غضب بستند نه زمین ماند و نه آب، و چندان غلام و ضیاع و اسباب و زر و سیم و نعمت هیچ سود نداشت. او رفت و این قوم که این مکر ساخته بودند نیز برفتند، رَحْمَةُ اللَّهِ عَلَيْهِمْ. و این افسانه‌یی است با بسیار عبرت. و این همه اسباب منازعت و مکاوحات از بهر حطام دنیا به یک سوی نهادند. احمق مردا که دل درین جهان بندد! که نعمتی بدهد و زشت باز ستاند.

لَعَمْرُكَ مَا الدُّنْيَا بِدَارِ إِقَامَةٍ  
وَ كَيْفَ بَقَاءُ النَّاسِ فِيهَا وَ إِنَّمَا  
إِذَا زَالَ عَنْ عَيْنِ الْبَصِيرِ غِطَاؤُهَا  
يُنَالُ بِأَسْبَابِ الْفَنَاءِ بَقَاؤُهَا

رودکی گوید<sup>۸</sup>:

بسه سرای سپنج مهمان را  
زیر خاک اندرون ت باید خفت  
با کسان بودند چه سود کند  
یار تو زیر خاک مور و مگس  
آن که<sup>۹</sup> زلفین و گیسوت پیراست  
چون تو را دید زرد گونه شده  
دل نهادن همیشگی نه رواست  
گرچه اکنون خواب بر دیباست  
که به گور اندرون شدن تنهاست  
بدل<sup>۹</sup> آن که گیسوت پیراست  
گرچه دینار<sup>۱۱</sup> یا درمش بهاست  
سرد گردد دلش، نه نایناست

۱- مرد را، MA: مردی را، N: مرو را.

۲- که می‌بکشید ... برید A: که می‌کشید بدار چنین کنید و گوئید.

۳- بنشانند، فقط در A است، M: جلادش بنشاند و استوار الخ.

۴- فرود آورد، KNCM: فرود آمد.

۵- خبه، NM: خفه.

۶- این بود، در N نیست.

۷- بسازد، N: نسازد.

۸- رودکی گوید، در KGA نیست.

۹- بدل ... پیراست، A: چشم بگشا بین کنون پیداست. K: بدل آنکه بزم تو راست.

۱۰- آنکه زلفین ... نایناست، این دو بیت در A نیست.

۱۱- دینار با، M: دینار با، K: دینارها.

چون ازین فارغ شدند بوسهل و قوم از پایِ دار بازگشتند و حسنک تنها ماند چنان که تنها آمده بود از شکم مادر.

و پس از آن شنیدم از بوالحسن حربلی<sup>۱</sup> که دوست من بود و از مختصّانِ بوسهل، که یک روز شراب می خورد<sup>۲</sup> و با وی بودم، مجلسی نیکو آراسته و غلامان بسیار ایستاده و مطربان همه خوش آواز. در آن میان فرموده بود تا سر حسنک پنهان از ما آورده بودند و بداشته در طبقی با مِکبّه<sup>۳</sup>. پس گفت: نوباوه آورده اند، از آن بخوریم. همگان گفتند: خوریم. گفت: بیارید. آن طبق بیاوردند و ازو<sup>۴</sup> مِکبّه برداشتند، چون سر حسنک را بدیدیم همگان متحیر شدیم و من از حال بشدم. و بوسهل بخندید، و به اتفاق<sup>۵</sup> شراب در دست داشت به بوستان ریخت، و سر باز بردند. و من در خلوت دیگر روز او را بسیار ملامت کردم، گفت: «ای بوالحسن تو مردی مُرغ دلی، سر دشمنان چنین باید.» و این حدیث فاش شد و همگان او را بسیار ملامت کردند بدین حدیث و لعنت کردند. و آن روز که حسنک را بر دار کردند استادم بونصر روزه بنگشاد و سخت غمناک و اندیشه مند بود چنان که به هیچ وقت او را چنان ندیده بودم، و می گفت: چه امید ماند؟ و خواجه احمد حسن هم برین حال بود و به دیوان نشست.

و حسنک قریب هفت سال بر دار بماند چنان که پایهایش همه فرو تراشید و خشک شد چنان که اثری نماند تا به دستور فروگرفتند و دفن کردند چنان که کس ندانست که سرش کجاست و تن کجاست. و مادر حسنک زنی بود سخت جگر آور<sup>۶</sup>، چنان شنودم که دو سه ماه ازو این حدیث نهان داشتند، چون بشنید جزعی نکرد چنان که زنان کنند، بلکه بگریست به درد چنان که حاضران از درد وی خون گریستند، پس گفت: بزرگا مردا که این پسرم بود! که پادشاهی چون محمود این جهان بدو داد و پادشاهی چون مسعود آن جهان. و ماتم پسر سخت نیکو بداشت، و هر خردمند که این بشنید بیسندید، و جای آن بود. و یکی از شعرای نشابور این مرثیه بگفت اندر<sup>۷</sup> مرگ<sup>۸</sup> وی و بدین جای یاد کرده شد:

ببرید سرش<sup>۹</sup> را که سران را سر بود      آرایش دهر و ملک<sup>۱۰</sup> را افسر بود  
گر قرمطی و جهود و گر کافر<sup>۱۱</sup> بود      از تخت به دار برشدن مُنکر بود

۱- حربلی، کذا در CNGM. در DA: حربلی. B: جرملی، F و نسخه بدل B: حربلی.

۲- می خورد، یعنی بوسهل.

۳- با مِکبّه، M: به آبکینه.

۴- و ازو مِکبّه الخ، تلفیقی است از نسخه ها. در NCGBF: از دور مِکبّه الخ. در KM: و از دور نگه داشتند چون الخ. A: و ازو سرپوش برداشتند سر حسنک را الخ. D: و از دور نگه داشتند و سرپوش برداشتند الخ.

۵- به اتفاق، محل تأمل است.

۶- جگر آور چنان، N: جگر دار او را چنان.

۷- اندر مرگ وی، در M نیست.

۸- مرگ، کذا در A. در B: ماتم. بقیه هیچ یک از دو کلمه را ندارند.

۹- سرش، DAM: سری.

۱۰- ملک را افسر، M: ملک را سرور.

۱۱- گر کافر، NCB: یا کافر.



و بوده است در جهان مانند این، که چون عبدالله زبیر رضی الله عنهما به خلاف بنشست به مکه، و حجاز و عراق او را صافی شد و مُصعب بردارش به خلیفتی وی بصره و کوفه و سواد بگرفت، عبدالملک مروان با لشکر<sup>۱</sup> بسیار از شام قصد مصعب کرد. که مردم و آلت و عُدَّت او داشت. و میان ایشان جنگی بزرگ افتاد و مصعب کشته شد، عبدالملک سوی شام بازگشت و حجاج یوسف را با لشکری انبوه و ساخته به مکه فرستاد. چنان که آن اقا صیص به شرح در تواریخ مذکور است. حجاج با لشکر بیامد و با عبدالله جنگ پیوست، و مکه حصار شد، و عبدالله مسجد مکه را حصار گرفت و جنگ سخت شد، و منجنیق سوی خانه روان شد و سنگ می انداختند تا یک رکن را فرود آوردند. و عبدالله<sup>۲</sup> چون کارش سخت تنگ شد<sup>۳</sup> از جنگ بایستاد. و حجاج پیغام فرستاد سوی او که از تو تا گرفتار شدن یک دو روز مانده است، و دانم که بر امانی که من دهم بیرون نیایی، بر حکم عبدالملک بیرون آی تا تو را به شام فرستم بی بند عزیزاً مکرمأ<sup>۴</sup>، آنگاه او داند که چه باید کرد، تا در حرم بیش ویرانی نیفتد و خونها ریخته نشود. عبدالله گفت: تا درین<sup>۵</sup> بیندیشم. آن شب با قوم خویش که مانده بودند رای زد. بیشتر اشارت آن کردند که بیرون باید رفت تا فتنه<sup>۶</sup> بنشیند و المی به تو نرسد. وی نزدیکی مادر آمد، اسماء - و دختر<sup>۷</sup> ابوبکر الصدیق بود رضی الله عنه - و همه حالها با وی بگفت. اسماء زمانی اندیشید پس گفت: «ای فرزندی، این خروج که تو بر بنی امیه کردی دین را بود یا دنیا را؟ گفت: به خدای<sup>۸</sup> که از بهر دین را بود، و دلیل آن که نگرفتم یک درم از دنیا، و این تو را معلوم است. گفت: پس صبر کن بر مرگ و کشتن و مثله کردن چنان که برادرت مصعب کرد، که پدرت زبیر عوام بوده است و جدت از سوی من بوبکر صدیق، رضی الله عنه. و نگاه کن که حسین<sup>۹</sup> علی رضی الله عنهما چه کرد. او کریم بود و بر حکم پسر زیاد عبیدالله تن در نداد.» گفت ای مادر، من هم بر اینم که تو می گویی، اما رای و دل تو خواستم که بدانم درین کار. اکنون بدانستم و مرگ با شهادت پیش من خوش گشت. اما می اندیشم که چون کشته شوم مثله کنند. مادرش گفت چون گوسپند را بکشند از مثله کردن و پوست باز کردن دردمش نیاید.

عبدالله همه شب نماز کرد و قرآن خواند، وقت سحر غسل کرد و نماز بامداد به جماعت بگزارد و سوره نون والقلم و سوره هل آتی علی الإنسان در دو رکعت بخواند و زره بپوشید و سلاح ببست - و در عرب هیچ کس جنگ پیاده چون وی نکرده است - و در رفت<sup>۱۰</sup> و مادر را

۱ - لشکر، KNCMF: لشکری.  
 ۲ - عبدالله، NF: عبدالله را.  
 ۳ - تنگ شد، F: تنگ آمد شد.  
 ۴ - عزیزاً مکرمأ، در غیر NM: عزیزاً و مکرمأ.  
 ۵ - درین، N: درین باب.  
 ۶ - فتنه بنشیند، M: بنشیند فتنه.  
 ۷ - و دختر، M: دختر. BA: که دختر.  
 ۸ - به خدای ... بود، M: به خدای دنیا را نبود دین را بود.  
 ۹ - حسین ... عنهما، M: حسین ابن علی علیه السلام.  
 ۱۰ - در رفت، A (در N هم به دست خوردگی): در وقت.

در کنار گرفت و بدرود کرد، و مادرش زره بر وی راست می کرد و بغلگاه می دوخت و می گفت: «دندان افشار با این فاسقان تا بهشت یابی» چنان که گفتی او را به پالوده خوردن می فرستد، و البته جزعی نکرد چنان که زنان کنند. و عبدالله بیرون آمد لشکر خویش را بیافت پراکنده و برگشته و وی را فرود گذاشته، مگر قومی که از<sup>۱</sup> اهل و خویش او بودند که با وی ثبات خواستند کرد در جوشن و زره و مغفر و سلاح غرق بودند، آواز داد که رویها به من نمایند، همگان رویها به وی نمودند، عبدالله این بیت بگفت، شعر:

إِنِّي إِذَا أَعْرِفُ يَوْمِي أَصْبِرُ إِذْ بَعْضُهُمْ يَعْرِفُ ثُمَّ يُنْكِرُ

چون به جنگ جای رسیدند بایستادند - روز سه شنبه بود هفدهم جمادی الاولی سنه ثلث و سبعین من الهجرة - و حجاج یوسف از آن روی درآمد با لشکر بسیار، و ایشان را مرتب کرد، اهل حمص را برابر در کعبه بداشت و مردم دمشق را برابر در بنوشیبه و مردم اردن را برابر در صفا و مروه و مردم فلسطین را برابر<sup>۲</sup> در بنوجمخ و مردم قنسرین<sup>۳</sup> را برابر در بنوسهم. و حجاج و طارق بن عمرو با معظم لشکر بر مروه بایستاد<sup>۴</sup> و علم بزرگ آنجا بداشتند.

عبدالله زبیر چون دید لشکری بی اندازه از هرجانبی روی بدو نهادند، روی به قوم خویش کرد و گفت: یا آل الزبیر، لَوْ طِبْتُمْ لِي نَفْسًا عَنْ أَنْفُسِكُمْ كُنَّا أَهْلَ بَيْتٍ مِنَ الْعَرَبِ أَصْطَلِمْنَا > فِي اللَّهِ<sup>۵</sup> عَنْ<sup>۶</sup> آخِرْنَا وَ مَا<sup>۷</sup> صَحَبْنَا عَارًا. اما بعد یا آل الزبیر، فَلَا يَرْعُكُمْ وَقَعَ السُّيُوفِ فَأَنَّى لَمْ أَحْضَرُ مَوْطِنًا قَطُّ إِلَّا<sup>۸</sup> أَرْتَثُّ فِيهِ بَيْنَ الْقَتْلَى، وَ مَا أَحَدٌ مِنْ<sup>۹</sup> دَوَاءِ جَرَّاحِهَا أَشَدُّ مِمَّا أَحَدٌ مِنْ أَلْمِ وَقَعِهَا. صُورُوا سُيُوفَكُمْ كَمَا تَصُورُونَ وَجُوهَكُمْ. لَا أَعْلَمُ أَمْرًا مِنْكُمْ كَسَرَ سَيْفَهُ وَاسْتَبَقَى نَفْسَهُ، فَإِنَّ الرَّجُلَ إِذَا ذَهَبَ سِلَاحُهُ فَهُوَ كَالْمَرَاةِ اعْزَل. غَضُّوا أَبْصَارَكُمْ عَنِ<sup>۱۰</sup> الْبَارِقَةِ وَ لِيَشْغَلَ<sup>۱۱</sup> كُلَّ أَمْرٍ قِرْنَهُ وَ لَا يُلْهِيَنَّكُمْ<sup>۱۲</sup> السُّؤَالُ عَنِّي وَ لَا يَقُولَنَّ أَحَدٌ أَيْنَ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ الزُّبَيْرِ، أَلَا مَنْ كَانَ سَائِلًا عَنِّي فَأَنَّى فِي الرَّعِيلِ الْأَوَّلِ. ثُمَّ قَالَ، شعر:

۱ - که از اهل و خویش، MK: که از اهل خویش. F: که اهل و خویش. NC: که اهل خویش.

۲ - برابر. در بنوجمخ، تصحیح قیاسی است از کتاب طبری و غیره، نسخه‌ها: برابر در حج، N: در برابر حج.

۳ - قنسرین، فقط در A است، و صحیح است. بقیه نسخه‌ها غلط یا ناخواناست.

۴ - بایستاد، کذا (و نه: بایستادند). ۵ - فی الله، افزودگی از طبری و ابن اثیر.

۶ - عن آخرنا، در طبری و ابن اثیر نیست.

۷ - و ما صحبنا عارا. در G: و ما صحبنا عار. در طبری: لم تصبنا زباء بته. در ابن اثیر هیچ یک از دو عبارت نیست و ظاهراً صورت متن تحریفی از روایت طبری است.

۸ - الأ ارتثت فيه بين القتلى، عبارت از A است، و صحیح است نسخه‌ها: الا سبت (۴) فيه من القتل، الا تبينت من القتل. در طبری (چاپ مصر): الا ارتثت فيه من القتل.

۹ - من دواء جراحها، تصحیح از طبری است. A: من داء جراحها. بقیه: من ذی اجر اجرا (I).

۱۰ - عن البارقة، ابن اثیر: من البارقة، یعقوبی (چاپ نجف): عن الابارقة.

۱۱ - و ليشغل... قرنه، تصحیح از طبری و ابن اثیر و یعقوبی. A: و ليشغل كل امر بقرنه، بقیه: و لا يشغل كل امر بقرينه (B: بقرينه).

۱۲ - لا يلهينكم، تصحیح از طبری و ابن اثیر. نسخه‌ها: لا يكفكم، لا يكفكم، لا يكفكم، لا يفتنكم.

ابى لِابْنِ سَلْمَى إِنَّهُ غَيْرُ خَالِدٍ  
مَلَأَنِى الْمُنَايَا أَيْ صَرَفٍ ۲ تَيْمَمًا  
فَلَسْتُ بِمُبْتَاعِ الْحَيَوَةِ بِسَبَّةٍ  
وَلَا مُرْتَقٍ مِنْ خَشْيَةِ الْمَوْتِ سَلْمًا

پس گفت: «بسم الله، هان ای آزادمردان، حمله برید» و درآمد چون شیرى دمان بر هر جانب. و هیچ جانبی نبود که وی بیرون آمد با کم از ده تن که نه از پیش وی در می‌دند چنان که روبهان از پیش شیران گریزند. و جان را می‌زدند، و جنگ سخت شد و دشمنان بسیار بودند. عبدالله نیرو کرد تا جمله مردم برابر درها را پیش حجاج افکند و نزدیک بود که هزیمت شدند، حجاج فرمود تا علم پیشتر بردند و مردم آسوده و مبارزان نامدار از قلب بیرون شدند و با یکدیگر درآویختند. درین درآویختن عبدالله زیر را سنگی سخت بر روی آمد و خون بر روی وی فرو دوید، آواز داد و گفت:

فَلَسْنَا عَلَى الْأَعْقَابِ تَدْمِي كَلُومَنَا  
وَلَكِنْ عَلَى أَقْدَامِنَا تَقَطُرُ الدِّمَا ۳

و سنگی دیگر آمد قویتر بر سینه‌اش که دستهایش از آن بلرزید، یکی از موالی عبدالله خون<sup>۴</sup> دید بانگ کرد که: «امیرالمؤمنین را بکشتند.» و دشمنان وی را نمی‌شناختند، که روی پوشیده داشت، چون از مولی بشنیدند و به جای آوردند که او عبدالله است بسیار مردم بدو شتافت و بکشتندش، رضی الله عنه، و سرش برداشتند و پیش حجاج بردند. او سجده کرد. و بانگ برآمد که عبدالله زیر را بکشتند، زیریان صبر کردند تا همه کشته شدند، و فتنه بیارامید. و حجاج در<sup>۵</sup> مکه آمد و فرمود تا آن رکن را که به سنگ منجیق ویران کرده بودند نیکو کنند<sup>۶</sup> و عمارت‌های دیگر کنند. و سر<sup>۷</sup> عبدالله زیر رضی الله عنهما را به نزدیک عبدالملک مروان فرستاد و فرمود تا جثه او را بر دار کردند. خبر کشتن به مادرش آوردند هیچ جزع نکرد و گفت: إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ، اگر پسر من نه چنین کردی نه پسر زبیر و نسه بوبکر صدیق رضی الله عنهما بودی. و مدتی برآمد، حجاج پرسید که این عجزه چه می‌کند؟ گفتار و صبوری وی باز نمودند. گفت: «سبحان الله العظيم! اگر عایشه ام‌المؤمنین و این خواهر دو مرد بودندی هرگز این خلافت به بنی‌امیه نرسیدی، این<sup>۸</sup> است جگر و صبر، حیلت باید کرد تا مگر وی را برپرسش<sup>۹</sup> بتوانید گذرانید تا خود چه گوید» پس گروهی زنان را برین کار بگماشتند و ایشان در ایستادند و حیلت ساختند تا اسماء را بر آن جانب بردند، چون دار بدید به جای آورد که پرسش است، روی به زنی کرد از شریف‌ترین زنان و گفت: «گاه آن نیامد که این سوار را ازین اسب فرود آورند؟» و برین

۱- ملاقی، A: بلاقی.

۲- صرف، A: وجه.

۳- تقطر الدما، FGB: يقطر الدما. (وجهی برای «يقطر الدمی» با یاء هست. رکن. شرح الحماسه ج ۱ ص ۱۰۳).

۴- خون دید، کذا در F. بقیه: چون دید.

۵- در مکه، M: به مکه.

۶- نیکو کنند ... کنند، M: عمارت کردند.

۷- و سر، M: و پسر.

۸- این است، شاید: اینست.

۹- پرسش است، در غیر FN «است» نیست. K: پرسش بران بوده.

نیفزود و برفت، و این خبر به حجاج بردند به شگفت<sup>۱</sup> بماند و فرمود تا عبدالله را فروگرفتند و دفن کردند.

و این قصه هر چند دراز است درو فایده هاست. و دیگر دو حال را بیاوردم که تا مقرر گردد که حسنک را در جهان یاران بودند بزرگتر از وی، اگر به وی چیزی رسید که بدیشان رسیده بود بس<sup>۲</sup> شگفت داشته نیاید. و دیگر اگر مادرش<sup>۳</sup> جزع نکرد و چنان سخن بگفت طاعنی نگوید که این نتواند بود، که میان مردان و زنان تفاوت بسیار است، وَ رَبُّكَ يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ وَيَخْتَارُ. و هرون الرشید جعفر را، پسر یحیی برمک، چون فرموده بود تا بکشند<sup>۴</sup> مثال داد تا به چهار پاره کردند و به چهار دار کشیدند، و آن قصه سخت معروف است، و بیاوردم که سخن سخت دراز می کشد و خوانندگان را ملالت افزاید و تاریخ را فراموش کنند و بوالفضل را بودی که چیزهای ناشایست گفتندی، و هرون پوشیده کسان گماشته بود که تا هر کس زیر دار جعفر گشتی و تاذیبی<sup>۵</sup> و توجعی نمودی و ترخمی، بگرفتندی و نزدیک وی آوردندی و عقوبت کردند. و چون روزگاری برآمد هرون<sup>۶</sup> پشیمان شد از برانداختن برمکیان. مردی بصری یک روز می گذشت چشمش بر داری از دارهای جعفر افتاد با خویشان گفت:

أَمَا وَاللَّهِ لَوْلَا خَوْفٌ<sup>۷</sup> وَأِشٍ  
لَطَفْنَا<sup>۹</sup> حَوْلَ جِدْعِكَ<sup>۸</sup> وَاسْتَلَمْنَا  
كَمَا لِلنَّاسِ بِالْحَجْرِ اسْتِلامٌ

در ساعت این خبر و ایات به گوش هرون رسانیدند و مرد<sup>۱۰</sup> را گرفته<sup>۱۱</sup> پیش وی آوردند<sup>۱۲</sup>، هرون گفت: منادی ما شنیده بودی، این خطا چرا کردی؟ گفت: شنوده بودم و لکن برمکیان را بر من دستی است که کسی چنان نشنوده<sup>۱۳</sup> است، خواستم که پوشیده حقی گزارم و گزاردم. و خطائی رفت که فرمان خداوند نگاه نداشتم. و اگر ایشان بر آن حال می شایند<sup>۱۴</sup> هر چه به من رسد روا دارم. هرون قصه خواست، مرد بگفت، هرون بگریست و مرد را عفو کرد. و این قصه های دراز از نوادری و نکته بی<sup>۱۵</sup> و عبرتی خالی نباشد.

چنان خواندم در اخبار خلفا که یکی از دبیران می گوید که بوالوزیر دیوان صدقات<sup>۱۶</sup>

۱ - به شگفت، N: شکفت.

۲ - بس شگفت، در غیر NM: پس شگفت.

۳ - مادرش، یعنی مادر حسنک.

۴ - بکشند، شاید: بکشند.

۵ - تاذیبی، در غیر K: تندمی. تنادمی.

۶ - هرون... شد، M: و هرون پشیمان شده بود.

۷ - خوف، تصحیح از اغانی و عقد الفرید و دیگر کتابهاست، نسخه ها: قول.

۸ - و عین للخلیفة لاتنام، تصحیح از منابع خارج، نسخه ها: و عین خلیفة قط لاتنام.

۹ - لطفنا حول، روایت عقد الفرید (چاپ شاکر، ج ۳ ص ۲۶۶): لثما رکن.

۱۰ - مرد را، NCF: مر او را.

۱۱ - گرفته، در همه نسخه ها، ظ: گرفتند.

۱۲ - آوردند، F: آورد.

۱۳ - نشنوده است، M: چنان یاد ندارد.

۱۴ - می شایند، F: شایند. GAF: من شاهد شونند.

۱۵ - نکته بی و عبرتی، F: نکته عبرتی.

۱۶ - صدقات و نفقات، تصحیح قیاسی، نسخه ها، صدقات و نفقه.

و نفقات به من داد در روزگار هرون الرشید. یک روز، پس از برافتادن آل برمک، جریده<sup>۱</sup> کهن تر می‌بازنگریستم در ورقی دیدم نبشته: به فرمان امیرالمؤمنین نزدیک امیر ابوالفضل جعفر بن یحیی البرمکی اذام الله لامعه برده آمده از زر چندین و از فرش چندین و کسوت و طیب و اصناف نعمت چندین وز جواهر چندین، و مبلغش سی بار هزار هزار درم. پس به ورقی دیگر رسیدم نبشته بود که اندرین روز اطلاق کردند بهای بوریا و نطف تا تن جعفر یحیی برمکی را سوخته آید به بازار چهار درم و چهار دانگ و نیم. *سُبْحَانَ اللَّهِ الَّذِي لَا يَمُوتُ أَبَدًا!* و من که بوالفضلم کتاب بسیار فرو نگریسته‌ام خاصه اخبار و از آن النقاها کرده، در میانه این تاریخ چنین سخنها از برای آن آرم تا خفتگان و به دنیا فریفته شدگان بیدار شوند و هرکس آن کند که امروز و فردا او را سود دارد. *وَاللَّهُ الْمُؤَفَّقُ لِمَا يَرْضَى بِمَنِّهِ وَ سِعَةِ رَحْمَتِهِ.*

و ابن بقیه الوزیر<sup>۲</sup> را هم بر دار کردند در آن روزگار که عضدالدوله فنا خسرو بغداد گرفت و پسر عمش بختیار کشته شد - که وی را عزالدوله می‌گفتند - در جنگ که میان ایشان رفت. و آن قصه دراز است و در اخبار آل بویه بیامده در کتاب تاجی که بواسحق دبیر ساخته است. و این پسر بقیه الوزیر جباری بود از جبابره، مردی فاضل و بانعمت و آلت و عُدَّت و حشمت بسیار اما متهور، و هم خلیفه الطائع لله را وزیری می‌کرد و هم بختیار را، و در منازعتی که می‌رفت میان بختیار و عضدالدوله بی ادبها و تعدیها و تهورها کرد و از عواقب نیندیشید که با<sup>۳</sup> چون عضد مردی با سستی خداوندش آنها کرد که کردن آن خطاست، و با قضا مغالبت نتوانست کرد، تا لاجرم چون عضد بغداد گرفت فرمود تا او را بر دار کردند و به تیر و سنگ بکشتند. و در مرثیه او این ایات بگفتند، شعر:

عُلُوٌّ <sup>۴</sup> فِي الْحَيَاةِ وَ فِي الْمَمَاتِ	لِحَقِّ <sup>۵</sup> أَنْتَ إِحْدَى الْمُعْجَزَاتِ
كَأَنَّ النَّاسَ حَوْلَكَ حِينَ قَامُوا	وَفَوْدٌ نَدَاكَ <sup>۶</sup> أَيَّامَ الصَّلَاتِ
كَأَنَّكَ قَائِمٌ فِيهِمْ خَطِيْبًا	وَ كَأَنَّكَ قَائِمٌ لِلصَّلَاةِ

۱- جریده ... نگریستم، کذا در A. N: جریده کهن بود نزد من باز نگریستم. CFB: جریده کهن تر من باز می‌نگریستم (C): باز نگریستم. M: جریده کهن که نزد من بود باز نگریستم. K: جریده کهن نزد من باز نگریستم.

۲- الوزیر، تصحیح قیاسی است، هم اینجا و هم در مورد بعد. نسخه‌ها: الوزراء. قزوینی در یادداشت خود بر چاپ ادیب (نسخه A) می‌گوید: «طابع نفهمیده و ابن بقیه الوزیر را ابن بقیه الوزرا تصحیح کرده (A)» و لکن این غلط در باقی نسخه‌ها هم دیده شد. در این که «الوزرا» غلط است شکی نیست و باید «الوزیر» یا وزیر باشد. ولی به نظر من در مورد دوم (پسر بقیه الوزیر) ذکر این لقب زائد است و سهو ناسخان.

۳- با چون ... قضا، N: با چون عضد مرد با سستی خداوندش مردی کرد و بالجمله آنچه توانست به جا آورد و با قضا.

۴- *علو فی الحیاة الخ.* این قصیده را در اینجا از روی نسخه A با مقابله صورتی که در کتاب ابن خلکان (چاپ بولاق، ج ۲ ص ۹۰) هست تصحیح کرده‌ام، چون در باقی نسخه‌ها چندان مغلوط است که ارزش نقل اختلافات را ندارد مگر بدرت، در ترتیب ایات بین نسخه A (که دیگر نسخه‌ها هم با آن مطابق است) و ابن خلکان مختصر تفاوتی هست. و در اینجا ترتیب کتاب اخیر را رعایت کردم که صحیح تر به نظر آمد. تعداد ایات در نسخه‌های بیهقی و ابن خلکان یکی است.

۵- *لحق، نسخه‌ها: بحق.* نسخه بدل A: *لحقا.* ۶- *نداک، در غیر A: یدیکه.*

مَدَدَتْ يَدَيْكَ نَحْوَهُمْ احْتِفَالاً  
وَلَمَّا ضَاقَ بَطْنُ الْأَرْضِ عَنْ أَنْ  
أَصَارُوا الْجَوْ قَبْرَكَ وَاسْتَنَابُوا  
لِعُظْمِكَ فِي النَّفُوسِ تَبَيْتُ تُرَعِي  
وَتُشَعَلُ حَوْلَكَ التَّيْرَانُ لَيْلًا  
رَكِبْتَ مَطِيَّةً مِنْ قَبْلِ زَيْدٍ  
وَتِلْكَ فَضِيلَةٌ فِيهَا تَأْسٍ  
وَلَمْ أَرَ قَبْلَ جَذَعِكَ قَطُّ جِذْعًا  
أَسَأَتْ أَلَى النَّوَائِبِ فَاسْتَنَارَتْ  
وَكَنتَ تُجَبِّرُ مِنْ صَرْفِ اللَّيَالِي  
وَصَيْرَ دَهْرَكَ الْإِحْسَانَ فِيهِ  
وَكَنتَ لِمَعْشَرٍ سَعْدًا فَلَمَّا  
غَلِيلٌ<sup>۳</sup> بَاطِنَ لَكَ فِي فُؤَادِي  
وَلَوْ أَيْ قَدَرْتُ عَلَيَّ قِيَامَ  
مَلَأْتُ الْأَرْضَ مِنْ نَظْمِ الْقَوَافِي<sup>۴</sup>  
وَلَكِنِّي أَصَبُّ عَنْكَ نَفْسِي  
وَمَا لَكَ تُرْبَةً فَأَقُولُ تُسْقَى  
عَلَيْكَ نَجِيَّةُ الرَّحْمَنِ تَتْرَى

كَمَدَّهُمَا إِلَيْهِمْ بِالْهَبَاتِ  
يَضُمُّ عُلَاكَ مِنْ بَعْدِ الْمَمَاتِ  
عَنِ الْأُكْفَانِ تَوْبَ السَّافِيَاتِ  
بِحُقَافٍ وَحُرَّاسٍ ثِقَاتِ  
كَذَلِكَ كُنْتُ أَيَّامَ الْحَيَاةِ  
عَلَاهَا فِي السَّنِينَ الْمَاضِيَاتِ<sup>۱</sup>  
تُبَاعِدُ عَنْكَ تَعْيِيرَ الْعُدَاةِ  
تَمَكَّنَ مِنْ عِنَاقِ الْمَكْرُمَاتِ  
فَأَنْتَ قَتِيلٌ تَأْرُ النَّائِبَاتِ  
فَعَادَ مُطَالِبًا لَكَ بِالثَّرَاتِ  
إِلَيْنَا مِنْ عَظِيمِ السَّيِّئَاتِ  
مَضَيْتَ تَفَرَّقُوا<sup>۲</sup> بِالْمُنْحِسَاتِ  
يُخَفِّفُ بِالدُّمُوعِ الْجَارِيَاتِ  
لِفَرَضِكَ وَالْحُقُوقِ الْوَاجِبَاتِ  
وَنُحْتُ بِهَا خِلَافٌ<sup>۵</sup> النَّائِحَاتِ  
مَخَافَةَ أَنْ أُعَدَّ مِنَ الْجَنَاحِ  
لِإِنَّكَ نُصِبُ هَطْلِ الْهَاطِلَاتِ  
بِرَحْمَاتِ غَوَادٍ رَائِحَاتِ

این ابیات بدین نیکویی ابن انباری راست، و این بیت که گفته است: «رَكِبْتَ مَطِيَّةً مِنْ قَبْلِ زَيْدٍ» زید بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب را خواهد، رَضِيَ اللهُ عَنْهُمْ أَجْمَعِينَ. و این زید را طاقت بر سید از جور بنی امیه و خروج کرد در روزگار خلافت هشام بن عبدالملک، و نصر سیار امیر خراسان بود، و قصه این خروج دراز است و در تواریخ<sup>۱</sup> پیدا، و آخر کارش آن است که وی را بکشند رَحْمَةً اللهُ عَلَيْهِ و بر دار کردند و سه چهار سال بر دار بگذاشتند. حَكَمَ اللهُ بَيْنَهُ وَ بَيْنَ جَمِيعِ آلِ الرَّسُولِ وَ بَيْنَهُمْ. و شاعر آل عباس حث می کند بوالعباس سَفَاح را بر کشتن بنی امیه در قصیده‌یی که گفته است - و نام شاعر سُدَيْف بود - و این بیت از آن قصیده بیارم، بیت:

وَإِذْ كَرَنْ مَضْرَعِ الْحُسَيْنِ وَ زَيْدٍ  
وَ قَتِيلًا بِجَانِبِ الْمَهْرَاسِ

این حدیث بر دار کردن حسنک به پایان آوردم و چند قصه و نکته بدان پیوستم سخت

۱ - الماضیات، A و دیگر نسخه‌ها: الذاهبات.

۲ - غلیل ... فؤادی، نسخه‌ها: لجبک ذائب ابداء فؤادی.

۳ - غلیل ... فؤادی، نسخه‌ها: المراثی.

۴ - خلاف، نسخه‌ها: خلال.

۵ - تواریخ، N: تاریخ.

مطوّل و مُبرم درین تألیف - و خوانندگان مگر معذور دارند و عذر من بپذیرند<sup>۱</sup> و از من به گرانی فرا نستانند<sup>۲</sup> - و رفتم بر سر کار<sup>۳</sup> تاریخ که بسیار عجایب در پرده است که اگر زندگانی باشد آورده آید، اِنْ شَاءَ اللهُ تَعَالَى.

## ذِكْرُ انْفَاذِ الرُّسْلِ فِي هَذَا الْوَقْتِ إِلَى قَدْرِخَانَ لِتَجْدِيدِ الْعَهْدِ وَالْعَهْدِ بَيْنَ الْجَانِبَيْنِ

امیر محمود رَضِيَ اللهُ عَنْهُ چون دیدار کرد با قَدْرِخَانَ و دوستی مؤکد گردید به عقد و عهد، چنانکه بیاورده‌ام پیش ازین سخت مشرّح، مواضعت<sup>۴</sup> برین جمله بود که حرّه زینب رحمة الله علیها از جانب ما نامزدِ یغان تگین<sup>۵</sup> بود پسر قدرخان که درین<sup>۶</sup> روزگار او را بُغراخان می‌گفتند - و پارینه<sup>۷</sup> سال، چهار صد و چهل و نه، زنده بود و چندان حرص نمود که مر<sup>۸</sup> ارسلان خان را فروگرفت و چنان برادرِ محتشم را بکشت، چون کارش قرار گرفت فرمان یافت و با خاک برابر شد. و سخت<sup>۹</sup> نیکو گوید،

شعر:

إِذَا تَمَّ أَمْرٌ دَنَا نَقْضُهُ تَوَقَّعَ زَوَالاً إِذَا قَبِلَ تَمَّ

و سخت<sup>۱۰</sup> عجب است کار گروهی از فرزندان آدم علیه السلام که یکدیگر را بر خیره می‌کشند و می‌خورند از بهر حُطام عاریت را و آنگاه خود می‌گذارند و می‌روند تنها به زیر زمین با و بال بسیار، و درین چه فایده است یا<sup>۱۱</sup> کدام خردمند این اختیار کند؟ و لکن چه کنند که چنان<sup>۱۲</sup> نروند، که با قضا مغالبت<sup>۱۳</sup> نرود - و دختری از آن قدرخان به نام امیر محمد عقد نکاح کردند، که امیر محمود رضی الله عنه در آن روزگار اختیار چنان می‌کرد که جانبها به هر چیزی محمد را

- ۱ - بپذیرند، N: نپذیرند.
- ۲ - کار ناریخ، M: تاریخ.
- ۳ - مواضعت، ت ق. نسخه‌ها: و مواضعت. (جمله جواب «چون» است).
- ۴ - یغان تگین، کذا در CNGF و نسخه بدل B. در MA بمراتگین. K: بغانکین، متن B: یغانتگین.
- ۵ - درین روزگار، یعنی در موقع این انفاذ رسل.
- ۶ - و پارینه سال، کذا در CMBGNF. در KA: و تا به سال. ظ: و تا پارینه سال.
- ۷ - مر ارسلان خان را ... بکشت، تصحیح قیاسی است، نسخه‌ها: مرورا ارسلان فروگرفت و چنان برادرزاده محتشم را بکشت. K: برادرزاده ارسلان خان را فروگرفت و چنان برادرزاده محتشم را بکشت. (تفصیل در تعلیقات).
- ۸ - و سخت نیکو گوید ... قبل تم، این قسمت از NFCB است که نسخه‌های نسبتاً قدیمتر من است، در بقیه نیست. کلمه «شعر» شاید «شاعر» بوده است.
- ۹ - و سخت عجب، در KFM بی واو.
- ۱۰ - یا کدام، K: تا کدام.
- ۱۱ - چنان نروند، کذا در M. در K: چنان دانند، بقیه: چنان روند.
- ۱۲ - مغالبت نرود، M: مغالبت نتوانند.

استوار کند، و چه دانست که در پرده غیب چیست؟ پس چون امیر محمد در بند افتاد و ممکن نگشت آن دختر آوردن، و عقد نکاح تازه بایست کرد به نام امیر مسعود رضی الله عنه، خلوتی کرد روز دوشنبه سوم<sup>۱</sup> ماه ربیع الاول این سال با وزیر خواجه احمد و استاد بونصر و درین معنی رای زدند تا قرار گرفت<sup>۲</sup> که دو رسول با نامه فرستاده آید یکی از جمله ندما و یکی از جمله قضاة، عهد و عقد را، و اتفاق<sup>۳</sup> بر خواجه بوالقاسم حصیری که امروز برجای است، و برجای باد، و بر بوطاهر<sup>۴</sup> تَبَّانی که از اکابر تَبَّانیان بود و یگانه در فضل و علم و ورع و خویشتن داری و با این همه قدی<sup>۵</sup> و دیداری داشت سخت نیکو و خط<sup>۶</sup> و قلمش همچون رویش - و کم خط در خراسان دیدم به<sup>۷</sup> نیکویی خط او، و آن جوانمرد سه سال در دیار ترک ماند<sup>۸</sup> و باز آمد بر مراد، چون به پروان رسید گذشته شد، و بیارم این قصه را به جای خویش - و استاد نامه و دو مشافهه نبشت درین باب سخت نادر، و بشد<sup>۹</sup> آن سخت ناچار نسخت کردم آن را که پیچیده<sup>۱۰</sup> کاری است تا دیده آید<sup>۱۱</sup>. و نخست قصه‌یی از آن تَبَّانیان برانم که تعلق دارد به چند نکته پادشاهان، و پس از آن نسختها نبشته آید، که در هر فصل از چنین فصول بسیار نادر و عجایب حاصل شود، و من کار خویش می‌کنم و این ابرام می‌دهم<sup>۱۲</sup>، مگر معذور دارند.

### قصة التَّبَّانِيَّة ۱۳

تَبَّانیان را نام و ایام از امام ابوالعباس تَبَّانی رَضِيَ اللهُ عَنْهُ برخیزد، و وی جد خواجه امام بوصادق تَبَّانی است ادام الله سلامته که امروز عمری بسزا یافته است و رباط مانک<sup>۱۴</sup> علی میمون می‌باشد و در روزی افزون<sup>۱۵</sup> صد فتوی را جواب می‌دهد و امام روزگار است در همه علوم. و سبب اتصال وی بیاورم بدین دولت درین فصل، و پس در روزگار پادشاهان این خاندان

۱ - سوم، در متن B: سی ام، و این غلط است چون سی ام ماه را به لفظ «سلخ» می آورده اند.

۲ - قرار ... آید. بقیه: قرار گرفت دو رسول را با نامه فرستاده آمد.

۳ - و اتفاق، A: و اتفاقاً (اتفاق به معنی موافقت و اختیار آمده است).

۴ - بوطاهر، تصحیح قیاسی است. نسخه‌ها «بوطالب» دارند در حالی که در جاهای دیگر کتاب بوطاهر است.

۵ - قدی، B: قدری.

۷ - به نیکویی ... سال، کذا در B. در A: بدین نیکویی او جوانمرد و سه سال. F: به نیکویی و خط او جوانمرد سه سال. GMK:

به نیکویی خط او جوان مرد (G: جوانمرد) و سه سال. CN: به نیکویی خط او جوانمرد سه سال.

۸ - ماند و باز آمد. B: مانده و باز آمده.

۹ - و بشد ... دیده آید، M: و بشد آن همه نسخت که داشتم با او و بیارم.

۱۰ - پیچیده، N: سنجیده.

۱۲ - می‌دهم، M: که می‌دهم.

۱۳ - قصة التَّبَّانِيَّة، درباره اسامی مذکور در این فصل ملاحظاتی هست که در تعلیقات آخر کتاب آورده خواهد شد. در اینجا فقط

به تصحیح اکتفا می‌کنم.

۱۴ - مانک، CKM: بانک. در F بی نقطه.

۱۵ - افزون صد، A: افزون از صد.



رَضِيَ اللهُ عَنْهُمْ أَجْمَعِينَ برانم از پیشواییها و قضاها و شغلها که وی را فرمودند، بِمَشِيَّةِ اللهِ وَإِذْنِهِ. و این بوالعباس جدش<sup>۱</sup> به بغداد شاگرد یعقوب ابویوسف بود پسر ائوب. و بویوسف یعقوب انصاری قاضی قضاة هرون الرشید و شاگرد امام ابوحنیفه رَضِيَ اللهُ عَنْهُمْ، از امامان مطلق و اهل اختیار بود بی منازع. و ابوالعباس را هم از اصحاب ابوحنیفه شمرده اند که در مختصر صاعدی که قاضی امام ابوالعلاء صاعد رَحِمَهُ اللهُ کرده است، ملاء سلطان مسعود و محمد ابنا السلطان<sup>۲</sup> يَمِينُ الدَّوْلَةِ رَضِيَ اللهُ عَنْهُمْ أَجْمَعِينَ، دیدم نبشته در اصول مسائل «این قول ابوحنیفه است و از آن بویوسف و محمد و زُفر و بوالعباس تبانی و قاضی ابوالهیثم».

و فقیهی<sup>۳</sup> بود از تبانیان که او را بوصالح گفتندی، خال والده این بوصادق تبانی. وی را سلطان محمود تکلیف کرد، بدان وقت که به نشابور بود در سپاه سالاری سامانیان، و به غزنین فرستاد تا اینجا امامی باشد اصحاب ابوحنیفه را رحمة الله علیه. و فرستادن وی در سنه خمس و ثمانین و ثلاثمائه بود. و به در بستیان در آن مدرسه که آنجاست درس کردی. و قاضی قضاة ابوسلیمان داود بن یونس اَبَقَاهُ اللهُ که اکنون بر جای است مقدم تر و بزرگتر این شهر - هر چند به ساحل الحیاة<sup>۴</sup> رسیده است و افگار<sup>۵</sup> بمانده - و برادرش قاضی زکی محمود اَبَقَاهُ اللهُ از شاگردان بوصالح بودند و علم از وی آموختند. و محل بوصالح نزدیک امیر محمود تابدان جایگاه بود که چون گذشته شد در سنه اربعمائه خواجه ابوالعباس اسفراینی وزیر را گفت: «در مدرسه ابن امام رو ماتم وی بدار که وی را فرزندی نیست که ماتم وی بدارد، و من روا داشتمی در دین و اعتقاد خویش که این حق به تن خویش گزاردمی اما مردمان ازین گویند و باشد که عیب کنند، و از تو محتشم تر ما را چاکر نیست، وزیر و خلیفه مایی.» و بویشر تبانی رَحِمَهُ اللهُ<sup>۶</sup> هم امام بزرگ بود به روزگار سامانیان و ساخت زر داشت، و بدان روزگار این تشریف سخت بزرگ شده است که کارها تنگ گرفته بوده اند.

و اگر از خوانندگان این کتاب کسی گوید این چه درازی است که بوالفضل در سخن می دهد؟ جواب آن است که من تاریخی می کنم پنجاه سال را که بر چندین هزار ورق می افتد و در او اسامی بسیار مهتران و بزرگان است از هر طبقه، اگر حقی به باب همشهریان خود هم بگزارم و خاندانی بدان بزرگی را پیدا تر کنم باید<sup>۷</sup> که از من فراستانند.

و به سر قصه سپاه سالاری سلطان محمود رَضِيَ اللهُ عَنْهُ از جهت سامانیان را باز شوم

۱ - جدش، یعنی جد ابوالعباس ظاهراً. رکعت. ت.

۲ - ابنا السلطان، A: ابنا سلطان.

۳ - فقیهی ... خال. A: و فقیهی بود وی از تبانیان یعنی بوصالح خال.

۴ - الحیاة، B: حیات.

۵ - و افگار، در غیر M بی واو.

۶ - رحمة الله، M: رحمة الله علیه.

۷ - باید که از من، N: باید که بوالفضل از من. شاید: باید که بفضل (با: بفضل خود) از من.

و نکته‌ی چند سبک<sup>۱</sup> از هر دستی از آن بگویم، که فایده‌هاست درین، و گسیل کردن این امام ابوصالح<sup>۲</sup> تبانی را.

و آمدن<sup>۳</sup> بغراخان پدر قدرخان به بخارا و فساد کار آل سامان در ماه ربیع‌الاول سنهٔ اثنین<sup>۴</sup> و ثمانین و ثلثمائه بود، و این قصه دراز است، و از خزائن سامانیان مالهای بی‌اندازه و ذخائر نفیس برداشت پس نالان شد به علت بواسیر و چون عزم درست کرد که به کاشغر باز رود عبدالعزیز<sup>۵</sup> بن نوح بن نصر السامانی<sup>۶</sup> را بیاورد و خلعت داد و گفت: شنیدم که ولایت از تو به غضب بسته‌اند، من به تو باز دادم که شجاع و عادل و نیکوسیرتی. دل قوی دار و هرگاه که حاجت آید من مدد توام. و خان بازگشت سوی سمرقند و نالانی بر وی آنجا سخت‌تر شد و فرمان یافت رَحِمَهُ اللهُ، وَ لِكُلِّ امْرِئٍ فِي الدُّنْيَا نَفْسٌ مَعْدُودَةٌ وَ اَجَلٌ مَّحْدُودٌ. و امیر رضی به بخارا باز آمد روز چهارشنبه نیمهٔ جمادی‌الآخری سنهٔ اثنین<sup>۷</sup> و ثمانین و ثلثمائه و این عبدالعزیز عمش را بگرفت و باز داشت و هر دو چشم وی پر کافور کرد تا کور شد، چنان‌که گفت ابوالحسن علی بن احمد بن ابی طاهر، ثقہ امیر رضی، که من حاضر بودم بدین وقت که این بیچاره را کور می‌کردند، بسیار جزع کرد و بگریست پس گفت: «هنر بزرگ آن است که روزی خواهد بود جزا و مکافات را در آن جهان و داوری عادل که ازین ستمکاران داد مظلومان بستاند<sup>۸</sup>». و اگر نبودی دل و جگر بسیار کس پاره شدی.

و چون امیر رضی به دارالملک قرار گرفت و جفاها و استخفافهای بوعلی سیمجور از حد بگذشت، به امیر سبکتگین نامه نوشت و رسول فرستاد و درخواست تا رنجه شود و به دشتِ نخشب<sup>۹</sup> آید تا دیدار کنند و تدبیر این کار بسازند. امیر عادل سبکتگین برفت با لشکر بسیار آراسته و پیلان فراوان. و امیر محمود را با خویشان برد که فرمود بود آوردن که سپاه سالاری خراسان بدو داده آید<sup>۱۰</sup>. و برفتند و با یکدیگر دیدار کردند و سپاه سالاری به امیر محمود دادند

۱- سبک از هر دستی، کذا در A. در N: سبک داشتی. G: سنک دستی، K: از هر دستی از آن به سبکدستی بگویم. بقیه: سبکدستی.

۲- ابوصالح، تصحیح فیاسی است مستنبط از خود کتاب. نسخه‌ها: ابوطاهر. رک. ت.

۳- و آمدن، شاید بی‌او بهتر باشد چون اول مطلب تازه‌ی است. اما در A جمله بعد بی‌فعل رابطه است (بود) و گویا جمله را عطف به جمله پیش (و گسیل کردن) گرفته است.

۴- اثنین تصحیح فیاسی، در نسخه‌ها: اثنین، اثنی. در A اصلاً نیست و فقط دارد: ثمانین و ثلاث مائه. یادداشت قزوینی «ظ اثنین یا ثلاث، بر حسب اختلاف قول زین الاخبار و ابن الاثیر».

۵- عبدالعزیز، راجع به این شخص که در چند سطر بعد هم نامش می‌آید بنگرید به تعلیقات.

۶- السامانی، کذا در CNF. بقیه: سامانی.

۷- اثنین و ثمانین، MA: ثمانین. بقیه: اثنی و ثمانین.

۸- بستاند، شاید پایان سخن عبدالعزیز اینجا باشد. ۹- نخشب، عتبی محل ملاقات را «کش» نوشته است. رک. ت.

۱۰- داده آید، NF: داده آمد.

و سوی بلخ جمله<sup>۱</sup> باز گشتند و وی را لقب سیف‌الدوله کردند. و امیر رضی نیز حرکت کرد با لشکری عظیم از بخارا و جمله شدند و سوی هرات کشیدند، و بوعلی سیمجور آنجا بود با برادران و فائق و لشکری بزرگ. و روزی دو سه رسولان آمدند و شدند تا صلحی افتد، نیفتاد، که لشکر بوعلی تن در ندادند<sup>۲</sup>. و به در هرات جنگ کردند جنگی سخت روز سه‌شنبه نیمه ماه رمضان سنهٔ اربع و ثمانین و ثلثمائه، و بوعلی شکسته شد و به سوی نساپور باز گشت و امیر خراسان سوی بخارا. و امیر گوزگانان خُسر<sup>۳</sup> سلطان محمود، ابوالحارث فریغون، و امیر عادل سبکتگین سوی نساپور رفتند سلخ شوال این سال، و بوعلی سیمجور سوی گرگان رفت. و این قصه به جای ماندم تا پس ازین آورده شود، که قصهٔ دیگر تعلیق داشتم<sup>۴</sup> سخت نادر و دانستنی تا باز نمایم که تعلق دارد به امیر سبکتگین رضی<sup>۵</sup> الله عنه. والله أعلم بالصواب.

## سرگذشت امیر عادل سبکتگین رضی الله عنه که میان او و خواجه او که وی را از ترکستان آورد رفته بود، و خواب دیدن امیر سبکتگین

حکایت کرد مرا شریف ابوالمظفر بن احمد بن ابی القاسم<sup>۶</sup> الهاشمی الملقب بالعلوی در شوال سنهٔ خمسین و اربعمائه - و این بزرگ آزادمردی<sup>۷</sup> است با شرف و نسب و فاضل و نیک شعر، و قریب صد هزار بیت شعر است او را درین دولت و پادشاهان گذشته رضی الله عنهم و ابقی السلطان المعظم اباشجاع<sup>۸</sup> فرخزاد ابن ناصر دین الله - گفت بدان وقت که امیر عادل به بخارا رفت تا با<sup>۹</sup> امیر رضی دیدار کند جد مرا احمد بن ابی القاسم بن جعفر الهاشمی را به نزدیک امیر بخارا فرستاد، و امیر گوزگانان را با وی فرستاد به حکم آن که سپاه سالار بود تا کار قرار دادند؛ و امیر رضی وی<sup>۱۰</sup> را بنواخت و منشور داد به موضع<sup>۱۱</sup> خراج حایطی که او داشت.

۱- جمله بازگشتند، یعنی سبکتگین با امیر محمود مجتمعا از دشت نخشب برگشتند. «جمله» در F نیست.

۲- در ندادند، F: در نداد.

۳- خسر. G: خبر.

۴- تعلیق داشتم، یعنی بر جایی نوشته داشتم، یادداشت کرده بودم. بیهقی کلمهٔ تعلیق را به همین معنی زیاد در این کتاب آورده است و نزد دیگر نویسندگان آن روزگار هم رایج بوده است. این معنی اصطلاحی (یادداشت کردن و ثبت و ضبط کردن) با معنی لغوی کلمه هم که چیزی را بر چیزی آویختن است مناسبت آشکار دارد.

۵- رضی الله عنه، والله اعلم بالصواب، این عبارت فقط در نسخه‌های قدیمتر دیده می‌شود مانند NBF. در M فقط: رضی الله عنه.

۶- ابی القاسم. در متن A: ابی الهیثم، در نسخه بدل آن: ابوالقاسم. قابل ملاحظه است که احمد نام جد این ابوالمظفر است چنانکه بعد تصریح می‌کند، پس نام پدر و نام خود او در این نسب‌نامه نیست، آیا در اصل چنین بوده است؟

۷- آزادمردی، کذا در MCFB. در KG: آزاده مردی. A: بزرگ‌زاده مردی.

۸- اباشجاع، نسخه‌ها: ابا الشجاع (غلط مسلم). ۹- با امیر رضی، N: بان امیر.

۱۰- وی را، یعنی جدم را.

۱۱- به موضع، NB هم اینجا و هم در سطر بعد: به موضع. (موضع در اینجا به معنی حذف و اسقاط مالیات است. موضوع هم به همین معنی هست و درست است - رک قاموس).

و جدّم چون فرمان یافت این موضع به نام پدرم کرد امیر محمود و منشور فرمود، که امیر خراسان گشته بود و سامانیان برافتاده بودند و وی پادشاه شده. و جدّم گفت چون از جنگِ هرات فارغ شدیم و سوی نساپور کشیدیم، هر روزی رسم چنان<sup>۱</sup> بود که امیر گوزگانان و همه سالارانِ محتشم، از آن سامانی و خراسانی، به درِ خیمهٔ امیرِ عادل سبکتگین آمدندی پس<sup>۲</sup> از نماز [دیگر] و سوار بایستادندی، چون وی بیرون آمدی تا برنشیند این همه بزرگان پیاده شدند تا وی برنشستی و سوی منزل کشیدندی. چون به منزلی رسید که آن را «خاکستر» گویند یک روز آنجا بار افگند<sup>۳</sup> و بسیار صدقه فرمود درویشان را و پس<sup>۴</sup> [از] نماز دیگر برنشست و در آن صحراها می گشت و همه اعیان با وی. و جای جای در آن صحراها افزاها و کوه پایه ها بود، پاره<sup>۵</sup> کوهی دیدیم، امیر سبکتگین گفت یافتم، و اسب بداشت و غلامی پنج و شش را پیاده کرد و گفت فلان جای بکاوید. کاویدن گرفتند و لختی فرورفتند. میخی آهنین پیدا آمد سطر چنان که ستورگاه را باشد، حلقه از او جدا شده، برکشیدند، امیر<sup>۶</sup> سبکتگین آن را بدید از اسب فرود آمد به زمین<sup>۷</sup> و خدای را عزوجل شکر کرد و سجده کرد و بسیار بگریست و مصلاّی نماز خواست و دو رکعت نماز کرد و فرمود تا این میخ برداشتند و برنشست و بایستاد. این بزرگان گفتند: این حال چه حال است که تازه گشت؟ گفت: قصه یی نادراست، بشنوید:

«پیش از آن که من به سرایِ الپتگین افتادم، خواجه یی که از آن او بودم مرا و سیزده یارم را از جیحون بگذرانید و به شُرقان<sup>۸</sup> آورد و از آنجا به گوزگانان، و پدر این امیر آن وقت پادشاه گوزگانان بود. ما را به نزدیک او بردند. هفت تن را جز از من بخرید و مرا و پنج<sup>۹</sup> تن را اختیار نکرد. و خواجه از<sup>۱۰</sup> آنجا سوی نساپور کشید و به مرو الرُوذ و سرخس چهار غلام دیگر را بفروخت، من ماندم و یاری دو. و مرا سبکتگین دراز گفتندی. و به قضا سه اسب خداوند در زیر من ریش شده بود، چون بدین خاکستر رسیدیم اسب دیگر زیر من ریش شد و خداوند بسیار مرا بزده بود و زین بر گردن من نهاده. من سخت غمناک بودم از حال<sup>۱۱</sup> و روزگار خویش و بی دولتی که کس مرا نمی خرید. و خداوند سوگند خورده بود که مرا به نساپور پیاده برَد، و همچنان بُرد. آن شب با غمی سخت بزرگ بخفتم، در خواب دیدم خضر را علیه السلام، نزدیک من آمد مرا پرسید و گفت: چندین غم چرا می خوردی؟ گفتم: از بخت بد خویش. گفت

۱- چنان، ت ق به جای: همان. شاید هم: بر آن.  
 ۲- پس از نماز، کذا در BA، بقیه: پس نماز.  
 ۳- بار افگند، N: باز افکند.  
 ۴- پس از نماز، ت ق به جای: پس نماز.  
 ۵- پاره کوهی، کذا در A. MK: پاره کوهی، بقیه: پاره کوه، و: پاره کوه.  
 ۶- امیر، M و امیر.  
 ۷- به زمین، M: بر زمین.  
 ۸- شُرقان، M: شُرقان. هر دو درست است. ضبط کلمه به ضم شین و باء از یاقوت است.  
 ۹- پنج زن، باید «شش تن» باشد و گرنه حساب درست در نمی آید، کما لا یخفی.  
 ۱۰- از آنجا سوی، کذا در M. بقیه: از آن سوی.  
 ۱۱- حال و روزگار، کذا در B. بقیه: حال روزگار.

غم مدار و بشارت دهم تو را که مردی بزرگ و با نام خواهی شد چنانکه وقتی بدین صحرا بگذری با بسیار مردم محتشم و تو مهتر ایشان؛ دل شاد دار و چون این پایگاه بیافتی با خلقی خدای نیکویی کن و داد بده تا عمرت دراز گردد و دولت بر فرزندان تو بماند. گفتم: سپاس دارم. گفت: دست مرا ده و عهد کن. دست بدو دادم و پیمان کردم، دستم نیک بیفشرد. و از خواب بیدار شدم و چنان می نمود که اثر آن افشردن بر دست من است. برخاستم نیم شب غسل کردم و در نماز ایستادم تا رکعتی پنجاه کرده آمد و بسیار دعا کردم و بگریستم، و در خود قوتی بیشتر می دیدم. پس این میخ برداشتم و به صحرا بیرون آمدم و نشان فرو بردم. چون روز شد خداوندم بارها بر نهاد و میخ طلب کرد نیافت، مرا بسیار بزد به تازیانه و سوگند گران خورد که به هر بها که تو را بخواهند خرید<sup>۱</sup> بفروشم. و دو منزل تا نشابور پیاده رفتم. و الپتگین به نشابور بود بر سپاه سالاری سامانیان با حشمتی بزرگ، و مرا با دو یارم بدو بفروخت و قصه پس از آن دراز است، تا بدین درجه رسیدم که می بینید. «والله أعلم بالصواب».

### حکایت امیر عادل سبکتگین با آهوی<sup>۲</sup> ماده و بچه<sup>۳</sup> او و ترحم کردن بر ایشان و خواب دیدن

از عبدالملک مستوفی به بست شنیدم هم در سنه خمسین و اربعمائه - و این آزاد مرد مردی دیر است و مقبول القول و به کار آمده و در استیفا آیتی<sup>۴</sup> - گفت: بدان وقت که امیر سبکتگین رضی الله عنه بست بگرفت و بایتوزیان برافتادند، زعیمی بود به ناحیت جالقان<sup>۵</sup> وی را احمد بو عمر<sup>۶</sup> گفتندی، مردی پیر و سدید و توانگر. امیر سبکتگین وی را بپسندید از جمله مردم آن ناحیت و بناوخت و به خود نزدیک کرد. و اعتمادش با وی بدان جایگاه بود که هر شبی مر او را بخواندی و تا دیری نزدیک امیر بودی. و نیز با وی خلوتها کردی شادی و غم و اسرار گفتی. و این پیر دوست پدر من بود، احمد بوناصر<sup>۷</sup> مستوفی. روزی با پدرم می گفت - و من حاضر بودم - که امیر سبکتگین با من شبی حدیث می کرد و احوال و اسرار<sup>۸</sup> [و] سرگذشتهای خویش باز می نمود پس گفت: پیشتر از آنکه من به غزنین افتادم یک روز برنشستم نزدیک نماز دیگر و به صحرا بیرون رفتم به بلخ، و همان یک اسب داشتم. و سخت تیز تک و دونده بود

۱ - خرید، در N نیست. G: به هر بها که بخرند تو را بفروشم.

۲ - آهوی ماده، نسخه‌ها: آهو ماده. ۳ - بچه او، K: آهو بچه.

۴ - آیتی، +A: بوده است.

۵ - جالقان، کذا در BF (و هو الصحيح)، بقیه: عالقان، طالقان، جالقان. رکن ت.

۶ - بو عمر، فقط A: بو عمرو. ۷ - بوناصر، B در متن: بونصر، در نسخه بدل: اباناصر.

۸ - اسرار و سرگذشتهای، F: اسرار گذشتهها، شاید هم فقط: سرگذشتهها.

چنانکه هر<sup>۱</sup> صید که پیش من آمدی باز نرفتی<sup>۲</sup>. آهویی دیدم ماده و بچه با وی. اسب<sup>۳</sup> را برانگیختم و نیک<sup>۴</sup> نیرو کردم و بچه از مادر جدا ماند و غمی شد. بگرفتمش و بر زین نهادم و باز گشتم، و روز نزدیکی نمازِ شام رسیده بود. چون لختی براندم آوازی به گوش من آمد. باز نگرستم مادر بچه بود که بر اثر من می آمد و غریبی و خواهشکی می کرد. اسب برگردانیدم به طمع آنکه مگر وی را نیز گرفته آید، و بتاختم، چون باد از پیش من برفت. باز گشتم، و دو سه بار همچنین می افتاد و این بیچارگک می آمد و می نالید. تا نزدیکی شهر رسیدم آن مادرش همچنان نالان نالان<sup>۵</sup> می آمد. دلم بسوخت و با خود گفتم ازین آهو بره چه خواهد آمد؟ برین مادر مهربان رحمت باید کرد. بچه را به صحرا انداختم، سوی مادر بدوید و غریو کردند و هر دو برفتند سوی دشت. و من به خانه رسیدم، شب تاریک شده بود و اسبم بی جو<sup>۶</sup> بمانده، سخت تنگ دل شدم و چون غمناک<sup>۷</sup> در وثاق بخفتم. به خواب دیدم پیر مردی را سخت فره مند که نزدیکی من آمد و مرا می گفت: «یا سبکتگین بدانکه<sup>۸</sup> آن بخشایش که بر آن آهوی ماده کردی و آن<sup>۹</sup> بچگک بدو باز دادی و اسب خود را بی جو یله کردی ما شهری را که آن را غزنین گویند و زاولستان<sup>۱۰</sup> به تو<sup>۱۱</sup> و فرزندان تو بخشیدیم؛ و من رسول آفریدگار جل جلاله و تقدست اسماؤه و لا اله غیره.» من بیدار شدم و قوی دل گشتم و همیشه ازین خواب همی اندیشیدم و اینک بدین درجه رسیدم. و یقین دانم که ملک در خاندان و فرزندان من بماند تا آن مدت که ایزد عز ذکره تقدیر کرده است.

## حکایت<sup>۱۲</sup> موسی پیغمبر علیه السلام با بره گوسپند

### و ترحم کردن وی بر وی

چون پیر جالقانی<sup>۱۳</sup> این حکایت بکرد پدرم گفت سخت نادر و نیکو خوابی بوده است، این بخشایش و ترحم کردن بس نیکوست، خاصه براین بی زبانان که از ایشان رنجی نباشد چون گربه و مانند وی، که چنان خواندم در اخبار موسی علیه السلام که بدان وقت که شبانی می کرد

۱- هر صید، M: هر چند صید، A: هر صیدی.

۲- باز نرفتی، KA: باز گرفتی. G: باز نرفتی.

۳- اسب را، M: اسب.

۴- نیک نیرو، CBGN: نیک رو.

۵- نالان نالان، کذا در A (بین دو کلمه تراشیدگی و حکه)، بقیه: حالان و نالان (!).

۶- بی جو بمانده، +G: بود.

۷- غمناک، فل: غمناکی.

۸- بدانکه، یعنی به سبب (یا در عوض) آن که الخ (فل). درین فرض باید «که بر آن» هم بدون «که» باشد.

۹- آن بچگک، ت ق به جای: این بچگک.

۱۰- زاولستان، نسخه بدل B: زادوستان.

۱۱- به تو، تصحیح قیاسی است به جای: بر تو. ظاهر این است که فعل بخشیدن در معنی اعطاء و هبه با حرف «به» متعدی می شود یا مفعول صریح می گیرد.

۱۲- حکایت ... بر وی، این عنوان در M نیست.

۱۳- جالقانی، AK: طالقانی. M: خالقانی. C: حالقانی. N: حانقانی.

یک شب گوسپندان را سوی حظیره می‌راند، وقت نماز بود و شبی تاریک و باران<sup>۱</sup> به‌نیرو آمدی<sup>۲</sup>؛ چون نزدیک حظیره رسید بره‌یی بگریخت، موسی علیه‌السلام تنگ‌دل شد و بر اثر وی بدوید بر آن جمله که چون دریابد چویش بزند. چون بگرفتش دلش بر وی بسوخت و برکنار نهاد وی را و دست بر سر<sup>۳</sup> وی فرود آورد و گفت «ای<sup>۴</sup> بیچاره درویش<sup>۵</sup>، در پس بیمی<sup>۶</sup> نه و در پیش امیدی نه، چرا گریختی و مادر را یله کردی؟» هر چند<sup>۷</sup> که در ازل رفته بود که وی پیغمبری خواهد بود، بدین ترحم که بکرد نبوت بر وی مستحکم‌تر شد.

این دو خواب نادر و این حکایت بازنمودم تا دانسته آید و مقرر گردد که این دولت در این خاندان بزرگ بخواهد ماند روزگار دراز، پس برفتم به سر قصه‌یی که آغاز کرده بودم تا تمام گفته آید.

### بقیة قصة التباينة

امیر سبکتگین مدتی به نساپور بیود تا کار امیر محمود راست شد. پس سوی هرات بازگشت. و بوعلی سیمجور می‌خواست که از گرگان سوی پارس و کرمان رود و ولایت<sup>۸</sup> بگیرد، که هوای<sup>۹</sup> گرگان بد بود ترسید که وی را آن رسد که تاش را رسید که آنجا گذشته شد. و دل از خراسان و نساپور می‌برنتوانست داشت، و خود کرده<sup>۱۰</sup> را درمان نیست، و در امثال گفته‌اند یداک اوکتا و فوک نفع. چون شنید که امیر سبکتگین سوی هرات رفت و با امیر محمود اندک مایه مرد است، طمع افتادش که باز نساپور بگیرد، غره ماه ربیع‌الاول سنه خمس و ثمانین و ثلثمائه از گرگان رفت، برادرانش و فائق‌الخاصه با وی و لشکر قوی آراسته. چون خبر او به امیر محمود رسید از شهر برفت و به باغ عمرو لیث فرود آمد، یک فرسنگی شهر، و بونصر محمود حاجب - جد خواجه بونصر نوکی که رئیس غزنین است، از سوی مادر - بدو پیوست، و عامه شهر پیش بوعلی سیمجور رفتند و به آمدن وی شادی کردند و سلاح برداشتند و روی به جنگ<sup>۱۱</sup> آوردند،

۱ - باران، شاید: بارانی. ۲ - آمدی، در غیر KMA: آمد.

۳ - سر وی، M: سر و روی او.

۴ - ای بیچاره ... گریختی، K: ای بیچاره دل‌ریش در پس ماندی و پیش آمدی نه آخر چرا گریختی. شاید: ای بیچاره در پیش بیمی نه و در پس امیدی نه، چرا گریختی. (یعنی: این راه که می‌رفتم چه عیبی داشت، چون در پیش ما بیمی نبود و در پشت سر امیدی نه، پس تو چرا گریختی)، تشویش نسخه‌ها هم در باره کلمه «درویش» مؤید این احتمال است.

۵ - درویش، در A نیست، در K: دل‌ریش.

۶ - بیمی نه و در پیش، NG: همی نه دور پیش (؟).

۷ - هر چند، A: و هر چند.

۸ - ولایت، AK: آن ولایات، M: ولایات مزبور.

۹ - هوای، N: عزای.

۱۰ - خود کرده، N: خوی کرده.

۱۱ - به جنگ ... آن بود، M: به جنگ رخنه آوردند.

و جنگِ رخنه آن بود، و امیر<sup>۱</sup> محمود نیک بکوشید و چون روی ایستادن نبود رخنه کردند آن باغ را و سوی هرات رفت<sup>۲</sup>. و پدرش سواران برافگند و لشکر خواستن گرفت و بسیار مردم جمع شد از هندو<sup>۳</sup> و خَلَج و از هر دستی. و بوعلی سیمجور به نشابور مقام کرد و بفرمود تا به نام وی خطبه کردند، و ما رُؤی قَطُّ غَالِبٌ<sup>۴</sup> اَشْبَهَ بِمَغْلُوبٍ مِنْهُ.

و امیران سبکتگین و محمود از هرات برفتند و والی سیستان را به پوشنگ یله کردند و پسرش<sup>۵</sup> را با لشکری تمام با خود بردند. و بوعلی چون خبر ایشان بشنید از نشابور سوی طوس رفت تا جنگ آنجا کند و خصمان بدُم رفتند. و امیر سبکتگین رسولی نزدیک بوعلی فرستاد و پیغام داد که «خاندانِ شما قدیم است و اختیار نکنم که در دستِ من ویران شود. نصیحتِ من بپذیر و به صلح گرای تا ما بازگردیم به مرو و تو خلیفهٔ پسر محمود باشی به نشابور تا من به میانه<sup>۶</sup> درآیم و شفاعت کنم تا امیر خراسان دل بر شما خوش کند و کارها خوب شود و وحشت برخیزد. و من دانم که تو را این موافق<sup>۷</sup> نیاید، اما با خرد رجوع کن و شمارِ خویش نیکو برگیر تا بدانی که راست می‌گویم و نصیحت پدرانه می‌کنم. و بدان به یقین که مرا عجزی نیست و این سخن از ضعف نمی‌گویم، بدین لشکرِ بزرگ که با من است هر کاری بتوان کرد به نیروی ایزد عزوجل، و لکن صلاح می‌جویم و راه بغی نمی‌جویم.» بوعلی را این ناخوش نیامد، که آثارِ ادبار می‌دید، و این حدیث با مقدّمان خود بگفت، همه گفتند این چه حدیث است؟ جنگ باید کرد. بوالحسین<sup>۸</sup> پسرِ کثیرِ پدرِ خواجه ابوالقاسم سخت خواهان بود این صلح را و بسیار نصیحت کرد، و سود نداشت با قضای آمده، که نَعُوذُ بِاللَّهِ چون ادبار آمد همه تدبیرها خطا شود. و شاعر گفته است، شعر:

وَ إِذَا أَرَادَ اللَّهُ رِحْلَةَ نِعْمَةٍ عَنِ دَارِ قَوْمٍ أَخْطَأُوا التَّدْبِيرَ

و شبگیر روز یکشنبه ده روز مانده از جمادی الاخری سنهٔ خمس و ثمانین و ثلثمائه جنگ کردند و نیک بکوشیدند و معظم لشکر امیر سبکتگین را نیک بمالیدند و نزدیک بود که هزیمت افتادی<sup>۹</sup>، امیر<sup>۱۰</sup> محمود و پسر خلف با سواران سخت گزیده<sup>۱۱</sup> و مبارز و آسوده ناگاه از کمین برآمدند و بر فائق و ایلمنگو<sup>۱۲</sup> زدند زدنی سخت استوار چنانکه هزیمت شدند. چون بوعلی

۱ - و امیر، B: که امیر.

۲ - رفت، کذا در NBC، بقیه: رفتند. (گویا از باب مفرد آوردن فعل معطوف به جمع است به سبک قدیم).

۳ - هندو، ت ق به جای: هند.

۴ - غالب، ت ق به جای: غالباً.

۵ - پسرش را، یعنی پسر والی سیستان (خلف احمد) را.

۶ - به میانه ... خوش کند. A: به میان آیم و دل امیر خراسان بر شما به شفاعت و درخواست خوش گردانم.

۷ - موافق، کذا در A، بقیه: مقارب. (در A هم مقارب داشته و خط زده است).

۸ - بوالحسین، ت ق به جای: بوالحسن. ب ت.

۹ - افتادی، N: افتد.

۱۰ - امیر، N: و امیر.

۱۱ - گزیده، T: و گزیده.

۱۲ - ایلمنگو، در غیر A: یلمنکو.



بدید<sup>۱</sup>، هزیمت شد و در رود<sup>۲</sup> گریخت تا از آنجا سر خود گیرد. و قومی را از اعیان و مقدمانش بگرفتند چون بوعلی حاجب و بگتگین مرغابی<sup>۳</sup> و ینالتگین و محمد پسر حاجب طغان و محمد شارتگین و لشکرستان دیلم و احمد ارسلان خازن و بوعلی پسر نوشتگین و ارسلان سمرقندی، و بدیشان اسیران خویش و پیلان را که در جنگ رخنه گرفته بودند باز ستدند. و بوالفتح بستی گوید درین جنگ، شعر:

أَلَمْ تَرَ مَا آتَاهُ<sup>۴</sup> أَبُو عَلِيٍّ      وَ كُنْتُ أَرَاهُ ذَا رَأْيٍ<sup>۵</sup> وَ كَيْسٍ  
عَصَى السُّلْطَانَ فَابْتَدَرَتْ إِلَيْهِ      رَجَالٌ يَقْلَعُونَ أَبَا قُبَيْسٍ  
وَ صَيَّرَ طَوْسٍ مَعْقِلَهُ فَصَارَتْ      عَلَيْهِ طَوْسٌ أَشْأَمُ مِنْ طُوَيْسٍ

و دولت سیمجوریان به سر آمد چنانکه<sup>۶</sup> یک به دو نرسید و پای<sup>۷</sup> ایشان در زمین قرار نگرفت. و بوعلی به خوارزم افتاد و آنجا او را بازداشتند، و غلامش ایلمنگو<sup>۸</sup> قیامت بر خوارزمیان فرود آورد تا او را رها کردند. پس ازان چربک امیر<sup>۹</sup> خراسان بخورد و چندان<sup>۱۰</sup> استخفاف کرده به بخارا آمد. و چند روز که پیش امیر رضی شد و آمد، او<sup>۱۱</sup> را با چند تن از مقدمان او فرو گرفتند و ستوران و سلاح و تجمل و آلت هرچه داشتند غارت کردند و نماز شام بوعلی را با پانزده تن به قهندز بردند و باز داشتند در ماه جمادی الاخری سنه ست<sup>۱۲</sup> و ثمانین و ثلثمائه. و امیر سبکتگین به بلخ بود و رسولان و نامه‌ها پیوسته کرد به بخارا و گفت خراسان قرار نگیرد تا بوعلی به بخارا باشد، او را به نزدیکی ما باید فرستاد تا او را به قلعت غزنین نشانده آید. و ثقات رضی گفتند: روی ندارد فرستادن. و درین مدافعت می رفت و سبکتگین الحاح می کرد و می ترسانیدشان، و کار سامانیان به پایان رسیده بود، اگر<sup>۱۳</sup> خواستند و اگر نخواستند بوعلی و ایلمنگو را به بلخ فرستادند در شعبان این سال. و حدیث کرد یکی از فقهای بلخ گفت این دو تن را دیدم آن روز که به بلخ می آوردند، بوعلی بر استری بود موزه<sup>۱۴</sup> بلند ساق پوشیده و جبّه

- ۱- بدید هزیمت، B: دید که هزیمت، M: دید هم هزیمت.
- ۲- در رود، عبارت درست است، حرف اضافه «در» است با کلمه «رود»، و مقصود رود اندر خ است. ب ت.
- ۳- مرغابی، شاید: فرغانی، چنانکه در عتبی آمده است. رک ت.
- ۴- ما آتاه، در یتیمه: ما آرتاه.
- ۵- ذَا رَأْيٍ، در عتبی: ذالِب.
- ۶- چنانکه یک بدو نرسید، A: از یک بد که بدو رسید.
- ۷- و پای ایشان در زمین، A: پای ایشان دیگر در زمین.
- ۸- ایلمنگو، در غیر A همه: یلمنگو.
- ۹- امیر خراسان، یعنی پادشاه سامانی.
- ۱۰- چندان استخفاف کرده، یعنی با چندان استخفافی که با امیر خراسان سابقاً کرده بود.
- ۱۱- او را ... مقدمان او، کذا در MA. بقیه: لشکر او و جند تن از مقدمان را، شاید: مر او را و چند تن الخ (در A: عبارت به حکم و تراشیدگی درست شده و پیداست که محل ابهام بوده است).
- ۱۲- ست، تصحیح قیاسی، نسخه‌ها: ثلاث. رک ت.
- ۱۳- اگر خواستند، کذا در GA. بقیه: تا اگر خواستند.
- ۱۴- موزه بلند ساق پوشیده، کذا در K. در A: بند در پای پوشیده. G: بلند پای بوعلی پوشیده. بقیه: بلند پای پوشیده.

عَنَابی<sup>۱</sup> سبز داشت و دستار<sup>۲</sup> خز، چون به کجاجیان<sup>۳</sup> رسید برسید که این را<sup>۴</sup> چه گویند؟ گفتند فلان، گفت ما را منجّمان حکم کرده بودند که بدین نواحی آییم، و ندانستیم که برین جمله باشد. و رضی پشیمان شد از فرستادنِ بوعلی و گفت پادشاهانِ اطراف ما را بخایند، نامه نبشت و بوعلی را باز خواست. و کیل<sup>۵</sup> در<sup>۵</sup> نبشت که رسول می آید بدین خدمت. سبکتگین پیش تا رسول و نامه رسید بوعلی و ایلمنگو<sup>۶</sup> را با حاجبی از آن خویش به غزنی فرستاد تا به قلعت گردیز باز داشتند. چون رسول در رسید جواب بفرستاد که خراسان بشوریده است و من به ضبط آن مشغولم<sup>۷</sup>، چون ازین فارغ شوم سوی غزنین روم و بوعلی را باز فرستاده آید.

و پسر بوعلی بوالحسن به ری افتاده بود نزدیکِ فخرالدوله، و سخت نیکو می داشتند<sup>۸</sup> و هر ماهی پنج هزار درم مشاھرہ کرده، بر هوای زنی یا غلامی به نشابور باز آمد و متواری شد. امیر محمود جد فرمود در طلبِ وی، بگرفتندش و سوی غزنین بردند و به قلعت گردیز باز داشتند، نعوذ بالله من الابدبار. و سیمجوریان برافتادند و کار سپاه سالاری امیر محمود قرار گرفت و محتشم شد. و دل در غزنین بسته بود و هر کجا مردی یا زنی در صنعتی استاد یافتی اینجا می فرستاد، و بوصالح تبّانی رحمه الله که نام و حال وی بیاوردم یکی بود از ایشان. و این قصه به پایان آمد و از نوادر و عجایب بسیار خالی نیست.

و این امام بوساقدق تبّانی حَفَظَهُ<sup>۹</sup> الله و ابقاه که امروز به غزنی است - و خال وی بوصالح بود و حال او باز نمودم - به نشابور می بود مشغول به علم، چون امیر محمود رضی الله عنه با منوچهر والی گرگان عهد و عقد استوار کرده و حرّه یی را نامزد کرد تا آنجا برند، خواجه علی میکائیل چون بخواست رفت در سنه اثنین<sup>۱۰</sup> و اَرْبَعَمِائِه امیر محمود رضی الله عنه او را گفت «مذهبِ راست از آن امام بوحنیفه رَحْمَه الله تبّانین دارند و شاگردان ایشان چنانکه در ایشان هیچ طعن نتوانند کرد. بوصالح فرمان یافته است، چون به نشابور رسی پیرس تا چند تن از تبّانین مانده اند و کیست از ایشان که غزنین و مجلس ما را شاید، همگان را بنواز و از ما امید نواخت

۱- عنابی، A: عنابی.

۲- دستار خز، کذا در N. بقیه: دستاری خز، (گویا کسرۀ اضافه یا توصیف است که به رسم قدیم یاء می نوشته اند).

۳- بکجاجیان، کذا در KMC. در BA: بکجاجیان. G و نسخه بدل B: بکجاجیان. N: بکجاجیان. شاید: بکوی چاچیان (؟).

۴- این راه، یعنی این جای را؟

۵- وکیل در، یعنی وکیل دری که از طرف سبکتگین در بخارا بود.

۶- ایلمنگو، غیر A: یلمنگو. ۷- مشغولم. CMA: مشغول بودم.

۸- می داشتند، شاید: می داشتندش.

۹- حفظه الله و ابقاه، ت ق به جای: رحمه الله و ابقاه، که در CN است (بقیه: رحمه الله علیه)، چون به تصریح در حسین سطر و حم در سابق بوساقدق در این زمان زنده بوده است.

۱۰- اثنین، تصحیح قیاسی مطابق قواعد لغت: نسخه ها: اثنین، این را هم باید ذکر کرد که تزویج منوچهر با دختر محمود را ابن الاثر در حوادث سال ۴۰۳ (نه ۴۰۲) نوشته است، پس صحت کلمه در اینجا محل تردید است.

واصطناع و نیکویی ده<sup>۱</sup> گفت چنین کنم. و حرّه را که سوی نسابور آوردند، من که بوالفضلم بدان وقت شانزده ساله بودم، دیدم خواجه را که بیامد و تکلفی کرده بودند در نسابور از خوازه‌ها<sup>۲</sup> زدن و آراستن چنان که پس از آن به نسابور چنان ندیدم. و علی میکائیل تبّانیان را بنواخت و از مجلس سلطان امیدهای خوب داد بصادق و بوطاهر و دیگران را. و سوی گرگان رفت و حرّه را آنجا برد. و امیرک بیهقی با ایشان بود بر شغل آنچه هرچه رود آنها کند - و بدان وقت به دیوان رسالت دبیری می‌کرد به شاگردی عبدالله دبیر - تازه جوانی دیدم او را با تجمّلی سخت نیکو. و خواجه علی از گرگان بازگشت، و بسیار تکلف<sup>۳</sup> کرده بودند گرگانیان، و به نسابور آمد و از نسابور به غزنین رفت.

و در آن سال که حسنک را دستوری داد تا به حج رود - سنه اربع عشر و اربعمائه<sup>۴</sup> بود - هم مثال داد امیر محمود که چون به نسابور رسی بصادق تبّانی و دیگران را بنواز. چون آنجا رسید امام بصادق و دیگران را بنواخت و امیدهای سخت خوب کرد. و برفت و حج بکرد و روی به بلخ نهاد، و امیر محمود آنجا بود در ساختن آنکه برود، چون نوروز فراز آید، و با<sup>۵</sup> قدرخان دیدار کند. حسنک امام بصادق را با خود برد و دیگر چند تن از علما را از<sup>۶</sup> نسابور. بصادق در علم آیتی<sup>۷</sup> بود، بسیار فضل بیرون از علم شرع حاصل کرده، و به بلخ رسید. امیر پرسید: از حسنک، حال تبّانیان؛ گفت: بوطاهر قضاء طوس و نسا دارد و ممکن نبود او را بی فرمان عالی آوردن. بصادق را آورده‌ام. گفت «نیک آمد»، و مهمات بسیار داشتند، بصادق را بازگردانیدند. و دیگر<sup>۸</sup> نیز حسنک نخواست که وی را به مجلس سلطان رساند، که در دل کرده بود و با بصادق به نسابور گفته بود که مدرسه‌ی خواهد کرد سخت به تکلف<sup>۹</sup> به سر کوی زنبیل بافان تا وی را آنجا بنشانده آید<sup>۱۰</sup> تدریس را. اما بیاید دانست که فضل هر چند پنهان دارند آخر آشکارا شود چون بوی مشک. بصادق را نشست و خاست افتاد با قاضی بلخ ابوالعباس و قاضی علی طبقانی<sup>۱۱</sup> و دیگر علما و مسئله‌های خلافی رفت سخت مشکل، و بصادق در میان آمد و گوی از همگان بر بود چنان که اقرار دادند این پیران مقدم که چنو دانشمند ندیده‌اند. این خبر بوبکر حصیری و بوالحسن کرجی<sup>۱۲</sup> به امیر محمود رسانیدند، وی را سخت

۱ - ده، در F نیست. ۲ - خوازه‌ها، BKMCF؛ جوازه‌ها.

۳ - تکلف ... آمد، M: تکلف کردند با گرگانیان به نسابور آمد.

۴ - اربعمائه، از اینجا به قدر یک صفحه متن ما از N افاده است.

۵ - و با قدرخان، در غیر M بی‌واو. ۶ - از نسابور، +M: بود.

۷ - آیتی بود، کذا در M. بقیه: آیتی بستوده بود، احتمال مینوی: بوده بود.

۸ - و دیگر نیز، یعنی علاوه بر این آنکه الخ. ۹ - به تکلف، G: به تکلیف.

۱۰ - بنشانده آید، کذا در AFB، بقیه: بنشانند.

۱۱ - طبقانی، کذا و شاید: طایقانی، منسوب به طایقان جایی از توابع بلخ (یا: طالقانی) ب ت.

۱۲ - کرجی، کذا در F. در C: کرجی، بقیه: کرجی.

خوش آمده بود و بوصادق را پیش خواست و بدید و مجلس علم رفت و وی را بپسندید و گفت «بباید ساخت آمدن را سوی ماوراءالنهر و از آن جای به غزنین.» و بازگشت<sup>۱</sup> از آن مجلس. و آهنگ آب گذشتن کرد امیر محمود و حسنک را خلعت داد و فرمود تا به سوی نسابور باز گردد. و حسنک بوصادق را گفت: این پادشاه روی به کاری بزرگ دارد و به زمینی بیگانه می رود، و مخالفان بسیارند، نتوان دانست که چه شود، و تو<sup>۲</sup> مردی دانشمندی سفر ناکرده نباید که<sup>۳</sup> تا بلائی بینی. با من سوی نسابور بازگرد عزیزاً مکرماً، چون سلطان ازین مهم فارغ شود من قصد غزنین کنم و تو را با خود ببرم تا آنجا مقیم گردی. بوصادق با وی به سوی نسابور رفت.

امیر دیدار با قدرخان کرده بود و تابستان به غزنین باز آمد و قصد سفر سومنات کرد و به حسنک نامه فرمود نبشتن که «به نسابور بیاید بود، که ما قصد غزوی دوردست داریم، و چون در ضمان سلامت به غزنین باز آییم به خدمت باید آمد.» و امیر برفت و غزو سومنات کرد و به سلامت و سعادت بازگشت و از راه نامه فرمود به حسنک که به خدمت باید شتافت و بوصادق تبائی را با خود آورد که او مجلس ما را به کار است. و حسنک از نسابور برفت و کوبه یی بزرگ با وی از قضاة و فقها و بزرگان و اعیان تا امیر را تهنیت کنند. و نواخت و خلعت یافتند بر مقدار محل و مرتبت<sup>۴</sup> و سوی نسابور بازگشتند. و امیر<sup>۵</sup> فرمود تا این امام بوصادق را نگاه داشتند و بنواخت و مشاھرہ فرمود و پس از آن به اندک مایه روزگار قاضی قضاتی ختلان او را داد که آنجا بیست و اند مدرسہ است با اوقاف بهم، و به همه روزگارا آنجا ملکی بود مٹاع و محتشم، و اینجا بدین حضرت بزرگ که همیشه باد بماند<sup>۶</sup>، و او نیز همیشه باد که از وی بسیار فائده است، و به رباط مانک علی میمون قرار گرفت و بر وی اعتمادها کردند پادشاهان و رسولیهای با نام کرد، و چون به نوبت پادشاهان می رسم<sup>۷</sup> آنچه وی را<sup>۸</sup> مثال دادند<sup>۹</sup> می باز نمایم ان شاء الله تعالی و آخر فی الاجل.

و قاضی<sup>۱۰</sup> بو طاهر تبائی به نسابور بود، بدان وقت که امیر مسعود از ری قصد نسابور کرده بود با قاضی بوالحسن پسر قاضی امام ابوالعلا استقبال رفته بود بسیار منازل و قاضی قضاتی ری و آن نواحی خواسته و اجابت یافته. چون به نسابور رسیدند و قاضی بو طاهر آنجا آمد، امیر او را گفت ما تو را به ری خواستیم فرستاد تا آنجا قاضی قضات باشی، اکنون آن شغل به بوالحسن دادیم. تو را با ما باید آمد تا چون کارها قرار گیرد قاضی قضاتی نسا و طوس تو داری

۱- بازگشت، یعنی بوصادق.

۲- تو مردی دانشمندی، یعنی تو اهل فقه و علمی نه اهل این سفرها.

۳- که تا بلائی، M: که بلائی.

۴- و مرتبت، M: و رتبت خود.

۵- و امیر، B: امیر.

۶- بماند، یعنی بوصادق.

۷- می رسم، K: می رسمیم.

۸- و ی را، ت ق به جای: مرا. شاید هم: مر او را.

۹- دادند می باز نمایم، A: دادندی می باز نمایم.

۱۰- و قاضی، در M نیست.

و نائبان تو آنجا اند، و قضای نشابور به آن ضم کنیم، و تو را به شغلی بزرگ با نام به ترکستان می فرستیم عقد و عهد را. و چون از آن فارغ شوی و به درگاه باز آیی<sup>۱</sup>، با نواخت<sup>۲</sup> و خلعت سوی نشابور بروی و آنجا مقام کنی بر شغل قضا و نائبانیت در طوس و نسا، که رای ما در باب تو نیکوتر رایهاست. وی خدمت کرد و با امیر به هرات آمد، و کارها یک رویه شد، و امیر به بلخ رفت و این حالها که پیش ازین راندم تمام گشت و این قاضی بوطاهر<sup>۳</sup> رحمه الله نامزد شد به رسولی با خواجه بوالقاسم حصیری سلمه الله تا به کاشغر روند به نزدیک قدرخان به ترکستان.

و چون قصه آل تبا نیا ن بگذشت اینک نامه ها و مشافهه ها اینجا ثبت کنم تا بر آن واقف شده آید ان شاء الله تعالی<sup>۴</sup>.

## ذکر<sup>۵</sup> نسخه کتاب و المشافهتین مع الرسوئین المدکورین الخارجین بجانب ترکستان

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ و چون<sup>۶</sup> در ضمان سلامت و نصرت به بلخ رسیدیم - زندگانی خان اجل دراز باد - و همه اسباب ملک منتظم گشت، نامه<sup>۷</sup> فرمودیم با رکابداری مسرع تا<sup>۸</sup> از آنچه ایزد عزّ ذکره تیسیر کرد ما را، از آن زمان که به سپاهان برفتیم تا این وقت که به اینجا رسیدیم، از فتحهای<sup>۹</sup> خوب که او هام و خاطر<sup>۱۰</sup> کس بدان نرسد، واقف شده آید و بهره از شادی و اعتداد<sup>۱۱</sup> به حکم یگانگیها که میان خاندانها مؤکد است برداشته آید؛ و یاد کرده بودیم که بر اثر رسولان فرستاده شود در معنی عقد و عهد تا قواعد دوستی که اندر آن رنج فراوان برده آمده است تا<sup>۱۲</sup> استوار گشته استوارتر گردد.

۱ - باز آیی، M: آئی باز.

۲ - نواخت و خلعت، M: خلعت و نواخت.

۳ - بوطاهر، N و نسخه بدل بونصر.

۴ - ذکر، در GMK نیست.

۵ - و چون در ضمان الخ. آغاز نامه بریده به نظر می آید، و او استینافی مقتضی آن است که پیش از آن جمله بی یا جمله هایی بوده که افتاده است از قبیل دعا و تعارف و تمهید مطلب بعدی. و عبارت «چون به بلخ رسیدیم نامه فرمودیم» نیز محل تأمل است زیرا در کتاب تا اینجا که رسیده ایم صحبت از نامه بی که از بلخ فرستاده باشند نبوده است. به علاوه مضمون نامه بی که بدان اشاره می کند و در اینجا نقل کرده است، همان مطلب نامه هرات است که قبلاً در کتاب نسخه آن را آورد و دیدیم. پس احتمال می توان داد که کلمه «به بلخ» مذکور در اینجا «به هرات» باشد. غرض آن که جای احتمال سقط و تحریف در عبارت هست.

۶ - نامه، شاید: نامه بی.

۷ - تا از آنچه ... ما را، MK: تا آنچه ایزد عز ذکره می سزید کرد ما را.

۸ - فتحها، N: نعتها.

۹ - او هام و خاطر، شاید: وهم و خاطر. یا: او هام و خواطر. یا: او هام خاطر.

۱۰ - اعتداد، تاج المصداق: الاعتداد فا شمار آوردن، و بعدی بالاء، و عدت داشتن و شمرده شدن.

۱۱ - تا استوار ... گردد، K: تا استوارتر گشته آید.

و در این وقت اخی و معتمدی ابوالقاسم ابراهیم بن عبدالله الحصیری را ادام الله عزه که از جمله معتمدان مجلس ماست در درجه ندیمان خاص و امیر ماضی پدر ما انارالله برهانه وی را سخت نیکو و عزیز داشتی و از احوال مصالح ملک با وی سخن گفتمی و امروز ما را به کار آمده تر یادگاری است و حال مناصحت و کفایت وی ظاهر گشته است به رسولی فرستاده آمد تا سلام و تحیّتی ما را اطمینان و ازکاه به خان رساند و اندر آنچه او را مثال داده آمده است شروع کند تا تمام کرده آید و پخته با اصلی درست و قاعده‌ی راست بازگردد. و قاضی ابوطاهر عبدالله بن احمد التّبّانی ادام الله توفیقه را با وی ضم کرده شد تا چون نشاط افتد که عقد و عهد بسته آید بر نسختی که با رسول است قاضی شرایط آن را به تمامی به جای آرد در مقتضای شریعت. و این قاضی از اعیان علماء حضرت است شغلها و سفارتهای با نام کرده و در هر یکی از آن مناصحت و دیانت وی ظاهر گشته.

و با رسول ابوالقاسم مشافهه‌ی است که اندران مشافهه سخن گشاده تر بگفته آمده است، چنانکه چون دستوری یابد آن را عرض کند. و مشافهه‌ی دیگر است با وی در بابی مهمتر که اگر اندر آن باب سخن نرود عرضه نکند و پس اگر رود ناچار عرضه کند تا اغراض به حاصل شود. و اعتماد بر وی تا بدان جایگاه است که چون سخن<sup>۱</sup> در سؤال و جواب افتد و درازتر کشد هر چه وی گوید همچنان است که از لفظ ما رود، که آنچه گفتمی است در چند مجلس با ما گفته است و جوابهای جزم شنیده تا حاجتمند نگردد بدانکه در بابی از ابواب آنچه می باید نهاد اندر آن استطلاع رأیی<sup>۲</sup> باید کرد که کارها تمام کرده بازگردد. و نیز با وی تذکره<sup>۳</sup> ای است چنان که رسم رفته است و همیشه از هر دو جانب چنین مُهادات و ملاطفات می بوده است. که چون به چشم رضا بدان نگریسته آید عیب آن پوشیده مآید.

«و سزد از جلالیت آن جانب کریم که رسولان را آنجا دیر داشته نیاید و به زودی بر مراد بازگردانیده شود، که مردم دو اقلیم بزرگ چشم بدان دارند که میان ما دو<sup>۴</sup> دوستی قرار گیرد. چون رسولان را بر مراد بازگردانیده شود با ایشان باید که رسولان آن جانب محروس مضموم گردند<sup>۵</sup> که تا چون به حضرت ما رسند ما نیز آنچه شرط دوستی و یگانگی است چنانکه التماس کرده آید<sup>۶</sup> به جای آریم باذن الله عزوجل.»

۱- سخن در سؤال و جواب، M: در سخن سؤال و جواب.

۲- رأیی، کذا در NFMAG، بقیه: رأی.

۳- تذکره، یعنی صورت و سیاهه (از هدایای فرستاده شده).

۴- دو دوستی، N: ر دوستی.

۵- مضموم گردند. کذا در N (و همین صحیح است)، بقیه: واقف مضمون گردند. (این عبارت را من در چاپ سابق خود به همین صورت احتمال داده بودم و اینک با کشف نسخه N درست درآمد و جای خشنودی است که باز غلطی با اطمینان تصحیح شد).

۶- کرده آید، کذا در BNF. در M: کرده آمده. در A جمله «چنانکه التماس کرده آید» اصلاً نیست. بقیه: کرده آمد. نظر عبارت به تقاضاهای متقابل خان است، یعنی: ما دم به طوری که حان بخواهد شرط دوستی را به ما خواهیم آورد.

## المشافهة الاولى

«یا اخی و مُعْتَمَدی ابا القاسم ابراهیم بن عبدالله الحصری اَطَالَ اللهُ بَقَاءَكَ، چنان باید که چون به مجلس خان حاضر شوی سلام ما بر سبیل تعظیم و توقیر به وی رسانی، و تذکره‌یی که با تو فرستاده آمده است تودد و تعهد را، سبکی آن باز نمایی هرچه نیکوتر و بگویی<sup>۱</sup> که نگاه داشت رسم را این چیز حقیر فرستاده آمد و بر اثر عذرها خواسته آید و سزای هر دو جانب مهادت و ملاطفات نموده شود. و پس بگویی که خان داند که امروز مردم دو اقلیم بزرگ که زیر فرمان ما دو صاحب دولت‌اند و بیگانگان دور و نزدیک از اطراف چشم نهاده‌اند تا در میان ما حاصل<sup>۲</sup> دوستی برچه جمله قرار گیرد، تا چون [حال میان] خاندانها که بحمدالله<sup>۳</sup> یکی است در یگانگی و اُلفت مؤکدتر گردد دوستان ما و مصلحان بدان شادمانه گردند که روزگار به امن و فراغ دل کرانه خواهند کرد و دشمنان و مفسدان غمگین و شکسته دل شوند که مقرر گردد ایشان را که بازار ایشان کاسد خواهد بود. پس نیکوتر و پسندیده‌تر آن است که میان ما دو دوست عهدی باشد درست و عقدی بدان پیوسته گردد از هر دو جانب، که چون وُصلت و آمیختگی آمد گفت و گویها کوتاه شود و بازار مُضْرَبان و مفسدان کاسد گردد و دشمنان هر دو جانب چون حال یک‌دلی و یک دستی ما بدانند دندانهاشان کند شود و بدانند که فرصتی نتوانند یافت و به هیچ حال به مراد نتوانند رسید، از آن جهت که چون دوستی مؤکد گشت بدانند<sup>۴</sup> مساعدت<sup>۵</sup> و موافقت هر دو جانب از ولایتها<sup>۶</sup> نو به دست آوردن و غزوه‌های با نام و دور دست<sup>۷</sup> کردن و روان<sup>۸</sup> پادشاهان گذشته رضی الله عنهم اجمعین شاد کردن، که چون ما سنت ایشان را در غزوها تازه گردانیم از ما شادمانه شوند و برکات آن به ما و به فرزندان ما پیوسته گردد.

«و چون این فصل تقریر کرده شود و خان نشاط کند که عهد بسته آید و عده<sup>۹</sup> بستانی روزی که صواب دیده آید اندر آن عهد بستن. و پس درخواهی تا اعیان و معتمدان حشم آن جانب کریم و عمان و برادران و فرزندان ادام الله تأییدهم با اعیان قضاة و علما به مجلس خان حاضر آیند و تو آنجا روی و قاضی بوطاهر را با خود آنجا بری و نسخه عهدنامه که داده آمده

۱- بگویی، این کلمه در اینجا و در یک مورد بعد در نسخه‌ها «بگوی» خوانده می‌شود، در صورتی که باقی فعلهای خطاب این مشافهه همه به صورت مضارع است (مضارع التزامی) و همه عطف است به فعل صدر جمله (رسانی)، از طرف دیگر سهل انگاری نویسندگان نسخه‌ها در نوشتن «بی» به صورت «ی» مسلم است، بدین جهت تصحیح قیاسی شد.

۲- حاصل دوستی، شاید: حال دوستی. ۳- که بحمدالله، ت ق به جای: بحمدالله که.

۴- بدانند ... از ولایتها نو، معنی چیست؟ عبارت ناقص و دست خورده است؟

۵- مساعدت، A: که مساعدت. ۶- از ولایتها، شاید: در ولایتها.

۷- دور دست، در M نیست.

۸- و روان ... شادمانه، M: و روح پدران از آن غزوها تازه گردانیم و از ما شادمانه.

۹- و عده، A: و عده.

است عرضه کنی تا شرایط مقرر گردد و بگویی که چون این عهد کرده آید و رسولان آن جانب محروس که در صحبت شما گسیل کنند به درگاه ما رسند و ما را ببینند، ما نیز عهد کنیم بر آن نسخه که ما درخواستیم و با شماست چنان که اندر آن زیادتی و نقصانی نیفتد. و البته نباید که از شرط عهدنامه چیزی را تغییر و تبدیل افتد، که غرض همه صلاح است. و به عیب<sup>۱</sup> نداشته اند در هیچ روزگار که اندر چنین کارهای بزرگی بانام الحاح کنند، که عهد هر چند درست تر نیکوتر و با فایده تر. و اگر معتمدی از آن جانب در بابی<sup>۲</sup> از آن ابواب سخنی گوید از آن نیکوتر، بشنوی و به حق جواب دهی و مناظره‌یی که باید کرد بی محابا بکنی<sup>۳</sup>، که حکم مشاهدت تو را باشد آنجا و ما بدانچه تو کنی رضا دهیم و صواب دید تو را امضا فرماییم. اما چنان باید که هر چه بدان اجابت کنی غضاظتی به جای ملک باز نگردد. و اگر مسئلتی افتد مشکل تر که تو را در آن تحیری افزایش و از ما در آن باب مثالی نیافته باشی، استطلاع رأی ما کنی و نامه‌ها فرستی با قاصدان مسرع تا آن مسئله را حل کرده آید، که این کاری بزرگ است که می پیوسته آید و به یک مجلس و دو مجلس و بیشتر باشد که راست نشود و ترددها افتد، و اگر تو دیرتر به درگاه رسی روا باشد، آن باید که چون اینجا رسی با کاری پخته بازگشته باشی چنان که<sup>۴</sup> در آن باز نباید شد. و چون کار عهد قرار گیرد قاضی<sup>۵</sup> ادام الله سلامتّه از خان درخواست تا آن شرطها و سوگندان را که در عهدنامه نبشته آمده است به تمامی بر زبان براند به مشهد حاضران، و احتیاطی تمام کرده آید تا بر مقتضای شرع<sup>۶</sup> عهد درست آید، و پس از آن اعیان شهادت و خطهای خود بدان نویسند چنان که رسم رفته است.

«و پس از عهد بگویی خان را که: چون کاری بدین نیکویی برفت و برکات این اعقاب را خواهد بود ما را رأی<sup>۷</sup> افتاده است تا از جانب خان دو وصلت باشد یکی به نام ما و یکی به نام فرزندی<sup>۸</sup> ما ابوالفتح مودود دام تأییده که مهتر<sup>۹</sup> فرزندی ماست و بعد از ما ولی عهد ما در ملک وی خواهد بود. آن ودیعت که به نام ما نامزد کنند از فرزندان و سرپوشیدگان کرائم باید که باشد از آن خان، و دیگر ودیعت از فرزندان امیر<sup>۱۰</sup> فرزندی بغرا<sup>۱۱</sup> تگین که ولی عهد است. اما چنان باید که این دو کریمه از خاتونان باشند کریم الطرفین. اگر ببیند خان و ما را بدین اجابت کند چنان که از بزرگی نفس و همّت بزرگ و سماحت اخلاق وی سزد - که به هیچ حال روا نباشد و از

۱ - به عیب، M: به عیب.

۲ - در بابی از آن ابواب سخنی گوید، M: در بابی سخن گوید از آن ابواب.

۳ - بکنی، NF: نکنی.

۴ - چنانکه در آن، K: چنانکه در پی آن.

۵ - قاضی، N: با قاضی.

۶ - شرع، در F نیست.

۷ - رأی، G: رأی.

۸ - مهتر فرزندی، کذا در CGFMN. بقیه: مهتر فرزندان.

۹ - امیر فرزندی، A: امیر فرزندی.

۱۰ - بغرا، FG: بغری. N: بغری. M: بغری. نسخه بدل B: بغرا.



مروّت<sup>۱</sup> نسزد که ما را اندرین رد کرده آید - مقرر گردد که چون ما را بدین اجابت کند، بدانچه او التماس کند اجابت تمام فرماییم تا این دوستی چنان مؤکد گردد که زمانه را در گشادن آن هیچ تأثیر نماند. و چون اجابت کند - و دانم که کند که در همه احوال بزرگی نیست<sup>۲</sup> همتاش - روز دیگر را وعده بستانی که در آن روز این دو عقد به مبارکی تمام کرده آید و قاضی بوطاهر را با خویشتن بری تا هر دو عقد کرده آید و وی آنچه واجب است از احکام و ارکان به جای آرد. و مهر آن دو ودیعت آنچه به نام ما<sup>۳</sup> باشد پنجاه هزار دینار هریوه کنی و مهر دیگر به نام فرزند سی هزار دینار هریوه. و چون<sup>۴</sup> از مجلس عقد بازگردی نثارها و هدیه‌ها که با تو فرستاده آمده است بفرمایی<sup>۵</sup> خازنان را که با تو اند تا ببرند و تسلیم کنند از آن خان و ولی عهد و خاتونان و مادران دو ودیعت و از آن عمّان و خویشاوندان و حشم اَدَامَ اللهُ تَأْيِيْدَهُمْ وَ صِيَانَةَ الْجَمِيْعِ، چنان که آن نسخت که داری بدان ناطق است. و عذری که باید خواست بخواهی که آنچه امروز بعاجل الحال فرستاده آمده است نثاری است نگاه داشتن رسم وقت را، و چون مهدها فرستاده آید<sup>۶</sup> تا به مبارکی ودایع بیارند آنچه شرط و رسم آن است به سزای هر دو جانب با مهدها باشد؛ تا<sup>۷</sup> اکنون به چشم رضا بدین<sup>۸</sup> تذکره‌ها نگریسته آید.

«و پس از آنکه این حالها کرده آید و قرار گرفته باشد، دستوری بازگشتن خواهی و رسولان را که نامزد کنند با خویشتن آری تا چون در ضمان سلامت همگان به درگاه رسند ما نیز اقتدا به خان کنیم و آنچه واجب است درین ابواب که به زیادت<sup>۹</sup> دوستی و موافقت بازگردد به جا آریم ان شاء الله تعالی.»

## المشافهة الثانية<sup>۱۰</sup>

«یا اخی وَ مُعْتَمَدِ اَبَا الْقَاسِمِ الْحَصِيْرِي اَطَالَ اللهُ بَقَاءَكَ، می اندیشم که باشد که از تو حدیث امیر برادر<sup>۱۱</sup> ما ابو احمد محمد اَدَامَ اللهُ سلامتته پرسند و گویند که «بدان وقت که بر در سمرقند دیدار کردند و عقود و عهود پیوستند عقد وُصْلَتِي بود به نام برادر ما چنان که حال آن پوشیده نیست، امروز اندر آن چه باید کرد؟ که به هیچ حال آن را روا نباشد و شریعت اقتضا نکند

- ۱ - مروّت، M: مروّت وی.
- ۲ - نست همتاش، A: نیست همتای او. شاید: نیست همتاست.
- ۳ - به نام ما، در غیر A: با ما.
- ۴ - و چون، در غیر NA بی و او.
- ۵ - بفرمایی، تصحیح قیاسی به جای «بفرمای.»
- ۶ - فرستاده آید، یعنی ما بفرستیم.
- ۷ - تا اکنون به چشم رضا، M: تا اکنون به چشم حقارت نه بل به چشم رضا.
- ۸ - بدین تذکره‌ها نگریسته آید. M: درین تذکره‌ها دیده آید.
- ۹ - به زیادت، G: برناتی (؟).
- ۱۰ - المشافهة الثانية، MKG: ایضا دستورالعملی (G: عملی) در باب دیگر.
- ۱۱ - برادر ما، A: برادر.

مهمل فرو گذاشتن.» اگر درین باب به اندک و بسیار چیزی<sup>۱</sup> نگویند و دل ما در آن نگاه دارند و آن حدیث را به جانب ما افکنند تو نیز اندر آن باب چیزی میبوند تا آنگاه که رسولان [آن] جانب کریم به درگاه ما آیند با شما. آنگاه اگر در آن باب سخنی گویند آنچه رأی واجب کند جواب داده آید. و پس اگر بگویند، اینک جواب آنچه تو را باید داد درین مشافهه فرمودیم نبشتن تا تو بدانی که سخن بر چه نمط باید گفت و حاجت نیاید تو را استطلاع رأی ما کردن. بگو که: پوشیده نگردد که امیر ماضی انارالله بُرّهانه ما را چون کودک بودیم چگونه عزیز و گرامی داشت و بر همه فرزندان اختیار کرد. و پس چون از دبیرستان برخاستیم و مدتی برآمد در سنهٔ سیست و اربعمائه ما را ولی عهد خویش کرد، و نخست برادران خویش را، نصر و یوسف، و پس خویشان و اولیا و حشم را سوگند دادند و عهد کردند که اگر او را قضای مرگ فراز رسد<sup>۲</sup> تخت مملکت ما را باشد. و هر وثیقت و احتیاط<sup>۳</sup> که واجب بود اندر آن به جا آورد و ولایت هرات به ما داد و ولایت گوزگانان به برادر ما پس آنکه او را سوگند داده بودند که در فرمان و طاعت ما باشد چون بر تخت مملکت نشینیم. و آنچه رسم است که اولیاء عهد را دهند از غلام و تجمل و آلت و کدخدایی به شبیه وزیر و حجاب و خدمتکاران<sup>۴</sup>، این هرچه تمام تر ما را فرمود. و در سنهٔ ثمان و اربعمائه فرمود ما را تا به هرات رفتیم که واسطه<sup>۵</sup> خراسان است، و حشم و قضاة و عمال<sup>۶</sup> و اعیان و رعایا را فرمود تا به خدمت ما آمدند<sup>۷</sup> و همگان گوش<sup>۸</sup> به حدیث ما دادند. و بدین آن خواست تا خبر به دور و نزدیک رسد که ما خلیفت ولی عهد وی ایم. و ما مدتی به هرات بودیم و بر فرمانها که ما دادیم همگان به خراسان کار کردند، تا آنگاه که مضریان<sup>۹</sup> و حاسدان دل آن خداوند را رضی الله عنه بر ما درشت کردند و تضریبا نداشتند که ایزد عزّ ذکّره از آن هیچ چیز نیافریده بود و آن بر دل ما ناگذشته، و حیلتها ساختند تا رأی نیکوی او را در باب ما بگردانیدند. و وی نیز آن را که ساختند خریداری کرد. مگر طبع بشریت که نتوانست دید کسی را که جای او را سزاوار باشد او را بر آن داشت که ما را جفا فرماید، از هرات بازخواند و به مولتان فرستاد و آنجا مدتی چون محبوس بودیم هر چند نام حبس نبود. و برادر ما را برکشید و به راستای وی نیکوییها<sup>۱۰</sup> فرمود<sup>۱۱</sup> و اصناف نعمت ارزانی داشت تا ما را دشوار آید. و هر چند این همه بود نام ولی عهدی از ما بر نداشت و آن را تغییری<sup>۱۲</sup> و تبدیلی نداد<sup>۱۳</sup> و حاسدان و دشمنان ما که به حیلت و تعریض

۱ - چیزی، در N نیست.  
 ۲ - فراز رسد، KGA: فرا رسد. M: باشد.  
 ۳ - احتیاط، N: احتیاطی.  
 ۴ - خدمتکاران این، در BCFN: خدمتکار این، بقیه: خدمتکاران هرچه. (متن ترکیبی است از دو روایت).  
 ۵ - واسطه، A و متن B: وسط. GK: واسط.  
 ۶ - عمال، B: اعمال.  
 ۷ - آمدند ... دادند، شاید: آیند ... دارند.  
 ۸ - گوش، BA+؛ و چشم.  
 ۹ - که مضریان. FN: مضریان.  
 ۱۰ - نیکوییها، F: نیکویی.  
 ۱۱ - فرمود، در N نیست.  
 ۱۲ - تغییری و تبدیلی، K: تغییر و تبدیلی.  
 ۱۳ - نداد، کذا در MK. بقیه: ندید.

اندر آن سخن پیوستند ایشان را بانگ بر زد. و ما صبر می کردیم<sup>۱</sup> و کار<sup>۲</sup> به ایزد عزّ ذکره بگذاشته بودیم تا چنان که از فضل او سزید دل آن خداوند<sup>۳</sup> را رحمة الله علیه بر ما مهربان گردانید، که بی گناه بودیم، و ظاهر گشت وی را آنچه ساخته بودند - که<sup>۴</sup> به روزگار جدّ ما امیر عادل رضی الله عنه همچنین تضریبها ساخته بودند - تا دریافت و بر زبان وی رفت که «از ما بر مسعود ستم آمد همچنان که از پدر ما بر ما» و ما را از مولتان بازخواند و از اندازه گذشته بنواخت و به هرات باز فرستاد.

«و هر چند این حالها برین جمله قرار گرفت، هم نگذاشتند که دل آن پادشاه رضی الله عنه بر ما تمام خوش شدی. گاه گفتندی ما بیعت می ستانیم لشکر را، و گاه گفتندی قصد کرمان و عراق می داریم. ازین گونه تضریبها و تلیبها می ساختند تا دل وی بر ما صافی نمی شد و پیوسته نامه ها به عتاب می رسید و کردارهای برادر ما بر سر ما می زد و ما برین همه صبر می کردیم، که ایزد تعالی بندگان<sup>۵</sup> را که راست باشند و توکل بر وی کنند و دست به صبوری زنند ضایع نماند. و از بس تلیب که ساختند و تضریب که کردند کار بدان منزلت رسید که<sup>۶</sup> هر سال چون ما را به غزنین خواندی، بر درگاه و در مجلس امارت ترتیب رفتن و نشستن و بازگشتن میان ما دو تن یکسان فرمودی، و پس از آن مثال داد، آن مدت که بر درگاه بودیمی، تا یک روز مقدم ما باشیم و دیگر روز برادر ما. و هر روز سویی ما پیغام بودی کم و بیش به عتاب و مالش و سوی برادر نواخت و احما. و زین بگذشته، چون از خلیفه خویشتن را زیادت لقب خواست و ما<sup>۷</sup> را و برادرش یوسف را، مثال داده بود تا در نامه حضرت خلافت اول نام برادر ما نبشته بودند؛ و ما هیچ اضطراب نکردیم و گفتیم: «جز چنین نشاید» تا بهانه نیارند.

«و چون قصد ری کرد و به گرگان رسید و حاجب فاضل عمّ خوارزمشاه آنجا آمد - و در دل کرده بود که ما را به ری ماند و خراسان و تخت ملک نامزد محمد باشد - رای زد با<sup>۸</sup> خوارزمشاه و اعیان لشکر درین باب. و ایشان زهره نداشتند که جواب جزم دادندی و درخواستند تا به پیغام سخن گویند. و اجابت یافتند، و بسیار سخن و پیغام رفت تا قرار گرفت بر آنکه عهده پیوستند میان ما و برادر که چون پدر گذشته شود قصد یکدیگر نکنیم - که<sup>۹</sup>

۱ - صبر می کردیم، کذا در KA، در M: صبر کردیم. بقیه: صبری کردیم.

۲ - کار به ایزد، N: کار ما نزد.

۳ - خداوند را، کذا در M.CFB: خداوند رحمة الله علیه را. بقیه: خداوند.

۴ - که به روزگار جد ما الخ، گویا اشاره است به داستان اختلاف محمود و برادرش اسمعیل در موضوع جانشینی سبکتگین.

۵ - بندگان، شاید: بندگان.

۶ - که هر سال الخ، مقصودش این است که بر خلاف هر سال که چنین می کرد، پس از آن رنجیدگی وضع را عوض کرد و مثال داد که الخ.

۷ - ما را و برادرش یوسف را. شاید: و ما را و برادرش یوسف را هم لقب خواست.

۸ - با خوارزمشاه، ت ق به جای: بر خوارزمشاه. ۹ - که به هیچ حال، A: و به هیچ حال.

به هیچ حال رخصت نیافت نام ولایت عهد از ما برداشتن - پس آنکه برادر نصیب ما تمام بدهد. و برادر ما را به خراسان فرستاد و ما را با خود برد و آن نواحی ضبط کرد و به ما سپرد و بازگشت به سبب نالانی و نزدیک آمدن اجل. و ما را به ری چنان ماند از بی عُدتی و لشکر که هرکسی را در ما طمع می افتاد، و غرض دیگر آن<sup>۱</sup> بود تا ما بدنام شویم و به عجز بازگردیم و دم کننده شویم. اما ایزد عزوجل<sup>۲</sup> به فضل<sup>۳</sup> خویش ما را به رعایت<sup>۴</sup> خود بداشت چنان که در یک زمستان بسیار مراد به حاصل آمد چون جنگ به سر جهان<sup>۵</sup> و گرفتن سالار طارم و پس از آن زدن<sup>۶</sup> بر پسر کاکو و گرفتن سپاهان چنان که آن حالها به تمامی معلوم خان است - و اگر به تمامی نیست ابوالقاسم حصیری شرح کند، او را معلوم است - و از آنجا قصد همدان و حلوان و کرمانشاهان و بغداد خواستیم کرد، اما خبر گذشته شدن آن پادشاه بزرگ و رکن قوی، پدر رضی الله عنه، به سپاهان به ما رسید تا قواعد<sup>۷</sup> بگشت<sup>۸</sup>. و ما بر آن بودیم که وصیت وی نگاه داریم و مخالفتی پیوسته نیاید و لکن نگذاشتند تا ناچار قصد خراسان و خانه بایست کرد، چنان که پیش ازین شرح تمام کرده آمده است بر دست رکابداری و خان بر آن واقف گشته.

«امروز کار ملک چون<sup>۹</sup> به واجبی بر<sup>۱۰</sup> ما قرار گرفت و برادر به دست آمد<sup>۱۱</sup>، و حال وی به روزگار حیات<sup>۱۲</sup> پدر ما این بوده است که درین مشافهه باز نموده آمده است و پس<sup>۱۳</sup> از وفات<sup>۱۴</sup> پدر بر آن جمله رفته است که<sup>۱۵</sup> رفته است تا باد<sup>۱۶</sup> شاهی در سر<sup>۱۷</sup> وی شد<sup>۱۸</sup> و طمع فرمان دادن و بر تخت ملک نشستن و مالهای بگراف از خزائن اطلاق کردن و بخشیدن، کی راست آید که وی گشاده باشد؟ که دو تیغ به هیچ حال در یک نیام توانند بود و نتوان نهاد، که ننگجد. و صلاح وی و لشکر و رعیت آن است که وی به فرمان ما جایی موقوف است در نیکو داشتی هرچه تمامتر؛ و در گشادن وی خللهای بزرگ تولد کند. تا چون یک چند روزگار بر آید و کارها تمام

۱ - آن بود تا ما بدنام، A: آنکه تا ما عاجز و بدنام، M: آن تا بدنام، N: تن بود ما تا بدنام.

۲ - عزوجل، M: عزذکره.

۳ - به فضل خویش، کذا در M. در A: به فضل خود. بقیه: به فضل.

۴ - به رعایت، ت قی به جای: بر عادت.

۵ - بسر جهان، کذا در A، و صحیح است. B: بسرها جان. بقیه: پسرها جان. (اشاره به جنگ قلعه سرجهان است. رک ن).

۶ - زدن بر پسر، کذا در NBFC. بقیه: زدن پسر. ۷ - قواعد، +B: همه.

۸ - بگشت، N: نکرد.

۹ - چون به واجبی، کلمه «چون» فقط در NB است، و گویا جمله «کی راست آید» که بعد ازین می آید، جواب این شرط است.

۱۰ - بر ما قرار گرفت، A: قرار بر ما گرفته است. ۱۱ - به دست آمد، A: به دست ما آمد.

۱۲ - حیات، در K نیست. ۱۳ - و پس، در غیر K بی واو.

۱۴ - وفات پدر، در غیر KGA: وفات وی.

۱۵ - که رفته است، در FMKGA نیست. F جمله را چنین دارد: بر آن جمله رفته است که باد شاهی الخ (و خوب است).

۱۶ - باد شاهی، AK: باد پادشاهی. ۱۷ - در سر، A: بر سر.

۱۸ - شد، NBM: شده.

یک‌رویه گردد و قرار گیرد آنگاه ایزد عزّ ذکره آنچه تقدیر کرده است و حکم حال و مشاهدت واجب کند در باب وی فرموده شود، بِأَذْنِ اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ. و چون برین مشافهه واقف گردد به حکم خرد تمام که ایزد عزّ ذکره او را داده است و دیگر ادواتِ بزرگی و مهتری دانیم که ما را معذور دارد درین چه گفته آمد و از آن عقد که به نام برادر ما بوده است روا ندارد که<sup>۱</sup> یاد کند، که وی<sup>۲</sup>، یُدِیمُ اللَّهُ نِعْمَتَهُ عَلَیْهِ، چنان نبشت که صلاح کار ما تا امروز چنان نیکو نگاه داشت که از آن خود. و از ایزد عزّ ذکره توفیق خواهیم تا این دوستی را که پیش گرفته آمد به سر برده آید، إِنَّهُ خَيْرٌ مَوْفِقٍ وَ مُعِینٍ.

«اگر<sup>۳</sup> حاجت نیاید به عرضه کردن این مشافهه که حدیثِ برادرِ ما و عقد در آن است، و نگاه یا وی نکنند، یله باید کرد این مشافهه را. و پس اگر اندرین باب سخنی رود اینک جوابهای جزم است درین مشافهه، عرض کنی تا مقرر گردد، و آنچه تو را باید گفت - که شاهد همه حالها بوده ای و هیچ چیز بر تو پوشیده نیست - بگویی، تا درین باب البته هیچ سخن گفته نیاید، إِنْ شَاءَ اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ.»

اینک نسخه نامه و هر دو مشافهه برین جمله بود و بسیار فائده از تأمل کردن این به جای آید إِنْ شَاءَ اللَّهُ تَعَالَى.

و امیر مسعود رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ خلوتی کرد با وزیر خواجه احمد حسن و بونصر مشکان صاحب دیوان رسالت، و این دو رسول را بخواندند و آن خلوت تا نماز دیگر بکشید و آنچه بایست گفت با رسولان بگفتند و مثالها بدادند. و نسخه تذکره هدیه‌هایی که اول روز پیش خان روند و چه هدیه‌های عقد تزویج، کردند سخت بسیار و به رسم. و آن دو جام زرین مرصع به جواهر بود با هارهای<sup>۴</sup> مروارید، و جامه‌های به زر و جامه‌های دیگر از هر دستی، رومی و بغدادی و سپاهانی و نشابوری، و تخت‌های قصب گونه‌گونه، و شاره و مشک و عود و عنبر و دو عقد گوهر که یکدانه گویند، مرخان را و پسرش را بغراتگین<sup>۵</sup> و خاتونان<sup>۶</sup> و عروسان و عمّان و حجاب و حشم را. به جمله آنچه نسخه کردند از خزانه‌ها بیاوردند و پیش چشم کردند

۱ - که یاد کند، A: یاد کند، B: که یاد کنند.

۲ - که وی ... نگاه داشت. این صورت ترکیبی است از صورتهای مختلف نسخه‌ها بدین قرار: «که وی» از NA، بقیه: که با وی. «چنان نبشت» از MN، بقیه: چنان بنشست. «صلاح کار ما» از B، بقیه: صلاحهای کار ما؛ صلاحهای کار؛ صلاح کارها. «تا امروز» از KM، بقیه: امروز. با وجود این صحت عبارت محل شک است. شاید «چنان نبشت» اشاره به نامه‌ی است که خان به مسعود نوشته بوده است. اما از آن در این کتاب ذکری نیست. مصحح A با تراشیدگیهای متعدد و حذف و تبدیلهای جمله را چنین آورده است: که وی یدیم الله نعمته علیه صلاحهای کارهای ما امروز چنان نیکو نگاه دارد که از آن خود.

۳ - اگر حاجت نیاید، از اینجا روی سخن باز به حامل مشافهه است.

۴ - با هارهای مروارید، A: با یاره‌های مروارید. M: با پاره‌های یاقوت و عقدهای مروارید.

۵ - بغراتگین. کذا در B. بقیه: جعفر تکین. شاید هم: یغان تکین. ب. ت.

۶ - خاتونان، B: خاتون.

و به رسولان سپردند. و خازنی نامزد شد با شاگردان و با حمالان خزانه تا با رسولان بروند. و رسولان بازگشتند<sup>۱</sup>. و رسول دار بوعلی را بخواندند و هر دو خلعت بزرگ بدو دادند تا نزدیک رسولان برد. و کارها بساختند و از بلخ روز دوشنبه<sup>۲</sup> ده روز گذشته از ماه ربیع الاول سنة اثنین<sup>۳</sup> و عشرین و اربعمائه برفتند. و پس ازین به جای خویش بیاورم حدیث این رسولان که چون به کاشغر رسیدند نزدیک قدیرخان چه رفت در باب عهد و عقدها و حق عقد محمدی و مدتی دراز که رسولان آنجا بماندند و مناظره‌یی که رفت و قاصدان و رسولان که آمدند با نامه‌ها و بازگشتند با جوابها تا آنگاه که قرار گرفت، ان شاء الله تعالی.

### ذِكْرُ الْقَبْضِ عَلَى اَرْبَارِقِ الْحَاجِبِ صَاحِبِ جَيْشِ الْهِنْدِ وَ كَيْفَ جَرَى ذَلِكَ اِلَى اَنْ قُتِلَ بِالْغُورِ، رَحْمَةً اَللّٰهِ عَلَيْهِ

بیاورده‌ام پیش ازین حال اربارق سالار هندوستان در روزگار امیر محمود رضی الله عنه که باد در سری وی چگونه شد تا چون نیم عاصی گرفتند<sup>۴</sup> او را؛ و در مُلکِ محمد خود تن فرا ایشان نداد، و درین روزگار که خواجه بزرگ احمد حسن وی را از هندوستان به چه حیلت برکشید و چون امیر را بدید گفت: «اگر هندوستان به کار است نباید که نیز اربارق<sup>۵</sup> آنجا شود» و آمدن اربارق هر روز به درگاه با چند مرتبه دار و سپرکش<sup>۶</sup> با غازی سپاه سالار به یک جا و دشوار<sup>۷</sup> آمدن [بر] پدربان و محمودیان تقدّم و تبطّر<sup>۹</sup> این دو تن؛ و چون<sup>۱۰</sup> حال برین جمله بود که این دو محتشم اربارق و غازی را کسی که ازو تدبیری آید نبود و این دو سپاه سالار را دو کدخدای شایسته دبیریشه گرم و سرد چشیده ته - که پیداست که از سعید صراف و مانند وی

۱- بازگشتند، یعنی از نزد امیر.

۳- اثنین، تصحیح قیاسی بر طبق قواعد، نسخه‌ها: اثنین، اثنی.

۴- گرفتند، یعنی فرض کردند، تلقی کردند.

۵- اربارق، در غیر FB: ارباق. (در بقیه این فصل هم اختلاف به همین قرار است و محتاج به تکرار نیست).

۶- سپرکش، ت ق به جای: سرکش.

۷- و دشوار ... پیداست، کذا در CFB. در A: و دشوار آمدن پدربان و محمودیان بدین بزرگی دیدن ایشان را [بیاض] چه خود دیده بودند و این دو سپاه سالار محتشم اربارق و غازی را چاکری و کدخدائی که ازو تدبیری آید نبود که گرم و سرد روزگار چشیده باشد و پیداست. N: بر امیر دشوار آمد و پدربان و محمودیان تقدّم و به نظر این دو تن را مکروه می‌شردند چون حال برین جمله بود امیر بدین دو محتشم اربارق و غازی در خلوت با وزیر گفته بود و این دو سپاه سالار را در کدخدای شایسته و هر پیشه (کذا) گرم و سرد چشیده نه که پیداست. K: و دشوار آمدن پدربان و محمودیان ازین دو تن کهنری نمودن و چون حال بر این جمله بود که نبود این دو محتشم را چاکری که ازو تدبیری آید چه این دو سپاه سالار را که (کذا) کدخدای شایسته دبیریشه گرم و سرد چشیده بایستی که پیداست. (باقی نسخه‌ها با اختلافات مختصری نزدیک به متن ماست).

۸- بر پدربان و محمودیان، شاید هم: پدربان و محمودیان را.

۹- تبطّر، ت ق به جای: به نظر. M: برتری.

۱۰- و چون، در غیر KMB بی واو (جواب این «چون» را خیال می‌کنم جمله «چه چاره باشد الخ» است که چند سطر بعد می‌آید).

چاکریشگانِ حامل ذکر کم‌مایه چه آید، و ترکان همی گردِ چنین مردمان گردند و عاقبت ننگرند<sup>۱</sup> تا ناچار خلل بیفتند<sup>۲</sup> که ایشان را تجربتی نباشد هر چند به تن خویش کاری و سخنی<sup>۳</sup> باشند و تجمّل و آلت دارند اما در دبیری راه نبرند و امروز<sup>۴</sup> از فردا ندانند - چه چاره باشد از افتادنِ خلل. محمودیان چون برین حال واقف شدند و رخنه یافتند بدانکه این دوتن را پای کشند، با یکدیگر در حیلست ایستادند تا این دو سالار را چگونه فرو برند.

و قضا<sup>۵</sup> برین حالها یار شد<sup>۶</sup>؛ یکی آنکه امیر عبدوس را فرا کرد تا کدخدایانِ ایشان را بفریفت و در نهان به مجلسِ امیر آورد و امیر ایشان را بنواخت و امید داد و با ایشان بنهاد که انفاسِ خداوندانِ خود<sup>۷</sup> را می‌شمردند و هر چه روّد با عبدوس می‌گویند تا وی باز می‌نماید. و آن دو حامل ذکر کم‌مایه فریفته شدند بدان نواختی که یافتند و هرگز به خواب ندیده بودند؛ و ندانستند که چون خداوندانِ ایشان برفتادند اَدَلُّ مِنَ النَّعْلِ وَ أَحْسُّ مِنَ الثَّرَابِ باشند، و چون توانستندی دانست؟ که نه شاگردی کرده بودند و نه کتب خوانده<sup>۸</sup>. و این دو مرد بر کار شدند و هر چه رفت دروغ و راست روی می‌کردند و با عبدوس می‌گفتند، و امیر از آنچه می‌شنید دلش بر اریارق گران‌تر می‌شد و غازی نیز لختی از چشم وی می‌افتاد<sup>۹</sup>. و محمودیان فراخ‌تر در سخن آمدند، و چون پیش امیر ازین ابواب چیزی گفتند و وی<sup>۱۰</sup> می‌شنود، در حیلست ایستادند<sup>۱۱</sup> و بر آن بنهادند که نخست حيله باید کرد تا اریارق برفتند و چون برفتاد و غازی تنها مانند ممکن گردد که وی را بر توانند انداخت<sup>۱۲</sup>. و محمودیان لختی خبر یافتند از حال این دو کدخدای - که در شراب لافها زده بودند که «ایشان چاکرانِ سلطانند» - و به جای آوردند که ایشان را بفریفته‌اند، آغازیدند ایشان را نواختن و چیزی بخشیدن و بر نشاندن<sup>۱۳</sup> که «اگر خداوندانشان<sup>۱۴</sup> نباشند سلطان ایشان را کارهای بزرگ فرماید.»

و دیگر آفت آن آمد که سپاه سالارِ غازی گریزی بود که ابلیس<sup>۱۵</sup> لَعْنَةُ اللَّهِ او را رشته بر توانستی تافت. وی هرگز شراب نخورده بود؛ چون کامها به جمله یافت و قفیزش پر شد

۱ - ننگرند، G: بنگرند.

۲ - بیفتند، GFN: نیفتد.

۳ - سخنی، B: سخنی.

۴ - امروز از فردا ندانند، KMG: امروز را فردا بدانند. در N بعد از کلمه «فردا» به قدر دو سطر افتاده است.

۵ - و قضا، در غیر A: و بلا و قضا.

۶ - یار شد، ت ق به جای: یار باشد.

۷ - خود را می‌شمردند، F: خود را می‌شمردند. G: خود می‌شمردند.

۸ - خوانده، +F: بود.

۹ - می‌افتاد، N: افتاد.

۱۰ - و وی می‌شنود، کذا در A. M: وی می‌شنود و بدش نمی‌آمد. بقیه: و روی نمود و می‌شنود.

۱۱ - ایستادند، M: افتادند.

۱۲ - بر توانند انداخت، A: توانند برانداخت.

۱۳ - بر نشاندن، +A: و خاطر نشان کردن.

۱۴ - خداوندانشان. A: خداوندان ایشان، KG: خداوند ایشان.

۱۵ - ابلیس ... تافت، کذا در GNF.M.AB: ابلیس لعنة الله را رشته بر توانستی (M: بردانستی) تافت. K: ابلیس لعنة الله را بر تلبیس

رشته بر تو توانستی تافت (I).

در شراب آمد و خوردن گرفت. و امیر چون بشنید هر دو سپاه سالار را شراب داد، و شراب آفتی بزرگ است چون از حد بگذرد، و با شراب خوارگانِ افراط‌کنندگان هر چیزی توان ساخت. و آغازید غازی<sup>۱</sup> به حکم آنکه سپاه سالار بود، لشکر را نواختن و هر روز فوجی را به خانه بازداشتن و شراب وصلت دادن، و اربارق نزد وی بودی و وی نیز مهمان او شدی و در هر دو مجلس چون شراب نیروگرفتی ترکان این دو سالار را به ترکی ستودندی و حاجب بزرگ بلگاتگین را مُخَنَّت خواندندی و علی دایه را ماده و سالارِ غلامانِ سرایی را - بگتغدی - کور و لنگ. و دیگران را همچین هرکسی را عیبی و سَقَطی گفتندی.

از [بو] عبدالله<sup>۲</sup> شنیدم که کدخدای بگتغدی بود، پس از آنکه این دو سپاه سالار برافتادند، گفت یک روز امیر بار نداده بود و شراب می خورد غازی بازگشت<sup>۳</sup> با اربارق به هم، و بسیار مردم را با خود بردند و شراب خوردند. سالار بگتغدی مرا پوشیده به نزدیک بلگاتگین و علی فرستاد و پیغام داد که این دو ناخویشتن شناس از حد می بگذرانند، اگر صواب بیند<sup>۴</sup> به بهانه شکار برنشیند یا غلامی بیست، تا وی با بو عبدالله<sup>۵</sup> و غلامی چند نزدیک ایشان آید و این کار را تدبیر سازند. گفت<sup>۶</sup>: «سخت صواب آمد، ما رفتیم بر جانب میخواران<sup>۷</sup> تا سالار در رسد.» و برنشستند و برفتند. و بگتغدی نیز برنشست و مرا با خود برد، و باز و یوز و هر جوارحی با خویشتن آوردند. چون فرسنگی<sup>۸</sup> دو برفتند، این سه تن بر بالا بایستادند با سه کدخدای: من و بو احمد تکلی<sup>۹</sup> کدخدای حاجب بزرگ و امیرک معتمد علی. و غلامان را با شکره داران گسیل کردند صید را، و ما شش تن ماندیم.

مهربان در سخن آمدند و زمانی نومیدی نمودند از امیر و از استیلاي این دو سپاه سالار. بگتغدی گفت: طرفه آن است که در سرایهای محمودی شامل ذکرتر ازین دو تن کس نبود، و هزار بار پیش من زمین بوسه داده‌اند، و لکن هر دو دلیر و مردانه آمدند، غازی گُربزی از گربزان و اربارق خری از خران، تا امیر محمود ایشان را برکشید و در<sup>۱۰</sup> درجه بزرگ نهاد تا وجیه گشتند. و غازی خدمتی سخت پسندیده کرد این سلطان را به نشابور تا این درجه بزرگ یافت. و هر چند دل سلطان ناخواهان است اربارق را و غازی را خواهان، چون در شراب آمدند و رعنائیها می‌کنند، دل سلطان را از غازی هم توان گردانید. و لکن تا اربارق برنیفتد تدبیر غازی نتوان کرد و چون رشته یکتا شد آنگاه هر دو برافتند تا ما از این غَضاضت برهیم. حاجب بزرگ

۲- بو عبدالله، در پایین نام همین شخص «بو عبدالله» آمده است.

۴- بیند ... برنشیند، A: بیند ... برنشیند.

۱- غازی، در غیر BNA نیست.

۳- بازگشت، یعنی از درگاه امیر.

۵- بو عبدالله، در داده<sup>۲</sup> «عبدالله» بود.

۶- گفت، کذا حتی در A که دو فعل پیش را به صیغه جمع داشت: بیند. نشیند.

۸- فرسنگی دو، کذا در B.A: دو فرسنگ. بقیه: فرسنگ دو.

۷- میخواران، نسخه بدل B: منجوران.

۱۰- در درجه بزرگ، AMN: درجه بزرگ.

۹- تکلی، F و نسخه بدل B: تکلی. N: تکلی.



و علی گفتند: تدبیر شریقی سازند یا<sup>۱</sup> رویاروی کسی را فرا کنند تا اریارق را تباه کند. سالار بگتغدی گفت: «این هر دو هیچ نیست و پیش نشود<sup>۲</sup> و آب ما ریخته گردد و کار هر دو قوی<sup>۳</sup> شود. تدبیر آن است که ما این کار را فرو گذاریم و دوستی نماییم و کسان گماریم تا تضریبها می سازند و آنچه ترکان و این دو سالار گویند فراخ تر زیادهای می کنند و می باز نمایند<sup>۴</sup> تا حال کجا رسد.» برین بنهادند و غلامان و شکره داران باز آمدند و بسیار صید آوردند. و روز دیر برآمده بود، صندوقهای شکاری برگشادند تا نان بخوردند، و اتباع و غلامان و حاشیه<sup>۵</sup> همه بخوردند. و بازگشتند و چنان که ساخته بودند این دو تن را، پیش گرفتند.

و روزی چند برین حدیث برآمد، و دل سلطان درشت شد بر اریارق و در فرو گرفتن وی خلوتی کرد و با<sup>۶</sup> وزیر شکایت نمود از اریارق گفت حال بدانجا می رسد که غازی ازین تباه می شود؛ و ملک چنین چیزها احتمال نکند. و روا نیست سالاران سپاه بی فرمانی کنند، که فرزندان را این زهره نباشد. و فریضه شد او را فرو گرفتن<sup>۷</sup> که چون او فرو گرفته شد غازی به صلاح آید<sup>۸</sup>. خواجه اندرین چه گوید؟ خواجه بزرگ زمانی اندیشید پس گفت: زندگانی خداوند عالم دراز باد، من سوگند دارم که در هیچ چیزی از مصالح ملک خیانت نکنم. و حدیث سالار و لشکر چیزی سخت نازک است و به پادشاه موقوف. اگر رأی عالی بیند بنده را درین یک کار عفو کند و آنچه خود صواب بیند می کند و می فرماید. اگر بنده در<sup>۹</sup> چنین بابها چیزی گوید باشد که موافق رأی خداوند نیفتد و دل بر من گران کند. امیر گفت خواجه خلیفه ماست و معمداً همه خدمتکاران، و ناچار در چنین کارها سخن با وی باید گفت تا وی آنچه داند باز گوید و ما می شنویم، آنگاه با خویشتن باز اندازیم و آنچه از رأی واجب کند می فرماییم. خواجه گفت اکنون بنده سخن بتواند گفت. زندگانی خداوند دراز باد، آنچه<sup>۱۰</sup> گفته آمد در باب اریارق آن روز که پیش آمد، نصیحتی بود که به باب هندوستان کرده آمد، که ازین مرد آنجا تعدی بی و تهوری رفت، و نیز وی را آنجا بزرگ نامی افتاد و آن را تباه گردانید بدانکه امیر ماضی وی را بخواند و وی در رفتن کاهلی و سستی نمود و آن را تأویلها نهاد. و امیر محمد وی را بخواند وی نیز نرفت و جواب داد که «ولی عهد پدر امیر مسعود است، اگر وی رضا دهد به نشستن برادر و از عراق قصد غزنین نکند آنگاه وی به خدمت آید.» و چون نام خداوند بشنود

۱ - یا رویاروی، A بحک و اصلاح: یا روی.

۲ - پیش نشود، GFN: پیش نشود.

۳ - قوی، M: قوی تر.

۴ - می باز نمایند، AB: باز می نمایند.

۵ - حاشیه، F: حاشیه داران.

۶ - و با وزیر شکایت، شاید: با وزیر و شکایت.

۷ - فرو گرفتن، M: گرفتن فرو.

۸ - به صلاح آید، M: به صلاح باز آید.

۹ - در چنین، M: درین چنین.

۱۰ - آنچه گفته آمد الخ، اشاره است به سخنی که خواجه قبلاً در باب اریارق به امیر گفته بود که اریارق را نباید به هندوستان بازگردانید.

و بنده آنچه گفتنی بود بگفت با بنده بیامد. و تا اینجاست نشنودم<sup>۱</sup> که از وی تهوری و بی طاعتی بی آمد که<sup>۲</sup> بدان دل مشغول باید داشت. و این تبسُّط و زیادتِ آلت اظهار کردن و بی فرمان شراب خوردن با غازی و ترکان سخت سهل است و به یک مجلس من این راست کنم چنان که نیز درین ابواب سخن نباید گفت. خداوند را ولایت زیادت شده است و مردانِ کار بیاید، و چون اریارق دیر به دست شود. بنده را آنچه فراز آمد باز نمود، فرمان خداوند راست. امیر گفت بدانستم، و همه همچنین است که گفتی. و این حدیث را پوشیده باید داشت تا بهتر بیندیشم. خواجه گفت فرمان بردارم، و بازگشت.

و محمودیان فرو نایستادند از تضریب تا بدان جایگاه که در گوش امیر افگندند که «اریارق بدگمان شده است و با غازی بنهاده که شری به پای کنند و اگر دستی نیابند بروند. و بیشتر<sup>۳</sup> ازین لشکر در بیعت وی اند.» روزی امیر بار داد و همه مردم جمع شدند و چون بار بیشکست امیر فرمود مروید که شراب خواهیم خورد. و خواجه بزرگ و عارض و صاحب دیوان رسالت نیز بنشستند. و خوانچه ها آوردن گرفتند؛ پیش امیر بر تخت یکی، و پیش غازی و پیش اریارق یکی، و پیش عارض<sup>۴</sup> بوسهل زوزنی و بونصر مشکان یکی، پیش ندیمان هر دو تن را یکی - و بوالقاسم کثیر به رسم ندیمان می نشست - و لاگشته و رشته فرموده بودند، بیاوردند سخت بسیار. پس<sup>۵</sup> این بزرگان چون نان بخوردند برخاستند و به طارم دیوان باز آمدند و بنشستند و دست بشستند. و خواجه بزرگ هر دو سالار را بستود و نیکویی گفت. ایشان گفتند: از خداوند همه دل گرمی و نواخت است، و ما جانها فدای خدمت داریم، و لکن دل ما را مشغول می دارند و ندانیم تا چه باید کرد. خواجه گفت: این سود است و خیالی باطل، هم اکنون از دل شما بردارد. توقف کنید<sup>۶</sup> چندان که من فارغ شوم و شمایان را بخوانند. و تنها پیش رفت و خلوتی خواست و این نکته بازگفت و درخواست تا ایشان را به تازگی دل گرمی بی باشد، آنگاه<sup>۷</sup> رای خداوند راست در آنچه بیند و فرماید. امیر گفت: بدانستم. و همه قوم را باز خواندند و مطربان بیامدند و دست به کار بردند و نشاط بالا گرفت و هر حدیثی می رفت. چون روز به نماز پیشین رسید، امیر مطربان را اشارت کرد تا خاموش ایستادند، پس روی سوی<sup>۸</sup> وزیر کرد و گفت: «تا این غایت حق این دو سپاه سالار چنان که باید فرموده ایم شناختن؛ اگر غازی است آن خدمت کرد به نشابور، و ما به اسپاهان بودیم، که هیچ بنده نکرد و از<sup>۹</sup> غزنین بیامد.

۱- نشنودم، M: نشنودیم.

۲- که بدان دل، M: که اندک دل بدان.

۳- بیشتر ازین لشکر، یعنی بیشتر این لشکر.

۴- پیش غازی و پیش اریارق، M: پیش غازی و اریارق.

۵- عارض بوسهل، CNB: عارض و بوسهل (این غلط است، چون عارض خود بوسهل بوده است).

۶- پس این، N: پس ازین.

۷- آنگاه ... فرماید، K: آنگاه رأی خداوند در آنچه بیند و فرماید صواب است.

۸- سوی وزیر، A: با وزیر، K: به وزیر.

۹- و از غزنین بیامد، در M نیست.

و چون<sup>۱</sup> بشنید که ما به بلخ رسیدیم، اریارق با خواجه بشتافت و به خدمت آمد. و می شنویم که تنی چند به باب ایشان حسد می نمایند و ژاژ می خایند و دل ایشان مشغول می دارند. از آن نباید اندیشید، برین جمله که ما گفتیم اعتماد باید کرد، که ما سخن هیچ کس در باب ایشان نخواهیم شنید. «خواجه گفت: «اینجا سخن نماند، و نواخت بزرگ تر از این کدام باشد که بر لفظ عالی رفت؟» و هر دو سپاه سالار زمین بوسه دادند و تخت نیز بوسه کردند و به جای خویش باز آمدند و سخت شادکام بنشستند. امیر فرمود تا دو قبای خاص آوردند هر دو به زر، و دو شمشیر حمایل مرصع به جواهر چنان که گفتند قیمت هر دو پنجاه هزار دینار است؛ و دیگر باره هر دو را پیش خواند و فرمود تا قباها هر دو پس پشت ایشان کردند و به دست خویش بیستند. و امیر به دست خود حمایل در گردن ایشان افگند. و دست و تخت و زمین بوسه دادند و بازگشتند و برنشستند و برفتند، همه مرتبه داران درگاه با ایشان، تا به جایگاه خود باز شدند. و مرا که بوالفضلم این روز نوبت بود، این همه دیدم و بر تقویم این سال تعلیق کردم.

پس از بازگشتن ایشان امیر فرمود دو مجلس خانه<sup>۲</sup> زرین با صراحیهای پر شراب و نقلدانها و نرگسدانها راست کردند دو سالار را، و بوالحسن کرجی<sup>۳</sup> ندیم را گفت بر سپاه سالار غازی رو و این را بر اثر تو آرند و سه مطرب خاص با تو آیند، و بگویی که «از مجلس ما ناتمام بازگشتی، با ندیمان شراب خور با سماع مطربان.» و سه مطرب با وی رفتند و فرآشان این کرامات برداشتند. و مظفر ندیم را مثال داد<sup>۴</sup> تا به سه مطرب و آن کرامات سوی اریارق رفت. و خواجه فصلی چند درین باب سخن گفت چنان که او دانستی گفت و نزدیک نماز دیگر بازگشت. و دیگران نیز بازگشتن گرفتند. و امیر تا نزدیک شام بیود پس برخاست و گرم در سرای رفت. و محمودیان بدین حال که تازه گشت سخت غمناک شدند. نه ایشان دانستند و نه کس که در غیب چیست. و زمانه به زبان فصیح آواز می داد و لکن کسی<sup>۵</sup> نمی شنود، شعر:

يَا زَائِدَ اللَّيْلِ مَسْرُورًا بِأَوَّلِهِ      إِنَّ الْحَوَادِثَ قَدْ يَطْرُقُنَّ أَشْحَارًا  
لَا تَفْرَحَنَّ بِلَيْلٍ طَابَ أَوَّلُهُ      فَرُبَّ آخِرٍ لَيْلٍ أَجَّحَ النَّارَا

و این دو ندیم نزدیک این دو سالار شدند با این کرامات و مطربان، و ایشان رسم خدمت به جای آوردند و چون پیغام سلطان بشنودند به نشاط شراب خوردند و بسیاری<sup>۶</sup> شادی کردند. و چون

۱ - و چون ... بشتافت، A: و چون اریارق شنید که ما به بلخ رسیدیم با خواجه بزرگ به درگاه ما بشتافت. K: و اریارق چون شنود که ما به بلخ رسیدیم با خواجه به خدمت شتافت. M: و اریارق که به خواستن برادر ما به غزنین نیامد چون بشنید که ما به بلخ آمدیم با خواجه بشتافت الخ.

۲ - مجلس خانه، ت ق به جای: مجلس جام. ب ت.

۳ - کرجی، کذا در FCN و نسخه بدل B. در G: کرج. بقیه: کرجی.

۴ - مثال داد، A: مثال دادند.

۵ - کسی، کذا، و نه «کس».

۶ - بسیاری، در غیر CNF: بسیار.

مست خواستند شد ندیمان را اسب و ستام زر و جامه و سیم دادند و غلامی ترک و به خوبی بازگردانیدند. و هم چنان مطربان را جامه و سیم بخشیدند. و بازگشتند<sup>۱</sup>، و غازی بخت. و اربارق را عادت چنان بود که چون در شراب نشستی سه چهار شبان روز<sup>۲</sup> بخوردی، و این شب تا روز<sup>۳</sup> بخورد به آن شادی و نواخت که یافته<sup>۴</sup> بود.

و امیر دیگر روز بار داد. سپاه سالار غازی بر<sup>۵</sup> بادی دیگر<sup>۶</sup> به درگاه آمد با بسیار تکلف زیادت. چون بنشست امیر پرسید که اربارق چون نیامده است؟ غازی گفت: او عادت دارد سه چهار شبان روز<sup>۷</sup> شراب خوردن، خاصه بر شادی و نواخت دینه. امیر بخندید و گفت: ما را هم امروز شراب باید خورد، و اربارق را دوری فرستیم. غازی<sup>۸</sup> زمین بوسه داد تا بازگردد، گفت: مرو. و آغاز<sup>۹</sup> شراب کردند. و امیر فرمود تا امیرک سیاه دار<sup>۱۰</sup> خمارچی<sup>۱۱</sup> را بخواندند - و او شراب<sup>۱۲</sup> نیکو خوردی، و اربارق را بر او الفی تمام بود، و امیر محمود هم او را فرستاد به نزدیک اربارق به هند تا به درگاه بیاید و بازگردد، در آن ماه که گذشته شد، چنان که بیاورده ام پیش ازین - امیرک پیش آمد. امیر گفت: «پنجاه قرابه شراب با تو آرند نزدیک حاجب اربارق، رو و نزدیک وی می باش، که وی را به تو الفی<sup>۱۳</sup> تمام است، تا آنگاه که مست شود و بخسبد. و بگوی: «ما تو را دستوری دادیم تا به خدمت نیایی و بر عادت شراب خوری.» امیرک برفت، یافت اربارق را چون گوی شده و بر بوستان می گشت و شراب می خورد و مطربان می زدند. پیغام بداد، وی زمین بوسه داد و بسیار بگریست و امیرک را و فراشان را مالی بخشید. و بازگشتند؛ و امیرک آنجا بماند و سپاه سالار غازی تا چاشتگاه بدان جای<sup>۱۴</sup> با امیر بماند، پس بازگشت و چند سرهنگ و حاجب را با خود ببرد و به شراب بنشست و آن روز مالی بخشید از دینار و درم و اسب و غلام و جامه. و اربارق هم بر عادت خود می خفت و می خاست و رشته می آشامید و باز شراب می خورد چنان که هیچ ندانست که می چه کند؛ آن روز و آن شب و دیگر روز هیچ می نیاسود.

و امیر دیگر روز بار نداد<sup>۱۵</sup> و ساخته بود<sup>۱۶</sup> تا اربارق را فرو<sup>۱۷</sup> گرفته آید، و آمد بر خضراء برابر طارم دیوان رسالت بنشست - و ما به دیوان بودیم - و کس پوشیده می رفت و اخبار اربارق را

- |  |   |
|--|---|
| ۱ - بازگشتند، یعنی ندیمان و مطربان.  | ۲ - شبان روز، B: شبان روزی.                           |
| ۳ - تا روز، در غیر A همه: تا دو روز.   | ۴ - یافته بود، در غیر KMA: یافته بودند.               |
| ۵ - بر بادی، A: با بادی.   | ۶ - دیگر، در M نیست.                                  |
| ۷ - شبان روز، N: شبا روز.  | ۸ - غازی زمین بوسه داد، MA: زمین بوسه داد غازی.       |
| ۹ - و آغاز، در BNF بی و او.  | ۱۰ - سیاه دار، F: سبا و از (۹)، ت ق به جای: سپاه دار. |
| ۱۱ - خمارچی، FC: خمارچی، K: چمارخی.  |   |
| ۱۲ - شراب نیکو خوردی، کذا در M.A: شراب نیکو و خوش خوردی، K: شراب با مزه خوردی. بقیه: شراب خوردی. |   |
| ۱۳ - الفی، BK در اینجا و هم در مورد بعد: الفتی.  | ۱۴ - بدان جای، BA: بدان جایگاه.                       |
| ۱۵ - بار نداد، K: بار داد.   | ۱۶ - ساخته بود، N: ساخته.                             |
| ۱۷ - فرو، N: زود، B: فرود.   |   |

می آوردند. درین میانه، روز [به] نماز پیشین رسیده<sup>۱</sup>، عبدوس بیامد و چیزی به گوش بونصر مشکان بگفت. وی برخاست دیران را گفت بازگردید که باغ خالی خواهند کرد. جز من جمله برخاستند و برفتند. مرا پوشیده گفت که اسب به خانه باز فرست و به دهلیز دیوان بنشین که مهمی پیش است تا آن کرده شود، و هشیار باش تا آنچه روّد مقرر کنی و پس به نزدیک من آیی. گفتم چنین کنم. و وی برفت، و وزیر و عارض و قوم دیگر نیز به جمله بازگشتند.

و بگتگین حاجب، داماد علی دایه، به دهلیز آمد و به نزدیک امیر برفت و یک ساعتی ماند و به دهلیز باز آمد و محتاج امیر حرس را بخواند و با وی پوشیده سخنی بگفت. وی برفت و پیاده بی<sup>۲</sup> پانصد بیاورد از هر دستی با سلاح تمام و به باغ باز فرستاد تا پوشیده بنشستند. و نقیبان هندوان بیامدند و مردی سیصد هندو آوردند و هم در<sup>۳</sup> باغ بنشستند. و پرده داری و سیاه داری<sup>۴</sup> نزدیک اریارق رفتند و گفتند: «سلطان نشاط شراب دارد و سپاه سالار غازی را کسان رفتند تا بیاید، و تو را می بخواند.» و وی به حالتی بود که از مستی دست و پایش کار نمی کرد، گفت برین جمله چون توانم آمد؟ از من چه خدمت آید؟ امیرک سیاه دار<sup>۵</sup> که سلطان با وی راست داشته بود گفت: «زندگانی سپاه سالار دراز باد، فرمان خداوند نگاه باید داشت و به درگاه شد، که چون برین حال بیند معذور دارد و بازگرداند، و ناشدن سخت زشت باشد و تأویلها نهند» و حاجبش را، آلتونتگین<sup>۶</sup>، امیرک با خود یار کرد تا بگفت که ناچار بیاید رفت. جامه و موزه و کلاه خواست و بپوشید با قومی انبوه از غلامان و پیاده بی دویست. امیرک حاجبش را گفت: «این زشت است، به شراب می رود، غلامی ده سپرکشان و پیاده بی صد بسنده باشد.» وی آن سپاه جوش را بازگردانید، و اریارق خود ازین جهان خبر ندارد، چون به درگاه رسید بگتگین حاجب پیش او باز شد و امیر حرس، او را فرود آوردند و پیش وی رفتند تا طارم و آنجا بنشانند. اریارق یک لحظه بود، برخاست و گفت مستم و نمی توانم [بود]، بازگردم. بگتگین گفت زشت باشد بی فرمان بازگشتن، تا آگاه کنیم. وی به دهلیز بنشست، و من که بوالفضلم در وی می نگرستم، حاجی سقا را بخواند و وی بیامد و کوزه آب پیش وی داشت، دست فرو می کرد و یخ می برآورد و می خورد، بگتگین گفت: «ای برادر این زشت است، و تو سپاه سالاری<sup>۷</sup>، اندر دهلیز یخ می خوری؟ به طارم رو و آنچه خواهی بکن.» وی بازگشت و به طارم آمد. اگر مست نبود و خواستندش گرفت کار بسیار دراز شدی. چون به طارم

۱ - رسیده، KM: رسید.

۲ - پیاده بی، B: پانصد پیاده.

۳ - در باغ بنشستند، K: در باغ بنشانند.

۴ - سیاه داری، تصحیح قیاسی به جای «سپاه داری» که در AK است. بقیه: سپاه سالاری.

۵ - سیاه دار، ت ق به جای: سپاه دار.

۶ - آلتونتگین، B در متن: التوتیکین، و در نسخه بدل: التونیا تیکین. F: التونیا لتکین. N: لولنتکین.

۷ - سپاه سالاری. + N: امیر.

بنشست پنجاه سرهنگ سرایی از مبارزانِ سر غوغا آن<sup>۱</sup> مغافصه در رسیدند و بگتگین درآمد اربارق را در کنار گرفت و سرهنگان درآمدند از چپ و راست او را بگرفتند چنان که البته هیچ نتوانست جنیبد، آواز<sup>۲</sup> داد بگتگین را که ای برادرِ ناجوانمرد بر من<sup>۳</sup> این کار آوردی؟! غلامان دیگر درآمدند موزه از پایش جدا کردند - و در هر موزه دو کتاره داشت - و محتاج پیامد، بندی<sup>۴</sup> آوردند سخت قوی و بر پای او نهادند و قباش باز کردند، زهر یافتند در بر قبا و تعویذها، همه از وی جدا کردند و بیرون گرفتند. و پیاده‌یی پنجاه کس او را گرد بگرفتند؛ پیادگان دیگر دوییدند و اسب و ساز و غلامانش را بگرفتند. و حاجبش با سه غلام رویاروی بجستند. و غلامانش بگرفتند و بر بام آمدند و شوری عظیم بر پای شد. و امیر با بگتگین در فرود گرفتن اربارق بود و کسان تاخته بود نزدیک بگتگدی و حاجب بزرگ بلگاتگین و اعیان لشکر که چنین شغلی در پیش دارد تا بر نشینند؛ همگان ساخته برنشسته بودند. چون اربارق را بستند و غلامان و حاشیتش در بشوریدند، این قوم ساخته سوی سرای او برفتند، و بسیار سوار دیگر از هر جنسی بر ایشان پیوستند و جنگی بزرگ به پای شد. امیر عبدوس را نزدیک قوم اربارق فرستاد به پیغام که «اربارق مردی ناخوشتن شناس بود، و شما با وی در بلا بودید، امروز صلاح در آن بود که وی را نشانده آید. و خداوندان<sup>۵</sup> شما ماییم، کودکی مکنید<sup>۶</sup> و دست از جنگ بکشید که پیداست که عدد شما چند است به یک ساعت کشته شوید و اربارق را هیچ سود ندارد. اگر به خود<sup>۷</sup> باشید شما را بنوازیم و بسزا داریم.» و سوی حاجبش پیغامی و دل‌گرمی‌یی سخت نیکو<sup>۸</sup> برد. چون عبدوس این پیغام بگزارد آبی بر آتش آمد و حاجب و غلامانش زمین بوسه دادند. این فتنه در وقت بنشست و سرای را فرو گرفتند و درها مَهر کردند، و آفتاب زرد را چنان شد که گفتی هرگز مسکن آدمیان نبوده است. و من بازگشتم و هرچه دیده بودم با استادم بگفتم. و نماز خفتن بگزارده اربارق را از طارم به قهندز<sup>۹</sup> بردند. و پس از آن به روزی ده او را به سوی غزنین گسیل کردند و به سرهنگ بوعلی کوتوال سپردند. و بوعلی بر حکم فرمان او را یک چند به قلعت داشت چنان که کسی به جای نیاورد که موقوف است. پس او را به غور فرستادند نزدیک بوالحسن خلف تا به جایی<sup>۱۰</sup> بازداشتش. و حدیث وی به پایان آمد و من بیارم به جای خود که عاقبت کار و کشتن او چون بود.

۱ - سر غوغا آن، KB: سر غوغای آن. A: سر غوغا. ۲ - آواز، A: و آواز.

۳ - بر من این کار آوردی، B در متن: برین کار آوردی، در نسخه بدل مطابق متن ما، A: بر من این چه کار بود آوردی.

۴ - بندی ... نهادند، KA: و بندی (K: بندی) آورد سخت قوی و بر پای وی نهاد.

۵ - و خداوندان شما، A: و خداوندان حقیقی شماها. شاید: و خداوند شما.

۶ - مکنید، E: نکنید. ۷ - به خود باشید، MKA: به خود باشید.

۸ - نیکو برد، B: نیکو بود. ۹ - به قهندز، مراد قهندز (ارگک) بلخ است.

۱۰ - به جایی، A: به جانبی.

این فرو گرفتن وی در بلخ روز چهارشنبه نوزدهم ماه ربیع الأول سنه اثنین<sup>۱</sup> و عشرين<sup>۲</sup> و اربعین<sup>۳</sup> بود. و دیگر روز فرو گرفتن<sup>۴</sup>، امیر پیروز وزیر خادم را و بوسعید مشرف را که امروز برجای است و به ریاط کندی<sup>۵</sup> می باشد و هنوز مشرفی نداده بودند، که اشراف درگاه به اسم قاضی خسرو<sup>۶</sup> بود، و بوالحسن عبدالجلیل و بومنصور<sup>۷</sup> مستوفی را به سرای اریارق فرستاد، و مستوفی و کدخدای او را که گرفته بودند آنجا آوردند و درها بگشادند و بسیار نعمت برداشتند. و نسختی دادند که به هندوستان مالی سخت عظیم است. و سه روز کار شد تا آنچه اریارق را بود به تمامی نسخت کردند و به درگاه آوردند. و آنچه غلامانش بودند خیاره در<sup>۸</sup> و ثاقها کردند و آنچه میانه بود سپاه سالار غازی و حاجبان را بخشید. و بوالحسن عبدالجلیل و بوسعید مشرف را نامزد کرد تا سوی هندوستان روند به آوردن مالهای اریارق، هر دو کس به تعجیل رفتند. و پیش از آن که او را فرو گرفتند<sup>۹</sup> خیلناشان<sup>۱۰</sup> مسرع رفته بودند با نامه ها تا قوم اریارق را به احتیاط نگاه دارند.

و دیگر روز غازی به درگاه آمد که اریارق را نشانده بودند، سخت آزار کشیده و ترسان گشته. چون بار بگسست امیر با وزیر و غازی خالی کرد و گفت: «حال این مرد دیگر است و حال خدمتکاران دیگر دیگر. او مردی گردنکش و مهتر شده بود به روزگار پدر ما، بدان جای<sup>۱۱</sup> که خونهای ناحق ریخت و عمال و صاحب بریدان را زهره نبود که حال وی به تمامی باز نمودندی<sup>۱۲</sup>، که بیم جان بود که راهها بگرفتندی و بی جواز او کس نتوانست رفت. و به طلب پدر ما نیامده بود<sup>۱۳</sup> از هندوستان و نمی آمدی، و اگر قصد او کردند بسیار فساد انگیزی. و خواجه بسیار افسون کرده است تا وی را بتوانست<sup>۱۴</sup> آوردن. چنین چاکر به کار نیاید. و این بدان گفتم تا سپاه سالار دل خویش را مشغول نکند بدین سبب که رفت. حال<sup>۱۵</sup> وی دیگر است و آن خدمت که وی کرده است ما را بدان وقت که ما به سپاهان بودیم و از آنجا قصد خراسان کردیم.» او زمین بوسه داد و گفت: «من بنده ام، و اگر ستوریانی فرماید به جای این شغل مرا فخر است. فرمان خداوند را باشد که وی حال بندگان بهتر داند.» و خواجه فصلی چند سخن نیکو گفت هم درین معنی اریارق و هم در باب دل گرمی غازی چنان که او دانستی گفت. و پس بازگشتند

۱ - اثنین، تصحیح قیاسی. نسخه ها: اثنی.

۲ - فرو گرفتن، در A: فرو گرفتن وی.

۳ - کندی. KM: کند. ب ت.

۴ - خسرو، کذا در B.KA در متن: حسن، در نسخه بدل: خسرو حسن. GM: خسرو. NFC: خسرو.

۵ - بومنصور، ت ق به جای: بونصر. (بقریه موارد دیگر کتاب).

۶ - در وثاقها کردند، یعنی به سرای امیر و وثاقهای غلامان او بردند.

۷ - فرو گرفتند، A: فرو گرفتندی.

۸ - خیلناشان ... بودند، M: خیلناش مسرع رفته بود.

۹ - بدان جای که خونهای، A: در آنجا خونهای. ظ: تا بدانجای که خونهای.

۱۰ - باز نمودندی، A: باز نمایند.

۱۱ - نیامده بود، کذا در FA. بقیه: نیامده بودی.

۱۲ - بتوانست، N: بتوانستن.

۱۳ - حال وی، یعنی غازی.

هر<sup>۱</sup> دو. خواجه با وی به طارم بنشست و استادام بونصر را بخواند<sup>۲</sup> تا آنچه از اریارق رفته بود از تهوّر و تعدیها چنان که دشمنان القا کنند و باز نمایند وی همه باز نمود چنان که غازی به تعجب بماند و گفت: به هیچ حال روا نبود آن را فرو گذاشتن. و بونصر رفت و با امیر بگفت و جوابهای نیکو بیاورد و این هر دو مهتر سخنان دلپذیر گفتند تا غازی خوش دل شد و بازگشت.

من از خواجه بونصر شنیدم که خواجه احمد مرا گفت که «این ترک بدگمان شد، که گریز<sup>۳</sup> و داهی است و چنین<sup>۴</sup> چیزها بر سر او بنشود، و دریغ چون اریارق که اقلیمی ضبط توانستی کرد جز هندوستان، و من ضامن او بودم. اما این خداوند بس سخن شنو آمد، و فرونگذارند او را و این<sup>۵</sup> همه کارها زیر وزیر کنند. و غازی<sup>۶</sup> نیز بر افتاد و این از من یاد دار.» و برخاست و به دیوان رفت و سخت اندیشه مند بود، و این گرگ پیر گفت: «قومی<sup>۷</sup> ساخته اند، از محمودی و مسعودی، و به اغراض خویش مشغول، ایزد عزّ ذکره عاقبت به خیر کند.»

## ذکر القَبْضِ عَلَی صَاحِبِ الْجِیْشِ اَسِیغْتِکِیْنِ<sup>۸</sup> الْغَازِیِ وَ کَیْفَ جَرّی ذَلِکَ اِلَی اَنْ اَنْفَذَ اِلَی قَلْعَةِ جَرْدِیْزَ وَ تُوَفّی بِهَا رَحْمَةً اَللّهِ عَلَیْهِ

مُحَال باشد چیزی نبستن که به ناراست ماند، که این قوم که حدیث ایشان یاد می‌کنم سالهای دراز است تا گذشته‌اند و خصومت‌های ایشان به قیامت افتاده است. اما به حقیقت بیاید دانست که سلطان مسعود را هیچ در دل نبود فرو گرفتن غازی، و به راستی وی هیچ جفا نفرمودی، و آن سپاه سالاری عراق که به تاش دادند بدو دادی. اما اینجا دو حال نادر بیفتاد و قضای غالب<sup>۹</sup> با آن یار شد تا سالاری چنین بر افتاد، و لا مردّ لقضاء الله، یکی آنکه محمودیان از دم این مرد<sup>۱۰</sup> می باز نشدند و حیلت و تضریب و اغرا<sup>۱۱</sup> می کردند و دل امیر<sup>۱۲</sup> از بس که بشنید پُر شد<sup>۱۳</sup> تا<sup>۱۴</sup> ایشان به مراد رسیدند؛ و یکی عظیم‌تر از آن آمد که سالار جوان بود و پیران را

۱- هر دو ... بنشست، کذا در B. بقیه: هر دو خواجه با وی به طارم بنشستند (A: نشستند).

۲- بخواند، فقط A: بخوانند.

۳- گریز، MKGB: کزیر.

۴- چنین چیزها بر سر او، M: به چنین چیزها از سر او، بقیه: چنین چیزها بر سر او.

۵- این همه کارها، N: همه این کارها.

۶- غازی نیز بر افتاد، N: قصه بر افتاد. («قصه» را کشیده نوشته است و گویا خیال کرده که عنوان است).

۷- قومی ساخته اند، یعنی گروهی هستند آماده. احتمال «قومی خاسته اند» ضعیف است.

۸- آسیغنتکین، ت ق به جای صورتهای مبهم نسخه‌ها. ب ت.

۹- غالب، N: غالباً.

۱۰- مرد می باز نشدند، N: مردی باز نشدند. M: مرد باز نشدند.

۱۱- اغرا، M: اغوا.

۱۲- امیر، A: سلطان.

۱۳- پر شد... تا ایشان، در نسخه‌های غیر MK میان این دو کلمه عبارت «و حیلت و تضریب و اغرا می کردند» را تکرار کرده‌اند و مسلماً سهو قلم است. در K مثل متن با این تفاوت که به جای «تا ایشان» دارد: و ایشان. در M جمله چنین است: و دل امید را از

بس که گفتند پُر کردند تا ایشان. در A تکرار و به همان صورت ولی «تا ایشان» نوشته است: ایشان تا.

۱۴- تا ایشان، A: ایشان تا.



حرمت نداشت تا از جوانی کاری ناپسندیده کرد و در سر آن شد بی مراد خداوندش.

و چنان افتاد که غازی پس از برافتادن اربارق بدگمان شد و خویشتر را فراهم گرفت و دست از شراب بکشید و چون نومییدی می آمد و می شد. و در خلوت با کسی که سخن می راند نومییدی می نمود و می گریست. و یکی ده می کردند و دروغها می گفتند و باز می رسانیدند تا دیگ پُر شد و امیر<sup>۱</sup> را دل بگرفت، و با این همه تحمّلهای پادشاهانه می کرد.

و محمودیان تا بدان جای حيله ساختند که زنی بود حسن مهران<sup>۲</sup> را سخت خردمند و کار دیده به نشابور، دختر بوالفضل بستی و از حسن بمانده به مرگش و هر چند بسیار محتشمان او را بخواسته بودند او شوی ناکرده<sup>۳</sup>؛ و این<sup>۴</sup> زن مادر خوانده کنیزکی بود که همه حرم سرای غازی او داشت و آنجا آمد و شد داشت. و این زن خط<sup>۵</sup> نیکو داشت و پارسی سخت نیکو نبشتی. کسان فرا کردند چنان که کسی به جای نیارود تا از روی نصیحت وی را بفریفتند و گفتند «مسکین غازی را امیر فرو خواهد گرفت و نزدیک آمده است و فلان شب خواهد بود»، این زن بیامد و با<sup>۶</sup> این کنیزک بگفت. و کنیزک آمد و با غازی بگفت و سخت ترسایدش و گفت تدبیر کار خود بساز که گشاده ای<sup>۷</sup>، تا چون اربارق ناگاه نگیرندت. غازی سخت دل مشغول شد و کنیزک را گفت: این حرّه را بخوان تا بهتر اندیشه دارد، و به حق او رسم اگر این حادثه درگذرد. کنیزک او را بخواند، جواب داد که «تواند آمد که بترسد، اما آنچه رود به رقعت باز نماید، تو نبشته خواندن دانی با سالار می گویی»، کنیزک گفت سخت نیکو آمد. و رقعتها روان کردی<sup>۸</sup> و آنچه بشنیده بود باز نمودی. لکن محمودیان درین کار استادیها می کردند، این زن چگونه به جای توانستی آورد؟ تا قضا کار خود بکرد. و نماز دیگر روز دوشنبه نهم<sup>۹</sup> ماه ربیع الآخر<sup>۱۰</sup> سنه اثنین<sup>۱۱</sup> و عشرين و اربعمائه این زن را گفتند «فردا چون غازی به درگاه آید او را فرو خواهند گرفت»، و این<sup>۱۲</sup> کار بساختند و نشانهها بدادند. زن در حال رقعتی نشست و حال باز نمود، و کنیزک با غازی بگفت، و آتش در غازی افتاد، که کسان دیگر او را بترسانیده بودند، در ساعت فرمود پوشیده چنان که سعید صراف کدخدایش و دیگر بیرونیان خبر نداشتند<sup>۱۳</sup>، تا اسبان را نعل بستند، و نماز شام بود، و چنان نمود که سلطان او را به مهمی جایی فرستد امشب، تا خبر بیرون

۱- امیر را، در M نیست.  
 ۲- حسن مهران را، اینجا نظری است بنگرید به تعلیقات.  
 ۳- ناکرده، MB: نکرده. A: نکرد.  
 ۴- و این زن مادر خوانده، N: و این زن را مادر خوانده. 7: و این زن خوانده.  
 ۵- خط، شاید: خطی.  
 ۶- با این کنیزک بگفت، K: با این کنیزک آن بگفت.  
 ۷- که گشاده ای، A: ناگشاده، و در حاشیه A به فلم مصحح: یعنی تا آزادی.  
 ۸- روان کردی، فاعل جمله زن حسن است نه کنیزک.  
 ۹- نهم، N: نیم.  
 ۱۰- ربیع الآخر. ت ق به جای: ربیع الاول. ب ت.  
 ۱۱- اثنین، تصحیح فیاسی، B: اثنین. بقیه: اثنی.  
 ۱۲- و این، نسخه بدل B: از بن.  
 ۱۳- نداشتند، نسخه بدل B: داشتند.

نیفتند. و خزانه بگشادند هر چه اخف<sup>۱</sup> بود از جواهر و زر و سیم و جامه به غلامان داد تا برداشتند. و پس از نمازِ خفتن وی برنشست و این کنیزک را با کنیزکی چهار<sup>۲</sup> دیگر برنشانند و بایستاد<sup>۳</sup> تا غلامان<sup>۴</sup> به جمله برنشستند و استران<sup>۵</sup> سبک بار<sup>۶</sup> کردند و همچنان جمّازگان<sup>۷</sup> سو در<sup>۷</sup> سرایِ ارسلان جاذب در<sup>۸</sup> یک کرانِ بلخ می بود سخت<sup>۹</sup> دور از سرای سلطان - براند و بر سر دو راه آمد یکی سوی خراسان و یکی سوی ماوراءالنهر، چون متحیری بماند، بایستاد و گفت: به کدام جانب رویم که من جان را جسته ام؟ غلامان و قوم گفتند «بر آن جانب که رأی آید؛ اگر به طلب به درآیند ما جان<sup>۱۰</sup> را بزیم.» گفت: سوی جیحون صواب تر، از آن بگذریم و ایمن شویم، که خراسان دور است. گفتند فرمان تو راست. پس بر جانب سیاه گرد<sup>۱۱</sup> کشید و تیز براند. پاسی از شب مانده به جیحون رسید، فرود آب براند از رباطِ ذوالقرنین تا برابرِ ترمذ، کشتی پی یافت در وی جای نشست فراخ، و باد نه، جیحون را آرمیده یافت و از آب گذر کرد به سلامت و بر آن لب آب بایستاد. پس گفت: خطا کردم که به زمین دشمنان آمدم، سخت بدنام شوم که اینجا دشمنی است دولت محمود را چون علی تگین، رفتن صواب تر سوی خراسان بود. و بازگشت برین جانب آمد، و روشن شده بود، تا نماز بامداد بکرد و بر آن بود تا عطفی کند بر جانب کالف تا راه آموی گیرد و خود را به نزدیک خوارزمشاه افگند تا وی شفاعت کند و کارش به صلاح باز آرد، نگاه کرد جوقی لشکر سلطان پدید آمد سواران جریده و مبارزان خیاره، که نیم شب خبر به امیر مسعود آوردند که غازی برفت جانب سیاه گرد<sup>۱۲</sup>، وی<sup>۱۳</sup> بیرون آمده بود و لشکر را بر چهار جانب فرستاده بود. غازی سخت متحیر شد.

دیگر روز چون به درگاه شدیم هزاهزی سخت بود و مردم ساخته بر اثر یکدیگر می رفت، و سلطان مشغول دل. درین میانه عبدوس را بخواند و انگشتری خویش بدو داد و امانی به خط خود نبشت و پیغام داد که «حاسدانت کار خود بکردند، و هنوز در توانی یافت، بازگرد تا به کام نرسند که تو را هم بدان جمله داریم که بودی» و سوگندان گران یاد کرد. عبدوس به تعجیل برفت تا به وی رسید. محمودیان لشکر خیاره روان کرده بودند و پنهان مثال<sup>۱۴</sup> داده تا دمار از

۱ - اخف بود، N: اخف سلطان او را (۹).

۲ - چهار، K: سه و چهار.  
۳ - و بایستاد، A: و خود بایستاد.

۴ - غلامان به جمله، A: جمله غلامان.

۵ - استران، B: اشتران.

۶ - سبک بار، در غیر CF: سبکیار. (شاید میان دو صورت فرقی از حیث معنی باشد. رک ت.)

۷ - و در، B: در.  
۸ - در یک، نسخه بدل B: یک در - و ریک.

۹ - سخت دور، N: سخت و در.

۱۰ - جان را بزیم، کذا در KNG و نسخه بدل F.B: جان ببریم. بقیه: جان را ببریم.

۱۱ - سیاه گرد، کذا در A (و صحیح است)، بقیه: سیاه کوه. رک ت.

۱۲ - سیاه گرد، عین اختلاف راده ۱.  
۱۳ - وی، یعنی امیر.

۱۴ - مثال، در غیر MA مثالی.

غازی برآرند و اگر ممکن گردد بکشند، و لشکرها دُماذم بود و غازی خواسته بود که باز از آب گذر<sup>۱</sup> کند تا ازین لشکر ایمن شود، ممکن نگشت، که باد خاسته بود و جیحون بشوریده چنان که کشتی خود کار نکرد و لشکر قصد جان او کرده، ناچار و به ضرورت به جنگ بایستاد، که مبارزی هول<sup>۲</sup> بود، و غلامان کوشیدن گرفتند چنان که جنگ سخت شد. و مردم سلطانی<sup>۳</sup> دماذم می رسید، و وی شکسته دل می شد و می کوشید، چنان که بسیار تیر در سپرش<sup>۴</sup> نشانده بودند. و یک چوبه تیر سخت<sup>۵</sup> بر زانوش رسید و از آن مقهور شد و نزدیک آمد که کشته شود، عبدوس در رسید و جنگ بتشانند و ملامت کرد لشکر را که شمایان را فرمان نبود جنگ کردن، جنگ چرا کردید؟ برابر وی بیایستی ایستاد تا فرمانی دیگر رسیدی. گفتند جنگ به ضرورت کردیم که خواست که از آب بگذرد و چون ممکن نشد قصد گریز کرد بر جانب آموی، ناچارش بازداشتیم که از ملامت سلطان بترسیدیم، اکنون چون تو رسیدی دست از جنگ بکشیدیم تا فرمان چیست. عبدوس نزدیک غازی رفت، و او بر بالای بود ایستاده و غمی شده، گفت ای سپاه سالار، کدام دیو تو را از راه ببرد تا خویشتن را دشمن کام کردی؟ از پا افتاده<sup>۶</sup> بگریست و گفت قضا چنین بود و بترسانیدند. گفت دل مشغول مدار که در توان یافت. و امان و انگشتی نزدیک وی فرستاد و پیغام بداد و سوگندان امیر یاد کرد. غازی از اسب به زمین آمد و زمین بوسه داد و لشکر و غلامانش ایستاده از دو جانب. عبدوس دل او گرم کرد. و غازی سلاح از خود جدا کرد و پیلی با مهد در رسید، غازی را در مهد نشانند، و غلامانش و قومش را دل گرم کردند. عبدوس سپر غازی را همچنان تیر در نشانده<sup>۷</sup> به دست سواران مسرع بفرستاد و هرچه رفته بود پیغام داد. و نیم شب سپر به درگاه رسید<sup>۸</sup> و امیر چون آن را بدید و پیغام عبدوس بشنید بیارامید. و خواجه احمد و همه اعیان به درگاه آمده بودند تا<sup>۹</sup> آن وقت که امیر گفت بازگردید بازگشتند، و زود به سرای فرورفت و همان وقت چیزی بخوردند.

سحرگاه عبدوس رسیده بود با لشکر، و غازی و غلامانش و قومش را به جمله آورده. امیر را آگاه کردند، امیر از سرای برآمد و با عبدوس زمانی خالی کرد، پس عبدوس برآمد و پیغام بنواخت آورد غازی را و گفت: فرمان است که به سرای محمدی که برابر باغ خاصه است فرود آید و بیاساید تا آنچه فرمودنی است فردا فرموده آید. غازی را آنجا بردند<sup>۱۰</sup> و فرود آوردند و در ساعت بوالقاسم کحال را آنجا آوردند تا آن تیر از وی جدا کرد و دارو نهاد، و بیارامید، و از

۱- گذر، B: گذارد.  
 ۲- هول، N: بهول.  
 ۳- سلطانی، M: سلطان.  
 ۴- سپرش، B: سرش.  
 ۵- بر زانوش، KABF: بزانش.  
 ۶- افتاده، N: افتاد. شاید: افتاد و.  
 ۷- تیر در نشانده، M: درو نشانده.  
 ۸- رسید، M: رسیده بود.  
 ۹- تا آن وقت ... بخوردند، M: و تا آن وقت چیزی نخورده بودند بخوردند.  
 ۱۰- بردند و فرود، FMNA: برده فرود.

مطبخ خاص خوردنی آوردند، و پیغام در پیغام بود و نواخت و دل‌گرمی، و اندک مایه چیزی بخورد و بخت. و اسبان از غلامان جدا کردند، و غلامان را در آن وثاقها فرود آوردند و خوردنی بردند تا بیارامیدند. و پیاده‌یی هزار چنان که غازي ندانست بایستایندند<sup>۱</sup> بر چپ<sup>۲</sup> و راست سرای، عبدوس بازگشت سپس آنکه کنیزکان با وی بیارامیده بودند.

و روز<sup>۳</sup> شد، امیر بار داد و اعیان حاضر آمدند، گفت: «غازي مردی راست است و به کار آمده؛ و درین وقت وی را گناهی نبود که وی را بترسانیدند. و این کار را باز جسته آید و سزای آن کس که این ساخت فرموده آید.» خواجه بزرگ و اعیان گفتند: همچنین باید. و این حدیث عبدوس به کس خویش به غازي رسانید، وی سخت شاد شد. و پس از بار امیر بوالحسن عقیلی را و یعقوب دانیال و بوالعلا را که طبیبان خاصه بودند به نزدیک غازي فرستاد که «دل مشغول نباید داشت، که این بر تو بساختند، و ما بازجوییم این کار را و آنچه باید فرمود بفرماییم، تا دل بد نکند که<sup>۴</sup> وی را اینجا فرود آوردند بدین باغ<sup>۵</sup> برادر ما، که غرض آن است که به ما نزدیک باشی<sup>۶</sup> و طبیبان با تفقد و رعایت بدو رسند و این عارضه زایل شود، آنچه به باب وی واجب باشد آنگه فرموده آید.» غازي چون این بشنید نشست زمین بوسه داد - که ممکن نگشت که برخاستی - و بگریست و بسیار دعا کرد پس گفت: «بر بنده بساختند تا چنین خطائی برفت، و بندگان گناه کنند و خداوندان درگذارند<sup>۷</sup>. و بنده زیان عذر ندارد، خداوند آن کند که از بزرگی وی سزد.» و بوالحسن بازگشت و آنچه گفته بود بازگفت. محمودیان چون این حدیثها بشنودند سخت غمناک شدند و در حیلت افتادند<sup>۸</sup> تا افتاده برنخیزد. و کدخدای غازي و قومش چون حالها برین جمله دیدند پس به دو سه روز از بیغوله‌ها بیرون آمدند و نزدیک وی رفتند.

و قصه بیش ازین دراز نکنم، حال غازي بدان جای رسانیدند که هر روزی رأی امیر در باب وی بتر<sup>۹</sup> می کردند. چون سخنان مخالف به امیر رسانیدند و از غازي نیز خطا به ضرورت ظاهر گشت و قضا با آن<sup>۱۰</sup> یار شد، امیر بدگمان تر گشت و دراندیشید و دانست که خشت از جای خویش برفت، عبدوس را بخواند و خالی کرد و گفت: ما را این بدرگ به هیچ کار نیاید، که بدنام شد بدین چه کرد. و پدریان نیز از دست می بشوند. و عالمی را شورانیدن از بهر یک تن کز وی چنین خیانتی ظاهر گشت مُحال است. آنجا رو<sup>۱۱</sup> نزدیک غازي و بگوی که

۱ - بایستایندند، M: بایستادانیدند.

۲ - بر چپ، M: از چپ.

۳ - روز شد، BF: روز شده.

۴ - که وی را، در این چند جمله امیر الثقات از خطاب به غیبت و از غیبت به خطاب دیده می شود، و سبک بیهقی است.

۵ - باغ برادر ما، مقصود همان سرای محمدی است (منسوب به امیر محمد) که در پیش ذکر شده است.

۶ - باشی، احتمال آقای مینوی: باشد.

۷ - درگذارند، A: درگذرند.

۸ - افتادند، نباید: ابستادند.

۹ - بتر، B: بست تر، NG: پستر.

۱۰ - با آن، A: بآن.

۱۱ - آنجا رو، در غیر FBA: روی.

«صلاح تو آن است که یک چندی پیش ما نباشی و به غزنین مقام کنی که چنین خطائی رفت، تا به تدریج و ترتیب این نام زشت از تو بیفتد و کار را دریافته شود» و چون این بگفته باشی مردم او را ازو دور کنی مگر آن دو سرپوشیده را که بدورها باید آورد و بیاید گفت تا به درگاه می آید که خدمتی را گشاید به دیوان فرست. سعید صراف را بیاید آورد و بیاید گفت تا به درگاه می آید که خدمتی را به کار است. و غلامانش را به جمله به سرای ما فرست تا با ایشان استقصای مالی که به دست ایشان بوده است بکنند و به خزانه آرند و آنگاه کسانی که سرای را شایند نگاه دارند و آنچه نشایند در باب ایشان آنچه رأی واجب کند فرموده آید. و احتیاط کن تا هیچ از صامت و ناطق این مرد پوشیده نماند. و چون ازین همه فارغ شدی پیادگان گمار تا غازی را نگاه دارند چنان که بی علم<sup>۱</sup> تو کس او را نبیند، تا آنچه پس ازین از رأی<sup>۲</sup> واجب کند فرموده آید.

عبدوس برفت و پیغام امیر بگزارد. غازی چون بشنید<sup>۳</sup> زمین بوسه داد و بگریست و گفت: «صلاح بندگان در آن باشد که خداوندان فرمایند. و بنده را حق خدمت است اگر رأی خداوند بیند بنده جایی نشانده آید که به جان ایمن باشد، که دشمنان قصد جان کنند، تا چون روزگار برآید و دل خداوند خوش شود و خواهد که ستوربانی فرماید برجای باشم. و این سرپوشیدگان را به من ارزانی دارد و پوششی و قوتی که از آن گزیر<sup>۴</sup> نیست. و تو ای خواجه دست به من ده تا مرا از خدای بپذیری که اندیشه من می داری»، و می گریست که این می گفت. عبدوس گفت به ازین باشد که می اندیشی، دل بد نباید کرد. غازی گفت من کودکی نیستم و پس از امروز چنان دانم که خواجه را بنه بینم<sup>۵</sup>. عبدوس دست بدو داد و وفا<sup>۶</sup> ضمان کرد و وی را بپذیرفت و در آگوش گرفت و بازگشت و بیرون آمد و بدان صفت بزرگ بنشست و هرچه امیر فرموده بود همه تمام کرد چنان که نماز دیگر را هیچ شغل<sup>۷</sup> نماند، و به نزدیک امیر بازآمد سپس آنکه پیادگان گماشت تا غازی را به احتیاط نگاه دارند، و هرچه بود با امیر بگفت و نسختها عرضه کرد و مالی سخت بزرگ، صامت و ناطق، به جای آمد. و غلامان را به وثاق آوردند و احتیاط مال بکردند، گفتند<sup>۸</sup> آنچه سالار بدیشان داده بود باز ستده بود. و امیر<sup>۹</sup> ایشان را پیش خواست و هرچه خیاره بود به وثاق فرستاد و آنچه نبایست به حاجبان و سرایان بخشید.

چون این شغل راست ایستاد امیر عبدوس را گفت غازی را گسیل باید کرد به سوی غزنین. گفت «خداوند برچه جمله فرماید؟» و آنچه غازی با وی گفته بود و گریسته و دست وی

۱- بی علم تو، M: بی حکم ما و علم تو.

۲- از رأی، M: رأی.

۳- بشنید، KMC و نسخه بدل B+ : و او را بدید.

۴- گزیر، N: کریش.

۵- بنه بینم، رسم الخط N است که از لحاظ رعایت رسم الخط قدیم از دیگر نسخه های ما بهتر است. B: نه بینم. F: نه بینم.

۶- وفا ضمان، BN: وفا و ضمان، MA: وفا را ضمان.

۷- شغل، A: شغلی.

۸- گفتند، یعنی غلامان (ظ).

۹- و امیر ایشان را، N: مر ایشان را.

گرفته همه آن بگفت. امیر را دل بیچید و عبدوس را گفت این مرد بی گنه<sup>۱</sup> است، و خدای عزوجل بندگان را نگاه تواند داشت، و نباید گذاشت که بدو قصدی باشد. و وی را به تو سپردیم، اندیشه کار او بدار. گفت خداوند بر چه جمله فرماید؟ گفت ده اشتر بگویی تا راست کنند و محمل و کزاوله‌ها و سه استر، و بسیار جامه پوشیدنی غازی را و هم کنیزکان را، و سه مطبخی و هزار دینار و بیست هزار درم نفقات را. و بگویی تا به بوعلی کوتوال نامه نویسند توییعی تا وی را با این قوم بر قلعه جایی نیکو بسازند و غازی را با ایشان آنجا بنشانند، اما<sup>۲</sup> با بند، که شرط بازداشتن این است احتیاط را. و سه غلام هندو باید خرید از بهر خدمت او را و حوائج کشیدن را. و چون این همه راست شد، پوشیده چنان که به جای نیارند نیم شبی ایشان را گسیل باید کرد با سیصد سوار هندو و دو بیست پیاده هم هندو، و پیشروی<sup>۳</sup>. و تو معتمدی نامزد کن که از جهت تو با غازی رود و بنگذارد که با وی هیچ رنج رسد و از وی هیچ چیز خواهند، تا به سلامت او را به قلعه غزنین رسانند و جواب نامه به خط بوعلی کوتوال بیارند. عبدوس بیامد و این همه راست کردند و غازی را بردند و کان آخر العهد به، که نیز او را دیده نیامد. قصه گذشتن او جای دیگر بیارم و آن سال که فرمان یافت.

و اکنون حدیث این دو سالار محتشم به پایان آمد، و سخت دراز کشید، اما ناچار چون قاعده و قانون بر آن نهاده آمده است که همه قصه را به تمامی شرح باید کرد، و این دو مرد بزرگ بودند، قانون نگاه داشتیم، که سخن اگرچه دراز شود از<sup>۴</sup> نکته و نادره خالی نباشد. و اینک عاقبت کار دو سپاه سالار کجا شد؟ همه به پایان آمد چنان که گفتی هرگز نبوده است<sup>۵</sup>. و زمانه و گشت فلک به فرمان ایزد عز ذکره چنین بسیار کرده است، و بسیار خواهد کرد. و خردمند آن است که به نعمتی و عشوه‌یی که زمانه دهد فریفته نشود و بر حذر می‌باشد از بازستدن که سخت زشت ستاند و بی‌محابا. و در آن باید کوشید که آزاد مردان را اصطناع کند و تخم نیکی بپراگند هم این جهانی و هم آن جهانی، تا از وی نام نیکو یادگار ماند، و چنان نباشد که همه خود خورد و خود پوشد، که هیچ مرد بدین نام نگرفته است. در قدیم الدهر مردی بوده است نام وی زبرقان بن بدر با نعمتی سخت بزرگ، و عادت این داشت که خود خوردی و خود پوشیدی، به کس نرسیدی، تا خطیئه شاعر

۱- بی گنه، نسخه‌های جدیدتر: بی گناه.

۲- اما با بند ... احتیاط را، کذا در KGMCF.BA: اما با بند (F: بایند) که شرط بازداشتن این است و احتیاط. N: اما باید که به شرط بازداشته خواست و احتیاط را فرو نگذارند. شاید: اما با بند که شرط بازداشته این است، و احتیاط را فرو نگذارند.

۳- پیشروی، در همه نسخه‌ها به همین صورت است و گویا «پیشروی» است، یعنی یک نفر پیشرو برای این کاروان.

۴- به قلعه غزنین، A: به غزنین.

۵- از نکته و نادره، احتمال «نکته بی و نادره‌یی» هم جا دارد، به قرینه موارد دیگر از خود کتاب.

۶- نبوده است، A: نبوده‌اند.

گفت او را،

شعر:

دَعِ الْمَكَارِمَ لَا تَرْحَلْ لِبُعْثِهَا      وَأَقْعُدْ فَإِنَّكَ أَنْتَ الطَّاعِمُ الْكَاسِي

و چنان خواندم که چون این قصیده حطیئه بر زبرقان خواندند، ندیماننش گفتند این هجایی<sup>۱</sup> زشت است که حطیئه تو را گفته است، زبرقان نزدیک امیرالمؤمنین عمر خطاب رضی الله عنه آمد و شکایت و تظلم کرد گفت داد من بده. عمر فرمود تا حطیئه را بیاوردند. گفت من درین فحشی و هجائی ندانم، و گفتن شعر و دقایق و مضایق آن کار امیرالمؤمنین نیست، حسان ثابت<sup>۲</sup> را بخواند و سوگند دهد تا آنچه درین داند راست بگوید. عمر کس فرستاد و حسان را بیاوردند - او نابینا شده بود - بنشست و این بیت بر<sup>۳</sup> وی خواندند، حسان عمر را گفت: یا امیرالمؤمنین، مَا هَجَا وَ لَكِنَّهُ سَلَحَ عَلَيَّ زِبْرَقَانَ. عمر تبسم کرد و ایشان را اشارت کرد تا باز گردند. و این بیت بمانده است و چهارصد و اند سال است تا این را می نویسند و می خوانند و اینک من بتازه<sup>۴</sup> نبشتم که باشد کسی این را بخواند و به کار آید، که نام نیکو یادگار ماند. و این بیت متنبی سخت نیکو گفته است، شعر:

ذِكْرُ الْفَتَى عُمُرُهُ الثَّانِي وَ حَاجَتُهُ      مَا قَاتَهُ<sup>۵</sup> وَ فُضُولُ الْعَيْشِ أَشْغَالُ

و اگر ازین معنی نبستن گیرم سخت دراز شود. و این موعظت بسنده است هشیاران و کاردانان را. و سه بیت شعر یاد داشتم از آن ابوالعناهیة فراخور حال و روزگار این دو سالار، اینجا نبشتم که اندر آن عبرتهاست،

شعر:

أَفْتَيْتَ<sup>۶</sup> عُمَرَكَ إِدْبَاراً وَ إِقْبَالاً      تَبَغَى الْبَنِينَ وَ تَبَغَى الْأَهْلَ وَالْمَالَا  
أَلَمْ تَرَ الْمَلِكَ الْأَمْسَى حِينَ تَرَى<sup>۷</sup>      هَلْ نَالَ خَلْقٌ مِنَ الدُّنْيَا كَمَا نَالَا  
إِذَا<sup>۸</sup> يَتَسَدُّ لِقَوْمٍ عَقْدٌ مُلْكِهِمْ      لِأَقْوَا زَمَاناً لِعَقْدِ الْمُلْكِ حَلَالَا

و رودکی نیز نیکو<sup>۹</sup> گفته است،

۱- هجایی، = هجای ؟

۲- حسان ثابت، BA: حسان بن ثابت.

۳- بر وی خواندند، در غیر B: بر وی خواند.

۴- بتازه، کذا در M.A: بتازگی، بقیه: بتازی.

۵- قاته، در غیر BA (و حتی در چاپ بمبئی متنبی): فاته؛ و این غلط است.

۶- افیت ... حلالا، صورت متن مأخوذ از ۸ ست، اختلافات در ذیل ذکر می شود بجز غلطهای مسلم.

۷- تری، کذا در ۸ و دیگر نسخه ها، ولی در دیوان ابوالعناهیة (چاپ یسوعین) و در اغانی (چاپ قدیم مصر ج ۳ ص ۱۶۴) «مضی» است. احتمال آن که در اصل بیهقی هم «تری» بوده است حاد دارد چون او به تصریح خود این ابیات را از حافظه نقل کرده است. همین احتمال در کلمه «خلق» در مصراع دوم هم هست، که در دیوان و اغانی «حی» آمده است.

۸- اذا یشد ... حلالا، این بیت نه در دیوان شاعر و نه در اغانی، در جزء این قطعه دیده نشد. «اذا یتشد» در غیر A «اذا اشده» (?).

۹- نیکو، در غیر CB نیست. M: و رودکی نیز به پارسی در این معنی گفته است.

شعر:

مہترانِ جهانِ همه مردند      مرگ را سر همه فرو کردند<sup>۱</sup>  
 زیرِ خاک اندرون شدند<sup>۲</sup> آنان      که همه کوشکها بر آوردند  
 از ہزاران ہزار نعمت و ناز      نہ<sup>۳</sup> بہ آخر بجز کفن بردند  
 بود از نعمت آنچه پوشیدند      وانچه دادند و آن کجا خوردند  
 انقضت<sup>۴</sup> ہذہ القصۃ وان کان فیہا بعض الطول، کہ البدیع غیر مملول.

سلطان مسعود رضی اللہ عنہ پس از آنکہ دل ازین دو شغل فارغ کرد و ایشان<sup>۵</sup> را سوی غزنین بردند چنان کہ باز نمودم، نشاطِ شراب و صید کرد بر جانبِ ترمذ بر عادتِ پدرش امیر محمود رحمۃ اللہ علیہ، و از بلخ برفت روز پنجشنبہ نوزدہم ماہ ربیع الآخر سنہ اثنتین<sup>۶</sup> و عشرین و اربعمائہ، و بیشتر از اولیا<sup>۷</sup> و حشم با وی برفتند. استادم بونصر رفت - و می باز نایستاد از چنین خدمتہا احتیاط را تا برابر چشمِ وی باشد و در کارِ وی فسادی نسازند - و من با وی بودم. و چون بہ کرانِ جیحون رسیدیم امیر فرود آمد و دست بہ نشاط و شراب کردند. و سہ روز پیوستہ بخورد. روز چہارم برنشست و بہ شکارِ شیر و دیگر شکارها رفت و چہار شیر را بہ دست خویش کشت - و در شجاعت آیتی بود چنان کہ در تاریخ چند جای بیامدہ است - و بسیار صید دیگر بہ دست آمد او ہر چیزی. و وی خوردنی خواست و صندوقہای شکاری پیش آوردند و نان بخوردند و دست بہ شراب بردند. و خوران خوران می آمد تا خیمہ. و بیشتر از شب بنشست.

و دیگر روز برنشست و بہ کرانہ جیحون آمد و کشتیہا برین جانب آوردند. و قلعت را بیاراستہ<sup>۸</sup> بودند بہ انواع سلاح و بسیار پیادگان آمدہ با سرہنگان بہ خدمت و بر آن جانب بر کرانِ جیحون ایستادہ. امیر در کشتی نشست، و ندیمان و مطربان و غلامان در کشتیہای دیگر نشستہ بودند، همچنان برانندند تا پای قلعت - و کوتوالِ قلعت بدان وقت قتلُغ بود، غلامِ سبکتگین، مردی محتشم و سنگین بود - کوتوال و جملہ سرہنگان زمین بوسہ دادند و نثار کردند. و پیادگان نیز بہ زمین افتادند. و از قلعت بوقھا بدمیدند و طبلہا بزدند و نعرہا بر آوردند. و خوانها بہ رسم غزنین روان شد از برہگان<sup>۹</sup> و نخچیر و ماہی و آچارها و نانہای یخہ<sup>۱۰</sup>، و امیر را از آن سخت

۱- فرو کردند، M: فرو بردند. ۲- شدند، F: شدن.

۳- نہ بہ آخر بجز، کذا در BA. در K: روز آخر نہ جز. NGFMC: روز آخر بجز.

۴- انقضت ... مملول، در A این عبارت را تماماً با خط درشت بہ صورت عنوان نوشته اند و «کہ البدیع» را ہم «کالبدیع».

۵- ایشان را، یعنی اربارق و غازی را. ۶- اثنتین، B: اثنین. بقیہ: اثنی.

۷- اولیا و حشم، M: اولیای حشم. ۸- بیاراستہ بودند، در غیر A فقط: بیاراستہ.

۹- از برہگان، ت ف بہ حای: از بزرگان.

۱۰- یخہ، کذا در D. بقیہ: پختہ. (یخہ بہ معنی نان تنک، همان کہ در فرہنگها بوخہ نوشته اند. لفظ «یخہ» امروز ہم در ربان

مجاورہ ہست).



خوش آمد و می خوردند. و شراب روان شد و آواز مطربان از کشتیها برآمد و بر لب آب مطربان ترمذ و زنان پای کوب و طبل زن افزون سیصد تن دست به کار بردند و پای می کوفتند و بازی می کردند - و ازین<sup>۱</sup> باب چندان که در ترمذ دیدم کم جایی دیدم - و کاری رفت چنان که مانده آن کس ندیده بود.

و درین میانه پنج سوار رسید، دوازده آن امیر یوسف ابن ناصرالدین از قُصدار که آنجا مقیم بود چنان که گفته‌ام، و سه از آن حاجب جامه دار یارق تُغمش<sup>۲</sup>، و خبر فتح مکران آوردند و کشته شدن عیسی معدان و ماندن<sup>۳</sup> بوالعسکر برادرش و صافی شدن این ولایت - و بیارم پس ازین شرح این قصه - و با امیر بگفتند و زورقی روان کردند و مُبشران را نزدیک کشتی امیر آوردند. چون به کشتی امیر رسیدند خدمت کردند و نامه بدادند و بونصر مشکان نامه بستند - و در کشتی ندیمان بود - برپای خاست و به آواز بلند نامه را برخواند. و امیر را سخت خوش آمد و روی به کوتوال و سرهنگان کرد و گفت: «این شهر شما بر دولت ما مبارک بوده است همیشه، و امروز مبارک تر گرفتیم که خبری چنین خوش رسید و ولایتی بزرگ گشاده شد.» همگان مرد و زن زمین بوسه دادند و همچنین قلعتیان بر بامها، و به یک بار خروش برآمد سخت بزرگ. پس امیر روی به عامل و رئیس ترمذ کرد و گفت: «صد هزار درم از خراج امسال به رعیت بخشیدیم<sup>۴</sup>، ایشان را حساب<sup>۵</sup> باید کرد و برات داد چنان که قسمت به سویت کرده آید. و پنجاه هزار درم بیت المال<sup>۶</sup> صلتی<sup>۷</sup> به پیادگان قلعت باید داد و پنجاه هزار درم بدین مطربان و پای کوبان.» گفتند چنین کنیم. و آواز برآمد که خداوند سلطان چنین سه نظر فرمود، و خاص و عام بسیار دعا کردند.

پس کوتوال را گفت بر اثر ما به لشکرگاه آی با جمله سرهنگان قلعت تا خلعت و صلت شما نیز به رسم رفته داده آید، که ما از اینجا فردا باز خواهیم گشت سوی بلخ. و کشتیها براندند و نزدیک نماز پیشین به لشکرگاه باز آمدند، و امیر به شراب بنشست. و کوتوال ترمذ و سرهنگان در رسیدند و حاجب بزرگ بلغاتگین ایشان را به نیم ترگ پیش خویش بنشانند و طاهر کنده<sup>۸</sup> و کیل در خویش را پیغام داد سوی بوسهل زوزنی عارض که شراب می خورد با سلطان تا باز نماید.

۱ - و ازین، در غیر B: که ازین.

۲ - یارق تُغمش، کذا در B.A.F: اریارق تُغمش، KC: یاق تُغمش، M: اریاق تُغمش. چون پیش از این اسم کلمه «جامه دار» هست، در بعضی نسخه‌ها جزء اخیر آن کلمه با اول این اسم مخلوط شده است (C: جامه و اریاق تُغمش). در B میان «جامه دار» و این اسم وار عطف دارد که سلسماً غلط است چون جامه دار عنوان همین شخص است نه کس دیگر. رک. ص ۹۳، راده ۱۵.

۳ - ماندن، شاید: نشانیدن. ۴ - بخشیدیم، کذا در MA. بقیه: بخشیدم.

۵ - حساب، NGCF: حسب. (و این ممکن است مخلوط «حسیب» باشد).

۶ - بیت المال، ظ: از بیت المال. ۷ - صلتی، KAB: صله.

۸ - کند، (۴).

بوسهل گفت. امیر گفت: به نیم‌ترگ رو و خازنان و مشرفان را بگویی تا بر نسختی که ایشان را خلعت دادندی همگان را خلعت دهند و پیش آرند. بوسهل زوزنی بیرون آمد و کار راست کردند. و کوتوال و سرهنگان خلعت پوشیدند و پیش آمدند. امیر بفرمود تا قُتُلُغِ کوتوال را با خلعت و بوالحسن بانصر را که ساخت زر داشتند بنشانند و دیگران را برپای داشتند. و همگان را کاسه‌یی شراب دادند، بخوردند و خدمت کردند. امیر گفت: باز گردید و بیدار و هشیار باشید که نواخت ما به شما پیوسته خواهد بود. گفتند فرمان برداریم، و زمین بوسه دادند و بازگشتند و در کشتیها نشستند و به قلعت باز رفتند<sup>۱</sup>. و امیر تا نیم‌شب شراب خورد و پس بامداد پگاه برخاست و کوس بزدند و برنشستند و منزل سیاه‌گرد کردند. و دیگر روز، الجمعة لِثَلَاثِ بَقِيْنَ مِنْ شهرِ ربيع الآخر، در بلخ آمد و به سعادت هلال جمادی‌الأولی بدید، و از باغ حرکت کرد و به کوشکی در عبدالاعلی فرود آمد و فرمود که کارهایی که راست کردنی است راست باید کرد که تا یک دو هفته سوی غزنین خواهیم رفت که وقت آمد. گفتند چنین کنیم. و کارها گرم ساختن گرفتند. والله اعلم بالصواب.

## ذکر<sup>۲</sup> قصه ولایت مکران و آنچه به روزگار امیر محمود رضی الله عنه در آنجا گذشت.

چون معدان والی مکران گذشته شد، میان دو پسرش عیسی و بوالعسکر مخالفت افتاد چنان که کار از درجه سخن به درجه شمشیر کشید و لشکری و رعیت میل سوی عیسی کردند. و بوالعسکر بگریخت<sup>۳</sup> به سیستان آمد. و ما به سومنات رفته بودیم - خواجه بونصر خوافی آن آزادمرد به راستی وی را نیکو فرود آورد و نُزُلِ بسزا داد و میزبانی شگرف کرد. و خواجه ابوالفرج عالی بن المظفر ادام الله عزّه که امروز در دولت فرخ سلطان معظم ابوشجاع فرخ‌زاد ابن ناصرالدین اطال الله بقاءه و نصر اولیاءه شغل اشراف مملکت او دارد و نائبان او، و او مردی است در فضل و عقل و علم و ادب یگانه روزگار، این سال آمده بود به سیستان، و آنجا او را با خواجه پدرم رحمة الله علیه<sup>۴</sup> صحبت و دوستی افتاد و زین حدیث بسیار گوید، امروز دوست من است. و بردارش خواجه بونصر رحمة الله علیه هم این سال به قاین آمد. و هر دو به غزنین

۱ - باز رفتند. در غیر B: بازگشتند.

۲ - ذکر قصه ... گذشت. کذا در B. در MUKA: گرفتن ولایت مکران و ماجری فیها. FC: ذکر قضیه ولایت مکران و ماجری فیها. N: قصه ولایت مکران و ماجری فیها. درین نسخه‌ها پس ازین عبارت عنوان همه دارند: به روزگار. امیر محمود رضی الله عنه چون معدان الخ. و بعضی ازین نسخه‌ها چون عنوان را به خط متنی (و نه درشت) نوشته‌اند معلوم نیست که جمله «به روزگار امیر محمود رضی الله عنه» را جزء عنوان گرفته‌اند یا آغاز مطلب.

۳ - بگریخت به سیستان، از اینجا تا عبارت «و آنجا او را» سطر ۲۱، همین صفحه در N نیست و ظاهراً به سهو قلم افتاده است.

۴ - رحمة الله علیه، B: رحمة الله. GFC: رحمة الله

آمدند و بسیار خدمت کردند تا چنین درجات یافتند، که بونصر بر شغل عارضی بود که فرمان یافت، و مردی سخت فاضل و زیبا و ادیب و خردمند بود، و پسر نخستش<sup>۱</sup> مانده است و اشراف غزنین و نواحی آن موسوم به وی است. و بونصر خوافی حال بوالعسکر باز نمود، و چون از<sup>۲</sup> غزو سومنات باز آمدیم امیر محمود نامه فرستاد تا او را [بر سبیل خوبی به درگاه فرستد، و بفرستاد. و امیر محمود وی را بنواخت و به درگاه نگاه داشت. و خبر به بردارش والی مکران رسید، خار در موزه اش افتاد و سخت بترسید و قاضی مکران را باریس و چند تن از صلحا و اعیان رعیت به درگاه فرستاد با نامه ها و محضرها که: «ولی عهد پدر وی است، و اگر برادر راه مخالفت نگرفتی و بساختی و بر فرمان پدرش کار کردی هیچ چیز از نعمت ازو دریغ نبودی. اکنون اگر خداوند بیند این ولایت بر بنده نگاه دارد و بنهد آنچه نهادنی باشد، چنان که عادل امیر بزرگ بر پدرش نهاده بود، و به فرصت بنده می فرستد با خدمت نوروز و مهرگان. و برادر را آنچه در بایست وی باشد و خداوند فرماید می فرستد چنان که هیچ بی نوایی نباشد؛ و معتمد بنده خط دهد بدانچه مواضعت بر آن قرار گیرد تا بنده آن را امضا کند به فرمان برداری. و رسولی نامزد شود از درگاه عالی، و منشور ولایت - اگر رأی عالی ارزانی دارد - و خلعتی با<sup>۳</sup> وی باشد، که بنده به نام خداوند خطبه کرده است، تا قوی دل شود و این ناحیت که بنده به نام خداوند خطبه کرد به تمامی قرار گیرد.» امیر محمود رضی الله عنه اجابت کرد و آنچه نهادنی بود بنهادند و مکرانیان را بازگردانیدند. و حسن<sup>۴</sup> سپاهانی ساریان را به رسولی فرستادند تا مال خراج مکران و قصدار بیارد، و خلعتی سخت گرانمایه و منشوری با وی دادند. و کار مکران راست شد و حسن سپاهانی باز آمد با جمله های مکران و قصدار و رسولی<sup>۵</sup> مکرانی با وی و مالی آورده<sup>۶</sup> هدیه امیر و اعیان درگاه را از زر و مروارید و عنبر و چیزها که از آن دیار خیزد، و مواضعت نهاده هر سالی که خراجی<sup>۷</sup> فرستد برادر<sup>۸</sup> را ده هزار دینار هر یوه باشد بیرون از جامه و طرایف<sup>۹</sup>، و یک<sup>۱۰</sup> سال آورده بودند، و بدین رضا افتاد و رسولان مکرانی را بازگردانیدند. و بوالعسکر به درگاه بماند و به خدمت مشغول گشت. و امیر محمود فرمود تا او را مشاَهَره کردند هر ماهی پنج هزار درم، و در سالی دو خلعت بیافتی. و ندیدم او را به هیچ وقت

۱ - نخستش، کذا در MA. بقیه: نجیش، با: سخت نجیش.

۲ - از غزو سومنات، B: به غزنین از سومنات.

۳ - با وی، مرجع ضمیر ظاهراً رسول است، یعنی با رسول منشور ولایت به علاوه خلعتی باشد.

۴ - حسن، A اینجا و مورد بعد: حسین.

۵ - رسولی، B: رسول.

۶ - آورده، B: آورد و.

۷ - خراجی، در غیر A: خرجی. (ظ یعنی هر سال در موقعی که خراج شاه را می فرستد برای برادر هم الخ).

۸ - برادر را ده هزار، NB: برادرزاده هزار.

۹ - طرایف، MG: طرایف.

۱۰ - و یک سال الخ، یعنی مقرری یک سال را هم اکنون با خود آورده بودند.

در مجلس امیر به خوردن شراب و به چوگان و دیگر چیزها چنان که ابوطاهر سیمجوری و طبقات ایشان را دیدم، که بوالعسکر مردی گرانمایه گونه<sup>۱</sup> و با جثه قوی بود، و گاه از گاه<sup>۲</sup> بنادر چون مجلسی<sup>۳</sup> عظیم بودی او را نیز به خوان فرود آوردندی<sup>۴</sup> و چون خوان برچیدندی رخصتش دادندی و بازگشتی. و به سفرها با ما بودی. و در آن سال که به خراسان رفتیم و سوری کشیده آمد و سفر دراز آهنگ تر شد امرای اطراف هرکسی خوابکی دید چنان که چون بیدار شد خویشتن را بی سر یافت و بی ولایت - که امیر از ضعف پیری سخت می نالید و کارش به آخر آمده بود - و عیسی مکرانی یکی از اینها بود که خواب دید و امیر محمود بوالعسکر را امید داد که چون به غزنین باز رسد لشکر دهد و با وی سالاری محتشم همراه باشد که برادرش را براند و ولایت بدو سپارد. و چون به غزنین باز آمد روزگار نیافت و از کار فرود<sup>۵</sup> ماند. و امیر محمد را در مدت ولایتش ممکن نشد این وصیت را به جای آوردن که مهمی<sup>۶</sup> بزرگ پیش داشت، هم<sup>۷</sup> بوالعسکر را نواخت و خلعت فرمود و زین امید<sup>۸</sup> بداد؛ و نرسید، که آن افتاد که افتاد. و امیر مسعود رضی الله عنه چون به هرات کار یکرویه شد چنان که در مجلد پنجم از تاریخ یاد کرده آمد، حاجب جامه دار را، یارق تغمش<sup>۹</sup>، نامزد کرد با فوجی قوی سپاه درگاهی و ترکمانان قزل و بوقه<sup>۱۰</sup> و کوکتاش که در زینهار<sup>۱۱</sup> خدمت آمده بودند، و به سیستان فرستاد و از آنجا به مکران رفتند. و امیر یوسف را با فوجی لشکر قوی به قصدار فرستاد و گفت «پشتیوان شماسست تا اگر به مدد حاجت آید مردم فرستد و اگر خود باید آمد بیاید»، و سالار این لشکر را پنهان مثال داده بود تا یوسف را نگاه دارد. و غرض از فرستادن او به قصدار آن بود تا یک چند از چشم لشکر دور باشد که نام سپاه سالاری بر وی بود. و آخر درین سال فروگرفتندش به بلق در پل خمارتگین چون به غزنین می آمدیم، و آن قصه پس ازین در مجلد هفتم بیاید.

مکرانی چون خبر این لشکرها و برادر بشنود کار جنگ بساخت و پیاده بی بیست هزار کیچی<sup>۱۲</sup> و ریگی و مکرانی و از هر ناحیتی و هر دستی فراز آورد و شش هزار سوار. و حاجب جامه دار به مکران رسید - و سخت هشیار و بیدار سالاری بود و مبارزی آمد نامدار - و با وی مقدمان بودند و لشکر حریص<sup>۱۳</sup> و آراسته. دو هزار سوار سلطانی و ترکمان در خرماستانهاشان

۱ - گونه، در M نیست.

۳ - مجلسی، در غیر BA: دولتی.

۵ - فرود، B: فرو. K: فرد.

۷ - هم، در M نیست.

۹ - یارق تغمش، کذا در همه نسخه‌ها، جز G که دارد: یارق تغمش.

۱۰ - بوقه، کذا در BA. بقیه: بونه.

۱۲ - کیچی، کذا در MB. در A: کیچی، کنچی، کیچی، کیچی. رک ت.

۱۳ - حریص، M: به جنگ حریص.

۲ - از گاه، G: درگاه.

۴ - فرود آوردندی، G: فرمود آوردندی.

۶ - مهمی بزرگ، BN: مهم بزرگ. بقیه: مهم بزرگی.

۸ - امید، B: نوید.

۱۱ - زینهار خدمت، کذا، و شاید: زینهار و خدمت.

کمین نشانندند و کوس بزدند و مکرانی بیرون آمد، و بر پیل بود، و لشکر را پیش آورد: سوار<sup>۱</sup> و پیاده و ده پیل خیاره. جنگی پیوستند چنان که آسیا<sup>۲</sup> بر خون بگشت. و هر دو لشکر نیک بکوشیدند و داد بدادند، و نزدیک بود که خللی افتادی<sup>۳</sup> جامه‌دار را، اما پیش رفت و بانگ بر<sup>۴</sup> لشکر برزد<sup>۵</sup> و مبارزان و اعیان یاری دادند و کمین در گشادند و مکرانی برگشت به هزیمت، و بدو رسیدند در مضیقه‌ی که می‌گریخت، بکشتندش و سرش برداشتند. و بسیار مردم وی کشته آمد. و سه روز شهر و نواحی غارت کردند و بسیار مال و چهارپای به دست لشکر افتاد. پس بوالعسکر را به امیری بنشانند و چون قرارش<sup>۶</sup> گرفت و مردم آن نواحی بر وی بیارامیدند جامه‌دار با لشکر بازگشت چنان که پس ازین یاد کرده آید. و ولایت مکران بر بوالعسکر قرار گرفت تا آنگاه که فرمان یافت چنان که آورده آید در این تاریخ<sup>۷</sup> در روزگار پادشاهان، خدای عزوجل بر ایشان رحمت کند و سلطان بزرگ فرخزاد را از عمر و جوانی و بخت<sup>۸</sup> و ملک برخوردار گرداناد.

### [پایان مجلد ششم]

- ۱- سوار، کذا در MCF. بقیه: و سوار.  
 ۲- آسیا، M: آسیاها.  
 ۳- افتادی ... پیش رفت، M: افتادی جامه‌دار پیش رفت.  
 ۴- بر لشکر، N: به لشکر.  
 ۵- برزد، M: زد، B: بزد.  
 ۶- فرارش، فقط در A: قرار.  
 ۷- در این تاریخ، یعنی درین کتاب تاریخ.  
 ۸- بخت و ملک، در غیر A: نخت و ملک.

## [ آغاز مجلد هفتم ]

### ذکر خروج الامیر مسعود رضی الله عنه من بلخ الی غزنین

در آخر مجلد ششم بگفته‌ام که امیر غزّه ماه جمادی‌الاولی سنه اثنین<sup>۱</sup> و عشرين و اربعمائه از باغ به کوشک<sup>۲</sup> [در] عبدالاعلی باز آمد و فرمود تا آنچه مانده است از کارها بیاید ساخت که درین هفته سوی غزنین خواهد رفت، و همه کارها بساختند. چون قصد رفتن کرد خواجه احمد حسن را گفت: تو را یک هفته به بلخ بیاید بود که از هر جنسی مردم به بلخ مانده است از عمّال و قضاة و شحنة شهرها و متظلمان، تا سخن ایشان بشنوی و همگان<sup>۳</sup> را باز گردانی پس به بغلان به ما پیوندی که ما در راه سمنگان<sup>۴</sup> و هر جایی<sup>۵</sup> چندی به صید و شراب مشغول خواهیم شد. گفت فرمان بردارم ولی با من دبیری باید از دیوان رسالت تا اگر خداوند آنچه فرماید نبشته آید؛ و خازنی که کسی را اگر خلعتی باید داد بدهد. امیر گفت نیک آمد، بونصر مشکان را بگوی تا دبیری نامزد کند، و از خازنان کسی بایستاند<sup>۶</sup> با درم و دینار و جامه تا آنچه خواجه صواب بیند مثال می دهد؛ و چنان سازد که در روزی ده از همه شغلها فارغ شود و به بغلان به ما رسد. استادم بونصر مرا که بوالفضل نامزد کرد، و خازنی نامزد شد با بوالحسن قریش دبیر خزانه. این بوالحسن دبیری<sup>۷</sup> بود بس کافی و سامانیان را خدمت کرده و در خزانه‌های ایشان به بخارا بوده و خواجه بوالعباس اسفراینی وزیر او را با خویشتن آورده، و امیر محمود بروی اعتماد تمام داشت. و او را دو شاگرد بود یکی از آن [دو] علی عبدالجلیل پسر عم بوالحسن عبدالجلیل. همگان رفته‌اند رحمهم الله، و غرض من از آوردن نام این مردمان دو چیز است یکی آنکه با این قوم صحبت و ممالحت بوده است، اندک مایه‌یی از آن هرکسی باز نمایم؛ و دیگر تا مقرر شود حال هر شغلی که به روزگار گذشته بوده است و خوانندگان این تاریخ را تجربتی و عبرتی حاصل شود.

۱ - اثنین، تصحیح قیاسی. B: اثنین. بقیه: اثنی.  
۲ - کوشک، کذا در NDCF. بقیه: همگان.  
۳ - در راه سمنگان، M: در راه اسمقان. CNF: در راه در اسمقان.  
۴ - و هر جایی، در غیر NFB نیست.  
۵ - بایستاند، M: بایستادند. KKN: بایستادند. ط: بایستاندند.  
۶ - دبیری، کذا در BA. در FCN: دبیری، K: دبیری. M: مردی.

و امیر مسعود رضی الله عنه از بلخ برفت روز یکشنبه سیزدهم جمادی الاولی و به باغ خواجه علی میکائیل فرود آمد که<sup>۱</sup> کارها هنوز ساخته نبود و - باغ نزدیک بود به شهر - و میزبانی<sup>۲</sup> بکرد خواجه ابوالمظفر علی میکائیل در آنجا شاهانه چنان که همگان از آن می گفتند، و اعیان درگاه را نزلها دادند و فراوان هدیه پیش امیر آوردند و زر و سیم. امیر از آنجا برداشت به سعادت و خرمی، [و] با نشاط و شراب و شکار می رفت میزبان بر میزبان<sup>۳</sup>: به خلم<sup>۴</sup> و به پیروز<sup>۵</sup> و نخجیر و به بدخشان احمد علی نوشتگین آخر سالار که ولایت<sup>۶</sup> این جایها به رسم او بود، و به بغلان و تخارستان حاجب بزرگ بلغاتگین.

و خواجه بزرگ احمد حسن هر روزی به سرای خویش به در عبدالاعلی بار دادی و تا نماز پیشین بنشستی و کار می راندی. من با دبیران او بودم و آنچه فرمودی می نشستی و کار می براندمی. و خلعتها و صلتهای سلطانی می فرمودی. چون نماز پیشین بکردیم بیگانگان بازگشتند و دبیران و قوم خویش و مرا به خوان بردندی و نان بخوردیم و بازگشتمی. یک هفته تمام برین جمله بود تا همه کارها تمام گشت و من فراوان چیز یافتم. پس از بلخ حرکت کرد و در راه هر چند با خواجه پیل با عماری و استر<sup>۷</sup> با مهد بود وی بر تختی می نشست در صدر و داروزینها<sup>۸</sup> در گرفته و آن را مردی پنج می کشیدند، و از هندوستان به بلخ هم برین جمله آمد<sup>۹</sup> که تن آسان تر و به آرام تر بود، و به بغلان به امیر رسیدیم. و امیر آنجا نشاط<sup>۱۰</sup> شراب و شکار کرده بود و منتظر خواجه می بود، چون در رسید باز نمود آنچه در هر بابی کرده بود، امیر را سخت خوش آمد. و یک روز دیگر مقام بود<sup>۱۱</sup>. پس لشکر از راه دره<sup>۱۲</sup> زیرقان<sup>۱۳</sup> و غوروند بکشیدند و بیرون آمدند و سه روز مقام کردند با نشاط شراب و شکار به دشت حورانه<sup>۱۴</sup>. و چنین روزگار

۱ - که کارها هنوز ساخته نبود، B در متن: که کاری بزرگ ساخته بود. در نسخه بدل مطابق متن ما.

۲ - میزبانی ... شاهانه. نسخه‌ها در این عبارت دو دسته‌اند بدین قرار، B: میزبانی بگرد (کذا با کاف فارسی) خواجه مظفر علی میکائیل در آنجا شد. بقیه: میزبانی خواجه مظفر علی میکائیل در آنجا شد. پس کلمات «بگرد» و «ابوالمظفر» و «شاهانه» تصحیح قیاسی است به حکم احتمال قریب به یقین.

۳ - میزبان بر میزبان، کذا در B. در A: میزبان به میزبان. شاید: میزبانی به میزبانی.

۴ - به خلم، A: تا به خلم و از آنجا. در K عبارت «به خلم و به پیروز و نخجیر» نیست.

۵ - پیروز و نخجیر، کذا در MBA. در NCF: پیروز نخجیر. رک. ت.

۶ - ولایت این جایها، K: آن ولایت و جز آن. ۷ - استر، B: اشتر.

۸ - داروزینها، کذا در B و صحیح است، به معنی محجر تخت (رک. فرهنگ رشیدی: دارافزین). A: دور او آذینها. G: دور او آذینها. N: دور او را پنجا (کذا). F: دور او آذینها. M: دور او را با زینها. KBG جمله را اصلاً ندارند.

۹ - آمد. AD: آمده بود.

۱۰ - نشاط شراب و شکار، کذا در GM. در N: نشاط شکار. FBC: نشاط و شکار. K: نشاط و شراب و شکار.

۱۱ - مقام بود. M: آنجا مقام بود.

۱۲ - دره ... غوروند، K: در ره (کذا) زیرقان و غور و ترمذ (?).

۱۳ - زیرقان، KIFB: زیرقان.

۱۴ - حورانه، کذا در همه نسخه‌ها و در نسخه بدل B. در متن B: حورانه. کلمه شناخته نشد. احتمال «جاریانه»، «جریاب» و «اندرآبه» می رود. رک. ت.

کس یاد نداشت، که جهان عروسی را مانست و پادشاه<sup>۱</sup> محتشم بی منازع فارغ دل می رفت تا به پروان [آمدند] و از پروان برفتند و هم چنین با شادی و نشاط می آمدند تا منزل بلق. و هر روزی گروهی دیگر از مردم غزنین به خدمت استقبال می رسید چنان که مظفر<sup>۲</sup> رئیس غزنین نایب پدرش خواجه علی به پروان پیش آمد با بسیار خوردنیهای غریب<sup>۳</sup> و لطایف، و دیگران دُمادُم وی تا اینجا [که] رسیدیم به بلق<sup>۴</sup>. و آن کسان که رسیدند<sup>۵</sup> بر مقدار<sup>۶</sup> محل و مرتبه<sup>۷</sup> نواخت می یافتند. والله اعلم بالصواب.

### ذکر القبض علی الامیر ابی یعقوب یوسف ابن ناصرالدین ابی منصور سبکتگین العادل رحمة الله علیهم

و فروگرفتن این امیر بدین بلق<sup>۸</sup> بود. و این حدیث را قصه و تفصیلی است، ناچار بیاید نبشت تا کار را تمام بدانسته آید. امیر یوسف مردی بود سخت بی غائله و دُم هیچ فساد و فتنه نگرفتی. و در روزگار برادرش سلطان محمود رحمة الله علیه خود به خدمت کردن روزی دوبار چنان مشغول بود که به هیچ کار نرسیدی. و در میانه چون از خدمت فارغ شدی به لهُو و نشاط و شراب<sup>۹</sup> خویش<sup>۱۰</sup> مشغول بودی؛ و در چنین احوال و جوانی و نیرو و نعمت و خواسته بی رنج پیداست که چند تجربت او را حاصل شود. و چون امیر<sup>۱۱</sup> محمود گذشته<sup>۱۲</sup> شد و پیلان از سر پیل دور شد امیر محمد به غزنین آمد و بر تخت ملک بنشست عمش را امیر یوسف سپاه سالاری داد و رفت آن کارها چنان که رفت و بیاورده ام پیش ازین. مدت آن پادشاهی راست شدن و سپاه سالاری کردن خود اندک مایه روزگار بوده است که در آن مدت وی<sup>۱۳</sup> را چند بیداری تواند بود. و آنگاه چنان کاری برفت در نشاندن امیر محمد به قلعت کوهتیز به تگیناباد، و هر چند بر هوای پادشاهی بزرگ کردند و تقریبی بزرگ داشتند، پادشاهان در وقت چنان تقریبها فراستانند و لکن بر چنان کس اعتماد نکنند، که در اخبار یعقوب لیث چنان خواندم که وی قصد نشابور کرد تا محمد بن طاهر بن عبدالله بن طاهر<sup>۱۴</sup> امیر خراسان را فروگیرد؛ و اعیان روزگار دولت وی

- ۱ - پادشاه، B: پادشاهی.
- ۲ - مظفر، ت ق به جای: بوالمظفر، ب ت.
- ۳ - غریب و لطایف، K: غریب و لطیف.
- ۴ - بلق، تصحیح قباسی، به جای «بلق» که غلط مسلم است. قبلاً هم «بلق» ذکر شد.
- ۵ - که رسیدند، شاید: که می رسیدند.
- ۶ - مقدار محل، A: مقدار و محل.
- ۷ - مرتبه، ت ق. نسخه ها B: مرتب، بقیه: مراتب.
- ۸ - بلق، رک. راده ۴ همین صفحه.
- ۹ - و شراب، در A نیست.
- ۱۰ - خویش، در KG نیست.
- ۱۱ - امیر، A: سلطان.
- ۱۲ - گذشته، B: بگذشته.
- ۱۳ - وی را چند ... بر هوای، مابین این دو کلمه در N افتاده است.
- ۱۴ - طاهر امیر خراسان را، A: طاهر را امیر خراسان.



به یعقوب تقرُّب کردند و قاصدان مُسرع فرستادند با نامه‌ها که: «زودتر بیاید شتافت که ازین خداوند ما هیچ کار می‌نیاید جز لَهو، تا نغرِ خراسان که بزرگِ نغری است به باد نشود.» سه تن از پیرانِ کهن‌ترِ داناترِ سوییِ یعقوب ننگریستند و بدو هیچ تقرُّب نکردند و برادرِ سرایِ محمدِ طاهر می‌بودند، تا آنگاه که یعقوب لیث در رسید و محمدِ طاهر را بیستند این سه<sup>۱</sup> تن را بگرفتند و پیشِ یعقوب آوردند. یعقوب گفت چرا به من تقرُّب نکردید چنان که یاراتان کردند؟ گفتند تو پادشاهی<sup>۲</sup> بزرگی و بزرگتر ازین خواهی شد، اگر جوابی حق بدهیم و خشم‌گیری بگوییم. گفت نگیرم، بگویند. گفتند امیر جز از امروز ما را هرگز دیده است؟ گفت ندیدم. گفتند به هیچ وقت ما را با او و او را با ما هیچ مکاتب و مراسلت بوده است؟ گفت نبوده است. گفتند پس ما مردمانی ایم پیر و کهن و طاهریان را سالهای بسیار خدمت کرده و در دولت ایشان نیکوییها دیده و پایگاهها یافته، روا بودی ما را راه کفرانِ نعمت گرفتن و به مخالفان ایشان تقرُّب کردن اگرچه گردن بزنند؟ گفتند پس احوال ما این است و ما امروز در دستِ امیریم و خداوند ما برافتاد. با ما آن کند که ایزد عزَّ اسمُه پسندد و از جوانمردی و بزرگی او سزد. یعقوب گفت به‌خانه‌ها باز روید و ایمن باشید که چون شما آزادمردان را نگاه باید داشت و ما را به کار آید، باید که پیوسته به درگاهِ من باشید. ایشان ایمن و شاکر بازگشتند. و یعقوب پس ازین جمله آن قوم را که بدو تقرُّب کرده بودند فرمود تا فروگرفتند و هرچه داشتند پاک بستند و برانندند، و این سه تن را برکشید و اعتمادها کرد در اسبابِ ملک. و چنین حکایتها از بهر آن آرم تا طاعتان زود زود زبان فرا این پادشاهِ بزرگ، مسعود، نکنند و سخن به‌حق گویند، که طبع پادشاهان و احوال و عاداتِ ایشان نه چون دیگران است و آنچه ایشان بینند کس نتواند دید.

و بدین پیوست امیر یوسف را هواداری امیر محمد که از بهر نگاهداشتِ دل سلطان محمود را برآن جانب کشید تا این جانب بیازرد. و دو دختر بود امیر یوسف را یکی بزرگ شده و در رسیده<sup>۳</sup> و یکی خرد<sup>۴</sup> و درنار رسیده، امیر محمود آن رسیده را به امیر محمد داد و عقدِ نکاح کردند، و این نار رسیده را به نام امیر مسعود کرد تا نیاززد و عقد<sup>۵</sup> نکاح نکردند. و تکلفی فرمود امیر محمود عروسی را که مانده آن کس یاد نداشت در سرای امیر محمد که برابر میدانِ خرد است. و چون سرای بیاراستند و کارها راست کردند امیر محمود برنشست و آنجا آمد و امیر محمد را بسیار بنواخت و خلعتِ شاهانه داد و فراوان چیز بخشید، و بازگشتند و سرای به داماد

۱- سه تن را، A+؛ نیز. ۲- پادشاهی، کذا در K، بقیه: پادشاه.

۳- در رسیده، F؛ رسیده.

۴- خرد و درنار رسیده، کذا در N.CB؛ خرد درنار رسیده. GAK؛ خوردتر (KA)؛ خوردتر و نار رسیده. F؛ خرد و نار رسیده.

۵- عقد نکاح، باقی نسخه‌ها غیر از A اینجا و تمام موارد بعد: عقد و نکاح.

و حُرّات ماندند. و از قضاء آمده عروس را تب گرفت، و نماز خفتن مهد آوردند و رود غزنین پُر شد از زنان محتشمان و بسیار شمع و مشعله افروخته تا عروس را ببرند به کوشک<sup>۱</sup> شاه، بیچاره جهان نادیده آراسته و در زر و زیور و جواهر نشسته<sup>۲</sup> فرمان یافت و آن کار همه تباه شد. و در ساعت خبر یافتند به امیر محمود رسانیدند سخت غمناک گشت و با قضاء آمده چه توانست کرد که ایزد عزّ ذکره به بندگان چنین چیزها از آن نماید تا عجز خویش بدانند. دیگر روز فرمود تا عقد نکاح کردند دیگر دختر را که به نام امیر مسعود بود به نام امیر محمد کردند، و امیر مسعود را سخت غم آمد و لکن روی گفتار نبود. و دختر کودکی سخت خُرد بود، آوردن او به خانه به جای ماندند و روزگار گرفت و حالها بگشت و امیر محمود فرمان یافت و آخر حدیث آن آمد که این دختر به پرده امیر محمد رسید بدان وقت که به غزنین آمد و بر تخت مُلک بنشست، و چهارده ساله گفتند که بود. آن شب که وی را از محلّت ما سرآسیا از سرای پدر به کوشک امارت می بردند، بسیار تکلف دیدم از حد گذشته. و پس از نشاندن امیر محمد این دختر را نزدیک او فرستادند به قلعت و مدتی بیود آنجا و بازگشت که دلش تنگ شد و امروز اینجا به غزنی<sup>۳</sup> است. و امیر مسعود ازین بیازرد که چنین درشتیها دید از عمّش و قضاء غالب با این یار شد تا یوسف از گاه به چاه افتاد، و نعوذُ بالله مِنَ الادبار.

و چون سلطان مسعود را به هرات کار یکرویه شد و مستقیم گشت چنان که پیش ازین بیاورده ام، حاجب یارق تُغمش جامه دار را به مکران فرستاد با لشکری انبوه تا مکران صافی کند و بوالعسکر را آنجا بنشانند، امیر یوسف را با ده سرهنگ و فوجی لشکر به قصدار فرستاد تا پشت جامه دار باشد و کار مکران زود قرار گیرد. و این بهانه بود چنان که خواست که یوسف یک چند از چشم وی و چشم لشکر دور ماند و به قصدار چون شهربندی باشد و آن سرهنگان بر وی موکل. و در نهان حاجبش را طغرل که وی را عزیزتر از فرزندان داشتی بفریفتند به فرمان سلطان و تعبیه ها کردند تا بر وی مُشرف باشد و هرچه روّد می باز نماید تا ثمرات این خدمت بیابد به پایگاهی بزرگ<sup>۴</sup> که یابد. و این ترک ابله این چربک<sup>۵</sup> بخورد و ندانست که کفران نعمت شوم باشد و قاصدان از قصدار بر کار کرد و می فرستاد سوی بلخ و غتّ و سمین می باز نمود عبدوس را پنهان<sup>۶</sup>، و آن را به سلطان می رسانیدند. و یوسف چه دانست که دل و جگر و معشوقش بر وی مشرف اند؟ به هر وقتی، و بیشتر در شراب، می ژکید و سخنان فراخ تر می گفت که «این چه بود که همگان بر خویش کردیم که همه پس یکدیگر خواهیم شد و ناچار چنین باید که باشد، که

۱ - به کوشک شاه، C: و به کوشک شاه، M: و به کوشک شاه سپارند.

۲ - نشسته، فقط در متن B: کمر بسته. در نسخه بدل مانند متن ما.

۳ - به غزنی، بیشتر نسخه ها: به غزنین.

۴ - بزرگ، در M نیست.

۵ - چربک، در غیر BA: شربت.

۶ - پنهان، +F: داشت.

بدعهدی و بی وفایی کردیم، تا کار کجا رسد.» و این همه می نشستند و بر آن زیادتها<sup>۱</sup> می کردند تا دل سلطان گران تر می گشت.

و تا<sup>۲</sup> بدان جایگاه طغرل باز نمود که گفت: «می سازد یوسف که خویشان را به ترکستان افکند و با خانیان مکاتبت کردن<sup>۳</sup> گرفته [است].» و سلطان در نهان نامه‌ها می فرمود سوی اعیان که موکلان او بودند که «نیک احتیاط باید کرد در نگاهداشت یوسف تا سوی غزنین آید. چون ما از بلخ قصد غزنی کردیم وی را بخوانیم. اگر خواهد که به جانب<sup>۴</sup> دیگر رود نباید گذاشت و نباید بست و بسته پیش ما آورد. و اگر راست به سوی بست و غزنین آمد البته نباید که بر چیزی از آنچه فرمودیم واقف گردد.» و آن اعیان فرمان نگاه داشتند و آنچه از احتیاط واجب کرد به جای می آوردند. و ما به بلخ بودیم، به چند دفعهت مجمّزان رسیدند از قُصدار، سه<sup>۵</sup> و چهار و پنج، و<sup>۶</sup> نامه‌های یوسف آوردند و ترنج و انار و نیشکر نیکو، و بندگیها نموده و احوال مکران و قصدار شرح کرده. و امیر جوابهای نیکو باز می فرمود و مخاطبه این بود که: الامیر الجلیل العم ابی یعقوب یوسف ابن ناصرالدین. و نوشت که «فلان روز ما از بلخ حرکت خواهیم کرد، و کار مکران قرار گرفت، چنان باید که هم برین تقدیر از قصدار به زودی بروی تا با ما برابر به غزنین رسی، و حقهای<sup>۷</sup> وی را به واجبی شناخته آید.»

و امیر یوسف برفت از قصدار و به غزنین رسید پیش از سلطان مسعود. چون شنود که موکب سلطان از پروان روی به غزنین دارد، با پسرش سلیمان و این طغرل کافر نعمت و غلامی پنجاه به خدمت استقبال آمدند سخت مُخَفَّ<sup>۸</sup>.

و امیر پاسی مانده<sup>۹</sup> از شب برداشته بود از ستاج<sup>۱۰</sup> و روی به بلق<sup>۱۱</sup> داده، که سرای پرده آنجا زده بودند، و در عمارتی ماده پیل بود و مشعلها افروخته، و حدیث کنان می رانندند. نزدیک شهر مشعل پیدا آمد از دور در آن صحرا از جانب غزنی، امیر گفت: «عمّم یوسف باشد که خوانده ایم که پذیره خواست آمد» و فرمود نقیبه دو را که پذیره<sup>۱۲</sup> او روند. بتاختند روی به مشعل و رسیدند، و پس باز تاختند و گفتند: زندگانی خداوند دراز باد، امیر یوسف است. پس از

۱- زیادتها، BC: زیادتیا.

۲- تا بدان، ت ق به جای: تا بران. در A جمله چنین است: و تا آنجایگاه طغرل باز نمود که می سازد یوسف خویشان را به ترکستان افکند.

۳- مکاتبت کردن، N فقط: مکاتب.

۴- به جانب، کذا در B. در K: از جانب. A: جانب. شاید: به جانبی.

۵- سه و چهار و پنج، F: چهار و پنج. N: سه چهار و پنج.

۶- و نامه‌ها، N بی‌واو. ۷- حقهای، نسخه بدل B: سخنهای.

۸- مخفف، کذا در NMG. بقیه: مخفف. ۹- مانده از شب، B: از شب مانده. A: از شب گذشته.

۱۰- ستاج، B در متن: ستای، و در نسخه بدل: ستاج. ۱۱- بلق، ت ق. به جای: بلف.

۱۲- پذیره او روند، FGNB: پذیره آوردند.

یک ساعت در رسید. امیر پیل بداشت و امیر یوسف فرود آمد و زمین بوسه داد، و حاجب بزرگ بلغاتگین و همه اعیان و بزرگان که با امیر بودند پیاده شدند. و اسبش بخواستند و بر نشانند با کرامتی هر چه تمام تر. و امیر وی را سخت گرم پرسید از اندازه گذشته. و برانندند، و همه حدیث با وی می کرد. تا روز شد و به نماز فرود آمدند. و امیر از آن پیل بر اسب شد و برانندند و یوسف در دست چپش و حدیث می کردند تا به لشکرگاه رسیدند. امیر روی به عبدوس کرد و گفت عَمَّ مُخَفَّ آمده است، هم اینجا در پیش سرای پرده بگوی تا شُرَاعی و صُفَّه‌ها و خیمه‌ها بزنند و عمَّ اینجا فرود آید تا به ما نزدیک باشد. گفت: چنین کنم.

و امیر در خیمه در رفت و به خرگاه فرود آمد و امیر یوسف را به نیم‌ترگ بنشانند چندان که <sup>۱</sup> صُفَّه و شرع <sup>۲</sup> بزدند، پس آنجا رفت. و خیمه‌های دیگر بزدند و غلامانش فرود آمدند. و خوانها آوردند و بنهادند - من از دیوان خود نگاه می کردم - نکرد دست به چیزی و در خود فرو شده بود سخت از حد گذشته، که شَمْتی یافته بود از مکروهی که پیش آمد. چون خوانها برداشتند و اعیان درگاه پراگندن <sup>۳</sup> گرفتند امیر خالی کرد و عبدوس را بخواند و دیر بداشت، پس بیرون آمد و نزدیکی امیر یوسف رفت و خالی کردند و دیری سخن <sup>۴</sup> گفتند و عبدوس می آمد و می شد و سخن می رفت و خیانات <sup>۵</sup> او را می شمردند؛ و آخرش آن بود که چون روز به نماز پیشین رسید سه مقدم از هندوان آنجا بایستایندند با پانصد سوار هندو در سلاح تمام و سه نقیب هندو و سیصد پیاده گزیده، و استری <sup>۶</sup> با زین بیاوردند و بداشتند. و امیر یوسف را دیدم که بر پای خاست و هنوز با کلاه و موزه و کمر بود و پسر را در آگوش گرفت و بگریست و کمر باز کرد و بینداخت و عبدوس را گفت که این کودک را به خدای عزوجل سپردم و بعد <sup>۷</sup> آن به تو. و طغرل را گفت: «شاد باش ای کافر نعمت! از بهر این تو را پروردم و از فرزند عزیزتر داشتم تا بر من چنین ساختی به عشوه‌یی که خریدی؟ برسد به تو آنچه سزاوار آنی.» و بر <sup>۸</sup> استر نشست و سوی قلعت سگاوند بردندش، و پس از آن نیز ندیدمش <sup>۹</sup>. و سال دیگر - سنه ثلاث و عشرین و اربعمائه - که از بلخ بازگشتیم، از راه نامه رسید که وی به قلعت دروته <sup>۱۰</sup> گذشته شد. رحمة الله علیه.

و قصه‌یی است کوتاه‌گونه، حدیث این طغرل، اما نادر <sup>۱۱</sup> است، ناچار بگویم <sup>۱۲</sup> و پس به سر تاریخ باز شوم.

- ۱ - چندانکه، B: چنانکه.
- ۲ - شرع، ط: شرعی، چنان که در سطر پیش بود. رک ت.
- ۳ - پراگندن، F: پراگندن.
- ۴ - سخن گفتند، F: سخن گفت گفتند.
- ۵ - خیانات، FB: جنایات.
- ۶ - استری، B: اشتری.
- ۷ - بعد آن، DMFKA: بعد از آن.
- ۸ - بر استر، در غیر N: بر اسب.
- ۹ - ندیدمش، کذا در CB. در KA: ندیدندش. M: کس ندیدش. بقیه: ندیدش.
- ۱۰ - دروته، شاید: درونه. رک ت.
- ۱۱ - نادر است، B: نادرست است؛ B: نادرست (= نادر است، ط).
- ۱۲ - بگویم ... شوم، A: بگویم و پس به سر تاریخ باز شوم.

## ذکر اقصه هذا الغلام طغرل العضدی<sup>۲</sup>

این غلامی بود که از میان هزار غلام چنو بیرون نیاید به دیدار و قد و رنگ و ظرافت و لباقت<sup>۳</sup>. و او را از ترکستان خاتون ارسلان فرستاده بود به نام امیر محمود. و این خاتون عادت داشت که هر سالی امیر محمود را غلامی نادر و کنیزکی دوشیزه خیاره فرستادی بر سیل هدیه؛ و امیر وی را دستارهای قصب و شار باریک و مروارید و دیبای رومی فرستادی. امیر این طغرل را بیسندید و در جمله هفت و هشت غلام که ساقیان او بودند پس از ایاز بداشت. و سالی دو برآمد، یک روز چنان افتاد که امیر به باغ فیروزی شراب می خورد بر گل، و چندان گل صدبرگ ریخته بودند که حد و اندازه نبود، و این ساقیان ماه رویان عالم به نوبت دوگان دوگان می آمدند. این طغرل درآمد قبای لعل پوشیده، و یار وی قبای فیروزه داشت، و به ساقیگری مشغول شدند هر دو ماهروی. طغرل شرابی رنگین به دست بایستاد، و امیر یوسف را شراب دریافته بود چشمش بر وی بماند و عاشق شد، و هر چند کوشید و خویشتن<sup>۴</sup> را فراهم کرد<sup>۵</sup> چشم از وی بر نتوانست داشت. و امیر محمود دزدیده می نگریست و شیفتگی و بیهوشی برادرش می دید و تغافل<sup>۶</sup> می زد، تا آنکه ساعتی بگذشت پس گفت: ای برادر تو از پدر کودک ماندی و گفته بود پدر به وقت مرگ عبدالله دبیر را که «مقرر است که محمود ملک غزنین نگه دارد که اسمعیل مرد آن نیست. محمود را از پیغام من بگویی که مرا دل به یوسف مشغول است، وی را به تو سپردم؛ باید که وی را به خوی خویش بر آری و چون فرزندان خویش عزیز داری.» و ما تا این غایت دانی که به راستی تو چند نیکویی فرموده ایم؛ و پنداشتیم که با ادب برآمده ای. و نیستی چنان که ما پنداشته ایم. در مجلس شراب در غلامان ما چرا نگاه می کنی؟ تو را خوش آید که هیچ کس در مجلس شراب در غلامان تو نگرده؟ و چشمت<sup>۷</sup> از دیرباز برین طغرل بمانده است، و اگر حرمت روان پدرم نبود تو را مالشی سخت تمام برسیدی. این یک بار عفو کردم و این غلام را به تو بخشیدم که ما را چنو بسیار است؛ هوشیار باش تا بار دیگر چنین سهو نیفتد، که با محمود چنین بازیها بنه رود<sup>۸</sup>.» یوسف متحیر گشت و برپای خاست و زمین بوسه داد و گفت: توبه کردم

۱ - ذکر ... العضدی، AMK: حکایت طغرل غلام من اوله الی آخره. G: حکایت طغرل غلام از اول تا آخر. N: هذه الغلام طغرل العضدی.

۲ - العضدی، CF: القصدی.

۳ - لباقت، ت ق به جای: لباقت. (لباقت به فتح اول، حرف دوم باء، یعنی ظرافت).

۴ - و خویشتن را فراهم کرد، B: که خویشتن را فراهم آورد.

۵ - فراهم کرد، A: فراهم گرفت.

۶ - تغافل می زد، کذا در FCBN. در G: تغافل می زد، A: به تغافل می زد. M فقط: تغافل.

۷ - و چشمت، در A بی واو.

۸ - بنه رود، در A با تراشیدگی: نه رود. (گویا «بنه رود» بوده است.) B: نه رود.

و نیز چنین خطا نیفتد. امیر گفت «بنشین»، بنشست، و آن حدیث فرا برید و نشاطِ شراب بالا گرفت، و یوسف را شراب دریافت بازگشت. امیر محمود خادمی خاص را که او را صافی می‌گفتند و چنین غلامان به‌دست او بودند آواز داد و گفت طغرل را نزدیک برادرم فرست. بفرستادندش و یوسف بسیار شادی کرد و بسیار چیز بخشید خادمان را و بسیار صدقه داد. و این غلام را برکشید و حاجب او شد و عزیزتر از فرزندان داشت، و چون شب سیاه به‌روز سپیدش تاختن آورد و آفتاب را کسوفی افتاد از خاندانی با نام زن<sup>۱</sup> خواست و در عقد نکاح و عرس<sup>۲</sup> وی<sup>۳</sup> تکلفهای بی‌محل نمود چنان که گروهی از خردمندان پسند نداشتند. و جزا و مکافات آن مهتر آن آمد که باز نمودم. پس از گذشتن خداوندش چون درجه‌گونه‌یی یافت و نواختی از سلطان مسعود، اما مقوت شد هم نزدیک وی و هم نزدیک بیشتر از مردمان و ادبار در وی پیچید و گذشته شد<sup>۴</sup> به جوانی<sup>۵</sup> روزگارش در ناکامی؛ و عاقبت کفران نعمت همین است. ایزد عزّ ذکره ما را و همه مسلمانان را در عصمت خویش نگاه دارد و توفیق اصلح دهد تا به شکر نعمتهای وی و بندگان وی که منعمان باشند رسیده آید، بمنّه و سعه رحمته.

و پس از گذشته شدن امیر یوسف رحمه‌الله علیه خدمتکاران وی پراکنده شدند. و بوسهل لکشن<sup>۶</sup> کدخدایش را کشاکشها افتاد و مصادره‌ها داد، و مرد سخت فاضل و بخرد بود و خویشتن دار، و آخرش آن آمد که عمل بست بدو دادند - که مرد از بست بود - و در آن شغل فرمان یافت. و خواجه اسمعیل رنجهای بسیار کشید و فراوان گرم و سرد چشید و حق این خاندان نگاه داشت و کار فرزندان این امیر دربر گرفت و خود را در<sup>۷</sup> ابواب ایشان داشت و افتاد<sup>۸</sup> و خاست، و در روزگار امیر مودود<sup>۹</sup> رحمه‌الله علیه<sup>۱۰</sup> معروفتر گشت و در شغلهای خاصه‌تر این پادشاه شروع کرد و کفایتها و امانتها نمود تا لاجرم وجیه گشت چنان که امروز در روزگار همایون سلطان معظم ابوشجاع فرخ‌زاد ابن ناصر دین‌الله شغل وکالت و ضیاع خاص و بسیار کار بدو مقوض است. و مدتی دراز این شغلها براند<sup>۱۱</sup> چنان که عیبی بدو بازنگشت<sup>۱۲</sup>. و<sup>۱۳</sup> آموی<sup>۱۴</sup>

۱- زن خواست، فاعل گویا یوسف است به قرینه جمله بعد.

۲- عرس، کذا در CN.F: عروس. بقیه: عروسی. (عرس به‌ضم اول، و هم به‌دو ضمه، به‌معنی طعام ولیمه و نکاح نیز. اینجا به‌معنی اول است).

۳- عرس وی، GF فقط: عرس.

۴- به جوانی، F: به‌حوالی.

۵- لکشن، تصحیح قیاسی. نسخه‌ها: کنکش، لنکش، لکش. رک ت.

۶- در ابواب ایشان داشت، کذا در نسخه بدل B. در متن B: در نواب ایشان دانست. بقیه: نواب ایشان داشت.

۷- و افتاد و خاست، در B نیست.

۸- امیر مودود، B: امیر مسعود.

۹- رحمه‌الله علیه، A: رضی‌الله عنه.

۱۰- براند، A: راند.

۱۱- بازنگشت، G: بازگشت.

۱۲- آموی، K و نسخه بدل B: آهوی.

۱۳- و آموی ... دست، A: و دیگر آموی بود که پس از یوسف توفیق رفیق وی شد و دست الخ.

چون بروی کار در دید<sup>۱</sup> دُم عاقبت<sup>۲</sup> گرفت و پس از یوسف دست از خدمت مخلوق بکشید و محراب و نماز و قرآن و پارسایی اختیار کرد و برین بمانده است، و چند بار خواستند پادشاهان این خاندان رضی الله عنهم که او شغلی کند و کرد یک چندی سالاری غازیان غزنین سلمهم الله، و در آن سخت زیبا بود، و آخر شفیعان انگیخت تا از آن بجست. و به چند دفعهت خواستند تا به رسولها برود حیلت کرد تا از وی درگذشت، و سنه تسع و اربعین و اربعمائه در پیچیدنش تا اشراف اوقاف غزنین بستاند و از آن خواستند تا رونقی تمام گیرد، و حیلتها کرد تا<sup>۳</sup> این حدیث فرا برید. و تمام مردی باشد که چنین تواند کرد و گردن حرص و آز بتواند شکست. و هر بنده‌یی که جانب ایزد عزّ ذکره نگاه دارد وی<sup>۴</sup> جلّت عظمتّه آن بنده را ضایع نماید<sup>۵</sup>. و بوالقاسم حکیمک<sup>۶</sup> که ندیم امیر یوسف بود، مردی متمتع<sup>۷</sup> و بکار آمده، هم خدمت کسی نکرد و کریم بود، عهد نگاه داشت. و امروز این دو تن برجای اند اینجا به غزنین و دوستانند، چه چاره داشتیم که دوستی همگان به جا نیاوردمی، که این از رسم تاریخ دور نیست. و چون این قصّه به جای آوردم اینک رفتم به سر تاریخ سلطان مسعود رضی الله عنه پس از فروگرفتن امیر یوسف و فرستادن او سوی قلعت سگاوند.

دیگر روز از بلق<sup>۸</sup> برداشت و بکشید. و به شجکاو<sup>۹</sup> سرهنگ بوعلی کوتوال و بوالقاسم<sup>۱۰</sup> علی نوکی صاحب برید پیش آمدند که این دو تن را به همه روزگارا فرمان پیش آمدن تا اینجا بودی. و امیر ایشان را بنواخت بر حد هر یکی. و کوتوال چندان خوردنی پاکیزه چنان که او دانستی آوردن بیاورد که از حد بگذشت، و امیر را سخت خوش آمد و بسیار نیکویی گفت و سوی شهر بازگردانید هر دو را. و مثال داد کوتوال را تا نیک اندیشه دارد و پیاده تمام گمارد از پس خلقانی<sup>۱۱</sup> تا کوشک که خوازه بر خوازه بود تا خللی نیفتد. و دیگر روز، الخميس الثامن من جمادی الاخری سنه اثنتین<sup>۱۲</sup> و عشرين و اربعمائه، امیر سوی حضرت دارالملک راند با تعبیه‌یی سخت نیکو، و مردم شهر غزنین مرد و زن و کودک برجوشیده و بیرون آمده. و بر خلقانی چندان قبه‌های با تکلف زده بودند که پیران می‌گفتند بر آن جمله یاد ندارند. و نثارها کردند از اندازه گذشته. و زحمتی بود چنان که سخت رنج می‌رسید بر آن خوازه‌ها گذشتن،

۱ - در دید، M: دید.  
 ۲ - عاقبت، NGCF و نسخه بدل B: عاقبت.  
 ۳ - تا این حدیث، A: تا از وی درگذشت و این حدیث.  
 ۴ - وی جلّت عظمتّه، A: وی عز ذکره و جلّت عظمتّه.  
 ۵ - نماید، A: نماید.  
 ۶ - حکیمک، کذا در K. در A: خلیک، M: حکیمک، بقیه: حکیمک. احتمال «حاتمک» راه ندارد. رک ت.  
 ۷ - متمتع، کذا (؟).  
 ۸ - بلق، در غیر A: بلف.  
 ۹ - شجکاو، A: باجگاه، بقیه: شجکا، سحکاو، سحکاو. (گویا امروز محلی به نام ششکاو، بر وزن سرباز، در این حدود هست).  
 ۱۰ - بوالقاسم علی نوکی، N: بوالقاسم نوک.  
 ۱۱ - خلقانی، مأخذی برای تحقیق کلمه و تلفظ آن به دست نیامد. شاید: خلقان. رک ت.  
 ۱۲ - اثنتین، کذا در B. بقیه: اثنی.

و بسیار<sup>۱</sup> مردم به جانب خشک رود<sup>۲</sup> و دشت شابهار رفتند. و امیر نزدیکی نماز پیشین به کوشک معمور رسید و به سعادت و همایونی فرود آمد. و عمه حیره ختلی رضی الله عنها بر عادت سال<sup>۳</sup> گذشته که امیر محمود را ساختی بسیار خوردنی با تکلف ساخته بود بفرستاد و امیر را از آن سخت خوش آمد. و نماز دیگر آن روز بار<sup>۴</sup> نداد و در شب خالی کردند و همه<sup>۵</sup> سرایها و حرّات<sup>۶</sup> بزرگان به دیدار او آمدند. و این روز و این شب در شهر چندان شادی و طرب و گشتن و شراب خوردن و مهمان<sup>۷</sup> رفتن و خواندن<sup>۸</sup> بود که کس یاد نداشت. و دیگر روز بار داد و در صفة دولت نشسته بود بر تخت پدر و جد رحمة الله علیهما<sup>۹</sup>. و مردم شهر آمدن گرفت فوج فوج، و نثارهای<sup>۱۰</sup> به افراط کردند اولیا و حشم و لشکریان و شهریان، که به حقیقت بر تخت ملک این روز نشسته بود سلطان بزرگ. و شاعران شعرهای بسیار خواندند<sup>۱۱</sup> چنان که در دواوین پیداست و اینجا از آن چیزی نیاوردم که دراز شدی. تا نماز پیشین انبوهی بودی، پس برخاست امیر در سرای فرود رفت<sup>۱۲</sup> و نشاط شراب کرد بی ندیمان.

و نماز دیگر بار نداد و دیگر روز هم بار نداد و برنشست و بر جانب سپست<sup>۱۳</sup> زار به باغ فیروزی رفت و تربت پدر را رضی الله عنه زیارت کرد و بگریست و آن قوم را که بر سر تربت بودند بیست هزار درم فرمود. و دانشمند نبیه و حاکم لشکر<sup>۱۴</sup> را، نصر<sup>۱۵</sup> بن خلف، گفت «مردم انبوه بر کار باید کرد تا به زودی این رباط که فرموده است بر آورده آید، و از اوقاف این تربت نیک اندیشه باید داشت تا به طُرق و سُبُل رسد. و پدرم این باغ را دوست داشت از آن فرمود وی را اینجا نهادن، و ما حرمت بزرگ او را این بقعت بر خود حرام کردیم که جز به زیارت اینجا نیایم. سبزیها و دیگر چیزها که تره<sup>۱۶</sup> را شایست همه را بر باید کند و همداستان نباید بود که هیچ کس به تماشا آید اینجا.» گفتند فرمان برداریم. و حاضران بسیار دعا کردند. و از باغ بیرون آمد و راه صحرا گرفت و اولیا و حشم و بزرگان همراه وی، به افغان شال درآمد و به تربت امیر عادل

- ۱- و بسیار مردم الخ، یعنی به علت ازدحام بسیاری از مردم موكب امیر راه خود را گردانند و از طرف خشک رود به شهر رفتند.
- ۲- خشک رود، F: رود.
- ۳- سال گذشته، شاید: سالهای گذشته.
- ۴- بار نداد، B: بار داد.
- ۵- و همه سرایها، کذا، و گویا واو تأکید باشد. شاید هم: در همه سرایها. در A به حک و اصلاح: و همه سرایها. (گویا مقصودش از «سرایها» جمع سرّیه است که در عربی به معنی کنیزک و زن غیر عقدی است).
- ۶- حرّات بزرگان، گویا ترکیب وصفی است نه اضافی. ۷- مهمان، MNG: مهمانی.
- ۸- و خواندن، یعنی مهمان خواندن (مهمان دعوت کردن).
- ۹- علیهما. کذا در A. در K: علیهم، بقیه: علیه.
- ۱۰- نثارهای به افراط، در غیر A: نثارها به افراط.
- ۱۱- خواندند، G: گفتند.
- ۱۲- فرود رفت، در غیر MA: فرو رفت.
- ۱۳- سپست زار، صورت موجود در F شبیه این است، دو سین و سه نقطه، ولی نقطه ها در زیر سین دوم. B: بست زار. KGA: سبب زار. بقیه: بست زار (کذا). سپست به معنی بونجه است.
- ۱۴- لشکر را نصر بن خلف، B: لشکر نصر بن خلف را. ۱۵- نصر بن خلف، K: نصر خلف، MGNF: نصرت خلف.
- ۱۶- تره، A: مزه. GMKD: نزه.



سبکتگین رضی الله عنه فرود آمد و زیارت کرد و مردم تربت را ده هزار درم فرمود. و از آنجا به کوشک دولت باز آمد. و اعیان به دیوانها بنشستند دیگر<sup>۱</sup> روز [و] کارها را ندن گرفتند.

روز سه شنبه بیستم جمادی الاخری به باغ محمودی رفت و نشاط شراب کرد و خوشش آمد و فرمود که «بنه‌ها و دیوانها آنجا باید آورد.» و سرایبان به جمله آنجا آمدند و غلامان و حرم و دیوانهای وزارت و عرض و رسالت و وکالت. و بزرگان و اعیان بنشستند و کارها برقرار می‌رفت و مردم لشکری و رعیت و بزرگان و اعیان همه شادکام و دلها برین خداوند محتشم بسته. و وی نیز بر سیرت<sup>۲</sup> نیکو و پسندیده می‌رفت، اگر بر آن جمله بماندی هیچ خللی راه نیافتی؛ اما بیرون<sup>۳</sup> خواجه بزرگ احمد حسن وزیران نهانی بودند که صلاح نگاه نتوانستند داشت و از بهر طمع خود را کارها پیوستند که دل پادشاهان خاصه که جوان باشند و کامران آن را خواهان گردند.

و نخست که همه<sup>۴</sup> دلها را سرد کردند برین پادشاه آن بود که بوسهل زوزنی و دیگران تدبیر کردند در نهان که مال بیعتی و صلته‌ها که برادرت امیر محمد داده است باز باید ستد که افسوس و غبن است کاری نافتاده را افزون هفتاد و هشتاد بار هزار هزار درم به ترکان و تازیکان و اصناف لشکر بگذاشتن. و این حدیث را در دل پادشاه شیرین کردند و گفتند: «این پدریان به روی<sup>۵</sup> و ریای خود نخواهند که این مال خداوند باز خواهد که ایشان آلوده‌اند و مال سته‌اند دانند که باز باید داد و ناخوششان آید. صواب آن است که از خازنان نسختی خواسته آید به خرجها که کرده‌اند و آن را به دیوان عرض فرستاده شود و من که بوسهل لشکر را بر یکدیگر تسبیب<sup>۶</sup> کنم و براتها بنویسند تا این مال مستغرق شود و بیستگانی نباید داد یک سال تا مالی به خزانه بازرسد از لشکر و تازیکان که چهل سال است تا مال می‌نهند و همگان بتوانند، و چه کار کرده‌اند که مالی بدین بزرگی پس ایشان یله باید کرد؟» امیر گفت نیک آمد. و با خواجه بزرگ خالی کرد و درین باب سخن گفت. خواجه جواب داد که: فرمان خداوند راست به هرچه فرماید، اما اندرین کار نیکو بیندیشیده است؟ گفت اندیشیده‌ام و صواب آن است، و مالی بزرگ است. گفت: تا بنده نیز بیندیشد، آنگاه آنچه او را فراز آید باز نماید، که بر بدیعت راست نیاید، آنگاه آنچه رأی عالی بیند بفرماید. امیر گفت نیک آمد. و بازگشت<sup>۷</sup> و آن روز و آن شب اندیشه را بدین کار گماشت و سخت تاریک نمود وی را، که نه از آن بزرگان و زیرکان و داهیان<sup>۸</sup>

۱ - دیگر روز کارها، M: و دیگر روز کار، شاید: دیگر روز و کارها (یا: و کار).

۲ - سیرت، N: سریرت.

۳ - بیرون خواجه، KGA: بیرون از خواجه.

۴ - که همه دلها را، B: همه دلها را که.

۵ - به روی و ریای خود، N: به روی و ریای خود.

۶ - تسبیب، حواله بر بدکار. رک ت.

۷ - بازگشت، یعنی خواجه احمد.

۸ - داهیان روزگار دیدگان، از باب مطابقت صفت با موصوف در جمع.

روزگار دیدگان بود که چنین چیزها بر خاطر روشن وی پوشیده ماند.

دیگر روز چون امیر<sup>۱</sup> بار داد و قوم<sup>۲</sup> بازگشت امیر خواجه را گفت: در آن حدیث دینه چه دیده است؟ گفت به طارم روم و پیغام دهم. گفت نیک آمد. خواجه به طارم آمد و خواجه<sup>۳</sup> بونصر را بخواند و خالی کرد و گفت خبر داری که<sup>۴</sup> چه ساخته‌اند؟<sup>۵</sup> گفت ندارم. گفت خداوند سلطان را برین حریص کرده‌اند که آنچه برادرش داده است به صلت لشکر را و احرار<sup>۶</sup> و شعرا را تا بوقی و دبدبه زن را و مسخره را باید ستند. و خداوند با من درین باب سخن گفته است. و سخت ناپسند<sup>۷</sup> آمده است مرا این حدیث، و در حال چیزی بیشتر نگفتم که امیر را سخت حریص دیدم در بازستدن مال، گفتم بیندیشم. و دی و دوش درین بودم و هر چند نظر انداختم صواب نمی‌بینم این حدیث کردن که زشت‌نامی بی بزرگ حاصل آید. و ازین مال بسیار بشکند که ممکن نگردد که باز توان ستند. تو چه گویی درین باب؟ بونصر گفت: «خواجه بزرگ مهتر و استاد همه بندگان است و آنچه وی دید صواب جز آن نباشد و من این گویم که وی گفته است، که کس نکرده است و نشنوده است در هیچ روزگار<sup>۸</sup> که<sup>۹</sup> این کرده‌اند. از ملوک عجم که از ما دورتر است خبری نداریم، باری در اسلام خوانده نیامده است که خلفا و امیران خراسان و عراق مال صلوات بیعتی<sup>۱۰</sup> بازخواستند، اما امروز چنین گفتارها به هیچ حال سود نخواهد داشت. من که بونصرم باری هرچه امیر محمد مرا بخشیده است از زر و سیم و جامه نابریده و قباها و دستارها و جز آن همه معد دارم، که حقا<sup>۱۱</sup> که ازین روزگار بیندیشیده‌ام، و هم امروز به خزانه باز فرستم پیش از آنکه تسیب کنند و آب بشود، که سخن گفتن در<sup>۱۲</sup> چنین ابواب فایده نخواهد داشت. و از آن من آسان است، که برجای دارم و اگر ندارمی تاوان توانمی داد، و از آن یکسواره<sup>۱۳</sup> و خُرده مردم<sup>۱۴</sup> بتر<sup>۱۵</sup>، که بسیار گفتار و درد سر باشد. و ندانم تا کار کجا بازایستد که این ملک رحیم و حلیم و شرمگین را بدو باز نخواهند گذاشت چنان که به روی<sup>۱۶</sup> کار دیده آمد<sup>۱۷</sup>، و این همه قاعده‌ها بگردد، و تا عاقبت چون باشد.»

- ۱- امیر، A: سلطان.  
 ۲- و قوم بازگشت، در غیر NBF بی‌واو. A: قوم بازگشتند.  
 ۳- خواجه بونصر، اینجا خواجه عنوان بونصر است نه احمد.  
 ۴- که چه، M: چه.  
 ۵- ساخته‌اند، N: بر ساخته‌اند.  
 ۶- احرار و شعرا را، NF: احرار را و شعرا را.  
 ۷- ناپسند، BA: ناپسندیده. N: ناپسند.  
 ۸- روزگار. MA: روزگاری.  
 ۹- که این کرده‌اند، یعنی که این کرده باشند، وجه اخباری به جای التزامی.  
 ۱۰- بیعتی، در غیر A: و بیعتی.  
 ۱۱- حقا که ازین. A: حقا ازین.  
 ۱۲- در چنین، M: در اینچنین.  
 ۱۳- یکسواره، K: یکسوارکان.  
 ۱۴- مردم بتر، که بسیار، K: مردم ترک با بسیار. M: مردم با بسیار. G: مردم تبرک (کذا) بسیار.  
 ۱۵- بتر، A: به حکم و اصلاح: دشوارتر.  
 ۱۶- به روی کار، A: کار بر وی.  
 ۱۷- دیده آمد، احتمال قزوینی: دیده آید.

خواجه بزرگ گفت: بیاید رفت و از من درین باب پیغامی سخت گفت جزم و بی محابا بدر<sup>۱</sup>، تا فردا روز که این زشتی بیفتد و باشد که پشیمان شود من از گردن خود بیرون کرده باشم و نتواند گفت که کسی نبود که زشتی این حال بگفتی. بونصر برفت و پیغام سخت محکم و جزم بداد و سود نداشت، که وزراء السوء کار را استوار کرده بودند؛ و جواب امیر آن بود که خواجه نیکو می گوید، تا اندیشه کنیم و آنچه رأی واجب کند بفرماییم. بونصر به طارم باز آمد و آنچه گفته بود شرح کرد و گفت: سود نخواهد داشت.

خواجه به دیوان رفت. و استاد بونصر چون به خانه باز رفت معتمدی را به نزدیک خازنان فرستاد پوشیده و درخواست تا آنچه به روزگار ملک و ولایت امیر محمد او را داده بودند از زروسیم و جامه و قباها و اصناف نعمت نسختی کنند بفرستند. و بگردند و بفرستادند. و وی جمله آن را بداد و در حال به خزانه<sup>۲</sup> فرستادند و خط خازنان بازستد بر آن نسخت حجّت را. و این خبر به امیر بردند پسندیده آمد، که بوسهل زوزنی و دیگران گفته بودند که از آن همگان همچین باشد. و در آن دو سه روز بومنصور<sup>۳</sup> مستوفی را و خازنان و مشرفان و دبیران خزانه را بنشانند و نسخت صلوات و خلعتها که در نوبت پادشاهی برادرش امیر محمد بداده بودند اعیان و ارکان دولت و حشم و هرگونه مردم را، بگردند؛ مالی سخت بی منتها و عظیم بود و امیر آن را بدید و به بوسهل زوزنی داد و گفت ما به شکار پره<sup>۴</sup> خواهیم رفت و روزی بیست کار گیرد، چون ما حرکت کردیم بگو تا براتها بنویسند این گروه را بر آن گروه و آن را برین تا مالها مقاصات<sup>۵</sup> شود و آنچه به خزانه باید آورد بیارند. گفت چنین کنم. و این روز آدینه غره ماه رجب این سال پس از نماز سوی پره رفت به شکار با عُدّتی و آلتی تمام. و خواجه بزرگ و عارض و صاحب دیوان رسالت به غزنین ماندند.

و پس از رفتن وی براتها روان شد و گفت و گوی بخاست از حد گذشته، و چندان زشت نامی افتاد که دشوار شرح توان کرد. و هرکس که پیش خواجه بزرگ رفت و بنالید جواب آن بود که کار سلطان و عارض<sup>۶</sup> است، مرا درین باب سخنی نیست. و هرکس از ندما و حشم و جز ایشان که با امیر سخنی گفتی جواب دادی که: «کار خواجه و عارض است» و چنان نمودی که البته خود نداند که این حال چیست. و عُنْفها و تشدیدها رفت و آخر بسیار مال شکست و به یکبار<sup>۷</sup> دلها سرد گشت و آن میلها و هواخواهیها که دیده آمده بود بنتست

۱ - بدر، B در متن؛ بدر رود، در نسخه بدل مطابق متن ما، M+؛ و بیم او را، قزوینی بر روی کلمه «بدر» علامت استفهام گذاشته است.

۲ - به خزانه فرستادند، N؛ به خزانه فرستاد.

۳ - بومنصور مستوفی، در جای دیگر؛ بونصر.

۴ - پره، ت. ق. نسخه‌ها اینجا و در همه موارد بعدی: زه (!) رک ت.

۵ - مقاصات، غلط به نظر می‌رسد، شاید: مقاصه. یا: مقاصات. رک ت.

۶ - عارض است، G+؛ خود را.

۷ - به یکبار، M؛ بسیار.

و بوسهل در زبان مردمان افتاد و از وی دیدند همه، هرچند که یاران داشت درین باب نام ایشان برنیامد و وی بدنام گشت و پشیمان شد و سود نداشت. و در امثال این است که قَدْرُ تَمَّ اقْطَع، او نخست ببرید و اندازه نگرفت پس بدوخت تا موزه و قبا تنگ و بی اندام آمد.

## ذکر السیل<sup>۱</sup>

روز شنبه نهم ماه رجب میان دو نماز بارانکی خُرْد خُرْد می بارید چنان که زمین ترگونه می کرد. و گروهی از گله داران در میان رود غزنین فرود آمده بودند و گاوان بدانجا بداشته، هرچند گفتند از آنجا برخیزید که مُحال بود بر گذر سیل بودن فرمان نمی بردند، تا باران قوی تر شد کاهل وار برخاستند و خویشتن را به پای آن دیوارها افگندند که به محلّت دیه آهنگران پیوسته است و نهفتی<sup>۲</sup> جستند، و هم خطا بود، و بیارامیدند. و بر آن جانب رود که سوی افغان شال است بسیار استر سلطانی بسته بودند در میان آن درختان تا آن دیوارهای آسیا، و آخرها کشیده و خرپشته زده و ایمن نشسته؛ و آن هم خطا بود، که بر راه گذر سیل بودند، و پیغامبر ما محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم گفته است «أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الْآخِرَسَيْنِ الْأَصْمَيْنِ» و بدین دو گنگ و دو کر، آب و آتش را خواسته است. و این پل بامیان در آن روزگار بر این جمله نبود، پلی<sup>۳</sup> بود قوی به ستونهای<sup>۴</sup> قوی برداشته و پشت آن دو<sup>۵</sup> رسته دکان برابر یکدیگر چنان که اکنون است. و چون از سیل تباه شد عبویه<sup>۶</sup> بازرگان آن مرد پارسای باخیر رحمة الله علیه چنین پلی بر آورد یک طاق بدین نیکویی و زیبایی و اثر نیکو ماند؛ و از مردم چنین چیزها یادگار ماند. و نماز<sup>۷</sup> دیگر را پل آنچنان شد که بر آن جمله یاد نداشتند و بداشت تا از پس نماز خفتن به دیری و پاسی از شب بگذشته سیلی در رسید که اقرار دادند پیران کهن که بر آن جمله یاد ندارند. و درخت بسیار از بیخ بکنده می آورد و مغافصه در رسید. گله داران بجستند و جان<sup>۸</sup> را گرفتند و همچنان استرداران، و سیل گاوان و استران را در ربود و به پل رسید و گذر تنگ، چون ممکن

۱- ذکر السیل، I: ذکر سیل، N: فصل السل (کذا)، بقیه: حکایت آمدن سیل و خرابی رسیدن (K: رسانیدن) به غزنین.

۲- نهفت، به معنی جای خلوت و پناهگاه. ۳- پلی بود، N: بویی نبود (کذا)، FM: پولی بود.

۴- بسونهای، کذا در نسخه بدل B. در N: بشیوانهای، بقیه: پشتیوانهای.

۵- دو رسته دکان، مراد دو دیواره کوتاه و سکومانند نرده پل است. چون دکان در اصل به معنی سکوست.

۶- عبویه، A: عبویه. M: عبویه. (گویا این هم «عبویه» بوده است که به رسم الخط سه نقطه ریر را با هم جمع کرده اند.) باددانس

آفای مبیوی: متن [یعنی عبویه] عیبی ندارد، ملخص اسمی باید باشد که تا بعد شروع می شود.

۷- و نماز دیگر ... و بداشت، در A نیست. در B هم از کلمه «دیگر» تا «پس نماز» را میان دو هلال گذاشته و در پای صفحه

نوشته است که: «این قدر عبارت فقط در یک نسخه بود»، ولی در سایر نسخه ها همه اینها هست. احتمال سهو قلم قوی است و

شاید همین قدر بوده است؛ و باران بداشت تا پس نماز خفتن به دیری الخ.

۸- جان را گرفتند، کذا در A: بقیه جان گرفتند. شاید: جان خویش گرفتند. یا جان را گریختند.

شدی که آن چندان زغار<sup>۱</sup> و درخت و چهارپای به یک بار بتوانستی گذشت؟ طاقهای پل را بگرفت چنان که آب را گذر نبود و به بام افتاد، مدد سیل پیوسته چون لشکر آشفته می دررسید، و آب از فراز رودخانه آهنگی بالا داد و در بازارها افتاد چنان که به صرافان<sup>۲</sup> رسید و بسیار زیان کرد؛ و بزرگتر هنر آن بود که پل را با دکانها از جای بکند و آب راه یافت. اما بسیار کاروانسرای که بر<sup>۳</sup> رسته وی بود ویران کرد و بازارها همه ناچیز شد و آب تا زیر<sup>۴</sup> انبوه زده قلعت آمد چنان که در قدیم بود پیش از روزگار یعقوب لیث، که این شارستان و قلعت غزنین عمرو برادر یعقوب آبادان کرد، و این حالها استاد محمود وراق سخت نیکو شرح داده است در تاریخی که کرده است در سته خمسین و اربعمائه چندین هزار سال را تا سته تسع و اربعمائه بیاورده و قلم را بداشته به حکم آنکه من ازین تسع آغاز کردم. و این محمود ثقه و مقبول القول است و در ستایش وی سخن<sup>۵</sup> دراز داشتم و تا ده پانزده تألیف نادر وی در هر بابی دیدم، چون خبر به فرزندان وی رسید مرا آواز دادند و گفتند ما که فرزندان ویم همداستان نباشیم که تو سخن پدر ما بیش<sup>۶</sup> ازین که گفتم برداری و فرونهی، ناچار بایستادم.

و این سیل بزرگ مردمان را چندان زیان کرد که در حساب هیچ شمارگیر<sup>۷</sup> نیاید. و دیگر روز از دو جانب رود مردم ایستاده بود به نظاره، نزدیک نماز پیشین<sup>۸</sup> را مدد سیل بگسست، و به چند روز پل نبود و مردمان دشوار از این جانب بدان و از آن جانب بدین می آمدند تا آنگاه که باز پلها راست کردند. و از چند ثقه زاوولی<sup>۹</sup> شنووم که پس از آنکه سیل بنشست مردمان زر و سیم و جامه تباہ شده می یافتند که سیل آنجا افکنده بود، و خدای عزوجل تواند دانست که به گرسنگان چه<sup>۱۰</sup> رسید از نعمت.

و امیر از شکار پره به باغ صد هزار باز آمد روز شنبه شانزدهم ماه رجب، و آنجا هفت روز مقام کرد با نشاط<sup>۱۱</sup> و شراب تا از جانور<sup>۱۲</sup> نخجیر در رسید و شکار کرده آمد. پس از آنجا به باغ

۱ - زغار، کذا در همه نسخه‌ها، در A زاء را پاک کرده و در حاشیه کلمه «آغاز» نوشته و آن را به معنی «چیزهایی که نه گل و لای آمیخته باشد» دانسته است. در F بر سر کلمه «زغار» الفی بوده است که گویا خواسته‌اند محو کنند ولی ته رنگ باقی مانده است یعنی «از غار» بوده است، و شاید همین صحیح باشد. رک ت.

۲ - به صرافان، A: به بازار صرافان. ۳ - بر رسته وی، ظ یعنی بر رسته پل، در امتداد آن.

۴ - تا زیر انبوه زده، کذا در BA. N: تا زیر انبوه زده. DCF و نسخه بدل B تازی را بنورزه (کذا)، M: تا زیر قلعه. K: تا زیر باروی قلعت. در G اینجا دو سطر افتاده است و در طی آن این کلمه. مصحح A در هامش نوشته است: «انبوه زده قلعت یعنی قلعه فروریخته و برافتاده». مرحوم قزوینی نوشته است: «ظ تا زیر بنوره، یعنی تا زیر پی». به نظر من احتمال «انبوده» و «انبرده» نیز جا دارد. رک ت.

۵ - سخن دراز داشتم: ظ یعنی گفتمی زیادی داشتم که می خواستم بگویم اما فرزندانم نگذاشتند.

۶ - بیش ازین، A: پیش از این. ۷ - شمارگیر، کذا، و نه: شمارگر.

۸ - پیشین را، B: پیشین.

۹ - زاوولی، کذا در MA. در B: زاویلی. K: زاویلی. نسخه بدل B و بقیه: زاویلی.

۱۰ - چه رسید، A: چه رسد و چه رسید. ۱۱ - نشاط و شراب، کذا با واو عطف.

۱۲ - جانور، N: خان بورا. بقیه نسخه‌ها: جانوران، جانور، جالون را، گویا تصحیف اسم محلی است. شاید: از جای دور. رک ت.

محمودی آمد.

و از ری نامه‌ها رسیده بود پیش ازین به چند روز که کارها مستقیم است و پسر کاکر و اصحاب اطراف آرامیده و بر عهد ثبات کرده که دستبرد<sup>۱</sup> نه بر آن جمله دیده بودند که واجب کردی که خوابی دیدندی، اما اینجا سالاری باید محتشم و کاردان که ولایت ری سخت بزرگ است، چنان که خداوند دیده است، و هر چند که اکنون خللی نیست باشد که افتد. امیر رضی الله عنه خالی کرد<sup>۲</sup> با خواجه بزرگ احمد حسن و اعیان و ارکان دولت، خداوندان شمشیر و قلم، و درین باب رأی زدند. امیر گفت «آن ولایت بزرگ و فراخ را دخل بسیار است و به هیچ حال نتوان گذاشت پس آنکه گرفته آمده است به شمشیر. و نیستند آن خصمان چنان که از ایشان باکی است، که اگر بودی که بدان دیار من یک چندی بماندمی تا بغداد گرفته آمدستی، که در همه عراق توان گفت که مردی لشکری چنان که به کار آید نیست، هستند گروهی کیایی<sup>۳</sup> فراخ سلوار، و ما را به ری سالاری باید سخت هشیار و بیدار و کدخدایی. کدام کس شاید این دو شغل را؟» همگنان خاموش می بودند تا خواجه احمد چه گوید. خواجه روی به قوم کرد و گفت: جواب خداوند بدهید. گفتند نیکو آن باشد که خواجه بزرگ ابتدا کند و آنچه باید گفت بگوید تا آنگاه<sup>۴</sup> ما نیز به مقدار دانش خویش چیزی بگوییم.

خواجه گفت: زندگانی خداوند دراز باد، ری<sup>۵</sup> و جبال ولایتی بزرگ است و با دخل فراوان، و به روزگار آل بویه آنجا شاهنشاهان<sup>۶</sup> محتشم بودند و کدخدایان چون صاحب اسمعیل عبّاد و جزوی، چنان که خوانده آمده است که خزائن آل سامان مستغرق شد در کار ری که بوعلی چغانی و پدرش مدتی دراز آنجا می رفتند و ری و جبال را می گرفتند و باز آل بویه ساخته می آمدند و ایشان را می تاختند تا آنگاه که چغانی و پسرش در سر این کار شدند و برافتادند و سالاری خراسان به بوالحسن سیمجور رسید، و او مردی داهی و گریز بود نه شجاع و بادل<sup>۷</sup>، در ایستاد و میان سامانیان و آل بویه و فنا خسرو مواضعتی نهاد که هر سالی چهار هزار بار هزار درم از ری به نشابور آوردندی تا به لشکر دادی، و صلحی استوار قرار گرفت و شمشیرها در نیام شد، و سی سال آن مواضعت بماند، تا آنگاه که بوالحسن گذشته شد و هم کار سامانیان و هم کار آل بویه تباہ گشت و امیر محمود خراسان بگرفت. و پس از آن امیر ماضی در خلوات با من حدیث ری بسیار گفتی که آنجا قصد باید کرد و من گفتمی رأی رأی خداوند است که آن ولایت را خطری نیست و والی<sup>۸</sup> آن زنی است، بخندیدی و گفتی «آن زن اگر مرد بودی ما را

۱- دستبرد نه بران جمله، M: دست بردی بران جمله.

۲- خالی کرد، یادداشت مینوی، شاید: خلوت کرد.

۳- کیایی، کذا در DA. بقیه: کیای.

۴- ری ... بزرگ، A: در ری و جبال ولایات بسار بزرگ.

۵- ری ... بزرگ، N: شاهنشاهان.

۶- و بادل، N: و بادل.

۷- والی آن، B: والی او. G: والی.

۸- آن زن اگر، G: آن اگر.

لشکر بسیار بایستی داشت به نشابور.» و تا آن زن برنیفتاد وی قصد ری نکرد، و چون کرد و آسان به دست آمد خداوند را آنجا بنشانند. و آن ولایت از ما سخت دور است و سایه خداوند دیگر بود و امروز دیگر باشد. و بنده را خوش تر آن آید که آن نواحی را به پسر کاکو داده آید، که مرد هر چند نیم دشمنی است از وی انصاف توان ستد و به لشکری گران و سالاری آنجا ایستائیدن حاجت نیاید، و با وی مواضعی نهاده شود مال را که هر سالی می دهد و قضات و صاحب بریدان درگاه عالی با وی و نائبان<sup>۱</sup> وی باشند در آن نواحی.

امیر گفت این اندیشیده ام و نیک است، اما یک عیب بزرگ دارد و آن عیب آن است که وی سپاهان تنها داشت و مجدالدوله و رازیان دائم از وی به رنج و درد سر بودند، امروز که ری وقم و قاشان و جمله آن نواحی به دست وی افتد یک دو سال از وی راستی آید پس از آن باد در سر کند و دعوی شاهنشاهی<sup>۲</sup> کند و مردم فراز آورده باشد و ناچار حاجت آید که سالاری محتشم باید فرستاد با لشکر گران تا وی را برکنده آید. و آن سپاهان<sup>۳</sup> وی را بسنده باشد به خلیفتی ما، و سالار و کدخدایی که امروز فرستیم بر سر و دل وی باشد و ری و جبال ما را باشد و پسر کاکو از بن دندان<sup>۴</sup> سر به زیر می دارد. خواجه گفت اندرین رای حق به دست خداوند است، در<sup>۵</sup> حق گرکانیان و باکالیجار<sup>۶</sup> چه گوید و چه بیند؟ امیر گفت باکالیجار بد نیست، و لکن شغل گرکان و طبرستان پیچد، که آن کودک پسر منوچهر نیامده است چنان که بیاید، و در سرش همت ملک نیست، و اگر وی از آن ولایت دور ماند جبال و آن ناحیت تباه شود چنان که حاجت آید که آنجا سالاری باید فرستاد. خواجه گفت: پس فریضه گشت سالاری محتشم را نامزد کردن؛ و همگان پیش دل و رای خداوندند، چه آن که بر کار و خدمت اند و چه آن که موقوف تا رحمت و عاطفت خداوند ایشان را دریابد. امیر گفت به هیچ حال اعتماد<sup>۷</sup> نتوان کرد<sup>۸</sup> بر بازداشتگان که هر کسی به گناهی بزرگ موقوف است و اعتماد تازه را نشاید، و این اعیان که بر درگاه اند هر کسی که شغلی دارد چون حاجب بزرگی و سالاری غلامان سرایی<sup>۹</sup> و جز آن از شغل خویش دور نتواند<sup>۱۰</sup> شد که خلل افتد، از دیگران باید. خواجه گفت: در علی دایه چه گوید، که مردی محتشم و کاری است و در غیبت خداوند چنان خدمتی کرد که پوشیده نیست؛ یا ایاز که سالاری نیک است و در همه کارها با امیر ماضی بوده؟ امیر گفت: علی سخت شایسته و به کار

۱ - نائبان، F: نائبان.

۲ - شاهنشاهی. FM: شهنشاهی.

۳ - سپاهان، FN: اسپاهان.

۴ - از بن دندان، NFB: ازین دندان.

۵ - در حق ... امیر گفت، در AF: نیست.

۶ - باکالیجار، اینجا و در مورد بعد هر دو تصحیح قیاسی است. C: باکالیخار، F: باکالنجر، بقیه: باکالنجر. رک ت.

۷ - اعتماد ... بازداشتگان، M: اعتماد بر بازداشتگان نی.

۸ - نتوان کرد، در غیر MA: سرای.

۹ - سرایی، در غیر MA: سرای.

۱۰ - نتواند، A: نتوانند.

آمده است، وی را شغلی بزرگ خواهیم فرمود چنان که با خواجه گفته آید. ایاز بس به ناز و عزیز آمده است، هرچند عطسه<sup>۱</sup> پدر ماست از سرای دور نبوده است و گرم و سرد نچشیده است و هیچ<sup>۲</sup> تجربت نیفتاده است وی را، مدتی باید که پیش ما باشد بیرون از سرای تا در هر خدمتی گامی زند و وی را آزموده آید آنگاه نگریم و آنچه باید فرمود بفرماییم. خواجه گفت بنده آنچه دانست باز نمود و شک نیست که خداوند بیندیشیده باشد و پرداخته، که رأی عالی برتر است از همه. امیر گفت دلم قرار بر تاش فراش گرفته است که پدری است و بهری با ما بوده است و آنجا او را حشمتی نهاده بودیم و بر آن بمانده است، اکنون وی برود به عاجل الحال و به نشابور ماهی دو سه بماند که مهمی<sup>۳</sup> است چنان که با خواجه گفته آید تا آن را تمام کند و پس به سوری ری کشد؛ تا چون ما این زمستان به بلخ رویم کدخدای<sup>۴</sup> و صاحب برید و کسان دیگر را که نامزد باید کرد نامزد کنیم تا بروند. خواجه گفت خداوند سخت نیکو اندیشیده است و اختیار کرده، اما قومی مستظهر باید که رود به مردم و آلت و عُدَّت. امیر گفت «چنین باید، آنچه فرمودنی باشد فرموده آید.» و قوم باز پراگندند.

و امیر فرمود تا خلعتی<sup>۵</sup> سخت نیکو و فاخر راست کردند تاش را: کم‌زر و کلاه دوشاخ و استام زر هزار مثقال. و بیست غلام و صد هزار درم و شش پیل نر و سه ماده و ده تخت جامه خاص و کوسها و علامت و هرچه با آن رود راست کردند هرچه تمام تر. و دو روز<sup>۶</sup> باقی مانده ازین ماه امیر بار داد، و چون از بار فارغ شدند امیر فرمود تا تاش فراش را به جامه خانه بردند و خلعت پوشانیدند و پیش آوردند، امیر گفت مبارک باد بر ما و بر تو این خلعت سپاه سالاری عراق، و دانی که ما را خدمتکاران بسیارند این نام بر تو بدان نهادیم و این کرامت ارزانی داشتیم که تو ما را بهری خدمت کرده‌ای و سالار ما بوده‌ای. چنان که تو در خدمت زیادت می‌کنی ما زیادت نیکویی و محل و جاه<sup>۷</sup> فرماییم. تاش زمین بوسه داد و گفت: «بنده خود<sup>۸</sup> این محل و جاه نداشت و از کمتر بندگان بود و خداوند آن فرمود که از<sup>۹</sup> بزرگی او سزید. بنده جهد کند و از خدای عزوجل توفیق خواهد تا مگر خدمتی تواند نمود که به سزا افتد»، و زمین بوسه داد

۱ - عطسه، احتمال قزوینی: عطیه.

۲ - هیچ تجربت، M: هیچ تربیت، و تجربت.

۳ - مهمی است، مقصود مهم ترکمانان است چنان که پس ازین در کتاب خواهد آمد.

۴ - کدخدای و صاحب برید، KM: کدخدایی: صاحب بریدی.

۵ - خلعتی ... تاش را، A: خلعتی نیکو راست کردند سخت فاخر تاش را. M: خلعت سخت گرانمایه نیکو و فاخر راست کردند تاش را. بقیه: خلعتی سخت نیکو فاخر کدایی عطف الخ.

۶ - دو روز ... ماه، A: باقی مانده ازین ماه اند روز. M: چند روز مانده ازین ماه، بقیه فقط دارند: باقی مانده ازین ماه.

۷ - جاه، اینجا و در سطر بعد NCF: جا.

۸ - خود این محل الخ، محتمل است کلمه‌یی پیش از عبارت «این محل» افتاده باشد مانند: شایستگی، لیاقت، استحقاق و امثال اینها.

۹ - از بزرگی، CNFA: به بزرگی. GK: بزرگی.



و بازگشت سوی خانه. و اعیان درگاه نزدیک او رفتند و حق وی نیکو گزاردند.

و پس به یک هفته امیر با تاش خالی کرد، و خواجه بزرگ احمد حسن و خواجه بونصر مشکان و بوسهل زوزنی این همه در آن خلوت بودند، و امیر تاش را مثالها بداد به معنی ری و جبال و گفت: «به نشابور سه ماه بیاید بود چندان که لشکرها که نامزد است آنجا رسند و صاحب دیوان سوری بیستگانیها بدهد، پس ساخته بیاید رفت. و یغمر و بوقه و کوکتاش و قزل را فرموده ایم با جمله ترکمانان به نشابور نزدیک تو آیند، و خمارتاش حاجب سالار ایشان باشد، جهد باید کرد تا این مقدمان را فرو گرفته آید، که در سر فساد دارند و ما را مقرر گشته است، و ترکمانان را دل<sup>۱</sup> گرم کرد و به خمارتاش سپرد و آنگاه سوی ری برفت.» گفت فرمان بردارم، و بازگشت. خواجه گفت: زندگانی خداوند دراز باد، به ابتدا خطا بود این ترکمانان را آوردن و به میان خانه خویش نشانیدن، و بسیار گفتیم آن روز آلتون تاش و ارسلان جاذب و دیگران، سود نداشت، که امیر<sup>۲</sup> ماضی مردی بود مستبد برای خویش و آن خطا بکرد و چندان عقيله<sup>۳</sup> پیدا آمد تا ایشان را قفا بدرانیدند<sup>۴</sup> و از خراسان بیرون کردند، و خداوند ایشان را باز آورد. اکنون امروز که آramیده اند<sup>۵</sup> این قوم و به خدمت پیوسته، رواست ایشان را به حاجبی سپردن، اما مقدمان ایشان را برانداختن ناصواب است، که بدگمان شوند و نیز راست نباشند. امیر گفت این هم چند تن از مقدمان ایشان درخواسته اند و کردنی است و ایشان بیارامند. خواجه گفت: «من سالی چند در میان این کارها نبوده ام، ناچار خداوند را معلوم تر باشد، آنچه رای عالی بیند بندگان نتوانند دید و صلاح در آن باشد.» و برخاست و در راه که می رفت سوی دیوان بونصر مشکان و بوسهل زوزنی را گفت: «این رای سخت نادرست است، و من از گردن خویش بیرون کردم اما شما دو تن گواه منید» و برفت.

و پس ازین به روزی چند امیر خواجه را گفت: هندوستان بی سالاری راست نیاید، کدام کس را باید فرستاد؟ گفت: خداوند بندگان را شناسد، و اندیشیده باشد بنده بی که این شغل را بشاید. و شغل سخت بزرگ و بانام است، چون اربارقی آنجا بوده است و حشمتی بزرگ افتاده، کسی باید در پایه او، هر چند کارها به حشمت خداوند پیش رود آخر سالاری کاردان باید، مردی شاگردی کرده. امیر گفت دلم بر احمد ینالتگین<sup>۶</sup> قرار گرفته است، هر چند که شاگردی سالاران نکرده است خازن پدر ما بوده است در<sup>۷</sup> همه سفرها خدمت کرده و احوال و عادات<sup>۸</sup> امیر

۱ - دل گرم کرد، عطف است به «باید»، یعنی و ترکمانان را باید دل گرم کرد.

۲ - امیر، A: سلطان.

۳ - عقيله، A: عقيله (کذا)، عقيله به معنی مانع و گره در کار است، رک ت.

۴ - بدرانیدند، A: بدریدند.

۵ - آramیده اند، A: آramیده اند.

۶ - ینالتگین، کذا (بتقدیم یاء بر نون) در C، و صحیح است. بقیه: ینالتگین، رک ت.

۷ - در همه سفرها، N: همه در سفرها.

۸ - عادات، A: عادة.

ماضی را بدیده و بدانسته. خواجه زمانی اندیشید - و بد شده بود با این احمد بدان سبب که از وی قصدها رفت بدان وقت که خواجه مرافعه می داد، و نیز کالای وی می خرید به ارزان تر بها، و خواجه را بازداشتند و به مکافاتی نرسید تا درین روزگار فرمود تا شمار احمد ینالتگین بکردند و شَطَط<sup>۱</sup> جُست و مناقشتها رفت تا مالی از وی بستند - خواست که جراحتِ دلش را مرهمی کند چون امیر او را پسندید. و دیگر<sup>۲</sup> که خواجه با قاضی شیراز بوالحسن علی سخت بد بود به حکم آنکه چند بار امیر محمود گفته بود، چنان که عادت وی بود، که «تا کی این ناز احمد؟ نه چنان است که کسان دیگر نداریم که وزارت ما بکنند، اینک یکی قاضی شیراز است» و این قاضی ده یکی این محتشم بزرگ نبود اما ملوک هرچه خواهند گویند و با ایشان حجّت گفتن روی ندارد به هیچ حال. درین مجلس خواجه روا داشت که چون احمد ینالتگین گردنی<sup>۳</sup> بزرگ را در قاضی شیراز انداخته آید تا آتش ببرد، گفت زندگانی خداوند دراز باد، سخت نیکو اندیشیده است و جز احمد نشاید. و لکن با احمد احکامها<sup>۴</sup> باید به سوگند و پسر را باید که به گروگان اینجا یله کند. امیر گفت همچنین است، تا خواجه وی را بخواند و آنچه واجب است درین باب بگوید و بکند.

خواجه به دیوان وزارت آمد و احمد را بخواندند، سخت بترسید از تبعیتی<sup>۵</sup> دیگر که بدو باز خورد، و بیامد، و خواجه وی را بنشانند و گفت دانسته ای که با تو حساب چندین ساله بود، و مرا<sup>۶</sup> دانی که سوگند گران است که در کارهای سلطانی استقصاکنم و نباید که تو را صورت بندد که از تو آزاری دارم و یا قصدی می کنم، تا دل بد نداری، که آنجا که یک مصلحت خداوند سلطان باشد در آن بندگان دولت را هیچ چیز باقی نماند<sup>۷</sup> از نصیحت و شفقت. احمد زمین بوسه داد و گفت بنده را به هیچ حال صورتهای<sup>۸</sup> چنین محال نبندد، که<sup>۹</sup> نه خداوند را امروز می بیند، و سالها بدیده است، صلاح بندگان در آن است که خداوند سلطان می فرماید و خداوند خواجه بزرگ صواب بیند. وزیر گفت سلطان امروز خلوتی کرد و در هر بابی سخن رفت و مهم تر<sup>۱۰</sup> از

۱- شطط، بدو فتحه به معنی بی اعتدالی، براهی، زورگویی.

۲- و دیگر، شاید: ددیگر.

۳- گردنی، گردن به معنی مرد شجاع و نیرومند (گردن کلفت).

۴- احکام، به کسر اول، یعنی محکم کاری.

۵- تبعیتی، K به حکم و اصلاح: تبعیتی.

۶- مرا دانی که، کذا در MC. K: مراد این که. بقیه: مرا در این که. در K در بالای سطر کلمه «دانی» را نوشته اند، ولی همین صحیح است.

۷- باقی نماند، شاید: باقی نباید ماندن. (باقی به معنی متعدی آن یعنی به جا گذاشتن).

۸- صورتهای، بیشتر نسخه ها: صورتها (بی یاء). شاید: صورتهایی.

۹- که نه ... بدیده است، کذا در A.B: که خداوند را نه امروز می بیند و سالها دیده است. FC: که نه خداوند را امروز می بیند و حالها ندیده است. G مانند FC ولی بدون حرف «نه» در جمله اول. MK: که خداوند را امروز نمی بیند سالها بدیده (K: دیده) است. N: که خداوند را امروز می بیند (جمله دوم افتاده است).

۱۰- مهم تر از آن، شاید: مهم تر آن.

آن حدیث هندوستان که گفت «آنجا مردی دُرّاعه پوش است چون قاضی شیراز، و از وی سالاری نیاید؛ سالاری باید بانام و حشمت که آنجا رود و غزو کند و خراجها بستاند چنان که قاضی تیمار عملها و مالها می کشد<sup>۱</sup> و آن سالار به وقت خود به غزو می رود و خراج و پیل می ستاند و بر تارک هنداونِ عاصی می زند»، و چون پرسیدم که خداوند همه بندگان را شناسد که را می فرماید؟ گفت «دلّم بر احمد ینالتگین قرار می گیرد» و در باب تو سخت نیکو رای دیدم خداوند را، و من نیز آنچه دانستم از شہامت و به کار آمدگی تو باز نمودم، و فرمود مرا تا تو را بخوانم و از مجلس عالی دلّ تو را گرم کنم و کار تو بسازم تا بروی، چه گویی؟ احمد زمین بوسه داد و برپای خاست و گفت من بنده را زبان شکر این نعمت نیست و خوبستن را مستحقّ این درجه نشناسم و بنده و فرمان بردارم خدمتی که فرموده آید آنچه جهد است به جای آرم چنان که مقرر گردد که از شفقت و نصیحت چیزی باقی نماند. خواجه وی را دل گرم کرد و نیکویی گفت و بازگردانید و مظفر حاکم ندیم را بخواند و آنچه رفته بود با وی باز راند و گفت امیر را بگوی که بیاید فرمود تا خلعت وی راست کنند زیادت از آن که اربارق را که سالار هندوستان بود ساختند و بونصر مشکان منشورش بنویسد و به توفیق آراسته گردد که چون خلعت ببوشید آنچه واجب است از احکام به جای آورده آید، تا به زودی برود و به سر کار رسد و به وقت به غزو شتابد. و مظفر برفت و پیغام بداد، امیر<sup>۲</sup> فرمود تا خلعت احمد راست کردند: طبل و علم و کوس و آنچه با آن رود که سالاران را دهند. و روز یکشنبه دوم شعبان این سال امیر فرمود تا احمد ینالتگین را به جامه خانه بردند و خلعت پوشانیدند خلعتی سخت فاخر و پیش آمد کمر زر هزارگانی بسته و با کلاه دوشاخ، و ساختش<sup>۳</sup> هم هزارگانی بود، و رسم خدمت به جای آورد و امیر<sup>۴</sup> بنواختش و بازگشت با کرامتی نیکو به خانه رفت و سخت به سزا حقش<sup>۵</sup> گزاردند.

و دیگر روز به درگاه آمد و امیر با خواجه بزرگ و خواجه بونصر صاحب دیوان رسالت خالی کرد<sup>۶</sup> و احمد را بخواندند و مثالها از لفظ عالی بشنود و از آنجا به طارم آمدند<sup>۷</sup> و این سه تن خالی ینشستند و منشور و مواضعه<sup>۸</sup> جوابها نبشته و هر دو به توفیق مؤکد شده با احمد ببردند و نسخه سوگندنامه پیش آوردند و وی سوگند بخورد چنان که رسم است و خط خود بر آن نشست و بر امیر عرضه کردند و به دوات دار سپردند. و خواجه وی را گفت: آن مردک شیرازی

۱ - می کشد. احتمال قزوینی: می کند.

۳ - ساختش، یعنی ساز و براق (ستام) اسبش. هزارگانی، گویا یعنی هزار مثقالی. رک ت.

۴ - امیر، A: سلطان.

۵ - حقش گزاردند، A: حق گزاردندش.

۶ - خالی کرد، A: خالی کردند.

۷ - آمدند و این سه تن، شاید: آمدند این سه تن و.

۸ - مواضعه جوابها نبشته، B: مواضعه جوابها نبشته. (احتمال آنکه «جوابها نبشته» حال باشد برای مواضعه قوی تر است، چون اکثریت نسخه ها بی همزه صفت نوشته اند.) N: مواضعه و جوابها نبشته.

بناگوش آگنده چنان خواهد که سالاران<sup>۱</sup> بر فرمان او باشند، و با عاجزی چون عبدالله قراتگین سروکار داشت، چون نام اریارق بشنید و دانست که مردی با دندان آمد بجست<sup>۲</sup> تا آنجا عامل و مشرف فرستد بوالفتح دامغانی را بفرستاد و بوالفرج کرمانی را و هم با اریارق برنیامدند. و اریارق را آنچه افتاد از آن افتاد که به رأی خود کار می راند، تو که سالاری باید که به حکم مواضعه و جواب کار می کنی و البته در اعمال و اموال سخن نگویی تا بر ترا سخن کس نشنوند، اما شرط سالاری را به تمامی به جای آری چنان که آن مردک دست بر رگ تو نهد و ترا زبون نگیرد. و بوالقاسم بوالحکم که صاحب برید و معتمد است آنچه رود خود به وقت خویش آنها می کند و مثالهای سلطانی و دیوانی می رسد. و نباید که شما دو تن مجلس عالی را هیچ در دسر آرید، آنچه نبشنتی است سوی من فراخ تر می باید نبشت تا جوابهای جزم می رسد. و رأی عالی چنان اقتضا می کند که چند تن را از اعیان<sup>۳</sup> دیلمان چون بونصر طیفور و جزوی با تو فرستاده آید تا از درگاه دورتر باشند که مردمانی بیگانه اند؛ و چند تن را نیز از ایشان تعصب می باشد به ناحیت شان چون بونصر بامیانی و برادر زعیم بلخ و پسر عم رئیس، و تنی چند از گردنکشان غلامان سرایی که از ایشان خیانتها رفته است و بر ایشان پدید کرده آزاد خواهند کرد و صلّت داد و چنان نمود که خیل تواند، ایشان را با<sup>۴</sup> خود باید برد و سخت عزیز و نیکو باید داشت، اما البته نباید که یک تن از ایشان بی فرمان سلطان از آب چند راهه<sup>۵</sup> بگذرد بی علم و جواز تو. و چون به غزوی روید این قوم را با خویشتن باید برد و نیک احتیاط باید کرد تا میان<sup>۶</sup> لشکر لاهور آمیختگی نشود و شراب خوردن و چوگان زدن نباشد و بر ایشان جاسوسان و مشرفان داری که این از آن مهمات است که البته تأخیر بر ندارد، و بوالقاسم بوالحکم درین باب آیتی است، سوی او نبشته آید تا دست با تو یکی کند و آنچه واجب است درین تمامی آن به جای آرد. و در بابهای دیگر آنچه فرمان عالی بود و منشور و جواب مواضعه آماده است. و اینچه شنیدی<sup>۷</sup> پوشیده تو را فرمان خداوند است، و پوشیده باید داشت. و چون به سر کار رسیدی حالهای دیگر که تازه می شود می<sup>۸</sup> باز نمایید<sup>۹</sup>، هرکسی را آنچه درباره وی باشد، تا فرمانها که رسد بر آن کار می کند.

۱ - سالاران ... باشند، KGM: ارسال بر فرمان او باشند. در C گویا اول مطابق متن ما نوشته بوده بعد کلمه «سالاران» را دستکاری کرده به طوری که مخلوطی از هر دو کلمه شده است: ارسالاندان (I).

۲ - بجست، BA: بخواست.

۳ - از اعیان دیلمان، بحثی در تعلیقات.

۴ - یا خود، A: خود.

۵ - چند راهه، نام رودی در هندوستان. رک ت.

۶ - میان لشکر، ظ: میان ایشان و لشکر.

۷ - شنیدی پوشیده، پوشیده را ممکن است قید «شنیدی» گرفت یا صفت «فرمان».

۸ - می باز نمایید، CF: می باز نمایند. N: باز می نمایند. (چون فعل اول جمع است و دومین مفرد، باید چنین معنی کرد: شما، احمد و سایر مأموران آنجا، گزارش وقایع تازه را بدهید، هر یک از شما در کاری که به عهده اوست، تا فرمان لازم داده شود و هر کسی بر طبق فرمان رسیده عمل کند).

۹ - می باز نمایید... فرمانها که می رسد، B: می بنویسد باز می نماید هرکسی را آن چنان که اعتقادش درباره وی باشد تا فرمانها که رسد.

احمد ینالتگین گفت: همه بنده را مقرر گشت و جهد کرده آید تا خلل نیفتد. و بازگشت. خواجه بر اثر وی پیغام فرستاد بر زبان حسن حاجب خود که: فرمان عالی چنان است که فرزندی تو پسرت اینجا ماند، و شک نیست که تو عیال و فرزندان سرپوشیده را با خویشتن بری، کار این پسر بساز تا با موذبی و رقیبی<sup>۱</sup> و وکیلی به سرای تو باشد که خویشتن را آنجا فراختر تواند داشت، که خداوند نگاهداشت دل تو را نخواست که آن پسر به سرای غلامان خاص باشد. و مرا شرم آمد این با تو گفتن، و نه از تو رهینه می باید، و هر چند سلطان درین باب فرمانی نداده است، از شرط و رسم در نتوان گذشت و مرا چاره نباشد از نگاهداشت مصالح مُلک اندک و بسیار و هم در<sup>۲</sup> مصالح تو و مانده تو. احمد جواب داد که «فرمان بُردارم و صلاح من امروز و فردا در آن است که خواجه بزرگ بیند و فرماید.» و حاجب را حقی نیکو گزارد و بازگردانید و کار پسر به واجبی بساخت. و دیگر شغلای سالاری از تجمل و آلت و غلام و جز آن همه راست کرد چنان که دیده بود و آموخته که در چنین ابواب آیتی بود. چون کارها به تمامی راست کرد<sup>۳</sup> دستوری خواست تا برود، و دستوری یافت.

و روز شنبه پنج روز مانده از شعبان امیر برنشست و به دشت شابهار آمد با بسیار مردم، و در مهد پیل بود، و بر آن دگان بایستاد، و احمد ینالتگین پیش آمد قبای لعل پوشیده و خدمت کرد و موکبی سخت نیکو با بسیار مردم آراسته با سلاح تمام بگذشت از سرهنگان و دیلمان و دیگر اصناف که با وی نامزد بودند، و بر اثر ایشان صدوسی غلام سلطانی بیشتر خط آورده که امیر آزاد کرده بود و بدو سپرده بگذشتند با سه سرهنگ سرایی و سه علامت شیر و طرادها<sup>۴</sup> برسم غلامان سرایی و بر اثر ایشان کوس و علامت احمد - دیبای سرخ و منجوق<sup>۵</sup> - و هفتاد و پنج غلام و بسیار جنیبت و جمّازه. امیر احمد را گفت: به شادی خرام و هشیار باش و قدر این نعمت را بشناس و شخص ما را پیش چشم دار و خدمت پسندیده نمای تا مستحق زیادت نواخت گردی. جواب داد که «آنچه واجب است از بندگی به جای آرد» و خدمت کرد، و اسب سالار هندوستان بخواستند و برنشست و برفت، و کان آخر العهد بِلِقائه، که مرد را تباه کردند تا از راه راست بگشت و راه کز گرفت چنان که پس ازین آورده آید به جای خود.

و امیر به کوشک محمودی به افغان شال<sup>۶</sup> باز آمد که تمام داد شعبان بداده بود و نشاط بسیار کرده برین بیت که بَحْتَرِي شاعر گوید، شعر:

۱ - و رقیبی، در غیر GFB نیست.

۳ - کرد ... روز، M: کرد تا برود و دستوری خواست رفتن و یافت دستوری که برود سوی هند و روز.

۴ - طراد، بر وزن کتاب نیزه بی کوچک که آن را مطرد نیز می نامند (از قاموس).

۵ - منجوق، به گفته فرهنگها ماهجه علم و نیز خود علم.

۶ - افغان شال، M: افغان سالی. در موارد دیگر کتاب «افغان شالی» دیده می شود.

رَوَّيَانِي<sup>۱</sup> إِذْ حَلَّ شَعْبَانَ شَهْرًا مِنْ سُلَافِ الرَّحِيقِ وَالسَّلْسِيلِ

و بنه‌ها به کوشک باز آوردند و روزگار گرامی ماه رمضان را بسیجیدند. روز دوشنبه غره ماه بود، روزه بگرفتند، و سه‌شنبه امیر به‌صفه بزرگ بنشست و نان خورد با اعیان - و تکلفی عظیم کرده بودند - پس<sup>۲</sup> امیران سعید و مودود بنشستند به نوبت، حاجبان و ندیمان با ایشان بر خوان و خیل‌تاشان و نقیبان بر سماطین<sup>۳</sup> دیگر، و سلطان تنها در سرای روزه می‌گشاد. و امیر فرمود تازندهای غزنین و نواحی آن و قلاع عرض کنند و نسخه‌ها نبشتند<sup>۴</sup> به نام بازداشتگان تا فرو نگرند<sup>۵</sup> و آنچه باید فرمود در باب هرکسی بفرماید. و مثال داد تا هزار هزار درم از خزانه اطلاق کردند درویشان و مستحقان غزنین و نواحی آن را. و به‌جمله مملکت نامه‌ها رفت در معنی تخلیق<sup>۶</sup> مساجد و عرض محابس<sup>۷</sup>. و در معنی مال زکوة که پدرش رضی الله عنه هر سالی دادی چیزی نفرمود، و کسی را نرسد که در آن باب چیزی گفتی که پادشاهان بزرگ آن فرمایند که ایشان را خوشتر آید و نرسد خدمتکاران ایشان را که اعتراض کنند و خاموشی بهتر با ایشان هرکسی را که قضا<sup>۸</sup> به کار باشد.

و درین تابستان بوالقاسم علی نوکی صاحب برید غزنین از خواجه بونصر مشکان درخواست تا فرزندان او را به دیوان رسالت آورد - و میان ایشان دوستی چنان دیدم که از برادری بگذشته بود - بونصر او را اجابت کرد، و پسرش<sup>۹</sup> مهتر مظفر به‌خرد<sup>۱۰</sup> برپا می‌بود هم در روزگار امیر محمود و هم درین روزگار<sup>۱۱</sup>. و در آن روزگار<sup>۱۲</sup> با دبیری<sup>۱۳</sup> و مشاخره‌یی که داشت مشرفی

۱- رَوَّيَانِي ... السَّلْسِيل، در غیر A به صورتهای بسیار مغلوپ که ارزش نقل کردن ندارد.

۲- پس امیران الخ، یعنی پس از آن روز اول که خود امیر مسعود در این ضیافت افطاری شرکت کرد، باقی روزها امیرزادگان، یک روز این و روز دیگر آن، در آن مجلس حضور می‌یافتند الخ.

۳- سَماطین، سَماط در اصل به معنی سفره است، و چون از دو طرف سفره به صورت دو صف رو به هم می‌نشسته‌اند ر چنین دو صف را سَماطین می‌نامیده‌اند، به این صورت تعبیر کرده است.

۴- نبشتند، کذا در G.MKA: به نبشتند. BCFN: به بینند. شاید: به نبیستند. یا: نبیستند، نویستند. (یعنی مقام مقتضی فعل التزامی است، هر چند ماضی هم قابل توجیه است).

۵- فرو نگرند، ظ: فرو نگرد (یعنی امیر).

۶- تخلیق، A: ترویحه. (مراد مصحح A از ترویحه نماز مخصوص است که اهل سنت در شبهای رمضان رسم داشته‌اند به شرحی که خود مصحح در حاشیه A نوشته است. ولی نسخه‌های دیگر همه «تخلیق» است. تخلیق مسجد به معنی خوشبوی کردن آن، اصطلاح بوده است. رک ت.

۷- محابس، کذا در K (به تصحیح ثانوی و تغییر محل نقطه)، بقیه: مجالس.

۸- قضا، ظ: قضا. (یعنی هرکس که می‌خواهد سالم بماند و قفایش را «ندرد» برای او خاموشی بهتر است).

۹- پسرش مهتر مظفر، شاید: پسر مهترش مظفر.

۱۰- بخرد برپا می‌بود. کذا در KB. در A: بخرد برپای می‌بود. NCGF: خرد برپا می‌بود. شاید: بخرد برپایی بود.

۱۱- هم درین روزگار ... و در آن، مابین این دو کلمه در N نیست.

۱۲- درین روزگار، یادداشت آقای مینوی: مراد زمان سلطان مسعود است نه زمان تألیف.

۱۳- با دبیری و مشاخره‌یی که داشت، مینوی: بوالقاسم یا مظفر؟

غلامانِ سرایی به رسم او بود سخت پوشیده چنان که حوائج کشان<sup>۱</sup> و ثاقها نزدیک وی آمدندی و هر چه از غلامان رازی داشتی<sup>۲</sup> با وی بگفتندی تا وی نُکِتِ آن روشن نبستی و عرضه کردی از دستِ خویش بی واسطه، و امیر محمود را بر<sup>۳</sup> بوالقاسم درین سر اعتمادی سخت تمام بود و دیدم که چند بار مظفر صلت‌های گران یافت، و دوست من بود از حد گذشته، برنایی بکار آمده و نیکو خط و در دبیری پیاده گونه؛ و به جوانی روز گذشته شد رحمة الله علی الولد و الوالد. استادم حال فرزندان بوالقاسم با امیر بگفت و دستوری یافت و بومنصور و بوبکر و بونصر را به دیوان رسالت آورد و پیش امیر فرستاد تا خدمت و نثار کردند، و بومنصور فاضل و ادیب و نیکو خط بود، و به فرمان امیر وی را با امیر مجدود به لاهور فرستادند چنان که بیارم، و درین بومنصور شرارتی و زعارتی بود به جوانی روز، گذشته شد رحمة الله علیه. و بوبکر هم فاضل و ادیب و نیکو خط بود و مدتی به دیوان بماند و طبعش میل به گریزی داشت تا بلایی بدو رسید - و لا مَرَدَّ لِقَضَاءِ اللَّهِ عَزَّ ذَکْرُهُ - چنان که بیارم به جای خویش و از دیوان رسالت بیفتاد و به حق قدیم خدمت پدرش را بر وی رحمت کردند پادشاهان و شغلِ اِشْرَافِ نَاحِیَةِ گِیْرِی بدو دادند و مدتی سخت دراز است تا آنجاست، و امروز هم آنجا می باشد سنه احدی و خمسین و اربعمائه. و خواجه بونصر کهنتر برادر بود اما کریم‌الطرفین بود، و العِرْقُ نَزَّاعٌ، پدر چون بوالقاسم و از جانب والده با محمود حاجب کشیده که زعیم حجاب بوالحسن سیمجور بود، لاجرم چنان آمد که بایست و در دیوان رسالت بماند به خرد و خویشتن‌داری که داشت و دبیر و نیکو خط شد و صاحب بریدی غزنین یافت و در میانه چند<sup>۴</sup> شغل‌های دیگر فرمودند او را چون صاحب بریدی لشکر و جز<sup>۵</sup> آن، همه - ام، که شمردن دراز گردد، و آخر الأمر آن آمد که در روزگار همایون سلطان عادل ابوشجاع فرخ‌زاد ابن ناصر دین الله به دیوان رسالت بنشست؛ و چون حاجت آمد که این حضرت و شهر بزرگوار را رئیسی کاردان با خانه قدیم باشد اختیار او را کردند و خلعت<sup>۶</sup> بسزا یافت و امروز که این تصنیف می‌کنم با این شغل است و بریدی برین مضموم<sup>۷</sup> و از دوستان قدیم من است. و خوانندگان این تاریخ را به فضل و آزادگی ابرام و گرانی می‌باید کشید اگر سخن را دراز کشم، که ناچار حق دوستی را بیاید گزارد خاصه که قدیمتر باشد، وَاللَّهُ الْمُؤَقِّقُ لِإِتْمَامِ مَا فِي رِیْثَتِي بِفَضْلِهِ.

و سوم ماه رمضان امیر حاجب بزرگ بلغاتگین را گفت: کسان باید فرستاد تا حشر راست

۱- حوائج کشان، حوائج کش و حوائجی کاربرد از لوازم مطبخ را می‌گفته‌اند.

۲- داشتی، شاید داشتندی.

۳- بر بوالقاسم درین سر، N: بوالقاسم درین سر. MKGA: بر بوالقاسم در این سرای (G: سرا). عبارت مشکوک است، سخن از پسر بوالقاسم بود و مشرفی او، نه مشرفی پدرش (؟).

۴- چند شغل‌ها، کذا به صیغه جمع، و قابل توجه است.

۵- جز آن همه، A: جز آنهمه.

۶- خلعت، MA: خلعتی.

۷- مضموم، در غیر BA: مضمون.

کنند بر جانبِ خار مرغ<sup>۱</sup> که شکار خواهیم کرد. حاجب به دیوان ما آمد و پسرانِ نیازی<sup>۲</sup> قودقش را که این شغل بدیشان مفوض بودی بخواند و جریده‌یی که به دیوان ما بودی چنین چیزها را بخواستند و مثالها نبشته آمد و خیل‌تاشان برفتند و پیاده حشر راست کردند. و امیر روز شنبه<sup>۳</sup> سیزدهم این ماه سوی خروار<sup>۴</sup> و خار مرغ<sup>۵</sup> رفت و شکاری سخت نیکو کرده آمد و به غزنین باز آمد روز یکشنبه هفت روز مانده ازین ماه.

و روز دوشنبه دو روز مانده از ماه رمضان به جشن مهرگان بنشست و چندان نثارها و هدیه‌ها و طرف و ستور آورده بودند که از حد و اندازه بگذشت. و سوری صاحب دیوان بی نهایت چیزی فرستاده بود نزدیک وکیل درش تا پیش آورد، همچنان و کلاء بزرگان اطراف چون خوارزمشاه آلتوتتاش و امیر چغانیان و امیر گرگان و ولات قُصدار و مُکران و دیگران بسیار چیز آوردند و روزی بانام بگذشت.

و روز چهارشنبه عید کردند و تعبیه‌یی فرموده بود امیر رضی الله عنه چنان که به روزگار سلطان ماضی پدرش رحمة الله علیه دیده بودم وقتی که اتفاق افتادی که رسولان<sup>۶</sup> اعیان و بزرگان عراق و ترکستان به حضرت حاضر بودندی. و چون عید کرده بود امیر از میدان به صفة بزرگ آمد. خوانی نهاده بودند سخت با تکلف، آنجا نشست، و اولیا و حشم و بزرگان را بنشانند. و شعرا پیش آمدند و شعر خواندند و بر اثر ایشان مطربان زدن و گفتن گرفتند. و شراب روان شد هم برین خوان و دیگر خوان که سرهنگان و خیل‌تاشان و اصناف لشکر بودند، مشربه‌های بزرگ، چنان که از خوان مستان بازگشته بودند. امیر قدحی چند خورده بود از خوان و به تخت بزرگ اصل در صفة بار آمد و مجلسی ساخته بودند که مانده آن کس یاد نداشت. و وزیر و عارض و صاحب دیوان رسالت و ندما حاضر آمدند. و مطربان سرایی<sup>۷</sup> و بیرونی دست به کار بردند و نشاطی برپا شد که گفتی درین بقعت غم نماند که همه هزیمت شد. و امیر شاعرانی را که بیگانه‌تر بودند بیست هزار درم فرمود، و علوی زینبی<sup>۸</sup> را پنجاه هزار درم بر پیلی به خانه او بردند، و عنصری را هزار دینار دادند، و مطربان و مسخرگان را سی هزار درم.

و آن شعرها که خواندند همه در دواوین مثبت است و اگر اینجا نبشتمی دراز شدی، که

۱- خار مرغ، در غیر BA: رخا مرغ (۹).

۲- نیازی قودقش، کذا در FCBN (N: نیازی). KGA: نیازی و قودقش. M: نیازی و قودش.

۳- شنبه سیزدهم، برای محاسبه و تصحیح تاریخهایی که درین چند سطر آمده است، رک ت.

۴- خروار، نسخه بدل B: خرّووار (۹).

۵- خار مرغ، اختلاف مانند راده همین صفحه.

۶- رسولان اعیان و بزرگان، شاید: رسولان و اعیان بزرگان.

۷- سرایی، در غیر GFA: سرای.

۸- زینبی، کذا در FA. B: زینبی. بقیه: زینبی، زینبی. (ابن دو صورت اخیر هم گویا همان «زینبی» است که سه نقطه با و باء زیر

را به رسم خط با هم جمع کرده‌اند.) با داشت آقای مینوی: زینتی ظ.



استادان در صفتِ مجلس و صفتِ شراب و تهنیتِ عید و مدح پادشاهان سخن بسیار گفته بودند، و اینجا قصیده‌یی که داشتم سخت<sup>۱</sup> و به‌غایت نیکو نبشتم که گذشتنِ سلطان محمود و نشستنِ محمد و آمدنِ امیر مسعود از سپاهان رضی الله عنه و همه احوال در این قصیده بیامده<sup>۲</sup> است. و سبب این چنان بود که در این روزگار که تاریخ را اینجا رسانیده بودم مرا<sup>۳</sup> صحبت افتاد با استاد بوحنیفه اسکافی و شنوده بودم فضل و ادب و علم وی سخت بسیار اما چون وی را بدیدم این بیت متنبی را که گفته است معنی نیکوتر بدانستم،

شعر:

و أَسْتَكْبِرُ الْأَخْبَارَ قَبْلَ لِقَائِهِ  
فَلَمَّا التَّقَيْنَا صَغَرَ الْخَبَرَ الْحُبْرُ

و در میان مذاکرات وی را گفتم: هر چند تو در روزگارِ سلطانان گذشته نبودی که شعر تو دیدندی و صلت و نواخت مر تو را کمتر از آنِ دیگران نبودی، اکنون قصیده‌یی بیاید گفت و آن گذشته را به شعر تازه کرد تا تاریخ بدان آراسته گردد. وی این قصیده بگفت و نزدیک من فرستاد. چون کسی پادشاهی گذشته را چنین شعر داند گفت، اگر پادشاهی بر وی اقبال کند و شعر خواهد وی سخن را به کدام درجه رساند؟! و امروز بحمدالله و منته چنين شهر هیچ جای نشان نمی‌دهند به آبادانی و مردم بسیار و ایمنی و راحت و سلطان عادل مهربان، که همیشه این پادشاه و مردم شهر باد، اما بازار فضل و ادب و شعر کاسدگونه می‌باشد و خداوندان این صناعت محروم. و چون در اول این تاریخ فصلی دراز بیاوردم در مدح غزنین، این حضرت بزرگوار که پاینده باد، آن واجب دارم و فریضه بینم که کسانی که ازین شهر باشند و در ایشان فضلی باشد ذکر ایشان بیاوردن خاصه مردی چون بوحنیفه که کمتر فضل وی شعر است و بی‌اجری و مشاهره درس ادب و علم دارد و مردمان را رایگان علم آموزد. و پس از این بر فضل وی اعتماد خواهم کرد تا آنچه مرا ببايد از اشعار که فراخور تاریخ باشد بخواهم. و اینک بر اثر این قصیده که خواسته بودم نبشته آمد تا بران واقف شده آید، قصیده<sup>۴</sup>:

چو مرد باشد بر کار و بخت باشد یار  
ز خاک تیره نماید به خلق زر عیار  
فلک به چشم بزرگی کند نگاه در آنک  
بهانه هیچ نیارد ز بهر خردی کار

۱ - سخت و به‌غایت نیکو، A: سخت نیکو. M: سخت نادر و به‌غایت نیکو. (کلمه نادر به‌خط کتاب متن در بالای سطر افزوده شده است).

۲ - بیامده است، M فقط: است. ۳ - مرا، در غیر M ما را.

۴ - قصیده، این قصیده در همه نسخه‌ها مغلوط است. تنها در A بعضی از جاهای آن صورت بهتری دارد، ولی معلوم نیست که صورت اصلی باشد و دست‌خورده نباشد. تعداد ابیات در همه نسخه‌ها یکی است جز در A که یکی دو بیت کم دارد که گویا به علت اشکال عبارت حذف کرده‌اند. در ترتیب ابیات هم A با نسخه‌های دیگر مختصر اختلافی دارد. به‌ظن قوی هیچ‌یک از این ترتیبها صحیح و اصلی نیست. این نکته مورد توجه کاتب M هم بوده است، چون در هامش نسخه نوشته است: «بسیار مقدم و مؤخر است این افراد». من درین متن ترتیب را از A گرفته‌ام که صورت معتول‌تری دارد و ابیات اضافی سایر نسخه‌ها را بر آن افزوده‌ام با ذکر نسخه بدلها و احتمالات در پای صفحه علی‌الرسم.

به سر درآید و گردد اسیر بخت سوار  
 سبک شمارد در چشم خویش وحشت غار  
 که<sup>۱</sup> سال تا سال آرد گلی زمانه<sup>۲</sup> ز خار  
 به عون کوشش بر درش مرد یابد بار  
 چنان<sup>۳</sup> کز آینه پیدا بود تو را دیدار  
 که روز ابر همی باز به<sup>۴</sup> رسد به شکار  
 هزار کاخ فزون کرد با زمی هموار  
 نشاط<sup>۵</sup> و نصرتش افزون تر از<sup>۶</sup> شمار شمار  
 همو ببست برادرت را به صد مسمار  
 همو بد آمد خود بیتد از به آمد کار  
 مگر<sup>۷</sup> کلیله و دمنه نخوانده ای ده بار؟  
 ز بلخ<sup>۸</sup> آید و مر ملک را زند پرگار  
 که یک زمان بود از خم شوق او هشیار  
 ز بهر دیدن آن چهره<sup>۹</sup> چو گل به بهار  
 شعاع طلعت کرد از سپهر مهد اظهار  
 به کام خویش رسیده ز شکر کرده شعار

سوار کش نبود یار اسب راه سپر  
 به قاب قوسین آن را برد خدای که او  
 بزرگ باش و مشو تنگدل ز خردی کار  
 بلند<sup>۳</sup> حصنی دان دولت و درش محکم  
 ز هر که آید کاری درو پدید بود  
 پگاه خاستن آید<sup>۵</sup> نشان مرد درو  
 شراب<sup>۷</sup> و خواب و رباب و کباب<sup>۸</sup> و تره<sup>۹</sup> و نان  
 چو بزم خسرو و آن رزم وی بدیده بوی  
 همانکه داشت برادرت را بر آن تخلیط  
 چو روز مرد شود تیره و بگردد بخت  
 نکرد<sup>۱۲</sup> هرگز کس بر فریب و حیلست سود  
 چو رای عالی چونان صواب دید که باز  
 به شهر غزنین از مرد و زن نبود دو تن  
 نهاده مردم غزنین دو چشم و گوش به راه  
 درین تفکر بودند کافتاب ملوک<sup>۱۶</sup>  
 به دار ملک درآمد بسان جد و پدر

۱- که سال تا سال آرد، FB: که سال سال بر آرد.

۲- زمانه ر خار، در غیر A پس ازین بیت دارند: شریف تر ز نبوت مدان تو در دو جهان - ببرد زشت (کذا) که مانده است در جهان آثار. در A این بیت در اواخر قصیده است به صورتی که ذکر خواهد شد.

۳- بلند حصنی دان دولت، کذا در GKMA: بلند حصنی دان بخشش. CNF: بلند حصین و آن بخشش. B: بلند حصنی و این بخشش.

۴- چنان کز آینه پیدا بود تو را، کذا در A، B: بود ز آینه شهره تر از تو، بقیه: بود ز آینه شهره تر از تو. شاید: بود ز آینه چهره و از در دیدار.

۵- آید نشان مرد درو، A: آمد نشان نهمت مرد. شاید: آمد نشان مرد ازان.

۶- به رسد، کذا در FN.A: بدر شد. بقیه: بدرسد. رکت ت.

۷- شراب و خواب، N: شراب جواب (کذا).

۸- کباب و تره و نان، M: کباب مرغ و بره. A: کباب تره و نان.

۹- تره، CKNF: مزه.

۱۰- از شمار شمار، در غیر A پس ازین بیت دارند:

پیمبری که پیمبر چو خواست کشت بزرگ  
 صهیب و سلمان را نامد آمدن دشوار  
 ولی در A این بیت را در اواخر قصیده دارد چنان که نشان داده خواهد شد، و آنجا ظاهراً مناسب است.

۱۱- نکرد الخ، این بیت در AKG نیست.

۱۲- مگر ... نخوانده ای، B: نگر ... نخوانده ای، FNC: و کر ... نخوانده ای.

۱۳- ز بلخ آید و، کذا در A.DM: به بلخ بامی، به بلخ و بامی، بقیه: به بلخ و بامین.

۱۴- چهره چو گل به بهار، A: چهر همچو گل به بهار. C: چهره چون گل به بهار.

۱۵- ملوک، در غیر AB: ملک.

ازان سپس که جهان سربه سر مر او را شد  
 به زاد و بود وطن کرد زانکه چون خواهد  
 ز بهر جنبش گرد جهان برآمد شاه  
 خدایگان فلک است و نگفت کس که فلک  
 ایسا موفق<sup>۳</sup> بر خسروی که دیر زیبی  
 از آن قبل که تو را ایزد آفرید ز خاک<sup>۴</sup>  
 بر آن امید که بر خاک پات بوسه دهد  
 درم رباید تیغ تو زانش در سر خصم  
 اگر ندیدی کوهی بگشت بر یک خشت  
 شتاب را چو کند پیر در ورع رغبت  
 نه آدمی است مگر لشکر تو خیل قضاست  
 نعوذ بالله اگر زان یکی شود مثله  
 بدان زمان که چو مژه به مژه از پی خواب  
 ز بس رکوع و سجود حسام گویی تو  
 ز کرکسان<sup>۱۰</sup> زمین کرکسان گردون راند  
 ز کفک اسبان گشته گناغ بار<sup>۱۲</sup> هوا<sup>۱۳</sup>  
 یکی در آنکه جگر گردد از پی حمیت  
 چنان بسازد با حزم<sup>۱۶</sup> تو تهور تو  
 فلک چو دید قرار جهانیان بر تو

نه آنکه گشت به خون بینی کسی افگار<sup>۱</sup>  
 که قطره در گردد آید او به سوی بحار  
 نه زانکه تاش چو شاهان کنند سیم نثار<sup>۲</sup>  
 مکان دیگر دارد کش اندروست مدار  
 به شکر نعمت زاید ز خدمتت بسیار  
 ز چاکران زمین است گنبد دوار  
 به سوی چرخ برد باد سال و ماه غبار  
 کنی به زندان وز<sup>۵</sup> مغز او دهیش زوار<sup>۶</sup>  
 یکی دو چشم بر آن راهوار خویش گمار  
 درنگ را چو کند بر گنه جوان اصرار  
 که بازشان نتوان داشت بر<sup>۷</sup> در و دیوار  
 ز حرص حمله<sup>۸</sup> بود همچو جعفر طیار  
 در اوفتند به نیزه دو لشکر جرار  
 هوا<sup>۹</sup> مگر که همی بندد آهنین دستار  
 ز زین<sup>۱۱</sup> اسبان از بس که تن کند ایثار  
 ز بانگ مردان<sup>۱۴</sup> در پاسخ آمده اقطار<sup>۱۵</sup>  
 یکی در آنکه زبان گردد از پی زنهار  
 چنان که رامش را طبع مردم می خوار  
 قرار کرد و جهانت به طوع کرد اقرار

۱- افگار، N: اوکار (= اوگار).

۲- این بیت با ۲۲ بیت بعد آن در N نیست، چون دو ورق کتاب از میان رفته است.

۳- موفق بر خسروی، در غیر MA: موفق و بر خسروی.

۴- به خاک، G: از خاک.

۵- وز مغز، K: در مغز.

۶- زوار، M: روار (زوار و روار هر دو در فرهنگها به معنی خدمتکار زندانیان است).

۷- بر در، A: از در.

۸- حمله، در غیر MC: جمله.

۹- هوا مگر، MGC: هوا نگر.

۱۰- ز زین ... ایثار، کذا در B. در MC: این اسبان از پس که تن کند آثار. G: این اسبان از پس که تن کند آثار. I: این اسبان که

تن کند ایثار. معنی هیچ یک دانسته نشد. و گویا به همین جهت بوده است که در A آن را انداخته اند. بیت باین صورت

احتمال می رود:

نه کرکسان زمین کرکسان گردون را رنند اسبان از بس که تن کنند انار

۱۲- کناغ، در لغت فرس: تار ابریشم.

۱۳- کناغ بار هوا، MK: کناغ باز همو.

۱۴- مردان، B: مرغان.

۱۵- اقطار، در غیر A: اسطار.

۱۶- حزم، G: جزم.

نه خوار گردد هر چیز کان شود بسیار؟  
 اگر چه باطل یک چند چیره شد نهمار<sup>۱</sup>  
 اگر چه مرد بود چرب دست و زیرک سار  
 اگر چه منفعت ماه نیز<sup>۲</sup> بی مقدار  
 خدای عزّ و جلّ گر<sup>۵</sup> دهد مثال تبار  
 پدر چه کرد همان پیشه کن به لیل و نهار  
 که مرد بیداد از بیم بد بود بیدار  
 که از درختی پیدا شده است منبر و دار<sup>۶</sup>  
 ز بهر آنکه عزیز تو زود گردد خوار  
 کند عزیزش بی سیر کوکب سیار  
 چه آن بود که قضا کرد ایزد دادار  
 زیم فرعون آن بدسرشت دل چون قار  
 به یک زمان نهادش همی فرو ز کنار؟  
 ز چاه برگاه آردش بخت یوسف وار  
 مثل درست خمار از می است و می ز خمار  
 مدیح شاه بخوان و نظیر شاه بیار  
 که شد عزیز بدو دین احمد مختار  
 ز ظلم<sup>۷</sup> جوید چون عاشق از فراق قرار  
 که تا ز حشمت او درنماند از گفتار  
 که پوست مار بیاید فگند<sup>۱۲</sup> چون<sup>۱۳</sup> سر مار

ز فرّ جود تو شد خوار در جهان زر و سیم  
 خدایگانا برهان حق به دست تو بود  
 نیاید آسان از هر کسی جهانبانی  
 نیاید آن نفع از ماه کاید از خورشید  
 به سروری<sup>۳</sup> و امیری<sup>۴</sup> رعیت و لشکر  
 که اوستاد نیابی به از پدر ز فلک  
 بداد گوش و به شب خسب ایمن از همه بد  
 ز یک پدر دو پسر نیک و بد عجب نبود  
 عزیز آن کس نبود که تو عزیز کنی  
 عزیز آن کس باشد که کردگار جهان  
 نه آن بود که تو خواهی همی و داری دوست  
 کلیمکی که بدریا فگند مادر او  
 نه برکشیدش فرعون از آب وز شفقت  
 کسی کش از پی ملک ایزد آفریده بود  
 مثل زنند که را سر بزرگ درد بزرگ  
 گر استوار نداری حدیث آسان است  
 خدایگان جهان خسرو زمان مسعود  
 ز مجد گوید چون عابد از عفاف سخن  
 نگاه از آن نکنند در ستم رسیده نخست  
 و<sup>۸</sup> زان<sup>۹</sup> نیارد بیسود<sup>۱۰</sup> هرکسی رزمش<sup>۱۱</sup>

۱- نهمار، به معنی بزرگ و شگفت است، و شاید به معنی بزرگا و شگفتا نیز باشد.

۲- نیز، شاید: نیست (مگر آن که در معنی «بی مقدار» تصرفی کنیم).

۳- به سروری. کذا در MC. A: پیامبری. بقیه: پیسری. شاید: به مهنری.

۴- امیری رعیت، به رسم تلین کسره اضافه خوانده شود.

۵- گر دهد، شاید: کی دهد.

۶- منبر و دار، در غیر A پس ازین بیت دارند:

مگوی شعر و پس از چاره نیست از گفتن  
 بگو که لفظی این هست لولوی خوشاب  
 بگو که تخم نکو کار و تخم بد کردار  
 بگو که معنی این هست صورت فرخار

ولی در A این دو بیت را در اواخر قصیده دارد، جایی که نشان خواهیم داد، با ذکر اختلافات روایت.

۷- ز ظلم، در غیر A: هول.

۸- وزان نیارد الخ، این بیت در A نیست.

۹- و ان، F: دران.

۱۰- بیسود، کذا در C. بقیه: بی سود، می سود، پی سود، بنود.

۱۱- رزمش، کذا در C.KGFB: درمش. MN: زرمش. به احتمال قوی: زرهش.

۱۲- فگنده، فقط در F: فگند (هر دو صورت خوب است).

۱۳- چون سر مار، کذا در K. بقیه: سر چون مار.

به عقل مانند<sup>۱</sup> کز علم ساخت گنج و سپاه  
 اگر پدرش مر او را ولایت ری داد  
 چو کرد خواهد مر بچه<sup>۲</sup> را مرشح شیر  
 چو<sup>۳</sup> خواست کردن از خود تو را جدا آن شاه  
 نه مادر و پدر از جمله همه پسران  
 از آنکه تا بنماید به خسروان هنرش  
 چو بچه را کند از شیر خویش مادر باز  
 به مالش پدران است بالمش پسران  
 چو راست گشت جهان بر امیر دین محمود  
 جهان<sup>۴</sup> را چو فریدون گرفت و قسمت کرد  
 چو ملک دینی در چشم وی حقیر نمود  
 قیامتی دگر اندر جهان پدید آمد  
 از آنکه داشت چو جد و پدر ملک مسعود  
 چنان که کرد همی اقتضا سیاست ملک  
 چو کار کعبه ملک جهان بدان آمد  
 خدایگان جهان مر نماز نافله را  
 گسیل کرد رسولی سوی برادر خویش  
 که دار ملک تو را جز به نام ما ناید  
 نداشت سود از آن کاینه سعادت او  
 نه برگزاف سکندر<sup>۵</sup> به یادگار نبشت  
 چو رایت شه منصور از سپاهان زود  
 ز گرد موکب تابنده روی خسرو عصر  
 ز پیش آنکه نشابور شد بدو مسرور

به عدل مانند<sup>۲</sup> کز حلم کرد قصر و حصار  
 ز مهر و شفقت بود آن نه از سر آزار  
 ز مرغزار نه از دشمنی کندش آوار  
 نه سیم داد و نه زر و نه زین نه زین افزار  
 نصیب آن پسر افزون دهد که زار و نزار؟  
 نکرد با او چندان که در خورش کردار  
 سیاه کردن پستان نباشد از پیکار  
 به سر بریدن شمع است سر فرازی نار  
 ز سومنات همی گیر<sup>۵</sup> تا در بلغار  
 که شاه بد چو فریدون موفق اندر کار  
 بساخت<sup>۷</sup> همت او با نشاط دار قرار  
 قیامت آید چون ماه کم کند رفتار  
 به تیغ و نیزه شماری در آن حدود و دیار  
 سُها به جای قمر بود چند گاه مشار  
 که باد غفلت بر بود ازو همی استار  
 به جای ماند و ببست از پی فریضه آزار  
 پیام داد به لطف و لطف نمود هزار  
 طراز کسوت آفاق و سگه دینار  
 گرفته بود به گفتار حاسدان زنگار  
 که اسب و تیغ و زن آمد سه گانه از در دار  
 بسیج حضرت معمور کرد بر هنجار  
 چنان که در شب تازی مه دو پنج و چهار  
 پذیرهش آمد فوجی به سان موج بحار

۱ - ماند کز علم، در غیر A: ماند که از علم.

۲ - بچه را مرشح، کذا در N، MA: بچه را مرشح، CK: بچه را مرشح، B: بچه را مرشح (I)، G: بچه را مرشح.

۳ - چو خواست ... آن شاه، کذا در M.A: چو دور خواست تو را کردم ز خود آتش، C: چه بود خود کردن از خسروان به در

انشار، K: چو خواست کردی از خسروان یکی اشا، بقیه: چو بود خود کورت از خسروان پدر انشاء (N: ایشاه).

۵ - همی گیر، یعنی فرض کن (خطاب به خواننده).

۶ - جهان را چو فریدون گرفت و، کذا در M.A: جهان اگر چه فریدون گرفت و، بقیه: جهان اگر چو (N: چه) فریدون نثار.

۷ - بساخت ... قرار، در غیر BA: (چو) چه همت او را اندر نشاط دار قرار.

۸ - سکندر به یادگار، کذا در A. B: سکندر نه اوستاد، بقیه: سکندر شه اوستاد، شاید: به اسکندر اوستاد.

شریف‌تر<sup>۱</sup> ز نبوت مدان تو هیچ<sup>۲</sup> صفت  
 شنیده‌ای<sup>۴</sup> که پیمبر چو خواست گشت بزرگ  
 مَثَل زنند که آید پچشک ناخوانده  
 که شاه تا به هرات آمد از سپاه پدرش  
 بسانِ فرقان آمد قصیده‌ام بنگر  
 اگر چه اندر وقتی زمانه را دیدم  
 ز بس که معنی دوشیزه دید با من لفظ  
 از آنکه هستم از غزنی و جوانم نیز  
 خدایگانا چون جامه‌ایست شعر نکو  
 ز کارنامه تو آرم این شگفتیها  
 مگوی<sup>۵</sup> شعر و پس از چاره نیست از گفتن  
 بگو که لفظی<sup>۷</sup> این هست لولوی خوشاب  
 همیشه تا گذرنده است در جهان سختی  
 همیشه تا مه و سال آورد سپهر همی  
 همیشه تا همی از کوه بر دم‌د لاله  
 بسانِ کوه بسپای و بسانِ لاله بخند

که<sup>۳</sup> مانده است ازو در جهان بسی آثار  
 صهیب و سلمان را نامد آمدن دشوار  
 چو تسندرستی تیمار دارد از بیمار  
 چو مور مردم دیدی ز هر سوئی به قطار  
 که قَدْرُ دانش کند در دل و دو دیده نگار  
 که باز کرد نیارم ز بیم طئی طومار  
 دل از دلالتِ معنی بکنند و شد بیزار  
 همی نه بینم مر علم خویش را بازار  
 که تا ابد نشود بود او جدا از تار  
 بلی ز دریا آرند لؤلؤ شهوار  
 بگوی تخم نکو کار و رسم<sup>۶</sup> بد بردار  
 بگو که معنی این هست صورت فرخار  
 تو مگذر و به خوشی صد جهان چنین بگذار  
 تو بر زمانه بمان همچین شه و سالار  
 همیشه تا چکد از آسمان همی امطار  
 بسانِ چسرخ بتاز و بسانِ ابر بسیار  
 به پایان آمد این قصیده غراء چون دیبا در او سخنان شیرین بامعنی دست در گردن  
 یکدیگر زده. و اگر این فاضل از روزگار ستمکار داد یابد و پادشاهی طبع او را به نیکوکاری مدد  
 دهد چنان که یافتند<sup>۸</sup> استادانِ عصرها چون عنصری و عسجدی و زینبی<sup>۹</sup> و فرخی رحمة الله

۱- شریف‌تر الخ، در غیر ۸ این بیت را در اوائل قصیده دارند. رک ص ۲۸۱ رادۀ ۲.

۲- هیچ صفت، کذا در A. بقیه: تو در دو جهان.

۳- که مانده ... آثار. کذا در K. A: کزو بمانده است در دهر اینهمه آثار. M: ببر درست که مانده است در جهان آثار. بیه: ببرد زشت که ماندست (B: مانده است) در جهان آثار. شاید: به پیرو است که مانده است (= ماندست) در جهان آثار. (ماندن به معنی متعدی آن، به جا گذاشتن).

۴- شنیده‌ای، کذا در A. بقیه: پیمبری، پیامبری. (این بیت را هم نسخه‌های غیر A در محلی پیش ازین دارند. رک ص ۲۸۱ رادۀ ۲).

۵- مگوی شعر، GK: بگوی شعر.

۶- رسم بد بردار، کذا در K. A: تخم بد بردار، بقیه: تخم بدکردار.

۷- لفظی این، A: لفظ آن. شاید: به احتمال آنکه مراد شاعر درین بیت ستایش از شعر خویش است این تصور پیش بیاید که جای این بیت در اصل پس از بیت «ز بس که معنی الخ» صفحه قبل بوده و به صورتی چنین:

مگوی لفظ، که این هست لؤلؤ خوشاب مگوی معنی، کاین هست صورت فرخار

۸- یافتند، N: یافته‌اند.

۹- زینبی، کذا در FA و نسخه بدل B. من B: زینتی. N: زینتی. GC و نسخه‌های دیگر هم به صورتی مهم و بیشتر شبیه «زینبی» با داداشت آقای مینوی: زینتی.

عليهم اجمعين در سخن موی بدونیم شکافد و دستِ بسیار کسر در خاک مالده، فَاِنَّ اللّٰهِي تَفْتَحِ اللّٰهِي، و مگر بیابد، که هنوز جوان است، و ما ذلِكَ عَلٰى اللّٰهِ بَعَزِيْزٍ. و به پایان آمد این قصه.

و روز یکشنبه پنجم شوال امیر مسعود رضی الله عنه برنشست و در مهد پیل بود به دشت شابهار آمد با تکلفی سخت عظیم از پیلان و جنیبتان چنان که سی اسب با<sup>۲</sup> ساختها بود مرصع به جواهر و پیروزه و یشم<sup>۳</sup> و طرایف<sup>۴</sup> دیگر، و غلامی سیصد در زر و سیم غرق همه با قباهای سَقْلَاطُون و دیبای رومی، و جنیبتی پنجاه دیگر با ساخت زر؛ و همه غلامان<sup>۵</sup> سرایی جمله با تیر و کمان و عمودهای زر و سیم پیاده در پیش برفتند و سپرکشان<sup>۶</sup> مروی و پیاده‌یی سه هزار سکزی و غزنجی و هریوه و بلخی و سرخسی، و لشکر بسیار، و اعیان و اولیا و ارکان مُلک - و من که بوالفضلم به نظاره رفته بودم و سوار ایستاده - امیر بر آن دکان فرمود تا پیل و مهد را برداشتند، و خواجه احمد حسن و عارض و خواجه بونصر مشکان نزدیک پیل بودند، مظالم کرد و قصه‌ها بخواستند و سخن متظلمان بشنیدند و بازگردانیدند. و ندیمان را بخواند<sup>۷</sup> امیر و شراب و مطربان خواست و این اعیان را به شراب بازگرفت و طبقهای نواله و سنبوسه روان شد تا<sup>۸</sup> حاجتمندان می خوردند و شراب دادن گرفتند و مطربان می زدند<sup>۹</sup> و می خواندند و روزی اَعْرَ مُحَجَّلٍ پیدا شد و شادی و طرب در پرواز آمد.

وقت چاشتگاه آواز کوس و طبل و بوق بخاست که تاش فراش این روز حرکت می کرد سوی خراسان و عراق از راه بُست. نخست حاجب جامه دار یارق تغمش درآمد ساخته با کوبه‌یی تمام، و مردمش بگذشت و وی خدمت کرد و بایستاد، و بر اثر وی سرهنگ محمودی سه زرین کمر و هفت سیمین کمر با سازهای تمام، و بر اثر ایشان گوهر آئین خزینه دار این پادشاه که مروی را برکشیده بود و به محلی بزرگ رسانیده درآمد و چند حاجب و سرهنگان این پادشاه با خیلها؛ و خیلها می گذشت و مقدمان می ایستادند. پس تاش سپاه سالار در رسید با کوس و علامتی و آلتی و عدتی تمام و صد و پنجاه غلام از آن وی و صد غلام سلطانی که آزاد کرده بودند و بدو سپرده. تاش به زمین آمد و خدمت کرد، امیر فرمود تا برنشاندند<sup>۱۰</sup> و اسب

۱ - فان اللّٰهِي الخ، B: فان اللّٰهِي تَفْتَحِ، A: فان اللّٰهِي تَفْتَحِ باللّٰهِي. بقیه: فان اللّٰهِي تَفْتَحِ بالملائی. رک ت.

۲ - با ساختها بود مرصع، A: با شاخهای مرصع. N: با ساختها بود و مرصع.

۳ - یشم، کذا در M.GKM: لعل و یاقوت. بقیه: یشم. ۴ - طرایف، در غیر NA: طرایف.

۵ - غلامان سرایی، در غیر M: غلام سرایی.

۶ - سپرکشان مروی، کذا در B.C: سپرکشان مروی. A: سپرکشان مروی هزار. K: سپرکشان مروی یک هزار. در M جمله جنس است: برفتند با سپرکشان و مروی پیاده الخ. بقیه: سپرکشان مروی.

۷ - بخواند امیر و شراب، M: بخواند و شراب. بقیه: بخواند و امیر شراب.

۸ - تا حاجتمندان می خوردند: جمله در A افتاده است، در غیر M: تا حاجتمندان می خوردند.

۹ - می زدند و می خواندند، کذا در B.A: می زدند، K: می خواندند. بقیه: می خوردند.

۱۰ - برنشاندند، A: برنشاندنش.

سپاه سالار عراق خواستند و شراب دادندش و همچنان مقدمان را که با وی نامزد بودند. سه<sup>۱</sup> و چهار شراب بگشت، امیر تاش را گفت: «هشیار باش که شغلی بزرگ است که به تو مفوض کردیم. و گوش به مثال کدخدای دار که بر اثر دررسد در هر چه به مصالح پیوندد، و نامه نبسته دار تا جوابها رسد که بر حسب آن کار کنی، و صاحب بریدی نامزد می شود از معتمدان تا او را تمکینی تمام باشد تا حالها را به شرح تر باز می نماید. و این اعیان و مقدمان را بر مقدار محل و مراتب بیاید داشت که پدریان و از<sup>۲</sup> آن مانند تا ایشان چنان که فرموده ایم تو را مطیع و فرمانبردار باشند و کارها بر نظام رود، و امیدوارم که ایزد عزّ ذکره همه عراق بر دست شما گشاده کند.» و تاش و دیگران گفتند: «بندگان فرمان بردارند» و پیاده شدند و زمین بوسه دادند. امیر گفت بسم الله، به شادی و مبارکی خرامید، برنشستند و برفتند بر جانب بست. و بیاید در تاریخ پس ازین بابی سخت مشبع آنچه رفت در سالاری تاش و کدخدایی دو عمید بوسهل حمدوی و طاهر کرجی<sup>۳</sup> که در آن بسیار سخن است تا دانسته آید.

و امیر بازگشت و به کوشک دولت باز آمد و به شراب بنشست و دو روز در آن بود. و روز سیم بار داد و گفت: «کارها آنچه مانده است بیاید ساخت که سوی کابل خواهیم رفت تا آنجا بر جانبی که رأی واجب کند حرکت کرده آید» و حاجب بزرگ بلگاتگین<sup>۴</sup> را گفت فرموده بودیم تا پیلان را برانند و به کابل آرند تا عرض کرده آید، کدام وقت رسند؟ بلگاتگین گفت: چند روز است تا سواران رفته اند و درین هفته جمله پیلان را به کابل آورده باشند. گفت نیک آمد. و بار بگسست خواجه بزرگ را بازگرفت با عارض و بونصر مشکان و حاجبان بلگاتگین و بگنغدی، و خالی کردند؛ امیر گفت بر کدام جانب رویم؟ خواجه<sup>۵</sup> گفت: خداوند را رأی چیست و چه اندیشیده است؟ گفت: بر دلم می گردد شکر این چندین نعمت را که تازه گشت بی رنجی که رسید و یا فتنه یی که به پای شد غزوی کنیم بر جانب هندوستان دور دست تر تا سنت پدران تازه کرده باشیم و مردی حاصل کرده و شکری گزارده<sup>۶</sup> و نیز حشمتی بزرگ افتد در هندوستان و بدانند<sup>۷</sup> که اگر پدر ما گذشته شد ایشان را نخواهیم گذاشت که خواب بینند و خوش و تن آسان باشند.

خواجه گفت: خداوند<sup>۸</sup> این سخت نیکو دیده است و جز این نشاید و صواب آن باشد که رای عالی بیند. اما جای مسئلتی است، و چون سخن در مشورت افکنده آمده بنده آنچه داند بگوید و خداوند نیکو بشنود و این بندگان که حاضرند نیز بشنوند تا صواب است یا نه آنگاه

۱- سه، A؛ و سه.  
 ۲- و از آن، در غیر MA بی واو.  
 ۳- کرجی، کذا در FB، و صحیح است. بقیه: کرجی.  
 ۴- بلگاتگین، در A نیست.  
 ۵- خواجه گفت، +A؛ که.  
 ۶- گزارده، M؛ کذارده.  
 ۷- و بدانند، در M بی واو.  
 ۸- خداوند، A؛ این خداوند.



آنچه خوشتر آید می باید کرد. خداوند سالاری بانام و ساخته به هندوستان فرستاد، و آنجا لشکری است ساخته و مردم ماوراءالنهر نیز آمدن گرفتند و با سعیدان<sup>۱</sup> نیز جمع شوند و غزوی نیکو برود بر ایشان امسال و ثواب آن خداوند را باشد. و سالاری دیگر رفت بر جانب خراسان و ری؛ تا کار قرار گیرد بر وی روزگار باید، و استواری قدم این سالار در آن دیار باشد<sup>۲</sup> که خداوند در خراسان مقام کند. و علی تگین مار دُم کننده است برادر برافزاده و وی بی غوث مانده و با قدرخان سخن عقد و عهد گفته آمده است و رسولان رفته اند و در مناظره اند و قرار نگرفته است چنان که نامه های رسولان رسیده است. و اگر رایت عالی قصد هندوستان کند این کارها همه فروماند و باشد که پیچد. و علی تگین به بلخ نزدیک است و مردم تمام دارد، که سلجوقیان با وی یکی شده اند، و اگر قصد بلخ و تخارستان نکنند باشد که سوی ختلان و چغانیان و ترمذ آید و فسادی انگیزد و آبریختگی باشد. بنده را صواب تر آن می نماید که خداوند این زمستان به بلخ رود تا به حشمت حاضری وی رسولان را بر مراد بازگردانند با عقد و عهد استوار، و کدخدایی نامزد کرده آید که از بلخ بر اثر تاش برود که تا<sup>۳</sup> کدخدایی نرسد کارها همه موقوف باشد، و کارهای علی تگین راست کرده آید به جنگ یا به صلح که بادی در سر وی نهادند بدان وقت که خداوند قصد خراسان کرد و امیر محمد برادر برجای بود و امیر مرد فرستاد که ختلان بدو داده آید و آن هوس در دل وی مانده است. و نیز از بغداد اخبار رسیده است که خلیفه القادر بالله نالان است و دل از خود برداشته و کارها به قائم پسرش سپرده؛ اگر خبر وفات او رسد نیکو آن نماید که خداوند در خراسان باشد. و به گرگان نیز رسولان نامزد کرده آید و با ایشان مواضع می باید نهاد. و بیرون این کارهای دیگر پیش افتد و همه فرایض است. و چون این قواعد استوار گشت و کارها قرار گرفت اگر رای غزو و در دست تر افتد توان کرد سال دیگر با فراغت دل. شما<sup>۴</sup> که حاضرانید اندرین که گفتم چه گوئید؟ همگان گفتند: «آنچه خواجه بزرگ بیند و داند ما چون توانیم دید و دانست، و نصیحت و شفقّت وی معلوم است خداوند را.» امیر گفت «رای درست این است که خواجه گفت و جز این نشاید. و وی ما را پدر است، برین قرار داده آمد، بازگردید و بسازید که درین هفته حرکت خواهد بود.» قوم آن خلوت بازگشتند با ثنا و دعا که خواجه را گفتند. و چنو<sup>۵</sup> دیگر<sup>۶</sup> در آن روزگار نبود.

و امیر از غزنی حرکت کرد روز پنجشنبه نیمه شوال و به کابل آمد و آنجا سه روز بیود و پیلان را عرضه کردند هزار و ششصد و هفتاد نر و ماده، بیسندید، سخت فربه و آبادان بودند.

۱- با سعیدان، گو با مراد سپاهی مزدور یا داوطلب، از نوع عیار، باشد. رکت ت.

۲- باشد، A با الحاق در هاشم: آن باشد. ۳- تا کدخدایی، A: تا کدخدا.

۴- شما که حاضرانید الخ، تا اینجا خطاب خواجه با امیر بود، اینجا متوجه حاضران مجلس یعنی اعیان می شود.

۵- و چنو، کذا در KM. در بقیه بی و او. ۶- دیگر در آن روزگار، M: در آن روزگار دیگر.

و مقدّم پیلبانان مردی بود چون حاجب بوالنصر<sup>۱</sup>، و پسرانِ قراخان<sup>۲</sup> و همه پیلبانان زیر فرمان وی. امیر بوالنصر را بنواخت و بسیار بستودش و گفت «این آزادمرد در هوای ما بسیار بلاها دیده است و رنجهای بزرگ کشیده از امیر ماضی، چنان که به یک دفعه او را هزار چوب زدند و جانب ما را در آن پرسش نگاه داشت و به حقیقت تن و جای فدای ما کرد. وقت آمد که حق او نگاه داشته آید، که چنین مرد به زعامت پیلبانان دریغ باشد با کفایت و مناصحت و سخن نیکو که داند گفت و رسوم تمام که دریافته است خدمت پادشاهان را.» خواجه احمد گفت بوالنصر را این حق هست و چنین مرد در پیش تخت خداوند بیاید پیغامها را. امیر فرمود تا او را به جامه خانه بردند و خلعت حاجبی پوشانیدند که به روزگار داشته بود، و پیش آمد با قبای سیاه و کلاه دوشاخ و کمر زر، و رسم خدمت به جای آورد و به خیمه خود باز رفت. و حق او همه اعیان درگاه به واجبی بگزاردند. و پس از این هر روزی وجیه تر بود تا آنگاه که درجه زعامت حجاب یافت چنان که بیارم به جای خویش که کدام وقت بود. و امروز سنه احدی و خمسین و اربعمائه بحمدالله به جای است. و به جای باد سلطان معظّم ابوشجاع فرخزاد ابن ناصر دین الله که او را بنواخت و حق خدمت قدیم وی بشناخت. و لشکرها می کشد و کارهای بانام بر دست وی می برآید چنان که بیارم، و چون به غزنین باشد در تدبیر ملک سخن گوید و اگر رسولی آید رسوم باز می نماید؛ و در مشکلات محمودی و مسعودی و مودودی رضی الله عنهم رجوع با وی می کنند، و کوتوالی قلعت غزنین شغلی بانام که به رسم وی است حاجبی از آن وی به نام قتلغ تگین<sup>۳</sup> آن را راست می دارد.

و امیر پس از عرض کردن پیلان نشاط شراب کرد. و پیلبانان را به پایمردی حاجب بزرگ بلغاتگین خلعت داد. و صد پیل نر جدا کردند تا با رایت عالی به بلخ آرند. و دیگر پیلان را به جایهای خود باز بردند. و از کابل برفت امیر و به پروان آمد و آنجا پنج روز بیود با شکار و نشاط شراب تا بنه‌ها و ثقل و پیلان از بڑ غوزک<sup>۴</sup> بگذشتند. پس از بڑ بگذشت و به چوکانی<sup>۵</sup> شراب خورد. و از آنجا به ولوالج آمد و دوروز بیود. و از ولوالج سوی بلخ کشید و در شهر آمد روز سه شنبه<sup>۶</sup> سیزدهم ذوالقعدة سنه اثنین و عشرين و اربعمائه و به کوشک در عبدالاعلی مقام کرد یک هفته و پس به باغ بزرگ رفت و بنه‌ها به جمله آنجا آوردند و دیوانها آنجا ساختند، که بر آن

۱ - بوالنصر، این اسم در همه جای این کتاب به صورت بوالنصر است با صاد مهمله و با الف و لام فقط در دو سه مورد بعضی از نسخ بونصر دارند با صاد مهمله و بی الف و لام. ولی اگر بنا بر الف و لام باشد با صاد مهمله نمی تواند بود مطابق قواعد عربیت، و باید با ضاد باشد. رک ت.

۲ - قراخان، نسخه بدل B: قرقمان.

۳ - قتلغ، B: ختلغ.

۴ - بڑ غوزک، به صورت اضافه است. بڑ در لغت به معنی گردنه است، و غوزک ظاهراً اسم، رک ت. غوزک در BA غوزک، و در بعضی نسخه‌ها غوزک نوشته شده است. رک ت.

۵ - چوکانی، مشکوک است و محتمل غلط رک ت.

۶ - سه شنبه، ت ق به جای: دوشنبه، به حساب قرائن.

جمله که امیر مثال داده بود و خط برکشیده دهلیز و میدانها و دیوانها و جز آن وثاقهای غلامان همه راست کرده بودند و آن جوی بزرگ که در باغ می رود فواره ساخته.

و چون به غزنین بودند بوسهل زوزنی در باب خوارزمشاه آلتوتتاش حیلتنی ساخته بود و تضریمی کرده بود و تطمیعی نموده در مجلس امیر چنان که آلتوتتاش در سر آن شد و بوسهل را نیز بدین سبب محنتی بزرگ افتاد در بلخ و مدتی در آن محنت بماند؛ و اینجا جای آن نیست<sup>۱</sup>، چون به بلخ رسید این پادشاه و چند شغل فریضه که پیش داشت و پیش آمد و برگزاردند نبشته آید آنگاه مقامه به تمامی برانم که بسیار نوادر و عجایب است اندر آن دانستنی.

و روز سه شنبه ده روز باقی مانده ازین ماه خبر رسید که امیر المؤمنین القادر بالله انارالله برهانه گذشته شد و امیر المؤمنین ابو جعفر الامام القائم بامر الله ادام الله سلطانه را که امروز سنه احدی و خمسین و اربعمائه به جای است و به جای باد و ولی عهد بود بر تخت خلافت نشانند و بیعت کردند و اعیان هر دو بطن از بنی هاشم، علویان و عباسیان، بر طاعت و متابعت وی بیارامیدند و کافه مردم بغداد، [و] قاف تا قاف جهان نامه‌ها نبشتند و رسولان رفتند تا از اعیان ولات بیعت می ستانند؛ و فقیه ابوبکر محمد بن محمد السلیمانی الطوسی نامزد حضرت<sup>۲</sup> سلطان به خراسان آمد مرین مهم را. امیر مسعود رضی الله عنه بدین خبر سخت اندیشمند شد و با خواجه احمد و استاد بونصر خالی کرد و گفت درین باب چه باید کرد؟ خواجه گفت زندگانی خداوند دراز باد در دولت و بزرگی تا وارث اعمال باشد، هر چند این خبر حقیقت است مگر صواب چنان باشد که این خبر را پنهان داشته شود و خطبه هم به نام قادر می کنند، که رسول چنین که نبشته اند بر اثر خبر است و باشد که زود در رسد. و آنگاه چون وی رسید و بیاسود پیش خداوند آرندش به سزا تا نامه تعزیت و تهنیت برساند و باز گردد و دیگر روز خداوند بنشیند و رسم تعزیت به جای آورد سه روز، پس از آن روز آدینه به مسجد آدینه رود تا رسم تهنیت نیز گزارده شود به خطبه کردن بر قائم و نثارها کنند. امیر گفت «صواب همین است.» و این خبر را پنهان داشتند و آشکارا نکردند. و روز [یک] شنبه<sup>۳</sup> دهم ذی الحجّه رسم عید اضحی با تکلف عظیم به جای آوردند و بسیار زینتها رفت از همه معانی.

و روز آدینه<sup>۴</sup> نیمه ذی الحجّه این سال نامه رسید که سلیمانی رسول به شبورقان رسید، و از ری تا آنجا ولات و عمال و گماشتگان سلطان سخت نیکو تعهد کردند و رسم استقبال را به جا آوردند. امیر خواجه علی میکائیل را رحمة الله علیه بخواند و گفت: رسولی می آید، بساز [تا] با کوبه‌یی بزرگ از اشراف علویان و قضاة و علما و فقها به استقبال روی از پیشتر و اعیان

۱ - جای آن نیست، یعنی جای راندن آن، یا جای نبستن آن، نیست.

۲ - نامزد حضرت سلطان، مقصود از حضرت سلطان ظاهراً دربار غزنین است، یعنی این شخص برای این حضرت نامزد شده بود.

۳ - یکشنبه، اصلاح به حساب قرائن. ۴ - آدینه، ت ق به جای: سه شنبه. به ملاحظه قرائن.

درگاه و مرتبه‌داران بر اثر تو آیند و رسول را به سزا در شهر آورده آید. علی درین باب تکلفی ساخت از اندازه گذشته که رئیس الرؤسا بود و چنین کارها او را آمده بود و خاندان مبارکش را که باقی باد این خانه<sup>۱</sup> در بقای خواجه عمید ابو عبدالله الحسین<sup>۲</sup> بن میکائیل اَدَامُ اللهُ تَأْيِيدَهُ، فَيَعَمُّ الْبَيْتَةَ هَذَا الصَّدْر، و برفت به استقبال رسول. و بر اثر وی بوعلی رسولدار با مرتبه‌داران و جنیتان بسیار برفتند. و چون به شهر نزدیک رسید سه حاجب و بوالحسن کرجی<sup>۳</sup> و مظفر حاکم ندیم که سخن تازی نیکو گفتندی و ده سرهنگ با سواری هزار پذیره شدند و رسول را با کرامتی بزرگ در شهر آوردند روز آدینه<sup>۴</sup> هشت روز مانده از ذوالحجّه، و به کوی سبذبان فرود آوردند به سرای نیکو و آراسته و در وقت بسیار خوردنی با تکلف بردند والله اعلم بالصواب.

### ذکر ورود الرسول من بغداد و اظهار موت الخليفة القادر

بِاللهِ رَضِيَ اللهُ عَنْهُ وَ أَقَامَةَ رَسْمِ الْخُطْبَةِ لِلْإِمَامِ الْقَائِمِ

بِأَمْرِ اللهِ أَطَالَ اللهُ بَقَاءَهُ وَ أَدَامَ سُمُوهُ وَ ارْتِقَاءَهُ

و چون رسول بیاسود - سه روز سخت نیکو بداشتندش - امیر خواجه را گفت: رسول بیاسود، پیش باید آورد. خواجه گفت: وقت آمد، فرمان بر چه جمله است؟ امیر گفت چنان صواب دیده‌ام که روزی چند به کوشک [در] عبدالاعلی باز رویم که آنجا فراهم‌تر و ساخته‌تر است چنین کارها را و دو سرای است، غلامان و مرتبه‌داران را به رسم بتوان ایستادن، و نیز رسم تهنیت و تعزیت را آنجا به سزاتر اقامت توان کرد. آنگاه چون ازین فارغ شویم به باغ باز آئیم. خواجه گفت خداوند این نیکو دیده است و همچنین باید. و خالی کردند و حاجب بزرگ و سالار غلامان<sup>۵</sup> و عارض و صاحب دیوان رسالت را بخواندند و حاضر آمدند، و امیر آنچه فرمودنی بود در باب رسول و نامه و لشکر و مرتبه‌داران و غلامان سرایی، همگان را مثال داد و بازگشتند. و امیر نماز دیگر برنشست و به کوشک در عبدالاعلی باز آمد و بنه‌ها به جمله آنجا باز آوردند و همچنان به دیوانها قرار گرفتند، و بر آن قرار گرفت که نخست روز محرم که سر سال باشد رسول را پیش آرند. و استاد خواجه بونصر مشکان مثالی که رسم بود رسولدار بوعلی را بداد و نامه بیاوردند و بر آن واقف شدند، در معنی تعزیت و تهنیت نبشته بودند، و در آخر این قصه نبشته آید این نامه و بیعت‌نامه تا بر آن واقف شده آید، که این نامه چند گاه بجستم تا بیافتم درین

۱- این خانه، K: این خانواده.

۲- الحسین بن میکائیل، نست به جد است، این خواجه حسین پسر همین خواجه علی میکائیل مذکور در بالاست. رک ت.

۳- کرجی، اختلاف نسخه‌ها در کرجی و کرخی. ۴- آدینه، ت ق به جای: شنبه.

۵- سالار غلامان، شاید: سالار غلامان سرایی. (مقصود بگنجدی است.) در A: عبارت بعد از حاجب بزرگ تا کلمه غلامان سرایی افتاده است، قریب دو سطر.

روزگار که تاریخ اینجا رسانیده بودم با فرزند<sup>۱</sup> استادم خواجه بونصر آدام<sup>۲</sup> الله سلامته و رحم والده. و اگر کاغذها و نسختهای من همه به قصد ناچیز نکرده بودند این تاریخ از لونی دیگر آمدی، حکم الله بینی و بین من فعل ذلک. و کار لشکر و غلامان سرایی و مرتبه داران حاجب بزرگ و سالاران به تمامی بساختند.

### تاریخ<sup>۳</sup> سنه ثلاث و عشرين و اربعمائه

غرة این محرم روز پنجشنبه<sup>۴</sup> بود. پیش از روز کار همه راست کردند، چون صبح بدمید چهار هزار غلام سرایی در دو طرف سرای امارت به چند رسته بایستادند؛ دو هزار با کلاه دو شاخ و کمرهای گران ده معالیک بودند و با هر غلامی عمودی سیمین، و دو هزار با کلاه چهارپز بودند و کیش و کمر و شمشیر و شغا و نیم لنگ بر میان بسته و هر غلامی کمانی و سه چوبه تیر بر دست<sup>۵</sup>. و همگان با قباهای دیبای شوشتری بودند. و غلامی سیصد از خاصگان در رستههای<sup>۶</sup> صغه نزدیک امیر بایستادند با جامه های فاخرتر و کلاههای دو شاخ و کمرهای به زر و عمودهای زرین. و چند تن آن بودند که با کمرها بودند مرصع به جواهر، و سپری<sup>۷</sup> پنجاه و شصت به در بداشتند در میان سرای دیلمان، و همه بزرگان درگاه و ولایت داران و حجاب با کلاههای دو شاخ و کمر زر بودند، و بیرون سرای مرتبه داران بایستادند. و بسیار پیلان بداشتند. و لشکر بر سلاح و برگستوان و جامه های دیبای گوناگون با عماریها و سلاحها به دو رویه بایستادند با علامتها تا رسول را در میان ایشان گذرانیده آید. رسولدار برفت با جنیبتان و قومی انبوه و رسول را برنشانند و آوردند و آواز بوق و دهل و کاسه پیل بخاست گفتم روز قیامت است و رسول را بگذرانیدند برین تکلفهای عظیم و چیزی دید که در عمر خویش ندیده بود و مدهوش و متحیر گشت و در کوشک شد، و امیر رضی الله عنه بر تخت بود پیش صغه، سلام کرد رسول خلیفه، و با سپاه بود. و خواجه بزرگ احمد حسن

۱ - با فرزند استادم، یعنی نزد او، در دست او.

۲ - آدام الله الخ، پیدا است که این دعا برای فرزند استاد است نه خود استاد.

۳ - تاریخ سنه الخ، این عبارت را نسخه ها به قرار متن نوشته اند نه به صورت عنوان در صورتی که در موارد دیگر کتاب تبدیل سال صورت عنوان دارد. شاید علت این وضع استثنائی در اینجا چسبیده بودن مطلب پیش و پس عنوان است که بکتاب پارچه شده است، و این در بیهقی زیاد دیده می شود.

۴ - پنجشنبه، با قرائن بعدی درست می آید ولی با قرینه های قبلی سازگار نیست.

۵ - بر دست، شاید: در دست.

۶ - در رسته های صغه، کذا. و معنی؟ شاید: به دو رسته در پای صغه.

۷ - سپری، مرحوم قزوینی اینجا با علامت استفهام نوشته است: «سپری؟». آقای مینوی: سپرداری؟ در B به جای «سپری» دارد: سری، هر چند در نسخه بدل خود باز همان «سپری» را دارد. در K هم «سری» است باین صورت: سری پنجاه و شصت در میان سرای از دیلمان.

جواب داد، و جز وی کسی نشسته نبود پیش امیر، دیگران به جمله برپای بودند. و رسول را حاجب بوالنصر بازو گرفت و بنشانند، امیر آواز داد که خداوند امیرالمؤمنین را چون ماندی؟ رسول گفت «ایزد عزّ ذکره مزد دهاد سلطانِ معظّم را به گذشته شدن امام القادر بالله امیرالمؤمنین أَنَا اللهُ بُرْهَانُهُ، إِنَّا اللهُ وَ إِنَّا إِلِيهِ رَاَجِعُونَ. مصیبت سخت بزرگ است اما موهبت به بقای خداوند بزرگ تر. ایزد عزّ ذکره جای خلیفه گذشته فردوس کناد و خداوند دین و دنیا امیرالمؤمنین را باقی دارد.» خواجه بزرگ فصلی سخن بگفت به تازی سخت نیکو درین معنی و اشارت کرد در آن فصل سوی رسول تا نامه را برساند. رسول برخاست و نامه در خریطه دیبای سیاه پیش تخت برد و به دست امیر داد و بازگشت و همانجا که نشانده بودند بنشست. امیر خواجه بونصر را آواز داد، پیش تخت شد و نامه بستد و باز پس آمد و روی فراتخت بایستاد و خریطه بگشاد و نامه بخواند، چون به پایان آمد امیر گفت ترجمه اش بخوان تا همگان را مقرر گردد. بخواند به پارسی چنان که اقرار دادند شنوندگان که کسی را این کفایت نیست. و رسول را باز گردانیدند و به کرامت به خانه باز بردند.

و امیر ماتم داشتن بسیجید و دیگر روز که بار داد با دستار و قبا بود سپید و همه اولیا و حشم و حاجبان با سپید آمدند. و رسول را بیاوردند تا مشاهد حال بود. و بازارها در بیستند و مردم و اصناف رعیت فوج فوج می آمدند. و سه روز برین جمله بود و رسول را می آوردند و چاشتگاه که امیر برخاستی باز می گردانیدند و پس از سه روز مردمان به بازارها باز آمدند و دیوانها در بگشادند. و دهل و دبدبه زدند. امیر خواجه علی را بخواند و گفت مثال ده تا خوازه زنند از درگاه تا در مسجد آدینه و هر تکلف که ممکن گردد به جای آرند که آدینه در پیش است و ما به تن خویش به مسجد آدینه خواهیم آمد تا امیرالمؤمنین را خطبه کرده آید. گفت چنین کنم. و بازگشت و اعیان بلخ را بخواند و آنچه گفتنی بود بگفت و روی به کار آوردند روز دوشنبه<sup>۱</sup> و سه شنبه و چهارشنبه و پنجشنبه تا بلخ را چنان بیاراستند از در عبدالاعلی تا مسجد جامع که هیچ کس<sup>۲</sup> بلخ را بر آن جمله یاد نداشت، و بسیار خوازه زدند از بازارها تا سر کوی عبدالاعلی و از آنجا تا درگاه و کویهای محتشمان که آنجا نشست داشتند. پس شب آدینه تا روز می آراستند. روز را چنان شده بود که به هیچ زیادت حاجت نیامد.

و امیر بار داد روز آدینه و چون بار بگسست خواجه علی میکائیل گفت زندگانی خداوند دراز باد، آنچه فرمان عالی بود در معنی خوازه و آذین بستن راست شد، فرمان دیگر هست؟ امیر گفت بیاید گفت تا رعیت آهسته فرونشیند و هر گروهی به جای خویش باشند و اندیشه

۱- روز دوشنبه ... تا بلخ، را A: و روز دوشنبه ... بلخ را.

۲- که هیچ ... نداشت، A: که هیچ کس را بلخ بر آن جمله یاد نبود.

۳- پس، B: تا پس. A جمله را چنین دارد: پس شب آدینه تا روز را می آراستند چنان شده بود.

خوازه و کالای خویش می‌دارند و هیچ‌کس چیزی اظهار نکند از بازی و رامش تا ما بگذریم، چنان‌که یک آواز شنوده نیاید. آنگاه که ما بگذشتیم کار ایشان راست آنچه خواهند کنند، که ما چون نماز بکردیم از آن جانبِ شارسستان به باغ بازرویم. گفت فرمان بردارم، و بازگشت و این مثال بداد و سیاه‌پوشان برآمدند و حجّت تمام گرفتند.

و امیر چاشتگاهِ فراخ برنشست و چهار هزار غلام بر آن زینت که پیش ازین یاد کردم - روزِ پیش آمدنِ رسول - پیاده در پیش رفت و سالار بگتغدی در قفای ایشان و غلامانِ خاص بر اثر و علامت سلطان و مرتبه‌داران و حاجبان در پیش و حاجب بزرگ بلگاتگین در قفای ایشان و بر اثر سلطان خواجه بزرگ با خواجه‌گان و اعیان درگاه و بر اثر وی خواجه علی میکائیل و قضاة و فقها و علما و زعیم و اعیانِ بلخ، و رسول خلیفه با ایشان درین کوکبه بر دستِ راست علی میکائیل. امیر برین ترتیب به مسجد جامع آمد سخت آهسته چنان‌که به جز مقررعه<sup>۱</sup> و بردابرد<sup>۲</sup> مرتبه‌داران هیچ آواز دیگر شنوده نیامد. چون به مسجد فرود آمد در زیر منبر بنشست. و منبر از سرتاپای در دیبای زربفت گرفته بودند. خواجه بزرگ و اعیان درگاه بنشستند. و علی میکائیل و رسول خلیفه دورتر بنشستند. و رسم خطبه را و نماز را خطیب به جای آورد، چون فارغ شد و بیارامیدند خازنانِ سلطانی بیامدند و ده هزار دینار در پنج کیسه حریر در پای منبر بنهادند نثار خلیفه را، و بر اثر آن نثارها آوردن گرفتند از آن خداوندزادگان امیران فرزندان و خواجه بزرگ و حاجب بزرگ، پس از آن دیگران، و آواز می‌دادند که نثار فلان و نثار فلان و می‌نهادند، تا بسیار زر و سیم بنهادند. چون سپری شد امیر برخاست و برنشست و به پای شارسستان فرورفت با غلامان و حشم و قوم درگاه سوی باغ بزرگ. و خواجه بزرگ با وی برفت. و خازنان و دبیران خزینه و مستوفیان نثارها را به خزانه بردند از راه بازار. و خواجه علی میکائیل برنشست و رسول را با خود برد و به رسته بازار برآمدند، و مردم بلخ بسیار شادی کردند و بسیار درم و دینار و طرائف و هر چیزی برافشانند و تا نزدیک نماز شام روزگار گرفت تا آنگاه که به در عبدالاعلی رسیدند. پس علی از راهی دیگر بازگشت و رسول را با آن کوکبه به سرای خویش برد، و تکلفی بزرگ ساخته بودند، نان بخوردند و علی دندان مزدی بسزا داد رسول را و آن نزدیک امیر به موقعی سخت نیکو افتاد.

و دیگر روز امیر مثال داد خواجه بونصر مشکان را تا نزدیک خواجه بزرگ رود تا تدبیر عهد بستن خلیفه و بازگردانیدن رسول پیش گرفته آید. بونصر به دیوان وزارت رفت و خالی کردند و رسول را آنجا خواندند و بسیار سخن رفت تا آنچه نهادنی بود بنهادند که امیر بر نسختی

۱ - به جز مقررعه، شاید: به جز آواز مقررعه. این کلمه در لغت به معنی تازیانه است و هر چیز دیگر که برای زدن بدکار رود. ولی معنی اصطلاحی بی داشته است. رک ت.

۲ - بردابر، بفتح هر دو باء، از مصدر بردیدن به معنی از راه دور شدن. رک ت.

که آورده آمده است عهد بندد بر آن شرط که چون به بغداد<sup>۱</sup> بازرسد امیرالمؤمنین منشوری تازه فرستد [چنان که] خراسان و خوارزم و نیمروز و زابلستان و جمله هند و سند و چغانیان و ختلان و قبادیان و ترمذ و قصدار و مکران و والشتان و کیکانان<sup>۲</sup> و ری و جبال و سپاهان جمله تا عقبه حُلوان و گرگان و طبرستان در آن باشد، و با خانان ترکستان مکاتبت نکنند و ایشان را هیچ لقب<sup>۳</sup> ارزانی ندارند و خلعت نفرستند بی واسطه این خاندان، چنان که بروزگار گذشته بود که خلیفه گذشته القادر بالله رضی الله عنه نهاده بود با سلطان ماضی تغمده الله برحمته، و وی که سلیمانی است بازآید بدین کار و با وی خلعتی باشد از حُسن رأی امیرالمؤمنین که مانند آن به هیچ روزگار کس را نبوده است و دستوری دهد تا از جانب سیستان قصد کرمان کرده آید و از جانب مکران قصد عمان، و قرامطه را برانداخته شود، و لشکری<sup>۴</sup> بی اندازه جمع شده است و به زیادت ولایت حاجت است و لشکر را ناچار کار باید کرد، اگر حرمت درگاه خلافت را نبودی ناچار قصد بغداد کرده آمدی تا راه حج گشاده شدی که ما را پدر بهری این کار را ماند و چون وی گذشته شد اگر ما را حاجتمند نکردندی سوی خراسان بازگشتن به ضرورت امروز به مصر یا شام بودیمی؛ و ما را فرزندان کاری در رسیدند<sup>۵</sup> و دیگر می رسند و ایشان را کار می باید فرمود، و با آل بویه دوستی است و آزار ایشان جُسته نیاید اما باید که ایشان بیدارتر باشند و جاه حضرت خلافت را به جای خویش بازبرند و راه حج را گشاده کنند که مردم ولایت را فرموده آمده است تا کار حج راست کنند چنان که با سالاری از آن ما بروند، و ما اینک حجت گرفتیم و اگر درین باب جهدی نرود ما جد فرمائیم که ایزد عز ذکره ما را ازین پرسد که هم حشمت است<sup>۶</sup> جانب ما را و هم عُدَّت و آلت تمام و لشکری بی اندازه.

رسول گفت این سخن همه حق است، تذکره بی باید نبشت تا مرا حجت باشد<sup>۷</sup>. گفتند نیک آمد. و وی را بازگردانیدند. و هرچه رفته بود بونصر با امیر بگفت و سخت خوشش آمد. و روز پنجشنبه نیمه محرم قضاة و اعیان بلخ و سادات را بخواندند و چون بار بگسست ایشان را پیش آوردند. و علی میکائیل نیز بیامد. و رسولدار رسول را بیاورد. و خواجه بزرگ و عارض و بونصر مشکان و حاجب بزرگ بلگاتگین و حاجب بگتغدی حاضر بودند. - نسخه بیعت

۱- به بغداد بازرسد، فاعل کیست؟ رسول یا عهدنامه؟ ۲- کیکانان، BK: کیکاهان. نسخه بدل B: لیکاهان.

۳- هیچ لقب، B: هیچ نعمت، K: هیچ نعت.

۴- اینجا سخن از صورت تقاضا به صورت اخبار در می آید بی آنکه زمینه سازی بی برای این التفات کرده باشد از قبیل: و گننه شد که، یا: و بیاید دانست که. این سبک زبان بیهقی و ایجازطلبی اوست.

۵- در رسیدند، شاید: در رسیدند.

۶- که هم حشمت است الخ، یعنی ما چون قدرت و آلت داریم پیش خدا مسئولیم.

۷- تا مرا حجت باشد، یعنی نوشته بی برای نشان دادن به دست داشته باشم.



و سوگندنامه را اُستاد من به پارسی<sup>۱</sup> کرده بود، ترجمه‌یی راست چون<sup>۲</sup> دیبای رومی همه شرایط را نگاه داشته، به رسول عرضه کرد<sup>۳</sup> و تازی بدو داد تا می‌نگریست و به آوازی بلند بخواند چنان که حاضران بشنودند، رسول گفت «عینُ الله علی الشَّیخ، برابر است با تازی و هیچ فرو گذاشته نیامده است، و همچنین با امیرالمؤمنین اطالُ الله بقاءَهُ بگویم.» بونصر نسخه<sup>۴</sup> به تمامی بخواند امیر گفت شنودم «و جمله آن مرا مقرر گشت، نسخه پارسی مرا ده.» بونصر بدو باز داد و امیر مسعود خواندن گرفت - و از پادشاهان این خاندان رضی الله عنه ندیدم که کسی پارسی چنان خواندی و نبستی که وی - نسخه عهد را تا آخر بر زبان راند چنان که هیچ قطع نکرد و پس دوات خاصه پیش آوردند در زیر آن به خط خویش تازی و پارسی عهد، آنچه از بغداد آورده بودند و آنچه استادم ترجمه کرده بود، نبشت<sup>۵</sup>. و دیگر دوات آورده بودند از دیوان رسالت بنهادند و خواجه بزرگ و حاضران خطهای خویش در معنی شهادت نبشتند. و سالار بگتغدی را خط نبود بونصر از جهت وی نبشت، و رسول و قوم بلخیان را بازگردانیدند. و حاجبان نیز بازگشتند. و امیر ماند و این سه تن، خواجه را گفت امیر که رسول را باز باید گردانید. گفت ناچار، بونصر نامه نویسد و تذکره و پیغامها و بر رأی عالی عرضه کند و خلعت و صلت رسول بدهد<sup>۶</sup> و آنچه رسم است حضرت خلافت را بدو سپارد تا برود. امیر گفت خلیفه را چه باید فرستاد؟ احمد گفت «بیست هزار من نیل رسم رفته است خاصه را و پنج هزار من حاشیت درگاه را و نثار به تمامی که روز خطبه کردند و به خزانه معمور است. و خداوند زیادت دیگر چه فرماید از جامه و جواهر و عطر؟ و رسول را معلوم است که چه دهند. و در اخبار عمرو لیث خوانده‌ام که چون برادرش یعقوب به اهواز گذشته شد - و خلیفه معتمد از وی آزرده بود که به جنگ رفته بود و بزدندش - احمد بن ابی‌الأصبع به رسولی نزدیک عمرو آمد برادر یعقوب و عمرو را وعده کردند که بازگردد و به نشابور بیاشد تا منشور و عهد و لوا آنجا بدو رسد، عمرو رسول را صد هزار درم داد در حال و بازگردانید، اما رسول چون به نشابور آمد با دو خادم و دو خلعت و کرامات و لوا و عهد آوردند هفتصد هزار درم در کار ایشان بشد. و این سلیمانی به رسولی و شغلی بزرگ آمده است، خلعتی بسزا باید او را و صد هزار درم صلت. آنگاه چون باز آید و آنچه خواسته‌ایم بیارد آنچه رأی عالی بیند بدهد.»

۱ - پیارسی کرده بود، یعنی به پارسی برگردانده بود، ترجمه کرده بود.

۲ - چون دیبای رومی و، رک، ت، ق، نسخه‌ها: چون دیبا و در وی، چون دیبا و در وی و.

۳ - به رسول عرضه کرد، کذا در A. در K: و برسول عرضه کرد. بقیه: برسول عرضه کرده.

۴ - نسخه به تمامی، در غیر A: نسخه تازی به تمامی. ظاهراً صحیح همین روایت A است چون قبلاً گفت که نسخه تازی را برسول داده بود تا می‌نگریست. پس بونصر نسخه پارسی را می‌خوانده است.

۵ - ترجمه کرده بود نبشت، یادداشت مرحوم قزوینی: «نفهمیدم یعنی مسعود صحه گذارد یا تمام عهدنامه را نبشت، و عبارت موهم ثانی است. عبارت شاید قطعاً مصحف و محرف باشد.» رک، ت.

۶ - بدهد، یعنی امیر ظ. و همچنین در مورد فعل: بدو سپارد.

امیر گفت «سخت صواب آمد» و زیادتِ خلیفه را بر خواجه بر دادن گرفت و وی می‌نشست: صدپاره جامه همه قیمتی از هر دستی، از آن ده به زر. و پنجاه نافه مشک و صد شمامه کافور و دویست میل<sup>۱</sup> شاره به غایت نیکوتر از قصب و پنجاه تیغ قیمتی هندی و جامی زرین از هزار مثقال پر مروارید و ده پاره یاقوت و بیست پاره لعل بدخشی به غایت نیکو و ده اسب خراسانی خُتلی به جُل و بُرَقع دِیبا، و پنج غلام ترک قیمتی. چون نبشته آمد امیر گفت این همه راست باید کرد. خواجه گفت «نیک آمد» و بازگشت و به طارم دیوان رسالت بنشست و خازنان را بخواندند و مثالها بدادند و بازگشتند<sup>۲</sup>. و این همه خازنان راست کردند و امیر بدید و بیسندید. و استادام خواجه بونصر نسختِ نامه بکرد نیکو به غایت چنان که او دانستی کرد که امام روزگار بود در دبیری، و آن را تحریر من کردم که بوالفضل که نامه‌های حضرتِ خلافت و از آنِ خانان ترکستان و ملوکِ اطراف همه به خط من رفتی. و همه نسختها من داشتم و به قصد ناچیز کردند. و دریغا و بسیار بار دریغا که آن روضه‌های رضوانی برجای نیست که این تاریخ بدان چیزی نادر شدی، و نوید نیستم از فضلِ ایزد عزّ ذکره که آن به من بازرسد تا همه نبشته آید و مردمان را حال این صدر بزرگ معلوم تر شود. و ما ذلک علی الله بعزیز. و تذکره نبشته آمد و خواجه بونصر بر وزیر عرضه کرد و آنگاه هر دو را ترجمه کرد<sup>۳</sup> به پارسی و تازی به مجلس سلطان هر دو بخواند و سخت پسند آمد.

و روز [سه] شنبه بیستم محرم رسول را بیاوردند و خلعتی دادند سخت فاخر چنان که فقها را دهند: ساختِ زر پانصد مثقال و استری و دو اسب، و بازگردانیدند. و بر اثر او آنچه به نام خلیفه بود به نزد او بردند و صد هزار درم صلت مر رسول را و بیست جامه قیمتی. و خواجه بزرگ از جهتِ خود رسول را استری فرستاد به جُل و بُرَقع و پانصد دینار و ده پاره جامه. و استادام خواجه بونصر جوابِ نامه نزدیکِ وی فرستاد بر دستِ رسولدار. و رسول از بلخ رفت روز پنجشنبه بیست و دوم محرم و پنج قاصد با وی فرستادند چنان که یکان یکان را می‌بازگرداند با اخباری که تازه می‌گردد و دو تن را از بغداد بازگرداند به ذکر آنچه رود و کرده آید. و در جمله رجّالان و قودکشان<sup>۴</sup> مردی منهی را پوشیده فرستادند که بر دستِ این قاصدان قلیل و کثیر هر چه رود باز نماید. و امیر مسعود در این باب آیتی بود بیارم چند جای آنچه او فرمود در چنین کارها.

۱- دویست میل شاره، یادداشت آقای مینوی: «میل جقدر است؟» مرحوم قزوینی هم بر روی این عبارت نوشته است: «شاره پارچه گویا بوده است اما میل چه بوده است واحد ذرع و نحو ذلک بوده است».

۲- و بازگشتند، یعنی خواجه و دیگر متصدیان امر، از اداره رفتند.

۳- هر دو را ترجمه کرد الخ، یادداشت مرحوم قزوینی: «مقصود چیست از هر دو را؟ شاید یعنی نامه به خلیفه و تذکره پیشکشها و هدیه‌ها، اما ترجمه کردن هر دو به پارسی و تازی چه معنی دارد چه لابد اصل آن دو نامه یا به فارسی بوده اسب یا به تازی و گویا مقصود از «ترجمه کرده» یعنی تحریر کرد، بلاشک».

۴- قودکشان، مرحوم قزوینی بر روی این کلمه علامت استفهام گذاشته است. احتمال قنود و مقود هست. رکب ن.

و نامه‌ها رفت به اسکار به جمله ولایت<sup>۱</sup> که به راه رسول بود تا وی را استقبال به سزا کنند و سخت نیکو بدارند چنان که به خشنودی رود.

چون ازین قصه فارغ شدم آنچه وعده کرده بودم از نوشتن نامه خلیفه و نسخه عهد وفا باید کرد.

## نسخه کتاب<sup>۲</sup>

بسم الله الرحمن الرحيم

مِنْ عَبْدِ اللَّهِ وَوَلِيِّهِ<sup>۳</sup>، عَبْدِ اللَّهِ أَبِي جَعْفَرِ الْإِمَامِ الْقَائِمِ بِأَمْرِ اللَّهِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ إِلَى نَاصِرِ دِينِ اللَّهِ الْحَافِظِ لِعِبَادِ اللَّهِ الْمُتَّقِمِينَ مِنْ أَعْدَاءِ اللَّهِ ظَهِيرِ خَلِيفَةِ اللَّهِ أَبِي سَعِيدِ مَوْلَى أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ ابْنِ نِظَامِ الدِّينِ وَكَهْفِ الْإِسْلَامِ وَالْمُسْلِمِينَ يَمِينِ الدَّوْلَةِ وَآمِينَ الْمِلَّةِ أَبِي الْقَاسِمِ وَلِيِّ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ - التَّوْقِيعِ الْعَالِي: اِعْتِزَادِي بِاللَّهِ - سَلَامٌ عَلَيْكَ فَإِنَّ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ يَحْمَدُ [إِلَيْكَ] اللَّهُ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ وَيَسْأَلُهُ أَنْ يُصَلِّيَ عَلَيَّ مُحَمَّدٍ رَسُولِهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَوَعَلَى آلِهِ وَسَلَّمَ. أَمَا بَعْدُ<sup>۴</sup>، أَحْسَنَ اللَّهُ حِفْظَكَ وَحَيَاتِكَ وَآمَنَعَ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ بِكَ وَبِالنَّعْمَةِ الْجَسِيمَةِ وَالْمِنْحَةِ الْجَلِيلَةِ وَالْمَوْهَبَةِ النَّفِيسَةِ فَيْكَ وَعِنْدَكَ وَلَا أَخْلَاهُ مِنْكَ.

وَالْحَمْدُ لِلَّهِ الْقَاهِرِ بِعَظَمَتِهِ الْقَادِرِ بِعَزَّتِهِ، الدَّائِمِ الْقَدِيمِ الْعَزِيزِ الرَّحِيمِ الْمَلِكِ الْمُتَجَبِّرِ الْمُهَيِّمِ الْمُتَكَبِّرِ، ذِي الْأَلَاءِ وَالْجَبْرُوتِ وَالْبَهَاءِ وَالْمَلَكُوتِ الْحَيِّ الَّذِي لَا يَمُوتُ، فَالِقِ الْإِصْبَاحِ وَقَابِضِ الْأَرْوَاحِ، لَا يُعْجِزُهُ مُعْتَاصٌ وَلَا يُوجَدُ مِنْ قَضَائِهِ مَنَاصٌ، لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ وَلَا يَتَعَاقَبُ عَلَيْهِ اللَّيْلُ وَالنَّهَارُ، الْجَاعِلِ لِكُلِّ أَجَلٍ كِتَابًا وَلِكُلِّ عَمَلٍ بَابًا وَلِكُلِّ مَوْرِدٍ مَصْدَرًا وَلِكُلِّ حَيٍّ أَمْدًا مُقَدَّرًا «اللَّهُ يَتَوَفَّى الْأَنْفُسَ حِينَ مَوْتِهَا وَالَّتِي لَمْ تَمُتْ فِي مَنَامِهَا فِيمِمْسِكَ الَّتِي قَضَى عَلَيْهَا الْمَوْتَ وَيُرْسِلُ الْأُخْرَى إِلَى أَجَلٍ مُسَمًّى، إِنَّ فِي ذَلِكَ لآيَاتٍ لِقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ» الْمُتَفَرِّدِ بِالرُّبُوبِيَّةِ الْحَاكِمِ لِكُلِّ مَنْ خَلَقَهُ مِنَ الْبَقَاءِ بِمُدَّةٍ مَعْلُومَةٍ حَتْمًا مِنْهُ عَلَى التَّوْبَةِ وَوَعْدًا فِي الْقَضِيَّةِ لَا يَخْرُجُ عَنْهُ مَلَكٌ مُقَرَّبٌ وَلَا نَبِيٌّ مُرْسَلٌ وَلَا صَفِيٌّ لِمُضَافَاتِهِ وَلَا خَلِيلٌ لِمُنَاجَاتِهِ لِخَلَّتِهِ<sup>۵</sup>. قَالَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ «وَلِكُلِّ

۱ - ولایت، شاید: ولايات.

۲ - نسخه کتاب، این نامه و بیعت نامه وصل به آن به صورتی که در نسخه‌های بیهقی هست بسیار مغلوط و مشوش است و چون نسخه آن منحصر به هسن کتاب بیهقی است و جای دیگری دیده نمی‌شود تصحیح آن باید گفت منتع است. اما در منابع دیگری نمونه‌هایی از نوع این دو نوشته موجود است و باین جهت می‌نوان تا حدی صورت صحیح بعضی از کلمات را به حدس و احتمال پیدا کرد، و این کاری است که من در اینجا کرده‌ام. قزوینی هم در یادداشت‌های خود بر کتاب بیهقی اصلاً این دو قسمت عربی را واگذاشته و چیزی بر آن تعلق نکرده است.

۳ - من عبدالله و ولیه، ت ق به جای: من عبدالله بن عبدالله. رک ت.

۴ - جای این اما بعد و جمله بعد از آن که در اینجا باید باشد یا جای دیگری، محل تأمل است.

۵ - لا خلیل لمناجاته لخلته، کذا در (K) KG: بخلته، بقبه لخلته را ندارند. شاید: لا خلیل لخلته و لا کلیم (با: حی) لمناجاته.

أُمَّةٍ أَجَلٌ فَإِذَا جَاءَ أَجْلُهُمْ لَا يَسْتَأْخِرُونَ سَاعَةً وَلَا يَسْتَقْدِمُونَ» وَقَالَ عَزَّ اسْمُهُ إِنَّا نَحْنُ نَرِثُ الْأَرْضَ وَمَنْ عَلَيْهَا وَإِنَّا نُرْجِعُونَ.

وَالْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي اخْتَارَ مُحَمَّدًا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَعَلَى آلِهِ وَسَلَّمَ مِنْ خَيْرِ أَسْرَةٍ وَاجْتَبَاهُ مِنْ أَكْرَمِ أَرْوَمَةٍ وَأَصْطَفَاهُ مِنْ أَفْضَلِ قُرَيْشٍ حَسَبًا وَآكْرَمِهَا نَسَبًا وَأَشْرَفَهَا أَصْلًا وَأَزْكَاهَا فَرْعًا، وَبَعَثَهُ سِرَاجًا مُنِيرًا وَمُبَشِّرًا وَنَذِيرًا وَهَادِيًا وَمَهْدِيًا وَرَسُولًا مَرْضِيًّا، ذَاعِيًا إِلَيْهِ وَذَالًا عَلَيْهِ وَحُجَّةً بَيْنَ يَدَيْهِ لِنَذِيرِ الَّذِينَ ظَلَمُوا وَبُشْرَى لِلْمُحْسِنِينَ، قَبَّلَغَ الرِّسَالَةَ وَأَدَّى الْأَمَانَةَ وَنَصَحَ الْأُمَّةَ وَجَاهَدَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَعَبَدَهُ حَتَّى أَنَاهُ الْيَقِينِ. صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَعَلَى آلِهِ وَسَلَّمَ وَشَرَّفَ وَكَرَّمَ وَعَظَّمَ.

وَالْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَنْتَخَبَ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَهْلِ تِلْكَ الْمِلَّةِ الَّتِي عَلَتْ غِرَاسُهَا وَرَسَتْ أَسَاسُهَا وَاسْتَحْكَمَتْ أَرْوَمَتُهَا وَرَسَخَتْ جُرُثُومَتُهَا وَتَزَيْنَ<sup>١</sup> أَصْلُهَا وَتَصَوَّنَ فَرْعُهَا، وَاجْتَبَاهُ مِنْ بَيْنِ الْأُمَّةِ الَّتِي يَذْكُرُ زَنَادَهَا، وَأَصْطَفَاهُ مِنْ لُبَابِ الْخِلَافَةِ الَّتِي يُنِيرُ<sup>٢</sup> شَهَابُهَا، وَأَوْحَدَهُ بِالسَّجَايَا الْجَمِيلَةِ، وَافْرَدَهُ بِالْخَلَائِقِ الرَّكِيَّةِ، وَاخْتَصَّهُ بِالطَّرَائِقِ الرَّضِيَّةِ الَّتِي مِنْ أَوْجِبِهَا وَأَوْلَاهَا وَأَحَقَّهَا وَاحْرَاهَا التَّسْلِيمَ لِأَمْرِ اللَّهِ تَعَالَى وَقَضَائِهِ وَالرِّضَا بِأَسَائِهِ وَضَرَائِهِ، فَأَوْفَى كُلَّ مَا [هُوَ] مِنْ ذَلِكَ الْقَبِيلِ وَاتَّبَعَهُ وَسَلَكَهُ وَقَصَدَ عَلَى مِنْهَاجِ سَلْفِهِ الصَّالِحِ وَسَلَكَ طَرِيقَهُمُ الْمُنِيرِ الْوَاضِحِ، وَهُوَ فِي الْمُنْحَةِ عَلَى مَا يُرْتَبُ لِسَانَهُ مِنَ الشُّكْرِ وَيُقَابَلُ مَوْلَمِ الرَّزِيَّةِ بِمَا أَسْبَغَ اللَّهُ تَعَالَى عَلَيْهِ مِنَ الصَّبْرِ وَيَتَلَقَّى النَّازِلَةَ بِرِضَائِهِ بِقَضَائِهَا عَلَى مَا سَحَّرَ لَهُ الَّذِي جَلَّ ذُرَاهُ<sup>٣</sup> وَيَقْضَى حَقَّ الشُّكْرِ فِي الْحَالَتَيْنِ لِخَالِقِهِ وَمَوْلَاهُ وَيَرْتَبُ التَّعَمُّعَ بِمَا يُفَرِّزُهَا وَيَهَيِّئُهَا وَالنَّازِلَةَ بِالْإِحْسَابِ الَّذِي يُعْفِيهَا وَيَرَى أَنَّ الْمَوْهَبَةَ لَدَيْهِ فِيهِمَا سَابِعَةٌ وَالْحُجَّةَ عَلَيْهِ بِاعْتِقَادِ الْمَصْلَحَةِ فِيهِمَا مَعًا بِالغَةِ. فَلَا يُعْذَرُ<sup>٤</sup> فِي النِّقْمَةِ مِنْ رَبِّهِ سُبْحَانَهُ وَهُوَ مُعْتَرَفٌ فِي الْعَارِفَةِ بِإِحْسَانِهِ رَاضٍ فِي النَّاتِبَةِ بِإِبْتِلَائِهِ وَإِمْتِحَانِهِ لِيَكُونَ لِلْمَزِيدِ مِنْ فَضْلِ اللَّهِ حَائِزًا وَمِنْ الثَّوَابِ بِالْقَدْحِ الْمُعْلَى فَائِزًا. وَلَا تُفَيْدُهُ<sup>٥</sup> الْفَائِدَةُ مِنْ جَمِيعِ الْجِهَاتِ وَلَا تَعْنِيهِ<sup>٦</sup> الْعَائِدَةُ كَيْفَ انْصَرَفَتْ الْحَالَاتُ عِلْمًا مِنْهُ بِأَنَّ اللَّهَ سُبْحَانَهُ يَتَدَيءُ النِّعَمَ بِفَضْلِهِ وَيَقْضِي فِيهَا بِعَدْلِهِ وَيُقَدِّرُ الْأَشْيَاءَ بِحِكْمَتِهِ وَيُدَبِّرُ اخْتِلَافَهَا بِإِرَادَتِهِ وَيُمْضِيهَا بِمَشِيئَتِهِ وَيَتَفَرَّدُ فِي مُلْكِهِ وَخَلْقِهِ وَيُصَرِّفُ أَحْوَالَهُمْ عَلَى حُكْمِهِ وَيُوجِبُ عَلَى كُلِّ مِنْهُمْ أَنْ يَكُونَ لِأَوَامِرِهِ مُسْلِمًا وَبِأَحْكَامِهِ رَاضِيًا مُذْعِنًا. فَسُبْحَانَ مَنْ لَا يُحَمَّدُ سِوَاهُ عَلَى السَّرَّاءِ وَالصَّرَّاءِ وَتَبَارَكَ مَنْ لَا يُتَّهَمُ [فِي] قَضَايَاهُ فِي السُّدَّةِ وَالرِّخَاءِ. وَهُوَ جَلَّ اسْمُهُ يَقُولُ «وَبَلَّوْكُمْ بِالشَّرِّ وَالْخَيْرِ فِتْنَةً وَإِنَّا نُرْجِعُونَ.»

وَلَمَّا اسْتَبَدَّ اللَّهُ تَعَالَى بِمَشِيئَتِهِ مِنْ نَقْلِ الْإِمَامِ التَّقِيِّ الطَّاهِرِ الزَّكِيِّ الْفَادِرِ بِاللَّهِ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ حَيًّا وَمَيِّتًا وَقَدَّسَ رُوحَهُ بَاقِيًا وَفَانِيًا - إِلَى مَحَلِّ إِجْلَالِهِ وَدَارِ كَرَامَتِهِ عِنْدَ إِشْفَائِهِ عَلَى نِهَايَةِ الْأَمَدِ

١- تزين اصلها و تصون، اين دو فعل محل شك است. ٢- بنير، A: بنير. DA: تنور.

٣- جل ذراه، در غير A: حل مذاره، جل مذاره.

٤- فلا يعذر في النعمة، CD: فلا تغاوره النعمة. B: فلا تغاوره النعمة. شاید: فلا تغاوره النعمة.

٥- لا تفيدته، ت في به جاي: لا يفيدته. ٦- لا تعنيه، ت في به جاي: لا يعنيه.

المَعْلُوم وَ بُلُوغِهِ غَايَةَ الْأَجْلِ الْمَحْتُومِ وَ الْحَقَّهُ بِآبَائِهِ الْخُلَفَاءِ الرَّاشِدِينَ صَلَوَاتِ اللَّهِ عَلَيْهِمْ أَجْمَعِينَ  
 أُسْوَةٌ مَا حَتَّمَهُ اللَّهُ تَعَالَى عَلَى كُلِّ حَيٍّ سِوَاهُ وَ مَخْلُوقٍ فِطْرَتِهِ<sup>۱</sup> يَدَاهُ وَ حَسَنَ<sup>۲</sup> لِأَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ انْتِقَالَهُ  
 إِلَى دَارِ الْقَرَارِ لِعَلِّمِهِ بِتَعْوِيضِ اللَّهِ آيَّاهُ مُرَافِقَةَ أَنْبِيَائِهِ الْأَبْرَارِ وَ إِعْطَائِهِ مَا أَعَدَّ اللَّهُ الْكَرِيمُ لَهُ مِنَ الرَّاحَةِ  
 وَ الْكِرَامَةِ وَ الْحُلُولِ فِي دَارِ الْمَقَامَةِ. لَكِنْ لِأَدْعُ<sup>۳</sup> الْحُرْقَةَ وَ مَوْلِمُ الْفِرْقَةِ أَوْرَثَهُ اسْتِكَانَةً وَ وُجُومًا  
 وَ كَسْبَهُ تَأْسُفًا وَ هُمُومًا فَوْقَ بَيْنِ الْأَمْرِ وَ النَّهْيِ مُسْتَرْجِعًا وَ سَلَّمَ لِمَنْ لَهُ الْخَلْقُ وَ الْأَمْرُ مُبْتَدَأً<sup>۴</sup>  
 وَ مُرْتَجِعًا لَا يَغَالِبُ فِي أَحْكَامِهِ وَ لَا يُعَارِضُ فِي نَقْضِهِ وَ إِبْرَامِهِ، يَسْأَلُهُ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ  
 كُلُّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ. فَلَجَأَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَقَبَ هَذِهِ الْقَادِمَةِ الَّتِي أَلَمَّتْ وَ الْهَادِمَةَ الَّتِي أَظَلَّتْ إِلَى مَا  
 يُرِيدُ اللَّهُ مِنْهُ وَ أَوْجَبَهُ عَلَيْهِ وَ اسْتِكَانَ وَ اسْتَرْجَعَ بَعْدَ أَنْ ارْتَاعَ وَ تَفَجَّعَ<sup>۵</sup> وَ قَالَ أَنَا اللَّهُ وَ أَنَا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ  
 وَ احْتَسَبَ وَ صَبَرَ وَ رَضِيَ وَ شَكَرَ بَعْدَ مُعَالَجَةِ كُلِّ مُغْلِقٍ مِنَ الْعَمَرَاتِ وَ مُدَافِعَةِ كُلِّ مُوَلِّمٍ  
 مِنَ الْمُؤَلِّمَاتِ إِذْ كَانَ رَأَى الْإِمَامَ الْقَادِرَ بِاللَّهِ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ وَ قَدَّسَ رُوحَهُ نَجْمًا ثَابِقًا وَ حِلْمُهُ جَبَلًا  
 رَاسِيًا، شَدِيدَ الشُّكِيمَةِ فِي الدِّينِ وَ ثَبُوحَ الْعَزِيمَةِ فِي إِطَاعَةِ<sup>۶</sup> اللَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ صَلَوةً  
 يُسَكِّنُهُ بِهَا فِي جَنَّاتِ النَّعِيمِ وَ يَهْدِيهِ إِلَى صِرَاطِ مُسْتَقِيمٍ. وَ لَهُ قَدَسَ [اللَّهُ] رُوحَهُ مِنْ جَمِيلِ أَفْعَالِهِ  
 وَ كَرِيمِ أَخْلَاقِهِ مَا يُعَلِّي دَرَجَتَهُ فِي الْأَيْمَةِ الصَّالِحِينَ وَ تُفْلِحُ [بِهِ]<sup>۷</sup> حُجَّتُهُ فِي الْعَالَمِينَ، أَنَّهُ لَا يُضِيعُ  
 أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ. وَ رَأَى أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ بِفِطْنَتِهِ<sup>۸</sup> الثَّابِتَةَ وَ فِكْرَتَهُ الصَّافِيَةَ صَرَفَ الْخَاطِرِ عَنِ الْجَزَعِ  
 عَلَى هَذِهِ الْمَصَائِبِ<sup>۹</sup> إِلَى ابْتِغَاءِ الْأَجْرِ عَنْهُ<sup>۱۰</sup> وَ الثُّوَابِ وَ وَصَلَ الرَّغْبَةَ إِلَى اللَّهِ تَعَالَى فِي رَدِّ أَمَانَتِهِ  
 عَلَى مَوْلَاهُ وَ أَنْهَاضِهِ بِمَا اسْتَكْفَاهُ يَسْأَلُهُ أَنْ يُحَظِيَ الْإِمَامَ الطَّاهِرَ الْقَادِرَ بِاللَّهِ عَلَيْهِ صَلَوَاتِ اللَّهِ  
 وَ رِضْوَانِهِ وَ غُفْرَانِهِ بِمَا قَدَّمَهُ مِنْ أَعْمَالِ الْخَيْرِ الْمُقَرَّبَةِ إِلَيْهِ وَ يُزَلِّفُهُ بِمَا سَبَقَ مِنْهَا لَدَيْهِ حَتَّى تَتَلَقَّاهُ  
 الْمَلَائِكَةُ مَبَشِّرَةً بِالْغُفْرَانِ وَ مَوْصِلَةً إِلَيْهِ كَرَائِمَ التَّحْفِ وَ الرِّضْوَانِ، قَالَ اللَّهُ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى «فَبَشَّرَهُمْ  
 رَبُّهُمْ بِرَحْمَةٍ مِنْهُ وَ رِضْوَانٍ وَ جَنَّاتٍ لَهُمْ فِيهَا نَعِيمٌ مُقِيمٌ خَالِدِينَ فِيهَا أَبَدًا، إِنَّ اللَّهَ عِنْدَهُ أَجْرٌ عَظِيمٌ.»  
 وَ انْتَدَبَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ لِلْقِيَامِ بِمَا وَكَلَهُ اللَّهُ إِلَيْهِ وَ وَجِبَ<sup>۱۱</sup> بِالنَّصِّ مِنَ الْإِمَامِ الطَّاهِرِ الْقَادِرِ بِاللَّهِ  
 كَرَّمَ اللَّهُ مَضْجَعَهُ وَ نَوَّرَ مَضْرَعَهُ عَلَيْهِ لِيَرْتَبَ الصَّدْعَ وَ يُقِيمَ السُّنَنَ وَ يُصْمَ مَا تَشَشَّتْ مِنَ الْأَمَنِ وَ يُجْبِرَ  
 الْوَهْنَ وَ الْحَلْلَ وَ يَتَلَفَّى مَا حَدَثَ مِنَ الزَّلْزَلِ وَ يَقُومَ بِحَقِّ اللَّهِ فِي رِعِيَّتِهِ وَ يَحْفِظُ مَا اسْتَحْفَظَهُ

۱ - فطرته، ت في به جای: فطره.

۲ - حسن، ت في به جای: احسن. در ترجمه می گوید: خوش آمد امیرالمؤمنین را.

۳ - لا دغ، ت في به جای: لدغ. بقرینه «مولم» که بعد آمده است.

۴ - مبتداء، ت في به جای: معطفاً، که در لغت نیست.

۵ - تفجع، درست است و به معنی توجع است.

۶ - اطاعة، تايد: طاعة.

۷ - تفلح، شاید «بلیح» باشد از تلیح به معنی ظهور. در این صورت حجت مفعول صریح آن خواهد بود.

۸ - ببطنته، ت في به جای: بفطرته.

۹ - المصائب، شاید: مصیبه.

۱۰ - الاجر عنه، شاید: الاجر عنده.

۱۱ - وجب، نسخه‌ها: وجب علیه. و لکن در آخر جمله «علیه» دارد و آنجا مناسبتر است از باب سجع جمله و تکرار هم مورد

ندارد و غلط است.

ایّاه فی امر بریتّیه، فجلس مجلساً عاماً بحضرة أولیاء الدعوة و زعائمه و اکابر الأسرة و جهائرها و أعيان القضاة و الفقهاء و الشهود و العلماء و الأمثال و الصلحاء، فرغبوا إلى امیر المؤمنین فی القيام بحق الله فیهم و التزاموا ما أوجبه الله من الطاعة علیهم و اعطوا للصفیق ایمانهم بالبیعة إصفاق رضى و انقیاد و تبرک و استسعاد و قد أنار الله بصائرهم و أخلص ضمائرهم و ارشدهم إلى الهدى و دلهم علی التمسک بالعروة الوثقی. و كان الخطب مما یجل و التقتضی<sup>۱</sup> مما یخجل، فاصبح کل نازلة زائلة و کل عضلة جالیة و کل متفرق مؤتلفاً و کل صلاح بادياً منکشفاً.

و أصدر امیر المؤمنین کتابه هذا و قد استقامت له الأمور و جرى علی اذلاله التدریر و انتصب منصب أبائه الراشدين و قعد مقعد سلفه من الأئمة المهديين. صلوات<sup>۲</sup> الله علیهم أجمعین مستشعراً من قهر الله تعالى فیما یسر و یعلن و یظهر و یبطن مؤثر ارضاه فیما یحل و یعقد و یأنی و یقصد آخذاً بأمر الله فیما یقضى متقرباً إليه بما یزلف و یرضى، طالباً ما عنده من الثواب خائفاً من سوء الحساب لا یؤثر قریباً<sup>۳</sup> لقرباته و لا یؤخر بعيداً<sup>۴</sup> عن استحقاقه و لا یعمل فکراً و لا روية إلا فی حیاطة الحوزة و الرعیة الی أن یقوم الحقوق و یرتق الفتوق و یؤمن السرب و یعذب الشرب و یطفیء الفتن و یخمد نارها و یهدم منارها و یعفی آثارها و یمزق أتباعها و یفرق اشیاعها. و یسأل الله المعونة علی ما ولّاه و ارشاده فیما استرعاه<sup>۵</sup> جمیع أموره و انحائه و یوقفه للصلوات فی عزائمه و آرائه.

فأمّدد متعنی الله بک علی بركة الله و حسن توفیقه الی بیعة امیر المؤمنین یدک، ولیمدد إلیها کل من صحبک و سائر من یحویه مصرک؛ فانک شهاب دولته الذى لا یخمد و رائدها الذى لا ینکد و حسامها الذى لا یرکد<sup>۶</sup>، و اجر علی احمد طرائقک و ارشد خلائقک و أجمل سجایاک و اکرم مزایاک فی رعیة ما سؤلناه<sup>۷</sup> لک و حیاطته و حفیظه و کلاءته. و کن للرعیة أباً رؤفاً و أمماً عطوفاً، فان امیر المؤمنین قد استرعاک لسیاستهم و استدعاک لایالتهم. و خذ علی نفسک الیمین المنفذة الیک من أخذ<sup>۸</sup> هذا کتاب و استوفها علی جمیع من لَدیک بمشهد امین امیر المؤمنین محمد بن محمد السلیمانی لتکون حجّة الله و حجّة امیر المؤمنین علیک و علیهم قائمة و الوفاء بها واجبة لازمة. و اعلم أن محلك عند امیر المؤمنین محل الثقة الامین لا المتهم الظنن، اذ کان فوض الأمر الیک و استظهر بک و لم یستظهر علیک علماً منه بانک تسلك فیها مسالک المخلصین و تکون من المفلحین فان السعادة بذلک مقترنة و البركة فیه مجتمعة و الخیر کل الخیر علیک به

۱ - والفصص مما یخجل. در DC نیست. در B به جای «یخجل» دارد: ینحل.

۲ - صلوات، ت فی به جای: فصلوات.

۳ - قریباً لقرباته، ت ق به جای: تقریباً لقرباته.

۴ - بعداً، ت ق به جای: التبع. در ترجمه فارسى هم بر همین غلط تکیه دارد.

۵ - استرعاه جمیع، بیان این دو کلمه باید چیزی از عبارت افتاده باشد از قبیل: و ان یؤده فی.

۶ - لا یرکد، A: لا یفل و لا یرکد.

۷ - سؤلناه لک، شاید: خؤلناه ایاک.

۸ - آخذ، D: آفه (؟). در ترجمه هم «آورنده» معنی کرده است.

مَتَوَقَّرٌ و لَكَ فِيهِ تَأَمُّ مُسْتَمِرٌّ. وَ قَرَّرَ عِنْدَ الْخَاصَّةِ وَالْعَامَّةِ أَنَّ امِيرَ الْمُؤْمِنِينَ لَا يَهْمِلُ مَصْلَحَتَهَا وَلَا يُخِلُّ بِرِعَايَتِهَا أَخْذًا فِي ذَلِكَ بِأَمْرِ اللَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ حَيْثُ يَقُولُ وَ هُوَ أَصْدَقُ الْقَائِلِينَ «الَّذِينَ إِنْ مَكَّنَاهُمْ فِي الْأَرْضِ أَقَامُوا الصَّلَاةَ وَ آتَوُا الزَّكَاةَ وَ أَمَرُوا بِالْمَعْرُوفِ وَ نَهَوْا عَنِ الْمُنْكَرِ، وَ لِلَّهِ عَاقِبَةُ الْأُمُورِ».

و هَذِهِ مُنَاجَاةُ امِيرِ الْمُؤْمِنِينَ أَيَّاكَ، أَحَسَّنَ اللَّهُ بِكَ الْإِمْتَاعَ وَ آدَامَ عِنكَ الرَّقَاعَ، فَتَلَقَّهَا بِالْأَخْنَانِ لَهَا وَ الْإِعْظَامَ لِقَدْرِهَا وَ قَرَّرَ مَا تَضَمَّتْهُ عَلَى الْكَافَّةِ لِيُنَشَرَ ذِكْرُهَا فِي الْجُمْهُورِ وَ يَتَكَامَلَ بِهِ الْجَدَلُ وَ السُّرُورُ وَ لِيَسْكُنُوا<sup>۱</sup> إِلَى مَا أَبَاحَهُ اللَّهُ لَهُمْ مِنْ عَطُوفَةِ امِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِمْ وَ نَظَرِهِ بِعَيْنِ الرَّأْفَةِ إِلَيْهِمْ. وَ أَقَمَ الدَّعْوَةَ لِامِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَى مَنَابِرِ مُلْكِكَ مَسْمِعًا بِهَا وَ مُفِيدًا وَ مُبْدِنًا وَ مُعِيدًا. وَ بَادَرَ إِلَى امِيرِ الْمُؤْمِنِينَ بِالْجَوَابِ مِنْ هَذَا الْكِتَابِ بِاخْتِيَارِكَ مَا مِنْهُ فِيهِ فَإِنَّهُ يَتَشَوَّقُ وَ يَسْتَدْعِيهِ، وَ اطَّلَعَ بِصَوَابٍ أَتْرَكَ فِيهَا نِلْتَهُ<sup>۲</sup> وَ سَدَادِ مَا تُرِيدُهُ وَ تُمْضِيهِ وَ اسْتِقَامَتِكَ عَلَى أَحْمَدِ الشُّوَاكِلِ فِي طَاعَتِهِ وَ أَجْمَلَ الطَّرَائِقِ فِي مِتَابَعَتِهِ فَإِنَّهُ يَتَوَكَّفُ ذَلِكَ وَ يَتَطَلَّبُهُ وَ يَتَرَقَّبُهُ وَ يَتَوَقَّعُهُ إِنْ شَاءَ اللَّهُ. وَ السَّلَامُ عَلَيْكَ وَ رَحْمَةُ اللَّهِ وَ بَرَكَاتُهُ وَ بَرَكَتُهُ<sup>۳</sup> عَبْدُهُ امِيرِ الْمُؤْمِنِينَ بِكَ وَ بِالنُّعْمَةِ الْجَلِيلَةِ وَ الْمِنْحَةِ الْجَسِيمَةِ وَ الْمَوْهَبَةِ النَّفِيسَةِ فِيكَ وَ عِنْدَكَ وَ لَا إِخْلَاهُ مِنْكَ. وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ أَجْمَعِينَ. وَ حَسْبُنَا اللَّهُ وَ حُدَّهُ.

### نسخة العهد

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بَايَعْتُ سَيِّدَنَا وَ مَوْلَانَا عَبْدَ اللَّهِ<sup>۴</sup> أَبَا جَعْفَرِ الْإِمَامِ الْقَائِمِ بِأَمْرِ اللَّهِ امِيرِ الْمُؤْمِنِينَ بَيْعَةَ طَوْعٍ وَ اتِّبَاعٍ وَ رِضَى وَ اخْتِيَارٍ وَ اعْتِقَادٍ وَ إِظْهَارٍ<sup>۵</sup> وَ إِسْرَارٍ بِصَدَقٍ مِنْ نَيْتِي وَ إِخْلَاصٍ مِنْ طَوْبَتِي وَ صِحَّةٍ مِنْ عَقِيدَتِي وَ ثَبَاتٍ مِنْ عَزِيمَتِي، طَائِعًا غَيْرَ مُكْرَهٍ وَ مُخْتَارًا غَيْرَ مُجْبَرٍ، بَلِّ مُقْرَأً بِفَضْلِهِ مُدْعِنًا بِحَقِّهِ مُعْتَرَفًا بِبَرَكَتِهِ مُعْتَمِدًا بِحُسْنِ عَائِدَتِهِ عَالِمًا بِمَا عِنْدَهُ مِنَ الْعِلْمِ بِمَصَالِحِ مَنْ فِي تَوْكِيدِ عَهْدِهِ مِنْ الْخَاصَّةِ وَالْعَامَّةِ وَ لَمْ الشَّعِثِ وَ أَمِنَ الْعَوَاقِبِ وَ سُكُونِ الدَّهْمَاءِ وَ عَزَّ الْأَوْلِيَاءِ وَ قَمَعَ الْمُضْلِحِينَ وَ رَغَمَ أَنْفِ الْمُعَانِدِينَ عَلَى أَنْ سَيِّدَنَا وَ مَوْلَانَا الْإِمَامَ الْقَائِمَ بِأَمْرِ اللَّهِ امِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَبْدَ اللَّهِ وَ خَلِيفَتَهُ مُفْتَرَضَةً عَلَى طَاعَتِهِ وَ مَنْاصَحَتِهِ الْوَاجِبَةَ عَلَى الْأُمَّةِ أَمَامَتِهِ وَ وِلَايَتِهِ اللَّازِمَةَ لَهُمْ الْقِيَامَ لِحَقِّهِ وَ الْوَفَاءَ

۱ - ليسكنوا، ت ق به جای: لتسكنوا. ترجمه هم مؤید این تصحیح است.

۲ - فيما نلت، شاید: فيما تلبه. (از ولایت به معنی تصدی).

۳ - و بركة عبده، ط: و بورك لعبده، یا: و بارك [الله] لعبده.

۴ - عبدالله، ت ق به جای: عبدالله بن عبدالله. ر ک ت.

۵ - اظهار، ت ق به جای: اضمار. چون در مقابل اسرار این کلمه مناسب است. در بیعت نامه به قلم صابی (صبح الاعشى ۹/ ۲۸۰) داریم: اعلان و اسرار، و اظهار و اضمار.

بِعَهْدِهِ، لَا أَشْكُ فِي ذَلِكَ وَلَا أَرْتَابُ بِهِ وَلَا أَدَاهِي فِي امْرِهِ وَلَا أَمِيلُ إِلَى غَيْرِهِ، وَ عَلَيَّ أَنِّي وَلِيُّ  
 أَوْلِيَائِهِ وَ عَدُوُّ أَعْدَائِهِ مِنْ خَاصٍّ وَ عَامٍّ وَ قَرِيبٍ وَ بَعِيدٍ وَ حَاضِرٍ وَ غَائِبٍ، مُتَمَسِّكٌ فِي بَيْعَتِهِ بِوَفَاءِ  
 الْعَهْدِ وَ إِبْرَاءِ ذِمَّةِ الْعَقْدِ، سِرِّي فِي ذَلِكَ مِثْلُ عَلَانِيَتِي وَ ضَمِيرِي فِيهِ مِثْلُ ظَاهِرِي، وَ عَلَيَّ أَنْ  
 إِطَاعَتِي هَذِهِ الْبَيْعَةَ النَّبِيَّ وَقَعْتُ فِي نَفْسِي وَ تَوَكَّيْتُ إِيَّاهُ الَّذِي [الزم] فِي عُنُقِي لِسَيِّدِنَا وَ مَوْلَانَا  
 الْقَائِمِ بِأَمْرِ اللَّهِ امِيرِ الْمُؤْمِنِينَ بِسَلَامَةٍ مِنْ نَيْتِي وَ اسْتِقَامَةٍ مِنْ عَزِيمَتِي وَ اسْتِمْرَارٍ مِنْ هَوَايَ<sup>۱</sup> وَ رَأْيِي،  
 وَ عَلَيَّ أَنْ لَا أَسْغَى فِي نَقْضِ شَيْءٍ مِنْهَا وَ لَا أُوَوِّلُ عَلَيْهِ فِيهَا وَ لَا أَقْضِدُ مَضْرَّتَهُ فِي الرِّخَاءِ وَ الشَّدَّةِ  
 وَ لَا أَدَعُ النَّصْحَ لَهُ فِي كُلِّ حَالٍ، دَانِيَةً وَ قَاصِيَةً، وَ لَا أُخْلِي مِنْ مَوَالِيَتِهِ فِي كُلِّ الْأُمُورِ الْيَبِيَّةِ وَ لَا أُغَيِّرُ  
 شَيْئاً مِمَّا عَقَدَ عَلَيَّ فِي هَذِهِ الْبَيْعَةِ وَ لَا أَرْجِعُ عَنْهُ وَ لَا أَتُوبُ مِنْهُ وَ لَا أَشُوبُ نَيْتِي وَ طَوَيْتِي بِضَدِّهِ  
 وَ لَا أُخَالِفُهُ فِي وَقْتٍ مِنَ الْأَوْقَاتِ وَ لَا عَلَيَّ حَالٍ<sup>۲</sup> مِنَ الْأَحْوَالِ بِمَا يُفْسِدُهُ. وَ عَلَيَّ أَيْضاً لِكُتَابِهِ  
 وَ خَدَمِهِ وَ حُجَابِهِ وَ جَمِيعِ حَوَاشِيهِ وَ اسْبَابِهِ<sup>۳</sup> مِثْلُ هَذِهِ الْبَيْعَةِ فِي الْإِتِّزَامِ شُرُوطِهَا وَ الْوَفَاءِ بِعَهْدِهَا.  
 وَ أَقْسَمْتُ مَعَ ذَلِكَ رَاضِياً غَيْرَ كَارِهِ وَ آمِناً غَيْرَ خَائِفٍ يَمِيناً يُؤَاخِذُنِي اللَّهُ بِهَا يَوْمَ أُعْرَضُ  
 عَلَيْهِ وَ يُطَالِنُنِي بِدَرْكِ حَقِّهِ يَوْمَ أَقْفُ بَيْنَ يَدَيْهِ فَقُلْتُ: وَاللَّهِ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ عَلِمَ الْغَيْبِ وَ الشَّهَادَةِ  
 الرَّحْمَنُ الرَّحِيمُ الْكَبِيرُ وَ السَّمَوَاتِ وَ عِلْمِهِ بِمَا مَضَى كَعِلْمِهِ بِمَا هُوَ آتٍ وَ بِحَقِّ<sup>۴</sup> أَسْمَاءِ اللَّهِ الْمُتَعَالِ  
 الْغَالِبِ الْمُدْرِكِ الْقَاهِرِ الْمُهْلِكِ الَّذِي نَفَذَ عِلْمَهُ فِي الْأَرْضِينَ الْحُسْنَى وَ آيَاتِهِ الْعُلْيَا وَ كَلِمَاتِهِ  
 الثَّمَامَاتِ كُلُّهَا وَ حَقُّ كُلِّ عَهْدٍ وَ مِيثَاقٍ اخْتَدَاهُ عَلَى جَمِيعِ خَلْقِهِ وَ حَقُّ الْقُرْآنِ الْعَظِيمِ وَ مَنْ أَنْزَلَ وَ نَزَلَ  
 بِهِ وَ حَقُّ التَّوْرَةِ وَ الْإِنْجِيلِ وَ الزَّبُورِ وَ الْفُرْقَانِ، وَ بِحَقِّ مُحَمَّدِ النَّبِيِّ الْمُصْطَفَى صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ  
 وَ سَلَّمَ وَ حَقِّ أَهْلِ بَيْتِهِ الطَّاهِرِينَ وَ أَصْحَابِهِ الْمُتَّجِبِينَ وَ أَزْوَاجِهِ الطَّاهِرَاتِ أُمَّهَاتِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِمُ  
 السَّلَامِ أَجْمَعِينَ وَ حَقِّ الْمَلَائِكَةِ الْمُقَرَّبِينَ وَ الْأَنْبِيَاءِ الْمُرْسَلِينَ إِنَّ بَيْعَتِي هَذِهِ الَّتِي عَقَدْتُ بِهَا لِسَانِي  
 وَ يَدِي بَيْعَةً طَوْعاً يَطْلُعُ اللَّهُ جَلَّ جَلَالُهُ مِنِّي عَلَى تَقْلِيدِهَا وَ عَلَى الْوَفَاءِ بِرَمْتِهِ<sup>۵</sup> بِمَا فِيهَا وَ عَلَيَّ  
 الْإِخْلَاصَ فِي نُصْرَتِهَا وَ مَوَالَاةِ أَهْلِهَا. أَعْرَضُ ذَلِكَ بِطَيْبِ الْبَالِ لَا إِدْهَانَ<sup>۶</sup> وَ لَا احْتِيَالَ وَ لَا عَيْبٍ وَ لَا  
 مَكْرَ حَتَّى أَلْقَى اللَّهَ مُوفِياً بِعَهْدِي فِيهَا وَ مُؤَدِّياً لِلْأَمَانَةِ فِيهَا لِمَا لَزَمَنِي مِنْهَا غَيْرَ مُسْتَرِيبٍ وَ لَا نَاكِتٍ وَ لَا  
 مُتَأَوِّلٍ وَ لَا حَانِثٍ إِذْ كَانَ الَّذِينَ يُبَايِعُونَ وَ لَاةَ الْأَمْرِ بِدَائِلِهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ. فَمَنْ نَكَثَ فَإِنَّمَا يَنْكُثُ عَلَيَّ  
 نَفْسِهِ وَ مَنْ أَوْفَى بِمَا عَاهَدَ عَلَيْهِ اللَّهُ فَسَيُؤْتِيهِ أَجْراً عَظِيماً، وَ عَلَيَّ أَنْ هَذِهِ الْبَيْعَةُ الَّتِي طَوَّقْتُهَا عُنُقِي  
 وَ بَسَطْتُ بِهَا يَدِي وَ أَعْطَيْتُ بِهَا صَفْقَتِي وَ مَا اشْتَرَطَ عَلَيَّ فِيهَا مِنْ وَفَاءٍ وَ مَوَالَاةٍ وَ نُصْحٍ وَ مَشَايِعَةٍ  
 وَ طَاعَةٍ وَ مُوَافَقَةٍ وَ اجْتِهَادٍ وَ مِبَالِغَةٍ عَهْدِ اللَّهِ، إِنَّ عَهْدَهُ كَانَ [عنه] مَسْئُولاً، وَ مَا أَخَذَ عَلَيَّ أَنْبِيَائِهِ  
 وَ رُسُلِهِ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ وَ عَلَيَّ كُلِّ أَحَدٍ مِنْ عِبَادِهِ مِنْ مُؤَكِّدِ مَوَاقِفِهِ وَ عَلَيَّ أَنْ اتَّشَبَّتْ بِمَا أَخَذَ عَلَيَّ

۱- هوی و رای، ت ق به جای : هوایی و رائی. ۲- و لا علی حال، ت ق به جای : و لا علی کل حال.

۳- اسبابه، ت ق به جای : اربابه.

۴- و بحق اسماء الله، نسخه ها: و حق اسماء الله. و او در این جمله باید و او استنباف باشد نه قسم.

۵- برمته بما فيها، ظ: برمة ما فيها. ۶- لا ادهان، شاید: بلا ادهان.



منها ولا ابدل و اطیع و لا اعصى و اخلص و لا ارتاب و استقیم و لا امیل و اتمسک بما غاهدت الله علیه تمسک اهل الطاعة بطاعتهم و ذوی الحق و الوفاء بحقهم و وفائهم.

فان نکثت هذه البیعة او شیئاً منها او بدلت شرطاً من شروطها او نقضت رسماً من رسومها او غیرت امراً من امورها مسراً او معلناً او مختلاً او متأولاً او مستثنیاً<sup>۱</sup> علیها او مکفراً عنها او اذھنت او اخلت<sup>۲</sup> فیما اعطیت من نفسی و فیما اخذت به [من] عھود الله و موثیقہ علی<sup>۳</sup> ان ارغب عن السبل الّتی یعتصم بها من لا یحقر الأمانة و لا یتسجل العذر و الخيانة و لا یثبطه شیء عن العقود المعقودة فکفرت بالقرآن العظیم و من انزلہ و من نزل به و من انزل علیه و برئت من الله و رسوله و الله و رسوله منی برئان و ما آمنت بملائکة الله و کتبه و رسله و الیوم الآخر، و کلماً اتملکة فی وقت تلفظی بهذه الیمین او اتملکة بقیة عمری من مال عین او ورق<sup>۴</sup> او جوهر او ابنیة او ثياب او فرش او عرّض او عتار او ضیاع او سائمة او زرع او صرع او غیر ذلك من صنوف الملائک المعتادة مما یجل قدره او یقل خطبه صدقة علی المساکین فی وجوه سبیل الله رب العالمین محرّم علی ان یرجع ذلك او شیء منه الی مالی و ملکي بحيلة من الحیل او وجه من الوجوه او سبب من الأسباب او تعریض من تعاریض الایمان و کل مملوک اتملک من ذکر او انثی فی وقت تلفظی بهذه الیمین او اتملکة بقیة عمری احرار لوجه الله لا یرجع شیء من ولائهم و کل کراع املکة من دابة او بغل او حمار او جمّل او اتملکة بقیة عمری طالق<sup>۵</sup> فی سبیل الله و کل زوج تزوّجتها او اتزوّجها بقیة عمری طالق<sup>۶</sup> طالقاً بائناً لا رجعة [فيه] و لا تعمیة بمذهب من المذاهب الّتی یستعمل فیہ الرخص فی مثل هذه الحال. و متى نقضت شرطاً من شروط بیعتی هذه او خالفت قاعدة من قواعدھا او استثنیت<sup>۷</sup> علیها او کفرت او تأولت فیها او ذکرّت بلسانی خلاف ما [هو] عقیدتی اولم یوافق ظاهراً قولی باطن عملي فعلي الحجّ الی بیت الله الحرام العتیب بطن مكة ثلثین حجاً راجلاً لا فارساً فیها و ان لم اوف بهذه الیمین فلا تقبل الله منی صرفاً و لا عدلاً الا بعد التزامی بشرائطها و خذلنی الله یوم احتاج الی نصرته و معونته و احالنی الله الی حول نفسی و قوتی و منعی حوله و قوته و حرّمنی العافیة فی الدنيا و العفو فی الآخرة.

و هذه الیمین یمینی و البیعة المسطورة فیها بیعتی حلفت بها من اولها الی آخرها خلفاً معتقداً لوفائها، و هی لازمة مطوّقة فی عنقی معقودة بعضُها الی بعض. و البیعة فی جمیعها نیة

۱ - مستثنیات ق به جای: مستعینا، تصحیح از نظائر.

۲ - اخلت، به جای: اخلیت، احتمال صحت اخلیت سیار بعید است.

۳ - علی ان ارغب، ظ: بان ارغب.

۴ - ورق، ب فی به جای: زرق، ورق به کسر را، به معنی درهم مضروب است که مصنوع و مضروب هم می گفته اند.

۵ - طالق، احتمال «طلق» به سکون لام هم می رود.

۶ - طالق طالق، در نمونها دیده می شود، طالق ثلاثاً، و اگر مقصود تقلید صورت عمل بوده است باید کلمه را سه بار می پرسد.

۷ - استثنیت، ت ق به جای: استعینت.

سَيِّدِنَا عَبْدِ اللَّهِ ابِي جَعْفَرِ الْإِمَامِ الْقَائِمِ بِأَمْرِ اللَّهِ امِيرِ الْمُؤْمِنِينَ أَطَالَ اللَّهُ بَقَاءَهُ طَوَّالاً وَافِيّاً لِلدُّنْيَا وَالدِّينِ وَعُمُراً كَافِيّاً لِلْمَصَالِحِ أَجْمَعِينَ وَنَصَرَ رِايَاتِهِ وَ أَكْرَمَ خِطَابَهُ وَ أَعْلَى كَلِمَتِهِ وَ كَبَّ أَعْدَاءَهُ وَ أَعَزَّ أَحْبَابَهُ. وَ أَشْهَدُ اللَّهُ تَعَالَى عَلَيَّ نَفْسِي بِذَلِكَ، وَ كَفَى بِهِ شَهِيداً<sup>۱</sup>.

## ذکر احوال بوسهل محمد بن حسین زوزنی عارض و فرو گرفتن او

ازین پیش درین مجلد بیاورده‌ام که چون امیر مسعود رضی الله عنه از غزنین قصد بلخ کرد بوسهل زوزنی پیش تا از غزنین حرکت کردیم وی فسادی کرده بود در باب خوارزمشاه آلتوتناش و تضریبی قوی رانده و تطمیعی<sup>۲</sup> نموده و بدین سبب او را محنتی بزرگ پیش آمد، قصه این تضریب به شرح بگویم و باز نمایم که سبب فرو گرفتن او چه بود:

از خواجه بونصر شنیدم که «بوسهل در سر سلطان نهاده بود که «خوارزمشاه آلتوتناش راست نیست، و او را به شبورقان فرو می‌بایست گرفت، چون<sup>۳</sup> برفت مُترَبَد رفت. و گردنان چون علی قریب و اریارق و غازی همه برافتادند خوارزمشاه آلتوتناش مانده است که حشمت و آلت و لشکری دارد، اگر او را برانداخته آید و معتمدی از جهت خداوند آنجا نشانده آید پادشاهی بی بزرگ و خزانه و لشکر بسیار برافزاید.» امیر گفت تدبیر چیست؟ که آنجا لشکری و سالاری محتشم باید تا این کار بکنند. بوسهل گفت سخت آسان است اگر این کار پنهان ماند. خداوند به خط خویش سوی قائد ملنجوق<sup>۴</sup> که مهتر لشکر گجاست و حضرتی و به خوارزم می‌باشد و به خون خوارزمشاه تشنه<sup>۵</sup> است ملطفه‌یی نویسد تا وی تدبیر کشتن و فرو گرفتن او کند. و آنجا قریب سه هزار سوار حشم است، پیدا است که خوارزمشاه و حشم وی چند باشند، آسان وی را بر توان انداخت. و چون ملطفه به خط خداوند باشد اعتماد کنند<sup>۶</sup> و هیچ کس از دیران و جز آن<sup>۷</sup> بر آن واقف نگردد. امیر گفت: سخت<sup>۸</sup> صواب است؛ عارض تویی، نام هر یک نسخت کن. همچنان کرد و سلطان به خط خویش ملطفه نوشت و نام هر یک از حشم‌داران ببرد بر محل. و بوسهل اندیشه نکرد که این پوشیده نماند و خوارزمشاه از دست بشود، و در بیداری و هشیاری چنو نیست، بدین آسانی او را بر نتوان انداخت و عالمی بشورد». پس از قضای ایزد

۱- چون ترجمه نسخه کتاب و نسخه العهد الحاقی است حذف شد و در پایان کتاب به عنوان ملحفات گذاشته می‌شود.

۲- تطمیعی، N: تطعیمی.

۳- چون برفت مترَبَد رفت، DA: چون برفت تیر از شصت به در رفت.

۴- ملنجوق، کذا در BN. بقیه: منجوق. نسخه بدل B: بلنجوق.

۵- تشنه است، N: نشسته است. ۶- کنند، D: کند.

۷- جز آن، کذا، و نه: جز آنان.

۸- سخت صواب، K: سخنی صواب. در A هم مانند K بوده و بعد حک و اصلاح کرده‌اند.

عزوجل بیاید دانست که خراسان در سرکار خوارزم شد، و خواجه احمد عبدالصمد کدخدای خوارزمشاه در کاردانی و کفایت یار نداشت، این همه به جای خود آورده شود.

خواجه بونصر استادم گفت «چون این ملطفه به خط سلطان گسیل کردند امیر با عبدوس آن سر بگفت، عبدوس در مجلس شراب با ابوالفتح حاتمی که صاحب سر وی بود بگفت - و میان عبدوس و بوسهل دشمنیگی<sup>۱</sup> جانی بود - و گفت که بوسهل این دولت بزرگ را به باد خواهد داد. ابوالفتح حاتمی دیگر روز با بومحمد مسعدی وکیل ادر را خوارزمشاه بگفت به حکم دوستی و چیزی نیکو بستند. مسعدی در وقت به معمای که نهاده بود با خواجه احمد عبدالصمد این حال به شرح باز نمود. و بوسهل راه خوارزم فرو گرفته بود و نامه‌ها می گرفتند و احتیاط به جا می آوردند. معمای مسعدی باز آوردند. سلطان به خواجه بزرگ پیغام داد که: وکیل در خوارزمشاه را معما چرا باید نهاد و نبشت؟ باید که احتیاط کنی و بررسی. مسعدی را بخواندند به دیوان، و من آنجا حاضر بودم که بونصرم، و از حال معما پرسیدند. او گفت من وکیل در محتشمی ام و اجری و مشاهره و صلت گران دارم و بر آن<sup>۲</sup> سوگند مغلط<sup>۳</sup> داده‌اند که آنچه از مصلحت ایشان باشد زود باز نمایم. و خداوند<sup>۴</sup> داند که از من فساد نیاید، و خواجه بونصر را حال من معلوم است، و چون مهمی بود این معما نبشتم. گفتند این مهم چیست؟ جواب داد که این ممکن نگردد که بگویم. گفتند ناچار بیاید گفت، که برای حشمت خواجه تو این پرسش برین جمله است و الا به نوعی دیگر پرسیدندی. گفت چون چاره نیست لابد امانی باید از جهت خداوند سلطان. باز نمودند و امان استندند از سلطان. آن<sup>۵</sup> حال بازگفت که از ابوالفتح حاتمی شنوده بودم و او از عبدوس. خواجه چون بر آن حال واقف گشت فرا شد و روی به من کرد و گفت «بینی چه می کنند؟» پس مسعدی را گفت پیش ازین نبشته‌ای؟ گفت نبشته‌ام و این استظهار آن را فرستادم. خواجه گفت «ناچار چون وکیل در محتشمی است و اجری و مشاهره و صلت دارد و سوگندان مغلطه خورده او را چاره نبوده است. اما ابوالفتح حاتمی را مالشی باید داد که دروغی گفته است». و پوشیده مرا<sup>۶</sup> گفت «سلطان را بگوی این<sup>۸</sup> راز بر عبدوس و بوسهل زوزنی پیدا نباید کرد تا چه شود» و مسعدی را گفته آمد<sup>۹</sup> تا هم اکنون معما نامه‌ی نویسد با

۱- دشمنیگی جانی. کلمه دشمنیگی منحصر به M است و لغتی است اصیل و درست. بقیه «دشمنانگی» دارند و آن هم غلط شمرده نمی‌شود. کلمه «جانی» را N «خانی» دارد و ظاهراً غلط است.

۲- و بر آن سوگند، در A: و بر او سوگند، یادداشت قزوینی: «یعنی بر من». اگر نسخه درست باشد بر آن به معنی بر آنکه است، یعنی سوگند مغلط داده‌اند بر آنکه آنچه الخ.

۳- مغلط، در غیر K: مغلطه.

۴- آن حال، شاید: او حال.

۵- ابوالفتح، N: امیر الفتح.

۶- مرا گفت، یعنی به من که بونصرم خواجه احمد گفت.

۷- این راز، N: تا این راز.

۸- گفته آمد، شاید: گفته آید (یعنی خواهم گفت).

قاصدی از آن خویش و یکی به اسکدار که «آنچه پیش ازین نوشته شده بود باطل بوده است» که صلاح امروز جز این نیست تا فردا بگویم<sup>۱</sup> که آن نامه آنجا رسد چه رود و چه کنند و چه<sup>۲</sup> بینیم، و سلطان ازین حدیث باز ایستد و حاتمی را فدای این کار کند، هر چند این حال پوشیده نماند و سخت بزرگ خللی افتد.» من رفتم و پیغام خواجه باز گفتم. چون بشنید متحیر فرو ماند چنان که سخن نتوانست گفت. و من نشستم. پس روی به من کرد و گفت «هر چه درین باب صلاح است بیاید گفت، که بوالفتح حاتمی این دروغ گفته است و میان بوسهل و عبدوس بد است و این سگ چنین تضریبی کرده است و ازین گونه تلبیس ساخته.» باز آمدم و آنچه رفته بود باز راندم با خواجه. و مسعدی را خواجه دلگرم کرد و چنان که من<sup>۳</sup> نسخهت کردم درین باب دو نامه معما نبشت یکی به دست قاصد و یکی بر دست سوار سلطان که «آنچه نبشته بوده است آن تضریبی بوده است که بوالفتح میان دو مهتر<sup>۴</sup> ساخت که با یکدیگر بد بودند و بدین سبب حاتمی مالش یافت بدانچه کرد.» و مسعدی را باز گردانیدند. و بوالفتح را پانصد چوب بزدند و اشراف بلخ که بدو داده بودند باز ستدند.

«چون مسعدی برفت خواجه با من خالی کرد و گفت دیدی که چه کردند؟ که عالمی را بشورانیدند، و آن آلتوتناش است نه دیو سیاه<sup>۵</sup>، و چون احمد عبدالصمدی با وی، این<sup>۶</sup> بر ایشان کی روا شود؟! آلتوتناش رفت از دست، آن است که ترک خردمند است و پیر شده نخواهد که خویشتن را بدنام کند و اگر نه بسیار بلا انگیزی بر ما. طرفه تر آن است که من خود از چنین کارها سخت دورم چنین که بینی و آلتوتناش این همه در گردن من کند! نزدیک امیر رو و بگوری که «به همه حال چیزی رفته است پوشیده از من، خداوند اگر ببیند بنده را آگاه کند تا آنچه واجب است از دریافتن به جای آورده شود.» برفتم و بگفتم. امیر سخت تافته بود، گفت: «رفته است ازین باب چیزی که دل بدان مشغول باید داشت. بوسهل این مقداری با ما می گفت که آلتوتناش رایگان از دست بشد به شبورقان، من بانگی بر وی زدم، عبدوس بشده است و با حانمی غم و شادی گفته که «این بوسهل از فساد فرو نخواهد ایستاد.» حاتمی از آن بازاری ساخته است، تا سزای خویش بدید و مالش یافت.» گفتم این سلیم<sup>۷</sup> است، زندگانی خداوند دراز باد، این باب

۱- بگویم، ط: نگریم.

۲- چه بینیم، در غیر B: چه بینم. شاید دیدن در این جا به معنی رای است نه رؤیت، و بنابراین مفرد آوردن فعل موجه است.

۳- من، یعنی بونصر.

۴- دو مهتر، یعنی بوسهل و عبدوس.

۵- دیو سیاه، کذا در KN. بقیه: دیو سیا (کذا). قزوینی بر روی کلمه دیو سا دو علامت استهزام گذاشته است. شاید: دلو آسیا. رک ت.

۶- این بر ایشان کی روا شود، تصحیح فاسی است. B در متن: این پریشانی کی روا شود. در نسخه بدل B و باقی نسخه‌ها (حز A): این خبر که رسوا شود. در A هم مثل باقی نسخه‌ها بوده است و بعد به حکم و اصلاح درست کرده‌اند: این خبر کی روا شود.

۷- سلیم است، یادداشت قزوینی: اگر نسخه صحیح باشد یعنی مسأله مهمی نیست و کار سهلی است.

در توان یافت اگر چیزی دیگر نرفته است. و بیامدم و با خواجه بازگفتم. گفت «یا بونصر رفته است و نهان رفته است، بر ما پوشیده کردند. و بینی که ازین زیر چه بیرون آید». و بازگشتم.

«پس از آن نماز دیگری پیش امیر نشسته بودم، اسکدار<sup>۱</sup> خوارزم به دیوان آورده بودند حلقه برافکنده<sup>۲</sup> و بردر زده. دیوانبان دانسته بود که هر اسکداری که چنان رسد سخت مهم باشد، آن را بیاورد و بستدم و بگشادم، نامه صاحب برید بود برادر بوالفتح حاتمی. به امیر دادم. بستد و بخواند و نیک از جای بشد. دانستم که مهمی افتاده است، چیزی نگفتم و خدمت کردم<sup>۳</sup>. گفت مرو. بنشستم و اشارت کرد تا ندما و حجاب بازگشتند و بار بگسست و آنجا کس نماند. نامه به من انداخت و گفت بخوان. نبشته بود که «امروز آدینه خوارزمشاه بار داد و اولیا و حشم بیامدند، و قائد ملنجوق<sup>۴</sup> سالار گجاتان سرمست بود نه [به] جای خود نشست بلکه فراتر آمد، خوارزمشاه بخندید او را گفت: سالار دوش بار بیشتر در جای کرده است و دیرتر خفته است. قائد به خشم جواب داد که «نعمت تو بر من سخت بسیار است تا به لهُو و شراب می پردازم. ازین بیراهی هلاک می شوم. نخست نان آنگاه شراب. آنکس که نعمت دارد خود شراب می خورد». خوارزمشاه بخندید و گفت سخن مستان بر من<sup>۵</sup> مگویند. گفت «آری سیر خورده گرسنه را مست و دیوانه پندارد. گناه ماراست که برین صبر می کنیم». تاش ماهروی سپاه سالار خوارزمشاه بانگ بدو برزد و گفت می دانی که چه می گویی؟ مهتری بزرگ با تو به مزاح و خنده سخن می گوید و تو حد خویش نگاه نمی داری. اگر حرمت این مجلس عالی نیستی جواب این به شمشیر باشدی، قائد بانگ بر او زد و دست به قراچولی<sup>۶</sup> کرد. حاجبان و غلامان در وی آویختند و کشاکش کردند و وی سَقَط می گفت و با ایشان می برآویخت، و خوارزمشاه آواز می داد که یله کنید. در آن اضطراب از ایشان لگدی چند به خایه و سینه وی رسید، و او را به خانه باز بردند. نماز پیشین فرمان یافت و جان با مجلس عالی داد، خداوند عالم باقی باد. خوارزمشاه بنده را بخواند و گفت «تو که صاحب بریدی شاهد حال بوده ای، چنان که رفت اینها کن تا صورتی دیگر گونه به مجلس عالی نرسانند». بنده به شرح باز نمود تا رأی عالی زاده الله علواً بر آن واقف گردد ان شاء الله تعالی». و رقعتی درج نامه بود که «چون قائد را این حال بیفتاد در باب خانه و اسباب<sup>۷</sup> او احتیاط فرمود<sup>۸</sup> تا خللی نیفتد. و دبیرش را با پسر قائد به دیوان آوردند و موقوف

۱ - اسکدار خوارزم، B: که اسکدار خوارزم را.

۲ - حلقه برافکنده و بردر زده، به قرینه معلوم است که اسکدر در اینجا به معنی کیسه (با ظرفی از آن قبیل) است مخوی نامه. حلقه برافکنده، یعنی حلقه بر آن نصب شده، حلقه دار، نظیر زیور افکنده به معنی زیور دار. بر در زده هم ظاهراً به معنی مُهر شده است. رک ت.

۳ - خدمت کردم، یعنی تعظیم کردم به علامت مرخصی و بازگشت.

۴ - ملنجوق، رک. ص ۳۰۵ راده ۴.

۵ - بر من، شاید: با من.

۶ - قراچولی، فروپنی: نوعی سلاح باید باشد.

۷ - اسباب، در اینجا مراد متعلقان و بستگان است، به ائانه خانه.

۸ - فرمود، یعنی خوارزمشاه.

کردند، تا مقرر گردد بِاذنِ اللّهِ».

«چون از خواندنِ نامه فارغ شدم امیر مرا گفت چه گویی چه تواند بود؟ گفتم زندگانی خداوند درازباد، غیب نتوانستم دانست اما این مقدار دانم که خوارزمشاه مردی بس بخرد و محتشم و خویشتن دار است و کس را زهره نباشد که پیش او غوغا بتواند کرد تا بدان جایگاه که سالاری چون قائد باید که به خطا کشته شود. و به همه حالها در زیر این چیزی باشد. و صاحب برید جز به مراد و املاء ایشان چیزی نتواند نبشت به ظاهر. و او را سوگند داده آمده است<sup>۱</sup> که آنچه رود پوشیده آنها کند چنان کش دست دهد. تا نامه پوشیده او نرسد برین حال واقف نتوان شد. امیر گفت از تو که بونصری چند پوشیده کنم؟ بوسهل ما را بر چنین و چنین داشته است و ملطفه‌یی به خط ماست چنین و چنین، و چون نامه وکیل در رسیده باشد قائد را بکشته باشند و چنین بهانه ساخته. و دل مشغولی نه از کشتنِ قائد است ما را، بلکه از آن است که نباید که آن ملطفه به خط ما به دست ایشان افتد و این دراز گردد، که بازداشتنِ پسر قائد و دبیرش غوری تمام دارد، و آن ملطفه به دست آن دبیرک باشد. تدبیر این چیست؟ گفتم خواجه بزرگ تواند دانست درمان این، بی حاضری وی راست نیاید. گفت امشب این حدیث را پوشیده باید داشت تا فردا که خواجه بیاید. من بازگشتم سخت غمناک و متحیر، که دانستم که خوارزمشاه به تمامی از دست بشد. و همه شب با اندیشه بودم.

دیگر روز چون باربگسست خالی کرد با خواجه و آن نامه‌ها بهخواست. پیش بردم، و به خواجه داد. چون<sup>۲</sup> فارغ گشت گفت: قائد بیچاره را بد آمد. و این را در توان یافت. امیر گفت «اینجا حالی دیگر است که خواجه نشنوده است و دوشن با بونصر بگفته‌ام. بوسهل ما را بر چنین و چنین داشته است تا به قائد ملطفه‌یی به خط ما رفته است. و اندیشه اکنون از آن است که نباید که ملطفه به دست آلتوتناش افتد». خواجه گفت افتاده باشد، که آن ملطفه به دست آن دبیر باشد. و خط بر خوارزمشاه باید کشید. و کاشکی فساد دیگری تولد نکندی، اما چنان دانم که نکند که ترک پیر و خردمند است داند<sup>۳</sup> که خداوند را بر این داشته باشند، و میان بنده و آلتوتناش نیک نبوده است به هیچ روزگار، و به همه حال این چه رفت از من داند. و بوسهل نیکو نکرد و حق نعمت خداوند را نشناخت بدین تدبیر خطا که کرد. و بنده نداند تا نهان داشتن آنچه کرده آمد از بنده چرا بوده است؟ که خطا و صواب این کار باز نمودمی. امیر گفت بودنی بود، اکنون تدبیر

۱ - سوگند داده آمده است، یعنی ما او را سوگند داده‌ایم که واقع را برای ما بنویسد، صاحب برید به اصطلاح «سوگند خورده» است.

۲ - چون فارغ گشت گفت، یعنی خواجه چون از خواندن نامه فارغ گشت گفت.

۳ - داند که، نصیح قیاسی است نسخه‌ها: باشد که، و باشد که. فروبنی هم چنان می‌نماید که در صحت این عبارت تأمل داشته است. از فحوی معلوم است که مراد گوینده آن است که خوارزمشاه مرد خردمندی است و می‌داند که در این توطئه شاه آلت دست دیگران شده است بنابراین رنجش او متوجه شاه نیست بلکه متوجه دیگران است و مخصوصاً نظرش به من است (احمد حسن) که با او میانه خوشی نداشته‌ام.

چیست؟ گفت به عاجل الحال جواب نامه صاحب برید باز باید نشست و این کار قائد را عظمی نباید نهاد، و البته سوی آلتونناش چیزی نباید نشست تا نگریم که پس ازین چه رود، اما این مقدار یاد باید کرد که «قائد ابلهی کرد و حق خویشتن نگاه نداشت و قضای ایزدی با آن<sup>۱</sup> یار شد تا فرمان یافت، و حق وی را رعایت باید کرد در فرزندانش<sup>۲</sup> و خیلش را به پسر دادن»، تا دهند یا نه. و به همه حالها درین روزها نامه صاحب برید رسد پوشیده، اگر تواند فرستاد و راهها فرو نگرفته باشند، و حالها را به شرح باز نموده باشد، آنگاه برحسب آنچه خوانیم تدبیر دیگر می سازیم. و برادر این بوالفتح حاتمی است آنجا نایب برید<sup>۳</sup>، بوالفتح این تقریب از بهر برادر کرده باشد. امیر گفت همچنین است، که بوالفتح بدان وقت که به دیوان بونصر بود هر چه در کار پدر ما رفتی به ما می نشستی از بهر پدرش که به دیوان خلیفت هرات بود. من که بونصرم گفتم دریغا که من امروز این سخن می شنوم، امیر گفت اگر بدان وقت می شنودی چه می کردی؟ گفتم بگفتمی تا ققاش بدریدندی و از دیوان بیرون کردندی که دبیر خائن به کار نیاید. و برخاستیم و بازگشتیم. و امیر بوسهل عارض را بخوانده بود و به زبان بمالیده و سرد کرده و گفته که تا کی ازین تدبیرهای خطای تو؟ اگر پس ازین در پیش من جز در حدیث عرض سخن گویی گویم گردنت بززند. و عبدوس را نیز خوانده و بسیار جفا گفته که سر ما را که با تو گفتیم آشکارا کردی! و شما هیچ کس [سر] داشتن<sup>۴</sup> را نشاید، و برسد به شما خائنان آنچه مستوجب آید. و امیر پس ازین سخت مشغول دل می بود و آنچه گفتنی بود در هر بابی با خواجه بزرگ و با من<sup>۵</sup> می گفت و یاد این قوم بنشست، که مقرر گشت که هر چه می گویند و می شنوند<sup>۶</sup> خطاست.

«یک روز به خانه خویش بودم، گفتند سیاحی بر در است می گوید حدیثی مهم دارم. دلم بزد که از خوارزم آمده است، گفتم بیاریدش. درآمد و خالی خواست و این عصایی که داشت برشکافت و رفعتی خرد از آن بو عبدالله حاتمی نایب برید که سوی من بود برون گرفت و به من داد. نبشته بود که «حیلتها کرده ام و این سیاح را مالی بداده، و مالی ضمان کرده که به حضرت صلت یابد، تا این خطر بکرد و بیامد. اگر در ضمان سلامت به درگاه عالی رسید اینجا مشاهد حال بوده است و پیغامهای من بدهد که مردی هشیار است، بیاید شنید و بر آن اعتماد کرد، ان شاء الله». گفتم پیغام چیست؟ گفت می گوید که «آنچه پیش ازین نوشته بودم که قائد را

۱- با آن، بعضی نسخه ها: به آن. ۲- در فرزندانش، N: و در فرزندانش.

۳- نایب برید، همان است که چند جای دیگر در این فصل به عنوان صاحب برید خوانده شده است. راجع به این دو عنوان بگردید به تعلیقات.

۴- سر داشتن، این تصحیح قیاسی بر مبنای احتمال قزوینی است، و خوب است. «شما هیچ کس» به معنی شما هیچ یک، هیچ کدام از شماست.

۵- با من، یعنی بونصر.

۶- می شنوند، یعنی چه؟ شاید: می اندیشند. یا: می پیوندند. (از پیوستن به معنی صورت دادن، به عمل آوردن).

در کشاکش لگدی چند زدند در سرای خوارزمشاه بر خایه و دل و گذشته شد، آن بر آن سخت نشستم که کدخدایش احمد عبدالصمد کرد. و مرا سیم و جامه دادند، و اگر جز آن نیشتمی بیم جان بود. و حقیقت آن است که قائد آن روز که دیگر روز کشته شد دعوتی بزرگ ساخته بود و قومی را از سر غوغا [آن] حشم گجات و جغرات خوانده و برملا از خوارزمشاه شکایتها کرده و سخنان ناملایم گفته تا بدان جای که «کار جهان یکسان بنماند، و آلتوتناش و احمد خویشتن را و فرزندان و غلامان خویشتن را اند، این حال را هم آخری باشد. و پیداست که من و این دیگر آزاد مردان بینوایی چند توانیم کشید». و این خبر نزدیک خوارزمشاه آوردند. دیگر روز در بارگاه قائد را گفت: دی و دوش میزبانی بوده‌ای؟ گفت آری. گفت مگر گوشت نیافته بودی و نقل که مرا و کدخدایم را بخوردی؟ قائد مر او را جوابی چند زفت تر<sup>۲</sup> باز داد. خوارزمشاه بخندید و در احمد نگریست. چون قائد بازگشت احمد را گفت خوارزمشاه که «باد حضرت دیدی در سر قائد؟» احمد گفت از آنجا دور کرده آید. و بازگشت به خانه. و رسم بود که روز آدینه احمد پگاه تر بازگردد و همگنان به سلام وی روند، بنده آنجا حاضر بود، قائد آمد و با احمد سخن عتاب آمیز گفتن گرفت و درین میانه گفت «آن چه بود که امروز خوارزمشاه با من می گفت؟» احمد گفت خداوند من حلیم و کریم است، و اگر نی سخن به چوب و شمشیر گفتی. تو را و مانند تو را چه محل آن باشد که چون دُردی آشامید جز سخن خویش گویند؟ قائد جوابی چند درشت داد چنان که دست در روی احمد انداخت. احمد گفت: این باد از حضرت آمده است، باری یک چند پوشیده بایست داشت تا آنگاه که خوارزمشاهی به تو رسیدی. قائد گفت به تو خوارزمشاهی نیاید<sup>۳</sup>. و برخاست تا برود احمد گفت بگیرد این سگ را! قائد گفت که همانا مرا نتوانی گرفت. احمد دست بر دست زد و گفت دهید. مردی دویست، چنان که ساخته بودند، پیدا آمدند و قائد به میان سرای رسیده بود و شمشیر و ناچخ و تبر اندر نهادند و وی را تباه کردند و رسانی در پای او بستند و گرد شهر بگردانیدند. و سرایش فرو کوفتند و پسرش را با دبیرش بازداشتند. و مرا تکلفی کردند تا نامه نیشتم بر نسختی که کردند چنان که خوانده آمده است. و دیگر روز از دبیرش ملطفه خواستند که گفتند از حضرت آمده است. منکر شد که «قائد چیزی بدو نداده است». خانه و کاغذهای قائد نگاه کردند هیچ ملطفه نیافتند. دبیر را مطالبت سخت کردند مقرر آمد و ملطفه بدیشان داد. بستند و نمودند و گفتند پنهان کردند چنان که کسی بر آن واقف نگشت. و خوارزمشاه سه روز بار نداد و با احمد خالی داشت. روز چهارم آدینه بار دادند بر آن جمله که هر روز بودی بلکه با حشمتی و تکلفی دیگرگونه. و وقت نماز خطبه بر رسم رفته کردند. و هیچ چیز اظهار نمی کنند که به عصیان ماند. اما مرا بر هیچ حال واقف نمی دارند مگر کار

۱- سر غوغا آن، این کلمه به همین صورت جمع در این کتاب مکرر آمده است. نسخه‌ها: سر غوغا از.

۲- زفت تر، کذا، و نه: روت.

۳- نیاید، N: نیامد. بعضی نسخه‌ها: نیاید.



رسمی<sup>۱</sup>. و غلامان و ستوران زیادت افزون از عادت خریدن گرفتند. و هر چه من پس ازین نویسم به مراد و املاء ایشان باشد، بر آن هیچ اعتماد نباید کرد، که کار من با سیّاحان و قاصدان پوشیده افتاد، و بیم جان است. واللّهُ ولیّ الکفایه».

من این پیغام را نسخت کردم و به درگاه بردم. و امیر بخواند و نیک از جای بشد و گفت این را مَهر باید کرد تا فردا که خواجه بیاید. همچنان کردم. دیگر روز چون بار بگسست خالی کرد با خواجه بزرگ و با من. چون خواجه نامه<sup>۲</sup> |نایب| برید و نسخت پیغام بخواند گفت زندگانی خداوند دراز باد، کار نااندیشیده را عاقبت چنین باشد. دل از آلتوتناش بر باید داشت که ما را از وی نیز<sup>۳</sup> چیزی نیاید. و کاشکی فسادى نکندى بدانکه با علی تگین یکی شود، که به یکدیگر نزدیک اند، و شری بزرگ به پای کند. من گفتم نه همانا که او این کند، و حقّ خداوند ماضی را نگاه دارد<sup>۴</sup> و بداند که |در| این<sup>۴</sup> خداوند را بدآموزی بر راه کژ نهاد. امیر گفت خطِ خویش چه کنم که به حجّت به دست گرفتند، و اگر حجّت کنند از آن چون باز توأم ایستاد؟ خواجه گفت اکنون این حال بیفتاد و یک چیز مانده است که اگر آن<sup>۵</sup> کرده آید مگر<sup>۶</sup> به عاجل الحال این کار را لختی تسکین توان داد، و این چیز را عوض است، هر چند بر دل خداوند رنج گونه‌ی باشد، اما آلتوتناش و آن ثغر بزرگ را عوض نیست. امیر گفت آن چیست؟ اگر فرزندی عزیز را بذل باید کرد بکنم که این کار بر آید و دراز نگردد، و دریغ ندارم. گفت بنده را صلاح کار خداوند باید، نباید که صورت بنده که بنده به تعصّب می‌گوید |و| بنده‌ی را از بندگان درگاه عالی نمی‌تواند دید. امیر گفت به خواجه این ظن نیست و هرگز نباشد. گفت اصل این تباهی از بوسهل بوده است و آلتوتناش از وی آزرده است. هر چند<sup>۷</sup> ملطّفه به خطِ خداوند رفته است او را مقرّر باشد که بوسهل اندر آن حیلتها کرده باشد تا از دست خداوند بستد و جدا کرد<sup>۸</sup>. او را فدای این کار باید کرد بدانکه بفرماید تا او را بنشانند که وی دو تدبیر و تعلیم بد کرد که روزگاری در آن باید تا آنرا در توان یافت و زهر دو خداوند پشیمان است یکی آنکه صلات امیر محمد برادر خداوند بازستند و دیگر آنکه آلتوتناش را بد گمان کرد، که چون وی را نشانده آید این گناه حسب<sup>۹</sup> در گردن وی کرده شود، از خداوند درین باب نامه توان نبشت چنان که بدگمانی آلتوتناش زائل شود هر چند به درگاه نیاید اما باری با مخالفی یکی نشود و شری نانگیزد، و من بنده نیز نامه

۱- کار رسمی، جالب توجه است. البته مراد کارهای مربوط به رسوم اداری است.

۲- نیز، یعنی دیگر، پس ازین. ۳- نگاه دارد، M: نگاه کند.

۴- که در این... نهاد، M: که خداوند را را بدآموزان براد کژ نهادداند.

۵- اگر آن کرده آید، N: اگر کرده آید.

۶- مگر به عاجل الحال، در چند نسخه «مگر» نیست و به عاجل الحال را هم «به عاجل» دارند.

۷- هر چند... تا از دست، در N افتاده است. ۸- بستد و جدا کرد، M فقط: بستد.

۹- حسب، نصیح قیاسی است، نسخه‌ها: جست، جست، حسب به معنی فقط و منحصرأ است و کلمه رایج بوده است. رکب س.

بتوانم نبشت و آینه فرا روی او بتوانم داشت و بدانکه<sup>۱</sup> مرا در این کار نایقه و جملی نبوده است سخن من بشنود و کاری افتد. گفت «سخت صواب آمد هم فردا فرمایم تا او را بنشانند، خواجه احتیاط وی و مردم وی اینجا و به نواحی بکند تا از دست بشود و چیزی ضایع نگردد». گفت چنین کنم، و ما بازگشتیم. خواجه در راه مرا گفت: این خداوند اکنون آگاه شد که رمه دور برسید، اما هم نیک است، تا بیش چنین نرود.

و دیگر روز چون بار بگسست خواجه به دیوان خویش رفت و بوسهل به دیوان عرض. و من به دیوان رسالت خالی بنشستم و نامه‌ها به تعجیل برفت تا مردم و اسباب بوسهل به مرو و زوزن و نشابور و غور و هرات و بادغیس و غزنین فرو گیرند. چون این نامه‌ها برفت فرمان امیر رسید به خواجه بر زبان ابوالحسن کودیانی ندیم که «نامه‌ها در آن باب که دی با خواجه گفته آمده بود به مشافهه، به اطراف گسیل کردند و سواران مسرع رفتند. خواجه کار آن مرد تمام کند». خواجه بزرگ بوسهل را بخواند با نایان دیوان عرض و شماره‌ها بخواست از آن لشکر و خالی کرد و بدان مشغول شدند. و پوشیده مثال داد تا حاجب نوبتی برنشست و به خانه بوسهل رفت با مشرفان و ثقات خواجه و سرای بوسهل فرو گرفتند و از آن قوم<sup>۲</sup> و در پیوستگان او جمله که به بلخ بودند موقوف کردند، و خواجه را باز نمودند آنچه کردند. خواجه از دیوان بازگشت و فرمود که بوسهل را به قهندز باید برد. حاجب<sup>۳</sup> نوبتی او را بر استری نشانند و با سوار و پیاده‌یی انبوه به قهندز برد<sup>۴</sup>، در راه دو خادم و شصت غلام او را می آوردند پیش وی آمدند<sup>۵</sup> و ایشان را به سرای آوردند و بوسهل را به قهندز بردند و بند کردند و آن فعل بد او در سر او پیچید. و امیر را آنچه رفته بود باز نمودند.

دیگر روز چون بار بگسست امیر خالی کرد با خواجه و مرا بخواندند و گفت: «حدیث بوسهل تمام شد و خیریت<sup>۶</sup> بود، که مرد نمی گذاشت که صلاحی پیدا آید» او گفت<sup>۷</sup>: «اکنون چه باید کرد؟» | خواجه | گفت صواب باشد که مسعدی را فرموده آید تا نامه‌یی نویسد هم اکنون به خوارزمشاه، چنان که رسم است که وکیل در نویسد، و باز نماید که «چون مقرر گشت مجلس عالی را که بوسهل خیانتی کرده است و می کند در ملک تا بدان جایگاه که در باب پیری محتشم چون خوارزمشاه چنان تخلیطها کرد به اوّل که به درگاه آمد تا او را مترید<sup>۸</sup> گونه باز بایست گشت

۱- و بدانکه مرا، کذا در DN، بقیه: و بدانکه. شاید: و چون بدانکه.

۲- و از آن قوم... به بلخ بودند، شاید: و از قوم و در پیوستگان او آن جمله که به بلخ بودند.

۳- حاجب نوبتی، N: حاجبی نوبتی. ۴- به قهندز برد... بوسهل را، در N نیست.

۵- پیش وی آمدند، عبارت ابهام دارد. آیا مراد آن است که این خادمان و غلامان در راه به بوسهل برخوردند و تلافی حاصل شد؟

۶- خیریت، یادداشت قزوینی: «درست است؟». شاید: خیرت رکب.

۷- گفت اکنون، این «گفت» را قزوینی احتمال «زیادی» بودن داده است. ولی با افزودن او خالی از وجه نیست.

۸- مترید، N مسرید، یادداشت قزوینی: «مترید؟». ولی مترید پیش ازین هم بود و از جهت معنی هم اشکالی ندارد.

و پس از آن فرو نایستاد و هم در باب وی و دیگران اغرا می‌کرد، رأی عالی<sup>۱</sup> چنان دید که دست او را از شغل عرض کوتاه کرد و او را نشانده آمد تا تضریب و فساد وی از مُلک و خدمتکاران دور شود» و آنگاه بنده<sup>۲</sup> پوشیده او را بگوید تا به معما نویسد که «خداوند سلطان این همه از بهر آن کرد که بوسهل فرصت نگاه داشته است و نسختی کرده و وقتی جسته که خداوند را شراب دریافته بود و بر آن نسخت به خط عالی ملطّفه‌یی شده و در وقت به خوارزم فرستاده، و دیگر روز چون خداوند اندر آن اندیشه کرد و آن ملطّفه باز خواست وی گفته و به جان و سر خداوند سرگند خورده که هم وی<sup>۳</sup> اندر آن بیندیشید و دانست که خطاست آن را پاره کرد و چون مقرّر گشت که دروغ گفته است سزای او بفرمود» تا امروز این نامه برود و پس از آن به یک هفته بونصر نامه‌یی نویسد و این حال را شرح کند و دل وی را دریافته آید و بنده نیز بنویسد و معتمدی را از درگاه عالی فرستاده آید مردی سدید جلد سخندان و سخنگوی تا به خوارزم شود و نامه‌ها را برساند و پیغامها بگزارد و احوالها مقرّر خویش گرداند و باز گردد. و هر چند این همه حال<sup>۴</sup> نیرنگ است و بر آن داهیه‌گان<sup>۵</sup> و سوختگان<sup>۶</sup> بنه شود و داند که آفروشه<sup>۷</sup> نان است باری مجاملتی در میان بهمانند که ترک آرام گیرد. و این پسر او را، سستی<sup>۸</sup>، هم فردا بیاید نواخت و حاجبی داد و دیناری پنج هزار صلت فرمود تا دل آن پیر قرار گیرد. امیر گفت «این همه صواب است، تمام باید کرد. و خواجه را بیاید دانست که پس ازین هر چه کرده آید در مُلک و مال و تدبیرها همه به اشارت او رود و مشاورت با وی خواهد بود». خواجه زمین بوسه داد و بگریست و گفت: خداوند را بیاید دانست که این پیری سه و چهار که اینجا مانده‌اند<sup>۹</sup> از هزار جوان بهتراند، خدای عزّوجل ایشان را از بهر تأیید دولت خداوند را مانده است، ایشان را زود زود<sup>۱۰</sup> به باد نباید داد. امیر او را به خویشتن خواند و در آگوش گرفت و بسیار نیکویی گفت. و مرا همچنان بنواخت. و بازگشیم. و مسعدی را بخواند<sup>۱۱</sup> و خالی کرد و من<sup>۱۲</sup> نسخت کردم تا آنچه نبشتنی بود به ظاهر<sup>۱۳</sup> و معما نبشت و گسیل کرده آمد. و پس از آن به یک هفته بوالقاسم دامغانی را خواجه نامزد کرد تا به خوارزم رود<sup>۱۴</sup>، و این بوالقاسم مردی پیر و بخرد و سخنگوی بود، و ز خویشتن نامه‌یی نبشت

۱ - رأی عالی چنان دید، جواب «چون مقرّر گشت» است.

۲ - بنده، یعنی خواجه احمد.

۳ - که هم وی، یعنی بوسهل.

۴ - این همه حال، F: این حال. شاید: این حال همه.

۵ - داهیه‌گان، کذا در N (به صورت «داهیکان»). بقیه: داهیان.

۶ - سوختگان، چیست؟ یعنی کارکشته‌گان؟

۷ - آفروشه، شیرینی یا حلوائی که به نان می‌زده‌اند. رکت.

۸ - سستی، کلمه معلوم نیست. قزوینی هم در آن تردید داشته است.

۹ - مانده‌اند، F: آمده‌اند.

۱۰ - رود زود، در عبر N: زود.

۱۱ - بخواند، یعنی خواجه احمد.

۱۲ - و من، یعنی بونصر.

۱۳ - به ظاهر، یعنی به خط ظاهر و مکتوف، در مقابل معما.

۱۴ - نامه خوارزم رود، قزوینی: «تا اینجاست ظاهراً بل قطعاً مقول قول ابونصر». ولی عبارت سطر بعد که می‌گوید و من از

سخت نیکو نزدیک خوارزمشاه و من از مجلس عالی نامه‌ی نیشتم برین نسخه:

## ذکر مثالی که از حضرت شهاب الدوله ابو سعید مسعود رضی الله عنه نیشتم به آلتونتاش خوارزمشاه

«بسم الله الرحمن الرحيم. حاجب فاضل عم خوارزمشاه ادام الله تأییده ما را امروز به جای پدر است و دولت را بزرگتر رکنی وی است و در همه حالها راستی و یکدلی و خدای ترسی خویش اظهار کرده است و بی ریا میان دل و اعتقاد خویش را بنموده که آنچه به وقت وفات پدر ما امیر ماضی رحمة الله علیه کرد و نمود از شفقت و نصیحت‌ها که واجب داشت نوخاستگان را به‌غزین آن<sup>۱</sup> است که واجب<sup>۲</sup> نکند که هرگز فراموش شود و پس از آن آمدنی به‌درگاه از دل بی ریا و نفاق و نصیحت کردنی در اسباب<sup>۳</sup> ملک و تأیید آن بر آن جمله که تاریخی بر آن توان ساخت. و آن‌کس که اعتقاد وی برین جمله باشد و دولتی را که پوست و گوشت و استخوان خویش را از آن داند چنین وفا دارد و حق نعمت خداوند گذشته و خداوند حال را به‌واجبی بگزارد و جهد کند تا به حقهای دیگر خداوندان رسد توان دانست که در دنیا و عقبی نصیب خود از سعادت تمام یافته باشد و حاصل کرده چنان که گفته‌اند عاش سعیداً و مات حمیداً، وجودش همیشه باد و فقد وی هیچ گوش مشنود. و چون از جانب وی همه راستی و یکدلی و اعتقاد درست و هوی خواهی بوده است و از جهت ما در مقابله آن نواختی بسزا حاصل نیامده است بلکه از متسوقان و مضربان و عاقبت نانگران و جوانان کار نادیدگان نیز کارها رفته است نارفتنی تا خجل<sup>۴</sup> می‌باشیم و اعتقاد نیکوی<sup>۵</sup> خویش را که همیشه در مصالح وی داشته‌ایم ملامت می‌کنیم. اما بر شهامت و تمامی حصافت وی اعتماد هست که به اصل نگردد و به فرع دل مشغول ندارد و همان آلتونتاش یگانه راست یکدل می‌باشد. و اگر او را چیزی شنوایند یا شنوایده‌اند یا به‌معاینه چیزی بدو نمایند که از آن دل وی را مشغول گردانند شخص امیر ماضی انار<sup>۶</sup> الله

مجلس عالی نامه‌ی نیشتم مسلماً هم سخن بونصر است و نمی‌تواند سخن مؤلف کتاب باشد. پایان سخن بونصر را پس ازین نشان خواهم داد. عبارت «این بوالقاسم الخ» ممکن است معترضه‌ی بی باشد که بیهقی در نقل سخن بونصر از خود آورده است چنان که رسم بیهقی است و ازین گونه بسیار دارد.

۱- آن است، K: حق آن است.

۲- که واجب... شود، عبارت سست است و احتمال غلط می‌رود. شاید جمله چنین بوده است: چنان است که هرگز فراموش نشود.

۳- در اسباب، به نظر من غلط می‌آید. شاید «در اثبات» یا چیزی نظیر آن بوده است که با کلمه «تأیید» که بعد از آن آمده است مناسبتی داشته است. فتأمل.

۴- تا خجل، کذا در K. در A: و ما خجل، بقیه: ما خجل.

۵- اعتقاد نیکوی، N: اعتقاد نیکو. معنی عبارت معلوم نیست. شاید نقص و تحریفی در آن باشد.

۶- انارالله، ت ق به‌جای: ادام‌الله.

بُرّهانه را پیشِ دل و چشم نهد و در نعمتها و نواختها و جاه و نهادِ وی نگرده اندر آنچه حاسدان و متسوّقان<sup>۱</sup> پیشِ وی نهند، که وی را آن خرد و تمیز و بصیرت و رویت هست که زود زود سنگ<sup>۲</sup> وی را ضعیف در رود نتوانند گردانید. و ما از خدای عزّوجلّ توفیق خواهیم کرد که به حقهایِ وی رسیده آید و اگر چیزی رفته است که از آن وهنی به جاهِ وی یا کراهیتی به دلِ وی پیوسته است آن را بواجبی دریافتی شود. و هُوَ سُبْحَانَهُ وَلِيُّ ذَلِكِ وَالْمُتَّفَضِّلُ وَالْمَوْفِقُ بِمَنْهٍ وَسِعَةِ رَحْمَتِهِ.

«و ما چون از ری حرکت کردیم تا تختِ ملک پدر را ضبط کرده آید و به دامغان رسیدیم بوسهل<sup>۳</sup> زوزنی به ما پیوست، و وی به روزگار ما را خدمت کرده بود و در هوایِ ما محنتی بزرگ کشید. و به قلعتِ غزنین مانده به ما چنان نمود<sup>۴</sup> که وی امروز ناصح تر و مشفق تر بندگان است؛ و پیشِ ما کس نبود از پیرانِ دولت که کاری را برگزاردی یا تدبیری راست کردی، و روی به کاری بزرگ داشتیمی، ناچار چون وی مقدّم تر بود آن روز در هر بابی سخن وی<sup>۵</sup> می گفت و ما آن را به استصواب آراسته می داشتیم و مرد منظورتر گشت و مردمان امیدها<sup>۶</sup> هم در وی بستند چنان که رسم است و تنی چند دیگر بودند چون طاهر و عبدوس و جز ایشان او را منقاد گشتند. و حالِ وی بر آن منزلت بماند تا ما به هرات رسیدیم و برادرِ ما را جایی باز نشانند و اولیا و حشم و جمله لشکر به خدمتِ درگاه ما پیوستند، و کارها این مرد می برگزارد و پدریان منخزل بودند و منحرف، تا کارِ وی بدان درجه رسید که از وزارت ترفع می نمود.

«و ما چون کارها را نیکوتر باز جستیم و پس و پیشِ آن را بنگریستیم و این مرد را دانسته بودیم<sup>۱</sup> و آزموده، صواب آن نمود که خواجه فاضل ابوالقاسم احمد بن الحسن را ادام اللّهُ تأییدَه - از هندوستان فرمودیم تا بیاوردند و دست آن محنت دراز را از وی کوتاه کردیم و وزارت را به کفایتِ وی آراسته کردیم و این بوسهل را نیز به شغلی عرض مشغول کردیم تا بر یک کار بایستد و مجلسِ ما از تسخُّب و تبسُّطِ وی بر آساید | اما وی | راه رشد خویش را بندید و آن باد که در سرِ وی شده بود از آنجا دور نشد و از تسخُّب و تبسُّط باز نایستاد، تا بدان جایگاه که همه اعیانِ درگاه ما به سببِ وی دلریش و درشت گشتند و از شغلهایی که بدیشان مقوض بود که جز بدیشان راست نیامدی و کس دیگر نبود که استقلالِ آن داشتی استعفا خواستند و دلها از ما و کارهایِ ما برداشتند و خللِ آن به ملک پیوست. و با این همه زبان در خداوندانِ شمشیر دراز می کرد

۱ - متسوّقان، ۱۱ و چند نسخه: متسوّقان، متسوفان. و این غلط است. متسوفی، یعنی بار بار ساز (از کلمه سوق).

۲ - سنگِ وی را، باددانت منوی: «مثل سنگِ ضعیفی که در رود می گردد او را نمی تواند بگردانند».

۳ - به ما چنان نمود که، ط یعنی به نظر ما چنین رسید که.

۴ - سخن وی می گفت. کذا در M. بیه: سخن می گفت. سخنی می گفت. (از مقاسه این رواینها بحث بلاغی بی پیش می آید. که بسیار جالب است. دقت کنید).

۵ - امیدها، در غیر ۸: امیدها را. ۶ - دانسته بودیم، یعنی شناخته بودیم.

و در باب ایشان تلبیسه‌ها می‌ساخت چنان‌که اینک در باب حاجب ساخته است و دُوی را مشغول گردانیده و قائد ملنجوق<sup>۱</sup> را تعیبه کرده و از وی بازاری ساخته و ما را بر آن داشته که رأی نیکو را در باب حاجب که مر ما را به جای پدر و عم است بیاید گردانید.

«و چون کار این مرد از حد بگذشت و خیانت‌های بزرگ وی ما را ظاهر گشت فرمودیم تا دست وی از عرض کوتاه کردند و وی را جایی نشانند و نعمتی که داشت پاک بستند تا دیگر متهوّران بدو مالیده گردند و عبرت گیرند<sup>۲</sup>، و شک نیست که معتمدان حاجب این حال را تقریر کرده باشند و وجوه آن را باز نموده. و اکنون به عاجل الحال فرزند حاجب راه، سستی، ولدی و معتمدی، نواختی تمام ارزانی داشتیم و حاجبی یافت و پیش ما عزیز باشد چون فرزندی، که کدام کس بود این کار را سزاوارتر از وی به حکم پسر پدری<sup>۳</sup> و نجابت و شایستگی، و این در جنب حق‌های حاجب سخت اندک است. و اگر تا این غایت نواختی بواجبی از مجلس ما به حاجب نرسیده است اکنون پیوسته بخواید بود تا همه نفرتها و بدگمانیها که این مخلط افکنده است زائل گردد. و خواجه فاضل<sup>۴</sup> به فرمان ما معتمدی را فرستاد و درین معانی گشاده‌تر نشست و پیغامها داد چنان‌که از لفظ ما شنیده است. باید که بر آن اعتماد کند<sup>۵</sup> و دل را صافی‌تر از آن دارد که پیش از آن داشت و آن معتمد را به زودی بازگردانیده آید بعینه<sup>۶</sup> و آنچه درخواست است و به فراغ دل وی باز گردد به تمامی در خواهد، چه بدان اجابت باشد یاذن الله.

«این نامه نبشته آمد و معتمد دیوان وزارت رفت و باز آمد و سکونی ظاهر پیدا آمد. و فسادی بزرگ در وقت تولد نکرد<sup>۷</sup>».

و آخر کار خوارزمشاه آلتونتااش پیچان می‌بود تا آنگاه که از حضرت لشکری بزرگ نامزد کردند و وی را مثال دادند تا با لشکر خوارزم به آموی آمد و لشکرها بدو پیوست و به جنگ علی تگین رفت و به دبوسی<sup>۸</sup> جنگ کردند و علی تگین مالیده شد و از لشکر وی بسیار کشته آمد و خوارزمشاه را تیری رسید و ناتوان شد و دیگر شب را فرمان یافت و خواجه |احسد| عبدالصمد رحمة الله آن مرد کافی دانای بکار آمده پیش تا مرگ خوارزمشاه آشکارا شد با علی تگین در شب صلحی بکرد و علی تگین آن صلح را سپاس داشت و دیگر روز آن لشکر و خزائن و غلامان سرایی را برداشت و لطائف الحیل بکار آورد تا به سلامت به خوارزم باز بُرد. رحمة الله

۱- ملنجوق، رک. ص ۳۰۵ راده ۴.

۲- و عبرت گیرند، در M نیست.

۳- پسر پدری، کذا؟

۴- خواجه فاضل، مراد خواجه احمد وزیر است.

۵- اعتماد کند، M: اعتماد کرده.

۶- بعینه، N: تعیبه، N: بعینه (بی نقطه).

۷- تولد نکرد، اینجا پایان سخن بونصر مشکان است که برای مؤلف کتاب نقل کرده است، احتمال آن‌که سخن بونصر تا آخر آن

نامه بوده و این دو سطر از بوالفضل باشد نیز بعید نیست. اما گزارش بس ازین مسلماً از مؤلف کتاب است چون از احمد

عبدالصمد یا «رحمة الله» سخن می‌گوید و مرگ این شخص بعد از بونصر واقع شده است.

۸- دبوسی، در جای دیگر دبوسه، رک ت.

عليهم اجمعين، چنان که بیارم چگونگی آن بر جای خویش.

و من که بوالفضل کشتن قائد ملنجوق<sup>۱</sup> را [به] تحقیق تر از خواجه احمد عبدالصمد شنودم در آن سال که امیر مودود به دنبور<sup>۲</sup> رسید و کینه امیر شهید بازخواست و به غزنین رفت و به تخت ملک بنشست و خواجه احمد را وزارت داد، و پس از وزارت خواجه احمد عبدالصمد اندک مایه روزگار بزیست و گذشته شد رحمة الله علیه. یک روز نزدیک این خواجه نشسته بودم - و به پیغامی رفته بودم، و بوسهل زوزنی هنوز از بُست در نرسیده بود - مرا گفتم: خواجه بوسهل کی رسد؟ گفتم خبری نرسیده است از بُست، و لکن چنان باید که تا روزی ده برسد. گفتم امیر دیوان رسالت بدو خواهد سپرد؟ گفتم «کیست ازو شایسته تر؟ به روزگار امیر شهید رضی الله عنه وی داشت». تا حدیث به حدیث خوارزم و قائد ملنجوق<sup>۳</sup> رسید و از حالها می باز گفتم به حکم آنکه در میان آن بودم. گفتم همچنین است که گفتمی، و همچنین رفت. اما یک نکته معلوم تو نیست و آن دانستنی است. گفتم اگر خداوند بیند باز نماید که بنده را آن بکار آید - و من می خواستم که این تاریخ بکنم، هر کجا نکته یی بودی در آن آویختی - چگونگی حال قائد ملنجوق از وی باز پرسیدم، گفتم:

«روز نخست که خوارزمشاه مرا کدخدایی داد رسم چنان نهاد که هر روز من تنها پیش او شدمی و بنشستمی و یک دو ساعت بیودمی. اگر آواز دادی که بار دهید دیگران در آمدندی. و اگر مهمی بودی یا نبودی بر من خالی کردی و گفتمی دوش چه کردی و چه خوردی و چون خفتی که من چنین کردم. با خود گفتمی این چه هوس است که هر روزی خلوتی کند؟ تا یک روزی به هرات بودیم مهمی بزرگ در شب در افتاد و از امیر ماضی نامه یی رسید، در آن خلوت آن کار برگزارده آمد و کسی به جای نیاورد. مرا گفتم من هر روز خالی از بهر چنین روز کنم. با خود گفتم در بزرگ<sup>۴</sup> غلطا که من بودم، حق به دست خوارزمشاه است. و در خوارزم همچنین بود، چون معمای مسعدی بر رسید دیگر روز با من خالی داشت، این خلوت دیری بکشید و بسیار نومیدی کرد و بگریست و گفتم: لعنت بر این بدآموزان باد، چون علی قریبی را که چنوبی نبود برانداختند و چون غازی و اریارق. و من نیز نزدیک<sup>۵</sup> بودم به شبورقان، خدای تبارک و تعالی نگاه داشت. اکنون دست در چنین حیلتها بزدند، و این مقدار پوشیده گشت بر ایشان که چون قائد مرد مرا فرو نتواند گرفت. و گرفتم که من بر افتادم، ولایتی بدین بزرگی که سلطان دارد چون نگاه توان داشت از خصمان؟ و اگر هزار چنین بکنند من نام نیکوی خود زشت نکنم که پیر شده ام و ساعت [تا] ساعت مرگ در رسد. گفتم خود همچنین است، اما دندانانی باید نمود، تا هم

۱ - ملنجوق، رک. ص ۳۰۵ راده ۴.

۲ - دنبور، کذا در N (و صحیح است) بقیه: دنبور. رک ت.

۳ - ملنجوق، رک. ص ۳۰۵ راده ۴.

۴ - در بزرگ غلطا که من بودم، B: در بزرگ غلط من بودم.

۵ - نزدیک بودم، K: نزدیک بود. احتمال افتادگی می رود. شاید: و من نیز نزدیک به هلاک بودم.

اینجا حشمتی افتد و هم به حضرت نیز بدانند که خوارزمشاه خفته نیست و زود زود دست به وی دراز نتوان کرد. گفت چون قائد بادی پیدا کند او را باز باید داشت. گفتم به ازین باید، که سری را که پادشاهی چون مسعود باد خوارزمشاهی در آن نهاد بیاید بریدن، اگر نه زبانی سخت بزرگ دارد. گفت این بس زشت و بی حشمت باشد. گفتم این<sup>۱</sup> یکی به من بازگذارد خداوند. گفت گذاشتم.

و این خلوت روز پنجشنبه بود، و ملطفه به خط سلطان به قائد رسیده بود و بادی عظیم در سر کرده و آن دعوت بزرگ هم درین پنجشنبه بساخت و کاری شگرف پیش گرفت. «و روز آدینه قائد به سلام خوارزمشاه آمد و مست بود و ناسزاها گفت و تهدیدها کرد. خوارزمشاه احتمال کرد هر چند تا ش ماهروی سپاه سالار خوارزمشاه وی را دشنام داد. من به خانه خویش رفتم و کار او بساختم. چون به نزدیک من آمد بر حکم عادت، که همگان هر آدینه بر من بیامدندی، بادی دیدم در سر او که از آن تیزتر نباشد. من آغازیدم عربده کردن و او را مالیدن تا چرا حد ادب نگاه نداشت پیش خوارزمشاه و سقطها گفت. وی در خشم شد، و مردکی پُرمش و ژاژخای و باد گرفته بود، سخنهای بلند گفتن گرفت. من دست بر دست زدم که نشان آن بود و مردمان کُجات انبوه درآمدند و پاره پاره کردند او را. و خوارزمشاه آنگاه خبر یافت که بانگی غوغا از شهر برآمد، که در پای وی رسن کرده بودند و می کشیدند. و نایب برید را بخواندم و سیم و جامه دادم تا بدان نسخت که خوانده ای آنها کرد. خوارزمشاه مرا بخواند گفت ای چیست ای احمد که رفت؟ گفتم این صواب بود. گفت به حضرت چه گوید؟ گفتم: تدبیر آن کردم. و بگفتم که چه نبشته آمد. گفت دلیر مردی ای تو! گفتم: خوارزمشاهی نتوان کرد جز چنین. و سخت بزرگ حشمتی بیفتاد<sup>۲</sup>».

چون حدیث این محبوس بوسهل زوزنی آخر<sup>۳</sup> آمد فریضه داشتم قصه محبوسی کردن:

## حکایت

چنان خواندم که چون بزرجمهر حکیم از دین گبرکان دست برداشت که دین با خلل بوده است و دین عیسی پیغمبر صلوات الله علیه گرفت، برادران<sup>۴</sup> را وصیت کرد که «در کتب خوانده ام که آخر الزمان<sup>۵</sup> پیغامبری خواهد آمد نام او محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم، اگر

۱- این یکی، M: این یک را.

۳- آخر آمد، کذا و نه: به آخر آمد.

۴- برادران، نسخه ها: و برادران. مراد از برادران اخوان دینی است.

۵- آخر الزمان، کذا و نه: در آخر الزمان. ظاهراً از باب آن است که در عربستان ظرف زمان را گاهی به نزع خافض استعمال می کنند یعنی بی حرف ولی با تغییر اعراب.

۲- پایان سخن احمد عبدالصمد.



روزگار یابم نخست کسی من باشم که بدو گروم، و اگر نیابم امیدوارم که حشر ما را با اُمتِ او کنند. شما فرزندانِ خود را همچنین وصیت کنید تا بهشت یابید». این خبر به کسری نوشیروان بردند. کسری به عاملِ خود نامه نوشت که در ساعت چون این نامه بخوانی بزرجمهر را با بندِ گران و غل به درگاه فرست. عامل به فرمان او را بفرستاد<sup>۱</sup>. و خبر در پارس افتاد که بازداشته را فردا بخواهند برد. حکماء و علماء نزدیکِ وی می آمدند و می گفتند که ما را از علم خویش بهره دادی و هیچ چیز دریغ نداشتی تا دانا شدیم، ستاره روشن ما بودی که ما را راه راست نمودی، و آبِ خوش ما بودی که سیراب از تو شدیم، و مرغزارِ پرمیوه ما بودی که گونه گونه از تو یافتیم. پادشاه بر تو خشم گرفت و تو را می برند و تو نیز از آن حکیمان نیستی که از راه راست بازگردی، ما را یادگاری ده از علم خویش.

گفت وصیت کنم شما را که خدای را عزوجل به یگانگی شناسید و وی را اطاعت دارید و بدانید که کردارِ زشت و نیکوی شما می بیند و آنچه در دل دارید می داند و زندگانی شما به فرمان اوست و چون کرانه شوید بازگشتِ شما بدوست و حشر و قیامت خواهد بود و سؤال و جواب و ثواب و عقاب. و نیکویی گوید و نیکوکاری کنید که خدای عزوجل که شما را آفرید برای نیکی آفرید و زینهار تا بدی نکنید و از بدان دور باشید که بدکننده را زندگی کوتاه باشد. و پارسا باشید و چشم و گوش و دست و فرج از حرام و مالِ مردمان دور دارید. و بدانید که مرگ خانه زندگانی است، اگرچه بسیار زبید آنجا می باید رفت. و لباسِ شرم می پوشید که لباسِ ابرار است. و راست گفتن پیشه گیرید که روی را روشن دارد و مردمان راست گویان را دوست دارند و راست گوی هلاک نشود. و از دروغ گفتن دور باشید که دروغ زن ارچه گواهی راست دهد پذیرند. و حسد کاهش تن است و حاسد را هرگز آسایش نباشد که با تقدیرِ خدای عزاسمه داریم به جنگ باشد، و اجل ناآمده مردم را، حسد بکشد. و حریص را راحت نیست زیرا که او چیزی می طلبد که شاید وی را نتهاده اند. و دور باشید از زنان که نعمت پاک بستانند و خانه ها ویران کنند؛ هر که خواهد که زنش پارسا ماند گردِ زنانِ دیگران نگردد. و مردمان را عیب مکنید، که هیچ کس بی عیب نیست؛ هر که از عیب خود نابینا باشد نادان تر مردمان باشد. و خوی نیک بزرگتر عظماهای خدای است عزوجل. و از خوی بد دور باشید که آن بندِ گران است بر دل و بر پای، همیشه بدخو در رنج بزرگ باشد و مردمان از وی به رنج. و نیکو خوی را هم این جهان بُود و هم آن جهان. و در هر دو جهان ستوده است. و هر که از شما به زاد بزرگتر باشد وی را بزرگتر دارید و حرمت او نگاه دارید و از او گردن مکشید. و همه بر امید اعتماد مکنید چنان که دست از کار کردن بکشید. و کسانی که شهرها و دیبها و بناها و کاریزها ساختند و غم این جهان

۱ - بفرستاد، ظ: بگرفت، به قرینه بعد که می گوید: فردا بخواهند برد.

بخوردند آن همه بگذاشتند و برفتند و آن چیزها مدروس شد. این که گفتم بسنده باشد و چنین دانم که دیدار ما به قیامت افتاد.

چون بزرجمهر را به میدان کسری رسانیدند فرمود که همچنان با بند و غل پیش ما آرید. چون پیش آوردند کسری گفت ای بزرجمهر چه مآند از کرامات و مراتب که آن را نه از حسن رأی ما بیافتی؟ و به درجه وزارت رسیدی و تدبیر ملک ما بر تو بود. از دین پدران خویش چرا دست بازداشتی. و حکیم روزگاری، به مردمان چرا نمودی که این پادشاه و لشکر و رعیت بر راه راست نیست؟ غرض تو آن بود تا ملک بر من بشورانی و خاص و عام را بر من بیرون آری، تو را بکشتنی کشم که هیچ گناهکار را نکشته اند، که تو را گناهی است بزرگ، والا توبه کنی و بدین اجداد و آبای خویش باز آبی تا عفو یابی، که دریغ باشد چون تو حکیمی کشتن، و دیگری چون تو نیست. گفت: زندگانی ملک دراز باد، مرا مردمان حکیم و دانا و خردمند روزگار می گویند، پس چون من از تاریکی به روشنایی آمدم به تاریکی باز نروم که نادان بی خرد باشم. کسری گفت بفرمایم تا گردنت بزنند. بزرجمهر گفت داوری که پیش او خواهم رفت عادل است و گواه نخواهد و مکافات کند و رحمت خویش از تو دور کند. کسری چنان درخشم شد که به هیچ وقت نشده بود، گفت او را باز دارید تا بفرمایم که چه باید کرد. او را بازداشتند. چون خشم کسری بنشست گفت دریغ باشد تباه کردن این. فرمود تا وی را در خانه یی کردند سخت تاریک چون گوری و به آهن گران او را بستند و صوفی سخت در وی پوشیدند و هر روز دو قرص جو و یک کفه نمک و سبوی آب او را وظیفه کردند و مشرفان گماشت که انفاس وی می شمردند و بدو می رسانند.

دو سال برین جمله بماند. روزی سخن وی نشنودند. پیش کسری بگفتند. کسری تنگدل شد و بفرمود زندان بزرجمهر بگشادند و خواص و قوم او را نزدیک وی آوردند تا با وی سخن گویند مگر او جواب دهد. وی را به روشنایی آوردند، یافتندش به تن قوی و گونه بر جای. گفتند ای حکیم تو را پشمینه ستبر و بند گران و جایی تنگ و تاریک می بینیم، چگونه است که گونه بر جای است و تن قویتر است؟ سبب چیست؟ بزرجمهر گفت که برای خود گوارشی ساخته ام از شش چیز، هر روز از آن لختی بخورم تا بدین بمانده ام. گفتند ای حکیم اگر بینی آن معجون ما را بیاموز تا اگر کسی از ما را و یاران ما را کاری افتد و چنین حال پیش آید آن را پیش داشته آید. گفت نخست ثقه درست کردم که هر چه ایزد عز ذکره تقدیر کرده است باشد. دیگر به قضاء او رضا دادم. سوم پیراهن صبر پوشیده ام که محنت را هیچ چیزی چون صبر نیست. چهارم اگر صبر نکنم باری سودا و ناشکیبایی را به خود راه ندهم. پنجم آنکه اندیشم که مخلوقی را چون من کار بتر ازین است شکر کنم. ششم آنکه از خداوند سبحانه و تعالی نوید نیستم که ساعت تا ساعت

فرج دهد» آنچه رفت و گفت با کسری رسانیدند. با خویشتن گفت چنین حکیمی را چون توان کشت. و آخر بفرمود تا او را کشتند و مثله کردند. و وی به بهشت رفت و کسری به دوزخ.

هر که بخواند دانم که عیب نکند<sup>۱</sup> به آوردن این حکایت، که بی فایده نیست و تاریخ به چنین حکایات آراسته گردد. اکنون به سر تاریخ باز شوم بِمَشِيَّةِ اللَّهِ وَ عَوْنِهِ، وَ بِاللَّهِ التَّوْفِيقُ<sup>۲</sup>.

چون از نشاندن بوسهل زوزنی فارغ شدند، امیر مسعود رضی الله عنه با خواجه احمد حسن وزیر خلوت کرد به حدیث دیوان عرض که کدام کس را فرموده آید تا این شغل را اندیشه دارد؟ خواجه گفت ازین قوم بوسهل حمدوی شایسته تر است. امیر گفت وی را اشراف مملکت فرموده ایم و آن مهمترست و چنو دیگری نداری، کسی دیگر باید. خواجه گفت این دیگران را خداوند می داند<sup>۳</sup>، کرا فرماید؟ امیر گفت بوالفتح رازی را می پسندم، چندین سال پیش خواجه کار کرده است. خواجه گفت مردی دیداری<sup>۴</sup> و نیکو و کافی است اما یک عیب دارد که بسته کار<sup>۵</sup> است، و این کار را گشاده کاری باید. امیر گفت شاگردان بددل و بسته کار باشند چون استاد شدند و وجیه گشتند کار دیگرگون کنند. و بیاید<sup>۶</sup> خواندن و بدین شغل امیدوار کردن. وزیر گفت چنین کنم. چون بازگشت بوالفتح رازی را بخواند و خالی کرد و گفت: در باب تو امروز سخن رفته است و در شغل عرض اختیار سلطان بر تو افتاده است. و روزگاری دراز است تا تو را آزموده ام. این شغل تو درخواستی باشی بی فرمان و اشارت من و توفیری<sup>۷</sup> نموده. و بر من که احمدم چنین چیزها پوشیده نشود. و در همه احوال من تو را این<sup>۸</sup> ترتیب خواستمی، نیکوتر بودی که با من بگفتی. اکنون رواست و درگذشتم. دل قوی باید داشت و کار بر وجه برآند. و به هیچ حال توفیر فرا نستانم که لشکر کم کنی، که در ملک رخنه افتد و فساد در عاقبت آن بزرگ است. اما اگر این دزدیها و خیانتها که بوالقاسم کثیر<sup>۹</sup> و شاگردان وی کرده اند دریابی و به بیت المال باز آری پسندیده خدمتی کرده باشی. گفت از بیست سال باز من بنده مستوفی خداوند بوده ام و مرا آزموده است و راست یافته، و می دیدم که خیانتها می رود و می خواستم که در روزگار وزارت

۱ - نکند، چند نسخه: کند.

۲ - التوفیق، در N: بعد ازین کلمه به صورت عنوان دارد: فصل. در C و F به قدر یک سطر سفید گذاشته اند و لابد برای نوشتن عنوان. در هامش F به خط بعدی نوشته شده است: «ذکر رفتن خوارزمشاه از راه بخارا به جنگ علی تکین به ماوراءالنهر و وفات خوارزمشاه»، و مصحح B همین عبارت را در متن خود به صورت عنوان گذاشته است. در نسخه های متأخرتر اثری از عنوان دیده نمی شود.

۳ - می داند، یعنی می شناسد.

۴ - دیداری، گویا به معنی صائب رأی و اهل رأی و نظر است. رک ت.

۵ - بسته کار، گویا به معنی کندکار و به اصطلاح «مسمو» ست. رک ت.

۶ - بیاید خواندن، یعنی باید بوالفتح را احضار کنی و شغل را به او بدهی.

۷ - توفیری نموده، توفیر یعنی صرفه جوئی در مخارج و به اصطلاح حذف مقداری از اقلام هزینه، ط. رک ت.

۸ - این ترتیب، یعنی این انتصاب. رک ت.

۹ - بوالقاسم کثیر، موضوع سابقه دشمنی احمد حسن با این بوالقاسم به تفصیل خواهد آمد در کتاب.

خداوند<sup>۱</sup> اثری بماند این توفیر بنمودم و به مجلس عالی مقرر کردم. اگر رأی سامی بیند از بنده درگذرد که بر رأی خداوند باز ننموده‌ام، بیش چنین سهو نیفتد. گفت درگذشتم، بازگرد، این شغل بر تو قرار گرفته است. و روز دیگر شنبه بوالفتح را به جامه‌خانه بردند و خلعت عارضی پوشید در آن خلعت کمر هفتصدگانی بست و پیش آمد و خدمت کرد و به‌خانه بازگشت و اعیان حضرت و لشکر حقی گزاردند نیکو. و دیگر روز به درگاه آمد و کار ضبط کرد، و مردی شهیم و کافی بود و تا خواجه احمد حسن زنده بود گامی فراخ نیارست نهاد؛ و چون او گذشته شد میدان فراخ یافت و دست به توفیر لشکر برد و در آن بسیار خللها افتاد. به جای خود بیارم هر یک.

و در این وقت ملطفه‌ها رسید از منهیان بخارا که علی تگین البته نمی‌آرآمد و ژاژ می‌خاید و لشکر می‌سازد. و از دو چیز بر دل وی رنجی بزرگ<sup>۲</sup> است، یکی آنکه امیر ماضی با قدرخان دیدار کرد تا بدان حشمت خانی ترکستان از خاندان ایشان بشد، و دیگر او را امید کرده بود خداوند، که ملک هنوز یکرویه نشده بود، که چون او لشکر فرستد با پسری که یاری دهد، او را ولایتی دهد؛ چون بی<sup>۳</sup> از جنگ و اضطراب کار یکرویه شد و بی‌منازع تخت ملک به خداوند رسید در<sup>۴</sup> آن است که فرصتی یابد و شری بپا کند، هر چند تا خداوند به بلخ است نباید<sup>۵</sup> اندیشید. چون امیر بر این حال واقف گشت خواجه بزرگ احمد حسن و بونصر مشکان را بخواند و خالی کرد و درین باب رأی خواست هرگونه سخن گفتند و رفت، امیر گفت علی تگین دشمنی بزرگ است و طمع وی که افتاده است مُحال است. صواب آن باشد که وی را از ماوراءالنهر برکنده آید. اگر بغراتگین پسر قدرخان که با ما وصلت دارد بیاید خلیفت ما باشد و خواهری که از آن ما به نام وی است فرستاده آید تا ما را داماد و خلیفه باشد و شر این فرصت جوی دور شود. و اگر او نیاید خوارزمشاه آلتوتناش را بفرماییم تا<sup>۶</sup> روی به ماوراءالنهر کند با لشکری قوی، که کار خوارزم مستقیم است، یک پسر و فوجی لشکر آنجا نشسنه<sup>۷</sup> باشند خواجه گفت ماوراءالنهر ولایتی بزرگ است. سامانیان که امراء خراسان بودند حضرت خود آنجا ساختند. اگر به دست آید سخت بزرگ کاری باشد. اما علی تگین گُربُز محتال است سی سال شد تا وی آنجا می‌باشد. اگر آلتوتناش را اندیشیده<sup>۸</sup> است صواب آن باشد که رسولی

۱- خداوند، در غیر N: خداوندگار، (کلمه خداوندگار زبان بهیقی نیست).

۲- بزرگ است، ت فی به جای: بزرگتر. (گویا کلمه را در اصل به سر هم نوشته بوده‌اند (بزرگست) و از آنجا این نصحین پهن آمده است.

۳- بی از جنگ، در نسخه‌های متأخر: بی‌جنگ. ولی مختار سن صحیح و اصیل است.

۴- در آن است که، در غیر K: دانست که.

۵- نباید اندیشید، در غیر M: بیاید اندیشید.

۶- تا روی، کدا در K. بقیه (جز A): تا پشت تا پشت. در A مثل بقیه بوده و با اصلاح مصحح در هاشم چین نده است: تا سب به خوارزم و روی به ماوراءالنهر. شاید: تا فصد ماوراءالنهر.

۷- نشسنه باشند، شاید: سنده باشند.

۸- اندیشیده است، یعنی امیر. M: اندیشه است.

بانام نزدیکی خوارزمشاه فرستاده آید و درین باب پیغام<sup>۱</sup> داد. اگر بهانه آرد و آن حدیث قائل ملنجوق<sup>۲</sup> در دل وی مانده است این<sup>۳</sup> حدیث طی باید کرد، که بی حشمت وی علی تگین را بر نتوان انداخت، تا آنگاه که از نوعی دیگر اندیشیده آید؛ و اگر نشاط رفتن کند مقرر گردد که آن ریش<sup>۴</sup> نمانده است. امیر گفت موجه این است، کدام کس رود؟ خواجه بونصر گفت امیرک بیهقی را صاحب برید بلخ بفرستیم. و اگر خواهیم که خوارزمشاه برود کدخدای<sup>۵</sup> لشکر عبدوس را باید فرستاد. امیر گفت جز وی نشاید. در ساعت عبدوس را بخواندند و استاد نامه‌ها نسخت کرد سخت غریب و نادر و خلعتی بانام که در آن پیل نر و ماده بود، پنج سر، خوارزمشاه را؛ و خلعتهای دیگر خواجه احمد عبدالصمد و خاصگان خوارزمشاه را و اولیا و حشم سلطانی را. و عبدوس از بلخ سوی خوارزمشاه رفت و خوارزمشاه قصد علی تگین کرد و کشته شد<sup>۶</sup> و در آن مدت چند کار سلطان مسعود برگزارده همه با نام، آنها را نیز می باید نبشت که شرط و رسم تاریخ این است:

امیر روز آدینه<sup>۷</sup> دوم ربیع الاول سوی منجوقیان رفت به شکار و آنجا بسیار تکلف رفت و جهانی سبز و زرد و سرخ بود با این فرمود تا طرادها غلامان سرای از دور بزدند و بر آن شراب خورد و نشاط کرد. و به باغ باز آمد در باقی ربیع الاول.

و غره ربیع الآخر چند قاصد آمدند از نزدیکی عبدوس که «کارها بر مراد است و آلتونتاش خلعت پوشید و بسیج رفتن کرد».

و طاهر دبیر را نامزد کرده بود امیر تا سوی ری رود به کدخدایی لشکری که بر<sup>۸</sup> سپاه سالار تاش فراش است. و صاحب برید و خازن نامزد شد. و خلعت<sup>۹</sup> وی راست کردند و بوالحسن کرجی ندیم را خازنی داد و بوالمظفر<sup>۱۰</sup> حبشی را صاحب بریدی و گوهر آیین خزینه دار را سالاری. و حاجب جامه دار محمودی یارق تغمش را و چند تن دیگر را از حجاب و سرهنگان قم و کاشان و جبال و آن نواحی نامزد کرد. و سه شبه ششم ربیع الآخر خلعتها راست کردند و درپوشیدند و پیش آمدند و امیر ایشان را بناخت. روز پنجشنبه هشتم این ماه

۱ - پیغام داد. شاید: پیغام رود. ۲ - ملنجوق، رک. ص ۳۰۵ راده ۴.

۳ - این حدیث طی باید کرد، یعنی از این مطلب (جنگ با علی تگین) باید صرف نظر کرد چون بی حشمت خوارزمشاه این کار شدنی نیست.

۴ - ریش، یعنی جواحت، اشاره برنجش خوارزمشاه است.

۵ - کدخدای لشکر، ظ یعنی برای کدخدایی لشکر. (چون بعد خواهیم دید که عبدوس به این سمت تعیین می شود).

۶ - کشته شد، شرح مفصل بعد ازین خواهد آمد.

۷ - آدینه دوم، محل شک است شاید: سه شبه. مطابق یک حساب احتمالی.

۸ - بر سپاه سالار، شاید هم: با سپاه سالار. یا: بر آن سپاه سالار.

۹ - خلعت وی، یعنی خلعت طاهر.

۱۰ - بوالمظفر، ت ف به جای: بوالحسن، به قرینه موارد دیگر ذکر این شخص در کتاب (یادداشت آقای مینوی هم مطابق این است).

روان کردند.<sup>۱</sup>

و هم<sup>۲</sup> درین روز خبر رسید که نوشیروان پسر منوچهر به گرگان گذشته شد و گفتند باکالیجار خالش<sup>۳</sup> با حاجب بزرگ منوچهر ساخته بود او را زهر دادند - و این کودک نارسیده بود - تا پادشاهی باکالیجار بگیرد، و نامه‌ها رسیده بود به غزنین که از تبار مرداوین و وشمگیر کس نمانده است نرینه که ملک بدو توان داد، اگر خداوند سلطان درین ولایت باکالیجار را بدارد که به روزگار منوچهر کار همه او می‌راند ترتیبی<sup>۴</sup> به جایگاه باشد، جواب رفت که «صواب آمد، رایت عالی مهرگان قصد بلخ دارد. رسولان باید فرستاد تا آنچه نهادنی است با ایشان نهاده آید». و چون به بلخ رسید بوالمحاسن رئیس گرگان و طبرستان آنجا رسید و قاضی گرگان بومحمد بسطامی و شریف بوالبرکات و دیلمی محتشم و شیرج لیلی، و ایشان را پیش آوردند. و پس از آن خواجه بزرگ نشست و کارها راست کردند: امیری<sup>۵</sup> باکالیجار و دخترش را از گرگان بفرستد، و استاد منشور باکالیجار تحریر کرد و خلعتی سخت فاخر راست راست کردند و به رسولان<sup>۶</sup> سپردند و ایشان را خلعت دادند. و طاهر<sup>۷</sup> را مثال بود تا مال ضمان گذشته و آنچه اکنون ضمان کرده بودند بطلبد و به نشابور فرستد نزدیک سوری صاحب دیوان تا با جمل نشابور به حضرت آرند.

هژدهم این ماه رسید به گذشته شدن والده بونصر مشکان، و زنی عاقله بود، و از استاد منشورم که چون سلطان محمود حسنک را وزارت داده بود و دشمن گرفته با چنان دوستی که او را داشت والدهام گفت «ای پسر چون سلطان کسی را وزارت داد اگر چه دوست دارد آن کس را در هفته‌یی دشمن گیرد، از آن جهت که همباز او شود در ملک، و پادشاهی به انبازی توان کرد». و بونصر به ماتم بنشست. و نیکو حق گزاردند. و خواجه بزرگ درین تعزیت بیامد، و چشم سوری این باغچه کشید که بهشت را مانست از بسیاری یاسمین<sup>۸</sup> شکفته و دیگر ریاحین و مورد<sup>۹</sup> و نرگس و سرو آزاد، بونصر را گفت نباستی که ما به مصیبت آمده بودیم تا حق این باغچه گزارده آمدی چنان که در روزگار سلطان محمود حق باغچه غزنین گزاردیم. و اسبش به کرانه

۱ - روان کردند، یعنی روانه شدند. رک ت.

۲ - هم درین روز الخ، محل تأمل است، چون از ذیل خبر چنین بر می‌آید که خبر مردن نوشروان در غزنین (یعنی پیش از این روز) به مسعود رسیده و جواب آن هم داده شده بوده است. اینجا در بلخ خبر نازه درین باب آمدن رسولان است. در باب نوشروان بنگرید به تعلیقات.

۳ - خالش، قزوینی: «یعنی خال نوشروان کما هو ظاهر العبارة بل صریحها نه حال منوچهر».

۴ - ترتیبی، یعنی انتصابی.

۵ - امیری باکالیجار الخ. عطف مفرد به جمله، قابل توجه است.

۶ - به رسولان سپردند الخ، یعنی خلعتی که برای باکالیجار و کسان او بود. به رسولان سپردند و خود رسولان را هم نفدا خلعت دادند.

۷ - و طاهر را مثال بود الخ، معلوم می‌شود که کار مالیات گرگان ضمیمه کاری بوده است و به عهده طاهر.

۸ - یاسمین شکفته، در غیر A: یاسمین چنین شکفته. ۹ - مورد، DA: ورد (هر دو صورت خوب است).

رواق که به ماتم آنجا نشسته بودند آوردند و برنشست و بونصر در رکابش بوسه داد و گفت «خداوند باقی باد، آن<sup>۱</sup> فخر بر سر من نهاد بدین رنجه شدن که هرگز مدروس نشود. و عجب نباشد که این باغ آن سعادت که باغ غزنین یافت بیابد». و هر چند امیر بر زبانِ بوالحسنِ عقیلی پیغام فرستاده بود در معنی تعزیت، روز چهارشنبه به خدمت<sup>۲</sup> رفت امیر به لفظ عالی خود تعزیت کرد.

قصه<sup>۳</sup> باغ غزنین و آمدنِ خواجه بگویم، یکی<sup>۴</sup> آنکه بنمایم حشمت استادم که وزیر<sup>۵</sup> با بزرگی احمد حسن به تعزیت و دعوت نزدیکِ وی آمد. از استادم شنودم که امیرِ ماضی به غزنین روزی نشاطِ شراب کرد و بسیار گل آورده بودند، و آنچه از باغ من از گل صد برگ بخندید شبگیر<sup>۶</sup> آن را به خدمتِ امیر فرستادم و بر اثر به خدمت رفتن. خواجه بزرگ و اولیا و حشم برسیدند. امیر در شراب بود خواجه را و مرا باز گرفت و بسیار نشاط رفت، و در چاشتگاه خواجه گفت: زندگانیِ خداوند دراز باد، شرط آن است که وقتِ گل ساتگینی<sup>۷</sup> خورند که مهمانی است چهل روزه خاصه چنین گل که ازین رنگین تر و خوشبوی تر نتواند بود. امیر گفت: بونصر فرستاده است از باغ خویش. خواجه گفت بایستی که این باغ را دیده شدی. امیر گفت میزبانی می جویی؟ گفت ناچار. امیر روی به من کرد گفت چه گویی؟ گفتم زندگانیِ خداوند دراز باد، رویاهان را زهره نباشد از شیر خشم آلود<sup>۸</sup> که صید<sup>۹</sup> به یوزان نمایند که این در سخت بیسته است. امیر گفت اگر شیر دستوری دهد<sup>۱۰</sup>؟ گفتم بلی بتوان نمود. گفت دستوری دادم، بیاید نمود. هر دو خواجه خدمت کردند. و ساتگینی آوردند و نشاط تمام رفت. و آن شراب خوردن به پایان آمد. پس از یک هفته سلطان را استادم بگفت و دستوری یافت و خواجه احمد به باغ آمد، و کاری شگرف و بزرگ پرداخته بودند؛ نماز دیگر امیر بوالحسن عقیلی را آنجا فرستاد به پیغام و گفت «بوالحسن را نگاه باید داشت و دستوری دادیم، فردا صبح باید کرد که بامداد باغ خوشتر باشد» و هر دو مهتر بدین نواخت شادمانه شدند و دیگر روز بسیار نشاط

۱ - آن فخر، ت ق. نسخه‌ها: آن فخر که.

۳ - قصه باغ غزنین و آمدن خواجه بگویم، بعضی از نسخه‌ها تمام این عبارت و بعضی قسمتی از آن را به صورت عنوان نوشته‌اند. برخی هم کلمه «حکایت» را بر سر آن افزوده‌اند. در A تا کلمه خواجه عنوان است و پس از آن دارد: این حکایت بگویم.

۴ - یکی آنکه، محل دقت است.

۶ - شبگیر آن را، مدّ روی الف در نسخه‌ها هست. مرحوم قزوینی نوشته است: «رای توقیته»، یعنی شبگیران بک کلمه است مانند سحرگاهان و بهاران و «را» برای توقیت است.

۷ - ساتگینی، نمی دانم که با یاء نکره است یا نیست، یعنی مراد نوعی شراب یا طرز مخصوصی از تراب‌خواری بوده است<sup>۹</sup>

۸ - خشم آلود، B: خشم آلود.

۹ - صید یوزان سانند، C: که بیوزان نمایند، A: که صید کوزنان نمایند. K: که صید کوزنان نمایند میربانی گفتگوی کردن. M: که صید کوزنان نماید سربانی جستن و کردن.

۱۰ - دستوری دهد، +M: چگویی.

رفت و نماز دیگر پیراگندند.

روز سه‌شنبه بیستم این ماه نامهٔ عبدوس رسید با سوارانِ مسرع که «خوارزمشاه حرکت کرد از خوارزم بر جانبِ آموی و مرا سویِ درگاه بازگردانید بر مراد». امیر روز دیگر بر نشست و به صحرا آمد و سالار و لشکر را که نامزد کرده بودند تا به آلتوتناش پیوندند دیدن گرفت و تا نمازِ دیگر سواران می‌گذشتند با ساز و سلاح تمام، و پیادهٔ انبوه، گفتند عدد ایشان پانزده هزار است. چون لشکر به‌تعییه بگذشت امیر آواز داد این دو سالار بگتگین چوگانی پدری و پیری آخور سالار مسعودی را و سرهنگان را که «هشیار و بیدار باشید و لشکر را از رعیت چه در ولایتِ خود و چه در ولایتِ بیگانه و دشمن دست کوتاه دارید تا بر کسی ستم نکنند. و چون به سپاه سالار آلتوتناش رسید نیکو خدمت کنید و بر فرمان او کار کنید و به هیچ چیز مخالفت نکنید». همه بگفتند فرمان بُرداریم. و پیاده شدند و زمین بوسه دادند و برفتند. و امیرکِ بیهقی صاحب برید را با آن لشکر به‌صاحب بریدی نامزد کردند و او را پیش خواند<sup>۱</sup> و با وزیر و بونصرِ مشکان خالی کرد و در همهٔ معانی مثال داد. و او هم خدمت کرد و روان شد.

روز دوشنبه غرّهٔ ماهِ جمادی‌الأولی این سال علی دایه را به‌جامه‌خانه بردند و خلعتِ سپاه سالاری پوشانیدند، که خواجهٔ بزرگ گفته بود که «از وی و جیه‌تر مردی و پیری نیست و آلت و عُدت و مردم و غلام دارد» و چنان خلعتی که رسمِ قدیم بود سپاه سالاران را پوشانیدند، و بازگشت و او را نیکو حق گزاردند؛ دیگر روز سویِ خراسان رفت با چهارهزار سوارِ سلطانی چنان که جمله گوش به‌مثالهایِ تاش فرّاش سپاه سالار دارند و از آن طاهرِ دبیر و به‌طوس مقام کنند و پشتیوانِ آن قوم باشند و همگان را دل می‌دهد<sup>۲</sup> و احتیاط کند<sup>۳</sup> تا در خراسان خلل نیفتد. و معمّایی رسید از آن امیرک که «خوارزمشاه چون لشکرِ سلطانی بدید اول بشکوهید که علی تگین تعییه است، خود را فراهم بگیرفت و کشتی از میانِ جیحون باز گردانیده بود، تا کدخدایش احمدِ عبدالصمد او را قوتِ دل داد. و هر چند چنین است خوارزمشاه چون<sup>۴</sup> دلشده بی می‌باشد، و بنده چند دفعه به‌نزدیکِ وی رفت تا آرام‌گونه بی یافت؛ مگر عاقبت کار خوب شود که اکنون باری به ابتدا تاریخ می‌نماید». وزیر گفت «خوارزمشاه بازنگشت و برفت، این کار بر خواهد آمد و خللی نزیاید».

و بر راهِ بلخ اسکدار نشانده بودند و دل درین اخبار بسته، و هر روز اسکدار می‌رسید. تا چاشتگاه اسکداری رسید حلقه ابرافگنده و بر در زده که «چون خوارزمشاه از جیحون بگذشت علی تگین را معلوم شد، شهر بخارا به‌غازیانِ ماوراءالنهر سپرد و خزانه و آنچه خُف<sup>۵</sup>

۱- خواند، F: خواندند.

۲- می‌دهد، یعنی علی دایه می‌دهد. M: می‌دهند.

۳- احتیاط کند، NF: احتیاط کرد. K: احتیاط کرده.

۴- چون دلشده بی NFB: چون دل شده، G: خون شده.

۵- خف، AB: مخفف. K: اخف.



داشت با خویشتن برد به دبوسی تا آنجا جنگ کند؛ و غلامی صد<sup>۱</sup> و پنجاه را که خیاره آمدند مثال داد تا به قهندز ایشان را نگاه دارند. خوارزمشاه چون بشنید ده سرهنگ با خیل سوی بخارا تاختنی<sup>۲</sup> بدادند و خود به تعیبه<sup>۳</sup> رفت و راهها از چپ و راست بگرفت تا از کمین خللی نزاید. و چون به بخارا رسید شحنة علی تگین به دبوسی گریخت و غازیان ماوراءالنهر و مردم شهر به طاعت پیش آمدند و دولت عالی را بندگی نمودند و گفتند دیر است تا در آرزوی آنند که رعیت سلطان اعظم ملک الإسلام شهاب الدوله ادام الله سلطانه باشند. خوارزمشاه ایشان را بنواخت و مثال داد تا قهندز را در پیچیدند و به قهر و شمشیر بستند. و غلامی هفتاد ترک خیاره به دست آمدند، جدا کردند تا به درگاه عالی فرستند. و قهندز و حصار غارت کردند و بسیار حیمت و ستور به دست لشکر افتاد. و خوارزمشاه دیگر روز قصد دبوسی کرد، و جاسوسان رسیدند که علی تگین لشکری انبوه آورده است چه آنچه داشت و چه ترکمانان و سلجوقیان و حشری، و جنگ به دبوسی خواهد کرد که به جانب صغانیان پیوسته است و جایگاه کمین است و آب روان و درختان بسیار. و به دولت عالی ظفر و نصرت روی خواهد نمود».

و امیر صفه‌یی فرموده بود بر دیگر جانب باغ برابر خضرا، صفه‌یی سخت بلند و پهنا<sup>۴</sup> در خورد بالا، مشرف بر باغ، و در پیش حوضی<sup>۵</sup> بزرگ، و صحنی فراخ چنان که لشکر دوروپه بایستادی. و مدتی بود تا بر آورده بودند، این وقت تمام شده بود. فرمودند<sup>۶</sup> خواجه [ابو] عبدالله الحسین<sup>۷</sup> بن علی میکائیل<sup>۸</sup> را تا کاری سخت نیکو بساختند که امیر سه‌شنبه<sup>۹</sup> هژدهم ماه جمادی الأولى درین صفة نو خواهد نشست. و این روز آنجا بار داد و چندان<sup>۱۰</sup> نثار کردند که حد و اندازه نبود. و پس<sup>۱۱</sup> از بار بر نشست، به میدانی که نزدیک این صفة بود چوگان باختند و تیر<sup>۱۲</sup> انداختند. و درین صفة خوانی نهادند سخت بزرگ. و امیر به گرمابه رفت از میدان و از گرمابه به خوان رفت و اعیان را به خوان بردند و نان خوردن گرفتند و شراب گردان شد و از خوان مستان بازگشتند. و امیر نشاط خواب کرد. و گل بسیار آوردند و مثال دادند که باز نگردند که

۱ - صد... آمدند، GK: صد و پنجاه آمدند.

۲ - ناختنی بدادند، K: ناختن آوردند. A: ناختن آورد. B: ناختنی بردند. G: ناختنی بدادند.

۳ - به تعیبه، B: با تعیبه، C: تعیبه.

۴ - پینا در خورد، کذا در I: بقیه: پیناور خورد. (در خورد به معنی مناسب و شایسته، در خورد).

۵ - حوضی بزرگ و صحنی، کذا در B. N: حوض بزرگ صحنی، بقیه: حوض بزرگ و صحنی.

۶ - فرمودند، قزوینی بر روی علامت جمع خط کشیده است. ولی استعمال فعل جمع به معنی فعل مجهول در سبک بیهقی هست، فرمودند یعنی فرموده شد.

۷ - الحسین، کذا در A. بقیه: الحسن.

۸ - میکائیل، کذا در N. بقیه: الیکائیل.

۹ - سه‌شنبه هژدهم، اشکال دارد. رک ت.

۱۰ - پس از نثار، کذا در B. A: پس از مجلس بار. K: از پس مجلس باره. بقیه: از مجلس باره.

۱۲ - تیر، MA: نیزه.

نشاطِ شراب خواهد بود.

و از گلشن استادم به دیوان آمد، اسکدار بیهقی رسید حلقه برافکنده و بر در زده، استادم بگشاد و رنگ از رویش بگشت، رسم آن بود که چون نامه‌ها رسیدی رقعتهی نبشتی و بونصر دیوانیان را دادی تا به خادم رساند، و اگر مهم بودی به من دادی، این ملطفه خود برداشت و به نزدیک آغاجی خادم برد خاصه. و آغاجی خبر کرد، پیش خواندند، در رفت<sup>۱</sup> مطربان را بازگردانیدند و خواجه بزرگ را بخواندند. و امیر از سرای برآمد و بر ایشان خالی داشت تا نماز دیگر. وزیر بازگشت و استادم به دیوان نشست و مرا بخواند<sup>۲</sup> و نامه نسخت کردن گرفتم، نامه‌های امیرک بیهقی بود بر آن جمله که «آلتوتاش چون به دبوسی رسید طلیعه علی تگین پیدا آمد، فرمود تا کوس فرو کوفتند و بوقها بدمیدند، با تعبیه تمام براند و لشکرگاهی کردند برابر خصم و آبی بزرگ در<sup>۳</sup> میان، و دست آویزی به پای شد قوی و هر دو لشکر را که طلیعه بودند مدد رسید تا میان دو نماز لشکر فرود آمد و طلایع بازگشتند. خوارزمشاه بر بالای بایستاد و جمله سالاران و اعیان را بخواند و گفت «فردا جنگ باشد به همه حال، به جای خود باز روید، امشب نیکو پاس دارید و اگر آوازی افتد دل از خویشتن مبرید و نزدیک<sup>۴</sup> دیگر مروید که من احتیاط در کید کردن و طلیعه داشتن و جنگ به جای آورده‌ام تا چون خصم پیدا آید حکم حال<sup>۵</sup> و مشاهدت را باشد. و امیرک بیهقی<sup>۶</sup> را با خود برد و نان داد و کدخدا<sup>۷</sup> و خاصگانش را حاضر نمودند. چون از نان فارغ شد با احمد و تاش<sup>۸</sup> سپاه سالار و چند سرهنگ محمودی خالی کرد و گفت این علی تگین دشمنی بزرگ است، از بیم سلطان ماضی آرامیده بود، او را امید کردند و چون کار یکرویه شد اگر بر آن برفتندی<sup>۹</sup> این مرد فسادی نیوستی و مخالفتی اظهار نکردی. چون منهیان نوشتند که او ناراست است خداوند سلطان عبدوس را نزدیک من فرستاد و درین معانی فرمان داد، چه چاره بود از فرمان برداری که مضربان صورت من زشت کرده بودند. اکنون کار به شمشیر رسید، فردا جنگ صعب خواهد بود و من نه از آن مردانم که به هزیمت بشوم، اگر حال دیگرگونه باشد من نفیس خود به خوارزم نبرم، اگر کشته شوم رواست، در طاعت خداوند خویش شهادت یابم، اما باید که حق خدمت قدیم من در فرزندان من رعایت کرده آید.

۱- در رفت، K: در وقت.

۲- بخواند در غیر A: بخواندند. (هر دو صورت موجه است).

۳- در میان، فقط در A ست. (در سطور بعد ذکر آن که میان دو لشکر رودی بوده است می آید).

۴- نزدیک دیگر، در همه نسخه‌ها چنین نوشته شده است، و شاید «نزد یکدیگر» باشد. یا: نزدیکتر.

۵- حال و مشاهدت، کذا در بقیه بی و او.

۶- درین گزارش امیرک گاهی صورت متکلم دارد و گاهی صورت مغایب، و فرض آن است که این گزارش نقل از نامه خود اوست. نمی دانم که این تفنن خود امیرک بوده یا از ناقل قول او خواجه بوالفضل.

۷- کدخدا، یعنی احمد عبدالصمد.

۸- تاش، مقصود تاش سپاه سالار خوارزمشاه است، تاش ماهروی، بعدها هم نامش درین کتاب می آید.

۹- برفتندی... نیوستی... نکردی، کذا در MB. بقیه: برفتند، نیوست، نکرد.

همگان<sup>۱</sup> گفتند ان شاء الله تعالی که خیر و نصرت باشد. پس مثال داد تا [بر] چهار جانب طلیعه رفت و هر احتیاط که از سالاری بزرگ خوانده آمد و شنوده به جای آورد. و قوم بازگشتند. و مخالفان به چند دفعه قصد کردند، آوازه‌ها افتاد، دشمنان کور<sup>۲</sup> و کبود بازگشتند.

«چون صبح بدمید خوارزمشاه بر بالای بایستاد و سالاران و مقدمان نزدیک وی و تعبیه‌ها بر حال خویش. گفت «ای آزادمردان چون روز شود خصمی سخت شوخ و گریز پیش خواهد آمد و لشکری یکدل دارد، جان<sup>۳</sup> را بخواهند زد. و ما آمده‌ایم تا جان و مال ایشان بستانیم و از بیخ برکنیم. هشیار و بیدار باشید و چشم به علامت من در قلب دارید که من آنجا باشم که اگر عیاذاً بالله سستی کنید خلل افتد؛ جیحون بزرگ در پیش است و گریزگاه خوارزم سخت دور است، و به حقیقت من به هزیمت نخواهم رفت، اگر مرا فراگذارید شما را به عاقبت روی خداوند می‌باید دید. من آنچه دانستم گفتم». گفتند خوارزمشاه داد ما بداد، تا جان بزنیم. و خوارزمشاه در قلب ایستاد، و در جناح آنچه لشکر قویتر بود جانب قلب نامزد کرد تا اگر میمنه و میسره را به مردم حاجت افتد می‌فرستد. بگتگین چوگانی و پیری آخورسالار را بگفت تا بر میمنه بایستادند با لشکری سخت قوی. و تاش سپاه‌سالارش را بر میسره بداشت و بعضی لشکر سلطانی. و ساقه قوی بگماشت هر دو طرف را. و پنج سرهنگ محتشم را با مبارزان مثال داد که هرکس از لشکر باز گردد میان بدو نیم کنند. و برابر<sup>۴</sup> طلیعه سواران گزیده‌تر فرستادن گرفت.

«چون روز شد کوس فرو کوفتند و بوق بدمیدند و نعره برآمد. خوارزمشاه به تعبیه راند، چون فرسنگی کناره رود برفت آب پایاب<sup>۵</sup> داشت و مخوف<sup>۶</sup> بود، سواری چند از طلیعه بتاختند که «علی تگین از آب بگذشت و در صحرائی سخت فراخ بایستاد، از یک جانب رود و درخت بسیار و دیگر جانب دورادور لشکر، که جنگ اینجا خواهد بود؛ و چنین می‌گویند که سه جای کمین سوی بُنه و ساقه ساخته است که از لب رود درآیند و از پس پشت مشغولی دهند». هر چند خوارزمشاه کدخدایش را با بُنه و ساقه قوی ایستانیده بود، هزار سوار و هزار پیاده باز گردانید تا ساخته باشند با آن قوم، و نقیبان تاخت<sup>۷</sup> سوی احمد<sup>۸</sup> و ساقه و سوی مقدمان که بر لب رود

۱- همگان، بیشتر نسخه‌ها: همگان.

۲- کور و کبود، قزوینی: «اصطلاحی بوده است یعنی خراب و خاسر».

۳- جان را بخواهند زد، یعنی برای جان، یا نا جان دارند.

۴- برابر طلیعه، شاید: بر اثر طلیعه، یعنی به دنبال طلیعه خود و برای تقویت آن.

۵- پایاب، به گفته برهان محلی است از آب که پای به‌رین آن برسد و قابل عبور باشد.

۶- مخوف بود، یعنی از آن جهت که دشمن می‌توانست از این پایاب عبور کند (۲).

۷- تاخت، به معنی متعدی آن.

۸- احمد و ساقه، کذا در K.A: احمد. بقیه: احمد و ساقه بایستاید (۴).

مرتب بودند پیغام داد که حال چنین است. پس برانند، با یکدیگر رسیدند، و امیرک را با خویشان برد تا مشاهده حال باشد و گواه وی. و امیرک را با خویشان در بالای بایستانید، و علی تگین هم بر بالای بایستاند، از علامت سرخ و چتر به جای آوردند، و هر دو لشکر به جنگ مشغول شدند و آویزشی بود که خوارزمشاه گفت در مدت عمر چنین یاد ندارد. میمنه علی تگین نماز پیشین بر میسر خوارزمشاه برکوفتند و نیک بکوشیدند و هزیمت بر خوارزمشاه افتاد؛ خوارزمشاه بانگ برزد و مددی فرستاد از قلب، ضبط نتوانست کرد و لشکر میسره برفتند، تاش ماهروی ماند سپاه سالارش و سواری دویست خویشان را در رود افگندند و همه بگذشتند<sup>۱</sup>. خوارزمشاه میمنه خود را بر میسر ایشان فرستاد، نیک ثبات کردند، دشمن سخت چیره شد چنان که از هر دو روی بسیار کشته شد و خسته آمد و لشکر میمنه بازگشت، و بگتگین حاجب چوگانی و پیری آخور سالار با سواری پانصد می آویختند و دشمن انبوه تر روی بدیشان نهاد و بیم بود که همگان<sup>۲</sup> تباه شوند، خوارزمشاه و قلب از جای برفتند و روی به قلب علی تگین نهادند و بگتگین و پیری بدو پیوستند و قومی سوار هزیمتینان. و علی تگین نیز با قلب و میسر خود درآمد. و خوارزمشاه نیزه بستد و پیش رفت، چون علامتش لشکر بدیدند چون کوه آهن درآمدند و چندان کشته شد از دو روی که سواران را جولان دشوار شد، و هر دو لشکر بدان بلا صبر کردند تا به شب، پس از یکدیگر بازگشتند. چنان که جنگ قائم<sup>۳</sup> ماند؛ و اگر خوارزمشاه آن نکردی لشکری بدان بزرگی به باد شدی.

«و تیری رسیده بود خوارزمشاه را و کارگر افتاده بر جایی که از سنگهای قلعتی که در هندوستان است سنگی بر پای چپ او آمده بود. آن شهادت بین که آن درد بخورد و در معرکه اظهار نکرد و غلام را فرمود تا تیر از وی جدا کرد و جراحی بیست. چون به لشکرگاه رسید یافت قوم<sup>۴</sup> را بر حال خویش هیچ خلل نیفتاده بود و هزیمتینان<sup>۵</sup> را دل داده و به جای خویش بداشته؛ هر چند کمینها چند بار قصد کرده بودند خواجه احمد کدخدایش و آن قوم که آنجا مرتب بودند احتیاط کرده بودند تا خللی نیفتاده بود. خوارزمشاه ایشان را بسیار نیکویی گفت و هر چند مجروح بود کس ندانست و مقدمان را بخواند و فرود آورد و چند تن را ملامت کرد و هر یک عذر خواستند عذر پذیرفت و گفت<sup>۶</sup> باز گردید و ساخته پگاه بیاید تا کار خصم

۱- بگذشتند. پس ازین در خبر وزارت احمد عبدالصمد خواهد آمد که ناش درین جنگ کشته شده است.

۲- همگان، در غیر MKA: همگان.

۳- قائم، در غیر BA: قائمه. قائم ماندن یعنی معلق و بلا تکلیف ماندن. رکت.

۴- قوم را، یعنی مردمی را که بر بنه و ساقه گماشته بود.

۵- و هزیمتینان... بداشته، این جمله شاید در اصل پس از عبارت «تا خللی نیفتاده بود» جای داشته است و کاتبی از مشابهت «هیچ خللی نیفتاده بود» با آنجا به اشتباه افتاده و جمله را به اینجا آورده است. به این فرص عبارت چنین می شود: احتیاط کرده بودند تا خللی نیفتاده بود و هزیمتینان را دل داده (عطف به: کرده بودند) و به جای خویش بداشته.

۶- و گفت، در غیر B بی واو.

فیصل<sup>۱</sup> کرده آید که دشمن مقهور شده است و اگر<sup>۲</sup> شب نیامدی فتح برآمدی. گفتند: چنین کنیم. احمد را و مرا<sup>۳</sup> بازگرفت و گفت این لشکر امروز به باد شده بود اگر من پای نیفشردمی و جان بذل نکردمی، اما تیری رسید بر جایگاهی که وقتی همان جای سنگی رسیده بود، هر چند چنین است فردا به جنگ روم. احمد گفت «روی ندارد مجروح به جنگ رفتن، مگر مصلحتی باشد که بادی<sup>۴</sup> در میان جهد تا نگریم که خصم چه کند، که من جاسوسان فرستاده‌ام و شبگیر در رسند». و طلعه‌ها نامزد کرد مردم آسوده. و من بازگشتم. وقت سحر کسی آمد و به تعجیل مرا بخواند نزدیک وی رفتم گفت دوش همه شب نخفتم ازین جراحت و ساعتی شد تا جاسوسان بیامدند و گفتند علی تگین سخت شکسته و متحیر شده است که مردمش کم آمده است و بر آنست که رسولان فرستد و به صلح سخن گوید، هر چند چنین است چاره نیست به حيله برنشینیم و پیش رویم. احمد گفت تا<sup>۵</sup> خواجه چه گوید؟ گفتم اعیان<sup>۶</sup> سپاه را بیاید خواند و نمود که «به جنگ خواهد رفت<sup>۷</sup>» تا لشکر برنشینند آنگاه کس بتازیم که از راه مخالفان درآید از طلعه‌گاه تا گوید که «خصمان به جنگ پیش نخواهند آمد که رسول می‌آید» تا امروز آسایشی باشد خوارزمشاه را، آنگاه نگریم. خوارزمشاه گفت صواب است. اعیان و مقدمان را بخواندند و خوارزمشاه را بدیدند و بازگشتند و سوار بایستادند.

«و کوس جنگ زدند، خوارزمشاه اسب خواست و به جهد برنشست اسب تندی کرد، از قضاء آمده بیفتاد هم بر جانب افگار و دستش بشکست، پوشیده او را در سرای پرده بردند به خرگاه و بر تخت بخوابانیدند و هوش از وی بشد، احمد و امیرک را بخواند گفت مرا چنین حالی پیش آمد و به خود مشغول شدم، آنچه صواب است بکنید تا دشمن کامی نباشد و این لشکر به باد نشود. احمد بگریست و گفت به ازین می‌باشد که خداوند می‌اندیشد، تدبیر آن کرده شود. امیرک را به نزدیک لشکر برد و ایشان را گفت که امروز جنگ نخواهد بود، می‌گویند علی تگین کوفته شده است و رسول خواهد فرستاد، طلعه لشکر دُما دم کنید تا لشکرگاه مخالفان، اگر جنگ پیش آرد برنشینیم و کار پیش گیریم، اگر رسولی فرستد حکم مشاهدت را باشد. گفتند سخت صواب است. و روان کردند<sup>۸</sup> و کوس می‌زدند و حزم نگاه می‌داشتند.

«این گرگی پیر جنگ پیشین روز بدیده بود و حال ضعف خداوندش در شب کس فرستاده بود نزد کدخدای علی تگین محمودبیک و پیغام<sup>۹</sup> داده و نموده و گفته که اصل تهور و تعدی از

۱- فیصل، در غیر BA: فصل.

۲- و اگر، بیشتر نسخه‌ها: و گر.

۳- مرا، یعنی امیرک را.

۴- بادی در میان، A: در میان بادی.

۵- تا خواجه چه گوید گفتم، در GMKA نیست.

۶- اعیان سپاه، کذا در M, K: اعیان لشکر. بقیه: اعیان و ساد.

۷- خواهد رفت، M: می‌رویم.

۸- روان کردند، در M: روان گردیدند. (روان کردن به معنی روانه شدن در کتاب هست رکت ت).

۹- پیغام داده، +K: و سنانها داده.

شما بود تا سلطان خوارزمشاه را اینجا فرستاد، و چون ما از آب گذاره کردیم واجب چنان کردی و به خرد نزدیک بودی که مهترت رسولی فرستادی و عذر خواستی از آن فراخ سخنیها و تبسطها که سلطان ازو بیازرد، تا خوارزمشاه در میان آمدی و به شفاعت سخن گفتی و کار راست کردی و چندین خون ریخته نشدی. قضا کار کرد. این از عجز نمی گویم که چاشنی دیده آمد، و خداوند سلطان به بلخ است و لشکر دُمادُم؛ ما کدخدایان پیشکارِ محتشمان باشیم، بر ما فریضه است صلاح نگاه داشتن. و هر چند که خوارزمشاه از اینکه گفتیم خبر ندارد و اگر بداند به من بلانی رسد اما نخواهم که بیش خونی ریخته شود. حقِ مسلمانی و حقِ مجاورتِ ولایت از گردنِ خویش بیرون کردم، آنچه صلاح خویش در آن دانید می کنید.

«کدخدایِ علی تگین و علی تگین این حدیث را غنیمت شمردند و هم در شب رسول را نامزد کردند، مردی علوی و جیه از محتشمانِ سمرقند، و پیغامها دادند. چاشتگاه این روز لشکر به تعبیه برنشسته بود رسول بیامد و احمد بگفت خوارزمشاه را که بی تو<sup>۱</sup> چه کردم. هر چند به تن خویش مشغول بود و آن شب کرانه خواست کرد گفت: احمد من رفته. نباید که فرزندانم<sup>۲</sup> را ازین بد آید که سلطان گوید من با علی تگین مطابقت کردم. احمد گفت «کار ازین درجه گذشته است، صواب آن است که من پیوسته ام، تا صلح پیدا آید و از اینجا به سلامت حرکت کرده شود جانبِ آموی [و] از آن<sup>۳</sup> جانبِ جیحون رفته آید آنگاه این حال باز نمایم. معتمدی چون امیرک اینجاست، این حالها چون آفتاب روشن شد، اگر چنین کرده نیامدی بسیار خلل افتادی. خوارزمشاه را رنج باید کشید یک ساعت بیاید نشست تا رسول پیش آرند.» خوارزمشاه موزه و کلاه پوشید و به خیمه بزرگ آمد و غلامان بایستادند و کوبه یی بزرگ و لشکر و اعیان رسول پیش آمد و زمین بوسه داد و بنشانند چنان که به خوارزمشاه نزدیکتر بود. در صلح<sup>۴</sup> سخن رفت. رسول گفت که علی تگین می گوید مرا خداوند سلطانِ ماضی فرزند خواند، و این سلطان چون قصدِ برادر کرد و غزنین، من لشکر و فرزند پیش داشتم، مکافات من این بود! اکنون خوارزمشاه پیرِ دولت است آنچه رفت در باید گذاشت به رضایِ سلطان، به آموی رود و آنجا با لشکر مقام کند و واسطه<sup>۵</sup> شود تا خداوند سلطان عذر من بپذیرد و حال لطیف شود چنان که در نوبتِ خداوند سلطانِ ماضی بود تا خونی ریخته نشود. خوارزمشاه گفت سخت نیکو گفت، این کار تمام کنم و این صلاح به جای آرم، و جنگ برخاست؛ ما سویِ آموی برویم و آنجا مقام کنیم. علوی دعا گفت، و بازگردانیدندش و به خیمه بنشانند، و خوارزمشاه بگتگین و پیروی

۱- بی نو، در B نیست.

۲- فرزندانم را ازین بد آید. یعنی ازین عمل برای آنها بدی پیش آید، به ضرر آنها باشد.

۳- از آن جانب، شاید؛ و از آن جانب.

۴- در صلح، KA: وز صلح.

۵- واسطه، KM: رابطه.

آخور سالار را و دیگر مقدّمان را گفت چه گوئید و چه بینید؟ گفتند فرمانِ خداوند سلطان آن است که ما متابِعِ خوارزمشاه باشیم و بر فرمانِ او کار کنیم. و یکسوارگان ما نیک به درد آمده‌اند و بدان زشتی هزیمت شده و اگر خوارزمشاه آن ثبات نکردی و دست از جان بنشستی خللی افتادی که دریافت نبودی، و خوارزمشاه مجروح شده است و بسیار مردم کشته شده‌اند. گفت: اکنون گفت‌وگوی<sup>۲</sup> مکنید و سواره و پیاده بر تعبیه می‌باشید و حزم تمام به جای آرید و بر چهار جانب طلیعه گمارید که از مکر دشمن ایمن نشاید بود. گفتند چنین کنیم.

«و خوارزمشاه برخاست و ضعفش قویتر شد چنان که اسهال افتاد سه بار، خوارزمشاه احمد را بخواند گفت کارِ من بود، کارِ رسولِ زودتر بگذار. احمد بگریست و بیرون آمد از سرای پرده و در خیمه بزرگ بنشست و خلعتی فاخر و صلتی به سزا بداد<sup>۳</sup> رسول را [او] بازگردانید و مردی جلد سخن‌گوی از معتمدانِ خویش با او<sup>۴</sup> فرستاد و سخن بر آن جمله قرار دادند که چون علوی نزدیکِ علی تگین رسید باید که رسول ما را بازگرداند و علی تگین بر<sup>۵</sup> [یک] منزل بازپس نشیند چنان که پیش رسول ما حرکت کند ما نیز یک منزل امشب سویِ آموی بخواهیم رفت.

«و لشکر را فرود آوردند و طلیعه از چهار جانب بگماشتند و اسهال و ضعفِ خوارزمشاه زیادت تر شد، شکرِ خادمِ مهترِ سرای را بخواند و گفت احمد را بخوان. چون احمد را بدید گفت من رفتم، روز جزع نیست و نباید گریست، آخر کار آدمی مرگ است، شما یان مردمان پشت به پشت آرید چنان کنید که مرگِ من امشب و فردا پنهان ماند، چون یک منزل رفته باشید اگر آشکارا شود حکمِ مشاهدت شماراست، که اگر عیاذاً بالله خبرِ مرگِ من به علی تگین رسد و شما جیحون گذاره نکرده باشید شما و این لشکر آن بینید که در عمر ندیده باشید. و امیرک حالِ من چون با لشکر به درگاه نزدیکِ سلطان رود باز نماید که هیچ چیز عزیزتر از جان نباشد در رضایِ خداوند بذل کردم، و امیدوارم که حقِ خدمتِ من در فرزندانم رعایت کند. بیش طاقتِ سخن نمی دارم و به جان دادن و شهادت مشغولم. احمد و شکر بگریستند و بیرون آمدند و به ضبطِ کارها مشغول شدند. «و نمازِ دیگر چنان شد خوارزمشاه که بیش امید نماند. احمد به خیمه بزرگِ خود آمد و نقیبان را بخواند و به لشکر پیغام داد که «کارِ صلح قرار گرفت و علی تگین منزل کرد بر جانبِ سمرقند و رسول تا<sup>۶</sup> نمازِ خفتن به طلیعه ما رسید و طلیعه را

۱ - بدرد آمده، شاید: بدرد آمده‌اند.

۲ - گفت‌وگوی، B: گفتگوئی.

۳ - بداد رسول را و بازگردانید، ت ق، نسخه‌ها: بداد و رسول را بازگردانید.

۴ - با او، در غیر M: برو، بدو.

۵ - بر یک منزل، نظر قزوینی هم برین تصحیح بوده است.

۶ - رسول تا، شاید: رسول ما، یعنی رسول مادر بازگشت از نزد علی تگین چون صلح برقرار شده بود طلیعه ما را لارم ندانست و آن را بازگردانید.

بازگردانید که خوارزمشاه حرکت خواهد کرد. منتظر آواز کوس باشید، و باید میمنه و طیعه و ساقه تعبیه ساخته روید که هرچند صلح باشد به زمین دشمنیم و از خصم ایمن نتوان بود.» و مقدمان خواهان این بودند. - و این است<sup>۱</sup> عاقبت آدمی چنان که شاعر گفته است:

وَإِنَّ امْرَأً أَقْدَسَ سَارٍ سَبْعِينَ حِجَّةً إِلَى مَنْهَلٍ مِنْ وَرْدِهِ لَقَرِيبٌ

خردمند آن است که دست در قناعت زند که برهنه آمده است و برهنه خواهد گذشت. و در خبر آمده است: من اصبح آمناً فی سربہ مُعافئ فی بدنہ و عندہ قوت یومیہ فکأنما حاز الدنیا بحذافیرها. ایزد تعالی توفیقی خیرات دهد و سعادت این جهان و آن جهان روزی کناد. -

«چون خوارزمشاه فرمان یافت ممکن نشد تابوت و جز آن ساختن که خبر فاش شدی، مهد پیل راست کردند و شبگیر وی را در مهد بخوابانیدند و خادمی را بنشانند تا او را نگاه می داشت و گفتند «از آن جراحی نمی تواند نشست و در مهد برای آسانی و آسودگی می رود.» و خبر مرگ افتاده بود در میان غلامانش شکر خادم فرمود تا کوس فرو کوفتند و جمله لشکر با سلاح و تعبیه و مشعلهای بسیار افروخته روان گردید. تا وقت نماز بامداد هفت فرسنگ برانده بودند و خیمه و خرگاه و سرابرد بزرگ زده، او را از پیل فرو گرفتند و خبر مرگ گوشا گوش افتاد، و احمد و شکر خادم تنی چند از خواص و طبیب و حاکم لشکر را بخواندند و گفتند شما به شستن و تابوت ساختن مشغول شوید.

احمد نقیبان فرستاد و اعیان لشکر را بخواند که پیغامی است از خوارزمشاه هرکس فوجی لشکر با خود آرید. همگان ساخته بیامدند و لشکر بایستاد، احمد ایشان را فرود آورد و خالی کرد و آنچه پیش از مرگ خوارزمشاه ساخته بود از نبشته و رسول و صلح تا این منزل که آمد باز گفت. غمی بسیار خوردند بر مرگ خوارزمشاه و احمد را بسیار بستودند<sup>۲</sup> او گفت اکنون خود را زودتر به آموی افکنیم. خواجه گفت علی تگین زده و کوفته امروز از ما بیست فرسنگ دور است و تا خبر مرگ خوارزمشاه بدو رسد ما به آموی رسیده باشیم. و غلامان گردن آور<sup>۳</sup> تر خوارزمشاه از مرگ شمتی یافته بودند، شما را بدین رنجه کردم تا ایشان را ضبط کرده آید؛ و نماز دیگر برنشینیم و همه شب برانیم چنان که روز به رود رسیده باشیم و جهد کنیم تا زودتر از جیحون بگذریم. جواب دادند که نیکو اندیشیده است و ما جمله متابع فرمان ویم به هرچه مثال دهد. شکر خادم را بخواند و گفت سرهنگان خوارزمشاه را بخوان، چون حاضر

۱ - و این است عاقبت الخ، این پاراگراف ظاهراً سخن خود بیعتی است که به مناسبت مرگ خوارزمشاه فرصتی برای ذکر موعظه و تنبیه غافلان یافته است و سخن خود را بی هیچ نشانه فصلی با گزارش صاحب برید مخلوط کرده است. احتمال آن که این هم از سخن صاحب برید و نامه اسکدار باشد بسیار بعید است و خلاف قاعده.

۲ - بستودند و گفت، ظ یعنی بستودند و گفتند، از باب افراد فعل معطوف به جمع در زبان قدیم.

۳ - گران آور، از قبیل دلاور و نام آور است.



شدند سرهنگان را بنشانند، و حشمت می داشتند، پیش احمد نمی نشستند؛ جهد بسیار کرد تا بنشستند؛ گفت شما دانید که خوارزمشاه چند کوشید تا شما را بدین درجه رسانید. وی را دوش وفات بود که آدمی را از مرگ چاره نیست، و خداوند سلطان را زندگانی باد به جای است، و او<sup>۱</sup> فرزندان شایسته دارد و خدمت‌های بسیار کرده است، و این سالاران و امیرک که معتمدان سلطاند هرآینه چون به درگاه رسند و حال باز نمایند فرزندی شایسته خوارزمشاه را جای پدر دهد و به خوارزم فرستد، و من بدین با علی تگین صلح کرده‌ام، و او از ما دور است و تا نماز دیگر بر خواهیم داشت تا به آموی رسیم زودتر، این مهتران سوی بلخ کشند و ما سوی خوارزم. اگر با من عهد کنید و بر غلامان سرایی حجت کنید تا بخرد باشند، که چون به آموی رسیم از خزانه خوارزمشاه صلتی داده آید، بدنام نشوید و همگان نیکونام مانید. اگر عیاذاً بالله شغبی و تشویشی کنید پیدا است که عدد شما چند است این شش هزار سوار و حاشیت یک ساعت دمار از شما بر آرند، و تنی چند نیز اگر به علی تگین پیوندید شما را پیش او هیچ قدری نماند و قراری<sup>۲</sup> به جایی، این پوست باز کرده بدان گفتم تا خوابی دیده نیاید، این مهتران که نشسته‌اند با من درین یک سخن‌اند» و روی به قوم کرد که شما همین می گوئید؟ گفتند ما بندگان فرمان برداریم. احمد ایشان را به سوگندان گران بست و برفتند و با غلامان گفتند، جمله در شوریدند و بانگ بر آوردند و سوی اسب و سلاح شدند. این مقدمان برنشستند و فرمود<sup>۳</sup> تا لشکر برنشست به جمله، چون غلامان دیدند یک زمان حدیث کردند با مقدمان خود و مقدمان آمدند که قرار گرفت، از خواجه عمید عهدی می خواهند و سوگندی که ایشان را نیازارد و همچنان دارندشان که به روزگار خوارزمشاه، خواجه احمد گفت روا باشد، بهتر از آن داشته آید که در روزگار خوارزمشاه رفتند و باز آمدند و احمد سوگند بخورد اما گفت یک امشب اسبان از شما جدا کنند و بر اشتران نشینید، فردا اسبان به شما داده آید، این یک منزل روی چنین دارد. درین باب لختی تأمل کردند تا آخر برین جمله گفتند که فرمان برداریم بدانچه خواجه فرماید، از هر وثاقی ده غلامی یک غلام سوار باشد و با سرهنگان رود تا دل ما قرار گیرد. گفت سخت صواب است. برین جمله بازگشتند و چیزی بخوردند و کار راست کردند و همه شب براندند و بامداد فرود آمدند و اسبان به غلامان باز ندادند و همچنین می آمدند تا از جیحون گذاره کردند و به آموی آمدند و امیرک بیهقی آنجا<sup>۴</sup> بیود، احمد گفت چون این لشکر بزرگ به سلامت

۱- و او، یعنی خوارزمشاه.

۲- و قراری به جایی، عطف است به «قدری» یعنی به هیچ جایی فرار نتوانید یافت.

۳- و فرمود، فاعل این فعل را اگر مقدمان بدانیم و نه احمد، باید گفت از باب افراد فعل معطوف به جمع است.

۴- آنجا بود، یعنی آنجا ماند. درین عبارت هم امیرک به صورت مغایب ذکر شده است، در حالی که در خند سطر بعد ناگفته «بنده» از خود تعبیر می کند.

باز رسید من خواستم که به درگاهِ عالی آیم به بلخ اما این خبر به خوارزم رسد دشوار خلیل زائل توان کرد، آنچه معلوم شماسست با سلطان بازگوید و پادشاه از حق شناسی در حق این خاندان قدیم تربیت فرماید. همه خواجه احمد را ثناها گفتند و وی را پدرود کردند، و خواجه احمد فرمود تا اسبان به غلامان باز دادند. و بنده ملطفه‌یی پرداخته بود مختصر، این مُسْرَح پرداختم تا رایِ عالی بر آن واقف گردد ان شاء الله تعالی<sup>۱</sup>»

اگرچه این اقاویص از تاریخ دور است چه در تواریخ چنان می خوانند که فلان پادشاه فلان سالار را به فلان جنگ فرستاد و فلان روز صلح کردند و این آن را یا او این را بزد و برین بگذشتند، اما من آنچه واجب است به جای آرم.

و خواجه بزرگ<sup>۲</sup> و استادم در خلوت بودند و هر دو بوالحسن عبدالله و عبدالجلیل را بخواندند و من نیز حاضر بودم و نامه‌ها نسخت کردند سوی امیرک بیهقی که پیش از لشکر بیاید آمد، و بکتگین و پیری را مثال دادند تا به کالف<sup>۳</sup> و زم بباشند و لشکر ما از رعیت دست کوتاه دارند، و محمد اعرابی می آید تا به آموی بایستد با لشکر کرد و عرب. [و] نامه رفت به امیر چغانیان به شرح این احوال تا هشیار باشد که علی تگین رسولی خواهد فرستاد و تقرّب او قبول خواهد بود تا فسادی تولد نگردد. و به خواجه احمد عبدالصمد نامه رفت - مخاطبه شیخنا بود، شیخی و معتمدی کردند - با بسیار نواخت به احمد و گفته<sup>۴</sup>: آنچه خوارزمشاه بدین خدمت جان عزیز بذل کرد و بداد لاجرم حقّهای آن پیر مشفق نگاه داریم در فرزندان وی که پیش ما اند و مهدّب گشته در خدمت، و یکی را که رأی واجب کند بر اثر فرستاده می شود تا آن کارها به واجبی قرار گیرد. و نامه نبشته آمد سوی حشم خوارزم به احما د این خدمت که کردند. این نامه‌ها به توقیع و خط خویش مقید کرد. و دیگر روز<sup>۵</sup> بار داد هرون<sup>۶</sup> پسر خوارزمشاه را که از رافعیان بود از جانب مادر - امارت خراسان پیش از یعقوب لیث رافع<sup>۷</sup> بن سیار داشت و نشست او به پوشنگ بود، خوارزمشاه مادرش را آن وقت به زنی کرده بود که به هرات بود در روزگار یمین الدوله پیش از خوارزمشاهی - هرون یک ساعت در بارگاه ماند، مقرر گشت مردمان را که به جای پدر او خواهد بود. و میان دو نماز پیشین و دیگر<sup>۸</sup> به خانه‌ها باز شدند.

۱ - ان شاء الله تعالی، اینجا پایان نامه امیرک است که با اسکندر به دیوان رسالت رسیده بود.

۲ - و خواجه بزرگ الخ، دنباله مطلبی است که نامه امیرک آن را قطع کرد و اکنون دوباره متصل می شود.

۳ - کالف و زم، کالف به کسر لام دژی بوده است بر کنار جیحون، زم بفتح اول شهرکی در همان حدود.

۴ - و گفته، کذا در K. بقیه: و گفت. (جمله حالیه است و نظائر درین کتاب زیاد دارد).

۵ - و دیگر روز، کذا در NKA. بقیه: و یک روز.

۶ - هرون پسر خوارزمشاه را، نسخه‌ها دارند: و هرون الخ در صورتی که فعلی غیر از «بار داد» در جمله نیست، پس واو غلط است و مطلب ظاهراً این است که هرون را بار داد.

۷ - رافع بن سیار، یعنی رافع بن لیث بن نصر سیار. شاید: رافع سیار.

۸ - و دیگر، عطف است به پیشین. در K جمله را چنین دارد: میان دو نماز پیشین و ظهر (!) چون دیگران به خانه‌ها الخ.

منشورِ هرون به ولایتِ خوارزم به خلیفتی خداوندزاده امیر سعیدبن مسعود نسخت کردند. در منشور این پادشاهزاده را خوارزمشاه نبشتند و لقب نهادند و هرون را خلیفةالدارِ خوارزمشاه خواندند. منشور توفیق شد، و نامه‌ها نبشته آمد به احمد عبدالصمد و حشم تا احمد کدخدای باشد؛ و مخاطبه هرون ولدی و معتمدی کرده آمد. و خلعتِ هرون پنجشنبه<sup>۱</sup> هشتم جمادی‌الاولی سنه ثلث و عشرين و اربعمائه بر نیمه آنچه خلعتِ پدرش بوده بود راست کردند و درپوشانیدند، و از آنجا رفت به خانه و نیکو حق گزاردند. و سستی<sup>۲</sup> پسر دیگر خوارزمشاه مردتر از هرون بود و دیداری تر، و چشم داشته بود که وی را فرستد، غمناک و نومید شد، امیر او را بناخت و گفت تو خدمتهای بانام تر ازین را به کاری؛ وی زمین بوسه داد و گفت «صلاح بندگان آن باشد که خداوند ببندد، و بنده یک روز خدمت و دیدارِ خداوند را به همه نعمتِ ولایت دنیا برابر نهد.» و روز آدینه هرون به طارم آمد و بونصر سوگندنامه نبشته بود عرض کرد هرون بر زبان راند و اعیان و بزرگان گواه شدند. و پس از آن پیش امیر آمد و دستوری خواست رفتن را. امیر گفت «هشیار باش و شخص ما را پیش چشم دار تا پایگاهت زیادت شود، و احمد تو را به جای پدر است، مثالهای او را کاربند<sup>۳</sup>. و خدمتکاران پدر را نیکو دار و خدمت هر یک بشناس، و حق اصطناع بزرگ ما را فراموش مکن.» عاقبت او آن حق را فراموش کرد، پس به چند سال که در خراسان تشویش افتاد از جهت ترکمانان دیو راه یافت بدین جوان کار نادیده تا سر به باد داد و به جای خود بیارم که از گونه‌گون چه<sup>۴</sup> کار رفت تا خواجه احمد عبدالصمد را بخواندند و وزارت دادند و پسرش را بدل وی به نزدیک هرون فرستادند و کار به دو جوان رسید و در سر یکدیگر شدند و آن ولایت و نواحی مضطرب گردید، و چنین<sup>۵</sup> است حال آن که از فرمان<sup>۶</sup> خداوند تخت<sup>۷</sup> امیر مسعود بیرون شود، آنگاه<sup>۸</sup> این باب پیش گیرم و بازپس شوم و کارهای سخت شگفت برانم ان شاء الله تعالی.

و امیرکِ بیهقی برسید و حالها به شرح باز نمود. و دل امیر با وی گران کرده بودند، که خواجه بزرگ با وی بد بود از جهت بو عبدالله پارسی چاکرش، که امیرک رفته بود از جهت فروگرفتن عبدالله به بلخ و صاحب بریدی<sup>۹</sup> به روزگار محنت خواجه؛ و خواجه همه روز فرصت

۱ - پنجشنبه هشتم، اشکال دارد، رک ت.

۲ - و سنی ... خوارزمشاه، کذا در B. A. و راستی تمیز (کذا) پسر دیگرش، K: و سستی برادر دیگرش، M: و سستی برادرش تا تمیز و مردتر الخ، N: و راستی پسر دیگرش، CGF: و راستی تمیز دیگرش.

۳ - کاربند، در غیر M: کاربند باش.

۴ - چه کار رفت، M: چه رفت.

۵ - و چنین، در غیر NKB بی‌واو.

۶ - از فرمان ... مسعود، در N نیست.

۷ - تخت، F: بخت.

۸ - آنگاه ... برانم، M: و من این باب خوارزم پیش گیرم به جایش و کارهای سخت شگفت برانم، K: و البته این باب پیش گیرم سپس از احوالات امیر شهید و کارهای سخت شگفت برانم. (ظاهراً ناسخان K و M ناهنجاری بی در عبارت به صورتی که در دیگر نسخه‌ها بوده است می دیده‌اند و آن را به این صورت در آورده‌اند. در واقع عبارت روان و خالی از اشکال نیست).

۹ - و صاحب بریدی، یعنی و از جهت صاحب بریدی.

می‌جُست، ازین سفر که به بخارا رفته بود از وی صورتها نگاشت و استادیها کرد تا صاحب بریدی بلخ از وی باز ستدند و بوالقاسم حاتمک را دادند، و امیرک را سلطان قوی دل کرد که «شغلی بزرگتر فرماییم و از تو ما را خیانتی ظاهر نشده است»، چه از سلطان کریمتر و شرمگین تر آدمی نتواند بود، و بیارم احوال وی پس ازین.

چون این قاعده کارها برین جمله بود و هوای بلخ گرم ایستاد امیر از بلخ حرکت کرد هشت روز باقی مانده بود از جمادی الاولی سنه ثلاث و عشرين و اربعمائه بر راه دره گز<sup>۱</sup> با نشاط شراب و شکار. یازدهم جمادی الاخری در کوشکی محمودی که سرای امارت است به غزنین مقام کرد و نیمه این ماه به باغ محمودی رفت. و اسبان به مرغزار فرستادند و اشتران سلطانی به دیولاخهای رباط کروان<sup>۲</sup> بر رسم رفته گسیل کردند. والله اعلم بالصواب.

## ذکر اخبار و احوال رسولانی که از حضرت غزنه به دار

### خلافت رفتند و باز آمدن ایشان که چگونه بود

چون این سلیمانی رسول القائم بالله امیرالمؤمنین را از بلخ گسیل کرده آمد و از جهت حج و بستگی راه امیر غم نموده بود که جهد کرده آید تا آن راه گشاده شود جوابی رسید که «خلیفه آل بویه را فرمان داد از دار خلافت تا راه حج آبادان کردند و حوضها راست کردند و مانعی نمانده است، از حضرت مسعودی سالاری محتشم نامزد شود و حاج خراسان و ماوراءالنهر بیایند» مثالها رفت به خراسان به تعجیل ساخته شدن، و مردمان آرزومند خانه خدای عزوجل بودند، خواجه علی میکائیل را نامزد کرد بر سالاری حاج و او از حد و اندازه بیرون تکلف بردست گرفت که هم عُدَّت و هم نعمت و هم مروّت داشت، و دانشمند حسن برمکی را نامزد رسولی<sup>۳</sup> کرد که رسوئیه کرده بود به دو سه دفعه و به بغداد رفته. و به خلیفه و وزیر خلیفه نامه‌ها استادم پرداخت، و به تائیس فراش سالار عراق و به طاهر دبیر و دیگران نامه‌ها نبشته شد، یکشنبه هشت روز مانده بود ازین ماه خواجه علی میکائیل خلعتی فاخر پوشید چنان که درین خلعت مهد بود و ساخت زر و غاشیه، و مخاطبه<sup>۴</sup> خواجه؛ و «خواجه» سخت بزرگ بودی در آن

۱- دره گز، حاشیه A از مصحح آن: «دره گز از توابع بلخ است و در تاریخ تیمور بسیار یاد کرده‌اند ازینجا و مراد این است که مقصود این دره گز که اکنون به خراسان است نیست.»

۲- کروان، نسخه‌ها: کرنان. رک ت. ۳- نامزد رسولی کرد، یعنی امیر مسعود.

۴- و مخاطبه ... بودی در روزگار، FNBG: و مخاطبه و خواجه سخت بزرگ (بزرگ در F نیست) بودی در روزگار. M: و مخاطبه خواجهگی سخت بزرگ بودی در روزگار ماضی K: و مخاطبه خواجه چو خواجه بزرگ بود پس در آن روزگار که غاشیه دادندی.

روزگار، اکنون<sup>۱</sup> خواجگی طرح شده است و این<sup>۲</sup> ترتیب گذشته است. و یکی<sup>۳</sup> حکایت که به‌نشا‌بور گذشته است از جهت غاشیه بیارم.

### حکایت

خواججه‌یی که او را بوالمظفر برغشی<sup>۴</sup> گفتندی و وزیر سامانیان بود چون وی در آخر کار دید که آن دولت به آخر آمده است حیلت آن ساخت که چون گریزد، طیبی از سامانیان را صلت نیکو داد، پنج هزار دینار، و مر او را دست گرفت و عهد کرد و روزی که یخ‌بند<sup>۵</sup> عظیم بوده است اسب بر یخ براند و خود را از اسب جدا کرد و آه کرد و خود را از هوش<sup>۶</sup> ببرد و به‌محققه او را به‌خانه بردند و صدقات و قربانی روان شد بی‌اندازه آن<sup>۷</sup> وقت پیغام<sup>۸</sup> آوردند و به‌پرسش امیر آمد، و او را به‌اشارت خدمت کرد، و طیبیک چوب بند و طلی<sup>۹</sup> آورد و گفت این پای بشکست. و هر روز طیب را می‌پرسید امیر و او می‌گفت «عارضه‌یی قوی افتاد» و هر روز نوع دیگر می‌گفت و امیر نومید می‌شد و کارها فرود می‌بماند، تا جوانی را که معتمد بود پیشکار امیر کرد به‌خلافت خود. و آن جوان باد وزارت در سر کرد<sup>۱۰</sup>، امیر را بروی طمع<sup>۱۱</sup> آمد<sup>۱۲</sup>. و هر روز طیب امیر را از وی نومید می‌کرد. چون امیر دل از وی برداشت و او آنچه خف بود به‌گوزگانان به‌وقت و فرصت می‌فرستاد و ضیعتی نیکو خرید آنجا بعد از آن آنچه از صامت و ناطق و ستور و برده داشت نسختی پرداخت و فقها و معتبران را بخواند و سوگندان بر زبان راند که جز ضیعتی که به‌گوزگانان دارد و اینکه نسخت کرده است هیچ چیز ندارد از صامت و ناطق در ملک خود و امانت به‌دست کسی نیست و نزدیک امیر فرستاد و درخواست که مرا دستوری دهد تا بر سر آن ضیعت روم که این هوا مرا نمی‌سازد تا آنجا دعای دولت<sup>۱۳</sup> گویم، و امیر را استوار آمد و موافق

۱- اکنون خواجگی طرح شده است GBNCF اکنون خود خواجه طرح شده است. M: اکنون خطاب خواجگی خود طرح شده است.

۲- و این ترتیب، M: و ترتیب CB: و این ترتیب.

۳- و یکی ... بیارم. M: و درین باب حکایتی که عن‌قرب به‌نشا‌بور در خصوص غاشیه گذشته جهت تزیین تاریخ بیارم. (زبان بیهمی است!!)

۴- و برغشی، در M و چند نسخه دیگر: برغشی (بازاء) رک ت.

۵- یخ‌بند عظیم، N: یخ عظیم. M: یخ‌بند عظیمی. ۶- از هوش، +K: به‌دروغ.

۷- آن وقت، شاید: در وقت.

۸- پیغام ... خدمت کرد، A: پیغام آوردند از امیر و پس به‌پرسش خود امیر آمد و وی به‌اشاره خدمت کرد خفته. K: پیغام آوردند که به‌پرسش امیر آید چون آمد به‌اشارت او را خدمت کرد. M: پیغام داد و به‌پرسش آمد پادشاه وزیر او را وی را (کذا) به‌اشاره خدمت کرد.

۹- طلی، ممالة طلاست به‌معنی پارچه آلوده به‌زفت (قطران). از صحاح.

۱۰- در سر کرد، در غیر A: در سر کرده. ۱۱- طمع، بیشتر نسخه‌ها: طبع (!).

۱۲- آمد، M: آمده. ۱۳- دولت، NFKB: دولت تو.

و دستوری داد و او را عفو کرد و ضیاع گوزگانان به‌وی ارزانی داشت و مثال نبشت به‌امیر گوزگانان تا او را عزیز دارد و دستوری داد. و چند اشتر داشت و کسانی که او را تعهد کردند، آنجا قرار گرفت تا خاندان سامانیان برافتادند؛ وی ضیاع گوزگانان بفروخت و با تنی درست و دلی شاد و پای درست به‌نشابور رفت و آنجا قرار گرفت. من که بوالفضلم این بوالمظفر را به‌نشابور دیدم در سنه اربعمائه، پیری سخت بشکوه، دراز بالای و روی سرخ و موی سفید چون کافور، دُرَاعَهٗ سپید پوشیدی با بسیار طاقه‌های مُلَحَمِ مرغزی<sup>۱</sup>. و اسبی بلند برنشستی، بُناگوشی و بر بند<sup>۲</sup> و پار دُم و ساخت آهن سیم کوفت سخت پاکیزه، و جناغی<sup>۳</sup> ادیم سپیده؛ و غاشیه<sup>۴</sup> رکابدارش در بغل گرفتی. و به‌سلام کس نرفتی و کس را نزدیک خود نگذاشتی و با کس نیامیختی. سه پیر بودند ندیمان وی همزاد<sup>۵</sup> او، با او نشستندی و کس به‌جای نیوردی. و باغی داشت محمدآباد کرانه شهر، آنجا بودی بیشتر، و اگر محتشمی گذشته شدی وی به‌ماتم آمدی. و دیدم او را که به‌ماتم اسمعیل دیوانی آمده بود، و من پانزده ساله بودم، خواجهٔ امام سهل صعلوکی و قاضی امام ابوالهیثم و قاضی صاعد و صاحب دیوان نشابور و رئیس پوشنگ و شحنه بگتگین، حاجب امیر<sup>۶</sup> سپاه سالار، حاضر بودند، صدر بوی دادند و وی را حرمتی بزرگ داشتند. چون بازگشت اسب خواجهٔ بزرگ خواستند. و هم برین خویشان داری و عز گذشته شد. امیر محمود وی را خواجه خواندی و خطاب او هم برین جمله نبشتی. و چندبار قصد کرد که او را وزارت دهد تن در نداد.

و مردی بود به‌نشابور که وی را ابوالقاسم رازی گفتندی و این مرد بوالقاسم کنیزک پروردی و نزدیک امیرنصر آوردی و با صله بازگشتی. و چند کنیزک آورده بود وقتی، امیرنصر بوالقاسم را دستاری داد و در باب وی عنایت‌نامه‌یی نبشت. نشابوریان او را تهنیت کردند، و نامه بیاورد به‌مظالم برخوردارند. از پدر شنودم که قاضی بوالهیثم پوشیده گفت - و وی مردی فراخ مزاج بود - ای بوالقاسم یاد دار<sup>۷</sup>، قوادی به‌از قاضی گری. و بوالمظفر برغشی آن ساعت از باغ محمدآباد می‌آمد بوالقاسم رازی را دید اسبی قیمتی برنشسته و ساختی گران افکنده زران‌دود و غاشیه‌یی فراخ پرنفش و نگار. چون بوالمظفر برغشی را بدید پیاده شد و زمین را بوسه داد، بوالمظفر گفت مبارک باد خلعت سپاه سالاری. دیگر باره خدمت کرد. بوالمظفر براند،

۱ - مرغزی، منسوب به‌مرغز بر وزن مرکز و یا به‌ضم ثالث نام مرورود یا جایی در هرات به‌اختلاف اقوال. رک ت.

۲ - بر بند، BA: زیر بند. بر بند که به‌عربی لب می‌گویند همان است که امروز سینه‌بند می‌نامند یعنی تسه‌یی که زین را به‌سینه اسب می‌بندد. رک ت.

۳ - جناغ، به‌فتح و یا ضم اول، طاق پیش زین.

۴ - غاشیه، پارچه‌یی بوده است که در هنگام پیاده شدن سوار بر زین می‌پوشانیده‌اند. غاشیه را زین پوش هم می‌نامیده‌اند.

۵ - همزاد، یعنی هم سن و همسال.

۶ - امیر سپاه سالار، A: امیر نصر سپاه سالار.

۷ - یاد دار، M: ناز دار (؟).

چون دورتر شد گفت رکابدار را که آن غاشیه زیر آن دیوار بیفگن. بیفگند و زهره نداشت که پیرسیدی. هفته‌ی درگذشت، بوالمظفر خواست که بر نشیند رکابدار ندیمی را گفت در باب غاشیه چه می‌فرماید؟ ندیم بیامد و بگفت. گفت دستاری دامغانی در قبا باید نهاد چون من از اسب فرود آیم بر صفت زین پوشید<sup>۱</sup>. همچنین کردند تا آخر عمرش. و ندمای قدیم در میان مجلس این حدیث بازافگندند، بوالمظفر گفت چون بوالقاسم رازی غاشیه‌دار شد مُحال باشد پیش ما غاشیه برداشتن، این حدیث به نشابور فاش شد و خبر به امیر محمود رسید، طیره<sup>۲</sup> شد و بردار را ملامت کرد و از درگاه امیران محمد و مسعود را در باب غاشیه و جناغ فرمان رسید و تشدیدها رفت. اکنون هرکه پنجاه درم دارد و غاشیه تواند خرید پیش او غاشیه می‌کشند. پادشاهان را این آگهی نباشد اما منهیان و جاسوسان برای این کارها باشند تا چنین دقایقها نبوشانند، اما هرچه بر کاغذ نبشته آید بهتر<sup>۳</sup> از کاغذ باشد اگرچه همچنین برود. آمدیم به سر<sup>۴</sup> تاریخ:

امیر مسعود پس از خلعتِ علی میکائیل به باغِ صد هزاره<sup>۵</sup> رفت و به صحرا آمد و علی میکائیل بروی گذشت با اهبتی هرچه تمامتر، پیاده شد و خدمت کرد، و استادم مُنهی مستور با وی نامزد کرد چنان که دُمادُم قاصدانِ آنها می‌رسیدند و مزد ایشان می‌دادند تا کار فرو نمآند و چیزی پوشیده نشود چه جریده‌ی داشتی که در آن مهمّات نبشته بودی، و امیر مسعود درین باب آبتی بود و او را درین باب بسیار دقایق است. خواجه علی و حاجیان<sup>۶</sup> سوی بلخ برفتند تا به حضرتِ خلافت روند به بغداد.

و سلطان یک هفته به باغِ صد هزاره بیود. و مثال داد تا کوشکِ کهن محمودی زاولی بیاراستند تا از امیران فرزندان چند تن تطهیر<sup>۷</sup> کنند. و بیاراستند به چندگونه جامه‌های به‌زر و بسیار جواهر و مجلس خانه‌های زرین و عنبرینها و کافورینها، و مشک و عود بسیار در آنجا نهادند، و آن<sup>۸</sup> تکلف کردند که کس بیاد ندارد؛ و غرّه ماه رجب مهمانی بود همه اولیا و حشم را. و پنجشنبه سلطان برنشست و به کوشکِ سپید رفت با هفت تن از خداوندزادگان و مقدّمان<sup>۹</sup> و حُجّاب و اقربا. و یک هفته آنجا مُقام کردند که تا این شغل پرداختند، پس بازگشت و به سرایِ امارت باز آمد.

پانزدهم این ماه قاصدان آمدند از ترکستان از نزدیکِ خواجه بوالقاسم حصیری و بوطاهر

۱- پوشید، عطف است به نهاد، یعنی باید پوشید. ۲- طیره، BA: تیره.

۳- بهتر ... برود، M: از کاغذ بسی بهتر است خاصه اینچنین حکایات که تاریخ را می‌آراید و زینت می‌دهد.

۴- به سر تاریخ، KM: بر سر تاریخ. ۵- صد هزاره، در نسخه‌های جدیدتر. اینجا و مورد بعد: صد هزار.

۶- حاجیان، در غیر NM: حاجیان. ۷- تطهیر، +M: و ختنه.

۸- و آن تکلف کردند. K: و آن خداوندزادگان و مقدّمان و حجاب‌داران تکلف کردند.

۹- مقدّمان ... اقربا، K: مقدّمان لشکر و ارکان دولت و اقربا و حجاب.

تَبَّانی، و یاد کرده بودند که «مدتی دراز ما را به کاشغر مُقام افتاد و آنجا بداشتند.» فرمود قاصدان را فرود آوردند و صلتهای فرمود تا بیاسودند. و خود نیتِ هرات کرد تا بر آن جانب برود، و سرای پرده بر جانب هرات بزدند. غره ماه ذی‌الحجه به‌رباط<sup>۱</sup> شیر و بز شکار شیر کرد و چند شیر بکشت به‌دستِ خود، و شراب خورد. نیمه ماه به هرات آمد سخت با شکوه و آلت و حشمتی تمام. و این شهر را سخت دوست داشتی که آنجا روزگار به‌خوشی گذاشته بود.

**سال اربع و عشرين و اربعمائه در آمد، غره ماه و سال روز پنجشنبه بود.** در راه نامه صاحب بریدری رسید که «اینجا تاش فراش حشمتی بزرگ نهاده است و پسر کاکو و همگان که به اطراف بودند سر<sup>۲</sup> درکشیدند، و طاهر دبیر شغل کدخدایی نیکو می‌راند و هیچ خللی نیست. و پسر<sup>۳</sup> گوهر آگین شهریوش<sup>۴</sup> بادی در سر کرده بود و قزوین که از آن پدرش بود فرو گرفته، تاش و یارق تغمش جامه‌دار را با سالاری چند قوی او گوهر داس<sup>۵</sup> خازن و خمار تاش و خیلی از ترکمانان فرستاد و شغل این مخدول کفایت کرده آمد<sup>۶</sup> و تاش بدان عزم است که حالی طوفی کند تا حشمتی افتد؛ و هزاهزی در عراق افتاده است.» جوابها رفت به احما د که ما از بُست قصدِ هرات کرده‌ایم، چون آنجا رسیدیم معتمدی نامزد کنیم و بر دستِ وی خلعتهای تاش و طاهر دبیر و طایفه‌یی که به جنگِ گوهر آگین<sup>۷</sup> شهریوش<sup>۸</sup> رفته بودند و مثالهای رفتن سوی ری و جبال و همدان بفرستیم. و چون به هرات رسید، مسعود محمد لیث که با همّت و خردمند و داهی<sup>۹</sup> بود و امیر را به هرات خدمت کرده و با فحول<sup>۱۰</sup> الرجال به جوانی روز گذرانیده، بر دستِ وی این خلعتها راست کردند و بفرستادند و گفتند که رایتِ عالی بر اثر قصدِ نشابور خواهد کرد چنان که این زمستان و فصل بهار آنجا باشد. و مسعود با خلعتها برفت.

دهم ماه محرم خواجه احمد حسن نالان شد نالانی بی سخت قوی، که قضای مرگ آمده بود. به دیوان وزارت نمی‌توانست<sup>۱۱</sup> آمد و به سرای خود می‌نشست و قومی را می‌گرفت<sup>۱۲</sup>

۱- رباط شیر و بز، گویا همان کلمه مشکوکی است که قبلاً هم در ص ۱۴۳ به صورت «شیر نو» آمده است.

۲- سر درکشیدند، یعنی سر فرو کردند، از درکشیدن مقابل برکشیدن.

۳- سر گوهر آگین، در چند سطر بعد که باز ذکر این شخص آمده است آنجا کلمه «پسر» در هیچ یک از نسخه‌ها نیست. کلمه گوهر آگین هم برای من مشکوک است و خیال می‌کنم مصحف کلمه دیگری باشد.

۴- شهریوش، کذا در N. بقیه: شهره پوش (در F: و شهره پوش).

۵- گوهر داس، ت ف، در MNFG: گوهر راس. بقیه: گوهر آیین.

۶- کرده آمد، در غیر A: کرد، کردند.

۸- شهریوش، تصحیح قیاسی از روی س ۱۰، نسخه‌ها: شهره.

۹- داهی بود، در غیر A: داهی بوده است.

۱۰- با فحول ... گذرانیده، کذا در N. GFC: با فحول الرجال شده و به جوانی روز گذرانیده. ۸: از فحول الرجال به جوانی روز گذرانیده. MB: از فحول (M: با فحول) شد. و به جوانی روز گذشته شد. K: با فحول الرجال به خوبی روز گذرانیده.

۱۱- نمی‌توانست، K: می‌توانست.

۱۲- می‌گرفت، +M: و حسابها می‌خواست.



و مردمان<sup>۱</sup> او را می‌خاییدند. و ابوالقاسم کثیر را که<sup>۲</sup> صاحب‌دیوانی خراسان داده بودند در پیچید و فرا شمار کشید و قصدهای بزرگ کرد چنان که بفرمود تا عقابین و تازیانه و جلااد آوردند و خواسته بود تا بزنند، او دست به‌استادم زد و فریاد خواست، استادم به‌امیر رقعتی نشست و بر زبانِ عبدوس پیغام داد که «بنده نگوید که حسابِ دیوانِ مملکت نباید گرفت، و مالی که بر او بازگردد از دیده و دندان او را بیاید<sup>۳</sup> داد، فاما چاکران و بندگانِ خداوند برکشیدگانِ سلطان پدر نباید که به‌قصد ناچیز گردند. و این وزیر سخت نالان است و دل از خویشتن برداشته، می‌خواهد که پیش از گذشته شدن انتقامی بکشد. ابوالقاسم کثیر حقِ خدمتِ قدیم دارد و وجیه گشته است، اگر رای عالی بیند وی را دریافته شود.» امیر چون برین واقف شد فرمود که تو که بونصری به‌بهانه عیادت نزدیکِ خواجه بزرگ رو تا عبدوس بر اثر تو بیاید و عیادت برساند از ما و آنچه باید کرد درین باب بکند. بونصر برفت، چون به‌سرای وزیر رسید<sup>۴</sup> ابوالقاسم کثیر را دید در صَفَه با وی مناظره مال می‌رفت و مستخرج و عقابین و تازیانه و شکنجه‌ها آورده و جلااد آمده و پیغام درشت می‌آوردند از خواجه بزرگ. بونصر مستخرج را و دیگر قوم را گفت، یک ساعت این حدیث در توقُّف دارید چندان که من خواجه را ببینم. و نزدیکِ خواجه رفت او را دید در صدری خلوت گونه پشت باز نهاده و سخت اندیشه‌مند و نالان. بونصر گفت خداوند چگونه می‌باشد؟ خواجه گفت امروز بهترم، و لکن هر ساعت مرا تنگدل کند این نَبَسَه کثیر؛ این مردک مالی بدزدیده و در دل کرده که ببرد، و نداند که من پیش تا بمیرم از دیده و دندانِ وی برخوام کشید، و می‌فرمایم تا بر عقابینش کشند و می‌زنند تا آنچه برده است باز دهد. بونصر گفت: خداوند در تاب چرا می‌شود؟ ابوالقاسم به‌هیچ حال زهره ندارد که مالِ بیت‌المال ببرد، و اگر فرمایی نزدیکِ وی روم و پنبه از گوشِ وی بیرون‌کنم. گفت کرا نکند<sup>۵</sup>، خود سزای خود بیند. درین بودند که عبدوس در رسید و خدمت کرد و گفت خداوند سلطان می‌برسد و می‌گوید که امروز خواجه<sup>۶</sup> را چگونه است؟ بالِش بوسه داد و گفت اکنون به‌دولت خداوند بهتر است، یکی درین دوسه روز چنان شوم که به‌خدمت توآم آمد. عبدوس گفت خداوند می‌گوید «می‌شنویم<sup>۷</sup> خواجه بزرگ رنجی بزرگ بیرونِ طاقت بر خویش می‌نهد و دل‌تنگ می‌شود و به‌اعمالِ ابوالقاسم کثیر در پیچیده است از جهتِ مال، و کس زهره ندارد که مالِ بیت‌المال را بتواند برد، این رنج بر خویشتن نهد. آنچه از ابوالقاسم می‌باید ستند مبلغ آن بنویسد و به‌عبدوس

۱- مردمان او را می‌خاییدند، K: مرمان او زائر می‌خوانیدند.

۲- که صاحب‌دیوانی خراسان داده بودند، مقصود در زمان سلطان محمود است چون در موقع این سانحه صاحب‌دیوان خراسان سوری است.

۳- نباید داد. N: نباید داد. (قابل توجه است). ۴- رسید، فقط در B است.

۵- کرا نکند، تعلیقاً مصحح A: کرا نکند یعنی سود نکند و نبرد.

۶- خواجه را چگونه است، A: خواجه چگونه است. ۷- می‌شنویم، در چند نسخه: می‌شنوم.

دهد تا او را به درگاه آرند و آفتاب<sup>۱</sup> تا سایه نگذارند تا آنگاه که مال بدهد.» گفت مستوفیان را ذکری نبشتند و به عبدوس دادند. و گفت: بوالقاسم را با وی به درگاه باید فرستاد. بونصر و عبدوس گفتند اگر رأی خداوند بیند از پیش خداوند برود. گفت لا و لا کرامة. گفتند پیر است و حق خدمت دارد. ازین نوع بسیار گفتند تا دستوری داد. پس بوالقاسم را پیش آوردند، سخت نیکو خدمت کرد، و بنشاندش. خواجه گفت چرا مال سلطان ندهی؟ گفت زندگانی خداوند دراز باد، هرچه به حق فرود آید و خداوند با من سرگران ندارد بدهم. گفت آنچه بدزدیده‌ای بازدهی و باد وزارت از سر بنهی کس را به تو کاری نیست. گفت فرما بفرم، هرچه به حق باشد بدهم. و در سر باد وزارت نیست و نبوده است، اگر بودستی خواجه بزرگ بدین جای نیستی بدان قصدهای بزرگ که کردند در باب وی. گفت از تو بود یا از کسی دیگر؟ بوالقاسم دست به ساق موزه فرو کرد و نامه‌یی برآورد و به غلامی داد تا پیش خواجه آن را برد. برداشت و بخواند و سر<sup>۲</sup> می پیچید به دست خویش، چون به پایان رسید باز نوشت و عنوان پوشیده کرد و پیش خود بنهاد، زمانی نیک اندیشید و چون خجل‌گونه‌یی شد. پس عبدوس را گفت بازگرد تا من اشب مثال دهم تا حاصل و باقی وی پیدا آرند و فردا با وی به درگاه آرند تا آنچه رای خداوند بیند بفرماید.

عبدوس خدمت کرد و بازگشت و بیرون سرای بایستاد تا بونصر بازگشت. چون به یکدیگر رسیدند بونصر را گفت عبدوس که عجب کاری دیدم، در مردی پیچیده و عقابین حاضر آورده و کار به جان رسیده و پیغام سلطان بر آن جمله رسیده کاغذی به دست وی داد بخواند این نقش<sup>۳</sup> بنشست! بونصر بخندید گفت ای خواجه تو جوانی، هم اکنون او را رها کند؛ و بوالقاسم می آید به خانه من، تو نیز در خانه من آی. نماز شام بوالقاسم به خانه بونصر آمد و وی را و عبدوس را شکر کرد بر آن تیمار که داشتند و سلطان را بسیار دعا گفت بدان نظر بزرگ که ارزانی داشت. و درخواست که به وجهی نیکوتر امیر را گویند و باز نمایند که از بیت‌المال بر وی چیزی باز نگشت اما مشتی زوائد فراهم نهاده‌اند و مستوفیان از بیم خواجه احمد نانی که او و کسان او خورده بودند در مدت صاحب‌دیوانی و مشاهره‌یی که استده‌اند آن را جمع کردند و عظمی نهادند. آنچه<sup>۴</sup> دارد برای فرمان خداوند دارد چون گذاشته نیامد که به بنده قصدی کردند. بونصر گفت این همه گفته شود و زیادت ازین اما بازگویی حدیث نامه که چه بود که مرد نرم شد چون بخواند، تا فردا عبدوس با امیر بگوید. گفت «فرمان امیر محمود بود به توفیق وی تا خواجه احمد را ناچیز کرده آید چه «قصاص خونها که به فرمان وی ریخته آمده است واجب

۱- آفتاب تا سایه نگذارند، یعنی مهلتش ندهند، نگذارند که از آفتاب به سایه رود.

۲- و سر می پیچید، BA: و فرو می پیچید.

۳- نقش، یادداشت آقای مینوی: «نقش؟»

۴- آنچه دارد، یعنی این بنده بوالقاسم.

شده است»، من پادشاهی چون محمود را مخالفت کردم و جواب دادم که کار من نیست، تا مرد زنده بماند. و اگر مرا مراد بودی در ساعت وی را تباه کردند. چون نامه بخواند شرمنده شد و پس از بازگشتن شما بسیار عذر خواست.»

و عبدوس رفت و آنچه رفته بود بازگفت. امیر گفت خواجه برچه جمله است؟ گفت ناتوان است و از طیب پرسیدم گفت به زاد<sup>۱</sup> برآمده است و دو سه علت متضاد، دشوار است علاج آن. اگر ازین حادثه بجهد نادر باشد. امیر گفت «ابوالقاسم کثیر را بیاید گفت تا خویشان را بدو دهد و لجوجی و سخت سوری نکند که حیفی بر او گذاشته نیاید. و ما درین هفته سوری نشابور بخواهیم رفت، بوالقاسم را با خواجه اینجا بیاید بود تا حال نالانی<sup>۲</sup> وی<sup>۳</sup> چون شود. و بدین امید بوالقاسم زنده شد.

هژدهم محرم سلطان از هرات بر جانب نشابور رفت و خواجه به هرات بماند با جمله عمال. و امیر غره صفر به شادیاخ فرود آمد، و آن روز سرمای سخت بود و برفی قوی. و مثالها داده بود تا وثاق غلامان و سراپچهها ساخته بودند به نشابور نزدیک بدو، و دورتر قوم را فرود آوردند.

شنبه اسکدار هرات رسید که خواجه احمد بن حسن پس از حرکت رایب عالی به یک هفته گذشته شد پس از آنکه بسیار عمال را بیازرد. و استادم چون نامه بخواند پیش امیر شد و نامه عرضه کرد گفت: خداوند عالم را بقا باد، خواجه بزرگ احمد جان به مجلس عالی داد. امیر گفت «دریغ احمد یگانه روزگار، چنو کم یافته می شود» و بسیار تأسف خورد و توجع نمود و گفت اگر باز فروختندی ما را هیچ ذخیره از وی دریغ نبود. بونصر گفت این<sup>۳</sup> بنده<sup>۴</sup> را این سعادت بسنده است که درخشودی خداوند گذشته شد. و به دیوان آمد و یک دو ساعت اندیشه مند بود و در مرثیه او قطعه‌یی گفت، در میان دیگر نسخهها بشد<sup>۵</sup>، مرا این یک بیت بیاد بود،

شعر:

يَا نَاعِيًا بِكُسُوفِ الشَّمْسِ وَالْقَمَرِ      بُشِّرْتَ بِاللَّقْصِ وَالشَّوَيْدِ وَالْكَدْرِ<sup>۶</sup>

به مرگ این محتشم شهامت و دیانت و کفایت و بزرگی بمرد. و این جهان گذرنده را خلود نیست و همه بر کاروانگاهیم و پیر یکدیگر می رویم و هیچ کس را اینجا مقام نخواهد بود، چنان باید زیست که پس از مرگ دعای نیک کنند. و خواجه بونصر مشکان که این محتشم را مرثیه گفت هم

۱- به زاد برآمده است، ت ق به جای: زار برآمده است (بزار برآمدن یعنی به اوج سن رسیدن. رک ت).

۲- نالانی وی، در غیر A: نالانی.

۳- این بنده را این سعادت بسنده است، N: این سعادت بنده است.

۴- این بنده را، مراد خواجه احمد است. ۵- بتد ... به یاد بود، N: به سر این سیاه بود (۱۴).

۶- والکدر، ت ق به جای: والکمد.

به هرات بمرد، به جای خود بیارم. و پسرِ رومی درین معنی نیکو گفته است،

شعر:

وَ تَسْلُبُنِي<sup>۱</sup> الْأَيَّامُ كُلَّ وَدِيعَةٍ      وَ لَا خَيْرَ فِي شَيْءٍ يُرَدُّ وَيُسَلَبُ  
كَسْتَنِي رِدَاءً مِنْ شَبَابٍ وَ مَنْطِقاً      فَسَوْفَ الَّذِي مَا قَدْ كَسْتَنِي يَنْهَبُ

و به عجب بمانده‌ام از حرص و مناقشت با یکدیگر و چندین وزر و وبال و حساب و تبعت، که درویش گرسنه در محنت و زحیر و توانگر با همه نعمت چون مرگ فراز آید از یکدیگر بازشان نتوان شناخت، مرد آن است که پس از مرگ نامش زنده بماند. رودکی گفت:

قطعه:

زندگانی چه کوتاه و چه دراز	نه به آخر بمرد باید باز؟
هم به چنبر گذار خواهد بود	این رسن را اگرچه هست دراز
خواهی اندر عنا و شدت زی	خواهی اندر امان به نعمت و ناز
خواهی اندک‌تر از جهان بپذیر	خواهی از ری بگیر تا به طراز
این همه بادِ دیو بر جان است	خواب را حکم نی مگر که <sup>۲</sup> مجاز
این همه روز <sup>۳</sup> مرگ یکسانند	نشناسی ز یک‌دگرشان باز

امیر مسعود چون بار بگسست خلوت کرد با اعیان و ارکان و سپاه سالار علی دایه و حاجب بزرگ بلگاتگین و بوالفتح رازی عارض و بوسهل حمدوی<sup>۴</sup> و بونصر مشکان، پس گفت: خواجه احمد گذشته شد، پیری پُر دان و با حشمت قدیم بود و ما را بی دردسر می داشت. و ناچار وزیر می باید که بی واسطه کار راست نیاید، کدام کس را شناسید که بدین شغل بزرگ قیام کند؟ گفتند خداوند بندگان را می داند، از آن خود و آنان که برکشیده خداوند ماضی اند، هر که را اختیار کند همگان او را مطیع باشند و حشمت شغل وی را نگاه دارند و کس را زهره نباشد که بر رای رفیع خداوند اعتراض کند. گفت روید آنجا<sup>۵</sup> و خالی بنشینید که جایگاه دبیران است. و به طارم که میان باغ بود بنشستند که جایگاه دیوان رسالت<sup>۶</sup> بود. بونصر را بازخواند و گفت پدرم آن وقت که

۱- و تسلبني ... ینهب، این قطعه در نسخه‌ها به صورتهای بسیار مغلوط نوشته شده است. جایی که نسبتاً صحیح بر است نسخه A است که من نیز همان را عیناً نقل کردم با این که در این نیز مصراع آخرین چند غلط به نظر می‌رسد: اجتماع دو موصول، حلا صله از عایده مذکر آمدن فعل مؤنث. باید مصراع اخیر چنین باشد: فسوف الذي قدماً كستنيه تنهب. و ممکن است ینهب به صیغه فعل مجهول و بنا برین مذکر باشد، کما لا یخفی. در دیوان چاپی ابن الرومی که در دست بود این قطعه دیده نشد.

۲- که مجاز، A: به مجاز. ۳- روز مرگ، MN: روزگار.

۴- و بوسهل حمدوی، NCB: حاجب و بوسهل جروی (B: جردمی، جردهی).

۵- آنجا و خالی بنشینید، کذا در B. در N: جانی بنشینید، بقیه: خالی بنشینید.

۶- دیوان رسالت، ت ق به جای: دبیران رسالت.

احمد را بنشانند چند تن را نام برده بود که بر حسنک قرار گرفت، آن کسان را بگویی. بونصر گفت: بوالحسن سیاری<sup>۱</sup> [را] سلطان<sup>۲</sup> گفت مردی کافی است اما بالا و عمامه او را دوست ندارم، کار وی صاحب دیوانی است که هم کفایت دارد و هم امانت؛ و طاهر مستوفی را گفت «او از همه شایسته‌تر است اما بسته کار است و من شتاب زده، در خشم شوم دست و پای او از کار بشود. و بوالحسن عقیلی نام و جاه و کفایت دارد اما روستایی طبع است و پیغامها که دهم جزم نگزارد و من<sup>۳</sup> بر آن که او بی محابا بگوید خو کرده‌ام و جواب سنده باز آرد. و بوسهل حمدوی برکشیده ماست و شاگردی احمد حسن بسیار کرده است، هنوز جوان است، مدتی دیگر شاگردی کند تا مهدب‌تر گردد آنگاه کاری بانام را شاید، و نیز شغل غزنین و حدود آن سخت بزرگ است و کسی باید که ما را بی دردسر دارد. و حسنک حشمت گرفته است، شمار و دبیری نداند هر چند نایاب او شغل نشابور راست می‌دارند و این به قوت او می‌توانند کرد. احمد عبدالصمد شایسته‌تر از همگان است، آلتوتاش جنوبی دیگر ندارد و خوارزم ثغری بزرگ است»، احوال این قوم، زندگانی خداوند دراز باد، برین جمله رفت. سلطان آخر به حسنک داد و پشیمان شد. اکنون همه برجای‌اند، مگر حسنک؛ و خداوند هم بندگان و چاکران شایسته دارد. امیر گفت نام این قوم نباید نشست و بر اعیان عرضه کرد. بونصر نشست و نزدیک آن قوم رفت، گفتند هر یک از دیگری شایسته‌ترند، و خداوند داند که اعتماد بر کدام بنده باید کرد.

امیر بونصر را گفت: بوالحسن سیاری صاحب دیوانی ری و جبال دارد و آن کار بدو نظامی گرفته است، و بوسهل حمدوی به ری خواهد رفت که از طاهر دبیر جز شراب خوردن و رعونت دیگر کاری بر نیاید، و طاهر مستوفی دیوان استیفا را به کار است، و بوالحسن عقیلی مجلس ما را. و چنان که سلطان به آخر دیده بود دلم بر احمد عبدالصمد قرار بگیرد که لشکری بدان بزرگی و خوارزمشاه مرده را به آموری داند آورد. و دبیری و شمار و معاملات نیکو داند، و مردی هوشیار است. بونصر گفت سخت نیکو اندیشیده است؛ در ایام خلفاء بنی عباس و روزگار سامانیان کدخدایان امرا و حجاب را وزارت داده‌اند، و کثیر کدخدای بوالحسن سیمجور بود که بوالقاسم نبسه اوست و چندبار او را سامانیان از بوالحسن بخواستند تا وزارت دهند بوالحسن شفیعان انگیخت که جز وی کس ندارد. و کار خوارزم اکنون منتظم است و عبدالجبار پسر خواجه احمد<sup>۴</sup> چون پدرش درجه وزارت یافت به سر تواند برد. امیر فرمود تا دوات آوردند

۱ - سیاری، شاید: سیاری را. ۲ - سلطان، در غیر M: سلطان محمود.

۳ - من بر آن که ... باز آرد. در M «خو کرده‌ام» را ندارد. در A: من بر آنکه او بی محابا بگوید چنانکه گفته‌ام و جواب سنده باز آرد خو کرده‌ام. (در مختار متن که مأخوذ از اکثریت نسخه‌هاست و مخصوصا نسخه‌های قدیم‌تر، باید توجه کرد که جمله «و جواب سنده باز آرد» عطف است به «بگوید» کما لا یخفی).

۴ - خواجه احمد، یعنی احمد عبدالصمد.

و به خطِ خویش ملطفه‌یی نبشت سوی احمد برین جمله که «با خواجه ما را کاری است مهم بر شغل مملکت، و این خیل‌تاش را به تعجیل فرستاده آمد. چنان باید که در وقت که برین نبشته که به خطِ ماست واقف گردی از راه نسا سوی درگاه آیی و به خوارزم درنگ نکنی.» و ملطفه به بونصر داد و گفت به خطِ خویش چیزی نیس<sup>۱</sup>، خطاب شیخی و معتمدی که دارد، و یاد کند<sup>۲</sup> که اگر به غیبتِ وی خللی افتد به خوارزم معتمدی به جای خود نصب کند؛ و عبدالجبار پسر خود را با خود دارد، که چون حرمتِ بارگاه بیابد با خلعت و نواخت و قاعده و ترتیب به خوارزم بازگردد. و از خویشتن نیز نامه نویس و مُصرِّح بازنمای که «از برای وزارت تا وی را داده آید خوانده شده است و در سرّ سلطان با من گفته است» تا مرد قوی دل شود.

و بونصر نامه سلطان نبشت چنان که او دانستی نبشت، که استادِ زمانه بود درین ابواب. و از جهتِ خود ملطفه‌یی نبشت برین جمله: «زندگانی خواجه سیّد دراز باد، و در عزّ و دولت سالهای بسیار بزاید. بدانند که در ضمیرِ زمانه تقدیرها بوده است و بر آن سرّ خدای عزّوجلّ واقف است که تقدیر کرده است دیگر خداوند سلطانِ بزرگ ولیّ النعم که به اختیار این<sup>۳</sup> دوستِ وی بونصر مشکان را جایگاه آن سرّ داشته است و نامه سلطان من نبشتم به فرمانِ عالی‌زاده الله علوّاً به خطِ خویش، و به تویع مؤکّد گشت. و به خطِ عالی ملطفه‌یی درج آن است. و این نامه از خویشتن هم به مثالی عالی نبشتم. چند دراز باید کرد، سخت زود آید، که صدرِ وزارت مشتاق است تا آن کس که سزاوار آن گشته است و آن خواجه سیّد است به زودی اینجا رسد و چشم کهتران به لقایِ وی روشن گردد و الله تعالی یمدّه ببقائه عزیزاً مدیداً<sup>۴</sup> و یبلغه غایه همه و یبلغنی فیه ما تمئیت له بمنّه.» و این نامه‌ها را تویع کرد<sup>۵</sup> و از خیل‌تاشان<sup>۶</sup> دیوسواران یکی را نامزد کردند و با وی نهادند که ده روزی<sup>۷</sup> به خوارزم رود و به نشابور باز آید، و در وقت رفت.

هفتم صفر نامه رسید از بُست به اسکدار که فقیه بوبکر حصیری که آنجا نالان مانده بود گذشته شد. و چون عجب است احوال روزگار که میان خواجه احمد حسن و آن فقیه همیشه بد بود، مرگ هر دو نزدیک افتاد.

و درین میانها خبر رسید که رسول القائم بامرالله به‌ری رسید، بوبکر سلیمانی، و با وی

۱ - بیس، کذا در G. N: نیس. بقیه: بنویس.

۲ - یاد کند، یعنی احمد بیاد بیاورد (؟) شاد: یاد کن، یعنی نو که بونصری در نامه ذکر کن (از باب‌الثقات از خطبات به عبیت).

۳ - این دوست وی، ت ق، نسخه‌ها: دوست، دوست روی، دست روی. B جمله را چنین دارد: ولی النعم که اختیار کرده است رای بونصر مشکان را و جایگاه آن سرداشته است. D چنین: به اختیار این دوست بونصر مشکان جایگاه آن پیر بدین ارزانی داشت.

۴ - مدیداً، شاید: منبعا. ۵ - تویع کرد، یعنی امیر.

۶ - خیل‌تاشان دیوسواران، ت ق به جای: خیل‌تاشان و دیوسواران.

۷ - ده روزی، کذا در بیشتر نسخه‌ها. در A یاء را به اصطلاح محو کرده‌اند. در B: ده روز را. شاید: ده روز، یا نه‌ده روز.

خادمی است از خویش<sup>۱</sup> خدم خلیفه، کرامات به دست وی است و دیگر مهمات به دست رسول. فرمود تا ایشان را استقبال نیکو کردند. و یک هفته مُقام کردند و سخت<sup>۲</sup> نیکو داشت، و بر جانبِ نشابور آمدند با بدرقه تمام و کسانی که وظایف ایشان راست دارد. امیر فرمود تا به تعجیل کسان رفتند و به روستای بیهق علوفات راست کردند. هشتم ربیع الآخر فقها و قضاة و اعیان نشابور به استقبال رفتند. چهارشنبه مرتبه داران و رسولداران برفتند. از دروازه راه ری تا در مسجد آدینه بیاراسته بودند و همچنان<sup>۳</sup> به بازارها، بسیار درم و دینار و شکر و طرایف<sup>۴</sup> نثار کردند و انداختند و به باغ ابوالقاسم خزانی<sup>۵</sup> فرود آوردند، و تا نماز پیشین روزگار گرفت و نزل بسیار باتکلف از خوردنیها بردند و ده هزار درم سیم گرمابه، و هر روز لطفی دیگر.

چون یک هفته برآمد [و] بیاسودند کوبه‌یی ساختند از در باغ شادیاخ تا در سرای رسول، تمامی لشکر و اعیان و سرهنگان برنشستند و علامتها بداشتند و پیادگان با سلاح سخت بسیار در پیش سواران بایستادند و مرتبه داران دو رسته. و در صفه امیر رضی الله عنه بر تخت نشست، و سالاران و حجاب با کلاههای دو شاخ، و روزی سخت با شکوه بود. و حاجبی و چند سیاه‌دار و پرده‌دار و سپرکشان و جنیتان و استری بیست خلعت را رسولدار پگاه به سرای رسول رفته بود و برده؛ رسول و خادم را برنشانند و خلعتهای خلیفه را بر استران در صندوقها بار کردند و شاگردان خزینه بر سر، و اسبان<sup>۶</sup> هشت سر که به مقود<sup>۷</sup> بردند با زین و ساخت زر، بسته لوا به دست سواری و منشور و نامه در دیبای سیاه پیچیده به دست سواری دیگر در پیش رسول به ترتیب بداشته و حاجبان و مرتبه داران پیش ایشان.

آواز بوق و دهل بخاست و نعره برآمد گفתי قیامت است آن<sup>۸</sup> دهشت بر لشکر، و پیلی چند بداشته. و رسول و خادم را فرود آوردند و پیش امیر بردند و رسول دست بوسه داد و خادم زمین بوسید و بایستادند، امیر گفت خداوند ولی نعمت امیرالمؤمنین بر چه جمله است؟ رسول گفت با تندرستی و شادکامی همه کارها بر مراد و از سلطان معظم که بقاش باد و او را بزرگتر رکنی است خشنود. و حاجب بونصر بازوی رسول گرفت وی را از میان صفه نزدیک تخت آورد و بنشانند. و درین صفه سپاه سالار علی دایه بود نشسته و عارض،

۱ - خویش خدم، B: خویشان خدم. شاید: خواص خدم.

۲ - و سخت نیکو داشت، گویا عطف است بر «کردند» و مطابق رسم قدیم جمع را مفرد آورده است یعنی نیکو داشتند.

۳ - و همچنان، در بعضی نسخه‌ها بی‌واو.

۴ - طرایف، در غیر A: طرایف.

۵ - خزانی، شاید: خوافی، یا جویانی، رک ت.

۶ - اسبان هشت سر، یعنی هشت رأس اسب.

۷ - مقود، به کسر اول و فتح سوم است آلت است به معنی افسار.

۸ - آن دهشت بر لشکر، کذا در CFN. در AD: از آن دهشت. KM: آن دهشت. B: آن دست بر لشکر. احتمال آن که «آن دشت بر لشکر» باشد بسیار ضعیف است چون دشتی در آنجا نبوده است. خیال می‌کنم این عبارت با دنباله آن (و پیلی جد بداشته) مطلبی بوده است جزء وصف آرایش درگاه و جای آن در سطور پیش بوده و به سهو ناسخان به اینجا افتاده است، والله اعلم.

و وزیر<sup>۱</sup> خود نبود چنان که باز نموده‌ام. رسول گفت: «از ندگانی خداوند دراز باد، چون به حضرت خلافت رسیدم و مقرر مجلس عالی گردانیدم حال طاعت داری و انقیاد و متابعت سلطان و آنچه واجب داشت از به جای آوردن تعزیت القادر بالله و پس از آن تهنیت<sup>۲</sup> بزرگی امیرالمؤمنین که تخت خلافت را بیاراست بر چه جمله کرد و رسم خطبه را بر چه صفت اقامت نمود پس از آن شرایط بیعت چگونه به جای آورد و بنده را بسزا باز گردانید. امیرالمؤمنین چنان که از همت بلند او سزید بر تخت خلافت بنشست و بار عام داد در آن هفته چنان که هر که پیش تخت او رسید وی را بدید، سلطان را بستود و بسیار نیکویی واجب دید تا بدان جایگاه که فرمود بزرگترین رکنی ما را و قویتر امروز ناصر دین الله و حافظ بلاد الله المنتقم من اعداء الله ابوسعید مسعود است. و هم در آن مجلس فرموده<sup>۳</sup> بود به نام سلطان منشور نشستن ملکتهای موروث و مکتسب و آنچه به تازگی گیرد. و بر<sup>۴</sup> ملا بخواند و دوات آوردند و به خط عالی و توقیع بیاراست و بر لفظ عالی مبارکباد رفت و آنگاه بفرمود مهر کردند و پس به خادم دعا<sup>۵</sup> [گو] بسپردند با نامه. و لوا خواست بیاوردند و به دست خویش بیست، و طوق و کمر و یاره و تاج پیش آوردند یکان یکان بسپرد و دعا گفت تا خدای عزوجل مبارک گرداند، و جامه‌های دوخته پیش<sup>۶</sup> آوردند، در هر بابی سخن گفت که در آن فخر است، و همچنان در باب مرکبان خاصه که بداشته بودند در<sup>۷</sup> عقب این. فذلک آن بود که عمامه پیش آوردند و شمشیر، بر لفظ عالی رفت که این عمامه که<sup>۸</sup> دست بسته ماست باید<sup>۹</sup> برین<sup>۱۰</sup> طی به دست ناصر دین آید و وی بر سر نهد پس از تاج؛ شمشیر برکشید و گفت زنادقه و قرامطه را بر باید انداخت و سنت پدر یمین الدوله والدین درین باب نگاه داشت و به قوت این تیغ مملکتهای دیگر که به دست مخالفان است بگرفت. و این همه در آن مجلس به من تسلیم کردند؛ و امروز پیش آوردند تا آنچه رای سلطان اقتضا کند درین باب بفرماید.»

امیر رضی الله عنه اشارت کرد سوی بونصر مشکان که منشور و نامه بیاید ستند. بونصر از صف بیرون آمد و به تازی رسول را گفت تا برپای خاست و آن منشور در دیبای سیاه پیچیده

۱- و وزیر الخ، یعنی اصلاً هنوز وزیری وجود نداشت. ۲- تهنیت، N: تشهید (I).

۳- فرموده بود، A: فرمود (محل تأمل است).

۴- و بر ملا، در N بی‌واو. (شاید جمله چنین بوده است: و هم در آن مجلس منشوری که فرموده بود به نام سلطان نشستن ... بر ملا بخواند).

۵- خادم دعاگو، M فقط: دعا. بقیه: خادم دعا.

۶- پیش آوردند در هر بابی، +M: و شمشیر بر لفظ عالی رفت که این عمامه دست بست ماست و در هر بابی (گویا عبارت سطر بعد را راجع به عمامه سهواً تکرار کرده‌اند).

۷- در عقب این، M: در عقب آن. (در عقب چه چیز؟) شاید: در عقب ایوان.

۸- که دست بسته ماست، M: که به دست ما بسته شد. ۹- باید، M: و باید. N: تا.

۱۰- برین طی، کذا در N. باید باین (B: بدین) بستگی. بقیه: باین بستگی طی.



پیش امیر برد و بر تخت بنهاد، و بونصر بستند و زان سوتر شد<sup>۱</sup> و بایستاد. رسول<sup>۲</sup> ایستاده سلطان را گفت اگر بیند به زیر تخت آید تا به مبارکی خلعت امیرالمؤمنین بپوشد. گفت مصلی بیفگند، سلاح دار با خویشان داشت بیفگند<sup>۳</sup>. امیر روی به قبله کرد و بوقهای زرین که در میان باغ بداشته بودند بد میدند و آواز به آواز دیگر بوقها پیوست و غریو بخاست و بر درگاه کوس فرو کوفتند و بوقها و آینه پیلان بجنبانیدند گفتی رستخیز است، و بلغاتگین و دیگر حجاب در دیدند بازوی امیر گرفتند تا از تخت فرود آمد و بر مصلی بنشست، رسول صندوقهای خلعت بخواست، پیش آوردند؛ هفت فرجی بر آوردند یکی از آن دیبای سیاه و دیگر از هر جنس، و جامه های بغدادی مرتفع. امیر بوسه بر آن داد و دو رکعت نماز بکرد و به تخت آمد و تاج مرصع به جواهر و طوق و یاره مرصع همه پیش بردند و ببوسیدند و بر دست راستش بر تخت بنهادند. و عمامه بسته خادم پیش برد و امیر ببوسید و کلاه برداشت و بر سر نهاد. و لوا بداشت بر دست راستش و شمشیر و حمایل بست و بوسه داد و بر کنار بنهاد. و بونصر مشکان نامه بخواند و به پارسی ترجمه کرد و منشور بخواند، و نثار کردن گرفتند چنان که میان صفه زرین شد از نثار و میان باغ سیمین از کیسه ها. و رسول را بازگردانیدند و طرایف<sup>۴</sup> انداختند که حد نبود. و نماز دیگر رسول به خانه رسید با چنین آرایش. و چندین روز پیوسته هموار نشاط و رامش بود، شب و روز به شادی و نشاط مشغول می بودند؛ و به هیچ روزگار کس آن یاد نداشت.

و درین میانها خبر رسیده بود که پسر یغمر ترکمان و پسران دیگر مقدمان ترکمانان که تاش فراش سپاه سالار<sup>۵</sup> عراق مثال داد تا ایشان<sup>۶</sup> را بکشند بدان وقت که سوی<sup>۷</sup> ری می رفت، از بلخان کوه درآمدند با بسیار ترکمانان دیگر؛ قصد اطراف مملکت می دارند که کین پدر را از مسلمانان بکشند. امیر رضی الله عنه سپاه سالار علی دایه را مثال داد تا به طوس رود و حاجب بزرگ بلغاتگین سوی سرخس و طلیعه فرستند و احوال ترکمانان مطالعه کنند. و حاجب بزرگ بلغاتگین از نسا برفت با غلامان و خیل خود، و سپاه سالار علی دیگر روز چهارشنبه. و نامه ها رفت به باکالیجار با مجمران تا هشیار و بیدار باشد و لشکری قوی به دهستان فرستد تا به رباط مقام کنند و راهها نگاه دارند. و همچنین نامه ها رفت به نسا و باورد تا شحنه و مردم آن نواحی گوش به سپاه سالار علی و حاجب بلغاتگین دارند.

و خیل تاش مسرع که به خوارزم رفته بود نزدیک خواجه احمد عبدالصمد جواب نامه باز آورد و گفت مرا دو روز نگاه داشت و اسبی قیمتی و بیست تا جامه و بیست هزار درم بخشید

۱ - شد و بایستاد. N: شد و نایستاد.  
 ۲ - رسول ایستاده، N: و رسول ایستاد.  
 ۳ - بیفگند MN: بیفگند.  
 ۴ - طرایف، N: طرایف.  
 ۵ - سپاه سالار عراق مثال داد، B: سپاه سالار عراق مثال داده بود.  
 ۶ - ایشان را، یعنی مقدمان ترکمان را.  
 ۷ - سوی ری می رفت، یعنی تاش.

و گفت بر اثر به سه روز حرکت کنم. و جواب نامه برین جمله بود که «فرمان عالی رسید به خطب خواجه بونصر مشکان آراسته به تویق و درج آن ملطفه به خط عالی، و بنده آن را بر سر و چشم نهاد. و بونصر مشکان نیز ملطفه بی نبشته بود به فرمان عالی و سخنی در گوش بنده افکنده که از آن سخت بشکوهید بدان سبب که چیزی شنود که نه بابت اوست و هرگز به خاطر نگذشته است و خویشتن را محل آن نداند. خیلش را بازگردانید و این شغل را که بنده می راند به بونصر برغشی<sup>۱</sup> مفوض خواهد کرد که مردی کافی و پسندیده است. و هرون سخت خردمند و خویشتن دار است، ان شاء الله تعالی که در غیبت بنده همچین بماند. و عبدالجبار را با خویشتن می آرد بنده بر حکم فرمان عالی تا پخته بازگردد و سعادت خدمت درگاه عالی یافته<sup>۲</sup>. بنده بر اثر خیلش به سه روز ازینجا برود تا به زودی به درگاه عالی رسد.» و جواب استاد نبشته بود هم به مخاطبه معتاد: الشیخ الجلیل السید ابی نصر بن مشکان، احمد عبدالصمد صغیره و وضعه، و با وی سخن بسیار با تواضع رانده چنان که بونصر از آن شگفت داشت و گفت «تمام مردی است این مهتر، وی را شناخته بودم اما ندانستم که تا این جایگاه است» و نامه ها به نزدیک امیر برد.

چون خبر آمد که خواجه نزدیک نساپور رسید امیر فرمود تا همگان<sup>۳</sup> به استقبال روند. همه بسیج رفتن کردند، تا خبر یافتند وی به درگاه آمده بود با پسر روز چهارشنبه غره ماه جمادی الأولى. مردم که می رسیدند وی را سلام می گفتند. و امیر بار داد و آگاه کردند که خواجه احمد رسیده است، فرمود که پیش باید آمد. دو سه جای زمین بوسه داد و به رکن صقه بایستاد. امیر سوی بلگاتگین اشارتی کرد، بلگاتگین حاجبی را اشارت کرد و مثال داد تا وی را به صقه آورد و سخت دور از تخت بنشانند، و هزار دینار از جهت<sup>۴</sup> خواجه احمد نثار بنهادند، و وی عقدی گوهر - گفتند هزار دینار قیمت آن بود - از آستین بیرون گرفت، حاجب بلگاتگین از وی بستد و حاجب بوالنصر<sup>۵</sup> را داد تا پیش امیر بنهاد. امیر احمد را گفت کار خوارزم و هرون و لشکر چون ماندی؟ گفت به فر دولت عالی بر مراد، و هیچ خلل نیست. امیر گفت رنج دیدی، بیاید آسود. خدمت کرد و بازگشت، و اسب به کنیت خواستند به تعجیل<sup>۶</sup> مرتب کردند و بازگشت به سرای بوالفضل میکائیل که از بهر وی پرداخته بودند و راست کرده فرود آمد و پسرش به سرای دیگر نزدیک خانه پدر. و وکیل را مثال بود تا خوردنی و نزل فرستادند سخت تمام. و هر روز به درگاه می آمد و خدمت می کرد و باز می گشت.

۱ - برغشی، I: A؛ برغشی. ۲ - یافته، عطف است به «پخته».

۳ - همگان ... بسیج، M؛ همگان به استقبال بسیج. ۴ - از جهت خواجه احمد، یعنی برای او؟

۵ - بوالنصر، ت. ق. اینجا چهار نسخه (NCFB) بونصر دارند و بقیه بوالنصر.

۶ - به تعجیل مرتب کردند، N؛ به تعجیل مرتبه کردن (؟) M؛ به تعجیل تر برنشست.

چون سه روز بگذشت امیر فرمود تا او را به طارم نزدیک صفه بنشانند و امیر نیز مجلس خویش خالی کرد، و بونصر مشکان و بوالحسن عقیلی و عبدوس در میان پیغام بودند، و آن خالی بداشت تا نماز پیشین و بسیار سخن رفت در<sup>۱</sup> معنی وزارت، تن در نمی داد و گفت بنده غریب است میان این قوم و رسم این خدمت نمی شناسد، وی را همین شاگردی و پایکاری صوابتر - و آن قصه اگر رانده آید دراز گردد - آخر قرار گرفت و وزارت قبول کرد و پیش امیر آوردند و دل گرمی و نواخت از مجلس عالی و لفظ مبارک بیافت و بازگشت بدانکه مواضعه نیسد<sup>۲</sup> به رسم و درو<sup>۳</sup> شرایط شغل درخواهد. و اسبش<sup>۴</sup> هم به کنیت خواستند. و مردمان را چون مقرر شد وزارت او تقرّب نمودند و خدمت کردند.

و مواضعه نبشت و نزدیک استاد فرستاد و امیر به خط خود جواب نبشت و هرچه خواسته بود و التماس نموده این<sup>۵</sup> شرایط اجابت فرمود. و خلعتی سخت فاخر راست کردند و دوشنبه ششم جمادی الأولى خلعت پوشانیدند، کمر هزارگانی بود در آن، و حاجب بلغاتگین بازوی وی گرفت و نزدیک تخت بنشانند. امیر گفت مبارک باد خلعت بر ما و بر خواجه و بر لشکر و بر رعیت. خواجه برپای خاست و خدمت کرد و عقدی گوهر قیمت<sup>۶</sup> پنج هزار دینار پیش امیر بنهاد. امیر یک انگشتری پیروزه نام امیر نبشته برانجا به دست خواجه داد و گفت این انگشتری مملکت است به خواجه دادیم و وی خلیفه ماست، به دلی قوی و نشاطی تمام کار پیش باید گرفت که پس از فرمان ما فرمان وی است در هر کاری که به صلاح دولت و مملکت بازگردد. خواجه گفت بنده فرمان بردار است و آنچه جهد باید کرد و بندگی است بکند تا حق<sup>۷</sup> نعمت خداوند<sup>۸</sup> شناخته باشد. و زمین بوسه داد و بازگشت. و غلامی از آن وی را خلعت دادند به رسم حاجبی و با وی برفت. و چون به خانه فرود آمد همه اولیا و حشم و اعیان حضرت به تهنیت رفتند و بسیار نثار کردند. و زر و سیم و آنچه آورده بودند همه را نسخت<sup>۹</sup> کرده پیش امیر فرستاد سخت بسیار. و جداگانه آنچه از خوارزم آورده بود نیز بفرستاد با پسر تاش ماهروی - که چون پدر و پسر در جمال نبودند - و تاش در جنگ علی تگین پیش خوارزمشاه کشته شد.

و امیر آن همه بپسندید و این پسر تاش را از خاصگان خود کرد که چون او سه چهار تن نبودند در سه چهارهزار غلام. و او را حاسدان و عاشقان خاستند هم از غلامان سرای تا چنان

۱ - در معنی، N: درین معنی.

۳ - و درو، و نه: در آن.

۴ - و اسبش هم الخ، یعنی با این که کار وزارتش درست شده بود اسبش را هنوز به نام وزیر نخواستند.

۵ - این شرایط، شاید: از شرایط.

۶ - قیمت، B: بقیمت.

۷ - حق نعمت خداوند، K: حق خدمت خداوند و نعمت او.

۸ - خداوند، A: خداوند را.

۹ - نسخت کرده، کذا و نه: نسخت کرد و.

افتاد که شبی هم وثاقی از آن وی به آهنگی وی - که بر وی عاشق بودی - نزد وی آمد وی کارد بزد آن غلام کشته شد - نعوذ بالله من قضاء السوء - امیر فرمود که قصاص باید کرد، مهتر سرای گفت زندگانی خداوند دراز باد، دریغ باشد این چنین رویی زیر خاک کردن. امیر گفت وی را هزار چوب ببایدزد و خصی کرد، اگر بمیرد قصاص کرده باشند اگر بزید نگریم<sup>۲</sup> تا چه کار را شاید. بزیست و به آب خود باز آمد در<sup>۳</sup> خادمی، هزار بار نیکوتر از آن شد و زیباتر؛ دوات دار امیر شد، و عاقبت کارش آن بود که در روزگار امارت عبدالرشید تهمت نهادند که با امیر مردانشاه رضی الله عنه که به قلعت باز داشته بودند موافقتی کرده است و بیعتی بسته است، او و گروهی با این بیچاره کشته شدند و بر دندان پیل نهادند با چند تن از حجاب و اعیان و سرهنگان و از<sup>۴</sup> میدان بیرون آوردند و بینداختند. رحمة الله عليهم أجمعين.

و خواجه احمد به دیوان بنشست و شغل وزارت سخت نیکو پیش گرفت و ترتیبی و نظامی نهاد، که سخت کافی و شایسته و آهسته و ادیب و فاضل و معاملت دان بود و با چندین خصال ستوده مردی تمام. و کارهای نیکو بسیار کرد که مقرر گشت که این محتشم چه تمام مردی بود، گویی این دو بیت درو گفته اند،

شعر:

أَتَتْهُ الْوِزَارَةُ<sup>۵</sup> مُنْقَادَةً      إِلَيْهِ تُجَرَّرُ<sup>۶</sup> أَذْيَالُهَا  
فَلَمْ تَكُ تَصْلُحُ إِلَّا لَهُ      وَ لَمْ يَكُ يَصْلُحُ إِلَّا لَهَا

و با این کفایت دلیر و شجاع و با زهره، که در روزگار مبارک این پادشاه لشکرها کشید و کارهای بانام کرد. و در همه روزگار وزارت یک دو چیز گرفتند بر وی، و آدمی معصوم نتواند بود، یکی آنکه در ابتدای وزارت یک روز بر ملا خواجگان علی و عبدالرزاق پسران خواجه احمد حسن را سخنی چند سرد گفت و اندر آن پدر ایشان را چنان محتشم، سبک بر زبان آورد. مردمان، شریف<sup>۷</sup> و وضعی، ناپسند شدند؛ و دیگر در آخر وزارت امیر مودود در باب ارتگین که<sup>۸</sup> خواهر او را داشت سخنی چند گفت تا این ترک از وی بیازرد و بدگمان شد و این خواجه در سر آن شد، و بیارم این قصه به جای خود و این سخت نادر است، و این الرجال المهدبون.

۱- از آن ... بودی، N: از آن وی که بر وی عاشق بود.

۲- نگریم، A: بگویم.

۳- از میدان، شاید؛ به میدان.

۴- الوزاره، در اصل شعر شاعر چنان که همه می دانند «الخلافه» است و پیداست که برای مناسبت با مقام این تصرف را کرده اند و تصرف هم ظاهراً از خود بیهقی است.

۵- تجرر اذیالها. تصحیح از روی دیوان ابوالعتاهیه. نسخه ها: تجر باذیالها. جز N که دارد: تجرر باذیالها.

۶- شریف و وضعی، B: شریف و وضعی را، شاید؛ شریف و وضعی را ناپسند آمد.

۷- که خواهر او را داشت. کذا در MA. بقیه: که خود او را داشت (F: داشته). در تاریخ هست که امیر مودود خواهر غلام ترکی را داشته است رکت ت.

آدینه دهم جمادی الاولی امیر فرمود تا پسر وزیر، عبدالجبار، را خلعت پوشانیدند و در حال فرمود که مالِ ضمان از باکالیجار<sup>۱</sup> والی گرگان بیاید خواست و دختر او را که عقد نکاح کرده بوده است باید آورد پیش از آنکه از نساپور حرکت باشد. و قرار گرفت که عبدالجبار پسر وزیر را آنجا به رسولی فرستاده آید با دانشمندی و خدمتکارانی که رسم است. و گفت امیر که این نخستین خدمت است که فرزند<sup>۲</sup> تو را فرموده شد. و استادم بونصر نامه‌ها و مشافهات نسخت کرد و نبشته آمد و دانشمند بوالحسن قَطَّان از فحول شاگردان قاضی امام صاعد با عبدالجبار نامزد شد و کافور معمری خادم معتمد محمودی، و مهد راست کردند و خدمتکاران و هدایا چنان که عادت و رسم است. دوازدهم جمادی الاولی عبدالجبار سوی گرگان از نساپور با این قوم روانه شد.

### فصل<sup>۳</sup> در معنی دنیا

فصلی خوانم از دنیای فریبنده به یک دست شکر پاشنده و به دیگر دست زهر کشنده، گروهی را به محنت آزموده و گروهی را پیراهنِ نعمت پوشانیده، تا خردمندان را مقرر گردد که دل نهادن بر نعمتِ دنیا مُحال است، و متنبی گوید،

شعر:

وَمَنْ صَحِبَ الدُّنْيَا طَوِيلًا تَقَلَّبَتْ      عَلَيَّ عَيْنِهِ حَتَّى يَرَى صِدْقَهَا كَذْبًا

این مجلد اینجا رسانیدم از تاریخ، پادشاه فرخزاد جان شیرین و گرامی به ستاننده جانها داد و سپرد و آب بر وی ریختند و شستند و بر مرکبِ چوبین بنشست و او از آن چندان باغهای خرم و بناها و کاخهای جد و پدر و برادر به چهار پنج گز زمین بسنده کرد و خاک بر وی انبار کردند. دقیقی می گوید درین معنی،

شعر:

دریغا میر بونصرا<sup>۴</sup> دریغا      که بس شادی ندیدی از جوانی  
و لیکن رادمردان جهاندار      چو<sup>۵</sup> گل باشند کوتاه زندگانی

۱ - باکالیجار، ت ق. نسخه‌ها: باکالنجار.

۳ - فصل در معنی دنیا، در N این عنوان را پس از بیت «و من صحب الخ» گذاشته است. اینجا مانند بسیاری از موارد فصل گذاری دیگر این کتاب احتمال آن است که الحاقی باشد بدین معنی که یادداشتی در هامش صفحه بوده است و ناسخی به سهو آن را جزء متن کرده. این جابه‌جا شدن در N هم مؤید این احتمال است.

۴ - بونصرا، K: منصورا.  
۵ - چو گل، کذا در A. بقیه: چنین.

### شعر

این کسری کسری الملوک انوشروان امم این قبله سابور  
 و بنو الأصفر الکرام ملوک الارض لم یبق منهم مذکور  
 و أخو الحضر اذ بناه و اذ دجلة تجبی الیه و الخابور  
 لم یهبه رب المنون فباد الملک عنه فباثه مهجور  
 ثم صاروا کأنهم ورق جف فآلوت به الصبا و الدبور

### لأبی الطیب<sup>۲</sup> المصعبی

جهانا <sup>۳</sup> همانا فسوسی و بازی	که برکس نیایی و باکس نسازی
چو ماه از نمودن چو <sup>۴</sup> خار از پسودن	به گاه ربودن چو شاهین و بازی
چو زهر از چشیدن چو چنگ از سنیدن	چو <sup>۵</sup> باد از بزیدن <sup>۶</sup> چو الماس گازی
چو عود قماری و چون مشک تبت	چو عنبر سرشته یمان و حجازی
به ظاهر یکی بیت پر نقش آزر <sup>۷</sup>	به باطن چو خوک پلید و گرازی
یکی را نعیمی یکی را جحیمی	یکی را نشیبی یکی را فرازی
یکی <sup>۸</sup> بوستانی براگنده <sup>۹</sup> نعمت	همه پر درایش <sup>۱۱</sup> چو کرک <sup>۱۲</sup> طرازی
همه آزمایش همه پر نمایش <sup>۱۰</sup>	تورا مهره داده <sup>۱۴</sup> به شطرنج بازی
هم <sup>۱۳</sup> از بست شه مات شطرنج بازان	چرا ابلهاند <sup>۱۵</sup> بس بی نیازی
چرا زیر کاند بس تنگ روزی	چرا مار و کرکس زید در درازی
چرا عمر طاوس و دراج کوتاه	

- ۱- این کسری الخ، این قطعه بدین صورت در A ست در بقیه به صورتهای بسیار مغلوط.
- ۲- ابی الطیب، نسخه‌ها بی الف و لام.
- ۳- جهانا همانا الخ. حل مشکلات این قصیده و به عبارت بهتر تصحیح غلطهایی که در آن راه یافته و آن را بدین صورت درآورده است با نسخه‌های موجود مقدور نشد. فقط در چند مورد از مقابله و مقایسه نسخه بدلها کمی روشنی پیدا شده است چنان که در پا صفحه بینا ملاحظه می کنید.
- ۴- چو خار از پسودن، K: چو خار از ستودن، N: چو خار از پسودن. بقیه: چو خور از شنودن.
- ۵- چو باد، F: چون باد.
- ۶- بزیدن، DBA: وزیدن. شاید جمله چنین باشد: چنان کز بریدن.
- ۷- آزر، ت ق. نسخه‌ها: آذر.
- ۸- یکی بوستانی، کذا در A. بقیه: جهان بوستانی. شاید: چنان بوستانی.
- ۹- براگنده، نسخه‌ها: پراکنده نعمت.
- ۱۰- پر نمایش، F: پر یماناش، N: بر نمایش (باء موحده).
- ۱۱- پر درایش، KMF: پردرانش. N: برورانش.
- ۱۲- کرک طرازی، N: برک طرازی. شاید: ترک طرازی.
- ۱۳- هم از بست، کذا در F (بس + ت، یعنی از بس که تو را شه مات هست؟).
- ۱۴- مهره داده، کذا در N. بقیه: مهره زاده.
- ۱۵- ابلهاند بس بی نیازی، A: ابلهان راست پس بی نیازی.

صد و اند ساله یکی مرد غرچه  
 اگر نه همه کار تو بازگونه  
 جهانها همانا ازین بی نیازی  
 گنهکار ماییم و تو جای<sup>۳</sup> آزی  
 چرا شصت و سه زیست<sup>۱</sup> آن<sup>۲</sup> مرد تازی  
 چرا آنکه ناکس تر او را نوازی  
 امیر فرخزاد را رحمة الله علیه مُقَدَّر الأعمار وَ خَالِقُ اللَّیْلِ وَ النَّهَارِ العَزِیزُ الْجَبَّارُ مَالِکُ  
 المُلُوکِ جَلَّ جلاله وَ تَقَدَّسَتْ أَسْمَاؤُهُ روزگارِ عمر و مدتِ پادشاهی این مقدار نهاده بود و دردی  
 بزرگ رسید به دلِ خاص و عام از گذشته شدن او به جوانی و چندان آثار ستوده و سیرتهای  
 پسندیده و عدلی ظاهر که به افطارِ عالم رسیده است،

شعر:

وَ إِنَّمَا<sup>۴</sup> النَّاسُ حَدِيثٌ حَسَنٌ فَكُنْ<sup>۵</sup> حَدِيثًا حَسَنًا لِمَنْ<sup>۶</sup> وَعَى

چون وی گذشته شد خدای عزوجل یادگار خسروان و گزیده تر پادشاهان سلطانِ معظم و لی  
 النعم ابوالمظفر ابراهیم ابن ناصر دین الله را در سعادت و فرخی و همایونی به دارالملک رسانید  
 و تحت اسلاف را بنشستن بر آنجا بیاراست، پیرانِ قدیم آثارِ مدروس شده محمودی و مسعودی  
 بدیدند. همیشه این پادشاه کامروا باد و از ملک و جوانی برخوردار باد. روز دوشنبه نوزدهم  
 صفر سنه احدی و خمسین و اربعمائه که من تاریخ اینجا رسانیده بودم و سلطان<sup>۷</sup> معظم<sup>۸</sup>  
 ابوالمظفر ابراهیم بن ناصر دین الله مملکت این اقلیم بزرگ<sup>۹</sup> را بیاراست زمانه<sup>۱۰</sup> به زبان هرچه  
 فصیح تر بگفت،

شعر<sup>۱۱</sup>:

پادشاهی برفت پاک سرشت<sup>۱۲</sup> پادشاهی نشست حور نژاد<sup>۱۳</sup>  
 از برفته همه جهان غمگین وز نشسته همه جهان دلشاد  
 گر چراغی ز پیش ما برداشت<sup>۱۴</sup> باز شمعی به جای آن بنهاد  
 یافت چون شهریار ابراهیم هر که گم کرد شاه فرخزاد

بزرگی این پادشاه یکی آن بود که از ظلمتِ قلعتی آفتابی بدین روشنی که به نوزده درجه  
 رسید جهان را روشن گردانید؛ دیگر چون به سرایِ امارت رسید اولیا و حشم و کافه مردم را

۱ - زیست، K: ماند.

۲ - آن مرد تازی، B: این مرد غازی. بقیه: این مرد تازی.

۳ - جای آزی، N: جان آزی K: کار آزی.

۴ - و انما، در غیر N: انما.

۵ - فکن، تصحیح از نسخه چاپی مقصوره، N: نکن. بقیه: کن.

۶ - لمن وعی، در غیر A: من احسان.

۷ - و سلطان، در B بی و او.

۸ - معظم ابوالمظفر، A: المظفر.

۹ - بزرگ را، +A: بوجود خویشتن.

۱۰ - زمانه به زبان، N: زبانی به زبان.

۱۱ - شعر، A: نظم. B: قطعه. در N هیچ یک نیست.

۱۲ - پاک سرشت، در غیر A همه: پاک نژاد (نژاد). شاید پاک نهاد.

۱۳ - حور نژاد، K: حور بزاد.

۱۴ - برداشت، فاعل کجاست؟ شاید بی بی پیش ازین بوده و افتاده است.





و آبی روان نباشد، و اگر همه باشد و پادشاه قاهر نباشد این چیزها همه ناچیز گشت، تَدْوَرُ هَذِهِ الْأُمُورِ بِالْأَمِيرِ كَدَوْرَانِ الْكُرَّةِ عَلَى الْقُطْبِ، وَالْقُطْبُ هُوَ الْمَلِكُ. پادشاهی عادل و مهربان پیدا گشت که همیشه پیدا و پاینده باد. و اگر از نژاد محمود و مسعود پادشاه محتشم و قاهر نشست هیچ عجب نیست، که یعقوب لیث پسر روی گری بود و بوشجاع عضدالدوله والدین پسر بوالحسن<sup>۱</sup> بویه بود که سرکشیده پیش سامانیان آمد از میان دیلمان و از سرکشی به نفس<sup>۲</sup> و همت و تقدیر ایزدی جلّت عظمتش مُلک یافت، آنکه پسرش عضد به همت و نفس قویتر آمد از پدر و خویشاوندان و آن کرد و آن نمود که در کتاب تاجی بواسحق صابی برانده است. و اخبار بومسلم صاحب دعوت عباسیان و طاهر ذوالیمینین و نصر احمد از سامانیان بسیار خوانند. و ایزد جلّ و علا گفته است و هو اصدق القائلین در شأن طالوت: و زاده بَسْطَةً فِي الْعِلْمِ وَالْجِسْمِ. و هرکجا عنایت آفریدگار جلّ جلاله آمد همه<sup>۳</sup> هنرها و بزرگیها ظاهر کرد و از<sup>۴</sup> خاکستر آتشی فروزان کرد.

و من در مطالعت این کتاب تاریخ از فقیه بوحنیفه اسکافی درخواستم تا قصیده‌یی گفت به جهت گذشته شدن سلطان محمود و آمدن امیر محمد بر تخت و مملکت گرفتن مسعود، و به غایت نیکو گفت؛ و فالی زده بودم که چون بی صلت و مشاهره این چنین قصیده گوید اگر پادشاهی به‌وی اقبال کند بوحنیفه سخن به چه جایگاه رساند! الْفَالُ حَقٌّ، آنچه بر دل گذشته بود بر آن قلم رفته بود چون [پیش تا<sup>۵</sup>] تخت<sup>۶</sup> ملک به خداوند سلطان معظم<sup>۷</sup> ابراهیم رسید به خط فقیه بوحنیفه چند کتاب دیده بود و خط او را پسندیده و فال خلاص گرفته، چون به تخت مُلک رسید از بوحنیفه پرسید و شعر خواست، وی قصیده‌یی گفت و صلت یافت و بر اثر آن قصیده‌یی دیگر درخواست، و شاعران دیگر پس از آنکه هفت سال بی تربیت و بازجست و صلت مانده بودند صلت یافتند. بوحنیفه منظور گشت، و قصیده‌های غرّا گفت<sup>۸</sup>، یکی از آن این<sup>۹</sup> است،

۱ - بوالحسن بویه، ط: حسن بویه. رک ت.

۲ - به نفس و همت الخ، یعنی به سبب داشتن نفس قوی و همت بلند کارش از سرکشی به پادشاهی رسید.

۳ - همه هنرها، در غیر D: و همه هنرها.

۴ - و از خاکستر، در غیر FM بی. واو.

۵ - [پیش تا]، این افزایش به قرینه مقام است چون از عبارت «فال خلاص گرفته» پیداست که این واقعه در زمان حبس ابراهیم و پیش از سلطنت بوده است. «چون» در اینجا به معنی «زیرا» است و برای تعلیل «آنچه بر دل گذشته بود الخ»، و در جمله بعد (چون به تخت ملک رسید) برای توفیق است به معنی هنگامی که، ط. در MK جمله اول افتاده است و عبارت چنین است: بر آن قلم رفته بود چون تخت به خداوند سلطان اعظم ابراهیم رسید از بوحنیفه برشد (کذا) و شعر خواست وی قصیده الخ.

۶ - تحت ملک به خداوند، A: تخت به خداوند.

۷ - معظم. چند نسخه: اعظم.

۸ - گفت، در غیر M: گوید.

۹ - این است قصیده، M این است تغزل آفرین باد بر آن عارض پاکیزه جو سیم وان دوزلفین سیاه تو بدان مشک دوجیم

قصیده الخ. (!)

## قصیده:

صد هزار آفرین ربِّ علیم<sup>۱</sup>  
 آفتاب<sup>۲</sup> ملوکِ هفت اقلیم  
 از پیِ خرمی باغ<sup>۳</sup> ثنا  
 عندلیبِ هنر به باغ<sup>۴</sup> آمد  
 گرچه از گشتِ روزگار جهان  
 شکر و منتِ خدای را کآخر  
 ز آسمانِ هنر در آمد جم  
 شیر دندان نمود و پنجه گشاد  
 چه<sup>۵</sup> کند کار جادوی فرعون؟  
 هر که دانست مر سلیمان را  
 داند از کردگار کار که شاه  
 ره نیابد بدو پشیمانی  
 دارد از رایِ خوبِ خویش وزیر  
 مَلِکَا خسروا خداوندا  
 پادشه<sup>۶</sup> را فتوح کم ناید  
 کار خواهی به کامِ دل بادت<sup>۷</sup>  
 هر که را وقتِ آن بود که کند  
 خویشتن<sup>۸</sup> دارد او دو هفته نگاه  
 تا<sup>۹</sup> نکردند در بنِ چه سخت

باد بر ابرِ رحمت ابراهیم  
 که بدو<sup>۱۰</sup> نو شد این جلالِ قدیم  
 باز بارانِ جود گشت مقیم  
 و آمد از بوستانِ فخر نسیم  
 در صدف دیر ماند در یتیم  
 آن همه حالِ صعب گشت سلیم  
 باز شد لوک و لنگ دیوِ رجیم  
 خویشتن گاو فتنه کرد سقیم  
 کاژدهایی شد این عصایِ کلیم  
 تخت بلقیس را نخواند<sup>۱۱</sup> عظیم  
 نکنند اعتقاد بر تقویم  
 زانکه باشد به وقتِ خشم حلیم  
 دارد از خویِ نیکِ خویش ندیم  
 یک سخن گویمت چو در نظیم  
 چون زند لهورا میان به دو نیم  
 صبر کن بر هوایِ<sup>۱۲</sup> دل تقدیم  
 مادر مملکت ز شیر فطیم  
 هم بر آن سان که از غریم<sup>۱۳</sup> غریم  
 پاک نامد ز آب هیچ ادیم

۱ - علیم، M: جلیل.

۲ - آفتاب ملوک الخ، در F این بیت پس از بیت بعد (از پی خرمی الخ) است.

۳ - بدو، نوشد، از نسخه بدل A است. نسخه‌های دیگر: برتر شد، برور شد. برورسد.

۴ - باغ ثنا. AM: جهان ثنای، N: جهان شاهی. F: جهان ثنار. B: جهان ثنا.

۵ - به باغ آمد، در غیر N: به بانگ آمد.

۶ - چه کند کار جادوی، از A است. N: بفکند جادو جادوی. بقیه: چه کند جاد و جادوی، شاید: چه کند (یا: نکند) چاره جادوی.

۷ - نخواند، MN: بخواند.

۸ - پادشه، در غیر N: پادشا.

۹ - بادت، از A است. N: ما را، بقیه: بادا.

۱۰ - خویشتن دارد او، N: خویشتن دار ازو. شاید: خویش دارد ازو.

۱۱ - غریم غریم، کذا در N. بقیه: غنیم غنیم. (صحیح همان روایت N است چون غنیم معنی بی مناسب اینجا ندارد ولی غریم به معنی طلبکار و بدهکار هر دو هست، از اضداد، کما فی القاموس).

۱۲ - تا نکردند ... سخت، کذا در A. بقیه: کان نکردند کار این چه سخت (بعضی: چه سخن).

به دو<sup>۱</sup> چشم و دو رنگ بی‌تعلیم  
تا چه دارد زمانه زیر گلیم  
گر شنیدی که هست مُلکِ عقیم  
در نمائی ز مُلکِ هفت اقلیم  
نه به کس بود امید و نز کس بیم  
باشد از حکم<sup>۳</sup> یک خدای کریم  
نه<sup>۵</sup> نگار آورد چو ماهی شیم  
که نه این و نه آن بود چون<sup>۷</sup> نیم  
گرچه دارند هر کسش تعظیم  
نیک ماند چو بنگری بظلم  
هر که را نفس خورد<sup>۱۰</sup> نار جحیم  
کان<sup>۱۱</sup> نیاورد دُرّ و دریا سیم  
زین هنر بر فلک شده است رحیم  
تا بود زلفِ نیکوان چون جیم  
آنکه بدخواه<sup>۱۳</sup> در عذابِ الیم  
چون به‌هنگام حجّ<sup>۱۴</sup> رکنِ حطیم  
باش بر خاص و عام خویش رحیم

باز شطرنج ملک با دو سه تن  
تا چه بازی کند نخست<sup>۲</sup> حریف  
تیغ برگیر و می ز دست بنه  
با قلم چونکه تیغ یار کنی  
نه فلان جرم کرد و نی بهمان  
هرچه بر ما رسد ز نیک و ز بد  
مرد<sup>۴</sup> باید که مار کرزه بود  
مار ماهی<sup>۶</sup> نبایدش بودن  
دو نتر از مرد<sup>۸</sup> دون کسی بمدار<sup>۹</sup>  
عادت و رسم این گروه ظلوم  
نه کسش یاور و نه ایزد یار  
قصه کوتاه به است از تطویل  
سرکش<sup>۱۲</sup> و تند همچو دیوان باش  
تا بود قدّ نیکوان چو الف  
سر تو سبز باد و روی تو سرخ  
باد میدان تو ز محتشمان  
همچو جدّ جد و چو جدّ پدر<sup>۱۵</sup>

- ۱ - به دو چشم و دو رنگ بی‌تعلیم، کذا در غیر A. در A: چشم دو رنگ. N: بی‌تعلیم. شاید: تا که خصم آمده است بی‌تعلیم.  
۲ - نخست، کذا در اکثریت نسخه‌ها. F: به‌بخت. N: بخت. (قابل ملاحظه است).  
۳ - حکم یک خدای کریم، D: حکم یک خدای حکیم. A: حکم کردگار قدیم. شاید: حکمت خدای کریم.  
۴ - مرد باید، FM: کس نباید.  
۵ - نه نگار آورد. محل تأمل است.  
۶ - مار ماهی، کذا در A: بقیه: مار و ماهی (در A هم واو بوده و حکم کرده‌اند. ولی صحیح همان بی‌واو است. مراد حیوانی است که به همین نام معروف است. در شعر هم داریم: به‌مار ماهی ماند نه ماهی است و نه مار).  
۷ - چون نیم، کذا در A. N: درخیم. M: خوش و خیم. بقیه: خوش خیم. (چون نیم اشاره است به حرفی که علمای حساب دارند که می‌گویند «نیم» جزء اعداد نیست چون نه جزء حاشیه پایین است و نه حاشیه بالا و تعریفی که برای عدد است، نصف مجموع حاشیئین، بر آن صدق نمی‌کند).  
۸ - مرد دون، F: مرد و زن.  
۹ - بمدار، NK: نمدار.  
۱۰ - خورد نار جحیم، N: خورد نار جحیم. بقیه: ز دینار جحیم.  
۱۱ - کان نیاورد در و دریا سیم، KCN: درد را حاصل است و دریا سیم (N: دریا سیم، K: دریا سیم).  
۱۲ - سرکش و تند الخ، کذا در B. در A این بیت نیست. در MF: سرکش و گرم شو نه سرد و حلیم. کر همین بر فلک شدت رحیم (در F این بیت پس از بیت بعد است) در N به این صورت عجیب: سکر و ند بجه انراک زی هنر بر فلک شد و نیم رحیم. شاید: سرکش و تند خیز باش ایراک  
زین هنر بر فلک شده است رحیم. (شدن را به معنی رفتن بگیریم و به معنی صیروت و رحیم را فاعل آن، نه جزء مسند، یعنی دیو رحیم بر فلک رفته است).  
۱۳ - بدخواه، در غیر N: بدخواست.  
۱۴ - حج، در غیر KBA: حجه.  
۱۵ - جد پدر، در غیر MA: با واو. شاید: همچو جد خود و چو جد پدر.

ایضاً له

آفرین باد بر آن عارضِ پاکیزه چو سیم  
 وان دو زلفین سیاه تو بدان<sup>۱</sup> شکلِ دو جیم  
 از سرپایِ توام هیچ نیاید در چشم  
 اگر از خوبیِ تو گویم یک هفته مقیم  
 بینی آن قامت چون سرو<sup>۲</sup> خرامان در خواب  
 که کند خرمن گل دست طبیعت بر<sup>۳</sup> سیم  
 از<sup>۴</sup> خوشیِ دو لب تو از آن نشاند  
 ز خویش باغ بسان نبرد باد نسیم  
 دوست دارم<sup>۵</sup> و ندارم به کف از وصل تو هیچ  
 مرد با همت را فقر عذابی است الیم  
 ماه و ماهی را مانی تو ز روی و اندام  
 ماه دیده است کسی نرم‌تر از ماهی شیم؟  
 به یتیمی و دورییت همی طعنه زنند،  
 نه گل است آنکه دوروی و نه در است آن که یتیم؟  
 گر نیارامد زلف تو عجب نبود زانک  
 برجهانندش همه آن در بُناگوش چو سیم  
 مبر<sup>۶</sup> از من خرد، آن بس نبود کز پی<sup>۷</sup> تو  
 بسته و کشته زلف تو بود مرد حکیم؟  
 دژم و ترسان کی بودی آن چشمک تو  
 گر نکردیش بدان زلفک چون زنگی بیم  
 زلف تو کیست که او بیم کند چشم تو را  
 یا کی تو که کنی بیم کسی را تعلیم؟

- 
- ۱- بدان شکل دو جیم. از A ست. M: بدان مشک چو جیم. N: بدان مشک و رجیم، بقیه: بدان مشک دو جیم، شاید: چو از مشک دو جیم.  
 ۲- سرو خرامان در خواب، کذا در B. KMA. سرو و شان اندر خواب، بقیه: سردوشان در خواب (؟).  
 ۳- برسیم. F: برسیم (؟).  
 ۴- از خوشی الخ، این بیت در چندین نسخه نیست، در آنهایی هم که هست به همین صورت مغلوط با مغلوط‌تر ازین است و به طور کلی نامفهوم. مصحح B هم علامت استفهام بر آن گذاشته است.  
 ۵- دوستدارم و ندارم، MA: دوستدار تو ندارد.  
 ۶- مبر از من خرد، کذا در M. BA. میر سیمین بدان. بقیه: می‌رسیم و خرد (یا بی‌واو).  
 ۷- بی تو، کذا در B. بقیه: پی او، پی آن.

این دلیری و جسارت نکنی بارِ دگر  
 گر شنیدستی نامِ ملکِ هفت اقلیم  
 خسرو ایران میرِ عرب و شاهِ عجم  
 قصّه موجز به، سلطان جهان ابراهیم  
 آنکه چون جدّ و پدر در همه احوال مدام  
 ذاکر و شاکر یایش تو از ربّ علیم  
 پادشا در دلِ خلق و پارسا در دلِ خویش  
 پادشا کایدون باشد نشود ملک سقیم  
 ننماید به جهان هیچ هنر تا نکند  
 در دلِ خویش بر آن همّت مردان تقدیم  
 طالب و صابر و بر سرّ دلِ خویش امین  
 غالب و قادر و بر منهزمِ خویش رحیم  
 همّت اوست چو چرخ و درم او چو شهاب  
 طمع پیر و جوان باز چو شیطان رجیم  
 بی ازان کامد ازو هیچ خطا از کم و بیش  
 سیزده سال کشید او ستمِ دهرِ ذمیم  
 سیزده سال اگر ماند در خلد کسی  
 بر سیلِ حبس آن خلد نماید چو جحیم  
 آنچه<sup>۱</sup> خواهی بینی ناکرده گناه  
 نیکوان چهره<sup>۲</sup> آزاده برند<sup>۳</sup> دیهم<sup>۴</sup> (؟)  
 سیزده سال شهنشاه بماند اندر حبس  
 کز همه نعمت گیتیش یکی صبر ندیم  
 هم خدا داشت مر او را ز بدِ خلق نگاه  
 گرچه بسیار جفا<sup>۴</sup> دید ز هر گونه ز بیم<sup>۵</sup>  
 چو دهد ملک خدا باز همو بستاند  
 پس چرا گویند اندر مَثَلِ الْمُلْکِ عَقِیم

۱ - آنچه، در غیر NB: آن چو.  
 ۲ - برند، NF: برمد (؟).  
 ۳ - آنچه خواهی الخ، این بیت در بعضی از نسخه‌های متأخر نیست، و مغلوط است.  
 ۴ - جفا دید، NF: چنان دید.  
 ۵ - ز بیم، شاید: و بیم.

خسروا شاها میرا ملکا دادگرا  
 پس ازین طبل چرا باید زد زیر گلیم  
 بشنو از هر که بود پند و بدان باز مشو<sup>۱</sup>  
 که چو من بنده بود ابله و با قلب سلیم  
 خرد از بیخردان آموز ای شاه خرد  
 که به تحریف قلم گشت خط مرد قویم<sup>۲</sup>  
 رسم محمودی کن تازه به شمشیر قوی  
 که ز پیغام و ز نامه<sup>۳</sup> نشود<sup>۴</sup> مرد خصیم  
 تیغ بر دوش نه و از دی و از دوش می‌پرس  
 گر بخواهی که رسد نام تو تا رکنِ حطیم  
 قدرتی بنمای از اوّل و پس حلم گزین  
 حلم کز قدرت نبود نبود مرد حلیم  
 کیست از تازک و از ترک درین صدر بزرگ  
 که نه اندر دل او دوست‌تری از زر و سیم  
 با چنین پیران لا بل که جوانان چنین  
 زود باشد که شود عقد خراسان تنظیم  
 آنچه از سیرت نیکو تو همی نشر کنی<sup>۵</sup>  
 نه فلان خسرو کرد و نه امیر و نه زعیم  
 چه زیانست اگر گفت ندانست کلام  
 کز عصا مار توانست همی کرد کلیم  
 به تمامی ز عدو پای نباید شد از آنک  
 وقت باشد که نکو ماند<sup>۶</sup> نقطه به دو نیم  
 حاسد امروز چنین متواری گشت و خموش  
 دی همی باز ندانستی<sup>۷</sup> از دا بشلیم

۱ - باز مشو، NF: یار مشو.

۲ - قویم، F: تویم.

۳ - وز نامه، کذا در F. (حدسی که در چاپ پیش زده بودم).

۴ - نشود مرد، شاید: نشود باز (یعنی برنگردد، باز پس نرود).

۵ - کنی، یعنی می‌کنی، یا خواهی کرد (فعل مضارع و نه التزامی ظ).

۶ - مانند نقطه به دو نیم، N: مانند به دو نیم. در A بیت چنین است

ستمامی ز عدو پای نباید برکند وقت باشد که نکو باشد نقطه به دو نیم.

و در هر صورت نامفهوم است.

۷ - باز ندانستی، شاید: باز ندانستیش، یعنی دیروز از بس حرف می‌زد به دابستیم می‌ماند (۹).

مرد کورا نه گهر باشد و نه نیز هنر  
 حیلَتِ اوست خموشی چو تهی دست غنیم<sup>۱</sup>  
 شکر کن شکر خداوند جهان را که بداشت  
 به تو ارزانی بی سعی کس این مُلکِ قدیم  
 نه فلان کرد و نه بهمان و نه پیر و نه جوان  
 نه ز تحویل سر سال بُد و نز تقویم  
 بلکه از حکم خداوند جهان بود همه  
 از خداوند جهان حکم و ز بنده تسلیم  
 تا بگویند که سلطان شهید از همت  
 بود از هرچه ملک بود به نیکویی خیم<sup>۲</sup>  
 شاد و خرم زی و می می خور از دست بتی  
 که بود جایگه بوسه او تنگ چو میم  
 دشمنت خسته و بشکسته و پایسته ببند  
 گشته دلخسته وزان خسته دلی گشته سقیم  
 تو کن از داد و دل شاد ولایت آباد  
 هرگز آباد مباد آنکه نخواهدت عظیم

این دو قصیده با چندین تنبیه و پند نبشته آمد. و پادشاهان<sup>۳</sup> محتشم و بزرگ با جد<sup>۴</sup> را چنین سخن باز باید گفت، درست و درشت و پند، تا نبشته آید. و پادشاهان محتشم را حث<sup>۵</sup> باید کرد بر<sup>۶</sup> افراشتن بناء معالی<sup>۷</sup> را، که هر چند در طبع ایشان سرشته است به سخن<sup>۸</sup> و بعث کردن آن را بجنابانند<sup>۹</sup>. و امیران گردن کش<sup>۱۰</sup> با همت بلند همه از آن بوده اند که سخن را خزینه داری<sup>۱۱</sup> کرده اند. و به ما نزدیکتر سیف الدوله ابوالحسن علی است، نگاه باید کرد که چون مردی شهم و کافی بود و همه جد محض، متنبی در مدح وی بر چه جمله سخن گفته است که تا در جهان سخن تازی است آن مدروس نگردد و هر روز تازه تر است و نام سیف الدوله بدان زنده مانده است چنان که گفته است،

۱ - غنیم، شاید: غریم، یعنی بدهکار و مدیون، چون غنیم بدین معنی در لغت نیست، یا من ندیده‌ام.

۲ - معنی بیت روشن نیست شاید: بود از هرچه ملک بود به نیکوتر حیم. یا: برتر از هرچه ملک بود به نیکویی خیم.

۳ - پادشاهان ... پادشاهان، تمام عبارت میان این دو در N افتاده است.

۴ - باجد، بعضی: ماجد. ۵ - حث، M: جد و جهد.

۶ - برافراشتن، ANF: بر برافراشتن. ۷ - معالی را، بعضی از نسخه‌ها «را» ندارند.

۸ - به سخن ... بجنابانند در A نیست. ۹ - بجنابانند. NK: بجنابانند. M: بجنابانیدن.

۱۰ - گردن کش، NB: کردن کژ. ۱۱ - خزینه داری، شاید: خریداری.

شعرا:

خسلیلیّی ائسی لا اری غیر شاعر  
 فلا تُعجبا إنّ السیوف کثیره  
 له من کریم الطبع فی الحرب منتض  
 و لما رأیت الناس دون محلّه  
 احقّهم بالسیف من ضرب الطلی  
 و أشقی بلاد الله ما الرّوم اهلها  
 شننت بها الغارات حتی ترکتها  
 و تُضحی الحصون المشمخرات فی الذری  
 اخو غزوات ما تغبّ سیوفه  
 فلم یبق الا من حماها من الظبا  
 تبکی علیهنّ البطاریق<sup>۲</sup> فی الدجی  
 بذا قضت الايام ما بین اهلها  
 و من شرف الاقدام اّک فیهم  
 نهت من الأعمار ما لو حویته  
 فانت حسام الملک و الله ضارب  
 اّجبک یا شمس الزمان و بدره  
 و ذاک لأنّ الفضل عندک باهر

و اگر این مرد به این هنر نبودی کی زهره داشتی منتبئی که وی را چنین سخن گفتمی، که بزرگان طنز فرا نستانند و بر آن گردن زنند. و تا جهان است پادشاهان کارهای بزرگ کنند و شعرا بگویند. و عزت این خاندان بزرگ سلطان محمود را رضی الله عنه نگاه باید کرد که عنصری در مدح وی چه گفته است چنان که چند قصیدهٔ غزّاء [وی] درین تاریخ بیاورده‌ام. و دلیل روشن<sup>۳</sup> و ظاهر است که ازین پادشاه بزرگ سلطان ابراهیم آثار محمودی خواهند دید تا سواران نظم و نثر در میدان بلاغت درآیند و جولانهای غریب نمایند چنان که پیشینگان را دست در خاک مالند<sup>۴</sup>، و الله عزّ ذکره بفضلیه و قدرته ییسرّ ذلك و یسهّله فانه القادر علیه و ما ذلک علی الله بعزیز. و آنچه دقیقی گفته است بر اثر این فصول نیز نبشتم تا خوانندگان این تاریخ چون بدینجا رسند و برین واقف شوند فائده گیرند. و پس از آن به سر تاریخ روزگار سلطان شهید مسعود

۱ - شعر، کذا در N. بقیه نسخه‌ها عنوانهای مختلف دارند که همه الحاقی ناسخان به نظر می‌رسد.

۲ - البطاریق، در M بر روی این کلمه بخط کاتب متن نوشته شده است؛ احتمال غلط می‌رود.

۳ - روشن و ظاهر، B: روشن او ظاهر.

۴ - مالند، ت ق به جای: ماند.



رحمة الله عليه بازگردم تا از آنجا که رسیده بودم و قلم را برداشته آغاز کرده آید ان شاء الله عزوجل. دقیقی گوید،

شعر:

ز دو چیز گیرند مر مملکت را	یکی پرنیانی یکی زعفرانی
یکی زر نام ملک بر نبشته	دگر آهن آب داده یمانی
کرا سوبه <sup>۱</sup> وصلت ملک خیزد	یکی جنبشی بایدش آسمانی
زبانی سخن گوی و دستی گشاده	دلی همش کینه همش مهربانی
که ملکت شکاری است کورا نگیرد	عقاب پرنده و شیر ژبانی
دو چیز است کورا به بند اندر آرد	یکی تیغ هندی دگر زر کانی
به شمشیر باید گرفتن مر او را	به دیسار بستنش پای ار توانی
کرا بخت و شمشیر و دینار باشد	به بالا <sup>۲</sup> تن نیزه پشت کیانی
خرد باید آنجا و جود و شجاعت	فلک مملکت کی دهد رایگانی

این قصیده نیز نبشته شد. چنان که پیدا آمد درین نزدیک از احوال این پادشاه محتشم ما<sup>۳</sup> پیران اگر عمر یایم بسیار آثار ستوده خواهیم دید، که چون شکوفه نهال را سخت تمام و روشن و آبدار بینند توان دانست که میوه بر چه جمله آید. و من که بوالفضلم [اگر<sup>۴</sup>] درین دنیای فریبده مردم خوار چندانی بمانم که کارنامه این خاندان برانم و روزگار همایون این پادشاه که سالهای بسیار بزیاد چون آن جا رسم بهره از نبستن بردارم و این دیبای خسروانی که پیش گرفته ام به نامش زربفت گردانم. وَاللَّهُ عَزَّ ذِكْرُهُ وَلِيَّ التَّوْفِيقِ فِي النِّيَّةِ وَالْإِعْتِقَادِ بِمَنْنِهِ وَفَضْلِهِ.

### [پایان مجلد هفتم]

۱- بویه، در NM بویه هست. ولی در هیچ یک از نسخه‌ها «بویه» به تقدیم باء نیست.  
 ۲- به بالائن نیزه پشت کیانی، چنین است در همه نسخه‌ها جز K که دارد: به بالائن تیر و پشت کمانی. در مجمع‌الصحاح نوشته است: بایدش تن سرو و پشت کیانی، و این گویا نصرفی است از مؤلف مجمع و البته تصرفی مناسب مقتضای مقام. چه مدام مقتضی آن است که بگوید با بودن شمشیر و دینار داشتن نسب عالی لازم نیست.  
 ۳- ما پیران، ت ق به جای: و ما پیران. به نظر من این جمله اصلی است و عبارت پیش (چنان که پیدا آمد الخ) جمله نعی است برای این جمله.  
 ۴- اگر، این افزایش به اقتضای مقام است که جمله بی آن درست به نظر نمی آید. احتمال این که جمله عطف به «اگر عمر یایم» سابق باشد بسیار ضعیف است.

## [ آغاز مجلد هشتم ]

### بقیّت سال اربع و عشرين و اربعمائه

.....

.....

تاریخ این سال پیش ازین برانده بودم در مجلّد هفتم تا آنجا که امیر شهید مسعود رضی الله عنه عبدالجبار پسر خواجه احمد عبدالصمد را به رسالتِ گرگان فرستاد با خادم و مهد تا ودیعتِ باکاليجار را از آن پرده به پرده این پادشاه آرد. و آن روز که من نبشتم این قصّه و داستان را کارها نوگشت درین حضرت بزرگوار چنین که براندم، و از آن فراغت افتاد، اینک به قرار تاریخ بازرفتم.

و نامه‌ها پیوسته گشت از ری که «طاهر دبیر کدخدای ری و آن نواحی به لهو و نشاط و آداب آن مشغول می‌باشد؛ و بدانجای <sup>۱</sup> تهتک است که یک روز وقتِ گل طاهر گل افشانی کرد که هیچ ملک بر آن گونه نکند، چنان که میان برگِ گل دینار و درم بود که برانداختند، و تاش و همه مقدّمان <sup>۲</sup> نزدیکِ وی بودند، و همگان را دندان مزد داد. چون بازگشتند مستان وی با غلامان و خاصگان خویش خلع عذار کرد و تا بدان جایگاه سُخف <sup>۳</sup> رفت که فرمود تا مشرب‌های <sup>۴</sup> زرین و سیمین آوردند و آن را در علاقه ابریشمین کشیدند و بر میان بست چون کمری و تاجی از مورد بافته و با <sup>۵</sup> گل سوری <sup>۶</sup> بیاراسته بر سر نهاد و پای کوفت و ندیمان و غلامانش پای کوفتند با گرزنها بر سر. و پس دیگر روز این حدیث فاش شد و همه مردم شهر غریب و شهری ازین گفتند. و اگر این اخبار به مخالفان رسد که کدخدای اعمال و اموال و تدبیر برین جمله است و سپاه سالار تاش نیز و دیگران در لهو و طرب بدو اقتدا می‌کنند چه حشمت ماند؟ و جز درد و شغل دل نیفزاید. و ناچار آنها بایست کرد این بی‌تیماری، که زبان داشتی پوشانیدن. رای عالی برتر در آنچه فرماید.»

۱ - و بدانجای تهتک است که، یعنی تهتک تا بدانجا و بدان درجه است که الخ. در N: و بدانجای تنک است.

۲ - مقدمان، BN: آن قدام.

۳ - سُخف، کذا در B، بقیه: سخت. (سُخف به ضم اوّل و سکون دوم به معنی سبکی و حماقت و خلی است).

۴ - مشرب‌ها، M: مریها.

۵ - و با گل، در غیر F بی‌واو.

۶ - سوری، کذا در A. بقیه: منشور (در A هم منشور بوده و به حکم سوری کرده‌اند).

امیر سخت تنگدل شد و در حال چیزی نگفت، دیگر روز چون بار بگسست وزیر را بازگرفت و استادام بونصر را و گفت که نامه‌هایی که مَهر کرده بودند بیارید<sup>۱</sup> بیاوردند، و با این دو تن خالی<sup>۲</sup> کردند و حالها بازگفتند. امیر گفت من طاهر را شناخته بودم در رعونت و نابکاری، و مُحال<sup>۳</sup> بودی وی را آنجا فرستادن. خواجه گفت هنوز چیزی نشده است، نامه‌ها باید نبشت به‌انکارِ وی و ملامت تا نیز چنین نکنند و سوگند دهند تا یک سال شراب نخورد. امیر گفت این خود باشد و بونصر نبیسد<sup>۴</sup>، اما تدبیر کدخدای دیگر باید ساخت. کدام کس را فرستیم؟ گفتند اگر رای عالی بیند به یک خطاکز وی رفت تبدیلی نباشد. امیر گفت شما حالِ آن دیار ندانید و من بدانسته‌ام. قومی اند که خراسانیان را دوست ندارند؛ آنجا حشمتی باید هرچه تمامتر با<sup>۵</sup> آن کار پیش رود و اگر به‌خلافِ این باشد زبون گیرند و آن<sup>۶</sup> همه قواعد زیروزبر شود. گفتند خداوند بندگانِ درگاه را شناسد، آنجا مردی باید محتشم؛ و بوالقاسم کثیر از هرات بیامده است و نام دارد، و بوسهلِ حمدوی نیز مردی شهم و کافی است، و بوسهلِ زوزنی هم محتمی دراز کشید و بنده<sup>۷</sup> خداوند است و هم<sup>۸</sup> نامی دارد. و عبدوس نیز نام و جاه یافت، این‌اند محتشم‌تر بندگانِ خداوند که بنده<sup>۹</sup> نام بُرد، اکنون خداوند می‌نگرد، بر آن کس که رای<sup>۹</sup> و دل قرار گیرد می‌فرماید. امیر گفت هنوز بوالقاسم کثیر از عهده<sup>۱۰</sup> شغل بیرون نیامده است، حساب او پیش باید گرفت و برگزارد<sup>۱۱</sup>، که احمد حسن نرسید<sup>۱۱</sup>، و چون حساب وی فصل شود آنچه رای واجب کند در باب وی فرموده آید. و بوسهلِ زوزنی هیچ شغل را اندک و بسیار نشاید مگر تضریب و فساد وزیر و زبری<sup>۱۲</sup> کارها<sup>۱۳</sup> را؛ آن خیانتها که وی کرد در باب خوارزمشاه و بابهای دیگر بسنده نیست؟ و عبدوس پیش ما به کار است. بوسهلِ حمدوی شاید این کار را که هم شهم است و هم کافی و کاردان و شغلها<sup>۱۴</sup> بزرگ کرده است. خواجه گفت خداوند نیکو اندیشیده است و جز وی نشاید. امیر خادمی را که پرده نگاه می‌داشت آواز داد و فرمود که بوسهلِ حمدوی را بخوان. بر حکم فرمان بخواندند و بیامد و پیش رفت و بنشست. امیر گفت «ما تو را آزموده‌ایم در همه کارها و شهم و کافی و معتمد یافته، شغل ری و آن نواحی مهم‌تر شغلهاست و از طاهر آن می‌نیاید.» و حالِ وی بگفت و آنگاه باز نمود که «اختیار ما بر تو می‌افتد، بازگرد و کار بساز تا

۱- بیارید، در A، نیست.

۲- خالی کردند، M: خالی کرد.

۳- محال بودی، یعنی غلط بود.

۴- نبیسد، اکثر نسخه‌ها: نویسد. و بعضی: نه‌بیند، نبند.

۵- با آن کار، B: بآن کار. شاید: تا آن کار.

۶- و آن همه، در غیر B بی‌واو.

۷- و هم نامی، K: و نیم نانی.

۸- بنده، در صورتی که در ابتدای این سخن کلمه «گفتند» داشت یعنی صیغه جمع، و اینجا گوینده مفرد است. فتأمل. قاعدة درین محادته‌ها وزیر است که سخن می‌گوید.

۹- برگزارد، M: برگزارد.

۹- رای و دل، BF: رای عالی و دل.

۱۱- نرسید، F: نه‌پرسید. BN: نه‌پرسید. شاید: بنرسید.

۱۲- زیر و زبری، K: زیر و زبر کردن.

۱۳- کارها را، M: کارها.

بروی که آنچه باید فرمود ما بفرماییم.» بوسهل زمین بوسه داد و گفت اختیار بنده آن بود که بر درگاه عالی خدمتی<sup>۱</sup> می‌کند، اما بندگان را اختیار نرسد، فرمان خداوند را باشد؛ اگر رای خداوند بیند تا بنده با خواجه و بونصر بنشیند و آنچه داند درین باب بگوید و مواضعه نیسد<sup>۲</sup> و آنچه در خواستنی است در خواهد، که چنان که بنده شنود آن شغل خلق گونه شده است، تا بر قاعده درست رود. امیر گفت «صواب چنین باشد.» هر سه تن خالی بنشستند و همچنان کردند و سخت دیر سخن رفت و آنچه گفتنی و نهادنی بود بنهادند و بگفتند و پیراگندند.

و بوسهل حمدوی مواضعه نشست در هر بابی با شرایط تمام چنان که او دانستی نشست، که مرد سخت کافی و دریافته بود، و بونصر مشکان عرضه کرد. امیر به خط خویش جواب نشست، یکی آنکه تا بوسهل را اندر آن جمالی بزرگ باشد و دیگر که<sup>۳</sup> در آن با دیدار و بصارت تمام بود و همه نکت نبشتی<sup>۴</sup>؛ و آن را تویع کرد و نزد<sup>۵</sup> وی بردند با چهل و اند پاره نامه تویعی که من نبشتم که بوالفضلم آن همه و نسخت آن استادم کرد. امیر فرمود وی را خلعتی راست کردند چنان که وزیران را کنند که اندر آن خلعت کمر و مهد بود و ده غلام ترکی سوار و صد هزار درم و صد پاره جامه، و مخاطبه<sup>۶</sup> وی «الشیخ العمید» فرمود.

و خواجه بزرگ احمد عبدالصمد را آزار آمد ازین مخاطبه و مرا که بوالفضلم بخواند و عتاب کرد با استادم و نومیدی نمود و پیغام دراز داد. و بیامدم و بگزاردم. و بونصر مردی محتشم بود و حدود را نگاه داشتی و با مردم بر سبیل تواضع نمودن و خدمت کردن سخت نیکو رفتی، پس گفت که «مکاشفت در چنین ابواب احمقان کنند، که اگر سلطان رکابداری را برکشد و وزارت دهد حشمت و جانب فرمان عالی سلطان نگاه باید داشت نه از آن کس که ایستائیده باشد او را، اگر خامل ذکر باشد و اگر نباشد.» و با آنکه چنین حدود نگاه داشتی لجوجی بود از اندازه گذشته که البته رضا ندادی که وهنی به جای وی و دیوان وی بازگشتی، مرا گفت «خواجه بزرگ را بگوی که من خداوند خواجه بزرگ را سخت دیر است تا شناخته‌ام و دانسته که صدری شهم و فاضل و دبیر و با کمال خرد است، و اگر بدین صفت نبودی آن درجه بزرگ نیافتی که از چندان مردان<sup>۶</sup> فحول که نام نبشته بودند و او داند که همه بزرگانند و به جاه و خدمت سلاطین تقدیم<sup>۷</sup> داشتند اختیار امیر بر وی افتاد. و رسوم خدمت پادشاهان

۱ - خدمتی می‌کند، فعل التزامی به صورت اخباری، از لحاظ دستور قابل توجه است.

۲ - نیسد، BA: بنویسد، K: نبشته.

۳ - که در آن با دیدار و بصارت، نصیح قیاسی است. A: که در او پایداری و بصارت. B: که دراز و پایدار و بصارت. بقیه: که دراز و با دیدار و بصارت. (منظور نویسنده امیر است که در این باب صاحب نظر و بصیر بود و هر چه می‌نوشت همه نکت و جان کلام بود).

۴ - نبشتی، A: نبشت. B: نوشت.

۵ - نزد وی، یعنی نزد بوسهل حمدوی.

۶ - مردان فحول، شاید: تقدم.

۷ - تقدیم، شاید: تقدم.

باشد<sup>۱</sup> که بر رأی وی پوشیده مانده است، که به خدمت پادشاه مشغول نبوده است و عادات و اخلاق ایشان پیش چشم نمی‌دارد و سر و کار نبوده است او را با ایشان بلکه با اتباع ایشان بوده است. و نگویی که در کتب می‌بخوانده است، در چنین ابواب حال کتب دیگر است و حال مشاهدت<sup>۲</sup> دیگر. و این سلطان ما امروز نادره روزگار است خاصه در نبشتن و نامه فرمودن و مخاطبه نهادن. و مخاطبه این بوسهل به لفظ عالی خویش گفته است که عمید باید نبشت که ما از آل بویه بیشیم و چاکر ما از صاحب عبّاد بیش است. و خواجه بزرگ داند که خداوند<sup>۳</sup> درین گفتار بر حق است. ولکن اگر انصاف خواهد داد بوسهل حمدوی به جوانی روز از پادشاهی چون محمود ساخت زریافته است و صاحب دیوان حضرت غزنین و اطراف مملکت و هندوستان که به غزنین نزدیک است بوده و مدتی دراز شاگردی وزیر چون احمد حسن کرده و به روزگار امیر محمد که قدم بر تخت بگذاشت وزارت یافته و خلعت وزارت پوشیده و خوارزمشاه آلتوتاش بدو نامه نبشته و خواجه داند که از خویشتن چون نبشته باشد و من بر آن واقف نیستم. پس انصاف باید داد اگر من که صاحب دیوان رسالتم و مخاطبات به استصواب من می‌رود او را این نبشتمی کس بر من عیب نکردی، که به استحقاق نبشته بودمی، پس چون خداوند پادشاه فرموده است و با من درین عتاب رود انصاف نباشد. و خواجه هنوز درین کارها نواست مگر روزگار برآید مرا نیکوتر بشناسد. و هر چند چنین است فرمان خواجه بزرگ را درین باب به هیچ حال سبک ندارم و اگر درین باب رقعتی نویسد به مجلس عالی رسانم و اگر پیغامی دهد نیز من<sup>۴</sup> بگویم. من این پیغام نزدیک خواجه احمد بردم. زمانی اندیشید پس گفت «حق به دست خواجه بونصر است درین باب. روا نیست به مجلس عالی این حال باز نمودن که<sup>۵</sup> محال است. و نیز باید که این حدیث به بوسهل نرسد که از من نیازارد. و چشم دارم از خواجه بونصر که چنین نصیحتها از من باز نگیرد که هر چه گوید مقبول القول و موجب الشکر باشد.» و من<sup>۶</sup> باز گشتم و آن فصول با استادم بگفتم و سخت خوش شد. و دیگر روز به مشافهه درین معنی سخن گفتند و این حدیث فرابرید.

روز سه‌شنبه شش روز از جمادی‌الآخری گذشته<sup>۷</sup> پس از بار بوسهل حمدوی خلعت پیوشید و پیش آمد و زمین بوسه داد و عقدی گوهر پیش امیر نهاد و بنشانندش. امیر گفت «مبارک باد» و انگشتری بی نام سلطان بر وی<sup>۸</sup> نبشته<sup>۹</sup> به بوسهل داد و گفت این انگشتری مملکت عراق است و به دست تو دادیم و خلیفت مایی در آن دیار و پس از فرمانهای ما بر مثال

۱- باشد که، یعنی ممکن است که.

۳- خداوند، یعنی امیر.

۵- که محال است، یعنی غلط است.

۷- گذشته، در غیر BA نیست.

۹- نبشته، F: نبشته بود.

۲- مشاهدت دیگر، NM: مشاهدت دیگرست.

۴- من بگویم، A: بگویم.

۶- و من، یعنی بوالفضل.

۸- بر وی، و نه: بر آن.

تو کار باید کرد لشکری و رعیت را در آنچه به مصالح مملکت پیوندند. آن کارها را به دل قوی پیش باید برد. بوسهل گفت فرمان بردار است بنده و جهد کند و از ایزد عزّ ذکره توفیق خواهد تا حق این اعتماد را گزارده شود. و زمین بوسه داد و بازگشت سوی خانه، و همه بزرگان نزدیک وی رفتند و سخت نیکو حق گزاردند.

دیگر روز امیر رضی الله عنه بار داد و پس از بار خالی کرد با وزیر و بوسهل حمدوی و بونصر مشکان؛ امیر بوسهل را گفت دوش در حدیث ری و جبال عراق اندیشه کردیم، صواب چنان نمود ما را که فرزند سعید<sup>۱</sup> را با تو بفرستیم ساخته با تجملی به سزا تا وی نشانه بود و تو به کدخدایی قیام کنی چنان که حلّ و عقد و خفص و رفع و امر و نهی به تو باشد و فرزند گوش به اشارت تو دارد و حشمتی بزرگ باشد. بوسهل گفت رأی عالی برتر رأیهاست و خداوند را احوالی<sup>۲</sup> که آنجاست مقررتر است و فرمان خداوند راست. اگر دستوری باشد بنده به مقدر دانش خویش و آنچه دیدار افتاده است وی<sup>۳</sup> را و داند بازگوید و پس از آن به فرمان عالی کار می کند. امیر گفت به شرح باز باید نمود که مناصحت تو مقرر است. گفت زندگانی خداوند دراز باد، حال ری و جبال امروز برخلاف آن است که خداوند بگذاشته بود، و آنجا فترتها افتاده است؛ و بدین قوم که آنجا رفتند بس قوتی ظاهر نگشت چنان که مقرر است، که اگر گشته بودی بنده را به تازگی فرستاده نیامدی. و ری و جبال دیار<sup>۴</sup> مخالفان است و خراسانیان را مردم آن دیار دوست ندارند، و خزائن آل سامان همه در سر ری شد تا آنگاه که بوالحسن سیمجور با ایشان صلحی نهاد میان خداوندان خویش و آل بویه و مدتی مخالفت برخاست و شمشیرها در نیام شد. و پسر کاکو که امروز ولایت سپاهان و همدان و بعضی از جبال وی دارد مخالفی داهی است و گریز، هم مال دارد و هم لشکر و هم زرق و حیل و مکر، تا دندان بدو نموده نیاید چنان که سزای خویش بیند و بر نعمت ولایت نماند و یا<sup>۵</sup> سر بر خط آرد و پسر را به درگاه عالی فرستد و بنده و طاعت دار<sup>۶</sup> باشد و مال قوی که با وی نهاده آید سال به سال می دهد و اصحاب اطراف بدو نگرند و دم درکشند، جز چنین هرگز کاری و جبال نظام نگیرد. و طاهر و تاش و آن قوم که آنجا اند به شراب و نشاط مشغولند و غافل نشسته، کار چون پیش رود؟ و من بنده که به ری رسیدم آنجا یک ماه بیاشم و قصد سپاهان و پسر کاکو کنم و تا از شغل وی فارغ دل نگردم دل به ری ننهم. و اگر خداوندزاده با من باشد به هیچ حال روا ندارم که وی را به ری مانم که بر رازیان اعتماد نتوانم کرد و ناچار وی را با خویشان برم و چشم از وی بر نتوانم داشت. و چون روی

۱- سعید را، MA: امیر سعید را. ۲- احوالی، کذا در A. بقیه: احوال.

۳- وی را، یعنی بنده را که بوسهل است.

۴- دیار مخالفان است، A: مردمش مخالفانند. نسخه دیگر: پر از مخالفان است.

۵- و یا سر، F: یا سر. N: و سر. ۶- طاعت دار، N: به طاعت دار.

به خصمی<sup>۱</sup> نهادم ندانم که صلح باشد یا جنگ، اگر صلح باشد خود نیک و اگر جنگ باشد چون من بنده بسیار بندگان در خدمت و رضای خداوند روان شوند در<sup>۲</sup> طاعت خویش باشد، ندانم تا حال خداوندزاده چون شود، و از آن مسافت دور تا به نسا بور رسد صد هزار<sup>۳</sup> دشمن پیش است. اگر خداوند بیند نام ولایت ری و عراق بر وی نهاده شود و بنده به خلیفتی وی برود و به نام وی خطبه کند و یک ماهی به ری بیاید تا عمال بر کار شوند و کار تاش و لشکری که آنجاست بسازد و همچنین کار لشکری که از درگاه با بنده نامزد شود و ساخته قصد پسر کاکو کنیم و کار او را به صلح یا به جنگ بر قاعده<sup>۴</sup> راست بداریم و فارغ دل سوی ری بازگردیم و خداوند را آگاه کنیم آنگاه خداوندزاده بر قاعده درست حرکت کند و به ری آید و مشغولی دل نمانده باشد. بنده را آنچه فراز آمد باز نمود، رای عالی برتر است.

امیر خواجه بزرگ و بونصر را گفت شما چه گوید؟ احمد گفت رأی سخت درست است و خود جز این نشاید، واجب است امضا کردن. بونصر گفت هر چند این نه پیشه<sup>۵</sup> من است من باری ازین سخن بوی فتح سپاهان یافتم. امیر بخندید و گفت رای من همچنین بود که بوسهل گفت و صواب جز این نیست. و آنجا لشکری قوی است، و زیادت چند باید؟ و عمال را اختیار باید کرد ازین قوم که به درگاهند. بوسهل گفت هر چند آنجا لشکری بسیار است بنده باید که ازینجا ساخته رود با لشکری دیگر<sup>۶</sup> تا<sup>۷</sup> هم جانب بنده را حشمتی افتد در دل موافق و مخالف و هم پسر کاکو و دیگران بدانند که از جانب خراسان لشکری<sup>۷</sup> دمام است و حشمتی تمام افتد. امیر گفت نیک آمد، تو اعیان و مقدمان لشکر را شناسی، نسختی کن و درخواه تا نامزد کنیم. بوسهل دوات و کاغذ خواست، از دیوان رسالت بیاوردند، بوسهل نوشتن گرفت؛ پسر ارسلان جاذب را بخواست و گفت هم نام دارد و هم مردم<sup>۸</sup> و هم به تن خویش مرد است. اجابت یافت. و دو سرهنگ سرایی محشتم نیز بخواست با دو بیست غلام سرایی گردن کثیر مبارزتر<sup>۹</sup> به ریش نزدیک. اجابت یافت. گفت زندگانی خداوند دراز باد، پنج پیل نر خیاره و پنج ماده دیوار افکن دروازه شکن بیاید. باشد که به کار آید شهری را که حصار گیرند. اجابت یافت. و از عمال

۱ - به خصمی نهادم ندانم، N: به خصمانها ندانم. شاید: به خصمان نهادم ندانم.

۲ - در طاعت خویش باشد، N: در طاعت خویش باشند. MA: در طاعت خویش. عبارت «در خدمت ... خویش باشد» به نظر من پیچیده می آید و احتمال افتادگی و تحریف می دهم. گویا مقصود این است که اگر من در جنگ کشته شدم اهمیتی ندارد چون در راه طاعت و بندگی است اما حال خداوندزاده مایه نگرانی است (؟).

۳ - صد هزار دشمن پیش است. کذا در B. در A: صد هزار دشمن پیش است. بقیه: صد سو دشمن پیش (بعضی: بیش) است.

۴ - قاعده، و مورد بعد در هر دو می توان قاعده بی خواند.

۵ - نه پیشه، ت ق به جای: نه نبشته.

۶ - تا هم، «تا» در هیچ یک از نسخه ها نیست جز در A ولی نه به جای خود: هم جانب بنده را تا حشمتی الخ.

۷ - لشکری، شاید: لشکر.

۸ - مردم، +A: و هم مال.

۹ - مبارزتر، DBC: مبارزتن.

بوالحسن سیّاری و بوسعدِ غَسّان و عبدالرزاقِ مستوفی را درخواست. اجابت یافت. امیر گفت وزیر را: «به دیوان رو و شغلِ لشکر و عمّال همه راست کن تا ما بفرماییم کارِ غلامان و پیلان راست کردن چنان که غرهٔ رجب را سوی ری رود، که ما به همه حالها سوم یا چهارم رجب بر جانبِ هرات حرکت خواهیم کرد، تا دل از جانبِ ری و عراق فارغ کرده باشیم.» بازگشتند از پیش امیر، و وزیر آن روز تا نمازِ شام به دیوان بماند تا این مقدّمان را بخواندند و بیستگانی بدادند و گفت ساخته باشید که با بوسهل سوی ری بروید. ایشان بازگشتند و کارها ساختن گرفتند. و امیر مهترِ سرای و دبیرِ غلامان را بخواند و دو بست غلام بیشتر خط آورده همه خیاره و مبارز و اهل سلاح بگزید و نام نشستند و پیش آوردند با دو سرهنگِ گردن‌کش و همگان را آزاد کرد و صلت و بیستگانی بدادند و اسبانِ نیک دادندشان و سرهنگان را خلعت و علامت دادند و فرمودند تا نزدیکی بوسهل رفتند. و پیلان نیز بگزیدند و نزدیک وی بردند. و بوسهل بگرم<sup>۱</sup> ساختن گرفت و تجمّل و آلت بسیار فراز می آورد و کار می ساخت، و غلامی بیست داشت و پنجاه و شصت دیگر خرید، تا با ری برفت.

و عبدالجبار پسرِ خواجهٔ بزرگ در رسید با ودیعت و مالِ ضمان و همه مرادها حاصل کرده و مواضعی درست با باکالیجار بنهاد، و نزدیکی امیر به موقعی سخت تمام افتاد. و فرمود تا رسولانِ گرگان را به روز در آوردند بخوبی و پس مهدها که راست کرده بودند با زنانِ محتشمانِ نشابور از آن رئیس و قضاة و فقها و اکابر و عمّال [به شب<sup>۲</sup>] پیش مهد دختر باکالیجار بردند. و بر نیم فرسنگ از شهر بود. و خَدَم و قومِ گرگانیان را به عزیزها در شهر در آوردند. و سرای و کوشکهایِ حسنکی چون<sup>۳</sup> درجاتِ فردوسِ الاعلی بیاراسته بودند به فرمانِ امیر، مهد را آنجا فرود آوردند با بسیار زنان چون دایگان و دادگان<sup>۴</sup> و خدمتکاران، و زنان<sup>۵</sup> خادمان و کنیزکان، و زنان<sup>۶</sup> محتشمان<sup>۷</sup> نشابور بازگشتند. و آن شب<sup>۸</sup> نشابور چون روز شده بود از شمعها و مشعلها. و خادمانِ حرمِ سلطانی به درِ حرم بنشستند و نوبتی بسیار از پیادگان به درگاهِ سرای نامزد شدند و حاجبی با بسیار مردم. و چندان چیز ساخته بودند به فرمانِ عالی که اندازه نبود، و فرود<sup>۹</sup> فرستادند. و نیم شب همهٔ قومِ سرایِ حرمِ سلطانی از شادیاخ آنجا آمدند.

- ۱- بگرم، DA: گرم.
- ۲- به شب، افزایش از مقارنه با «به روز» که در سطر پیش بود.
- ۳- چون درجاتِ فردوسِ الاعلی، A: چون درجاتِ الفردوسِ الاعلی. K: چون فردوس برین. باقی نسخه‌ها: بیر درک الفردوسِ الاعلی.
- ۴- دادگان، B: ددگان. هر دو واژه در برهان قاطع آمده است، به معنی «کنیزک عموماً و پیر کنیزکی». که از طفلی خدمت کسی کرده باشد خصوصاً.
- ۵- زبان خادمان، در A: زنان و خادمان.
- ۶- و زنان محتشمان، در غیر M فقط: و محتشمان.
- ۷- محتشمان نشابور، M: محتشمان به نشابور.
- ۸- شب نشابور، M: شب به نشابور.
- ۹- فرود فرستادند، یعنی باندرون فرستادند.



و دیگر روز امیر فرمود تا بسیار زر و جواهر و طرایف<sup>۱</sup> آنجا بردند و تکلفی سخت عظیم ساختند اندر میهمانیها. و زنان محتشمان نشابور را به جمله آنجا بردند، و نثارها بکردند و نان بخوردند و بازگشتند، و ودیعت را که ساکن<sup>۲</sup> مهد بود کس ندید. و نماز خفتن امیر از شادیخ برنشست با بسیار مردم از حاشیت و غلامی سیصد خاصه همه سوار و غلامی سیصد پیاده در پیش و پنج حاجب سرایی، و بدین کوشک حسنکی آمد و فرود سرای حرم رفت با خادمی ده از خواص که روا بودی که حرم را دیدندی، و این خدم و غلامان به وثاقتها که گرد بر گرد درگاه برد فرود آمدند که وزیر حسنک آن همه بساخته بود از جهت پانصد و ششصد غلام خویش را، و آفتاب دیدار سلطان بر ماه افتاد و گرگانیان را از روشنایی آن آفتاب فخر و شرف افزود و آن کار پیش رفت به خوبی چنانکه ایزد عز ذکره تقدیر کرده بود. و بیرونیان را با چنین حدیث شغلی نباشد نه در آن روزگار و نه امروز، و مرا هم نرسد که قلم من ادا کند از خاطر من. و دیگر روز امیر هم در آن خلوت و نشاط بود و روز سوم وقت شبگیر به شادیخ رفت. و چون روشن شد و بار داد اولیا و حشم به خدمت آمدند و خواجه بوسهل حمدوی و قومی<sup>۳</sup> که با وی نامزد بودند جامه راه پوشیده پیش آمدند و خدمت وداع کردند، امیر ایشان را نیکویی گفت و تازه<sup>۴</sup> بنواخت. و سوی ری برفتند پس از نماز روز آدینه غره رجب این سال اربع و عشرين و اربعمائه.

و کارها رفت سخت بسیار درین مدت که این مهتر بزرگ بهری بود بر دست وی از هر لونی پسندیده و ناپسندیده، آنچه مثال وی نگاه داشتند و آنچه بر طریق استبداد رفتند، تا آنگاه که به نشابور باز آمدند نزدیک این پادشاه که پس از آن حادثه دندانقان اتفاق افتاد. و یاد کنم جداگانه درین تصنیف این حالها بابی<sup>۵</sup> به حکم آنکه از ما دور بودند و بر جایی نا نزدیک<sup>۶</sup> رفته چنانکه از آن باب آن حالها مقرر گردد چنانکه باب خوارزم خواهد بود. و ازین دو باب نسخت باب خوارزم پیش گیرم و برانم که هرون پسر خوارزمشاه آلتوتاش عصیان خویش آشکارا کرد و عبدالجبار پسر خواجه بزرگ احمد عبدالصمد متواری شد، که درین دو باب غرائب و نوادر بسیار است. اکنون تاریخ که در<sup>۷</sup> آن بودم بر سیاق خویش برانم<sup>۸</sup> و آنچه شرط است به جای آرم:

و روز دوم رجب رسولان و خدم باکالیجار را که با مهد از گرگان آمده بودند خلعتی فراخور بدادند؛ و خلعتی سخت فاخر چنانکه ولات را دهند به نام باکالیجار بدیشان<sup>۹</sup> سپردند، و دیگر روز الاحد الثالث من رجب سوی گرگان برفتند. و با دختر باکالیجار چندان چیز آورده

۱- طرایف، M: ظرف.  
 ۲- ساکن مهد، MA: ساکن تخت.  
 ۳- قومی، NF: قوم.  
 ۴- تازه، یعنی مجدداً و از نو.  
 ۵- بابی، در غیر A نیست.  
 ۶- نا نزدیک، در غیر A: نزدیک.  
 ۷- در آن بودم، M: در این بودم. بقیه: دران بودیم.  
 ۸- برانم ... آرم، در غیر NM: برانیم ... آرم.  
 ۹- بدیشان، M: با ایشان.

بودند از جهیز معین که آن را حد و اندازه نبود و تفصیل آن دشوار توان داد. و من که بوالفضلم از ستی زرین مطربه شنودم - و این زن سخت نزدیک بود به سلطان مسعود چنانکه چون حاجبه‌یی شد فرود سرای و پیغامها دادی سلطان او را به سرایبان در هر بابی - می‌گفت که دختر تختی داشت گفتمی بوستانی بود، در جمله جهیز این دختر آورده بودند، زمین آن تختهای<sup>۱</sup> سیمین در هم بافته و ساخته و بر آن سی درخت زرین مرتب کرده و برگهای درختان پیروزه بود با زمرد و بار آن انواع یواقیت چنانکه امیر اندر آن بدید و آن را سخت بیسندید، و گرد بر گرد آن درختان بیست نرگسدان نهاده و همه سپرغمهای آن از زر و سیم ساخته و بسیار انواع جواهر، و گرد بر گرد این نرگسدانهای سیم طبق زرین نهاده همه پر عنبر و شمامه‌های کافور، این یک صفت جهیز بود و دیگر چیزها برین قیاس می‌باید کرد.

و خواجه بوالحسن عقیلی را در آخر این جمادی‌الآخری عارضه‌یی افتاد و بر پشت وی - نعوذ بالله من ذلک - چیزی پیدا شد. امیر اطبا را نزدیک وی فرستاد، و طبیب چه تواند کرد با قضای آمده؟ روز دوشنبه چهارم رجب فرمان یافت. رحمة الله علیه.

## ذکر آنچه به نسابور تازه گشت در تابستان این سال

### از نوادر و عجایب

امیر مسعود رضی الله عنه یک<sup>۲</sup> روز بار داد و پس از نماز بامداد نامه صاحب برید ری رسیده بود که «ترکمانان به هیچ حال آرام نمی‌گیرند، و تا خبر پسر یغمر بشنوده‌اند که از بلخان کوه به بیابان درآمد با لشکری تا کین پدر و کشتگان بازخواهد از لونی دیگر شده‌اند، و از ایشان زمان زمان<sup>۳</sup> فساد می‌خواهد رفت. و سپاه سالار تاش و طاهر بدین سبب دل مشغول می‌باشند و گفتند باز باید نمود. بنده آنها کرد تا مقرر گردد.» من که بوالفضلم ایستاده بودم که نوبت مرا بود و استادم بونصر نیامده بود، امیر مرا آواز داد که کس فرست تا بونصر بیاید. من وکیل در را بتاختم، در ساعت بونصر بیامد، و بیگاه گونه شده بود، امیر با وی خالی کرد تا نزدیک شام. پس<sup>۴</sup> پوشیده مرا گفتم اگر امیر پرسد که بونصر بازگشت؟ بگوی که «کاغذ برد تا آنچه نبشتنی است نبشته آید.» و نماز شام<sup>۵</sup> بازگشت گفتم «بدان یا بوالفضل که تدبیری پیش گرفته آمده است که از آن بسیار

۱ - نختهای، ط: نخته‌های.

۲ - یک روز، AK: دیگر روز. شاید: یک روز بار نداد. (چون اگر بار داده بود بونصر چرا حضور نداشت؟).

۳ - زمان زمان، یعنی حالا و یکدم، چنانکه از فعل مستقبل جمله معلوم است.

۴ - پس پوشیده ... نبشته آید، خیال می‌کنم که جای این عبارت در اصل بعد از این بوده است، پس از عبارت «بسیار فساد تولد خواهد کرد» و به سهو ناسخان جلوتر افتاده است. این نوع اشتباه که آن را باید اشتباه سطور به یکدیگر نامید زیاد است.

۵ - و نماز شام بازگشت، یعنی از درگاه به‌خانه خود رفت.

فساد تولد خواهد کرد.» و امیر پس از رفتن او مرا بخواند و گفت بونصر کی رفت؟ گفتم «نماز شام، و با وی کاغذ بردند.» گفت رفعتی از خویشان بنویس به وی و بگوی که امشب آن نامه‌ها را که فرموده‌ایم نسخت باید کرد و بیاض نباید کرد تا فردا در نسخت تأمل کنیم و با خواجه نیز اندر آن باب رای زنیم، آنگاه آنچه فرمودنی است فرموده آید. و من باز گشتم و رفعت نبشتم و بفرستادم. دیگر روز چون بار بگسست خالی کرد با وزیر و بونصر تا چاشتگاه فراخ، پس برخاستند و بر کران چمن باغ دکانی بود دوه‌دو آنجا بنشستند و بسیار سخن گفتند، و احمد به دیوان خویش رفت. و بونصر را بر آن دکان میان درختان محفوری افگندند و مرا بخواند، نزدیک وی رفتم، نسختی کرده سوی طاهر دبیر مرا داد و گفت ملطفه خرد باید نبشت. مثال بود طاهر را که «عزیمت ما بر آن قرار گرفت که خواجه عمید بوسهل حمدوی را با فوجی لشکر قوی و مقدمی بانام فرستاده آید، و سخت زود خواهد آمد بر اثر این ملطفه. و ما پنجم رجب حرکت خواهیم کرد سوی هرات و چون در ضمان سلامت آنجا رسیم گروهی را از ترکمانان می فرو گرفته آید<sup>۱</sup> آنجا و بنه‌های ایشان را سوی غزنین برده شود. چنان باید که تو نیز که طاهری تدبیر این کار پوشیده بسازی و به بهانه آنکه عرض خواهی کرد ایشان را فرو گرفته آید. و بوسهل حمدوی نیز آنجا رسیده باشد، اشارت وی درین باب نگاه داشته آید. این مهم را که نه خرد حدیثی است این<sup>۲</sup> ملطفه خرد به تویع ما مؤکد گشت و رکابدار را پوشیده فرموده آمده است تا آن را در اسب نمد<sup>۳</sup> یا میان آستر موزه چنان که صواب بیند پنهان کند. و نامه‌ی است توقیعی با وی فراخ نبشته در معنی شغل‌های آن جانب بر کاغذ بزرگ تا چنان نموده آید که بدان کارها آمده است.» و نامه‌ی<sup>۴</sup> دیگر بود در خبر شغل فریضه به جانب ری و جبال. و من که بوالفضلم این ملطفه خرد و نامه بزرگ تحریر<sup>۵</sup> کردم و استادم پیش برد و هر دو تویع<sup>۶</sup> کرد و باز آورد. و رکابداری از معتمدان بیاوردند و وی را اسبی نیک بدادند و دو هزار درم صلتی<sup>۷</sup> و این ملطفه و نامه بدو داده آمد و استادم وی را مثالها داد که ملطفه خرد را چه کند و نامه بزرگ را بر چه جمله رساند. و گشادنامه<sup>۸</sup> نبشتم، و رکابدار برفت. و بونصر نزدیک امیر شد و آنچه کرده بود

۱- می فرو گرفته آید، B: فرو گرفته می آید.

۲- این ملطفه، نسخه‌ها؛ و این ملطفه، معنی جمله این است که اهمیت این مطلب باعث آن شد که ما این ملطفه کوچک را با امضای خود مؤکد کنیم با این که معمولاً ملطفه‌ها را امیر خود امضا نمی‌کند.

۳- است نمد، یعنی نمد اسب.

۴- و نامه‌ی دیگر الحج، این غیر از آن نامه توقیعی است که در سطر پیش بدان اشاره شد؛ اگر نامه دیگری است کلمه «شغل فریضه» را باید با یاء وحدت خواند: شغل فریضه‌ی.

۵- تحریر کردم، یعنی پاک‌نویس آن را نوشتم. رک ت.

۶- تویع کرد و باز آورد، یعنی امیر تویع کرد و بونصر باز آورد. سبک بیهقی است.

۷- صلتی، در غیر NF: صلت.

۸- گشادنامه، یعنی نامه سرگشاده و مقصود حکمی است که به دست خود مأمور می‌دادند و مأموریت او را در آن ذکر می‌کرده‌اند به منزله اعتبار نامه. حوثة آن در ص ۱۴۱ کتاب.

بازگفت، و امیر برخاست و فرودِ سرای رفت و نشاطِ شراب کرد خالی.

و بونصر هم<sup>۱</sup> بر آنجای بازآمد و خالی بنشست و مرا گفت نامه نویس از من به وکیل گوزگانان و کروان<sup>۲</sup> تا ده هزار گوسپند از آن من که به دست وی است میش و بره در ساعت که این نامه بخواند در بها افگند و به نرخ روز بفروشد و زر و سیم نقد کند و به غزنین فرستد. من نامه نبستم و وی آن را به خطِ خویش استوار کرد و خریطه کردند و در<sup>۳</sup> اسکدار گوزگانان نهادند و حلقه برافگندند و بر در زدند و گسیل کردند. و استادم به اندیشه دراز فرو شد، و من با خویشتم می گفتم که اگر امیر فرمود تا ترکمانان را بهری فروگیرند این گوسپندان را به رباط کروان<sup>۴</sup> به نرخ روز فروختن معنی چیست؟ مرا گفت «همانا همی اندیشی حدیث ترکمانان و فروگرفتن ایشان و نامه من تا گوسپندان را فروخته آید.» گفتم «والله به جان و سر خداوند که همی می اندیشم. گفت «بدان که این فروگرفتن ترکمانان رایبی است نادرست و تدبیری خطا، که به هیچ حال ممکن نشود سه چهار هزار سوار فروگرفتن. و از آنجا سلطان را نامه<sup>۵</sup> نارسیده که ترکمانان را به چه حيله فروگرفتند شتابی کند و تنی چند را فرماید تا به هرات فروگیرند و بنه های ایشان را برانند و این قوم را که با بنه اند بجنابند و خبر بهری رسد و ایشان<sup>۶</sup> را در شورانند و پسر یغمر از بلخان کوه درآید با فوجی سوار دیگر سخت قوی و همگان<sup>۷</sup> به هم پیوندند و به خراسان درآیند و هر چه دریابند از چهارپای درربایند و بسیار فساد کنند. من پیشتر بدیدم و مثال دادم تا گوسپندان من بفروشند<sup>۸</sup> تا اگر چه به ارزان بهاتر بفروشند باری چیزی به من رسد و خیر خیر غارت نشود، که این تدبیر خطا پیش گرفته اند و خواجه بزرگ و من درین باب بسیار بگفتم و عاقبت کار باز نمودیم سود نداشت، که این خداوند به همت و جگر به خلاف پدر است، پدرش مردی بود حرون و دوراندیش، اگر گفتم چیزی ناصواب را که من چنین خواهم کرد از سر جباری و پادشاهی خویش گفتمی و اگر کس صواب و خطای آن باز نمودی در خشم شدی و مشغله کردی و دشنام دادی، باز چون اندیشه را بر آن گماشتی به سر راه راست باز آمدی؛ و طبع این خداوند دیگر است که استبدادی می کند نااندیشیده<sup>۹</sup>، ندانم تا عاقبت این کارها چون باشد.» این بگفت و بازگشت به خانه. و من با خویشتم گفتم که سخت دور دیده است این مرد، و باشد که چنین نباشد. و حقاً تم حقاً که همچنان آمد که وی اندیشیده بود، که تدبیر فروگرفتن ترکمانان بهری راست نیامد و دررمیدند، چنان که آن قصه بیارم، و از ری سوی خراسان بیامدند و از ایشان

۱- هم بر آنجای، یعنی بر همان کنار چمن که قبلاً نشسته بود.

۲- کروان، DCA: کروزوان. ۳- و در اسکدار، در غیر M بی واو.

۴- کروان، در غیر B: کروزوان.

۵- نامه نارسیده، جمله حالیه است، یعنی هنوز نامه آنجا نرسیده امیر شتابی کند الخ.

۶- و ایشان را، ظ یعنی ترکمانان ری را. ۷- همگان، در غیر B: همگان.

۸- بفروشند، در MNF: در هر دو مورد: بفروشد. ۹- نااندیشیده، کذا در N, K: با اندیشه. بقیه: نااندیشه.

آن فساد رفت که رفت و چهارپای گوزگانان بیشتر برانندند. و پس یک سال به غزنین با استادم نان می خوردم، بره بی سخت فربه نهاده بودند، مرا<sup>۱</sup> و بونصر طیفور را<sup>۲</sup> که سپاه سالار شاهنشاهان<sup>۳</sup> بوده بود گفت بره چون است؟ گفتم<sup>۴</sup> به غایت فربه. گفت از گوزگانان آورده اند. ما در یکدیگر نگریم. بخندید گفت این بره از بهای آن گوسپندان خریده اند از آنکه به رباط کروان فروخته اند، و این قصه که نبشتم بازگفت.

و هم درین تابستان حالی دیگر رفت از حدیث احمد ینالتگین سالار هندوستان. و به ستم<sup>۴</sup> مردی<sup>۵</sup> را عاصی کردند، که سبب فتنه خراسان و قوت گرفتن ترکمانان و سلجوقیان بعد قضاء الله عز ذکره آن بود، هر کاری را سببی است. خواجه بزرگ احمد حسن بد بود با این احمد بدان سبب که پیش ازین باب باز نموده ام که وی<sup>۶</sup> قصدها کرد در معنی کالای<sup>۷</sup> وی بدان وقت که آن مرافعه<sup>۸</sup> افتاد با وی. و با قاضی شیراز هم بد بود از آنچه باری چند امیر محمود گفته بود که قاضی وزارت را شاید. احمد حسن به وقت گسیل کردن احمد ینالتگین سالار هندوستان در وی دمیده بود که از قاضی شیراز نباید<sup>۹</sup> اندیشید، که تو سالار هندوستانی به فرمان سلطان و وی<sup>۱۰</sup> را بر تو فرمانی نیست، تا چنان نباشد که افسونی بر تو خواند و تو را بر فرمان خویش آرد. و احمد ینالتگین بر<sup>۱۱</sup> اغرا و زهره برفت و دو حبه از قاضی نیندیشید در<sup>۱۲</sup> معنی سالاری، این احمد مردی شهم بود و او را عطسه امیر محمود گفتندی و بدو نیک بمانستی. و در حدیث مادر و ولادت وی و امیر محمود سخنان گفتندی. و بوده بود میان آن پادشاه و مادرش حالی به دوستی، حقیقت خدای عزوجل داند. و این مرد احوال و عاده<sup>۱۳</sup> امیر محمود نیک دریافته بود در نشستن و سخن گفتن. چون به هندوستان رسید غلامی چند گردنکش مردانه داشت و سازی و تجملی نیکو، میان وی و قاضی شیراز لجاج رفت در معنی سالاری، قاضی گفت سالاری عبدالله قراتگین را باید داد و در فرمان او بود، احمد گفت «به هیچ

۱- مرا و بونصر طیفور الخ، ممکن است این عبارت را وصل به ماقبل (نهاده بودند) خواند یعنی نهاده بودند برای من و بونصر. و لکن به صورتی که در متن نقطه گذاری کرده ام گویا بهتر باشد.

۲- شاهنشاهان، کذا در M. KA: شاهنشاهیان. بقیه: شاهنشاه.

۳- گفتم، شاید: گفتیم (یعنی من و بونصر طیفور). ۴- به ستم، = به ستم، یعنی به اکراه و به اجبار، بی رضای خود او.

۵- مردی را، شاید: مرد را.

۶- وی ... وی، اولی راجع به احمد ینالتگین است و دومی به احمد حسن. (سبک بیهقی).

۷- کالا، NF: کاله. ۸- مرافعه، NF: موافقه. M: ناموافق.

۹- نباید اندیشید، N: نباید اندیشید. ۱۰- و وی را، یعنی قاضی را.

۱۱- بر اغرا و زهره برفت، یعنی با دل فوی و به حال تحریک شده برفت.

۱۲- در معنی، B: و در معنی. (اصحیح همان مختار در متن است که مطابق با اکثریت نسخه ها هم هست. عبارت «در معنی» و به اصطلاح حار و مجرور متعلق است به «نیندیشید» پیش نه، به «شهم بود» بعد. مؤید مطلب در چند سطر بعد هست که می گوید: میان وی و قاضی شیراز لجاج رفت در معنی سالاری).

۱۳- عاده (در پیشتر نسخه ها به املائی مرسوم فارسی نوشته اند: عادت)، شاید: عادات.

حال<sup>۱</sup> نباشم، سلطان این شغل مرا فرموده است، و از عبدالله به همه روزگار وجیه تر و محتشم تر بوده‌ام، و وی را و دیگران را زیر علامت من باید رفت.» و آن حدیث دراز کشید و حشم لوهور و غازیان احمد را خواستند و او بر مغایظه قاضی برفت با غازیان و قصد جایی<sup>۲</sup> دوردست کرد و قاضی به شکایت از وی قاصدان فرستاد و قاصدان به بُست رسیدند، و ما<sup>۳</sup> به سوی هرات و نشابور خواستیم رفت، امیر مسعود خواجه بزرگ احمد حسن را گفت صواب چیست درین باب؟ گفت احمد ینالتگین سالاری را از همگان به شاید<sup>۴</sup>، جواب قاضی باز باید نبشت که تو کدخدای مالی، تو را با سالاری و لشکر چه کار است؟ احمد خود آنچه باید کرد کند و مالهای تگزان<sup>۵</sup> بستاند از خراج و مواضعت و پس به غزا رود و مالی بزرگ به خزانه رسد و مابین الباب والدّار نزاع بنشود. امیر را این خوش آمد و جواب برین جمله نبشتند.

و احمد ینالتگین سخت قوی دل شد که خواجه بدو نامه فرموده بود که: «قاضی شیراز چنین و چنین نبشت و جواب چنین و چنین رفت»، و با غازیان و لشکر لوهور رفت و خراجها از تگزان به تمامی بستند و درکشید و از آب گنگ گذاره شد و بر چپ رفت و ناگاه بر شهری زد که آن را بنارس<sup>۶</sup> گویند، از ولایت گنگ<sup>۷</sup> بود و لشکر اسلام به هیچ روزگار آنجا نرسیده بود، شهری دو فرسنگ در دو فرسنگ و آبهای بسیار؛ و لشکر از بامداد تا نماز دیگر بیش مقام نتوانست کرد که خطر بود و بازار بزازان و عطاران و گوهر فروشان ازین سه بازار ممکن نشد بیش غارت کردن. لشکر توانگر شد چنانکه همه زر و سیم و عطر و جواهر یافتند و به مراد بازگشتند. و قاضی از برآمدن این غزو بزرگ خواست که دیوانه شود، قاصدان مسرع فرستاد، به نشابور به ما رسیدند و باز نمودند که «احمد ینالتگین مالی عظیم که از مواضعت بود از تگزان و خراج گزاران بستند و مالی که حاصل شد بیشتر پنهان کرد و اندک مایه چیزی به درگاه عالی فرستاد. و معتمدان من با وی بوده‌اند پوشیده چنانکه وی ندانست، و از آن مشرف و صاحب برید نیز بودند، و هرچه بستند نسخت کردند و فرستاده آمد تا رأی عالی بر آن وقوف گیرد تا این مرد خائن تلبیس<sup>۸</sup> نداند کرد. و به ترکستان پوشیده فرستاده بوده است بر راه پنجهیر تا وی را غلامهای ترک آرند و تا این غایت هفتاد و اند غلام آورده‌اند و دیگر دُما دم است. و ترکمانان را که اینجانند همه را با خویشتن یار کرد و آورده‌اند و بر حالهای او کس واقف نیست، که گوید من پسر محمودم. بندگان به حکم

۱ - به هیچ حال نباشم، یعنی زیر فرمان عبدالله.

۲ - جایی، در غیر M: جای.

۳ - و ما به سوی هرات الخ، جمله حالیه.

۴ - به شاید، به به معنی بهتر است. با باء به اصطلاح «زینت» اشتباه نشود.

۵ - تکران، به فتح نا یا به ضم آن و نشدید کاف گویا به معنی رؤسای هندی که متصدی و مقاطعه کار خراج و باج آنجا بوده‌اند. رک ت.

۶ - بنارس، NMF: بنارسی.

۷ - گنگ بود، DCMN: کنک دیو.

۸ - تلبیس نداند کرد، M: پر تلبیس را بداند.

شفقت آگاه<sup>۱</sup> کردند، رأی عالی برتر است.» این نامه‌ها بر دل امیر کار کرد برو بزرگ اثری کرد و مثال داد استادام را بونصر تا آن را پوشیده دارد چنان‌که کس بر آن واقف نگردد. و دُمادُم این مبشّران رسیدند و نامه‌های سالار هندوستان احمد ینالتگین و صاحب برید لشکر آوردند به خبر فتح بنارس که «کاری سخت بزرگ برآمد و لشکر توانگر شد و مالی عظیم از وی و خراجها که از تگران بسته بوده است و چند پیل حاصل گشت. و بندگان نامه‌ها از اندریدی نشستند و روی به لوهور نهادند و خوش می‌آیند» و آنچه رفته بود باز نموده<sup>۲</sup>

و آن برنا را دفن کردند. و امیر سخت غمناک شد چه سستی شایسته و شهم و باقد و منظر و هنر بود و عییش همه شراب دوستی تا جان در<sup>۳</sup> آن سر کرد. و بتر آن آمد که مضر بان و فسادجویان پوشیده نامه نشستند سویی هرون برادرش که خوارزمشاه بود و باز نمودند که «امیر غادری<sup>۴</sup> فرا کرد تا برادرت را از بام بینداخت و بکشت، و به جای یک‌یک همین خواهند کرد از فرزندان خوارزمشاه.» هرون خود لختی بدگمان شده بود از خواجه بزرگ احمد عبدالصمد، و از تسخّرها و تبسّطهای پسرش عبدالجبار سرزده<sup>۵</sup> گشته، چون این نامه بدو رسید، و خود لختی شیطان در او دمیده بود، بادی در سر کرد و بدگمان شد و آغازید اب عبدالجبار را خیرخیر ریختن و به چشم سبکی درو نگرستن و بر صوابدیدهای وی اعتراض کردن. و آخر کار بدان درجه رسید که عاصی شد و عبدالجبار را متواری بایست شد از بیم جان، و هر دو در سر یکدیگر شدند. و این احوال را شرحی تمام داده آید در بابی که خوارزم را خواهد بود درین تاریخ چنان‌که از آن باب به تمامی همه دانسته آید ان شاء الله.

روز آدینه چهارم جمادی الاخری پیش از نماز خواجه بزرگ را خلعت رضا داد که سویی تخارستان و بلخ خواست رفت بدان سبب که نواحی ختلان شوریده گشته بود از آمدن

۱- آگاه کردند رأی، این عبارت در N پایان صفحه واقع شده و صفحه بعد آغاز می‌شود با عبارت «و آن برنا را دفن کردند، (در متن ما ۸ سطر بعد ازین)، بنابراین به قدر نصف صفحه‌ی افتادگی دارد.

۲- باز نموده، کذا در اکثر نسخه‌ها. و اگر صحیح باشد جمله حالی خواهد بود عطف به «فتح بنارس». شاید؛ نموده بودید. A: نموده بود. K: نموده‌اند. F: نمود. - مطلب مهمتر در اینجا این است که از این کلمه به بعد افتادگی‌ی در کتاب هست و افتادگی بزرگی، که قریب یک سال تاریخ را از میان برده است (از رجب ۴۲۴ تا جمادی الاخری ۴۲۵) این ضایعه را نسخه‌های قدیمتر به صورت بیاضی به مقدار یک صفحه و نیم نشان داده‌اند. اولین کلمه بعد از افتادگی این است: «و آن برنا را» در نسخه‌های متأخر این بیاض را از میان برده‌اند و سروته نوشته را به هم آورده و عبارتی به صورت زیر که البته مستفاد از فحوای خود کتاب است و از سطور بعد از افتادگی به دست می‌آید برای رفو به کتاب الحاق کرده‌اند. عبارت این است (از نسخه A): از عجایب که در این اثنا رخنمود سستی پسر آلتونش خوارزمشاه روزی مستان به بام برآمد تا تفرج کند فضای آمده از بام بزیر افتاد و جان بداد و آن برنا را الخ. برای توجه خوانندگان به محل افتادگی در متن نقطه چین گذاشتیم.

۳- در آن سر، شاید؛ در سر آن. ۴- غادری، کذا در K. A. آدم. بقیه: عادل.

۵- سرزده گشته، A: نیز آزرده شده بود.

کمیجیان<sup>۱</sup> به ناحیت<sup>۲</sup> و همچنین<sup>۳</sup> تا به ولوالج و پنج آب<sup>۴</sup> رود و شحنه نواحی بدو پیوندد و روی بدان مهم آرند و آن خوارج را برمانند. و امیر وی را به زبان<sup>۵</sup> بنواخت و نیکویی گفت. و وی به خانه باز رفت و اعیان حضرت حق وی به تمامی بگزاردند<sup>۶</sup> و پس از نماز برفت. و چهار<sup>۷</sup> حاجب و ده سرهنگ و هزار سوار ساخته با وی رفتند. و فقیه بوبکر مبشر را صاحب دیوان رسالت نامزد کرد تا به صاحب بریدی لشکر با وی برفت به فرمان امیر. و نامه‌ها نبشته آمد به همه اعیان<sup>۸</sup> حشم تا گوش به مثالهای وزیر دارند، و بوبکر را نیز مثال<sup>۹</sup> دادند تا آنچه خواجه صواب بیند و به مصالح ملک باز گردد هر روز به سلطان می نویسد. و وزیر بر راه بڑ غوزک رفت. و بیارم پس ازین به جای خویش آنچه بر دست این مهتر آمد از کارهای بانام چنان که رسم تاریخ است. و دیگر روز امیر به باغ صد هزاره<sup>۱۰</sup> رفت بر آن جمله که آنجا یک هفته بباشد و بنه‌ها به جمله آنجا بردند.

و درین میانها نامه‌ها پیوسته می رسید که «احمد ینالتگین به لوهور باز آمد با ترکمانان. و بسیار مفسدان لوهور و از هر جنس مردم بر وی گرد آمد. و اگر شغل او را به زودی گرفته نیاید<sup>۱۱</sup> کار دراز گردد، که هر روزی شوکت و عزت وی زیادت است.» امیر درین وقت به باغ صد هزاره بود، خلوتی کرد با سپاه سالار و اعیان<sup>۱۲</sup> و حشم و رأی خواست تا چه باید کرد در نشاندن فتنه این خارجی و عاصی چنان که دل به تمامی از کار وی فارغ گردد. سپاه سالار گفت «احمد<sup>۱۳</sup> را چون از پیش وی بگریخت نمانده بود<sup>۱۴</sup> بس شوکتی؛ و هر سالار که نامزد کرده آید تا<sup>۱۵</sup> پذیره او رود به آسانی شغل او کفایت<sup>۱۶</sup> شود، که به لوهور لشکر بسیار است. و اگر خداوند بنده را فرماید رفتن برود در هفته هر چند هوا سخت گرم است.» امیر گفت بدین مقدار شغل

۱- کمیجیان. اینجا هم مانند دیگر موارد ذکر این کلمه درین کتاب، ناسخان دچار سرگیجه شده‌اند و صورتهای مختلف داده‌اند و از جمله صورت بی نقطه، که همه غلط است. صحیح همان صورت متن است. رک ت.

۲- به ناحیت، در غیر BNF: به تاخت.

۳- و همچنین تا بولوالج و پنج آب رود، عطف این جمله الترامی به جمله اخباری «خواست رفت» محل تأمل است. شاید چیزی از عبارت در اینجا افتاده باشد از قبیل آن که: فرمان بود او را که همچنین الخ.

۴- پنج آب، کذا در A. M: فتح آب. بقیه: فتح آب. رک ت.

۵- به زبان، N: به زفان.

۶- بگزاردند، در M با ذال.

۷- و چهار ... با وی برفت، در M افتاده است.

۸- اعیان حشم، و نه: اعیان و حشم.

۹- مثال دادند، در غیر N: مثالی دادند.

۱۰- صد هزاره، M اینجا و در مورد بعد: صد هزار.

۱۱- گرفته نیاید، شاید: پیش گرفته نیاید.

۱۲- اعیان و حشم، و نه: اعیان حشم.

۱۳- احمد را ... هر سالار، A: او را چه زهره عصیان و اگر کند هر سالاری. M: احمد را نباید بدین شغل راه دادن چه هر سالاری. (از پیش وی، ظ یعنی از پیش سپاه سالار. رک ت).

۱۴- نمانده بود بس شوکتی و هر سالار، N: بمانده بود شوکتی دهد (= و هر) سالار. KDC: بمانده بود پس و (در K بی واو) هر سالار.

۱۵- تا پذیره او رود، در M نیست. NF: تا پذیره (N: پذیر) آورد.

۱۶- کفایت شود، KBMN: کفایت نشود.



زشت و مُحال باشد تو را رفتن، که به خراسان فتنه است از چندگونه، و به ختلان و تخارستان هم فتنه افتاده است و هرچند وزیر رفته و وی آن را کفایت کند ما را چون مهرگان بگذشت فریضه است به بُست یا به بلخ رفتن و تو را با رایب ما باید رفت. سالاری فرستیم بسنده باشد. سپاه سالار گفت فرمان خداوند راست و سالاران<sup>۱</sup> گروهی اینجا حاضراند در مجلس عالی و دیگر بردرگاه اند، کدام بنده را فرماید رفتن؟ تلک هندو گفت زندگانی خداوند دراز باد، من بروم و این خدمت بکنم تا شکرِ نواخت و نعمت گزارده باشم، و دیگر که من از هندوستانم و وقت گرم است و در آن زمین من راه بهتر برم، اگر رای عالی بیند این خدمت از بنده دریغ نیاید. امیر او را بستود بدین مسابقت که نمود و حاضران را گفت چه گوئید؟ گفتند: مرد<sup>۲</sup> نام گرفته است و شاید هر خدمت را، که<sup>۳</sup> تبع و آلت و مردم دارد و چون به فرمان عالی زیادتِ نواخت یافت این کار به سر تواند بُرد امیر گفت بازگردید تا درین بیندیشم<sup>۴</sup>. قوم بازگشتند.

و امیر با خاصگانِ خویش فرودِ سرای گفته بود که «هیچ کس ازین اعیان دل<sup>۵</sup> پیش این کار نداشت و به حقیقت رغبت صادق نمود تا تلک را مگر شرم آمد و پای پیش نهاد.» و عراقی دیر را پوشیده نزدیکِ تلک فرستاد و وی را به پیغام بسیار بنواخت و گفت «بر ما پوشیده نیست ازین چه تو امروز گفتی و خواهی کرد. و هیچ خوش نیامد سخن تو آن قوم را که پیش ما بودند. اکنون تو ایشان را بازمالیدی، ناچار ما تو را راستگوی گردانیم و فردا بدین شغل نامزد کنیم و هرچه ممکن است درین باب به جای آریم و مال بسیار و مردم بیشمار و عُدت تمام دهیم تا بر دست تو ین کار برود و مخالف<sup>۶</sup> برافتد بی ناز و سپاس ایشان و تو وجیه تر گردی، که این قوم را هیچ خوش می نیاید که ما مردی را برکشیم تا همیشه نیازمند ایشان باشیم و ایشان<sup>۷</sup> هیچ کار نکنند. و دربرکشیدن تو بسیار اضطراب<sup>۸</sup> کرده اند. اکنون پای افشار بدین حدیث که گفتی تا بروی. و این<sup>۹</sup> خطا رفته است و به گفتار و تضریب ایشان بوده است و گذشته باز نتوان آورد.» تلک زمین بوسه داد و گفت: «اگر بنده بیرون شد<sup>۱۰</sup> این بندیدی<sup>۱۱</sup> پیش خداوند در مجمع<sup>۱۲</sup> بدان بزرگی چنین دلیری نکردی. اکنون آنچه درخواست است درین باب درخواهم و نسختی کنم تا بر رأی عالی عرضه کنند و به زودی بروم تا آن مخدول را برانداخته آید.» عراقی بیامد و این حال

۱ - سالاران گروهی، F: سالاران و گروهی.

۲ - مرد، A: مردی.

۳ - که تبع، ت بق به جای: تبع. M: تبع و تبع.

۴ - بیندیشم، و به: بیندیشیم.

۵ - دل پیش، کذا در A, B: از دل پا پیش، بقیه: از دل پیش.

۶ - مخالف، کذا در MK. بقیه: مخالفت.

۷ - و ایشان الخ، جمله حالیه است. یعنی در حالی که ایشان هیچ کاری انجام ندهند.

۸ - اضطراب کرده اند، DA: اضطراب کنند. MK: اضطراب کرده.

۹ - این خطا ... به گفتار، A: این خطا که رفته است به گفتار. (کدام خطا؟ اشاره به چیست؟ آیا چیزی از عبارت افتاده است؟)

۱۰ - بیرون شد، به معنی مخرج، خروج از عهده.

۱۱ - بندیدی، NM: بنه دیدیمی.

۱۲ - مجمع. در A فقط: مجمعی.

بازگفت، و امیر گفت «سخت صواب آمد بیاید نبشت.» و عراقی درین کار جان بر میان بست و نسختی که تلک مفصل در باب خواهش خود نبشته بود بر رای امیر عرضه داد و امیر دست تلک را گشاده گردانید که چون از پزیزان<sup>۱</sup> بگذرد هرچه خواهد کند از اثبات کردن هندوان؛ و صاحب<sup>۲</sup> دیوان رسالت را پیغام داد بر زبان عراقی که منشور<sup>۳</sup> و نامه‌های تلک بیاید نبشت، و بونصر را عادت می بود در چنین ابواب که مبالغتی سخت تمام کردی در هرچه خداوندان تخت فرمودندی، تا حوالتی سوی او متوجّه نگشتی؛ هرچه نبشتنی بود نبشته آمد. و اعیان درگاه را این حدیث سخنی<sup>۴</sup> می نمود و لکن<sup>۵</sup> رمیه من غیر رام افتاد و کشته شدن احمد ینالتگین را سبب این مرد بود چنانکه بیارم به جای خویش؛ اما نخست شرط تاریخ به جای آرم و حال<sup>۶</sup> و کار این تلک که از ابتدا چون بود تا آنگاه که بدین درجه رسید باز نمایم که فایده‌ها حاصل شود از نبشتن چنین چیزها.

### ذکر حال تلک الہندو<sup>۷</sup>

این تلک پسر حجامی بود و لکن لقائی و مشاهدتی و زبانی فصیح داشت و خطی نیکو به هندوی و فارسی<sup>۸</sup>. و مدتی دراز به کشمیر رفته بود و شاگردی کرده و لختی زرق و عشوه و جادویی آموخته. و از آنجا نزدیک قاضی شیراز بوالحسن آمد و بدو<sup>۹</sup> بگروید، که هر مهتر که او را بدید<sup>۱۰</sup> ناچار شیفته او شد، و از<sup>۱۱</sup> دست وی عملی کرد و مالی ببرد و تن<sup>۱۲</sup> پیش نهاد. و قاضی فرمود تا او را از هر<sup>۱۳</sup> جانبی بازداشتند. و تلک حیلہ ساخت تا حال او با خواجه بزرگ احمد حسن رضی الله عنه رسانیدند و گفتند شرارت قاضی دفع تواند کرد، و میان خواجه و قاضی بد بود، خواجه توقیعی سلطانی<sup>۱۴</sup> فرستاد با سه خیلناش تا علی رعم قاضی<sup>۱۵</sup> را تلک را به درگاه آوردند و خواجه احمد حسن سخن او بشنود و راه<sup>۱۶</sup> بدیه بود و در ایستاد تا رقعت او

۱- پزیزان، F: غوزک، BA: بر غوزک، N: پریشان (کذا). شاید: پزیشور.

۲- صاحب ... پیغام، F: و ان صاحب دیوان رسالت را که پیغام.

۳- منشور، F: منشوری.

۴- سخنی، در غیر N: سخیف.

۵- و لکن ... افتاد، N: و لکن رخنه در هند افتادن.

۶- و حال، ت ق به جای: حال.

۷- الہندو، NF: الہند.

۸- و فارسی، +N: نوشتی.

۹- بدو بگروید، N: دل ازو گرفت. (بدو بگروید، یعنی قاضی به تلک بگروید ظ).

۱۰- بدید ... شد، A: بدیدی ... شدی.

۱۱- از دست وی عملی کرد، یعنی از دست قاضی و برای او متصدی شغلی شد.

۱۲- تن پیش نهاد، یعنی تن خود را در گرو بلا و مؤاخذہ قرار داد (۲).

۱۳- از هر جانبی، N: هر جایی. K: بر جای. شاید: در جایی. (یعنی او را در جایی حبس کردند. و این که بعد می گوید مأموران شاه «تلک را به درگاه آوردند» مؤید در حبس بودن اوست).

۱۴- سلطانی، F: سلطان.

۱۵- قاضی را، در غیر N: قاضی.

۱۶- راه بدیه بود، ت ق به جای: راه بدیه بود. رک ت.

را به خیلت به امیر محمود رضی الله عنه رسانیدند چنانکه به جای نیاورد که خواجه ساخته است، و امیر خواجه را مثال داد تا سخن تلک بشنود، و قاضی در بزرگ بلائی افتاد. چون این دارات<sup>۱</sup> بگذشت تلک از خواص معتمدان خواجه شد و او<sup>۲</sup> را دبیری و مترجمی کردی با هندوان، همچنان که بیربال به دیوان ما، و کارش بالا گرفت. و به دیوان خواجه من که بوالفضلم وی را برپای ایستاده دیدمی که بیرون دبیری و مترجمی پیغامها بردی و آوردی؛ و کارها سخت نیکو برگزاردی. چون خواجه را آن محنت افتاد که بیاورده ام و امیر محمود چاکران و دبیرانش را بخواست تا شایستگان را خدمت درگاه فرمایند تلک را پسندید و با بهرام ترجمان یار<sup>۳</sup> شد و مرد جوانتر<sup>۴</sup> و سخن گوی تر بود، و امیر محمود کسی را خواستی، کارش سره شد. سلطان مسعود را در نهان خدمت های پسندیده کرد که همه هندوان کتور و بعضی را از بیرونیان در عهد<sup>۵</sup> وی آورد و وی<sup>۶</sup> با چون محمود پادشاهی خطری بدین بزرگی خطر بکرد. چون شاه مسعود از هرات به بلخ رسید و کار<sup>۷</sup> ملک یکرویه شده بود و سوند هرای<sup>۸</sup> سپاه سالار هندوان برجای بود تلک را بنواخت و خلعت زر داد و طویق زرین مرصع به جواهر در گردن وی افگند و وی را خیل داد، و مرد نام گرفت و سرای پرده خُرد و چتر ساخت و با وی طنَبک<sup>۹</sup> می زدند، طبلی که مقدّمان هندوان را رسم است، و علامت منجوق با آن یار شد و هَلْمُ جَرّاً تا کارش بدان پایه رسید که در میان اعیان می نشست در خلوت و تدبیرها تا به چنین شغل که باز نمودم از آن احمدینالتگین دست پیش کرد که تمام کند و بخت و دولتش آن کار براند و برآمد، و لکلّ امر سبب، والرجال يتلاحقون<sup>۱۰</sup>، و خردمندان چنین اتفاقها را غریب ندارند که کس از مادر وجیه نزاید و مردمان می رسند، اما شرط آن است که نام نیکو یادگار مانند.

و این تلک مردی جلد آمد و اخلاق ستوده نمود و آن مدت که عمر یافت زیانیش نداشت که پسر حجّامی بود. و اگر با آن نفس و خرد و همت اصل بودی نیکوتر نمودی، که عظامی و عصامی بس نیکو باشد. و لکن عظامی به یک پیشیز نیرزد چون فضل و ادب نفس و ادب درس ندارد و همه سختش آن باشد که پدرم چنین بود. و شاعر سره گفته است، شعر:

مَا قَلْتُ<sup>۱۱</sup> فِي نَسَبِ لَوْ قَلْتُ فِي حَسَبٍ      لَقَدْ صَدَقْتُ وَ لَكِنْ بَسُّ مَا وُلِدُوا

- ۱ - دارات، از مصحح A: به معنی کر و فر و بز و بکوب.
- ۲ - و او را، یعنی برای خواجه احمد.
- ۳ - یار شد، یعنی شریک و همکار شد.
- ۴ - جوانتر و سخن گوی تر بود، یعنی تلک از بهرام.
- ۵ - در عهد وی، یعنی در پیمان وی.
- ۶ - و وی، یعنی تلک.
- ۷ - کار ملک، FN: کار تلک (صحیح عبارت متن است).
- ۸ - سوند هرای، N: سونده رأی. بقیه: سوند. این نام معروف است. رک ت.
- ۹ - طنَبک، FBA: طبلک. (در F طنَبک بوده و بعد اصلاح کرده اند). در K هیچ یک نیست.
- ۱۰ - يتلاحقون، تصحیح قیاسی به جای يلاحقون. در قاموس: تلاحقت المطايا لحق بعضها بعضاً (ملاحقه نیست).
- ۱۱ - ما قلت الخ، رک ت.

و درین عصامی و عظامی ارجوزه<sup>۱</sup> و بیٹی چند شعر یاد داشتیم نبشتم،

شعر:

نَفْسُ عِصَامٍ سَوَّدَتْ عِصَامَا      وَ عَلَّمَتْهُ الْكَرَّ وَالْأَقْدَامَا  
و صَيَّرَتْهُ مَلَكًا هَمَامَا

و قول الآخر فی العظامی الأحق:

اِذَا مَا الْمَرْءُ عَاشَ بِعَظْمِ مَيْتٍ      فَذَاكَ الْعَظْمُ حَيٌّ وَ هُوَ مَيِّتٌ  
يَسْقُوقُ بَنِي لِي الْأَبَاءِ بَيْتًا      فَهَدَّمْتُ الْبِنَاءَ فَمَا<sup>۳</sup> بَيْتٌ  
وَ مَنْ يَكُ بَيْتُهُ بَيْتًا رَفِيعًا      وَ يَهْدِمُهُ فَلَيْسَ لَذَاكَ بَيْتٌ

و چنان خواندم که مردی حامل ذکر نزدیکِ یحیی بن خالد البرمکی آمد و مجلس<sup>۴</sup> عام، از هرگونه مردم کافی و حامل حاضر؛ مرد زبان برگشاد و جواهر پاشیدن گرفت و صدف برگشادن. تنی چند را از حاضران عظامیان حسد و خشم ربود گفتند زندگانی وزیر دراز باد، دریغا چنین مرد، کاشکی او را اصلی بودی. یحیی بخندید و گفت «هو بنفسه اصل قوی»، و این مرد را برکشید و از فحول مردمان<sup>۵</sup> روزگار شد. و هستند درین روزگار ما گروهی عظامیان با اسب و استام<sup>۶</sup> و جامه های گرانمایه<sup>۷</sup> و غاشیه و جناغ که چون به سخن گفتن و هنر رسند چون خر<sup>۸</sup> بریخ بمانند<sup>۹</sup> و حالت و سخنتشان آن باشد که گویند پدر ما چنین بود و چنین کرد؛ و طرفه آنکه افاضل و مردمان هنرمند از سعایت و بطر ایشان در رنجاند والله ولی الکفایة.

و چون شغل نامه ها و مثالهای تلک راست شد امیر مسعود رضی الله عنه فرمود تا وی را خلعتی سخت فاخر راست کردند چنانکه در آن خلعت کوس و علم<sup>۱۰</sup> بود. او خلعت پوشید و امیر وی را بهزفان<sup>۱۱</sup> بنواخت و لطف بسیار فرمود. و دیگر روز تعبیه کرد و به باغ فیروزی آمد و امیر برنشست تا لشکر هندو<sup>۱۲</sup> بر وی بگذشت بسیار سوار و پیاده آراسته به سلاح تمام و آن سواران درگاهی که با وی نامزد شده بودند فوجی با اهبتی<sup>۱۳</sup> نیکو، که<sup>۱۴</sup> قاضی شیراز نبشته بود

۱ - ارجوزه و بیٹی، (= ارجوزه بی و بیٹی) کذا در N. بقیه: از جریر و متببی. (کلمه ارجوزه در N هرچند «از خوزه» که دو نقطه هم در زیر «خ» بر آن افزوده اند نوشته شده است. ولی مسلماً ارجوزه است و نسخه N ازین مسامحه در تقطیع زیاد دارد. اکنون جای بسیار خشنودی است که این غلط فاحش و آبروریز از برکت این نسخه اصلاح شد، چون این اشعار هیچ بکت از جریر و متببی نیست).

۲ - اذا مال المرء الخ، این قطعه بدین صورت از A است. در بقیه نسخه ها بسیار مغلوط است.

۳ - فما، شاید: و ما. ۴ - و مجلس عام، DA: در مجلس عام. F: و مجلس بود عام.

۵ - مردمان، در غیر BNF: مردان. شاید هم: مردم آن روزگار.

۶ - استام، A: استام زر. M: استام زر و سیم. ۷ - گرانمایه، M: گران بها.

۸ - خر، M: خران. ۹ - بمانند، N ظ: نمایند.

۱۰ - علم، CDMN: اعلام. در A هم گویا اعلام بوده و تراشیده اند.

۱۱ - بهزفان، در غیر NM: بهزبان. ۱۲ - هندو، M: هند.

۱۳ - اهبتی، N: اهبتی. ۱۴ - که قاضی الخ، این تعلیل کدام مطلب است؟

که آنجا مردم به تمام هست سالاری باید از درگاه که وی<sup>۱</sup> را نامی باشد، و تلک پیاده شد و زمین بوسه داد و برنشست و اسب «سالار هندوان» خواستند و برفت روز سه شنبه نیمه جمادی الاخری.

و امیر نماز دیگر این روز به کوشک دولت باز آمد به شهر. و دیگر روز به کوشک سپید<sup>۲</sup> رفت و آنجا نشاط کرد و چوگان باخت و شراب خورد سه روز، و پس به باغ محمودی آمد و بنه‌ها آنجا آوردند و تا نیمه رجب آنجا بود. و از آنجا قصد قلعت غزنین کرد، و سرهنگ بوعلی کوتوال میزبان بود، آنجا آمد روز پنجشنبه بیست و سوم رجب و چهار روز آنجا مقام کرد، یک روز مهمان سرهنگ کوتوال و دیگر روز حشم مهمان امیر بودند. و روز دیگر خلوت کرد، گفتند مثلاً داد پوشیده در باب خزائن که حرکت نزدیک بود، و شراب خوردند<sup>۳</sup> با ندیمان و مطربان، و غره شعبان را به کوشک کهن محمودی باز آمد به شهر.

و روز سه شنبه پنجم شعبان امیر از پگاهی نشاط شراب کرد پس از بار در صفة<sup>۴</sup> بار با ندیمان. و غلامی<sup>۵</sup> که او را نوشتگین نوبتی گفتندی از آن غلامان که امیر محمود آورده بود بدان وقت که با قدرخان دیدار کرد. غلامی چون صد هزار نگار که زیباتر و مقبول صورت‌تر از وی آدمی ندیده بودند و امیر محمود فرموده بود تا او را در جمله غلامان خاصه تر بداشته بودند که کودک بود و در دل کرده که او را بر روی ایاز برکشید که زیادت از دیدار جلفی<sup>۶</sup> و بدارامی داشت. و به پوشنگ<sup>۷</sup> گذشته شد. و چون محمود<sup>۸</sup> فرمان یافت فرزندش محمد این نوشتگین را برکشید بدان وقت که به غزنین آمد و بر تخت نشست و وی را چاشنی گرفتن و ساقی‌گری کردن<sup>۹</sup> فرمود و بی اندازه مال داد، چون روزگار ملک<sup>۱۰</sup> او را به سر آمد برادرش سلطان مسعود این نوشتگین را برکشید تا بدان جایگاه که ولایت گوزگانان بدو داد، و با غلامی که خاص شدی یک خادم بودی، با وی دو خادم نامزد شد که به نوبت شب و روز با او بودندی و همه کارهای او

۱- وی را، F؛ وی ما را.

۲- سپید، N؛ سعید.

۳- خوردند با ندیمان، NF؛ خوردند ندیمان. شاید: خورد با ندیمان.

۴- صفة بار، M؛ صفة.

۵- و غلامی الخ، خیر این مبتدا ظاهراً «چنان افتاد» است که به فاصله زیادی در چندین سطر بعد می آید و بنابراین تمام عبارت واقع میان این مبتدا و خبر معترضه است!

۶- جلفی و بدارامی، ت ق به جای: چالاکی با رامش (B: بآرامش). پیداست که سخن از ایاز است و از معایب او که باعث رنجش محمود شده بوده است. بدارامی (= بدآرامی) همان است که امروز «ناراحتی» می گویند. رک ت.

۷- و به پوشنگ، مسلماً غلط است زیرا هیچ یک از این سه تن مذکور در متن (محمود و نوشتگین و ایاز) در پوشنگ نمرده‌اند. و چون سخن از ایاز است و او در آخر عمر در حدود مکران و قصدار بوده است محل وفاتش را باید در همان نواحی بحث کرد. رک ت.

۸- محمود، کذا و نه: امیر محمود.

۹- ساقی‌گری کردن، کذا در BA. بقیه: ساقی کردن، سیاقی کردن.

۱۰- ملک او را، KM؛ ملک او.

اقبال خادم زرین دست اندیشه داشتی که مهتر سرای بود - چنان افتاد از قضا که بوئعیم ندیم مگر به حدیث این ترک دل به باد داده بود و در مجلس شراب سوی او دزدیده بسیار نگرستی و این پادشاه آن می دیده بود و دل در آن بسته، این روز چنان افتاد که بوئعیم شراب شبانه در سر داشت و امیر همچنان؛ دسته‌یی شب‌بوی و سوسن آزاد نوشتگین را داد و گفت بوئعیم را ده. نوشتگین آن را به بوئعیم داد. بوئعیم انگشت را بر دست نوشتگین فشرد، نوشتگین گفت این چه بی ادبی است انگشت نا حفاظی بر دست غلامان سلطان فشردن؟! و امیر از آن سخت در تاب شد - و ایزد عز ذکره توانست دانست چگونگی آن حال که خاطر ملوک و خیال ایشان را کس به جای نتواند آورد - بوئعیم را گفت «به غلام بارگی پیش ما آمده‌ای؟» جواب زفت باز داد - و سخت استاخ بود - که خداوند از من چنین چیزها کی دیده بود؟ اگر از بنده سیر شده است بهانه‌یی توان ساخت شیرین‌تر ازین. امیر سخت در خشم شد بفرمود تا پای بوئعیم گرفتند و بکشیدند و به حجره بازداشتند، و اقبال را گفت هرچه این سگ نا حفاظ را هست صامت و ناطق همه به نوشتگین بخشیدم. و کسان رفتند و سرایش فرو گرفتند و همه نعمت‌هاش موقوف کردند و اقبال نماز دیگر این روز به دیوان ما آمد با نوشتگین و نامه‌ها ستد و منشوری توقیعی تا جمله اسباب و ضیاع او را به سیستان و جایهای دیگر فروگیرند و به کسان نوشتگین سپارند. و بوئعیم مدتی بس دراز درین سخط<sup>۱</sup> بماند چنان که ارتفاع آن ضیاعها به نوشتگین رسید. و بادی در آن میان جست و شفاعت کردند تا امیر خشنود شد و فرمود تا وی را از قلعه به خانه باز بردند. و پس از آن بخواندش و خلعت داد و بنواختش و ضیاعش باز داد و ده هزار دینار صله فرمود تا تجمل و غلام و ستور سازد که همه سته بودند. و گاه از گاهی<sup>۲</sup> شنودم که امیر در شراب بوئعیم را گفتی «سوی نوشتگین نگری؟» و وی جواب دادی که از آن یک نگرستن بس نیک<sup>۳</sup> نیامدم تا دیگر نگرم، و امیر بخندیدی؛ و زو کریمتر و رحیم‌تر رحمة الله علیه کس پادشاه ندیده بود و نخوانده. و پس از آن این نوشتگین را با دو شغل که داشت دوات‌داری داد و سخت وجیه گشت چنان که چون لختی شمشاد با رُخان گلنارش آشنایی گرفت و یال برکشید کارش به سالاری لشکرها کشید تا مردمان بیتهای صابی<sup>۴</sup> را خواندن گرفتند که گفته بود بدان وقت که امیر عراق مُعزالدوله تگین جامه‌دار را به سالاری لشکر فرستاد، و الأبیات:

۱ - سخط، به فتح اول و دوم یا به ضم اول و سکون دوم هر دو درست است و به معنی غضب.

۲ - گاه از گاهی شنودم، BA: گاه گاهی می شنودم. (مختار متن مطابق اکثریت نسخه‌ها و مخصوصاً نسخه‌های قدیمتر است و خوب است. جای فعل به معمول زبان محاوره تغییر کرده است، یعنی: شنودم که گاه از گاهی الخ.

۳ - نیک نیامدم، M: نیک آمدم. N: نیک نیامدم. (این صورت هم خوب است و شاید بهتر، چون صورت نهگم و طنزی دارد که مناسب مقام است).

۴ - صابی، B: صابن. این بیتها از مهلبی است و صابی هم که در کتاب خود (التاجی) نقل کرده است به نام او نوشته است. بنابراین اگر واقعاً عبارت متن از قلم خود بیهقی باشد باید گفت «مسامحه» کرده است.

طِفْلٌ يَرِيقُ الْمَاءَ مِنْ وَجَنَاتِهِ وَيَرِيقُ عَوْدَهُ  
وَيَكَادُ مِنْ شَبِّهِ الْعَذَارَى فِيهِ أَنْ تَبْدُو نُهْوَدَهُ  
نَاطُوا بِمَعْقِدِ خِصْرِهِ سَيْفًا وَمِنْطَقَةً تُؤَدُّهُ  
جَعَلُوهُ قَائِدَ عَسْكَرٍ، ضَاعَ الرَّعِيلُ وَمَنْ يُقْوَدُهُ!

و پس بر بونعیم و نوشتگینِ نوبتی کارها گذشت تا آنگاه که گذشته شدند چنان که گرم و سردِ روزگار بر سر آدمی، و آورده آید به جای خود و اینجا این مقدار کفایت است.

روزِ شنبه شانزدهم شعبان امیر رضی الله عنه به شکار<sup>۱</sup> پره رفت. و پیش بیک هفته کسان رفته بودند فراز آوردنِ حشر را از بهر نخجیر راندن، و رانده بودند و بسیار نخجیر آمده؛ و شکاری سخت نیکو برفت. و امیر به باغ محمودی باز آمد دو<sup>۲</sup> روز مانده از شعبان، و صاحب دیوانِ خراسان بوالفضل سوری معزز از نشابور در رسید و پیش آمد به خدمت و هزار دینارِ نشابوری نثار<sup>۳</sup> کرد و عقدی گوهر نخست گرانمایه پیش امیر نهاد. و امیر از باغ محمودی به کوشکِ کهنِ پدر باز آمد به شهر روزِ شنبه<sup>۴</sup>. نخست روزِ ماهِ رمضان روزه گرفتند.

و سوم ماهِ رمضان هدیه‌ها که صاحب دیوانِ خراسان ساخته بود پیش آوردند پانصد حِمْل، هدیه‌ها که حسنک را دیده بودم که بر آن جمله آورد امیر محمود را آن سال کز حج باز آمد وز نشابور به بلخ رسید. و چندان جامه و طرایف و زرینه و سیمینه و غلام<sup>۵</sup> و کنیزک و مشک و کافور و عُنَّاب<sup>۶</sup> و مروارید و محفوری و قالی و کیش<sup>۷</sup> و اصنافِ نعمت بود درین هدیه سوری که امیر و همه حاضران به تعجب بماندند، که از همه شهرهای خراسان و بغداد و ری و جبال و گرگان و طبرستان نادرتر چیزها به دست آورده بود، و خوردنیها<sup>۸</sup> و شرابها درخور این. و آنچه زر نقد بود در کیسه‌هایِ حریر سرخ و سبز، و سیم در کیسه‌هایِ زرد<sup>۹</sup> دیداری. وز بومنصور مستوفی شنودم، و او آن ثقه و امین بود که موی در کار او نتوانستی خزید و نفسی بزرگ و رایبی روشن داشت، گفت امیر فرمود تا در نهان هدیه‌ها را قیمت کردند، چهاربار هزار هزار درم آمد.

۱- به شکار پره، ت ق به جای: به شکار ژه.

۲- دو روز مانده از شعبان و صاحب، کذا در BNF. نسخه‌های دیگر: و دو روز مانده از شعبان صاحب.

۳- نثار کرد، در غیر FB فقط: نثار.

۴- روز شنبه، از یادداشت مرحوم جواهری. «اینجا مطلب تمام است. نخست روز ماه رمضان یکشنبه بوده است چنان که از سه‌شنبه عید فطر که بعد خواهد آمد واضح می‌شود.»

۵- غلام و کنیزک، M: غلامان گرانها و کنیزکان گلرخسار.

۶- عناب، M: عنبر و عناب (ظ: عناب). شاید: عنبر.

۷- کیش، کذا در A. O: خیش. G: کنش، بقیه مردد بین کنش و کنیش (در B علامت استفهام گذاشته است).

۸- خوردنیها، +M: و شیرینها.

۹- زرد دیداری، کذا در A. K: زرد (فقط) بقیه: از دیداری. احتمال مصحح ناشناسی در هامش نسخه چاپی کلکنه: از دیبای دیداری.

امیر مرا که بومنصورم گفت «نیک چاکری است این سوری، اگر ما را چنین دو سه چاکر دیگر بودی بسیار فایده حاصل شدی.» گفتم «همچنان است»، و زهره نداشتم که گفتمی «از رعایای خراسان باید پرسید که بدیشان چند رنج رسانیده باشد به شریف و وضیع تا چنین هدیه ساخته آمده است، و فردا روز پیدا آید که عاقبت این کار چگونه شود».

و راست همچنان بود که بومنصور گفت، که سوری مردی متهور و ظالم بود، چون دست او را گشاده کردند بر خراسان اعیان و رؤسا را برکند و مالهای بی اندازه ستد و آسیب ستم او به ضعف رسید، وز آنچه ستد از ده درم پنج سلطان را داد، و آن اعیان مستأصل شدند و نامه‌ها نبشتند به ماوراءالنهر و رسولان فرستادند و به اعیان ترکان بنالیدند تا<sup>۱</sup> ایشان اغرا کردند ترکمانان را، و ضَعْفًا نیز به ایزد عزّ ذکره حال خویش برداشتند، و منهیان را زهره نبود که حال سوری را براستی آنها کردند و امیر رضی الله عنه سخن کس بر وی نمی شنود<sup>۲</sup> و بدان هدیه‌های به افراط وی می نگریست، تا خراسان به حقیقت در سرِ ظلم و درازدستی وی بشد. و چون آن<sup>۳</sup> شکست روی داد سوری با ما به غزنین آمد و به روزگارِ مُلکِ مودودی صاحب دیوانی حضرت غزنین را پیش گرفت و خواست که همان دارات خراسانی برود و بنرفت و دست وی کوتاه کردند. و آخر کار این مرد آن آمد که بر قلعه غزنین گذشته شد چنان که آورده آید به جای خویش. خدای عزّوجل بر وی رحمت کناد که کارش با حاکمی عدل و رحیم افتاده است مگر سربه سر بجهد که باستمکاری مردی نیکو صدقه و نماز بود، و آثارهای خوش وی را به طوس<sup>۴</sup> هست از آن جمله آنکه مشهد علی بن موسی الرضا<sup>۵</sup> را علیه السلام که بوبکر شهرد کدخدای فائق الخادم<sup>۶</sup> خاصّه آبادان کرده بود سوری در آن زیادهای بسیار فرموده بود و مناره‌یی کرد و دیهی خرید فاخر و بر آن وقف کرد؛ و به نشابور مصلی را چنان کرد که به هیچ روزگار کس نکرده بود از امرا، و آن اثر برجای است، و در میان محلّه بلقباد و حیره<sup>۷</sup> رودی است خرد و به وقت بهار آنجا سیل بسیار آمدی و مسلمانان را از آن رنج بسیار بودی، مثال داد تا با سنگ و خشت پخته ریخته کردند و آن رنج دور شد؛ و برین دو چیز وقفها کرد تا مدروس نشود. و بهرباط فراوه و نسا نیز چیزهای بانام فرمود و برجای است. و این همه هست اما اعتقاد من همه آن است که بسیار ازین برابر ستمی که بر ضعیفی کنند نیستند. و سخت نیکو گفته است شاعر،

۱ - تا ایشان، N: تا ایشان را (دنباله مطابق متن).

۲ - نمی شنود، M: نشنیدی.

۳ - آن شکست، G: آن سخن شکست.

۴ - به طوس هست، M: به طوس است.

۵ - الرضا را، A: الرضا.

۶ - الخادم، A: خادم.

۷ - حیره، تصحیح قیاسی به حای: حیره، حیره به کسر اول (کما فی القاموس) محلّه بزرگ و معروفی بوده است در نشابور فادیم و نامش در کتابها هست. اما حیوة شنیده نشده است.



شعر:

کسارِقَةُ الزُّمَانِ مِنْ كَرَمِ جَارِهَا      تَعَوَّدُ بِهِ<sup>۱</sup> الْمَرْضَى وَ تَطْمَعُ فِي الْفَضْلِ  
نَانَ هِمْسَايِگَانِ دزدیدن و به همسایگان دادن در<sup>۲</sup> شرط نیست و بس مزدی<sup>۳</sup> نباشد. و ندانم تا  
این نوحاستگان درین دنیا چه بینند که فرا خیزند و مشتی حُطام گرد کنند و ز بهر آن خون ریزند  
و منازعت کنند و آنگاه آن را آسان فروگذارند و با حسرت بروند. ایزد عزّ ذکره بیداری کرامت  
کناد بمَنّه و کر مه.

و بوالمظفّر<sup>۴</sup> جُمَحی به آخرِ روزگارِ سوری به نشایور رفت به صاحب بریدی به فرمانِ امیر  
مسعود رضی الله عنه - و حالِ این فاضل درین تاریخ چند جای بیامده است و خواجه بزرگ احمد  
عبدالصّمد او را سخت نیکو و گرامی داشتی - و مثال داد او را پوشیده تا آنها کند بی محابا آنچه از  
سوری رود، و می کردی، و سوری در خون او شد، و نبشته های او آخر اثر کرد بر دلِ امیر؛  
و فراخ تر سویی این وزیر نبستی. وقتی بینی چند فرستاده بود سویی وزیر، آن را دیدم و این دو سه  
بیت که از آن یادداشتی نبستم، و خواجه حیلت کرد تا امیر این بشنید، که سویی امیر نبسته بود،  
و سخن کارگر آمد. این است، شعر:

شعر:

امیرا به سویی خراسان نگر      که سوری همی بند<sup>۵</sup> و ساز آورد  
اگر دستِ شومش بماند دراز      به پیش<sup>۶</sup> تو کاری دراز آورد  
هر<sup>۷</sup> آن کارکان را به سوری دهی      چو چوپان بد داغ<sup>۸</sup> باز آورد

و آخر آن آمد که مخالفان بیامدند و خراسان بگرفتند چنان که بر اثر شرح کرده آید.  
و ازین حدیث مرا حکایتی سخت نادر و بافایده یاد آمده است، واجب داشتی نبستن آن،  
که در جهان مانده این که سوری کرد بسیار بوده است، تا خوانندگان را فایده حاصل شود  
هر چند سخن دراز گردد.

### الحکایة<sup>۹</sup>

در اخبارِ خلفا خوانده ام که چون کارِ آلِ برمک بالا گرفت و امیر المؤمنین هرون الرشید

- ۱ - به، تصحیح قیاسی به جای: بها، برطبق قواعد زبان. ۲ - در شرط، در غیر BA: در شرع.
- ۳ - مزدی، A: مردی. یاء مردی ممکن است یاء نکره یا نسبت باشد، هر دو موجه است.
- ۴ - بوالمظفّر، تصحیح قیاسی به جای: بوالفضل، به استناد موارد دیگر این کتاب و منابع دیگر. رک ت.
- ۵ - بند و ساز، در تاریخ بیهقی که این قطعه را عیناً نقل کرده است: مال و ساز.
- ۶ - به پیش تو، در نسخه بدل تاریخ بیهقی: به روی تو.
- ۷ - هر آن کارکان، تاریخ بیهقی: هر آن مملکت کان. احتمال دهخدا در امثال و حکم: هر آن گله کانرا.
- ۸ - داغ، تصحیح قیاسی از روی تاریخ بیهقی، به جای: دوغ.
- ۹ - الحکایة، در غیر DCF: حکایت.

یحیی بن خالد البرمکی را که وزیر بود پدر خواند و دو پسر او را فضل و جعفر برکشید و به درجه‌های بزرگ رسانید چنان‌که معروف است و در کتب مثبت<sup>۱</sup>، مردی علوی<sup>۲</sup> خروج کرد و گرگان و طبرستان بگرفت و جمله کوه گیلان، و کارش سخت قوی شد. هرون بی قرار و آرام گشت، که در کتب خوانده بود که نخست<sup>۳</sup> خلل که آید در کار خلافت عباسیان آن است که به زمین طبرستان ناجمی<sup>۴</sup> پیدا آید از علویان. پس یحیی بن خالد البرمکی را بخواند و خالی کرد و گفت چنین حالی پیدا آمد، و این شغل نه از آن است که به سالاری راست شود؛ یا مرا باید رفت یا تو را یا پسری از آن تو فضل یا جعفر. یحیی گفت روا نیست به هیچ حال که امیر المؤمنین بهر ناجمی که پیدا آید حرکت کند، و من پیش خداوند پیام<sup>۵</sup> تا تدبیر مرد و مال می‌کنم، و بنده زادگان فضل و جعفر پیش فرمان عالی‌اند، چه فرماید؟ گفت فضل را بیاید رفت و ولایت خراسان و ری و جبال خوارزم و سیستان و ماوراءالنهر وی<sup>۶</sup> را داد تا به‌ری بنشیند و نایبان فرستد به شهرها و شغل این ناچم پیش گیرد و کفایت کند به جنگ، یا به صلح باز آرد. و شغل<sup>۷</sup> وی و لشکر وی راست باید کرد چنان‌که فردا خلعت بپوشد و پس فردا برود و به نهروان مقام کند تا لشکرها و مدد و آلت به تمامی بدو رسد. یحیی گفت فرمان بردارم، و بازگشت و هرچه بایست بساخت، و پوشیده فضل را گفت ای پسر بزرگ کاری است که خلیفه تو را فرمود و درجه‌یی<sup>۸</sup> تمام که تو را ارزانی داشت این جهانی، و لکن آن جهانی با عقوبت قوی، که فرزندی را از آن پیغامبر علیه‌السلام بر می‌باید انداخت. و جز فرما برداری روی نیست که دشمنان بسیار داریم و متهم به علویانیم، تا از چشم این خداوند نیوفتیم. فضل گفت دل مشغول مدار که من درایستم و اگر<sup>۹</sup> جانم بشود تا این کار به صلح راست شود.

دیگر روز یحیی و فضل پیش آمدند، هرون الرشید نیزه و رایت خراسان بیست به نام فضل و با منشور بدو دادند و خلعت بپوشید و بازگشت با کوبه‌یی سخت بزرگ و به خانه باز آمد، همه بزرگان درگاه به نزدیک وی رفتند و وی را خدمت کردند. و دیگر روز برفت و به نهروان آمد.

- ۱- مثبت مردی، M: مثبت است که مردی، A: مثبت که مردی. (در A هم گویا «است» بوده و در تصحیح حک کرده‌اند).
- ۲- علوی، B: علوی بود. N: علوی بن علوی بود. در CF بعد از کلمه علوی افزوده دارند: «حاشیه این علوی یحیی بن عبدالله بن حسن (F: حسین) مثنی ابن الامام حسن المجتبی ابن امیر المؤمنین و امام المتقین اسدالله الغالب علی بن ابی طالب علیه‌السلام (F: نبینا و علیه‌السلام) بود، و از کلمه حاشیه و اسلوب عبارت پیداست که یادداشتی بوده است از خواننده‌یی در هامش کتاب که بعد ناسخان جزء متن کرده‌اند ولی امانت به‌خروج داده‌اند که کلمه حاشیه را قید کرده‌اند. در GMA این نسب‌نامه را نقل کرده‌اند بی ذکر حاشیه دیده می‌شود: بن علوی. N (= این علوی) و «بود» که در N و B هر دو هست.
- ۳- نخست ... آن است، A: نخست که خلافت عباسیان را خللی که آید آن است.
- ۴- ناجمی، در غیر A: ناچم.
- ۵- پیام، MDA: بمانم.
- ۶- وی را داد، عطف است به «بیاید رفت»، M: وی را دادم.
- ۷- شغل وی، یعنی شغل فضل.
- ۸- و درجه‌یی تمام، عطف است به کاری، یعنی و درجه‌یی است تمام.
- ۹- و اگر، یعنی و اگرچه.

و سه روز آنجا مُقام کرد تا پنجاه هزار سوار و سالاران و مقدّمان نزدیکِ وی رفتند. پس درکشید و بهری آمد و آنجا فرود آمد و مقدّمه را با بیست هزار سوار بر راه دناوند به طبرستان فرستاد، و لشکرها با دیگر پیشروان به خراسان در پراگند. و پس رسولان فرستاد به یحیی علوی و تَلَطُّفها کرد تا به صلح اجابت کرد بدان شرط که هرون او را عهدنامه‌یی فرستد به خطِ خویش بر<sup>۱</sup> آن نسخت که کند. و فضل حال باز نمود<sup>۲</sup> و هرون الرشید اجابت کرد و سخت شاد شد، تا<sup>۳</sup> یحیی نسختی فرستاد با رسولی از ثقاتِ خویش و هرون آن را به خطِ خویش نبشت و قضاة و عدول را گواه گرفت پس از آن که سوگندان را بر زبان برانده بود، و یحیی بدان آرام گرفت و به نزدیک<sup>۴</sup> فضل آمد و بسیار کرامت دید و به بغداد رفت و هرون وی را بنواخت و بسیار مال بخشید. و فضل به خراسان رفت و دو سال بیود و مالی سخت به زائران و شاعران بخشید و پس استعفا خواست و بیافت و به بغداد باز آمد، و هرون بر استادیِ وی آن نیکویی فرمود کز حد بگذشت.

حالِ آن علوی باز نمودن که چون شد دراز است، غرض من چیزی دیگر است نه حالِ آن علوی بیان کردن. فضل رشید را هدیه‌یی آورد به رسم. پس از آن اختیار<sup>۵</sup> چنان کرد که به خراسان امیری فرستد، و اختیارش بر علی بن عیسی بن ماهان افتاد، و با<sup>۶</sup> یحیی بگفت و رأی خواست، یحیی گفت علی مردی جبار و ستمکار است و فرمان خداوند راست - و خلل به حالِ آلِ برمک راه یافته بود - رشید بر مغایظه یحیی علی عیسی را به خراسان فرستاد و علی دست برگشاد و مالِ به افراط برستدن گرفت و کس را زهره نبود که باز نمودی. و منهیان سوی یحیی می‌نبشتند، او فرصتی نگاه داشتی و حیلتنی ساختنی تا چیزی از آن به گوش رشید رسانیدی و مظلومی پیش کردی<sup>۷</sup> تا ناگاه در راه پیش خلیفه آمدی، و البته سود نمی‌داشت، تا کار بدان منزلت رسید که رشید سوگند خورد که هر کس که از علی تظلم کند آن کس را نزدیک<sup>۸</sup> وی فرستد. و یحیی و همه مردمان خاموش شدند.

علی خراسان و ماوراءالنهر و ری و جبال و گرگان و طبرستان و کرمان و سپاهان و خوارزم و نیمروز و سیستان بکند و بسوخت و آن ستد کز حدّ و شمار بگذشت. پس از آن مال<sup>۹</sup> هدیه‌یی ساخت رشید را که پیش از وی کس نساخته بود و نه پس از وی بساختند و آن هدیه نزدیک

۱- بر آن نسخت که کند، یعنی بر نسختی که خود علوی کند.

۲- باز نمود، یعنی به عرض هرون رساند.

۳- تا یحیی، یعنی یحیی علوی.

۴- و به نزدیک، در غیر F بی‌واو.

۵- با یحیی، یعنی یحیی برمکی.

۶- پیش کردی، در A: پیش گرفتی. گویا مصحح A یاء مظلومی را مصدری دانسته است یعنی یحیی مظلومیت پیش گرفت، در صورتی که یاء مظلومی یاء نکره است و پیش کردن (کسی را) چنانکه امروز هم در محاوره اهل خراسان مستعمل است به معنی وادار کردن و جلو انداختن است.

۷- نزدیک وی، یعنی نزدیک علی.

۸- مال، کذا در B. بقیه: سالی.

بغداد رسید و نسخه‌ی آن بر رشید عرضه کردند سخت شاد شد و به تعجب بماند، و فضل ربيع که حاجب بزرگ بود میان بسته بود تعصب آل برمک را و پامردی علی عیسی می‌کرد، رشید فضل را گفت چه باید کرد در باب هدیه‌ی که از خراسان رسیده است؟ گفت خداوند را بر منظر باید نشست و یحیی و پسرانش و دیگر بندگان را بنشانند<sup>۱</sup> و بیستانید تا هدیه پیش آرند و دل‌های آل برمک بطرقد و مقرّر گردد خاص و عام را که ایشان چه خیانت کرده‌اند که فضل بن یحیی هدیه آن مقدار آورد از خراسان که عاملی از یک شهر بیش از آن آرد و علی چندین فرستد. این اشارت رشید را سخت خوش آمد که دل‌گران کرده بود بر آل برمک و دولت ایشان به پایان خواست آمد.

دیگر روز بر خضراء میدان آمد و بنشست و یحیی و دو پسرانش را بنشانند، و فضل ربيع و قوم دیگر و گروهی بایستادند. و آن هدیه‌ها را به میدان آوردند: هزار غلام ترک بود به دست هریکی دو جامه ملون از شستری و سپاهانی و سقلاطون و ملحم<sup>۲</sup> دیباجی و دیبای ترکی و دیداری و دیگر اجناس، غلامان بایستادند با این جامه‌ها. و بر اثر ایشان هزار کنیزک ترک آمد به دست هریکی جامی زرین یا سیمین پر از مشک و کافور و عنبر و اصناف عطر و طرایف شهرها؛ و صد غلام هندو و صد کنیزک هندو به غایت نیکورو و شارهای قیمتی پوشیده و غلامان تیغهای هندوی داشتند، هرچه<sup>۳</sup> خیاره‌تر، و کنیزکان<sup>۴</sup> شارهای باریک در سفطهای نیکوتر از قصب. و با ایشان پنج<sup>۵</sup> پیل نر آوردند و دو<sup>۶</sup> ماده، نران با برگستوانهای دیا و آینه‌های زرین و سیمین و مادگان با مهدهای زر و کمرها و ساختهای مرصع به جواهر. و بیست اسب آوردند بر اثر پیلان با زینهای زرین، نعل<sup>۷</sup> زر بر زده، و ساختهای مرصع به جواهر بدخشی<sup>۸</sup> و پیروزه، اسبان گیلی؛ و دویست اسب خراسانی با جل‌های دیا؛ و بیست<sup>۹</sup> عقاب و بیست شاهین. و هزار اشتر<sup>۱۰</sup> آوردند دویست با پالان و افسارهای ابریشمین، دیاها درکشیده در پالان، دیگر<sup>۱۱</sup> اسباب و جوال<sup>۱۲</sup> سخت آراسته، و سیصد اشتر از آن با محمل و مهد، بیست با مهدهای بزرگ؛

۱ - بنشانند و بیستانید، مصدر مرخم، عطف به «باید نشست». در A: بنشانند و بایستاند. M: بنشانند و بیستانند.

۲ - ملحم دیباجی، F: ملحم و دیباجی. M: ملحم.

۳ - هرچه خیاره‌تر، این عبارت گویا صفت غلامان است نه تیغها، و جای آن بعد از کلمه «صد غلام هندو» است، افتادش را به اینجا باید یا از سهو ناسخان بگوئیم یا خصایص انشائی کتاب.

۴ - و کنیزکان الخ، عطف است به جمله پیش (و غلامان ... داشتند) یعنی و کنیزکان شارهای باریک داشتند الخ.

۵ - پنج ... نران، A: پنج پیل می‌آوردند سه نر و دو ماده نرها.

۶ - دو ماده، F: ده ماده.

۷ - نعل زر، در غیر M: سه نعل زر.

۸ - بدخشی، A: باحشتی (!).

۹ - بیست ... شاهین، M: بیست بهله عقاب و شاهین. A: بیست بهله عقاب و بیست بهله شاهین.

۱۰ - اشتر، کذا در همه نسخه‌ها، و نه: اشتر.

۱۱ - دیگر اسباب، در غیر N نیست.

۱۲ - جوال، شاید: جلها.

و پانصد هزار و سیصد<sup>۱</sup> پاره بلور از هر دستی؛ و صد جفت گاو<sup>۲</sup> و بیست عقد گوهر سخت قیمتی و سیصد هزار مروارید و دویست عدد چینی فغفوری از صحن و کاسه و غیره که هریک از آن در سر کار هیچ پادشاهی ندیده بودند و دو هزار چینی دیگر از لنگری و کاسه‌های کلان و خمره‌های چینی کلان و خرد و انواع دیگر؛ و سیصد شادروان و دویست خانه قالی و دویست خانه محفوری.

چون این اصناف نعمت به مجلس خلافت و میدان رسید تکبیری از لشکر برآمد و دهل و بوق بزدند آن چنان که کس مانند آن یاد نداشت و نخوانده بود و نشنوده، هرون الرشید روی سوی یحیی برمکی کرد و گفت: این چیزها کجا بود در روزگار پسر تفضل؟ یحیی گفت: زندگانی امیر المؤمنین دراز باد، این چیزها در روزگار امارت پسر در خانه‌های خداوندان این چیزها بود به شهرهای عراق و خراسان. هرون الرشید ازین جواب سخت طیره<sup>۳</sup> شد چنان که آن هدیه بر وی منعص شد و روی ترش کرد و برخاست از آن خضرا و برفت، و آن چیزها از مجلس و میدان بردند به خزانه‌ها و سرایها و ستورگاه و ساربانان رسانیدند. و خلیفه سخت دژم بنشست از آن سخن یحیی، که هرون الرشید عاقل بود غور آن دانست که چه بود.

و یحیی چون به خانه باز آمد فضل و جعفر پسرانش گفتند که ما بندگانیم و نرسد ما را که بر سخن و رای پدر اعتراض کنیم، ما سخت بترسیدیم از آن سخن بی محابا که خلیفه را گفتی، بایستی که اندر آن گفتار نرمی و اندیشه بودی. یحیی گفت ای فرزندان ما از شدگانیم و کار<sup>۴</sup> ما به آخر آمده است، و سبب محنت بعد قضاء الله شماست؛ تا بر جایم سخن حق ناچار بگویم و به تملق و زرق مشغول نشوم، که به افتعال<sup>۵</sup> و شعبده قضای آمده باز نگردد که گفته اند إذا انتهت المدة كان الحتف فی الحلیة؛ آنچه من گفتم امشب در سر این مرد جبار بگردد و ناچار فردا درین باب سخن گوید و رایی خواهد روشن، به شما رسائیم آنچه گفته آید. باز گردید و دل مشغول مدارید. ایشان باز گشتند سخت غمناک که جوانان کارنادیدگان بودند؛ و این<sup>۶</sup> پیر مجرب جهان دیده بود، طعامی خوش بخورد با ندیمان، پس فرود سرای رفت و خالی کرد و رود و کنیزک و شراب خواست و دست به شراب خوردن کرد؛ و کتابی بود که آن را لطایف حیل الکفاة نام بود بخواست و خوشک خوشک می می خورد و نرمک نرمک سماعی و زخمه‌یی و گفتاری می شنید و کتاب می خواند تا باقی روز و نیمه‌یی از شب بگذشت، پس با خویشانش گفت «به دست آوردم» و بخفت و پگاه برخاست و به خدمت رفت.

۱ - و سیصد پاره ... قیمتی، در F نیست.

۲ - گاو، در غیر A کارد (۹).

۳ - طیره، A: ببرد.

۴ - کار ما، در غیر A: کارها.

۵ - افتعال، به معنی دروغ ساختن و ریا کردن، و به قول تاج المصادر «فرا بافتن» است.

۶ - و این، شاید: و او، با: و وی.

چون بار بگسست هرون الرشید با یحیی خالی کرد و گفت ای پدر چنان سخنی<sup>۱</sup> درشت دی در روی من بگفتی، چه جای چنان حدیث بود؟ یحیی گفت زندگانی خداوند دراز باد، سخن راست و حق درشت باشد، و بود در روزگار پیشین<sup>۲</sup> که ستوده می آمد، اکنون دیگر شده است؛ و چنین است<sup>۳</sup> کار دنیای فریبنده که حالها بر یک سان نگذارد. و هر چند حاسدان رای خداوند درباره من بگردانیده اند و آثار تنگ و تغییر می بینم، ناچار تا در میان کارم البته نصیحت باز نگیرم و کفران نعمت نورزم. هرون گفت «ای پدر سخن برین جمله مگوی و دل بد مکن، که حال تو و فرزندان تو نزدیک ما همان است که بود، و نصیحت باز مگیر که درست<sup>۴</sup> و نادرست همه ما را خوش است و پسندیده. و آن حدیث که دی گفتی عظیم بر دل ما اثر کرده است، باید که شرحی تمام دهی تا مقرر شود.» یحیی<sup>۵</sup> برپای خاست و زمین بوسه داد و بنشست و گفت «زندگان خداوند دراز باد، تفصیل سخن دینه بعضی امروز توانم نمود و بیشتر فردا نموده شود به شرح تر.» گفت نیک آمد. یحیی گفت: خداوند دست علی را گشاده کرده است تا هر چه خواهد می کند و منهیان را زهره نیست که آنچه رود باز نمایند، که دو تن را که من بنده پوشیده گماشته بودم بکشت؛ و رعایای خراسان را ناچیز کرد و اقویا و محتشمان را برکند و ضیاع و املاک بستند و لشکر خداوند را درویش کرد. و خراسان ثغری بزرگ است و دشمنی چون ترک نزدیک، بدین هدیه که فرستاد نباید نگریست، که از ده درم که<sup>۶</sup> بسته است دو یا سه فرستاده است، و بدان باید نگریست که ساعت تا ساعت خللی افتد که آن را در نتوان یافت، که مردمان خراسان چون از خداوند نومید شوند دست به ایزد عز ذکره زنند و فتنه یی بزرگ به پای کنند و از ترکان مدد خواهند و بترسم که کار بدان منزلت رسد که خداوند را به تن خویش باید رفت تا آن را در نتوان یافت<sup>۷</sup> و بهر درمی که علی عیسی فرستاد پنجاه درم نفقات باید کرد یا زیاده تا آن رفتنه بنشینند. بنده آنچه دانست بگفت و از گردن خویش بیرون کرد و فرمان خداوند را باشد. و نموداری و دلیلی روشن تر فردا بنمایم. هرون الرشید گفت «همچنین است که تو گفتی ای پدر، جزاک الله خیراً، آنچه حاجت است درین کرده آید. بازگرد و آنچه گفتی بنمای.» قوی دل بازگشت و آنچه رفته بود با فرزندان فضل و جعفر بگفت، ایشان شاد شدند.

و یحیی کس فرستاد و ده تن از گوهر فروشان بغداد را بخواند که توانگرتر بودند و گفت خلیفه را بسی<sup>۸</sup> بار هزار هزار درم جواهر می باید هر چه نادرتر و قیمتی تر. گفتند سخت نیک

۱ - سخنی درشت، MA: سخن درشت، ۲ - پیشین که، در غیر K: پیشین ازین که.

۳ - چنین است کار دنیای، A: چنین کار روزگار و دنیای.

۴ - درست و نادرست، ظاهراً درشت و نادرست.

۵ - یحیی ... زندگانی، A: یحیی گفت و برپای خاست و زمین بوسه داد و بنشست که زندگانی.

۶ - که بسته است، A: که گرفته. ۷ - تواند یافت، NF: نتواند یافت. K: نتواند یافت.

۸ - بسی بار. یعنی به قدر این مبلغ، کلمه عیناً در سطر بعد هم هست.

آمد، بدولتِ خداوند و عدلِ وی اگر کسی بسی بار هزار دینار جواهر خواهد در بغداد هست، و ما ده تن این چه می خواهد داریم و نیز به زیادت<sup>۱</sup> بسیار. یحیی گفت بارک الله فیکم، بازگردید و فردا با جواهر به درگاه آید تا شما را پیش خلیفه آرند تا آنچه رایِ عالی واجب کند کرده آید. گوهر فروشان بازگشتند و دیگر روز با سفطهای جواهر به درگاه آمدند و یحیی خلوت خواست با هرون الرّشید، کرده آمد، و ایشان را پیش آوردند با جواهر و عرضه کردند و خلیفه بیسندید و یحیی ایشان را خطی بداد به بیست و هفت بار هزار هزار درم و هرون الرّشید آن را تویق کرد و گفت بازگردید تا رأی چه واجب کند درین، و فردا نزدیک یحیی آید تا آنچه فرموده باشیم تمام کند. گوهر فروشان بازگشتند و سفطها را قفل و مهر کردند و به خزانه ماندند. هرون الرّشید گفت این چیست که کردی ای پدر؟ گفت زندگانی خداوند دراز باد، جواهر نگاه دار تا فردا خط بستانم و پاره کنم و خداوندان گوهر زهره ندارند که سخن گویند، و اگر به تظلم پیش خداوند آید حواله به من باید کرد تا جواب دهم. هرون گفت ما این توانیم کرد اما پیش ایزد عزّ ذکره در عرصاتِ قیامت چه حجّت آریم؟ و رعایا و غربا ازین شهر بگریزند و زشت نام شویم در همه جهان. یحیی گفت: پس حالِ علی عیسی برین جمله است در خراسان که بنمودم، و چون خداوند روا نمی دارد که ده تن از وی تظلم کنند و بدرد باشند چرا روا دارد که صد هزار هزار مسلمان از یک والی وی غمناک باشند و دعای بد کنند؟ هرون گفت: احسنت رأی پدر نیکو پیدا کردی. [سفطها] به خانه بر و بخداوندان جواهر باز ده. و من دانم که در باب این ظالم علی عیسی چه باید کرد. و یحیی بازگشت و دیگر روز گوهر فروشان بیامدند و سفطها فرمود تا بدیشان باز دادند به قفل و مهر و بیع اقالت کردند و خط بازستدند و گفت: این مال گشاده نیست، چون از مصر و شام حمل در رسد آنگاه این جواهر خریده آید. ایشان دعا کردند و بازگشتند.

و این حدیث در دلِ رشید بماند و باز می اندیشید تا علی را چون براندازد. و دولتِ آل برمک به پایان آمده بود، ایشان را فرود برد چنان که سخت معروف است، و رافع لیث نصر سیار که از دستِ علی عیسی امیر بود به ماوراءالنهر عاصی شد و بسیار<sup>۲</sup> ممکنان از مرو سوی وی رفتند و با وی نیز لشکر بسیار بود و از ماوراءالنهر نیز با وی بسیار گرد آمد و سوی<sup>۳</sup> وی رفتند و همه خراسان پر فتنه گشت و چند لشکر را از آن علی عیسی که بفرستاد بشکست تا کار بدان منزلت رسید که از هرون مدد خواست هرون هرثمه اعین را با لشکری بزرگ به مددِ عیسی فرستاد و با وی پوشیده بنهاد و به خطِ خود منشوری دادش به ولایت تا علی را بگیرد ناگاه و بند

۱- به زیادت بسیار، B: به زیادتی بسیار، کلمه بسیار در MA نیست.

۲- بسیار ممکنان، کذا در A. B: بسیار از ممکنان. N: بسیارست همکنان. K: بسیار ترکمان. M: بسیار مردم. بقیه: بسیار همکنان. (ممکن، اسم مفعول از تمکین، مرد دست گشاده، توانا و باقدرت).

۳- و سوی وی رفتند، به نظر می آید که تکرار این جمله سهو ناسخان باشد. رکت.

کند و انصاف رعایای خراسان از وی بازستاند و آنگاه وی را به بغداد فرستد و کارِ رافع را پیش گیرد تا به جنگ یا صلح کفایت کرده آید. و هرثمه برفت و علی را به مغافصه به مرو فروگرفت و هرچه داشت بستد پس بسته با خادمی از آن رشید به بغداد فرستاد و خراسان را ضبط گونه‌ی کرد. و هر روز کارِ رافع قویتر می‌بود و هرثمه عاجز شد از کارِ وی تا حاجت آمد رشید را که مایه<sup>۱</sup> عمر به آخر رسیده و آن تن درمانده<sup>۲</sup> به تنِ خویش حرکت باید کرد با لشکرِ بسیار و مأمون پسرش بر مقدمه وی. درین راه به چند کَرْت گفت: دریغ آل برمک! سخن یحیی مرا امروز یاد می‌آید؛ ما استوزر الخلفاء مثل یحیی. و آخر کارش آن آمد که مأمون تا<sup>۳</sup> مرو برفت و آنجا مقام کرد و لشکر را با هرثمه به سمرقند فرستاد؛ و هرون الرشید چون به طوس رسید آنجا گذشته شد. و این حکایت به پایان آمد و چنین حکایات از آن آرم، هرچند در تصنیف سخن دراز می‌شود، که ازین حکایات فایده‌ها حاصل شود، تا دانسته آید. والسلام.

و روز یکشنبه<sup>۴</sup> دهم ماه رمضان سنه خمس و عشرين و اربعمائه سیّاحی رسید از خوارزم و ملطّفه‌یی خُرد آورد در میان رُکوه<sup>۵</sup> دوخته از آن صاحب برید آنجا مقدار پنج سطر حوالت به سیّاح کرده که از وی باز باید پرسید احوال را. سیّاح گفت: صاحب برید می‌گوید که کار من که باز نمودن احوال است جان بازی شده است، و عبدالجبار پسر وزیر روی پنهان کرد که بیم جان بود، می‌جویند او را و نمی‌یابند، که جایی استوار دارد. و هرون جباری شده است و لشکر می‌سازد، و غلام<sup>۶</sup> و اسب بسیار زیادت بخرید، و قصد مرو دارد. و کسانِ خواجه بزرگ را همه گرفتند و مصادره کردند اما هنوز خطبه بر حال خویش است، که عصیان آشکارا نکرده است، و می‌گوید<sup>۷</sup> که «عبدالجبار از سایه خویش می‌ترسد، و از درازدستی خویش بگریخته است.» و من که صاحب بریدم به جای<sup>۸</sup> خویش بداشته‌اند و خدمت ایشان می‌کنم و هرچه باز می‌نویسم به مراد ایشان است، تا دانسته آید. و بایتگین حاجب و آیتگین<sup>۹</sup> شرابدار و قلباق و هندوان و بیشتر مقدّمان محمودی این را سخت کاره‌اند، اما به دست ایشان چیست؟ که با خیلها<sup>۱۰</sup> برنیایند<sup>۱۱</sup>. و تدبیر باید ساخت اگر این ولایت به کار است، که هر روز شرّش زیادت است. تا

۱- مایه عمر الخ. دو جمله حالیه است به سبک این نثر. ۲- درمانده، D: دردمند.

۳- تا مرو، شاید: با مرو (= به مرو).

۴- یکشنبه دهم، گویا: یکشنبه نهم چون اول ماه را شنبه نوشته است.

۵- رکوه، چنین است در همه نسخه‌ها. رکوه با کاف تازی بر وزن غرفه کوزه آب سعری است و معمولاً غلافی از نند با فماس دیگری دارد و بنابراین ظاهر آن است که ملطّفه را در آن غلاف پنهان کرده بوده است. رکوه به معنی لته و جامه کهنه نیز مناسب است.

۶- غلام و اسب، M: غلام داشت. ۷- و می‌گوید، ط: یعنی هرون.

۸- به جای خویش بداشته‌اند، ط: یعنی به من دست زده‌اند.

۹- آیتگین، DB: ارتگین.

۱۰- با خیلها، در غیر KDM: با خیل ما، N: بر خیل ما.

۱۱- بر نیایند. G: نیایند.



دانسته آید. والسلام.

امیر مسعود چون برین حال واقف گشت مشغول دل شد و خالی کرد با بونصر مشکان و بسیار سخن رفت و بر آن قرار دادند که سیاح را بازگردانیده آید و به مقدمان نامه نبشته شود تا هرون را نصیحت کنند و فرود آرند تا فسادى نه پیوندند تا چندان که رایب عالی به خراسان رسد تدبیر این شغل ساخته شود. و قرار دادند تا امیر عزیمت را بر آنکه سوي بُست حرکت کرده آید تا از آنجا به هرات رفته شود درست کرد، و نامه فرمود به خواجه احمد عبدالصمد درین معانی تا وی درین مهم چه بیند و آنچه واجب است بسازد و از خویشتن<sup>۱</sup> بنویسد. و بونصر خالی بنشست و ملطفه‌ها به خوارزم نبشته آمد سخت خرد و امیر همه تویع کرد؛ و سیاح را صلتی بزرگ داده آمد و برفت سوي خوارزم. و سوي وزیر آنچه بایست درین ابواب نبشته شد. و بابی خواهد بود احوال خوارزم را مفرد، ازین تمامتر، اینجا حالها به شرح نمی‌کنم.

و نیمه این ماه نامه‌ها رسید از لهور که احمد ینالتگین با بسیار مردم آنجا آمد و قاضی شیراز و جمله مصلحان در قلعه مندککور<sup>۲</sup> رفتند و پیوسته جنگ است و نواحی می‌کنند<sup>۳</sup> و پیوسته فساد است. امیر سخت اندیشه مند شد که دل مشغول<sup>۴</sup> بود از سه جانب به سبب ترکمانان عراقی و خوارزم و لهور بدین<sup>۵</sup> سبب که شرح کردم.

و از نشابور نیز نامه‌ها رسید که طوسیان و باوردیان<sup>۶</sup> چون سوری غایب است قصد خواهند کرد، و احمد علی نوشتگین که از کرمان گریخته آنجا آمده است با آن مردم که با وی است می‌سازد جنگ ایشان را. امیر رضی الله عنه سوری را فرمود که به زودی سوي نشابور باید رفت. گفت<sup>۷</sup> فرمان بردارم. و روز نوزدهم<sup>۸</sup> این ماه وی را خلعتی دادند سخت فاخر و نیکو.

و روز سه شنبه عید کردند و امیر رضی الله عنه فرمود تا تکلفی عظیم کردند، و پس از آن خوان نهاده بودند<sup>۹</sup>، اولیا و حشم و لشکر را فرمود تا بر خوان شراب دادند و مستان بازگشتند. و امیر با ندیمان نشاط شراب کرد، و ننمود بس طربی که دلش سخت مشغول بود به چند گونه منزلت<sup>۱۰</sup>. و ملطفه‌ها رسید از لهور سخت مهم که احمد ینالتگین قلعه

۱- و از خویشتن بنویسد، یعنی خواجه احمد از طرف خود به خوارزم نامه بنویسد درین باب.

۲- مندککور، رک ت. ۳- می‌کنند، N: می‌کند.

۴- دل مشغول. در صفحه پیش «مشغول دل» داشتیم. گویا هر دو صورت مستعمل بوده است.

۵- بدین سبب. این فید متعلق به لهور است، یعنی از لهور نیز بدین سبب که گفته شد دل مشغول بود.

۶- باوردیان، در غیر A: تارودیان (در N بی نقطه). نص ابن اثیر هم مطابق A است و دو جا کلمه «ایورد» را ذکر کرده است که همان باورد باشد.

۷- گفت فرمان بردارم. و لیکن در صفحه‌های بعد پیداست که سوری تا مدت‌ها هنوز نزد امیر بوده است.

۸- نوزدهم، کذا در A: M: چهارم، بقیه: چهارم نوزدهم. گویا: چهارشنبه نوزدهم. رک ت.

۹- نهاده بودند اولیا، AM: نهادند (A: بنهادند) و اولیا.

۱۰- منزلت، در C بی نقطه است، گویا کلمه مشکوک بوده است.

بستدی<sup>۱</sup> اما خبر شد که تلک هندو لشکری قوی بساخت از هر دستی و روی باین جانب دارد این مخذول را دل بشکست و دو گروهی افتاد میان لشکر او. امیر هم در شراب خوردن این ملطفه‌ها را که بخواند نامه فرمود به تلک هندو و این ملطفه‌ها فرمود تا در درج آن نهادند و مثال داد تا به زودی قصد احمد کرده آید، و نامه را امیر تویق کرد و به خط خویش فصلی زیر نامه نبشت سخت قوی چنان که او نبستی، ملکانه؛ و مخاطبه تلک درین وقت از دیوان ما «المعمد» بود، و به تعجیل این نامه را بفرستادند.

و روز پنجشنبه هژدهم شوال از گردیز نامه رسید که سپاه سالار غازی را که آنجا بازداشته بودند وفات یافت. و چنان شنوادم که وی را بر قلعت می داشتند سخت نیکو و بندی سبک، کسی پوشیده نزدیکی کوتوال آن قلعه آمد و گفت «غازی حیلتنی ساخت و کاردی قوی نزدیک وی برده‌اند و سُمجی می‌کند<sup>۲</sup> به شب و خاک آن در زیر شادروان که هست پهن می‌کند تا به جای نیارند و وی سُمج را پوشیده دارد به روز» تا به شب کوتوال مغافصه نزدیک وی رفت و خاک و کارد و سُمج بدید و وی را ملامت کرد که این چرا کردی؟ در حق تو از نیکو داشت چیزی باقی نیست. جواب داد که «او را گناهی نبود و خداوند<sup>۳</sup> سلطان را حاسدان بر آن داشتند تا دل بر وی گران کرد، و امید یافته بود که نظر عالی وی را دریابد، چون دریافت و حبس دراز کشید چاره ساخت چنان که محبوسان و درماندگان سازند؛ اگر خلاص یافتی خویشتن را پیش خداوند افگندی ناچار رحمت کردی.» کوتوال وی را از آن خانه به خانه دیگر بُرد و احتیاط زیادت کرد و فرمود تا آن سُمج به خشت و گل استوار کردند و حال باز نمود، جواب باز رسید که غازی بیگناه است و نظر پادشاهانه وی را دریابد چون وقت باشد، دل وی را گرم باید گردانید و باید که وی را نیکو داشته آید. غازی بدین سخنان شاد شد، و دریافتی<sup>۴</sup> او را نظر امیر اما قضاء مرگ که از آن چاره نیست آدمی را فراز رسید و گذشته شد، رحمة الله علیه. و نیک سالاری بود.

## ذکر رسولان حضرتی که باز رسیدند از ترکستان

### با مهد و ودیعت و رسولان خانیان که با ایشان آمدند

قریب چهار سال بود تا رسولان ما، خواجه ابوالقاسم حصیری ندیم و قاضی بوطاهر تبانی، به ترکستان رفته بودند از بلخ بستن عهد را قدرخان و دختری از آن وی را خواستن به نام

۱- بستدی، فعل جزائی است که شرطش مخذول است و عبارت بعد مفسر آن بدین تقدیر احمد اگر خبر نشادی قلعه بستدی اما الخ.

۲- می‌کند، به فتح کاف از فعل کردن، هر چند به ضم آن از فعل «کردن» هم قابل توجیه است.

۳- و خداوند، در غیر A: مرخداوند. (مختار متن با زبان این کتاب مناسب تر است) در K: «مر» را بعد الحاق کرده‌اند.

۴- و دریافتی، در غیر A: دریافت. (دریافتی فعل جزاست برای جمله شرطی بعد و همین مناسب مقام است).

سلطان مسعود و دختری از آن بغراتگین به نام خداوندزاده امیر مودود، و عهد بسته بودند و عقدها بکرده. قدرخان گذشته شد و بغراتگین که پسر مهتر بود و ولی عهد به خانی ترکستان بنشست، و او را ارسلان خان لقب کردند، و بدین سبب فترات افتاد و روزگار گرفت و رسولان تا<sup>۱</sup> دیر بماندند و ازینجا نامه‌ها رفت به تهنیت و تعزیت علی الرّسم فی امثالها. چون کار ترکستان و خانی قرار گرفت رسولان<sup>۲</sup> ما را بر مراد بازگردانیدند و ارسلان خان با ایشان رسولان فرستاد و مهدها بیاوردند. از قضاء آمده دختری<sup>۳</sup> که به نام خداوندزاده امیر مودود بود فرمان یافت. شاه خاتون<sup>۴</sup> را دختر قدرخان که نامزد بود به سلطان مسعود بیاوردند. چون پروان رسیدند<sup>۵</sup> قاضی بو طاهر تبّانی آنجا فرمان یافت؛ و قصّه‌ها گفتند به حدیث مرگ<sup>۶</sup> وی، گروهی گفتند اسهالی قوی افتاد و بمرد، گروهی گفتند مرغی چند بریان نزدیک وی بردند و مسموم بود بخورد از آن مُرد، لا یَعْلَمُ الْغِیْبَ إِلَّا اللهُ عَزَّوَجَلَّ. و بسا<sup>۷</sup> رازا که آشکارا خواهد شد روز قیامت، یوم لا یَنْفَعُ مَالٌ وَ لا بَنُونَ إِلَّا مَنْ اتَى اللهُ بِقَلْبٍ سَلِیْمٍ. و سخت بزرگ حماقتی دانم که کسی از بهر جاه و حُطام دنیا را خطر کند ریختن خون مسلمانان کند. والله عَزَّ ذَکْرُهُ یَعْصِمُنَا وَ جَمِیعَ الْمُسْلِمِیْنَ مِنَ الْحَرَامِ وَ الشَّرِّهِ وَ مَتَابَعَةِ الْهُویِ بِمَنْهٍ وَ سَعَةِ فَضْلِهِ.

و روز آدینه<sup>۸</sup> نوزدهم شوال شهر غزنی بیاراستند آراستنی بر آن جمله که آن سال دیدند که<sup>۹</sup> این سلطان از عراق بر راه بلخ اینجا آمد و بر تخت مُلک نشست. چندان خوازه<sup>۱۰</sup> زده بودند و تکلفهای گوناگون کرده که از حدّ وصف بگذشت، که نخست مهد بود که از ترکستان اینجا آوردند، امیر چنان خواست که ترکان چیزی بینند که هرگز چنان ندیده بودند. چون رسولان و مهد به شجکاو<sup>۱۱</sup> رسیدند فرمان چنان بود که آنجا مُقام کردند، و خواجه بوالقاسم ندیم در وقت به درگاه آمد و سلطان را بدید و بسیار نواخت یافت که بسیار رنج کشیده بود، و با وی خلوتی کرد چنان که جز صاحب دیوان رسالت خواجه بونصر مشکان آنجا کس نبود و آن خلوت تا نزدیک نماز دیگر بکشید، پس به خانه بازگشت<sup>۱۲</sup>. و دیگر روز، یوم الاثنین لثمان<sup>۱۳</sup> بقین من

۱- نا دیر، کذا در KMGA. در N به صورت «تا» ولی بی نقطه. بقیه: ما دیر.

۲- رسولان ما را، K: رسولان را.

۳- دختری، در غیر MA: دختر.

۴- شاه خاتون، N: ساده خاتون. شاید. ساره خاتون.

۵- رسیدند، کذا در M. بقیه: رسید.

۶- مرگ وی، +M: و سخنها شنیده آمد.

۷- بسا رازا، در غیر CDN: بسا راز، بسیار راز. M: بسیار راز آشکار خواهد الخ.

۸- آدینه نوزدهم، محل تأمل است. رک ت.

۹- که این سلطان، N: آنچنان که سلطان.

۱۰- خوازه، F: جوازه.

۱۱- شجکاو. در همه نسخه‌هاست (جز M: شجکاد) و گویا درست است. حتی A که سابقاً مصحح آن کلمه را باجگاه نوشته بود

درین جا «شجکاو» دارد و در هاشم نوشته است: شجکاو جایی است به دو منزلی غزنه و درین روزگار مردم آن نواحی آنجا را شش کاو گویند.

۱۲- بازگشت، یعنی خواجه بوالقاسم.

۱۳- لثمان، ت ق به جای: ثمان.

شَوَّال، مرتبه‌داران و والی حَرَس و رسولدار با جنیبتان برفتند و رسولانِ خان را بیاوردند. و سراسر<sup>۱</sup> شهر را زینت<sup>۲</sup> و آیین بسته بودند و تکلفی عظیم کرده، و چون رسولان را بدیدند چندان نثار کردند به افغان‌شال و در میدان رسول<sup>۳</sup> و در بازارها از دینار و درم و هر چیزی که رسولان حیران فروماندند. و ایشان را فرود آوردند و خوردنی ساخته پیش بردند. و نماز دیگر را همه زنان<sup>۴</sup> محتشمان و خادمان روان شدند به استقبالِ مهد، و از شجکا و نیز آن قوم روان<sup>۵</sup> کرده بودند با کوبه‌یی بزرگ که گفتند بر آن جمله کس یاد نداشت. و کوشک را چنان بیاراسته بودند که سستی زرین و عندلیب مرا حکایت کردند که به هیچ روزگار امیر<sup>۶</sup> آن تکلف نکرده بود<sup>۷</sup> و نفرموده، و در آن وقت همه جواهر و آلتِ مُلک برجای بود، که همیشه این دولت برجای باد. و چند روز شهر آراسته بود و رعایا شادی می‌کردند و اعیان انواع بازیها<sup>۸</sup> می‌بردند و نشاطِ شراب می‌رفت تا این عیش به سر آمد. و پس از یک چندی رسولان را پس از آنکه چندبار به مجلس سلطان رسیده بودند و عهدهای این جانب استوار کرده و به خوانها و شراب و چوگان بوده و شرفِ آن بیافته به خوبی بازگردانیدند سوی ترکستان سخت خشنود. و نامه‌ها رفت درین ابواب سخت نیکو، و در رسالتی که تألیف من است ثبت است، اگر اینجا بیاوردمی<sup>۹</sup> قصه سخت دراز شدی؛ و خود سخت دراز می‌شود این تألیف و دانم که مرا از<sup>۱۰</sup> مبرمان بشمرند امّا چون می‌خواهم که حق این خاندان بزرگ را به تمامی گزارده آید، که به دست من امروز جز این قلم نیست، باری خدمتی می‌کنم.

و روز پنجشنبه بیست و پنجم شَوَّال از نساپور مبشّران رسیدند با نامه‌ها از آن احمد علی نوشتگین و شحنه که<sup>۱۱</sup>: «میان نساپوریان و طوسیان تعصب بوده است از قدیم الدهر<sup>۱۲</sup> باز<sup>۱۳</sup> و چون<sup>۱۴</sup>

۱- و سراسر شهر را، کذا در A. در K بی «را». بقیه: تا سراسر شهر.

۲- زینت الخ. M جمله را چنین دارد: تا سراسر شهر که زینت و آیین بسته بودند و تکلفی عظیم کرده رسولان بدیدند و چندان نثار کردند ایشان را به افغان‌شال الخ.

۳- رسول، N: و سوله (هر دو برای من مجهول است).

۴- زنان محتشمان. محتشمان شاید صفت «زنان» باشد و نه مضاف الیه.

۵- روان کرده بودند، KA: روان گردیده بودند. (در K هم «کرده» بوده است و بعد دستکاری شده).

۶- امیر، AM: سلطان.

۷- نکرده بود، FN: نکرده بودند. (گویا نامخان این نسخه‌ها کلمه «امیر آن» را امیران، به صیغه جمع، خوانده‌اند).

۸- بازیها می‌بردند، معلوم نشد، شاید: بازیها می‌آوردند. و شاید بازی آوردن را در آن زمان بازی بردن می‌گفته‌اند.

۹- بیاوردمی، FN: بیاوردندی، M: بیاوردیمی.

۱۰- از مبرمان بشمرند، F: از مبرمان نشمرند، GN: از مردمان نشمرند. M: از مردمان مبرم نشمرند (کذا بی نقطه در حرف اول کلمه اخیر).

۱۱- که: «میان الخ» از اینجا محتویات نامه‌هاست که بیهقی به نقل آن می‌پردازد. ولی درین موارد بیهقی معمولاً مقداری هم شرح و بیان از خود در آن داخل می‌کند چنان‌که در نامه امیرک قبلاً دیدیم. خواننده باید مواظب این نکته باشد.

۱۲- قدیم الدهر، M: قدیم الایام.

۱۳- از قدیم الدهر باز، ترکیبی است مانند «از دیرباز».

۱۴- و چون، در غیر M بی واو.

سوری قصد حضرت کرد و برفت آن<sup>۱</sup> مخاذیل فرصتی جستند و بسیار مردم مفسد<sup>۲</sup> بیامدند تا نشابور را غارت کنند. و از اتفاق احمد علی نوشتگین از کرمان به راه<sup>۳</sup> تون<sup>۴</sup> به هزیمت آنجا آمده بود و از خجالت آنجا مقام کرده و سوی او نامه رفته تا به درگاه باز آید. پیش<sup>۵</sup> تا برفت این مخاذیل به نشابور آمدند، و احمد مردی بود مبارز و سالاریها کرده و در سواری و چوگان و طباطاب<sup>۶</sup> یگانه روزگار<sup>۷</sup> بود، پس بساخت پذیره شدن [را]. طوسی<sup>۸</sup> از راه بڑ خرو<sup>۹</sup> و پشنقان<sup>۱۰</sup> و خالنجوی<sup>۱۱</sup> درآمدند، بسیار مردم، بیشتر پیاده و بی نظام که سالارشان مقدمی بودی تارودی<sup>۱۲</sup> از مدبران بقایای عبدالرزاقیان<sup>۱۳</sup>، و با بانگ و شغب<sup>۱۴</sup> و خروش می آمدند دوان و پویان، راست چنان که گویی کاروان سرایهای نشابور همه درگشاده است و شهر بی مانع و منازع تا گاوان<sup>۱۵</sup> طوس خویشان را بر کار کنند و بار<sup>۱۶</sup> کنند و بازگردند. احمد علی نوشتگین آن شیر مرد چون برین واقف شد و ایشان را دید تعبیه گسسته، قوم خویشان را گفت: بدیدم، اینها به پای خویش بگورستان آمده اند. مثالهای مرا نگاه دارید و شتاب مکنید. گفتند فرمان امیر راست و ما فرمان برداریم. و مردم عامه و غوغا را که افزون از بیست هزار بود با سلاح و چوب و سنگ، گفت تا از جایهای خویش زینهار<sup>۱۷</sup> که مجنید و مرا به نعره یاری دهید، که اگر از شما فوجی بی بصیرت پیش رود طوسی<sup>۱۸</sup>ان دست یابند و دل نشابوریان بشکند اگر تنی چند از عامه ما شکسته<sup>۱۸</sup> شود. گفتند چنین کنیم. و برجای بی بودند و نعره بر آوردند، گفتمی روز رستخیز است.

۱ - آن مخاذیل، +M: آنجا آمدن او را.

۲ - مفسد، M: مفسدان.

۳ - به راه، در غیر KA: بر راه.

۴ - تون، کذا در N. MKA: تایی. بقیه: تانی. پس ازین به چند صفحه آنجا که گریختن احمد را از کرمان شرح می دهد می گوید: لشکر سلطان از راه قاین به نشابور آمدند.

۵ - پیش تا برفت، یعنی پیش از آنکه از نشابور برود (احمد).

۶ - طباطاب، در غیر A: طاب طاب. (صورت A تلفظ شایع و معروف این کلمه است).

۷ - روزگار بود، G: روزگار بوده.

۸ - طوسی<sup>۸</sup> را از راه، کذا در همه نسخه ها، جز N که دارد: طوسی<sup>۸</sup> از راه. شاید جمله چنین باشد: پذیره شدن را، طوسی<sup>۸</sup> الخ.

۹ - بڑ خرو، B: بڑ خرد. خرو به فتح اوّل و سکون دوم نام محلی است در کوه میان طوس و نشابور که امروز هم به همین نام موجود است، و بڑ به معنی گردنه است.

۱۰ - پشنقان، تصحیح قیاسی به جای: یشقان، یشقا، سقان و صورت های دیگر که غلط مسلم است. این محل ظاهراً همان است که امروز پوشنجان و فوشنجان می گویند.

۱۱ - خالنجوی، امروز کلنجو می نامند. شاید در زمان بیهقی با خاء تلفظ می کرده اند.

۱۲ - تارودی، اینجا همه نسخه ها چنین است. شاید: باوردی.

۱۳ - عبدالرزاقیان، مراد منسوبان ابومنصور سردار طوسی معروف است؟

۱۴ - شغب، N: حلب. (در کلمه جلب، به جیم و دو فتحه، که به معنی اجتماع اصوات است مناسبتی با مقام هست ولی در حذب به حاء نه).

۱۵ - گاوان طوس. تصحیح قیاسی، به جای: کاوان ملوس، کاروان ملوس، کاروان مکوس. که در نسخه ها آمده و همه غلط است. «گاوان طوس» استعاره شایعی بوده است در قدیم که از باب استهزا بر مردم طوس اطلاق می کرده اند. رکت ت.

۱۶ - بار کنند، N: باز کنند.

۱۷ - زینهار که، مأخوذ از عبارت محاوره است و خوب است.

۱۸ - شکسته، شاید: کشته.

احمد سواری سیصد را پوشیده در کمین بداشت در دیواربستها و ایشان را گفت ساخته و هشیار می‌باشید و گوش به من دارید که چون طوسیان تنگ دررسند من پذیره خواهم شد و یک زمان دست‌آویزی بکرد<sup>۱</sup> پس پشت داد و به‌هزیمت برگشت تا مدبران حریص‌تر درآیند و پندارند که من به‌هزیمت برفتم و من ایشان را خوش خوش می‌آورم تا از شما بگذرند، چون بگذشتند برگردم و پای‌افشارم؛ چون جنگ سخت شود و شما بوق و طبل و نعره نسابوریان بشنوید کمینها برگشاید و نصرت از ایزد عزّ ذکره باشد، که چنان دانم بدین تدبیر راست که کردم ما را ظفر باشد. گفتند چنین کنیم. و احمد از کمین‌گاه بازگشت و دور بازآمد تا آن صحرا که گذاره<sup>۲</sup> میدان عبدالرزاق است و پیاده و سوار خویشتن تعبیه کرد میمنه<sup>۳</sup> و میسره و قلب و جناحها و ساقه، و سواری پنجاه نیک اسبه بر مقدمه، و طلیعه فرستاد و آواز تکبیر و قرآن خوانان<sup>۴</sup> برآمد، و در شهر هزاهزی عظیم بود. طوسیان نزدیک نماز پیشین دررسیدند سخت بسیار مردم چون مور و ملخ. و از جمله ایشان سواری سیصد از هر دستی و پیاده بی‌پنج شش هزار با سلاح بگشت<sup>۵</sup> و به‌شتاب درآمد و دیگر بایستادند. احمد آهسته پیش رفت با سواری چهارصد و پیاده بی دو هزار و از آنجا که کمین ساخته بود بگذشت، یافت مقدمه خویشتن را با طلیعه ایشان جنگی قوی پیش گرفته، پس هر دو لشکر جنگ پیوستند جنگی صعب و کاری ریشاریش و یک زمان بداشت و چند تن از هر دو جانب کشته شدند و مجروح را اندازه نبود، و طوسیان را مدد می‌آمد.

احمد مثال داد پیادگان خویشتن را - و با ایشان نهاده بود - تا تن بازپس<sup>۶</sup> دادند و خوش خوش می‌بازگشتند. و طوسیان چون برآن جمله دیدند دلیرتر در می‌آمدند و احمد جنگ می‌کرد و بازپس می‌رفت تا دانست که از کمین‌گاه بگذشت دوری<sup>۷</sup> پس ثباتی کرد قویتر. پس سواران آسوده و پیادگان که ایستائیده بود در ساقه بدو پیوستند و جنگ سخت‌تر شد، فرمود تا به یک بار بوقها و طبلها بزدند و مردم عامّ و غوغا به یک بار خروشی بکردند چنان‌که گفتم زمین بدرید، و سواران آسوده از کمینها برآمدند و بوق بزدند و بانگ داروگیر برآمد و طوسیان را از پیش و پس گرفتند و نظام بگسست و درهم افتادند و متحیر گشتند و هزیمت شدند. و خویشتن را بر دیگران زدند که می‌آمدند و بیش<sup>۸</sup> کس<sup>۹</sup> مرکس را نایستاد، و نسابوریان با

۱- بکرد ... داد ... برگشت، هر سه مصدر مرخم است و عطف بر «خواهم شد».

۲- گذاره، شاید: کناره.

۳- میمنه، ت ق به‌جای: و میمنه، چون عبارت بعد تا کلمه «ساقه» بیان این تعبیه است، و از کلمه «و سواری الخ» جداست.

۴- قرآن خوانان، کذا در M. A: قرآن خوان. بقیه: قرآن خواندن.

۵- بگشت، N: بگست. شاید: بگسست، یعنی از انبوه جمع جدا شد و به‌شتاب پیش آمد، در حالی که بقیه گروه ایستاده بودند.

۶- بازپس دادند، M: بازپس دارند. ۷- دوری، در غیر N: دور.

۸- و بیش، در A: نیست.

۹- کس مرکس را، M: کس کس را. NA: کس هرکس را. (معنی آن است که هیچ‌کس برای فرار منتظر کسی و رفیقی نشد، در عربی می‌گویند: لم یلو علی احد).

دل‌های قومی در دُم ایشان نشستند و از ایشان چندان بکشتند که آن را حدّ و اندازه نبود، که از صعبی هزیمت و بیم نشابوریان که از جان خود بترسیدندی<sup>۱</sup> در آن رزان و باغها افگندند خویشتن را سلاحها بینداخته. و نشابوریان بهرز و باغ می‌شدند و مردان را ریش می‌گرفتند و بیرون می‌کشیدند و سرشان می‌بریدند، چنان‌که بدیدند که پنج و شش زن در باغهای پایان بیست و اند مرد را از طوسیان پیش کرده بودند و سیلی می‌زدند. و احمد علی نوشتگین با سواران خیاره‌تر بر اثر آن مخاذیل تا خالنجوی سه فرسنگ شهر برفت و بسیار از ایشان بکشتند و بسیار بگرفتند و از آنجا مظفر و منصور با غنیمت و ستور و سلاح بسیار نماز شام را به شهر باز آمدند. و دیگر روز فرمود تا دارها بزدند و بسیار از طوسیان را آنجا کشیدند و سرهای دیگر کشتگان گرد کردند و به پایان دارها بنهادند. و گروهی را که مستضعف بودند رها کردند. و حشمتی بزرگ افتاد که بیش طوسیان سوی نشابوریان نیارستند نگریست. «و امیر رضی الله عنه بدین<sup>۲</sup> حدیث که احمد کرد از وی خشنود گشت و بدین سبب زشت‌نامی هزیمت کرمان از وی بیفتاد.

### ذکر احوال کرمان و هزیمت آن لشکر که آنجا مرتب بود

و ناچار<sup>۳</sup> از حدیث حدیث شکافد، و باز باید نمود کار کرمان و سبب هزیمت تا مقرر گردد، که<sup>۴</sup> در تاریخ این بیاید. بدان وقت که امیر مسعود از هرات به بلخ آمد و لشکری با حاجب جامه‌دار به مکران فرستاده بود و کاری بدان نیکویی برفته بود بوالعسکر<sup>۵</sup> قرار گرفت و آن ولایت مضبوط شد و مردمان بیارامیدند، منتهیان که به ولایت کرمان بودند امیر را باز نمودند که حاکم<sup>۶</sup> اینجا امیر بغداد است و مفسدان فساد می‌کنند و بداد نمی‌رسد به علت آنکه خود به خویشتن مشغول است و درمانده. امیر را همّت بزرگ بر آن داشت که آن ولایت را گرفته آید چه کرمان به پایان<sup>۷</sup> سیستان پیوسته بود؛ و دیگر روی ری و سپاهان تا همدان فرمان برداران و حشم این دولت داشتند. درین معنی به بلخ رای زدند با خواجه بزرگ احمد حسن و چند روز درین حدیث بودند تا قرار گرفت که احمد علی نوشتگین را نامزد کردند که والی و سپاه‌سالار باشد و بوالفرج پارسی کدخدای لشکر و اعمال و اموال؛ و منشورهای آن نبشته آمد و به توفیق

۱ - بترسیدندی، در غیر A: بترسیدند.

۲ - بدین حدیث ... خشنود. M: بدین حدیث از احمد علی خشنود.

۳ - و ناچار، M بی‌واو.

۴ - که در تاریخ الخ. تعلیل است نه تفسیر، یعنی: به علت آن که ذکر این در تاریخ ضرورت دارد.

۵ - بوالعسکر، ظ: بوالعساکر. رک ت.

۶ - حاکم اینجا امیر بغداد است، از لحاظ تاریخ مسامحه‌یی دارد. رک ت.

۷ - به پایان، M: با بیابان.

آراسته گشت. و سخت نیکو خلعتی راست کردند: والی را کمر و کلاه دو شاخ و کوس و علامت و پنج پیل و آنچه فراخور این باشد از آلت دیگر به تمامی، و کدخدای را ساخت زر و شمشیر حمایل؛ و خلعت<sup>۱</sup> پوشید. و کارها راست کردند و تجملی سخت نیکو بساختند. و امیر جریده<sup>۲</sup> عرض بخواست و عارض بیامد، و چهار هزار سوار با<sup>۳</sup> وی نامزد کردند، دو هزار<sup>۴</sup> هندو و هزار ترک و هزار کرد و عرب پانصد پیاده از هر دستی. و به عامل سیستان نبشته آمد تا دو هزار پیاده سگری ساخته کند<sup>۵</sup> و بیستگانی اینها<sup>۶</sup> و از آن ایشان<sup>۷</sup> از مال کرمان بوالفرج می دهد.

چون این کارها راست شد امیر برنشست و به صحرا شد تا این لشکر با مقدمان زرین کمر بر وی بگذشتند آراسته، و با ساز تمام بودند، و به مشافهه مثالهای دیگر داد والی و کدخدای و مقدمان را. و رسم خدمت به جای آوردند و برفتند؛ و کرمان بگرفتند و مثنی اوباش دیلم که آنجا بودند بگریختند و کار والی و کدخدای مستقیم شد و رعیت بیارامیده، و مال دادن گرفتند. و امیر بغداد که با امیر ماضی صحبت داشت و مکاتب<sup>۷</sup> و مراسلت ازین حدیث بیازرد و رسولی فرستاد و به عتاب سخن گفت، و جواب رفت که «آن ولایت از دو جانب به ولایت ما پیوسته است و مهمل بود و رعایا از مفسدان به فریاد آمدند و بر ما فریضه بود مسلمانان را فرج دادن، و دیگر که امیر المؤمنین ما را منشوری فرستاده است که چنین ولایت که بی خداوند و تیمارکش بینیم بگیریم.» امیر بغداد درین باب با خلیفت عتاب کرد و نومیدی نمود. جواب<sup>۸</sup> داد که «این حدیث کوتاه باید کرد، بغداد و کوفه و سواد که بر بالین ماست چنان به سزا ضبط کرده نیامده است که حدیث کرمان می باید کرد.» و آن حدیث فرابرید<sup>۹</sup>؛ و آزار در میان بماند و ترسیدند که کرمان بازستندندی، که لشکرها<sup>۱۰</sup> ما بر آن جانب همدان نیرو می کرد و در بیم آن بودند که بغداد نیز از دست ایشان بشود.

و مدتی برآمد و در خراسان و خوارزم و هر جای فترات افتاد و فتور پیدا شد و ترکمانان مستولی شدند و مردم ما نیز در کرمان دست برگشاده بودند و بی رسمی می کردند تا رعیت بستوه شد و به فریاد آمدند، پوشیده تنی چند نزدیک وزیر امیر بغداد آمدند، پسر مافنه<sup>۱۰</sup>، و نامه های اعیان کرمان بردند و فریاد خواستند و گفتند این لشکر خراسان غافل اند و به فساد مشغول، فوجی سوار باید فرستاد با سالاری محتشم تا رعیت دست برآرد و بازرهیم از ستم

۱ - خلعت پوشید، یعنی احمد علی.

۲ - با وی، یعنی با احمد.

۳ - دو هزار، F: و هزار.

۴ - ساخته کند، M: ساخته.

۵ - اینها، یعنی لشکری که از اینجا می رود.

۶ - ایشان، یعنی پیادگان سگری ظ.

۷ - و مکاتب و مراسلت، M: و مراسلت. A: و مکاتب و مراسلت نمود.

۸ - جواب داد، یعنی خلیفه.

۹ - فرابرید، یعنی بریده شد (فعل لا یم).

۱۰ - مافنه. نصیح قبایسی از روی ابن اثیر، به جای «مافیه» نسخه ها، مصحح A هم در تعلیقه خود در هامش کتاب صحیح کلمه را نوشته است اما متن را به حال خود گذاشته است. «مافنه» گویا مخفف یا معرب «ماه بیاه» است. رک ب.



خراسانیان و ایشان را آواره کنیم. پسر مافنه و حاجب امیر بغداد بر مغافسه برفتند با سواری پنجهزار، و در راه مردی پنجهزار دل‌انگیز<sup>۱</sup> با ایشان پیوست، و ناگاه به کرمان آمدند و از دو جانب درآمدند و به‌ترماشیر جنگی عظیم بیود و رعایا همه به‌جمله دست بر آوردند بر سپاه خراسان، و احمد علی نوشتگین نیک بکوشیده بود اما هندوان سستی کردند و پشت به‌هزیمت بدادند، دیگران را دل بشکست و احمد را بضرورت ببايست رفت. وی با فوجی از خواص خویش و لشکر سلطان از راه قاین به‌نشابور آمدند، و فوجی به‌مکران افتادند، و هندوان بسیستان آمدند و از آنجا به‌غزنین. من که بوالفضلم با امیر به‌خدمت رفته بودم به‌باغ صد هزاره، مقدمان این هندوان را دیدم که آنجا آمده بودند و امیر فرموده بود تا ایشان را در خانه بزرگ که آنجا دیوان رسالت دارند بنشانده بودند و بوسعید مشرف پیغامهای درشت می‌آورد سوی ایشان از امیر و کار بدانجا رسید که پیغامی آمد که شما را چوب<sup>۲</sup> فرموده آید، شش تن مقدّمتر ایشان خویشتن را به‌کناره<sup>۳</sup> زد چنان‌که خون در آن خانه روان شد، و من و بوسعید و دیگران از آن خانه برفتیم، و این خبر بامیر رسانیدند گفت «این کناره به‌کرمان بایست زد»، و بسیار بمالیدشان و آخر عفو کرد. و پس از آن کارها آشفته گشت و ممکن نشد دیگر [الشکر] به‌کرمان فرستادن. و احمد علی نوشتگین نیز بیامد و چون خجلی و مندوری<sup>۴</sup> بود و بس روزگار برنیامد که گذشته شد.

## ذکر خروج الامیر مسعود من غزنه علی جانب بست

### و من بست الی خراسان و جرجان

و چون وقت حرکت فراز آمد - و کار خراسان و خوارزم و ری و جبال و دیگر نواحی برین جمله بود که باز نمودیم - امیر مسعود رضی الله عنه عزیمت را قرار داد بر آنکه سوی بست رود تا از آنجا سوی هرات کشد و از هرات که واسطه خراسان باشد می‌نگرد تا در هر بابی چه باید فرمود. امیر مسعود امیر سعید را خلعت داد و حضرت غزنین بدو سپرد چنان‌که بر قلعت به‌سرای امارت نشیند و مظالم آنجا کند و سرهنگ بوعلی کوتوال پیش خداوندزاده باشد مشیر و مدبّر کارها. و دیگر فرزندان<sup>۵</sup> امرا را با خانگیان و خادمان و خدمتکاران به‌قلعت نای و دیری فرستاد، و امیر مودود را خلعت داد تا با رکاب وی رود. و نامه‌ها فرمود به‌تلک تا شغل احمد

۱ - دل‌انگیز، پیش ازین هم درین کتاب بود. گویا به‌معنی لشکری مزدور، ولگرد و بی‌صاحب باشد. N: دل‌انگیزی.

۲ - چوب، کذا در MKA. بقیه: جواب.

۳ - کناره، گویا لغت هندی است. نوعی از شمشیر بوده است. رک ت.

۴ - مندوری، تصحیح قیاسی به‌جای «مندوری» که در بعضی نسخه‌ها هست. N: هندوی. در MA نیست (مندور، ط: به‌معنی محو و ساقط شده است. رک ت).

۵ - فرزندان امرا، M: فرزندان و امرا. (مختار متن درست است و «امرا» صفت است برای فرزندان، نه مضاف الیه، یعنی: امیران فرزندان).

ینالتگین را که به جدّ پیش گرفته است و وی را از لهور برمانیده و قاضی و حشم از قلعت فرود آمده به جدّتر پیش گیرد چنان که دل به یکبارگی<sup>۱</sup> از کار وی فارغ گردد، و سوی وزیر احمد عبدالصمد تا چون از شغل ختلان و تخارستان فارغ گردد منتظر باشد فرمان را تا به درگاه آید آنجا که رایت عالی باشد.

و پس از آنکه فراغت افتاد ازین مهمّات امیر رضی الله عنه از غزنین برفت روز شنبه سه روز مانده از شوال، و هفتم ذوالقعدة به تگیناباد رسید و آنجا هفت روز بود؛ و یک بار شراب خورد، که دل مشغول می بود بچند روی. پس از آنجا به بست آمد روز پنجشنبه هفدهم این ماه و به کوشک دشت لگان<sup>۲</sup> نزول کرد. و آنجا زیادتها کرده بودند از باغها و بناها و سراپچه ها.

و نامه های مهمّ رسید از خراسان به حدیث ترکمانان و آمدن ایشان به حدود مرو و سرخس و بادغیس و باورد و فسادهای به افراط که می رود عجز گماشتگان و شحنة از مقاومت و منع ایشان. و سوری نبشته بود که اگر والعیاذ بالله خداوند به زودی قصد خراسان نکند بیم است که از دست بشود که ایشان را مدد است پوشیده از علی تگین، و هرون نیز از خوارزم اغوای تمام می کند، و می گویند که درتهان با علی تگین بنهاده است که<sup>۳</sup> وی از خوارزم سوی مرو آید تا علی تگین به ترمذ و بلخ کشد و دیدار کنند. امیر برسیدن این اخبار سخت بیقرار شد.

و روز چهارشنبه سلخ این ماه از بست برفت، و در راه مبشران رسیدند و نامه تلک آوردند بکشته شدن احمد ینالتگین عاصی مغرور و گرفتار شدن پسرش و به طاعت آمدن ترکمانان که با وی می بودند. امیر بدین خبر سخت شاد شد که شغل دلی از پس پشت برخاست، و فرمود تا دهل و بوق زدند و مبشران را خلعت و صلت دادند و در لشکرگاه بگردانیدند و بسیار مال یافتند. و نامه های تلک و قاضی شیراز و منهبان برآن جمله بودند<sup>۴</sup> که «تلک به لهور رسید و چند تن را از مسلمانان که با احمد یار شده بودند بگرفتند مثال داد تا دست راست ببریدند و مردم که با<sup>۵</sup> وی جمع شده بودند ازین سیاست و حشمت که ظاهر شد بترسیدند و امان می خواستند و از وی جدا می شدند، و کار اعمال و اموال مستقیم گشت. و تلک ساخته و مستظهر با مردم بسیار اغلب هندو دم احمد گرفت و در راه جنگها و دست آویزها می بود و احمد خدلان ایزدی می دید و تلک مردم او را می فریبانید و می آمدند. و جنگی قویتر بود که احمد ثباتی کرد و بزدند او را و به هزیمت برفت و ترکمانان از وی به جمله جدا شدند و امان خواستند و تلک امان داد و احمد با خاصگان خویش و تنی چند که گناهکارتر بودند، سواری سیصد، بگریختند. و تلک از دم او باز نشد و نامه ها نبشته بود به هندوان عاصی

۱- به یکبارگی، در غیر M: یکبارگی.

۲- لگان، تصحیح قیاسی از شعر فرخی. نسخه ها: لنگان. رک ت.

۳- که وی، یعنی هرون.

۴- بودند، شاید: بود (سبک بیهقی).

۵- با وی، یعنی با احمد ینالتگین.

جتان<sup>۱</sup> تا راه این مخذول فروگیرند و نیک احتیاط کنند که هرکه وی را یا سرش را نزدیک من آرد وی را پانصد هزار درم دهم، و جهان بدین سبب بر احمد تنگ زندانی شده بود و مردم از وی می‌بازشد. و آخر کارش آن آمد که جتان و هرگونه کفار دُم او گرفتند و یک روز به آبی رسید و بر پیل بود خواست که بگذرد جتان مردی دو سه هزار سوار و پیاده بر وی خوردند و با وی کم از دویست سوار مانده بود و خود را در آب انداخت و جتان دو سه رویه درآمدند، بیشتر طمع آن کالا و نعمت را که با وی بود، چون بدو نزدیک شدند خواست که پسر خویش را بکشد به دست خویش جتان نگذاشتند. پسرش بر پیلی بود، بر بودند، و تیر و شل<sup>۲</sup> و شمشیر در احمد نهادند و وی بسیار کوشید آخرش بکشتند و سرش بریدند و مردم که با وی بودند بکشتند یا اسیر گرفتند و مالی سخت عظیم به دست آن جتان افتاد، و مهترشان در وقت کسان فرستاد نزدیک تلک، و دور نبود، و این مزده بداد تلک سخت شاد شد و کسان در میان آمدند و سخن گفتند تا پسر احمد و سرش فرستاده آید؛ حدیث پانصد هزار درم می‌رفت تلک گفت مالی عظیم از آن این مرد به دست شما افتاده است و خدمتی بزرگ بود که سلطان را کردید و ثمره آن به شما برسد، مسامحت باید کرد؛ دوبار رسول شد و آمد بر صد هزار درم قرار گرفت و تلک بفرستاد و سر و پسر احمد را به نزدیک<sup>۳</sup> او آوردند و بر مراد سوی لهور بازگشت تا بقیّت کارها را نظام دهد پس به درگاه عالی شتابد هرچه زودتر باذن الله عزوجل».

امیر جوابهای نیکو فرمود و تلک را و دیگران را بنواخت و احما د کرد و مبشران را بازگردانیده آمد و تلک را فرمود تا قصد درگاه کند با سر احمد ینالتگین و با پسرش. و اینک عاقبت خائنان و عاصیان چنین باشد، و از آدم علیه السلام تا یومنا هذا برین جمله بود که هیچ بنده بر خداوند خویش بیرون نیامد که نه سر به باد داد؛ و چون در کتب مثبت است دراز ندهم. و امیر درین باب نامه‌ها فرمود به اعیان و بزرگان و به اطراف<sup>۴</sup> ممالک و فرمان برداران، و مبشران فرستاد، که سخت بزرگ فتحی بود.

و امیر به هرات رسید روز پنجشنبه نیمه ذوالحجه، و روز چهارشنبه بیست و یکم این ماه از هرات برفت براه<sup>۵</sup> پوشنگ تا سوی سرخس رود؛ و لشکر آنجا<sup>۶</sup> عرض کرد. و مظفر طاهر را آورده بودند با بند که عامل و زعیم پوشنگ بود و صاحب دیوان خراسان سوری در باب وی تلیسها ساخته و یاران گرفته چون بوسهل زوزنی و دیگران تا مگر وی را برانداخته آید - که<sup>۷</sup>

۱ - جتان، یادداشت مصحح A: «جت به نای غلیظ و مناسب آن بود که به طای مؤلف نبشته آمدی نام طایفه ایست از هنود ر اکنون اغلب شرف اسلام یافته اند».

۲ - شل، به کسر اول نیره کوچکی بوده است که به طرف دشمن پرتاب می‌کرده اند. رک ت.

۳ - به نزدیک، M: نزدیک. ۴ - به اطراف ممالک، M: به اطراف و ممالک.

۵ - به راه، M: بر راه. ۶ - آنجا، یعنی پوشنگ؟

۷ - که رضای عالی الخ. چون سابقاً گفته شده بود که بوسهل از درگاه طرد شد و آمدن مجدد او را به درگاه تاکنون ذکر نکرده بود، این معترضه را برای توضیح آن آورده است.

رضای عالی بوسهل را دریافته بود و به درگاه بازآمده و به ندیمی نشسته - از قضای آمده که آن را دفع نتوان کرد چنان افتاد که در آن ساعت که حدیث وی برداشتند<sup>۱</sup> امیر قدس الله روحه سخت تافته بود و مشغول دل، که نامه‌ها رسیده بود به حدیث ترکمانان و فسادهای ایشان؛ امیر به ضجرت گفت «این قواد مظفر را بر<sup>۲</sup> پایاید آویخت»، و حاجب سرایی<sup>۳</sup> ابله‌گونه‌یی که او را خمارتگین ترشک گفتندی - محمودی و به تن خویش مرد بود و شهم - بیرون آمد و این حدیث بگفت و کسان سوری و آن قوم که خصمان مظفر بودند این سخن به غنیمت شمردند و هزار دینار زود بدین حاجب دادند، وی مراجعت ناکرده با<sup>۴</sup> امیر مظفر طاهر را بفرمود تا به درگاه در درختان<sup>۵</sup> که آنجا بود بر درختی کشیدند و برآویختند و جان بداد. و خواجه بونصر مشکان به دیوان بود، ازین حدیث سخت تافته شد و امیر<sup>۶</sup> حرس و محتاج را بخواند و بسیار ملامت کرد به زبان و بمالید و گفت: این خرد کاری نیست که رفت، سلطان به خشم فرمانها دهد، اندر آن توقف باید کرد، که مرد نه دزدی بود. گفتند حاجبی برآمد و این فرمان داد، و ما خطا کردیم که این را باز نپرسیدیم، و اکنون قضا کار خود کرد؛ خواجه چه فرماید؟ گفت من چه<sup>۷</sup> فرمایم؟ این خبر ناچار بامیر رسد، نتوانم دانست که چه فرماید. ایشان به دست و پای مرده برفتند.

و امیر را خشم بنشست و به نان خوردن رای کرد و بونصر را بخواند. در میان نان خوردن حدیث پوشنگ خاست، امیر گفت: این سگی ناخویشتن شناس چه عذر می آرد - یعنی مظفر - از ستمی که بر درویشان این نواحی کرده است؟ بونصر گفت که مظفر نیز کی سخن گوید و یا تواند گفت؟ خداوند را بقا باد. امیر گفت: به چه سبب و چه افتادش؟ بونصر در<sup>۸</sup> سالار غلامان سرایی حاجب<sup>۹</sup> بگتغدی نگرست<sup>۱۰</sup>، بگتغدی<sup>۱۱</sup> گفت خداوند را بقا باد، مظفر را به فرمان عالی برآویختند. امیر گفت «چه می‌گویی؟» و بانگی سخت بکرد و دست از نان بکشید، و سالار به شرح تر گفت، امیر سخت در خشم شد و گفت بس عجب باشد که بدین آسانی مردم توان کشت خاصه چون مظفری؛ تو حاجب باشی و بر درگاه بودی، بدین چرا رضا دادی و ما را آگاه

۱ - برداشتند، یعنی به عرض رساندند، ترجمه «رفع» که در انشای عربی استعمال می‌کرده‌اند.

۲ - برپا باید، در F گویا «برباید» داشته و بعد «یا» افزوده است.

۳ - سرایی ابله‌گونه‌یی، یا: سرایی بی ابله‌گونه. ۴ - با امیر، M: بامیر.

۵ - در درختان، در غیر M: در درختانی.

۶ - امیر حرس و محتاج، مثل این است که دو نفر باشند، و در ذیل سخن هم که گفته‌های اینها را نقل می‌کند با صیغه جمع است (گفتند)، و در صفحه بعد نیز چنین است آنجا که می‌گوید: والی حرس و محتاج را بخوانند الخ. در صورتی که در ص ۲۳۶ عبارت کتاب مفهم یکی بودن است، یعنی امیر حرس همان محتاج است نه کس دیگری. به احتمال قوی علاوه بر امیر حرس محتاج کس دیگری هم در عبارت بوده و افتاده است، و فعلهای جمع درست است. فنامل.

۷ - چه فرماید، + M: با ما. ۸ - در سالار، در غیر MKG: در بازار.

۹ - حاجب، B: به حاجب. ۱۰ - نگرست، K: نگرید.

۱۱ - بگتغدی گفت، K: او گفت. در DA. جمله «بونصر ... نگرست» چنین است: بونصر درماند حاجب غلامان سرای، و در (i) چنین: بونصر سالار غلامان سرای حاجب.

نکردی؟ گفت زندگانی خداوند دراز باد، من سالارِ غلامانِ سرایم و شغلی سخت گران دارم و از آن به چیزی نپردازم و در کارهای دیگر بر درگاه سخن نگویم، و من خبر این مرد آن وقت شنودم که بکشته بودند. امیر از خوان برخاست به حالی هول و دست بشست و حاجب بگتغدی را بخواندند و بنشانند و گفت بخوانید این حاجبِ سرای<sup>۱</sup> را، بخواندند، و می‌لرزید از بیم، گفت: ای سگ این مرد را چرا کشتند؟ گفت خداوند چنین و چنین گفت، پنداشتم که حقیقت است. گفت بگیردش. خادمان بگرفتندش. گفت بیرون خیمه برید و هزار چوب خادمانه زید تا<sup>۲</sup> مقرّ آید که این حال چون بود. بردندش و زدن گرفتند مقرّ آمد و امیر را مقرّ گشت حدیث مال، و سخت متغیر گشت بر بوسهل و سوری، و والی حرس<sup>۳</sup> و محتاج را بخواندند امیر گفت: مظفر را چرا کشتید؟ گفتند فرمانِ خداوند رسید بر زبانِ حاجبی. گفت چرا دیگر بار باز نپرسیدید؟ گفتند چنین بایست کرد، پس ازین چنین کنیم. امیر گفت «اگر حدیث این حاجبِ سرای<sup>۴</sup> در میان نبودی فرمودمی تا شما را گردن زدندی. اکنون هریکی را هزار تازیانه باید زد تا پس ازین هشیار باشند.» هر دو تن را بردند و بزدند.

### سنه ست و عشرين و اربعمائه

غرّتش<sup>۵</sup> روز شنبه بود. امیر رضی الله عنه به سرخس آمد چهارم محرم. و بر کرانه جوی بزرگ سرای پرده و خیمه بزرگ زده بودند. و سخت بسیار لشکر بود در لشکرگاه. و روز یکشنبه نهم این ماه نامه صاحب برید ری رسید بگذشته شدن بوالحسن سیاری رحمة الله علیه، و صاحب دیوانی را او می‌داشت و مرد سخت کافی و شایسته بود. و امیر نامه فرمود به سیستان، و عزیز پوشنجه<sup>۶</sup> آنجا بود به مستحی<sup>۷</sup>، تا سوی ری رود و به صاحب دیوانی قیام کند. و نامه رفت به خواجه بوسهل حمدوی<sup>۸</sup> عمید عراق به ذکر این حال. و درین دو سه روز ملطفه‌های پوشیده رسید از خوارزم که هرون کارها بگرم می‌سازد تا به مرو آید. آن ملطفه‌ها را نزدیک خواجه بزرگ احمد عبدالصمد فرستاد<sup>۹</sup>. و ملطفه‌یی<sup>۱۰</sup> از جانب

۱ - حاجب سرای، شاید: حاجب سرایی.  
 ۲ - تا مقر، B: تا مقرر.  
 ۳ - والی حرس و محتاج، رکن صفحه ۴۱۱، راده ۶.  
 ۴ - حاجب سرای، شاید: حاجب سرایی.  
 ۵ - غرّتش، بیهقی کلمه «غره» را در مورد سال هم به کار می‌برد، ص ۳۴۳: غره ماه و سال روز پنجشنبه بود.  
 ۶ - پوشنجه، تصحیح قباسی از روی تاریخ سیستان، نسخه‌ها: پوشنجه. پوشنجه به معنی پوشنجی است. باهای نسبت، نظیر غرچه و هریوه.  
 ۷ - مستحی، به معنی تحصیلداری مالیات.  
 ۸ - حمدوی، M: حمدونی.  
 ۹ - فرستاد، یعنی امیر.  
 ۱۰ - ملطفه‌یی، ظ: نعمایی، چنان‌که در ذیل کلام مصرح است و سه جا آن را با کلمه «معما» یاد کرده است. در K جمله چنین است: و ملطفه از جانب خواجه بزرگ در رسید (رسید در بالای سطر افزوده شده) آن را پوشیده و معما بیرون آورده نبشه بود الخ.

خواجه بزرگ در رسید، آن را پوشیده بیرون آوردم، نبشته بود که «هرچند به شغلِ ختلان و تخارستان مشغول بود بنده کارِ هرون مخدول و خوارزم که فریضه‌تر و مهم‌تر کارهاست پیش داشت و شغل بیشتر راست شد به‌یمن دولت عالی و بسیار زر بشد، و کار بدان منزلت رسانیده آمده است<sup>۱</sup> که آن روز که هرون مخدول از خوارزم برود تا به‌مرور رود آن ده غلام که بیعت کرده‌اند با معتمدان بنده وی را به مکابره<sup>۲</sup> بکشند، چون وی کشته شد آن کار تباہ گردد و آن قصد ناچیز و بنده‌زاده عبدالجبار از متواری‌گاه بیرون آید ساخته و شهر ضبط کند و لشکر را به شمشیر و دینار بیاراید که بیشتر از لشکر، محمودیان و آلتوتاشیان، با بنده درین بیعت‌اند. آنچه جهد آدمی است بنده بکرد تا چون رود و ایزد عز ذکره چه تقدیر کرده است. و این ده غلام نزدیکتر غلامانند به هرون، به‌چندبار بکوشیدند که این کار تمام کنند و ممکن نشد، که در کوشک می‌باشد و احتیاط تمام می‌کنند و هیچ به‌تماشا و صید و چوگان برننشسته است که پیوسته به کار ساختن مشغول است تا قصد مرو کند. و ان شاء الله که این تدبیر ناخویشتن شناس بدین مراد نرسد و شومی عصیان وی را ناچیز کند».

چون معماً را بیرون آوردم و نسختی روشن نبستم نماز دیگر خواجه بونصر آن را بخواند و سخت شاد شد و به خدمت پیش رفت؛ چون بار بگسست - و من ایستاده بودم - حدیث<sup>۳</sup> احمدینالتگین خاست و هر کسی چیزی می‌گفت، حدیث هرون و خوارزم نیز گفتن گرفتند، حاجب<sup>۴</sup> بوالنصر گفت: کار هرون همچون کار احمد باید دانست، و ساعت تا ساعت خبر رسد. گفت<sup>۵</sup> «الغالب حق، ان شاء الله که چنین باشد.» بونصر ترجمه معماً به ترکی دوات‌دار داد و امیر بخواند و بنوشتند<sup>۶</sup> و به بونصر باز دادند. و یک ساعت دیگر حدیث کردند، امیر اشارت کرد و قوم بازگشت. خواجه بونصر باز آمده بود، باز خواندند و تا نماز شام خالی بداشتند، پس بازگشت و به خیمه باز شد و مرا بخواند و گفت: امیر بدین معماً که رسید سخت شاد شد و گفت رای من چنان بود که به‌مرور رویم؛ اگر شغل هرون کفایت<sup>۷</sup> شود سوی نشابور باید رفت تا کاری و جبال که آشفته شده است نظام گیرد و گرگانیان مال بفرستند. من گفتم زندگانی خداوند دراز باد، اگر شغل هرون کفایت شود، و ان شاء الله که شود سخت زود که امارت آن دیده می‌شود، و اگر<sup>۸</sup> دیرتر روزگار گیرد، رای درست‌تر بنده آن است که خداوند به‌مرور رود، که این ترکمانان در حدود آن ولایت پراکنده‌اند و بیشتر نیرو بر جانب بلخ و تخارستان می‌کنند، تا ایشان را برانداخته آید؛

۱ - رسانیده آمده است، K: رسیده.

۲ - به مکابره، در مصادر زوزنی: المکابره با کسی به بزرگی نورد کردن. (معنی بزرگی خود را به او نشان دادن).

۳ - حدیث، M: و حدیث.

۴ - حاجب بوالنصر، MA: بوالنصر، بنیه: بونصر.

۵ - گفت الغالب الخ، گوینده امیر است ظ.

۶ - بنوشتند، شاید: بنوشت.

۷ - کفایت شود، از اینجا تا «کفایت شود» بعد در M افتاده است.

۸ - و اگر دیرتر الخ، ظ: یعنی چه کار هرون کفایت شود به زودی و چه به طول انجامد در هر دو صورت رای من آن است که الخ.

و دیگر<sup>۱</sup> تا مدد ایشان از ماوراءالنهر گسسته شود، که منهبان بخارا و سمرقند نبشته‌اند که دیگر مفسدان می‌سازند تا از جیحون بگذرند و چون رایت عالی به بلخ و جیحون نزدیک باشد در مرو که واسطه خراسان است، این همه خللها زائل شود. امیر گفت «همچنین است، اکنون باری روزی چند به سرخس بیاشیم تا نگریم حالها چگونه گردد.» و بونصر در چنین کارها دوراندیش‌تر جهانیان بود. ایزد عزوجل بر همگان<sup>۲</sup> که رفته‌اند رحمت کند بمنه و فضله و سعه جوده.

و روز شنبه<sup>۳</sup> نیمه محرم سپاه سالار علی عبدالله به لشکرگاه آمد و امیر را بدید و آنچه رفته بود باز نمود از کارها که کرده بود و بدان<sup>۴</sup> رفته بود.

و روز چهارشنبه بیست و ششم این ماه از بلخ نامه رسید بگذشته شدن<sup>۵</sup> حاجب بگتگین داماد<sup>۶</sup> سپاه سالار، و کوتوالی و ولایت ترمذ او داشت و چنان خدمتها کرده بود بروزگار امیر محمود که<sup>۷</sup> به روستای نشابور بونصر طیفور<sup>۸</sup> سپاه سالار شاهنشاهی را بگرفت و به‌غزنین آورد، و در روزگار این پادشاه به تگیناباد خدمتهای پسندیده نمود<sup>۹</sup> به حدیث امیر محمد برادر سلطان مسعود چنان که پیش ازین یاد کرده‌ام. و درین وقت چنان افتاد از قضای آمده که فوجی<sup>۱۰</sup> ترکمانان قوی به حدود ترمذ آمدند و به قبادیان بسیار فساد کردند و غارت<sup>۱۱</sup>، و چهارپای راندند. بگتگین حاجب ساخته با مردم تمام دم ایشان گرفت. از پیش وی به اندخود و میله<sup>۱۲</sup> در آمدند و بگتگین به تفت می‌راند، به حدود شبورقان بدیشان رسید و جنگ پیوستند از چاشتگاه تا<sup>۱۳</sup> به گاه دو نماز، و کاری رفت سخت به نیرو و بسیار مردم کشته شد، بیشتر از ترکمانان، و آن مخاذیل به آخر هزیمت شدند و راه بیابان گرفتند. و بگتگین به دم رفت، خاصگاننش گفتند خصمان زده و کوفته بگریختند، به دم رفتن خطاست. فرمان بُرد، که اجل آمده بود، و تنی چند

۱- و دیگر، شاید: دیدگر. ۲- همگان، G: همکانان. شاید: همگان.

۳- شنبه، ن ق به جای: یکشنبه (به حساب قرائن). ۴- و بدان، یعنی برای آن کارها.

۵- بگذشته شدن، در غیر A: بکشته شدن.

۶- داماد سپاه سالار، کلمه داماد فقط در N است آن هم به صورتی مشوش و مرددگونه، ولی چون قبلاً هم این ذکر شده است شکی در صحت کلمه باقی نمی‌ماند و بدین طریق از برکت نسخه N مشکل بزرگ حل شد. در A «سپاه سالار» را «سالار» نوشته‌اند و عبارت بعد از آن را هم طوری کرده‌اند که با «سالار» مناسب باشد بدین گونه: بگتگین سالار و کوتوال ولایت ترمذ. در صورتی که نسخه‌های دیگر عبارت بعدی را چنین دارند: و کوتوالی (M): و کوتوال ولایت ترمذ او داشت. یا: و کوتوال ولایت ترمذ او داشت.

۷- که به روستای نشابور، A: به روستای نشابور که.

۸- بونصر طیفور سپاه سالار شاهنشاهی را، در غیر A همه: بونصر سپاه سالار را.

۹- نمود، M: نموده بود. (نمودن به معنی نشان دادن). ۱۰- فوجی ترکمانان قوی، قوی صفت فوج است.

۱۱- و غارت، M: از بابت غارت.

۱۲- میله، GA: سیله، K: میله، صحیح همان است که در متن است و مطابق با اکثریت نسخه‌هاست و محلی است معروف. رک ت.

۱۳- تا به گاه، یعنی تا وقت (= تا به گاه). F: تا پگاه.

را از مبارزتر خصمان دریافت و باز جنگ سخت شد، که گریختگان جان را می زدند؛ بگتگین در سواری رسید از ایشان، خواست که او را بزند<sup>۱</sup> خویشان<sup>۲</sup> را از زین برداشت میان زره پیش زهارش پیدا شد ترکمانی ناگاه تیری انداخت آنجا رسید او برجای بایستاد و آن درد می خورد و تیر بیرون کشید به جهد و سختی و به کس ننمود تا دشوار شد و بازگشت، چون به منزل<sup>۳</sup> برسد که فرود آید در میان راه، سندس<sup>۴</sup> از جنیبت بگشادند و او را از اسب فرود گرفتند و بخوابانیدند گذشته شد و لشکر به شبورقان آمد و وی را دفن کردند؛ و ترکمانان چون پس از سه روز خبر این حادثه بشنیدند باز آمدند».

امیر رضی الله عنه بدین خبر غمناک شد، که بگتگین سالاری نیک بود، در وقت سپاه سالار علی عبیدالله<sup>۵</sup> را بخواند و این حال بازراند؛ علی گفت جان همه بندگان فدای خدمت باد، هر چند خواجه بزرگ آنجاست تخارستان و گوزگانان تالاب آب خالی ماند از سالاری، ناچار سالاری بیاید با لشکری قوی. امیر گفت «سپاه سالار را نباید رفت و گذر بر مفسدان ساریانان تنگ باید کرد، با<sup>۶</sup> لشکری، و ایشان را بمالید و سوی بلخ رفت.» گفت فرمان بردارم، کی می باید رفت؟ گفت پس فردا، که چنین خبری مهم رسید زود باید رفت. علی گفت چنین کنم، و زمین بوسه داد و بازگشت؛ و آن مردم که با وی نامزد بودند و درین هفته آمده بودند باز نامزد شدند، روز آدینه بیست و هشتم<sup>۷</sup> ماه محرم به خدمت آمد و امیر را بدید و سوی گوزگانان رفت. و خواجه بونصر بوسهل همدانی دبیر را به فرمان عالی نامزد کرد به صاحب بریدی لشکر با سپاه سالار و برفت<sup>۸</sup>. و علی آن خدمت نیکو به سر برد، که مردی با احتیاط بود و لشکر سخت نیکو کشیدی، و ساریانان را به طاعت آورد و مواضعها نهاد پس سوی بلخ کشید، و حشمتی بزرگ افتاد.

و دیگر روز، شنبه، نامه رسیده از نوشتگین خاصه خادم با دو سوار میسر از مرو. نبشته

۱ - بزنده، K: نیزه بزند.

۳ - به منزل، D به منزلی.

۴ - سندس، KB: سندش. در AMD کلمه را، گویا به علت ابهام، حذف کرده اند و عبارت را تغییر داده اند برین صورت. D: چون به منزلی رسید که فرود آید او را از اسب فرو گرفتند الخ. A: چون به منزل رسید او را از جنیبت گشادند و از اسب فرود گرفتند الخ. M: چون به منزل خواست رسید در میان الخ. سندس در لغت به معنی نوعی از دیباست، و در اینجا گویا بی ساسبت نیست بدین تقریب که پارچه دیبایی که بر جنیبت بود برداشتند تا بیمار را بران بخوابانند، ولی کلمه سند استعمال لازم است و شاهد.

۵ - عبیدالله. تصحیح قیاسی، نسخه ها: عبدالله.

۶ - با لشکری، به نظر من متعلق است به «باید رفت»، در سبک بیهقی ازین نوع فصل زیاد است.

۷ - بیست و هشتم، M: بیست و هفتم. (مختار متن است. این نکته هم درخور ملاحظه است که اینجا عدد شماری به سبک معمول امروز آمده است و نه به سبک عربی معمول (دو روز مانده از محرم)، شاید اثر دستکاری بعدی باشد.

۸ - و برفت، M: برفت. شاید: و با سپاه سالار برفت.



بود که «فوجی ترکمانان که از جانب سرخس برین جانب آمدند از<sup>۱</sup> پیش لشکر منصور بنده چون خبر یافت ساخته با غلامان خویش و لشکر به تاختن رفت و بدیشان رسید و جنگی سخت رفت چنان که از نماز پیشین تا شب بداشت، آخر هزیمت شدند و بر جانب بیابان نه گنبدان<sup>۲</sup> برفتند، و شب صواب نبود در بیابان رفتن. دیگر روز چون خبر رسید که ایشان نیک میانه کردند بنده بازگشت و حشمتی نیک بنهاد و سرهای کشتگان قریب دویست عدد بر چوبها زده نهادند عبرت را و بیست و چهار تن را که در جنگ گرفته بودند از مبارزان ایشان فرستاده آمد تا آنچه رای واجب کند فرموده آید.» امیر شراب می خورد که این بشارت رسید فرمود تا مہشیران را خلعت و صلّت دادند و بگردانیدند و بوق و دهل زدند. و نماز دیگر آن روز در شراب بود بفرمود تا اسیران را پیش پیلان انداختند در پیش خیمه بزرگ، و هول روزی بود، و خبر آن به دور و نزدیک رسید.

و روز دوشنبه<sup>۳</sup> هشتم صفر خواجه بزرگ احمد عبدالصمد در رسید غانماً ظافراً که بزرگ کاری بردست وی برآمده بود به حدود ختلان و تخارستان و آن نواحی را آرام داده و حشمتی بزرگ افتاده و نواحی را به حاجب بزرگ بلغاتگین سپرده به حکم فرمان عالی که رسیده بود و بازگشته، و وی را استقبال به سزا کردند. چون نزدیک امیر رسید بسیار نواخت یافت بر ملا، و با وی همان ساعت خالی کرد<sup>۴</sup>. صاحب دیوان رسالت آنجا بود، از وی شنیدم که امیر وزیر را گفت کار تخارستان و ختلان منتظم گشت به جد و سعی نیکوی خواجه، و شغل<sup>۵</sup> هرون نیز ان شاء الله که به زودی کفایت شود، و ترکمانان در میزند<sup>۶</sup> و برفتند و معظم ایشان از سوی باورد و نسا خویشان را به فراوه<sup>۷</sup> انداختند و لشکری قوی در دم ایشان<sup>۸</sup> رفت با پیری آخور سالار و چند حاجب و مقدم بانام تر، و عبدوس کدخدای و مشیر<sup>۹</sup> و مدبر<sup>۱۰</sup> آن لشکر است، و سوری نیز از نشابور به فرمان از راه آستوا با قدر<sup>۱۱</sup> حاجب و شحنة نشابور و طوس ساخته بدین لشکر پیوندند؛ و بازگردند از دم خصمان تا آنگاه که در کوه بلخان گریزند. و علف و آلت بیابان هرچه ازین بابت بیاید سوری با خود ببرد است. و رأی ما بر آن جمله قرار گرفته است که سوی مرو رویم و این زمستان آنجا باشیم تا کارها به تمامی منتظم شود. خواجه درین باب چه گوید؟ احمد گفت:

۱ - از پیش لشکر منصور، یعنی ترکمانانی که در سرخس با لشکر منصور (لشکر امیر) مواجه شده بودند و از آنجا گریخته و به اینجا آمده بودند. (نمونه‌یی از ایجاز بیهقی).

۲ - نه گنبدان، کذا در KA. B: به کنندان. N: ترکبندان. F: کنندان. G: نه کبندان.

۳ - دوشنبه هشتم، ت ق به جای: سه شنبه هشتم. (به حساب قرائن).

۴ - خالی کرد، یعنی امیر. ۵ - و شغل، M: شغل.

۶ - در میزند، M: در رسیدند. ۷ - به فراوه انداختند، B: به فراده (کذا) افگند.

۸ - ایشان رفت، M: ایشان است. ۹ - مشیر، در غیر KA: مبشر.

۱۰ - مدبر، B: مدیر. ۱۱ - قدر، شاید: بدر، به قرینه موارد دیگر درین کتاب.

رایِ درست جز این نیست، که بدین رای و تدبیر خوارزم به دست بازآید و این ترکمانان از خراسان برآفتند<sup>۱</sup> و دیگر روی زهره ندارند که از جیحون گذاره شوند. امیر گفت بازگردید تا درین کارها بهتر بیندیشیم که هنوز روزی چند اینجا خواهیم بود. ایشان بازگشتند. و خواجه به خیمه خویش رفت، بزرگان و اعیان و حشم به خدمت و سلان نزدیک وی رفتند.

روز یکشنبه چهاردهم صفر طاهر دبیر را با چندتن و بوالمظفر حبشی را که صاحب برید بود از ری بیاوردند خیلناشان بی بند و بر در خیمه بزرگ و سرای پرده گذاشتند بر استران<sup>۲</sup> در کنیسه<sup>۳</sup> و امیر<sup>۴</sup> را آگاه کردند، فرمود<sup>۵</sup> که به خیمه<sup>۶</sup> حرس باز باید داشت. همگان را بازداشتند. و نماز دیگر امیر بار داد و پس از بار عراقی دبیر به پیغام می رفت و می آمد سوی ایشان و آخر آن بود که بوالمظفر را هزار تازیانه به عقابین بزدند. و این مردی بود سخت کاری و آزادمرد، به غایت دوست صاحب دیوان رسالت، اما صاحب دیوان دم نیارست زدن که امیر سخت در خشم بود. و پس از وی چهار تن را از اعمال طاهر و کسان وی بزدند هزارگان<sup>۷</sup>؛ و طاهر را هم فرمود که بیاید زد، اما تلطفاً و خواهشها کردند هرکسی تا چوب بیخشید؛ و طاهر را به هندوستان بردند و به قلعت گیری بازداشتند و دیگران را به شهر سرخس بردند و به زندان بازداشتند. و بونصر عنایتها کرد در باب بوالمظفر تا وی را نیکو داشتند، و یک سال محبوس بماند و پس فرصت جستند و عنایت کردند تا خلاص یافت. و طاهر از چشم امیر یفتاد و آتش تیره شد چنانکه نیز هیچ شغل نکرد و در عطلت گذشته شد، نعوذ بالله من انقلاب الحال.

و روز چهارشنبه هفدهم صفر پس از بار خلوتی کرد امیر با وزیر و صاحب دیوان رسالت و اولیا و حشم، و خواجه حسین میکائیل<sup>۸</sup> نیز آنجا بود، و رای زدند در معنی حرکت و قرار گرفت بدانکه سوی مرو رفته آید و برین بازپراگندند. و خواجه حسین وکیل شغل<sup>۹</sup> بساخت و بیستم این ماه سوی<sup>۱۰</sup> مرو برفت تا مثال دهد علوفات به تمامی ساختن چنانکه هیچ بینوایی نباشد چون رایب منصور آنجا رسد. و پس از رفتن او تا سه روز امیر فرمود تا سرای پرده بر راه

۱- برافتند، DFCA: برفتند.

۲- استران، کذا در همه، ولی در N گویا «اشتران» بوده و دستکاری کرده اند.

۳- کنیسه، کذا در NB، در DA: کنیها. دیگر نسخه ها اصلاً عبارت «بر استران در کنیسه (یا کنیها)» را ندارند و گویا به علت ابهام کلمه کنیسه حذف کرده اند. کنیسه جمع کنیسه است که واژه یی است عربی، غیر از کنیسه معروف (که معرب است و به معنی کلیسا یا کنشت است)، و نوعی از کجاوه بوده است. رکت ت.

۴- و امیر را آگاه کردند، در K نیست.

۵- فرمود، K: گفتند.

۶- به خیمه، AGK: به خیل.

۸- حسین میکائیل، کذا در K. بقیه: حسن میکائیل. ظ: حسین وکیل، یعنی همان کسی که در سطور بعد نامش چندبار ذکر خواهد شد و متصدی تهیه لوازم حرکت امیر بوده است. و این حسین وکیل ظاهراً غیر از حسین میکائیل است. و در کتاب تا اینجا شخصی به نام «حسن میکائیل» ذکر نشده است.

۹- شغل ساخت، یعنی مقدمات حرکت را فراهم کرد.

۱۰- سوی مرو برفت، کذا در M. و گویا مقصود حسین وکیل است. در غیر M: سوی برفت.

مرو بزدند بر سه فرسنگی لشکرگاه. و سده نزدیک بود، اشتران سلطانی را و از آن همه لشکر به صحرا بردند و گز کشیدن گرفتند تا سده کرده آید و پس از آن حرکت کرده آید. و گز می آوردند و در صحرائی که جوی آب<sup>۱</sup> بزرگ بود بر<sup>۲</sup> آن برف می افگندند تا به بالای قلعتی برآمد. و چهارطاقها بساختند از چوب سخت بلند و آن را بگزیانگندند. و گز دیگر جمع<sup>۳</sup> کردند که سخت بسیار بود و به بالای کوهی برآمد بزرگ. و اله<sup>۴</sup> بسیار و کبوتر و آنچه رسم است از دارات این شب به دست کردند.

از<sup>۵</sup> خواجه بونصر شنودم که خواجه بزرگ مرا گفت: چه شاید بود، که این تدبیر رفتن سوی مرو راست می رود؟ گفتم: هنوز تا حرکت نکند در گمان می باید بود. گفت گمان چیست، که نوبتی<sup>۶</sup> بزدند و وکیل رفت؟ گفتم هم نوبتی باز توان آورد و هم وکیل باز تواند گشت، که به هیچ حال تا یک دو منزل بر راه مرو رفته نیاید دل درین کار نتوان نهاد.

و سده فراز آمد، نخست شب امیر بر آن لب جوی آب که شرعی<sup>۷</sup> زده بودند بنشست و ندیمان و مطربان بیامدند و آتش به هیزم زدند. و پس از آن شنیدم که قریب ده فرسنگ فروغ آن آتش بدیده بودند. و کبوتران نطف اندود<sup>۸</sup> بگذاشتند<sup>۹</sup> و ددگان برف اندود<sup>۱۰</sup> و آتش زده دویدن گرفتند و چنان سده بی<sup>۱۱</sup> بود که دیگر<sup>۱۲</sup> آن چنان ندیدم، و آن به خرمی به پایان آمد.

و امیر دیگر روز بار نداد. سوم روز پس از بار خلوتی کرد با وزیر و اعیان و ارکان دولت و گفت «عزیمتم بر آن جمله بود که سوی مرو رویم<sup>۱۳</sup>، و اکنون اندیشه کردم، نوشتگین خاصه خادم آنجاست با لشکری تمام و فوجی ترکمانان را بزد و از پیش وی بگریختند. فوجی سوار دیگر فرستیم تا بدو پیوندد و به مردم مستظهر گردد. و سوری و عبدوس و لشکر قوی سوی نسا رفت و سپاه سالار علی سوی گوزگانان و بلخ. و حاجب بزرگ به تخارستان است با لشکری. و این لشکرها با یکدیگر نزدیکند، همانا علی تگین که عهد کرده است و دیگران زهره ندارند که قصدی کنند. رای درست آن می بینم که سوی نشابور رویم تا بهری نزدیک باشیم و حشمتی افتد و آن کارها که پیچیده می باشد گشاده گردد و گرگانیان بترسند و مال ضمان دو ساله بفرستند.»

۱- آب بزرگ، A: آب بزرگی. مقصود ازین جوی آب بزرگ همان رود سرخس است که هست.

۲- بر آن برف، کذا در N (با قید این که برف را «سرف» نوشته است) K: سردتر از برف. بقیه: پر از برف.

۳- جمع کردند، در N نیست.

۴- اله، کذا در BM. FA. آله. K: آلت. N: لله. (اله به فتح اول به معنی عقاب است و درست است).

۵- از خواجه بونصر شنودم که، در A افتاده است.

۶- نوبتی بزدند، کذا و نه: نوبتی بردند. مراد از نوبتی سرابردۀ نوبتی است چنان که پس ازین تصریح می کند.

۷- شرعی، نوعی از خیمه بوده است. رک ت. ۸- نطف اندود، چند نسخه: لفظ اندود. A: نطف اندود را.

۹- بگذاشتند، صحت کلمه محل شک است. ۱۰- برف اندود، N: لقاندود (؟). شاید: بقاراندوده یا قاراندود.

۱۱- سده بی بود، در غیر MA: شده بود. ۱۲- دیگر آن چنان ندیدم، M: چون آن دیگر ندیدند.

۱۳- رویم، A: روم. M: رفته آید.

خواجه گفت «صواب آن باشد که رای عالی بیند.» و بونصر دم نزد. و حاجبان بگتغدی و سُباشی و بوالنصر<sup>۱</sup> را روی آن نبود که در چنین کارها سخن گفتندی، خاصه که وزیر برین جمله سخن گفت. و امیر فرمود که نامه باید نبشت سوی حسین وکیل تا بازگردد و سرای پرده نوبتی باز آرند. گفتند چنین کنیم. و بازگشتند. دو خیل‌تاش نامزد شد و نامه نبشته آمد و به تعجیل برنشستند و برفتند. بونصر وزیر را گفت که «خواجه بزرگ دید که نگذاشتند که یک تدبیر راست برفتی؟» گفت: «دیدم، و این همه عراقی دبیر کرده است، خبر یافتیم؛ و امروز به هیچ حال روی گفتار نیست. تا نسابور باری برویم و آنجا مقام کند پس اگر این عراقی در سر وی نهاده باشد که سوی گرگان و ساری باید رفت از بهر غرض خویش تا تجمل و آلت و نزدیکی وی به امیر مردمان آن ولایت ببینند و قصد رفتن کند، بی حشمت خطای این رفتن باز نمایم و از گردن خویش بیرون کنم، که عراقی مردی است دیوانه و هرچش فراز آید می‌گوید و این خداوند می‌شنود و چنان نموده است بدو که از وی ناصح‌تر کس نیست. و خراسان و عراق به حقیقت در سر کار او خواهد شد چنین که می‌بینم.»

و نوبتی را فرّاشان باز آوردند و سوی نسابور بزدند<sup>۲</sup>. روز یکشنبه دو روز بمانده<sup>۳</sup> از صفر امیر رضی الله عنه از سرخس برفت، و به نسابور رسید روز شنبه چهارم<sup>۴</sup> ماه ربیع‌الاول، و به شادیاخ فرود آمد. و این سال خشک بود، زمستان بدین جایگاه کشیده که قریب بیست روز از بهمن ماه بگذشته بود که به نسابور یک برف کرده بود چهار انگشت، و همه مردمان ازین حال به تعجب مانده بودند. و پس ازین پیدا آمد نتیجه خشک سال چنان‌که بیارم این عجایب و نوادر.

سدیگر روز از رسیدن به نسابور خلوتی کرد با وزیر و اعیان دولت، و بوالحسن عراقی نزدیک تخت بود ایستاده، و هرگونه سخن می‌رفت. امیر گفت من اینجا یک هفته پیش نخواهم بود که خراسان آرامیده شد و ترکمانان به دوزخ برفتند و لشکر به دم ایشان است، تا<sup>۵</sup> علف نسابور برجای بماند تا بستان را که اینجا باز آیم. و سوری بزودی اینجا باز آید و کارهای دیگر بسازد. و به دهستان می‌گویند ده من گندم به درمی است و پانزده من جو به درمی، آنجا رویم و آن علف رایگان خورده آید و لشکر را فراخی باشد و از رنج سرما برهند و به خوارزم و بلخان کوه نزدیک باشیم و عبدوس و لشکر خبر ما از دهستان یابند قوی دل گردند، و بهری و جبال خبر رسد که ما از نسابور بر آن جانب حرکت کردیم و بوسهل و تاش و حشم که آنجا اند قوی دل گردند و پسر کاکو و دیگر عاصیان سر به خط آرند و تاش تا همدان برود، که آنجا منازعی نیست، و آنچه گرد

۱ - بوالنصر را، B: بونصر را.

۳ - بمانده، A: مانده.

۵ - تا علف الخ، تعلیل «نخواهم بود» است، یعنی بدان علت می‌روم که علف محفوظ بماند.

۶ - گرد شده است، کذا در A (ولی باکاف عربی).

۲ - بزدند، کذا در GCFKA. نسخه‌های دیگر: بردند.

۴ - چهارم، ت ق به جای: چهاردهم. رکت ت.

شده است بهری از زر و جامه به درگاه آرند و باکالیجار مالِ مواضعتِ گرگان دوساله با هدیه‌ها بفرستند و نیز خدمت کند و اگر راست نرود یکی تا ستارآباد برویم، و اگر نیز حاجت آید تا به ساری و آمل که مسافت نزدیک است برویم. می‌گویند که به آمل هزارهزار مرد است، اگر از هر مردی دیناری سته آید هزارهزار دینار باشد، جامه و زر نیز به دست آید. و این همه به سه چهار ماه راست شود. و پس از نوروز به مدتی چون به نشابور بازرسیم اگر مراد باشد تابستان آنجا بتوان بود و سوری و رعیت آنچه باید از علف به تمامی بسازند. رای ما برین جمله قرار گرفته است و ناچار بخواهیم رفت، شما درین چه می‌بینید و گوید؟<sup>۱</sup>

خواجه بزرگ احمد عبدالصمد در قوم نگریست و گفت: اعیان سپاه شما اید، چه می‌گویند؟ گفتند: ما بندگانیم و ما را از بهر کار جنگ و شمشیرزدن و ولایت زیادت کردن آرند، و هرچه خداوند سلطان بفرماید بنده وار پیش رویم و جانها فدا کنیم. سخن ما این است، سخن باید و نباید و شاید و نشاید کارِ خواجه باشد که وزیر است و این کار ما نیست. خواجه گفت: هر چند احمد ینالتگین بر افتاد هندوستان شوریده است، و ازینجا تا غزنین مسافتی است دور و پشت به غزنین و هندوستان گردانیدن<sup>۲</sup> ناصواب است. وز دگر<sup>۳</sup> سو بارجاف خبر افتاد که علی تگین گذشته شد و جان به مجلس عالی داد و مرا این درست است چنان که این<sup>۴</sup> شنودم از نالانی که وی را افتاده بود رفته باشد. و وی مردی زیرک و گریز و کار دیده بود، مدارا می‌دانست کرد با هر جانبی؛ و ترکمانان و سلجوقیان عُدَّت او بودند و ایشان را نگاه می‌داشت به سخن و سیم، که دانست که اگر ایشان ازو جدا شوند ضعیف گردد. و چون او رفت کار آن ولایت با دو کودک افتد<sup>۵</sup> ضعیف؛ و چنان که شنوده‌ام میان سلجوقیان و این دو پسر و قونش سپاه سالار علی تگین ناخوش است، باید<sup>۶</sup> که آن ناخوشی زیادت گردد و سلجوقیان آنجا نتوانند بود؛ و به خوارزم روی رفتن نیستشان که چنان که مقرر است و نهاده‌ام تا این غایت هرون حرکت کرده باشد و وی را کشته باشند و آن نواحی مضطرب گشته و شاه ملک آنجا شده، و او دشمنی بزرگ است سلجوقیان را؛ و ایشان<sup>۷</sup> را جز خراسان جایی نباشد، ترسم که از ضرورت به خراسان آیند که شنوده باشند که کار گروه بوقه و یغمُر و کوکتاش و دیگران که چاکران ایشانند اینجا بر چه جمله است. آنگاه اگر عیاذاً بالله برین جمله باشد و خداوند غائب کار سخت دراز گردد. و تدبیر راست آن بود که خداوند اندیشیده بود که به مرور رود؛ و رای عالی در آن بگشت. بنده آنچه دانست به مقدار دانش خویش باز نمود، فرمان خداوند را باشد.

۱- گویند، MA: می‌گویند.  
 ۲- گردانیدن، A: کردن.  
 ۳- وز دگر، در غیر A: و دیگر.  
 ۴- این شنودم، در غیر NCB: شنودم.  
 ۵- افتد، D: افتاد.  
 ۶- باید که، یعنی وضع ایجاب می‌کند که الخ.  
 ۷- ایشان را، یعنی سلجوقیان را.

امیر گفت نوشتگینِ خاصّه با لشکری تمام به مرو است و دو سالارِ محتشم با لشکرها به بلخ و تخارستانند، چگونه ممکن گردد ترکمانانِ رودبار را قصدِ مرو کردن و از بیابان برآمدن؟ و آلتوتاشیان به خود مشغولند به کاری که پیش دارند. ما را صواب جز این نیست که به دهستان رویم تا نگریم که کارِ خوارزم چون شود. خواجه گفت جز<sup>۱</sup> مبارک نباشد. امیر حاجب سباشی را گفت: ساریانان را بیاید گفت تا اشتران دوردست تر نبرند که تا پنج روز بخواهیم رفت. و حاجبی اینجا خواهیم ماند با نائبانِ سوری تا چون سوری در رسد با وی دست یکی دارد تا علف ساخته کنند باز آمدنِ مارا، و دیگر لشکر به جمله با<sup>۲</sup> رایتِ ما روند. گفت چنین کنم. و بونصر<sup>۳</sup> مشکان را گفت «نامه‌ها باید نشست به مرو و بلخ تا هشیار و بیدار باشند و سرِ بیابانها و گذرهایِ جیحون در رویِ خوارزم و نسا و بلخان کوه باشیم و ترکمانان را به جمله از خراسان رمانیده آید و شغلِ دل نماند.» و سالارِ غلامانِ سرایی را<sup>۴</sup>، حاجب بگتغدی، گفت که «کارِ غلامانِ سرایی راست کن که<sup>۵</sup> بیماران اینجا مانند در قهندز و دیگران<sup>۶</sup> ساخته با رایتِ ما روند، و همچنان اسپان<sup>۷</sup> قود.» و برخاستند و برفتند.

از خواجه بونصرِ مشکان شنیدم گفت: چون بازگشته بودیم امیر مرا بخواند تنها و با من خلوتی کرد و گفت درین بابها هیچ سخن نگفتی. گفتم زندگانیِ خداوند دراز باد، مجلسی دراز برفت و هرکسی آنچه دانست گفت. بنده را شغلِ دبیری است و از آن زاستر<sup>۸</sup> چیزی نگویید. گفت: آری، دبیری است تا تو در میانِ مهمّاتِ مُلکی، و بر من پوشیده نیست که پدرم هرچه بکردی و رأی زدی چون همگان بگفته بودند و بازگشته با تو مطارحه کردی، که رایِ تو روشن<sup>۹</sup> است و شفقتِ تو دیگر و غرضت همه صلاحِ مُلک. گفتم: زندگانیِ خداوند دراز باد، اگر چنان است که این چه خداوند را گفته‌اند از حالِ دهستان و گرگان و طبرستان به جای آید از علف و زر و جامه و در خراسان خللی نیفتد این سخت نیکو کاری و بزرگ فایده‌ی<sup>۱۰</sup> است، و اگر خللی خواهد افتاد نعوذ بالله و این چیزها به دست نیاید بهتر درین باب و نیکوتر بیاید اندیشید. و بنده بیش ازین نگویید، که صورت بندد که بنده در باب باکالیجار<sup>۱۱</sup> و گرگانیان پامردی می‌کند، که در مجلس عالی صورت کرده‌اند که بنده وکیل<sup>۱۲</sup> آن قوم است، و والله که نیستم و هرگز نبوده‌ام و به هیچ روزگار جز مصلحت نجسته‌ام. و به پندنامه و رسول شغلِ گرگانیان راست شود

۱- جز مبارک نباشد، کذا در NB. بقیه: مبارک باشد. ۲- با رایت ما، M: با ما با رایت عالی.

۳- و بونصر، در غیر M بی‌وار.

۴- سرایی را، تصحیح قیاسی به جای: سرای را، در مورد بعد در همین سطر همه نسخه‌ها سرایی دارند.

۵- که بیماران، MA: بی «که».

۶- دیگران، در غیر A: دیگر.

۷- اسپان قود، یعنی اسب یدک؟

۸- زاستر، NF: راستر.

۹- روشن، A: روشن‌تر.

۱۰- فایده‌ی است، در غیر MFA: فایده است.

۱۱- باکالیجار، نسخه‌ها: باکالنجار.

۱۲- وکیل آن قوم، M: از وکیلان این قوم.

اگر غرضی دیگر نیست. امیر گفت اغراض دیگر است چنانکه چند مجلس شنیده‌ای، و ناچار می‌باید رفت. گفتم: ایزد عزوجل خیر و خیریت بدین حرکت مقرون کناد. و بازگشتم. و وزیر منتظر می‌بود و خبر شنوده بود که با من تنها خلوت کرده است، چون آنجا آمدم وزیر گفت: دیر ماندی. بازگفتم که چه رفت. گفت تدبیر این عراقی در سر این مرد پیچیده است و استوار نهاده به سرخس، و اینجا به نشابور هر روز می‌پروراند و شیرین می‌کند؛ و بینی که از اینجا چه شکافد و چه <sup>۱</sup>بینم! و هر چند چنین است من رقعتهی خواهم نبشت و سخن را گشاده‌تر بگفتم، و آن جز تو را عرضه نباید کرد. گفتم «چنین کنم، اما پندارم که سود ندارد.» خواجه گفت: «آنچه بر من است بکنم تا فردا روز که ازین رفتن پشیمان شود. و والله <sup>۲</sup>که شود، و به طمع <sup>۳</sup>مُحال و استبداد درین کار پیچیده است. نتواند گفت که کسی نبود که ما را باز نمودی خطا و ناصوابی این رفتن. و بر دست تو از آن می‌خواهم تا <sup>۴</sup>تو گواه من باشی. و دانم که سخت ناخوشش آید. و مرا مَتَّهَم می‌دارد مَتَّهَم‌تر گردم. و سَقَط گوید، اما روا دارم و به هیچ حال نصیحت باز نگیرم.» گفتم «خداوند سخت نیکو می‌گوید، که دین و اعتقاد و حق نعمت شناختن این است.» و به دیوان رفتم و نامه‌ها فرموده <sup>۵</sup>بود به مرو و بلخ و جایهای دیگر نبشته آمد و گسیل کرده شد.

دیگر روز چون بار بگسست و خواجه بازگشت امیر گفت «هم بر آن جمله‌ایم که پس فردا برویم.» خواجه گفت «مبارک باشد و همه مراد حاصل شود. و بنده هم برین <sup>۶</sup>معانی رقعتهی نبشته است و بونصر را پیغامی داده، اگر رای عالی بیند رساند.» گفت نیک آمد. بازگشتند و آن رقعتهی به بونصر داد، و سخت مشبع نبشته بود و نصیحتهای جزم کرده و مصرح بگفته که: «بندگان را نرسد که خداوندان را گویند که فلان کار باید کردن، که خداوندان بزرگ هر چه خواهند کند و فرمایند، اما رسم و شرط است که بنده‌یی که این محل یافته باشد از اعتماد خداوند که من یافته‌ام نصیحت <sup>۷</sup>را سخن باز نگیرد در هر بابی. دی سخن رفته است درین رفتن بر جانب دهستان و رای عالی قرار گرفته است که ناچار ببايد رفت. و خداوندان شمشیر در مجلس خداوند که گفتند «ایشان فرمان بردارند هر چه فرمان باشد» شرط <sup>۸</sup>کار ایشان آن است و لکن با بنده چون بیرون آمدند پوشیده بگفتند که این رفتن ناصواب است و از گردن خویش بیرون <sup>۹</sup>کردند. آنچه رای عالی بیند جز صلاح و خیر و خوبی نباشد، پس اگر والعیاذ بالله خللی

۱ - چه بینم، N: چه بنجم (کذا). شاید: چه بینم.

۲ - و والله، کذا در KA, B: و البته. بقیه: والله. (جملة معترضه سخن وزیر است نه بیهقی).

۳ - و به طمع، M: چه به طمع.

۴ - تا تو گواه، M: تا گواه.

۵ - فرموده بود، شاید: که فرموده بود.

۶ - برین، کذا، و نه: درین (؟).

۷ - نصیحت را سخن، کذا در M, A: نصیحت. بقیه: نصیحت سخن.

۸ - شرط کار ایشان آن است الخ، یعنی تکلیف ایشان آن بود که چنین بگویند در حالی که عقیده باین سفر ندارند.

۹ - بیرون کردند، M: بیرون کرده.

پیدا آید خداوند<sup>۱</sup> نگوید که از بندگان<sup>۲</sup> کسی نبود که ما را خطای این رفتن باز نمودی. و فرمان خداوند را باشد از هرچه فرماید و بندگان را از امثال چاره نیست.» بونصر گفت این رقعت سخت تیز و مشعب است، پیغام چیست؟ گفت تا چه شنوی جواب می باید داد، که پیغام فراخور نبشته باشد. برفت و رقعت رسانید و امیر دوبار به تأمل بخواند پس گفت پیغام چیست؟ بونصر گفت خواجه می گوید «بنده حد ادب نگاه می دارد درین فراخ سخنی اما چاره نیست و تا در میان کار است به مقدار دانش خویش آنچه داند می گوید و باز می نماید. و در رقعت هر چیزی نبشته است. نکته بازپسین این است که بنده می گوید ناصواب است رفتن برین جانب و خراسان را فرو گذاشتن با بسیار فتنه و خوارج و فرصت جویی<sup>۳</sup>، باقی فرمان خداوند راست است. امیر گفت اینچه خواجه می گوید چیزی نیست، خراسان و گذرها پر لشکر است و ترکمانان عراقی بگریختند و ایشان را تا بلخان کوه بتاختند و لشکر در دم ایشان است. و پیداست تا دهستان و گرگان چه مسافت است، هرگاه که مراد باشد به دو هفته به نساپور باز توان آمد. بونصر گفت همچنین است، و فرمان خداوند سلطان را باشد، و بندگان را از اینچه گویند چاره نیست خاصه خواجه. گفت: همچنین است.

. و امیر رضی الله عنه از نساپور برفت بر راه اسفراین تا به گرگان رود روز یکشنبه دوازدهم ماه ربیع الاول. و در راه سرما و بادی بود سخت به نیرو خاصه تا در سر دره<sup>۴</sup> دینار ساری، و این سفر در اسفندار مذ ماه بود، و من که بوالفضلم بر آن جمله دیدم که در سر این دره می آوری<sup>۵</sup> حواصل<sup>۶</sup> داشتم و قبای روباه سرخ و بارانی و دیگر چیزها فراخور این و بر اسب چنان بودم از سرما که گفتم هیچ چیز پوشیده ندارم؛ چون به دره دینار ساری رسیدیم و در دره درآمدیم و مسافت همه دو فرسنگ بود آن جامه ها همه بر من وبال شد. و از دره بیرون آمدم و همه جهان نرگس و بتفشه و گونه گونه ریاحین و خضرا<sup>۷</sup> بود و درختان بر صحرا درهم شده [را] اندازه و حد پیدا نبود، که توان گفت بقعتی نیست نزه تر از گرگان و طبرستان؛ اما سخت و بی<sup>۸</sup> است چنان که بوالفضل بدیع گفته<sup>۹</sup> است: جرجان<sup>۱۰</sup>، و ما ادریک ما

۱ - خداوند، M: رأی خداوند.

۲ - بندگان، M: بندگان ما.

۳ - فرصت جویی، ط: فرصت جوی.

۴ - دره دینار ساری، نام محلی در کوه میان خراسان و گرگان. رک ت.

۵ - می آوری، در N بی هیچ نقطه یی. K: می آوی (?). M: می آوری. کلمه شناخته نشد. به قرینه مقام باید نوعی از جامه باشد. رک ت.

۶ - حواصل، K: حواصل.

۷ - خضرا، M: خضر.

۸ - و بی، این کلمه بر وزن کتف و امیر هر دو درست، به معنی و باخیز، جای پر و با.

۹ - گفته است، در غیر G: گفته.

۱۰ - جرجان الخ. این عبارت عربی را نسخه ها (جز N) به طور مقطع به صورت شعر نوشته اند و بر سر عبارت هم کلمه «شعر» یا «نظم» گذاشته اند، و اشتباه است، چون عبارت نثر است نه شعر.



جرجان! أكلت من الثَّينِ و موتةٌ في الحين، والتَّجارُ إذا رأَى الخراسانيَّ نَحَتَ الثَّابوتَ  
على قَدِّهِ.

و امیر رضی الله عنه به گرگان رسید روز یکشنبه بیست و ششم<sup>۲</sup> ماه ربيع الاول، و از تربت قابوس که بر راه است بگذشت و بر<sup>۳</sup> آن جانب شهر جایی که محمد آباد گویند فرود آمد بر کران رودی بزرگ. و بر راه که می رفت ازین جانب شهر تا بدان جانب فرود آید مولازاده<sup>۴</sup> یی دست به گوسپندی دراز کرده بود، متظلم پیش امیر آمد و بنالید، امیر اسب برداشت و تقیابان را گفت هم اکنون خواهم که این مولازاده را حاضر کنید. بتاختند و از قضاء آمده و اجل رسیده مولازاده را بیاوردند - و بیستگانی خوار بود - با گوسپند<sup>۵</sup> که استده بود. و امیر او را گفت بیستگانی داری؟ گفت دارم، چندین و چندین. گفت گوسپند چرا سندی از مردمان ناحیتی که ولایت ماست؟ و اگر به گوشت محتاج بودی به سیم چرا نخریدی؟ که بیستگانی سته ای و بینوایی نیست. گفت گناه کردم و خطا کردم. گفت لاجرم سزای<sup>۶</sup> گناهکاران بینی. فرمود تا وی را از دروازه گرگان بیاویختند و اسب و سازش به خداوند گوسپند داد و منادی<sup>۷</sup> کردند که هر کس که بر رعایای این نواحی ستم کند سزای او این باشد. و بدین سبب حشمتی بزرگ افتاد. و راعی رعیت را بدین و مانند این نگاه تواند داشت، که هرگاه که پادشاه عطا ندهد و سیاست هم بر جایگاه نراند همه کارها بر وی شوریده<sup>۸</sup> و تباه<sup>۹</sup> گردد.

### الحکایة<sup>۱۰</sup> فی معنی السیاسة من الامیر العادل سبکتگین رحمة الله<sup>۱۱</sup> علیه

از خواجه بونصر شنیدم رحمه الله گفت یک روز خوارزمشاه آلتونتاش حکایت کرد، و احوال پادشاهان و سیرت ایشان می رفت و سیاست که به وقت کنند که اگر نکنند راست نیاید، گفت هرگز مرد چون امیر عادل سبکتگین ندیدم در سیاست و بخشش و کدخدایی و دانش و همه رسوم ملک. گفت: «بدان وقت که به بخت رفت و بایتوزیان را بدان مکر و حیلت برانداخت و آن ولایت او را صافی شد یک روز گرمگاه در سرای پرده به خرگاه بود به صحرائی بست، و من و نه یار من از آن غلامان بودیم که شب و روز یک ساعت از پیش چشم وی غایب

۱ - علی قده، در A پس ازین کلمه عبارت زیر را در هامش افزوده است: واسلف الحفّار علی لحدّه و عطاراً يعد الحنوط برسمه.

۲ - بیست و ششم، اینجا هم به رسم غیرعربی روزشماری کرده است.

۳ - بر آن جانب، M: بر این جانب. ۴ - مولازاده، N: مولانا زاده. رک ت.

۵ - گوسپند، M: گوسپندی. (صورت متن به سبک بیهقی مناسب تر است).

۶ - سزای گناهکاران، M: سزای خویش و گناه کاری. ۷ - منادی کردند، M: منادی کرد.

۸ - شوریده و تباه، M: شوریده. ۹ - تباه گردد، در غیر M: + و الله اعلم.

۱۰ - الحکایة الخ، در N به جای این عنوان به خط کشیده ای نوشته است: فصل.

۱۱ - رحمه الله، M: رحمه الله علیه.

نبودیم و به نوبت می‌ایستادیم دوگان دوگان، متظلمی بدر سرای پرده آمد و بخروشید، و نوبت مرا بوذ و من بیرون خرگاه بودم با یارم، و با سپر و شمشیر و کمان و ناچخ بودم، امیر مرا آواز داد، پیش رفتم، گفت آن متظلم که خروش می‌کند بیار. بیاوردم. او را گفت از چه می‌نالی؟ گفت: مردی درویشم و بُنی خرما دارم، یک پیل را نزدیکِ خرما بنانِ من می‌دارند، پیلبان همه خرما می‌من رایگان می‌بیرد، الله الله! خداوند فریاد رسد مرا. امیر رضی الله عنه در ساعت برنشست و ما دو غلام سوار با وی بودیم، برفتیم و متظلم در پیش، از اتفاقِ عجب را چون به خرما بنان رسیدیم پیلبان را یافتیم پیل زیر این خرما بن بسته و خرما می‌برید و آگاه نه که امیر از دور ایستاده است و مَلْکُ الموت آمده است به جان سندن. امیر به ترکی مرا گفت: زه کمان جدا کن و بر پیل رو و از آنجا بر درخت و پیلبان را بزهر کمان بیاویز. من برفتم و مردک به خرما بریدن<sup>۱</sup> مشغول، چون حرکت من بشنید بازنگریست، تا برخویشتن بجنبید<sup>۲</sup> بدو رسیده بودم و او را گرفته و آهنگ زه در گردن کردن و خفه کردن کردم. وی جان<sup>۳</sup> را آویختن گرفت و بیم بود که مرا بینداختی. امیر بدید و براند و بانگ به مردک برزد، وی چون آواز امیر بشنید از هوش بشد و سست گشت؛ من کار او تمام کردم. امیر فرمود تا رسنی آوردند و پیلبان را به رسن استوار بیستند و متظلم را هزار<sup>۴</sup> درم دیگر بداد و درخت خرما از وی بخرید، و حشمتی بزرگ افتاد چنان که در همه روزگار امارت او ندیدم و نشنیدم که هیچ کس را زهره بود که هیچ جای سیبی<sup>۵</sup> به غصب از کس بستدی. و چندبار به بست رفتیم و پیلبان بر آن درخت بود. آخر<sup>۶</sup> رسن بیردند و مرد از آنجا بیفتاد<sup>۷</sup>. و از چنین سیاست باشد که جهانی را ضبط توان کرد<sup>۸</sup>.

و با کالیجار و جمله گرگانیان خان و مانها بگذاشته بودند پر<sup>۹</sup> نعمت و ساخته سوی ساری برفته و انوشیروان پسر منوچهر را با خویشتن بیرده با اعیان و مقدمان چون شهر آگیم و مرد آویز و دیگر گردنان که با کالیجار با ایشان در مانده<sup>۱۰</sup> بود. دیگر<sup>۱۱</sup> روز که امیر مسعود رضی الله عنه آمد،

۱- بریدن، کذا در N. بقیه: بر بودن. (حدسی که در چاپ سابق زده بودم درست شد).

۲- بجنبید، M: بجنبید.

۳- جان را آویختن گرفت، از نمونه‌های خوب ایجاز است. یعنی برای حفظ جان بنای جنگ و ستیز گذاشت، با من گلاویز شد.

۴- هزار درم دیگر، «دیگر» چه معنی دارد؟ چون درمی از این پیش بآن نداده بود.

۵- سیبی، D: چیزی. A: سیبی و بشیزی. M: هیچ سبستی.

۶- آخر رسن، M: و فرمود رسن.

۷- بیفتاد. به نظر می‌رسد که اینجا پایان سخن خوارزمشاه باشد و جمله بعد از خود بیهقی و استفاده‌یی که او از این حکایت کرده است.

۸- توان کرد، M: توان کردن.

۹- پر نعمت و ساخته سوی ساری. شاید: پر نعمت و خواسته و سوی ساری.

۱۰- در مانده، A: در هزه (؟).

۱۱- دیگر روز که، «که» منحصرأ در M دیده می‌شود، بدون آن معنی مستقیم نیست. در A جمله چنین است: دیگر روز امیر مسعود رضی الله عنه را گفتند که چهار هزار سوار عرب با مقدمان آمدند و امیر ایشان را بنواخت الخ.

جملهٔ مقدمان عرب با جمله<sup>۱</sup> خیلها - و گفتند چهار هزار سوار است - به درگاه آمدند و امیر ایشان را بنواخت و مقدمان را خلعتها داد، و همه قوتِ گرگانیان این عرب بودند، و بر درگاه بماندند و اینک بقایای ایشان است اینجا<sup>۲</sup>. و باکالیجار گفتند این کار را غنیمت داشت که در تحکُّم و اقتراحاتِ ایشان مانده بود.

و صاحب دیوانیِ گرگان به سعیدِ صرّاف دادند که کدخدایِ سپاه سالار<sup>۳</sup> غازی بوده بود، و خلعت پوشید و به شهر رفت و مالها ستدن گرفت. و سرایها و مالهایِ گریختگان می جستند و آنچه می یافتند می ستدند؛ و اندک چیزی به خزانه می رسید، که بیشتر می ربودند چنانکه رسم است و در<sup>۴</sup> چنین حال باشد.

و رسولی رسید از آن پسر<sup>۵</sup> منوچهر و باکالیجار و پیغام گزارد که «خداوند عالم به ولایتِ خویش آمده است و ایشان بندگان فرمان بردارند و سببِ پیش<sup>۶</sup> نا آمدن آن بود که به سزا میزبانی و خدمت نتوانستندی کرد و خجل شدند؛ و به ساری مقام کرده اند منتظر فرمانِ عالی تا به طاقبتِ خویش خدمتی کنند آنچه فرموده آید.» جواب داد که «عزیمت قرار گرفته است که به ستارآباد آیم و مقام آنجا کنیم که هوایِ آنجا سزاوارتر است. از آنجا آنچه فرمودنی است فرموده آید.» و رسول را برین جمله بازگردانیده شد<sup>۷</sup>.

چون روزی ده بگذشت - و درین مدت پیوسته شراب می خوردیم - امیر خلوتی کرد با وزیر و اعیانِ دولت و قرار گرفت که امیر مودود بدین لشکرگاه بباشد با چهار هزار سوار از هر دستی و مقدمانِ ایشان، و آلتوتتاش حاجبِ مقدّم این فوج؛ و همگان گوش به اشارتِ خداوندزاده دارند؛ و دو هزار سوار ازین عربِ مستأمنه به دهستان روند با پیری آخورسالار و سه هزار سوارِ سلطانیِ نیمی ترک و نیمی هندو، و ایشان نیز گوش به فرمانِ امیر مودود دارند. و خلوت بگذشت و لشکر به دهستان رفت و مثالها که بایست سلطان فرزند را بداد. و روز یکشنبه<sup>۸</sup> دوازدهم ماهِ ربیع الآخر از گرگان برفت، و ازینجا دو منزل بود تا ستارآباد، به راهی که آن را هشتاد پل<sup>۹</sup> می گفتند، بیشه های بی اندازه و آبهایِ روان. و آسمان آن سال هیچ رادی نکرد به باران، که اگر یک باران آمدی امیر را باز بایستی گشت به ضرورت، که زمینِ آن نواحی با تنگیِ راه سست است و جویها و جرها بی اندازه که اگر یک باران در یک هفته بیاید چند روز بیاید تا لشکری نه بسیار بتواند رفت، چندان لشکر که این پادشاه داشت چون توانستی گذشت. و لکن

۱ - جمله ... و گفتند، M: آمدند خیلهای عرب با مقدمان و گفتند (بعد هم «به درگاه آمدند» را آورده است و فعل را تکرار کرده است!).

۲ - اینجا، یعنی در غزنین، در دستگاه غزنویها.

۳ - سپاه سالار غازی بوده بود، M: غازی سپاه سالار بود.

۴ - و در چنین حال باشد، M: در چنین حال.

۵ - پسر منوچهر، بعضی نسخه ها: منوچهر.

۶ - پیش نا آمدن، در غیر A: بیشتر آمدن.

۷ - بازگردانیده شد، M: بازگردانیدند.

۸ - یکشنبه، ت ق به جای: دوشنبه. (به حساب قرائن).

۹ - هشتاد پل، B: هشتاد پیل.

چون می‌بایست که از قضاء آمده بسیار فساد در خراسان پیدا آید تقدیر ایزدی چنان آمد که در بقعتی که پیوسته باران آید هیچ نبارید تا این پادشاه به آسانی با لشکری بدین بزرگی برین راه بگذشت و به آمل آمد چنان که بیارم.

و سیزدهم ماه ربیع‌الآخر امیر به ستار آباد آمد. و خیمه بزرگ بر بالا<sup>۱</sup> بزده بودند از شهر بر آن جانب که راه ساری بود، انبرده<sup>۲</sup> یی سخت فراخ و بلند و همه سواد ساری زیر آن، جایی سخت نزه. و سرای پرده و دیوانها همه زیر این<sup>۳</sup> انبرده بزده بودند. بوقی پاسبان لشکر و مسخره مردی خوش خواجه بونصر را گفت - و سخت خوش مردی بود و امیر و همه اعیان لشکر او را دوست داشتندی، و طنبور زدی - که بدان روزگار که تاش سپاه سالار سامانیان زده از بوالحسن سیمجور به گرگان آمد و آل بویه و صاحب اسمعیل عبّاد این نواحی او را دادند خیمه بزرگ برین بالا بزده و من که بوقی ام جوان بودم و پاسبان لشکر؛ او رفت و سیمجوریان رفتند و سلطان محمود نیز برفت و اینک این خداوند آمد و اینجا خیمه زدند، ترسم که گاه رفتن من آمده است. مسکین این فال بزده و راست آمد، که دیگر روز بنالید و شب گذشته شد و آنجا دفن کردند. و مانا که او هزاران<sup>۴</sup> فرسنگ رفته بود، و بیشتر<sup>۵</sup> با امیر محمود در هندوستان، و بتن خویش مردی مرد بود، که دیدم به جنگ قلعتها که او پای پیش نهاد و بسیار جراحاتها یافت از سنگ و از هر چیزی و خطرها کرد و به مرادها رسید، و آخر نود و سه<sup>۶</sup> سال عمر یافت و اینجا گذشته شد بر بستر! و ما تدری نفس بآی ارض تموت. و نیکو گفته است بواسحق<sup>۷</sup>،

شعر:

و رُبَمَا<sup>۸</sup> يَسْرَقُ ذُو غِرَّةٍ      اصْبَحَ فِي اللَّحْدِ وَ لَمْ يَسْقَمِ  
يا وَاضَعَ الْمَيِّتِ فِي قَبْرِه      خَاطَبَكَ الْقَبْرُ وَ لَمْ تَفْهَمِ

و سدیگر<sup>۹</sup> روز امیر از پگاهی<sup>۱۰</sup> روز نشاط شراب کرد برین بالا. و وقت ترنج و نارنج بود و باغهای این بقعت از آن بی اندازه پیدا کرده بود و ازین بالا پدیدار بود. فرمود تا از درختان بسیار

۱- بالا، شاید: بالایی.

۲- انبرده، کذا در BA, CFN: آن پرده. K: پرده. در D هیچ یک نیست. G: انبرده. گویا انبرده (= انبارده) از انباردن باشد و در اینجا مراد توده خاک انباشته یعنی تپه و تل است. پیش ازین در ذکر سیل غزنین به چنین کلمه‌یی برخوردم.

۳- این انبرده، M: این انبرده، بقیه: آن پرده.

۴- هزاران، این کلمه در N به صورت «هزارا» ست که همان هزاران است که به سهو قلم نوشتن افتاده است. در F: هزار. بیشتر نسخه‌ها «هزاران هزار» و حتی یک نسخه (M) هزاران هزار هزار (!) دارند.

۵- و بیشتر، در غیر B بی‌واو.

۷- بواسحق. M: شاعر بواسحق. مراد بواسحق غزّی است، شاعر معروف.

۸- و ربما یرقد الخ، در غیر A بیت چنین است: و ربما یرقص ذی غرة اصبح ما کان و لم یسقم.

۹- و سدیگر روز، کذا در M. (به صورت: و سه دیگر روز). بقیه: و سه روز دیگر.

۱۰- از پگاهی روز، ظ کسرة اضافه است که به صورت پاه در آمده است، یعنی از پگاه روز

ترنج و نارنج و شاخهای با بار باز کردند و بیاوردند و گردبرگرد خیمه بر آن بالا بزدند و آن جای را چون فردوس بیاراستند. و ندیمان را بخواند و مطربان نیز بیامدند شراب خوردن گرفتند. و الحق روزی سخت خوش و خرم بود. و استاد بونصر را فرمان رسید تا نامه‌ها که رسیده است پیش برد و نکت نامه‌ها را ببرد. چون از خواندن فارغ شد وی را به شراب بازگرفت. در آن میانها امیر وی را گفت: بوقی گذشته شد؛ استاد گفت خداوند را بقا باد و برخورداری از ملک و جوانی تا همه بندگان پیش وی در رضا و خدمت او گذشته شوند، که صلاح ایشان اندر آن باشد. اما خداوند بداند که بوقی برفت و بنده او را یاری نشناسد در همه لشکر که به جای وی بتواند ایستاد. امیر جوابی نداد و به سر<sup>۱</sup> آن نشد که بدان سخن خدمتکاران دیگر را خواسته است که هرکس می‌رود چون خویشتی را نمی‌گذارد. و حقاً که بونصر آن راست گفت؛ چون بوقی دیگر نیاید، و پس از وی بتوان گفت که اگر در جهان بجستندی پاسبانی چون بوقی نیافتندی. اما کار در جستن است و به دست آوردن، و لکن چون آسان گرفته آید آسان گردد. و درین تصنیف بیاورده‌ام که سلطان محمود که خدای عزوجل بر وی رحمت کناد تربیت مردان برچه جمله فرمود چنانکه حاجت نیاید به تکرار، لاجرم همیشه به مردم مستظهر بود. به معنی پاسبانی این نکته چند از آن<sup>۲</sup> براندم که به کار آید.

و اینجا رسولی دیگر رسید از آن باکالیجار و دیگران و پیغام گزاردند که ایشان بندگانند فرمان‌بردار، و راهها تنگ است کرا نکند که رکاب عالی برتر خرامد؛ هر مراد که هست گفته آید تا به طاعت و طاقت پیش برند. جواب داده آمد که مراد افتاده است که تا به ساری باری بیایم تا این نواحی دیده آید، و چون آنجا رسیدیم آنچه فرمودنی است فرموده آید. رسولان بازگشتند.

و روز نوزدهم بود هشت<sup>۳</sup> روز مانده از ماه ربیع‌الآخر امیر حرکت کرد از استارآباد و به ساری رسید روز پنجشنبه<sup>۴</sup> سه روز مانده ازین ماه. و دیگر روز، آدینه، حاجب نوشتگین و لوالجی<sup>۵</sup> را با فوجی لشکر بدیهی فرستادند که آن را قلعتی بود و در وی پیری از اعیان گرگانیان تا آن قلعت را گشاده آید. و بوالحسن دلشاد دیر را با وی نامزد کردند به صاحب بریدی لشکر، و نخست کاری بود که بوالحسن را فرمودند. و این قلعت سخت نزدیک بود به ساری،

۱- به سر آن نشد، در غیر A: به سر آن شد.

۲- از آن، یعنی از آن جهت و بدان سبب. «که» برای تفسیر است.

۳- هشت، کذا در NB. بقیه: بیست. (و این غلط است زیرا درین سبک روزشماری اواخر ماه را مانده می‌گفته‌اند نه اوائل آن را).

۴- پنجشنبه سه روز مانده، با ملاحظه نشانیهای قبل و بعد این تاریخ درست در نمی‌آید. رک ت.

۵- نوشتگین و لوالجی، کذا در F (و هو الصحيح. رک ت). A: نوشتگین و ابوالحسن. N: نوشتگین و نواحی. بقیه: نوشتگین و بوالجی.

و برفتند. و این قلعت از<sup>۱</sup> ادات نبرد نداشت حصانتهی به یک روز به تک بستند و زود باز آمدند، چنانکه بوالحسن حکایت کرد خواجه بونصر را که آنجا بسیار غارت و بی رسمی رفت. و کار بوالحسن تمکین<sup>۲</sup> نیافته بود و پس<sup>۳</sup> چیزی به خزینه رسید؛ هرچه رفت در نهان معلوم خود کرده بود چنانکه در مجلس عالی باز نمود و به موقع افتاد و مقرر گشت که وی سدید و جلد است. و این پیر را به درگاه آوردند با پیرزنی و سه دختر، غارت زده و سوخته شده. و امیر پشیمان شد و پیر را بنواخت و از وی بحلی خواست و بازگردانیدش<sup>۴</sup>. و مرا چاره نیست از باز نمودن چنین حالها که ازین بیداری افزایش و تاریخ بر راه راست برود، که روا نیست در تاریخ تخسیر<sup>۵</sup> و تحریف<sup>۶</sup> و تقتیر<sup>۷</sup> و تبذیر کردن<sup>۸</sup>. و نوشتگین و لوالجی<sup>۹</sup> اگر بد کرد خود<sup>۱۰</sup> بچشید. و روز یکشنبه<sup>۱۱</sup> غره جمادی الاولی امیر از ساری برفت تا به آمل رود. و این راهها که آمدیم و دیگر که رفتیم سخت تنگ بود چنانکه دو سه سوار بیش ممکن نشد که بدان راه برفتی، و از چپ و راست همه بیشه بود هموار تا کوه، و آبهای روان چنانکه پیل را گذاره نبود. و درین راه پلی آمد چوبین برابر<sup>۱۲</sup> بزرگ، و رودی سخت بوالعجب و نادر چون کمائی خماخم،

۱- از ادات نبرد، کذا در N. B. از داد برد. F: از راه نبرد. C: آزاده نبرد. D: اراده نبرد. شاید از وار و انبرده. در A این کلمه را اصلاً حذف کرده اند و جمله را چنین نوشته اند: و این قلعت را به نیمروز بستند و زود باز آمدند. K جمله را چنین دارد: و این قلعه اراده نبرد نداشت حصار به یک روز الخ. M: و این قلعه اراده نبرد نداشت حصار گرفته به یک روز تنگ بستند.

۲- تمکین ... رسید، در غیر B نیست.

۳- و پس چیزی، شاید: و پس (یا: و بس) اندک چیزی. و ممکن است که این جمله با جمله قبلی پس و پیش شده باشد، یعنی عبارت چنین باشد: بسیار غارت و بی رسمی رفت و بس اندک چیزی به خزینه رسید و کار بوالحسن تمکین نیافته بود، هرچه رفت در نهان الخ.

۴- بازگردانیدش، M: بازگردانیدنش.

۵- تخسیر، این کلمه فقط در BN آمده است به صورت «تحشیر» که غلط مسلم است چون در لغت باب تفعیل از «حشر» دیده نمی شود و در ماده ثلاثی آن هم معنی بی مناسب اینجا نیست. تخسیر به معنی خسارت زدن است یا به قول تاج المصداق: با خسارت کردن؛ و لغت رایجی بوده است. باقی نسخه ها راه آسان را گرفته اند یعنی آن را حذف کرده اند. احتمال آنکه «تغییر» باشد نیز رواست.

۶- تحریف، N: تحویف.

۷- تقتیر و تبذیر، کذا در B. در MNF: تغییر و تبدیل، (دو مرکز «باء» نوشته اند و فقط زیر یکی از آن دو نقطه گذاشته اند). A: تغیر و تبدیل. (تقتیر به قول مصادر زوزنی قوت تنگ داشتن بر عیال است و تبذیر مال باسراف نفقه کردن. این تعبیر چون تکرار معنی تخسیر و تحریف نیست بلیغ تر است به حکم قانون بلاغت که: التأسيس خیر من التاكيد).

۸- کردن، در M نیست.

۹- و لوالجی، کذا در FN. بقیه: و بوالجی، و بوالحی. در A به حکم و اصلاح «و بوالجی» را «ووالوالجی» کرده اند. این نسخه ها به جز A فعلهای جمله را به علت همین اشتباه تعدد (نوشتگین + بوالجی) بصیغه جمع آورده اند.

۱۰- خود بچشید، تصحیح قیاسی است به جای «بچسید» N. نسخه ها در اینجا دچار سرگیجه شده اند، B: خود بیچیدند، A: خود بیحد دیدند. A: خود بیچید آن راه بد را و دید آنچه کرد. K: خود بد دیدند به کیفر. و بدون شک این زیادتیا همه الحاقی است و تلاشی برای تصحیح کلمه تحریف شده. خود بچشید مضمومی است مقتبس از قرآن: فذاقوا وبال امرهم.

۱۱- یکشنبه غره جمادی الاولی. با نشانیهای قبلی راست نمی آید.

۱۲- برابر. در غیر DCNK نیست. در A جای آن را سفید گذاشته اند. گویا قید فعل «آمد» است و به معنی مقابل، یعنی: مقابل آمد. K جمله را چنین دارد: پلی از چوبین برابر بزرگ رودی سخت الخ.

و سخت رنج رسید لشکر را تا از آن پل بگذشت، و آب رود سخت بزرگ نه اما زمینش چنان بود که هر ستوری که بر وی برفتی فروشدی تا گردن. و حصانت آن زمین ازین<sup>۱</sup> است. اینجا فرود آمدند که در<sup>۲</sup> راه شهر بود<sup>۳</sup> و گیاه خورد<sup>۴</sup> بزرگ بود که ساحت<sup>۵</sup> بسیار داشت چنان که لشکری بزرگ فرو توانستی آمد.

و از نزدیک ناصر علوی و مقدمانِ آمل و رعایا سه رسول رسید و باز نمودند که پسر منوچهر و باکالیجار و شهرآگیم و دیگران چون خبر آمدن سلطان سوی آمل شنیدند به تعجیل سوی نائل و کجور و رویان رفتند بر آن جمله که به نائل که آنجا مضایق است با لشکر منصور دستی بزنند؛ اگر مقام نتوانند کرد عقبه کلار را گذاره کنند، که مُحفَّ اند، و به گیلان گریزند. و بنده ناصر و دیگر مقدمان و رعایا بندگانِ سلطانتند و مقام کردند تا فرمان بر چه جمله باشد. جواب داد که «خراج آمل بخشیده شد و رعایا را برجای بیاید بود که با ایشان شغل نیست و غرض به دست آوردن گریختگان است.» و رسولان برین جمله بازگشتند.

و امیر به شتاب براند و به آمل رسید روز آدینه<sup>۶</sup> ششم جمادی الاولی. و افزون پانصد و ششصد هزار مرد بیرون آمده بودند، مردمان پاکیزه روی و نیکوتر<sup>۷</sup>. و هیچ کدام را ندیدم بی طیلسان شطوی<sup>۸</sup> یا توزی<sup>۹</sup> یا تستری<sup>۱۰</sup> یا ریسمانی یا دست کار که فوطه است، و گفتند عادت ایشان این است. و امیر رضی الله عنه از نمازگاه<sup>۱۱</sup> شهر راه بتافت با فوجی از غلامان خاص و به کرانه شهر بگذشت و بر دیگر جانب شهر، مقدار نیم فرسنگ<sup>۱۲</sup>، خیمه زده بودند فرود آمد. و سالار بگتغدی با غلامان سرایی و دیگر لشکر تعییه کردند و به شهر در رفتند و از آنجا به لشکرگاه آمدند. و جنباشیان<sup>۱۳</sup> گماشته بودند چنان که هیچ کس را یک درم زیان نرسید، و رعایا دعا کردند که لشکری و عدتی دیدند که هرگز چنان ندیده بودند. و من که بوالفضلم پیش از

۱- ازین است، در غیر N: این است. گویا مقصود آن است که مصونیت مملکت مازندران در مقابل هجومها و به عبارت دیگر حصن و حصار آن ناشی ازین وضع است.

۲- در راه، B: سر راه.

۴- گیاه خورد بزرگ، B: گیاه خرد و بزرگ. ظ: گیاه خوردی بزرگ، یعنی چراگاهی (علف جری) بزرگ.

۵- ساحت، FA: ساخت.

۷- نیکوتر، به احتمال قوی: نیکو تر، به فتح باء به معنی خوش لباس.

۸- شطوی. کذا در A. K: سطری. بقیه: شطری. حاشیه مصحح A: «شطوی منسوب به سطا شهرکی بوده به سه فرسنگی دمیاط از خاک مصر که به روزگار گذشته جامه نیکو و بافته زیبا از آنجای بردندی به جایهای دیگر».

۹- توزی. در غیر K: توری.

۱۰- تستری، کذا در A به حک و اصلاح. بقیه: ستری. در حاشیه A از مصحح شرحی در باب این که تسر همان شوستر است. در اینجا «جامهای پرندین بافتندی».

۱۱- نمازگاه شهر، مراد مصلاهی شهر است که باین اسم فارسی نامیده است.

۱۲- فرسنگ، در غیر MA: فرسنگی.

۱۳- جنباشیان، D: جنباشیان. KM: چاووشان. A: به حک و اصلاح: چند پاسبان. رک ت.

تعبیه لشکر در شهر رفته بودم، سخت نیکو شهری دیدم همه دگانها درگشاده و مردم شادکام. و پس ازین بگویم که حال چون شد و بدآموزان چه باز نمودند تا بهشتِ اَمَل دوزخی شد.

و امیر دیگر روز بار داد و پس از بار خلوتی کرد با وزیر و اعیان دولت و گفت: به تن خویش تاختن خواهم کرد سوی نائل. وزیر گفت «گرگانیان را این خطر نباید نهاد که خداوند به دَم ایشان رود، که اینجا بحمدالله سالارانِ بانام هستند.» و اعیان گفتند: پس ما به چه کار آییم که خداوند را به تن عزیز خویش این رنج باید کشید؟ امیر گفت «روی چنین می دارد. خواجه اینجا بیاشد با بنه و اندیشه می کند، و بونصر مشکان با وی تا جواب نامه ها نویسد. و حاجب هم مُقام کند تا احتیاطی که واجب کند در هر بابی به جای می آرد. و فوجی غلام، قوی<sup>۱</sup>، مقدار هزار و پانصد با ما بیاید<sup>۲</sup> و سواری هشت هزار، تفاریق، گزیده تر؛ و ده پیل و آلتِ قلعت گشادن و اشتری پانصد زرآداخانه. می بازگردید و به نیم ترگ بنشینید و این<sup>۳</sup> همه کارها راست کنید که من فردا شب بخوادم رفت بهمه حالها. و عراقیِ دبیر با ما آید، و ندیمان و دیگران جمله برجای باشند.» حاضران بازگشتند و هرچه فرموده بود بکردند.

و امیر نیم شب شده<sup>۴</sup> از شب یکشنبه<sup>۵</sup> هشتم جمادی الاولی برنشست و بر مقدمه برفت، و کوس فروگرفتند و این فوج غلامان<sup>۶</sup> سرایی برفتند. و بر اثر ایشان دیگر لشکر فوجاً بعد فوج ساخته و بسیجیده برفتند. و دیگر روز نماز پیشین به نائل رسیدند و منزل<sup>۷</sup> بسریده، یافتند گرگانیان را آنجا ثبات کرده و جنگ بسیجیده، و ندانسته بودند که سلطان بتن خویش آمده است. و جنگی صعب بیود چنان که بر اثر شرح دهم. روز سه شنبه چاشتگاه [باز]<sup>۸</sup> ده روز گذشته از جمادی الاولی سه غلام سرایی رسیدند به بشارت فتح، و انگشتوانه امیر به نشان بیاوردند که از جنگ جای فرستاده بود چون فتح برآمد، که امیر ایشان را بتاخته بود و دو اسبه بودند. انگشتوانه را بسالار غلامان<sup>۹</sup> سرایی حاجب بگنغدی دادند، بستند و بوسه داد و برپای خاست و زمین بوسه داد و فرمود تا دهل و بوق بزدند و آواز از لشکرگاه برخاست و غلامان سرایی را بگردانیدند و اعیان که حاضر بودند چون وزیر<sup>۱۰</sup> و حاجب<sup>۱۱</sup> بوالنصر و دیگران حق نیکو گزاردند؛ و نماز دیگر را فرود آمدند و نامه نبشتند بامیر بشکر این فتح از وزیر و حاجب

۱- قوی. گویا صفت فوج است، یعنی: فوجی قوی از غلامان.

۲- بیاید، M: باید.

۳- این همه کارها، M: این کارها.

۴- شده، به معنی گذشته و رفته.

۵- یکشنبه هشتم. مطابق حساب شنبه غره جمادی الاولی مذکور در ص پیش یکشنبه نهم است و هشتم شنبه است. از یادداشت جواهری.

۶- غلامان، A: غلام.

۷- منزل بریده، یعنی دو منزل یکی کرده. بعد ازین هم دارد که: «دو منزل بود که بیک دفعه بریده آمد.»

۸- یازده، افزودگی بر طبق نشانیهای سابق در کتاب.

۹- غلامان سرایی حاجب، در M نیست.

۱۰- وزیر، +A: و بونصر.

۱۱- حاجب بوالنصر، ت ق. نسخه ها: بوالنصر، بونصر.



و قوم، و صاحب دیوان رسالت بونصر مشکان نبشت<sup>۱</sup> - و سخت نادر نامه‌یی بود چنان‌که وزیر اقرار داد که بر آن جمله در معنی انگشتوانه ندیده‌ام - و این بیت را که متنبی گفته بود درج کرده بود میان نامه،

شعر:

و لِلّٰهِ سِرٌّ فِیْ عُلَاكٍ وَاِنَّمَا كَلَامُ الْعِدٰی ضَرْبٌ مِّنَ الْهَدٰیَانِ

و نسخه این نامه من داشتم به خط خواجه و بشد چنان‌که چند جای درین کتاب این حال بگفتم. و سالار بگنجدی دو غلام سرایی را و دو غلام خویش را نامزد کرد تا این نامه ببرند.

و نماز شام نامه فتح رسید به خط عراقی - و امیر املا کرده بود - که «چون ما از امل حرکت کردیم، و همه شب برانندیم و بیشه‌ها بریده آمد که مار در او به دشواری توانست خزید، دیگر روز نماز پیشین به نائل رسیدیم. و سخت به شتاب<sup>۲</sup> رانده بودیم چنان‌که چون فرود آمدیم همه شب لشکر می رسید، تا نیم شب تمامی مردم بیامدند که دو منزل بود که به یک دفعه بریده آمد. دیگر روز دوشنبه جاسوسان در رسیدند و چنان گفتند که گرگانیان بنه را با پسر منوچهر گذاره<sup>۳</sup> کرده‌اند از شهر نائل و بر آن جانب شهر لشکرگاه کرده و خیمه‌ها زده و ثقل و مردمی که نابکار است با بنه رها کرده و با کالیجار و شهر آگیم و بسیار سوار و پیاده گزیده و جنگی تر با مقدمان و مبارزان برین جانب شهر آمده و پلی است تنگ تر و جز آن گذر نیست آن را بگرفته، از آن جانب صحرا<sup>۴</sup> تنگ تر، و جنگ بر آن پل خواهند کرد، که راه یکی است گردبرگرد بیشه و آبها و غدیرها و جویها. و گفته‌اند و نهاده که اگر هزیمت بر ایشان افتد سواران ازین مضایق بازگردند و پیادگان گیل و دیلم مردی پنجاه خیاره تر پل نگاه دارند و نیک بکوشند و چندان بمانند که دند که از لشکرگاه برفتند و میانه کردند، که مضایق هول است بر آن جانب و ایشان را در نتوان یافت.

«چون این حال ما را مقرر گشت درمان این کار به واجبی ساختیم و آنچه فرمودنی بود بفرمودیم و جوشن پوشیدیم و بر ماده پیل نشستیم و سلاحها در مهد پیش ما بنهادند و فرمودیم تا کوسهای جنگ فرو کوفتند و غلامان گروهی سواره و بیشتر پیاده گروهی گرد پیل ما بایستادند و گروهی پیش رفتند و یک پیل بزرگ که قویتر و نامی تر و جنگی تر بود پیش بردند. و برانندیم و بر اثر ما سوار و پیاده بی اندازه. چون بدان صحرا و پل رسیدیم گرگانیان پیش آمدند سوار

۱ - نبشت، در M نیست. ۲ - به شتاب، کذا در KA. در FCBN: شتاب.

۳ - گذاره، BN: گزاره. (یا گزاره) کردن به معنی عبور دادن غریب می نماید.

۴ - صحرا، A: صحرای. عبارت «از آن جانب صحرا تنگ تر» گویا مفسر و متمم «تنگ تر» مذکور در قبل است، یعنی آن پل تنگ تر از صحرای است که بر آن (شاید: برین) جانب پل واقع است. مسیر ازین قرار است: اول صحرای برین جانب پل، بعد پلی تنگ تر از این صحرا، بعد مضایق هول بر آن سوی پل.

و پیاده بسیار. و جنگ پیوسته شد جنگی سخت<sup>۱</sup> به نیرو. و دشوار<sup>۲</sup> از آن بود که لشکر را مجال<sup>۳</sup> گذر نبود از آن تنگیها، صد هزار<sup>۴</sup> سوار و پیاده آنجا همان بود و پانصد هزار همان، که اگر برین جمله نبود<sup>۵</sup> ایشان را زهره<sup>۶</sup> ثبات کی بودی که به یک ساعت کمتر فوجی از لشکر ما ایشان را برچیدی. سواری چند از آن ایشان با پیاده بسیار حمله آوردند به نیرو، و یک سوار رو پوشیده<sup>۷</sup> مقدم ایشان بود که رسوم کز و فر نیک می دانست؛ و چنان<sup>۸</sup> شد که زوبین به مهد و پیل ما رسید و غلامان<sup>۹</sup> سرابی ایشان را به تیر<sup>۱۰</sup> باز می مالیدند. و ما به تن خویش نیرو کردیم و ایشان نیرو کردند و پیل<sup>۱۱</sup> نر را از آن ما که پیش کار بود به تیر و زوبین افگار<sup>۱۲</sup> و غمین کردند که از درد برگشت و روی به ما نهاد و هر کرا یافت می مالید از مردم ما، و مخالفان به دم درآمدند و نعره زدند؛ و اگر همچنان پیل نر به ما رسیدی ناچار پیل ما را بزدی و بزرگ خللی بودی که آن را در نتوانستیم یافت، که هر پیل نر که در جنگی چنان برگشت و جراحاتها یافت بر هیچ چیز ابقا نکند. از اتفاق نیک درین برگشتن بر<sup>۱۳</sup> جانب چپ آمد کرانه صحرا و جویی و آبی تنک درو، و پیلبان جلد بود و آزموده پیل را آنجا اندر انداخت و آسیب وی به فضل ایزد عز ذکره از ما و لشکر ما در آن مضایق برگردانید و همه در<sup>۱۴</sup> شکر افتادند، مبارزان غلامان سوار و خیل تاشان و پیادگان بر ایشان نیرو کردند. و از مقدمان گرگانیان یک تن مقدم پیش ما افتاد، ما از پیل به آن<sup>۱۵</sup> مقدم به عمود زخمی زدیم بر سر و گردن چنان که از نهیب آن او از اسب بیفتاد و غلامان درآمدند تا وی را تمام

۱- سخت به نیرو، کذا در ABN. بقیه: سخت. و به نیرو.

۲- و دشوار... که اگر، A: «و لشکر چندان زد که در آن تنگیها مجال جولان نبود صد هزار سوار و پیاده بل پانصد هزار بالجاره بود و زیاده». و در حاشیه مصحح نوشته است «الجار مردمانی را گویند که بیستگانی خوار نباشند و به حمیت و طنی به ما اذاعت خصمان برآیند و با لشکر ملوک همداستان گردند». این تحریف متن و مخصوصاً استعمال واژه «الجاره» که از عصر مغولی است بسیار جالب است.

۳- مجال گذر. واژه «گذر» در غیر N نیست.

۴- صد هزار الخ. یعنی از تنگی فضا کمی و فزونی جمعیت تفاوت نمی کرد، چون مجال و میدان نبود.

۵- نبود، A: نبود. ۶- زهره ثبات کی بودی، A: زهره برابری نبود.

۷- رو پوشیده، در غیر KA: پوشیده.

۸- و چنان شد که زوبین به مهد و پیل ما، M: و سان زوبین به مهد پیل ما.

۹- غلامان سرابی، کذا در A. K: غلامان. بقیه: غلامان سرای.

۱۰- به تیر، N: پیل تو (کذا). در بعضی نسخه ها هیچ یک نیست.

۱۱- پیل نر را از آن ما، M: پیل بزرگ از آن ما. ۱۲- افگار و غمین کردند، M: افگار شد و غمین گردید.

۱۳- بر جانب... تنک درو، کذا در M. N: بر جانب ما آمد کرانه صحرا یکی بغل جوی آبی تنک آبی کم درو. B: بر جانب چپ آمد کرانه صحرا یکی لعل جویی و آبی تنک درو. F: حاجب آمد کرانه صحرا یکی لعل و جویی و آبی تنک درو. A: بر جانب تنگی آمد بغل صحرا یکی جوی آبی تنک درو. K: بر جانب آمد کرانه صحرا یکی پل جویی آبی تنک درو. G: بر جانب آمد کرانه صحرا یکی بغل جویی و آبی تنک درو.

۱۴- در شکر، کذا در GMDA. در K: در شکر کردن. بقیه: در لشکر.

۱۵- به آن مقدم به عمود زخمی زدیم، کذا در N (با قید این که «بآن» را بی مد نوشته است)، بقیه: بانک زدیم و به عمود زخمی زدیم (در KG «زدیم» دوم نیست).

کنند، ما را آواز داد و زینهار خواست و گفت<sup>۱</sup> شهرآگیم است. ما مثال دادیم تا وی را از اسب گرفتند. و گرگانیان چون او را گرفتار دیدند به هزیمت برگشتند و تا به پل رسیدند مبارزانِ غلامان سرایی از ایشان بسیار بکشتند و بسیاری دستگیر کردند. و بی اندازه مردم ایشان بر چپ و راست در آن حدها گریختند و کشته و غرقه شدند.

«و آنجا که پل بود زحمتی عظیم و جنگی قوی به پای شد و برهم افتادند و خلقی از هر دو روی کشته آمد؛ و مادر عمر خویشتن چنین جنگی ندیده بودیم. و پل را نگاه داشتند<sup>۲</sup> تا نزدیک نماز دیگر و سخت نیک بکوشیدند و از هیچ جانب بدان پیادگان راه نبود. آخر پیادگان گزیده تر از آن ما پیش رفتند با سپر و نیزه و کمان و سلاح تمام به دم ایشان و تیر بارانی رفت چنان که آفتاب را پوشید و نیک نیرو کردند تا آن پل را بستند. و از<sup>۳</sup> آن توانستند<sup>۴</sup> ستد که پنج و شش پیاده کاری ایشان سرهنگ شماران زینهار خواستند و امان یافتند و پیش ما آمدند. چون پل خالی ماند مقدمه ما به تعجیل بتاختند<sup>۵</sup> و ما برانندیم، سواری چند پیش ما باز آمدند<sup>۶</sup> و چنان گفتند که گرگانیان از آن وقت باز که شهرآگیم گرفتار شد جمله هزیمت شدند و لشکرگاه و خیمه‌ها و هر چه داشتند بر ما یله کرده بودند تا دیگهای پخته یافتند. و ما آنجا فرود آمدیم که جز آن موضع نبود جای فرود آمدن. و سواران آسود<sup>۷</sup> [به] دم هزیمتیان رفتند و بسیار پیاده از هر دستی بگرفتند. اما اعیان و مقدمان و سواران نیک میانه کرده بودند، و راه نیز سخت تنگ بود، بازگشتند. و آنچه رفت به شرح باز نموده آمد تا چگونگی حال مقرر گردد. و ما از اینجا سوی آمل بازگردیم چنان که به زودی آنجا بازرسیم ان شاء الله عزوجل».

و امیر مسعود رضی الله عنه روز شنبه<sup>۷</sup> دوازدهم جمادی الاولی<sup>۸</sup> به آمل بازرسید در ضمان سلامت و ظفر و نصرت، و جای<sup>۹</sup> دیگر بایستاد و فرمود تا سرای پرده و خیمه بزرگ آنجا بزدند<sup>۱۰</sup>، و به سعادت فرود آمد. و صاحب دیوان رسالت بونصر را گفت نامه‌های فتح باید فرستاد ما را به مملکت بر دست میسران. و نیشته آمد و خیل‌تاشان و غلامان سرایی برفتند. و روز آدینه بار داد سخت با حشمت و نام. علوی و اعیان شهر جمله به خدمت آمده بودند. امیر وزیر را گفت به نیم‌ترگ بنشین و علوی را با اعیان شهر بنشان که ما را بدیشان پیغامی است. خواجه به نیم‌ترگ رفت و آن قوم را بنشانند. و امیر نشاط شراب کرد و دست به کار بردند و ندیمان و مطربان حاضر آمدند.

۱- و گفت. K: و گفتند. یعنی گرگانیان.

۳- و از آن ... بتاختند، در A نیست.

۵- بتاختند، جمع به اعتبار معنی؟

۷- شنبه دوازدهم، با قرائن قبل نمی‌سازد.

۹- جای دیگر، یعنی جایی غیر از آنجا که در اول بار فرود آمده بود، ظ.

۱۰- بزدند، FA: بردند.

۴- توانستند ستد، ت ق به جای: توانستند شد.

۶- آسوده [به] دم هزیمت، ت ق. A: آسوده تر دم هزیمتیان.

۸- جمادی الاولی، GMF: ربیع الاول. (و این مسلماً غلط است).

و بونصر بازگشت<sup>۱</sup> که سخت بسیار رنج دیده بود از گسیل کردن نامه‌های فتح و مبشران. و مرا نوبت بود به دیوان رسالت مقام<sup>۲</sup> کردم. فراش آمد و مرا بخواند، با دوات و کاغذ پیش رفتم پیش تخت. اشارت کرد نشستن، بنشستم. گفت بنویس: آنچه می‌باید که از آمل و طبرستان حاصل شود و آن را بوسهل اسمعیل حاصل گرداند: زر نصابوری هزارهزار دینار و جامه‌های رومی و دیگر اجناس هزارتا، و محفوری و قالی هزار دست، و پنج هزار تاج کیش<sup>۳</sup>. من نشستم و برخاستم. گفت این نسخه را نزدیک خواجه بر و پیغام ما بگوی تا آن قوم را بگوید که تدبیر این باید ساخت که به زودی اینچه خواسته آمده است راست کنند تا حاجت نیاید که مستخرج فرستند و برات نویسند لشکر را و بعنف بستانند. من نسخه نزدیک وزیر بردم و پوشیده بر وی عرضه کردم و پیغام بدادم. بخندید و مرا گفت بینی که این نواحی بکنند و بسوزند و بسیار بدنامی حاصل آید و سه هزار<sup>۴</sup> درم نیابند. اینت<sup>۵</sup> بزرگ جرمی! اگر همه خراسان<sup>۶</sup> زیر و زبر کنند این زر و جامه به حاصل نیاید. اما سلطان شراب می‌خورد و از سر نعمت و مال و خزائن خویش این سخن گفته است.

پس روی بدین علوی و اعیان آمل کرد و گفت «بدانید که سپس آنکه گرگانیان بر روی خداوند خویش شمشیر کشیدند و عاصی<sup>۷</sup> و آواره شدند نیز این ناحیت به چشم<sup>۸</sup> نبینند و اینجا محتشمی آید چنان که به خوارزم رفت تا این نواحی را ضبط کند و شما از رنجها آسوده گردید.» آملیان بسیار دعا کردند. پس گفت: «دانید که خداوند سلطان را مالی عظیم خرج شد تا لشکر اینجا کشید و این ستمکاران را برمانید، باید که ازین نواحی وی را نثاری باشد به سزا.» گفتند «فرمان برداریم آنچه به طاقت ما باشد که این نواحی تنگ است و مردمانی درویش. و نثار ما که از قدیم باز رسم رفته است از آن آمل و طبرستان درمی صدهزار بوده است و فراخور این تایی چند محفوری و قالی، که اگر زیادت تر ازین خواسته آید رعایا را رنج بسیار رسد. اکنون خواجه بزرگ چه می‌فرماید؟» خواجه گفت «سلطان چنین نسخه فرموده است و بوالفضل را چنین و چنین پیغامی داده»، و نسخه عرضه کرد و پیغام باز نمود و گفت من تَلَطَّف کنم تا این چه در نسخه نبشته آمده است از گرگان و طبرستان و ساری و همه محال سنده آید تا شما را بیشتر رنجی نرسد. آملیان چون این حدیث بشنودند به دست و پای بمرند و متحیر گشتند و گفتند: ما

۱ - بازگشت، یعنی به خانه خود رفت از دربار.

۲ - مقام کردم، یادداشت مینوی: ظ مقام کردن. (ولی صورت متن هم ناموجه نیست).

۳ - کیش، کذا در BA. بقیه: کیش، کبتش (کذا).

۴ - و سه هزار درم نیابند. کذا در N. MA: دو سه هزار درم بیاید (کذا بی نقطه)، بقیه: دو سه هزار درم نیابند.

۵ - اینت، کذا در MN. بقیه: اینست، این است. ۶ - خراسان، شاید: طبرستان (؟).

۷ - عاصی و آواره، M: عصیان آورده.

۸ - به چشم نبینند. GM: به چشم نبیند. (ظاهراً یعنی این گرگانیان دیگر باینجا بر نخواهند گشت).

این حدیث را بر بدیعت هیچ جواب نداریم و طاقت این مال کس ندارد. اگر فرمان باشد تا بازگردیم و با کافه مردم بگوییم. وزیر مرا گفت آنچه شنودی با سلطان بگوی. برفتم و بگفتم. جواب داد که «تیک آمد. امروز بازگردند و فردا پخته باز آیند که<sup>۱</sup> این مال سخت زود می باید که حاصل شود تا اینجا دیر نمایم.» بیامدم و بگفتم، و آملیان بازگشتند سخت غمناک، و وزیر نیز بازگشت.

و دیگر<sup>۲</sup> روز امیر بار داد و پس از بار خالی کرد و وزیر را گفت: این مال را امروز<sup>۳</sup> وجه باید نهاد. خواجه گفت زندگانی خداوند دراز باید، من شادتر باشم که خزانه<sup>۴</sup> معمور گردد؛ و این مال بزرگ است و آملیان دی سخت سست جوابی دادند، چه<sup>۵</sup> فرماید؟ گفت: آنچه سخت کرده آمده است خواستنی است از آمل تنها. اگر به طوع پذیرفتند فیها و نعم، و اگر نپذیرند<sup>۶</sup> بوسهل اسمعیل را به شهر باید فرستاد تا به لت<sup>۷</sup> از مردمان بستاند بر مقدار بسیار. وزیر به نیم ترگ باز آمد و آملیان را - و بسیار مردم کمتر آمده بود - در پیچید و آنچه سلطان گفته بود ایشان را بگفت. علوی و قاضی گفتند: «ما دی مجمعی کردیم و این حال بازگفتیم خروشی سخت بزرگ بر آمد و البته به چیزی اجابت نکردند و برفتند. چنان که مقرر گشت دوش بسیار مردم از شهر بگریخت و ما را ممکن نبود گریختن، که گناهی نکرده ایم و طاعت داریم. اکنون فرمان سلطان را و خواجه بزرگ را باشد و آنچه فراخور این حال است می فرماید.»

وزیر دانست که چنان است که می گویند، و لکن روی گفتار نبود؛ بوسهل اسمعیل را بخواند و این اعیان را بدو سپرد و به شهر فرستاد. و بوسهل دیوانی بنهاد و مردم را در پیچید. و آن مردم که به دست وی افتاد گریختگان را می در دادند - که هیچ شهر نییند که آنجا بدان و رافعان<sup>۸</sup> نباشند - و سوار پیاده می رفت و مردمان را می گرفتند و می آوردند. و برات بیستگانی<sup>۹</sup> لشکر روان شد بر بوسهل اسمعیل. و آتش در شهر زدند و هر چه خواستند<sup>۱۰</sup> می کردند و هر کرا خواستند می گرفتند و قیامت را مانست دیوان باز نهاده، و سلطان ازین آگاه نی<sup>۱۱</sup> و کس راز هره نی

۱ - که این مال، FB: که نیک آید که این مال. ۲ - و دیگر، ظ: ددیگر.

۳ - امروز وجه باید نهاد، کذا در N. بقیه: امروز چه باید نهاد.

۴ - خزانه معمور گردد، کذا در N. بقیه: خزانه معموری از جایی پدید آید.

۵ - چه فرماید، GBKM: چه فرماید. ۶ - نپذیرند، MA: نپذیرفتند.

۷ - به لت، DM: به رتبت.

۸ - و رافعان، B: در افغان. N: در افعال. در نسخه های دیگر جمله صورتهای دیگری پیدا کرده است. A: و در هیچ جایی در شهر نبود که در آنجا فریاد و فغان به شد. D: و در هیچ جایی در شهر نبود که در آنجا افغان نخاست M: و در هیچ حای شهر نبود که در آنجا افغان نباشد. I: و هیچ شهر نه بینند که آنجا بدان در افغان نباشند. (رافع به معنی تمام، خبرکش و به عرض رسان، کلمه رایجی بوده است).

۹ - بیستگانی لشکر، در غیر M: لشکر بیستگانی.

۱۰ - خواستند می کردند، M: خواستندی می کردند. +N: و هر کرا خواستند می زدند.

۱۱ - نی ... نی، در غیر M: نه ... نه.

که باز نماید و سخنی راست بگوید، تا در مدّت چهار روز صدو شصت هزار دینار به لشکر رسید، و دو چندین بسته بودند به گزاف، و مؤنات و بدنامی بی سخت بزرگ حاصل شد چنانکه پس از آن بهفت و هشت ماه مقرر گشت، که متظلمان ازین شهر به بغداد رفته بودند و بر درگاه خلیفت فریاد کرده، و گفتند که به مگه حرسها الله هم رفته بودند، که<sup>۱</sup> مردمانِ آمل ضعیف‌اند و لکن گوینده و لجوج. و ایشان را جای سخن بود. و آن همه وزر و وبال به‌بوالحسنِ عراقی و دیگران بازگشت؛ امّا هم بایستی که امیر رضی‌الله عنه در چنین ابواب تثبّت فرمودی. و سخت دشوار است بر من که بر قلم من چنین سخن می‌رود و لکن چه چاره است، در تاریخ محابا نیست. آنان<sup>۲</sup> که با ما به آمل بودند اگر این فصول بخوانند و داد<sup>۳</sup> خواهند داد بگویند که<sup>۴</sup> من آنچه نبشتم برسم است.

و امیر رضی‌الله عنه پیوسته اینجا به نشاط و شراب مشغول می‌بود. و روز آدینه دو روز مانده از جمادی‌الاولی تا<sup>۵</sup> به اللهم رفت، کرانه دریای آبسکون، و آنجا خیمه‌ها و شرابعیها زدند و شراب خوردند و ماهی گرفتند، و کشتیهای<sup>۶</sup> روس دیدند کز هر جای آمد و بگذشت و ممکن نشد که دست کس بدیشان رسیدی، که معلوم است که<sup>۷</sup> هر کشتی به کدام فرضه<sup>۸</sup> بدارند<sup>۹</sup>. و این‌الهم شهرکی خرداست، من ندیدم امّا بوالحسن دلشاد که رفته بود این حکایتها مرا وی کرد. و روز دوشنبه دوم جمادی‌الآخری امیر رضی‌الله عنه به لشکرگاه آمل باز آمد. و مردم آمل بیشتر آن بود که بگریخته بودند و در بیشه‌ها پنهان شده. درین میانها مردی فقاعی حاجب بگتغدی رفته بود تا لختی یخ و برف آرد. در آن کران آن بیشه‌ها دیهی بود، دست در دختری دوشیزه زد<sup>۱۰</sup> تا او را رسوا کند، پدر و برادرانش نگذاشتند، و جای آن بود، و لجاج رفت با این فقاعی و یارانش و زوینی<sup>۱۱</sup> رسید فقاعی را. بیامد و سالار بگتغدی را گفت و تیز کرد و وی دیگر روز بی فرمان بر پیل نشست و با فوجی غلام سلطانی سوار بدان دیه و بیشه‌ها رفت و بسیار غارت و کشتن رفت چنانکه باز نمودند که چند<sup>۱۲</sup> تن از زهاد و پارسایان بر مصلاهی نماز نشسته و مصحفها در کنار به کشته بودند. و هرکس که این بشنید سخنان زشت گفت. و خبر به امیر رسید بسیار صُجرت نمود و عتابهای درشت کرد با بگتغدی، که امیر پشیمان شده بود از هرچه رفت

۱- که مردمان آمل الخ، تعلیل است نه تفسیر.

۲- آنان که، N: اندک مردمی که.

۳- و داد خواهند بگویند، N: داد دهند و بگویند.

۴- که من آنچه، یادداشت مینوی: که آنچه من.

۵- تا به اللهم، تصحیح قیاسی عبارت N: تا بهم. (الله، اهلّم، محلی بوده است به‌عینه رکت ت)، بقیه این کلمه را ندارند و عبارت را چنین نوشته‌اند: امیر (M: سلطان) بالشکر رفت به کرانه دریای آبسکون (M: آبکون).

۶- کشتیهای روس، کذا در N. K: کوشتهای عروس. بقیه: کشتیهای عروس.

۷- که هر کشتی، N: که هر کسی.

۸- فرضه، D: فرجه (فرضه به‌معنی بندر است و اسکله).

۹- بدارند، تصحیح قیاسی از روی N (یدار) بقیه: در گذار بود، در کنار بود.

۱۰- زد، M: زده بود.

۱۱- و زوینی رسید فقاعی را، در N نیست.

۱۲- چند تن، کذا در N. بقیه: چندین.

بدین بقعت و پیوسته جفا می گفت بوالحسن دبیر را، والخوخ<sup>۱</sup> اسفل، که چون بازگشتیم بازیهایی بزرگ پیش آمد.

و درین هفته ملطفه‌های مهم رسید از دهستان و نسا و فراوه که باز گروهی ترکمانان از بیابان برآمدند و قصد دهستان دارند تا چیزی ربایند. و امیر مودود نبشته بود که «بنده بر چهار جانب طلیعه فرستاد، سواری انبوه، و مثال داد تا اشتران و اسبان<sup>۲</sup> رمک را نزدیک تر<sup>۳</sup> گرگان<sup>۴</sup> آرند، و بر هر سواری که با<sup>۵</sup> چهارپای بود دو سه زیادت کرد.» و جوابها رفت تا نیک احتیاط کنند، که رایت عالی بر اثر<sup>۶</sup> می بازگردد.

و روز سه شنبه سیم جمادی الاخری رسولی آمد از آن باکالیجار، و پسر خویش را با رسول فرستاده بود، و عذرها خواسته به جنگی که رفت و عفو خواسته و گفته که «یک فرزند بنده بر در خداوند به خدمت مشغول است به غزنین و از بنده دور است نرسیدی که شفاعت کردی، برادرش آمد به خدمت. و سزد از نظر و عاطفت خداوند که رحمت کند تا این خاندان قدیم به کام دشمنان نشود».

رسول و پسر را پیش آوردند و بنواختند و فرود آوردند. و امیر رأی خواست از وزیر و اعیان دولت. وزیر گفت «بنده را آن صوابتر می نماید که این پسر را خلعت دهند و با رسول به خرمی بازگردانند که ما را مهمات است در پیش، تا نگریم که حالها چون شود آنگاه به حکم مشاهدت تدبیر این نواحی ساخته آید، باری این مرد یکبارگی از دست بنشود.» امیر را این سخن سخت خوش آمد و جواب نامه‌ها به خوبی نبشته شد و این پسر را خلعت نیکو دادند و رسول را نیز خلعتی و به خوبی بازگردانیده آمد.

و روز ششم از جمادی الاخری روز آدینه بود که نامه رسید از بلخ به گذشته شدن علی تگین و قرار گرفتن کار ملک آن نواحی بر پسر بزرگترش. امیر را بدین سبب دل مشغول شد، که کار با جوانان کارنا دیده افتاد؛ اندیشید که نباید که تهوری رود. و نامه‌ها فرمود به سپاه سالار علی دایه درین باب تا به بلخ رود و راهها فروگیرد و احتیاط تمام<sup>۷</sup> به جای آرد تا خللی نیفتد، و همچنان<sup>۸</sup> به ترمذ و کوتوال قلعت و سرهنگان با نصر و بوالحسن. و کوتوال این وقت ختلغ<sup>۹</sup>

۱- والخوخ اسفل، در مجمع الامثال همین قدر می گوید که از امثال مولدین است و معنی آن را توضیح نداده است. ظاهراً معنی آن است که عمده مطلب هنوز بعد ازین است.

۲- اسبان رمک، کذا در BN (محملاً در M نیز، چون بی نقطه گذاشته است) F: زنک. بقیه: ریک. (رمک به معنی ماده و مادیان است. رک ت).

۳- نزدیک تر، KNM: نزدیک.

۴- گرگان، N: کوزکان.

۵- با چهارپای بود، یعنی مأمور مراقبت چهارپایان بود.

۶- بر اثر، یعنی به دنبال این نامه.

۷- تمام، در N نیست.

۸- و همچنان به ترمذ الخ، عطف است به سپاه سالار، یعنی همچنان نامه فرمود به ترمذ الخ.

۹- ختلغ، A: قتلغنگین.

پدری بود، مردی نرم‌گونه و لکن با احتیاط. و دورکابدار نامزد شد با نامه‌ها سویی بخارا به تعزیت و تهنیت سویی پسر علی تگین علی الرّسم فی امثالها، تا بزودی بروند و اخبار درست بیارند و اگر این جوان کارنا دیده فسادی خواهد پیوست مگر بدین نامه شرم دارد. و مخاطبه وی الامیر الفاضل الولد کرده آمد.

و هر چند این نامه برفت این ماریچه به غنیمت داشته بود مردن پدر و دورماندن سلطان از خراسان، و می شنود که چند اضطراب است، و هرون عاصی مخذول می ساخته بود که به مرو آید با لشکر بسیار تا خراسان بگیرد، و هر دو جوان با یکدیگر بساختند و کار راست کردند بدانکه هرون به مرو آید و پسران علی تگین چغانیان و ترمذ غارت کنند و زانجا از راه قبادیان به اند خود روند و به هرون پیوندند. پسران علی تگین چغانیان غارت کردند و والی چغانیان بوالقاسم داماد از پیش ایشان بگریخت و در میان کمیجیان<sup>۱</sup> رفت، و چون دمار از چغانیان برآورده بودند از راه دارزنگی به ترمذ آمدند و زان قلعتشان خنده آمده بود اوکار را با علامتی و سواری سیصد به در قلعت فرستادند و پنداشتند که چون اوکار آنجا رسید در وقت قلعت به جنگ یا به صلح به دست ایشان آید تا<sup>۲</sup> علامت مردیرا بر بام قلعت بزنند، والظنّ یخطی؛ و یصیب، و آگاه نبودند که آنجا شیراند؛ چندان بود که به قلعت رسیدند که آن دلیران شیران در قلعت بگشادند و آواز دادند که بسم الله، اگر دل دارید به تنوره<sup>۳</sup> قلعت باید آمد. و علی تگینیان پنداشتند که به پالوده خوردن آمده‌اند و کاری سهل است. چندان بود که پیش رفتند، سوار و پیاده قلعت در ایشان پریدند و به یک ساعت جماعتی از ایشان بگرفتند و دستگیر کردند. ایشان به هزیمت تا نزدیک پسر علی تگین رفتند. اوکار را ملامت کردند جواب داد که آن دیگ پخته برجای است و ما یک چاشنی بخوردیم، هرکس را که آرزوست پیش می باید رفت. اوکار را دشنام دادند و مخنث خواندند و بوق بزدند و تونش<sup>۴</sup> سپاه سالار بر مقدمه برفت و دیگران بر اثر او. و همه لشکر گردبرگرد قلعت بگرفتند و فرود آمدند.

از استاد عبدالرحمن قوال شنودم، و وی از غارت چغانیان به ترمذ افتاده بود، گفت علی تگینیان چند<sup>۵</sup> جنگ کردند با قلعتیان و در<sup>۶</sup> همه جنگها شکسته شده، به ستوه آمدند و در غیظ<sup>۷</sup> می شدند از دشنامهای زشت که زمان سگزیان می دادند. یک روز اوکار که سخت محتشم بود و هزار سوار خیل داشت جنگ قلعت بخواست و پیش آمد با سپری فراخ، و پیاده بود. با نصر

۱- کمیجیان، کذا در B، و صحیح است. بقیه: مکحیان، کمحیان، کمخیان. رک ت.

۲- تا علامت مردیرا، کذا در همه نسخه‌ها جز N که دارد؛ تا علامت مرد دیگر را. احتمال محشی A: تا علامت مرده ریک خود را.

۳- به تنوره، ظ: به تنوره. رک ت.

۴- تونش، در سابق قونش (با قاف) ذکر شده است.

۵- چند جنگ، N: خرچنک.

۶- و در همه جنگها شکسته شده، D: و در همه جنگها شکست. بقیه هیچ یک را ندارند.

۷- غیظ، در غیر D: خط، خطر.



و بوالحسن خلف با عراده انداز گفتند پنجاه دینار و دوپاره جامه بدهیم اگر او کار را برگردانی. وی سنگی پنج و شش منی راست کرد و زمانی نگریست و اندیشه کرد و پس رسنهای عراده بکشیدند و سنگ روان شد و آمد تا بر میان او کار، در ساعت جان بداد - و در<sup>۱</sup> آن روزگار به یک سنگ پنج منی که از عراده بر سر کسی آمدی آن کس نیز سخن نگفتی - او کار چون بیفتاد خروشی بزرگ از لشکر مخالفان برآمد، که مرد سخت بزرگ بود، و وی را قومش بر بودند و بردند؛ و پشت علی تگینیان بشکست. و غوری عراده انداز زر و جامه بستد. و پسران علی تگین را خبر رسیده بود که هرون مخدول را کشتند و سپاه سالار به بلخ آمد، خائباً خاسراً بازگشتند از ترمذ و از راه<sup>۲</sup> در آهنین سوی سمرقند رفتند.

و ملطفه بی از صاحب برید ری بونصر بیهقی برادر امیرک بیهقی پس از قاصدی رسید - از<sup>۳</sup> آنکه بوالمظفر حبشی معزول گشت از شغل بریدی و کار به بونصر دادند، و این آزاد مرد به روزگار امیر محمود رضی الله عنه و کیلی در این پادشاه بود رحمة الله علیه و بسیار خطرها کرد و خدمتهای پسندیده نمود، و شیرمردی است، دوست قدیم من؛ و پس از آنکه ری از دست ما بشد بر سر این خواجه کارهای نرم و درشت گذشت چنانکه بیاید پس ازین در تصنیف، و امروز سنه احدی و خمسین و اربعمائه اینجاست به غزنین در ظل خداوند عالم سلطان بزرگ ابوالمظفر ابراهیم ابن ناصر دین الله اطال الله بقاءه - نبشته بود در ملطفه که «سپاه سالار تاش فراش را مالشی رسید از مقدمه پسر کاکو». و جواب رفت که «در کارها بهتر احتیاط باید کرد، و ما از شغل گرگان و طبرستان فارغ شدیم و اینک از آمل بر راه دماوند می آیم سوی ری، که به خراسان هیچ دل مشغولی نیست.» و این از بهر تهویل نبشتیم تا مخالفان آن دیار بترسند، که به خراسان چندان مهم داشتیم که ری و پسر کاکو یاد نمی آمد. و از حال ری و خوارزم نبذند<sup>۴</sup> و اندک اندک از آن گویم که دو باب خواهد بود سخت مشبع<sup>۵</sup> احوال هر دو جانب را چنانکه پیش ازین یاد کرده ام، و حافظ<sup>۶</sup> تاریخ را در ماهها و سالها این بسنده باشد.

و روز یکشنبه بیست و دوم جمادی الاخری امیر رضی الله عنه از آمل برفت، و مقام اینجا چهل و شش روز بود، و در راه که می راند پیادگان درگاه را دید که چند تن را از آملیان به بند می بردند، پرسید که اینها کیستند؟ گفتند آملیانند که مال ندادند، گفت «رها کنید، که لعنت بر آن کس باد که تدبیر کرد بآمدن اینجا» و حاجبی را مثال داد که بر آن کار بباشد تا از کس چیزی

۱- و در آن روزگار الخ، جمله معترضه گویا طیبی است از بیهقی.

۲- راه در آهنین. B: راه در آهنی. N: راه آهنین. (در آهنین محلی بوده است به عینه، رکت ت).

۳- از آنکه الخ. جمله معترضه باصطلاح «دفع دخل مقدر است.» یعنی علت آن که ملطفه از بونصر بیهقی بود آن بود که او به جای بوالمظفر منصوب شده بود.

۴- نبذند، در غیر B: بندند، بند و بند.

۵- مشبع، F در متن «مشرح» و در هامش «مشبع».

۶- حافظ تاریخ را الخ، یعنی برای کسی که وقایع را به توالی اوقات آن حفظ می کند این مقدار کافی است.

نستانند و همگان را رها کنند<sup>۱</sup>. و همچنان کردند. و بارانها پیوسته شد در راه و مردم و ستور را بسیار رنج رسید.

و روز چهارشنبه سوم رجب در راه نامه رسید که هرون پسر خوارزمشاه آلتونتاش را کشتند و آن لشکر که قصد مرو داشتند سوی خوارزم بازگشتند. امیر بر رسیدن این خبر سخت شاد شد و خواجه بزرگ احمد عبدالصمد را بسیار نیکویی گفت که افسون او ساخته بود چنانکه باز نموده ام پیش ازین تا کافر نعمت بر افتاد. و سخت نیکو گفته است معروفی<sup>۲</sup> بلخی شاعر،

شعر:

کافر نعمت به سان کافر دین است      جهد کن و سعی کن به کشتن کافر

ایزد عزّ ذکره همه ناحق شناسان کفار نعمت را بگیراد به حقّ محمد و آله. و پیغامبر علیه السلام گفته است اِنَّ شَرَّ مَنْ احْسَنَتْ اِلَيْهِ وَ سَخَنَ صَاحِبَ شَرِّهِ حَقٌّ اسْت؛ و آن را وجه بزرگان چنین گفتند که در ضمن این است ای من لا اصل له، که هیچ مردم پاکیزه اصل حق نعمت مصططع و منعم خویش را فراموش نکند. و چنان بود که چون هرون از خوارزم برفت دوازده غلام که کشتن او را ساخته بودند بر چهار فرسنگی از شهر که فروخواست آمد شمشیر و ناچخ و دبوس در نهادند و آن سگ کافر نعمت را پاره پاره کردند و لشکر در جوشید و بازگشت<sup>۳</sup>. و آن اقا صیص نوادری است بیارم در آن باب<sup>۴</sup> خود مفرد که وعده کردم، اینجا این مقدار کفایت باشد.

و روز شنبه ششم رجب خبر رسید به گذشته شدن حاجب بزرگ بلغاتگین رحمة الله علیه. و چون سپاه سالار علی دایه به بلخ رسید حاجب بزرگ بر حکم فرمان به نشابور آمد و ز نشابور به گرگان، و بیشتر از عرب مستأمنه گرگان را بدو سپردند تا به نشابور برد، راست چون آنجا رسید فرمان یافت، و ما تدری نفس بأی ارض تموت.

و روز دوشنبه هشتم رجب امیر به گرگان رسید و هوا سخت گرم ایستاده بود، خاصه آنجا که گرمسیر بود، و ستوران<sup>۵</sup> سست شده که به آمل و در راه گاه برنج خورده بودند.

از خواجه بونصر مشکان رحمة الله علیه شنودم گفت: امیر از شدن به آمل سخت پشیمان بود، که می دید که چه تولد خواهد کرد، مرا بخواند و خالی کرد و دوبدو بودیم گفت این چه بود که ما کردیم! لعنت خدای برین عراقیک باد، فایده یی حاصل نیامد و چیزی به لشکر نرسید و شنودم که رعایای آن نواحی مالیده شدند. گفتیم زندگانی خداوند دراز باد، خواجه و دیگر

۱ - رها کنند، N: رها کند. K: رهاوند.

۲ - معروفی، تصحیح قیاسی، نسخه ها: معروف. در غیر K بعد از کلمه «شاعر» افزوده اند: معروفی گوید. در MA عبارت «معروف (معروفی) بلخی شاعر معروفی گوید» اصلاً نیست.

۳ - بازگشت، A: برگشت. C: پاره گشت.

۴ - باب خود مفرد، N: باب مفرد. M: باب خوارزم.

۵ - و ستوران الخ، عطف است به «هوا گرم ایستاده بود».

بندگان می‌گفتند اما بر رایِ عالی ممکن نبود بیش از آن اعتراض کردن، که صورتی دیگر می‌یست. و آنچه بر لفظِ عالی رفت که «چه فایده بود آمدن بدین نواحی» اگر خداوند را نبود دیگر اکس را بود؛ و بازگفتن<sup>۱</sup> زشتی دارد که صورت بندد<sup>۲</sup> که این سخن به شماتت گفته می‌آید. گفت سخن تو جدّ است همه نه شماتت و هزل، و مصلحتِ ما نگاه داری، به جان و سرِ ما که بی حشمت بگوی. گفتم زندگانیِ خداوند دراز باد، باکالیجار را بزرگ فائده‌یی به حاصل شد، که مردی بود مُستضعف و نه مُطاع در میانِ لشکری و رعیت، خداوند گردنان را که او از ایشان با رنج بود گرفت و به بند می‌آرند، و مقدّمانِ عرب با خیلها که از ایشان او را جز دردِ سر و مالِ بافراط دادن نبود ازین نواحی برافتادند و وی از ایشان برست، و بدانچه بوسهل اسمعیل برین رعیت کرد از ستمهایِ گوناگون قدرِ باکالیجار بدانند. و این همه سهل است، زندگانیِ خداوند دراز باد، که باندد توجهی راست شود، که باکالیجار مردی خردمند است و بنده‌یی راست، به یک نامه و رسول به حدِ بندگی بازآید، امید دارند بندگان به فضلِ ایزد عزّوجلّ که در خراسان بدین غیبت خللی نیفتد. امیر گفت «همچنین است.» و من بازگشتم. و هم بنگذاشتند که باکالیجار را پس از چندین نفرت به دست بازآورده آمدی و گفتند که اینجا عامل و شحنه باید گماشت، و آن مقدار ندانستند که چون حشمتِ رایتِ عالی از آن دیار دور شد باکالیجار بازآید و رعیتی دردزده و ستم رسیده با او یار شوند و عامل و شحنه را ناچار به ضرورت باز باید گشت و به تمامی آب ریخته شود. بوالحسنِ عبدالجلیل را رحمة الله علیه به صاحب دیوانی و کدخدایی لشکر با فوجی قوی لشکر نامزد کردند تا چون رایتِ عالی سویِ نشابور بازگردد آنجا بیاشد.

چون کار برین جمله قرار گرفت الطّائفة الکبری آن بود که نمازِ دیگر آن روز که امیر به گرگان رسید و شادمانه شده بود به حدیثِ خوارزم و برافتادنِ هرون مخذول، و جای آن بود که سخت بزرگ آفتی زایل شد، نشاطِ شراب کرد و همه شب بخورد، و بر رسم پدر دیگر روز بار نبود، همه قوم از درگاه بازگشتند. و هرچند هوا گرم بود عزیمت بر آن قرار داده آمد که دو هفته به گرگان مقام باشد. و خواجه بونصر پس از نمازِ پیشین مرا بخواند و به نان خوردن مشغول شدیم، دو سوار از آن بوالفضلِ سوری در رسید دو اسبه از آن دیوسوارانِ فراوی، پیش آمدند و خدمت کردند. بونصر گفت ایشان را: چه خبر است؟ گفتند از نشابور به دو و نیم روز آمده‌ایم و همه راه اسبِ آسوده گرفته و به مناقله<sup>۳</sup> تیز رفته چنان که نه به روز آسایش بوده است و نه به شب

۱ - دیگر کس را، MK: مگر کس را.

۲ - بازگفتن زشتی ... به جان و سرما، MK: بازگفتن زشت گفت به جان و سر ما. (افتادگی بوده است ولی دو سر باقی مانده را با دستکاری در کلمه «زشتی» به هم چسبانده‌اند).

۳ - بندد، CF: نه بندد.

۴ - به مناقله تیز رفته FN: به مناقله نیز رفته. M: بنافله نپرداخته. A عبارت را اصلاً ندارد. (در تاج المصادر: المناقلة دویدن ستور چنان که پایش آنجا می‌آید که دستش ده باشد).

مگر آن مقدار که چیزی خوردیم، که صاحب دیوان فرمان چنین داد؛ و ندانیم که تا حال و سبب چیست. خواجه دست از نان بکشید و ایشان را بتان بنشانند و نامه‌ها بستند و خریطه باز کرد و خواندن گرفت و نیک از جای بشد و سر می‌جنبانید. من که بوالفضلم دانستم که حادثه‌یی افتاده باشد. پس گفت ستور زین کنید. و دست ب‌شست و جامه خواست. ما برخاستیم. مرا گفت بر اثر من به درگاه آی.

این سواران را فرود آوردند و من به درگاه<sup>۱</sup> رفتم، درگاه خالی و امیر تا چاشتگاه شراب خورده<sup>۲</sup> و پس نشاط خواب کرده. بونصر مرا گفت، و تنها بود، که ترکمانان<sup>۳</sup> سلجوقیان بسیار<sup>۴</sup> مردم از آب بگذشتند و ز راه<sup>۵</sup> بیابان ده‌گنبدان گذر بر<sup>۶</sup> جانب مرو کردند و به نسا رفتند، اما صاحب دیوان سوری را شفیع کرده‌اند تا پایمرد باشد و نسا را پس ایشان یله کرده شود تا از سه مقدم یکی به درگاه عالی آید و به خدمت مشغول گردد و ایشان لشکری باشند که هر خدمت که فرموده آید تمام کنند. ای بوالفضل خراسان شد! نزدیک خواجه بزرگ رو و این حال بازگویی. من باز رفتم یافتم وی را از خواب برخاسته و کتابی می‌خواند. چون مرا بدید گفت: خیر؟<sup>۷</sup> گفتم باشد. گفت دانم که سلجوقیان به خراسان آمده باشند. گفتم همچنین است. و بنشستم و حال باز گفتم. گفت لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم، گفت: اینک نتیجه شدن امل و تدبیر عراقی دیر! ستور زین کنید. من بیرون آمدم، و او برنشست. بونصر نزدیک وی آمد از دیوان خویش و خالی کرد و جز من کس دیگر نبود، نامه سوری بدو داد؛ نبشته بود که «سلجوقیان و ینالیان سواری ده‌هزار از جانب مرو به نسا آمدند. و ترکمانان که آنجا بودند و دیگر فوجی از خوارزمیان، سلجوقیان ایشان را پیش خود برپای داشتند و نشانند و محل آن ندیدند. و نامه‌یی که نبشته بودند سوری بنده<sup>۸</sup> درج<sup>۹</sup> این به خدمت فرستادم تا رای عالی بر آن واقف گردد».

و نامه برین جمله بود: «الی حضرة الشیخ الرئیس الجلیل السید مولانا ابی الفضل سوری بن المعتر<sup>۱۰</sup> من العبید بیغو<sup>۱۱</sup> و طغرل و داود موالی امیر المؤمنین، ما بندگان را ممکن نبود در ماوراءالنهر در بخارا بودن که علی تگین تا زیست میان ما مجاملت و دوستی و وصلت بود، امروز که او بمرد کار با دوپسر افتاد کودکان کار نادیده و تونش که سپاه سالار علی تگین بود

۱- درگاه، B: و درگاه.

۲- خورده ... کرده، FB: خورد ... کرده بود.

۳- ترکمانان سلجوقیان، ترکمانان و FB: سلجوقیان، M: ترکمانان سلجوقی.

۴- بسیار مردم، D: با بسی مردم.

۵- وز راه، به همین املا در همه غیر از B.

۶- بر جانب ... رفتند، D: از جانب مرو به نسا شدند.

۷- گفت خیر، رک ت.

۸- بنده، یعنی سوری صاحب دیوان.

۹- درج این به خدمت، A: درج این نامه به خدمت، N: درج این خدمت. (درباره اطلاق کلمه «خدمت» بر نامه رک ت.).

۱۰- سوری بن المعتر، تصحیح قیاسی، N: سواری ابن والمقر. B: سوری المعز. بقیه فقط: سوری (K: السوری).

۱۱- بیغو، BA: بیغو. بقیه مبهم (سه نقطه مجتمع در زیر کلمه).

بدیشان مستولی و بر پادشاهی و لشکر، و با ما وی را مکاشفتها افتاد چنانکه آنجا نتوانستیم بود. و به خوارزم اضطراب بزرگ افتاد به کشتن هرون، ممکن نبود آنجا رفتن. به زینهار آمدیم خداوند عالم سلطان بزرگ ولیّ النعم تا خواجه پایمردی کند و سوی خواجه<sup>۱</sup> بزرگ احمد عبدالصمد بنویسد و او را شفیع کند، که ما را با او آشنایی است و هرزمستانی خوارزمشاه آلتوتناش رحمه الله ما را و قوم ما را و چهارپای ما را به ولایت خویش جای دادی تا بهارگاه و پایمرد خواجه بزرگ بودی، تا اگر رأی عالی بیند ما را ببندگی پذیرفته آید چنانکه یک<sup>۲</sup> تن از ما به درگاه عالی خدمت می کند و دیگران بهر خدمت که فرمان خداوند باشد قیام کنند و ما در سایه بزرگ وی بیارامیم و ولایت نسا و فراوه که سر بیابان است به ما ارزانی داشته آید تا بنه‌ها آنجا بنهیم و فارغ دل شویم و نگذاریم که از بلخان کوه و دهستان و حدود خوارزم و جوانب جیحون هیچ مفسدی سر برآرد و ترکمانان عراقی و خوارزمی را بتازیم. و اگر والعیاذ<sup>۳</sup> بالله خداوند ما را اجابت نکند ندانیم تا حال چون شود، که ما را بر زمین جایی نیست و نمانده است. و حشمت مجلس عالی بزرگ است زهره نداشتیم بدان مجلس بزرگ چیزی نشستن، به خواجه نبشتیم تا این کار به خداوندی تمام کند ان شاء الله عزوجل.

چون وزیر این نامه‌ها بخواند بونصر را گفت ای خواجه تا اکنون سروکار با شبانان بود و نگاه باید کرد تا چند درد سر افتاد که هنوز بلاها به پای است، اکنون امیران<sup>۴</sup> ولایت گیران آمدند. بسیار فریاد کردم که به طبرستان و گرگان آمدن روی نیست خداوند فرمان نبرد، مردکی چون عراقی که دست راست خود از چپ ندادن مشتی زرق و عشوه پیش داشت و از آن هیچ بنرفت، که محال و باطل بود. ولایتی آرمیده چون گرگان و طبرستان مضطرب گشت و به باد شد و مردمان بنده و مطیع عاصی شدند، که نیز با کالیجار راست نباشد، و به خراسان خللی بدین بزرگی افتاد. ایزد تعالی عاقبت این کار به خیر کند. اکنون با این همه نگذارند که بر تدبیر راست برود و این سلجوقیان را بشورانند و توان دانست که آنگاه چه تولد شود. پس گفت: این مهم تر از آن است که یک ساعت بدین فرو توان گذاشت<sup>۵</sup>، امیر را آگاه باید کرد. بونصر گفت: همه شب شراب خورده است تا چاشتگاه فراخ و نشاط خواب کرده است. گفت چه جایگاه خواب است؟! آگاه باید کرد و گفت که شغلی مهم افتاده است، تا بیدار کنند.

مرا که بوالفضلم نزدیکی آجاجی خاصه خادم فرستادند، با وی بگفتم. در رفت

۱- خواجه بزرگ احمد عبدالصمد، کذا در F. A. : خواجه احمد عبدالصمد. در MK «احمد» را در بالای سطر افزوده‌اند. بقیه:

خواجه عبدالصمد. (کلمه «بزرگ» را هم در A در بالای سطر افزوده‌اند).

۲- یک تن از ما، N: یک تن ما. ۳- والعیاذ، GKA بی‌واو.

۴- امیران ولایت گیران، صفت و موصوف است هر دو به صورت جمع.

۵- توان گذاشت، F: توان گذاشت.

در سرای پرده بایستاد و تنحُّج کرد، من آوازِ امیر شنیدم که گفت چیست؟ آن<sup>۱</sup> خادم گفت: بوالفضل آمده است و می‌گوید که خواجه بزرگ و بونصر به نیم‌ترگ آمده‌اند و می‌باید که خداوند را بیند که مهمی افتاده است. گفت: نیک آمد، و برخاست. و من دعا بگفتم. و امیر رضی الله عنه طشت و آب خواست و آب دست بکرد و از سرای پرده به خیمه آمد و ایشان را بخواند و خالی کرد، من ایستاده بودم، نامه‌ها بخواندند و نیک از جای بشد و عراقی را بسیار دشنام داد. خواجه بزرگ گفت تقدیر ایزد کار خود می‌کند، عراقی و جزوی همه بهانه باشد. خداوند را در اوّل هر کار که پیش گیرد بهتر اندیشه باید کرد؛ و اکنون که این حال بیفتاد جهد باید کرد تا دراز نشود. گفت چه باید کرد؟ وزیر گفت اگر رأی عالی بیند حاجبان بگنجدی و بوالنصر<sup>۲</sup> را خوانده آید، که سپاه سالار اینجا نیست، و حاجب سباشی که فراروی تر<sup>۳</sup> است او حاضر آید با کسانی که خداوند بیند از اهل سلاح و تازیکان تا درین باب سخن گفته آید و رأی زده شود. گفت نیک آمد.

ایشان بیرون آمدند و کسان رفتند و مقدّمان را بخواندند و مردم آمدن گرفت بر رسم. و نماز دیگر بار داد، خواجه بزرگ احمد عبدالصمد و عارض بوالفتح رازی و صاحب دیوان رسالت بونصر مشکان و حاجبان بگنجدی و بوالنصر و سباشی را بازگرفت. و بوسهل زوزنی را بخواندند از جمله ندیمان، که گاه‌گاه می‌خواند و می‌نشانند او را در چنین خلوات. درین باب از هرگونه سخن گفتند و رأی زدند. امیر رضی الله عنه گفت این نه خُرد حدیثی است، ده‌هزار سوار ترک با بسیار مقدّم آمده‌اند و در میان ولایت<sup>۴</sup> ما نشسته و می‌گویند ما را هیچ جای مأوی<sup>۵</sup> نمانده است. راست جانب ما زبون تر است. ما ایشان را نگذاریم که بر زمین قرار گیرند و پروبال کنند، که نگاه باید کرد که ازین ترکمانان که پدرم آورد و از آب گذاره کرد و در خراسان جای داد و ساریبانان<sup>۶</sup> بودند چند بلا و درد سر دیده آمد، اینها را که خواجه می‌گوید که ولایت جویانند نتوان گذاشت تا دم زنند. صواب آن است که به تن خویش حرکت کنیم هم از گرگان با غلامان سرایی و لشکر گزیده‌تر بر راه سمتگان<sup>۷</sup> که میان اسپراین و استوا<sup>۸</sup> بیرون شود و به‌نسا<sup>۹</sup> بیرون آید، تاختنی هرچه قویتر، تا<sup>۱۰</sup> دمار از ایشان برآورده آید<sup>۱۱</sup>.

وزیر گفت صواب آن باشد که رای عالی بیند. عارض و صاحب دیوان رسالت و بوسهل

۱- آن خادم، کذا در A. بقیه: ای خادم.

۲- بوالنصر، نسخه‌ها: بوالنصر.

۳- فراروی تر، MCD: فراز دیدتر. رک ت.

۴- ولایت ما، M: ولایت من.

۵- مأوی، M: و مأوی.

۶- ساریبانان، در غیر BA: ارباب، ازهاب (۴)، ارباب. شاید: اذتاب.

۷- سمتگان، کذا در D. بقیه: سمتگان، سیمکاران، سمتکاران. شاید: سمتکان. رک ت.

۸- و استوا، تصحیح قیاسی، نسخه‌ها: و استور، و استوار، و دستور. (استوا نام قدیم ناحیه قوچان است. رک ت).

۹- و به‌نسا بیرون آید، کذا در GFBN. در KM: و به‌نسا آید. A جمله را چنین دارد: و به‌نسا تاختنی آوریم.

۱۰- تا دمار، A: و دمار.

۱۱- برآورده آید، برآورده شود.

زوزنی همین<sup>۱</sup> گفتند. وزیر حُجَّاب را گفت شما چه گوئید؟ گفتند ما بندگانیم، جنگ را باشیم و بر فرمانی که یابیم کار می‌کنیم و شمشیر می‌زنیم تا مخالفان به مراد نرسند، تدبیر کار خواجه را باشد. وزیر گفت «باری از حالِ راه بر باید پرسید تا بر چه جمله است.» در وقت تنی چند را که به آن راه آشنایی داشتند بیاوردند. سه راه نسخت کردند یکی بیابان از جانب دهستان سخت دشوار و بی آب و علف، و دو بیشتر درشت و پرشکستگی. وزیر گفت بنده آنچه داند از نصیحت بگوید، فرمان خداوند را باشد: ستورانِ یکسوارگان و از آنِ غلامان سرایی بیشتر گاه برنج خورده‌اند به اَمَل مدّتی دراز. و تا پیامده‌ایم گیاه می‌خورند. و ازینجا تا<sup>۲</sup> نسا برین جمله است که نسخت کردند، درشت و دشوار. اگر خداوند به تنِ خویش حرکت کند و تعجیل باشد ستوران بمانند و پخته<sup>۳</sup> لشکر که بر سر کار رسد اندکی<sup>۴</sup> مایه باشد و خصمان آسوده باشند و ساخته و ستوران قوی؛ می‌باید اندیشید که نباید خللی افتد و آب بشود، که حرکتِ خداوند به تنِ عزیز خویش خردکاری نیست. و دیگر که این ترکمانان آرامیده‌اند و ازیشان فسادی ظاهر نشده و برین<sup>۵</sup> جمله به سوری نبشته و بندگی نموده. بنده را آن صوابتر می‌نماید که سوری را جوابی نیکو نبشته آید و گفته شود که دهقانان را باید گفت که «دل مشغول ندارند که به خانه خویش آمده‌اند و در ولایت و زینهار مانده، و ما قصد ری می‌داشتیم چون آنجا رسیم آنچه رأی واجب کند و صلاح ایشان در آن باشد فرموده آید» تا این نامه برود و خداوند از اینجا به مبارکی سویی نشاپور رود و ستوران دمی زنند و قوتی گیرند و حالِ این نوآمدگان نیز نیکوتر پیدا آید آنگاه اگر حاجت آید و رایِ صواب آن باشد که ایشان را از خراسان بیرون کرده آید فوجی لشکر قوی با سالاری هشیار و کاردان برود ساخته و شغل ایشان را کفایت کرده شود، که حشمت بشود اگر خداوند به تنِ خویش قصدِ ایشان کند، خاصه که از اینجا تا ختن کرده آید. بنده را آنچه فراز آمد بگفت و فرمان خداوند راست.

حاضران متفق شدند که رایِ درست این است؛ و بر آن قرار گرفت که تا سه روز سویی نشاپور بازگشته آید. امیر فرمود تا بوالحسن عبدالجلیل را بدین مجلس بخوانند و پیامد و مثال یافت تا سویی شهر گرگان رود با پنج مقدم از سرهنگان و حاجبی و هزار سوار، و کدخدای لشکر باشد؛ تا با کالیجار چه کند در آنچه ضمان کرده است از اموال، آنگاه آنچه رأی واجب کند وی را فرموده آید. زمانی درین باب مناظره رفت. و او را به جامه خانه بردند و خلعت پوشید و پیش آمد

۱ - همین، شاید: هم این. ۲ - تا نسا، M: تا به نسا.

۳ - پخته لشکر، کذا در B. K با تراشیدگی: جمله. D: بخیه. چند نسخه شبیه این کلمه ولی مبهم. A کلمه را ندارد. M: اندکی لشکر. شاید: بقیه لشکر.

۴ - اندکی مایه، A: اندک مایه و مانده. در M: اندکی لشکر که بر سر کار رسند مانده و خسته باشند.

۵ - برین جمله، اشاره بنامه است، یعنی جمله‌یی که در نامه هست.

با مقدّمان و حاجب، و ایشان را نیز خلعت داده بودند، و بازگشتند و از درگاه تعبیه کردند و به شهر<sup>۱</sup> رفتند.

و روز چهارشنبه دهم ماه رجب تازنده‌ها رسیدند از خوارزم و خبر کشتن عبدالجبار پسر خواجه بزرگ و قوم وی آوردند که عبدالجبار شتاب کرده بود چون هرون را بکشتند در ساعت از متواری جای بیرون آمد و بر پیل نشسته بود و به میدان سرای امارت آمد، و دیگر پسر خوارزمشاه که او را خندان گفتندی با شکر خادم و غلامان گریخته بودند، از اتفاق بد شکر خادم با غلامی چند به شغلی به میدان سرای امارت آمد با عبدالجبار دچار شد و عبدالجبار او را دشنام داد شکر غلامان را گفت دهید تیر و ناچخ درنهادند و عبدالجبار را بکشتند با دو پسر وی و عمزاده و چهل و اند تن از پیوستگان او، و خندان را باز آوردند به امیری بنشانند - و شرح این حالها در باب خوارزم بیاید - وزیر به ماتم نشست و همه اعیان و بزرگان نزدیک او رفتند. و از شهامت وی آن دیدم که آب از چشم وی بیرون نیامد. و در همه ابواب بزرگی این مرد یگانه بود درین باب نیز صبور یافتند و پسندیدند، و راست بدان مانست که شاعر بدین بیت او را خواسته است،

شعر:

يُيَكِّي عَلَيْنَا وَلَا تُبَكِّي عَلَيَّ أَحَدٍ لَنَحْنُ اغْلَطُّ أَكْبَاداً مِنَ الْإِبِلِ

و امیر رضی الله عنه فقیه عبدالملک طوسی ندیم را نزدیک وی فرستاد به پیغام تعزیت، و این فقیه مردی نیکو سخن بود و خردمند. چون پیغام بگزارد خواجه برپای خاست و زمین بوسه داد و بنشست و گفت «بنده و فرزندان و هرکس که دارد فدای یک تار موی خداوند باد، که سعادت بندگان آن باشد که در رضای خداوند<sup>۲</sup> کرانه<sup>۳</sup> عمر کنند.» و کالبد<sup>۴</sup> مردان همه یکی است و کسر به غلط نام نگیرد، و این جزع ناکردن راست بدان ماند که عمرو لیث کرد، و بگویم آنچه درین باب خواندم تا مقرر گردد، والله اعلم بالصواب:

## الحکایة من عمرو بن الليث الامير به خراسان

### فی الصبر بوقت نعی ابنه

عمرو بن اللیث یک سال از کرمان بازگشت سوی سیستان. و پسرش محمد که او را به لقب فتی العسکر گفتندی برنایی سخت پاکیزه در رسیده بود و به کار آمده، از قضا در بیابان کرمان

۱ - به شهر رفتند. کذا در A, M. از بیرون درون شهر رفتند. بقیه: بیرون شهر رفتند. شاید: سوی شهر رفتند.

۲ - خداوند، M: خداوندان.

۳ - کرانه عمر کنند، KB: عمر کرانه کنند. MN: کرانه کنند.

۴ - و کالبد مردان الخ، ظاهراً این عبارت زمینه‌سازی برای مطلب بعد است که نویسنده خواجه احمد را با عمرو لیث تشبیه می‌کند. سخن خواجه بهمان «کرانه عمر کنند» تمام شده است.



این پسر را عَلْتِ قولنج گرفت بر پنج منزلی از شهر سیستان و ممکن نشد عمرو را آنجا مُقام کردن، پسر را آنجا ماند با اطبًا و معتمدان و یک دبیر و صد مُجمَزان؛ و با<sup>۱</sup> زعیم گفت چنان باید که مُجمَزان بر اثر یکدیگر می آیند و دبیر می نویسد که بیمار چه کرد و چه خورد و چه گفت و خفت یا نخفت چنان که<sup>۲</sup> عمرو بر همه احوال واقف می باشد، تا ایزد عزّ ذکره چه تقدیر کرده است.

و عمرو به شهر آمد و فرود سرای خاص رفت و خالی بنشست بر<sup>۳</sup> مصلاّی نماز خشک<sup>۴</sup> چنان که روز و شب آنجا بود و همانجا خفتی بر زمین و بالش فرا سر نه. و مجمَزان پیوسته<sup>۵</sup> می رسیدند، در شبان روزی بیست و سی، و آنچه دبیر می نوشت بر وی می خواندند و او جزع می کرد و می گریست و صدقه بافراط می داد. و هفت شبان روز هم برین جمله بود، روز به روزه بودن و شب به نانی خشک گشادن و نانخورش<sup>۶</sup> نخوردن و با جزعی بسیار. روز هشتم شبگیر مهتر مجمَزان در رسید بی نامه که پسر گذشته شده بود و دبیر نیارست خبر مرگ نبشتن او را بفرستاد تا مگر به جای آرد حال افتاده را. چون پیش عمرو آمد زمین بوسه داد و نامه نداشت، عمرو گفت کودک فرمان یافت؟ زعیم مجمَزان گفت خداوند را سالهای بسیار بقا باد. عمرو گفت الحمد لله، سپاس خدای را عزّوجلّ که هرچه خواست کرد و هرچه خواهد کند. برو این حدیث پوشیده دار. و خود برخاست و به گرمابه رفت و مویش باز کردند و بمالیدند و برآمد و بیاسود و بخفت و پس از نماز وکیل را بفرمود تا بخواندند و بیامد و مثال داد که برو مهمانی بزرگ بساز و سه هزار بره و آنچه با آن رود و شراب و آلت آن و مطربان راست کن فردا را. وکیل بازگشت و همه بساختند. حاجب را گفت فردا بارِ عامّ خواهد بود، آگاه کن لشکر را و رعایا را از شریف و وضع.

دیگر روز پگاه بر<sup>۷</sup> تخت نشست و بار دادند. و خوانهای بسیار نهاده بودند، پس از بار دست بدان کردند. و شراب آوردند و مطربان برکار شدند. چون فارغ خواستند شد عمرو لیث روی به خواصّ و اولیا و حشم کرد و گفت بدانید که مرگ حقّ است، و ما هفت شبان روز به دردِ فرزند محمّد مشغول بودیم با ما نه خواب و نه خورد و نه قرار بود که نباید که بمیرد. حکم خدای عزّوجلّ چنان بود که وفات یافت. و اگر باز فروختندی به هرچه عزیزتر باز خریدیمی، امّا این راه بر آدمی بسته است. چون گذشته شد و مقررّ است که مرده باز نیاید، جزع و گریستن

۱- با زعیم، یعنی زعیم مجمَزان، چنان که بعد تصریح دارد.

۲- چنان که عمرو، از باب «اظهار در محل اضمار» است.

۳- بر مصلاّی نماز، N: بر مصلی بر نماز. ۴- خشک، M: زمین خشک.

۵- پیوسته، +M: یکی یکی.

۶- نانخورش، در غیر B به صورت تجزیه نوشته است، ولی چون کلمه مرکب است صورت مناسب تر است.

۷- بر تخت نشست، کذا در BA. بقیه: بر نشست.

دیوانگی باشد و کار زنان. به خانه‌ها بازروید و بر عادت می‌باشید و شاد می‌زیید که پادشاهان را سوگ داشتن مُحال باشد. حاضران دعا کردند و بازگشتند.

و از چنین حکایت مردان را عزیمت قویتر گردد و فرومایگان را در خورد مایه دهد.

و امیر مسعود رضی الله عنه از گرگان برفت روز پنجشنبه یازدهم ماه رجب و به نسا بور رسید روز دوشنبه هشت روز مانده ازین ماه، و به باغ شادیاخ فرود آمد. و روز یکشنبه دو روز مانده ازین ماه احمد علی نوشتگین گذشته شد به نسا بور، رحمة الله علیه، و لکلُّ اجل کتاب. و به گذشته شدن او توان گفت که سواری و چوگان و طاب و دیگر آداب این کار مدروس شد. و امیر چون به شهر رسید به گرم کار لشکر می‌ساخت تا به نسا فرستد. و ترکمانان آرامیده بودند تا خود چه رود. و نامه‌های منهایان باورد و نسا بر آن جمله بود که از آن وقت باز که از گرگان باز برفته بودیم تا<sup>۱</sup> به نسا بور قرار بود ازیشان خیانتی<sup>۲</sup> و دست‌درازی‌یی نرفته است و بنه‌هاشان بیشتر آن است که شاه ملک غارت کرده و برده، و سخت شکسته‌دل‌اند، و آنچه مانده است با خویشتن دارند و بر جانب بیابان برده و نیک احتیاط می‌کنند به روز و به شب و هم جنگ را می‌سازند و هم صلح را، و به جواب که از سوری رسیده است لختی سکون یافته‌اند؛ و لکن نیک می‌شکوهند. و هر روزی سلجوقیان و ینالیان بر پشت اسب باشند از بامداد تا چاشتگاه فراخ بر بالایی ایستاده و پوشیده تدبیر می‌کنند، که تا بشنوده‌اند که رایب عالی سوی نسا بور کشید نیک می‌ترسند. و این نامه‌ها عرضه کرد خواجه بونصر و امیر دست از شراب بکشید و سخت اندیشه‌مند می‌بود و پشیمان ازین سفر که جز بدنامی از طبرستان چیزی به حاصل نیامد و خراسان را حال برین جمله. عراقی را بیش زهره نبود که پیش وی سخن گفتی در تدبیر مُلک.

و طرفه‌تر آن آمد که بر خواجه بزرگ احمد عبدالصمد امیر<sup>۳</sup> بدگمان شد با آن خدمت‌های پسندیده که او کرده بود و تدبیرهای راست تا هرون مخذول را بکشتند؛ و سبب عصیان هرون از عبدالجبار دانست پسر خواجه بزرگ و دیگر<sup>۴</sup> صورت کردند که او را با اعدا زبانی بوده است، و مراد باین حدیث آمدن سلجوقیان به خراسان است. و از خواجه بونصر شنیدم رحمة الله علیه در خلوتی که با<sup>۵</sup> منصور طیفور و با من داشت گفت «خدای عزوجل داند که این وزیر راست و ناصح است و از چنین تهمتها دور، اما ملوک را خیالها بندد و کس به اعتقاد و به دل ایشان چنانکه باید راه نبرد و احوال ایشان را در نیابد. و من که بونصرم به حکم آنکه سروکارم از جوانی

۱- تا به نسا بور فرار بود، یعنی تا آن موقع که به نسا بور رسیدیم و قرار گرفتیم.

۲- خیانتی، کذا در MKA. بقیه: صیادی. به احتمال قوی: فسادی.

۳- امیر؛ M: سلطان. ۴- و دیگر، شاید: ددیگر.

۵- با منصور طیفور، M: با طیفور. نام این شخص چند جا در پیش «بونصر طیفور» ذکر شده منصور. شاید آن کنیه این شخص بوده است و این نام اوست، یعنی بونصر منصور طیفور، والله اعلم.

باز الی<sup>۱</sup> یومنا هذا با ایشان بوده است بر<sup>۲</sup> احوال ایشان واقف ترم، هم از قضای آمده است که این خداوند ما بر وزیر بدگمان است تا هر تدبیر راست که وی می کند در هر بابی بر ضد می راند، و إذا جاء القضاء عمی البصر. و چندبار این مهتر را بیازمود و خدمت‌های مهم فرمود، با لشکرهای گران نامزد کرد بر جانب بلخ و تخارستان و ختلان و بر وی در نهان موکل داشت سالاری محتشم را و خواجه این همه می دانست و از سر آن می گذشت و هیچ نصیحت باز نگرفت. اکنون چون حدیث سلجوقیان افتاده است و امیر غمناک می باشد و مشغول دل بدین سبب و می سازد تا لشکر به نسا فرستد، درین معنی خلوتی کرد و از هرگونه سخن می رفت هرچه وزیر می گفت امیر به طعنه جواب می داد. چون بازگشتیم خواجه با<sup>۳</sup> من خلوتی کرد و گفت «می بینی آنچه مرا پیش آمده است؟ یا سبحان الله العظیم! فرزندی از من چون عبدالجبار با بسیار مردم از پیوستگان کشته و در<sup>۴</sup> سر خوارزم شدند تا<sup>۵</sup> این خداوند لختی بدانست که من در حدیث خوارزم بی گناه گناه بوده‌ام. من به هر وقتی که او را ظن افتد و خیال بندد پسری و چندین مردم ندارم که به باد شوند تا او بداند یا نداند که من بی گناهم. و از آن این ترکمانان طرفه تر است و از همه بگذشته، مرا بدیشان میل چرا باشد تا اگر بزرگ گردند پس از آن که مرا بسیار زمین و دست بوسه داده‌اند وزارت خویش به من دهند؟! به همه حالها من امروز وزیر پادشاهی ام چون مسعود پسر محمود، چنان دانم که بزرگتر از آن باشم که تا جمعی که مرا بسیار خدمت کرده‌اند وزیر ایشان باشم. و چون حال برین جمله باشد با من دل کجا ماند و دست و پایم کار چون کند و رأی و تدبیرم چون فراز آید؟» گفتم<sup>۶</sup> زندگانی خداوند دراز باد، این برین جمله نیست. دل به چنین جایها نباید برد، که چون بددل و بدگمان باشد و چندین مهم پیش آمده است راست نیاید. گفت ای خواجه مرا می بفریبی؟ نه کودکی خردم. ندیدی که امروز چند سخن به طعنه رفت؟ و دیر است تا من این می دیدم و می گذاشتم اما اکنون خود از حد می بگذرد. گفتم خواجه روا دارد اگر من این حال به<sup>۷</sup> مجلس عالی رسانم؟ گفت سود ندارد که دل این خداوند تباه کرده‌اند. اگر وقتی سخنی رود ازین ابواب اگر نصیحتی راست چنان که از تو سزد و آنچه از من دانی به راستی باز نمایی روا باشد و آزاد مردی کرده باشی. گفتم نیک آمد.

۱ - الی یومنا هذا، N: تا الی یومنا هذا.

۲ - بر احوال ... هم، ت ق، به جای: و بر احوال ایشان واقف تر و هم.

۳ - با من، یعنی بونصر.

۴ - و در سر خوارزم، MK: در سر خوارزم، N: سر خوارزم، G: در بر خوارزمشاه.

۵ - تا این خداوند لختی بدانست، N: تا این خداوند لختی ندانست، M: با این همه خداوند لختی بدانست. بقیه: با این همه خداوند لختی ندانست.

۶ - گفتم، گوینده بونصر است.

۷ - به مجلس عالی رسانم، کذا در N, M: به مجلس عالی بگویم، K: در مجلس عالی بگویم. بقیه: بر مجلس عالی بگویم.

«از اتفاق را امیر خلوتی کرد و حدیث بلخ و پسران علی نگین و خوارزم و سلجوقیان می‌رفت، گفتم زندگانی خداوند دراز باد، مهمّات را نباید گذاشت که انبار شود، و خوارگرفتن کارها این دل مشغولی آورده است. یک چندی دست از طرب کوتاه باید کرد و تن به کار داد و با وزیر رأی زد. امیر گفت «چه می‌گویی؟ این همه از وزیر خیزد که با ما راست نیست» و در ایستاد و از خواجه بزرگ گله‌ها کردن گرفت که در باب خوارزم چنین و چنین رفت و پسرش چنین کرد و اینک سلجوقیان را آورد. گفتم زندگانی خداوند دراز باد، خواجه با من درین باب دی مجلسی<sup>۱</sup> دراز کرده است و سخن بسیار گفته و از اندازه گذشته نومیدها نموده. من گفتم او را که روا باشد که این سخنان را به مجلس عالی رسانم؟ گفت اگر حدیثی رود روا باشد اگر از خود بازگویی. اکنون اگر فرمان باشد تا بازگویم. گفت نیک آمد. در ایستادم و هرچه وزیر گفته بود به تمامی بازگفتم. زمانی نیک اندیشید پس گفت الحق راست می‌گوید که خان و مان و پسر و مردمش همه در سر خوارزم شد و تدبیرهای راست کرد از دل تا آن مغرور برافتاد. گفتم چون خداوند می‌داند که چنین است و این مرد وزیر است و چند خدمت که وی را فرموده آمد نیکو به سر بُرد و جان<sup>۲</sup> و مال پیش داشت بر وی بدگمان بودن و وی را متهم داشتن فایده چیست؟ که خلل آن به کارهای خداوند بازگردد، که وزیر بدگمان تدبیر راست چون داند کرد؟ که هرچه بیندیشد و خواهد<sup>۳</sup> که بگوید به دلش آید که دیگرگونه خواهند شنود جز بر مراد وقت سخن نگوید و صواب و صلاح در میان گم شود. امیر رضی الله عنه گفت همچنین است که گفتم، و ما را تا این غایت ازین مرد خیانتی پیدا نیامده است. اما گوش ما از وی پر کرده‌اند و هنوز می‌کنند. گفتم خداوند را امروز مهمّات بسیار پیش آمده است، اگر رأی عالی بیند دل این مرد را دریافته آید، و اگر پس ازین در باب وی سخنی گویند بی‌وجه بانگ بر آن کس زده آید، تا هوش و دل بدین مرد باز آید و کارهای خداوند نیچند و نیکو پیش رود. گفت چه باید کرد در این باب؟ گفتم خداوند اگر بیند او را بخواند و خلوتی باشد و دل او گرم کرده آید. گفت ما را شرم آید - خدای عزّوجلّ آن پادشاه بزرگ را پیامرزد، توان گفت که از وی کریمتر و حلیم‌تر پادشاه نتواند بود - گفتم پس خداوند چه بیند؟ گفت تو را نماز دیگر نزدیک وی باید رفت به پیغام ما و هرچه دانی که صواب باشد و به فراغت دل او بازگردد بگفت<sup>۴</sup>، و ما نیز فردا به مشافهه بگویم چنانکه او را هیچ بدگمانی نماند، و چون بازگردد ما را بباید دید تا هرچه رفته باشد با من بازگویی. گفتم اگر

۱ - مجلسی، در غیر M: مجلس (نسخه حدس ما را در چاپ پیش تأیید کرد).

۲ - جان و مال، B: جان و دل.

۳ - خواهد که بگوید، کذا در M . N: خواهد بگوید. GDC: خواهد بود تا بگوید. بقیه: خواهد تا بگوید.

۴ - خدای عزّوجلّ الخ، معترضه از بیهقی است نه از بونصر، و ازین که برای امیر طلب مغفرت کرده است پیداست که این عبارت را پس از مرگ امیر و در زمان تألیف کتاب در طی نقل گفتار بونصر افزوده است.

۵ - بگفت، جمله عطف است به جمله «باید رفت».

رایِ عالی بیند عبدوس یا کسی دیگر از نزدیکانِ خداوند که صواب دیده آید با بنده آید، دو تن نه چون یک باشد. گفت «دانم که چه اندیشیده‌ای، ما را بر تو مشرف به کار نیست و حال شفقت و راستی تو سخت مقرر است» و بسیار نیکویی گفت چنان‌که شرم گرفتم و خدمت کردم و بازگشتم.

«و نمازِ دیگر نزدیکِ خواجه رفتم و هرچه رفته بود با او بگفتم و پیغامی سرتاسر همه نواخت و دلگرمی بدادم، چون تمام شد خواجه برخاست و زمین بوسه داد و بنشست و بگریست و گفت من هرگز حقّ خداوندی این پادشاه فراموش نکنم بدین درجه بزرگ که مرا نهاد، تا زنده‌ام از خدمت و نصیحت و شفقت چیزی باقی نمانم. اما چشم دارم که سخن حاسدان و دشمنان مرا بر من شنوده نیاید و اگر از من خطایی رود مرا اندر آن بیدار کرده آید و خود گوشمال داده شود و آن را در دل نگاه داشته نیاید. و بدانچه<sup>۱</sup> بر من بدگمان<sup>۲</sup> می‌باشد و من ترسان خاطر و دست از کار بشده ضرر آن به کارهای مُلک بازگردد و چگونه<sup>۳</sup> در مهمّات سخن تواند<sup>۴</sup> گفت. گفتم خداوند خواجه بزرگ به تمامی دلِ خویش قوی کند و فارغ گرداند، که اگر پس ازین نفاقی رود بدان بونصر را باید گرفت. و دلِ وی را خوش کردم و بازگشتم و آنچه رفته بود به تمامی با امیر بگفتم و گفتم اگر رایِ عالی بیند فردا در خلوت خواجه بزرگ را نیکویی گفته شود، که آنچه از لفظ عالی می‌شنود دیگر باشد. گفت چنین کنم. دیگر روز پس از بار خلوتی کرد با خواجه، که<sup>۵</sup> قوم بازگشتند، و مرا<sup>۶</sup> بخواند و فصلی چند سخن گفت با وزیر سخت نیکو چنان‌که وزیر را هیچ بدگمانی نماند. و این سخن فریضه بود تا این کارها مگر بکشاید، که بی‌وزیر راست نیاید<sup>۷</sup>.» ما گفتیم همچنین است، و وی را دعا گفتیم که چنین مصالح نگاه می‌دارد.

و چون امیر مسعود رضی الله عنه عزیمت درست کرد بر فرستادن لشکری قوی با سالاری محتشم سوی نسا، خالی کرد با وزیر و عارض و صاحب دیوان رسالت و بوسهل زوزنی ندیم و حاجبان بگنجدی و بوالنضر<sup>۸</sup> و شباشی، و کس رفت و اعیان و سرهنگان و حُجّاب و ولایت‌داران را بخواندند چون حاجب نوشتگین ولوالجی<sup>۹</sup> و پیری آخور سالار و دیگران. چون حاضر آمدند امیر گفت «روزی چند مقام افتاد و لشکر بیاسود و ستوران دمی زدند. هرچند

۱- و بدانچه، یعنی و ازین که.

۲- بدگمان، N: بدگمانی.

۳- و چگونه، در N بی‌واو. معنی آن است که: و در آن صورت چگونه الخ.

۴- تواند، فقط در AD ست، بقیه: توان.

۵- که قوم، A: و قوم. (که) تعلیل یا بیان، هر دو به جاست. شاید هم: چون قوم).

۶- و مرا، یعنی بونصر را.

۷- راست نیاید، اینجا پایان سخن بونصر است، و «ما گفتیم» یعنی من که بوالفضل و بونصر (منصور) طیفور.

۸- بوالنضر، نسخه‌ها: بوالنصر.

۹- ولوالجی، کذا در A (و صحیح است)، N: و بوالجی. بقیه: و بوالجی.

نامه‌های منهیانِ نسا و باورد بر آن جمله می‌رسد که سلجوقیان آramیده‌اند و ترسان می‌باشند و رعیت را نمی‌رنجانند، ما را هر چند اندیشه می‌کنیم بر استاد<sup>۱</sup> نمی‌کند که ده هزار سوار ترک در میان ما باشند، تدبیر این چیست؟» همگان در یکدیگر نگریستند. وزیر گفت سخن گوید که خداوند شما را می‌گوید و از بهر این مهم را خوانده است؛ و همچنین است که رأی عالی دیده است، ازین مردمان یا خراسان خالی باید<sup>۲</sup> کرد و همگان<sup>۳</sup> را بر آن جانب آب افگند و یا به خدمت و طاعتِ خداوند آیند فوج فوج و مقدّمانِ ایشان رهینه به درگاه عالی فرستند. بگتغدی گفت «مقرر است که امیر ماضی به اختیارِ خویش گروهی ترکمانان را به خراسان آورد، از ایشان چه فساد رفت و هنوز چه می‌رود! و این دیگران را آرزوی آمدن از ایشان خاست. و دشمن هرگز دوست نگرده، شمشیر باید اینان را، که ارسلانِ جاذب این گفت و شنوده نیامد تا بود آنچه بود.» و دیگر اعیان همین گفتند. و قرار گرفت که لشکری رود سوی نسا با سالاری کار دیده. امیر گفت کدام کس را فرستیم؟ گفتند اگر رایِ عالی بیند ما بندگان با وزیر بیرون بنشینیم و به پیغام این کار راست کرده آید. گفت نیک آمد.

و بازگشتند. بونصر مشکان می‌آمد و می‌شد و بسیار سخن رفت تا قرار گرفت بر ده سالار، همه مقدّمانِ حشم، چنان‌که سرِ ایشان حاجب بگتغدی باشد و کدخدای خواجه حسین علی میکائیل؛ و پانزده هزار سوار ساخته آید از هر جنسی، و دو هزار غلام سرایی. بگتغدی گفت من بنده<sup>۴</sup> فرمان بردارم اما گفته‌اند که دیگ به هنبازان<sup>۵</sup> بسیار به جوش نیاید؛ تنی چند نامزدند در این لشکر از<sup>۶</sup> سالاران نامدار، گروهی محمودی و چندی برکشیدگان خداوند جوانان کار نادرده، و مثال باید که یکی باشد و سپهسالار<sup>۷</sup> دهد، و من مردی ام پیر شده و از چشم و تن درمانده و مشاهدت<sup>۸</sup> نتوانم کرد، و در سالاری نباید مخالفتی رود، و از آن خللی بزرگ تولد کند و خداوند آن از بنده داند. امیر رضی الله عنه جواب داد که «کس را از این سالاران زهره نباشد که از مثال تو زاستر<sup>۹</sup> شود.» و قومی را خوش نیامد رفتن سالار بگتغدی، گفتند چنان است که این پیر می‌گوید، نباید که این کار بیچند. امیر گفت «ناچار بگتغدی را باید رفت» تا بر وی قرار گرفت. و قوم بازگشتند تا آن کسان که رفتنی اند کارها بسازند. خواجه بزرگ پوشیده بونصر را گفت که

۱- بر استاد نمی‌کند، A: درست نمی‌آید. برای «براستاد» رک ت.

۲- باید کرد، N: باید.

۳- و همگان را، در غیر A همه؛ و یا همگان را، (صحیح مختار متن است. سه شق ندارد، دو شق بیشتر نیست).

۴- بنده فرمان بردار، کذا (و در B بر روی هاء بنده همزه گذاشته‌اند). شاید: بنده و فرمان بردار (به قرینه موارد دیگر).

۵- به نیازان، A: با همبازان.

۶- از سالاران، A: از آن سالاران.

۷- سپهسالار، کذا در BA (B: سپاه سالار). N: سالار. در M جمله (و سپهسالار دهد) اصلاً نیست. بقیه: سه سالار. (شاید مقصود

این است که این لشکر برای فرماندهی سپهسالاری می‌خواهد، چون سالاران متعدّداند و قهراً فرمانده واحدی باید باشد).

۸- و مشاهدت نتوانم، یعنی به علت ضعف چشم.

۹- زاسنر، به معنی فراتر.

من سخت کاره‌ام<sup>۱</sup> رفتن این لشکر را و زهره نمی‌دارم که سخنی گویم که به روی دیگر نهند. گفت به چه سبب؟ گفت نجومی سخت بداست - و وی علم نجوم نیک دانست - بونصر گفت من هم کاره‌ام؛ نجوم ندانم اما این مقدار دانم که گروهی مردم بیگانه که بدین زمین افتادند و بندگی می‌نمایند ایشان را قبول کردن اولی‌تر از رمانیدن و بدگمان گردانیدن. اما چون خداوند و سالاران این می‌بینند جز خاموشی روی نیست، تا خدای عزوجل چه تقدیر کرده است. خواجه گفت من ناچار باز نمایم؛ اگر شنوده نیامد من از گردن خویش بیرون کرده باشم. و باز نمود و سود نداشت که قضای آمده بود و با قضای آمده بر نتوان آمد.

دیگر روز امیر برنشست و به صحرايي که پیش باغ شادباخ است بايستاد و لشکری<sup>۲</sup> را به سر تازیانه بشمردند که همگان اقرار دادند که همه ترکستان را کفایت است، و دو هزار غلام سرایی ساخته که عالمی را بسنده بودند. امیر سالار غلامان حاجب بگتغدی را بسیار نیکویی گفت و بنواخت و همه اعیان و مقدمان<sup>۳</sup> را گفت سالار شما و خلیفت ما این مرد است، همگان گوش باشارت او دارند که مثالهای وی برابر فرمانهای ماست. همگان زمین بوسه دادند و گفتند فرمان برداریم. و امیر بازگشت. و خوانها نهاده بودند، همه اعیان و مقدمان و اولیا و حشم را بنشانند به نان خوردن. چون فارغ شدند سالار بگتغدی و دیگر مقدمان را که نامزد این جنگ بودند خلعتها دادند، و پیش آمدند و خدمت کردند و بازگشتند. و دیگر روز پنجشنبه نهم شعبان این لشکر سوی نسا رفت با اهبتی و عدتی و آلتی سخت تمام، و خواجه حسین علی میکائیل با ایشان، با وی جامه و زر بسیار تا کسانی که روز جنگ نیکو کار کنند و وی<sup>۴</sup> ببیند باندازه و حد خدمتش صلت دهد. و دو<sup>۵</sup> پیلان با دو پیل نامزد شدند با ایشان تا چون سالار پیل دارد مرکب خویش را، حسین نیز بر پیل نشیند روز جنگ و می‌بیند آنچه رود.

و روز آدینه دهم این ماه خطابت نشابور را امیر فرمود تا مفوض کردند به استاد ابو عثمان اسمعیل عبدالرحمن صابونی رحمه الله، و این مرد در همه انواع هنر یگانه روزگار بود خصوصاً در مجلس ذکر و فصاحت. و مشاهدت او برین جمله دیدند که همه فصحا پیش او سپر بیفگندند. و این روز خطبه‌یی کرد سخت نیکو. و قاضی ابوالعلاء صاعد تغمده الله برحمته ازین حدیث بیازرد و پیغامها داد که قانون نهاده بگردانیدن نا ستوده باشد. جواب رفت که چنین روی داشت، تا دل بدداشته<sup>۶</sup> نیاید.

۱ - کاره‌ام، به همین صورت در همه نسخه‌هاست، جز A که دارد: کار هم.

۲ - و لشکری را، NA: لشکر را.

۳ - وی ببیند، ظ: یعنی صلاح بداند.

۴ - دو پیلان ... با ایشان، M: دو پیلان نامزد شدند با پیل. G: دو پیلان نامزد شدند با ایشان، K: دو پیلان نامزد شد با ایشان. بقیه: پیلان نامزد شدند با ایشان.

۵ - بدداشته، در غیر DM: برداشته.

و نماز دیگر روز سه‌شنبه بیست و یکم شعبان مَلَطْفَه‌یی رسید از منهی که بال لشکر منصور بود که «ترکمانان را بشکستند به‌نسخت دفعت که مقدمه لشکر بدیشان رسید چنان‌که حاجت نیامد به‌قلب و میمنه و میسره، و قریب هفتصد<sup>۱</sup> و هشتصد سر در وقت ببردند و بسیار مردم دستگیر کردند و بسیار غنیمت یافتند.» در وقت که خبر برسید فرّاشان به‌بشارت به‌خانه‌های محتشمان رفتند و این خبر بدادند و بسیار چیز یافتند. و بفرمود تا بوق و دهل بزدند برسیدن مبشّران؛ و ندیمان و مطربان خواست، بیامدند و دست به‌کار بردند و همه شب تا روز بخورد و بسیار نشاط رفت، که چند روز بود تا شراب نخورده بود و ماه<sup>۲</sup> رمضان نزدیک. و چنان‌که وی نشاط کرد همگان کردند به‌خانه‌های خویش.

وقت سحرگاه خبر رسید که «لشکر سلطان را هزیمتی هول رسید و هرچه داشتند از تجمل و آلت به‌دست مخالفان افتاد و سالار بگتغدی را غلامانش از پیل بزیر آوردند و بر اسب نشانند و به‌تعجیل بردند، و خواجه حسین علی میکائیل را بگرفتند<sup>۳</sup>، که بر پیل بود و به‌دو<sup>۴</sup> اسب نرسید، و لشکر در بازگشتن بر چند راه افتاد.» در وقت که این خبر برسید دبیر نوبتی خواجه بونصر را آگاه کرد. بونصر خانه به‌محمدآباد داشت نزدیک شادیاخ، در وقت به‌درگاه آمد، چون نامه بخواند - و سخت مختصر بود - به‌غایت متحیر شد و غمناک گشت؛ و از حال امیر پرسید گفتند وقت سحر خفته است و به‌هیچ‌گونه ممکن نشود تا چاشتگاه فراخ بیدار کردن<sup>۵</sup>. و وی به‌سوی وزیر رقعتی نشست بذکر این حال و وزیر بیامد و اولیا و حشم و بزرگان بر عادت آمدن گرفتند. من که بوالفضلم چون به‌درگاه رسیدم وزیر و عارض و صاحب دیوان رسالت و بوسهل زوزنی و سوری صاحب دیوان خراسان و حاجب شباشی و حاجب بوالنصر را یافتم خالی نشسته بر در باغ و در بسته، که باغ خالی بود، و غم این واقعه می‌خوردند و می‌گفتند<sup>۶</sup> و بر چگونگی آنچه افتاد واقف نبودند. وقت چاشتگاه رقعتی نشستند به‌امیر و باز نمودند که چنین حادثه صعب بیفتاد، و این رقعت منهی در درج آن نهادند. خادم آن بستند و برسانید و جواب آورد که «همگان را باز نباید گشت که ساعت تا ساعت خبر دیگر رسد، که بر راه سواران مرتّب‌اند، پس از نماز بار باشد تا در این باب سخن گفته آید.» قوم دیگر را بازگردانیدند و این اعیان به‌درگاه ببردند.

نزدیک نماز پیشین دو سوار رسید فراوی از آن سوری، از آن دیوسواران او، با اسب و ساز، و از معرکه برفته بودند، مردان کار و سخت زود آمده. ایشان را حاضر کردند و حال

۱- هفتصد و هشتصد، در غیر F: بی‌واو.

۲- بگرفتند، یعنی ترکمانان.

۳- و به‌دو اسب نرسید، GCB: و باسب نرسید. A هیچ‌یک را ندارد. ط: یعنی او باسب دسترس نیافت.

۴- بیدار کردن، در غیر M: بیدار شود.

۵- می‌گفتند، یعنی سخن می‌گفتند. (فعل لازم، رک ت).



باز پرسیدند که سبب چه بود که نامه پیشین چنان بود که ترکمانان را بکشتند و بشکستند و دیگر نامه برین جمله که خصمان چیره شدند؟ گفتند «این کاری بود خدایی و بر خاطر کس نگذشته، که خصمان ترسان و بی سلاح و بی مایه و بی کاری که بکردند لشکری بدین بزرگی خیر خیر زیر و زبر<sup>۱</sup> شد. اما بیاید دانست به حقیقت که اگر مثال سالار بگتغدی نگاه داشتندی این خلل نیفتادی، نداشتند و هرکس به مراد خویش کار کردند، که سالاران بسیار بودند. تا ازینجا برفتند حزم و احتیاط نگاه می داشتند و حرکت هر منزلی بر تعبیه بود، قلب و میمنه و میسر و جناحها و مایه دار و ساقه و مقدمه راست می رفتند. راست که به خرگاهها رسیدند مثنی چند بدیدند از خرگاههای تهی و چهارپای و شبانی چند، سالار گفت هشیار باشید و تعبیه نگاه دارید، که خصمان در پره بیابان اند و کمینها ساخته، تا خللی نیفتد چندانکه طلیعه ما برود و حالها نیکو به دانش<sup>۲</sup> کند. فرمان نبردند و چندان بود که طلیعه از جای برفت و در آن خرگاهها<sup>۳</sup> و قماشها و لاغریها<sup>۴</sup> افتادند و بسیار مردم از هر دستی بکشتند، و این آن خبر پیشین بود که ترکمانان را بزدند. سالار چون حال بر آن جمله دید، کاری بی سروسامان، به ضرورت قلب لشکر را براند و درهم افتادند و نظام تعبیهها بشکست<sup>۵</sup> خاصه چون بدان دیه رسیدند که مخالفان آنجا کمینها داشتند و جنگ را ساخته بودند؛ و دست به جنگ کردند، و خواجه حسین بر پیل بود، و جنگی به پای شد که از آن سخت تر نباشد، که خصمان کار در مطاوت<sup>۶</sup> افگندند و نیک بکوشیدند، و نه چنان آمد و بر آن جمله که<sup>۷</sup> اندیشیده بودند که به نخست حمله خصمان بگریزند. و روز سخت گرم شد و ریگ بتفت و لشکر و ستوران از تشنگی بتاسیدند، آبی بود در پس پشت ایشان، تنی<sup>۸</sup> چند از سالاران کارنادیده گفتند خوش خوش لشکر باز باید گردانید به کر<sup>۹</sup> و فر<sup>۱۰</sup> تا به آب رسند، و آن مایه ندانستند که آن برگشتن به شبیه هزیمتی باشد و خرده مردم نتواند به فکر دانست که آن چیست، بی آگاهی سالار برگشتند و خصمان چون آن بدیدند هزیمت دانستند و کمینها برگشادند و سخت به جد درآمدند و سالار بگتغدی متحیر مانده<sup>۱۱</sup> چشمی<sup>۱۱</sup> ضعیف

۱- زیر و زبر شد، در غیر M زیر و زبر شود، زیر و زبر بود، (شد) و «شود» هر دو خوب است، بسته به این که «که» اول جمله را (که خصمان الخ) بیانی بگرم یا تعلیلی. ولی فعل «بکردند» که بصیغه ماضی آمده است مناسب «شد» است. فتأمل).

۲- به دانش کند، فقط A: نیکو بداند.

۳- خرگاهها و قماشها، A: خرگاههای تهی و بی قماش. K: خرگاههای تهی. در مورد قماشها احتمال «لاشها» نیز هست.

۴- لاغریها، گویا مراد گوسفندان لاغر است و اصطلاح گله داران بوده (؟).

۵- بشکست، شاید: بگست، به قرینه دیگر موارد.

۶- مطاوت، در المصادر: با کسی نبرد کردن به درازی، و کاری دراز کردن بر کسی.

۷- که اندیشیده بودند، این تعبیری است به جای «اندیشیده بودیم» برای رفع محذور، برسمی که درین کتاب مکرر دیده می شود.

۸- تنی چند، تصحیح قباسی به جای «نیز چند» که در همه نسخه هاست به جز M که دارد: چند نفر.

۹- به کر و فر، یعنی به جنگ و گریز.

۱۰- مانده، G: ماند. M: بماند.

۱۱- چشمی، BA: جسمی.

بی دست و پای بر ماده پیل، چگونه ممکن شدی آن حال را دریافتن، لشکری سر خویش گرفته و خصمان به نیرو<sup>۱</sup> درآمده و دست یافته. چون گرد پیل درآمدند خصمان، وی را غلامانش از پیل به زیر آوردند و بر اسب نشاندند و جنگ کنان ببرند اگر نه او نیز گرفتار شدی. و کدام آب و فرود آمدن آنجا! نیز کس به کس نرسید و هر کس سر<sup>۲</sup> جان خویش گرفت و مالی و تجملی و آلتی بدان عظیمی به دست مخالفان ما افتاد. قوم<sup>۳</sup> ما همه برفتند، هر گروهی به راهی دیگر، و ما دو تن آشنا بودیم ایستادیم<sup>۴</sup> تا ترکمانان از دم قوم ما بازگشتند و ایمن شدیم پس برانندیم همه شب و اینک آمدیم، و پیش از ما کس نرسیده است. و حقیقت این است که باز نمودیم، که ما را و هشت یار ما را صاحب دیوان نامزد کرد با این لشکر آوردن اخبار را. و ما ندانیم تا حال یاران ما چون شد و کجا افتادند. و اگر کسی گوید که خلاف این بود نباید شنود، که ما را جز این شغل نبود در لشکر که احوال و اخبار را بدانستیمی. و دریغ<sup>۵</sup> لشکری بدین بزرگی و ساختگی [که] به باد<sup>۶</sup> شد از مخالفت پیشروان. اما قضا چنین بود».

اعیان و مقدمان چون بشنیدند این سخن سخت غمناک شدند که بدین رایگانی لشکری بدین بزرگی و ساختگی به باد شد. خواجه بونصر آنچه شنود بر<sup>۷</sup> من املا کرد و نبشته آمد و امیر پس از نماز بار داد<sup>۸</sup> و پس خالی [کردند] و این اعیان بنشستند چنان که آن خلوت تا نماز شام بداشت، و امیر نسخت بخواند و از هرگونه سخن رفت. وزیر دل امیر خوش کرد و گفت قضا چنین بود و تا جهان است این چنین بوده است و لشکرهای بزرگ را چنین افتاده است بسیار، و خداوند را بقا باد که به بقای خداوند و دولت وی همه خللها در توان یافت. و عارض گفت «پس از قضای خدای عزوجل از نامساعدی<sup>۹</sup> مقدمان<sup>۱۰</sup> لشکر این شکست افتاده است.» و هر کس هم برین جمله می گفتند نرم تر و درشت تر.

چون بازگشتند وزیر بونصر را گفت بسیار خاموش بودی و سخن نگفتی و چون بگفتی سنگ منجنیق بود که در آبگینه خانه انداختی. گفت چه کنم؟ مردی ام درشت سخن و با صفرای خود بس<sup>۱۱</sup> نیایم، و از من آن نشنود این خداوند که تو گفتی و حادثه یی بدین صعبی بیفتاد. تا مرا زندگانی است تلخی این از کامم نشود. و نکرده بودم خوی به مانند این واقعه درین دولت بزرگ.

۱ - به نیرو، کذا در A. بقیه: به تیزی.

۲ - سر جان، M: سر و جان.

۳ - قوم ما، در غیر N: که قوم ما، (مقصود لشکر ماست، یعنی لشکر سلطانی).

۴ - ایستادیم، K: استاده بودیم. بقیه: هیچ یک را ندارند. شاید: ما دو تن آنجا بودیم ایستاده. یا: ما دو تن استاده بودیم.

۵ - دریغ لشکری، شاید: دریغ که لشکری.

۶ - به باد A: بر باد.

۷ - بر من، یعنی بوالفضل.

۸ - بار داد ... بنشستند، کذا در D. بقیه: بار داد این اعیان را و بنشستند.

۹ - نامساعدی، در غیر B: نامساعدت، نامساعدتی.

۱۰ - مقدمان، کذا در A. بقیه: مقدمه.

۱۱ - بس نیایم، بعضی از نسخه ها: پس نیایم.

نخست خداوند خواجه بزرگ را گویم پس دیگران را: از بهر را نگاه داشت دل خداوند سلطان را تا جرح<sup>۱</sup> علی جرح نباشد بر دل وی خوش می کردند و من نیز سری می جنبانیدم و آری می کردم چه چاره نبود، در من پیچید که بونصر تو چه گویی؟ و تکرار و الحاح کرد؛ چه کردمی که سخنی راست نگفتمی و نصیحتی راست نکردمی تا مگر دست از استبداد بکشد و گوش به کارها<sup>۲</sup> بهتر دارد؟» همگان گفتند جزاک الله خیراً، سخت نیکو گفتمی و می گویی. و بازگشتند.

و من پس از آن از خواجه بونصر پرسیدم که آن چه سخن بود که رفت که چنان هول آمده بود قوم را؟ گفت «همگان عشوه آمیز سخنی می گفتند و کاری بزرگ افتاده سهل می کردند چنان که رسم است که کنند، و من البته دم نمی زدم و از خشم بر خویشان می پیچیدم و امیر انکار<sup>۳</sup> می آورد گفتم زندگانی خداوند دراز باد هر چند حدیث جنگ نه<sup>۴</sup> پیشه من است و چیزی نگفتم نه آن وقت که لشکر گسیل کرده می آمد و نه اکنون که حادثه بی بزرگ بیفتاد، اکنون چون خداوند الحاح می کند بی ادبی باشد سخن ناگفتن. دل بنده پر زحیر<sup>۵</sup> است، و خواستمی که مرده بودمی تا این روز ندیدمی. امیر گفت بی حشمت بیاید گفت که ما را بر نصیحت تو تهمتی نیست. گفتم زندگانی خداوند دراز باد یک چندی دست از شادی و طرب می باید کشید و لشکر را پیش خویش عرضه کرد و این توفیرها که این خواجه عارض می پندارد که خدمت است که می کند بر انداخت و دل لشکر را دریافت و مردمان را نگاه داشت، که مالهای بزرگ امیر ماضی به مردان مرد فراز آورده است، اگر مردان را نگاه داشته نیاید مردان آیند و العیاذ بالله و مالها بیرند و بیم هر خطری باشد. و بنده داند که خداوند را این سخن ناخوش آید و سخن حق و نصیحت تلخ باشد اما چاره نیست، بندگان مشفق به هیچ حال سخن بازنگیرند. امیر گفت «همچنین است که گفتمی و مقرر است حال مناصحت و شفقت تو.» و از هرگونه سخن رفت و قرار دادند که رسولی فرستاده آید، و پیش ازین بایست فرستاد تا این آب ریختگی نبودی. و من<sup>۶</sup> به هیچ گونه راه بدین کار نمی برم و ندانم تا عاقبت چون خواهد شد. والله ولی الكفایة بمنه<sup>۷</sup>».

و روز آدینه<sup>۸</sup> شش روز مانده از شعبان نامه رسید از غزنین بگذشته شدن بوالقاسم علی

۱ - جرح علی جرح، M: جرح علی الجرح، G: جرح عالی جرح، در I بی نقطه. BA و باقی نسخه ها: جرح علی جرح. (جرح بر وزن قتل به معنی زخم است، و در این جا مراد زخم دل است).

۲ - به کارها بهتر، در غیر KNM: به کارهای بهتر. (اینجا پایان سخن بونصر است با وزیر).

۳ - انکار می آورد، B: آن کار می آورد (?). A: انار می کرد و از من و انمی شد که تو هم سخنی بگویی گفتم الخ. M: انکار می آورد و ایام می کرد در گفتار من گفتم الخ. در هامش نسخه B: به خط خواننده ناشناسی این تصحیح دیده می شود: آن کار من می دید روی به من آورد که تو چگویی گفتم. (شاید انکار آوردن یعنی قیافه انکار نشان دادن باشد).

۴ - نه پیشه، کذا در A با دستکاری و اصلاح، بقیه: نه نبشته، به نبشته.

۵ - زحیر، به قول قاموس نفس کشیدن با آه است، و به گفته صحاح نفس کشیدن به شدت.

۶ - و من، یعنی بونصر.

۷ - بمنه، ظاهراً پایان سخن بونصر با بوالفضل اینجاست. احتمال آن که پیش از این جمله عربی باشد هم رواست.

۸ - آدینه، ت ق به جای: شنبه (به حساب قرائن قبلی).

نوکی رحمة الله عليه پدر خواجه بونصر که امروز مشرف مملکت است در همایون روزگار سلطان معظم ابوالمظفر ابراهیم ابن ناصر دین الله مسعود رضی الله عنهم. و شغل<sup>۱</sup> برید که بوالقاسم داشت امیر رضی الله عنه درین دو سال به حسین پسر عبدالله دیر داده بود و اشراف غزنین بدل آن به بوالقاسم مفوض شد، نه از خیانتی که ظاهر شد بلکه حسین بریدی بخواست، و پسر صاحب دیوان رسالت امیر محمود رضی الله عنه بود و به هرات وزارت این خداوند کرده به روزگار پدر، شرم داشت او را اجابت ناکردن، بریدی بدو داد و اشراف که مهم تر بود به بوالقاسم. و من ناچار چنین حالها شرح کنم تا داد مهتران و پیران<sup>۲</sup> این خاندان بزرگ داده باشم و حق ممالحت که با ایشان دارم بگزارده.

و پس ازین هزیمتیان آمدن گرفتند، و بر هر راهی می آمدند، شکسته دل و شرم زده. و امیر فرمود تا ایشان را دل دادند و آنچه رفت به قضا بازبستند. و با مقدمان امیر به مشافهه عتابهای درشت می کرد مخالفت کردن سالار را و ایشان عذر می باز نمودند. و از حاجب<sup>۳</sup> نوشتگین ولوالجی<sup>۴</sup> شنودم<sup>۵</sup> که پیش خواجه بونصر می گفت که وی را تنها دوبار هزارهزار درم زیادت شده<sup>۶</sup> است. و سالار بگتغدی نیز بیامد و حال به مشافهه باز نمود با امیر و گفت اگر مقدمان نافرمانی نکردندی همه ترکستان را بدین لشکر بتوانستی زد. امیر گفت رضی الله عنه که ما را این حال مقرر گشته است و خدمت و مناصحت تو ظاهر گشته است. و غلامان سرایی نیز در رسیدند شکسته و بسته اما بیشتر<sup>۷</sup> همه سوار.

و این نسخهت وهنی بود بزرگ که این پادشاه را افتاد. و پس ازین وهن بر وهن بود تا خاتمت که شهادت یافت و ازین جهان فریبنده با درد و دریغ رفت چنان که شرح کنم همه را به جایهای خویش ان شاء الله عزوجل. و چگونه دفع توانستی کرد قضای آمده را که در علم غیب چنان بود که سلجوقیان بدین محل خواهند رسید، یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید. و دولت همه اتفاق خوب است و کتب<sup>۸</sup> سیر و اخبار بیاید خواند که عجائب و نوادر بسیار است و بسیار بوده است ازین گونه، تا زود زود زبان فرا این پادشاه محتشم دراز<sup>۹</sup> کرده نیاید و عجزی بدو بازبسته نشود هر چند درو استبدادی قوی بود و خطاها رفتی در تدبیرها و لکن آن همه از ایزد عز ذکره باید دانست که هیچ بنده به خویشتن بد نخواهد. و پس از آن که این جنگ بیود همه حدیث ازین می گفت و با عارض بوالفتح رازی تنگدلی می کرد و لشکر را می نواخت و کارهای

۱ - شغل برید، در غیر N: شغل بریدی. شاید: شغل صاحب بریدی. در دو سطر بعد هم به همین صورت است.

۲ - پیران، در غیر DKMN: دیران.

۳ - حاجب نوشتگین ولوالجی، A: نوشتگین ولوالجی حاجب.

۴ - ولوالجی، اینجا خوشبختانه اکثریت نسخه ها کلمه را صحیح نوشته اند.

۵ - شنودم، M: من شنودم.

۶ - شده است، یعنی از میان رفته است.

۷ - بیشتر همه، قابل ملاحظه است.

۸ - کتب سیر و اخبار، کذا در N. بقیه: کتب و سر و اخبار.

۹ - دراز، این کلمه را فقط A و M دارند.

ایشان می‌بازجست خاصه از آن این قوم که به جنگ رفته بودند، که بیشتر آن بودند که ساز و ستوران از دست ایشان بشده بود.

و ماه رمضان فراز آمد و روزه گرفتند. و از آن منهیان که بودند پوشیده به نسا نامه‌های<sup>۱</sup> ایشان رسید، و نبشته<sup>۲</sup> بودند که چندان آلت و نعمت و ستور و زر و سیم و جامه و سلاح و تجمل به دست ترکمانان افتاد که در آن متحیر شدند و گفتی باورشان می‌نیاید که چنین حال رفته است. و چون ایمن شدند مجلسی کردند و اعیان و مقدمان و پیران در خرگامی بنشستند و رای زدند و گفتند که نااندیشیده و نایوسان<sup>۳</sup> چنین حالی رفت، و پیش<sup>۴</sup> خویش برایستادن مُحال باشد و این لشکر بزرگ را نه ما زدیم، اما بیش از آن نبود که خویشان را نگاه می‌داشتیم. و از بی تدبیری ایشان بوده است و خواست ایز عز ذکره که چنین حال برفت تا ما به یکبارگی ناچیز نشدیم و نااندیشیده چندین نعمت و آلت به دست ما آمد و درویش بودیم توانگر<sup>۵</sup> شدیم؛ و سلطان مسعود پادشاهی بزرگ است و در اسلام چند او دیگر نیست و این لشکر او را از بی تدبیری و بی سالاری چنین حال افتاد؛ سالاران و لشکر بسیار دارد ما را بدانچه افتاد غره نباید شد و رسولی باید فرستاد و سخن بنده وار گفت و عذر خواست که سخن ما همان است که پیش ازین بود و چه چاره بود ما را از کوشش چون قصد خانها<sup>۶</sup> و جانها کردند، تا چه جواب رسد که راه به کار خویش توانیم برد.

چون ازین<sup>۷</sup> نامه‌ها<sup>۸</sup> واقف گشت امیر لختی بیارامید و در خلوت با وزیر بگفت، وزیر گفت<sup>۹</sup> این تدبیر نیست تا چه کنند که به هیچ حال روا نیست ما را با ایشان سخن جز به شمشیر گفتن. و ناصواب بود لشکر فرستادن. و درین ابواب بونصر گواه من است که با وی گفته بودم، اما چون خداوند ضجر شد و هرکسی سخنی نااندیشیده می‌گفت جز خاموشی روی<sup>۱۰</sup> نبود، تا پس ازین چه تازه گردد.

و دُمادِم این ملطفه‌های منهیان رسول به درگاه آمد از آن ترکمانان سلجوقی مردی پیر

۱ - نامه‌ها ... رسید، تصحیح قیاسی بالنقاط. در A نامه ایشان. M: پیغام و نامه‌های ایشان رسید. K: پیغام ایشان با نامه‌های رسیده.

F: پیغامهای ایشان رسید. G: پیغا و ایشان رسیده (کذا). N فقط: پیغامها، بقیه: پیغامها رسید. رک ت.

۲ - و نبشته بودند، در غیر FN بی‌واو.

۳ - نایوسان، یادداشت مصحح A: نایوسان طمع نکرده و چشم نداشته و آرزو ننموده.

۴ - پیش خویش برایستادن، A: این به خودستدن. شاید: این به خود بستن.

۵ - توانگر، N: و توانگر.

۶ - خانها و جانها، کذا در K. بقیه: خانها و جایها (N: خانها و جانها). شاید: خان و مان ما.

۷ - ارین، شاید: براین. در M هیچ یک.

۸ - نامه‌ها، کذا در MA (A به صورت: نامها). بقیه: بناها، پناها (؟).

۹ - گفت این تدبیر نیست، چنان می‌نماید که این اشاره به تدبیری است که ذکرش در عبارت دیده نمی‌شود یعنی از قلم ناسخان افتاده است، و از مقوله آن بوده که امیر با وزیر صحبتی از صلح کرده و وزیر این جواب را داده است.

۱۰ - روی نبود، در غیر KA: روی ننمود.

بخاری دانشمند و سخن‌گوی. نامه‌یی داشت به‌خواجۀ بزرگ سخت به‌تواضع نبشته و گفته که ما خطا کردیم در متوسط و شفیع و پایمرد سوری را کردن، که وی متهوّر است و صلاح و عاقبت خوب نگاه نداشت. لاجرم خداوند سلطان را برآن داشت که لشکر فرستاد و معاذالله که ما را زهره آن بود که شمشیر کشیدیمی بر روی لشکر منصور، اما چون درافتادند چون گرگ در رمه، و زینهاریان بودیم، [و] قصد خانه‌ها و زن و فرزند ما کردند چه چاره بود از دفع کردن، که جان خوش است. اکنون ما بر سخن خویشیم که در اوّل گفته بودیم، و این چشم‌زخمی بود که افتاد بی‌مراد ما. اگر بیند خواجۀ بزرگ به حکم آنکه ما را به‌خوارزم نوبت داشته است به‌روزگار خوارزمشاه آلتونتاش و حق نان و نمک<sup>۱</sup> بود، به‌میان<sup>۲</sup> این کار درآید و پایمرد<sup>۳</sup> باشد و دل خداوند سلطان را خوش کند تا عذر ما پذیرفته آید و این کس ما را با جواب نامه بازگردانیده شود بر قاعده‌یی که دل ما برآن قرار گیرد تا نکوهش کوتاه گردد. و اگر معتمدی با این کس ما فرستد. خواجۀ بزرگ از آن خویش هم نیکوتر باشد تا سخن ما بشنود و مقرر گردد که ما بندگانیم و جز صلاح نمی‌جوییم.

خواجۀ بزرگ این نامه بخواند و سخن رسول بشنید هم فراخور نامه بلکه تمامتر<sup>۴</sup>. مثال داد تا رسول را فرود آوردند و این حال به‌تمامی با امیر بگفت در خلوتی که کردند و اعیان حاضر آمدند. و امیر را این تقرّب ناخوش نیامد و برآن قرار دادند که قاضی بونصر صینی را فرستاده آید با این دانشمند بخاری تا برود و سخن اعیان ترکمانان بشنود و اگر زرقی نیست و راه بدیهی می‌برد آنچه گفته‌اند، در خواهد تا با وی رسولان فرستند و سخن گشاده بگویند و قاعده‌یی راست نهاده شود چنان‌که دلها قرار گیرد. و از پیش امیر بازگشتند برین جمله. وزیر و صاحب دیوان رسالت خالی بنشستند و چنان نمودند که بسیار جهد کرده آمد تا دل خداوند سلطان نرم کرده شد تا این عذر پذیرفت و این رسول از معتمدان آن<sup>۵</sup> درگاه است باید که وی را پخته بازگردانیده آید تا این کارهای تباه شده به‌صلاح بازآید.

و ناچار حال این صینی باز نمایم تا شرط تاریخ به‌جای آورده باشم: این مردی بود از دُهاة الرّجال با فضلی<sup>۶</sup> نه بسیار و نه عشوه و زرق با وی. و پدرش امیر محمود را رضی الله عنه

۱- نمک بود، در غیر DMKA: بوده.

۲- به‌میان، تصحیح قیاسی، نسخه‌ها: و میان، میان.

۳- پایمرد، F: پایمردی.

۴- تمامتر، FN: نامت.

۵- آن درگاه، یعنی درگاه خداوند سلطان. (مراد تفخیم رسول و اهمیت دادن به‌مطلب بوده است).

۶- فضلی ... با وی، کذا در N. بقیه بدین تفصیل: A با حکک و اصلاح: فضلی بسیار و شعور و حيله و زرق با وی. B: فضلی بسیار و شعور و زرق با وی. M: فضلی نه بسیار و شعور چه (!) و زرق با وی (کذا). FGC: فضلی نه بسیار و شعور چه (F): شعور چه، C شعور چه) با وی. K: فضلی نه بسیار و شعور و زرقی با وی. ظاهراً مختار متن (روایت N) مفهوم تراست و معنی آن است که اگر فضل زیادی نداشت عشوه و زرقی هم همراه آن نبود چنان‌که فضل فروشان دارند. شاید هم: فضلی نه بسیار و نه شعور و زرقی با وی.

مؤدبی کرده بود به گاه کودکی قرآن<sup>۱</sup> را و امیر عادل رحمه الله<sup>۲</sup> را پیشنماز<sup>۳</sup> بوده و آنگاه از بدخویی خشم<sup>۴</sup> گرفته و به ترکستان رفته و آنجا باوز کند قرار گرفته و نزدیک<sup>۵</sup> ایلگ ماضی جاه گونه‌یی یافته و امیر محمود در نهران وی را منهی ساخته و از جهت وی بسیار فائده حاصل<sup>۶</sup> شده. بونصر صینی بدین دو سبب حالتی قوی داشت. به آخر<sup>۷</sup> روزگار امیر محمود اشراف درگاه بدو مقروض شد و صینی شغل را قاعده‌یی قوی نهاد، و امیر مسعود به ابتدای کار این شغل بر وی بداشت و از تبسُّط و تسحُّب او دل بر وی گران کرد و شغل به بوسعید مشرف داد و صینی را زعامت طالقان و مرو فرمود؛ و وی پسر خویش را آنجا فرستاد به نیابت و با ما می‌گشت در همه سفرها. و آخر کارش آن بود که به روزگار مودودی بوسهل زوزنی به حکم آنکه با او بد بود او را در قلعتی افگند به هندوستان به صورتی که در باب وی فراکرد تا از وی بساختند و آنجا گذشته شد. و حدیث مرگ او از هر لونی گفتند، از<sup>۸</sup> حدیث ققاع و شراب و کباب و خایه، و حقیقت آن ایزد عز ذکره تواند دانست. و از این قوم کس نمانده است، و قیامتی خواهد بود و حسابی بی محابا و داوری عادل و دانا، و بسیار<sup>۹</sup> فضیحتها که ازین زیر زمین برخواهد آمد! ایزد عز<sup>۱۰</sup> ذکره صلاح بارزانی دارد به حق محمد و آله اجمعین.

و قاضی صینی را صلتی نیکو فرمود امیر و وی را پیش خواند و به مشافهه پیغام داد درین معانی به مشهد وزیر و صاحب دیوان رسالت و بازگشت و کار بساخت. و پیر بخاری را صلتی دادند و وزیر او را بخواند و آنچه گفتنی بود جواب پیغامها با او بگفت. و از نشابور برفتند<sup>۱۱</sup> روز پنجشنبه<sup>۱۲</sup> دوم ماه رمضان، و آنجا مدتی بماند. و با صینی قاصدان فرستاده بودیم بیامدند و نامه‌ها آوردند به مناظره در هر بابی که رفت، و جوابها رفت تا بر چیزی قرار گرفت. و صینی

۱- قرآن را، B: و قرآن آموخته. M: که قرآن را بوی درس گفتی.

۲- رحمه الله، M: رحمه الله علیه.

۳- پیشنماز بوده تصحیح قیاسی. M: پیشنمازی کردی. بقیه: پیشنماز بود (به قرینه سایر جمله‌ها که همه عطف است به «کرده بود»، و بسیار هم زیباست).

۴- خشم ... قرار گرفته، M: خشم گرفته به ترکستان و آنجا باوز کند قرار گرفت.

۵- و نزدیک ... یافته، کذا در M بقیه فقط دارند: نزدیک ایلگ ماضی (بی‌واو عطف یعنی ظرف را متعلق به جمله پین کرده‌اند).

۶- حاصل شده، M: حاصل شده بود.

۷- به آخر. نصحیح قیاسی. نسخه‌ها: آخر، و آخر. (قرینه‌اش در سطر بعد هست: بابتدای کار.) احتمال «و به آخر» هم رواست.

۸- از حدیث ققاع الخ، یعنی صحبت مسموم کردن او بوده است.

۹- بسیار فضیحتها، شاید هم: بسا فضیحتها.

۱۰- عز ذکره صلاح، کذا در M. بقیه: عز ذکره تواند دانست صلاح. و مسلما این افزودگی سهو قلم ناسخ و تکرار اشتباهی کلمه دو سطر پیش بوده است. حدس این اشتباه را در چاپ پیش زده بودم و اینک از نسخه M ممنونم که غلط را رفع کرد.

۱۱- برفتند، یعنی صینی و پیر بخاری. ولی در جمله بعد که می‌گوید «مدتی بماند» مراد صینی است فقط، باین جهت فعل را مفرد آورده است. غرض آن که از باب افراد فعل معطوف به جمع نیست.

۱۲- پنجشنبه دوم ماه رمضان، با حساب نشانه‌های پیش و پس ساز نمی‌آید. رک ت.

به نسابور آمد روز چهارشنبه ده روز مانده از شوال. و با وی سه رسول بود از ترکمانان یکی از آن بیغو و یکی از آن طغرل و یکی از آن داود، و دانشمند بخاری با ایشان. و دیگر روز ایشان را به دیوان وزارت فرستادند و بسیار سخن رفت و تا نماز دیگر روزگار شد، و با امیر سخن به پیغام بود، آخر قرار گرفت بدانکه ولایت نسا و فراوه و دهستان بدین سه مقدم داده آید و ایشان را خلعت و منشور و لوا فرستاده شود و صینی برود تا خلعت بدیشان رساند و ایشان را سوگند دهد که سلطان را مطیع و فرمان بردار باشند و بدین سه ولایت اقتصار کنند و چون سلطان به بلخ آید و ایشان ایمن شوند یک تن ازین سه مقدم آنجا به درگاه آید و به خدمت بیاشد. و رسولدار رسولان را به خوبی فرود آورد. و استادم منشورها نسخت کرد، و تحریر آن من کردم دهستان به نام داود و نسا به نام طغرل و فراوه به نام بیغو، و امیر آن را تویع کرد. و نامه‌ها نبشتند از سلطان و این مقدمان را دهقان مخاطبه کردند. و سه خلعت بساختند چنانکه رسم والیان باشد: کلاه دوشاخ و لوا و جامه دوخته به رسم ما، و اسب و استام و کمر بزر هم به رسم ترکان<sup>۱</sup>، و جامه‌های نابریده از هر دستی هریکی را سی تا. دیگر روز رسولان را بخواند<sup>۲</sup> و خلعت دادن و صلت. و روز آدینه پس از نماز، هشت روز مانده از شوال صینی و این رسولان از نسابور برفتند سوی نسا. و امیر لختی ساکن تر شد و دست به نشاط و شراب برد که مدتی دراز بود تا نخورده بود.

و درین هفته نامه‌ها رسید از سپاهسالار علی عبدالله و صاحب برید بلخ بوالقاسم حاتمک که: پسران علی تگین چون شنودند که سالار بگتغدی و لشکر ما به ناکام از نسا بازگشتند دیگر باره قصد چغانیان و ترمذ خواستند که کنند، و دو سه منزل از سمرقند برفته بودند، خبر رسید ایشان را که والی چغانیان امیر بوالقاسم مردم بسیار فرا آورده است از کنجینه<sup>۳</sup> و کمیجیان<sup>۴</sup> و سپاهسالار علی به بلخ رسید با لشکری گران و قصد آب جیحون گذشتن دارد بازگشتند و آن تدبیر باطل کردند. جواب رفت که کار ترکمانان سلجوقی که به نسا بودند قرار یافت و بندگی نمودند و بدانستند که آنچه رفت از<sup>۵</sup> بازگشتن حاجب بگتغدی نه از هنر ایشان بود؛ و از حسن رأی ما خلعت و ولایت یافتند و بیارامیدند و مقدمی به خدمت درگاه خواهد آمد. و ما به نسابور چندان مانده‌ایم تا رسول ما بازرسد. و مهرگان نزدیک است، پس از مهرگان از راه هرات سوی بلخ آییم تا زمستان آنجا بیاشیم و پاسخ این تهور داده آید باذن الله عزوجل.

۱- ترکان، GMDA: ترکمانان.

۲- بخواند، MA: بخواندند. (بخواند، یعنی امیر. در هر صورت مراسم خلعت معمولاً در حضور امیر اجرا می‌شده است و درین کتاب مواردی ازین مراسم هست. خود این به حضور خواندن هم افتخار و احترامی برای رسولان محسوب می‌شده است).

۳- کنجینه، ت ق، نسخه‌ها: کمنج، مکنج، مکنج. رک ت.

۴- کمیجیان، تصحیح قیاسی است رک ت. نسخه‌ها: کمجیان، کنجینه، کمجیان و صورتهای دیگر ناخوانا.

۵- از بازگشتن ... حاجب. A: از بازگشتن لشکر بود بی‌اذن حاجب.



روز دوشنبه<sup>۱</sup> شانزدهم ذوالقعدة مهرگان بود، امیر رضی الله عنه بامداد<sup>۲</sup> به جشن بنشست اما شراب نخورد. و نثارها و هدیه‌ها آوردند از حد و اندازه گذشته. و پس از نماز نشاط شراب کرد و رسم مهرگان تمامی به جای آوردند سخت نیکو با تمامی شرایط<sup>۳</sup> آن. و صینی<sup>۴</sup> از پیش سلجوقیان بیامد؛ و در خلوت با<sup>۵</sup> وزیر و صاحب دیوان رسالت گفت که سلطان را عشوه دادن مُحال باشد، این قوم را بر بادی عظیم دیدم اکنون که شدم، و می‌نماید که در ایشان دمیده‌اند. و هرچند عهده‌ی کردند؛ مرا که صینی‌ام بر ایشان هیچ اعتماد نیست. و شنودم که به خلوتها استخفاف کردند و کلاههای دوشاخ را به پای بینداختند. و سلطان را کار رفتن سویی هرات پیش نباید گرفت به جد، نباید که خللی افتد، من از گردن خویش بیرون کردم. وزیر گفت «چه مُحال می‌گویی؟ سرای پرده بیرون برده‌اند و فردا بخواند رفت. اما فریضه است این نکته باز نمودن. اگر می‌برود باری لشکری قوی اینجا مرتب کند و مقیم شوند.» و پیغام داد سویی امیر درین باب خواجه بونصر را، و وی برفت و با امیر بگفت؛ امیر جواب داد که «نه همانا که از ایشان خلاف آید. و اگر کنند تدبیر کار ایشان بواجبی فرموده آید، که اینجا بیش ازین ممکن نیست مقام کردن که کار علف سخت دشخوار<sup>۶</sup> شده است. و قدر حاجب را با خیلها<sup>۷</sup> و هزار سوار تسفاریق به نشابور باید ماند با سوری صاحب دیوان، و وی<sup>۸</sup> نیز مردم بسیار دارد، و به سرخس لشکر است، و همچنان به قاین و هرات نیز فوجی قوی یله کنیم؛ و همگان را باید گفت تا گوش به اشارت صاحب دیوان دارند و اگر حاجت آید و ایشان را بخواند<sup>۹</sup> به زودی بدو پیوندد. و ما<sup>۱۰</sup> از بلخ به حکم آنکه نامه‌های منہیان می‌خوانیم از حال این قوم تدبیرهای دیگر فرموده آید، که مسافت دور نیست. خواجه را باید گفت تا آنچه فرموده‌ایم امروز تمام کند که به همه حال ما فردا حرکت خواهیم کرد.» بونصر بیامد و با وزیر بگفت. و همه تمام کردند.

۱- دوشنبه، ت ق به جای: آدینه، (مذکور در نسخه‌ها با مهرگان هم تطبیق نمی‌کند. رک ت).

۲- بامداد به جشن بنشست، A: به جشن مهرگان بنشست.

۳- شرایط آن، در فاصله میان این کلمه و کلمه بعد (صینی) N عبارتی دارد بدین صورت: ذکر با صبی (کذا؟)، و یاه آخر را کشیده کرده است که گویا می‌خواسته است عنوانی باشد. در F هم بیاضی است به قدر سه سطر و نیم که در آن نوشته‌ی بی بوده و بعد پاک کرده‌اند ولی در محل پاک کردنگی به خطی غیر از خط کاتب متن، به شکل مورب، نوشته شده است: «صحیح است بیاض.» و نیز در هامش این بیاض دو سطر نوشته بوده که آن را هم پاک کرده‌اند.

۴- و صینی، در N بی‌واو.

۵- و صینی ... با وزیر، GKMA: و صینی بعد از مراجعت با وزیر.

۶- چه محال می‌گویی، MA: چه کوئی، K: چه می‌گویی.

۷- دشخوار، A: تنگ و دشخوار. ۸- خیلها، A: خیلهای خود.

۹- وی نیز، یعنی سوری. ۱۰- بخواند، یعنی سوری. D: خوانده آید.

۱۱- و ما از بلخ ... فرموده آید، وضع دستوری جمله مختل به نظر می‌رسد. شاید چیزی افتاده باشد برین وضع: و ما از بلخ ... از حال این قوم باخبر شویم و به حکم حال تدبیرهای دیگر فرموده آید.

و امیر مسعود رضی الله عنه دیگر روز یوم الاحد<sup>۱</sup> التاسع عشر من ذی القعدة از نشابور برفت و سلخ این ماه به هرات آمد. و از هرات روز یکشنبه ششم ذی الحجّه بر راه بون و بغ و بادغیس برفت. و درین راه سخت شادکام بود و به نشاط شراب و صید مشغول. و سالار تلک به مرو الزود پیش آمد و خدمت کرد از جنگ احمد ینالتگین عاصی مغرور با ظفر و نصرت بازگشته. و با وی لشکری بود سخت آراسته و بسیار مقدّمان با علامت و چتر. و تمک هندوی با تلک همراه بود و تلکی دیگر بود، امیر وی را بسیار بناوخت و نیکوییها گفت و امیدها کرد، و همچنان پیشروان هندوان را. و بر بالایی بایستاد تا لشکر هندو سوار و پیاده بر وی بگذشت آهسته، و نیکو لشکری بود. و پیلان را نیز بگذرانیدند پنجاه و پنج که به خراج سسته بودند از تکران<sup>۲</sup>. امیر را سخت خوش آمد این لشکر. و در حدود گوزگانان خواجه بونصر را گفت: مسعود محمد لیث برنایی شایسته آمد و خدمتهای پسندیده کرد بر جانب ری و در هر چه فرمودیم وی را معتمد یافتیم؛ وی را به دیوان رسالت باید برد. بونصر گفت فرمان بردارم، و وی مستحق این نواخت هست. وی را به دیوان آوردند.

### تاریخ سنه سبع و عشرين و اربعمائه

و غره محرّم روز چهارشنبه<sup>۳</sup> بود. روز شنبه<sup>۴</sup> چهارم این ماه امیر رضی الله عنه در بلخ آمد و نخست بود از آذرماه و در کوشک در عبدالاعلی نزول کرد. روز دوشنبه<sup>۵</sup> ششم این ماه به باغ بزرگ آمد و وثاقها و دیوانها آنجا بردند که نیکو ساخته بودند و جای<sup>۶</sup> فراخ بود و خرم تر<sup>۷</sup>.

و والی چغانیان همین روز که امیر به بلخ رسید آنجا آمد و وی را استقبال نیکو کردند و جایی به سزا فرود آوردند و خوردنی و نُزل بی اندازه دادند. و دیگر روز به خدمت آمد و امیر را بدید و بسیار اعزاز و نواخت یافت و هم بدان کوشک که راست کرده بودند باز شد. و در روزی به چند دفعه بوعلی رسولدار به خدمت نزدیک وی رفتی و هر باری کرامتی و تحفه یی بردی به فرمان عالی. و هدیه ها که آورده بود والی چغانیان از اسبان گرانمایه و غلامان ترک و باز و یوز

۱ - الاحد التاسع عشر، غلط است مطابق حساب. شاید: الاحد الثاني والعشرين، رک ت.

۲ - تکران، تصحیح فیاسی. نسخه ها: مکران. (تکر به فتح تاء و ضم کاف مشدده، سالاران و سرداران هندی را چنین می نامیده اند. رک ت).

۳ - چهارشنبه بود، ت ق به جای: یکشنبه بود.

۴ - شنبه چهارم، ت ق به جای: چهارشنبه چهارم. (بمساب قرائن).

۵ - دوشنبه ششم، ت ق، به جای: نهم که غلط است. برطبق محاسبه نهم ماه پنجشنبه است چنان که در چند سطر بعد هم در خود کتاب مصرح است، نه دوشنبه. اینجا اگر دوشنبه درست باشد باید گفت ششم. و اگر دوشنبه هم سهو نساخ باشد مطلب بکلی مجهول می شود. حاصل آنکه نهم غلط مسلم است.

۶ - جای، ۹ جایی. ۷ - خرم تر، A: خرم.

و چیزهایی که از آن نواحی خیزد پیش امیر آوردند سخت بسیار و به موقعی خوب افتاد. و روز پنجشنبه<sup>۱</sup> نهم ماه محرم مهمانی بی بزرگ و نیکو بساخته بودند، جنیتان بردند و والی چغانیان را بیاوردند و چوگان باختند و پسر ازان به خوان فرود آوردند و بعد از آن شراب خوردند و روز به خوشی به پایان آمد. و روز چهارشنبه<sup>۲</sup> نیمه محرم والی چغانیان خلعتی سخت فاخر پوشید چنانکه ولایه را دهند؛ و نیز بر آن زیادتها کردند، که این آزاد مرد داماد بود و با این جانب بزرگ وصلت داشت به حره‌یی - و حاکم چغانیان امروز در سنه احدی و خمسین و اربعمائه برجای است کارش تباه شد که خوبستن دار نیامد و خواجه رئیس علی میکائیل بود<sup>۳</sup> او را به چغانیان، و این مقدار که نمودیم کفایت باشد - و والی چغانیان چون خلعت پوشید پیش آوردند، رسم خدمت به جای آورد و امیر بسیار اعزاز و نواخت ارزانی داشت و گفت: بر امیر رنج بسیار آمد ازین نوخاستگان ناخویشتن شناسان پسران علی تگین، و چون خبر به ما رسید سپاه سالار را با لشکرها فرستاده شد؛ و ما تلافی این حالها را آمده‌ایم اینجا. به مبارکی سوی ناحیت باز باید گشت و مردم خویش را گرد کرد تا از اینجا سالاری محتشم با لشکر گران از جیحون گذاره کند و دست به دست<sup>۴</sup> کنند تا این فرصت جویان را برانداخته آید. گفت چنین کنم. و خدمت کرد و بازگشت، و وی را به طارمی<sup>۵</sup> به باغ بنشانند و وزیر و صاحب دیوان رسالت آنجا آمدند و عهد تازه کردند وی را با سلطان و سوگند دیگر بدادند و بازگردانیدند، و نماز دیگر برنشست و سوی چغانیان برفت.

و امیر روز یکشنبه<sup>۶</sup> چهار روز مانده از محرم به دره گز رفت به شکار با خاصگان و ندیمان و مطربان، و روز یکشنبه<sup>۷</sup> سوم صفر به باغ بزرگ آمد. و دیگر روز رسولی رسید از پسران علی تگین اوکا لقب، نام وی موسی تگین، و دانشمندی<sup>۸</sup> سمرقندی. ایشان را رسولدار به شهر آورد و تزل نیکو داد. و پس از سه روز که بیاسودند پیش آوردندشان و امیر<sup>۹</sup> چیزی نگفت که آزرده بود از فرستندگان. وزیر پرسید که امیران را چون ماندید؟ اوکا چیزی نتوانست گفت،

۱ - پنجشنبه نهم، این تاریخ درست است و مطابق حساب. «دوشنبه» پیش که مناقض با این است غلط است چنانکه در راده مربوط بان سطر گفته شد.

۲ - چهارشنبه نیمه، درست است و دلیل دیگری بر غلط بودن دوشنبه نهم.

۳ - بود او را، A: بود. (نامفهوم است، شاید: بزد او را).

۴ - دست به دست کنند (M: کبید)، یعنی دست به دست هم بدهند، با هم یاری و همدستی کنند.

۵ - به طارمی، کدا، ولی در موارد دیگر درین کتاب همه جا طارم است نه طارمی، هرچند در محاوره امروز با بیا تابع است. احتمال آن که بیا نکره باشد نیز رواست ولی ضعیف است.

۶ - یکشنبه چهار روز مانده از محرم، بیشتر نسخه‌ها چنین است و مطابق حساب هم درست است. A پنجشنبه دارد و N شنبه، و این هر دو غلط است مسلماً.

۷ - یکشنبه سوم صفر، اینجا هم A برخلاف دیگر نسخه‌ها پنجشنبه دارد و آن غلط است.

۸ - دانشمندی الخ، یعنی همراه با او دانشمندی الخ. ۹ - و امیر، N: امیر.

دانشمند به سخن آمد و فصیح بود گفت ما وفدِ عذر آوردیم و سزد از بزرگی سلطانِ معظّم که بپذیرد، که امیران ما جوانند و بدان و بدکیشان ایشان را برآن داشتند که برین جانب آمدند. خواجه بزرگ گفت خداوند عالم باعتقاد نگرد نه به کردار. و ایشان را به طارم بردند. امیر با وزیر و صاحب دیوان رسالت خلوت کرد درین باب. خواجه بزرگ گفت زندگانی خداوند دراز باد، خراسان و ری و گرگان و طبرستان همه شوریده شده است؛ و خداوند بوالحسن عبدالجلیل را با لشکر از گرگان بازخواند<sup>۱</sup> و مواضعت گونه‌یی افتاد با گرگانیان و صواب بود تا بوالحسن بر<sup>۲</sup> وجه گونه‌یی بازگردد. و پسران علی تگین ما را نیم‌دشمنی باشند، مجاملتی در میان بهتر که دشمن تمام. بنده را آن صواب می‌نماید که عذر این جوانان پذیرفته آید و عهده کرده آید چنان‌که با پدر ایشان. گفت نیک آمد، به طارم باید رفت و این کار برگزارد<sup>۳</sup>. خواجه بزرگ و خواجه بونصر به طارم آمدند و نامه پسران علی تگین را تأمل کردند، نامه‌یی بود با تواضعی بسیار، عذرهای خواسته به حدیث ترمذ و چغانیان که «آن سهوی بود که افتاد و آن کس که برآن داشت سزای وی کرده شد. اگر سلطان معظّم بیند آنچه رفت درگذاشته آید تا دوستیهای موروث تازه گردد.» و پیغامها هم ازین نمط بود. بونصر نزدیک امیر رفت و بازگفت و جوابهای خوب آورد سخت با دل‌گرمی. و رسولدار رسولان را بازگردانید. و مسعدی را نامزد کرد وزیر به رسولی و کار او بساختند و نامه و مشافهه نبشته شد. و رسولان علی تگین را خلعت و صلت دادند. جمله<sup>۴</sup> برفتند. و صلحی بیفتاد و عهده بستند چنان‌که آرامی باشد، و والی چغانیان را به میان این کار درآوردند تا نیز بدو قصدی نباشد.

و روز یکشنبه دهم صفر وزیر را خلعت داد سخت نیکو خلعتی. و همین روز حاجب شباشی را حاجبی بزرگ دادند و خلعتی تمام از علم و منجوق و طبل و دهل<sup>۵</sup> کاسه و تختهای جامه و خریطه‌های سیم و دیگر چیزها که این شغل را دهند. و هر دو محتشم به خانه‌ها باز شدند و ایشان را سخت نیکو حق گزاردند.

و دیگر روز تلک را خلعت دادند به سالاری هندوان خلعتی سخت نیکو، چون پیش امیر آمد و خدمت کرد امیر خزینه‌دار را گفت طوقی بیار مرصع به جواهر که ساخته بودند، بیاوردند؛ امیر بستد و تلک را پیش خواند و آن طوق را به دست عالی خویش در گردن وی افگند و نیکوییها گفت بزبان به خدمتی که نموده بود در کار احمد ینالتگین. و بازگشت.

۱- بازخواند، فعل ماضی است (به سکون نون).

۲- بر وجه گونه‌یی، کذا در FNG. بقیه: برجه گونه، (بر وجه گونه، یعنی به صورتی موجه و آبرومدانه).

۳- برگزارد، این کلمه در نسخه‌های معتدتر ما (BFN) با زاء است و گویا همین املا صحیح باشد. رکت ت.

۴- جمله برفتند، یعنی همه با هم، رسولان پسران علی تگین با رسول ما.

۵- دهل کاسه، در غیر GCN: دهل و کاسه.

و روز چهارشنبه<sup>۱</sup> چهاردهم ماه ربیع الاول میهمانی بزرگ ساخته بودند با تکلف و هفت خوان نهاده در صفت بزرگ و همه چمنهای باغ بزرگ، و همه بزرگان و اولیا و حشم و قوم تفاریق را فرود آوردند و بر آن خوانها بنشانند و شراب دادند و کاری شگرف برفت و از خوانها مستان بازگشتند و امیر از باغ به دکانی رفت که<sup>۲</sup> آنجاست و به شراب بنشست و روزی نیکو به پایان آمد. و روز سه شنبه<sup>۳</sup> بیستم این ماه بوالحسن عراقی دبیر را خلعت و کمر زر دادند به سالاری کرد و عرب و برادرش را بوسعید خلعت دادند تا نایب او باشد و خلیفت بر سر این گروه و با ایشان به خراسان رود تا آنگاه که بوالحسن بر اثر وی برود.

و روز یکشنبه<sup>۴</sup> بیست و پنجم این ماه نامه رسید از غزنین به گذشته شدن مظفر<sup>۵</sup> پسر خواجه علی میکائیل رحمة الله علیه، و مردی شهم و کافی و کاری بود به خلیفتی پدر.

و درین میانها قاصدان<sup>۶</sup> صاحب دیوان خراسان سوری و از آن صاحب بریدان می رسیدند که ترکمانان سلجوقیان و عراقیان که بدانها پیوسته اند دست به کار زده اند، و در ناحیتها می فرستند هرجایی و رعایا را می رنجانند و هرچه بیابند می ستانند، و فساد بسیار است از ایشان. و نامه رسید از بست که گروهی از ایشان به فراه و زیرکان آمدند و بسیار چهارپای براندند. و از گوزگانان و سرخس نیز نامه ها رسید هم درین ابواب و یاد کرده بودند که تدبیر شافی باید درین باب و اگر نه ولایت خراسان ناچیز شود. امیر مسعود رضی الله عنه خلوتی کرد با وزیر و ارکان دولت و اولیا و حشم و رای زدند و بر آن قرار دادند که حاجب بزرگ سباشی با ده هزار سوار و پنجهزار پیاده به خراسان رود و برادر بوالحسن عراقی با همه لشکر کرد و عرب به هرات بیاشد تا بوالحسن در اثر وی در رسد و همگان گوش به مثال حاجب بزرگ دارند و به حکم مشاهدهت یکدیگر کار می کنند و صاحب دیوان خراسان سوری مال لشکر روی می کند تا لشکر را بینوائی نباشد و خراسان از ترکمانان خالی کرده شود به زودی. و روز دوشنبه<sup>۷</sup> چهاردهم ماه ربیع الآخر امیر برنشست و به صحرا رفت و بر بالای بایستاد با تکلفی هرکدام<sup>۸</sup> عظیم تر،

۱- چهارشنبه چهاردهم ماه ربیع الاول، با دو ماهروز دیگر از این ماه که در سطرهای بعد می آید سازگار است اما با حساب ماه پیش نمی سازد و ناچار غلط و دست خورده شمرده می شود؛ صحیح این مردد است بین شنبه چهارم یا چهارشنبه نازدهم.

۲- که آنجاست، در غیر M نیست.

۳- سه شنبه بیستم. رجوع شود به راده ۱، همین صفحه. صحیح آن آدینه بیستم است یا سه شنبه بیست و چهارم.

۴- یکشنبه بیست و پنجم. صحیح آن مردد بین چهارشنبه بیست و پنجم یا یکشنبه بیست و نهم، بسته به آنکه کدام یک از دو جزء ماهروز را غلط بیگیریم.

۵- مظفر، ت ق به جای: بوالمظفر. رک ت.

۶- قاصدان ... می رسیدند، کذا در B، در A: نامه صاحب بریدان از خراسان می رسید. بقیه: صاحب دیوان (M: برید) خراسان بودی و از خراسان (+M: نامهای) صاحب بریدان می رسیدند (M: می رسید).

۷- دوشنبه چهاردهم ماه ربیع الآخر، غره این ماه اگر سه شنبه بوده است این تاریخ درست است، و ظاهراً سه شنبه بوده است و ماه پیش (۱۴) سی پر بوده و سلخ آن دوشنبه.

۸- هرکدام عظیم تر. A در هاشم: هرچه عظیم تر.

و خداوندزاده امیر مودود و خواجه بزرگ و جمله اعیان دولت پیش خدمت ایستاده، سوار و پیاده همه آراسته و با سلاح تمام و پیلان مست خیاره بسیار در زیر برگستوان و عماریهها و پالانها. و از آن جمله آنچه خراسان را نامزد بودند از لشکر جداجدا فوج فوج بایستادند هر طایفه. و حاجب بزرگ سباشی تکسلفی عظیم کرده بود چنانکه امیر بپسندید، و همچنان بوالحسن عراقی و دیگر مقدمان. و نماز پیشین کرده از این عرض پرداختند.

و دیگر روز شبگیر برادر عراقی با لشکر کرد و عرب برفت. و سدیگر روز حاجب سباشی بالشکری که باوی نامزد بود برفت. و کدخدایی لشکر و انهای لشکر امیر سعید صراف را فرمود و مثالها بیافت و بر اثر حاجب برفته. و گفتند عارضی باید این لشکر را مردی سدید و معتمد که عرض می کند و مال به لشکر به برات او دهند و حل و عقد و اثبات و اسقاط بدو باشد که حال در خراسان می گردد و به هر وقت ممکن نگردد که رجوع به حضرتی کنند. اختیار بر بوسهل احمد علی افتاد و استادش خواجه بوالفتح رازی عارض وی را پیش امیر فرستاد، و وزیر وی را بسیار بستود، و امیر در باب وی مثالهای توقیعی فرمود، و نامه وی نبشتم من که بوالفضل، و وی نیز برفت. و سخت وجیه شد در این خدمت؛ و چون حاجب بزرگ را در خراسان آن خلل افتاد، چنانکه بیارم، این آزادمرد را مالی عظیم و تجملی بزرگ بشد و به دست ترکمانان افتاد و رنجهای بزرگ رسانیدندش و مالی دیگر به مصادره بداد و آخر خلاص یافت و به حضرت باز آمد و اکنون برجای است که این تصنیف می کنم و رکنی<sup>۱</sup> است قوی دیوان عرض را؛ و البته از صف شاگردی زاستر<sup>۲</sup> نشود لاجرم تن آسان و فرد<sup>۳</sup> می باشد و روزگار کرانه می کند و کس را بر وی شغل نیست اگر عارضی معزول شود و دیگری نشیند. و همه خردمندان این اختیار کنند که او کرده است. او<sup>۴</sup> نیز برفت و به حاجب بزرگ پیوست، و همگان سوی خراسان کشیدند.

و روز پنجشنبه نهم جمادی الاولی امیر به شکار برنشست و به دامن مروالزود رفت. و دوشنبه سیزدهم این ماه به باغ بزرگ آمد. و روز شنبه<sup>۵</sup> هفدهم جمادی الاخری از باغ بزرگ به کوشک در عبدالاعلی باز آمد. و دیگر روز از آنجا به شکار شیر رفت به ترمذ و هفت روز شکاری<sup>۶</sup> نیکو برفت؛ و به کوشک باز آمد. روز شنبه غره رجب از شهر بلخ برفت بر راه حضرت غزنین. و روز آدینه بیست و یکم ماه به سلامت و سعادت به دارالملک رسید و به کوشک کهن محمودی به افغان شمال به مبارکی فرود آمد.

و کوشک مسعودی راست شده بود؛ چاشتگاهی برنشست و آنجا رفت و همه بگشت و

۱- رکنی است قوی، A: رکنی است سدید و سدی قوی.

۲- زاستر، GM: راستر. (این غلط است).

۳- فرد، GN: فرو. شاید: فره، به معنی آسوده و دولتمند.

۴- او نیز برفت، یعنی به طرف لشکر.

۵- شنبه هفدهم، ت ف به جای: چهارشنبه هفدهم.

۶- شکاری، در غیر A: کاری. (متن با موارد دیگر مطابقت است).

به استقصا بدید و نامزد کرد خانه‌های کارداران را و وثاق‌های غلامان سرایی را و دیوان‌های وزیر و عارض و صاحب دیوان رسالت و وکیل را، پس به کوشک کهن محمودی باز آمد. و مردم به شتاب در کارها افتاد<sup>۱</sup> و هر کسی جای خویش راست می‌کرد و فراشان جامه‌های سلطانی می‌افگندند و پرده‌ها می‌زدند. و چنین کوشک نشان ندهند هیچ جای. و هیچ پادشاه چنین بنا نفرمود. و همه به دانش و هندسه خویش ساخت و خط‌های او کشید به دست عالی خوش، که در چنین ادوات خصوصاً در هندسه آیتی بود رضی الله عنه. و این کوشک به چهار سال بر آوردند و بیرون<sup>۲</sup> مال که نفقات کرد حشر<sup>۳</sup> و مرد<sup>۴</sup> بیگاری باضعاف آن آمد، چنان‌که از عبدالمنک نقاش مهندس<sup>۵</sup> شنودم که روزی پیش سرهنگ بوعلی کوتوال گفت هفت بار هزارهزار درم نبسته دارم که نفقات شده است؛ بوعلی گفت «مرا معلوم است که دو چندین حشر و بیگاری بوده است؛ و همه به علم من بود.» و امروز این<sup>۶</sup> کوشک عالمی است، هر چند بسیار خلل افتاده است، گواه<sup>۷</sup> بناها و باغها بسته باشد. و بیست سال است تا زیادتها<sup>۸</sup> می‌کند بر بناها، و از<sup>۹</sup> بناهای آن نیز چند<sup>۱۰</sup> چیز نقص افتاده است. همیشه این حضرت بزرگ<sup>۱۱</sup> و بناهای<sup>۱۲</sup> نامدار ماناد<sup>۱۳</sup> و برخوردار<sup>۱۴</sup> از آن سگان بحق محمد و آله.

امیر رضی الله عنه روز سه‌شنبه پنج روز مانده از ماه رجب بدین کوشک نو آمد و آنجا قرار گرفت. و روز دوشنبه نهم شعبان چند تن را از امیران فرزندان ختنه کردند. و دعوتی بزرگ ساخته بودند و کاری باتکلف کرده و هفت شبان روز بازی آوردند و نشاط شراب بود و امیر به نشاط این جشن و کلوخ انداز، که ماه رمضان نزدیک بود، بدین کوشک و بدین باغها تماشا می‌کرد و نشاط شراب می‌بود.

پس ماه روزه را کار بساختند و روز دوشنبه روزه گرفتند. و روز آدینه پنجم آن ماه اخبار

۱- افتاد، A: افتادید. (استعمال فعل مفرد برای کلمه «مردم» شایع بوده است آب باز مد و مردم همه بر قنطره شد).

۲- بیرون مال که نفقات کرد، A: بیرون از حد نفقات کرد. K: بیرون از حد مال نفقات که کرد.

۳- حشر، NFB: و حشر. ۴- و مرد، F: مزدور.

۵- مهندس، GFN: به هندسه. در KM هیچ یک نیست.

۶- این کوشک عالمی است، کذا در MDG (در M: آن کوشک الخ). BA: این کوشک عالی (بی فعل). N: ازین کوشک عالمی است. F: این کوشک عالمی. K: این کوشک عالی هست. (گویا عبارت برای ناسخان ابهام داشته و به همین جهت اختلاف «عالمی» و «عالی» و حذف و اثبات فعل «است» پیش آمده است. تشبیه قصر پادشاه به عالم در شعر عنصری هست: منفش عالمی فردوس کردار).

۷- گواه، +K: من. ۸- زیادنها، BN: زیادتیا.

۹- و از بناهای الخ. محتمل است که در اصل این جمله بعد از «خلل افتاده است» بوده و به سهو قلم جابجا شده است. والعلم عندالله.

۱۰- چند چیز، M: بسیار نه چند چیز. ۱۱- بزرگ، M: بزرگوار باد.

۱۲- و بناهای نامدار ماناد، M: و این بناهای نامدار.

۱۳- ماناد، در غیر M: ماناد. K جمله را چنین دارد: این حضرت بزرگ و ازو بناهای معمور باد.

۱۴- برخوردار از آن سگان، K: برخوردار از آن را سگان. M: برخورداران شادمان.

پوشیده رسید از خوارزم سخت مهم که این نواحی بر اسمعیل خندان پسر خوارزمشاه آلتوتناش قرار گرفت و جمله آن غلامان که برادرش را کشته بودند به دست آوردند و بزودی بکشتند و همچنان هرکس که از آن خواجه بزرگ احمد عبدالصمد بود و دیگر پسرش نیز بکشتند، و خطبه بر امیرالمؤمنین کردند و بر خندان. و همه کارها شکر خادم دارد. و راهها فرو گرفته اند. و از ترکمانان رسولان نزدیکی او پیوسته است و از آن وی سوی ایشان. امیر بدین خبر سخت اندیشمند شد و فرمود تا برادرش رشید را به غزنین بازداشتند، و دختران خوارزمشاه را گفت تعرض نباید نمود.

و روز چهارشنبه عید کردند سخت به رسم و با تکلف، و اولیا و حشم را به خوان فرود آوردند و شراب دادند. و روز یکشنبه پنجم شوال امیر به شکار<sup>۱</sup> پره رفت با خاصگان لشکر و ندیمان و مطربان و بسیار شکار رانده بودند؛ و به غزنین آوردند مجمران هرکسی از محتشمان دولت را. و روز یکشنبه نوزدهم ماه به باغ صد هزاره آمد. و یکشنبه دیگر بیست و ششم شوال بوالحسن عراقی دبیر که سالار کرد و عرب بود سوی هرات رفت بر راه غور<sup>۲</sup> با ساخت و تجملی سخت نیکو و حاجب<sup>۳</sup> شباشی پیشتر با لشکر به خراسان رفته بود و جبال<sup>۴</sup> نیز بدین سبب شوریده گشته.

و روز شنبه سوم ذی القعدة خداوندزاده امیر مجدود خلعت پوشید به امیری هندوستان تا سوی لوهور رود خلعتی نیکو چنانکه امیران را دهند [خاصه] که فرزند چنین پادشاه باشد. و وی را سه حاجب با سیاه<sup>۵</sup> دادند. و بونصر پسر بوالقاسم علی نوکی از دیوان ما با وی به دبیری رفت و سعد سلمان به مستوفی<sup>۶</sup>، و حل و عقد سرهنگ محمد بستند. و با این ملک زاده طبل و علم و کوس و پیل و مهد بود. و دیگر روز پیش پدر آمد رضی الله عنهما تعبیه کرده به باغ پیروزی، و سلطان در کنارش گرفت و وی رسم<sup>۷</sup> خدمت و وداع به جای آورد و برفت. و رشید پسر خوارزمشاه را با بند بر اثر وی بردند تا بلهور شهر بند باشد.

و روز پنجشنبه هشتم ذی القعدة نامه رسید از ری با سه سوار مبشر که علاءالدوله پسر کاکور را از لشکر منصور هزیمت افتاد و آن نواحی جبال آرام گرفت و سواری چند ترکمانان کز خراسان سوی خود نواخته بود و زر داده سوی خراسان بازگشتند بر راه طیس<sup>۸</sup>. امیر به رسیدن

۱ - به شکار پره، ت ق به جای؛ به شکار ژده.

۲ - غور I: غور.

۳ - و حاجب ... رفته بود، M: و با حاجب شباشی با لشکر به سوی خراسان رفته. N حاجب شباشی با لشکر که خراسان رفته بود.

۴ - جبال نیز بدین سبب الخ، کدام جبال، جبال هرات و غور یا بلاد جبال (عراق)؟ و به کدام سبب؟ رفتن شباشی با لشکر و خالی ماندن جبال (هرات و غور) از محافظ؟ یا سبب دیگری؟

۵ - سیاه، کذا در M. N: سیاهها، بقیه: سیاه، سباه، (رنگ لباس رسمی حاجبان امرا سیاه بوده است. رکت ت).

۶ - به مستوفی، خوانده شود: به مستوفی بی (؟).

۷ - رسم خدمت، CB: رسم خلعت.

۸ - طیس، GF: طیب.



این خبر شادمانه شد و بوق و دهل زدند و مہشتران را خلعت دادند و بگردانیدند و بسیار چیز یافتند، و جوابها نبشته آمد به احماد خواجه عمید عراق بوسهل حمدوی و تاش سپاه سالار و گفته شد که اینک رایت ما حرکت خواهد نمود جانب بُست و از آنجا به هرات آیم و حالها دریافته آید. و مہشتران بازگشتند. و وصف این جنگها از آن نمی نویسم که تاریخ از نسق نیفتد و شرح هرچه بهری و جبال رفت همه در بابی مفصل بخواید آمد از آن وقت باز که بوسهل بهری رفت تا به نشابور باز آمد و ری و جبال از دست ما بشد؛ در آن باب همه حالها مقرر گردد.

و روز شنبه بیست و چهارم ذی القعدة مهرگان بود؛ امیر رضی الله عنه به جشن مهرگان بنشست، نخست<sup>۱</sup> در صفة سرای نو در پیشگاه، و هنوز تخت زرین و تاج و مجلس خانه راست نشده بود، که آن را زرگران در قلعت راست می کردند و پس ازین به روزگار دراز راست شد و آن را روزی دیگر است چنانکه نبشته آید به جای خویش. و خداوند زادگان و اولیا و حشم پیش آمدند و نثارها بکردند و بازگشتند. و همگان را در آن صفة بزرگ که بر چپ و راست سرای است به مراتب بنشانند. و هدیه ها آوردن گرفتند از آن والی چغانیان و باکالیجار والی گرگان - که چون بوالحسن عبدالجلیل از آن ناحیت بازگشت و خراسان مضطرب شد صواب چنان دید که باکالیجار را استمالت کند تا به دست باز آید و رسولی آمد و از اینجا معتمدی رفت و از سبر<sup>۲</sup> مواضعتی نهاده آمد. باکالیجار هر چند آزرده و زده و کوفته بود باری بیارامید و از جهت وی قصدی نرفت و فساد پیدا نیامد - و از آن والی مکران و صاحب دیوان خراسان سوری و دیگر عمال اطراف ممالک؛ و نیک روزگار گرفت تا آنگاه که ازین فراغت افتاد. پس امیر برخاست و به سرایچه خاصه رفت و جامه بگردانید و بدان خانه زمستانی به گنبد آمد که بر چپ صفة بار است - و چنان دو خانه، تابستانی به راست و زمستانی به چپ، کس ندیده است و گواه عدل خانه ها برجای است که برجای باد، بیاید رفت و بدید - و این خانه را آذین<sup>۳</sup> بسته بودند سخت<sup>۴</sup> عظیم و فراخ و آنجا تنور ای | نهاده بودند که<sup>۵</sup> به نردبان فراشان بر آنجا رفتندی و هیزم نهادندی، و تنور برجای است. آتش در هیزم زدند و غلامان خوانسالار با بلسکها<sup>۶</sup> درآمدند و مرغان

۱ - نخست الخ، این نخست در مقابل «پس» است که در سطور بعد می آید: پس امیر برخاست الخ.

۲ - و از سبر، کذا و گویا همین کلمه بی است که امروز هم در محاوره هست به معنی «از نو».

۳ - آذین، کذا در MDKA (بعضی به صورت: ازین)، F: آزار. NCB: آزار. (کلمه آزار شاید همان است که امروز در اصطلاح بنایی «هزاره» می گویند).

۴ - سخت عظیم و فراخ، کذا در BA. بقیه: سخت عظیم و فراخت. این صفت برای آذین یا آزاره عریب به نظر می رسد و مناسب است که صفت تنور مذکور بعد باشد، یعنی عبارت چنین باشد: آذین بسته بودند و آنجا تنوری نهاده بودند سخت عظیم و فراخ. با آنکه: و سخت عظیم و فراخ آنجا تنوری نهاده بودند.

۵ - که به نردبان فراشان، FB: که سزو آن فراشان. N: که بزد و آن فراشان. K: که به نردبان فراشان.

۶ - بلسکها، بلسک بدو کسره یا بدو ضمه سیخ کباب یا سیخی که بدان بریان در تنور آویزند.

گردانیدن گرفتند و خایه و گوازه<sup>۱</sup> و آنچه لازمه روزِ مهرگان است ملوک را از سوخته و برگان<sup>۲</sup> روده می کردند. و بزرگان دولت به مجلس حاضر آمدند و ندیمان نیز بنشستند و دست به کار کردند و خوردنی علی طریق الاستلات<sup>۳</sup> می خوردند. و شراب روان شد به بسیار قدها و بلبه‌ها و ساتگینها. و مطربان زدن گرفتند و روزی بود چنان که چنین پادشاه پیش گیرد. و وزیر شراب نخوردی، یک دو دور شراب بگشت او بازگشت. و امیر تا<sup>۴</sup> نزدیک نماز پیشین بود<sup>۵</sup> چندان که<sup>۶</sup> ندیمان بیرونی بازگشتند پس به صفة نائبان<sup>۷</sup> آمد که از باغ دور نیست و آنجا مجلسی خسروانی ساخته بودند و ندیمان خاص و مطربان آنجا آمدند و تا نماز دیگر بیود پس از آن بازگشتند.

و روز<sup>۸</sup> یکشنبه نهم<sup>۹</sup> ذی الحجّه و دوم روز از آن عید کردند و امیر رضی الله عنه بدان خضرا آمد که بر زیر میدان است روی به دشت شابهار و بایستاد و نماز عید کرده آمد و رسم قربان به جای آورده شد و امیر از خضرا به زیر آمد و در صفة بزرگ که خوان راست کرده بودند بنشست و اولیا و حشم و بزرگان را به خوان فرود آوردند و بر<sup>۱۰</sup> خوان شراب دادند و بازگردانیدند.

دیگر روز امیر بار داد و پس از بار با وزیر و اعیان دولت خالی کرد و پس از مناظره بسیار قرار گرفت که امیر بر جانب بست رود و وزیر با وی باشد تا اگر حاجت آید رایت عالی به هرات رود و اگر نه وزیر را بفرستد. و خداوندزاده امیر مودود و سپاه سالار علی<sup>۱۱</sup> عبدالله مثال یافتند تا با مردم خویش و لشکری قوی سلطانی به بلخ روند و آنجا مقیم باشند<sup>۱۲</sup> تا همه خراسان مشحون<sup>۱۳</sup> باشد به بزرگان و حشم؛ و بازگشتند و کارها راست کردند. و دیگر روز امیر بر پیل نشست و با خاصگان به دشت شابهار بایستاد تا فرزند عزیز و سپاه سالار و لشکر<sup>۱۴</sup> آراسته پیش آمدند تعیبه کرده<sup>۱۵</sup> و بگذشتند و این دو محتشم و مقدمان رسم خدمت به جای آوردند و سوی بلخ رفتند. و خلعت یافته بودند پیش از آنکه برفتند. و امیر به سعادت به کوشک آمد.

- ۱- کوازه، بکاف تازی مفتوح تخم نمیرشت.
- ۲- برگان، در نسخه‌ها: برکان، ظاهراً جمع بره است و «برگان روده کردن» نوعی از کباب کردن بره است. رکت ت.
- ۳- الاستلات، کذا در F. A. الاستیلات. قبه: الاستیلاب. (استلات از باب افتعال غذای جوانب کاسه را با انگشت پاک کردن و خوردن (صحاح)، کنایه از خوردن تا نه ظرف).
- ۴- تا نزدیک، N: نزدیک تا. M: نزدیک. K: تا نماز پیشین.
- ۵- بیود، N: نبود.
- ۶- چندانکه، در غیر K: چنانکه.
- ۷- نائبان، کذا در KBA. بقیه: نایبان، مائیان، نائبان. به هر حال کلمه مجهول است و مطنون به غلط بودن.
- ۸- و روز، N: و دو روز.
- ۹- یکشنبه نهم، ت ق به جای: دوشنبه نهم. (حساب قرائن).
- ۱۰- و بر خوان، یعنی شراب را هم در همان خوان دادند نه در مجلس دیگری چنانکه گاهی می کردند.
- ۱۱- علی عبدالله مثال یافتند، A: علی عبدالله را مثال داد.
- ۱۲- باشند، A: شوند.
- ۱۳- مشحون ... و بازگشتند، تلفیقی است از نسخه‌ها، BA: مشحون باشد بزرگان و حشم بازگشتند. M: مشحون باشد از لشکرها و ترکان و حشم و بازگشتند. KCFGN: مشحون باشد به ترکان حشم و بازگشتند.
- ۱۴- و لشکر، در غیر N: و لشکری.
- ۱۵- تعیبه کرده و بگذشتند، A: و تعیبه کرده بگذشتند.

و امیر سعید را خلعتی فاخر راست کرده بودند، پوشید و پیش آمد و سلطان او را بنواخت و مثال داد تا به غزنین مقام کند به کوشکِ خواجه بزرگ ابوالعباس اسفراینی به‌دیه آهنگران. و به قلعت سرهنگ بوعلی کوتوال را خلعت دادند و مثال یافت تا پیش کار فرزند و کارهای غزنین باشد. و فقیه نوح را این سال ندیمی خداوندزاده فرمود سلطان، و وی مردی است که حال او در و جاهت امروز پوشیده نیست و دوست من است، این مقدار از حال او باز نمودم و بر اثر دیگر نمایم بر رسم تاریخ که حالها بگردد. و خواجه محمد منصور مشکان را رحمة الله علیه هم ندیمی وی فرمودند. و سلطان این فرزند را برمی کشید و در باب تجمل و غلامان و آلت و حاشیت و خدمتکاران وی زیادتها<sup>۱</sup> می فرمود، و می نمود<sup>۲</sup> که او را دوست تر دارد. پدر دیگر خواست و خدای عزوجل دیگر، که پادشاهزاده به کودکی و جوانی گذشته شد، چنان که بیارم بر اثر، و تخت ملک پس از پدر مودود یافت و کینه<sup>۳</sup> او این شیربچه بازخواست. و همه رفته اند خدای عزوجل بر ایشان رحمت کناد و سلطان معظم ابراهیم را بقا باد بحق محمد و آله اجمعین.

چون امیر مسعود ازین کارها فارغ شد سرای پرده<sup>۴</sup> بر راه بست زدند و از غزنین حرکت کرد روز<sup>۵</sup> پنجشنبه سیزدهم ذوالحجه [و] در تگین آباد [آمد] روز چهارشنبه بیست و ششم این ماه؛ و هفت روز آنجا<sup>۶</sup> مشغول<sup>۷</sup> بود به نشاط و شراب و پس سوی بست کشید. والله<sup>۸</sup> اعلم.

### تاریخ سنه ثمان و عشرين و اربعمائه

غره محرم روز دوشنبه بود. و به کوشک دشت لگان<sup>۹</sup> فرود آمد روز پنجشنبه چهارم محرم امیر رضی الله عنه، و این کوشک از بست بر یک فرسنگی است. نزدیک نماز پیشین که همه لشکر پره<sup>۱۰</sup> داشتند و از ددگان<sup>۱۱</sup> و نخچیر برانده بودند. و اندازه نیست نخچیر آن نواحی را - چون پره تنگ شد نخچیر را در باغ راندند که در پیش کوشک است، و افزون از پانصد

۱- زیادتها، در غیر A: زیادتیا.

۲- و می نمود، یعنی نشان می داد (امیر)، یا: چنان نمودار بود که الخ؟ به نظر من احتمال دوم بهتر است.

۳- کینه او، یعنی کینه پدر. و شیربچه یعنی مودود.

۴- سرای پرده ... غزنین، NKG: و سرای پرده بر راه بست زدند از غزنین.

۵- روز پنجشنبه ... آنجا، A: روز پنجشنبه سیزدهم ذوالحجه در تگیناباد رسید تا روز چهارشنبه بیست و ششم این ماه (کذا، و بیاضی بقدر یک کلمه) آنجا.

۶- آنجا، M: اینجا.

۸- والله اعلم، در A نیست.

۹- لگان، تصحیح فیاسی از شعر فرخی. A: لکان، بقیه: یکان، بکان، بیکان. رک ت.

۱۰- پره داشتند، N: پره داشتند.

۱۱- و از ددگان و نخچیر، کذا در BA. بقیه: از دوکان نخچیر، از دوکان و نخچیر، به احتمال قریب به یقین: و از دورجای نخچیر.

و ششصد بود که به باغ رسید، و به صحرا بسیار گرفته<sup>۱</sup> بودند به یوزان و سگان، و امیر بر خضرا بنشست و تیر می انداخت و غلامان در باغ می دویدند و می گرفتند<sup>۲</sup>، و سخت نیکو شکاری رفت. و همچنین دیده بودم که امیر محمود رحمة الله علیه کرد وقتی هم<sup>۳</sup> اینجا به بست، و گورخری در راه بگرفتند و بداشتند با شکالها<sup>۴</sup> پس فرمود تا داغ بر نهادند به نام محمود و بگذاشتند، که محدثان پیش وی خوانده بودند که بهرام گور چنین کردی.

و روز آدینه نوزدهم محرم دو رسول سلجوقیان را به لشکرگاه آوردند و نزل نیکو دادند؛ دانشمندی بود بخاری، مردی<sup>۵</sup> سخنگوی، و ترکمانی که گفتندی<sup>۶</sup> از نزدیکان آن قوم است. و دیگر روز شنبه، امیر بار داد سخت با شکوه و تکلف و رسولان را پیش آوردند و خدمت کردند و بندگی نمودند و به دیوان وزیر بردندشان<sup>۷</sup> و صاحب دیوان رسالت آنجا رفت، خواجه بونصر مشکان، و خالی کردند. نامه یی سوی وزیر خواجه احمد عبدالصمد نبشته بودند و حوالت به پیغام کرده و پیغام چنان بود که از ما تا این غایت هیچ دست درازی نرفته است اما پوشیده نیست که در خراسان ترکمانان دیگراند<sup>۸</sup> و دیگر می آیند، که راه جیحون و بلخان کوه گشاده است. و این ولایت که ما را داده آمده است تنگ است و این مردم را که داریم بر نمی گیرد. باید که خواجه بزرگ به میان کار درآید و درخواهد از خداوند سلطان تا این شهرکها<sup>۹</sup> که به اطراف بیابان است چون مرو و سرخس و باورد ما را داده آید چنان که صاحب بریدان و قضاة و صاحب دیوان خداوند باشند و مال می ستانند و به ما می دهند به بیستگانی<sup>۱۰</sup> تا ما لشکر خداوند باشیم و خراسان پاک کنیم از مفسدان و اگر خدمتی باشد به عراق یا جای دیگر تمام کنیم و به هر کار دشوارتر میان بندیم؛ و سباشی حاجب و لشکر<sup>۱۱</sup> نیشابور به هرات مقام کنند، اگر قصد ما کنند ناچار ما را به دفع آن مشغول باید شدن و حرمت از میان برخیزد. التماس ما این است، رأی عالی برتر.

بونصر بر رفت و آنچه گفتند با امیر بگفت. جواب داد که رسولان را بازگردانید و شما دو تن بیاید تا درین باب سخن گوئیم. وزیر و بونصر نزدیک سلطان رفتند. امیر سخت در خشم شده

۱- گرفته بودند، A: گرفته.

۲- و می گرفتند، M: و گرفتند به یوزان و سگان و امیر بر خضراء تماشا کردی.

۳- هم اینجا، در غیر MN+ : و هم.

۴- با شکالها، شکال: بند و طنابی که با آن دست و پای چارپا را می بندند. (از قاموس).

۵- مردی سخنگوی، M: مردی جلد سخنگوی. ۶- گفتندی، در MG: گفتند.

۷- بردندشان، کذا در N (به صورت: بردندسان)، بقیه: بردند.

۸- دیگراند، A: دیگر هستند. ۹- شهرکها، A: شهرچها.

۱۰- بیستگانی تا ما، N: بیستگانی ما تا.

۱۱- لشکر نیشابور به هرات، کذا در N. FA: لشکر به نیشابور و هرات. B: لشکرها به نیشابور و هرات. M: لشکر به نیشابور. G: لشکر نیشابور و هرات. N: لشکر نیشابور به هرات.

بود، وزیر را گفت این تحکم و تبسط و اقتراح این قوم از حد بگذشت؛ از یک سو خراسان را غربال کردند و از دیگر سو این چنین عشوه و سخن نگارین می فرستند. این رسولان را باز باید گردانید و مصرح بگفت که «میان ما و شما شمشیر است و لشکرها از برای جنگ فرستاده آمده است و ما اینک از بست حرکت می کنیم و به هرات خواهیم رفت.» وزیر گفت تا این قوم سخن برین جمله می گویند و نیز آرمیده اند پرده حشمت برنا داشته بهتر. بنده را صواب آن می نماید که جواب درشت و نرم داده آید تا مجاملتی در میان بماند، آنگاه اگر خداوند فرماید بنده<sup>۱</sup> به هرات رود و حاجب بزرگ و جمله لشکر اینجا<sup>۲</sup> آیند و کار<sup>۳</sup> ایشان ساخته آید و به صلح و یا جنگ برگزارد<sup>۴</sup> آید؛ و خداوند نیز به ما نزدیک باشد، اگر حاجت آید حرکت کند. امیر گفت «این سره است، این رسولان را برین جمله باز باید گردانید و آنچه باید نبشت خواهی بونصر از خویشتن بنویسد و ایشان را نیک بیدار کند تا خواب نبیند و بگوید که اینک تو که احمدی می آیی تا این کار را برگزارد آید.» هر دو بازگشتند، و دو سه روز درین مناظره بودند تا با رسولان قرار گرفت؛ جواب نامه و پیغام بدادند و ایشان را خلعت<sup>۵</sup> و صلت داده شد و بازگردانیدند سوی خراسان روز پنجشنبه پنج روز مانده از محرم.

و روز سه شنبه<sup>۶</sup> غره صفر ملطفه نایب برید هرات و بادغیس و غرجستان رسید که «داود ترکمان با چهار هزار سوار ساخته از راه رباط رزن و غور و سیاه کوه قصد غزنین کرد، آنچه تازه گشت باز نموده آمد، و حقیقت ایزد تعالی تواند دانست.» امیر سخت تنگ دل شد بدین خبر و وزیر را بخواند و گفت هرگز ازین قوم راستی نیاید و دشمن دوست چون تواند بود. با لشکری ساخته تو را سوی هرات باید رفت تا ما سوی غزنین رویم، که به هیچ حال خانه خالی نتوان گذاشت. وزیر گفت فرمان بردارم اما بنده را این خبر حقیقت نمی نماید، که از مهرگان مدتی دراز بگذشته است و مرغ نیز از راه رباط رزن به غزنین نتواند رفت. امیر گفت این چه محال است که می گویی! دشمن کی مقید یخ بند<sup>۷</sup> می شود؛ برخیز<sup>۸</sup> کار رفتن بساز که من فردا به همه حالها سوی غزنین بازروم. وزیر بازگشت. و قومی که در<sup>۹</sup> آن خلوت بودند جایی بنشستند و بر زبان بونصر پیغام دادند که «اگر عیاذاً<sup>۱۰</sup> بالله این خبر حقیقت است

۱- بنده، در غیر M نیست. (در چاپ سابق حدس این کلمه را زده بودیم و درست آمد).

۲- اینجا، یعنی هرات. ۳- کار ایشان، یعنی کار ترکمانان.

۴- برگزارد، در غیر B: با ذال نوشته اند ولی با زاء مناسب است.

۵- خلعت و صلت، در غیر M: صلح (!) شاید فقط: صلت.

۶- سه شنبه غره صفر، بنابراین ماه پیش (محرم) سی کم می شود برخلاف معسول.

۷- یخ بند، A: یخ و برف. B جمله را چنین دارد: دشمن پیروز به یخ بند می شود.

۸- برخیز کار رفتن بساز، N: و خیز کار رفتن ساز.

۹- در آن خلوت، کذا در A. بقیه: دران قلعت (در N روی دو حرف اول فتحه دارد).

۱۰- عیاذ، در غیر N: عیاذ.

مردی<sup>۱</sup> رسد. خداوند را چندان مقام باید کرد تا خبری دیگر رسد.» برفت و پیغام بگزارد امیر گفت نیک آمد، سه روز مقام کنیم اما باید که اشتران و اسبان غلامان از سه پنج<sup>۲</sup> باز آرند. گفتند نیک آمد، و کسان رفتند آوردن اسبان و اشتران را. و هزاره‌زی عظیم در لشکرگاه افتاد و مردمان علفها که نگاه داشتن را ساخته بودند به بهای ارزان فروختن گرفتند. خواجه بونصر مرا<sup>۳</sup> گفت «علف نگاه دار و دیگر خر که این خبر سخت مستحیل است و هیچگونه دل و خرد این را قبول نمی‌کند، و گفته‌اند لا تُصَدِّقَنَّ مِنَ الْأَخْبَارِ مَا لَا يَسْتَقِيمُ فِيهِ الرَّأْيُ. و این خداوند ما همه هنر است و مردی اما استبدادی عظیم دارد که هنرها را می‌پوشد.» و راست چنان آمد که وی گفت: روز شنبه پنجم صفر نامه<sup>۴</sup> دیگر رسید که «آن خبر دروغ بود و حقیقت چنان بود که سواری صد و پنجاه ترکمان بدان حدود بگذشته بودند و گفته که ایشان مقدمهٔ داوداند، از<sup>۵</sup> بیم آن تا طلبی دُم ایشان نرود آن خبر افکنده بودند.» امیر بدین نامه بیارامید و رفتن سوی غزنین باطل گشت و مردمان بیارامیدند.

و روز دوشنبه<sup>۶</sup> هفتم صفر امیر شبگیر برنشست و به کران رود هیرمند رفت با بازان و یوزان و حشم و ندیمان و مطربان، و خوردنی و شراب بردند. و صید بسیار به دست آمد، که تا چاشتگاه به صید مشغول بودند. پس به کران آب فرود آمدند، و خیمه‌ها و شرعها زده بودند. نان بخوردند و دست به شراب کردند و بسیار نشاط رفت. از قضای آمده پس از نماز امیر کشتیها بخواست و ناوی ده بیاوردند، یکی بزرگتر از جهت نشست او راست کردند و جامه‌ها افگندند و شرعی<sup>۷</sup> بر وی کشیدند و وی آنجا رفت با دو ندیم و کسی که شراب پیماید از شرابداران و دوساقی و غلامی و سلاحدار. و ندیمان و مطربان و فرآشان و از هر دستی مردم در کشتیهای دیگر بودند و کس را خبر نه. ناگاه آن دیدند که چون آب نیرو کرده بود و کشتی پر شده نشستند و دریدن گرفت، آنگاه آگاه شدند که غرقه<sup>۸</sup> خواست<sup>۹</sup> شد. بانگ و هزاره‌زی و غریو خواست. امیر برخاست و هنر آن بود که کشتیهای دیگر بدو نزدیک بودند ایشان درجستند هفت و هشت تن و امیر را بگرفتند و بر بودند و به کشتی دیگر رسانیدند، و نیک کوفته شد و پای راست افگار شد چنانکه یک دوال پوست و گوشت بگسست و هیچ نمانده بود از غرقه شدن، اما ایزد عزّ ذکره رحمت کرد پس از نمودن قدرت و سوری<sup>۱۰</sup> و شادی بی بدان بسیاری تیره<sup>۱۱</sup> شد، و ائى نعیم لا

۱- مردی رسد. در A نیست. گویا مراد این است که کسی برای اخبار خواهد آمد.

۲- سه پنج، کذا و به همین صورت (۴). شاید مقصود «سپنج» باشد یعنی رمن سپنج‌زار (= سیندزار) چه امروز در خراسان سید را سنج می‌گویند.

۳- مرا، یعنی بوالفضل را.

۴- از بیم، ارهم (I).

۵- دوشنبه هفتم، درست است به شرط «سه‌شنبه غره».

۶- غرقه، در غیر F: غرق.

۷- شرعی، MIA: شرعها.

۸- خواست شد، A: خواست شدن.

۹- سوری، CBA: سروری.

۱۰- تیره، D: طیره.

يُكَذِّرُهُ الدَّهْرُ.

و چون امیر به کشتی رسید کشتیها برانندند و به کرانه رود رسانیدند و امیر از آن جهان آمده به خمیه فرود آمد و جامه بگردانید، وتر و تباه شده بود، و برنشست و به زودی به کوشک آمد، که خبری سخت ناخوش در لشکرگاه افتاده بود و اضطرابی و تشویشی بزرگ به پای شده. و اعیان و وزیر به خدمت استقبال رفتند. چون پادشاه را سلامت یافتند خروش و دعا بود از لشکری و رعیت، و چندان صدقه دادند که آن را اندازه نبود. و دیگر روز امیر نامه‌ها فرمود به غزنین و جمله مملکت برین حادثه بزرگ و صعب که افتاد و سلامت که بدان مقرون شد و مثال داد تا هزارهزار درم به غزنین و دو هزار بار هزار درم به دیگر ممالک به مستحقان و درویشان دهند شکر این را و نبشته آمد و به تویع مؤکد گشت و مبشران برفتند و روز پنجشنبه<sup>۱</sup> یازدهم صفر امیر را تب گرفت تب سوزان و سرسامی<sup>۲</sup> افتاد چنان که بار نتوانست داد و محجوب گشت از مردمان مگر از اطباء و تنی<sup>۳</sup> چند از خدمتکاران مرد و زن<sup>۴</sup> را [و] دلها سخت متحیر و مشغول شد تا حال چون شود.

روز چهارشنبه<sup>۵</sup> هفدهم صفر رسولی رسید از آن پسران علی تگین البتگین نام و با وی خطیب بخارا عبدالله پارسی. و رسولدار پیش رفت با جنیبتان و مرتبه داران و ایشان را به کرامت به لشکرگاه رسانیدند و نیکو داشتند و نزل بسیار فرستادند. و امیر را آگاه بکردند، پیغام فرستاد بر زبان بوالعلاء طیب نزدیک وزیر که: هر چند ناتوانیم ازین علت، از تجلّد چاره نیست. فردا بارِ عام دهیم چنان که همه لشکر ما را ببیند، رسولان را پیش باید آورد تا ما را دیده آید آنگاه پس از آن تدبیر بازگردانیدن ایشان کرده شود. گفت<sup>۶</sup>: سخت نیکو می گوید خداوند، که دلها مشغول است، و چون این<sup>۷</sup> رنج بر تن مبارک خود نهد بسیار فایده حاصل شود. دیگر روز امیر بر تخت نشست رضی الله عنه در صفة بزرگ و پیشگاه، و وزیر و ارکان دولت و اولیا و حشم به درگاه آمدند سخت شادمانه گشته<sup>۸</sup>، و دعاهای فراوان کردند و صدقه‌ها روان<sup>۹</sup> کردند. و رسولان را پیش آوردند تا خدمت کردند و بنشانند. امیر مسعود رضی الله عنه گفت برادر<sup>۱۰</sup> ما ایلگ را چون ماندید؟ گفتند «به دولت سلطان بزرگ شادکام و بر مراد. تا دوستی و نواخت این جانب بزرگ

۱- پنجشنبه یازدهم صفر، بنابر «سه‌شنبه غره»: پنجشنبه دهم، یا: آدبه یازدهم صفر.

۲- و سرسامی افتاد چنان که، B: و سرسامی افتاد و چنان افتاد که، MK: و سرمی افتاد و چنان افتاد که، F: و سرسامی افتاد که، N: و سرسان می افتاد و چنان افتاد که.

۳- و تنی، در غیر BA بی‌واو.

۴- زن را، راء زائد به نظر می‌رسد و شاید تحریف واو عطف است.

۵- چهارشنبه هفدهم صفر، بنابر «سه‌شنبه غره»: پنجشنبه هفدهم صفر، یا: چهارشنبه شانزدهم صفر.

۶- گفت، یعنی وزیر.

۷- این رنج، در غیر K: ازین رنج.

۸- گشته، ت ق به جای: گشتند.

۹- روان کردند، در غیر NGKF: روان شد.

۱۰- برادر ما ایلگ را، N: برادر ما را ایلگ را.

حاصل شده است جانب ایلگ را شادی و اعتداد و حشمت زیادت است. و ما بندگان را بدان فرستاد تا الفت و موافقت زیادت گردد.» و رسولدار ایشان را به دیوان وزارت آورد و امیر خالی کرد با وزیر احمد عبدالصمد و عارض بوالفتح رازی و بونصر مشکان و حاجبان بگتغدی و بوالنضر<sup>۱</sup> و حشمت بوالنضر بسیار<sup>۲</sup> درجه زیادت شده بود و همه شغل درگاه او برمی‌گزارد به خلافت حاجب بزرگ سببانی که به وقت رفتن از بلخ سوی خراسان این درخواست بود از امیر و اجابت یافته - امیر گفت «سخن این رسولان نباید شنید و هم درین هفته باز باید گردانید و احتیاط باید کرد تا هیچ‌کس نزدیک ایشان نیاید بی فرمان و قوم ایشان را گوش باید داشت و چنان باید که بر هیچ حال واقف نگردند. و مرا بیش ازین ممکن نیست که بنشینم، بوالعلاء طیب را بخوانید و با خویشان برید تا به پیغام هم امروز کار را قرار داده آید.» گفتند چنین کنیم، و بر خداوند رنجی بزرگ آمد ازین باردادن و لکن صلاحی بزرگ بود. گفت چنین است.

قوم<sup>۳</sup> همه بازگشتند و امیر برخاست و به جای خود باز شد. و بوالعلاء به دیوان وزارت آمد. نامه‌ها و مشافهات استادم بستد و بخواند، نبشته بود که ندانیم که عذر آن سهوی که برفت چون خواهیم با چندین نظر خداوندی که از خداوند سلطان می‌باشد، و اکنون چون حال الفت و موافقت بدین درجه رسید ما را سه غرض است که این رسولان را بدان فرستاده آمده است، که چون عهد بسته آید از هر دو جانب و این سه غرض تمام گردد همه مرادها به تمامی حاصل شود: یکی آنکه مرا<sup>۴</sup> بزرگ کرده آید بدانکه ودیعتی از آن جانب کریم نامزد شود، و دیگر آنکه ما را عریف<sup>۵</sup> کرده آید بدانکه ودیعتی از این جانب ما نامزد یکی از فرزندان سلطان شود تا همه طمعها ازین ولایت که پیوسته است به مملکت خداوند بریده گردد. و سدیگر آنکه ما را با ارسلان خان که مهتر و خان ترکستان است به دستور و وساطت سلطان عهد و مکاتبت باشد تا ایشان را مقرر گردد که عداوت برخاسته است و خانه‌ها یکی شده است و اسباب منازعت و مکاشفت بریده شود. و این رسولان را با مشافهات و پیغامها بدین سبب فرستادیم و سزد از همت بزرگ سلطان که ما را بدین اجابت باشد و با رسولان ما رسولان آیند از حضرت بزرگ تا ما نیز آنچه التماس کرده آید به جای آریم، که چون این اغراض حاصل شد لشکرهای ما از آب بگذرد و دست با لشکرهای سلطان یکی کنند و آتش این فتنه نشانده آید و فرمان را درین باب نگاه داریم و آنچه شرط یگانگی است در هر بابی به جای آریم یا ذن الله عزوجل.

۱ - بوالنضر، تصحیح قیاسی است. به جای: بوالنضر. ۲ - بسیار درجه، MKA: بسیار و درجه.

۳ - قوم همه N: قوم هم.

۴ - مرا، کذا، و نه: ما را. گویا به علت آن که موضوع در اینجا شخصی و فردی است.

۵ - عریف، کذا؟



استادم این مشافهات و پیغامها به خط خویش نبشت و بوالعلاء را داد تا نزدیکی امیر بُرد و پس به یک دو ساعت جواب آورد که نیک آمد. رسولان را بازگردانیدند و بوالعلاء نیز برفت پس باز آمد و وزیر و بونصر مشکان را گفت خداوند می گوید درین باب چه می باید کرد و صواب چیست؟ گفتند شططی نخواسته است این جوان، اگر او را بدین اجابت کرده آید فائده<sup>۱</sup> حاصل شود؛ یکی آنکه از جانب او ایمنی افتد که نیز درد سری و فسادی تولد نگردد، و دیگر که مردم دارد و باشد که بدیشان حاجتی افتد. بندگان را این فراز می آید، و صواب آن باشد که رای عالی بیند. بوالعلاء برفت و باز آمد و گفت «آنچه می گویند سخت صواب آمد، اجابت باید کرد [به] هر سه غرض و نامه ها را جواب نبشت و رسولی نامزد کرد تا با ایشان برود.» و چند تن را نام نبشتند تا اختیار کرده آید کسی را، و به دست بوالعلاء بفرستادند. امیر عبدالسلام رئیس بلخ را اختیار کرد، و از جمله ندما بود و به رسولی رفته. خواجه<sup>۲</sup> بونصر بازگشت. و نامه ها و مشافهات بدو<sup>۳</sup> سپردند و بر آن نهاده آمد که خواهری از آن ایلگ به نام خداوندزاده امیر سعید عقد نکاح کنند و ازین جانب دختری از آن امیر نصر سپاه سالار به نام ایلگ کنند. و رسولان برین جمله برفتند روز سه شنبه<sup>۴</sup> بیست و سوم صفر با مرادها.

و پیش تا عارضه زائل شد نامه ها رسید از بوسهل حمدوی عمید عراق که «چون پسر کاکو را سر به دیوار آمد و بدانست که به جنگ می برناید عذرها خواست، و التماس می کند تا سپاهان را به مقاطعه بدو داده آید. و بنده بی فرمان عالی این کار برتوانست گزارد؛ رسول او را نگاه داشت و نامه ها که وزیر خلیفه راست، محمد ایوب، به مجلس عالی و به بنده که درین باب شفاعت کرده است تا این مرد را به جای بداشته آید آن را فرستاده آمد. و بنده منتظر است فرمان عالی را درین باب تا بر حسب فرمان کار کرده آید.» بونصر این نامه ها را به خط خویش نکت بیرون آورد، تا این عارضه افتاده بود<sup>۵</sup> بیش<sup>۶</sup> چنین می کرد و از<sup>۷</sup> بسیار نکته<sup>۸</sup> چیزی که در<sup>۹</sup> آن کراهیتی نبود می فرستاد فرود سرای به دست من و من به آغاجی خادم می دادم و خیرخیر جواب می آوردم و امیر را هیچ ندیدمی، تا این نکته بردم و بشارتی بود آغاجی بستد و پیش برد پس از یک ساعت برآمد و گفت ای بوالفضل تو را امیر می بخواند. پیش رفتم یافتم خانه تاریک کرده و پرده های کتان آویخته و تر کرده و بسیار شاخه ها نهاده و طاسهای<sup>۱۰</sup> بزرگ پر یخ بر زبر آن،

۱ - فائده، در M با افزایش زیر سطر به خط کاتب نسخه: دو فائده.

۲ - خواجه بونصر بازگشت، یعنی به خانه خود رفت؟ ۳ - بدو سپردند، یعنی به عبدالسلام؟ احتمال بونصر بعید است.

۴ - سه شنبه بیست و سوم صفر، به حساب «سه شنبه غره»: سه شنبه بیست و دوم صفر، یا: چهارشنبه بیست و سوم صفر.

۵ - افتاده بود، GFB: بیرون افتاده بود. ۶ - بیش، در غیر A نیست.

۷ - و از بسیار ... کراهیتی، K: که از هر جا نامه و نکت رسیدی می خواند و هر کدام که دران کراهیتی.

۸ - بسیار نکته، D: بسیاری نکت. M: بسیار نکت. ۹ - در آن، M: ازو.

۱۰ - طاسهای، FG: طابهای.

و امیر را یافتم آنجا بر زیر تخت نشسته پیراهنِ تیزی [بر تن] و میخفته<sup>۱</sup> در گردن، عقدی همه کافور، و بوالعلاء طیب آنجا زیر تخت<sup>۲</sup> نشسته دیدم<sup>۳</sup>. گفت «بونصر را بگوی که امروز دُرستم<sup>۴</sup>، و درین دو سه روز بار داده آید، که علّت و تب تمامی زائل شد. جواب بوسهل بیاید نبشت که این مواضعت را امضا باید کرد سپس آنکه احکام تمام کرده آید و حجّت بر این مرد گیرد که این بار دیگر این مواضعت ارزانی داشتیم حرمت شفاعت وزیر خلیفه را، و اگر پس ازین خیانتی ظاهر گردد استیصالِ خاندانش باشد. و جواب وزیر خلیفه بیاید نبشت چنان که رسم است به نیکویی درین باب. آن نامه که به بوسهل نبشته آید تو بیاری تا توقع کنم که مثالی دیگر است.»

من بازگشتم و اینچه رفت با بونصر بگفتم. سخت شاد شد و سجده شکر کرد خدای را عزّوجل بر سلامتِ سلطان. و نامه نبشته آمد، نزدیکی آجایی بردم و راه یافتم تا سعادت دیدار همایونِ خداوند دیگر باره یافتم، و آن نامه را بخواند و دوات خواست و توقیع کرد و به من انداخت و گفت دو خیلِتاش معروف را باید داد تا ایشان با سوارِ بوسهل به زودی بروند و جواب بیارند. و جواب نامه صاحب برید ری بیاید نبشت که «عزیمت ما قرار گرفته است که از بست سوی هرات و نشابور آییم تا به شما نزدیکتر باشیم و آن کارها که در پیش دارید زودتر قرار گیرد و نیکوتر پیش رود.» و به صاحب دیوان سوری نامه باید نبشت بر دست این خیلِتاشان و مثال داد تا به نشابور و مراحل<sup>۵</sup> علفهای<sup>۶</sup> ما به تمامی ساخته کنند که عارضه‌یی که ما را افتاد زایل شد و حرکتِ رایت ما زود خواهد بود تا خللها را که به خراسان افتاده است دریافته آید. و چون نامه‌ها گسیل کرده شود تو باز آئی که پیغامی است سوی بونصر در بابی تا داده آید. گفتم چنین کنم، و بازگشتم با نامه توقیعی و این حالها را با بونصر بگفتم، و این مرد بزرگ و دبیر کافی رحمة الله علیه به نشاط قلم در نهاد، تا نزدیکی نماز پیشین ازین مهمّات فارغ شده بود و خیلِتاشان و سوار را گسیل کرده. پس رقعتی نبشت به امیر و هرچه کرده بود باز نمود و مرا داد و ببردم و راه یافتم و برسانیدم<sup>۷</sup> و امیر بخواند و گفت «نیک آمد» و آجایی خادم را گفت کیسه‌ها<sup>۸</sup> بیاورد و مرا گفت «بستان، در هر کیسه هزار مثقال زر<sup>۹</sup> پاره است؛ بونصر را بگوی که زرهاست که پدر ما

۱ - مخفته، C: مخفته، B: مخفته، GF: مخفته، K: مخفه. (مخفته به معنی گردن بند است. کلمه عقد بدل است).

۲ - زیر تخت، MG: بر تخت.

۳ - دیدم، شاید زائد باشد.

۴ - درستم (= درست‌ام)، A: نهستم.

۵ - مراحل، در غیر G همه: مراحل ری. (چون صحبت رفتن به ری نبوده است کلمه «ری» غلط به نظر می آید. شاید: مراحل وی، یعنی مراحل نشابور، یا آنکه وی (سوری) ساخته کند. در نسخه‌ها البته «ساخته کنند» است).

۶ - علفهای ما، K: علفها. A جمله را چنین دارد: علفها اردوی ما را ساخته آید به تمامی که عارضه‌یی الخ.

۷ - و برسانیدم ... خادم را گفت، در MGK افتاده است. در A هم افتاده بوده و در هامش افزوده‌اند.

۸ - کیسه‌ها بیاورد و مرا، N: کیسه‌ها بیاورد مرا، M: کیسه‌ها بیاوردند مرا. D: کیسه‌ها بیاورد و مرا.

۹ - زر پاره، A: زر پاره کرده است.

رضی الله عنه از غزو هندوستان آورده است و بتان زین شکسته و بگداخته و پاره کرده و حلال تر<sup>۱</sup> مالهاست و در هر سفری ما را ازین بیارند تا صدقه‌یی که خواهیم کرد حلال بی شبهت باشد ازین فرماییم. و می شنویم که قاضی بست بوالحسن بولانی و پسرش بوبکر سخت تنگدست‌اند و از کس چیزی نستانند و اندک مایه ضیعتی دارند، یک کیسه به پدر باید داد و یک کیسه به پسر تا خویشتن را ضیعتکی حلال خرنند و فراختر بتوانند زیست و ما حق این نعمت تندرستی که باز یافتیم لختی گزارده باشیم.»

من کیسه‌ها بستدم و به نزدیک بونصر آوردم و حال بازگفتم. دعا کرد و گفت «خداوند این<sup>۲</sup> سخت نیکو کرد. و شنوده‌ام که بوالحسن<sup>۳</sup> و پسرش وقت باشد که به ده درم درمانده‌اند.» و به خانه بازگشت و کیسه‌ها با وی بردند. و پس از نماز کس فرستاد و قاضی بوالحسن و پسرش را بخواند و بیامدند. بونصر پیغام سلطان به قاضی رسانید، بسیار دعا کرد و گفت این صلت فخر است، پذیرفتم و باز دادم، که مرا به کار نیست. و قیامت سخت نزدیک است حساب این نتوانم داد. و نگویم که مرا سخت در بایست نیست اما چون بدانچه دارم و اندک است قانعم و زر<sup>۴</sup> و وِیال این چه به کار آید؟ بونصر گفت ای سبحان الله! زری که سلطان محمود به غزو از بتخانه‌ها به شمشیر بیاورده باشد و بتان شکسته و پاره کرده و آن را امیر المؤمنین می روا دارد ستدن، آن قاضی همی نستاند؟ گفت زندگانی خداوند دراز باد، حال خلیفه دیگر است که او خداوند ولایت است؛ و خواجه با امیر محمود به غزوها بوده است و من نبوده‌ام و بر من پوشیده است که آن غزوها بر طریق سنت مصطفی هست علیه السلام یا نه. من<sup>۵</sup> این نپذیرم و در عهده این نشوم. گفت اگر تو نپذیری به شاگردان خویش و به مستحقان و درویشان ده. گفت من هیچ مستحق<sup>۶</sup> نشناسم در بست که زر بدیشان توان داد. و مرا چه افتاده است که زر کسی دیگر برد و شمار آن به قیامت مرا باید داد؟ به هیچ حال این عهده<sup>۷</sup> قبول نکنم. بونصر پسرش را گفت تو از آن خویش بستان. گفت زندگانی خواجه عمید دراز باد، علی ای حال من نیز فرزند این پدرم که این سخن گفت و علم از وی آموخته‌ام؛ و اگر وی را یک روز دیده بودمی و احوال<sup>۸</sup> و عادات وی بدانسته واجب کردی که در مدّت عمر پیروی او کردمی، پس چه جای آنکه سالها دیده‌ام. و من هم از آن

۱ - حلال تر مالهاست، A: حلال مالهای ماست، MK: حلال ترین مالهاست. BG: حلال مالهاست.

۲ - این سخت، در غیر M همه: این سخن (حدس سابق ما تأیید شد).

۳ - بوالحسن و پسرش، N: بوالحسن و پسر.

۴ - وزر و وِیال این، N: زر و مال این. A: وزر و وِیال زر و مال.

۵ - من این، کذا در MKA، بقیه: به هیچ من این. شاید: به هیچ حال من این.

۶ - مستحق، B: مستحق را.

۷ - عهده، A: به عهده. (عهده به معنی قبول مسئولیت است یعنی بازخواست بگردن گرفتن).

۸ - احوال، A: احوالات.

حساب و توقّف و پرسش قیامت بترسم که وی می‌ترسد<sup>۱</sup>. و آنچه دارم از اندک<sup>۲</sup> مایه حطام دنیا حلال است و کفایت است و به هیچ زیادت حاجتمند نیستم. بونصر گفتم: «الله در کما، بزرگا که شما دو تن اید!» و بگریست و ایشان را بازگردانید و باقی روز اندیشه‌مند بود و ازین یاد می‌کرد؛ و دیگر روز رفعتی نشست به امیر و حال باز نمود و زر باز فرستاد. امیر به تعجب بماند. و چند دفعه شتودم که هر کجا متصوّفی را دیدی<sup>۳</sup> یا سوهان سبلیتی<sup>۴</sup> را دام زرق نهاده یا پلاسی پوشیده دل سیاه‌تر از پلاس بخندیدی و بونصر را گفتمی «چشم بد دور از بولانیان.» و اینجا حکایتی یاد آمد سخت نادر و خوش که در اخبار خلفاء عباسیان خواندم، واجب داشتم اینجا نبشتم.

## حکایه<sup>۵</sup> امیر المؤمنین مع ابن السمّاک

### و ابن عبدالعزیز<sup>۶</sup> الزاهدین

هارون الرشید یک سال به مکه رفته بود حرسهاالله تعالی، چون مناسک گزارده آمد و باز نموده بودند که آنجا دو تن اند از زاهدان بزرگ یکی را ابن السمّاک گویند و یکی را [ابن] عبدالعزیز عمّری، و نزدیکی هیچ سلطانی<sup>۷</sup> نرفتند. فضل ربیع را گفت یا عبّاسی - و وی را چنان گفتمی - مرا آرزوست که این دو پارسامرد را که نزدیکی سلاطین<sup>۸</sup> نروند بینم و سخن ایشان بشنوم و بدانم حال و سیرت و درون و بیرون ایشان، تدبیر چیست؟ گفت فرمان امیر المؤمنین را باشد که چه اندیشیده است و چگونه خواهد و فرماید، تا بنده تدبیر آن بسازد. گفت مراد من آن است که متنگر نزدیکی ایشان شویم تا هر دو را چگونه یابیم، که مُرائیان را به حطام دنیا بتوان دانست. فضل گفت صواب آمد، چه فرماید؟ گفت بازگرد و دو خر مصری راست کن و دو کیسه در هر یکی هزار دینار<sup>۹</sup> زر، و جامه بازرگانان پوش و نماز خفتن نزدیکی من باش تا بگویم که چه باید کرد. فضل بازگشت و این همه راست کرد و نماز دیگر را نزدیکی هارون آمد یافت او را جامه بازرگانان پوشیده، برخاست و به خر برنشست و فضل بر دیگر خر، و زر به کسی داد که

۱ - می‌ترسد، M: بترسد.

۳ - دیدی، یعنی امیر.

۴ - سوهان سبلیتی، یعنی دارنده سبلیت شبیه به سوهان. در قدیم رسم مردم مقدس بوده است که به حکم سنت سبلیت را مورچه پی می‌زده‌اند به طوری که شبیه به سوهان می‌شده است.

۵ - حکایه ... الزاهدین، GMA: حکایت.

۶ - ابن عبدالعزیز، مراد عبدالله بن عبدالعزیز زاهد است (رک ت) و این که در متن گاهی ناسخان کلمه ابن را انداخته‌اند و مورلی هم وجود آن را در عنوان با علامت استفهام قید کرده است اشتباه است.

۸ - سلاطین، N: سلطان سلاطین.

۷ - سلطان نرفتند، M: سلطانی نرفته‌اند.

۹ - دینار زر ... یافت او را، در A افتاده است.

سرای هر دو زاهد دانست و وی را پیش کردند با دو رکابدار خاص و آمدند متنکر چنان که کس به جای<sup>۱</sup> نیارد و با ایشان مشعله و شمعی نه.

نخست به درِ سرایِ عمری رسیدند در بزدند به چند دفعه تا آواز آمد که کیست؟ جواب دادند که در بگشاید کسی است که می خواهد که زاهد را پوشیده ببیند. کنیزکی کم بها بیامد و در بگشاد. هرون و فضل و دلیل معتمد هر سه در رفتند، یافتند عمری را در خانه به نماز ایستاده و بوربایی خَلق افکنده و چراغدانی بر کونِ سبویی نهاده. هرون و فضل بنشستند مدتی تا مرد از نماز فارغ شد و سلام بداد پس روی بدیشان کرد و گفت شما کیستید و به چه شغل آمده اید؟ فضل گفت امیرالمؤمنین است، تبرک را به دیدار تو آمده است. گفت جزاک الله<sup>۲</sup> خیراً، چرا رنجه شد؟ مرا بایست خواند تا بیامدمی، که در طاعت و فرمان اویم که خلیفه پیغامبر است علیه السلام و طاعتش بر همه مسلمانان فریضه است. فضل گفت اختیار خلیفه این بود که او آید. گفت خدای عزوجل حرمت و حشمت او بزرگ کناد چنانکه او حرمت بنده او بشناخت. هرون گفت ما را پندی ده و سخنی گوی تا آن را بشنویم و بر آن کار کنیم. گفت: ای<sup>۳</sup> مرد گماشته بر خلق خدای عزوجل، ایزد عز و علی بیشتر<sup>۴</sup> از زمین به تو داده است تا<sup>۵</sup> [به] بعضی از آن خویشان<sup>۶</sup> را از آتش دوزخ بازخوری. و دیگر در آینه نگاه کن تا این روی نیکو خویش بینی و دانی که چنین روی به آتش دوزخ دریغ باشد. خویشان را نگر و چیزی مکن که سزاوار خشم آفریدگار گردی جل جلاله. هرون بگریست و گفت دیگر گوی. گفت ای امیرالمؤمنین از بغداد تا مکه دانی که بر بسیار گورستان گذشتی، بازگشت مردم آنجاست، رو آن سرای آبادان کن، که درین سرای مقام اندک است. هرون بیشتر بگریست. فضل گفت ای عمری بس<sup>۷</sup> باشد، تا چند ازین درشتی، دانی که با کدام کس سخن می گویی؟ زاهد خاموش گشت. هرون اشارت کرد تا یک کیسه پیش او نهاد، خلیفه گفت خواستیم تا تورا از حال تنگ برهائیم و این فرمودیم. عمری گفت صاحب العیال لا یفلیح ابدا، چهار دختر دارم و اگر غم ایشان نیستی نپذیرفتمی، که مرا بدین حاجت نیست. هرون برخاست و عمری با وی تا درِ سرای بیامد تا وی برنشست و برفت. و در راه فضل را گفت «مردی قوی سخن یافتم عمری را، و لکن هم سوی دنیا گرایید<sup>۸</sup>، صعباً<sup>۹</sup> فریبنده که این درم و دینار است! بزرگا مردا که ازین روی برتواند گردانید! تا پسر سَمّاک را چون یابیم.

۱ - به جای نیارد، A: به جای نیورد. ۲ - جزاک الله، ظ: جزاه الله.

۳ - ای مرد... آتش. A جمله را چنین دارد: ای مرد گماشته بر خلق خدای عزوجل از خدای عزوجل چنین با خلق سلوک و رفتار کن به عدالت که خویشان از آتش الخ.

۴ - بیشتر... داده است، GM: بیشتر از زمین (M: زیان؟) نبوده است.

۵ - تا بعضی از آن، کذا در N. صورت A ذکر شد. بقیه: تا به عدالت با اهل آن.

۶ - خویشان را، در غیر N: خویشان. ۷ - بس باشد، N: بس مابند (؟).

۸ - گرایید، M: گراید. ۹ - صعباً فریبنده، B: صعباً فریبنده، N: صعباً و فریبنده.

و رفتند تا به درِ سرایِ او رسیدند حلقه بر در بزدند سخت بسیار تا آواز آمد که کیست؟ گفتند: ابن سَمَّاک را می خواهیم. این آواز دهنده برفت دیر بود<sup>۱</sup> و باز آمد که از ابن سَمَّاک چه می خواهید؟ گفتند که در بگشایید که فریضه شغلی است. مدتی دیگر بداشتند<sup>۲</sup> بر زمین خشک، فضل آواز داد آن کنیزک را که در گشاده بود تا چراغ آرد. کنیزک بیامد و ایشان را گفت: تا این مرد مرا بخریده است من پیش او چراغ ندیده‌ام. هرون بشگفت بماند. و دلیل را بیرون فرستادند تا نیک جهد کرد و چند در بزد و چراغی آورد و سرای روشن شد. فضل کنیزک را گفت شیخ کجاست؟ گفت بر این بام. بر بام خانه رفتند پسرِ سَمَّاک را دیدند در نماز می‌گریست و این آیت می‌خواند: *أَفْحَسِبْتُمْ أَنَّمَا خَلَقْنَاكُمْ عَبَثًا، وَبِأَن تَعْبُدُوا اللَّهَ مِن دُونِ اللَّهِ* و همین می‌گفت، پس سلام<sup>۳</sup> بداد که چراغ دیده بود و حیس مردم شنیده، روی بگردانید و گفت سلام علیکم. هرون و فضل جواب دادند و همان لفظ گفتند. پس پسرِ سَمَّاک گفت: بدین وقت چرا آمده‌اید و شما کیستید؟ فضل گفت امیرالمؤمنین است به زیارتِ تو آمده است که چنان خواست که تو را ببیند. گفت از من دستوری بایست به آمدن و اگر دادمی آنگاه بیامدی، که روا نیست مردمان را از حالتِ خویش درهم کردن. فضل گفت چنین بایستی، اکنون گذشت، خلیفه پیغامبر است علیه السلام و طاعتِ وی فریضه است بر همه مسلمانان، و تو<sup>۴</sup> درین جمله در آمدی که خدای عزوجل می‌گوید *وَاطِيعُوا اللَّهَ وَاطِيعُوا الرَّسُولَ وَاولی الامر منکم*. پسرِ سماک گفت: این خلیفه بر راه شیخین می‌رود - و به این<sup>۵</sup> عدد خواهم بوبکر و عمر رضی الله عنهما را - تا فرمان او برابر فرمان پیغامبر علیه السلام دارند؟ گفت رَوَد. گفت عجب<sup>۶</sup> دانم، که<sup>۷</sup> در مکه که حرم است این اثر نمی‌بینم، و چون اینجا نباشد تو ان دانست که به ولایتِ دیگر چون است. فضل خاموش ایستاد. هرون گفت مرا پندی ده که بدین آمده‌ام تا سخن تو بشنوم و مرا بیداری افزاید. گفت یا امیرالمؤمنین از خدای عزوجل بترس که یکی است و هنباز ندارد و به یار حاجتمند نیست. و بدان که در قیامت تو را پیش او بخواهند ایستانید و کارت از دو بیرون نباشد یا سوی بهشت برند یا سوی دوزخ، و این دو منزل را سه‌دیگر نیست.

هرون به درد بگریست چنان که روی و کنارش تر شد. فضل گفت ایها الشَّیخ دانی که

۱- بود، در غیر A: بود.

۲- بداشتند، محتمل است که در اینجا عبارتی افتاده باشد ازین قبیل: پس کنیزکی در بگشاد و ایشان دررفتند و بنسبند در تاریکی بر زمین خشک.

۳- باز می‌گردانید، یعنی تکرار می‌کرد.

۴- و تو درین جمله، M: و بر تو که تو نیز درینجمله.

۵- و به این ... عنهما را، این معترضه از راوی داستان است یعنی بی‌هیچ ظ. «راهی مفعولی بعد از عنهما در غیر K نیست.

۶- عجب دانم، شاید: عجب دارم. N: عدو (عدد؟) خواهم کرد (I).

۸- که در مکه، در غیر N: چه در مکه، که چه در مکه.

چه می‌گویی؟ شک است در آنکه امیرالمؤمنین جز به بهشت رود؟ پسر سَمَّاک او را جواب نداد و از و باک نداشت و روی به هرون کرد و گفت یا امیرالمؤمنین این فضل امشب با تست و فرادی قیامت با تو نباشد و از تو سخن نگویند و اگر گویند نشنوند. تن خویش را نگر و بر خویشتن بیخشای. فضل متحیر گشت و هرون چندان بگریست تا بر وی بترسیدند از غش. پس گفت مرا آبی دهید. پسر سَمَّاک برخاست و کوزه آب آورد و به هرون داد، چون خواست که بخورد او را گفت بدان ای خلیفه سوگند<sup>۱</sup> دهم بر تو بحق قرابت رسول علیه السلام که اگر تو را باز دارند از خوردن این آب به چند بخری؟ گفت به یک نیمه از مملکت گفت<sup>۲</sup> بخور گوارنده باد، پس چون بخورد گفت اگر این چه خوردی بر تو ببندد چند دهی تا بگشاید؟ گفت یک نیمه مملکت. گفت یا امیرالمؤمنین مملکتی که بهای آن یک شربت است سزاوار است که بدان بس نازشی نباشد؛ و چون درین کار افتادی باری داد ده و با خلق خدای عزوجل نیکویی کن. هرون گفت پذیرفتم. و اشارت کرد تا کیسه پیش آوردند، فضل گفت: ایها الشیخ، امیرالمؤمنین شنوده بود که حال تو تنگ است، و امشب مقرر<sup>۳</sup> گشت؛ این صلت حلال فرمود، بستان. پسر سَمَّاک تبسم کرد و گفت سبحان الله العظیم! من امیرالمؤمنین را پند دهم تا خویشتن را صیانت کند از آتش دوزخ و این مرد بدان آمده است تا مرا به آتش دوزخ اندازد، هیاهات هیاهات! بردارید این<sup>۴</sup> آتش از پیشم که هم‌اکنون ما و سرای و محلت سوخته شویم. و برخاست و به بام بیرون<sup>۵</sup> شد. و بیامد کنیزک و بدوید و گفت: بازگردید ای آزاد مردان که این پیر<sup>۶</sup> بیچاره را امشب بسیار به درد بداشتید. هرون و فضل بازگشتند و دلیل زر برداشت و برنشستند و برفتند. هرون همه راه می‌گفت «مرد این است»، و پس از آن حدیث پسر سَمَّاک بسیار یاد کردی.

و چنین حکایات<sup>۷</sup> از آن آرم تا خوانندگان را باشد که سودی دارد و بر دل اثری کند. و به سر تاریخ باز شدم.

و روز پنجشنبه<sup>۸</sup> غره ماه ربیع الاول امیر مسعود بار داد، که سخت تندرست شده بود، بار عام، و حشم و اولیا و رعایای<sup>۹</sup> بست پیش آمدند و نثارها کردند. و رعایا او را دعای فراوان گفتند. و بسیار قربانی آوردند به درگاه و قربان کردند و بانان به درویشان دادند، و شادی بی بود که مانند آن کس یاد نداشت.

۱- سوگند دهم بر تو، A: تو را سوگند دهم.

۲- گفت بخور... نیمه مملکت، در N نیست و ظاهراً به سهو قلم افتاده است.

۳- مقرر، DA: مقرر تو. ۴- این آتش، +M: را.

۵- بیرون شد، M: شد بیرون. ۶- پیر بیچاره، N: کنیزک بیچاره.

۷- حکایات، GM: حکایت. ۸- پنجشنبه غره، پس ماه پیش (صفر ۴۲۸) سی پر بوده است.

۹- و رعایای بست... قربانی، M: و رعایا پیش آمدند اهل بست و نثارها کردند و دعاها کردند فراوان و شکرها گفتند و بسیار قربانها الخ.

و روز دوشنبه دوازدهم این ماه نامه رسید از مرو به گذشته شدن نوشتگین خاصه که شحنة آن نواحی بود. و یاد کرده بودند که وی به وقت رفتن از جهان گفته است که «وی را امیر محمود آزاد نکرده بود، هرچه وی راست از آن سلطان است، باز باید نمود تا اگر بیند او را آزاد کند و بحل فرماید و اوقاف او را امضا کند و دیگر هرچه او را هست از غلام و تجمل و آلت و ضیاع همه خداوند راست. و غلامانش کاری اند و در ایشان رنج بسیار برده است باید که از هم نرفتند. و غلامی است مقدم ایشان که او را خمارتگین قرآن خوان گویند و بنده پرورده است او را، ناصح و امین است و به تن خویش مرد، باید که امیر او را به سر ایشان بماند که صلاح در این است.» امیر نوشتگین خاصه را آزاد کرد و اوقاف او را امضا فرمود و نامه‌ها را جواب نوشتند و غلامان را بنواختند و خمارتگین را بر مقدمی ایشان بداشته آمد و گفته شد که ایشان را همانجا مقام باید کرد تا عامل اجری و بیستگانی ایشان می دهد و به شغلی که باشد قیام می کنند تا آنگاه که ایشان را بخوانیم و به فرزندى از آن خویش ارزانی داریم و بدو سپاریم. و نامه‌ها به توفیق مؤکد گشت و دو خیل‌تاش ببردند.

و روز پنجشنبه بیست و دوم این ماه نامه‌ها رسید از خراسان که ترکمانان در حدود ممالک پیراگندند و شهر تون غارت کردند و بوالحسن عراقی که سالار کرد و عرب است شب و روز به هرات مشغول است به شراب و عامل بوظلحه شیبانی از وی به فریاد و وی و دیگر اعیان و ثقات با<sup>۱</sup> سُخْفِ او در مانده‌اند. و غلامی را از آن خویش با فوجی کرد و عرب به تاختن گروهی ترکمانان فرستاد بی بصیرت تا سقطی بیفتاد و بسیار مردم بکشند<sup>۲</sup> و دستگیر کردند. امیر بدین اخبار سخت تنگدل شد و وزیر را بخواند و از هرگونه سخن رفت آخر بر آن قرار گرفت که امیر او را گفت تو را به هرات باید رفت و آنجا مقام کرد تا حاجب سباشی و همه لشکر خراسان نزدیک تو آیند و همگان را پیش چشم کنی و مالهای ایشان داده آید و ساخته بروند و روی به ترکمانان نهند تا ایشان را از خراسان آواره کرده آید به شمشیر که از ایشان راستی نخواهد آمد و آنچه گفتند تا این غایت و نهادند همه غرور و عشوه و زرق بود که هرکجا که رسیدند نه نسل گذاشتند و نه حرث. و این نابکار عراقیک را دست کوتاه کنی از کرد و عرب و ایشان را دو سالار کاردان گمار هم از ایشان و به حاجب سپار و عراقی را به درگاه فرست تا سزای خویش بیند، که خراسان و عراق به سر او و برادرش شد. و چون به سر کار رسیدی و شاهدی حالها بودی نامه‌ها پیوسته نویس تا مثالهای دیگر که باید داد می دهیم. گفت فرمان بردارم و بازگشت و با بونصر بتشست و درین ابواب بسیار سخن گفتند و دیگر روز مواضعت<sup>۳</sup> نبشت به درگاه<sup>۴</sup>

۱ - با سُخْفِ او، کذا در N. بقیه: با وسخت.

۲ - بکشند و دستگیر کردند، یعنی ترکمانان.

۳ - مواضعت نبشت، در غیر A مواضعه نبشته.

۴ - به درگاه آوردند، کذا در M. KF. فقط: به درگاه آورد. در A عبارت «به درگاه ... داشت» افتاده است.



آوردند و بونصر آن را در خلوت با<sup>۱</sup> امیر عرضه داشت و هم در مجلس جوابها نبشت چنان که امیر فرمود و صواب دید و به توفیق مؤکد گشت.

و روز سه‌شنبه<sup>۲</sup> پنجم ماه ربيع الآخر خواجه بزرگ را خلعتی دادند سخت فاخر که درو پیل نر و ماده بود و استر<sup>۳</sup> و مهد و باز، و غلامان ترک زیادت بود؛ و پیش آمد امیر وی را بنواخت به زبان تا بدان جایگاه که گفت خواجه ما را پدر است و رنجهای ما را باید کشید او می‌کشد. دل ما را ازین مهم فارغ کند که<sup>۴</sup> مثالهای او برابر فرمانهای ماست. وزیر گفت من بنده‌ام و جان فدای فرمانهای خداوند دارم و هرچه جهد آدمی است درین کار به جای آرم. و بازگشت با کرامتی و کوبه‌یی سخت بزرگ و چنان حق گزاردند او را که مانند آن کس یاد نداشت. و میان او و خواجه بونصر لطف حالی افتاد درین وقت از حد گذشته، که بونصر یگانه روزگار را نیک<sup>۵</sup> بدانست؛ و درخواست از وی تا با وی معتمدی از دیوان رسالت نامزد<sup>۶</sup> کنند که نامه‌های سلطان<sup>۷</sup> نویسند<sup>۸</sup> به استصواب وی و هر حالی نیز به مجلس سلطان باز نماید<sup>۹</sup> آنچه<sup>۱۰</sup> وی کند در هر کاری. دانشمند بوبکر میسر دبیر را نامزد<sup>۱۱</sup> فرمود بدین شغل و بونصر مثالهایی که می‌بایست او را بداد. و دیگر روز وزیر برفت با حشمتی و عدتی و اهبتی<sup>۱۲</sup> سخت تمام سوی هرات، و با وی سواری هزار بود.

و امیر رضی الله عنه روز دوشنبه بیست و پنجم ماه ربيع الآخر سوی یمن آباد و میمند رفت به تماشا و شکار. و خواجه عبدالرزاق حسن به میمند میزبانی کرد چنان که او دانستی کرد، که در<sup>۱۳</sup> همه کارها زیبا و یگانه روزگار بود، و دندان مزد به سزا داد، و وکیلانش بسیار نزل دادند قومی را که با سلطان بودند. و امیر بدان<sup>۱۴</sup> بناهای پادشاهانه که خواجه احمد حسن ساخته است رحمة الله علیه به میمند بداد، و روز چهارشنبه<sup>۱۵</sup> چهارم جمادی الاولی به کوشک دشت لگان<sup>۱۶</sup> باز آمد. و دیگر روز نامه رسید به گذشته شدن ساتلمش حاجب ارسلان<sup>۱۷</sup> و امیر او را برکشیده

۱- با امیر، کذا و نه: بر امیر. شاید کلمه مضم «خلوت» بوده است، یعنی در خلوت با امیر.

۲- سه‌شنبه پنجم، پس غره این ربيع الآخر، آدینه بوده است.

۳- استر و مهد، GA: استر مهد.

۴- که مثالهای او الخ، شاید پیش ازین عبارت چیزی افتاده است، مثلاً: همگان باید گوش بر فرمان وی دارند که مثالهای او الخ.

۵- نیک بدانست، M: نیک بشناخت و بدانست.

۶- نامزد کنند، KMA: نامزد کند.

۷- سلطان، FA: سلطانی، M: سلطانی را.

۸- نویسند به استصواب وی، یعنی به استصواب آن معتمد.

۹- باز نماید، MG: یاد نماید.

۱۰- آنچه وی کند، ضمیر راجع به وزیر است ظ.

۱۱- نامزد فرمود، M: نامزد کردند.

۱۲- اهبتی، در غیر MKF: اهبتی، هبتی. (حدس سابق ما تأیید شد).

۱۳- در همه کارها زیبا، N: از همه کارها و زیبا. در M «زیبا» نیست.

۱۴- بدان بناهای، N: بدان و بناء (!).

۱۵- چهارشنبه چهارم، پس غره این جمادی الاولی بکشبه بوده است.

۱۶- لگان، DA: تصحیح قباسی، به جای «لنکان». بقیه: یکان، نکار، بکار، بکان، بکار.

۱۷- ارسلان، گویا مقصود ارسلان جاذب است.

بود و شحنگی بادغیس فرموده به حکم آنکه به روزگارِ امیر محمد خزینه دار بود و نخست کس او بود که<sup>۱</sup> از خراسان پذیره رفت پیش امیر مسعود و چندین غلام ارسالان را با خویشان برد چنان که پیش ازین آورده ام.

روز یکشنبه هشتم این ماه بوسعید<sup>۲</sup> محمود طاهر خزینه دار به بست گذشته شد، رحمة الله علیه؛ و سخت جوانمرد و کاری بود و خرد پیران داشت. خواجه بونصر با وی بسیار نشست، و گفتی «حال این جوان برین جمله بنماند اگر عمر یابد و دست از شراب پیوسته که بیشتر بر<sup>۳</sup> ریق می خورد بدارد»، و بنداشت و گفتند از آن مرد، این چه حدیث است! ان الله جنوداً منها العسل، به اجل خویش مُرد. و عجب آن آمد که در آن دو سه روز که گذشته شد دعوتی ساخت سخت نیکو و بونصر را بخواند با قومی و من نیز آنجا بودم و نشاطها رفت و او را وداع بود و پس از آن به سه روز رفت رفتنی که نیز باز نیاید<sup>۴</sup> و این بیت به ما یادگاری ماند که شاعر گفته است،  
شعر:

مَاذَا تُرِينَا اللَّيَالِيَّ وَمَا «اسن» إِلَيْنَا      فِي كُلِّ يَوْمٍ نُعَزِّي بِمَنْ يَعِزُّ عَلَيْنَا

و محمود طاهر پدرش مردی محتشم بود از خازنانِ امیر محمود رضی الله عنه و بر وی اعتمادی بزرگ داشت، و هم جوان مُرد؛ و آن پادشاه حق گذشته را در این فرزند نجیب نگاه داشت و این آزادمرد وجیه گشت و نام گرفت، و امیر مسعود رضی الله عنه در اصطناع وی رعایت دیگر کرده بود تا وجیه تر گشت، ولکن روزگار نیافت و در جوانی برفت، و با خاندانی بزرگ پیوستگی کرده بود چون بوالنصر<sup>۶</sup> رخودی<sup>۷</sup> مهتری بزرگوار معتمدتر قوم خوارزمشاه آلتونتاش و شناخته امیر محمود، و دو فرزند به کار آمده ماند، و خال ایشان خواجه مسعود رخودی مردی که دوبار عارضی کرد دو پادشاه را چون مودود و فرخزاد رحمة الله علیهما و آثار ستوده نمود و از وی همّت مردان و بذل کاری تر<sup>۸</sup> مهتران و جوانمردان دیدند. و اگر در سنه

۱ - که از خراسان پذیره، A: که پذیره به خراسان. ۲ - بوسعید محمود، در غیر N: بوسعید بن محمود.

۳ - بر ریق، یعنی به حال ناشنا. M: بر ابریق. ۴ - باز نیاید، BN: باز نیامد.

۵ - ماذا الخ، این بیت به صورتی که در N بود نقل شد با چند تصحیح قیاسی خفیف بدین قرار: «ینا» در کلمه ترینا در نسخه بی نقطه است، «نعزی» در نسخه «نعری» است و «یعز» تعز. «علینا» ی آخر در نسخه الیناست. کلمه داخل گیمه که بی نقطه است عینا به همان صورت موجود در نسخه آورده شد چون آن را نفهمیدم. صورت N به نظر من صورت اصلی است و آنچه در نسخه های دیگر هست همه تحریفی است ازین، ولی تحریفی که بیت را به کلی چیز دیگری کرده است. اینک سه صورت موجود در نسخه ها. B: فکم اتینا اللیالی و ما اتیت الینا و ربّ یوم عاد و لم تعد علینا. A: فکم اتینا اللیالی و ما انت البنا و رب یوم یعود (بحکک و اصلاح) و لم یعد علینا. بقیه نسخه ها: فکم اتینا اللیل و ما اتیت الینا و رب یوم عاد و لم یعود علینا.

۶ - بوالنصر، نسخه ها: بوالنصر، بونصر.

۷ - رخودی، در N اینجا «زخودی» و در مورد بعد (سه سطر بعد) به صورت مختار متن نوشته است. BA در هر دو مورد: زخودی، F ایضا: زخودی. K در هر دو مورد: رجودی، M: رخودی. (این کلمه را آقای میسوی در یادداشت های خود به صورت رخودی حدس زده بود و اینک تأیید شد. رخوذ به فتح واو گویا همان رخج معروف است.

۸ - بذل کاری تر، کذا در اکثر نسخه ها. A: بذل کاری. N: بذل کاری تر. G: بذل (بی نقطه) کاری تر (؟).

اجدی و خمسین و اربعمائه از زمانه ناجوانمرد کراهیتی<sup>۱</sup> دید و درشتی بی پیش آمد آخر نیکو<sup>۲</sup> شود و به جویی که آب رفت یک دوبار آب باز آید. و دولت افتان و خیزان بهتر باشد، جان باید که بماند، و مال آید و شود. و محنتی که از آن بر دل آزاد مردان رنج آید علی الإطلاق هر کس بشنود گوید این بیایست<sup>۳</sup> و به محنت نشمرند. این فصل براندم که جایگاه آن بود و کار دارم با این مهتر و با شغل های وی، که<sup>۴</sup> نزدیک آمد که امیر مسعود رضی الله عنه او را بر خواهد کشید و به میان مهمات ملک در خواهد آورد و وی از روزگار نرم و درشت خواهد دید، تا همه بر ولا آورده آید به مشیة الله تعالی.

و روز [سه] شنبه<sup>۵</sup> هفدهم جمادی الاولی بوالحسن عراقی دبیر معزول از سالاری کرد و عرب به درگاه آمد. و خواجه بزرگ احمد عبدالصمد او را به خوبی گسیل کرده بود اما پنج سوار موگل<sup>۶</sup> نامزد او کرده. و امیر وی را پیش خود نگذاشت و نزدیک مسعود محمد لیث دبیر فرستاد تا چون باز داشته بی<sup>۷</sup> باشد. و هر کسی به زیارت او رفت. و سخت متحیر و دل شکسته بود. و آخر بونصر به حکم آنکه نام کتابت برین مرد بود در باب وی سخن گفت و شفاعت کرد تا<sup>۸</sup> امیر دل خوش کرد و وی<sup>۹</sup> پیش آمد و خدمت کرد و به دیوان رسالت باز نشست و لکن آب ریخته و باد بنشسته، که نیز زهره نداشت سخن فراختر گفتن. و آخر کارش آن بود که گذشته شد چنان که بیارم پس ازین.

و روز یکشنبه<sup>۱۰</sup> بیست و یکم این ماه نامه ها رسید از بوسهل حمدوی و صاحب بریدری که «سخن پسر کاکو زرق و افتعال بود و دفع الوقت، و مردم گرد کرد از اطراف و فراز آمدند و بعضی از ترکمانان قزلیان و یغمریان و بلخان کوهیان نیز که از پیش سلجوقیان بگریخته اند<sup>۱۱</sup> بدو پیوستند، که مرد زر بسیار دارد و خزانه و اصناف نعمت، و ساخته روی بهری نهاد<sup>۱۲</sup>؛ و بیم از آن است که می داند که<sup>۱۳</sup> خراسان مضطرب است از سلجوقیان و مدد به ما نتوانند رسانند. و آنچه جهد است بندگان می کنند تا ایزد عز ذکره چه تقدیر کرده است.» امیر سخت اندیشه مند

۱- کراهیتی، KBG: کراهتی.

۲- نیکو ... باز آید، A: نیکو شد و به جویی که می رفت و می آمد آب رفته باز آمد.

۳- بیایست، BA: نبایست. (گویا مراد آن است که محنت لازمه آزاد مردان است) (۹).

۴- که نزدیک آمد الخ، ریخت دستوری عبارت جالب است.

۵- سه شنبه هفدهم، افزودگی از روی حساب قرائن. ۶- موکل، در MA نیست.

۷- باز داشته بی، در نسخه به صورت باز داشته است. بی بیا نکره، ولی از لحاظ دستور زبان گویا با یاء خواندن درست تر باشد و در این کتاب هم شواهد هست.

۸- تا امیر، M: تا امیر را. ۹- و وی پیش آمد، شاید: بروی و پیش آمد.

۱۰- یکشنبه بیست و یکم، مطابق حساب: شنبه بیست و یکم. یا: یکشنبه بیست و دوم. طرز عدد شماری غیر عربی هم قابل ملاحظه است.

۱۱- بگریخته اند، A: بگریخته آمدند.

۱۲- نهاد، A: نهاده.

۱۳- که خراسان، A: خراسان.

شد و جوابها فرمود که «وزیر و حاجب بزرگ و لشکرها به خراسان است کفایت کردن کار سلجوقیان را، و ما نیز قصد خراسان داریم. دل قوی باید داشت و مردوار پیش کار رفت که بدین لشکر که با شماست همه عراق ضبط توان کرد.» و این جوابها به اسکدار<sup>۱</sup> و هم با قاصدان برفت. و در بابی فرد به حدیث ری این احوال به تمامی شرح کنم، اینجا این مقدار کفایت است. و روز سه شنبه<sup>۲</sup> سلخ جمادی الاخری نامه های وزیر رسید. نبشته بود که «بنده کارها به جد پیش گرفته است و عمال شهرها را که خوانده بود می آیند و مالها سنده می آید. و حاجب بزرگ و لشکرها به هرات رسیدند. بوسهل<sup>۳</sup> علی نایب عارض عرض به استقصا می کند پیش بنده و سیم می دهد. چون کار لشکر ساخته شود و روی به مخالفان آرند بنده تدبیر راست پیش ایشان نهد و جهد بندگی به جای آورد. امید دارد به فضل ایزد عز ذکره که مرادها حاصل شود. و بنده را صواب آن می نماید که خداوند به هرات آید پس از آنکه نوروز بگذرد و تابستان اینجا مقام کند که کارها ساخته است، به حدیث علف و جز آن هیچ<sup>۴</sup> دل مشغولی نباشد، تا بنده به مرو رود و حاجب بزرگ با<sup>۵</sup> لشکری روی به مخالفان نهد و از همه جوانب قوی دل باشد و این فتنه را بنشانده آید و کاری و جبال نیز که بیچیده<sup>۶</sup> است راست شود و خداوند فارغ دل گردد.»

امیر جواب فرمود که «خواجه خلیفه ماست به خراسان، و مرو و دیگر شهرها همه پر لشکر است؛ به حاضری ما به هرات چه حاجت است؟ ما سوی غزنین خواهیم رفت که صواب این است. و پسران علی تگین بر راه راست آمدند، به جانب بلخ و تخارستان هیچ دل مشغولی نیست. و فرزند عزیز مودود و سپاه سالار علی آنجا اند، اگر به زیادت لشکر حاجت آید از ایشان بیاید خواست.» این جوابها برین جمله برفت. و از بونصر شنیدم که گفت «تدبیر راست این است که این وزیر بکرد، اما امیر<sup>۷</sup> نمی شنود، و ناچار به غزنین خواهد رفت که آرزوی غزنین خاسته<sup>۸</sup> است. و غزنین از وی نمی ستانند، سبحان الله! او را به هرات یا به مرو یا به نشابور می باید رفت و یک دو سال به خراسان نشست<sup>۹</sup> تا مگر این فتنه بزرگ بنشیند. و به چند دفعه به امیر آنچه وزیر سوی من نشست، و بی حشمت تر هم نبشته<sup>۱۰</sup> بود، نیز عرضه<sup>۱۱</sup> کردم هیچ سود نداشت. و ایزد را سبحانه و تعالی خواستهاست که بندگان به سر آن نتوانند شد.»

۱- به اسکدار، N: باشد از (کذا).

۲- سه شنبه سلخ جمادی الاخری. کلمه سلخ منحصر به A است، بقیه دارند: سه شنبه جمادی الاخری (کذا). ولی این تاریخ با حساب ماه گذشته به خوبی می خواند (به شرطی که ماه گذشته را سی کم بگیریم). در این کتاب از جمادی دوم جز این نک ماهروز (تاریخ) ذکر نشده است و وقایع ۳۸ روز سکوت مانده است.

۳- بوسهل علی، تصحیح قیاسی، نسخه ها: بوسهل علا. نام این شخص پیش ازین ذکر شده است: بوسهل احمد علی.

۴- هیچ دل مشغولی نباشد، A: دل مشغولی هیچ نیست. ۵- بالشکری، M: بالشکرها.

۶- بیچیده است، MA: بیچیده است. ۷- امیر، در N نیست.

۸- خاسته است، A: خواسته است. ۹- نشست، N: نبشت.

۱۰- نبشته بود، A: نبشته بودند. ۱۱- عرضه، A: عرض.

روز<sup>۱</sup> یازدهم ماه رجب امیر رضی الله عنه از بست بر جانب غزنین روان<sup>۲</sup> کرد و آنجا رسید روز<sup>۳</sup> پنجشنبه<sup>۴</sup> هفتم شعبان [و] به باغ محمودی فرود آمد بر آنکه مدتی آنجا باشد، و دست به نشاط و شراب کرد و پیوسته می خورد چنان که هیچ<sup>۵</sup> می نیاسود.

و روز سه شنبه<sup>۶</sup> دوازدهم شعبان خداوندزاده امیر مودود رحمة الله علیه از بلخ به غزنین رسید، که از بست نامه رفته بود تا حرکت کند، برین میعاد بیامد و نواخت یافت. و روز سه شنبه نوزدهم شعبان امیر بر قلعه رفت و سرهنگ بوعلی کوتوال میزبانی ساخته بود. و روز آدینه بیست و دوم این ماه به کوشک نو مسعودی باز آمد.

و پیش تا از باغ محمودی باز آید نامه وزیر رسید که «کارهای لشکر ساخته شده است و به روی خصمان رفتند با دلی قوی. و ترکمانان چون دانستند که کارها به جدّتر پیش گرفته آمده است سوی نسا و فراوه رفتند به جمله چنان که در حدود گوزگانان و هرات و این نواحی از ایشان کسی نماند. و حاجب بزرگ به مرو رفت و بیرون شهر لشکرگاه زد و هر جای شحنة فرستاد و جابیت<sup>۷</sup> روان شد؛ بنده را چه باید کرد؟» جواب رفت که «چون حال برین جمله است خواجه<sup>۸</sup> را از راه غور به غزنین باید آمد تا ما را ببیند و به مشافهه آنچه باز نمودنی است باز نماید و تدبیر کارها قوی تر ساخته<sup>۹</sup> شود.»

و ماه روزه در آمد و امیر روزه گرفت به کوشک نو. و هر شبی خداوندزادگان امیر سعید و مودود و عبدالرزاق رضی الله عنهم به خانه بزرگ می بودند و حاجبان و حشم و ندیمان به نوبت با ایشان؛ و سلطان فرود سرای روزه می گشاد خالی.

و روز شنبه نیمه رمضان وزیر به غزنین رسید و امیر را بدید و خلوتی بود با وی و صاحب دیوان رسالت تا نماز پیشین؛ هر چه رفته بود و کرده همه باز نمود و امیر را سخت خوش آمد و وزیر را بسیار نیکویی گفت، و وزیر بازگشت. و دیگر روز خلوتی دیگر کردند؛ وزیر<sup>۱۰</sup> گفته بود که اگر خداوند به هرات آمدی در همه خراسان یک ترکمان نماندی، و مگر<sup>۱۱</sup> هنوز مدّت سپری

۱ - روز یازدهم ماه رجب، کذا بی ذکر روز هفته. از این رجب جز این یک تاریخ ذکر نکرده است.

۲ - روان کرد، کذا در N. B. : روان کردند. بقیه: روان گشت. رکت ت.

۳ - روز پنجشنبه، FB: و روز پنجشنبه.

۴ - پنجشنبه هفتم، کذا در B، و درست است. بقیه: دوشنبه.

۵ - هیچ می نیاسود، A: می هیچ نیاسود.

۶ - سه شنبه دوازدهم، درست است. MA: شنبه دوازدهم.

۷ - جابیت، تصحیح قیاسی «جنابت» که در N است. بقیه: فرمان. (جابیت جمع آوری و اخذ مالیات).

۸ - خواجه ... آمد، M: خواجه را باید از راه غور به درگاه آمد.

۹ - ساخته شود، M: ساخته آید. F: ساخته آید شود. ۱۰ - وزیر گفته بود، یعنی در آن خلوت؟

۱۱ - و مگر ... ایشان را، در همه نسخه ها به جز DA باین صورت است (با قید این که در N به جای «و مگر» نوشته است: دیگر).

DA: و مگر هنوز مدتی سپری نشده است بودن ایشان را. به نظر من اشاره است به تقدیر، یعنی این که امیر به خراسان نیامد شاید از آن بوده است که هنوز در عالم تقدیر مدت ماندن ترکمانان منقضی نشده بوده است، و به اصطلاح «اجل» ایشان نرسیده بود. این سخن را وزیر شاید برای دلخوشی امیر یا در باطن برای طعن و تمسخر به او ایراد کرده است. والعلم عندالله.

نشده بود مانند ایشان را. باری تا حاجب بزرگ و لشکرها در شهرها باشند از ایشان فسادی نرود اما دل بنده به حدیث ری و بوسهل و آن لشکر و جمل زر و جامه که با ایشان است و خصمی چون پسر کاکو سخت مشغول است، که از نا آمدن رایت عالی به خراسان نتوان دانست تا حال ایشان چون شود. امیر گفت نباشد آنجا خللی، که آنجا لشکری تمام است و سالاران نیک و بوسهل مردی کاری. ندارند بس حمیتی پسر کاکو و دیلمان و کردان؛ ایشان را دیده‌ام و آزموده و آن احوال پیش چشم من است. وزیر گفت ان شاء الله که به دولت خداوند همه خیر و خوبی باشد.

و روز دوشنبه هفدهم ماه رمضان سپهسالار علی نیز از بلخ در رسید با غلامان و خاصگان خویش مَخْف بر حکم فرمان عالی که رفته بود تا لشکر را به بلخ یله کند و جریده بیاید که با وی تدبیرهاست، و سلطان را بدید و نواخت یافت و به خانه باز رفت.

و روز دوشنبه عید فطر بود. امیر پیش به یک هفته مثال داده بود ساختن تعبیه‌های این روز را. و تعبیه‌یی کرده بودند که اقرار دادند پیران کهن که به هیچ روزگار برین جمله یاد ندارند، و سوار<sup>۱</sup> بسیار بود نیز به دشت شابهار. و امیر به صفت بزرگ به سرای نو بنشست بر تختی از چوب، که هنوز تخت زرین ساخته نشده بود، و غلامان سرایی که عدد ایشان درین وقت چهار هزار و چیزی<sup>۲</sup> بود آمدن گرفتند و در آن سرای بزرگ چندین<sup>۳</sup> رده بایستادند. پس امیر بار داد و روزه بگشادند و غلامان سرایی به میدان نورفتن گرفتند و می ایستادند که<sup>۴</sup> میدان<sup>۵</sup> و همه دشت شابهار لاله‌ستان شده<sup>۶</sup> بود. پس امیر بنشست<sup>۷</sup> و بر آن خضرا آمد بر میدان و دشت شابهار و نماز عید بکرده<sup>۸</sup> آمد. و امیر بدان خانه بهاری که بر راست صفت است به خوان بنشست، و فرزندان و وزیر و سپهسالار و امیران دیلمان و بزرگان حشم را برین خوان نشاندند و قوم دیگر را بر خوانهای دیگر. و شاعران شعر خواندند و پس از آن مطربان آمدند و پیاله روان شد چنان که از خوانها مستان بازگشتند. و امیر برنشست و به خانه زرین آمد بر بام که مجلس شراب آنجا راست کرده بودند و به نشاط شراب خوردند.

و دیگر روز بار نبود و روز سوم بار داد. و غلامان نوشتگین خاصه خادم از مرو در رسیدند با مقدمی خمارتگین نام و کدخدای نوشتگین محمودک دیر و چند تن از حاشیه،

۱ - و سوار ... شابهار، از محتوای جمله و همچنین از کلمه «نیز» احتمال می‌رود که جای این جمله پس از «می ایستادند» در سطر ۱ ص بعد بوده و به سهو ناسخان جابه‌جا شده است.

۲ - چیزی بود، DA: چیزی بالا بود، M: چیزی بودند. ۳ - چندین رده، در غیر A: چندین راه.

۴ - که میدان، شاید: چنان که میدان. ۵ - که میدان ... دشت شابهار، در MK نیست.

۶ - شده بود، N: شده.

۷ - بنشست، ظ: برنشست (چون از سرای نو به شابهار آمده بود) یا: برخاست.

۸ - بکرده، M: کرده.

همه آراسته و با تجمّل تمام، و پیش امیر آمدند و نواخت یافتند. و فرمود تا غلامان و ثاقی را جدا به کوشک کهن محمودی فرود آوردند و نیکو بداشتند و دیگر روز ایشان را پیش بخواست خالی تر و غلامی سی خیاره تر خویشان را بازگرفت و دیگران را به چهار فرزند بخشید: سعید و مودود و مجدود و عبدالرزاق. و نصیب عبدالرزاق به اضعاف دیگران فرمود که دیگران داشتند بسیار و وی نداشت، و خواسته<sup>۱</sup> بود که وی را ولایتی دهد.

و هم<sup>۲</sup> در شوال امیر به شکار<sup>۳</sup> پره رفت با فوجی غلام سرایی و لشکر و ندما و رامشگران. و سخت نیکو شکاری رفت و نشاط کردند بر نهاله جای<sup>۴</sup> و شراب خوردند، و من بدین شکار حاضر بودم و خواجه بونصر نبود، و بر جمّازگان شکاری بسیار به غزین آوردند. و اولیا و حشم و امیران فرزندان با سلطان بودند رضی الله عنهم أجمعین.

و روز چهارشنبه بیست و چهارم این ماه به باغ صد هزاره باز آمد و دیگر روز مثال داد تا اسباب و ضیاع که مانده بود از نوشتگین خاصه به استقصاء تمام بازنگریستند به حاضری کد خدا و دبیرش محمودک و دیگر و کیلان، و اوقاف تربت او بر<sup>۵</sup> حال خود بداشتند. و آلت سفر او را از خیمه و خرگاه و اسبی چند و اشتری چند به فرزند امیر عبدالرزاق ببخشید با سه دینه یکی به زاولستان و دو به پشور. و دیگر هر چه بود خاصه را نگاه داشتند. و سرایش به فرزند امیر مردانشاه بخشید با بسیار فرش و چند<sup>۶</sup> پاره سیمینه. و نه حد بود آن را که نوشتگین باز گذاشت و نه اندازه از اصناف نعمت. و ولایت مرو که به رسم او بود سالار غلامان سرایی حاجب بگتغدی را داد و منشور نبشتند و وی کدخدای خویش بوعلی زوزنی را آنجا فرستاد.

و درین هفته حدیث رفت با سالار بگتغدی تا وصلتی باشد خداوندزاده امیر مردانشاه را با وی به دختری که دارد. پیغام بر زبان بونصر مشکان بود و بگتغدی لختی گفت که «طابقت این نواخت ندارد، و چون تواند داشت؟» بونصر آنچه گفتنی بود با وی بگفت تا راست ایستاد و دست گرفتند و زبان داده شد تا آنگاه که فرمان باشد که عقد<sup>۷</sup> نکاح کنند. و سالار بگتغدی دانست که چه می باید کرد و غرض چیست، هم اکنون فرا کار ساختن گرفت و پس از آن به یک سالی عقد نکاحی بستند که درین حضرت من مانده آن ندیده بودم چنان که هیچ مذکور<sup>۸</sup> و شاگرد پیشه و وضع و شریف و سیاه دار<sup>۹</sup> و پرده دار و بوقی<sup>۱۰</sup> و دبدبه زن مانند که نه صلت

۱ - و خواسته بود الخ، یعنی به این جهت او را غلام بیشتر داد.

۲ - و هم در شوال، A: و دهم شوال، M: دهم شوال.

۳ - به شکار پره، ت ق به جای: به شکار ژه. رک ت.

۴ - نهاله جای، به معنی کسنگاه صیادان.

۵ - بر حال خود، در غیر A: بر حال.

۶ - چند پاره سیمینه، کدا در C. FN: چند پاره یشمینه، بقیه: چند بار یشمینه.

۷ - عقد نکاح، در نسخه ها این دو کلمه را در اغلب موارد با واو عطف نوشته اند به غلط.

۸ - مذکور، ظ یعنی کسی که اسمش برده شود (۹).

۹ - سیاه دار، تصحیح قیاسی، به جای «سیاه دار» و «سیاه دار» نسخه ها. مراد خدمتگزاران سیاه پوش است. رک ت.

۱۰ - بوقی و دبدبه زن، FN: بوقی دبدبه زن.

سالار بگتغدی بدو برسید از دوازده هزار درم تا پنج و سه و دو و یک هزار و پانصد و سیصد و دوست و صد، و کمتر از این نبود. و امیر مردانشاه را به کوشکی سالار بگتغدی آوردند و عقدِ نکاح آنجا کردند و دینار و درم روانه شد سوی هرکسی؛ و امیر مردانشاه را قبایِ دیبای سیاه پوشانید<sup>۱</sup> موشح به مروارید و کلاهی چهارپُر زَر بر سرش نهاد مرصع به جواهر و کمر بر میان او بست همه مکمل به جواهر و اسبی بود سخت قیمتی نعلِ زر زده و زین در زر گرفته و استام به جواهر و ده غلام ترک با اسب و ساز و خادمی<sup>۲</sup> و ده هزار دینار و صد<sup>۳</sup> پاره جامهٔ قیمتی از هر رنگی. چون از عقد نکاح فارغ شدند امیر مردانشاه را نزد امیر آوردند تا او را بدید و آنچه رفته بود و کرده بودند بازگفتند، و بازگشت سویِ والده.

و سخت کودک بود امیر مردانشاه چه سیزده ساله بود، پس از آن به مدتی<sup>۴</sup> بزرگ در اوائل سنه ثلاثین و اربعمائة دختر سالار بگتغدی را به پردهٔ این پادشاه زاده آوردند و سخت کودک بود و به هم نشانند<sup>۵</sup> و عروسی کردند که کس مانند آن یاد نداشت که تکلفهای هول فرمود امیر که این فرزند را سخت دوست داشت، و مادرش محتشم بود. و از بومنصور مستوفی شنودم گفت چندین روز با چندین شاگرد مشغول بودم تا جهاز را نسخت کردند ده بار هزار هزار درم بود. و من که بوالفضلم پس از مرگ سلطان مسعود و امیر مردانشاه رضی الله عنهما آن نسخت دیدم به تعجب بماندم که خود کسی آن تواند ساخت. یک دو چیز بگویم: چهار تاج زرین مرصع به جواهر و بیست طبق زرین میوهٔ آن انواع جواهر و بیست دوکدان زرین جواهر درو نشانده و جاروب زرین ریشه‌های<sup>۶</sup> مروارید بسته؛ از این چیزی چند باز نمودم و از هزار یکی گفتم، کفایت باشد و بتوان دانست از<sup>۷</sup> این معنی که چیزهای دیگر چه بوده است.

## ذکر وحشتی که افتاد میان امیر مسعود رضی الله عنه و بغراخان و فرستادن

### امیر بوسادق تبّانی را رحمة الله علیه به رسالت سوی کاشغر و طراز

### ترکستان تا آن وحشت به توسط ارسلان خان برخاست

و بیاورده‌ام در روزگار امیر ماضی رضی الله عنه که بغرا<sup>۸</sup> خان در روزگار پدرش - و آنگاه او

۱- پوشانید، یعنی بگتغدی (۴).

۳- صدپاره جامهٔ قیمتی، N: صد بارجهٔ قیمتی.

۴- به مدتی بزرگ در اوائل، تلفیق از نسخه‌هاست. DFNB: مدتی بزرگ در اوائل. M: به مدتی بزرگ و در اوائل. KA:

به مدتی بزرگ شد و در اوائل.

۵- نشانند ... نداشت، M: نشانده بودند عروسی را که مانند آن کسی یاد نداشت. G: نشانده بودند و عروسی را که کس مانند آن یاد نداشت.

۶- ریشه‌های، کذا در M. A. و ریشه‌های او. بقیه: و ریشه‌ها.

۷- از این معنی، DA: ازین چند چیز. ۸- بغرا، M: بغری.



را لقب یغان<sup>۱</sup> تگین بود - به بلخ آمد که به غزنین آید به حکم آنکه داماد بود به حرّه زینب دختر امیر ماضی رضی الله عنه که به نام او شده بود تا به معونت ما بخارا<sup>۲</sup> و سمرقند و آن نواحی از علی تگین بستاند چنان که از ما امید یافته بود، و جواب یافت که «باز باید گشت و دست یکی کرد که ما قصد سومنات داریم چون<sup>۳</sup> از<sup>۴</sup> آن فارغ شویم و شما نیز خانی ترکستان بگرفتید<sup>۵</sup> آنگاه تدبیر این ساخته آید.» و بازگشتن یغان تگین متوحش گونه از بلخ و پس از آن باز آمدن ما از غزو و گرفتن ایشان خانی و آمدن به جنگ علی تگین چون برادرش طغان<sup>۶</sup> خان برافتاد و فرستادن از اینجا فقیه بوبکر حصیری را به مرو و جنگها که رفت و به صلح که بازگشتند که نخواست ارسال خان که برادرش بغراخان مجاور ما باشد و نومییدی که افزود بغراخان را چنان که در بابی مفرد درین تصنیف بیامده است. و پس از آن فرا نرفت که حرّه زینب را فرستاده آمدی که امیر محمود گذشته شد و امیر مسعود به تخت ملک نشست. و قدرخان پس<sup>۷</sup> ازین به یک سال گذشته شد ارسال خان که ولی عهد بود خان ترکستان گشت و ولایت طراز و اسپجانب<sup>۸</sup> و آن نواحی جمله بغراخان<sup>۹</sup> برادرش را داد و وی را این<sup>۱۰</sup> لقب نهاد<sup>۱۱</sup> و میان ایشان به ظاهر نیک و به باطن بد بود. امیر مسعود، چنان که باز نموده ام پیش از این، خواجه بوالقاسم حصیری را و قاضی بوظاهر تبّانی را، خویش این امام بوصادق تبّانی، به رسولی فرستاد نزدیک ارسال خان و بغراخان تا عقد و عهد تازه کرده آید. و ایشان برفتند و مدّتی دراز بماندند تا کار راست شد و بر مراد بازگشتند با یک خاتون دختر قدرخان که نامزد سلطان مسعود بود و دیگر خاتون دختر ارسال خان<sup>۱۲</sup> که نامزد امیر مودود بود. و این خاتون که نامزد امیر مودود بود در راه گذشته شد و قاضی تبّانی نیز به پروان فرمان یافت و بوالقاسم با خدم و مهد به غزنین آمد و آن عرس<sup>۱۳</sup> کرده شد. بغراخان با رسولان ما حاجبی را به رسولی فرستاده بود با دانشمندی و درخواستی تا حرّه زینب را فرستاده آید و ارسال خان درین باب سخن گفته؛ و گسیل خواستند کرد اما به گوش امیر رسانیدند که بغراخان سخن ناهموار گفته است به حدیث میراث که «زینب را نصیب است

۱- یغان، این کلمه در سابق هم به همین صورت در کتاب آمده بود و درست است. نسخه‌ها: یغا، بغا.

۲- بخارا ... بستاند، M: بخارا ستاند و سمرقند گیرد با آن نواحی از علی تگین.

۳- چون، در MG نیست.

۴- از آن فارغ شویم، M: ازین فارغ شدیم.

۵- بگرفتید، نگرفتید.

۶- طغان، F: طیقان، N: طیقا، M: طغا.

۷- پس ازین به یک سال، N: پس یکسال.

۸- اسپجانب، نامی است معروف، از نواحی ترکستان. ولی در همه نسخه‌ها به صورتهای مغلوط (سنجاب، سجاب) نوشته‌اند. تنیا

بحدک و اصلاح تصحیح شده است و یادداشتی هم در هامش از مصحح نسخه. درین باب هست.

۹- بغراخان برادرش را داد، کذا در A، BI: به بغراخان برادرش داد، چند نسخه: بغراخان برادرش داد.

۱۰- این لقب، در غیر BA: این آفت.

۱۱- نهاد، A: نهاد.

۱۲- اسلان خان که، N: ارسال خان چنانکه، بقیه (جز M): ارسال خان چنانکه («چنانکه» مسلماً غلط ناسخ است و گویا از تشابه «خان که» پیدا شده است). M: ارسال خان که در راه گذشته شد و نامزد الخ.

۱۳- عرس، در غیر B: عروسی، عروس. (عرس به ضم اول به معنی عروسی است. پیش هم درین کتاب آمده بود).

به حکم خواهری و برادری»، امیر ازین حدیث سخت بیازرد و رسول بغراخان را بی قضا حجت بازگردانید با وعده خوب و میعاد و به ارسال خان به شکایت<sup>۱</sup> نامه نبشت و درین خام طمعی سخن گفت؛ و ارسال خان با برادر عتاب کرد تا چرا چنین سخن یاوه نااندیشیده گفت، بغراخان نیک بیازرد و تمام از دست بشد چنان که دشمن به حقیقت گشت هم برادر را و هم ما را، و حال بدان منزلت رسید که چون سلجوقیان به خراسان آمدند و بگنجدی را بشکستند و آن خبر به ترکستان رسید منهیان باز نمودند که بغراخان شماتت کرده بود و شادمانگی نموده یکی آنکه با<sup>۲</sup> ما بد بود و دیگر آنکه طغرل دوست و برکشیده وی بود و در نهان ایشان را اغرا کرد و قوی دل گردانید و گفت که جنگ<sup>۳</sup> باید کرد که چندان مردم که<sup>۴</sup> خواهند از خانیان بر<sup>۵</sup> شبه ترکمانان بفرستند<sup>۶</sup>. و امیر به تازه گشتن این اخبار سخت غمناک شد که نه خرد حدیثی بود این. پس کفشگری را به گذر آموی بگرفتند متهم گونه و مطالبت کردند مقرر آمد که جاسوس بغراخان است و نزدیک ترکمانان می رود و نامه ها دارد سوی ایشان و جایی پنهان کرده است. او را به درگاه فرستادند و استاد بونصر با وی خالی کرد و احوال تفحص کرد او معترف شد و آلت کفشدوزان از توبره بیرون کرد، و میان چوبها تهی کرده بودند و ملطفه های خرد آنجا نهاده پس به تراشه چوب آن را استوار کرده و رنگ چوب گون کرده تا به جای نیارند، و گفت این بغراخان پیش خویش کرده است. مرد را پوشیده به جایی بنشانند<sup>۷</sup> و ملطفه ها را نزدیک امیر برد همه نشان طمغا داشت و به طغرل و داود و بیغو و ینالیان بود، اغرای تمام کرده بود و کار ما را در چشم و دل ایشان سبک کرده و گفته که پای افشارید و هر چند مردم بیاید بخواهید تا بفرستیم. امیر از این سخت در<sup>۸</sup> خطر شد و گفت نامه باید نبشت سوی ارسال خان و رسول مسرع باید فرستاد و این ملطفه ها بفرستاد<sup>۹</sup> و گفت که این نیکو نباشد که چنین رود و خان رضا دهد. بونصر گفت زندگانی خداوند دراز باد ترکان<sup>۱۰</sup> هرگز ما را دوست ندارند، و بسیار بار از امیر محمود شنودم که گفتی «این مقاربت با ما ترکان از ضرورت می کنند و هرگاه که دست یابند هیچ ابقا و مجاملت نکنند» و صواب آن است که این جاسوس را به هندوستان فرستاده آید تا در شهر لاهور کار می کند، و این ملطفه ها را بمهر جایی نهاده آید، آنگاه رسول رود نزدیک ارسال خان و بغراخان

۱- به شکایت نامه، در غیر B: شکایت نامه. ۲- با ما بد بود و دیگر آنکه، در غیر B نیست.

۳- جنگ باید کرد، در غیر BA: چه باید کرد. (در A هم با دستکاری و اصلاح).

۴- که خواهند، یعنی سلجوقیان. ۵- بر شبه، FNBA: برشته.

۶- بفرستند، یعنی خانیان. N: بفرستد.

۷- بنشانند، یعنی بونصر. A: بنشانند. (فعل بعد را هم دارد: بردند).

۸- در خطر شد. کذا در BA، بقیه: در خط شد. ط: در خشم شد.

۹- بفرستاد و گفت، مصدر مرخم، عطف به باید فرستاد.

۱۰- ترکان، همه نسخه ها اینجا و در سطر بعد: ترکمانان. ولی در N مورد دوم را «ترکان» دارد و همین صحیح است. اینجا هم قیاساً تصحیح شد.

چنان که به تَلَطُّف سخن گفته آید تا مکاشفت بر خیزد به تَوْسُطِ ارسلان خان و فسادی دیگر نکند بغراخان. امیر گفت «سخت صواب می‌گویی» و ملطّفه‌ها مهر کرد و نهاده آمد و جاسوس را صد دینار داد و استادم بدو گفت «جانت بخواستیم<sup>۱</sup>، به لوهور رو و آنجا کفش می‌دوز.» مرد را آنجا بردند.

و امیر و وزیر و بونصر مشکان بنشستند خالی و اختیار درین رسولی بر امام بوصادق تَبَّانی افتاد به حکم آنکه بو طاهر خویشاوندش بوده بود در میان کار، و وی<sup>۲</sup> را بخواند و بنواخت و گفت «این یک رسولی بکن چون باز آیی قضای نیشابور به تو دادیم، آنجا رو»، و وی بساخت و با تجمّلی افزون از ده هزار دینار برفت از غزنین روز سه‌شنبه<sup>۳</sup> هفتم ذوالقعدة سنه ثمان و عشرين. و یک سال و نیم درین رنج بود و مناظره کرد چنان که بغراخان گفت «همه مناظره و کار بوحنیفه می‌آرد» و همگان اقرار دادند که چنین مرد ندیده‌اند به راستی و امانت، و عهدها استوار کرد پس از مناظره بسیار که رفت و الزام کرد همگان را به جهت دوستی. و منهیان همه باز نمودند و امیر بر آن واقف گشت و چند دفعه خواجه بزرگ و بونصر را گفت «نه به غلط پدر ما این مرد را نگاه می‌داشت.» و این امام بازگشت و والی جرم<sup>۴</sup> او را بگرفت در راه و هرچه داشت بستد، که والیان کوه سر بر آورده بودند، و به حیلت از دست آن مفسدان بجست که بیم جان بود و به غزنین آمد و در سنه ثلاثین و اربعمائه اینجا<sup>۵</sup> رسید راست در آن وقت که ما حرکت خواستیم کرد سوی بلخ به ده روز پیش و از سلطان از حدّ وصف گذشته نواخت یافت و بر لفظ امیر رفت که «هرچه تو را از دزدان زیان شده است همه به تو باز داده آید و زیادت از آن و قضاء نیشابور که گفته‌ایم.»

و روز آدینه پیش از نماز، یازدهم ذوالقعدة، امیر به شکار رفت، و استادم و همه قوم با وی بودند، به دشت رخا مرغ<sup>۶</sup> و شکاری<sup>۷</sup> نیکو رفت و بسیار شکار یافتند از انواع. و به کوشک نو باز آمد روز یکشنبه<sup>۸</sup> بیست و یکم این ماه.

و روز یکشنبه چهارم ذوالحجّه به جشن مهرگان<sup>۹</sup> نشست و از آفاق مملکت هدیه‌ها که

۱ - بخواستیم، A: بخواستم.

۲ - وی را بخواند، یعنی.

۳ - سه‌شنبه هفتم، مطابق حساب: دوشنبه هفتم.

۴ - جرم، کذا در A. بقیه: حرم، صرم. یادداشت مصحح A: «جرم به کسر جیم و راء مهمله ساکن شهری است از نواحی بدخشان بدانسوی ولوالج چون از مشرق به مغرب گرائید.»

۵ - اینجا، در غیر M: آنجا. شاید جمله چنین بوده است: و به غزنین آمد در سنه ثلاثین و اربعمائه و اینجا (آنجا) رسید راست الخ. در N ثلاثین و اربعمائه را ندارد و جای آن بیاض است.

۶ - رخا مرغ، G: رخا مرغ؟

۷ - و شکاری، کذا در M. بقیه: و کار.

۸ - یکشنبه بیست و یکم، مطابق حساب بیست و یکم ذوالقعدة دوشنبه است.

۹ - مهرگان، بنا به گفته گاه شماری (ص ۱۷۵) این تاریخ در جداول شرام نیز همین است بنابراین عبارت کتاب در اینجا درست است.

ساخته بودند پیشکش را در آن وقت بیاوردند، و اولیا و حشم نیز بسیار چیز آوردند. و شعرا شعر خواندند و صلت یافتند، که این خداوند شعر می خواست و بر آن صلتهای شگرف می فرمود. و آن قصائد نبشتم؛ و اگر طاعنی گوید چرا از آن امیر محمود رضی الله عنه بیاورده است و از آن امیر مسعود رضی الله عنه نیاورده، جواب آن است که این روزگار به ما نزدیکتر است و اگر آن همه قصائد آورده شدی سخت دراز گشتی، و معلوم است که در جشنها بر چه نمط گویند. و پس از شعر به سر نشاط و شراب رفت و روزی خرم به پایان آمد.

و روز شنبه عید اضحی کردند با تکلف، و کارها رفت این روز از تعییۀ لشکر پیاده و سوار به درگاه بودن و آلت و زینت بی اندازه اظهار کردن، که رسولان ارسلان خان و بغراخان و لشکر<sup>۱</sup> خان والی سکمان آمده بودند، و خوانهای با تکلف نهادند و شراب خوردند.

و روز دیگر امیر مودود را خلعت دادند خلعتی که چنان نیافته بود که در آن کوس و علامتها و دبدبه بود، و ولایت بلخ او را فرمود و منشور داد و وی برین جمله به خانه باز شد و همه بزرگان و اولیا و حشم به فرمان سلطان نزدیک او رفتند - و به سرای ارسلان جاذب می بود - و سخت بسزا حق گزارند چنان که به هیچ وقت چنان نگزارده بودند.

و سدیگر<sup>۲</sup> روز عید پس از بار خالی کرد و وزیر و سپاه سالار و عارض و استاد و حاجبان بگتغدی و بوالنضر را بازگرفت و سخن رفت در باب حرکت امیر تا بر کدام جانب صوابتر است. این قوم گفتند خداوند آنچه اندیشیده است با بندگان بگوید، که صواب آن باشد که رای عالی بیند، تا بندگان آنچه دانند بگویند. امیر گفت مرا امسال که به بست آن نالانی افتاد پس از حادثه آب، نذر کردم که اگر ایزد عز ذکره شفا ارزانی دارد بر جانب هندوستان روم تا قلعته هانسی را گشاده آید. و از آن وقت باز که به ناکام از<sup>۳</sup> آنجا بازگشتم به ضرورت، چه نالانی افتاد و باز بایست گشت، غصه<sup>۴</sup> در دل دارم و به دل<sup>۵</sup> من مانده است، و مسافت دور نیست؛ عزیمت را بر آن مصمم کرده ام که فرزند مودود را به بلخ فرستم و خواجه و سپاه سالار با وی روند با لشکرهای تمام؛ و حاجب سباشی به مرو است با لشکری قوی چنان که ترکمانان زهره نمی دارند که به آبادانها در آیند، و سوری نیز به نشابور است با فوجی مردم؛ و به طوس و قهستان و هرات و دیگر شهرها شحنه<sup>۶</sup> تمام است نباشد در خراسان فتنه یی و نرود فساد، و گر رود شما همه به یکدیگر نزدیک آید و سخت زود در توان یافت. و پسران علی تگین بیارامیدند به مواضع و عبدالسلام نزدیک ایشان<sup>۷</sup> است و عهدها استوارتر می کند. و چنان که بوسهل حمدوی نبشته

۱- لشکر خان والی سکمان، کذا در همه، جز N که دارد: لشکر خان و آلتی سکمان (؟).

۲- و سدیگر روز، B: و به دیگر روز.

۳- از آنجا، یعنی از هانسی.

۴- غصه، N: عرضه.

۵- و به دل من، N: و به دامن.

۶- شحنه، +A: و مردم.

۷- ایشان است، از اینجا در G چند سطر افتادگی.

است پسر کاکو را بس قوتی نیست و از مردم او هیچ کاری نیاید و ترکمانان بر گفتار وی اعتمادی نمی‌کنند، نباشد آنجا<sup>۲</sup> هم خللی. من باری این نذر از گردن بیفگم و پس از آنکه قلعت هانسی گشاده آمد<sup>۳</sup> هیچ شغلی دیگر پیش نگیریم و بازگردیم چنان که پیش از نوروز به غزنین بازرسیم. و ما این اندیشیده‌ایم و ناچار این اندیشه را امضا باید کرد. اکنون آنچه شما درین دانیید بی‌محابا باز گوئید.

وزیر در حاضران نگریست گفت چه گوئید درین که خداوند می‌گوید؟ سپاه‌سالار گفت «من و مانند من که خداوندان شمشیریم فرمان سلطان نگاه داریم و هرکجا فرماید برویم و جان فدا کنیم. عیب و هنر این کارها خواجه بزرگ داند که در میان مهمات ملک است و آنچه او خوانده و شنوده و داند و بیند ما نتوانیم دانست، و این شغل وزیران است نه پیشه ما»، و روی به حجاب کرد و گفت شما همین می‌گوئید که من گفتم؟ گفتند گوئیم. وزیر عارض و بونصر را گفت سپاه‌سالار و حاجبان این کار در گردن من کردند و خویشان را دور انداختند، شما چه گوئید؟ عارض مردی کمرسخت بود گفت معلوم است که<sup>۴</sup> پیشه من چیست، من از<sup>۵</sup> آن زاستر ندانم<sup>۶</sup> شد؛ و چنان گران است شغل عرض که از آن به هیچ کاری نباید پرداخت. بونصر مشکان گفت این کار چنان که می‌نماید در گردن خواجه بزرگ افتاد، سخن جزم بیاید گفت که<sup>۷</sup> خداوند چنین می‌فرماید. و من<sup>۸</sup> بنده نیز آنچه دانم بگویم؛ و به نعمت سلطان که هیچ مداهنت نکنم. وزیر گفت «من به هیچ<sup>۹</sup> حال روا<sup>۱۰</sup> ندارم که خداوند به هندوستان<sup>۱۱</sup> رود، چه<sup>۱۲</sup> صواب آن است که به بلخ رود و به بلخ هم مقام نکند و تا<sup>۱۳</sup> مرو برود، تا خراسان به دست آید و ری و جبال مضبوط شود. و نذر وفا توان کرد؛ و اگر مراد گشادن هانسی است سالار غازیان و لشکر لوهور و حاجبی که از درگاه نامزد شود آن کار را بسنده باشد، هم آن مراد به جای آید و هم خراسان بر جای بماند. و اگر خداوند به خراسان نرود و ترکمانان یک ناحیت بگیرند، یک ناحیت نه اگر یک دیه بگیرند، و آن کنند که عادت ایشان است از مثل کردن و کشتن و سوختن ده غزو هانسی برابر آن نرسد. شدن به آمل و آمدن این بلا بار آورد، این رفتن به هندوستان بتر از آن است. آنچه مقدار دانش بنده است باز نمود و از گردن خویش بیرون کرد، رای عالی برتر است.» استاد گفت من همین<sup>۱۴</sup> گویم و نکته‌ی برین زیادت آرم<sup>۱۵</sup>: اگر خداوند بیند پوشیده کسان گمارد تا از لشکری

۱ - اعتمادی، MA: اعتماد.

۳ - گشاده آمد، NB: گشاده آید. چند نسخه هم: گشاده (فقط).

۴ - که پیشه من چیست، کذا در CB. A (با حک و اصلاح): که پیشه من عارضی است. بقیه: که چیست.

۵ - از آن زاستر، M: زاستر ازان.

۶ - ندانم، A: نتوانم.

۷ - که ... می‌فرماید، در M افتاده است.

۹ - به هیچ حال، KM: به هیچ حالی.

۱۱ - به هندوستان ... آن است، در N افتاده است.

۱۲ - چه صواب، M: وجه صواب. (در A هم وجه بوده و «چه» کرده‌اند).

۱۳ - و تا مرو برود، N: که تا مرو می‌رود.

۱۴ - همین، یعنی: هم این؟

۱۵ - آرم، یعنی: آرم.

و رعیت و وضع و شریف پرسد که حال خراسان و خوارزم و ری و جبال در اضطراب بدان جمله است که هست و سلطان به هانسی می رود صواب است یا ناصواب؟ تا چه گویند، که بنده<sup>۱۶</sup> چنان داند که همگان گویند ناصواب است. بندگان سخن<sup>۱۷</sup> فراخ می گویند که دستوری داده است، و فرمان خداوند را باشد.

امیر گفت مرا مقرر است دوستداری و مناصحتِ شما. و این نذر است که در گردن من آمده است و به تن خویش خواهم کرد. و اگر بسیار خلل افتد در خراسان روا دارم که جانب ایزد عزّ ذکره نگاه داشته باشم، که خدای تعالی این همه راست کند. وزیر گفت «چون حال برین جمله است آنچه جهد آدمی است به جای آورده آید. امید است که درین غیبت خللی نیفتد.» و بازگشتند. و دیگر قوم همچنان خدمت کردند و بازگشتند، چون بیرون آمدند جایی خالی بنشستند و گفتند این خداوند را استبدادی است از حدّ و اندازه گذشته، و گشاده تر ازین نتوان گفت؛ و مُحال باشد دیگر سخن گفتن که بی ادبی باشد، و آنچه<sup>۱۸</sup> از ایزد عزّ ذکره تقدیر کرده شده است دیده آید. و پیراگفتند. و روز پنجشنبه نیمه ذی الحجه سپاه سالار علی را خلعت پوشانیدند سخت فاخر و پیش آمد و خدمت کرد و امیر وی را بستود و بناوخت و گفت اعتماد فرزند و وزیر و لشکر بر تو مقصود است، خواجه با شما آید و او خلیفت ماست، تدبیر راست و مال لشکر ساختن بدوست و کار لشکر کشیدن و جنگ به تو، مثالهای او را نگاه می باید داشت و همگان را دست و دل و رای یکی باید کرد تا در غیبت ما خلل نیفتد. سپاه سالار زمین بوسه داد و گفت «بنده را جانی است، پیش فرمانهای خداوند دارد»، و بازگشت.

و روز شنبه<sup>۱۹</sup> هفدهم این ماه وزیر را خلعت دادند خلعتی سخت فاخر بدانچه قانون بود و بسیار زیادت که دل وی را در هر بابی نگاه می داشت زیرا که مقرر بود که مدار کار بر وی خواهد بود در غیبت سلطان. و چون پیش آمد امیر گفت مبارک باد خلعت، و اعتماد ما اندرین شدن به هندوستان بعد فضل الله تعالی بر خواجه است. و نذر است و آن را وفا خواهیم کرد. نخست فرزند را و پس سپاه سالار را و جمله حشم را که می مانند به وی سپردیم و همگان را بر مثال وی کار باید کرد. گفت «بنده و فرمان بردارم و آنچه شرط بندگی است به جای آرم» و بازگشت، و وی را سخت نیکو حق گزاردند.

و روز دوشنبه نوزدهم ذوالحجه امیر پگاه برنشست و به صحرای باغ پیروزی بایستاد تا لشکر فوج فوج بگذشت. و پس از آن نزدیک نماز پیشین این سه بزرگ: فرزند و وزیر

۱۵- آرم، در غیر KA: دارم. ۱۶- بنده چنان داد، M: بندگان چنان دانند.

۱۷- سخن فراخ، A: ازین سخن فراخ (یعنی ازین جهت سخن فراخ می گویند که الخ). شاید: از آن سخن فراخ.

۱۸- و آنچه، در غیر F: که آنچه.

۱۹- شنبه هفدهم، تصحیح فیاسی از روی نشانهای پیش و پس. F: دوشنبه، بقیه: سه شنبه.

و سپاه سالار، پیاده شدند و رسم خدمت به جای آوردند و برفتند. و خواجه بونصر نوکی را استاد نامزد کرد به فرمان عالی و با وزیر برفت انهی را. و روز پنجشنبه هشت روز باقی مانده از ذوالحجّه امیر رضی الله عنه از غزنی برفت بر راه کابل تا به هندوستان رود غزو هانسی را. و ده روز به کابل مقام کرد.

### تاریخ سنه تسع و عشرين و اربعمائه

غزّه محرّم روز شنبه بود. و پنجشنبه ششم این ماه از کابل برفت. و روز شنبه هشتم این ماه نامه‌ها رسید از خراسان و ری همه مهم و امیر البته بدان التفات نکرد، استاد را گفت نامه بنویس به وزیر و این نامه‌ها درج آن نه تا بر آن واقف گردد و آنچه واجب است در هر بابی به جای آرد، که ما سر این نداریم.

و روز سه‌شنبه پنج روز مانده از محرّم امیر به جيلم<sup>۱</sup> رسید و بر کران آب نزدیک دینارکوت<sup>۲</sup> فرود آمد. و عارضه‌یی افتادش از نالانی و چهارده روز در آن بماند چنان که بار نداد و از شراب توبه کرد و فرمود تا هر شرابی که در شرابخانه برداشته بودند در رود جيلم ریختند و آلات ملاحی<sup>۳</sup> وی بشکستند، و هیچ کس را زهره نبود که شراب آشکار خوردی که جنباشیان<sup>۴</sup> و محتسبان<sup>۵</sup> گماشته بود و این کار را سخت گرفته. و بوسعید مشرف را به مهمی نزدیک جنکی<sup>۶</sup> هندو فرستاد به قلعتش و کس بر آن واقف نگشت. و هنوز به جيلم بودیم که خبر رای بزرگ و احوال<sup>۷</sup> رای کشمیر رسید. و اینجا بودیم که خبر رسید که رای کشمیر درگذشت.

و روز شنبه چهاردهم صفر امیر به شده بود بار داد و سه‌شنبه هفدهم این ماه از جيلم برفت و روز چهارشنبه نهم ربیع الاول به قلعت هانسی رسید. و به پای قلعت لشکرگاه زدند و آن را دریچیدند، و هر<sup>۸</sup> روز پیوسته جنگ<sup>۹</sup> بودی جنگی که از آن صعب تر نباشد، که قلعتیان هول بکشیدند<sup>۱۰</sup> و هیچ تقصیر نکردند و لشکر منصور خاصه غلامان سرایی داد بدادند، و قلعت<sup>۱۱</sup> همچین<sup>۱۲</sup> عروسی<sup>۱۳</sup> بکر بود. و آخر سمج گرفتند پنج جای و دیوار فرود آوردند و به شمشیر آن

۱- جيلم، به فتح جیم و سکون یاء و فتح لام نام رودی در پنجاب و نیز نام شهری بر لب همین رود.

۲- دینارکوت، کذا در B. C: دینارگونه. بقیه: دینارکوت (با کاف عربی).

۳- ملاحی وی، A: ملاحی را.

۴- جنباشیان، N: جنباشیان. A: جاووشان. رک ت.

۵- محتسبان، FN: محتشمان.

۶- جنکی، تصحیح قیاسی از مورد قبل، و از زین الاخبار. نسخه‌ها: جکی، حکمی.

۷- احوال رای کشمیر، NGCB: احوال راه کشمیر.

۸- و هر روز پیوسته، F: و امروز پیوسته، MG: امروز و پیوسته.

۹- جنگ بودی، FN: جنگ بود.

۱۰- بکشیدند، N: کوشش کردند. F: کوشش کرد.

۱۱- و قلعت، N: و او.

۱۳- عروسی بکر، کذا در K. A: عروس بکر. بقیه: عروس بر کار.

قلعت بستند روز یکشنبه<sup>۱</sup> ده روز مانده از ماه ربیع الاول، و برهمنان را با دیگر مردم جنگی بکشتند و زنان و فرزندان ایشان را برده کردند و آنچه بود از نعمت به لشکر<sup>۲</sup> افتاد. و این قلعه را از هندوستان قلعه العذراء<sup>۳</sup> نام بود یعنی دوشیزه که به هیچ روزگار کس آن را نتوانسته بود ستدن. و از آنجا بازگشته آمد<sup>۴</sup> روز شنبه چهار روز مانده از این ماه و به غزنین<sup>۵</sup> رسید روز یکشنبه سوم جمادی الاولی و از دره سکاوند بیرون آمد، و چندان برف بود در صحرا که کس اندازه ندانست. و از پیشتر نامه رفته بود به بوعلی کوتوال تا حشر بیرون کند و راه بروند، و کرده بودند، که اگر نروفته بودند می ممکن نبود که کسی بتوانستی رفت؛ و راست به کوچه‌یی مانست از رباط محمد سلطان تا شهر. و در آن سه روز که نزدیک شهر آمدیم پیوسته برف می بارید. و امیر سعید و کوتوال و رئیس و دیگران تا به دو منزل استقبال کردند. و امیر به کوشک کهن محمودی فرود آمد و یک هفته بود چندان که کوشک نور را جامه افگندند و آذینها بستند، پس از آنجا باز آمد. و بنه‌ها و عزیزان و خداوندزادگان<sup>۶</sup> که به قلعه‌های سپنج<sup>۷</sup> بودند به غزنین باز آمدند. و تا خدمت این دولت بزرگ می کردم<sup>۸</sup> سختی<sup>۹</sup> از<sup>۱۰</sup> زمستان این سال دیدم به غزنین، اکنون خود فرسوده گشتم که بیست<sup>۱۱</sup> سال است که اینجا ام، و به فرزند دولت سلطان<sup>۱۲</sup> معظم ابراهیم ابن ناصر دین الله خلد الله سلطانه ان شاء الله که به قانون اول بازرسد<sup>۱۳</sup>.

و روز سه شنبه چهار روز باقی مانده از جمادی الاولی امیر به جشن نوروز نشست، و داد این روز بدادند کهتران به آوردن هدیه‌ها. و امیر هم داد به نگاهداشت رسم. و نشاط شراب رفت سخت بسزا، که از توبه جیلم تا این روز نخورده بود.

و روز سه شنبه<sup>۱۴</sup> سوم جمادی الاخری نامه‌ها رسید از خراسان و ری سخت مهم. و درین غیبت ترکمانان در اول زمستان پیامده بودند و طالقان و فاریاب غارت کرده و آسیب به جایهای دیگر رسیده، که لشکرهای منصور را ممکن نشد که چنان وقتی حرکت کردند. و بدین رفتن سلطان به هانسی بسیار خللها افتاده بود از حد گذشته، و ری خود حصار شده بود. و

۱ - یکشنبه ده روز مانده، تصحیح قیاسی به جای شنبه الخ.

۲ - به لشکر، شاید: به دست لشکر.

۳ - قلعه العذراء، M: قلعه الفد (کذا).

۴ - و از آنجا، M: و از اینجا.

۵ - بازگشته آمد، A: بازگشت. بقیه: بازگشت آمد. (A هم مانند بقیه داشته است، به حکم و اصلاح تغییر داده‌اند).

۶ - به غزنین ... جمادی الاولی، از ده روز آخر ربیع الاول و تمام ربیع دوم در کتاب ذکری نیست، اختصار است یا افتادگی؟

۷ - خداوندزادگان، +K: و خادمان حرم.

۸ - سپنج، کذا در GNA. بقیه: سیخ، سیخ (?). در MK هیچ یک نیست، فقط دارند: به قلعه‌ها بودند.

۹ - می کردم، M: کرده‌ایم.

۱۰ - سختی از ... فرسوده، A: سختی که آن سال دیدم از زمستان این سال دیدم به غزنین و اکنون فرسوده.

۱۱ - بیست، M: هشت.

۱۲ - سلطان ... باز رسد، در N نیست.

۱۳ - بازرسد، B: باز رسم.

۱۴ - سه شنبه سوم، شاید: دوشنبه سوم.



امیر رضی الله عنه پشیمان شد از رفتن به هندوستان و سود نداشت، و با قضای ایزدی کس بر نتواند آمد. و جوابها فرمود که دل قوی باید داشت که چون هوا خوش شد رأیت عالی را حرکت خواهد بود. و روز [یک] شنبه نیمه<sup>۱</sup> این ماه امیر مودود و سپاه سالار علی از بلخ به غزنین آمدند و وزیر به فرمان آنجا ماند که بسیار شغل فریضه داشت.

و روز چهارشنبه<sup>۲</sup> سوم رجب امیر عبدالرزاق خلعت امیری ولایت پرشور پوشید و رسم خدمت به جای آورد. و دو غلامش را سیاه دادند به حاجبی. و شغل کدخدایی به سهل عبدالملک دادند و خلعت یافت؛ و مردی<sup>۳</sup> سخت کافی بود، از چاکرزادگان احمد میکائیل و مدتی دراز شاگردی بوسهل حمدوی<sup>۴</sup> کرده. و روز سه شنبه<sup>۵</sup> نهم این ماه سوی پرشور رفت این امیر بس بارایش، و غلامی دو بست داشت.

و دیگر روز نامه رسید از نشابور که بوسهل حمدوی اینجا آمد، که بهری نتوانست بود چون تاش فراش کشته شد و چندان<sup>۶</sup> از اعیان بگرفتند و مدتی دراز وی به حصار شد و ترکمانان مستولی شدند - و بیارم این حالها را در بابی مفرد که گفته ام که خواهد بود ری و جبال را با بسیار نوادر و عجایب - تا فرصت یافت و بگریخت.

و درین وقت که بوسهل به نشابور رسید حاجب بزرگ سباشی آنجا بود و ترکمانان به مرو بودند و هر دو قوم جنگ را می ساختند و از یکدیگر بر حذر می بودند. و امیر سخت مقصر می دانست حاجب را و بر لفظ او پیوسته می رفت که «او این کار را بر نخواهد گزارد، و امیری خراسان او را خوش آمده است؛ او را باید خواند و سالاری دیگر باید<sup>۷</sup> فرستاد که این جنگ مصاف بکند.» و این بدان می گفت که نامه های سعید صراف کدخدای و منهی لشکر پیوسته بود و می نشست که «حاجب شراب نخوردی، اکنون سالی است که در کار آمده است و پیوسته می خورد و با کنیزکان ترک ماهر وی می غلطد و خلوت می کند. و به هر وقتی لشکر را سرگردان می دارد؛ جایی که هفت<sup>۸</sup> من گندم به در می باشد به اشتری<sup>۹</sup> هزار باری که زیادتی دارد غله بار کند و لشکر را جایی کشد که منی نان به در می باشد، و گوید احتیاط می کنم، و غله به لشکر فروشد و مالی عظیم بدو رسد چنان که مال لشکر بدین بهانه سوی او می شود.» و امیر ناچار ازین تنگدل می شد. و آن نه چنان

۱ - نیمه این ماه، یعنی جمادی الاخری ظ.

۲ - چهارشنبه سوم، ت ق به جای: چهارشنبه بیست و سوم، چون دو واقعه بعدی مورخ به نهم و دوازدهم رجب است، و این واقعه قبل از آنها بوده است یعنی مقدم بر نهم، و تنها چهارشنبهی که پیش از نهم بوده است همان سوم است، و کلمه سوم هم در متن هست.

۳ - مردی، N: مرد. ۴ - حمدوی، MNC: حمدونی.

۵ - سه شنبه نهم، درست است، برخلاف نظر جوهری که متکی بر چهارشنبه بیست و سوم سابق الذکر بوده است، و گفتیم که آن غلط است.

۶ - چندان، شاید: چند تن. ۷ - باید فرستاد ... منهی لشکر، در N افتاده است.

۸ - هفت من، CGN: هفت هزار من (!).

۹ - به اشتری هزار باری که زیادتی دارد. کذا در A. GC: باشتری هزار باری بل زیادتی که دارد. بقیه: باشتری هزار بار زیادتی که دارد. (مقصود از زیادتی زائد بر احتیاج لشکر؟).

بود که می گفتند، که سباشی نیک احتیاط می کرد چنان که ترکمانان او را سباشی جادو می گفتند؛ و چون استیطاء و عتابِ امیر از حد بگذشت حاجب نیز مضطر شد تا جنگ کرده آمد<sup>۱</sup> چنان که بیارم. و ایزد عزوجل علم غیب به کس ندهد، چون قضا<sup>۲</sup> کرده بود که خراسان از دست ما بشود و کار این قوم بدین منزلت رسد که رسید ناچار همه تدبیرها خطا می افتاد، و با قضا برتوان آمد. پس روز چهارشنبه<sup>۳</sup> دوازدهم ماه رجب بوسهل<sup>۴</sup> پرده دار معتمد حاجب سباشی به سه روز از راه غور به غزنین آمد، استادم در وقت نامه از وی بستد و پیش بُرد و عرضه کرد. و نبشته بود که «دلِ خداوند بر بنده گران کرده اند از بس مُحال که نبشته اند، و بنده نصیحت قبول کرده است تا این غایت چنان که معتمدان را مقرر است. و در وقت که فرمانی رسید بر دست خیلتاش که جنگ مَصاف باید کرد بنده از نشابور بخواست رفت سوی سرخس تا جنگ کرده آید. امّا بندگان بوسهل حمدوی و صاحب دیوان سوری گفتند «صواب نیست، مایه نگاه می باید داشت و سود طلب می کرد، که چون کار به شمشیر رسد در روز برگزیده آید و نتوان دانست که چون باشد.» و قاضی صاعد و پیران نشابور همین دیدند. بنده از ملامت ترسید و ازیشان محضری خواست، عقد کردند و همگان خطهای خویش بر آن نوشتند و بنده فرستاد تا رای عالی بر آن واقف گردد. و بنده منتظر جواب است، جوابی جزم، که جنگ مَصاف می بیاید کرد یا نه، تا بر آن کار کند. و این معتمد خویش را، بوسهل، بدین مهم فرستاد و با وی نهاده است که از راه غور به پانزده روز به غزنین آید و سه روز باشد و به پانزده روز به نشابور باز آید. و چون وی باز رسد و بنده را به کاری دارند بر حسب فرمان کار کند ان شاء الله عزوجل.»

این نامه را امیر بخواند و بر محضر واقف گشت و بوسهل را پیش خواند و با وی از چاشتگاه تا نماز پیشین خالی کرد و استادم را بخواند و باز پرسید احوال از بوسهل، و او<sup>۵</sup> بازمی گفت احوال ترکمانان سلجوقیان که «ایشان خویشتن بیست و سی پاره کنند، و بیابان ایشان را پدر و مادر است چنان که ما را شهرها. و بنده سباشی تا این غایت با ایشان آویخت و طلیعه داشت و جنگها بود و سامان<sup>۶</sup> حال و کار ایشان نیک بدانست و مایه نگاه داشت تا این غایت تا ایشان در هیچ شهر از خراسان نتوانستند نشست و جبایت روان است و عمال خداوند بر کار.

۱ - کرده آمد، در غیر F: کرده آید. (حدسی که در چاپ پیش زده بودیم درست در آمد).

۲ - قضا کرده بود، A: قضا بود.

۳ - چهارشنبه دوازدهم، مطابق حساب دوازدهم رجب چهارشنبه نمی شود (غره دوشنبه بوده است). اگر چهارشنبه درست است باید یا چهارشنبه دهم باشد یا چهارشنبه نهم. و این اخیر درست تر به نظر می آید به ملاحظه حساب مسافت و سایر قرائن. اگر هم واقعاً دوازدهم درست باشد باید گفت: آدینه دوازدهم.

۴ - به سه روز، کذا در A. B: به سیزده روز N: سه روز. بقیه: به سه روزه. (ظاهراً تمام اینها غلط است چون در چند سطر بعد تصریح دارد که به پانزده روز آمده است.) بنابراین باید گفت: به پانزده روز (۹).

۵ - و او بازمی گفت، کذا در F. بقیه «او» ندارند (حدس سابق ما درست در آمد).

۶ - سامان حال و کار، M: سامان کار.

و حدیث<sup>۱</sup> فاریاب و طالقان از کشتن و غارت یکی در تابستان و یکی در زمستان مغافصه افتاد که سباشی<sup>۲</sup> در روی معظم ایشان بود و فوجی بگسسته<sup>۳</sup> بودند و برفته و مغافصه کاری کرده، تا بنده خبر یافت کار تباه شده بود. و ممکن نیست که این لشکر جز به مدد<sup>۴</sup> رود، که کار خوارج دیگر است. و بوسهل حمدوی و سوری و دیگران که خط در محضر نشستند آن راست و درست است که می گویند صواب نیست این جنگ مصاف کردن. و رای درست آن باشد که خداوند بیند. و بنده منتظر جواب است و ساخته، و اگر یک زخم می بیاید زد و این جنگ مصاف بگردانمه بیاید نبشت به خط بونصر مشکان و توفیق خداوند و در زیر نامه چند سطر به خط عالی فرمانی جزم که این جنگ بیاید کرد، که چون این نامه رسید بنده یک روز به نشابور نباشد و در وقت<sup>۵</sup> سوی سرخس و مرو برود و جنگ کرده آید، که هیچ عذر نیست و لشکری نیک است و تمام سلاح اند و بیستگانیها نقد یافته.»

امیر [بونصر] گفت چه بینی؟ گفت این کار بنده نیست و به هیچ حال در باب جنگ سخن نگوید. سپاه سالار اینجاست، اگر با وی رأی زده آید سخت صواب باشد. و اگر به خواهی نیز نبشته آید ناصواب نباشد. امیر گفت: بوسهل را اینجاست تا نام به بلخ رسد و جواب باز آید، با سپاه سالار فردا باز گوئیم و امروز و امشب درین اندیشه کنیم. بونصر گفت «همچنین باید کرد.» و باز گشت و به خانه باز آمد سخت اندیشمند، مرا گفت: مسئلتی سخت بزرگ و باریک افتاده است، ندانم تا عاقبت این کار چون خواهد بود، که ارسلان جاذب گریزی بود که چنویی یاد نداشتند، با چندان عُدّت و آلت و لشکر، و خصمان نه بدان قوّت و شوکت که امروز این ترکمانانند، و معلوم است و روشن که کار جنگ و مکاشفت میان ایشان مدّتی دراز چون پیچیده بود، و امیر محمود تا به پوشنگ نرفت و حاجب غازی را با لشکری بدان ساختگی نفرستاد آن مرادگونه حاصل نشد. و کار این قوم دیگر است، و سلطان را غرور می دهند، و یک آب ریختگی ببوده حدیث بگتغدی بدان هولی از استبدادی که رفت؛ اگر والعیاذ بالله این حاجب را خللی افتد جز آن نماند که خداوند را به تن خویش باید رفت و حشمت یکبارگی بشود. و من می دانم که درین باب چه باید کرد، امّا زهره نمی دارم که بگویم. تا خواست ایزد عزّ ذکره چیست. کار ری و جبال چنین شد و لشکری بدان آراستگی زیر و زیر گشت، و حال خراسان چنین، و از هر جانب خللی، و خداوند جهان شادی دوست و خود رأی و وزیر متهم و ترسان، و سالاران بزرگ که بودند همه رایگان برافتادند، و خلیفه این عارض لشکر را به توفیر زیر و زیر کرد و خداوند زرق او می خرد، و ندانم که آخر این کار چون بود. و من باری خون جگر می خورم. و کاشکی زنده نیستمی، که این خللها نمی توانم دید.

### [پایان مجلد هشتم]

۱ - حدیث فاریاب، در غیر BA: حدیث برن، حدیث بردن.

۲ - سباشی ... تا، در M افتاده است.

۳ - بگسسته، D: بگشته. (در کتاب سابقه دارد. رک ت).

۴ - به مدد رود، M: به مدد کار کند.

۵ - و در وقت، در غیر N: در وقت.

## [ آغاز مجلد نهم (؟) ]

چنین<sup>۱</sup> گفت خواجه ابوالفضل دبیر مصنف کتاب که در آن مدت که سلطان مسعود بن محمود رحمة الله علیهما از هندوستان به غزنین رسید و آنجا روزی چند مقام بود که سوار سالار، بوسهل، بر درگاه برسید و آنچه رفته بود به مشافهه بازگفت و سلطان به تمامی بر آن واقف گشت و فرمانها فرمود جنگ مصاف کردن را، پس روز [یک]شنبه بیست و یکم ماه رجب که بوسهل رسیده بود و بیاسوده.

دیگر روز چون بار بگسست امیر با سپاه سالار و استادم خالی کرد و تا چاشتگاه فراخ درین باب رای زدند و قرار گرفت که سباشی ناچار این جنگ بکنند. و سپاه سالار بازگشت، و بونصر دوات و کاغذ بهخواست و پیش امیر این نامه نشست و امیر رضی الله عنه دوات و قلم خواست و توقیع کرد و زیر نامه فصلی نشست که «حاجب فاضل براین که بونصر نبشته است به فرمان ما در مجلس ما اعتماد کند و این جنگ مصاف با خصمان بکند تا آنچه ایزد عز ذکره تقدیر کرده باشد کرده شود. و امید<sup>۲</sup> داریم که ایزد عز ذکره نصرت دهد والسلام.» و امیر بوسهل را پیش خواند و نامه بدو دادند و گفت «حاجب را بگوی تا آنچه از احتیاط واجب کند به جای باید آورد و هشیار باید بود»، و وی زمین بوسه داد و بیرون آمد. و پنج هزار درم و پنج پاره جامه صلت بستند و اسبی غوری، و بر راه غور بازگشت. و امیر نامه فرمود به وزیر درین باب و به اسکدار گسیل کرده آمد و جواب رسید پس به دو هفته که «صلاح<sup>۳</sup> و صواب باشد در آنچه رأی خداوند بیند» و سوی استادم به خط خویش مستوره<sup>۴</sup> یی نبشته بود و سخن سخت گشاده بگفته که «واجب نکردی مطلق بگفتن که<sup>۵</sup> این کار بزرگ را دست باید کرد. و نتوان دانست که

۱ - چنین گفت الخ. این که ما اینجا را آغاز مجلد نهم گرفتیم مبنی بر فرض و احتمال است چون در کتاب محل دیگری فیما بین آغاز مجلد هشتم تا آغاز مجلد دهم که مناسب ابتدای مجلد باشد دیده نمی شود. آقای مینوی هم اینجا را آغاز مجلد نهم احتمال داده است. احتمال این که اواخر مجلد هشتم و اوائل مجلد نهم افتاد باشد چنانکه مرحوم قزوینی احتمال داده است، بعید نیست و بلکه قوی است، و عبارت این چند سطر اول مجلد هم ساختگی به نظر می رسد خاصه آنکه مقدار زیادی هم ازین عبارت (از چنین گفت تا مصاف کردن را) در نسخه A نیست، هر چند در همه نسخه های دیگر حتی در قدیمتر آنها هست.

۲ - امید داریم، در غیر C: امیدواریم.

۳ - صلاح و صواب باشد، فعل تمنایی است ظ، یعنی امید است که صلاح و صواب باشد.

۴ - مستوره، BA: مسطوره.

۵ - که این کار بزرگ را دست باید کرد، کذا در A: FBCM: که باین (M: براین) کار بزرگ دست نیابت کرد. N: که این کار بزرگ و درست برد باید کرد. G: این کار بزرگ دست نیابت کرده. K: که این کار بزرگ را دست نباید کردن. (بر هیچ یک

چون شود، و کار به حکم مشاهدتِ وی می‌بایست بست. اما تیر از کمان برفت؛ و ان شاء الله تعالی که همه خیر و خوبی باشد.» و استاد این نامه را بر امیر عرضه کرد.

و روز دوشنبه<sup>۱</sup> دو روز مانده از ماه رجب امیر به باغ محمودی رفت بدانکه مدتی آنجا بباشد. و بنه‌ها را آنجا بردند.

و روز دوشنبه<sup>۲</sup> ششم شعبان بوالحسنِ عراقی دبیر گذشته شد رحمة الله علیه. و چنان گفتند که زنان او را دارو دادند که زنِ مطربه‌یی مرغزی را به زنی کرده بود، و مرد سخت بدخو بود و باریک‌گیر، ندانم که حال چون باشد. اما در آن هفته که گذشته شد و من به عیادت او رفته بودم او را یافتم چون تاری موی گداخته و لکن سخت هوشیار، گفت و وصیت بکرد تا تابوتش به مشهدِ علی موسی الرضا رضوان الله علیه بردند به طوس و آنجا دفن کردند که مالِ این کار را در حیوة خود بداده بود و کاریز مشهد را که خشک شده بود باز روان کرده و کاروان‌سرایي برآورده و دیهی مستغلاً سبک خراج بر کاروان‌سرای و بر کاریز وقف کرده. و من در سنه احدی و ثلثین که به طوس رفتم با رایت منصور، پیش که هزیمت<sup>۳</sup> دندانقان افتاد، و به نوقان رفتم و تربتِ رضا را رضی الله عنه زیارت کردم گورِ عراقی را دیدم در مسجد آنجا که مشهد است در طاقی پنج‌گز از زمین تا طاق و او را زیارت کردم و به تعجب بماندم از حال این دنیای فریبنده که در هشت و نه سال این مرد را برکشید و بر آسمان جاه رفت و بدین زودی بمرد و ناچیز گشت.

و درین روزگار امیر در کار و اخبار سبب‌اشی بیچید و همه سخن ازین می‌گفت و دل در توکل بسته و فرموده بود تا بر راه غور سواران مرتب نشانده بودند آوردن اخبار را که مهم‌تر باشد. و تختِ زرین و بساط و مجلس‌خانه که امیر فرموده بود، و سه سال بدان مشغول بودند و بیش ازین، راست شد و امیر را بگفتند فرمود تا در صفة بزرگی سرای نو بنهند. و بنهادند، و کوشک را بیاراستند و هرکسی که آن روز آن زینت بدید پس از آن هرچه بدید وی را به چشم هیچ ننمود. از آن من باری چنین است، از آن دیگران ندانم. تخت همه از زر سرخ بود و تمثالها و صورتها چون شاخهای نبات از وی برانگیخته و بسیار جوهر درو نشانده همه قیمتی و دارافزینها برکشیده همه مکلل به انواع گوهر، و شادروانکی دیبای رومی به روی تخت پوشیده، و چهار بالش از شوشه زر بافته و ابریشم آگنده - مصلی و بالشت - پس پشت، و چهار بالش دوبرین دست و دو بر آن دست، و زنجیری زراندود از آسمان خانه صفة آویخته تا نزدیک صفة تاج و تخت، و تاج را در او بسته؛ و چهار صورت رویین ساخته بر مثال مردم و ایشان را

از این صورنها اعتماد نیست.

۱ - دوشنبه دو روز مانده، مطابق حساب، یکشنبه دو روز مانده.

۲ - دوشنبه ششم شعبان، مطابق این باید غرة شعبان چهارشنبه باشد.

۳ - هزیمت دندانقان افتاد، N: هزیمت بردند اتفاق افتاد.

[بر] عمودهای انگیخته از تخت استوار کرده چنان که دستها بیازیده و تاج را نگاه می داشتند، و از تاج بر سر رنجی نبود که سلسله‌ها و عمودها آن را استوار می داشت و بر<sup>۱</sup> زبر کلاه پادشاه بود. و این صفه را به قالیها و دیبایهای رومی به زر و بوقلمون به زر بیاراسته بودند و سیصد و هشتاد پاره مجلس [خانه] زرینه نهاده هر پاره یک گز درازی و گزی<sup>۲</sup> خشکتر پهنا، و بر آن شمامه‌های کافور و نافه‌های مشک و پاره‌های عود و عنبر، و در پیش تخت اعلی پانزده پاره یاقوت رُمّانی و بدخشی و زمرد و مروارید و پیروزه. و در آن بهاری خانه خوانی ساخته بودند و به میان خوان کوشکی از حلوا تا به آسمان خانه و بر او بسیار<sup>۳</sup> بره.

امیر رضی الله عنه از باغ محمودی بدین<sup>۴</sup> کوشک نو باز آمد و درین صغه بر تخت زرین بنشست روز سه شنبه<sup>۵</sup> بیست و یکم شعبان، و تاج بر زبر کلاهش بود بداشته و قبا پوشیده دیبای لعل به زر چنان که جامه اندکی<sup>۶</sup> پیدا بود. و گِردبرگرد دارافزینها غلامان خاصگی بودند با جامه‌های سقلاطون و بغدادی و سپاهانی و کلاههای دوشاخ و کمرهای زر و معالیق و عمودها از زر به دست. و درون صغه بر دست راست و چپ تخت ده غلام بود کلاههای چهارپر بر سر نهاده و کمرهای گران همه مرصع به جواهر و شمشیرها حمایل مرصع. و در میان سرای دو رسته غلام بود یک رسته نزدیک دیوار ایستاده با کلاههای چهارپر و تیر به دست و شمشیر و شقا و نیم‌لنگ، و یک رسته در میان سرای فرود داشته با کلاههای دوشاخ و کمرهای گران به سیم و معالیق و عمودهای سیمین به دست، و این غلامان دو رسته همه با قباهای دیبای ششتری، و اسبان ده به ساخت مرصع به جواهر و بیست به زر ساده. و پنجاه سپر زر دیلمان داشتند، از آن ده مرصع به جواهر، و مرتبه‌داران ایستاده، و بیرون سرای پرده بسیار درگاهی<sup>۷</sup> ایستاده و حشر همه با سلاح.

و بار دادند و ارکان دولت و اولیاء حشم پیش آمدند و بی اندازه نثار کردند. و اعیان ولایتداران و بزرگان را بدان صغه بزرگ نشانند. و امیر تا چاشتگاه بنشست و بر تخت بود تا ندیمان بیامدند و خدمت و نثار کردند. پس برخاست و برنشست و سوی باغ رفت و جاده بگردانید و سوار باز آمد و در خانه بهاری به خوان بنشست و بزرگان و ارکان دولت را به خوان آوردند. و سماطهای دیگر کشیده بودند بیرون خانه برین جانب سرای، سرهنگان و خیلناشان و اصناف لشکر را بر آن خوان نشانند. و نان خوردن گرفتند و مطربان می زدند و شراب روان شد

۱- بر زبر، ت ق به جای: بر زیر، که در N است. بقیه: زیر.

۲- گزی خشکتر، یعنی کمتر از یک گز. ۳- بسیار بره، کذا (۴). ۸: پر و بسیار.

۴- بدین، ت ق به جای: برین. ۵- سه شنبه بیست و یکم، درست است به شرط چهارشنبه غرد.

۶- اندکی پیدا بود، یعنی از کثرت زر متن جامه درست دیده نمی شد.

۷- درگاهی، MCKD: در کاری (۴).

چون آب جوی چنان که مستان از خوانها بازگشتند. و امیر به شادکامی از خوان برخاست و برنشست و به باغ آمد و آنجا همچنین مجلسی با تکلف ساخته بودند و ندیمان بیامدند و تا نزدیک نماز دیگر شراب خوردند پس بازگشتند.

و درین میانها امیر سخت تنگدل می بود و ملتفت به کارِ سباشی و لشکر، که نامه ها رسید از نشابور که «چون بوسهل پرده دار از آنجا باز رسید حاجب مجلسی کرد و بوسهل حمدوی و سوری و تنی چند دیگر که آنجا بودند با وی خالی بنشستند و نامه سلطانی عرض کرد و گفت «فرمانی برین جمله رسید و حدیث کوتاه شد و فردا به همه حالها بروم تا این کار برگزارده آید چنان که ایزد عزّ ذکره تقدیر کرده است. و شمایان را اینجا احتیاط باید کرد و آنچه از ری آورده شده است از نقد و جامه همه جایی استوار بنهید که نتوان دانست که حالها چون گردد، و احتیاط کردن و حزم نگاه داشتن هیچ زیان ندارد.» گفتند چنین کنیم، و این رفتن تو را سخت کارهیم اما چون چنین فرمانی رسیده است و حکم جزم شده تغافل کردن هیچ<sup>۱</sup> روی ندارد. و دیگر روز سباشی حاجب از راه نشابور برفت بر جانب سرخس با لشکری تمام و آراسته و عُدّت و آلت بسیار. و پس از رفتن وی سوری آنچه نقد داشت از مالِ حملِ نشابور و از آن خویش همه جمع کرد و بوسهل حمدوی را گفت تو نیز آنچه آورده ای معدّکن تا به قلعه میکالی<sup>۲</sup> فرستاده آید به روستای<sup>۳</sup> بُست تا اگر فالعیاذ بالله کاری و حالی دیگر باشد این مال به دست کسی نیفتد. گفت سخت صواب دیده ای اما این رای را پوشیده باید داشت. و آنچه هر دو تن داشتند در بستند و سوارانِ جلد نامزد کردند با آن پوشیده چنان که کس به جای نیاورد و نیمشب گسیل کردند و به سلامت به قلعه رسیدند و به کوتوال قلعه میکالی<sup>۴</sup> سپردند و معتمدان این دو مهتر با پیاده‌یی پنجاه بر سر آن قلعه بودند و آنچه ثقلِ نشابور بود از جامه و فروش شادیاخ و سلاح و چیزهای دیگر که ممکن نشد به قلعه میکالی<sup>۵</sup> فرستادن سوری مثال داد تا همه در خزانه نهادند، و منتظر بنشستند این دو مهتر تا چه رود. و به راه سرخس سوارانِ مرثّب نشانند تا خبری که باشد به زودی بیارند.»

از استادم بونصر شنودم گفت «چون این نامه ها بر رسید بر امیر عرضه کردم که<sup>۶</sup> از بوسهل و سوری رسید، مرا گفت که ما شتاب کردیم، ندانیم که کار حاجب و لشکر با این مخالفان چون شود. گفتم ان شاء الله که جز خیر و خوبی دیگر هیچ نباشد.» امیر نیز شراب نخورد روز بازپسین

۱ - هیچ روی ندارد، کذا در NF. A: به هیچ وجه روی ندارد. بقیه: به هیچ روی ندارد.

۲ - میکالی، کذا در BA. بقیه: میکانی، مکانی، پیکانی.

۳ - به روستای بُست، این روستای بست یا پشت، غیر از بست معروف است، و همین ناحیه ترشیز یا کاشمر امروزی است. رک ت.

۴ - میکالی، همان اختلافات مذکور در پانویس بالا. ۵ - میکالی، همان اختلافات.

۶ - که از بوسهل و سوری رسید، جمله زائد به نظر می رسد. یا از باب فصل بین متمم و دارنده آن هست.

شعبان که مشغول دل بود. و ملطفه‌ها رسید از سرخس و مرو که: چون مخالفان شنودند که حاجب از نشابور قصد ایشان کرد سخت دل مشغول شدند و گفتند کار این است که پیش آمد. و بنه‌ها را در میان بیابان مرو فرستادند با سوارانی که نابکارتر بودند، و جریده لشکر بساختند چنان که به طلخاب<sup>۱</sup> سرخس پیش آیند و جنگ آنجا کنند و اگر شکسته شوند به تعجیل بروند و بنه‌ها بردارند و سویی ری کشند، که اگر ایشان را قدم از خراسان بگسست جز ری و آن نواحی که زیونتر است هیچ جای نیست.

و روز پنجشنبه<sup>۲</sup> روزه گرفت امیر رضی الله عنه، و نان با ندیمان و قوم می خورد این ماه رمضان. و هر روز دوبار بار می داد و بسیار می نشست بر رسم پدر امیر ماضی رضی الله عنه که سخت مشغول دل می بود - و جای آن بود - اما با قضای آمده تفکر و تأمل هیچ سود ندارد.

و روز چهارشنبه<sup>۳</sup> چهارم این ماه امیر تا نزدیک نماز پیشین نشسته بود در صفة بزرگ کوشک نو و هر کاری رانده و پس برخاسته بر خضرا شده، استادم آغاز کرد که از دیوان بازگردد سواری در رسید از<sup>۴</sup> سوارانی که بر راه غور ایستائیده بودند و اسکداری داشت حلقه‌ها برافکنده و بر در زده به خط بوالفتح حاتمی نایب برید هرات. استادم آن را بستد و بگشاد، یک<sup>۵</sup> خریطه هم بر در زده، و از نامه فصلی دو بخواند و از<sup>۶</sup> حال بشد. پس نامه در نوشت و گفت تا در خریطه کردند و مهر اسکدار نهادند و بومنصور دیوان بان را بخواند و پیغام فرستاد، و وی برفت؛ و استادم سخت غمناک و اندیشه مند شد چنان که همه دبیران را مقرر گشت که حادثه‌یی سخت بزرگ افتاد. و بومنصور<sup>۷</sup> دیوان بان باز آمد بی نامه و گفت: می بخواند. استادم برفت و نزدیک امیر بماند تا نماز دیگر، پس به دیوان باز آمد و آن ملطفه بوالفتح حاتمی نایب برید مرا داد و گفت «مهر کن و در خزانه حجّت نه»، و وی بازگشت و دبیران نیز.

پس من آن ملطفه بخواندم نبشته بود که: «درین روز سباشی به هرات آمد و با وی بیست غلام بود و بوظلحه شیبانی عامل او را جایی نیکو فرود آورد و خوردنی و نزل بسیار فرستاد و نماز دیگر نزدیک وی رفت با بنده و اعیان هرات؛ سخت شکسته دل بود و همگان او را دل خوش می کردند و گفتند تا جهان است این می بوده است، سلطان معظم را بقا باد، که لشکر

۱- طلخاب، ظاهراً اسم محلی بوده است در سرخس. تلخ مقابل شیرین هم باین صورت دیده شده است.

۲- پنجشنبه، یعنی اول ماه رمضان، و مطابق حساب درست است.

۳- چهارشنبه چهارم، غلط است، صحیح مردد میان یکشنبه چهارم و چهارشنبه چهاردهم است.

۴- از سوارانی، B: از آن سوارانی. شاید: از آن سواران.

۵- یک خریطه هم بر در زده، یعنی در جعبه اسکدار فقط. یک خریطه بود آن هم مهور.

۶- از حال بشد، شاید هم: از جای بشد.

۷- بومنصور، چند نسخه: بونصر، در سابق هم بونصر بود و بومنصور هر دو. و هیچ یک مسلم نیست.



و عُدَّت و آلت سخت بسیار است، چنین خللها را در بتوان یافت، الحمد لله که<sup>۱</sup> حاجب به جای است. وی بگریست و گفت ندانم در روی خداوند چون نگرم. جنگی رفت مرا با مخالفان که از آن صعب‌تر نباشد از بامداد تا نماز دیگر، راست که فتح برخواست آمد ناجوانمردان یارانم مرا فرو گذاشتند تا مجروح شدم و به ضرورت ببايست رفت، برین حال که می‌بینید. قوم بازگشتند و بوظلحه و بنده را بازگرفت و خالی کرد و گفت «سلطان را خیانت کردند مُنهیان، هم به حدیث خصمان که ایشان را پیش وی سبک کردند و من می‌خواستم که به صبر ایشان را بر آن آرم که به ضرورت بگریزند<sup>۲</sup>، و هم تلیس کردند که دل خداوند را بر من گران کردند تا فرمان جزم داد که جنگ مَصاف باید کرد. و چون به خصمان رسیدم جریده<sup>۳</sup> بودند و کار را ساخته و از بُنه دل فارغ کرده. جنگی پیش گرفته آمد که از آن سخت‌تر نباشد تا نماز پیشین، و قوم ما بکوشیدند و نزدیک بود که فتح برآمدی سستی به ایشان راه یافت و هرکسی گردن خری و زنی گرفتند، و صد هزار فریاد کرده بودم که زنان میارید، فرمان نکردند، تا خصمان چون حال بر آن جمله دیدند دلیرتر درآمدند، و من مثال دادم تا شراعی<sup>۴</sup> بی زدند در میان کارزارگاه و آنجا فرود آمدم تا اقتدا به من کنند و بکوشند تا خللی نیفتد، نکردند و مرا فرو گذاشتند و سر خویش گرفتند و مرا تنها گذاشتند. و اعیان و مقدّمان همه گواه من اند که تقصیر نکردم و اگر پرسیده آید بازگویند، تا<sup>۵</sup> خلل بیفتاد. و مرا تیری رسید به ضرورت بازگشتم. و با دو اسب و غلامی بیست اینجا آمدم. و هرچه مرا<sup>۶</sup> و آن ناجوانمردان را بوده است به دست خصمان افتاد چنان که شنیدم از نیک<sup>۷</sup> اسبان که بر اثر می‌رسیدند. و اینجا روزی چند بیاشم تا کسانی که آمدنی اند در رسند پس بر راه غور سوی درگاه روم و حالها را به مشافهه شرح کنم. این چه شنودید از من باز باید نمود.»

امیر نماز دیگر این روز بار نداد و به روزه گشادن بیرون نیامد. و گفتند که به شربتی روزه گشاد و طعام نخورد، که نه خرد حدیثی بود که افتاد. و استادم را دیدم که هیچ چیز نخورد، و بر خوان بودم با وی. و دیگر روز امیر بار داد و پس از بار خالی کرد با سپاه سالار و عارض و بونصر و حاجبان بگتغدی و بوالنصر<sup>۸</sup> و این حال بازگفت و ملطّفه نایب برید هرات استادم بریشان خواند. قوم گفتند زندگانی خداوند دراز باد، تا جهان است چنین حالها می‌بوده است، و این را تلافی افتد. مگر صواب<sup>۹</sup> باشد کسی را از معتمدان پیش حاجب فرستادن تا دل وی و از

۱- که حاجب به جای است، DB: که به حاجب سبب نرسید و به جای است.

۲- بگریزند، F: نگریزند.

۳- جریده بودند، N: جریده بودم.

۴- شراعی، نوعی از خیمه. درین کتاب فراوان ذکر شده است.

۵- تا خلل، ت ق به جای: تا خللی.

۶- مرا و آن ناجوانمردان را، N: مراد آن ناجوانمردان را، F: مراد آن ناجوانمردان.

۷- نیک اسبان، I: نیک اسبان.

۸- بوالنصر، نسخه‌ها: بوالنصر.

۹- صواب، CD: به صواب.

آن لشکر قوی کند، که چون مرهمی باشد که بر دل ایشان نهاده آید. گفت «چنین کنم، هنوز دور است، آنچه<sup>۱</sup> فرمودنی است درین باب فرموده آید. اما چه گویند درین باب چه باید کرد؟» گفتند تا حاجب نرسد درین باب چیزی نتوان گفت. اگر رای عالی بیند سوی خواجه بزرگ نبشته آید که چنین حالی افتاد، هر چند این خیر بدو رسیده باشد، تا آنچه او را فراز آید درین باب به جواب باز نماید. گفت «صواب است» و استادم را مثال داد تا نبشته آید. و قوم دل امیر خوش کردند و هر کسی نوعی<sup>۲</sup> سخنی گفتند و بندگی نمودند و مال و جان پیش داشتند و بازگشتند. و به وزیر درین معنی نبشته آمد سخت مُشَبَّح و رای خواسته شد. پیش ازین در مجلس امیر به باب ترکمانان و سستی و حقارت ایشان بدانچه گفتندی منع نبود، پس از این حادثه کس را زهره نبود که سخن ناهموار گفتی، یا دو تن را بانگ برزد و سرد کرد، و سخت با<sup>۳</sup> غم بود.

و درین بقیَّتِ ماهِ رمضان هر روزی بلکه هر ساعتی خبری<sup>۴</sup> موخس رسیدی، تا نامه صاحب برید نشابور رسید بوالمظفر جُمعی<sup>۵</sup>، نبشته بود که «بنده متواری شده است و در سمجی می باشد. و چون خبر رسید به نشابور که حاجب بزرگ را با لشکر منصور چنان واقعه‌یی افتاده است در ساعت سوری زندان عرض کرد تنی چند را گردن زدند و دیگران را دست بازداشتند، و وی با بوسهل حمدوی به تعجیل رفت، و به روستای بست رفتند. و هر کسی از لشکر<sup>۶</sup> ما که در شهر بودند بدیشان پیوستند و برفتند و معلوم نگشت<sup>۷</sup> که قصد کجا دارند و بنده را ممکن نشد با ایشان رفتن، که سوری به خون بنده تشنه است، از جان خود بترسید و اینجا پنهان شد، جایی استوار و پوشیده، و هر جایی کسان گماشت آوردن اخبار را تا خود پس ازین چه رود و حالها بر چه قرار گیرد. چنان که<sup>۸</sup> دست دهد قاصدان فرستد و اخبار باز نماید و آنچه مهم تر باشد به معماً به وزیر فرستد تا بر رای عالی عرضه کند.»

امیر چون این نامه بخواند غمناک شد و استادم را گفت چه گویی تا حال بوسهل و سوری چون شود و کجا روند و حال آن مالها چون گردد؟ گفت: خداوند داند که بوسهل مردی خردمند

۱ - آنچه فرمودنی است، FNM: اگر فرموده (N: فرمود) نیست.

۲ - نوعی سخنی، FCBN: نوسخنی. شاید: نوعی سخن. یا: از نوعی سخن.

۳ - باغم بود، پس ازین کلمه در غیر A افزوده دارند: سلطان، امیر (N: و امیر)، و چون عبارت بعد (و درین بیت) را هم بعضی بی‌واو نوشته‌اند احتمال آن می‌رود که این عبارت بعد را جزء جمله پیش گرفته باشند، در صورتی که ارتباط آن به جمله بعد موجه تر به نظر می‌رسد.

۴ - خبری موخس رسیدی تا، نسخه‌های غیر A این عبارت را ندارند و ظاهراً بدون آن عبارت «هر روزی بلکه هر ساعتی» که در همه نسخه‌ها هست مہمل و بی‌معنی می‌شود. فتأمل.

۵ - جمعی، کذا در KBA: بقیه: جمعی، جمعی، جمعی، جمعی، جمعی، جمعی، جمعی، رک ت.

۶ - لشکر ما، کذا در KBA. بقیه: لشکر شما.

۷ - و معلوم نگشت الخ، یعنی معلوم نشد که از روستای بست به کجا خواهند رفت.

۸ - چنانکه دست دهد، یعنی اگر میسر شود.

و با رای است و سوری مردی مُتهوّر و شهم، تدبیر خویش بکرده باشند یا بکنند چنان که دستِ هیچ مخالف بدیشان نرسد. و اگر ممکن‌شان گردد خویشان را به‌درگاه افگنند از راه بیابانِ طَبَسین<sup>۱</sup> از سوی بست، که<sup>۲</sup> بر جانبِ روستایِ بست رفته‌اند. پس اگر ضرورتی افتد نتوان دانست که به‌کجا روند اما به‌هیچ حال خویشان را به‌دستِ این قوم ندهند، که دانند که بدیشان چه رسد. امیر گفت به‌هیچ حال بر جانبِ ری نتواند رفت. که آنجا پسرِ کاکوست و ترکمانان و لشکر بسیار. به‌گراگان هم نروند که باکالیجار هم از دست بشده است. هیچ ندانم تا کار ایشان چون باشد. و دریغ ازین دو مرد و چندان مال و نعمت اگر به‌دستِ مخالفان افتد بونصر گفت دستِ کس بدان مال نرسد که به‌قلعهٔ میکالی<sup>۳</sup> است که ممکن نیست که کسی آن قلعه را بگشاید، و آن کوتوال که آنجاست پیری بخرد است و چاکرِ دیرینهٔ خداوند، قلعه و مال نگاه دارد که به‌علف و آب مستظهر است. و بوسهل و سوری سواران مرتّب داشته‌اند بر راهِ سرخس تا به‌نشابور، [به] سه روز خبر این حادثه بدیشان رسیده باشد و هر دو حرکت کرده به‌تعجیل. و خصمان را چون این<sup>۴</sup> کار برآمد به‌وقتِ سویِ نشابور نرفته باشند که یک هفته‌شان مقام باشد تا از کارها فارغ شوند پس تدبیر کنند و بپراگندند، و تا به‌نشابور رسند این دو تن جهانی در میان کرده باشند. امیر گفت سویِ ایشان نامه باید فرستاد با قاصدان چنان که صواب بینی. بونصر گفت فایده ندارد قاصد فرستادن بر عمیا تا آنگاه که معلوم نشود که ایشان کجا قرار گرفته‌اند. و ایشان چون به‌جایی افتادند و ایمن بنشستند در ساعت قاصدان فرستند و حال باز نمایند و استطلاع رأیِ عالی کنند. اما فریضه است دو سه قاصد با ملطّفه‌هایِ توقیعی به‌قلعتِ میکالی<sup>۵</sup> فرستادن تا آن کوتوال قوی دل گردد. و ناچار از آن وی نیز قاصد و نامه رسد. امیر گفت هم‌اکنون بیاید نبشت، که این از کارهایِ ضرورت است. استادم به‌دیوان آمد و ملطّفه نبشت و توقیع شد، و دو قاصد مسرع برفتند، و کوتوال را گفته آمد که «حال را نامه فرستاده آمد، و ما اینک پس از مهرگان حرکت کنیم بر جانبِ خراسان و آنجا بیاشیم دو سال تا آنگاه که این خللها دریافته آید. قلعت را نیک نگاه باید داشت و احتیاط کرد و بیدار بود.»

و روز آدینه عید فطر کرده آمد؛ امیر نه شعر شنود و نه نشاطِ شراب کرد از تنگدلی که بود، که هر<sup>۶</sup> ساعت صاعقهٔ دیگر خبری رسیدی از خراسان.  
و روز یکشنبه بوسهلِ همدانی<sup>۷</sup> دبیر به‌فرمانِ امیر نامزد شد تا پذیرهٔ حاجب و لشکر رود.

۱- طبسین، ۸: طبس. رک ت.

۲- که بر جانب الخ، یعنی به‌دلیل آنکه بر جانب الخ. F: که بر جانب روستای است.

۳- میکالی، اینجا N هم مطابق متن است. بقیه با اختلافهای مذکور سابقاً.

۴- این کار برآمد، یعنی کار جنگ با سبانی. ۵- میکالی، اختلافات مذکور.

۶- هر ساعت صاعقهٔ دیگر خبری، DA: هر ساعت دیگر خبری موحش.

۷- همدانی، CBA این را حمدونی و حمدانی نوشته‌اند و آن غلط است. رک ت.

و دل ایشان خوش کند بدین حال که رفت و از مجلس سلطانی امیدهای خوب کند چنان که خجالت و غم ایشان بشود. و درین باب استادم مثالی نسخت کرد و نبشته آمد و به توقیع مؤکد گشت و وی نماز دیگر این روز برفت.

و دیگر روز این نامهٔ وزیر رسید بسیار شغلی دل و غم نموده بدین حادثهٔ بزرگ که افتاد و گفته: «هر چند چشم زخمی چنین افتاد، به سرسبزی و اقبال خداوند همه در توان یافت، و کارها از لونی دیگر پیش باید گرفت» و نامهٔ بواسحق پسر ایلگ ماضی ابراهیم، که سوی او نبشته بود از جانب<sup>۱</sup> اورکنج، فرستاده که «رأی عالی را بر آن واقف باید گشت و تقرُّب این مرد را هر چند دشمن بچه است قبول کرد که مردی است مرد و با رأی و از پیش پسران علی تگین جسته<sup>۲</sup> با فوجی سوار ساخته، و نامی بزرگ دارد، تا بر جانبی دیگر فتنه<sup>۳</sup> به پای نشود.» و سوی استادم نامه‌یی نسخت دراز نبشته<sup>۴</sup> بود و دل را به تمامی پرداخته و گفته «پس از قضای ایزد عزّ ذکره این خللها پدید آمد از<sup>۵</sup> رفتن دوبار یک بار به هندوستان و یک بار به طبرستان. و گذشته را باز نتوان آورد و تلافی کرد. و کار مخالفان امروز به منزلتی رسید که به هیچ سالار شغلی ایشان کفایت نتوان کرد، که دو سالار محتشم را با لشکرهای گران بزدند و بسیار نعمت یافتند و دلیر شدند، و کار جز به حاضری خداوند راست نیاید. و خداوند را کار از لونی دیگر پیش باید گرفت و دست از ملامتی بپاید کشید و لشکر پیش خویش عرض کرد و به هیچ کس باز نگذاشت و این حدیث توفیر برانداخت. این نامه را عرض باید کرد و آنچه گفتنی است بگفت تا آنگاه که دیدار باشد که درین معانی سخن گشاده تر گفته آید.»

استادم این نامه عرض کرد و آنچه گفتنی بود بگفت. امیر گفت «خواجه در اینچه می گوید بر حق است، و نصیحت وی بشنویم و بر آن کار کنیم. جواب او باید نبشت برین جمله، و تو از خویشان نیز آنچه درین معنی<sup>۶</sup> باید بنویس. و حدیث بوری تگین<sup>۷</sup> پسر ایلگ ماضی، مردی است مهترزاده و چون او مردمان ما<sup>۸</sup> را امروز به کار است، خواجه نامه‌ی او را نویسد و بگوید که حال او را به مجلس ما باز نموده آمد، و خانهٔ ما اوراست، رسولی<sup>۹</sup> باید فرستاد و نامه نبشت به حضرت تا به اغراض وی واقف گردیم و آنچه رأی واجب کند بفرماییم.» این نامه نبشته آمد

۱- جانب اورکنج، B: جانب راست اورکنج، رک ت.

۲- جسته، C: خسته.

۳- فتنه، در غیر A نیست. شاید: فتنه بی.

۴- نبشته بود، یعنی وزیر.

۵- از رفتن دوباره، یعنی از دو رفتن، از دو سفر.

۶- معنی، کذا در M, A: باب. بقیه هیچ یک را ندارند.

۷- بوری تگین، ت ق به جای: بورتگین، پورتگین. رک ت.

۸- ما را، در غیر A نیست. در M از بعد کلمه «به کار است» افتادگی عظیمی است به قدر سه صفحه یعنی از اینجا تا خبر ورود

طغرل به بیشابور. و قابل ملاحظه آنکه نسخه G و C هم بعد از کلمه «باز نموده» که در یک سطر بعد است همین افتادگی برگرد

را دارند. معلوم می شود که این نسخه‌ها با هم ارتباطی داشته‌اند.

۹- رسولی باید فرستاد، یعنی بورتگین رسولی بفرستد.

و به اسکدار گسیل کرده آمد.

و روز یکشنبه دهم شوال حاجب سباشی به غزنین رسید و از راه به درگاه آمد و خدمت کرد و امیر وی را بنواخت و دل‌گرم کرد و همچنان تنی چند را از مقدمان که با وی رسیده بودند بازگشتند و به خانه‌ها رفتند و بر اثر ایشان مردم می‌رسیدند و دل‌های ایشان را خوش می‌کردند. و امیر پس از رسیدن حاجب به یک هفته خلوتی کرد با او و سخت دیر بکشید و همه حالها مقرر گشت. و جدا جدا امیر هر کسی را می‌خواند و حال خراسان و مخالفان و حاجب و جنگ که رفت می‌باز پرسید تا او را چون آفتاب روشن گشت هر چه رفته بود. و چون روزگار آن نبود که واجب کردی با کسی عتاب کردن البته سخن نگفت جز به نیکویی و تلافی. و هر چه رفته بود به وزیر نبشته آمد.

و سلخ<sup>۱</sup> شوال نامه وزیر رسید در معنی بوری تگین و بگفته که به سوی او نامه باید از مجلس عالی که «آنچه به احمد نبشته بود مقرر ما گشت، و خانه اوراست، و ما پس از مهرگان قصد بلخ داریم. اکنون باید که رسولی فرستد و حال آمدن به خراسان و غرض که هست باز نماید تا بر آن واقف شده آید و آنچه به صلاح و جمال او بازگردد فرموده شود.» امیر بونصر را گفت: آنچه صواب باشد درین باب بیاید نبشت، خطابی به رسم چنان که اگر این نامه به پسران علی تگین رسد زیانی ندارد. و استاد نامه نسخت کرد چنان که او کردی، که لایق بود در چنین ابواب، مخاطبه امیر فاضل بداد و وی را امیر خواند، و درج نامه وزیر فرستاده شد.

روز سه‌شنبه<sup>۲</sup> سیم ذی‌القعدة ملطفه‌های بوسهل حمدوی و صاحب دیوان سوری رسید با قاصدان مسرع از گرگان. نبشته بودند که: «چون حاجب و لشکر منصور را حالی بدان صعوبی افتاد و خبر به زودی به بندگان رسید، که سواران مرتب ایستانیده بودند بر راه سرخس آوردن اخبار راه، در وقت از نشابور بر رفتند بر راه بست [و] به پای قلعت<sup>۳</sup> امیری آمدند تا آنجا بنشینند بر قلعت؛ پس این رأی صواب ندیدند، کوتوال را و معتمدان خویش را که بر پای قلعت بودند بر سر مالها، بخواندند و آنچه گفتنی بود بگفتند تا نیک احتیاط کنند در نگاهداشت قلعت. و مال یکساله بیستگانی کوتوال و پیادگان بدادند. و چون ازین مهم بزرگتر فارغ شدند انداختند تا بر کدام راه به درگاه آیند، همه دراز آهنگ<sup>۴</sup> بودند و مخالفان<sup>۵</sup> دمام آمدند و نیز خطر بودی چون

۱ - سلخ شوال، روز هفته‌یی این ذکر نشده است اما ازین که ماه سی بر بوده است و غره آن هم به نص خود کتاب روز آدینه بوده است نتیجه می‌شود که این سلخ روز شنبه بوده است.

۲ - سه‌شنبه سیم، ت ق به جای: چهارشنبه سیم، مطابق حساب ماه پیش.

۳ - قلعت امیری، آیا همان قلعت میکالی مراد است؟ ۴ - دراز آهنگ، DC: دراز آهنگ.

۵ - و مخالفان دمام آمدند، در غیر A: به دم آمدند مخالفان. شاید جمله چنین بوده است: و از به دم آمدن مخالفان نیز خطر بودی.

خویشتن را بدین جانب نموده بودند، راهبران نیک داشتند<sup>۱</sup> شب را درکشیدند و از راه و بیراه اسفراین به گرگان رفتند و با کالیجار به ستارآباد بود و وی را آگاه کردند در وقت بیامد و گفت که بنده سلطان است و نیکو کردند که برین جانب آمدند که تا جان در تن وی است ایشان را نگاه دارد چنان که هیچ مخالف را دست بدیشان نرسد، و گفت گرگان محلّ فترت است و اینجا بودن روی ندارد به استرآباد باید آمد و آنجا مقام باید کرد تا اگر عیاذا بالله از مخالفان قصدی باشد برین جانب من به دفع ایشان مشغول شوم و شما به استرآباد روید که در آن مضایق نتوانند آمد و دست کس به شما<sup>۲</sup> نرسد. بندگان به استرآباد برفتند و با کالیجار با لشکرها به گرگان مقام کرد تا چه پیدا آید. و ما بندگان به ستارآباد هستیم با لشکری از هر دستی بیرون حاشیت و با کالیجار برگ ایشان بساخت و از مردمی هیچ باقی نمی گذارد، اگر رأی عالی بیند او را دل خوش کرده آید به همه بابها تا به حدیث مالِ ضمان که بدو ارزانی داشته آید، چون بر وی چندین رنج است از هر جنسی خاصه اکنون که چاکران و بندگان درگاه بدو التجا کردند و ایشان را نگاه باید داشت، و گفته شود که بر اثر حرکت [رکاب] عالی باشد، که گزاف نیست چه خراسان نتوان به چنان قومی گذاشتن، تا این مرد قوی دل گردد که چون خراسان صافی گشت ری و جبال و این نواحی به دست باز آید، و به باب بندگان و جوقی لشکر که با ایشان است عنایتی باشد، که از درگاه عالی دور مانده اند، تا خللی نیفتد.»

امیر چون این نامه ها بخواند سخت شاد شد، که دلش بدین دو چاکر و مالی<sup>۳</sup> که بدان عظیمی داشتند نگران بود، و قاصدان ایشان را پیش<sup>۴</sup> بردند و هر چیزی پرسیدند جوابها دادند گفتند «ترکمانان راهها به احتیاط فرو گرفته اند و ایشان<sup>۵</sup> را بسیار حیلت بایست کرد تا از راه بیراه بتوانستند آمد.» ایشان را نیز رسولدار جایی متنگّر بنشانند چنان که کس ایشان را نبیند، و امیر نامه ها را جواب فرمود که «نیک احتیاط باید کرد و اگر ترکمانان قصد استرآباد کنند به ساری روید<sup>۶</sup> و اگر به ساری قصد افتد به طبرستان، که ممکن نشود که در آن مضایق بدیشان بتوانند رسید، و نامه پیوسته دارند و قاصدان دُما دم فرستند، که از اینجا همچنین باشد؛ و بدانند که پس از مهرگان حرکت خواهیم کرد، با لشکری که به هیچ روزگار کشیده نیامده است، سوی تخارستان و بلخ چنان که به هیچ حال از خراسان قدم نجانبانیم تا آنگاه که آتش این فتنه نشانده آید. دل قوی باید داشت که چنین فترات در جهان بسیار بوده است و دریافته آید. و آنچه نبشتنی بود سوی با کالیجار نبشته آمد و فرستاده شد تا بر آن واقف گردند پس برسانند.» و سوی با کالیجار نامه یی بود درین باب سخت نیکو به غایت و گفته که «هر مال که اطلاق می کند آن از آن

۱ - داشتند، یعنی بوسهل و سوری.  
 ۲ - مالی که بدان عظیمی، ظ: مالی بدان عظیمی که.  
 ۳ - مالی که بدان عظیمی، ظ: مالی بدان عظیمی که.  
 ۴ - پیش بردند، یعنی پیش امیر.  
 ۵ - ایشان را، یعنی قاصدان را.  
 ۶ - روید، شاید: روند.

ماست و آنچه به راستای معتمدان ما کرده آید ضایع نشود. و ما اینک می آیم و چون به خراسان رسیدیم و خللها را تلافی فرموده آید بدین خدمت وفاداری که نمود وی را به محلی رسانیده آید که به خاطر وی نگذشته است.» و این نامه را تویق کرد و قاصدان بردند. و بر اثر ایشان چند قاصد دیگر فرستاده شد با<sup>۱</sup> نامه‌ها مهم درین معانی.

در<sup>۲</sup> روز شنبه<sup>۳</sup> هفتم ذی‌القعدة ملطفه<sup>۴</sup> پی رسید از بوالمظفر جمحی صاحب برید نشابور، نبشته بود که بنده این از متواری جای نبشت، به بسیار حیلت این قاصد را توانست فرستاد، و باز می‌نماید که پس از رسیدن خبر که حاجب سباشی را آن حال افتاد، و به دوازده روز، ابراهیم ینال به کران نشابور رسید با مردی دویست و پیغام داد به زبان رسولی که «وی مقدمه طغرل و داود و بیغوست، اگر جنگ خواهید کرد تا باز گردد و آگاه کند، و اگر نخواهید کرد تا در شهر آید و خطبه بگرداند، که لشکری بزرگ بر اثر وی است.» رسول را فرود آوردند و هزاهز در شهر افتاد و همه اعیان به خانه قاضی صاعد آمدند و گفتند امام و مقدم ما تویی، درین پیغام چه گویی که رسیده است؟ گفت شما چه دیده‌اید و چه نیت دارید؟ گفتند «حال این شهر بر تو پوشیده نیست که حصاتی ندارد و چون ریگ است در دیده، و مردمان آن اهل سلاح نه. و لشکر بدان بزرگی را که با حاجب سباشی بود بزدند، ما چه خطر داریم؟ سخن ما این است.» قاضی صاعد گفت «نیکو اندیشیده‌اید، رعیت را نرسد دست با لشکری بر آوردن. و شما را خداوندی است محتشم چون امیر مسعود، اگر این ولایت او را به کار است ناچار بیاید یا کس فرستد و ضبط کند. امروز آتشی بزرگ است که بالا گرفته است و گروهی دست به خون و غارت شسته آمده‌اند، جز طاعت روی نیست.» موقت امام صاحب حدیثان و همه اعیان گفتند صواب جز این نیست، که اگر جز این کرده آید این شهر غارت شود خیرخیر، و سلطان از ما دور، و عذر این حال باز توان خواست و قبول کند. قاضی گفت «بدان وقت که از بخارا لشکرهای ایلگ با سباشی تگین بیامد و مردمان بلخ با ایشان جنگ کردند تا وی کشتن و غارت کرد و مردمان نشابور همین کردند که امروز می‌کرده آید، چون امیر محمود رحمة الله علیه از ملتان به غزنین آمد و مدتی بیود و کارها بساخت و روی به خراسان آورد چون به بلخ رسید بازار عاشقان را که به فرمان او بر آورده بودند سوخته دید با بلخیان عتاب کرد و گفت «مردمان رعیت را با جنگ کردن چه کار باشد؟ لاجرم شهرتان ویران شد و مستغلی بدین بزرگی از آن من بسوختند. تاوان این از شما خواسته آید. ما آن درگذشتیم، نگرید تا پس ازین چنین نکنید، که هر پادشاهی که قوی‌تر باشد و از شما خراج خواهد و شما را نگاه دارد خراج بیاید داد و خود را نگاه داشت.

۱ - با نامه‌ها مهم درین معانی، شاید: با نامه‌ها هم درین معانی.

۲ - در روز، شاید: و روز. احتمال آنکه ظرف متعلق به ماقبل باشد بسیار بعید است.

۳ - شنبه، ت ق به جای: پنجشنبه. بر طبق قرائن.

۴ - ملطفه، در غیر N: و ملطفه.

و چرا به مردمانِ نشابور و شهرهای دیگر نگاه نکردید که به طاعت پیش رفتند و صواب آن بود که ایشان کردند تا غارتی نیفتاد؟ و چرا به شهرهای دیگر نگاه نکردید که خراجی از ایشان بیش نخواستند که آن را محسوب کرده آید؟» گفتند توبه کردیم و بیش چنین خطا نکنیم. امروز مسئله همان است که آن روز بود. «همگان گفتند که همچنین است. پس رسول ابراهیم را بخواندند و جواب دادند که ما رعیتیم و خداوندی داریم، و رعیت جنگ نکند. امیران را بیاید آمد که شهر پیش ایشان است. و اگر سلطان را ولایت به کار است به طلب آید یا کسی را فرستد. اما بیاید دانست که مردمان از شما ترسیده شده‌اند بدانچه رفته است تا این غایت به جایهای دیگر از غارت و مثلثه و کشتن و گردن زدن، باید که عادتی دیگر گیرید که بیرون این جهان جهان دیگر است. و نشابور چون شما بسیار دیده است و مردم این بقعت را سلاح دعای سحرگهان است. و اگر سلطان ما دور است خدای عزوجل و بنده وی ملک الموت نزدیک است.

«رسول بازگشت، و چون ابراهیم ینال بر جواب واقف گشت از آنجا که بود به یک فرسنگی شهر آمد و رسول را باز فرستاد و پیغام داد که سخت نیکو دیده‌اید و سخن<sup>۱</sup> خردمندان گفته، و در ساعت نبشتم به طغرل و حال باز نمودم، که مهتر ما اوست، تا داود و یغور را به سرخس و مرو مرتب کند و دیگر اعیان را که بسیارند [به] جایهای دیگر و طغرل که پادشاهی عادل است با خاصگان خود اینجا آید. و دل قوی باید داشت که آنچه [تا] اکنون می رفت از غارت و بی رسمی از خرده<sup>۲</sup> مردم به ضرورت بود، که ایشان جنگ می کردند، و امروز حال دیگر است و ولایت ما را گشت، کس را زهره نباشد که بجنبند. من فردا به شهر خواهیم آمد و به باغ خرّمک نزول کرد، تا دانسته آید.

«اعیان نشابور چون این سخنان بشنودند بیارامیدند و منادی به بازارها برآمد و حال بازگفتند تا مردم عامه تسکین یافتند، و باغ خرّمک<sup>۳</sup> را جامه افگندند و نزل ساختند و استقبال را بسیجیدند و سالار بوزگان<sup>۴</sup> بوالقاسم مردی از کفّاء و دهّاء الرّجال زده و کوفته سوری کار ترکمانان را جان بر میان بست، و موفّق امام صاحب حدیثان و دیگر اعیان شهر جمع شدند و به استقبال ابراهیم ینال آمدند مگر قاضی صاعد و سیّد زید نقیب علویان که نرفتند. و بر نیم فرسنگ از شهر ابراهیم پیدا آمد با سواری دوپست و سه صد و یک علامت و جنیبتی دو و تجمّلی دریده و فسرده. چون قوم بدو رسیدند اسب بداشت، برنایی سخت نیکوروی، و سخن نیکو گفت و همگان را دل گرم کرد و براند و خلق بی اندازه به نظاره رفته بودند و پیران کهن تر دزدیده می گریستند، که جز محمودیان و مسعودیان را ندیده بودند، و بر آن تجمّل و کوکبه

۱- سخن خردمندان، شاید هم: سخن خردمندان.

۲- خرده مردم، سخته‌ها: خورده مردم. N+ تا. شاید: خرده مردم ما.

۳- خرّمک، ا: خورمک. ۴- بوزگان، در غیر ۸: بزرگان. رک ت.



می خندیدند. و ابراهیم به باغ خرمک فرود آمد و بسیار خوردنی و نزل که ساخته بودند نزدیک وی بردند. و هر روز به سلام وی می رفتند. و روز آدینه ابراهیم به مسجد جامع آمد و ساخته تر بود و سالار بوزگان<sup>۱</sup> مردی سه چهار هزار آورده بود با سلاح، که کار<sup>۲</sup> او با وی می رفت، و مکاتبه داشته بوده است با این قوم چنان که همه<sup>۳</sup> دوست گشت، از ستیزه سوری که خراسان به حقیقت به سر<sup>۴</sup> سوری شد. و با اسمعیل صابونی خطیب بسیار کوشیده بودند که دزدیده خطبه کند. و چون<sup>۵</sup> خطبه به نام طغرل بکردند<sup>۶</sup> غریوای<sup>۷</sup> سخت هول<sup>۷</sup> از خلق برآمد و بیم فتنه بود تا تسکین کردند. و نماز بگزاردند و بازگشتند.

«و پس از آن به هفت روز سواران رسیدند و نامه های طغرل داشتند سالار<sup>۸</sup> بوزگان و موفق را، و با ابراهیم ینال نبشته بود که اعیان شهر آن کردند که از خرد ایشان سزید، لاجرم ببینند که به راستای ایشان و همه رعایا چه کرده آید از نیکویی. و برادر داود و عم بیغور با همه مقدمان<sup>۹</sup> شهر نامزد کردیم با لشکرها، و بر<sup>۱۰</sup> مقدمه ما با خاصگان خویش اینک آمدیم تا مردم آن نواحی را چنین که طاعت نمودند و خود را نگاه داشتند رنجی نرسد.» مردمان بدین نامه ها آرام گرفتند. و به باغ شادیاخ حسنی جامه ها بیفگندند.

«و پس از آن به سه روز طغرل به شهر رسید و همه اعیان به استقبال رفته بودند مگر قاضی صاعد. و با سواری سه هزار بود بیشتر زره پوش و او کمانی بزه کرده داشت در بازو افکنده و سه چوبه تیر در میان زده و سلاح تمام برداشته، و قبای ملحم و عصابه توی و موزه نمذین داشت. و به باغ شادیاخ فرود آمد، و لشکر چندان که آنجا گنجیدند فرود آمدند و دیگران گردبرگرد باغ. و بسیار خوردنی و نزل ساخته بودند آنجا بردند و همه لشکر را علف دادند. و در راه که می آمد سخن همه با موفق و سالار بوزگان<sup>۱۱</sup> می گفت. و کارها همه سالار بر می گزارد. و دیگر روز قاضی صاعد پس از آنکه در شب بسیار با او بگفته بودند نزدیک طغرل رفت به سلام با فرزندان و نبسگان و شاگردان و کوبه یی بزرگ؛ و نقیب علویان نیز با جمله سادات پیامدند. و نداشت نوری بارگاه. و مثنی او یاش درهم شده بودند و ترتیبی نه، و هر کس که می خواست استناخی می کرد و با طغرل سخن می گفت. و وی بر تخت خداوند سلطان نشسته بود در پیشگاه صفه، قاضی<sup>۱۲</sup> صاعد را برپای خاست و به زیر تخت بالشی نهادند و بنشست.

۱ - بوزگان، مثل راده ۴ ص قبل.  
 ۲ - کار او با وی، یعنی کار ابراهیم با سالار بوزگان بود.  
 ۳ - همه دوست گشت، در غیر N: همه دوست گشتند.  
 ۴ - به سر سوری شد، N: به سر سوری در شد.  
 ۵ - و چون، N: چون.  
 ۶ - بکردند، N: کرده بودند.  
 ۷ - هول، در غیر N: هولی.  
 ۸ - سالار بوزگان و موفق را، N: سوری را و بوزگان و موفق، شاید: سالار بوزگان را و موفق را.  
 ۹ - مقدمان شهر، ط: مقدمان لشکر.  
 ۱۰ - بر مقدمه ما، CB: بر مقدمه و ما.  
 ۱۱ - بوزگان، بعضی نسخه ها: بزرگان.  
 ۱۲ - قاضی صاعد را، یعنی برای قاضی صاعد.

قاضی گفت زندگانی خداوند دراز باد، این تخت سلطان مسعود است که بر آن نشسته‌ای، و در غیب چنین چیزهاست و نتوان دانست که دیگر چه باشد. هشیار باش و از ایزد عز ذکره بترس و داده ده و سخن ستم رسیدگان و درماندگان بشنو و یله مکن که این لشکر ستم کنند، که بیدادی شوم باشد. و من حق تو را بدین آمدن بگزاردم و نیز نیام که به علم خواندن مشغولم و از آن به هیچ کار دیگر نپردازم. و اگر با خرد رجوع خواهی کرد این پند که دادم کفایت باشد. طغرل گفت: رنج قاضی نخواهم به آمدن بیش ازین، که آنچه باید به پیغام گفته می آید<sup>۱</sup>. و پذیرفتم که بدانچه گفتمی کار کنم. و ما مردمان نو و غریبیم، رسمهای تازیکان ندانیم، قاضی به پیغام نصیحتها از من باز نگیرد. گفت «چنین کنم» و بازگشت، و اعیان که با وی آمده بودند جمله بازگشتند. و دیگر روز سالار بوزگان را ولایت داد و خلعت پوشید: جبه و دُرّاعه که خود راست کرده بود و استام زر ترکی وار، و به خانه بازرفت و کار پیش گرفت. و در دُرّاعه سیاه پوشی دیدند سخت هول که این طغرل را امیر او می کند. و بنده به نزدیک سید زید نقیب علویان می باشد، و او سخت دوستدار و یگانه است. و پس ازین قاصدان بنده روان گردند، و به قوت این علوی بنده این خدمت به سر تواند برد<sup>۲</sup>.

امیر برین ملطفه واقف گشت و نیک از جای بشد، و در حال چیزی نگفت، دیگر روز استادام را در خلوت گفت: می بینی کار این ترکمانان کجا رسید؟ جواب داد که زندگانی خداوند دراز باد، تا جهان بوده است چنین می بوده است، و حق همیشه حق باشد و باطل باطل. و به حرکت رکاب عالی امید است که همه مرادها به حاصل شود. گفت جواب ملطفه جمعی بیاید نشست سخت به دل گرمی و احماد تمام، و ملطفه بی سوی نقیب علویان تا از کار بوالمظفر جمعی نیک اندیشه دارد تا دست کسی بدو نرسد. و سوی قاضی صاعد و دیگر اعیان مگر موقوف ملطفه‌ها باید نشست و مضرح بگفت که «اینک ما حرکت می کنیم با پنجاه هزار سوار و پیاده و سیصد پیل، و به هیچ حال به غزنین باز نگردیم تا آنگاه که خراسان صافی کرده آید» تا شادمانه شوند و دل به تمامی بر آن قوم نهند. گفت<sup>۳</sup> چنین کنم. بیامد و جای خالی کرد و بنشست و نسخت کرد نامه‌ها را و من ملطفه‌های خرد بنشتم و امیر توفیق کرد، و قاصد را صلتی سخت تمام دادند و برفت.

و این اخبار بدین اشیاع که می برانم از آن است که در آن روزگار معتمد بودم و بر چنین احوال کس از دیران واقف نبودی مگر استادام بونصر رحمه الله نسخت کردی و ملطفه‌ها من بنشتمی، و نامه‌های ملوک اطراف و خلیفه اطلال الله بقاءه و خانان ترکستان و هر چه مهم تر در دیوان هم برین جمله بود تا بونصر زیست. و این لافی نیست که می زنم و بارنامه بی نیست که

۱- گفته می آید، ۸: راست می آید.

۲- به سر تواند برد، پایان نامه جمعی است.

۳- گفت چنین کنم، یعنی بونصر گفت.

می‌کنم بلکه عذری است که به سبب این تاریخ می‌خواهم، که می‌اندیشم نباید که صورت بندد خوانندگان را که من از خویشان می‌نویسم. و گواه عدل برین چه گفتم تقویمهای سالهاست که دارم با خویشان همه به ذکر این احوال ناطق، هرکس که باور ندارد به مجلس قضای خرد حاضر باید آمد تا تقویمها پیش حاکم آیند و گواهی دهند و ایشان<sup>۱</sup> را مشکل حل گردد. والسلام.

و روز یکشنبه<sup>۲</sup> هشتم ذوالقعدة نامه وزیر رسید استطلاع رأی عالی کرده تا باشد به بلخ و تخارستان یا به حضرت آید، که دلش مشغول است و می‌خواهد که پیش خداوند باشد تا درین مهمات و دل مشغولیهها که نوافتاده است سخنی بگوید. امیر جواب فرمود که «حرکت ما سخت نزدیک است و پس از مهرگان خواهد بود؛ باید که خواجه بولوالج آید و آنجا مقام کند و مثال دهد تا آنجا یکماهه علف بسازند، و بهراون و بروقان و بغلان بیست روزه، چنان که به هیچ روی بینوایی نباشد؛ و معتمدی به بلخ ماند تا از باقی علوفات اندیشه دارد چنان که به وقت رسیدن رایت ما، ما را هیچ بینوایی نباشد.» و نبشته آمد و به اسکدار گسیل کرده شد.

و روز چهارشنبه نهم<sup>۳</sup> ذوالحجه به جشن مهرگان بنشست و هدیه‌های بسیار آوردند؛ و روز عرفه بود، امیر روزه داشت، و کس را زهره نبود که پنهان و آشکار نشاط کردی. و دیگر روز عید اضحی کردند و امیر بسیار تکلف کرده بود هم به معنی خوان نهادن و هم به حدیث لشکر، که دو لشکر درهم افتاده بود<sup>۴</sup> و امیر مدتی شراب نخورده. و پس از نماز و قربان امیر بر خوان نشست و ارکان دولت و اولیا و حشم را فرود آوردند و به خوانها بنشانند و شاعران شعر خوانند، که عید فطر شعر نشنوده بود، و مطربان بر اثر ایشان زدن گرفتند و گفتن، و شراب روان شد و مستان بازگشتند. و شعرا را صله فرمود و مطربان<sup>۵</sup> را فرمود. و از<sup>۶</sup> خوان برخاست هفت پیاله شراب خورده و به سرای فرود رفت. و قوم را جمله بازگردانیدند.

و پس ازین به یک هفته پیوسته شراب خورد، و بیشتر با ندیمان. و مطربان را پنجاه هزار درم فرمود و گفت کار بسازید که بخوایم رفت و در خراسان نخواهد بود شراب خوردن تا خواب

۱ - ایشان را، در غیر M: اعیان را.

۲ - یکشنبه هشتم، ت ق بجای: پنجشنبه هشتم. قبل ازین خبر ورود نامه جمعی بود که روز هفتم رسیده بود.

۳ - نهم ذوالحجه به جشن مهرگان. در تطبیق مهرگان با این روز ماه عربی اهل حساب اشکال دارند. رک گاه شماری تثنی زاده، ص ۱۷۵.

۴ - افتاده بود، کذا در M . N: افتادند. بقیه: افتاده بودند. ولی معنی جمله روشن نیست. شاید مراد آن است که از لحاظ لشکر تشریفات زیاد بود چون دو لشکر. یعنی لشکر از جنگ بازگشته و لشکر مقیم، مخلوط شده بودند.

۵ - و مطربان را فرمود، کذا در N . FB: و مطربان را فرمود. M: و مطربان را هم. K: و مطربان را نیز انعام فرمود. نقبه: مطربان را نیز.

۶ - و از خوان ... خورده، N: و از خوان برخواست (کذا) هفت پیاله شراب خورده B: و از خوان برخاست شراب خورده. K: و از خوان برخاست و به سرای فرود رفت هفت روز شراب خورده. D: و از خوان برخاست و هفت روز پس ازان شراب خورد و بیشتر الخ (مطلب سطر بعد). بقیه «هفت شراب خورده» را ندارند فقط در A آن را در بالای سطر افزوده‌اند.

۷ - به یک هفته، شاید یک هفته.

نبینند مخالفان، محمد<sup>۱</sup> بشنودی بربطی گفت - و سخت خوش<sup>۲</sup> استادی بود و با امیر بستاخ - که چون خداوند را فتحها پیوسته گردد و ندیمان بنشینند و دویتها گویند و مطربان بیایند که در مجلس رود و بربط زنند، در آن روز شراب خوردن را چه حکم است؟ امیر را این سخن خوش آمد و او را هزار دینار فرمود جداگانه.

و پس ازین به یک<sup>۳</sup> هفته تمام بنشست از بامداد تا نماز دیگر تا همه لشکر را عرض کردند پس مال ایشان نه بر<sup>۴</sup> مقطع تقدیر آوردند.

و روز سه شنبه حاجب سباشی را خلعتی دادند سخت فاخر و چند تن [را] از مقدمان که با وی از خراسان آمده بودند.

و دیگر روز امیر برنشست و به دشت شابهار آمد و بر آن دگان بنشست و لشکر به تعبیه بروی بگذشت و لشکری سخت بزرگ، گفتند پنجاه و اند هزار سوار و پیاده بودند، همه ساخته و نیک اسبه و تمام سلاح؛ - و محققان گفتند چهل هزار بود - و تا میان دو نماز روزگار گرفت تا آنگاه که لشکر به تمامی بگذشت.

### تاریخ سنه ثلثین و اربعمائه

غرة<sup>۵</sup> محرم روز چهارشنبه بود. و روز پنجشنبه دوم محرم سرای پرده بیرون بردند و بر دگان پس باغ فیروزی بزدند. و امیر بفرمود تا امیر سعید را این روز خلعت دادند تا به غزنین مانند به امیری، و حاجبان و دبیران و ندیمان را و بوعلی کوتوال را صاحب دیوان بوسعید سهل و صاحب برید حسن عبیدالله<sup>۶</sup> را نیز خلعتهای گرانمایه دادند که<sup>۷</sup> در آن خلعت هر چیزی بود از آلت شهریاری و همچنان حاجبان و دبیران و ندیمان را. و دیگر خداوندزادگان را با سرای حرم نماز خفتن به قلعتهای نای<sup>۸</sup> مسعودی و دیدی رو<sup>۹</sup> بردند چنان که فرموده بود و ترتیب داده،

۱ - محمد بشنودی بربطی گفت. D: محمد بشنود گفت. A: محمد بربطی این بشنود گفت. M: محمد بشنودی این سخن بربطی و سخت خوش استادی بودی و با امیر بستاخ گفت.

۲ - خوش استادی بود، N: خوش ایستاده بود. (کلمه بشنودی را ندانستم، شاید «نسوی» بوده است).

۳ - به یک هفته، اینجا هم باء زائد به نظر می رسد.

۴ - نه بر مقطع، کذا در KFC. N: بر مقطع (کذا). بقیه: بر مقطع، جر A که جمله را دارد: و مال ایشان بدادند.

۵ - غرة محرم روز چهارشنبه، به حساب ماه پیش درست است.

۶ - عبیدالله. چند نسخه: عبدالله.

۷ - که در آن ... شهریاری. این عبارت گویا پس از جمله «مانند به امیری» در سطر ۱۶ همین صفحه جای داشته است. و عبارت «همچنان حاجبان و دبیران و ندیمان را» به غلط تکرار شده است. M جمله را چنین دارد: نیز خلعتها دادند تا به غری بمانند خلعتی گرانمایه که در آن خلعت هر چیزی بود از آلت بزرگی و همچنان حاجبان و ندیمان و دبیران دیگر خداوندزادگان را و پس باسرای حرم الح.

۸ - نای مسعودی، M: نای و مسعودی.

۹ - دیدی رو، در غیر BFN: دیری.

و امیر رضی الله عنه برفت از غزنین روز چهارم محرم و به سرای پرده که به باغ فیروزی زده بودند فرود آمد و دو روز آنجا بیبود تا لشکرها و قوم به جمله بیرون رفتند، پس درکشید و تفت براند.

و به ستاج<sup>۱</sup> نامه رسید از وزیر، نبشته بود که «بنده به حکم فرمان عالی علفها در بلخ بفرمود تا به تمامی بساختند، و چون قصد ولوالج کرد بوالحسن هریوه [را] خلیفت خویش به بلخ ماند تا آنچه باقی مانده است از شغلها راست کند. و اعیان ناحیت را حجت بگرفت تا نیک جهد کنند، که آمدن رایت عالی سخت زود خواهد بود. و چون به خلم رسیده آمد نامه رسید از برید و خش که بوری تگین<sup>۲</sup> از میان کمیجیان به پرکد می خواهد بیاید و فوجی از ایشان و از ترکی کنجینه بدو پیوسته است به حکم وصلتی که کرد با مهتران کمیجیان، و قصد هلبک دارند. و با وی چنان که قیاس کردند سه هزار سوار نیک است. و اینجا بسیار بیرسمی کردند این لشکر هر چند بوری تگین می گوید که به خدمت سلطان می آید. حال این است که باز نموده آمد. بنده به حکم آنچه خواند اینجا چند روز مقام کرد. و نامه های دیگر پیوسته گشت از حدود ختلان به نفیر از وی و آن لشکر که با وی است چنان که هر کجا که رسند غارت است، بنده صواب ندید به پرکد رفتن، راه را بگردانید و سوی پیروز و نخچیر رفت تا به بغلان رود از آنجا از راه حشم گرد<sup>۳</sup> به ولوالج رود. و اگر وی به شتاب به ختلان در آید و از آب پنج بگذرد و در سر او فضولی است بنده به دره سنکوی<sup>۴</sup> برود و به خدمت رکاب عالی شتابد، که روی ندارد به تخارستان رفتن، که ازین حادثه که حاجب بزرگ را به سرخس افتاد هر ناجوانمردی بادی در سر کرده است. و به ولوالج علف ساخته آمده است و نامه نبشته تا احتیاط کنند بر آن جانب هم عمال و هم شحنه. و با این همه نامه نبشت به بوری تگین<sup>۵</sup> و رسول فرستاد و زشتی این حال که رفت به و خش و ختلان باز نمود و مضرح بگفت که «سلطان از غزنین حرکت کرد، و اگر تو به طاعت می آیی اثر طاعت نیست.» و گمان بنده آن است که چون این نامه بدو رسد آنجا که بدست<sup>۶</sup> مقام کند. و آنچه رفت باز نموده شد تا مقرر گردد، و جواب به زودی چشم دارد تا بر حسب فرمان کار کند ان شاء الله تعالی.»

امیر ازین نامه اندیشه مند شد، جواب فرمود که «اینک ما آمدیم، و از راه پڑ غوزک می آییم. باید که خواجه به بغلان آید و از آنجا به اندراب به منزل چوگانی به ما پیوندد.» و این نامه را بر دست خیلناشان مسرع گسیل کرده آمد. و امیر به تعجیل تر برفت و به پروان یک روز مقام کرد و از پڑ غوزک بگذشت. چون به چوگانی رسید دو سه روز مقام بود تا بته و زرادخانه و بیلان

۱ - ستاج، ت ف به جای: ستاخ. پیش ازین هم این کلمه دیده شد.

۲ - بوری تگین، نسخه ها: بورتگین.

۳ - حشم گرد، شاید سیاه کرد. رک ت.

۴ - سنکوی، B: سنکوی. و هر دو مشکوک است.

۵ - بوری تگین، بجای: بورتگین.

۶ - بدست، = بوده است.

و لشکر در رسیدند. و وزیر بیامد و امیر را بدید و خلوتی بود سخت دراز و درین ابواب سخن رفت. امیر او را گفت «نخست از بوری‌تگین باید گرفت که دشمن و دشمن بچه است. و چون وی را نزدیک برادرش عین‌الدوله جای نبوده است و زهره نداشته از بیم پسر علی‌تگین که در اطراف ولایت ایشان بگذشتی و همچنین از والی چغانیان که<sup>۱</sup> به جانب ما آمده است. راست جانب ما زبون‌تر است که هر گریخته را که جای نماید اینجا بایش آمد.» وزیر گفت خداوند تا به ولوالج برود آنجا پیدا آید که چه باید کرد.

دیگر روز حرکت کرد امیر و نیک براند و به ولوالج فرود آمد روز دوشنبه ده روز مانده از محرم، و آنجا درنگی کرد و به پروان آمد و تدبیر به‌رمانیدن بوری‌تگین کرد و گفت به‌تن خویش بروم تاختن را، و بساخت بر آنکه بر سر بوری‌تگین برود. و بوری‌تگین خبر سلطان شنیده بود بازگشت از آب پنج و بر آن روی آب مقام کرد، و جواب وزیر نبشته بود که او به خدمت می‌آید و آنچه به‌وخش و حدود هلبک رفت بی‌علم وی بوده است. وزیر سلطان را گفت «مگر صواب باشد که خداوند این تاختن نکند و اینجا به پروان<sup>۲</sup> مقام کند تا رسول بوری‌تگین برسد و سخن وی بشنویم، اگر راه به‌دیه برد وی را بخوانیم و نواخته آید و هر احکام و وثیقت که کردنی است کرده آید که مردی جلد و کاری و شجاع [است] و فوجی لشکر قوی دارد، تا او را با لشکری تمام و سالاری در روی ترکمانان کنیم و سامان جنگ ایشان بهتر<sup>۳</sup> داند، و خداوند به‌بلخ بنشیند و مایه‌دار باشد؛ و سپاه سالار با لشکری ساخته بر جانب مرو رود و حاجب بزرگ با لشکری دیگر سوی هرات و نشابور کشد و بر خصمان زنند و جد نمایند تا ایشان را گم کنند و همه هزیمت شوند و کشته و گرفتار و بگریزند و کران جیحون گرفته آید، و بنده به خوارزم رود و آن جانب به دست باز آرد که حشم سلطان که آنجا اند و آلتوتاشیان چون بشنوند آمدن امیر به بلخ و رفتن بنده ازینجا به خوارزم از پسران آلتوتاش جدا شوند و به طاعت باز آیند و آن ناحیت صافی گردد.»

امیر گفت این همه ناصواب است که خواهی می‌گوید. و این کارها به‌تن خویش پیش خواهم گرفت و این را آمده‌ام، که لشکر چنان که گویم کار نمی‌کنند، و پیش من جان دهند اگر خواهند و گرنه. بوری‌تگین بدتر است از ترکمانان که فرصتی جست و در تاخت و بیشتر از ختلان غارت کرد، و اگر ما پس‌تر رسیدیمی وی آن نواحی خراب کردی. من نخست از وی خواهم گرفت و چون از وی فارغ شوم آنگاه روی به دیگران آرم. وزیر گفت «همه حالها را که بندگان خیر بینند و دانند باز باید نمود و لکن رأی<sup>۴</sup> [عالی] خداوند درست‌تر است.» سپاه سالار

۱- که به جانب، «که» راند به نظر می‌رسد زیرا جمله جواب شرط است که گفت: و چون وی را الخ.

۲- پروان، به عقیده مصحح A این کلمه باید «روان» باشد، دیهی از طخارستان.

۳- بهتر داند، A: سره داند. M: داند.

۴- رای عالی خداوند درست‌تر، C: رای خداوند عالی درست‌تر، DA: رای خداوند عالی‌تر.

و حاجب بزرگ و سالاران که درین خلوت بودند گفتند بوری تگین دزدی رانده است، او را این خطر چرا باید نهاد که خداوند به تن خویش تاختن آورد؟ پس ما به چه شغل به کار آییم؟ وزیر گفت راست می‌گویند. امیر گفت فرزند مودود را بفرستیم. وزیر گفت هم ناصواب است. آخر قرار دادند بر آنکه سپاه سالار رود. و هم درین مجلس ده هزار<sup>۱</sup> سوار نام نشستند، و بازگشتند و کار راست کردند، و لشکر دیگر روزیوم<sup>۲</sup> الخمیس لس<sup>۳</sup> بقین من المحرم سوی ختلان برفتند.

و از استاد بونصر شنودم گفت چون ازین خلوت فارغ گشتیم وزیر مرا گفت «می بینی این استبدادها و تدبیرهای خطا که این خداوند پیش گرفته است؟ ترسم که خراسان از دست ما بشود که هیچ دلایل اقبال نمی بینم.» جواب دادم که «خواجه مدتی دراز است که از ما غائب بوده است، این خداوند نه آن است که او دیده بود، و به هیچ حال سخن نمی تواند شنود. و ایزد عز ذکره را تقدیر است درین کارها که آدمی به سر آن نتواند شد و جز خاموشی و صبر روی نیست. اما حق نعمت را آنچه دانیم باز باید نمود اگر شتوده آید و اگر نیاید.»

و چون سپاه سالار برفت امیر بر حدود گوزگانان کشید.

### شرح احوال علی قهندزی و گرفتاری او

در<sup>۳</sup> آن نواحی مردی بود که او را علی قهندزی خواندندی، و مدتی در آن ولایت به سر برده و دزدیها و غارتها کردی و مفسدی چند مردمان جلد با وی یار شده<sup>۴</sup> و کاروانها می زدند و دیهها غارت می کردند. و این<sup>۵</sup> خبر به امیر رسیده بود، هر شحنه که می فرستاد شر او دفع نمی شد. چون آنجا رسید این علی قهندزی جایی که آن را قهندز گفتندی و حصار<sup>۶</sup> قوی در سوراخی بر سر کوهی داشت<sup>۷</sup> به دست آورده بود که به هیچ حال ممکن نبود آن را به جنگ ستدن و آنجا<sup>۸</sup> باز شده و بسیار دزد و عیار با بنهها آنجا نشانده. و درین فترات که به خراسان افتاد بسیار فساد کردند و راه زدند و مردم کشتند و نامی گرفته بود، و چون خبر عالی شنید که به پروان<sup>۹</sup> رسید درین سوراخ خزید و جنگ را بساخت، که علف داشت سخت بسیار و آبهای روان و مرغزاری بر آن کوه و گذر یکی، و ایمن که به هیچ حال آن را به جنگ نتوان ستند.

۱ - ده هزار سوار نام نشستند، در غیر A: دو هزار سوار نام نشت (فاعل فعل کیست؟).

۲ - یوم الخمیس لس. با حساب درست نمی آید. صحیح مردد است بین: یوم الاربعاء لس، یا یوم الخمیس لسبع. در M به جای همه این عبارت عربی دارد: پنجم محرم. و غلط مسلم است، این اوقات اواخر محرم بوده است. گویا ناسخ M کلمه الخمیس را اشباه کرده است با خامس.

۳ - در آن، N: بران، شاید: بدان.

۴ - و این خبر به امیر رسیده بود، N: وانچه پیاده رسیده بود (کذا).

۵ - حصار قوی، FN: حصار قوی.

۶ - آنجا باز شده، N: آنجا شده.

۷ - داشت، در N نیست.

۸ - آنجا باز شده، N: آنجا شده.

۹ - به پروان، A: براون.

امیر رضی الله عنه بر لبِ آبی درین راه فرود آمد و تا این سوراخ نیم فرسنگ بود. لشکر بسیار علف گرد کرد و نیاز<sup>۱</sup> نیامد، که جهانی گیاه بود، و اندازه نیست حدود گوزگانان را که<sup>۲</sup> مرغزاری خوش و بسیار خوب است. و نوشتگینِ نوبتی به حکم آنکه امارتِ گوزگانان او داشت آن جنگ بخواست. هر چند بی ریش بود و در<sup>۳</sup> سرای بود امیر اجابت کرد و وی<sup>۴</sup> با غلامی پنجاه بی ریش خویش که داشت به پای آن سوراخ رفت، و غلامی پانصد سرایی نیز با او برفتند و مردم تفاریق نیز مردی سه چهار هزار چه به جنگ و چه به نظاره. و نوشتگین در پیش بود، و جنگ پیوستند. و حصاربان را بس رنجی نبود و سنگی<sup>۵</sup> می گردانیدند.

و غلامِ استادم، بایتگین، نیز رفته بود با<sup>۶</sup> سپری به یاری دادن - و این بایتگین به جای است مردی جلد و کاری و سوار، به شورانیدن همه سلاحها استاد، چنان که انباز ندارد به بازی گوی؛ و امروز سنه احدی و خمسین و اربعمائه که تاریخ را بدین جای رسانیدم خدمتِ خداوند سلطان بزرگ ابوالمظفر ابراهیم انارالله برهانه<sup>۷</sup> می کند خدمتی خاص تر و آن خدمت چرگان و سلاح و نیزه و تیرانداختن و دیگر ریاضتهاست، و آخر فرّ و شکوه و خشنودی استادم وی را دریافت تا چنین پایه بزرگ وی را دریافته آمد - این بایتگین خویشان را در پیش نوشتگینِ نوبتی افگند، نوشتگین گفت کجا می روی که آنجا سنگ می آید، که هر سنگی و مردی، و اگر به تو بلائی رسد کس از خواهی عمید بونصر باز نرهد. بایتگین گفت پیشترک روم و دست گرای<sup>۸</sup> کنم، و برفت، و سنگ روان شد و وی خویشان را نگاه می داشت، پس آواز داد که به رسولی می آیم، مزیند. دست بکشیدند و وی برفت تا زیر سوراخ. رسنی فرو گذاشتند و وی را برکشیدند. جایی دید هول و منیع<sup>۹</sup> با خویشان گفت به دام افتادم. و بردند او را تا پیش علی قهندزی و بر بسیار مردم گذشت همه تمام سلاح. علی وی را پرسید به چه آمده ای؟ و بونصر را اگر یک روز دیده ای مُحال بودی که این مخاطره بکردی<sup>۱۰</sup> زیرا<sup>۱۱</sup> که این رای از<sup>۱۲</sup> رأی بونصر نیست. و این کودک که تو با وی آمده ای کیست؟ گفت این کودک که جنگ تو بخواسته است امیر گوزگانان است

۱- و نیاز نیامد، C: و به کار نیامد. FN: و نگاه نیامد.

۲- که مرغزاری خوش و بسیار خوب است، N: که مرغزاری از خوشی و بسیار حونسب (کذا). شاید: که مرغزاری از خوشی و بسیاری چو نیست.

۳- و در سرای بود، F: و در سرای.

۴- و وی، M: روزی.

۵- و سنگی، FNB: سنگی.

۶- با سپری، کذا در A. M. با حک و اصلاح: با تیری چند و کمانی. بقیه: با بیری، با پری.

۷- انارالله برهانه، این دعا معمولاً برای مردگان است نه زندگان. شاید تحریف و تصحیفی رخ داده باشد به جای «ادام الله سلطان»، چنان که بعد هم می آید.

۸- دست گرای، رجوع کنید به تحقیق آقای مینوی در کلیله چاپ او.

۹- منیع، N: میخ.

۱۰- بکردی، N: بکرده. شاید: بکردن.

۱۱- زیرا که، N: زیرا چه.

۱۲- از رای بونصر، A: از بونصر.



و یک غلام از جمله شش هزار غلام که سلطان دارد. مرا<sup>۱</sup> سوی تو پیغام داده است که «دریغ باشد که از چون تو مردی رعیت و ولایت برباد شود، به صلح پیش آی تا تو را پیش خداوند برم و خلعت و سرهنگی ستانم.» علی گفت امانی و دل گرمی می‌باید. بایتگین انگشتری یشم داشت بیرون کشید و گفت این انگشتری خداوند سلطان است، به امیر نوشتگین داده است و گفته که نزدیک تو فرستد. آن غرچه را اجل آمده بود بدان سخن فریفته شد و برخاست تا فرود آید قومش بدو آویختند و از دغل بترسیدند و فرمان بُرد تا نزدیک دریامد و پس پشیمان شد و بازگشت. و بایتگین افسون روان کرد و اجل آمده بود و دلیری بر خونها چشم خردش بیست تا قرار گرفت بر آنکه زبر آید. و تا درین بود غلامان<sup>۲</sup> سلطان بی اندازه به پای سوراخ آمده بودند و در بگشادند و علی را بایتگین آستین گرفته فرورفت. و فرود رفتن آن بود و قلعت گرفتن، که مردم ما برفتند و قلعت بگرفتند بدین رایگانی و غارت کردند و مردم جنگی<sup>۳</sup> او همه گرفتار شد<sup>۴</sup>. و خبر به امیر رسید. نوشتگین گفت این<sup>۵</sup> او کرده است، و نام و جاهش زیادت شد؛ و این همه بایتگین کرده بود. بدان وقت سخت جوان بود و چنین دانست کرد، امروز چون پادشاه بدین بزرگی آدم الله سلطان او را برکشید و به خویشتن نزدیک کرد اگر زیادت اقبال و نواخت یابد توان دانست که چه داند کرد. و حق برکشیده استادم که مرا جای برادر است نیز بگزاردم و شرط تاریخ بستدن این قلعت به جای آوردم. امیر فرمود که این مفسد ملعون را که چندان فساد کرده بود و خونها ریخته به تاحق، به خرس بازداشتند با مفسدان دیگر که یارانش بودند. و روز چهارشنبه این علی را با صد و هفتاد تن بر دارها کشیدند دور از ما، و این دارها دوروبه بود از در آن سوراخ تا آنجا که رسید. و آن سوراخ بکنندند و قلعت ویران<sup>۶</sup> کردند تا هیچ مفسد آن را پناه نسازد.

میر از آنجا برخاست<sup>۷</sup> و سوی بلخ کشید. در راه نامه رسید از سپاه سالار علی که بوری تگین<sup>۸</sup> بگریخت و در میان کمیجیان<sup>۹</sup> شد، بنده را چه فرمان باشد؟ از ختلان دم او گیرد و یا آنجا بیاشد و یا بازگردد؟ جواب رفت که به بلخ باید آمد تا تدبیر او ساخته آید. و امیر به بلخ رسید روز پنجشنبه چهاردهم صفر [و] به باغ فرود آمد. و سپاه سالار علی نیز در رسید پس از ما به یازده روز و امیر را بدید و گفت «صواب بود دم این دشمن گرفتن که وی در سر همه فساد داشت»، و باز نمود که مردمان ختلان از وی و لشکرش رنج دیدند، و چه لافها<sup>۱۰</sup> زدند و گفتند که هرگاه که سلجوقیان<sup>۱۱</sup> را رسد که خراسان بگیرند او را سزاوارتر که ملک زاده است.

۱ - مرا سوی تو پیغام، A: مرا سوی تو فرستاده و پیغام.  
 ۲ - غلامان سلطان، کذا در N. بقیه: مردم سلطان، مردم سلطانی.  
 ۳ - جنگی او، کلمه «او» منحصر است به A.  
 ۴ - گرفتار شد، در غیر N: گرفتار شدند.  
 ۵ - این او کرده است، یعنی نوشتگین.  
 ۶ - ویران، N: ویران.  
 ۷ - برخاست، شاید: برداشت.  
 ۸ - بوری تگین، نسخه‌ها به فرار سابق: بورتگین، پورتگین.  
 ۹ - کمیجیان، اختلاف نسخه‌ها به فرار سابق.  
 ۱۰ - لافها زدند، یعنی بوری تگین و مردم او.  
 ۱۱ - سلجوقیان را رسد که خراسان، کذا در A. بقیه: سلجوقیان با بندگی خراسان.

امیر دیگر روز خلوتی کرد با وزیر و اعیان و گفت فریضه شد نخست شغل بوری تگین را پیش گرفتن و زو پرداختن درین زمستان، و چون بهار فراز آید قصد ترکمانان کردن. وزیر آواز نداد. امیر گفت البتّه سخن بگویند. گفت کار جنگ نازک است، خداوندان سلاح را در آن<sup>۱</sup> سخن باید گفت، بنده تا تواند در چنین ابواب سخن نگوید، چه گفت بنده خداوند را ناخوش می آید. استادم گفت: خواجه بزرگ را نیک و بد می باید گفت که سلطان اگرچه در کاری مُصِرّ باشد چون اندیشه بازگمارد آخر سخن ناصحان و مشفقان<sup>۲</sup> را بشنود. وزیر گفت من به هیچ حال صواب نمی بینم در چنین وقت که آب براندازند یخ شود لشکر کشیده آید، که لشکر به دو وقت کشند یا وقت نوروز که سبزه رسد یا وقت رسیدن غله. ما کاری مهم تر پیش داریم، و لشکر را به بوری تگین مشغول کردن سخت ناصواب است. نزدیک<sup>۳</sup> من نامه باید کرد هم به والی چغانیان و هم به پسران علی تگین که عقد و عهد بستند تا دم این مرد گیرند و حشم وی را بتازند تا هم کاری برآید و هم اگر آسیبی رسد باری به یکی از ایشان رسد به لشکر ما نرسد. همگان گفتند این رای درست است. امیر گفت تا من درین نیک بیندیشم. و بازگشتند.

و پس از آن امیر گفت صواب آن است که قصد این مرد کرده آید. و هشتم ماه ربیع الاول نامه رفت سوی بگتگین چوگاندار محمودی و فرموده آمد تا بر جیحون پلی بسته آید، که رکاب عالی را حرکت خواهد بود سخت زود - و کوتوالی ترمذ پس<sup>۴</sup> از قتلغ سبکتگینی امیر بدین بگتگین داده بود و وی مردی مبارز و شهم بود و سالاریها کرده چنان که چند جای درین تصنیف بیاورده ام - و جواب رسید که پل بسته آمد به دو جای و درمیانه جزیره، پلی سخت قوی و محکم، که آلت و کشتی همه بر جای بود از آن وقت باز که امیر محمود فرموده بود. و بنده کسان گماشت پل را که بسته آمده است از این جانب و از آن جانب، به شب و روز احتیاط نگاه می دارند تا دشمنی حیلتی نسازد و آن را تباه نکند. چون این جواب بر رسید امیر کار حرکت ساختن گرفت چنان که خویش برود؛ و هیچ کس را زهره نبود که درین باب سخنی گوید، که امیر سخت ضجر<sup>۵</sup> می بود از<sup>۶</sup> بس اخبار گوناگون [که] می رسید هر روزی خللی نو.

و کارهای نااندیشیده مکرر<sup>۷</sup> کرده آمده بود در مدّت نه سال و عاقبت اکنون پیدا می آمد. و طرفه تر آن بود که هم فرود نمی ایستاد از استبداد، و چون فرو توانست ایستاد؟ که تقدیر

۱ - در آن، در غیر N: درین باب.

۲ - مشفقان، N: محققان.

۳ - نزدیک من، یعنی به عقیده من. احتمال این که این قید متعلق به ماقبل باشد هست، ولی ضعیف است چون جمله پیش قید خود را با خود داشت.

۴ - پس از قتلغ سبکتگینی امیر، تصحیح قیاسی است. نسخه ها: پس از قتلغ (N: قتلغ) امیر سبکتگین. نام این قتلغ سبکتگینی در کتاب قبلاً هم بود. بنگرید به فهرست.

۵ - ضجر، چند نسخه: ضجری.

۶ - از بس اخبار، M: بسکه اخبار.

۷ - مکرر، N: مکر. روایت N ممکن است مصحف همان صورت نسخه های دیگر باشد یا «مگر»، که این هم قابل توجه است.

آفریدگار جلّ جلاله در کمین نشسته بود. وزیر چندبار استاد را گفت می بینی که چه خواهد کرد؟ از آب گذاره خواهد شد در چنین وقت بهرمانیدن بوری تگین بدانکه<sup>۱</sup> وی به ختلان آمد و از پنج آب بگذشت. این کاری است که خدای به داند که چون شود، او هام و خواطر ازین عاجزاند. بونصر جواب داد که «جز خاموشی روی نیست، که نصیحت که به تهمت بازگردد ناکردنی است.» و همه حشم می دانستند و با یکدیگر می گفتند بیرون پرده از هر جنسی چیزی، و بوسعید مشرف را می فراز کردند تا می نشست، و سود نمی داشت؛ و چون پیش امیر رسیدندی به موافقت وی سخن گفتندی، که در خشم می شد.

روز آدینه<sup>۲</sup> سیزدهم ماه ربیع الاول بوالقاسم<sup>۳</sup> دبیر که صاحب بریدی بلخ داشت گذشته شد. و حال این بوالقاسم یک جای باز نمودم درین تاریخ، دیگر بار گفتن شرط نیست. دیگر روز شغل بریدی به امیرکبیهقی باز داد امیر، و استاد نیک یاری داد او را درین باب و آزاری که بود میان وی و وزیر برداشت تا آن کار راست ایستاد، و خلعتی نیکو دادند او را.

روز شنبه<sup>۴</sup> نیمه این ماه نامه غزنین رسید به گذشته شدن امیر سعید رحمة الله علیه، و امیر فرود سرای بود و شراب می خورد، نامه<sup>۵</sup> بنهادند و زهره نداشتند که چنین خبری در میان شراب خوردن بدو رسانند. دیگر روز چون بر تخت بنشست، پیش تا بار بداد ساخته بودند که این نامه خادمی پیش بُرد و بداد و بازگشت<sup>۶</sup>. امیر چون نامه بخواند از تخت فرود آمد و آهی بکرد که آوازش فرود<sup>۷</sup> سرای بشنیدند و فرمود خادمان را که پیش<sup>۸</sup> رواق که برداشته بودند فرو گذاشتند و آواز آمد که امروز بار نیست. غلامان را بازگردانیدند و وزیر و اولیا و حشم به طارم آمدند و تا چاشتگاه فراخ بنشستند که مگر امیر به ماتم نشیند، پیغام آمد که به خانه ها باز باید گشت که نخواهیم نشست. و قوم بازگشتند.

و گذشته شدن این<sup>۹</sup> جهان نادیده قصه یی است ناچار<sup>۱۰</sup> بیارم که امیر از همه فرزندان او را دوست تر داشت و او را ولی عهد می کرد و خدای عزوجل نامزد جای پدر امیر مودود را کرد، پدر چه توانست کرد؟ و پیش تا خبر مرگ رسید نامه ها آمد که او را آبله آمده است، و امیر رضی الله عنه دل مشغول می بود و می گفت «این فرزند را که یک بار آبله آمده بود، این دیگر باره

۱- بدانکه ... بگذشت، در DA نیست.

۲- آدینه سیزدهم، برطبق حساب: پنجشنبه سیزدهم، یا آدینه چهاردهم.

۳- بوالقاسم، مراد بوالقاسم خانمک است. رک ت. ۴- شنبه نیمه. با حساب درست می آید.

۵- نامه بنهادند، یعنی نامه را به جا گذاشتند و به امیر نرسانیدند.

۶- و بازگشت، N: و جنان گشت. ۷- فرود سرای، M: فرود زیر سرای.

۸- پیش رواق، یعنی پرده پیش رواق، یا چیزی مانند آن که برمی داشتند و فرومی گذاشتند؟

۹- این جهان نادیده، GD: این جوان نادره. شاید هم: این جهان نادیده را.

۱۰- ناچار بیارم که امیر از همه، N: ناچار بیارم تا یاری از همه. شاید چیزی از عبارت افتاده باشد.

غریب است.» و آبله نبود که علتی افتاد جوان جهان نادیده را و راه مردی بر وی بسته ماند چنان که با زنان نتوانست بود و مباشرتی کرد<sup>۱</sup>، و با طبیبی نگفته بودند تا معالجتی کردی راست استادانه، که عئین نبود، و افتد جوانان را ازین علت. زنان گفته بودند، چنان که حیلتها و دگان ایشان است، که «این خداوندزاده را بسته اند.» و پیرزنی از بزنی<sup>۲</sup> زهره درگشاد و از آن آب بکشید و چیزی بر آن افکند و بدین عزیزگرامی داد، خوردن بود و هفت اندام را افلیج گرفتن، و یازده روز بخسید و پس کرانه شد. امیر رضی الله عنه برین فرزند بسیار جزع کرده بود فرود سرای. و این مرگ نایوسان هم یکی بود از اتفاق بد، که<sup>۳</sup> دیگر کس نیارست گفت او را که از آب گذشتن صواب نیست، که کس را بار نمی داد و مغافصه برنشست<sup>۴</sup> و سوی ترمذ رفت.

و پس درین دو روز پیغام آمد سوی وزیر که «ناچار بیاید<sup>۵</sup> رفت. تو را با فرزند مودود به بلخ مقام باید کرد با لشکری که اینجا نامزد کردیم از غلامان سرایی و دیگر اصناف. و حاجب سباشی به دره<sup>۶</sup> گز رود و اسبان<sup>۷</sup> و غلامان سرایی را آنجا بدان نواحی با<sup>۸</sup> سلاح بداشته بود و با وی دوهزار سوار ترک و هندو بیرون غلامان و خیل وی. و حاجب بگتغدی آنجا<sup>۹</sup> ماند بر سر غلامان، و سپاه سالار<sup>۱۰</sup> باز آمد و لشکریانی از مقدمان و سرهنگان و حاجبان که نبشته آمده است، آن<sup>۱۱</sup> کار را همه راست باید کرد.» گفت «فرمان بردارم» و تا نزدیک نماز شام به درگاه بماند تا همه کارها راست کرده آمد.

و امیر از بلخ برفت بر جانب ترمذ روز دوشنبه<sup>۱۲</sup> نوزدهم این ماه. بر پل بگذشت و بر صحرائی که برابر قلعت ترمذ است فرود آمد. و استادام درین سفر با امیر بود و من با وی برفتم. و سرمایی بود که در عمر خویش مانند آن کس یاد نداشت. و از ترمذ برداشت روز پنجشنبه<sup>۱۳</sup> هشت روز مانده ازین ماه و به چغانیان رسید روز یکشنبه سلخ این ماه، و از آنجا برداشت روز چهارشنبه سوم ماه ربیع الآخر و بر راه دره شومان برفت که نشان بوری تگین آنجا

۱- کرده، مصدر مرخم است.

۲- از بزنی زهره، کذا در M. بقیه: گردیزی زهری. (باید ممنون نسخه M بود که این غلط بزرگ را اصلاح کرد. در گشادن چنانکه آقای مینوی نوشته است باید به معنی شکافتن باشد).

۳- که دیگر کس نیارست گفت، دیگر قید است نه صفت کس، یعنی پس از آن کسی جرئت نکرد که بگوید.

۴- برنشست، یعنی و این حرکت امیر که چند روز بعد واقع شد هم نتیجه این حادثه بود.

۵- بیاید رفت، یعنی خواهم رفت.

۶- به دره<sup>۶</sup> گز، N: به دره<sup>۶</sup> کور.

۷- و اسبان ... راست باید کرد، عبارت این قسمت نابهنجار و به هم ریخته به نظر می رسد. رادهها را دقت کنید.

۸- با سلاح بداشته بود. M: بداشته بود با سلاح. کلمه «بود» در A نیست. در هر صورت معنی چیست؟

۹- آنجا، شاید: اینجا، یعنی در بلخ چون در ابتدا گفت از غلامان سرایی عده؟ در بلخ می ماند.

۱۰- و سپاه سالار ... مقدمان، A: و سپاه سالار که باز آمد با لشکریان و مقدمان شاید: و سپاه سالار با ما آید بالشکر و آن مقدمان.

۱۱- آن کار را، ظ: این کارها.

۱۲- دوشنبه نوزدهم، مطابق حساب: دوشنبه هفدهم، یا چهارشنبه نوزدهم.

۱۳- پنجشنبه هشت روز مانده. بر طبق حساب: شنبه هشت روز مانده.

دادند. و سرما آنجا از لونی دیگر بود و برف پیوسته گشت، و در هیچ سفر لشکر را آن رنج نرسید که درین سفر.

روز سه‌شنبه نهم این ماه نامه<sup>۱</sup> وزیر رسید بر دست سواران مرتب که بر<sup>۱</sup> راه راست ایستانیده بودند، یاد<sup>۲</sup> کرده که «اخبار رسید که داود از سرخس با لشکری قوی قصد گوزگانان کرد تا از راه اندخود به کران جیحون آید. و می‌نماید که قصد آن دارد که پل تباه کند تا لب آب بگیرد و فسادی انگیزد بزرگ. بنده باز نمود تا تدبیر آن ساخته آید، که<sup>۳</sup> در سختی است، اگر فالعیاذ بالله پل تباه کنند آب ریختگی باشد.»

امیر سخت دل‌مشغول شد، و بوری تگین از شومان برفته بود و دره گرفته، که با آن زمین آشنا بود و راهبران سره داشت. امیر بازگشت از آنجا کاری نارفته روز آدینه دوازدهم این ماه و به تعجیل براند تا به ترمذ آمد. بوری تگین فرصتی نگاه داشت و بعضی از بنه بزد و اشتری چند و اسبی چند جنیبت بر بودند و بیردند و آب ریختگی و دل‌مشغولی بیود. و امیر به ترمذ رسید روز آدینه بیست و ششم ماه ربیع‌الآخر. و کوتوال بگتگین چوگاندار درین سفر با امیر رفته بود و خدمت‌های پسندیده کرده و همچنان نائباتش و سرهنگان قلعت اینجا احتیاط تمام کرده بودند، امیر ایشان را احمادی<sup>۴</sup> تمام کرد و خلعت<sup>۵</sup> فرمود. و دیگر روز به ترمذ بیود پس بر پل بگذشت روز یکشنبه دور روز مانده ازین<sup>۶</sup> ماه و پس به بلخ آمد روز<sup>۷</sup> چهارشنبه دوم ماه جمادی‌الاولی<sup>۸</sup>. نامه‌ها رسید از نشابور روز دوشنبه هفتم این ماه که: داود به نشابور شده بود<sup>۹</sup> به دیدن برادر، و چهل روز آنجا مقام کرد هم در شادیاخ در آن کوشک، و پانصد هزار درم صلتی داد او را طغرل. و این مال و دیگر مال آنچه در کار بود همه سالار بوزگان<sup>۱۰</sup> ساخت. پس از نشابور بازگشت سوی سرخس بر آن جمله که به گوزگانان آید.

امیر به جشن نوروز بنشست روز چهارشنبه<sup>۱۱</sup> هشتم جمادی‌الآخری. روز آدینه دهم این

۱ - بر راه راست، N: براه راست، M: براه راست و چپ.

۲ - یاد کرده که، کذا در N. بقیه: باز کرد نبشته بود. شاید: و یاد کرده بود که.

۳ - که در سختی است، کذا در M. بقیه: که درد سخت است ظاهراً معنی این است که وزیر در مضیقه و سختی است، برای حفظ بلخ.

۴ - احمادی، در غیر M: احماد.

۵ - خلعت، +M: و صلت.

۶ - ازین ماه، یعنی ربیع‌الاول.

۸ - جمادی‌الاولی، ت ق به جای: جمادی‌الآخری، چون فاصله میان جیحون تا بلخ چنان نیست که پیمودن آن سی و چهار روز وقت بگیرد علاوه براین که این روز با جمادی اولی تطبیق می‌کند و نه با جمادی دوم. در N بین کلمه «مانده» و «هفتم» افتاده است.

۹ - شده بود، A: آمد.

۱۰ - بوزگان، بعضی از نسخه‌ها: بزرگان.

۱۱ - چهارشنبه هشتم جمادی‌الآخری، اینجا آغاز خبرهای این ماه (ح ۲) است، و با نشانیهای قبل و بعد هم کاملاً تطبیق می‌کند. ولی از هفتم ماه پیش (ح ۱) تا اینجا که یک ماه می‌شود خبری از این فاصله در کتاب نیست، آیا افتاده است یا اصلاً نبوده است؟

ماه خبر آمد که داود به طالقان آمد با لشکری قوی و ساخته. و روز پنجشنبه شانزدهم این ماه خبر دیگر رسید که به پاریاب آمد و از آنجا به شبورقان خواهد آمد به تعجیل، و هرکجا رسند غارت است و کشتن. و روز شنبه هژدهم این ماه در شب ده سوار ترکمان بیامدند به دزدی تا نزدیک باغ سلطان و چهار پیاده هندو را بکشتند و از آنجا نزدیک قهندز برگشتند، و پیلان را آنجا می داشتند، پیلی را دیدند بنگریستند کودکی بر قفای پیل بود خفته، این ترکمانان بیامدند و پیل را راندن گرفتند، و کودک خفته بود؛ تا یک فرسنگی از شهر برفتند پس کودک را بیدار کردند و گفتند پیل را شتاب تر<sup>۱</sup> بران که اگر نرانی بکشیم، گفت فرمان بردارم، راندن گرفت و سواران به دم می آمدند و نیرو می کردند و نیزه می زدند، روز مسافتی سخت دور شده بودند و پیل به شبورقان رسانیدند. داود سواران را صلت داد و گفت تا پیل سوی نشابور بردند وزان زشت نامی حاصل شد که گفتند درین مردمان چندین غفلت است تا مخالفان پیل توانند برد. و امیر دیگر روز خبر یافت، سخت تنگدل شد و پیلانان<sup>۲</sup> را بسیار ملامت کرد و صد هزار درم فرمود تا ازیشان بستند بهای پیل و چندتن را بزدند از پیلانان هندو.

و روز دوشنبه بیستم این ماه آلتی سکمان<sup>۳</sup> حاجب داود با دوهزار سوار به در بلخ آمد و جایی که آنجا را بند کافران گویند بایستاد و دیهی دو غارت کردند. چون خبر به شهر رسید امیر تنگدل شد، که اسبان به دره گز بودند و حاجب بزرگ با لشکری بر سر آن، سلاح خواست تا پیوشد و برنشیند با غلامان خاص که اسب داشتند، و هزاهز در درگاه افتاد. وزیر و سپاه سالار بیامدند و بگفتند زندگانی خداوند دراز باد، چه افتاده است که خداوند به هر باری سلاح خواهد؟ مقدم گونه بی آمده است، هم چو کسی را باید فرستاد؛ و اگر قوی تر باشد<sup>۴</sup> سپاه سالار رود. جواب داد که چه کنم؟ این بی حمیتان لشکریان کار نمی کنند و آب می ببرند و دشنام بزرگ این پادشاه این بودی - آخر قرار دادند که حاجبی با سواری چند خیلناش و دیگر اصناف برفتند؛ و سپاه سالار، متنگر بی کوس و علم، به دم ایشان رفت و نماز دیگر دست آویز کردند و جنگ<sup>۵</sup> سخت بود و از هر دوروی چند تن کشته و مجروح شد، و شب آلتی بازگشت و به علیاباد آمد، و گفتند آن شب مقام کرد و داود را باز نمود آنچه رفت و وی از شبورقان به علیاباد آمد.

و روز پنجشنبه هفت روز مانده از ماه خبر رسید و رستاخیز و نفیر از<sup>۶</sup> علیاباد بخاست. امیر فرمود تا لشکر حاضر آید و اسبان از دره گز بیاوردند و حاجب سباشی باز آمد با<sup>۷</sup> لشکر،

۱- شتاب تر، N: اشتاب تر. پیش ازین هم این کلمه به همین صورت در کتاب بود و من آن را «به شتاب تر» احتمال دادم. محل تأمل است.

۲- پیلانان، N: پیلوانان.

۳- آلتی سکمان، A: آلتی ترکمان. N: الهی سکمان (کذا با دندانه و بی نقطه). D: آلتی بتکمان.

۴- باشد، شاید. باید.

۵- جنگ سخت، A: جنگی سخت.

۶- از علیاباد، N: از جنر (خبر؟) علیاباد.

۷- با لشکر، K: با لشکری.

امیر رضی الله عنه از بلخ برفت روز پنجشنبه غرّه رجب و به پیل کاروان فرود آمد<sup>۱</sup> و لشکرها در رسیدند. و آنجا تعبیه فرمود - و من رفته بودم - و برفت از آنجا با لشکری ساخته و پیلی سی بیشتر مست.

و روز دوشنبه نهم ماه مخالفان پیدا آمدند به صحرائی علیاباد از جانب بیابان، و سلطان به بالایی بایستاد و بر ماده پیل بود، و لشکر دست به جنگ کرد و هر کسی می گفت که اینک<sup>۲</sup> شوخ و دلیر مردی که اوست! بی برادر و قوم و اعیان روبه روی پادشاهی بدین بزرگی آمده است. و جنگ سخت شد از هر دو روی. من جنگی مَصاف این روز دیدم در عمر خویش، گمان می بردم که روز به چاشتگاه نرسیده باشد که خصمان را برچیده باشند لشکر ما، که شش هزار غلام سرایی بود بیرون دیگر اصناف مردم. خود حال به خلاف آن آمد که ظن من بود، که جنگ سخت شد و در میدان جنگ کم پانصد سوار کار می کردند و دیگر لشکر به نظاره بود که چون فوجی مانده شد فوجی دیگر آسوده پیش کار رفتی. و برین جمله بداشت تا نزدیک نماز پیشین. امیر ضجر شد اسب خواست و از پیل سلاح پوشیده به اسب آمد و کس فرستاد پیش بگتغدی تا از غلامان هزار مبارز زره پوش نیک اسبه که جدا کرده آمده است بفرستاد و بسیار تفاریق نیز گرد آمدند، و امیر رضی الله عنه به تن خویش حمله برد به میدان<sup>۳</sup> و پس بایستاد و غلامان نیرو کردند و خصمان به هزیمت برفتند چنان که کس مر کس را نایستاد. و تنی چند از خصمان بکشتند و تنی بیست دستگیر کردند. و دیگران پراکنده بر جانب بیابان رفتند و لشکر سلطانی خواستند که بر اثر ایشان روند امیر نقیبان فرستاد تا نگذاشتند که هیچ کس به دم هزیمتی برفتی، و گفتی «بیابان است و خطر کردن محال است، و غرض آن است که جمله را زده آید. و اینها که آمده بودند دستبردی دیدند.» و اگر به طلب دم شدی کس از خصمان نرستی، که پس از آن به یک ماه مقرر گشت حال که جاسوسان و منهبان ما باز نمودند که خصمان گفته بودند که «پیش مصاف این پادشاه ممکن نیست که کس بایستد، و اگر بر اثر ما که به هزیمت برفته بودیم کس آمدی کار ما زار بودی.» و اسیران پیش آوردند و حالها پرسیدند، گفتند «داود بی رضا و فرمان طغرل آمد برین جانب، گفت<sup>۴</sup> یکی برگرایم و نظاره کنم.» امیر فرمود تا ایشان را نفقات دادند و رها کردند. و امیر به علیاباد فرود آمد یک روز و پس بازگشت و به بلخ آمد روز شنبه هفدهم رجب و آنجا بیود تا هرچه زیادت خواسته بود از غزنین در رسید.

و نامه<sup>۵</sup> رسید از بوری تگین با رسول و عذرها خواسته و امیر جوابی نیکو فرمود، که این

۱ - فرود آمد، در غیر MA: فرود آمدند.

۲ - به میدان، N: میدانی. G: به میدان او.

۳ - و نامه رسید، در نسخه های قدیمتر: و روز نامه رسید. (گویا تاریخ رسیدن نامه مذکور بوده و بعدها افتاده است و کلمه «روز» فقط باقی مانده است.) A جمله را چنین دارد: و از بورتگین نامه و رسول آمد. کلمه «از بورتگین» در B افتاده است.

۴ - گفت، یعنی داود.

۵ - و نامه رسید، در نسخه های قدیمتر: و روز نامه رسید. (گویا تاریخ رسیدن نامه مذکور بوده و بعدها افتاده است و کلمه «روز» فقط باقی مانده است.) A جمله را چنین دارد: و از بورتگین نامه و رسول آمد. کلمه «از بورتگین» در B افتاده است.

مرد چون والی چغانیان گذشته شد بدان جوانی و از وی فرزندی نماند برفت و به پستی کُمیجیان<sup>۱</sup> چغانیان بگرفت و میان وی و پسران علی تگین مکاشفتی سخت عظیم به پای شد و امیر چون شغلی در پیش داشت جز آن ندید بعاجل الحال که میان هر دو گروه تضریب باشد تا<sup>۲</sup> الکلاب علی البقر باشد و ایشان به یکدیگر مشغول شوند و فسادی در غیبت وی ازین دو گروه در مُلک وی نیاید. و آخر نه چنان شد، و بیارم که چه سان شد، که عجایب و نوادر است، تا مقرر گردد که در پرده غیب چه بوده است و اوهام و خواطر همگان از آن قاصر.

و امیر رضی الله عنه از بلخ حرکت کرد بدانکه به سرخس رود روز شنبه<sup>۳</sup> نیمه شعبان با لشکری و عُدّتی سخت تمام، و همگان اقرار دادند که کُل ترکستان را که پیش آیند بتوان زد. و در راه درنگی می بود تا لشکر از هر جای دیگر که فرموده بود می رسیدند. و در<sup>۴</sup> روز یکشنبه غرّه ماه رمضان به طالقان<sup>۵</sup> رسید و آنجا دو روز بیود پس برفت تعبیه کرده.

و قاصدان و جاسوسان رسیدند که «طغرل از نشابور به سرخس رسید و داود خود آنجا بیود و بیغو از مرو آنجا آمد، و سواری بیست هزار می گویند هستند، و تدبیر بر آن جمله کردند که به جنگ پیش آیند تا خود چه پیدا آید. و جنگ به طلخاب<sup>۶</sup> و دیه بازرگان خواهند کرد. و طغرل و ینالیان می گفتند که ری و جبال و گرگان پیش ماست و مشتی مستاکله و دیلم و گردند آنجا، صواب آن است که رَوم و روزگار فراخ کرانه کنیم، که در بند روم بی خصم است، خراسان و این نواحی یله کنیم با سلطان بدین بزرگی و حشمت که چندین لشکر و رعیت دارد. داود گفت «بزرگا غلطا که شمایان را افتاده است! اگر قدم شما از خراسان بجنبد هیچ جای بر زمین قرار نباشد از قصد این پادشاه و خصمان قوی که وی از هر جانبی بر ما انگیزد. و من جنگ لشکر به علیاباد دیدم، هر چه خواهی مردم و آلت هست اما بُنه گران است که ایشان را ممکن نگردد آن را از خویشتن جدا کردن که بی وی زندگانی نتوانند کرد و بدان در مانند که خود را نگاه توانند داشت یا بنه را. و ما مجرّدیم و بی بنه. و بگتغدی و سباشی را آنچه افتاد از گرانی بنه افتاد. و بنه ما از پس ما به<sup>۷</sup> سی فرسنگ است و ساخته ایم، مرد وار پیش کار روم تا نگریم ایزد عزّ ذکره چه تقدیر کرده است.» همگان این تدبیر را بیسندیدند و برین قرار دادند. و بورتگین<sup>۸</sup> بر جنگ

۱- کُمیجیان، تصحیح قیاسی است، نسخه‌ها: کمخیان، کنجیان، مکحان، کمچیان و غیرها. شاید هم: کنجینکان.

۲- تا الکلاب علی البقر باشد، از D افتاده است. ۳- شنبه نیمه، ت ق به جای: سه شنبه. بر طبق حساب قبل و بعد.

۴- و در روز، کلمه «در» معمول این کتاب نیست. ۵- طالقان، مقصود طالقان بلخ است.

۶- طلخاب، در غیر A: طلخ آب (منفصلاً).

۷- بسی فرسنگ، نسخه‌ها به صورت «بسی» نوشته‌اند و ظاهراً مراد همان عدد سی است.

۸- بورتگین، اگر نسخه‌ها درست باشد باید گفت که این بورتگین دیگری است غیر از آن بورتگین یا بوری تگین مذکور قبل. و چنانکه از فحوای کلام برمی آید یکی از غلامان یا اشخاص گریخته از مسعود باشد مانند بقیه مذکوران در متن.



بیشتر نیرو<sup>۱</sup> می‌کرد و آنچه<sup>۲</sup> گریختگان اینجایی اند از آن امیر یوسف و حاجب علی قریب و غازی و اربارق و دیگران. و طغرل و بیغو گفتند نباید که اینها جایی خللی کنند که مبادا ایشان را به‌نامه‌ها فریفته<sup>۳</sup> باشند. داود گفت اینها را پس پشت داشتن صواب نیست، خداوند کشتگانند و به‌ضرورت اینجا آمده‌اند و دیگران که مهترانند چون سلیمان ارسلان جاذب و قدر حاجب و دیگران هرکسی که هست ایشان را پیش باید فرستاد تا چه پیدا آید، اگر غدر دارند گروهی از ایشان بروند و به‌خداوند خویش پیوندند و اگر جنگ کنند بهتر، تا<sup>۴</sup> ایمن شویم. گفتند «این هم صواب‌تر»، و ایشان را گفتند که سلطان آمد و می‌شنویم که شما را بفریفته‌اند و میان جنگ بخواهید گشت، اگر چنین است بروید که اگر از میان جنگ روید باشد که بازدارند و به‌شما بلایی رسد و حق نان و نمک باطل گردد. همگان گفتند که خداوندان ما را بکشته‌اند و ما از بیم و ضرورت نزدیک شما آمده‌ایم و تاجان بخواهیم زد، و دلیل آنست که می‌خواهیم تا ما را بر مقدمه خویش بر سیل طلیعه بفرستید تا دیده آید که ما چه کنیم و چه اثر نماییم. گفتند هیچ چیز نماند. و بورتگین را نامزد کردند و بر مقدمه برفت با سواری هزار، بیشتر سلطانی<sup>۵</sup> که ازین لشکرگاه رفته بودند و بدیشان التجا کرده، و سلیمان ارسلان جاذب بر اثر وی هم بدین عدد مردم.

## جنگ کردن<sup>۶</sup> با سلجوقیان در بیابان سرخس و هزیمت افتادن ایشان

چون امیر بدین<sup>۷</sup> احوال واقف شد کارها از لونی دیگر پیش گرفت، و چنان دانسته بود که چون علم وی پدید آید آن غلامان به‌جمله برگردند، و این عشوه داده بودند و ما بخریده بودیم. و روز چهارشنبه هژدهم ماه رمضان نزدیک چاشتگاه طلائع مخالفان پدید آمد سواری سیصد نزدیک طلخ آب و ما نزدیک منزل رسیده بودیم و بته در قفا می‌آمد. امیر بداشت و بر پیل بود تا خیمه می‌زدند، طلیعه خصمان در تاخت و ازین جانب نیز مردم بتاخت و دست‌آویزی قوی بود، و مردم<sup>۸</sup> ایشان می‌رسید و ازین جانب نیز مردم می‌رفت. و خیمه‌ها بزدند و امیر فرود آمد با لشکر، و خصمان بازگشتند. و احتیاطی تمام کردند بدان شب در لشکرگاه تا خللی نیفتد. و پگاه کوس فرو کوفتند و لشکر برنشست ساخته و به‌تعبیه برفتند. چون دو فرسنگ رفته آمد لشکری

۱- نیرو می‌کرد، شاید: تیز می‌کرد. M: نیرو کردی. ۲- و آنچه گریختگان، عطف به بورتگین است.

۳- فریفته باشند، شاید اینجا سخنی از «پس پشت داشتن اینها» از گفته طغرل و بیغو بوده و افتاده است، چون از جواب داود چنین حرفی مستفاد می‌شود.

۴- تا ایمن شویم، این «تا» متعلق است به «باید فرستاد».

۵- سلطانی، یعنی متعلق به سلطان، امیر مسعود.

۶- جنگ کردن ... ایشان، این عنوان در بعضی از نسخه‌ها نیست از جمله A. در بعض دیگر جزء متن است و نه به‌صورت عنوان.

۷- بدین احوال، ظ: برین احوال. ۸- مردم ایشان، N: مرد ایشان.

بزرگ از آن مخالفان پیدا آمد و طلیعه هر دو جانب جنگ پیوستند جنگی سخت و از هر دو جانب مردم نیک بکوشیدند تا نزدیک دیه بازرگان<sup>۱</sup> پیدا آمد، و رود و چشمه سار<sup>۲</sup> داشت و صحرا<sup>۳</sup> ریگ و سنگ ریزه بسیار داشت، و امیر بر ماده پیل بود در قلب، براند تا به بالا گونه‌یی رسید نه بس بلند، فرمود که خیمه بزرگ آنجا بزنند تا لشکر کران آب فرود آید. و خصمان از چهار جانب در آمدن گرفتند و جنگی سخت به پای شد و چندان رنج رسید لشکر را تا فرود توانست آمد و خیمه‌ها<sup>۴</sup> بزدند که<sup>۵</sup> اندازه نبود. و نیک بیم بود که خللی بزرگ افتادی اما اعیان و مقدمان لشکر نیک بکوشیدند تا کار ضبط شد، و با این همه بسیار اشتر بر بودند خصمان و چند تن بکشتند و خسته<sup>۶</sup> کردند. و بیشتر نیروی جنگ گریختگان<sup>۷</sup> ما کردند که خواسته بودند تا به ترکمانان نمایند که صورتی که ایشان را بسته است نه چنان است و ایشان راست‌اند تا ایمن شوند، و شدند، که یک تن از ایشان برین جانب نیامد. و جاسوسان<sup>۸</sup> ما به روزگار گذشته درین باب بسیار دروغ گفته بودند و زر سته، و این روز پیدا آمد که همه زرق بود.

و چون لشکر با تعبیه فرود آمد، در قلب سلطان فرود آمده بود و میمنه سپاه سالار علی داشت و میسره حاجب بزرگ سباشی داشت و بر ساقه ارتگین. و آن خصمان نیز بازگشتند و نزدیک<sup>۹</sup> از ما در کران مرغزاری لشکرگاه ساختند و فرود آمدند چنان‌که آواز دهل هر دو لشکر که می‌زدند به یکدیگر می‌رسید. و با ما پیاده بسیار بود کنده‌ها<sup>۱۰</sup> کردند گرد بر گرد لشکرگاه و هر چه از احتیاط ممکن بود به جای آوردند درین روز، که امیر رضی الله عنه آیتی بود در باب لشکر کشیدن، و آنچه در جهد آدمی بود به جای می‌آورد اما استاره<sup>۱۱</sup> او نمی‌گشت و ایزد تعالی چیز دیگر خواست و آن<sup>۱۲</sup> بود که خواست. و در همه لشکر ما یک اشتر را یک گام نتوانستند برد و اشتر هر کس پیش خیمه خویش می‌داشت. و نماز دیگر فوجی قوی از خصمان بیامدند و نمی‌گذاشتند لشکر ما را که آب آوردندی از آن رودخانه. امیر بدر حاجب و ارتگین را با غلامی پانصد بفرستاد تا دمار از مخالفان بر آوردند و دندان‌های قوی بدیشان نمودند. و چون شب نزدیک آمد بر چهار جانب طلیعه<sup>۱۳</sup> احتیاطی قوی رفت. و دیگر روز مخالفان انبوه‌تر در آمدند

۱- بازرگان، NB؛ بازرگانان.

۲- چشمه سار، در غیر GM: چشمه بسیار. در A هم گویا چشمه سار بوده است و بعد اصلاح کرده‌اند.

۳- صحرا ریگ، کذا در B. بقیه: صحرای اوریگ، صحرا و ریگ. در N جمله تا «بسیار داشت» نیست.

۴- و خیمه‌ها بزدند، یعنی و تا خیمه‌ها بزدند. ۵- که اندازه نبود، این «که» متعلق است به «چندان رنج رسبد».

۶- خسته، ط یعنی مجروح.

۷- نزدیک از ما، کذا در M، NCB؛ در نزدیک ما. بقیه: نزدیک ما. (صورت مختار در متن هم اکنون در بعضی از لهجه‌های محلی خراسان هست و بدان می‌ماند که از لحاظ معنی با عبارت «نزدیک ما» فرقی دارد. نزدیک از ما یعنی در نزدیکی ما).

۸- کنده‌ها، کنده فارسی خندق معرب است. ۹- استاره، کذا بالهمزة فی جمیع النسخ.

۱۰- و آن بود که خواست، یعنی همان شد که خدا می‌خواست.

۱۱- طلیعه احتیاطی، آیا «طلیعه احتیاطی» است؟

و بر سه جانب و هر<sup>۱</sup> چهار جانب جنگ پیوستند. و از آن جهت که آخر ماه رمضان بود امیر به تن خویش به جنگ برمی نشست و اختیار چنان کرد که پس از عید جنگ کند تا در<sup>۲</sup> این ماه خونی ریخته نیاید. و هر روز جنگی سخت می بود بر چند جانب، و بسیار جهد می بایست کرد تا اشتران گیاه می یافتند و علف توانستند آورد با هزار و با دو هزار سوار<sup>۳</sup> که مخالفان چپ و راست می تاختند و هر چه ممکن بود از جلدی می کردند. و از جهت علف کار تنگ شد و امیر سخت اندیشه مند می بود و به چند دفعت خلوتها کرد با وزیر و اعیان و گفت «من ندانستم که کار این قوم بدین منزلت است، و عشوہ دادند مرا به حدیث ایشان و راست نگفتند چنان که واجب بودی تا به ابتدا تدبیر این کار کرده آمدی. و پس از عید جنگ مصاف بیاید کرد و پس از آن شغل ایشان را از لونی دیگر پیش باید گرفت.» و بداشت<sup>۴</sup> این کار و این جنگ قائم شد باقی ماه رمضان.

و چون ماه رمضان به آخر آمد امیر عید کرد، و خصمان آمده بودند قریب چهار و پنج هزار و بسیار تیر انداختند بدان وقت که ما به نماز مشغول بودیم، و لشکر ما پس از نماز ایشان را مالشی قوی دادند و تنی دو بست را بکشتند و داد<sup>۵</sup> دل از ایشان بستند، که<sup>۶</sup> چاشنی یی قوی چشانیدند.<sup>۷</sup> و امیر آن مقدمان را که جنگ کنار آب کردند بناوخت و صلت فرمود.

و همه شب کار می ساختند و بامداد کوس فرو کوفتند و امیر بر ماده پیل نشست، و اسبی پنجاه جنیبت گرداگرد پیل بود. و مقدمان آمده بودند و ایستاده از آن میمنه و میسر و جناحها و مایه دار و مقدمه و ساقه. امیر آواز داد سپاه سالار را و گفت به جایگاه خویش رو و هشیار باش و تا توانی جنگ<sup>۸</sup> میبوند که ما امروز این کار بخواهیم گزارد<sup>۹</sup> به نیروی ایزد عز ذکره. و حاجب بزرگ را فرمود که تو بر میسر رو و نیک اندیشه دار و گوش به فرمان و حرکت ما می دار و چون ما تاختن کنیم باید که تو آهسته روی به میمنه مخالفان آری و سپاه سالار روی به میسره ایشان آرد و من نگاه می کنم و از جناحها شما<sup>۱۰</sup> را مدد می فرستم، تا کار چون گردد. گفت فرمان بردارم. و سپاه سالار براند، و سیاشی نیز براند. و ارتگین را بر ساقه فرمود با سواری پانصد سرایی قوی تر و سواری پانصد هندو و گفت هشیار باش تا بئه را خللی نیفتد، و راه نیک نگاه دار تا اگر کسی بینی از لشکر ما که از صف بازگردد بر جای میان به دو نیم کرده آید. گفت چنین کنم،

۱- و هر چهار جانب، در M نیست. A: هر چهار جانب. بقیه: و به هر چهار جانب.

۲- در این ماه، در غیر D: درین حال. ۳- سوار، در تعدادی از نسخه ها نیست.

۴- بداشت این کار، یعنی دوام یافت و طول کشید.

۵- و داد دل از ایشان بستند، کذا در KDAN: در B: و دل از ایشان بستند. بقیه: و دل از ایشان بستند.

۶- که چاشنی، M: و چاشنی. ۷- چشانیدند، در غیر DM: خوردند.

۸- جنگ میبوند، کذا در M. N: جنگ را باش، K: کوش. بقیه: جنگ می پیوند. (گویا حرف امیر به سپاه سالار این است که تو به جنگ مبادرت مکن که امروز من جنگ خواهم کرد و شما پس از حمله من دست به کار کنید).

۹- بخواهیم گزارد، N: برخواهیم گزارد. شاید برخواهیم گزارد.

۱۰- شما را. BA: شما یان را. M: شماها را.

و براند. امیر چون ازین کارها فارغ شد پیل براند و لشکر از جای برفت گفتی جهان می بجنبد و فلک خیره شد از غریب مردمان و آواز کوسها و بوقها و طبها. چون فرسنگی رفته آمد خصمان پیدا آمدند با لشکری سخت قوی با ساز و آلت تمام، و تعبیه کرده بودند بر رسم ملوک، و بر همه رویها جنگ سخت شد، و من و مانند من تازیگان خود نمی دانستیم که در جهان کجاییم و چون می رود.

و نماز پیشین را بادی خاست و گردی و خاکی که کس مر کس را نتوانست دید و نظام تعبیه ها بدان باد بگسست و من از<sup>۲</sup> پس پیلان و قلب جدا افتادم و کسانی از کهتران که با من بودند از غلام و چاکر از ما<sup>۳</sup> دور ماندند و نیک بترسیدم<sup>۴</sup> که نگاه کردم خویشان را بر تلی دیگر دیدم، یافتم بوالفتح بستی را پنج و شش غلامش از اسب فرو گرفته و می گریست، و بر اسب نتوانست بود از درد نقرس، چون مرا بدید گفت چه حال است؟ گفتم دل مشغول مدار که همه خیر و خوبی است، و چنین بادی خاست تحیری افزود و درین سخن بودیم که چتر سلطان پدید آمد، و از پیل به اسب شده بود و متنگر می آمد، با غلامی پانصد از خاصگان همه زره پوش، و نیزه کوتاه با وی می آوردند و علامت<sup>۵</sup> سیاه را به قلب مانده. بوالفتح را گفتم امیر آمد و هیچ نیفتاده است. شادمان شد و غلامان را گفت مرا بر نشانید. من اسب تیز کردم و به امیر رسیدم، ایستاده بود و خلف<sup>۶</sup> معتمد معروف ربیع کدخدای حاجب بزرگ سباشی و امیرک قتل<sup>۷</sup> معتمد سپاه سالار آنجا تاخته بودند می گفتند «خداوند دل مشغول ندارد که تعبیه ها بر حال خویش است و مخالفان مقهورند و به مرادی نمی رسند اما هر سه مقدم طغرل و داود و بیغو روی به قلب نهاده اند با گزیده تر مردم خویش، و ینالیان و دیگر مقدمان در روی ما. خداوند از قلب اندیشه دارد تا خللی نیفتد.» امیر ایشان را گفت «من از قلب از بهر این گسسته ام که این سه تن روی [بقلب] نهادند، و کمین ساخته<sup>۸</sup> می آید تا کاری برود. و بگویند<sup>۹</sup> تا همه هشیار باشند و نیک احتیاط<sup>۱۰</sup> کنند که هم اکنون به نیروی ایزد عزوجل این کار برگزاده آید.» ایشان تازان برفتند. امیر

۱- بر همه رویها، ظ یعنی از همه طرف، یا از جمع جهات.

۲- از پس پیلان و قلب، N: بس از پیلان و قلب. M: ازین پیلان قلب. G: از بس پیلان.

۳- از ما، شاید: از من.

۴- بترسیدم، کذا در NM. بقیه: بترسیدیم. در دو فعل دیگر معطوف به این هم M اول شخص مفرد دارد ولی N و بقیه اول شخص جمع: نگاه کردیم، دیدیم، «یافتیم» در همه نسخه هاست.

۵- علامت سیاه، FA: علامت سیاه.

۶- و خلف ... کدخدای حاجب، شاید: و خلف معروف ربیع معتمد و کدخدای حاجب. احتمال آن که خلف معتمد معروف ربیع و این دومی که کدخدای حاجب، بعید است. در N پیش از کلمه «حاجب» واو عطف دارد و ظاهراً سهو قلم است.

۷- قتل، M: فیلی، شاید: ختلی.

۸- ساخته می آید، ت ق به جای: ساخته می آیند. مراد این است که من در کار ساختن کمین هستم، در دو سطر بعد هم می گوید که «من کمین می سازم».

۹- بگویند، N: بگوید. شاید: بگویند.

۱۰- احتیاط کنند، N: احتیاط کند.

نقیبان بتاخت سوی قلب که «هشیار باشید که معظم لشکر خصمان روی به شما دارند، و من کمین می سازم، گوش بجمله به من دارید؛ از چپ خصمان برآید تا ایشان با شما درآویزند و من از عقب درآیم.» و بگتغدی را فرمود که هزار غلام گردن آورتر زره پوش را نزد من فرست. در وقت جواب برسید که خداوند دل قوی دارد که همه عالم این قلب را نتوانند جنبانند و خصمان آمده اند و متحیر مانده، و میمنه و میسرۀ ما بر جای خویش است.

غلامان برسیدند، و سواری دوهزار رسیده بود از مبارزان و پیاده‌یی دوهزار سگری و غزنیچی و غوری و بلخی، و امیر رضی الله عنه نیزه بستد و براند با این لشکر بزرگی ساخته و بر تلی دیگر رفت و بایستاد، و من با او بودم و از قوم خویش دور افتاده، سه علامت سیاه دیدم از دور بر تلی از ریگ که<sup>۱</sup> بداشته بودند، در مقابله او آمدم و هر سه مقدمان سلجوقیان بودند و خبر یافته بودند که امیر از قلب روی سوی ایشان نهاده است. و صحرائی عظیم بود میان این دو تل، امیر پیادگان را فرو فرستاد، و با نیزه‌های دراز و سپرهای فراخ بودند، و بر اثر ایشان سواری سیصد. و خصمان از هر دو جانب سواری هزار روانه کردند و چون به صحرا رسیدند پیادگان ما به نیزه<sup>۲</sup> آن قوم را باز بداشتند و سواران از پس ایشان نیرو<sup>۳</sup> کردند و جنگ به غایت گرم شد که یک علامت سیاه از بالا بگسست با سواری دوهزار زره پوش، گفتند که داود بود، و روی به صحرا نهادند؛ امیر براند سخت تیز و آواز داد هان ای<sup>۴</sup> فرزندان! غلامان بتاختند و امیر در زیر تل بایستاد، غلامان و باقی لشکر کمین به خصمان رسیدند و گرد برآمد. و من از آنجا فراتر قدم جنبانیدم تا چه رود، با<sup>۵</sup> سواری سلامت جوی، و چشم بر چتر امیر می داشتم. و قلب امیر از جای برفت و جهان پر<sup>۶</sup> بانگ و آواز شد و ترکا ترک بخاست گفتی هزار هزار پتک می کوبند، و شعاع سنانها و شمشیرها در میان گرد می دیدم. و یزدان<sup>۷</sup> فتح ارزانی داشت و هر سه به هزیمت برفتند، و دیگران نیز برفتند چنان که از خصمان کس نماند.

و امیر به مهد پیل آمد و بر اثر هزیمتیان نیم فرسنگی براند و من و این سوار تیز برانیدم تا امیر را بیافتیم و حاجب بزرگ و مقدمان می آمدند و زمین بوسه می دادند و تهنیت فتح می کردند. امیر گفت چه باید کرد؟ گفتند خیمه زده آمد بر کران فلان آب بر چپ، بیاید رفت و به سعادت فرود آمد، که مخالفان به هزیمت رفتند و مالشی بزرگ یافتند، تا سالاری که خداوند نامزد کند بر اثر هزیمتیان برود. بوالحسن عبدالجلیل گفت «خداوند را هم درین گرمی فرسنگی دو بیاید رفت بر اثر هزیمتیان و رنجی دیگر بکشید<sup>۸</sup> تا یکباره بازرهد، و منزل آنجا کند.» سپاه سالار بانگ

۱ - که بداشته بودند، متعلق است به علامت سیاه.

۲ - نیرو کردند، N: به نیرو کردند.

۳ - با سواری، عطف است به کلمه «من». N: به سواری. بعد ازین می آید که: من و این سوار.

۴ - پر بانگ و آواز، BFN: یک آواز.

۵ - بکشید، عطف است به «بیاید رفت».

۶ - به نیزه، B: نیز.

۷ - ای فرزندان، ترجمه «اوشاقلار» ترکی است.

۸ - یزدان، کذا و نه: ایزد.

بدو برزد - و میان ایشان بد بودی - و گفت «در جنگ نیز سخن برانی؟ چرا به اندازه خویش سخن نگویی؟» و دیگر مقدمان همین گفتند، و امیر را ناخوش نیامد و بوالحسن خشک شد - و پس از آن پیدا آمد که رای درست آن بود که آن بیچاره زد، که اگر به دم رفتی از ترکمانان نیز<sup>۱</sup> کس به کس نرسیدی. و لکن هر که مخلوق باشد با خالق برتواند آمد، که چون می بایست که کار این قوم بدین منزلت رسد و تدبیر راست چگونه رفتی؟ - و از آنجا پیری آخور سالار را با مقدمی چند بفرستادند به دم هزیمتیان، ایشان برفتند کوفته<sup>۲</sup> با سوارانی هم ازین طراز و خاک و نمکی بیختند<sup>۳</sup> و جایی<sup>۴</sup> بیاسودند و نماز شام به لشکرگاه باز آمدند و گفتند: «دوری رفتند و کسی را نیافتند و بازگشتند، که خصمان سوی ریگ و بیابان کشیدند، و با<sup>۵</sup> ایشان آلت بیابان نبود و ترسیدیم<sup>۶</sup> که خللی افتد»، و این عذر ایشان فراستدند، تا پس ازین آنچه رفت بیارم، و اگر<sup>۷</sup> فرود نیامدی و بر اثر مخالفان رفتی همگان من<sup>۸</sup> تحت القراط برفتندی. و لکن گفتم که ایزد عز ذکره نخواست و قضا چنان بود، و لا مهرب من قضاؤه.

و درین میان آواز داد مرا که: بونصر مشکان کجاست؟ گفتم زندگانی خداوند دراز باد، با بوسهل زوزنی به هم<sup>۹</sup> بودند در<sup>۱۰</sup> پیش پیلان و من بنده با ایشان بودم و چون باد و گرد خاست تنها و جدا افتادم و تا اینجا بیامدم، مگر ایشان فرود آمده باشند. گفت برو و بونصر را بگوی تا فتحنامه نسخت کند. گفتم فرمان بردارم، و بازگشتم. و امیر دو نقیب را مثال داد و گفت با بوالفضل روید تا لشکرگاه. و نقیبان<sup>۱۱</sup> با من آمدند و راه<sup>۱۲</sup> بسیار گذاشتم تا به لشکرگاه رسیدم، یافتم استادم و بوسهل زوزنی نشسته با قبا و موزه، و اسبان به زین، و خبیر فتح یافته. برخواستند<sup>۱۳</sup> و نشستیم و پیغام بدادم، گفت نیک آمد. و حالها باز پرسید، همه بگفتم. بوسهل را گفت: رای درست آن بود که بوالحسن عبدالجلیل دیده بود و لکن این خداوند را نخواهند گذاشت که کاری راست برآند. و هر دو برنشستند و پذیره امیر برفتند و به خدمت پیوستند و مبارکباد فتح بکردند و از هر نوع رای زدند و خدمت کردند و رفتند. چون استادم باز آمد

۱ - نیز کس به کس نرسیدی، DA: کس نرستی.

۲ - کوفته، کذا در KA. بقیه: و کوفته. M ندارد.

۳ - بیختند، در غیر A: باختند.

۴ - با ایشان، یعنی با ما، که به دنبال هزیمتیان رفته بودیم.

۵ - و ترسیدیم، در غیر AG: ترسیدم. (النفات از مغایب به متکلم).

۶ - و اگر فرود ... من قضاؤه، در A افتاده است.

۷ - من تحت القراط، یعنی بطوع و تسلیم. رکت ت.

۸ - به هم بودند، بیشتر نسخه ها: بهم بود. A: با هم بودند.

۹ - در پیش، برخی: و در پیش.

۱۰ - و راه بسیار گذاشتم، N: و در راه بسیار گذاشتم.

۱۱ - برخواستند، در همه نسخه ها به همین شکل است (خواستند با واو) و اگر مقصود قیام باشد باید سی واو نوشته می شد، هر چند این غلط املائی در نسخه ها و مخصوصاً فراوان است. شاید: مرا خواندنا، یا: مرا پیش خواستند، به قرینه این که بعد

می گوید: و نشستیم.

نسختی کرد این فتح را سخت نیکو و بیاض آن من کردم و نماز دیگر پیش برد و امیر بخواند و بیسندید و گفت نگاه باید داشت که فردا سوی سرخس خواهیم رفت و چون فرود آییم آنجا<sup>۱</sup> نیز نامه نبشته آید و مبشران بروند.

و دیگر روز سوم شوال سلطان برنشست و به تعیبه براند سخت شادکام و به دو منزل سرخس رسید و روز پنجشنبه پنجم شوال در پس جوی آبی برسان دریایی فرود آمدند. و طلّیعه خصمان آنجا پدید آمدند و جنگی نکردند اما روی بنمودند و بازگشتند. و شهر سرخس را خراب و بیاب<sup>۲</sup> دیده آمد بدان خرمی و آبادانی که آن را دیده بودیم. و امیر اندیشه مند شد که طلّیعه خصمان را اینجا دیده آمد و با اعیان گفت «ازین شوخ تر مردم تواند بود؟ که از آن مالش که ایشان را رسیده است اندیشه ما چنان بود که ایشان تا کنار جیحون و کوه بلخان عنان باز نکشند»<sup>۳</sup>. گفتند «هزیمت پادشاهان و ملوک چنین باشد، که خانیان از پیش سلطان ماضی هزیمت شدند نیز یکی را از آن قوم کس ندید. و این قوم مثنی خوارج اند، اگر خواهند که باز آیند زیادت از آن بینند که دیدند.» و نماز دیگر خبر رسید که خصمان به دوفر سگی باز آمدند و حشر آوردند و آب این جوی می بگردانند و باز جنگ خواهند کرد. و امیر سخت تنگدل شد.

و شب را جاسوسان و قاصدان رسیدند و ملطفه های منهیان آوردند و نبشته بودند که «این قوم به تدبیر بنشستند و گفتند صواب نیست پیش مصاف این پادشاه رفتن، رسم خویش نگاه داریم. و ما را به بنه و ثقل دل مشغول نه چنین<sup>۴</sup> نیرویی به ما باز رسید، بمی پراگنیم تا صجر شود و اگر خواهد و اگر نه باز گردد. و دی رفت و تموز در آمده است و ما مردمانی بیابانی ایم و سختی کشر، بر گرما و سرما صبر توانیم کرد و وی و لشکرش نتوانند کرد، و چند توانند بود درین رنج، بازگردند.» پس استادم این ملطفه ها بر امیر عرض کرد و امیر سخت نومید و متحیر گشت. و دیگر روز پس از بار خالی کرد با وزیر و اعیان و این خبر بگفت و ملطفه ها بر ایشان خوانده آمد، امیر گفت تدبیر چیست؟ گفتند هر چه خداوند فرماید می کنیم. و خداوند چه اندیشیده

۱ - آنجا نیز، کلمه «نیر» در غیر CKMA نیست. و پس ازین می آید سخن از «نامه ها»، به صورت جمع. ظ یعنی فتحنامه به علاوه نامه یا نامه های دیگر.

۲ - بیاب، این کلمه در CFN به همین صورت است منتهی در برخی بی نقطه و در برخی دیگر به تغییر محل نقطه. بقیه دارند: بی آب. (بیاب واژه بی است عربی به معنی زمین خراب و معروف است).

۳ - باز نکشند، M: باز کشند.

۴ - چنین ... پراگنیم، کذا در C کلمه نیرو مشکوک است. شاید «دستبرد» بوده است. معنی عبارت ظاهراً این است که: ما با آنکه گرفتاری بنه و نقل نداشتیم چنین ضربتی بر ما وارد شد، پس باید به جنگ مصاف پردازیم و باید مثل سابق در اطراف به صورت پراکنده تاخت و تاز کنیم نه جنگ رویاروی. انتهی. نسخه ها در اینجا به تشویش افتاده اند، GF.BN: چنین نیروی بما باز [N: نار] رسیدیم پراگنیم. M: درین بیابان پراگنیم و اطراف اردوی وی بتازیم. A: چنین نیروی به ما باز رسید در دو دفعه از زدن دو سالاری وی و بعد ازین دورادور دستبردی کرده جمع می باشیم و نمی پراگنیم. K: مشغول ندارد چنین دورادور نیرو می کنیم و اشتر و بنه می ربانیم و پراگنیم.

است؟ گفت آن اندیشیده‌ام که اینجا بمانم و آلت بیابان راست کنم و جنگی دیگر به مصاف پیش گیرم و چون به هزیمت شدند تا کران آب از دم ایشان بازنگردم. وزیر گفت «اندیشه‌ی به‌ازین باید کرد وقت بداست و خطر کردن مُحال است.» ایشان این سخن می‌گفتند که آب از جوی بازایستاد و با امیر بگفتند، و وقت چاشتگاه بود، و طلیعه ما در تاخت که خصمان آمدند بر چهار جانب از لشکرگاه - و چنان تنگ و برهم زده بودند خیمه‌ها که از مواضع میمنه و میسره و قلب اندک مایه مسافت بود چنان که به هیچ روزگار من برین جمله ندیدم - امیر روی بدین اعیان کرد و گفت بسم الله، برخیزید تا ما برنشینیم. گفتند خداوند برجای خود بیاشد که <sup>۱</sup>مقدمان ایشان که می‌گویند نیامده‌اند، ما بندگان برویم و آنچه واجب است بکنیم و اگر به مددی حاجت آید بگوییم. و بازگشتند و ساخته به روی مخالفان شدند. و وزیر و استادمانی بنشستند و دل امیر خوش کردند و تدبیر گسیل کردن نامه‌ها و مبشران در وقف داشتند تا باز چه پیدا آید. و بازگشتند.

و آب روان از ما دور ماند و افتادیم به آب چاهها - و بسیار چاه بود اینجا که ما بودیم به اندک مسافت شهر سرخس - و آنچه <sup>۲</sup>یخ باقی بود مانده، که نتوانستند آورد از تاختن و سخت گرفتن خصمان. و تا نماز دیگر جنگی سخت بود و بسیار مردم خسته و کشته شد از هر دو جانب. و بازگشتند قوم ما سخت غمگین. و چیرگی بیشتر مخالفان را بود. و ضعف و سستی بر <sup>۳</sup>لشکر ما چیره شد و گفتمی از تاب می‌بشوند. و منهیان پوشیده که بر لشکر بودند این اخبار به امیر رسانیدند و اعیان و مقدمان نیز پوشیده نزدیک وزیر پیغام فرستادند بر زبان معتمدان خویش و بنالیدند از کاهلی لشکریان که کار نمی‌کنند و از تنگی علف و بینوایی می‌بنالند و می‌گویند که «عارض ما را بکشته است از بس توفیر که کرده است» و ما <sup>۴</sup>می‌ترسیم که اینجا خللی بزرگ افتد چون لشکر در گفت‌وگوی آمد و مخالفان چیره شوند، نباید که کار <sup>۵</sup>به جایی رسد. وزیر نماز شام برنشست و بیامد و خلوتی خواست و تا نماز خفتن بماند و این حالها با امیر بگفت و بازگشت، و با استادمان به هم در راه با یکدیگر ازین سخن می‌گفتند، و به خیمه‌ها باز شدند.

و دیگر روز خصمان قویتر و دلیرتر و بسیارتر و بکارتر آمدند و از همه جوانب جنگ پیوستند و کار سخت شد و بانگ و نفیر از لشکرگاه بخاست. امیر برنشست پوشیده و متنگر

۱ - که مقدمان ... نیامده‌اند، کذا در اکثر. A: مقدمان نیامده‌اند. G: که مقدمان ایشان که می‌گویند به جنگ نیامده‌اند. شاید: که مقدمان ایشان می‌گویند که نیامده‌اند.  
 ۲ - و آنچه یخ، عطف است به آب چاهها. F: بر آنچه یخ. چند نسخه: و آنچه یخ باقی بود باقی مانده. M: و یخ بسیار بود که از تاختن و سخت گرفتن خصمان نتوانستند آوردن.  
 ۳ - بر لشکر، G: با لشکر.  
 ۴ - و ما، یعنی ما اعیان و مقدمان.  
 ۵ - کار به جایی رسد، KMA: کار به جای (به جایی؟) بد رسد.



به جانبی<sup>۱</sup> بیرون رفت و به معاینه بدید آنچه سالاران گفته بودند. و نماز پیشین بازگشت و به وزیر پیغام فرستاد و گفت «آنچه خواجه باز نمود به رأی العین دیده شد» و نماز دیگر اعیان را بخواند و گفت: کار سخت سست می رود، سبب چیست؟ گفتند «زندگانی خداوند دراز باد، هوا سخت گرم است و علف نایافت و ستوران ناچیز می شوند، و تدبیر شافی تر می باید در جنگ این قوم.» و گفتند «سوی خواجه بزرگ پیغام فرستاده بودیم و عذر خویش باز نموده، و شک نیست که بگفته باشد. و خداوند را نیز منهیانند در میان لشکر، باز نموده باشند.» وزیر گفت «با خداوند سلطان درین باب مجلسی کرده ام و دوش همه شب درین اندیشه بوده ام و تدبیری یاد آمده است، با خداوند نگفته ام و خالی<sup>۲</sup> بخواهم گفت.» و اعیان بجمله بازگشتند، امیر ماند و وزیر و استاد. وزیر گفت زندگانی خداوند دراز باد و همه کارها به مراد خداوند باد، نه چنان است که اگر لشکر ما ستوه شده اند ترکمانان ستوه تر نیستند، فاما ایشان مردمانی اند صبورتر و به جان در مانده و جان را می کوشند. بنده را صواب چنان می نماید که رسولی فرستد<sup>۳</sup> و از خویشتن نصیحت کند این قوم را، که سخت ترسانند از آن یک قفا که خورده اند، و بگوید «اگر خداوند بر اثر ایشان بیامدی یک تن زنده نماندی و جان نبردی، اگر دیگر باره کمر جنگ بندد<sup>۴</sup> یک تن از شما نماند. و صواب آن است که عذری خواهید و تواضعی نمائید تا من خداوند سلطان را بر آن دارم که تقرب شما قبول کند و گویم که کوشش ایشان از بیم جان است و تلطّف کنم تا سوی هرات رود و ایشان درین حدود باشند و رسولان آیند روند تا قاعده بی راست نهاده آید چنان که کاشفت برخیزد و لطف حال پیدا آید.» امیر گفت این سره می نماید، و لکن دوست و دشمن داند که عجز است. وزیر گفت چنین است اما بهتر است و سلامت تر و ما درین حال به سلامت بازگردیم. و خداوند جنگ ایشان بدید و سامان کار دریافت، اگر خواهد از هرات ساخته و با بصیرت تمام پس از مهرگان روی بدین قوم آرد. اگر<sup>۵</sup> برقرار ما راه راست گیرند چنان که مراد باشد کار گزارده شود؛ و اگر به خلاف آن باشد فالعیاذ بالله آب<sup>۶</sup> شد، که باشد خللی افتد که آن را در نتوان یافت. اگر خداوند بنگرد درین<sup>۷</sup> نیکو اندیشه کند و بر خاطر مبارک خویش بگرداند تا<sup>۸</sup> بر آنچه رای عالیش قرار گیرد کار<sup>۹</sup> کرده آید.»

۱ - به جانبی، در غیر FB: به جایی.

۲ - و خالی M: و حالی. +A: نیز.

۳ - فرستد، یعنی من که وزیرم.

۴ - بندد، در غیر K: بندند. کلمه جنگ در برخی از نسخه ها نیست.

۵ - اگر برقرار ما راه راست گیرند چنانکه، کذا در B. CGFN: اگر برقرار ما راه راست قرار گیرد. +N: [و] چنانکه. A: اگر برقرار ما راه راست گیرد چنانکه. M جمله تا «اگر به خلاف» چنین است: اگر برقرار ما چنانکه مراد است کار گزارده (کذا) شود فها و نعم و اگر به خلاف الخ.

۶ - آب شد، M: آب شد که شده باشد. K: آب شده باشد ترسم که خللی الخ.

۷ - درین، در غیر K: و درین. جمله جواب «اگر» است، و او نمی خواهد.

۸ - تا بر آنچه، M: بر آنچه، بقیه: تا آنچه.

۹ - کار کرده آید. M: کرده آید.

ایشان<sup>۱</sup> بازگشتند و استادم چون به‌خیمه بازآمد مرا بخواند و گفت می‌بینی که این کار به کدام منزلت رسید؟ و کاشکی مرده بودیمی و این رسوائیها ندیدیمی. و درایستاد و هرچه رفته بود و رای وزیر بر آن قرار گرفته بازگفت [وگفت] که همچنان است که امیر می‌گوید، این عجزی باشد و ظاهر است، اما ضرورت است. و مرا گفت «ای بوالفضل وزیر رایبی نیکو دیده است، مگر این تدبیر راست برود تا به نام نیکو به هرات رویم، که نباید که خللی افتد و شغل دلی پیش آید که این عجز را بازجوییم. ایزد عزوجل نیکو کند.» ما این حدیث می‌کردیم که فرآشی سلطانی بیامد و گفت امیر می‌بخواند. و استادم برخاست و برفت. و من به‌خیمه خویش بازرفتم سخت غمناک.

و شب دور کشیده بود که استادم بازآمد و مرا بخواند و من نزدیک وی رفتم. خالی کرد و گفت: «چون نزدیک امیر رسیدم در خرگاه بود، تنها مرا بنشانند و هرکه بودند همه را دور کرد و مرا گفت این کار بیچید و دراز شد چنین که می‌بینی و خصمان زده شده چنین شوخ بازآمدند و اکنون مرا مقرر گشت و معاینه شد که بگتغدی و سباشی را با ایشان جنگ کردن صواب نبود و پیش ایشان فرستادن. و گذشتنی گذشت. و ایشان را قومی مجرّد باید چون ایشان با مایه و بی‌بته تا ایشان را مالیده آید. و با هرکسی که درین سخن می‌گوییم نمی‌یابیم جوابی شافی، که دو<sup>۲</sup> سالار محتشم زده و کوفته این قومند و روا می‌دارند که این کار پیچیده ماند تا ایشان را معذور داریم. و خواجه از<sup>۳</sup> گونه دیگر مردی است که راه بدو نمی‌برم، حوالت به سپاه سالار کند و سالار<sup>۴</sup> بدو. رای ما درین متحیر گشت، تو مردی‌ای که جز راست بنگویی و غیر صلاح نخواهی، درین کار چه بینی؟ بی‌حشمت بازگوی که ما را از همه خدمتکاران دل بر تو قرار گرفته است که پیش ما سخن گویی و این حیرت از ما دور کنی و صلاح کار بازنمایی.

«من که بونصرم گفتم: زندگانی خداوند درازباد، خداوند سرگشاده با بنده بگوید که چه اندیشیده است و رای عالی برچه قرار داده‌اند، تا صلاح و صواب بازنماید به مقدار دانش خویش، و بی‌وقوف بر مراد خداوند جوابی ندهد.

«امیر گفت: صواب<sup>۵</sup> آمد آنچه خواجه امروز نماز دیگر گفت که رسولی فرستد و با این قوم گرگ آشتی بی‌کند و ما سوی هرات برویم و این تابستان آنجا بباشیم تا لشکر آسایش یابد و از غزنین نیز اسب و اشتر و سلاح دیگر خواهیم و کارها از لونی دیگر بسازیم اکنون که سامان

۱ - ایشان بازگشتند، یعنی وزیر و بونصر.

۲ - دو سالار، کلمه دو فقط در N است. و صحیح است. در چاپ پیش حدس آن رازده بودیم.

۳ - از گونه دیگر مردی است، یعنی مردی است از گونه دیگر، از نوع دیگری. N: از گونه فرا (کذا) مردی است.

۴ - و سالار بدو، شاید: و سپاه سالار بدو.

۵ - صواب آمد آنچه، خبر مقدم بر مبتدأست یعنی آنچه خواجه گفت صواب آمد.

کار این قوم بدانستیم؛ چون مهرگان فراز آید قصد پوشنگ و طوس و نشابور کنیم، اگر پیش آیند و ثبات کنند مَخَفْ باشیم که نیست ایشان را چون چنین کرده آمد بس خطری. و اگر ثبات نکنند و بروند بر اثر ایشان تا باورد و نسا برویم و این زمستان درین کار کنیم تا به توفیق ایزد عزّ ذکره خراسان را پاک کرده آید از ایشان.

«گفتم نیکو دیده است، اما هیچ کس از وزیر و سالاران لشکر بر خداوند اشارت نکند که جنگی<sup>۱</sup> قائم شده و خصمان را نازده باز باید گشت، که ترسند که فردا روز که<sup>۲</sup> خداوند به هرات بازرسد ایشان را گوید کاهلی کردید تا مرا به ضرورت باز بایست گشت و من بنده هم این اشارت نکنم که این حدیث من نباشد. اما مسئلتی مشکل افتاده است که ناچار می باید پرسید. گفت چیست؟ گفتم هر کجا سنگلاخی و یا<sup>۳</sup> خارستانی باشد لشکرگاه ما آنجا می باشد و این قوم برخوید<sup>۴</sup> و غله فرود آیند و جایهای گزیده تر. و یخ و آب روان یابند، و ما را آب چاه بیاید خورد، آب<sup>۵</sup> روان و یخ نیابیم. و اشتران ایشان به کنام علف توانند شد و از دور جای علف توانند آورد و ما را اشتران در لشکرگاه بر در خیمه باید داشت، که به کران لشکرگاه توانند چرانید. گفت سبب آن است که با ایشان بُنه گران نیست، چنان که خواهند می آیند و می روند، و با ما بنه های گران است که از نگاه داشت آن به کارهای دیگر نتوان رسید. و این است که من می گویم که ما را از بنه ها دل فارغ می باید که باشد که ایشان را بس خطری نباشد، کار ایشان را فصل توان کرد. گفتم مسئلتی دیگر است هم بی وزیر و سپاه سالار و حاجب بزرگ و اعیان لشکر راست نیاید، اگر رای عالی بیند فردا مجلسی کرده آید تا درین باب رای زنند و کاری پخته پیش گیرند و تمام کنند. گفت نیک آمد.

«گفتم نکته یی دیگر است، زندگانی خداوند دراز باد، که بنده شرم می دارد که باز نماید. گفت بیاید گفت و باز نمود که به گوش رضا شنوده آید. گفتم زندگانی خداوند دراز باد، معلوم است که آنچه امروز در خراسان ازین قوم می رود از فساد و مردم کشتن و مثله کردن و زنان<sup>۶</sup> حرم مسلمانان را به حلال داشتن چنان است که درین صد سال نشان نداده اند و نبوده است و در تواریخ نیامده است، و با این همه در جنگها که کنند ظفر ایشان را می باشد. بدما قوما که ماییم که ایزد عزّ ذکره چنین قوم را بر ما مسلط کرده است و نصرت می دهد. و کار جهان بر پادشاهان و شریعت بسته است و دولت و ملت دو برادرند که به هم بروند و از یکدیگر جدا نباشند. و چون پادشاهی را ایزد عزّ وجل از عنایت خویش فروگذارد تا چنین قومی بر وی دست یابند دلیل باشد

۱ - جنگی ... نازده، K: جنگی قائم شده است و خصمان را زده. قزوینی هم «نزده» را احتمال می داده است.

۲ - که خداوند، «که» منحصر به K است ولی در K کلمه خداوند نیست.

۳ - یا خارستانی، N. ناچارستانی (کذا).

۴ - خوید، بر وزن نوید غله سبز نارس.

۵ - آب روان، N: اسباب.

۶ - زنان حرم، در غیر N: زنان حرام.

که ایزد تعالی از وی بیازرده است. خداوند اندیشه کند که کار بدان حضرت بزرگی آسمانی چگونه دارد. گفت شناسم که چیزی رفته است با هیچ کس یا کرده آمده است که از رضای ایزد تعالی دور بوده است. گفتم الحمد لله، و این بی ادبی است که کردم و می کنم اما از شفقت است که می گویم. خداوند بهتر بنگرد میان خویش و خدای عزوجل اگر عذری باید خواست بخواهد و هم امشب پیش گیرد و پیش آفریدگار رود و با تضرع و زاری روی بر خاک نهد و نذرهای کند و برگذشته ها که میان وی و خدای عزوجل اگر چیزی بوده است پشیمانی<sup>۱</sup> خورد تا هم از فردا ببیند که اثر آن پیدا آید، که دعای پادشاهان را که از دل راست و اعتقاد درست رود هیچ حجاب نیست. و بنده را بدین فراخ سخنی اگر ببیند<sup>۲</sup> نباید گرفت که<sup>۳</sup> خود دستوری داده است. چون این بگفتم گفت پذیرفتم که چنین کنم، و تو را معذور داشتم، که به فرمان من گفتمی و حق نعمت مرا و از آن پدرم بگزاردی. بازگرد و به هر وقتی که خواهی همچین می گویی<sup>۴</sup> و نصیحت می کنی که بر تو هیچ تهمت نیست. خدمت کردم و بازگشتم، و امیدوارم که خدای عزوجل مرا پاداش دهد برین جمله که گفتم. و ندانم که خوش آمد و یا نیامد، باری از گردن خویش بیرون کردم. «من که بوالفضلم گفتم زندگانی خداوند دراز باد، آنچه بر تو بود کردی و حق نعمت و دولت بگزاردی. و بازگشتم.

و چون دیگر روز بود مجلسی کردند و از هرگونه سخن رفت و رای زدند آن<sup>۵</sup> سخنان که خصمان گفته بودند و کاری که کرده بودند یاد آورده. بدان قرار گرفت که وزیر رسولی فرستد و نصیحت کند تا پیراکنند و رسولان در میان آیند و به قاعده اول باز شوند تا کار به صلاح باز آید و جنگ و مکاشفت برخیزد. چون بازگشتند از پیش امیر، وزیر حاکم بونصر<sup>۶</sup> مطوعی زوزنی را بخواند - و او مردی جلد و سخنگوی بود و روزگار دراز خدمت محمد<sup>۷</sup> عربی سالاری بدان محتشمی کرده و رسوم کارها بدانسته و پس از وی این پادشاه او را بشناخته به کفایت و کاردانی و شغل عرب و کفایت نیک و بد ایشان به گردن او کرده - و این سخن با وی بازراند و مثالها بداد و گفت «البته نباید گفت که سلطان ازین آگاهی دارد، اما چون من وزیرم و مصالح کار مسلمانان و دوست و دشمن را اندیشه باید داشت ناچار در چنین کارها سخن گویم تا شمشیرها<sup>۸</sup> در نیام

۱ - پشیمانی خورد، M: پشیمان و نادم. ۲ - ببیند، شاید: ببند.

۳ - که خود، یعنی امیر.

۴ - می گویی و نصیحت می کنی، در غیر N: می گوی و نصیحت می کن.

۵ - آن سخنان، در غیر F: آن سخنانی.

۶ - مطوعی. این کلمه از لحاظ صرف باید «مطوعی» باشد، از تطوع که باب تفاعل است (و نه تفعیل). ولی به این صورت که در نسخه ها هست نمی دانم چه توجیهی دارد، ادغام کرده اند یا از باب تفعیل گرفته اند؟ در حالی که هیچ یک ازین دو مورد ندارد. شاید در آن زمان به همین صورت خلاف قواعد تلفظ می کرده اند. والله اعلم.

۷ - محمد عربی، ت ق به جای محمد علوی. از سالاران معروف محمود است و درین کتاب هم بارها نامش آمده است.

۸ - شمشیرها، در غیر AM+: ناحق.

شود و خونهای ناحق ریخته نیاید و رعیت ایمن گردد. و شما چندین رنج می بینید<sup>۱</sup> و زده و کوفته و کشته می شوید و این پادشاهی<sup>۲</sup> است بس محتشم او را خصم خویش کرده اید، فردا از دنبال شما باز نخواهد<sup>۳</sup> ایستاد تا بریندازد. اگرچه شما را درین بیابان وقت از وقت کاری می رود آن را عاقبتی نتواند بود. اگر سر بر خط آرید و فرمان می کنید من در حضرت این پادشاه درین باب شفاعت کنم و باز نمایم که ایشان هم این جنگ و جدال و مشقت و پریشانی از بیم جان خویش و زن و بچه خویش می کنند، که در جهان جایی ندارند که آنجا متوطن شوند، اگر رحمت و عاطفت پادشاهانه ایشان را دریابد و چراخوری و ولایتی بدیشان ارزانی داشته آید بندگی نمایند و بندگان<sup>۴</sup> خداوند ازین تاختها و جنگها برآسایند، و چنان سازم که موضعی ایشان را معین شود تا آنجا ساکن گردند و آسوده و مرفه روزگار گذرانند. ازین و مانند این سخنان خرد و بزرگ و گرم و سرد بازگفت<sup>۵</sup> و بسیار تنبیه و انذار و عظات نمود و او را گسیل کرد.

حاکم مطوعی نزدیکی آن نوخاستگان رفت و پیغام خواجه بزرگ مشیع بازراند و آنچه به مصالح ایشان بازگشت بازنمود و سوگندان خورد که سلطان اعظم<sup>۶</sup> ناصرالدین ازین حال هیچ خبر ندارد اما وزیر از جهت صلاح کار شما و دیگر مسلمانان مرا فرستاده است. ایشان او را تبعیل کردند و به جایی فرود آوردند و تزلزلهای گران فرستادند. بعد از آن جمله<sup>۷</sup> سران یکجا شدند و درین باب رای زدند که جواب وزیر برچه جمله باز فرستیم. از هر نوع سخن گفتند و اندیشیدند آخر رایها برآن قرار گرفت که این کار را برین جمله که وزیر مصلحت دیده است بپردازند، که پادشاهی است بزرگ و لشکر و خزائن و ولایت<sup>۸</sup> بی اندازه دارد. اگر<sup>۹</sup> چه چندکارها ما را برآمد و چند لشکر او را بشکستیم و ولایت بگرفتیم، درین یک تاختن که به نفس خویش کرد نکایتی<sup>۱۰</sup> قوی به ما رسید و اگر همچنان برفور در عقب ما بیامدی یکی از ما و زنان و بچگان ما باز نرستی. اما دولتی بود ما را که بر جای فرود آمدند و در دنبال ما نیامدند. و مصلحت همین باشد که وزیر گفته است. چون برین قرار دادند دیگر روز حاکم مطوعی را بخواندند و بندگی نمودند و مراعات کردند و گفتند: «حال<sup>۱۱</sup> همه برین جمله است که خواجه بزرگ باز دیده است، اکنون مهتری و بزرگی می باید کرد و درباب ما عنایت ارزانی داشت و شفاعت کرد تا آزار

۱ - می بینید ... می شوید، کذا در اکثریت نسخه ها (برخی: می بینید). در KD: نه بینید ... نشوید. درین صورت باید آن را عطف به «ایمن گردد» گرفت.

۲ - پادشاهی است، در غیر M: پادشاهی.

۳ - نخواهد ... نیندازد. FN: نخواهند ... نیندازند.

۴ - بندگان خداوند. ظ: بندگان خدا.

۵ - بازگفت، شاید: باید گفت: درین صورت این هم جزء سخن خواجه است به مطوعی و دستوری که به او می دهد.

۶ - اعظم ناصرالدین، چند نسخه: اعظم الدین.

۷ - جمله سران یکجا شدند، در غیر B: جمله شدند سرداران (N: سرتیران).

۸ - ولایت، N: ولایات.

۹ - اگرچه چند، AM: اگر چند.

۱۰ - نکایتی، K: مالشی.

۱۱ - حال ما همه، کذا در FNB. بقیه: حال، حال ما.

دل سلطان معظّم برگرفته آید و ما را ولایتی و بیابانی و چراخوری فرموده<sup>۱</sup>، تا آنجا ساکن شویم و در دولت این سلطان بباشیم و روی به خدمت آریم و مردمان خراسان از خسارت و تاراج و تاختن فارغ آیند.» و معتمدان خود با حاکم مطوّعی نامزد کردند و هم برین جمله پیغامی مطوّل دادند و مطوّعی را حقی نیکو گزاردند و با رسول خود به هم بازگردانیدند.

و چون<sup>۲</sup> ایشان به لشکرگاه رسیدند حاکم پیشتر بیامد و در<sup>۳</sup> خدمت خواجه بزرگ پیوست و حالها به تمام شرح داد و گفت «این طایفه اگرچه حالی پیغامها برین جمله دادند و رضاطلبی می کنند اما به هیچ حال ازیشان راستی نیاید و نخوت پادشاهی که در سر ایشان شده است زود بیرون نشود، ولکن حالی تسکین خواهد بود و ایشان<sup>۴</sup> نخواهند آرامید. آنچه معلوم شد بر رای خواجه بزرگ باز نمود تا آنچه مصلحت باشد آن را به امضا رساند.» چون وزیر برین احوال واقف گشت بفرمود تا رسول<sup>۵</sup> نوخاستگان را خواندند و پیش آوردند و احماد کرد، و رسول خدمتی به واجب کرد و بندگی نمود و فرمان<sup>۶</sup> بازرانند. و او را بازگردانیدند و در رسول خانه فرود آوردند و نزل بسیار دادند. و وزیر در خدمت سلطان رفت و خالی کردند و خواجه بونصر بود و آنچه احوال بشنیده بود از مطوّعی و پیغامی که رسول آورده بود بازرانند و همه معلوم رای عالی گشت، فرمود که اگرچه این کار روی به عجز دارد چون خواجه بزرگ مصلحت بیند و صلاح وقت<sup>۷</sup> این است برگزارد<sup>۸</sup> چنان که واجب کند.

وزیر بازگشت و دیگر<sup>۹</sup> روز رسول را بخواند و خواجه بونصر مشکان در خدمت وزیر بنشست و آنچه گفتنی بود بگفتند و پرداختنی<sup>۱۰</sup> بود پرداختند برین جمله که وزیر گفت که در باب شما شفاعت کردم و پادشاه را بر آن آوردم که<sup>۱۱</sup> شما درین ولایت که هستید بباشید و ما بازگردیم و به هری<sup>۱۲</sup> رویم، و نسا و باورد و فراوه و این بیابانها و حدها شمایان را مسلم<sup>۱۳</sup> فرمود به شرطی که با مسلمانان<sup>۱۴</sup> و نیک و بد رعایا تعرّض نرسانید و مصادره و مواضعت نکنید

۱- فرموده، کذا در K. بقیه: فرمود. ظاهراً فرموده عطف است به «برگرفته آید»، یعنی: فرموده آید.

۲- چون ایشان، در غیر B: چون جوق ایشان، (ولی فعل «رسیدند» در همه نسخه‌ها به صورت جمع است).

۳- در خدمت خواجه بزرگ پیوست، شاید: در خلوت با خواجه بزرگ بنشست، (کمی بعد هم نظیر این می آید).

۴- ایشان نخواهند آرامید. کذا در K. در F: ایشان را بخوانند آرامید. M: و ایشان را نخواهند آرام نهاد. بقیه: ایشان را نخواهند آرامید. در A هیچ یک نیست. یادداشت مینوی: شاید تحریف «امسال را» یا «الحال را» یا «اکنون را» باشد، و «بخوانند» درست باشد.

۵- رسول نوخاستگان را، M: رسول را ازان نوخاستگان.

۶- فرمان، شاید: پیغام. M جمله را چنین دارد: و فرمان داد تا او را بازگردانیدند.

۷- وقت، در چند نسخه نیست.

۸- برگزارد، در غیر D: پردازد، پردازند، بردارد.

۹- دیگر روز، در A نیست.

۱۰- و پرداختنی بود، شاید: و آنچه پرداختنی.

۱۱- که شما، کذا در M. بقیه: که تا شما.

۱۲- هری، BN: هریو.

۱۳- مسلم، شاید: مسمی. (مانند دو مورد بعد).

۱۴- مسلمانان و نیک و بد رعایا، NM: مسلمانان نیک و بد و رعایا.

درین<sup>۱</sup> سه جای که هستید برخیزید و بدین ولایتها که نامزد شما شد بروید تا ما بازگردیم و به هری<sup>۲</sup> رویم و شما آنجا رسولان به اردوی<sup>۳</sup> فرستید و شرط خدمت به جای آرید تا کاری<sup>۴</sup> سخته پیش گیریم و قراری دهیم که از آن رجوع نباشد چنان که رعایا و ولایتها آسوده گردند و ازین گریختن و تاختن و جنگ و جدال و شورش بازرھید. «برین جمله پیغامها بداد و رسول نوخاستگان را حقی بگزاردند از تشریف و صلت بسزا، و خشنود بازگردانیدند. و حاکم مطوعی را هم بدین مهم نامزد کردند، با رسول یکجا برفت و به نوخاستگان رسید، و رسول ایشان بسیار شکر و دعا گفت و با او خالی کردند. و حاکم مطوعی نیز پیغام وزیر بگفت. ایشان خدمت کردند و او را نیکویی گفتند، و حالی تسکین پیدا آمد. اگرچه ایشان هرگز نیارامیدند<sup>۵</sup> که نخوت پادشاهی و حل و عقد و امر و نهی و ولایت گرفتن در سر ایشان شده بود، مجاملتی در میان آوردند و حاکم مطوعی را خدمتی کردند و معذرتی بی اندازه و گفتند که «ما به فرمان وزیر مطاوعت نمودیم، امّا می باید که با ما راست روند و از هیچ طرف با ما غدیری و مگری نرود تا بیارامیم و به ضرورت دیگر بار مکاشفتی پیدا نگرود و این چه گفتند و فرمودند از آن رجوع نمایند و برآن بروند تا رعایا و لشکرها از هر دو طرف آسوده گردند و خونهای ناحق ریخته نیابد.» هم برین قرار از آنجا که بودند منزل کردند و برین<sup>۶</sup> که ایشان را ولایت مسمی شده بود برفتند.

و چون ایشان منزل کرده بودند و برفته حاکم مطوعی بازگشت و به لشکرگاه منصور آمد و در خدمت وزیر خالی کرد و آنچه دید<sup>۷</sup> و شنید از احوال نوخاستگان و حرکات ایشان و سخنان با طنز که می گفتند بازراند و گفت که «به هیچ نوع بر ایشان اعتماد نباید کرد و ساختن کار خویش و برانداختن ایشان یا از ولایت بیرون کردن از مهمات نباید دانست و برآن سخنان عشوه آمیز و غرور انگیز ایشان دل نباید نهاد، که هرگز راست نروند و این پادشاهی و فرمان و نفاذ امر از سر ایشان بیرون نشود جز به شمشیر تیز. و درین حال از آنچه نکایتی قوی ازین<sup>۸</sup> یک تاختن که پادشاه به نفس خویش کرد بدیشان<sup>۹</sup> رسیده بود این صلح گونه کردند و بازگشتند، امّا به هرچه ایشان را دست در خواهد شد از مکر و دغل و فریفتن غلامان و ضبط ولایات و زیادت کردن

۱- درین سه جای که هستید، تصحیح قیاسی است. اکثریت نسخه ها: و این سه جای که هست، B: و این سه جای مقدم که هست. KA به جای تمام این عبارت دارند: و ازینجا، (که با فعل بعد می شود: و ازینجا برخیزید) و ظاهراً عبارت مربوط به جمله پیش

است نه بعد. «هستید» گویا در نسخه اصل به صورت قدیمی «هستیت» بوده است و تحریف شده است.

۳- اردوی، غریب است درین کتاب.

۲- هری، N: هریو.

۴- کاری سخته، ت ق. نسخه ها همه: سخت، جز A که دارد: سخت سره (سخته به معنی سنجیده و وزن شده است).

۵- نیارامیدند، ت ق به جای: نیارامند.

۶- و برین که ایشان را ولایت، D: و برین ولایات که ایشان را.

۷- دید و شنید، GM: دیده و شنیده. شاید: دیده بود و شنیده.

۸- ازین یک تاختن که پادشاه، B: که ازین یک تاختن پادشاه. C: که ازین یک تاختن که پادشاه.

۹- بدیشان، C: و بدیشان.

لشکر و از ماوراءالنهر مردمان خواندن که با ایشان بار شوند و بسیار گردند هیچ باقی نخواهند گذاشت و هرگز راستی نوزند. و سخنان فراخ بیرون اندازه می‌گویند با یکدیگر، و مرا چنان معلوم شد که ایشان را باور گشته است که «این پادشاه عاجز گشته است و وزیرش از کفایت خویش ما را التیامی کرد و فتنه فرونشاند، چندانکه لشکرهای ایشان بیاسایند و ساختگی بکنند دنبال ما خواهند گرفت و به هیچ نوع نیارامند تا ما را دفع نکنند یا ازین ولایت بیرون کنند. این صلح و مجاملت در میان آوردند بدین سبب و ما نیز روا داشتیم تا یک چندی ازین<sup>۱</sup> تاختنها بیاساییم و کار خویش بسازیم و لشکرها جمع کنیم و ساخته می‌باشیم و غفلت نکنیم و مهیاً و مستعد<sup>۲</sup> حرب<sup>۳</sup> و مکاشفت تا چون ناگاه قصد ما کنند پیش ایشان بازرویم و جواب گوئیم و جان را بزیم؛ یا برآییم یا فرو شویم، که پادشاهی بس بزرگ است که ما دست<sup>۴</sup> در کمر او زده‌ایم.» ازین نوع سخنان بسیار گفتند و خوش دل و خوش طبع بازگشتند و براندند که چون ما به‌هری<sup>۵</sup> رویم ایشان رسولان بانام فرستند و اقتدارها<sup>۶</sup> کنند و از روی خدمت و بندگی پیش آیند و دیگر ولایتها خواهند که «ما انبوه شده‌ایم و آنچه ما را دادید بسنده نمی‌باشد چون از اخراجات<sup>۷</sup> و دخلها فرومانیم ضرورت<sup>۸</sup> را دست به‌مصادره و مواضعت و تاختنها<sup>۹</sup> و دادن و گرفتن ولایتها باید کرد از ما عیب نگیرند که به‌ضرورت<sup>۹</sup> باشد.» و جز این آنچه روشن شده بود تمامی در خدمت<sup>۱۰</sup> خواجه بزرگ بازارند.

او<sup>۱۰</sup> گفت بدانستم و واقف گشتم. و من دانم که چه باید کرد. اگر پادشاه سخن من بشنود و بر رای من کار کند چنان سازم به‌مرور ایام که ایشان را قدم برجایی یله نکنم که نهند تا گُل و جمله برفتند و یا آواره از زمین خراسان بروند و از آب بگذرند و ما را فتنه ایشان منقطع شود به‌تدبیر صائب و متانت رای. اما می‌دانم که این پادشاه را بد نگذارند و بر رایهای من اعتراض کنند، و بر آن بسنده نکنند و لشکرها فرستند به‌اطراف و این کار ساخته را درهم کنند و ایشان را بشورانند و برمانند و هر روز این کار شوریده‌تر<sup>۱۱</sup> گردد و این قوم قویتر و انبوه‌تر گردند و بیشتر شوند و خراسان و عراق به‌تمامت از دست ما بشود و جز این ناکامیها دیده آید، تا حکم حق عزوجل چیست. ان شاء الله که همه نیکویی باشد. تو این سخنان که با من گفتم و از من شنودی با هیچ‌کس مگوی تا چه پیدا آید.

۱- ازین تاختنها، B: ازین تاختها، NF: ازین ناحیتها. ۲- حرب و مکاشفت، N: حرب مکاشفت.  
 ۳- دست در کمر او زده‌ایم، N: دست در کمر او زده‌ایم. اینجا پایان سخن نوخاستگان است به‌نقل مطوعی.  
 ۴- هری، FN: هریو.  
 ۵- اقتدارها، MA: اقتداها. (معلوم نشد).  
 ۶- اخراجات، کذا در MC: بقیه: اخراجات.  
 ۷- ضرورت را، B: ضرورة.  
 ۸- تاختنها، NMB: تاختها.  
 ۹- به‌ضرورت باشد، پایان نقل قول نوخاستگان و هم پایان سخن مطوعی با وزیر.  
 ۱۰- او گفت، یعنی وزیر.  
 ۱۱- شوریده‌تر، در غیر M: شوریده. (حدس این را در چاپ پیش زده بودیم).



او<sup>۱</sup> را بازگردانید و به خدمتِ مجلسِ عالی<sup>۲</sup> رفت و خواجه بونصرِ مشکان بیامد و خالی کردند تا بیگاهی، و وزیر آنچه بشنیده بود و پرسیده از حاکمِ مطوعی تمام تر با شرح و بسط بر برای عالی بازراند و صلاح و فسادى که بود باز نمود؛ حالى سکوتى پیدا آمد. و هم درین مجلس قرار دادند که دیگر روز منزل کنند بر طرفِ هریو و آنجا بروند تا لشکر از تنگی و قحط باز رهد<sup>۳</sup> و بیاسایند و اسبان فربه کنند و آنچه بیاید از اُهبت و مدّت و خزائن و سلاح و لشکرها از حضرتِ غزنین و اطرافِ ولایات بخواهند و ساخته شوند و چون تمامت<sup>۴</sup> ساختگی پیدا آمد و لشکرها بیاسود و دیگرها<sup>۵</sup> در رسید بعد از آن بنگرند که این ناجمان<sup>۶</sup> چه کنند، اگر آرامیده باشند و مجاملتی در میان می آرند خود یک چندی بیاشد و ایشان را نشوراندند، چون ساختگی و جمعیتِ لشکر و افواج حشم پیدا آمد آنگاه به حکمِ مشاهدت کار کنند. و مجلسِ عالی وزیر را بسیار نیکویی گفت و قوی دل گردانید و فرمود که «به کفایت تو حالى این کار تسکین یافت. اکنون بعد ازین آنچه به مصالحِ ملک و دولت بازگردد نگاه می دار که ما را بر رایهای تو هیچ اعتراض نیست، تا به دلِ قوی این خلل را به کفایت و کاردانی و متانت رای دریابی.» وزیر خدمت کرد و بندگی نمود. و هم برین قرار پراگندند. و دیگر روز این مواکب و لشکرها بازگشت و بر طرفِ هریو منزل کردند. و آهسته آهسته می رفتند تا از<sup>۷</sup> آن بیابانها بیرون آمدند و در صحرا افتادند و بیاسودند، و خوش خوش می رفتند تا به هریو رسیدند و آنجا نزول کردند و الله اعلم بالصواب و الیه المرجع والمآب.

### ذکر رسیدن سلطان شهاب الدوله و قطب المله ابی سعید مسعود ابن یمین الدّولة و ائمین المله رضی الله تعالی عنهما به شهر هری و مقام کردن آنجا و باز نمودن احوال آنچه حادث گشت آنجا تا آنگاه که به تاختن ترکمانان رفت و مجاری آن احوال<sup>۸</sup>

در ذوالقعدة سنه ثلثین و اربعمائه سلطان شهاب الدوله و قطب المله رضی الله عنه در<sup>۹</sup> مرکزِ عرّ به هری رسید و آنجا نزول<sup>۱۰</sup> فرمود و روزی چند بیاسود با لشکرها، پس تدبیر کرد

۱- او را بازگردانید، یعنی مطوعی را وزیر.

۲- مجلس عالی، مصطلح منشیهای آن زمان بوده است در تعبیر از شاه.

۳- باز رهد، B: باز رهند.

۴- تمامت ساختگی، A: تمامتر ساختگی.

۵- دیگرها، یعنی دیگر لشکرها.

۶- ناجمان، ناجم به معنی سر بر آورده، خارجی.

۷- از آن بیابانها بیرون آمدند و در صحرا افتادند، فرق بوده است میان بیابان و صحرا، رکت ت.

۸- احوال، +N: به مبارکی و سعادت.

۹- در مرکز عرّ به هری رسید، D: به هری رسید در مرکز عرّ.

۱۰- نزول فرمود، کذا و نه: نزول کرد. لحن بر تعارف این قسمت کتاب جالب است و احتمال تصرف در آن می رود.

که لشکرها به اطراف فرستد و ترتیبِ طلایع و افواج کند تا هم حدود آکنده باشد به مردان و هم لشکر علف یابد و ستور گاه و جو یابند و برآسایند. اوّل<sup>۱</sup> امیر حاجبِ بزرگ را سوی پوشنگ فرستاد با لشکری گران و مثال داد تا طلایع دارند از آنجا تا<sup>۲</sup> به خواجه بروند - و آن روستایی است از نشابور - و حاجب بدر را با لشکری قوی به بادغیس فرستاد؛ و همچنین به هر ناحیتی فوجی قوی فرستاد، و رفتند و ضبط کردند همه نواحی را و عمّال بر کار شدند و مال می ستدند و امیر به نشاط و شراب مشغول گشت چنان که هیچ می نیاسود. و بار می داد و کار می ساخت، و نامه رفت به غزنین سوی بوعلی کوتوال و چند چیز خواسته شد از آلت جنگ بیابان و اسب و اشتر و زر و جامه تا به زودی فرستاده آید.

و از هرات و نواحی آن، بادغیس و گنج روستا و هرکجا دست رسید، به هزار هزار دینار برزات نبشتند لشکر را و به عنف بستند بهانه آنکه با ترکمانان چرا موافقت کردند. و کارها دیگر شد که این پادشاه را عمر به آخر رسیده بود، و کسی زهره نمی داشت که به ابتدا<sup>۳</sup> سخن گفتی با وی و نصیحت کردی. و اعیانِ هرات چون بوالحسنِ علوی و دیگران بگریخته بودند و بوطلحه شبلی<sup>۴</sup> عامل را نصیحت کرده که روی پنهان باید کرد و وی نکرده بود، امیر مغافصه فرمود تا بوطلحه<sup>۵</sup> را بگرفتند و بازداشتند و هرچه داشت پاک بستند پس پوستش بکشیدند، چون استره حجاج بر آن رسید گذشته شد، رحمة الله علیه. و من وی را دیدم بر سر سرگین دانی افکنده در جوارِ کوشکیِ عدنانی که آن را سکین<sup>۶</sup> گویند و تگین<sup>۷</sup> سقلابی پرده دار بر وی موکل. و این بوطلحه چون حاجب سباشی را ترکمانان بزدند آنگاه به هرات آمدند به استقبال ایشان رفته بود و میزبانی داده و نزل، و سبب گذشته شدن<sup>۸</sup> او این بود. و بوالفتح حاتمی را، نائب برید هرات به نیابتِ استاد بونصر، هم بگرفتند. و او نیز پیش قوم شده بود، و استادم البته سخن نگفت که روی آن نبود درین وقت. و او را به ابوعلی شادان طوس<sup>۹</sup> کدخدای شحنة خراسان بنشانند<sup>۱۰</sup> و سوی قلعه برکز<sup>۱۱</sup> بردند به حدود پرشور و آنجا بازداشتند.

- ۱- اوّل، کلمه الحاقی به نظر می آید چون استعمال آن در چنین مورد که معمولاً در بیهقی «نخست» می آید، غریب است، و بعد هم دومی یا مانند آن برای این اوّل در عبارت نیست.
- ۲- تا به خواجه، B: تا با خواجه، و معلوم نشد. شاید: تا به خواف.
- ۳- به ابتدا، یعنی پیش از آنکه امیر سخن بخواهد و اجازه سخن بدهد.
- ۴- شبلی، AM: شبیانی.
- ۵- بوطلحه، کذا در M.A. +: شبیانی، بقیه +: شبلی.
- ۶- سکین، CMKA: سنکین (۴).
- ۷- تگین سقلابی، کذا در A. B: تگین سقلابی. (مقلابی)، M: تگین سقایانی. F: تگین سقلانی، D: یکن سقباتی. K: با تنی سقباتی (I) C: مکین سعلای (بی نقطه).
- ۸- گذشته شدن، شاید هم: کشته شدن.
- ۹- شادان طوس، M: شادان طوسی. رک ت.
- ۱۰- بنشانند، درست است ولی «برنشانند» هم بی وجه نیست.
- ۱۱- برکز، محل تأمل است.

و نامه‌ها رسید که طغرل به نشابور بازرفت و داود به سرخس مُقام کرد و ینالیان به نسا و باورد رفتند. وزیر استادم را گفت چون می بینی حالها؟ که خداوند آنچه رفت فراموش کرد و دست به نشاط زد و حدیث رسول و مخالفان و مواضعتی نهادن نمی رود؛ و مرا این سخت ناخوش می آید، که مسئله بر حال خویش است بلکه مشکل تر. استادم گفت این حال از آن درگذشته است که تلافی بپذیرد. و سخنی که ناخوش خواهد آمد ناگفته به. و خداوند را امروز سخن ما پیران ناخوش می آید و این همه جوانان کارنادیده می خواهند<sup>۱</sup> و بدین سبب صورت پیران زشت می کنند<sup>۲</sup>، و جز خاموشی روی نیست. وزیر گفت همچنین است. و اگر ازین حدیث چیزی پرسد خاموش می باشیم.

و روز شنبه<sup>۳</sup> غرّه ذوالحجّه پنج خیلناش نامزد کرد تا به گرگان روند و نامه فرمود به بوسهل حمدوی و سوری و باکالیجار بر آن جمله که «در ضمان نصرت و سعادت به هرات آمدیم، و مدتی اینجا مُقام است تا آنچه خواسته ایم دررسد از غزنین زیادتِ اشتر و مال و اسب و زرآدخانه<sup>۴</sup> و آلت بیابان، و پس ساخته سوی طوس<sup>۵</sup> و نشابور رویم، که بر جمله عادات و شعبده خصمان واقف گشتیم و، سر، و سامان جنگ ایشان دریافتیم؛ همچون ایشان قومی بی بنه برایشان خواهیم گماشت و ما مایه دار<sup>۶</sup> باشیم تا جهان<sup>۷</sup> از ایشان پاک کرده شود. و باکالیجار سخت نیکو خدمتی بکرد و اثری نمود و ثمرت آن از مجلس ما بر آن جمله خواهد بود که کس را تا این غایت از فرمان برداران این دولت نبوده است، و این نامه‌ها فرمودیم تا قوی دل گردد<sup>۸</sup>. و چون مواکب<sup>۹</sup> ما به نشابور رسد به دل قوی به درگاه حاضر<sup>۱۰</sup> آید. و خیلناشان را آنجا نگاه دارید تا با شما آیند.» امیر این نامه‌ها را تویق کرد و خیلناشان را فرمود تا راه<sup>۱۱</sup> [بران] بردارند چنان که<sup>۱۲</sup> از<sup>۱۳</sup> راهی بیراه ایشان را به سرحد گرگان رسانند. و برفتند.

و عید اضحی فراز آمد<sup>۱۴</sup>، امیر تکلفی بزرگ فرمود از حد و اندازه گذشته. و هرات شهری است که آن سلاح که آنجا بود به هیچ شهر نبود، روز عید چندان سوار و پیاده تمام سلاح

۱- می خواهند، کذا در B. بقیه: می خواهد. بنابر مختار متن معنی این می شود که این اوضاع را جوانان خواستارند، بنابر نسخه بدل امیر خواستار است.

۲- می کنند، DMA: می کند. رک راده پیش.

۳- شنبه غره، چون در ماه سابق ذکر ایام هیچ نبود و در ماههای اسبق هم بسیار کم بود قرینه بی برای رد و قبول این ماهروز نداریم.

۴- زرآدخانه، مقایسه کنید با صفحه ۵۵۳ س ۸: زر و جامه.

۵- طوس، G: طیس.

۶- مایه دار، B: بنه دار.

۷- جهان، A: خراسان.

۸- مواکب، کذا و نه: موکب.

۹- مواکب، کذا و نه: موکب.

۱۰- حاضر آید، N: حاضر آیند.

۱۱- راه بران بردارند، M: راه بر بردارند.

۱۲- چنانکه، +MG: راه برها.

۱۳- از راهی بیراه، در GM افتاده است. A: از راه و بیراه.

۱۴- فراز آمد، A: بکردند.

به میدان آمد که اقرار دادند پیرانِ معتمد که به هیچ روزگار مانند آن یاد ندارند. و عید کرده آمد و خوانها نهادند و شراب دادند. پس عید لشکر عرض کرد امیر به دشتِ خدا بان<sup>۱</sup>، و هر<sup>۲</sup> کس که نظاره آن روز بدید اقرار داد که به هیچ روزگار چنین لشکر یاد ندارد.

و اوستادم را اجل نزدیک رسیده بود و درین روزگار سخنانی<sup>۳</sup> می رفت بر لفظ<sup>۴</sup> وی ناپسندیده<sup>۵</sup> که خردمندان آن نمی پسندیدند. یکی آن بود که آن روز عرض به گورستانی برگذشت، و من با وی بودم، جایی بایستاد و نیک<sup>۶</sup> بیندیشید و پس براند. نزدیک شهر بوسهل زوزنی بدو رسید و هر دو برانندند. و سرای بوسهل بر راه بود، میزبانی کرد، استادم گفت «دل شراب ندارم که غمناکم.» سود نداشت، که میزبان در پیچید. و آخر فرود آمد. و من نیز آنجا آمدم. بسیج خوردنی و ندیمان و مطربان کرد. تا راست شد استادم همچنان اندیشه مند می بود. بوسهل گفت سخت بی نشاطی، کاری نیفتاده است. گفت ازین حالها می اندیشم که در میان آنیم، که کاری بسته می بینم چنان که به هیچ گونه اندیشه<sup>۷</sup> من ازین بیرون نمی شود، و می ترسم و گویی بدان می نگرم که ما را هزیمتی افتد در بیابانی چنان که کس به کس نرسد و آنجا بی غلام و بی یار مانم<sup>۸</sup> و جان بر خیره بشود و چیزی باید دید که هرگز ندیده ام. امروز که از عرض لشکر بازگشتم به گورستانی<sup>۹</sup> بگذشتم دو گور دیدم پاکیزه و بگج<sup>۱۰</sup> کرده، ساعتی تمنی کردم که کاشکی من چون ایشان بودمی در عزّ تا دُلّ نباید دید، که طاقت آن ندارم. بوسهل بخندید و گفت این سودایی است محترق، اشرب و اطرب و دَعِ الدُّنْیا، بخور<sup>۱۱</sup> خوردنی<sup>۱۲</sup> نیکو و شرابهایی نیکو پیش آوردند و مطربان و ندیمان در رسیدند و نان بخوردیم و دست به کار بردیم، و روزی سخت خوش به پایان آمد، که بسیار مذاکره رفت در ادب و سماع و اقتراحات، و مستان بازگشتم. و پس ازین به روزی چهل استادم گذشته شد رضی الله عنه - و پس ازین بیارم - و ما از هرات برفتیم پس از هفت ماه به دندانقان مرو آن هزیمت و حادثه بزرگ افتاد و چندین ناکامیها دیدیم و بوسهل در راه چندبار مرا گفت «سبحان الله العظیم! چه روشن رای مردی بود بونصر مشکان! گفتی این روز را می دید که ما در اینیم.»

۱ - خدا بان، ت قی به جای: خداهان، خدایان، خدا بان (= خیابان) محلی در هرات، رک ت.

۲ - و هر کس ... یاد ندارد، از AM افتاده است.

۳ - سخنانی، MA: سخنان.

۴ - لفظ وی، A: لفظ عالی وی.

۵ - ناپسندیده، شاید: ناسنجیده.

۶ - و نیک، شاید: و زمانی نیک.

۷ - اندیشه من ازین، FN: اندیشه فراز این.

۸ - مانم ... ندیده ام، K: مانیم ... ندیده ایم.

۹ - به گورستانی، در غیر M: و به گورستانی.

۱۰ - بگج، B: گج.

۱۱ - بخور، کلمه مشکوک است و نقطه گذاری بی که داده ام احتمالی است. شاید «تجوز» بوده و جزء عبارت عربی پیش. هر چند آن عبارت وزن شعری دارد اما شعر بودن آن مسلم نیست. ممکن است که واقعاً «بخور» فارس بوده و ضمائی داشته که از میان رفته است. والله اعلم.

۱۲ - خوردنی ... پیش آوردند. G: خورد آوردند (افتادگی؟).

و این چه بر لفظ بونصر رفت درین مجلس، فرا کردند تا به امیر رسانیدند و گفتند «چون از لفظ صاحب دیوان رسالت چنین سخنان به مخالفان رسانند و وی خردمندتر ارکان دولت است بسیار خلل افتد و ایشان را دلیری افزاید.» امیر بدین سبب متغیر شد سخت اماً خشمش را نگاه داشت تا آنگاه که کرانه شد.<sup>۱</sup>

و گفتم درین قصه که در ادب مذاکرت رفت در آن مجلس، هرچند این تاریخ جامع سفیان<sup>۲</sup> می شود از درازی که آن را داده می آید، بیتی چند از مذاکرات مجلس آن<sup>۳</sup> روزینه ثبت کنم قصه تمامتر باشد. و من این ابیات نداشتم و بگویم که به دست من چون افتاد: مردی بود به هرات که او را قاضی منصور گفتندی، رحمة الله علیه؛ در فضل و علم و دبیری و شعر و رسالت و فضایل دستی تمام داشت. و شراب و عشرت دوست داشت و بدانسته که خذ العیش و دع الطیش و داد از دنیای فریبنده بیاید ستد، و راه<sup>۴</sup> دیگر گرفت و خوش بزیست و خوش بخورد. و شمامه<sup>۵</sup> پیش بزرگان بود چنان که هر مجلس که وی آنجا نبودى به هیچ نشمردندی. و حالی<sup>۶</sup> داشت با بوسهل زوزنی به حکم مناسبت در ادب، و پیوسته به هم بودندى و شراب خوردندی. و این روز قاضی منصور پگاه رفته بود و به نشاط مشغول شده و شراب نیک [وی را] دریافته، بوسهل سویی او قطعه بی شعر فرستاد و وی در حال جواب نشست بر آن روی، بوسهل دیگر نشست و وی هم نشست، و نیامد و روز بگذشت. من در حسرت آن قطعات بودم تا آنگاه که به دست باز آمد. و سبب یافتن آن افتاد که فاضلی از خاندان منصور خاسته بود نام او مسعود و اختلاف<sup>۷</sup> داشت نزدیک این قاضی و هرچه ازین باب رفتی تعلیق کردی. و چون کار هرات شوریده گشت این فقیه آزادمرد از وطن خویش بیفتاد و گشتاگشت رفت تا نزدیک ارسلان خان پسر قدرخان که ملک ترکستان بود و سالها آنجا بماند در نیکو داشت هرچه نیکوتر که مرد یگانه روزگار بود در علم و تذکیر. و چون دید که کار آن پادشاهی از نظام بخواهد گشت از تعصبی که افتاد و دو گروهی میان برادران و خویشاوندان، و للعاقل شمه، دستوری خواست تا اینجا آید و یافت و بیامد در سنه ثمان و ثلثین و اربعمائه و دلهای خاص و عام این شهر بر بود به شیرین سخنی، و قبول و اعزاز و تقرّب یافت از مجلس ملک و بدین سبب وجیه و منظور گشت، و امروز در سنه احدی و خمسین و اربعمائه وجیه تر شد به نیکو نگریستن سلطان معظم ابوالمظفر

۱- کرانه شد، یعنی بونصر ظ.

۲- جامع سفیان، تصحیح قیاسی است به جای: جامع سفاهان (B)، جامع صفاهان. (جامع سفیان نام کتابی است، رک ت).

۳- آن روزینه، نسخه های متأخر: آن روز.

۴- راه دیگر گرفت، یعنی قاضی منصور راه دیگری غیر از راه حرفه خود گرفت.

۵- شمامه پیش، ظ: شمامه مجلس.

۶- حالی، کذا در M. A. لطف حالی. K: خالی. B: خلقی. ظ: خلّتی، به معنی دوستی صمیمانه.

۷- اختلاف، یعنی رفت و آمد، مراودد.

ابراهیم ادام الله سلطانه. و کارش برین بنماید که جوان است و با مروت<sup>۱</sup> و شگرفی، و چون مرا دوستی است به کار آمده و معتمد و چون<sup>۲</sup> ممالحت و مذاکرت افتاد درین تاریخ نام او بیاوردم و شرط دوستی نگاه داشتم.

### الابیات<sup>۳</sup> التي كتبها الشيخ ابوسهل الزوزني

أَيْهَا الصَّدْرُ الَّذِي دَانَتْ لِعِزَّتِهِ الرُّقَابُ  
 انْتَدَبَ تُرَضُّ النَّدَامَى هُمْ عَلَى الدَّهْرِ كِتَابُ  
 وَاسِعَ غُصَّةَ شَرْبٍ لَيْسَ يَكْفِيهَا الشَّرَابُ  
 وَاحْضَرْنَ لَطْفًا بِنَادٍ فِيهِ لِلشُّوقِ التَّهَابُ  
 وَدَعِ العُذْرَ وَزُرْنَا أَيُّهَا المَحْضُ اللَّبَابُ  
 بَيْنَكَ المُرُّ عَذَابٌ وَ سَجَايَاكَ عِذَابُ  
 إِنَّمَا أَنْتَ غِنَاءٌ وَ شَرَابٌ وَ شَبَابُ  
 جُودُكَ المَوْجُودِ بَحْرٌ فَضْلُكَ الوَافِي سَحَابُ  
 إِنَّمَا الدُّنْيَا ظِلَامٌ وَ مَعَالِيكَ شِهَابُ

### فَأَجَابَهُ القَاضِي فِي الوَقْتِ

أَيْهَا الصَّدْرُ السَّعِيدُ المَاجِدُ الفَرْمُ اللَّبَابُ  
 وَجْهَكَ الوَجْهَ المُضِيئِي رَأَيْتُكَ الرَأْيِي الصُّوَابُ  
 عِنْدَكَ الدُّنْيَا جَمْعِيًّا وَ إِلَيْهَا لِي مَابُ  
 وَ لَقَدْ أَقْعَدَنِي الشُّكْرُ وَ اعْيَانِي الجَوَابُ  
 فِي ذُرَى مَنْ قَدْ حَوَى مِنْ كُلِّ شَيْءٍ يُسْتَطَابُ  
 وَ لَوْ اسْطَعْتُ قَسَمْتُ الجِسْمَ قَسَمِينَ لَطَابُ  
 غَيْرَ إِنِّي عَاجِزٌ عَنْهُ وَ قَلْبِي ذُو التَّهَابُ  
 فَبَسَطْتُ العُذْرَ عَنِّي فِي أُسَاطِيرِ الكِتَابُ

۱- مروت و شگرفی، M: مروت شگرفی. (کلمه شگرفی محل تأمل است).

۲- و چون ممالحت و مذاکرت افتاد، در A نیست. M: و نیز ممالحت و مذاکرة با او بسیاری افتاد.

۳- الابیات الخ، این اشعار مطابق روایت A ثبت شد چون در دیگر نسخه‌ها به قدری مغلوط است که کار حدس با هم مشکل کرده است. محتمل است که مصحح A به ذوق خود تصحیح کرده باشد. گذشته از آنکه شعرها اصلاً متوسط و بلکه بت است. اغلاط هم شاید تا حدی مزید بر علت تنده است.

### فَأَجَابَهُ أَبُو سَهْلٍ

أَيُّهَا الصَّدْرُ تَأَنَّ<sup>۱</sup> لِي عَنكَ ذِهَابُ  
كُلِّ مَا عِنْدَكَ فَخَرُّ كُلِّ مَا دُونَكَ عَابُ  
وَجْهِكَ الْبَدْرُ وَلَكِنْ بَعْدَ مَا انْجَابَ السَّحَابُ  
قُرْبُكَ الْمَحْبُوبُ رَوْضُ صَدُوكَ الْمَكْرُوهُ غَابُ  
عَوْدُكَ الْمَقْبُولُ عِنْدِي أَبَدَ الدَّهْرِ يُصَابُ  
أَنْتَ أَنْ أُبْتَ إِلَيْنَا فَكَمَا آتَى الشَّيْبَابُ  
أَوْ كَمَا كَانَ عَلَى الْمَحَلِّ مِنَ الْغَيْثِ انْصِيبَابُ  
بَلْ كَمَا يَنْتَاشُ مَيِّتٌ حِينًا وَارَاهُ<sup>۲</sup> التُّرَابُ

فكتب منصوراً بعد ما ادركه السكر:

نَامَ رِجْلِي مُذْعَبَرْتُ الْقَنْطَرَةَ      بِأَقْبَلِنِ إِنْ شِئْتَ مِنِّي الْمَعْدِرَةَ  
إِنَّ هَذَا الْكَأْسَ شَيْءٌ عَجَبٌ      كُلُّ مَنْ أَعْرَقَ فِيهِ أَسْكَرَهُ.

اینک چنین بزرگان بوده‌اند. و این هر سه رفته‌اند رَحِمَهُمُ اللهُ و ما را نیز بیاید رفت، عاقبت<sup>۳</sup> کار ما به خیر باشد ان شاء الله عزوجل.

و امیر رضی الله عنه به جشن مهرگان نشست روز سه شنبه بیست و هفتم ذوالحجه، و بسیار هدیه و نثار آوردند. و شعرا را هیچ نفرموده، و بر مسعود رازی خشم گرفت و فرمود تا او را به هندوستان فرستادند، که گفتند که او قصیده‌ی گفته است و سلطان را در آن نصیحتها کرده. و در آن قصیده این دو بیت بود:

مخالفانِ تو موران بُدند و مار شدند      برآر زود ز مورانِ مار گشته دمار  
مده زمانشان زین بیش و روزگار مبر      که ازدها شود از روزگار یابد مار

این مسکین سخت نیکو نصیحتی کرد، هرچند فضول بود و شعرا را با ملوکان این نرسد. و مطربان را هم صلت نفرمود که درین روزگار آن ابر زریاش سستی گرفته بود و کم باریدی. و مناقشه‌ها<sup>۴</sup> می‌رفت. و عمر به پایان آمده بود. و حال<sup>۵</sup> مردم و دولت دنیا این است. و این روزگار مهرگان نیز بگذشت و به پایان آمد.

در سنه احدى و ثلثین و اربعمائه که غرّتش سه شنبه بود امیر هر روز فریضه کرد بر خویشان که پیش از بار خلوتی کردی تا چاشتگاه با وزیر و ارکان دولت و سالاران [و] سخن گفتندی ازین

۱ - تان، ت ق به جای: تن، ظ فعل امر از تانی است و ربطی به «أنین» ندارد.

۲ - و اراده، ت ق به جای: وارته. (ما خود از یادداشت مینوی).

۳ - عاقبت کار ما به حیر، ۸: عاقبت کار بالخبر. ۴ - و مناقشه‌ها می‌رفت و عمر الخ، اشاره به امیر است.

۵ - و حال ... این است، در D افتاده است.

مهم که در پیش داشتند و بازگشتندی و امیر<sup>۱</sup> بنشستی و در این باب تا شب کار می‌راندی. و به هیچ روزگار ندیدند که او تن چنین درکار داد. و نامه‌ها می‌رسید از هر جایی که خصمان نیز کارهای خویش می‌سازند و یاری<sup>۲</sup> دادند بوری تگین را به مردم تا چند جنگ قوی بکرد با پسران علی تگین و ایشان را بزد و نزدیک است که ولایت ماوراءالنهر از ایشان بستانند. و پسر آلتونناش خندان نیز با<sup>۳</sup> آن قوم دوستی پیوست. و بند جیحون از هر جانبی گشاده کردند<sup>۴</sup> و مردم آمدن گرفتند به طمع غارت خراسان، چنان که در<sup>۵</sup> نامه‌یی خواندیم از آموی که پیرزنی را دیدند یک دست و یک چشم و یک پای تبری<sup>۶</sup> در دست، پرسیدند از وی که چرا آمدی؟ گفت شنودم که گنجهای زمین خراسان از زیر زمین بیرون می‌کنند من نیز بیامدم تا لختی ببرم. و امیر ازین اخبار بخندیدی، اما کسانی که غور کار می‌دانستند برایشان این<sup>۷</sup> سخن صعب بود.

و آنچه از غزنین خواسته بودیم آوردن گرفتند و لشکرهای زیادتی می‌رسید. بوالحسن عبدالجلیل خلوتی کرد با امیر رضی الله عنه و گفت «ما تازیکان اسب و اشتر زیادتی داریم بسیار، و امیر جهت لشکر آمده به زیادت حاجتمند است، و همه از نعمت و دولت وی ساخته‌ایم، نسختی باید کرد و بر نام هرکسی چیزی نبشت.» و غرض درین نه خدمت بود بلکه خواست برنام استاد بونصر چیزی نویسد و از بدخوبی و زعارت<sup>۸</sup> او دانست که نپذیرد و سخن گوید و امیر بر وی دل‌گران‌تر کند. امیر را این سخن ناموافق نیامد. و بوالحسن به خط خویش نسختی نبشت و همه اعیان تازیک را در آن درآورد و آن عرضه کردند و هرکس گفت فرمان بردارم، و از دل‌های ایشان ایزد عزوجل دانست. و بونصر بر آسمان آب برانداخت که «تا یک سر اسب و اشتر به کار است!» و اضطرابها کرد و گفت: «چون کار بونصر بدان منزلت رسید که به گفتار چون بوالحسن ایدونی<sup>۹</sup> بر وی ستور نویسند زندان و خواری و درویشی و مرگ بر وی خوش شد.» و پیغام داد به زبان بوالعلاء طیب که «بنده پیر گشته و این اندک مایه تجملی که دارد خدمت راست، و چون بدین حاجت آید فرمان خداوند را باشد، کدام قلعت فرماید تا بنده آنجا رود و بنشیند؟» بوالعلاء گفت: خواجه را مقرر هست که من دوستدار قدیم اویم؟ گفت هست. گفت این پیغام ناصواب است، که سلطان نه آن است که بود، و با هرکس بهانه می‌جوید، نباید که چشم زخمی افتد. و مرا<sup>۱۰</sup> ازین عفو کند، که سخن ناهموار در باب تو نتوانم شنید.

۱- و امیر، B: که امیر.

۲- و یاری دادند، یعنی خصمان (سلجوقیان).

۳- با آن قوم، یعنی با سلجوقیان.

۴- گشاده کردند، یعنی سلجوقیان.

۵- در نامه‌یی خواندیم از آموی که، در غیر N: در نامه‌یی خواندیم که از آموی.

۶- تبری. DF: تبری.

۷- این سخن صعب بود، کذا در N. B: و این صعب بود. بقیه: این سخت صعب بود.

۸- زعارت، در غیر A: عارت. در A هم عادت بوده است و بعد حک و اصلاح کرده‌اند.

۹- بوالحسن ایدونی، یعنی بوالحسن فلان فلان شده. ۱۰- مرا ازین عفو کند، یعنی مرا از بردن این پیغام معاف بدارد.



استادم رقعتی نبشت سخت درشت و هرچه او را بود صامت و ناطق در آن تفصیل داد و - این پیغام که بوالعلا را می داد در رقعت مشبّع تر افتاد؛ و به وثاقِ آغاجی آمد - و هرگز این سبکی نکرده بود در عمرِ خویش و آغازید بسیار بندگی و خدمت نمودن و رقعت بدو داد و او را ضمان کرد که وقتی سرّه جوید و برساند. و استادم به دیوان باز آمد و بر آغاجی پیغام را شتاب می کرد تا به ضرورت برسانید وقتی که امیر در خشم بود از اخبار دردکننده که برسیده بود. بعد از آن آغاجی از پیش سلطان بیرون آمد و مرا بخواند و گفت خواجه عمید را بگوی که رسانیده و گفت «عفو کردم وی را ازین»، و به خوشی گفت، تا دل مشغول ندارد. و رقعه به من باز داد و پوشیده گفت استادت را مگوی، که غمناک شود: امیر رقعه بینداخت و سخت در خشم شد و گفت «گناه نه بونصر راست، ماراست که سیصد هزار دینار که<sup>۱</sup> و قیعت کرده اند بگذاشته ایم.» من به دیوان آمدم و رقعت پیش او نهادم و پیغام نخستین بدادم، خدمت کرد و لختی سکون گرفت. و بازگشت<sup>۲</sup> و مرا بخواند. چون نان بخوردیم خالی کرد و گفت من دانم که این نه سخن امیر بود، حتی صحبت و ممالحتِ دیرینه نگاه دار و اگر آغاجی سخن<sup>۳</sup> دیگر گفته است و حجت گرفته تا با من نگوئی بگوی تا ره کار بنگرم. آنچه گفته بود آغاجی بگفتم. گفت «دانستم، و همچنین چشم داشتم. خاک بر سر آن خاکسار که خدمت پادشاهان کند، که با ایشان وفا و حرمت و رحمت نیست. من دل بر همه بلاها خوش کردم و به گفتار چون بوالحسنی چیزی ندهم.» بازگشتم. و وی پس از آن غمناک و اندیشه مند می بود. و امیر رضی الله عنه حرمتِ وی نگاه می داشت. یک روزش شراب داد و بسیار بناوخت و او شادکام و قوی دل به خانه باز آمد و بومنصور<sup>۴</sup> طیب طیفور را بخواند و من حاضر بودم و دیگران بیامدند و مطربان، و بوسعید بغلانی نیز بیامد، و نائبِ استادم بود در شغلِ بریدی هرات، در میانه بوسعید گفت این باغچه بنده در نیم فرسنگی شهر خوش ایستاده است، خداوند نشاط کند که فردا آنجا آید. گفت نیک آمد. بوسعید بازگشت تا کار سازد و ما نیز بازگشتیم.

و مرا دیگر روز نوبت بود به دیوان آمدم. استادم به باغ رفت و بوالحسن دلشاد را فرمود تا آنجا آمد و بونصر طیفور و تنی چند دیگر، و نمازِ شام را باز آمد که شب آدینه بود. و دیگر روز به درگاه آمد و پس از بار به دیوان شد، و روزی سخت سرد بود، و در آن صفتِ باغِ عدنانی در بیغوله<sup>۵</sup> بنشست. بادی به نیرو می رفت. پس پیش امیر رفت و پنج و شش نامه عرض کرد

۱- که قیعت کرده اند، اشاره است به مطلبی که در اوائل کتاب بود.

۲- بازگشت، یعنی از دیوان به خانه رفت. ۳- سخن، N اینجا و مورد بعد هم: سخن.

۴- بومنصور طیب طیفور، M: بومنصور طیفور طیب. و گویا هر دو غلط است و صحیح بونصر طیفور است که مکرر نامش در کتاب آمده است و چند سطر بعد هم باز می آید، و از معاشران بونصر مشکان بوده است. احتمال آن که مذکور در سس شخص دیگری باشد بسیار بعید است.

۵- بیغوله، (بیغوله بی؟) در B: بیغوله.

و به صَفَه باز آمد و جوابها بفرمود و فرو شد و یک ساعت لقوه و فالج و سگته افتاد وی را، و روز آدینه بود، امیر را آگاه کردند گفت نباید که بونصر حال می آرد تا با من به سفر نیاید؟ بوالقاسم کثیر و بوسهل زوزنی گفتند بونصر نه از آن مردان باشد که چنین کند. امیر بوالعلا را گفت تا آنجا رود و خبری بیارد. بوالعلا آمد، و مرد افتاده بود، چیزها که نگاه می بایست کرد نگاه کرد و نومید برفت و امیر را گفت زندگانی خداوند دراز باد، بونصر برفت و بونصر دیگر طلب باید کرد. امیر آوازی داد با درد و گفت چه می گویی؟ گفت این است که بنده گفت و در یک روز و یک ساعت سه عِلَّتِ صعب افتاد که از یکی از آن بتوان جَسْت، و جان در خزانه ایزد است تعالی، اگر جان بماند نیم تن از کار بشود. امیر گفت دریغ بونصر! و برخاست. و خواجگان به بالین او آمدند و بسیار بگریستند و غم خوردند، و او را در محمل پیل نهادند و پنج و شش حَمَّال برداشتند و به خانه باز بردند. آن روز ماند و آن شب، دیگر روز سپری شد. رحمة الله علیه.

و گفتند که شراب<sup>۱</sup> کدو بسیار دادندش با نیذ آن روز که بدان باغ بود مهمانِ نائب. و از آن نائب پنج هزار دینار بستد امیر. و از هرگونه روایتها کردند مرگ او را، و مرا با آن کار نیست، ایزد عزّ ذکره تواند دانست، که همه رفته اند<sup>۲</sup>، پیش من باری آن است که مُلکِ روی زمین نخواهم با تبعیت آزاری بزرگ تا<sup>۳</sup> به خون رسد، که پیداست که چون مرد<sup>۴</sup> بمرد و اگرچه بسیار مال و جاه دارد با<sup>۵</sup> وی چه همراه خواهد بود. و چه بود که<sup>۶</sup> این مهتر نیافت از دولت و نعمت و جاه و منزلت و خرد و روشن رایی و علم؟ و سی سال تمام محنت<sup>۷</sup> بکشید که یک روز دل خوش ندید، و آثار و اخبار و احوالش آن است که در مقامات<sup>۸</sup> و درین تاریخ بیامد. و اما به حقیقت بیاید دانست که خُتِمَتِ الْكُفَايَةُ وَ الْبَلَاغَةُ وَ الْعَقْلُ بِهِ؛ و او اولی تر است بدانچه جهت بوالقاسم اسکافی دبیر رحمة الله علیه گفته اند،

شعر:

الم تر<sup>۹</sup> دیوان الرّسائل عطّلت      بفقدانه أقلامه و دفاتره

- ۱- شراب کدو، محل تأمل است. شاید: شراب کدر. یا: شراب کندر. رک ت.
- ۲- رفته اند ... آن است، کذا در F. در CGA: رفتند و پیش من آن است. M: رفتند و من نیز خواهم رفت و پیش من آن است. B: رفته اند پیش من باری بر قلم چیزی رانم که خردمندان طعنی نکنند من ازان دیگران ندانم اعتقاد من باری آن است. N: سل B با این تفاوت که کلمه «پیش» را ندارد.
- ۳- تا به خون رسد، در غیر N تا به خون چه رسد. (هر دو صورت درست است. رک ت).
- ۴- مرد، مراد مطلق آدمیزاد است، نه بونصر. M جمله را چنین دارد: چون بمرد کس.
- ۵- با وی چه همراه خواهد بود، A: چه خواهد بود و چه با خود برد. GD: چه راه خواهد بود. M: چه خواهد بود و همراه چه خواهد برد.
- ۶- که این مهتر نیافت، در A این عبارت را به آخر جمله دارد، چنین: و چه بود از دولت الخ که این مهتر نیافت.
- ۷- محنت ... ندید، A: محنت و راحت و خوشی و ناخوشی یافت و نیافت، (یعنی چه؟ به قاعده لُف و نسر هم درست نمی یابد)
- ۸- مقامات، FA: محمودی.
- ۹- الم تر الخ، شعر در یتیمه منسوب است به هرنسی ابوردی. و جزء قطعه یی است مشتمل بر سه بیت.

و چون مرا عزیز داشت و نوزده سال در پیش او بودم عزیزتر از فرزندانِ وی و نواختها دیدم و نام و مال و جاه و عزّ یافتم واجب داشتم بعضی را از محاسن و معالیِ وی که مرا مقرر گشت باز نمودن و آن را تقریر کردن، و از<sup>۱</sup> ده یکی نتوانستم نمود، تا یک حق را از<sup>۲</sup> حقها که در گردن من است بگزارم. و چون<sup>۳</sup> من از خطبه<sup>۴</sup> فارغ شدم روزگار این مهتر به پایان آمد، و باقی تاریخ چون خواهد گذشت که نیز نام بونصر نبشته نیاید درین تألیف، قلم را لختی بر وی بگریانم و از نظم و نثر بزرگان که چنین مردم و چنین مصیبت را آمده است باز نمایم تا<sup>۵</sup> تشفی بی باشد مرا<sup>۶</sup> و خوانندگان را پس به سر تاریخ بازشوم ان شاء الله تعالی.

### فصل

و پس از مرگ وی هرگز نبود که من از آن سخنان بزرگ بامعنیِ وی اندیشه کردم که گنتی بدان مانستی که من این ابیات یاد کردم که مظفر<sup>۷</sup> قاینی دیر گفته است در مرثیة مُتنبّی رحمة الله علیه و آن این است،

شعر:

لَا رَعَى اللَّهُ سِرْبًا<sup>۸</sup> هَذَا الزَّمَانِ      إِذْ دَهَانَا فِي مَثَلِ ذَاكَ اللِّسَانِ  
مَا رَأَى النَّاسُ ثَانِيَّ الْمُتَنَّبِيِّ،      أَيُّ ثَانٍ يُرَى لِبِكْرِ الزَّمَانِ؟  
كَانَ فِي نَفْسِهِ الْعَلِيَّةِ فِي عِرِّ<sup>۹</sup>      وَ فِى كِبْرِيَاءِ ذِي سُلْطَانِ  
كَانَ فِي لَفْظِهِ نَبِيًّا وَلَكِنْ      ظَهَرَتْ مُعْجَزَاتُهُ فِي الْمَعَانِي

و به هیچ وقت نبوده است که بر در سرای او گذشتم که این دو بیت نخواندم<sup>۱۰</sup> که بوالعبّاسِ ضَبّی<sup>۱۱</sup> گفت روزی که به در سرای صاحب بگذشت پس از مرگ وی رحمة الله علیه و آن این است،

شعر:

أَيُّهَا الْبَابُ لِمَ عَلَاكَ اكِتَابُ      أَيْنَ ذَاكَ الْحِجَابُ وَالْحُجَابُ  
أَيْنَ مَنْ كَانَ يَفْزَعُ الدَّهْرُ مِنْهُ      فَهُوَ الْآنَ فِي التُّرَابِ تُرَابُ

- ۱- از ده یکی، ت ق به جای: از دو یکی. رک ت.
- ۲- از حقها که: N: که از حقها، G: که از حقها که.
- ۳- و چون من ... پایان آمد، مراد از خطبه گویا همین فصل رثائی است که در ذیل می آید. و معنی جمله هم ظاهرا این است که با پایان یافتن این فصل دوران بونصر در تاریخ نیز به پایان رسیده است یعنی دیگر ذکری از او نخواهد شد لذا قلم را الخ.
- ۴- خطبه، D: این خطبه.
- ۵- تا تشفی بی، ت ق. نسخه ها: تا عشقی، عشقی (بی تا). شاید هم: تسلی بی.
- ۶- مرا و خوانندگان را، GM: مرخوانندگان را.
- ۷- مظفر، ت ق به جای: بوالمظفر. رک یتیمه ج ۱.
- ۸- سرب، به فتح اول و کسر آن هر دو درست است، مطلق چارپا و گله.
- ۹- فی عز، در یتیمه: فی جیش. کلمه عز متصل به مصراع دوم خوانده می شود.
- ۱۰- نخواندم، N: نخوانده ام.
- ۱۱- ضَبّی، ت ق به جای: صینی. رک یتیمه ج ۳.

و بوئواس رحمة الله عليه سخت نیکو گفته است،

شعر:

أَيُّ رَبِّ وَجْهِ فِي الثُّرَابِ عَتِيقِ      وَيَا رَبِّ حُسْنٍ فِي الثُّرَابِ رَقِيقِ  
وَيَا رَبِّ ١ حَزْمٍ فِي الثُّرَابِ وَنَجْدَةٍ      وَيَا رَبِّ قَدْ فِي الثُّرَابِ رَشِيقِ  
أَلَا ٢ كُلُّ حَيٍّ هَالِكٌ وَابْنُ هَالِكِ      وَذُو نَسَبٍ فِي الْهَالِكِينَ عَرِيقِ

و رودکی گفته است:

ای ٣ آنکه غمگنی و سزاواری  
از بهر آن کجا نبرم ٤ نامش  
رفت آنکه رفت و آمد آنک آمد  
هموار کرد خواهی گیتی را؟  
مستی مکن که نشنود او مستی  
شو تا ٧ قیامت ایدر زاری کن  
آزار بیش بینی زین گردون  
گویی گماشته ٩ است بلای ١٠ او  
ابری پدید نی و کسوفی نی  
فرمان کنی و یا نکنی ترسم  
تا بشکنی سپاه غمان بر دل  
اندر بلای سخت پدید آید

و اندر نهان سرشک همی باری  
ترسم ٥ ز بخت انده ٦ دشواری  
بود آنچه بود خیره چه غم داری  
گیتی است کی پذیرد همواری  
زاری مکن که نشنود او زاری  
کی رفته را به زاری باز آری  
گر تو به هر بهانه بیازاری ٨  
بر هر که تو بر او دل بگماری  
بگرفت ماه و گشت جهان تاری  
آن ١١ به که می بیاری و بگساری  
بر خویشتن ظفر ندهی باری  
فضل و بزرگواری ١٢ و سالاری

۱- و یارب ... رتیق، در دیوان ابونواس چاپ اسکندر اصاف: و یارب رای فی الثراب و تیق.

۲- الاکل ... عریق، در دیوان چایی و در جاهای دیگر که این بیت را ذکر کرده اند چنین است:

اری کل حی هالکا و ابن هالک      و ذا نسب فی الهالکین عریق.

۳- ای آنکه الخ، این قطعه از لحاظ ترتیب ابیات به صورتی است که در نسخه های ما هست. و از لحاظ تعداد ابیات دو بیت زیادتر از مجمع الفصحا دارد، بیت دوم (از بهر آن الخ) و بیت دهم (فرمان کنی الخ).

۴- نبرم، کذا در M, N: برد، G: برم، بقیه: ببرم.

۵- ترسم، MG: بر رسم، F: برسم. D: رسدم. شاید مصراع چنین بوده است: ترسم رسدت زانده دشواری (یا: انده و دشواری).

۶- انده دشواری، در G: انده و دشواری.

۷- نا قیامت ایدر، کذا در KCGNA. بقیه: تا قیامت آید.

۸- بیازاری، B: بیان آری.

۱۰- بلای او، FGNB: بلائی او.

۱۱- آن به الخ. در BA این مصراع به جای مصراع دوم بیت بعد است و مصراع دوم آن بیت اینجا. ولی صحیح همین است که در متن اختیار شد. کلمه «ترسم» در مصراع اول به نظر من «برسم» بوده است و معنی بیت آن می شود که: چه این سخن را از من پذیری و چه نپذیری، مصلحت آن است که برسم همیشه «می بیاری و بگساری» و بیت بعد هم دلیل و تعلیل این مطلب است یعنی این برای شکستن سپاه غم است و ظفر ندادن بر خویشتن.

۱۲- بزرگواری، A: بزرگ مردی.

و مصیبت این مرد محتشم را بدان وفق<sup>۱</sup> نشمرند بلکه چنان بود که گفته اند: اکوی<sup>۲</sup> الفؤاد<sup>۳</sup> والقلوب و مزقها و جرح النفوس والأکیاد و احرقها، واغص الصدور بهم اصابها و اقدی العیون علی فزع نابها، و ملأ الصدور ارتیاعاً و قسّم الألباب شعاعاً، و ترک الخدود مجروحةً و الدموع مسفوحةً و القوی مهذودةً و الطریق مسدودةً. ما أعظمه مفقوداً و اکرمه ملحوداً! و ائی لا توح علیه نوح المناقب و ارنیه مع التجوم الثواقب و ائکله مع المعالی و المَحاسین و اثنی علیه ثناء المساعی و المآثر. لو کان حُلُولَ المَیَّةِ مِمَّا یفدی بالأموالِ و الانصار بل الأسماع و الأبصار لو جَدَّ عند الأحرار من فدیة ذلك الصدر ما استخلص<sup>۴</sup> به، مهجته. هذا و لا مصیبة مع الأیمان و لا فجیعة مع القرآن. و کفی بکتاب الله معزياً و بعموم الموت مسلماً. و ان الله عز ذکره یخفف ثقل التوائب و یحدث السؤل عند المصائب بذكر حکم الله فی سید المرسلین و خاتم النبیین صلی الله<sup>۵</sup> علیه و علیهم اجمعین و رضی عن ذلك العمید الصدر الكامل و أرضاه و جعل الجنة مأواه و مثواه، و عقر له ذنبه و خفف حسابه و نبهنا عن نومة الغافلین، آمین آمین یا رب العالمین.

و امیر رضی الله عنه بوالقاسم کثیر و بوسهل زوزنی را بفرستاد تا بنشینند و حق تعزیت را بگزارند، و ایشان بیامدند و همه روز بنشستند تا شغل او راست کردند، تابوتش به صحرا بردند و بسیار مردم بر وی نماز گزاردند، و آن روز سپاه سالار و حاجب بزرگ آمده بودند با بسیار محتشمان. و از عجایب و نوادر: رباطی بود نزدیک آن دو گور که بونصر آن را گفته بود که کاشکی سوم<sup>۶</sup> ایشان شدی، وی را در آن رباط گور کردند و روزی بیست بماند پس به غزنین آوردند و در<sup>۷</sup> رباطی که به لشکری ساخته بود در باغش دفن کردند.

و غلامان خوب به کار آمده که بندگان بودند به سرای سلطان بردند و اسبان و اشتران و اشتران را داغ سلطانی نهادند. و چند سر از<sup>۸</sup> آن که بخواسته بودند اضطراب<sup>۹</sup> می کرد آنگاه بدین<sup>۱۰</sup> آسانی فرو گذاشت و برفت. و بوسعید مشرف به فرمان بیامد تا<sup>۱۱</sup> خزانه را نسخت کرد

۱- بدان وفق نشمرند، کذا در DCF. B: بدان وقت نشمرند. MK: بدان موفق نشمرند. N: بدان وقت بشمرند. در A: بدان نشمرند.

۲- اکوی الخ، این خطبه عربی به صورتی که در A هست ثبت شد چون در باقی نسخه ها مغلوط و محرف است. اعراب گذاری از من است نه از نسخه.

۳- الفؤاد، چون کلمات معطوف بعدی همه جمع است شاید این هم «الافئده» بوده است.

۴- تستخلص، نسخه ها: يستخلص.

۵- صلی الله، ت ن به جای: صلوات الله. به رعایت اسلوب قدماء و به ملاحظه جمله های بعدی که همه فعلی است و معطوف به این.

۶- سوم، در FN به صورت: سهام. ۷- در رباطی، FN: و رباط.

۸- از آن، یعنی از اسبان و اشتران. اشاره است به استان مذکور در پیش، مشاجره بونصر با امیر برای دادن اسب و اشتر. «از آن» در M نیست.

۹- اضطراب، در غیر F: و اضطراب. ۱۰- بدین، در غیر M: بدان.

۱۱- تا خزانه را، یعنی برای خزانه، برای بردن به خزانه.

آنچه داشت مرد، راست آن رقعتِ وی<sup>۱</sup> را که نبشته بود به امیر برد<sup>۲</sup> و خبر یافت و فهرست<sup>۳</sup> آن آمد که رشته<sup>۴</sup> تایی از آنکه نبشته بود زیادت نیافتند. امیر به تعجب بماند از حالِ راستی این مرد فی الحیوة والممات و وی را بسیار بستود؛ و هرگاه که حدیثِ وی رفتی<sup>۵</sup> توجع و ترحم نمودی و بوالحسنِ عبدالجلیل را دشنام دادی و کافر نعمت خواندی.

و شغلِ دیوان رسالتِ وی را امیر داد در خلوتی که کردند به خواجه بوسهلِ زوزنی چنان که من نائب و خلیفِ وی باشم. و در خلوت گفته بود که اگر بوالفضل سخت جوان نیستی آن شغل به وی دادیمی چه بونصر پیش تا گذشته شد، درین شراب خوردنِ بازسین با ما پوشیده گفت که من پیر شدم و کار به آخر آمده است، اگر گذشته شوم بوالفضل را نگاه باید داشت. و وزیر نیز سخنان نیکو گفته بود. و من نمازِ دیگر نزدیکِ وزیر رفتم، و وی<sup>۶</sup> به درگاه بود، شکرش کردم، گفت «مرا شکر مکن، شکر استادت را کن که پیش از مرگ چنین و چنین گفته است و امروز امیر در خلوت می بازگفت» و من دعا کردم هم<sup>۷</sup> زندگان را و هم مرده<sup>۸</sup> را.

و کار قرار گرفت و بوسهل می آمد و درین<sup>۹</sup> باغ به جانبی می نشست تا آنگاه که خلعت پوشید خلعتی فاخر. با خلعت به خانه رفت، وی را حقی بزرگ گزاردند که حشمتی تمام داشت. و به دیوان بنشست با<sup>۱۰</sup> خلعت روز چهارشنبه یازدهم<sup>۱۱</sup> ماه صفر و کار راندن گرفت. سخت بیگانه بود در شغل، من آنچه جهد بود به حشمت و جاهِ وی می کردم، و چون لختی حالِ شرارت و زعارتِ وی دریافتم و دیدم که ضدِ بونصر مشکان است به همه چیزها رقعتی نبستم به امیر رضی الله عنه چنان که رسم است که نویسند در معنی استعفا از دبیری، گفتم «بونصر قوتی بود پیش بنده و چون وی جان به مجلسِ عالی داد حالها دیگر شد، بنده را قوتی که در دل داشت برفت، و حق خدمتِ قدیم دارد، نباید که استادم ناسازگاری کند، که مردی بدخوی است. و خداوند را شغلایِ دیگر است، اگر رای عالی بیند بنده به خدمتِ دیگر مشغول شود.» و این رقعت به آخاجی دادم و برسانید و باز آورد خطِ امیر بر سرِ آن نبشته که «اگر بونصر گذشته شد ما بجاییم. و تو را به حقیقت شناخته ایم، این نومیدی بهر چراست؟» من بدین جواب<sup>۱۲</sup> ملکانه خداوند زنده و قوی دل شدم. و بزرگیِ این پادشاه و چاکرداری<sup>۱۳</sup> تا بدانجای بود که در<sup>۱۴</sup> خلوت

۱- وی را، A: وی.  
 ۲- برد، N: بردند.  
 ۳- و فهرست کذا و نه: فذلک.  
 ۴- رشته تایی، ت ق به جای: رشته تاری.  
 ۵- رفتی، در غیر A: رسیدی.  
 ۶- و وی، در AM نیست.  
 ۷- هم زندگان را، NB: همه زندگان را، F: هم زنده را.  
 ۸- مرده، GM: مردگان.  
 ۹- درین باغ، F: در باغ.  
 ۱۰- با خلعت، شاید سهو قلم ناسخ باشد.  
 ۱۱- یازدهم، GD: یازدهم (کذا).  
 ۱۲- جواب ملکانه خداوند، کذا در M. P: جواب ملکانه، بقیه: جواب خداوند ملکانه.  
 ۱۳- چاکرداری، شاید: چاکرداری او.  
 ۱۴- در خلوت، شاید: در خلوتی.

که با وزیر داشت بوسهل را گفت بوالفضل شاگرد تو نیست او دبیر پدرم بوده است و معتمد، وی را نیکو<sup>۱</sup> دار. اگر شکایتی کند<sup>۲</sup> همداستان نباشم<sup>۳</sup> گفت فرمان بردارم. و پس وزیر را گفت «بوالفضل را به تو سپردم، از کار وی اندیشه دار.» و وزیر پوشیده با من این بگفت و مرا قوی دل کرد. و بماند کار من بر نظام و این استادم مرا سخت عزیز داشت و حرمت نیکوشناخت تا آن پادشاه برجای بود، و پس از وی<sup>۴</sup> کار دیگر شد که مرد بگشت و در<sup>۵</sup> بعضی مرا گناه بود، و نوبت درشتی از روزگار در رسید و من به جوانی به قصص باز افتادم و خطاها رفت تا افتادم و خاستم و بسیار نرم و درشت دیدم، و بیست سال<sup>۶</sup> بر آمد و هنوز در تبعیت آنم، و همه گذشت.

و مردی بزرگ بود این<sup>۷</sup> استادم، سخنی ناهموار نگویم. و چه چاره بود از باز نمودن این احوال در تاریخ؟ که اگر از آن دوستان و مهتران باز می‌نمایم از آن خویش هم بگفتم و پس به کار باز شدم، تا نگویند که بوالفضل صولی وار آمد و خویشتن را ستایش گرفت، که صولی در اخبار خلفای عباسیان رضی الله عنهم تصنیفی کرده است و آن را اوراق نام نهاده است و سخت بسیار رنج برده که مرد فاضل و یگانه روزگار بود در ادب و نحو و لغت راست که به روزگار چون او کم پیدا شده است، و در ایستاده است و خویشتن را و شعر خویش را ستودن گرفته است و بسیار اشعار آورده و مردمان از آن به فریاد آمده و آن را از بهر فضلش فراستدندی<sup>۸</sup>. و از آنها آن است که زیر هر قصیده نبشته است که «چون آن را بر<sup>۹</sup> ابوالحسن علی بن الفرات الوزیر خواندم گفتم اگر از بختری شاعر وزیر قصیده‌یی بدین روی و وزن و قافیت خواهد هم از آن پای باز پس نهد، وزیر بخندید و گفت همچنین است.» و مردمان روزگار بسیار از آن بخندیده‌اند و خوانندگان اکنون نیز بخندند. و من که بوالفضلم چون بر چنین حال واقفم راه صولی نخواهم گرفت و خویشتن را ستودن، و آن نوشتم که پیران محمودی و مسعودی چون بر آن واقف شوند عیبی نکنند. وَاللَّهُ يَعِصِمُنَا مِنَ الْخَطَا وَالزَّلَلِ بِمَنَّةٍ وَسَعَةٍ فَضِيلِهِ.

## رفتن<sup>۱۰</sup> امیر مسعود رضی الله عنه از هرات به جانب پوشنگ

روز چهارشنبه هژدهم ماه صفر امیر رضی الله عنه از هرات برفت به جانب پوشنگ با

۱- نیکو ... نباشم، در N افتاده است.

۲- کند، A: کنی.

۳- نباشم، F: نباشیم.

۴- وی کار ... درشتی از، در F افتاده است.

۵- سال، در برخی از نسخه‌ها نیست.

۵- در بعضی مرا، N: بعضی را.

۶- فراستدندی، ت ق. نسخه‌ها: فراستاندندی، فرستادندی.

۷- این استادم، یعنی بوسهل.

۸- بر ابوالحسن ... بدان، کذا در A. در B و دیگر نسخه‌ها (با اختلافات مختصری) چنین است: بر علی ریش الوزیر خواندم

و گفتم (بعضی بی‌واو) اگر بحری (بختری، تجربتی، تجربتی باید) شاعر خواهد (خواند) گفت خادم الوزیر یعنی صولی

(الصولی) را (۱).

۹- رفتن ... پوشنگ، کذا در KMA. در C: قصه جنگ سلطان مسعود با سلجوقیان در مرو. نسخه‌های قدیمتر هیچ پکت را

ندارند. و ظاهراً الحاقی است.

لشکری سخت گران آراسته و پیلان جنگی و پیاده بسیار و بنه سبک تر. و به پوشنگ تعبیه فرمود: سلطان<sup>۱</sup> در قلب و سپاه سالار علی در میمنه و حاجب بزرگ سُباشی در میسره و پیری آخور سالار با<sup>۲</sup> بگتگین آبدار [بر ساقه] و سنقر و بوبکر حاجب با جمله کرد و عرب و پانصد خیل تاش بر مقدمه. و ارتگین حاجب سرای را خلعتی فرمود فاخر، و آخور سالار را کلاه دوشاخ و کمر داد و خلیفت حاجب بگتغدی کرد تا آنچه باید فرمود از مثال وی غلامان سرایی<sup>۳</sup> را می فرماید. و بسیار هندو بود چه سوار داغی<sup>۴</sup> و چه پیاده با سالاران نامدار، پراگنده کرده بر قلب و میمنه و میسره و ساقه، و همچنان پیادگان درگاهی، بیشتر بر جمّازگان. و پنجاه پیل از گزیده تر پیلان درین لشکر بود. و همگان<sup>۵</sup> اقرار دادند که چنین لشکر ندیده اند. و هزاهز<sup>۶</sup> در جهان افتاد از حرکت این لشکر بزرگ.

و طغرل به نشابور بود، چون امیر به سرای سنجد رسید، بر سر دو راه نشابور و طوس، عزمش بر آن قرار گرفت که سوی طوس رود تا طغرل ایمن گونه فرا ایستد و دیرتر از نشابور برود تا وی از راه نوق تاختنی کند سوی استوا و راه فروگیرد چنان که نتواند که اندر نسا رود، و چون نتواند بر آن راه رفتن<sup>۷</sup> اگر به راه هرات و سرخس رود ممکن باشد او<sup>۸</sup> را گرفتن. پس بر این عزم سوی طابران طوس رفت و آنجا دو روز بیود به سعد آباد تا همه لشکر در رسید، پس به چشمه شیرخان<sup>۹</sup> رفت و داروی مسهل خورد و از دارو بیرون آمد و خوابی سبک بکرد. و نماز دیگر پیل ماده بخواست و برنشست و وزیر را مثال داد تا نماز خفتن برآند و بر<sup>۱۰</sup> اثر وی پیاده و بنه و طبل و علم و حاجب بگتغدی و غلام سرایی، و خود لشکر بر<sup>۱۱</sup> اثر وی باشد، این بگفت و پیل به تعجیل برآند چنان که تاختن باشد. و با وی هزار غلام سرایی بود و دو هزار سوار از هر دستی و دو هزار پیاده با سلاح تمام بر جمّازگان. و پیش<sup>۱۲</sup> از رفتن وی لشکر نامزد ناکرده رفتن گرفت چنان که وزیر هر چند کوشید ایشان را فرود داشتن ممکن نشد تا وی نیز مثال داد که بروند، نماز شام برداشتند و برفتند.

و طغرل سواران نیک اسبه داشته بود بر راه؛ چون شنوده بود که امیر سوی طوس رفت

۱- سلطان، در غیر M: و سلطان.

۲- با بگتگین آبدار و سنقر، کذا در K. D: با بگتگین و سنقر. M: بانبکین و سنقر. G: با تبکین اند و سنقر. B: با تبکین و اید سنقر. N: بانکین آید و سنقر. F: بانبکین آید سنقر. در A همه حذف شده است و فقط کلمه سنقر پس از «بوبکر حاجب» آمده است.

۳- سرایی، در غیر GM: سرای.

۴- سوار داغی، یعنی سوار بر اسب داغی (اسب دولتی)؟

۵- همگان، MAG: همگان، F: همچنان.

۶- و هزاهز، در غیر B بی وار.

۷- رفتن، N: یافتن.

۸- او را گرفتن، N: اگر او را گرفتن.

۹- چشمه شیرخان، ظاهراً همان است که امروز چشمه شیرین می گویند نزدیک سعد آباد مذکور. رک ت.

۱۰- بر اثر وی، در B نیست. D: و بر اثر وی با، (محل تأمل است).

۱۱- بر اثر وی باشد، یعنی بر اثر وزیر ظ.

۱۲- پیش از رفتن وی، یعنی پیش از رفتن وزیر ظ. شاید هم: پس از رفتن وی، یعنی رفتن امیر.



مقرر گشت که راهها بر وی فروخواهد گرفت، به تعجیل سوی<sup>۱</sup> اوان کشید. از اتفاق عجایب<sup>۲</sup> که نمی‌بایست که طغرل گرفتار آید آن بود که سلطان اندک<sup>۳</sup> تریاکی خورده بود و خواب تمام نایافته، پس از نماز خفتن بر پیل به خواب شد و پیلانان چون بدانستند زهره نداشتند پیل را بشتاب راندن و به گام<sup>۴</sup> خوش خوش می‌راندند و سلطان خفته بود تا نزدیکی سحر و آن فرصت ضایع شد، که اگر آن خواب نبودی سحرگاه بر سر طغرل بودی. و من با امیر بودم، سحرگاه تیز براندم چنان که بامداد را به نوق بودیم. آنجا فرود آمد و نماز بامداد بکرد و کوس رویین که بر جمّازگان بود فرو کوفتند. امیر پیل براند به شتاب تر و بدر حاجب با فوجی گرد و عرب و ارتگین حاجب با غلامی پانصد سرایی برفتند به تاختنی سخت قوی. چون به خوجان رسیدند، قصبه استوا، طغرل بامداد از آنجا برانده بود، که<sup>۵</sup> آواز کوس رسیده بود، و بر راه<sup>۶</sup> عقبه بیرون برفته، چنان که بسیار جای ثقل بگذاشته بودند از شتاب که کردند. و امیر دُماؤم در رسید، و این روز یکشنبه بود پنجم ماه ربیع الاول، و فرود آمد سخت ضجّر از شدن این فرصت و در خویشتن و مردمان می افتاد و دشنامی فحش می داد چنان که من وی را هرگز بر آن صُجرت ندیده بودم. و در ساعت تگین جیلمی<sup>۷</sup> را که سواری مبارز و دلیر بود و تاقیشان<sup>۸</sup> او داشتی با پانصد غلام سرایی آسوده و پانصد خیلناش گسیل کرد<sup>۹</sup> به دنبال گریختگان، و مردمان دیگر برفتند سخت بسیار به طمع آنکه چیزی یابند. و نماز شام را باز آمدند و بسیار کالا و قماش آوردند و گفتند که «طغرل نیک تعجیل کرده بود و بر راه اسبان آسوده داشت که او را دیده نیامد. اما در فوجی رسیدیم و می‌گفتند سلیمان ارسلان جاذب و قدر حاجب سرایشان بودند و دره‌ی تنگ بود و ایشان راهی دانستند و به کوه بر شدند<sup>۱۰</sup> ساخته و گروهی یافتیم و می‌نمود که نه ترکمانان بودند.»

امیر اینجا دو روز بار افگند تا لشکر بیاساید. و بوسهل حمدوی و سوری اینجا به ما رسیدند با حاجب جامه‌دار و گوهر آیین خزینه‌دار و دیگر مقدمان و سواری پانصد. امیر فرمود ایشان را که «سوی نشابور باید رفت و شهر ضبط کرد که نامه بوالمظفر جمّحی رسیده است

۱- سوی اوان کشید، کذا در A. بقیه: سوی او نکشید، سوی او بکشید. ظ: سوی استوا کشید.

۲- عجایب، کذا و نه: عجیب.

۳- اندک تریاکی، N: اندک تریاک.

۴- به گام، یعنی به حرکت قدم عادی، حرکت ملایم.

۵- که آواز کوس، A: که او را آواز کوس.

۶- راه عقبه، یعنی راه گردنه، راه کوه.

۷- تگین جیلمی، کذا در A. N: تمکین حکیمی، بقیه: تکین حکیمی.

۸- و تاقیشان، K: و تاقشان، بقیه به صورت موجود در متن با حذف دو نقطه زیر یا با یک نقطه در زیر، به هر حال کلمه شناخته

نشد، احتمال «و تاقیان» بی وجه نیست به معنی غلامان و تاقی، یعنی او ریاست آنها را داشت. در A جمله را اصلاً ندارد.

۹- کرد به دنبال گریختگان. F: کردند به دنبال گریختگان. N: که میراث و گریختگان.

۱۰- بر شدند ساخته، کلمه ساخته در D نیست و زائد هم به نظر می‌آید، یا محرف است.

که<sup>۱</sup> صاحب برید است و از متواری جای بیرون آمده و علویان با وی یارند اما اعیان خاسته‌اند<sup>۲</sup> و فساد می‌کنند، تا<sup>۳</sup> شهر ضبط کرده آید. و علف باید ساخت چندان که ممکن گردد، که ما بقیَّتِ زمستان آنجا مقام خواهیم کرد.» ایشان برفتند.

و امیر تاختن کرد و سوی باورد بتاخت و وزیر<sup>۴</sup> را با سوارانی که نامزد این تاختن نبودند گفت که بر اثر وی آیند. و امیر به تاختن رفت با سواران جریده و نیک اسبه دره<sup>۵</sup> بیرهی گرفته بودند. و طغرل چون به باورد رسید داود و ینالیان را یافت با همه لشکر ترکمانان، و جمله بنه‌ها را گفته بودند که روی به بیابان برید به تعجیل تا در بیابان بیاشیمی<sup>۶</sup> و یکی دست کمانی<sup>۷</sup> بکنیم که این پادشاه از لونی دیگر آمده است. اندرین بودند که دیده بانان که بر کوه بودند ایستاده به یکدیگر تاختند و گفتند که سلطان آمد، و خبر به طغرل و داود و دیگر [مقدمان] قوم رسانیدند و بنه‌ها براندند و تا ما از آن اشکسته‌ها<sup>۸</sup> به صحرای باورد رسیدیم لختی میانه کرده بودند چنان که درخواستی یافت اگر به تعجیل رفتی، اما از قضای آمده و آن که بی خواست ایزد عز ذکره هیچ کار پیش نرود مولازاده‌یی را بگرفتند و حاجب<sup>۹</sup> پیش امیر آورد<sup>۱۰</sup>، از وی خبر ترکمانان پرسیده آمد، گفت «چند روز است تا بنه‌ها و [حسین] علی<sup>۱۱</sup> میکائیل را سوی ریگ نسا و فراوه بردند و اعیان و مقدمان با لشکر انبوه و ساخته در پره بیابان‌اند از راه دور بر ده فرسنگ، و مرا اسب لنگ شد و بماندم.» امیر رضی الله عنه از کار فروماند. سواری چند از مقدمان طلیعه ما در رسیدند و امیر را گفتند: مولی زاده دروغ می‌گوید و بنه‌ها چاشتگاه رانده‌اند و ما گرد دیدیم. سپاه سالار علی و دیگران گفتند «آن گرد لشکر بوده است، که اینها بدین غافل نباشند که بنه به خویشتن چنین نزدیک دارند» و رای<sup>۱۲</sup> امیر را سست کردند، و بسیار رانده بود و روز گرم ایستاده، به کران باورد فرود آمد. و اگر همچنان تفت براندی و یا لشکری فرستادی

- ۱- که صاحب ... آمده، کذا در DM. در CFNB: که صاحب برید را مثال داده (داد) تاوی از متواری بیرون آمده است. (عبارت ناقص به نظر می‌رسد، چه کسی مثال داد؟) در A عبارت این دو سطر از «رسیده است» تا «علف» چنین شده است: رسیده است که اعیان نخواستگان (کذا) فساد می‌کنند و علویان که بوالمظفر در خانه ایشان متواری بوده مانع آمده نگذاشته‌اند تا فساد رود و شهر را ضبط کرده علف الخ.
- ۲- خاسته‌اند و فساد می‌کنند، DM: اعیان خواسته‌اند [+M]: تا [فسادی کنند].
- ۳- تا شهر الخ، تعلیل «سوی نشابور باید رفت» است.
- ۴- وزیر ... نبودند، B: وزیر سواران را که نامزد این تاختن بودند.
- ۵- دره بیرهی، در غیر KMA: در ره برسی (کذا). شاید: و راه بیراهی. در D جمله اصلاً نیست.
- ۶- بیاشیمی، در غیر NFAM: بیاشیم.
- ۷- دست کمانی، D: دست و کمانی. شاید: دست‌گرایی. رکت ت.
- ۸- اشکسته‌ها، شکسته به معنی تپه و ماهور، چین و شکن زمین، هم‌اکنون در خراسان واژه رایجی است.
- ۹- و حاجب پیش، ت ق. نسخه‌ها: حاجب و پیش. ۱۰- آورد، در غیر D: آوردند.
- ۱۱- و علی میکائیل را، کذا در N. در F: علی میکائیل. بقیه: علی و میکائیل. (گذشت در سابق ذکر اسیرشدن حسین پسر علی میکائیل به دست ترکمانان).
- ۱۲- رای امیر را، F: رای امیر.

این<sup>۱</sup> جمله به دست آمدی، که شب را جاسوسان ما در رسیدند<sup>۲</sup> و گفتند که «ترکمانان به دست و پای بمرده<sup>۳</sup> بودند و دستها از جان شسته و بنه بدیشان سخت نزدیک اگر آنجا<sup>۴</sup> رسیدی مرادی بزرگ برآمدی و چون نرسیدند<sup>۵</sup> بنه‌ها را به تعجیل برآندند تا سوی نسا روند، که رعبی و فزعی بزرگ بر ایشان راه یافته است، و اگر سلطان به فراوه رود نه‌همانا ایشان ثبات خواهند کرد که به علف سخت در مانده‌اند و می‌گفتند هر چند به دم ما می‌آیند ما پیش‌تر می‌رویم تا زمستان فراز آید و صجر شوند و بازگردند و وقت بهار ما بی‌بنه به جنگ باز آییم.»

امیر چون برین اخبار واقف گشت به باورد مقام کرد<sup>۶</sup> و اعیان را بخواند و درین باب رای زدند و بوسهل استاد دیوان نکت<sup>۷</sup> آنجا خواست و آنچه جاسوسان خبر آورده بودند بازگفت و هرگونه سخن رفت وزیر گفت: «رای خداوند برتر و عالی‌تر، و از اینجا راه دور نیست، بنده را صواب‌تر آن می‌نماید تا به نسا برویم و آنجا روزی چند بیاشیم و علف آنجا خورده آید که هم فزع و بیم خصمان آنجا زیادت گردد و دورتر گریزند و هم به خوارزم خبر افتد و سود دارد و مقرر گردد به دور و نزدیک که خداوند چنان آمده است به خراسان که بازنگردد تا خللها به جمله دریافته آید.» امیر گفت صواب جز این نیست. و دیگر روز حرکت کرد و به نسا رفت و هزاهز در آن نواحی افتاد و خصمان [از] فراوه به بیابانها کشیدند و بنه‌ها را به جانب بلخان کوه بردند، و اگر قصدی بودی به جانب ایشان بسیار مراد به حاصل شدی. و پس از آن به مدت دراز مقرر گشت که حال خصمان چنان بود که طغرل چندین روز موزه و زره از خود دور نکرده بود و چون بختی سپر بالین کردی. چون حال مقدم قوم برین جمله باشد توان دانست که از آن دیگران چون بود.

و امیر به نسا روزی چند مقام کرد و شراب خورد که ناحیتی خوش بود. و لشکر سلطان<sup>۸</sup> از خوارزم مطلقه نهانی فرستادند و تقرُّبها کردند و آن را جوابها نبشتیم مطلقه‌های توقیعی. وزیر مرا گفت: «این همه عشوه است، که دانند که ما قصد ایشان نتوانیم کرد؛ یکی آن که قحط است درین نواحی و لشکر اینجا مدتی دراز مقام نتواند کرد تا سوی خوارزم کشیده آید، و دیگر<sup>۹</sup> خصمان<sup>۱۰</sup> اندر خراسان چنین به ما نزدیک و از بهر ایشان [را] آمده‌ایم

۱- این جمله به دست آمدی، K: جمله به دست آمدندی.

۲- در رسیدند و گفتند که، M: در رسیدند و نمودند که. K: رسید و گفتند که. A: آمدند و گفتند که. بقیه: رسیدند که.

۳- بمرده، در غیر M: مرده.

۴- آنجا رسیدی، A: آنجا رسیدندی. (به هر حال مقصود این است که اگر امیر یا لشکر او به آنجا می‌رسیدند الخ).

۵- نرسیدند، در غیر M: نرسیدند.

۶- مقام کرد، در غیر A همه افزوده دارند: و زمستان در آمد. (سپو ناسخ به نظر می‌رسد).

۷- نکت آنجا خواست و آنچه، در غیر A: نکت آنچه. (ظ یعنی خلاصه‌های اخبار را از دیوان رسالت طلب کرد و از روی آن مطالب را شرح داد).

۸- سلطان، شاید سلطانی.

۹- و دیگر، ظ: ددیگر.

۱۰- خصمان اندر خراسان، شاید: خصمان اند در خراسان.

پیش<sup>۱</sup> ما را به خواب<sup>۲</sup> کرده اند به شیشه<sup>۳</sup> تهی. جواب نیکو می باید داد خوارزمیان را تا اگر در دل فسادى دارند سرافکنده و خاموش ایستند. و چون خصمان به اطراف بیابان افتادند<sup>۴</sup> و کار علف یافتن آنجا به جایگاهی صعب کشید و از لشکریان بانگ و نفیر برآمد امیر رضی الله عنه از نسا بازگشت هم از راه باورد و استوا<sup>۵</sup> و سوی نساپور کشید و قضاة<sup>۶</sup> و علما و فقها و پسران قاضی صاعد، بجز قاضی صاعد که نتوانست آمد سبب<sup>۷</sup> ضعف، به استقبال آمدند تا قصبه<sup>۸</sup> استوا<sup>۹</sup> که خوجان گویند، و امیر به نساپور رسید روز پنجشنبه نیمه ماه ربیع الآخر بیست و هفتم ماه و به باغ شادیاخ فرود آمد. و سوری مثال داده بود تا آن تخت<sup>۱۰</sup> مسعود که طغرل بدان نشسته بود و فرش صقه جمله پاره کرده بودند و به درویشان داده و نو ساخته و بسیار مرمت فرموده و آخورها که کرده بودند بکنده، و امیر را این خوش آمد، وی را احماذ کرد. و بسیار جهد کرده بود<sup>۱۱</sup> تا بیست روزه<sup>۱۲</sup> علف توانست ساخت. و نساپور این بار<sup>۱۳</sup> نه چنان [بود که] دیده بودم که همه خراب گشته [بود] و اندک مایه آبادانی مانده و منی<sup>۱۴</sup> نان به سه درم و کدخدایان سقفهای خانها بشکافته<sup>۱۵</sup> و بفروخته<sup>۱۶</sup> و از گرسنگی بیشی<sup>۱۷</sup> با عیال و فرزندان بمرده و قیمت<sup>۱۸</sup> ضیاع بشده و درم به دانگی بازآمده. و موفق امام صاحب حدیثان با طغرل برفته بود. و امیر پس از یک هفته

۱- پیش، کذا با سه نقطه در زیر (پیش، و نه: بیش) بنابراین مناسب تر آن است که آن را متعلق به جمله قبلش بدانیم. به هر حال برای من روشن نیست. در F هم زیر آن را به کلی بی نقطه گذاشته است و ظاهراً به علت ابهام.

۲- به خواب کرده اند، N: جواب کرده اند.

۳- افتادند ... امیر، «افتادند» تصحیح قیاسی است به جای «افتند»، و «یافتن» به جای «یافت». روایت N چنین است: افتند و کار علف یافت از بجایگاهی (کذا) صعب کشید و از لشکریان بانگ و نفیر (کذا) برآمد. امیر. A افتند و کار علف نایافت از آنجا به جایگاهی صعب کشیدند و از لشکریان بانگ و نفیر برآمد از قحط و امیر. بقیه: افتند و کار علف نایافته (در غیر B: نایافت) از آنجا بجایگاهی صعب کشند و از لشکریان بانگ و نفیر برآید (M: برآمد) امیر (M: و امیر). روایت N با وجود غلطیایی که دارد باصل نزدیکتر بنظر می آید و گویا روایت باقی نسخه ها تحریف و دستکاری شده آن باشد و چون فعل نخستین عبارت (افتند) به غلط مضارع بوده است دو فعل بعد را هم برای تجانس از ماضی به مضارع برگردانده اند. و عمده این بوده است که خیال می کرده اند که این عبارت دنباله سخن وزیر و پیش بینی اوست در حالی که سخن وزیر در «خاموش ایستند» تمام شده است و این جمله دیگر و مطلب دیگری است و تعلیل حرکت امیر است از نسا.

۴- استوا و سوی نساپور، کذا در A. بقیه: استور پیش نساپور.

۵- و قضاة ... شادیاخ، کذا در همه نسخه ها جز A که دارد: و قضاة و اعیان به جز قاضی صاعد تا قصبه خوجان آمدند استقبال روز پنجشنبه نیمه ماه ربیع الآخر و بیست و هفتم ماه به باغ شادیاخ. در روایت نسخه های غیر A اشکال در دو تاریخ مذکور پہلوی هم است که متناقض است گویا اشتباهی شده است.

۶- سبب، در غیر N: به سبب. (دستور زبان قدیم). ۷- استوا که خوجان، GN: است تو کی خوجان (کذا).

۸- تخت مسعود، شاید: تخت مسعودی. ۹- جهد کرده بود، یعنی سوری.

۱۰- بیست روزه، در غیر A: بیست روز.

۱۱- این بار نه چنان دیده بودم که، در A نیست. M: این بار نچنان خراب شده بود که کس بدین سان هرگز یاد (نداشت؟) باشد که اندک مایه الخ.

۱۲- منی نان به سه درم، A: نان منی به سه درم بود. ۱۳- بشکافته، M: خراب و بشکافته.

۱۴- بفروخته، A: بفروختند. ۱۵- بیشی، در غیر A نیست.

۱۶- قیمت ... بازآمده، A: و ضیاع از درم به دانگی بازآمده.

بدر حاجب را به روستای<sup>۱</sup> بست فرستاد و آلتون تاش حاجب را به روستای بیهق و حاجب بزرگ را به خواف<sup>۲</sup> و باخرز و اسفند<sup>۳</sup> و سپاه سالار<sup>۴</sup> را به طوس، و همه اطراف را به مردم بیاگند و به شراب و نشاط مشغول گشت. و بود<sup>۵</sup> هوا بس سرد و حال به جایگاه صعب رسید<sup>۶</sup>. و چنین قحط به نشابور یاد نداشتند، و بسیار مردم بمرد لشکری و رعیت.

و چند چیز نادر دیدم درین روزگار، ناچار بود باز نمودن آن که در<sup>۷</sup> هریکی از آن عبرتی است تا خردمندان این<sup>۸</sup> دنیای فریبنده را نیکو بدانند: در نشابور دیهی بود محمدآباد<sup>۹</sup> نام داشت و به شادیاخ پیوسته است و جایی عزیز است چنان که یک جفت وار از آن که به نشابور و اصفهان<sup>۱۰</sup> و کرمان جریب<sup>۱۱</sup> گویند زمین ساده به هزار درم بخریدندی و چون با درخت و کشت و رزی بودی به سه هزار درم. و استادم را بونصر آنجا سرایی بود و سخت نیکو برآورده و به سه جانب باغ. آن سال که از طبرستان باز آمدیم و تابستان<sup>۱۲</sup> مقام افتاد به نشابور، خواست که دیگر زمین خرد تا سرای چهارباغ باشد؛ و به ده هزار درم بخرید از سه کدخدای و قباله نبشتند و گواه گرفتند. و چون بها خواستند داد - من حاضر بودم - استادم گفت جنسی<sup>۱۳</sup> با سیم باید برداشت و دیگر<sup>۱۴</sup> زر. فروشندگان لجاج کردند که همه زر باید. وی زمانی اندیشید و پس قباله برداشت و بدرید و گفت: «زمین به کار نیست.» و خداوندان زمین پشیمان شدند و عذر خواستند، گفت البته نخواهم. و قوم بازگشتند. مرا گفت: «این چه هوس بود که من در سر داشتیم که زمین می خریدم! و اگر حال جهان این است که من می بینم هر کس که زندگانی یابد بیند که اینجا چنان شود که جفت واری زمین به ده درم فروشند.» من بازگشتم و با خویشان گفتم این همه از سوداهای محترق این<sup>۱۵</sup> مهتر است. و این سال به نشابور آمدیم و بوسهل زوزنی درین سرای استادم فرود آمد. یک روز نزدیک<sup>۱۶</sup> وی رفتم یافتم چند تن از دهقانان نزدیک وی و سی جفت وار زمین

۱ - روستای بست، مراد روستای پشت است (ترشیز یا کاشمر فعلی).

۲ - به خواف، N: به جای. شاید: به جام.

۳ - اسفند، A به حکک و اصلاح: اسفند رود. MD: اسفندر. CG: اسفندر. F: سفندر. رک ت.

۴ - سپاه سالار، +MG: علی.

۵ - رسید، MGD: رسیده.

۶ - در هریکی از آن عبرتی است، A: در هریکی عبرتها است.

۷ - این دنیای فریبنده را، N: این دنیا را و بنده را.

۸ - محمدآباد، نسخه بدل B: مهرآباد. در چند نسخه: و دیه محمدآباد. در N افتادگی و ناخوانا.

۹ - اصفهان، در NA نیست.

۱۰ - جریب، N: و جزیت (و جزیت؟).

۱۱ - تابستان، ت ق. N: تا ایشان. بقیه جز M: آن سال. در M هیچ یک نیست.

۱۲ - جنسی با سیم باید برداشت، کذا در FBA، در CG: جنسی باشیم باید برداشت. M: جنسی داشته باشیم باید برداشت. KID:

جنسی داریم باید برداشت. N: محنتی یا رسمی بر باید داشت (کذا). شاید: چیزی (یا بخشی) با سیم بر باید داشت.

۱۳ - دیگر زر، ت ق به جای: دیگر روز، که غلط مسلم است. معنی آن است که قیمت را قدری به نقره (درم) و قدری به طلا

(دینار) برداری نه همه به طلا.

۱۴ - این مهتر است، چند نسخه: این فهرست. در A هیچ یک نیست.

۱۵ - نزدیک وی، +N: یا دکانی (؟).

نزدیک این سرای بیع می‌کردند که بناء<sup>۱</sup> او آنجا باغ و سرای کند. و جفت‌واری به‌دو‌یست درم می‌گفتند و او لجاج می‌کرد و آخر بخرید و بها بدادند. من تبسّمی کردم و او بدید - و سخت بدگمان مردی بود، هیچ چیز نه دل<sup>۲</sup> به‌جایها کشیدی - چون قوم بازگشتند مرا گفت: «رنج<sup>۳</sup> این مهم داشتم تا برگزارد آمد.» و خواستم که بازگردم گفت: تبسّمی کردی به‌وقت بها دادن زمین، سبب چه بود؟ حال استادم بونصر و زمین که خواست خرید با وی گفتم. دیر بیندیشید پس گفت: «دریغا بونصر که رفت! خردمند و دوراندیش بود. و اگر تو این با من پیش ازین می‌گفتی به‌هیچ حال این نخریدمی، و اکنون چون خریده آمد و زر داده شد زشت باشد از بیع بازگشتن.» و پس ازین چون<sup>۴</sup> به‌دندانقان ما را این حال پیش آمد خبر یافتیم که حال این محمدآباد<sup>۵</sup> چنان شد که جفت‌واری زمین به‌یک من گندم می‌فروختند و کس<sup>۶</sup> نمی‌خرید و پیش باز<sup>۷</sup> حادثه اتفاق این سال باید رفت که جفت‌واری زمین به‌هزار درم بخرند و پس از آن به‌دو‌یست درم فروشد و پس از آن به‌یک من گندم فروشد و کس نخرد شبان روزی، عبرت باید گرفت از چنین چیزها. و دیگر آبگینه‌های بغدادی مجرود<sup>۸</sup> و مخروط دیدم که<sup>۹</sup> ازین بغدادی به‌دیناری<sup>۱۰</sup> خریده بودند و به‌سه درم فروختند. و پس از بازگشتن ما، به‌نشابور منی نان سیزده درم شده بود و بیشتر از مردم شهر و نواحی بمرد.

و حال علف چنان شد که یک روز دیدم - و مرا نوبت بود به‌دیوان - که امیر نشسته بود و وزیر و صاحب دیوان<sup>۱۱</sup> رسالت و تا نماز پیشین روزگار شد تا پنج روزه علف راست کردند،

۱- بناء (= بئاه) او آنجا باغ و سرای کند، در غیر N: به‌نام او آنجا باغ و سرای کنند.

۲- دل به‌جایها، کذا در N. بقیه: در دل به‌جایها. شاید: وی را دل به‌جایها.

۳- رنج این مهم برگزارد، M: این از چه مهم داشتم یا برگزارد (کذا).

۴- چون به‌دندانقان ما را، ت ق. N: چون بسندید اتفاق دمار (کذا). A: چون بشود و چون به‌دندانقان ما را (و در هامش: همزیمت افتاد). بقیه: چون بشود (شود) و اتفاق ما را، (کلمه «دندانقان» در نسخه‌ها غالباً به‌صورت «اتفاق» تحریف شده است).

۵- محمدآباد، N: محله. ۶- و کس نمی‌خرید، در N نیست.

۷- و پیش باز ... شبان روزی، M: و چندی پیش به‌هزار درم و پس به‌دو‌یست درم و سپس به‌یکمن (کذا) گندم فروختند و کس نخرید شبان روزی. K: و پیش باز تا این حادثه ترکمانان افتد جفت‌واری زمین به‌سه هزار درم و پس از آن به‌دو‌یست و پس از آن به‌یکمن گندم فروشد و کس نخرد شبان‌روزی. N: و دیگر هم (روی این خط زده‌اند) من خریدم و پیش از حادثه (این دو کلمه هم خط زده است) اتفاق این سال شبان‌روزی دیگر این کار بلکه به‌هزار درم نخریدم و پس از آن که به‌دو‌یست درم فروشد شبان‌روزی. (معلوم نیست که این مطالب تکراری در اصل سهر قلمی بوده یا نسخه بدلی و با یادداشتی از کسی برهامش نسخه‌یی و بعد جزء متن شاه است و یا واقعاً مطلب مستقلی که به‌علت نامفهومی در آن دستکاری کرده‌اند).

۸- مجرود و مخروط، کذا در AFB. در DGM: مجرد و مخروط. N: مخروط مخروط. C: مجرود مخروط. K جمله را چنین دارد: آبگینه‌های بغدادی به‌دیناری زر خریده بودند الخ. شاید: آبگینه‌های مجرود و مخروط دیدم ازین بغدادی که به‌دیناری الخ.

۹- که ازین بغدادی، M: که در بغداد. B: که از آن بغدادی.

۱۰- به‌دیناری، +MD: زر. +G: زری.

۱۱- دیوان، بعد ازین کلمه در پنج نسخه KMGDC افتادگی مهمی است به‌قدر سه ورق. در هامش C آن را کسی یادداشت کرده است ولی در چهار نسخه دیگر مسکوت گذاشته‌اند. از نسخه‌های سالم استفاده شد.

غلامان را نان و گوشت و اسبان<sup>۱</sup> را گاه و جو نبود. پس از نمازِ پیشین از کارِ علف<sup>۲</sup> فارغ شدیم امیر به‌خنده می‌گفت این حدیث بر طریق<sup>۳</sup> غرائب و عجائب و اسکدارِ غزنین رسید درین ساعت، پیش<sup>۴</sup> برد، نامهٔ کوتوالِ غزنین بود بوعلی، می‌خواند<sup>۵</sup> و روی به‌ندیمان آورد و گفت کوتوال نرفته است و گفته «بیست و اند هزار ققیز غله در کندوها انبار کرده شده است، باید فروخت یا نگاه باید داشت؟» ما را به‌غزنین چندین غله است و اینجا چنین درماندگی. ندیمان تعجب نمودند<sup>۶</sup>. و پس ازین تا این<sup>۷</sup> گاه که این پادشاه گذشته شد رضی‌الله‌عنه عجائب بسیار افتاد و باز نمایم به‌جای خویش آنچه نادرتر بود تا خوانندگان را مقرر گردد که دنیا در کل<sup>۸</sup> به‌نیم‌پشیز نیرزد. و حالِ علف چنان شد که اشتر تا دامغان ببرند و از آنجا علف آوردند. و ترکان<sup>۹</sup> البتّه پیرامون ما نگشتند، که ایشان نیز به‌خویشتن مشغول بودند که این قحط و تنگی به‌همه جایها بود.

و با بوسهل حمدوی امیر سرگران می‌داشت، و وی بدین غمناک و متحیر بودی<sup>۱۰</sup>. و وزیر پوشیده نفاقی می‌زد<sup>۱۱</sup>. و بوسهل مسعود لیث را در میانه آورد و چند روز پیغام می‌رفت و می‌آمد تا قرار گرفت بر آن که<sup>۱۲</sup> خداوند را خدمتی کند پنجاه هزار دینار، و خط بداد و مال در<sup>۱۳</sup> نهران به‌خزانه فرستاد. امیر فرمود تا وی را خلعتی دادند فاخر، و به‌مجلس امیر می‌آمد به‌ندیمی می‌نشست. و پس ازین به‌روزی چند بفرمود وی را تا سوی غزنین برود و شغل<sup>۱۴</sup> نشابور راست دارد و آنچه به‌قلعهٔ میکائیلی است نهاده فرود آرند<sup>۱۵</sup> و از<sup>۱۶</sup> راه روستای بست سوی سیستان کشد و از آنجا به [راه] بست رود به‌غزنین<sup>۱۷</sup> کار او بساخت و میته<sup>۱۸</sup> با دویست سوار ساخته نامزد شد که با وی برود. برفتند از نشابور. و نامه رفت به‌بدر حاجب تا با

۱ - اسبان را گاه و جو نبود، N: اسبان در گاه و جو (کذا).

۲ - علف، در F نیست.

۳ - بر طریق، N: و بر طریق.

۴ - پیش برد، فاعل کیست؟ N: پیش برده، شاید: پیش بردم.

۵ - می‌خواند، شاید: بخواند.

۶ - تعجب نمودند، شاید: تعجب بماندند، یا بعجب بماندند.

۷ - این گاه، شاید: آن گاه.

۸ - در کل، N: از کل هندوستان (!).

۹ - ترکان، ظ: ترکمانان.

۱۰ - متحیر بودی، +N: و گواهی مخصوص است (کذا).

۱۱ - نفاقی می‌زد، کذا در A. B: نفاقی می‌زد. N: و اگر می‌زد (?).

۱۲ - بر آنکه، N: بدانکه.

۱۳ - در نهران، BA: در زمان.

۱۴ - و شغل نشابور راست دارد، کذا در F. در NB: و شغل نشابور (N: به‌نشابور؟) راست بردارد. در A به‌حک و اصلاح: و از شغل نشابور دست بردارد. (بوسهل به‌نشابور شغلی نداشته است که از آن دست بردارد. ظاهراً مراد از شغل نشابور همان مسئله اموالی است که از نشابور به‌قلعهٔ میکائیلی برده بودند چنانکه گذشت).

۱۵ - فرود آرند، کذا در F. BN: فرود آوردند. A به‌حک و اصلاح: فرود آورد.

۱۶ - از راه روستا، «راه» اینجا زائد به‌نظر می‌رسد.

۱۷ - به‌غزنین، در غیر N: کوتوال غزنین. (این الحاق گویا به‌منظور جملهٔ بعد است که می‌گوید کار او بساخت. در صورتی که کوتوال غزنین چگونه در نشابور کار بوسهل را بسازد؟ جملهٔ بعد ظاهراً چنین بوده است: او (یعنی بوسهل) کار بساخت).

۱۸ - میته، نام شخصی بوده است؟ شاید: مقدمی.

ایشان بدرقه<sup>۱</sup> راه بیرون کند و ایشان را به سرحد رساند، و بکرد. ایشان به سلامت به غزنین رسیدند با آنچه داشتند و آن بلا که ما دیدیم ایشان ندیدند.

و بوالحسن عبدالجلیل را امیر ریاست نشابور داد هم بر آن خط و طراز که حسنک را داد امیر محمود، خلعتی فاخر دادش و طیلسان و درّاعه، پیش آمد و خدمت کرد و بازگشت و اسب خواجه بزرگ رئیس نشابور خواستند<sup>۲</sup> و به خانه بازرفت و وی را سخت نیکو حق گزاردند. واعیان و مقدّمان نشابور همه نزدیک وی آمدند و وی رعونت را با ایشان به کار داشت<sup>۳</sup> ای که من هم<sup>۴</sup> چون حسنکم، و بخائیدندش، که این روزگار به روزگار حسنک چون مانست؟

و درین روزگار نامه‌ها از خلیفه اَطال الله بقاءه به نواخت تمام رسید، سلطان را مثال چنان بود که «از خراسان نجند تا آنگاه که آتش فتنه که به سبب ترکمانان اشتعال پذیرفته است نشانده آید چون از آن فارغ گشت سوی ری و جبال باید کشید تا آن بقاع نیز از متغلبان صافی شود.» و جوابها آن بود که «فرمان عالی را به سمع و طاعت پیش رفت، و بنده برین جمله بود عزیزمتش، و اکنون جدّ زیادت کند که فرمان رسید.» و امیر بغداد [نیز نامه] نبشته بود و تقرّبها کرده، که بشکوهید از حرکت این پادشاه. وی را نیز جواب نیکو رفت. و باکالیجار<sup>۵</sup> را نیز که والی گرگان و طبرستان بود امیر خلعتی سخت نیکو فرستاد با رسول و نامه به دل گرمی و نواخت، که خدمتهای پسندیده کرده بود در آن روزگار که بوسهل حمدوی و سوری آنجا بودند. بوالحسن کرجی را که خازن عراق بود و با این قوم بازآمده امیر باز ندیمی فرمود و خلعت داد. و پیر شده بود و نه آن بوالحسن آمد که دیده بودم، و روزگار دگر گشت و مردم و همه چیزها.

و روز پنجشنبه<sup>۶</sup> هژدهم ماه جمادی الاخری امیر به جشن نوروز بنشست. و هدیه‌ها<sup>۷</sup> بسیار آورده بودند، و تکلف بسیار رفت، و شعر شنود از شعراء که شادکام بود درین روزگار زمستان و فارغ دل و فترتی نیفتاد، و صلت فرمود؛ و مطربان را نیز فرمود. مسعود شاعر را شفاعت کردند، سیصد دینار صله<sup>۸</sup> فرمود به نامه<sup>۹</sup> و هزار<sup>۱۰</sup> دینار مشاھرہ هر ماهی از معاملات جیلیم و گفت «هم آنجا می باید بود.» پس از نوروز کار حرکت پیش گرفت و بساختند بقیت آنچه ساخته بود. و صاحب دیوان سوری را گفت بساز تا با ما آیی چنان که به نشابور هیچ نمائی، و برادرت اینجا به نشابور نائب باشد. گفت: «فرمان بردارم. و خود برین عزم بودم که یک لحظه از

۱ - بدرقه راه، کذا در BA . F : بدرقه راه، N : بعرقه (کذا) و راه.

۲ - خواستند، ت ق به جای: خواست.

۳ - داشت ای که، در غیر N : داشتی که. و ظاهراً این «ای» همان حرف تفسیر معروف عربی است. در نثر قدیم فارسی سابقه دارد.

۴ - هم چون، کذا در NBA منفصلاً. F : همچو.

۵ - باکالیجار، نسخه‌ها: باکالنجار.

۶ - پنجشنبه هژدهم، شاید: چهارشنبه هژدهم. رکت ت.

۷ - هدیه‌ها، شاید: هدیه.

۸ - صله، N : صلتی.

۹ - هزار دینار، مشاھرہ‌ها در این کتاب نوعاً به درم است نه دینار. ظاهراً غلط ناسخ است.



رکابِ خداوند دور نباشم، از آنچه به من رسید درین روزگار.» و برادر را نایب کرد و کار بساخت. و نیز<sup>۱</sup> گفته بود که «سوری را با خود باید بُرد که اگر خراسان صافی شود او را باز توان فرستاد و اگر حالی باشد دیگرگون تا این مرد به دست مخالفان نیاید که جهان بر من بشوراند.» و نیز گفتند که بوسهلِ حمدوی این در گوش امیر نهاد. و بوالمظفّر جمحی را امیر خلعت فرمود و شغل بریدی بر وی مقرر داشت. و علویان و نقیبِ علویان را خلعت داد و بوالمظفّر را بدو سپرد. و قاضی صاعد امیر را درین روزگار یک بار دیده بود اما دو پرسس پیوسته به خدمت می آمدند. درین وقت قاضی بیامده بود به وداع و دعا گفت و پندها داد، و امیر هر دو پرسس را خلعت داد و به عزیزی به خانه باز فرستادند.

و امیر از نشابور حرکت کرد بر جانبِ طوس، روز شنبه<sup>۲</sup> دو روز مانده بود از جمادی الاخری دهم نروز، [به] راده سرخ<sup>۳</sup>، و به صحرا فرود آمد بر سر راههای سرخس و نسا و باورد و استوا و نشابور. و بر<sup>۴</sup> چهار جانب لشکر فرستاد ساخته با مقدمانِ هشیار و با<sup>۵</sup> سالاران با نام تا طلائع باشند. و مخالفان نیز بجنیدند و به سرخس آمدند، مردم ساخته بسیار، و طلائع فرستادند بر روی لشکر ما. و هر دو گروه هشیار می بودند، و جنگها می رفت و دست آویزها، و امیر خیمه بر بالا زده بود و به تعبیه<sup>۶</sup> ساخته فرود آمده بود، و شراب می خورد و به تن خویش با معظم لشکر به روی خصمان نمی رفت منتظر آن که تا غله در رسد. و حالِ نرخ به جایگاهی رسید که منی نان به سیزده درم شد و نایافت، و جو خود کسی به چشم نمی دید. و طوس و نواحی آن را بکنند و از هر کس که منی غله داشت بستند و سوری آتش درین نواحی زد. و مردم و ستور بسیار از بی علفی بمرد که پیدا بود که به گیاه زندگی چند بتوانستند کرد. و کار به جایی رسید که بیم بود که لشکر از بی علفی خروجی کردی و کار از دست بشدی، امیر را آگاه کردند و مصرّح بگفتند که کار از دست می بشود، حرکت باید کرد که اگر کرده نیاید کاری رود که تلافی دشوار پذیرد. امیر از آنجا حرکت کرد بر جانبِ سرخس روز شنبه نوزدهم شعبان، و تا به سرخس رسیدیم در راه چندان ستور بیفتاد که آن را اندازه نبود. و مردم همه غمی و ستوه ماندند از بی علفی و گرسنگی. آنجا رسیدیم در<sup>۷</sup> راه چندان ستور بیفتاده یک روز مانده از شعبان، شهر

۱- نیز گفته بود، یعنی امیر.

۲- شنبه دو روز مانده، یعنی بیست و هشتم ماه. ولی با پنجشنبه هژدهم، روز بیست و هشتم ماه یکشنبه می شود نه شنبه.

۳- ده سرخ، در N. دزه سرخ است که روی «ز» خط زده اند. باقی نسخه ها «دره سرخ» دارند. امروز هم این محل را ده سرخ می خوانند و در عربی هم آن را «قریة الحمراء» می نوشته اند.

۴- بر چهار جانب، ت ق به جای: بر جمله جانب. (احتمال «بر جمله جوانب» ضعیف است، طلیعه بر چهار جانب در کتاب نظیر دارد).

۵- و با سالاران، در غیر N بی واو.

۶- به تعبیه ساخته، در N مردد میان «بتعبیه» و تعبیه است ظاهراً باید «تعبیه ساخته» یا «بتعبیه» باشد.

۷- در راه چندان ستور بیفتاد (NF: بیفتاد)، این عبارت گویا به سهو قلم تکرار شده است.

خراب و بیاب<sup>۱</sup> بود و شاخی غله نبود و مردم همه گریخته و دشت و جبال گویی سوخته‌اند، هیچ گیاه نه. مردم متحیر گشتند، و می‌رفتند و از دورجای گیاه پوسیده می‌آوردند که [به] روزگار گذشته باران<sup>۲</sup> آن را در آن صحرا انداخته بود، و آن را آب می‌زدند و پیش ستور می‌انداختند یک دو دم بخوردندی و سر برآوردندی و می‌نگریستندی تا از گرسنگی هلاک‌شدندی. و مردم<sup>۳</sup> پیاده‌رو را حال بتر ازین بود.

امیر بدین حالها سخت متحیر شد، و مجلسی کرد با وزیر و بوسهل و ارکان دولت و اعیان سپاه و گفتند<sup>۴</sup>: این کار را چه روی است؟ اگر برین جمله مآند نه مردم ماند نه ستور. امیر گفت خصمان اگرچه جمع شده‌اند دانم که ایشان را هم این تنگی هست. گفتند زندگانی خداوند دراز باد، حال مرو<sup>۵</sup> دیگر است در فراخی علف و از همه خوبتر آن‌که اکنون غله رسیده باشد و خصمان با سر غله‌اند، و تا ما آنجا رسیم ستور ایشان آسوده باشد و فریه و آبادان، و ما درین راه چیزی نیابیم. صواب آن می‌نماید که خداوند به هرات رود که آنجا به بادغیس و آن نواحی علف است تا آنجا بیابیم روزی چند و پس ساخته قصد خصمان کنیم. امیر گفت این محال است که شما می‌گویید. من جز به مرو نروم که خصمان آنجا<sup>۶</sup> آیند تا<sup>۷</sup> هرچه باشد، که هر روز به سر این کار نتوانم آمد. گفتند: فرمان خداوند را باشد، ما فرمان برداریم هرکجا رود.

و از پیش وی نوید بازگشتند و خالی بنشستند و بر زبان بوالحسن عبدالجلیل و مسعود لیث پیغام دادند که «صواب نیست سوی مرو رفتن که خشک سال است و می‌گویند در راه آب نیست و علف یافته نمی‌شود و مردم ضجر شوند درین راه، نباید فَالْعِيَادُ بِاللَّهِ خَلْلِي اَقْتَدَ كِهْ اَنْ رَا

۱- بیاب، BA: بی‌آب. ۲- باران ... انداخته بود، در غیر N: یاران ... انداخته بودند.

۳- مردم پیاده‌رو را حال، N: مردم پیاده روز حال، شاید: مردم پیاده را روز و حال. (کلمه پیاده‌رو را جای دیگر درین کتاب ندیده‌ام).

۴- و گفتند ... چیزی نیابیم. عبارت مغلوط و ناقص به نظر می‌رسد. برخلاف معمول مذاکره با سؤال حاضران آغاز می‌شود و پس جواب امیر، در صورتی که در مجالس امارت که درین کتاب آمده است عکس این ترتیب است. به علاوه درین مذاکره اظهار از امیر برای رفتن به مرو ذکر نشده است در حالی که اصل مطلب جلسه این بوده است و اینجا فقط جواب رد اعیان نقل شده است. در دو نسخه D و M میان سروه افتادگی بی که دارند تنها چیزی که از مطالب افتاده ذکر کرده‌اند همین است منتهی آن را به غلط به مذاکرات جلسه پیش (جلسه نشابور) چسبانده‌اند. M پس از ذکر تشکیل مجلس دارد: گفت (یعنی امیر) باید سوی مرو رفت که آنجا ارزانی است و علف بسیار تا لشکر از قحط برهد بروید و کارها بسازید که البته خواهیم رفت. در D: گفت اگر چنین است خواهی صلاح نگاه دارد و بنگرد که ما سوی مرو شویم که آنجا ارزانی است و انبارها پر علف. بنابراین شاید عبارت چیزی بوده است از این نمونه: مجلسی کرد با وزیر و بوسهل و ارکان دولت و اعیان سپاه و گفت: این کار را چه روی است؟ گفتند اگر برین جمله مآند نه مردم ماند نه ستور. امیر گفت خصمان اگرچه جمع شده‌اند دانم که ایشان را هم این تنگی هست. گفتند زندگانی خداوند دراز باد حال مرو دیگر است در فراخی علف و از همه خوبتر آنکه اکنون غله رسیده باشد و خصمان با سر غله‌اند. گفت اگر چنین است باید سوی مرو رفت که آنجا ارزانی است و علف بسیار بروید و کارها بسازید که البته خواهیم رفت. گفتند: تا ما آنجا رسیم ستور ایشان آسوده باشد و فریه و آبادان و ما درین راه چیزی نیابیم. الح.

۵- مرو، کذا در F. بقیه: مرد. ۶- آنجا آیند، ظ: آنجااند.

۷- تا هرچه باشد، نمی‌دانم این صورت درست است یا نه. مراد «هرچه یادآباد» است.

دشوار در توان یافت.» برفتند و این پیغام بگزاردند، امیر سخت در تاب شد و هر دو را سرد کرد و دشنام داد و گفت شما<sup>۱</sup> همه قوادان زبان در دهان یکدیگر کرده‌اید و نمی‌خواهید تا این کار برآید تا من درین رنج می‌باشم و شما دزدی می‌کنید، من شما را جایی خواهم برد که همگان در چاه افتید و هلاک شوید تا من از شما و از خیانات شما برهم و شما نیز از ما برهید. دیگر بار کس سویی من درین باب پیغام نیارد که گردن‌زدن فرمایم. هر دو مدهوش بازگشتند نزدیک قوم و خاموش بنشستند. اعیان گفتند: جواب چه داد؟ بوالفتح<sup>۲</sup> لیث آراسته سخن گفتن گرفت و بوالحسن گفت مشنوبید، که نه برین جمله گفت؛ و مُحال باشد که شما مهتران را عشوه دهند خاصه در چنین روزگاری بدین<sup>۳</sup> مهمی، امیر چنین و چنین گفت. وزیر در سپاه‌سالار نگریست، و حاجب بزرگ سپاه‌سالار را گفت: «اینجا سخن نماند، فرمان خداوند را باشد. و ما بندگانیم و ما را بهتر آن است که خداوند بر ما خواهد.» و برخاستند و برفتند. و این خبر به امیر رسانیدند.

بر<sup>۴</sup> سپاه‌سالار چندین چیز برفت همچنین<sup>۵</sup>، از علی دایه، که امیر را از آن آزاری بزرگ به‌دل آمد، یکی آن بود که<sup>۶</sup> چون به طوس بودیم نامه رسید از<sup>۷</sup> حاجب آلتوتتاش که برین جانب که منم نیرو می‌کنند به مردی حاجت است. جواب رفت که دل قوی دار که فرمودیم سپاه‌سالار را تا به تو پیوندد. و به سویی سپاه‌سالار نامه رفت که آلتوتتاش را دریاب. سپاه‌سالار گفت: مرا که تابع آلتوتتاش می‌باید بود کوس و دهل و دبدبه<sup>۸</sup> چه به کار است؟ و فرمود تا همه بدریدند و بسوختند. و این خبر به امیر رسانیدند و حاجت آمد بدانکه مسعود لیث را نزدیک او فرستاد تا دل او را خوش گرداند، و برفت و راست نیامد تا امیر او را بخواند و به مشافهه دل‌گرم کرد. چنین حالها می‌بود و فترات می‌افتاد و دل امیر بر اعیان تباه می‌شد و ایشان نیز نومید و شکسته‌دل می‌آمدند تا آنگاه که الطَّامَّةُ الْكُبْرَى پیش آمد.

امیر رضی الله عنه چون فرود سرای رفت و خالی به خرگاه بنشست گله کرد فرا خادمان از وزیر و از اعیان لشکر و گفت: «هیچ خواست<sup>۹</sup> ایشان نیست که این کار برگزارده آید تا من ازین درد و غم ایمن باشم. و امروز چنین رفت. و من به همه حال فردا بخوام رفت سویی مرو.» ایشان

۱ - شما همه قوادان، شاید: شما قوادان همه.

۲ - بوالفتح لیث، همان مسعود لیث است.

۳ - بدین مهمی، A: بدین سهمی. شاید: در چنین کاری بدین مهمی.

۴ - بر سپاه‌سالار، ظ: از سپاه‌سالار. مراد آن است که از سپاه‌سالار اعمالی سرزد مانند همین عمل (اعتراض بر رای امیر). بعد هم می‌آید «از علی دایه». در NBA بعد از کلمه سپاه‌سالار حرف «که» افزوده دارند، گویا به خیال آن که این جمله جزء جمله قبل است یعنی در محل مفعول است برای «خبر رسانیدند» و چنین نیست، این جمله بی است مستأنف و اصلی.

۵ - همچنین از علی دایه، در غیر N: و همچنین بر علی دایه. واو غلط است و قید «همچنین» متعلق به جمله پیش است چنانکه در راده قبل گفته شد. «از علی دایه» هم بدل یا عطف بیان است برای سپاه‌سالار چون علی دایه همان سپاه‌سالار است نه کس دیگری.

۶ - که چون، در غیر N: چون.

۷ - از حاجب، BA: از جانب.

۸ - دبدبه، BA: دمدمه.

۹ - خواست ایشان، N: جای ایشان.

گفتند: «خداوند را از ایشان نباید پرسید، به رأی و تدبیر خویش کار می‌باید<sup>۱</sup> کرد.» و این خبر به وزیر رسانیدند، بوسهل زوزنی را گفت: «آه چون تدبیر بر<sup>۲</sup> خدَم افتاد! تا چه باید کرد.» و از آن خدم یکی اقبال زرین دست بود و دعوی زیرکی کردی و نگویم که درباره<sup>۳</sup> خویش مردی زیرک و گریز و بسیار دان نبود اما در چنین کارهای بزرگ او را دیدار چون افتادی؟ بوسهل گفت<sup>۴</sup> اگر چنین است خواجه صلاح نگاه دارد و به یک<sup>۵</sup> دو حمله سپر نیفگند<sup>۶</sup> و می‌بازگوید<sup>۷</sup>. گفت: «همین اندیشیده‌ام» و سوی خیمه خویش بازگشت و کس فرستاد و آلتونتاش<sup>۸</sup> را بخواند پیامد و خالی کرد<sup>۹</sup> وزیر گفت: «تو را بدان خوانده‌ام از جمله همه مقدمان لشکر که مردی دوتا نیستی و صلاح کار راست و درست باز نمایی. و من و سپاه سالار و حاجب بزرگ با خداوند سلطان درماندیم که هر چه گوئیم و نصیحت راست کنیم نمی‌شنود و ما را متهم می‌دارد. و اکنون چنین مصیبت بیفتاد<sup>۱۰</sup> که سوی مرو رود و ما را ناصواب می‌نماید، که یک سوارگان<sup>۱۱</sup> را همه در مضرت گرسنگی و بی‌ستوری<sup>۱۲</sup> می‌بینیم. و غلامان سرایی قومی بر اشتزند و حاجب بگتغدی فریاد می‌کند که این غلامان کار نخواهند کرد که می‌گویند ایشان را چه افتاده است که گرسنه باید بود که بسیار طلب کردند گندم و جو<sup>۱۳</sup> و حاصل نشد، و با هیچ پادشاه برین جمله نرفتند، و پیدا است که طاقت چند دارند. و هندوان<sup>۱۴</sup> باقی پیاده‌اند و گرسنه. چه گویی که<sup>۱۵</sup> کار را روی چیست؟» گفت زندگانی خواجه بزرگ دراز باد من ترکی‌ام یک لخت و من<sup>۱۶</sup> راست گویم بی‌محابا، این لشکر را چنان که من دیدم<sup>۱۷</sup> کار نخواهند کرد و ما را به دست خواهند داد، که بینوا و گرسنه‌اند، و بترسم که اگر دشمن پیدا آید خللی افتد که آن را در نتوان یافت. وزیر گفت تو این<sup>۱۸</sup> با خداوند بتوانی گفت؟ گفت چرا نتوانم گفت؟ من نقیب خیل‌تاشان امیر محمود بودم و به‌ری ماند مرا با این خداوند و آنجا حاجبی بزرگ یافتم و بسیار نعمت و جاه ارزانی داشت و امروز

۱- می‌باید کرد، BA: باید کرد. ۲- بر خدم، شاید: با خدم.

۳- درباره، N: دل پاره (کذا).

۴- گفت اگر، تا اینجا بود افتادگی نسخه C و چهار نسخه دیگر که در پیش ذکر شد.

۵- و به یک دو حمله، در غیر N: و بنگرد و بجمله. ۶- نیفگند، B: بیفگند. در C بی نقطه حرف اول و دوم.

۷- می‌بازگوید، BA: باز می‌گوید.

۸- آلتونتاش، کذا در A. FB: آلتونتاش، بقیه: التونناق. در موارد بعد B همه جا: التون تاش، بقیه: التونناق. ظاهر آن است که همان التون تاش سالار سابق‌الذکر باشد، هر چند احتمال تعدد هم رواست.

۹- خالی کرد وزیر گفت، شاید: خالی کرد با وی و گفت.

۱۰- بیفتاد که سوی مرو رود، BA: بیفتاده که سوی مرو می‌رود. («که» بیانیه است، بیان مصیبت).

۱۱- یک سوارگان، D: یکه سواران.

۱۲- بی‌ستوری می‌بینم، N: بی‌ستوری می‌بینم. FC: بی‌ستور می‌بینم. M: بی‌ستوری بی‌بینم.

۱۳- و جو، در غیر N: و جو را.

۱۴- و هندوان باقی، N: و هندوان قومی. N: دهند و آن (کذا با مد) باقی. شاید: هندوان و آن باقی.

۱۵- که کار را روی چیست، D: کار و رای چیست. ۱۶- و من راست گویم، در M بی «من» ظ: و می‌راست گویم.

۱۷- دیدم، M: دیده‌ام. ۱۸- این با خداوند، GMA: با این خداوند.

به درجه سالارانم، چرا بازگیرم چنین نصیحت؟ وزیر گفت پس از نماز خلوتی خواه و این بازگوی، اگر بشنود بزرگ<sup>۱</sup> متنی باشد تو را برین<sup>۲</sup> دولت و بر ما بندگان تا دانسته باشی، و اگر نشنود تو از گردن خویش بیرون کرده باشی و حق نعمت خداوند را گزارده. گفت چنین کنم و بازگشت.

و وزیر مرا که بوالفضلم بخواند و سوی بوسهل پیغام داد که «چنین و چنین رفت، و این بازپسین حیلست، تا چه رود. و اگر ترک سخت ساده دل و راست نبودی تن درین ندادی.» من بازگشتم و با بوسهل بگفتم گفت آنچه برین مرد ناصح بود بکرد، تا نگریم چه رود. و وزیر معتمدان خویش بفرستاد نزد سپاه سالار و حاجب بزرگ بگفتندی و باز نمود که چنین چاره ساخته شد. همه قوم او را برین شکر کردند. و میان دو نماز همگان به درگاه آمدند، که با کس دل نبود، و امیر در خرگاه بود، آلتوتناش<sup>۳</sup> را حث کردند تا نزدیک خدم رفت و بار خواست و گفت حدیثی فریضه و مهم دارد. بار یافت و دررفت و سخن تمام یک لخت وار ترکانه بگفت. امیر گفت: «تو را فرا کرده اند تا چنین سخن می گویی به سادگی، و اگر نه تو را چه یارای این باشد؟ بازگرد که عفو کردیم تو را از آنکه مردی راست و نادانی، و نگر تا چنین دلیری نیز نکنی.» آلتوتناش بازگشت و پوشیده آنچه رفته بود با این بزرگان بگفت، گفتند آنچه بر تو بود کردی، و این حدیث را پوشیده دار. و وزیر بازگشت.

و بوسهل را دل برین مهم بسته بود، مرا نزدیک وزیر فرستاد تا باز پرسم. برفتم و گفتم که می گوید چه رفت؟ گفت بگوی بوسهل را که آلتوتناش را جواب چنین بود. و اینجا کاری خواهد افتاد و قضاء آمده را باز نتوان گردانید، که راست مسئله عمر و لیث است که وزیرش او را گفت که از نشابور به بلخ<sup>۴</sup> رو و مایه دار باش و لشکر می فرست که هر<sup>۵</sup> چه شکنند و شکسته شود تا تو بجایی توان دریافت، و اگر تو بروی و شکسته شوی بیش پای قرار نگیرد بر زمین، گفت: «ای خواجه رای درست و راست این است که تو دیده ای و بگفتی، و [بر آن] کار می باید کرد، اما درین چیزی است که راست بدان ماند که قضاء آمده رسن در گردن کرده<sup>۶</sup> [است] استوار

۱- بزرگ، در N نیست.

۲- برین، ت ق به جای: بدین. بعد هم می گوید: و بر ما بندگان. N دارد: بدین دولت و با بندگان.

۳- آلتوتناش ... آنچه رفته بود، این چند سطر در CKMA افتاده است و همین قدر به اختصار دارند که: آلتوتناش (CD: آلتوتناش) گفته بود و نپذیرفته بود آمد و با بزرگان بگفت گفتند الخ.

۴- به بلخ رو ... می فرست، M: به بلخ برود (نرود؟ چون بر زیر و بالای حرف نقطه گذاشته است!) تا همه مایه دار باشد و لشکری فرستد.

۵- هرچه ... دریافت. کذا در D و نیز در CG با این تفاوت که این دو «شکنند» را شکنند دارند و C «شکسته شود» را اشکسته شوی. FB: هرچه شکنند تو بجایی توان دریافت. A: اگر شکسته شود تو بجایی و توانی دریافت. M: هرچه شکنند و شکسته شود تا تو برجایی توانی دریافت. N: هرچه شکنند که [بیاض] تا تو بجایی توان یافت. شاید: هرچه لشکر شکسته شود تا تو برجایی توان دریافت.

۶- کرده استوار، A: افکنده.

و می‌کشد.» و عاقبت آن بود که خواننده‌ای، از آن این خداوند همین طراز<sup>۱</sup> است، سود نخواهد داشت. ما<sup>۲</sup> دل بر همه بلاها نهادیم<sup>۳</sup>، تو نیز بینه، باشد که به از آن باشد که می‌اندیشیم<sup>۴</sup>. بازگشتم و بگفتم و بوسهل از کار بشد<sup>۵</sup>، که سخت بددل مردی بود.

و امیر روزه داشت، نماز دیگر بار نداد و پیغام آمد که بازگردید و کار بسازید، ما<sup>۶</sup> فردا سوی مرو خواهیم رفت. و قوم نوید بازگشتند و کارها راست کردند.

و دیگر روز الْجُمُعَةُ الثَّانِي مِنْ شَهْرِ رَمَضَانَ کوس زدند و امیر برنشست و راه مرو گرفت، اما متحیر و شکسته دل می‌رفتند، راست بدان مانست که گفتمی بازپیشان می‌کشند؛ گرمایی سخت و تنگی نفقه، و علف<sup>۷</sup> نایافت و ستوران لاغر و مردم روزه به‌دهن. در راه امیر بر چند تن بگذشت که اسبان به دست می‌کشیدند و می‌گریستند، دلش بیچید و گفت: «سخت تباه شده است حال این لشکر» و هزارگان درم فرمود ایشان را، و همگان امید گرفتند که مگر بازگردد، و قضا غالب تر بود، که نماز دیگر خود آن حدیث فرا افگند پس گفت: «این همه رنج و سختی تا مرو است.» و دیگر روز از آنجا برداشت. و طرفه آن آمد که آب هم نبود درین راه و کس یاد نداشت تنگی<sup>۸</sup> آب بر آن لون، که به جویهای بزرگ می‌رسیدیم هم خشک بود. و حال بدانجا رسید سوم<sup>۹</sup> روز از حرکت سرخس که حاجت آمد که چاهها بایست کند از بهر آب راه، و بسیار بکنند هم آب شیرین برآمد و هم<sup>۱۰</sup> تلخ. و آتش در آن نیستانها زدند و باد<sup>۱۱</sup> بوزید و دود آن را بر بود و بر خرپشتهای مردم زد و سیاه کرد. و این چنین چیزها درین سفر کم نبود.

روز چهارشنبه هفتم ماه رمضان چون برداشتیم چاشتگاه سواری هزار ترکمانان<sup>۱۲</sup> پیدا آمد<sup>۱۳</sup>، و گفتند ینالیانند، و سواری پانصد گریختگان ما، گفتند سالارشان پورتگین<sup>۱۴</sup> بود، و از چهار جانب در آمدند و جنگی<sup>۱۵</sup> سخت شد و بسیار اشتر بر بودند<sup>۱۶</sup>. و نیک

۱ - طراز، در غیر M: طرز.

۳ - نهادیم، GAM: نهاده‌ایم.

۴ - می‌اندیشیم، CNB: من اندیشم.

۵ - از کار بشد، شاید: از حال (با: از جای) بشد، به قرینه سایر موارد.

۶ - ما فردا، AM: تا فردا.

۷ - علف نایافت: کذا در K, DA: نایافتی علف. بقیه: علفی نایافت.

۸ - تنگی آب، N: طلخاب.

۱۰ - و هم شور و هم تلخ. N: و هم شور و هم تلخ.

۱۱ - باد بوزید، N: باد بوست (کذا). F: باد بودست. B: باد بود.

۱۲ - ترکمانان، F: از ترکمانان.

۱۴ - پورتگین بود، A: پورتکین است.

۱۵ - جنگ سخت شد، محل تأمل است، چون در سخنان بعد (سخن امیر و وزیر در مجلس مشاوره) تقریباً مصرح است که جنگ سختی نشده است، شاید: کار سخت شد.

۱۶ - بر بودند، A: بردند.

کوشش<sup>۱</sup> بود؛ و مردم ما پذیره رفتند و ایشان را بمالیدند تا دورتر شدند، و همچنین آویزان آویزان آمدند با ما تا به منزل. و امیر لختی بیدار شد این روز چون چیرگی خصمان بدید و همگان را مقرر گشت که پشیمان شده است. و نماز دیگر چون بار داد وزیر و سپاه سالار<sup>۲</sup> و اعیان حاضر آمدند و ازین حدیث فرا افگند و می گفت که<sup>۳</sup> ازین گونه خواهد بود که کم از دوهزار سوار خویشان را بنمایند و اشتر ربایند و بی حشمتی کنند و لشکر<sup>۴</sup> بدین بزرگی که تعبیه<sup>۵</sup> می رود سزای ایشان بفرستند. سپاه سالار و حاجب بزرگ گفتند زندگانی خداوند دراز باد، خصمان امروز مغافصه آمدند، و فردا اگر آیند کوشش از لونی دیگر بینند. این بگفتند و برخاستند. امیر ایشان را باز خواند و با<sup>۶</sup> وزیر و بوسهل زوزنی خالی کرد و بسیار سخن گفته<sup>۸</sup> گشت تا نزدیک شام پس پیراگندند.

و بوسهل مرا بخواند و خالی کرد و گفت: «خنک بونصر مشکان! که در عز کرانه شد و این روز نمی بیند و این قال و قیل نمی شنود. چندان که بگفتند این پادشاه را سود نداشت. امروز به یک چاشنی اندک که یافت بیدار شد و پشیمان شد<sup>۹</sup>، و چه سود خواهد داشت پشیمانی در میان دام؟ و اعیان و مقدمان درین خلوت نماز دیگر حال پوست باز کرده باز نمودند و گفتند «یکسوارگان کاهلی می کنند که رنجه کشیده اند و نومیدند<sup>۱۰</sup>، و بر سالاران و مقدمان بیش از آن نباشد که جانها در رضای خداوند بدهند اما پیداست که عدد ایشان به چند کشد، و بی یکسوارگان کار راست نشود. و پوشیده مانده است که درمان<sup>۱۱</sup> این کار چیست.» و هر چند امیر ازین حدیث بیش می گفت سخن ایشان همین بود، تا امیر تنگدل شد و گفت تدبیر این چیست؟ گفتند خداوند بهتر تواند دانست. وزیر گفت به هیچ حال باز نتوان گشت چون به سر کار رسیدیم، که هزیمت باشد. و آویزشی نبوده است و مالشی نرسیده است خصمان را که فراخور وقت و حال سخن توان گفت. بنده را صواب آن می نماید که جنگ را در قائم افگنده شود که مسافت نزدیک است، که چون به مرو رسیدیم شهر و غلات به دست ما افتد و خصمان به پره های بیابان افتند این کار راست آید. این دو منزل که مانده است نیک احتیاط باید کرد. همگان این رای را بپسندیدند و برین برخاستند که آنچه واجب است از هر خللی به جای آرند تا زائل شود. و خواجه بزرگ این

۱- کوشش بود و مردم ما، B: کوشش کردند مردم ما. شاید جای این جمله بعد از جمله بعدی بوده است برین گونه: و مردم ما پذیره رفتند و نیک کوشش کردند و ایشان را الخ.

۲- و سپاه سالار، کذا در A, D: و سالاران، بقیه: و سپاه سالاران.

۳- که ازین گونه خواهد بود، احتمال سقطی در عبارت می رود.

۴- لشکر، M: لشکری.

۵- تعبیه می رود، M: بتعبیه می روند.

۶- بفرستند، A: نفرستند. M: ندهند.

۸- گفته گشت، N: گشت.

۹- پشیمان شد، کذا در A, N: پشیمان گشت. بقیه: پشیمان شده.

۱۰- نومیدند، A: نومیدانند گرسنه. M: نومیدانند و گرسنه.

۱۱- درمان، B: در میان.

مصلحت نیکو دید اما<sup>۱</sup> باز رعبی بزرگ در دل است که ازین لشکر ما نباید که ما را خللی افتد نعوذ بالله، که حاجب بگتغدی امیر را سربسته گفت که غلامان امروز می‌گفتند که ما بر اشتر پیداست که چند توانیم بود، ما فردا اگر جنگ باشد اسبان تازیگان بستانیم که بر اشتر جنگ نتوان کرد. و امیر جواب نداد و لیکن نیک از جای بشد<sup>۲</sup>».

ما<sup>۳</sup> درین حدیث بودیم که پیکی در رسید و ملطفه‌های منهبان آوردند که «چون خبر رسید از سلطان که از سرخس برفت رعبی و فزعی بزرگ برین قوم افتاد و طغرل اعیان را گرد کرد و بسیار سخن رفت از هر لونی، آخر گفتند طغرل را که مهتر ما تویی، بر هرچه تو صواب دیدی ما کار کنیم. طغرل گفت ما را صواب آن می‌نماید که بنه پیش کنیم و سوی دهستان رویم و گرگان و آن نواحی بگیریم که تازیگان سبک‌مایه و بی‌آلت‌اند، و اگر آنجا نتوانیم بود به‌ری برویم که ری و جبال و سپاهان ماراست و به‌هیچ حال پادشاه به‌دُم ما نیاید چون ما از ولایت او برفتیم، که این پادشاهی بزرگ است و لشکر و آلت و عُدت و ولایت بسیار دارد و سامان جنگ ما بدانست و از دُم ما باز نخواهد گشت. و ما می‌دانیم که درین زمستان چند رنج کشیدیم، زبونی<sup>۴</sup> را گیریم هنوز از چنین محتشمی بهتر. همگان گفتند این پسندیده‌تر رای باشد و برین کار باید کرد. داود هیچ سخن نگفت و وی را گفتند که تو چه گویی؟ گفت آنچه شما گفتید و قرار دادید چیزی نیست. به‌ابتدا چنین نبایست کرد و دست به‌کمر چنین<sup>۵</sup> مرد نبایست زد، امروز که زدیم و از ما بیازرد و جنگها رفت و چند ولایت او خراب کردیم تا جان بیاید زد، که اگر او را زدیم بر همه جهان دست یابیم و اگر او ما را زد ازین<sup>۶</sup> فرار درنمانیم، که پیداست به‌دُم ما چند آیند اگر زده شویم. اما بُنه از ما سخت دور باید هرکجا باشیم که سوار مجرد فارغ دل باشد. و بدانید که اگر دستی نازده برویم اندیشد این پادشاه که ما بترسیدیم و بگریختیم و دُم ما گیرد و به‌نامه همه ولایتداران را بر ما آغالدن<sup>۷</sup> گیرد و ناچار دوست بر ما دشمن شود. و این قحط که بر ما بوده است و امروز نیز هست ایشان را همچین بوده است و هنوز هست چنان که از اخبار درست ما را معلوم گشت. و ما باری امروز دیری است تا<sup>۸</sup> بر سر علفیم و اسبان و مردم ما بیاسودند<sup>۹</sup> و ایشان از بیابانها می‌برآیند<sup>۱۰</sup>، این عجز<sup>۱۱</sup> است مراورا نباید ترسید. بیغو و طغرل و ینالیان

۱- اما باز، کذا در GDC. بقیه: اما ما را.

۲- از جای بشد، پایان سخن بوسهل.

۳- ما، یعنی بوالفضل و بوسهل.

۴- زبونی ... بهتر، A: و هنوز هم در رنجیم زبونی بهتر از چنین محتشمی.

۵- چنین مرد، A: چنین پادشاهی.

۶- ازین فرار ... زده شویم، A: شویم و باز آئیم. در B: به جای «ازین فرار» دارد: ازینجا فرار.

۷- آغالدن، A: براغالدن. B: اغالیدن. F: اغالیدن. (آغالدن و براغالدن هر دو هست، به‌معنی شوراندن).

۸- تا بر سر، A: که بر سر.

۹- بیاسودند، N: بیاسود. F: بیاسوده‌اند.

۱۰- می‌برآیند، A: برنیامده‌اند. GM: می‌بر نیامدند.

۱۱- عجز ... ترسید، F: عجزیست الخ. N: عجز نیست مراورا نباید که رسید. A: پس از ایشان نباید ترسید و مردوار پیش رفت.



و همه مقدمان گفتند این رای درست‌تر است. و بنه گسیل کردند با سواری دو هزار کودک‌تر و بداسب‌تر، و دیگر لشکر را عرض کردند شانزده هزار سوار بود و ازین جمله مقدمه خواهند فرستاد با ینالیان و پورتگین. نیک احتیاط باید کرد که حال این است به حقیقت که باز نموده آمد.<sup>۱</sup> بوسهل در وقت برنشست و به درگاه رفت و من با وی رفتم، و آن ملطقه‌ها امیر بخواند ولختی ساکن‌تر شد، بوسهل را گفت شوریده کاری در پیش داریم، و صواب ما رفتن به هرات بود و با آن قوم صلحی نهادن. اکنون این گذشت، تا ایزد عزّ ذکره چه تقدیر کرده است، که بزرگ<sup>۱</sup> آفتی باشد شانزده هزار سوار نیک با قومی کاهل و بددل که ما داریم. بوسهل گفت جز خیر نباشد. جهد باید کرد تا به مرو رسیم که آنجا این کارها یا به جنگ یا به صلح در توان یافت. گفت چنین است. و کسان رفتند و وزیر و سپاه‌سالار<sup>۲</sup> و حاجب بزرگ و اعیان را بخواندند و این ملطقه‌ها بر ایشان خوانده آمد قوی دل شدند و گفتند خصمان نیک بترسیده‌اند. وزیر گفت این شغل داود<sup>۳</sup> می‌نماید و مسئله<sup>۴</sup> آن است که نماز دیگر رفت، جهد در آن باید کرد که خویشان را به مرو افکنیم و خللی نیفتد، که آنجا این کار را وجهی توان نهاد چون حال خصمان این است که منهیان نبسته‌اند. همه گفتند چنین است و بازگشتند. و همه شب کار جنگ می‌ساختند. سالاران یکسوارگان را نصیحتها کردند و امیدها دادند. و امیر ارتگین حاجب را که خلیفه بگنجدی بود بخواند با سرهنگان سرایها و غلامان گردن‌کش‌تر، آنچه گفتنی بود گفت تا نیک هشیار باشند. و این هم از اتفاقهای بد بود که بگنجدی را نخواند و بیازرد که بگنجدی به مثل چون امیر غلامان بود و هرچه وی گفتی آن کردند. و هرچه می‌رفت ناپسندیده<sup>۵</sup> بود که قضا کار خویش بخواست کرد، إذا آزاد الله شیئا هیئا أسبابه.

دیگر روز پنجشنبه هشتم ماه رمضان امیر برنشست با تعبیه تمام و براند. و چندان بود که یک فرسنگ براندم که خصمان پیدا آمدند سخت انبوه از چپ و راست از کرانها و جنگ پیوستند و کار سخت شد که<sup>۶</sup> چون ایشان شوخی کردند از هر جانبی ازین جانب دفعی همی بود از<sup>۷</sup> تاب باز شده و جنگی می‌رفت ناچار و خصمان چیره‌تر شدند<sup>۸</sup>، و همچنان آویزان

K: عجز است مراورا نباید ترسید. (ازین تشویش نسخه‌ها پیدا است که عبارت محل تردید بوده است. شاید: عجز نیست ما را و نباید ترسید).

۱- بزرگ آفتی، کذا در KD, MA: بزرگ لشکری. بقیه: بزرگ وفات لشکری.

۲- سپاه‌سالار، در غیر A: سپاه‌سالاران. ۳- داود می‌نماید، N: داودی نماید.

۴- مسئله، در FN مبهم است. ۵- ناپسندیده، M: ناپسند.

۶- که چون ... هر جانبی، M: و چون ازانجانب شوخی کردند.

۷- از تاب بار شده، یعنی سست و وارفته، شبیه به‌نخی که تابش و اشده باشد. مقابل آن در تاب رفتن است به معنی پیچیدن و پیچ خوردن.

۸- شدند، در غیر M: شدند.

آویزان می‌رفتیم. و چند بار دیدم<sup>۱</sup> که غلامان سلطانی بگریختگان<sup>۲</sup> در می‌آمدند و با غلامان سلطانی که بر اشتران سوار می‌بودند همبر<sup>۳</sup> می‌گشتند و سخن می‌گفتند. و حاجب بگتغدی در مهد پیل بود و می‌راند با غلامان خویش که جز بر پیل نتوانست بود و چشم و دست و پای خلل کرده، هرچه از وی می‌پرسیدند از حدیث غلامان این روز که تدبیر چیست یا فوجی غلام فلان جای باید فرستاد جواب می‌داد که «ارتگین داند و سلطان مثال<sup>۴</sup> او را و سرهنگان را داده است و من چیزی نیستم و از کار بشده‌ام، از من چه خواهید؟» و غلامان کار سست می‌کردند. حال غلامان این بود و یکسوارگان نظاره می‌کردند و خصم هر ساعت چیره‌تر و مردم ما کاهل‌تر. و اعیان و مقدمان نیک می‌کوشیدند با امیر. و امیر رضی الله عنه حمله‌ها بنیرو<sup>۵</sup> می‌کرد و مقرّر گشت چون آفتاب که وی را به دست بخوانند داد. و عجب بود که این روز خلل نیفتاد، که هیچ چیز نمانده بود. و خصمان بسیار اشتر و قماش بردند. و تا وقت نماز جنگ بود تا منزل بریده<sup>۶</sup> آمد چنان که از<sup>۷</sup> آنجا که برآمدیم تا کنار آب سه فرسنگ بود. بر<sup>۸</sup> کرانه آب فرود آمدیم بی ترتیب چون دل‌شدگان و همه مردم نومید شده؛ و مقرّر گشت که خللی بزرگ خواهد افتاد، و آغازیدند پنهان جمّازگان راست‌کردن و ستوران قوی جنیبت‌کردن و از کالا و نقد اندیشه کردن و راست چنان که قیامت خواهد افتاد یکدیگر را پدرود کردن<sup>۹</sup>.

و امیر سخت نومید شده بود و از تجلّد چه چاره بودی، می‌کرد، تا نماز دیگر بار داد و اعیان را بخواند و خالی کرد و سخن بسیار رفت و گفتند «تا مرو دو منزل مانده است، همین<sup>۱۰</sup> که امروز رفت احتیاط باید کرد، که چون به مرو رسیدیم همه مرادها<sup>۱۱</sup> حاصل شود. و یکسوارگان امروز کار نکردند. و هندوان هیچ کار نمی‌کنند و نیز دیگر لشکر را بددل می‌کنند، هرکجا ده ترکمان بر پانصد از ایشان حمله افگند<sup>۱۲</sup> می‌بگریزند. ندانیم تا ایشان را باری چه شد که<sup>۱۳</sup> گریختنی دیدندی، و جنگ خوارزم ایشان کردند. و غلامان سراپی باید که جهد کنند، که ایشان قلب‌اند، امروز هیچ کار نکردند.» امیر بگتغدی را گفت سبب چیست که غلامان نیرو نمی‌کنند؟ گفت: «بیشتر اسب ندارند و آنکه دارند سست است از بی جوی. و با این همه امروز

۱ - دیدم، در غیر B: دیدیم.

۲ - بگریختگان، باء به اصطلاح زینت با تأکید است نه حرف اضافه. کلمه صفت بعد از صفت است.

۳ - همبر، C: همسیر. A: همسر. BN: بر (کذا).

۴ - مثال، می‌بایست. (شاید: که می‌بایست).

۵ - بنیرو، کذا در MKGA. بقیه: بنیزه.

۶ - بریده آمد، در غیر A: سر بریده، سر بریده، سر بدیده.

۷ - از آنجا... بی ترتیب، N: از آنجا که فرود آمدیم تا ایاض | بدان قاب سه فرسنگ بود برکرانه فرود آمدیم ترتیب.

۸ - برکرانه آب، D: برکرانه. A: برکران.

۹ - کردن، در غیر M: کردند.

۱۰ - همین، شاید: چنین، یا: همچنین.

۱۱ - مرادها، در غیر M: مراد.

۱۲ - افگند می‌بگریزند، در غیر N: می‌افگند بگریزند.

۱۳ - که گریختنی دیدندی، کذا در N. بقیه: گریختندی. مختار متن درست است ظاهراً و مراد آن است که ایشان اهل گریختن نبوده‌اند و اینها بودند که جنگ خوارزم کردند (در زمان محمود) پس چه شده است که امروز مردم آنها را گریزنده دیدند.

تقصیر نکردند. و بنده ایشان را گوش برکشید تا آنچه فردا ممکن است از جدّ به جای آرند.» سخنی چند چنین نگارین برفت و بازگشتند.

امیر با بوسهل زوزنی و با وزیر خالی کرد و گفت این کار از حد می‌گذرد<sup>۱</sup>، تدبیر چیست؟ وزیر گفت: «نمی‌بایست آمد و می‌گفتند و بنده فریاد می‌کرد، و بوسهل گواه من است. اکنون به هیچ حال روی بازگشتن نیست و به‌مرور نزدیک آمدیم. و بگتغدی را باید<sup>۲</sup> خواند و از<sup>۳</sup> آنکه بوالحسن عبدالجلیل با وی مناظره درشت کرد به هرات به حدیث<sup>۴</sup> ایشان چنان که وی بگریست آن را هم تدارک نبود. و سه دیگر حدیث ارتگین، بگتغدی از بودن او دیوانه شده است، و ترک بزرگ است هر چند از کار بشده است، اگر غلامان را به مثل بگویند باید مرد بمیرند، و چون دل وی قوی گشت غلامان کار کنند و نباشد خصمان را بس خطری. و سالار هندوان را نیز گوش بیاید کشید.» کس برفت بگتغدی را تنها بخواند و بیامد، امیر او را بسیار بنواخت و گفت تو ما را به جای عمی و آنچه به‌غزنین با کسان تو رفت به‌نامه راست نیامدی و به‌حاضری ما راست آید، چون آنجا رسیم بینی که چه فرموده آید. و بوالحسن عبدالجلیل را آن خطر نباید نهاد که از وی شکایتی باید کرد، که سزای خویش دید و بیند. و ارتگین را حاجب خود خواست و پسندید تا پیش کار او باشد، اگر ناشایسته است دور کرده آید. بگتغدی زمین بوسه داد و گفت بنده را چرا این محل باید نهاد تا با وی سخن برین جمله باید گفت؟ از خداوند تا این غایت همه نواخت بوده است. و کوتوال امیر غزنین است، آنجا جز خویشتن را نتواند دید، خداوند آنچه بایست<sup>۵</sup> فرمود در آن تعدی که او کرد و بنده نیز زبون نیست که به‌دوران<sup>۶</sup> خداوند انصاف خویش از وی نتواند<sup>۷</sup> ستد. و بوالحسن دبیر کیست، اگر حرمت مجلس خداوند نبود سزای خویش دیدی، و بنده را ننگ آید که از وی گله کند. و ارتگین سخت بخرد و بکار آمده است

۱- می‌گذرد تدبیر چیست. کذا در A, M: می‌گذرد و این را چه تدبیر است. بقیه: می‌گذرد چه تدبیر است.

۲- باید خواند الخ، ظاهراً اینجا چیزی افتاده است. از کلمه سدیگر که در سطر بعد می‌آید پیداست که وزیر از موارد شکایت بگتغدی سه مطلب ذکر کرده است که در اینجا فقط دو مطلب (دوم و سوم) دیده می‌شود. مطلب اول که در اینجا افتاده است و در مذاکره امیر با بگتغدی دیده می‌شود موضوع تعدی بی بوده است از کوتوال غزنین بر کسان بگتغدی که از طرف امیر جبران نشده بوده است. عبارت افتاده ظاهراً چیزی بوده است به‌مفاد آنکه باید بگتغدی را دلجوئی کرد که دل آزردها دارد یکی ماجرای کوتوال که به‌موقع جبران نشد و دیگر (یا: ددیگر) که بوالحسن الخ (بشرح مذکور در متن) و آن را هم مانند قضیه کوتوال تدارک نبود.

۳- از آنکه، در N: و اگر. شاید: و دیگر (یا: ددیگر) رک راده قبل.

۴- بحدیث ایشان، جز A همه نسخه‌ها این را دارند و مرجع ضمیر معلوم نیست. شاید: بحدیث اسبان، اشاره به موضوع مبادره اسبها که در هرات اجرا شد. والله اعلم.

۵- بایست فرمود، +A: خواهد فرمود. +M: فرموده (کلمه «بایست» نشان‌دهنده آن است که امیر در این موضوع قبلاً فرمایشی کرده بوده است ولی سخن بعد حاکی است که وعده فرمایشی برای آینده می‌دهد. والله اعلم.

۶- به‌دوران، D: دولت.

۷- نتواند ستد، M: نتواند گرفت. D: نتواند ستد. (گویا در D «که» اول جمله را تعلیلی دانسته است).

و جز وی نشاید که باشد. و کار ناکردنِ غلامان از اسب<sup>۱</sup> است، اگر<sup>۲</sup> بیند خداوند اسبی دویست تازی و خیاره به سر غوغا آن آنان دهد از اسبان قوی تا کار نیک برود. امیر گفت: «سخت صواب آمد، هم امشب می باید داد.» و هندوان را نیز بخواندند و گوش برکشیدند، و مقدّمان نشان گفتند که «ما را شرم<sup>۳</sup> آید از خداوند که بگوییم مردم ما گرسنه است و اسبان سست که چهار<sup>۴</sup> ماه است تا کسی آرد و جو نیافته است از ما. و هر چند چنین است تا جان بزنیم و هیچ تقصیر نکنیم. و امشب آنچه باید گفت با همگان بگوییم.» و بازگشتند.

و لختی از شب گذشته بوسهل مرا بخواند، و سخت متحیر و غمناک بود، و این حالها همه بازگفت با من. و غلامان را بخواند و گفت: «چیزی که نقد است و جامه خفتن بر جمّازگان باید امشب که راست کنید. کاری نیفتاده است امّا احتیاط زیان ندارد.» و همه پیش خویش راست کرد بر جمّازگان. و چون از آن فارغ شد مرا گفت: سخت می ترسم از این حال. گفتم ان شاء الله که خیر و خوبی باشد. و من نیز به خیمه خویش بازآمدم و همچنین احتیاطی بکردم. و امیر رضی الله عنه بیشتری از شب بیدار بود، کار می ساخت و غلامان را اسب می داد و در معنی خزانه و هر بابی احتیاط می فرمود. و سالاران و مقدّمان همه برین صفت بودند.

و نماز بامداد بکردند و کوس فروکوفتند و برانندند. و من گردبرگرد امیر پنجاه و شصت جمّازه جنبیتی می دیدم و غلامی سیصد در سلاح غرق و دوازده پیل با برگستوان، و عدّتی سخت قوی بود. و این روز نیم فرسنگی براندم غریو از خصمان برآمد و از چهار جانب بسیار مردم نیرو کرد<sup>۵</sup> و دست به جنگ بردند جنگی سخت. و هیچ جای علامت طغرل و بیغو و داود پیدا نبود که گفتند بر ساقه اند همه مردم خیاره و جنگی پیش کرده و خود در قفای ایشان مستعد تا<sup>۶</sup> اگر چیزی بود بروند بر اثر بنه. و از سختی سخت که این روز بود راه نمی توانست برید مردم ما و نیک می کوشیدند.

و آویزان آویزان چاشتگاه فراخ به حصار دندانقان رسیدیم. امیر آنجا بر بالای بایستاد و آب خواست. و دیگران هم بایستادند. و خصمان راست شدند و بایستادند و غمی بودند. و مردم بسیار به دیوار حصار آمده بودند و کوزه های آب از دیوار فرود می دادند و مردمان

۱ - از اسب است، در غیر N: از بی اسبی است.

۲ - اگر بیند ... قوی، N: اگر بیند خداوند را اسب دویست و خیاره بر غوغا از آن آزاد شد از استان قوی (کذا). بقیه: اگر بیند خداوند اسبی دویست تازی و خیاره از اسبان قوی بدهد. (مختار متن تلفیقی است از دو روایت با تصحیح قیاسی «اران آزاد شد». به جای «آنان دهد» ممکن است چنین باشد: داده شود. ولی «دهد» مطابق بقیه نسخه هاست.

۳ - شرم آید، در غیر GN: شرم آمد.

۴ - چهار ماه، A: چهار روز.

۵ - نیرو کرد، کذا در G. MN: نبرد کرد (ظ) بقیه: نیرو کردند.

۶ - تا اگر ... نه، کذا در M. D: که اگر زده شوند بروند بر اثر بنه. بقیه (جز A): و همچنین خواهد بود آنگاه بروند بر اثر بنه (B: با سر بنه). در A هیچ یک نیست.

می‌استدند و می‌خوردند که سخت تشنه و غمی بودند، و جویهای بزرگ همه خشک، و یک قطره آب نبود. امیر گفت: «پرسید از<sup>۱</sup> حوض آب چهارپایان»، گفتند در حصار پنج چاه است و لشکر را آب دهند، و نیز بیرون از حصار چهار چاه است که خصمان مردار آنجا انداخته‌اند و سر استوار کرده، و در یک ساعت ما این راست کنیم. و از اینجا تا آن حوض آب که خداوند را گفته‌اند پنج فرسنگ است و هیچ جای آب نیابد.

و گفتند<sup>۲</sup> امیر را «اینجا فرود باید آمد که امروز کاری سره رفت و دست ما را بود». گفت: «این<sup>۳</sup> چه حدیث بود، لشکری بزرگ را هفت و هشت چاه آب چون دهد؟ یکبارگی به سر حوض رویم.» و چون فرود آمدیمی؟ که بایست حادثه‌یی بدین بزرگی بیفتد؛ رفتن بود و افتادن خلل، که چون امیر براند از آنجا نظام بگسست که غلامان سرایی از اشتر به‌زیر آمدند و اسبان ستن گرفتند از تازیگان، از هرکس که ضعیف‌تر بودند، به‌بهانه آنکه جنگ خواهیم کرد، و بسیار اسب بستند و چون<sup>۴</sup> سوار شدند با آنکه به‌شب اسبان تازی و ختلی سته بودند یار شدند<sup>۵</sup> و به یک دفعه سیصد و هفتاد غلام با علامتهای شیر بگشتند و به ترکمانان پیوستند و آن غلامان که از ما گریخته بودند به‌روزگار پورنگین<sup>۶</sup> بیامدند و یکدیگر را گرفتند و آواز دادند که «یاریار» و حمله کردند بنیرو و کس کس را نه ایستاد و نظام بگسست از همه جوانب، و مردم ما همه روی به‌هزیمت نهادند؛ امیر ماند با خواجه عبدالرزاق احمد حسن و بوسهل و بوالنضر<sup>۷</sup> و بوالحسن و غلامان ایشان. و من و بوالحسن دلشاد نیز بنادر<sup>۸</sup> آنجا افتاده بودیم قیامت بدیدیم درین جهان؛ بگتغدی<sup>۹</sup> و غلامان در پره بیابان می‌رانند بر اشتر و هندوان به‌هزیمت بر جانب دیگر و گرد و عرب را کس نمی‌دید و خیلانشان بر جانب دیگر افتاده و نظام میمنه و میسر تباه شده، و هرکسی می‌گفت نفسی نفسی، و خصمان در بنه افتاده و می‌بردند و حمله‌ها بنیرو می‌آوردند و امیر ایستاده. پس حمله بدو آوردند و وی حمله بنیرو کرد و حربه<sup>۱۰</sup> زهرآگین داشت و هرکس را زده اسب ماند و نه مرد. و چندبار مبارزان خصمان نزدیک امیر رسیدند آواز<sup>۱۱</sup> دادندی و یک<sup>۱۲</sup> یک<sup>۱۳</sup> دستبرد<sup>۱۴</sup> بدیدندی و بازگشتندی. و اگر این پادشاه را آن روز هزار سوار نیک

- ۱- از حوض آب چهارپایان، D: از آب.  
 ۲- و گفتند، یعنی کسان امیر.  
 ۳- این چه حدیث بود، N: این همه حدیث بود. C: این چه حدیث بود. A: این چه حدیث است.  
 ۴- و چون سوار ... پیوستند، در A نیست.  
 ۵- یار شدند، کذا در CN. در M: باز یار شدند. B: بار شدند. بقیه: باز شدند.  
 ۶- پورنگین، در M با باء موخده.  
 ۷- بوالنضر، تنها در M با الف و لام است، و ظاهراً همان حاجب معروف است و در ذیل خبر هم باز نامش می‌آید.  
 ۸- بنادر آنجا، N: هر شاد را آنجا (کذا).  
 ۹- بگتغدی، در غیر FN: و بگتغدی.  
 ۱۰- حربه زهرآگین، F: ضربه زهرکین. C: حربه زهرکین. B: حربه زهرمکین. N: خراتکین.  
 ۱۱- آواز، M: آوازی.  
 ۱۲- و یک یک، N: که یکیک (کذا).  
 ۱۳- و یک یک ... دادندی، در F افتاده است.  
 ۱۴- دستبرد ... نیک یک، در N افتاده است.

یکدست<sup>۱</sup> یاری دادندی آن‌کار را فروگرفتی و لکن ندادند. و امیر مودود را دیدم رضی الله عنه خود روی به قربوس زین نهاده و شمشیر کشیده به دست و اسب می‌تاخت و آواز می‌داد لشکر را که: «ای ناجوانمردان! سواری چند سوی من آید» البته یک سوار پاسخ نداد تا نومید نزدیک پدر باز آمد. غلامان<sup>۲</sup> تازیکان با امیر نیک بایستادند و جنگ<sup>۳</sup> سخت کردند از<sup>۴</sup> حد گذشته. و خاصه<sup>۵</sup> حاجبی از آن خواجه عبدالرزاق، غلامی دراز<sup>۶</sup> با دیدار، مردی<sup>۷</sup> ترکمان درآمد او را نیزه برگلوزد و بیفگند و دیگران درآمدند و اسب و سلاح بستند و غلام جان بداد، و دیگران را دل بشکست و ترکمانان و غلامان قوی درآمدند و نزدیک بود که خللی بزرگ افتد عبدالرزاق و بوالنصر<sup>۸</sup> و دیگران گفتند زندگانی خداوند دراز باد بیش ایستادن را روی نیست بساید راند. حاجب جامه‌دار نیز به ترکی گفت: خداوند اکنون به دست دشمن افتد اگر رفته نیاید به تعجیل - و این حاجب را از غم<sup>۹</sup> زهره بطریقید<sup>۱۰</sup> چون به مرور رسیدند به زودی<sup>۱۱</sup> - امیر براند پس<sup>۱۲</sup> فرمود که راه حوض گیرید و آن راه گرفت و جویی پیش آمد خشک و هر که<sup>۱۳</sup> بر آن جانب جوی براند از بلا رهایی دید.

و مرا که بوالفضلم خادمی خاص با دو<sup>۱۴</sup> غلام به حيله‌ها از جوی<sup>۱۵</sup> بگذرانیدند و خود بتاختند و برفتند و من تنها<sup>۱۶</sup> ماندم، تا ختم<sup>۱۷</sup> با دیگران تا به لب حوض رسیدیم، یافتم امیر را آنجا

- ۱- یکدست یاری، در غیر GMA: یک دست یاری. (در صورت اخیر ممکن است دست یاری خوانده شود).
- ۲- غلامان تازیکان، یعنی غلامان متعلق به تازی‌ها. ۳- جنگ، M: جنگی.
- ۴- از حد، N: و از حد.
- ۵- و خاصه حاجبی، در غیر N بی‌وار. گویا خاصه صفت حاجب باشد، نه قید جمله.
- ۶- دراز، A: دراز بالا. ۷- مردی ترکمان، N: مردی ترکمانان، شاید: مردی از ترکمانان.
- ۸- بوالنصر، ت ق نسخه‌ها: بونصر، بوالنصر.
- ۹- از غم، کذا در D. بقیه (جز MA): از عین (؟) شاید از غصه. M هیچ‌یک را ندارد. A جمله را چنین دارد: از جین این حاجب را زهره الخ.
- ۱۰- بطریقید، N: بطن کرد (!).
- ۱۱- بزودی امیر براند، کذا در اکثریت نسخه‌ها. کلمه «بزودی» را خیال می‌کنم که جزء جمله قبل باشد نه بعد چنانکه در نقطه‌گذاری نشان داده‌ام. تنها D این کلمه را ندارد و نوشته است: امیر بتعجیل براند. A: سلطان بزودی براند.
- ۱۲- پس فرمود... گرفت، همه نسخه‌ها (جز A) چنین دارند با اختلاف در کلمه «گیرید» که در غیر KM «گیرند» و «گیر» است. در D «گرفت» را گرفته نوشته است. A به جای همه این عبارت دارد: راه حوض گرفت.
- ۱۳- هر که... رهایی دید، تلفیقی است از BF؛ در F «از بلا رهایی» را نوشته است: از بلاهایی، و در B پیش از «براند» کلمه «بود» افزوده دارد. شاید هم در اصل چنین بوده است: هر که بر آن جانب جوی بود براند و از بلا رهایی دید. بقیه نسخه‌ها چنین دارند، N: هر که بر آن جانب جوی بود به دست افتاد هر که برین جانب براند هر بلائی دید. M: هر که بر آن جانب جوی بود به دست افتاد و هر که برین سو رهایی جست از بلا. CKA: و هر که بر آن جانب جوی بود بدست (K: بدست) افتاد و هر که بر این جانب (+C: بدید) از بلا رهایی بدید. و باقی نیز بر همین اساس با اختلافاتی در این کلمات: بدشت به جای بدست. برین سو به جای برین جانب، و امثال این.
- ۱۴- دو غلام، در غیر N: ده غلام. ۱۵- از جوی، N: از خوب.
- ۱۶- تنها ماندم، شاید مرادش آن است که بی‌غلام ماندم، چون بعد می‌گوید: با دیگران.
- ۱۷- تاختم با دیگران، در D نیست.

فرود آمده و اعیان و مقدمان روی بدانجا نهاده و دیگران همی آمدند. و مراگمان افتاد که مرگ اینجا ثبات خواهد کرد و لشکر را ضبط کرد<sup>۱</sup>، و خود<sup>۲</sup> ازین بگذشته بود و کار رفتن می ساختند و علامتها فرو می گشادند، و آن را می ماندند تا کسانی از اعیان که رسیدنی است دررسند. و تا نماز پیشین روزگار گرفت. و افواج ترکمانان<sup>۳</sup> پیدا آمد<sup>۴</sup>، که اندیشیدند<sup>۵</sup> که مگر آنجا مقام بدان کرده است تا معاودتی کند. امیر رضی الله عنه برنشست با<sup>۶</sup> برادر و فرزند و جمله اعیان و مذکوران و منظوران و گرم براند چنان که بسیار کس بماند<sup>۷</sup> و راه حصار گرفت و دو<sup>۸</sup> مرد غرجستانی بدرقه گرفت. و ترکمانان بر اثر می آمدند و فوجی نمایشی می کردند و دیگران در غارت بنه‌ها مشغول.

و آفتاب زرد را امیر به آب روان رسید، حوضی سخت بزرگ. و من آنجا نماز شام رسیدم. و امیر را جمّازگان بسته بودند و به جمّازه خواست رفت، که شانزده اسب درین یک منزل در زیر وی بمانده بود. و ترکچه حاجب به دم می آمد و اسبان مانده را که قیمتی بودند بر می کرد. من چون در رسیدم جوقی مردم را دیدم، آنجا رفتم، وزیر بود و عارض بوالفتح رازی و بوسهل اسمعیل، و جمّازه می ساختند. چون ایشان مرا دیدند<sup>۹</sup> گفتند: هان چون رستی؟ باز نمودم زاریهای خویش و ماندگی. گفتند: بیا تا برویم، گفتم: بسی مانده‌ام. یکی<sup>۱۰</sup> فریاد برآورد که روید<sup>۱۱</sup> که امیر رفت، ایشان نیز برفتند. و من بر اثر ایشان برفتم.

و من نیز امیر را ندیدم تا هفت روز که مقام در غرجستان کرد دو<sup>۱۲</sup> روز چنانکه بگویم جمله الحدیث<sup>۱۳</sup> و تفصیل آن. بیاید دانست که عمرها باید و روزگارا تا کسی آن تواند دید.

- 
- ۱ - ضبط کرد، عطف است به ثبات خواهد کرد.  
 ۲ - و خود ازین، D: و خود کار ازین.  
 ۳ - ترکمانان، +NB: و ترکان.  
 ۴ - پیدا آمد، A: پیدا آمدند.  
 ۵ - اندیشیدند، کذا در اکثر، B: اندیشیده‌اند. شاید: اندیشیده بودند.  
 ۶ - با برادر، A به حکم و اصلاح: با وزیر، و در حاشیه از مصحح: «در بعضی نسخ با برادرش دیده شده است که مقصود عبدالرشید باشد».  
 ۷ - بماند و راه حصار، کذا در اکثر، F: بمانده الخ. BC: بماند (B: بمانده) و راه راه حصار. N: بماند و راه بر راه حصار. (احتمال آنکه «راهبر راه حصار» باشد بعید است. شاید: بماند و راه براه حصار. شاید هم: بماند در راه و راه حصار گرفت. اسم این حصار در نسخه‌ها اینجا نیست و شاید افتاده باشد. پس ازین اسم حصاری می آید که گویا همان باشد.)  
 ۸ - و دو مرد ... گرفت، M: و مرد غرجستانی (کذا) بدرقه گرفته. N: و در مرد غرجستان گفتم (۴).  
 ۹ - دیدند ... مانده‌ام، کذا در A. در DM نیز فریب بان. B: دیدند گفتند که ما می‌رویم گفتم که بروید گفتند هان چون رستی باز نمودم زاریهای خویش و ماندگی گفتند که بیا تا برویم گفتیم (کذا) پس ماندم. در نسخه‌های دیگر به صورت مشوس نرازین، مثلاً N: [بیاض] مرا دید گفتند که ما برویم گفتند هان چون رستی باز نمودم زاریهای خویش و ماندگی [بیاض] که ما برویم گفت ماندن (۱).  
 ۱۰ - یکی فریاد برآورد، کذا در D. N: فریاد بود. BFA: فریاد برآمد. CG: فریاد برآورد. K: فریاد برآورد یکی.  
 ۱۱ - روید، N دوید، B: بدوید.  
 ۱۲ - دو روز، در غیر MA: و روز (مختار متن درست است و پس ازین هم خواهد آمد که دو روز در غرجستان اقامت کرد).  
 ۱۳ - جمله الحدیث، BA: جمله این حدیث.

و در راه می‌راندم<sup>۱</sup> تا شب دو ماده پیل دیدم بی مهد خوش خوش می‌رانندند. پیلان<sup>۲</sup> خاص آشنای من بود، پرسیدم که چرا باز مانده‌اید؟ گفت: امیر به تعجیل رفت، راهبری بر ما کرد و اینک می‌رویم. گفتم: با امیر از اعیان و بزرگان کدام کس بود؟ گفت: برادرش بود عبدالرشید<sup>۳</sup> و فرزند امیر مودود و عبدالرزاق احمد حسن و حاجب بوالنصر<sup>۴</sup> و سوری و بوسهل<sup>۵</sup> زوزنی و بوالحسن عبدالجلیل و سالار غازیان لاهور<sup>۶</sup> عبدالله قراتگین، و براتر<sup>۷</sup> وی حاجب بزرگ و بسیار غلام سرایی پراکنده و بگتغدی با غلامان خویش براتر ایشان من با این پیلان می‌راندم و مردم پراکنده می‌رسیدند، و همه راه بر<sup>۸</sup> زره و جوشن و سپر و ثقل می‌گذشتیم<sup>۹</sup> که بیفگنده بودند.

و سحرگاه پیلان تیزتر برانندند و من جدا ماندم و فرود آمدم، و از دور آتش لشکرگاه<sup>۱۰</sup> دیدم. و چاشتگاه فراخ به حصار کرد<sup>۱۱</sup> رسیدم، و ترکمانان براتر آنجا آمده بودند، و به حیلتها آب برکرد را گذاره کردم. امیر را یافتم سوی<sup>۱۲</sup> مرو رفته. با قومی آشنا بماندم و بسیار بلاها و محنتها به روی ما رسید<sup>۱۳</sup>. پیاده با تنی چند از یاران به قصبه<sup>۱۴</sup> غرجستان رسیدم<sup>۱۵</sup> روز آدینه شانزدهم ماه رمضان. امیر چون آنجا<sup>۱۶</sup> رسیده بود مقام کرد<sup>۱۷</sup> دو روز تا کسانی که در رسیدنی اند دررسند. من نزدیک بوسهل زوزنی رفتم به شهر او را یافتم کار راه می‌ساخت. مرا گرم پرسید، و چند تن از آن من رسیده بودند همه پیاده و چیزی بخریدند و با وی بخوردیم و به لشکرگاه آمدیم. و در همه لشکرگاه سه خرپشته دیدم یکی سلطان را و دیگر امیر مودود را و سه دیگر احمد عبدالصمد<sup>۱۸</sup> را؛ و دیگران سایه بانها داشتند از کرباس، و ما<sup>۱۹</sup> خود لت انبان بودیم.

۱ - می‌راندم، N: می‌رانندیم.

۲ - پیلان ... پرسیدم، MA: پیلانان خاص آشنای من بودند (M: بود).

۳ - عبدالرشید، D: امیر عبدالرشید. M: عبدالرزاق. ۴ - بوالنصر، ت ق به جای: بوالنصر.

۵ - بوسهل زوزنی، در A پیش ازین اسم افزوده دارد: و بوسهل حمدوی، و غلط مسلم است زیرا حمدوی به تصریح خود کتاب در صفحات پیش در وقت این واقعه به‌غزنین بوده و این بلا را ندیده است.

۶ - لاهور، در غیر M نیست. ۷ - براتر وی، یعنی براتر امیر.

۸ - بر زره، در غیر D: پر زره. K جمله را چنین دارد: پر زره و جوشن بود و سپر و ثقل برمی‌گذشتیم.

۹ - می‌گذشتیم، در غیر F: برمی‌گذشتیم.

۱۰ - لشکرگاه دیدم، در غیر A: لشکرگاهش دیدم. شاید: لشکرگاه می‌دیدم.

۱۱ - حصار کرد، کذا، و پس ازین ذکر آب «برکر» است که ظاهراً مربوط به همین حصار است. به هر حال احتمال غلط می‌رود چون هیچ‌یک ازین دو نام در کتابها نیست. شاید «گروگرد» یا دیگری از صورتهای آن باشد. رکت ت.

۱۲ - سوی مرو، یادداشت مصحح A: «مقصود از مرو مروالرواست نه مرو شاهجان».

۱۳ - رسید، KCMG: رسیده. ۱۴ - به قصبه، N: به قسه (ا).

۱۵ - رسیدم، F: رسیدیم. ۱۶ - آنجا، D: اینجا.

۱۷ - مقام کرد، D: مقام کرده. ۱۸ - عبدالصمد، +M: وزیر.

۱۹ - و ما خود لت انبان بودیم، A: و ما خود در حساب انبان بودیم. DM: و ما جزو انبان بودیم. K: و ما اینهم نداشتیم. (نمونه‌هایی از تصرفات ناسخان A) یادداشت آقای مینوی: «لت انبان همان کلمه است که در زبان محاوره امروز لته‌بار می‌گویند؟».



نمازِ دیگر برداشتیم تنی هفتاد و راه غور گرفتیم. و امیر نیز بر اثر ما نیم شب برداشت. بامداد را منزلی رفته بودیم، بوالحسن دلشاد را آنجا یافتم سوار شده و من نیز اسبی به دست آوردم و به نسیه بخریدم و با یاران به هم افتادیم. و مسعود لیث مرا گفت که سلطان از تو چندبار پرسید که بوالفضل<sup>۱</sup> چون افتاده باشد، و اندوه تو می خورد. و نمازِ دیگر من پیش رفتم با موزه<sup>۲</sup> تنگ ساق و قبایِ کهن و زمین<sup>۳</sup> بوسه دادم. بخندید و گفت: چون افتادی؟ و پاکیزه ساختی داری! گفتم به دولتِ خداوند جان بیرون آوردم، و از<sup>۴</sup> داده<sup>۴</sup> خداوند دیگر هست.

و از آنجا<sup>۵</sup> برداشتیم و به غور آمدیم و بر منزلی فرود آمدیم. گروهی دیگر می رسیدند و اخبار تازه تر می آوردند. اینجا آشنایی را دیدم سکزی مردی جلد، هر<sup>۶</sup> چیزی می پرسیدم، گفت «آن روز که سلطان برفت و خصمان چنان چیره شدند و دست به غارت بردند بوالحسن کرجی<sup>۷</sup> را دیدم در زیر درختی افتاده مجروح می نالید، نزدیکِ وی شدم، مرا بشناخت و بگریست، گفتم: این چه حال است؟ گفت: «ترکمانان رسیدند و ساز و ستور دیدند بانگ برزدند که فرود آی، آغاز فرود آمدن کردم، و دیرتر از اسب جدا شدم به سببِ پیری، پنداشتند که سخت سری می کنم نیزه زدند بر پشت و به شکم بیرون آوردند و اسب بستند. و به حیلت در زیر این درخت آمدم و به مرگ نزدیکم. حالم این است، تا هر که پرسد از آشنایان و دوستانم بازگویی.» و آب خواست، بسیار حیلت کردم تا لختی آب در کوزه نزدیکِ وی بردم بنوشید و از هوش بشد و باقی آب نزدیکِ وی بگذاشتم و برفتم، تا حالش چون شده باشد. و چنان دانم که شب را گذشته باشد. و میانِ دو نماز علامتها دیدم که در رسید گفتند طغرل و بیغو و داود است. و پسر کاکو که با بند بر سر اشتری بود دیدم که وی را از اشتر فرود گرفتند و بندش بشکستند و بر<sup>۸</sup> اشتری نشانند که از آن خواجه احمد عبدالصمد گرفته بودند و نزدیکِ طغرل بردند. و من برفتم و ندانم تا حالهایِ دیگر چون<sup>۹</sup> رفت.» و من آنچه شنوادم با امیر بگفتم.

و منزل به منزل امیر به تعجیل می رفت. سه پیک در رسید از منهیان ما که بر خصمان بودند با ملطفه ها در یک وقت<sup>۱۰</sup>. بوسهلِ زوزنی آن را نزدیکِ امیر برد به منزلی که فرود آمده بودیم، و امیر بخواند و گفت این ملطفه ها را پوشیده دارند<sup>۱۱</sup> چنان که<sup>۱۲</sup> کس برین واقف نگردد. گفت

۱ - بوالفضل، F: بوالفضل.

۲ - با موزه ... کهن، M: و با موزه تنگ ساق و قبای کهن بودم.

۳ - زمین بوسه دادم، در M نیست.

۴ - و از آنجا، M: و دیگر روز از آنجا.

۵ - هر چیزی می پرسیدم، C: هر چیز می پرسیدم. A: هر خبر می پرسیدم. M: خبر هر که پرسیدم.

۶ - کرجی، در غیر FNB: کرجی.

۷ - بر اشتری، کذا در F. K: بر سر اشتری. بقیه: بر اشتری.

۸ - چون رفت، پایان سخن مرد سکزی است.

۹ - در یک وقت، فید متعلق است به «در رسید»، معنی آن است که هر سه پیک در یک زمان رسیدند.

۱۰ - دارند، F: دارید.

۱۱ - چنانکه کس، DA: و کس.

چنین کنم، و بیاورد و مرا داد. و من بخواندم و مهر کردم و به دیوانبان<sup>۱</sup> سپردم. نبشته بودند که: «سخت نوادر رفت این دفعت، که با این قوم دل و هوش نبود و بنه را شانزده<sup>۲</sup> منزل برده بودند و گریز را ساخته و هر روز هر سواری که داشتندی به روی لشکر سلطان فرستادندی منتظر آنکه هم اکنون مردم<sup>۳</sup> ایشان را برگردانند و بر ایشان زنند و بروند، و خود حال چنین افتاد که غلامان سرایی چنان بیفرمانی کردند تا حالی بدین صعبی پیش آمد. و نادرتر آن بود که مولا<sup>۴</sup> زاده پی است و علم نجوم داند، که<sup>۵</sup> منجم را شاگردی کرده است و بدین قوم افتاده و سخنی چند از آن وی راست آمده و فرو داشته است ایشان را به مرو و گفته که اگر ایشان امیری خراسان نکنند گردن او بیاید زد، روز آدینه که این حال افتاد او هر ساعتی می گفت که «یک ساعت پای افشارید تا نماز پیشین»، راست بدان وقت سواران آنجا رسیدند و مراد<sup>۶</sup> حاصل شد و لشکر سلطان برگشت، هر سه مقدم از اسب به زمین<sup>۷</sup> آمدند و سجده<sup>۸</sup> کردند و این مولازاده را در وقت چند<sup>۹</sup> هزار دینار بدادند و امیدهای بزرگ کردند. و برانندند تا آنجا که این حال افتاده بود خیمه پی بزدند و تخت بنهادند و طغرل بر تخت بنشست و همه اعیان بیامدند و به امیری خراسان بر وی سلام کردند. و فرامرز پسر کاکو را پیش آوردند و طغرل او را بنواخت و گفت رنجها دیدی، دل قوی دار که اصفهان و ری به شما داده آید. و تا نماز شام غارتی آوردند، و همه می بخشیدند. و منجم مالی یافت صامت و ناطق. و کاغذها و دویت خانه سلطانی گرد کردند، و بیشتر ضایع شده بود، نسختی چند و کتابی چند یافتند و بدان شادمانگی نمودند. و نامه ها نبشتند به خانان ترکستان و پسران علی تگین و عین الدوله و همه اعیان ترکستان به خبر فتح، و نشانهای دویت خانه ها و علمهای لشکر فرستادند با مبشران. و آن غلامان بیوفا را که آن ناجوانمردی کردند بسیار بنواختند و امیری ولایت و خرگاه از آن<sup>۱۰</sup> دریند دادند و هر چیزی، و ایشان<sup>۱۱</sup> خود توانگر شده اند که اندازه نیست که چه یافته اند از غارت، و کسی را زهره نیست که فرا ایشان سخنی

۱ - بدیوانبان، (بدیوان بان) کذا در MD (D به صورت: بدیوان بان)، بقیه: بدیوانیان (غلط مسلم).

۲ - شانزده، F: شانزدهم.

۳ - مردم ایشان را برگردانند، B: مردم ایشان را گرد آیند. شاید هم: مردم ایشان بازگردند.

۴ - مولا، کذا و نه: مولی. ۵ - که منجم را شاگردی، B: و شاگردی منجم.

۶ - و مراد ... برگشت، در FN اول جمله بی و او است. شاید: مراد حاصل شده و لشکر سلطان برگشته (به صیغه حال).

۷ - بزمین، نسخه های متأخر: بزیر.

۸ - سجده ... در وقت، MDAC: سجده کردند این مولازاده را در وقت (D: و در وقت).

۹ - چند هزار، A: صد هزار. M: چندین هزار.

۱۰ - از آن ... چیزی، کذا در BFN. MG: و از آن در بند و هر چیزی (B: چیزی، N: هر چیزی) دادند. C: از آن در بند و هر چیزی

دادند. تنها نسخه A است که به جای همه اینها دارد: خرگاه دادند. گویا این حذف به علت ابهام «از آن در بند» بوده است.

«در بند» شاید نوعی از خرگاه بوده است، از آن در بند، یعنی خرگاهی از نوع در بند. والله اعلم.

۱۱ - و ایشان، ظ یعنی آن غلامان، و هم در سطر بعد «فرا ایشان».

گوید بلندتر<sup>۱</sup> که می‌گویند که این ما کرده‌ایم. و فرمودند تا پیادگانِ هزیمتی را از هر جنس که هستند سوی بیابانِ آموی راندند تا به بخارا و آن نواحی مردمان ایشان را ببینند و مقرر گردد که هزیمت حقیقت است. و اندازه نیست آن را که به دست این قوم افتاد از زر و سیم و جامه و ستور و سخن بر آن جمله می‌نهند که طغرل به نشابور رود با سواری هزار و پیغو به مرو نشیند با ینالیان و داود با معظم لشکر سوی بلخ رود تا بلخ و تخارستان گرفته آید. آنچه رفت تا این وقت باز نموده آمد، و پس از این تاریخ آنچه تازه گردد باز نماید. و قاصدان باید که اکنون پیوسته تر آیند و کار از لونی دیگر پیش گرفته آید، که قاعده کارها آنچه بود بگشت، تا این خدمت فروماند<sup>۲</sup>.

چون امیر نزدیک دیه بوالحسن خلف<sup>۳</sup> رسید مقدمان<sup>۴</sup> به خدمت آنجا آمدند و بسیار آلت راست کردند از خیمه و خرگاه و هر چیزی که ناچار<sup>۵</sup> می‌بایست. و دو روز آنجا مقام افتاد تا مردمان نیز لختی چنان که<sup>۶</sup> آمد کارها راست کردند. و سخت نیکو خدمت کردند غوریان و نزلهای بسیار دادند و امیر را تسکین پیدا آمد. و آنجا عید کرد<sup>۷</sup>، سخت بینوا عیدی. و نماز دیگر به خدمت ایستاده بودم، مرا گفت سوی خانان ترکستان چه باید نشست درین باب؟ گفتم: خداوند چه فرماید؟ گفتم: دو نسخه کرده اند بوالحسن عبدالجلیل و مسعود لیث بدین معنی، دیده‌ای؟ گفتم: «ندیده‌ام، و هر دو آنچه نشستند خیاره باشد» بخندید و دوات داری را گفت این<sup>۸</sup> نسخهها بیار، بیاورد، تأمل کردم، الحق جانب خداوند سلطان نیک نگاه داشته بودند و ستایشها کرده و معماً<sup>۹</sup> سخنی چند بگفته، و عیب آن بود که نبشته بودند که «ما روی سوی غزنین داشتیم کالا و ستور و عُدَّت به دندانتان<sup>۱۰</sup> نهاده»، و این<sup>۱۱</sup> دو آزاده مرد همیشه با<sup>۱۲</sup> بوسهل می‌خندیدندی، که دندان تیز کرده بودند صاحب دیوانی رسالت را و عشرت<sup>۱۳</sup> او می‌جستند، و هرگاه از<sup>۱۴</sup>

۱ - بلندتر که می‌گویند، C: بلند بترکی می‌گویند. BA: بلکه ترکی می‌گویند. در چند نسخه دیگر هم کلمه «بلند» هست اما پس از آن افتاده است. گویا منشأ کلمه «ترکی» در اینجا آن بوده است که حرف «که» را در نسخه‌های اصل به رسم قدیم «کی» نوشته بوده‌اند و ناسخان آن را با جزء دوم «بلندتر» ترکیب کرده‌اند. بعد از کلمه «بلند» افتادگی بزرگی قریب پنج صفحه‌ریسم یعنی تا وسط‌های نامه‌یی که بعد می‌آید در DKGM رخ داده است و بر روی آن پلی با این عبارت زده‌اند: «و امیر نامه فرمود به خان ترکستان که» و رسیده‌اند به آنجا که در نامه آمده است: چون به حصار دندانتان الخ. این افتادگی در C هم هست ولی بعد از کلمه «می‌گویند» است و بدون پل است و تا به آنجای نامه که: «بر یک فرسنگ که رفتندی الخ».

۲ - فروماند، پایان نامه منہیان.

۳ - خلف، ت ق به جای: ظفر، باستاد سایر موارد از سابق و لاحق.

۴ - مقدمان به خدمت آنجا، شاید هم: مقدمان آنجا به خدمت.

۵ - ناچار، F: ناچاره.

۶ - چنانکه آمد، ظ یعنی به قدری که مقذور بود.

۷ - عید کرد، مراد عید فطر است.

۸ - معماً سخنی، F: B: معماً سخن. A: به معماً سخنی.

۹ - به دندانتان نهاده، کذا در A. در FB: پذیره اتفاق نیفتاد (F: بیفتاد).

۱۰ - این دو آزاده مرد، کذا در A. در FB: ازین (F: این) دو آزاده مرد.

۱۱ - با بوسهل، ظ: بر بوسهل.

۱۲ - عشرت، در غیر A: عسرت.

۱۳ - از مضایق، F: مضایق.

مضایقِ دبیری چیزی بیفتادی<sup>۱</sup> و امیر سخنی گفتی، گفتندی: «بوسهل را باید گفت تا نسخت کند»، که دانستندی که او درین راه پیاده است؛ و مرا ناچار<sup>۲</sup> مشت می بایستی زده، و می زد می. نسختها بخواندم و گفتم: سخت نیکوست. امیر رضی الله عنه گفت - و در دنیا او را یار نبود در دانستنِ دقایق - که به ازین می باید، که این عذر هاست و خانانِ ترکستان از آن مردمانند که چنین حالها برایشان پوشیده نماند. گفتم زندگانی خداوند دراز باد، اگر احتیاجی خواهد بود با خانانِ عُدَّتِی و معونتِی خواستن نامه از لونی دیگر باید. گفت ناچار<sup>۳</sup> خواهد بود، که چون به غزنین رسم<sup>۴</sup> رسولی فرستاده آید با نامه ها و مشافهات. اکنون بدین<sup>۵</sup> حادثه که افتاد نامه باید نبشت از راه با<sup>۶</sup> رکابداری. گفتم پس سخنی راست باید تا عیب نکنند، که تا نامه ما برسد مَبْشُرانِ خصمان رفته باشند و نشانها و علامتها برده، که ترکمانان را رسم این است. امیر فرمود که همچنین است. نسختی کن و بیار تا دیده آید. باز گفتم. این شب نسخت کرده آمد و دیگر روز به دیگر منزل پیش از آن تا با چاکران رسیدم<sup>۷</sup> پیش بردم. دوات دار<sup>۸</sup> بستند و او بخواند و گفت «راست همچنین می خواستم، بخوان» بخواندم برملا، و استادِ دیوان حاضر بود و جمله ندیمان و بوالحسنِ عبدالجلیل، و همگان نشسته، و بوالفتح لیث و من برپای. چون برختم آمد امیر گفت چنین می خواستم. و حاضران استحسان داشتند مُتَابَعَةً لِقَوْلِ الْمَلِكِ، هر چند تنی دو را ناخوش آمد. و معنی<sup>۹</sup> مفهوم آن نسخت ناچاره بود اینجا نبستن چنان که چند چیز دیگر درین تصنیف نبشته آمده است، و هر چه خوانندگان گویند روا دارم؛ مرا با شغلِ خویش کار است، و حدیث بیاوردم پیش ازین، تا دانسته آید.

## ذِكْرُ نَسْخَةِ الْكِتَابِ إِلَى أَرْسَلَانَ خَانَ

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ. أَطَالَ اللَّهُ بَقَاءَ الْخَانَ الْأَجَلِ الْحَمِيمِ. هَذَا كِتَابٌ مَتْنِي إِلَيْهِ بِرِبَاطٍ كَرْوَانَ عَلَى سَبْعِ مَرَاجِلٍ مِنْ غَزَنَةِ، وَاللَّهُ عَزَّ ذِكْرُهُ فِي جَمِيعِ الْأَحْوَالِ مَحْمُودٌ، وَالصَّلَاةُ عَلَى النَّبِيِّ الْمُصْطَفَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّيِّبِينَ، وَبَعْدُ: بِرِخَانِ پُوشیده نگرده که ایزد عزَّ ذِکْرَهُ را تقدیر هاست چون شمشیر بُرنده که روش و برش آن نتوان دید و آنچه از آن پیدا خواهد شد در نتوان یافت

۱ - بیفتادی، A: اتفاق بیفتادی.

۲ - ناچار خواهد بود، در F افتاده است.

۳ - بدین، کذا در F، در BA: برین. (حدس این را در چاپ سابق زده بودیم و درست آمد).

۴ - با رکابداری، یعنی نه با رسولی.

۵ - رسیدم، F: رسیدیم. ظ مقصودش آن است که پیش از آنکه به چاکران برسم.

۶ - دوات دار، BA: و دوات دار.

۷ - و معنی ... نبستن، کذا در NF (F: و مفهوم) در B: معنی مفهوم آن نسخه ناچار بود ازینجا نوشتن. (از حذف واو ابتدا در سر جمله آیا چنین می نماید که ناسخ B قسمت اول این جمله را جزء جمله قبل می خوانده است یعنی: تنی دو را ناخوش آمد معنی و مفهوم آن نسخه؟) A: و من آن نسخه ناچار اینجا نوشتم.

وازیب است که عجز آدمی به هر وقتی ظاهر گردد که نتوان دانست در حال که از شب آبتن چه زاید. و خردمند آنست که خویشتن را در قبضه تسلیم نهد و بر حول و قوت خویش و عذتی که دارد اعتماد نکند و کارش را به ایزد عزّ ذکّره بازگذارد و خیر و شرّ و نصرت و ظفر از وی داند که اگر یک لحظه از قبضه توکل بیرون آید و کبر و بطر را به خویشتن راه دهد چیزی بیند به هیچ خاطری ناگذشته و اوهام بدان نارسیده، و عاجز مانده آید. و ما ایزد عزّ ذکّره را خواهیم<sup>۱</sup> به رغبتی صادق و یتّی درست و اعتقادی پاکیزه که ما را در هر حال فی السراء و الضراء و الشدّة و الرخاء معین و دستگیر باشد و یک ساعت بلکه یک نفس ما را به ما نگذارد و بر نعمتی که دهد و شدّتی که پیش آید الهام ارزانی دارد تا بنده وار صبر و شکر پیش آریم و دست به تماسکِ وی زینم تا هم نعمت زیادت گردد به شکر و هم ثواب<sup>۲</sup> حاصل آید به صبر، إِنَّهُ سُبْحَانَهُ خَيْرٌ مُّوَفِّقٍ مُّعِينٍ.

«و در قریب دو سال که رایت ما به خراسان بود از هرچه رفت و پیش می آمد و کام و ناکام و نرم و درشت خان را آگاه کرده می آمد و رسم مشارکت و مساهمت<sup>۳</sup> در هر بابی نگاه داشته می آمد که مصافات به حقیقت میان دوستان آنست که هیچ چیز از اندک و بسیار پوشیده داشته نیاید. و آخرین نامه یی<sup>۴</sup> که فرمودیم با سواری چون<sup>۵</sup> نیم رسولی از طوس بود بر پنج منزل از نشابور و باز نمودیم که آنجا قرار گرفته ایم با لشکرها، که آنجا سرحدهاست به جوانب سرخس و باورد و نسا و مرو و هرات، تا نگریم<sup>۶</sup> که حکم حال چه واجب کند و نوخاستگان چه کنند که به اطراف بیابانها افتاده بودند.

«و پس از آنکه سوار رفت شش<sup>۷</sup> روز مقام بود. رای چنان اقتضا کرد که جانب سرخس کشیدیم. چون آنجا رسیدیم غره رمضان بود، یافتیم آن نواحی را خراب<sup>۸</sup> از حرث و نسل چیزی نکاشته<sup>۹</sup> بدان جایگاه رسیده<sup>۱۰</sup> که یک ذره گیاه به دیناری به مثل نمی یافتند<sup>۱۱</sup>. نرخ خود به جایگاهی رسیده بود که پیران می گفتند که درین صد سال که گذشت مانند آن یاد ندارند، منی آرد به ده درم شده<sup>۱۲</sup> و نایافت و جو و کاه به چشم کسی نمی دید، تا بدین سبب رنجی بزرگ

۱ - خواهیم، شاید: خوانیم.

۲ - ثواب، در غیر F: صواب. (در چاپ پیش ما این را به صورت تصحیح قیاسی اصلاح کرده بودیم و فعلاً مستند شد، و جای شکر است).

۳ - مساهمت، N: مسامحت. ۴ - نامه یی، در B به صورت «نامه» است.

۵ - چون، در F نیست.

۶ - نگریم، در غیر FN: بگویم. (باز هم حدسی که در چاپ پیش زده بودیم).

۷ - شش روز، N: شست روز. ۸ - خراب، +F: بیاب.

۹ - نکاشته، کذا در F, BA: نکاشته (ظ). N: نیک داشته. شاید: بنگذاشته. (به هر حال محل تأمل است).

۱۰ - رسیده، در غیر N: رسید. ۱۱ - نمی یافتند، در غیر A: نمی یافت.

۱۲ - شده و نایافت، A: شد و نایافت، F: شد نایافت. NB: شده نایافت.

بریکسوارگان و همه لشکر رسید، که<sup>۱</sup> چون در<sup>۲</sup> حشم خاص ما با<sup>۳</sup> بسیار ستور و عدت که هست خللی بی اندازه ظاهر گشت توان دانست که از آن اولیا و حشم و خرد مردم بر چه جمله باشد. و حال بدان منزلت رسید که به هر وقتی و به هر<sup>۴</sup> حالی میان اصناف لشکر<sup>۵</sup> و بیرونیان | و سرائیان لجاج و مکاشفت می رفت به حدیث خورد و علف و ستور چنان که این لجاج از درجه سخن بگذشت و به درجه شمشیر رسید. و ثقات آن حال باز نمودند و بندگان که ایشان را این درجه نهاده ایم تا در مهمات رای زنند با ما و صلاح را باز نمایند به تعریض و تصریح سخن می گفتند که «رای درست آنست که سوی هرات کشیده آید که علف آنجا فراخ یافت بود و به هر<sup>۶</sup> جانبی از ولایت نزدیک و واسطه خراسان»، و صلاح آن بود که گفتند؛ اما ما را لجاجی و ستیزه بی گرفته بود و از آن جهت که کار با نوخاستگان<sup>۷</sup> پیچیده می ماند خواستیم که سوی مرو رویم تا کار برگزارد آید. و دیگر که تقدیر سابق<sup>۸</sup> بود که ناکام می بایست دید آن نادره که افتاد. سوی مرو رفتیم و دلها گواهی می داد که خطای محض است. راه نه چنان بود که می بایست از بی علفی و بی آبی و گرما و ریگی بیابان. و در سه چهار مرحله که بریده آمد داوربهای فاحش رفت میان همه اصناف لشکر در منازل برداشتن و علف و ستور و خوردنی و دیگر چیزها. و آن داوربها را اعیان<sup>۹</sup> حشم که مرتب بودند در قلب و در میمنه و میسر و دیگر مواضع تسکین می دادند، و چنان که<sup>۱۰</sup> بایست آن بالا<sup>۱۱</sup> گرفته بود فرو نه نشست<sup>۱۲</sup> و هر روزی بلکه هر ساعتی قوی تر می بود؛ تا فلان<sup>۱۳</sup> روز که نماز دیگر از فلان منزل برداشتیم تا فلان جای فرود آیم فوجی از مخالفان بر اطراف ریگهای بیابان پیدا آمدند و در پریدند<sup>۱۴</sup> و نیک شوخی کردند و خواستند که چیزی ربایند حشم ایشان را نیک باز مالیدند تا به مرادی نرسیدند. و آن دست آویز تا نماز شام بداشت که لشکر به تعبیه می رفت و مقارعت و کوشش می بود اما جنگی

۱- که چون، کذا در F. N: چنانکه چون. BA: چنانکه.

۲- در حشم خاص ما، N: در خاص ما. B: در چشم خاص ما.

۳- با بسیار ستور و عدت، N: بسیار ستور و عدت، F: با بسیاری شوکت و عدت. A: با بسیار عدت.

۴- و بهر حالی، در N بی واو. BA: و بهر حال.

۵- لشکر و بیرونیان و سرائیان، BN: لشکر و بیرونیان، A: لشکر و سرائیان، F: لشکر سرائیان.

۶- و به هر ... نزدیک، A: که به هر جانبی از ولایت نزدیک است.

۷- نوخاستگان، مراد ترکمانان است. A- سابق، شاید هم؛ سائق.

۹- اعیان حشم که مرتب بودند، کذا در A. B: اعیان چست و مرتب کرده بودند. N: که اعیان چست که مرتب بودند. (به هر حال جای تأمل است).

۱۰- و چنانکه، در N بی واو.

۱۱- بالا گرفته بود، AB: ازان بالا گرفته بود. شاید: آن آتش که بالا گرفته بود. یا: آن آتش بالا گرفته.

۱۲- فرو نه نشست، N: بر نشست.

۱۳- ذکر کلمه «فلان» برای آن است که مؤلف رونوشت نامه را یا نمونه آن را نقل می کند نه اصل را، بنابراین تصریح امکانه و تواریخ را زائد می دانسته است. این رسم در کتاب التوسل نیز دیده می شود.

۱۴- در پریدند، شاید: در ما پریدند.

قوی بیای نمی شد چنان که بایست، به سر<sup>۱</sup> سنان می نیامدند و مقاتله نمی بود که اگر مردمان<sup>۲</sup> کاری به جدتر پیش می گرفتند، مبارزان<sup>۳</sup> لشکر، به هر جانبی مخالفان می دررمیدند. و شب را فلان جای فرود آمدیم خللی نافتاده و نامداری کم نشده، و آنچه بایست ساخته شد از دراجه<sup>۴</sup> و طلّیه تا در شب و تاریکی نادره<sup>۵</sup> یافتاد. و دیگر روز هم برین جمله رفت و به مرو نزدیک رسیدیم.

«روز سوم با لشکر ساخته تر و تعبیه تمام علی الرّسم فی مثلها حرکت کرده آمد. و راهبران گفته بودند که چون از قلعه دندانقان بگذشته شود<sup>۶</sup> بر یک فرسنگ که رفتندی آب روان است. و حرکت کرده آمد<sup>۷</sup>. و چون به حصار دندانقان رسیدیم وقت چاشتگاه فراخ، چاهها که بر در حصار بود مخالفان بینباشته بودند و کور کرده تا ممکن نگرود آنجا فرود آمدن. مردمان<sup>۸</sup> دندانقان اندر<sup>۹</sup> حصار آواز دادند که در حصار پنج چاه است که لشکر را آب تمام دهد، و اگر آنجا فرود آییم چاهها که بیرون حصار است نیز سر باز کنند و آب تمام باشد و خللی نیفتد. و روز سخت گرم ایستاده بود، صواب جز فرود آمدن نبود، اما می بایست که تقدیر فراز آمده کار خویش بکند، از آنجا برانندیم<sup>۱۰</sup>. یک فرسنگی گرانتتر جویهای خشک و عُفج<sup>۱۱</sup> پیش آمد و راهبران متحیر گشتند که پنداشتند که آنجا آب است، که به هیچ روزگار آن جویها را کسی بی آب یاد نداشت.

چون آب نبود مردم ترسیدند و نظام راست نهاده بگسست و از چهار جانب مخالفان نیرو کردند سخت قوی چنان که حاجت آمد که ما به تن خویش از قلب پیش کار رفتیم. حمله ها به نیرو رفت از جانب ما و اندیشه چنان بود که گردوسهای<sup>۱۲</sup> میمنه و میسره بر جای خویش است، و خبر نبود که فوجی از غلامان سرایی که بر اشتران بودند به زیر آمدند و ستور هرکس که می یافتند

۱ - بسر سنان می نیامدند، N: بسرستان (بسرستان؟) می نیامدند.

۲ - مردمان، شاید: مردم ما.

۴ - دراجه و طلّیه، آنچه در کتابهای لغت دیده شد دراجه یکی از آلات قلعه گیری است که دیاب به هم می نامند، چیزی مانند دیواز متحرکی که لشکریان در پناه آن به حصار حمله می کنند، و معلوم نیست که در اینجا مناسبتی داشته باشد، بنابراین احتمال غلط می رود. طلّیه هم شاید تحریف «طلایه» باشد.

۵ - نادره بی نیفتاد، کذا در A. B: نادر نیفتاد. NF: نادر بیفتاد. شاید: نادره بی نیفتد.

۶ - بگذشته شود، پایان افتادگی نسخه C.

۷ - کرده آمد، پایان افتادگی نسخه های DKGM که در پیش ذکر شد.

۸ - مردمان ... آواز، GM: مردمان و ندا و آواز.

۹ - اندر حصار، A: به در حصار. شاید: از حصار. یا: از بر حصار.

۱۰ - برانندیم، B: بکنندیم.

۱۱ - عُفج، تصحیح قیاسی است، نسخه ها همه عفج با عین مهمله دارند جز F که همه حروف آن را بی نقطه گذاشته است. در تفسیر کمبریج «جوی بزرگ عفج» آمده است و گویا به معنی گود و مفاک است. در قاموس هم عفجه به معنی «انتهای حوض» است ولی عفج نیست.

۱۲ - گردوسها، M: کردنها. کردوس در عربی به معنی دسته ای از سوارگان.

می‌ربودند تا برنشینند و پیش کار آیند. لجاج آن ستور ستن و یکدیگر را پیاده کردن به جایگاهی رسید که در یکدیگر افتادند و مراکز خویش خالی ماندند. و خصمان آن فرصت را به غنیمت گرفتند و حالی صعب بیفتاد که از دریافت آنچه رأی ما و چه رأی نامداران عاجز ماندند و به خصمان ناچار<sup>۱</sup> آلتی و تجملی که بود می‌بایست گذاشت و برفت، و مخالفان بدان مشغول گشتند.

و ما برانندیم یک فرسنگی تا به حوضی بزرگ آب ایستاده رسیدیم و جمله اولیا و حشم از برادران و فرزندان و نامداران و فرمانبرداران آنجا رسیدند در ضمان سلامت چنان که هیچ نامداری را خللی نیفتاد. و بر ما اشارت کردند که بیاید رفت که این حال را در نتوان یافت، ما<sup>۲</sup> را این رأی که دیدند ناصواب نیامد، برانندیم. و روز هشتم به قصبه غرجستان آمدیم و آنجا دو روز مقام کردیم تا غلامان سرایی و جمله لشکر در رسیدند چنان که هیچ مذکور واپس نماند، و کسانی ماندند از پیادگان درگاه و خرده مردم که ایشان را نامی نیست. و از غرجستان بر راه رباط بزی<sup>۳</sup> و جبال<sup>۴</sup> هرات و جانب غور به حصار بوالعباس بوالحسن خلف آمدیم که وی یکی است از بندگان دولت و مقدمان غور، و آنجا آسایش<sup>۵</sup> بود سه روز، و از آنجا بدین رباط آمدیم که بر شش و هفت منزلی غزنین است.

و رأی چنان اقتضا کرد که سوی خان، هر چند دل مشغول گردد، این نامه فرموده آید، که چگونگی حال از ما بخواند نیکوتر از آن باشد که به خبر بشنود، که شک نیست که مخالفان لافها زنند و این کار را عظمی<sup>۶</sup> نهند، که این خلل از لشکر ما افتاد تا چنان نادره بایست دید. و اگر در اجل تأخیر است به فضل ایزد عز ذکرة و نیکو صنع و توفیق وی این حالها دریافته آید. [خان] به حکم خرد و تجارب روزگار که اندر آن یگانه است داند که تا جهان بوده است ملوک و لشکرها را چنین حال پیش آمده است؛ و محمد مصطفی را صلی الله علیه از کافران قریش روز اُحد آن ناکامی پیش آمد و نبوت او را زبانی نداشت و پس از آن به مرادی تمام رسید. و حق همیشه حق باشد و با<sup>۷</sup> خصمان [در] حال اگر بادی جهد روزی چند دیرتر نشیند، چون ما که قطیم بحمد الله

۱- ناچار، F: ناچاره.

۲- ما را ... برانندیم، کذا در N با این تفاوت: ما را که این رأی الخ. DFB: ما را که این رأی دیدند چون صواب آمد برانندیم. M: ما را این رأی صواب آمد برانندیم. KGA: ما را این رأی صواب آمد چون برانندیم.

۳- بزی، در غیر MA: بری، پری.

۴- جبال هرات، N: جبال و هرات.

۵- آسایش، FNM: آسایشی.

۶- عظمی، B: عظمتی.

۷- و با خصمان ... نشیند، کذا در F. GCBN هم با سقط و تحریف همین را دارند، M و با حال اگر بادی جهد الخ، B: و با حلل خصمان اگر باری (کذا) جهد الخ. CG: «و یا خصمان حال اگر با وی (کذا) چند روزی دیرتر نشیند». این دو نسخه در عبارت بعد هم (چون ما که قطیم) تصرفی کرده‌اند تا جواب «اگر» باشد: چونکه ما قطیم. در A تمام عبارت افتاده است، در چند نسخه هم جمله را اصلاً عوض کرده‌اند، M: و خصمان را اگر حال چند روزی برتر نشیند چونکه ما قطیم الخ. D: و نجم خصمان حال اگر باری چند روزی برتر نشیند چونکه ما قطیم الخ. بنا به مختار متن معنی آن است که: اگر امروز بادی مساعد برای خصمان می‌وزد این باد چند روز بعد خواهد نشست و متوقف خواهد شد.



در صدرِ مُلکیم و بر اقبال، و فرزندان و جمله اولیا و حشم نَصَرَهُمُ اللهُ به سلامت اند، این خللها را زود در توان یافت، که چندان آلت و عُدَّت هست که هیچ<sup>۱</sup> حزرکننده به شمار و عدُّ آن نتواند رسید خاصه که دوستی و مشارکی داریم چون خان و مقرر است که هیچ چیز از لشکر و مرد از ما دریغ ندارد و اگر التماس کنیم که به نفسِ خویش رنجه<sup>۲</sup> باشد از ما دریغ ندارد تا این غَضاضت از روزگار ما دور کند و رنج نشمرد. ایزد عزَّ ذِکْرُه ما را به دوستی و یكدلی وی برخوردار کند بِمَنْه و فَضْلِه.

و این نامه با این رکابدار مسرع فرستاده آمد، و چون در ضمان سلامت به غزنین رسیدیم از آنجا رسولی نامزد کنیم از معتمدانِ مجلس و درین معانی گشاده تر سخنی گوئیم و آنچه نهادنی است نهاده آید و گفتنی گفته شود. و منتظریم جواب این نامه را که به زودی بازرسد تا رأی و اعتقادِ خان را درین کارها بدانیم تا دوستی تازه گردد و لباس شادی پوشیم و مر آن را<sup>۳</sup> از اعظم مواهب شمیریم، بِإِذْنِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ.

و در آن روزگار که به غزنین باز آمدیم با امیر، و کس را دل نمانده بود از صعبی این حادثه و خود بس بقا نبود این پادشاه بزرگ را رَحْمَةُ اللَّهِ عَلَيْهِ من می خواستیم که<sup>۴</sup> چنین<sup>۵</sup> که این نامه را نبشتم به عذر<sup>۶</sup> این حال و این هزیمت را در معرضِ خوبتر بیرون آوردم<sup>۷</sup> فاضلی<sup>۸</sup> بیتی<sup>۹</sup> چند شعر گفتی تا هم نظم بودی و هم نثر. کس را نیافتم از شعرایِ عصر که درین بیست سال بودند اندرین دولت که<sup>۱۰</sup> بخواستیم، تا اکنون که این تاریخ اینجا رسانیدم از فقیه بوحنیفه ائده الله بخواستم و وی بگفت و سخت نیکو گفت و بفرستاد، وَكُلُّ خَيْرٍ عِنْدَنَا مِنْ عِنْدِهِ. و کار این [فاضل] برین بنماند، و فالِ من کی<sup>۱۱</sup> خطا کند؟ و اینک در مدتی نزدیک از دولتِ خداوند سلطان ابوالمظفر ابراهیم اَطَالَ اللَّهُ بَقَاءَهُ و عنایتِ عالی [وی] چندین

۱- هیچ ... رسید، کذا در B با این تفاوت که «حزر» را «حرز» نوشته است که غلط مسلم است و سایر نسخه‌ها صحیح آن را دارند. F: هیچ چیز از لشکر حزره کنند به شمار و عدد آن بتواند رسید. MCG: هیچ چیز از لشکر حزرکننده به شمار و عد (G: عدد) آن نتواند (G: نتوان) رسید. D: که هیچ چیزی را از آن بالشکری شمرکننده به شمار آن نتوان رسید. (ظاهراً عبارت «هیچ چیز از لشکر» به سهو قلم از سطر بعد تکرار شده است).

۲- رنجه باشد، N: آنچه باشد. شاید: رنجه شود.

۳- مر آنرا، A: آنرا.

۴- که چنین که ... گفتی، A: چنین که این نامه را نبشتم بعد از اینحال اینهزیمت را در معرض خوبتر بیرون آورم و فاضلی بایستی که چند شعر گفتی.

۵- که چنین که این نامه را، M: که اینچنین نامه‌ها را.

۶- به عذر این حال، M: بعد از این حال.

۷- آوردم، N: آورد.

۸- فاضلی بیتی الخ، جمله در محل مفعول است برای «می خواستم که» مذکور در پیش.

۹- بینی چند شعر گفتی، N: تنی چند گفتی. B: تنی چند بایستی شعر گفتی. MF: بیتی چند بایستی شعر گفتی. (با ملاحظه این که جمله در محل مفعول «می خواستم که» است لازم می آید که کلمه «بایستی» غلط باشد، و ظاهراً با «بیتی» مشتبه شده است).

۱۰- که بخواستم، یعنی از آن شعرا کسی را نیافتم که از او شعر بخوام.

۱۱- کی خطا، NB: که خطا.

تربیت یافت و صلتهای گران استند و شغل اِشْرَافِ تَرْنَکِ<sup>۱</sup> بدو مفوض شد، و به چشم خُرد به ترنک نباید نگرست، که نخست ولایت<sup>۲</sup> خوارزمشاه آلتوتتاش بود<sup>۳</sup> رَحْمَةُ اللَّهِ عَلَيْهِ. و قصیده<sup>۴</sup> این است:

### قصیده

شاه چو برکنند<sup>۵</sup> دل ز بزم<sup>۶</sup> و گلستان  
 آسان آرد به چنگ مملکت آسان  
 وحشی<sup>۷</sup> چیزی است ملک و این<sup>۸</sup> زان دانم  
 کو نشود هیچگونه بسته به انسان<sup>۹</sup>  
 بندش عدل است و چون به عدل ببندیش<sup>۱۰</sup>  
 انسی<sup>۱۱</sup> گردد همه دگر شنودش سان<sup>۱۲</sup>  
 اخوان<sup>۱۳</sup> ز اخوان به خیل<sup>۱۴</sup> وعد نفریید  
 یَوْمَ حُنَینٍ إِذْ أَعْجَبَتْكُمْ بِرِخْوَانِ  
 اخوان<sup>۱۵</sup> بسیار در جهان و چون شمس  
 هم دل و هم پشت من ندیدم ز اخوان

۱- ترنک، BA در هر دو مورد؛ ترمک، و این گویا غلط است. نسخه‌های دیگر و از جمله N صحیح آن را دارند. قال یاقوت: تَرْنَکِ بِالْفَتْحِ ثُمَّ الشُّكُوفُ وَ فَتَحِ التَّوْنِ وَ کَافٍ وَادٍ بِنَاجِيَةٍ بُسْت.

۲- ولایت، +A؛ اشراف، ۳- بود رحمة الله علیه، در غیر A: رحمة الله علیه بود.

۴- و قصیده این است، FD: این است قصیده. NB: این دو قصیده. (این قصیده غلط زیاد دارد و این غلطها گویا از قدیم در کتاب بوده است چنانکه نسخه‌های نسبتاً قدیم موجود نشان می‌دهد. در نسخه‌های متأخر به منظور اصلاح تصرفاتی کرده‌اند و حتی بعضی بیتها را که به علت تحریف نامفهوم است از قصیده حذف کرده‌اند ولی ما متن را کامل در اینجا آوردیم و از نسخه بدل‌ها هم آنچه معقول‌تر بود در پانویسها ثبت کردیم. مسلم این است که تصحیح این اغلاط با این نسخه‌ها مقدور نیست.)

۵- برکنند دل، نسخه‌های متأخر: دل برکنند. ۶- بزم و گلستان، MA: بزم گلستان. N: این کسان.

۷- وحشی الخ، G: وحشی‌گونه است ملک تاش بندی X او الخ.

۸- این زان دانم، نسخه‌های متأخر: دانم ازان این. ۹- به انسان، N: به ایشان.

۱۰- به عدل ببندیش، M: به عدلش بندی. A: به عدلش ببندیش. B: به عدل ببندیش.

۱۱- انسی گردد، در غیر FD: انسی گیرد. ۱۲- سان، F: شان.

۱۳- اخوان ز اخوان الخ. این بیت با دو بیت بعد از آن در A نیست.

۱۴- به خیل وعد نفریید، B: به خیل عدو نفریید. G: به خیل وعد نفریید. N: مصراع را دارد: اخوان بحل (کذا) عدو نفریید. در K فعل را به صیغه جمع (نفریید) دارد بنابراین احتمالی ازین قبیل می‌شاید: تات به اخوان و خیل و وعد نفریید. عد بر وزن حد به معنی کثرت است.

۱۵- اخوان بسیار الخ، این بیت و بیت بعد از آن در M نیست. N: اخوان در جهان بسیار و جوشمس X هم دل و هم پشت من ندیم از اخوان. G: اخوان بسیار دیده‌ام به جهان در X هم دل و هم پشت می‌ندیدم اخوان. شاید: اخوان بسیار دیده‌ام (یا: در جیان و) جو دشمن X هم دل و هم پشت ما ندیدیم اخوان.

عیسی<sup>۱</sup> آمد سبک به چشم عدو زانک  
 تیغ<sup>۲</sup> نخواست از فلک چو<sup>۳</sup> خواست هم خوان  
 کیست که گوید ترا مگر<sup>۴</sup> نخوری می  
 میخور<sup>۵</sup> و داد<sup>۶</sup> طرب ز مستان<sup>۷</sup> بستان  
 شیر خور<sup>۸</sup> و آنچه آن مخور که به آخر  
 زو نشکیمی چو شیرخواره ز پستان  
 شاه چه داند که چیست خوردن و خفتن  
 این همه دانند کودکان دبستان<sup>۹</sup>  
 شاه<sup>۱۰</sup> چو در کار خویش باشد بیدار  
 بسته<sup>۱۱</sup> عدو را برد ز باغ به زندان  
 مار بود دشمن و بکندن<sup>۱۲</sup> دندان  
 زو مشو ایمن اگرت باید دندان  
 از عدو آنگاه کن حذر که شود دوست  
 وز مُغ ترس آن زمان که گشت مسلمان  
 نامه نعت ز شکر عنوان دارد  
 بتوان دانست حشو نامه ز عنوان<sup>۱۳</sup>  
 شاه چو بر خود قبای عجب کند راست  
 خصم<sup>۱۴</sup> بدرّ دش تا به بند گریبان  
 غرّه نگرده به عزّ<sup>۱۵</sup> پیل و عماری  
 هر که بدیده است دُلّ اشتر و پالان  
 مرد هنریشه<sup>۱۶</sup> خود نباشد ساکن  
 کز پی کاری شده است گردون گردان

۱ - عیسی، کذا در M: بقیه: غیبی، عیبی، یا بی نقطه. شاید: موسی.  
 ۲ - تیغ نخواست، کذا در KN, BF: تیغ بخواست.  
 ۳ - چو خواست هم، N: چو خواست متم. K: چه خواست همه، شاید: چو خواست همی.  
 ۴ - مگر، F: نگر.  
 ۵ - میخور، در غیر ND. می خور. (قابل تأمل است).  
 ۶ - داد طرب، GF: داد از طرب.  
 ۷ - ز مستان، شاید: ز بستان.  
 ۸ - شیر خور، در غیر AMBG: سیر خور.  
 ۹ - دبستان، N: دبیرستان.  
 ۱۰ - شاه چو الخ، این بیت در M نیست.  
 ۱۱ - بسته، شاید: خفته.  
 ۱۲ - بکندن دندان، G: بکندن دندان.  
 ۱۳ - ز عنوان، N. به عنوان.  
 ۱۴ - خصم، کذا در N, A: عدل. بقیه: عزل.  
 ۱۵ - بعز پیل، N: بفرو پیل.  
 ۱۶ - هنریشه خود نباشد، کذا در A. بقیه: هنریشه خوی ناید (M: نامد).

چنگ<sup>۱</sup> چنان درزند در تن خسرو  
 چون بشناسد<sup>۲</sup> که چیست حال تن و جان  
 مأمون آن کز ملوک دولت اسلام  
 هرگز چون<sup>۳</sup> او ندید تازی<sup>۴</sup> و دهقان  
 جُبه‌یی از خز بداشت بر تن چندانک  
 سوده و فرسوده گشت بر وی و خلقان  
 مر<sup>۵</sup> تَدَمَا را از آن فزود تعجب  
 کردند از وی سؤال از سبب آن  
 گفت ز شاهان حدیث ماند باقی  
 در عسرب و در عجم نه توزی و کتّان  
 شاه<sup>۶</sup> چو بر خز و بز نشیند و خسبد  
 بر تن او بس گران نماید خفتان  
 مُلکی کانرا<sup>۷</sup> به درع<sup>۸</sup> گیری و زوبین  
 دادش نستوان به آبِ حوض<sup>۹</sup> و به ریحان  
 چون دل لشکر ملک نگاه ندارد  
 درگه ایوان چنان که درگه میدان  
 کار چو پیش آیدش به میدان<sup>۱۰</sup> ناگه  
 خواری بیند ز خوار کرده ایوان  
 گرچه شود لشکری به سیم قوی دل  
 آخر دلگرمی بی بایدهش از خوان  
 دار نکو مرپژشک را گه صحت  
 تات نکو دارد او به دارو و درمان

۱- چنگ ... خسرو، کذا در B. F: چنگ خسان درزند درین خسرو. G: چنگ به جان درزند درین خسرو. N: چنگ چنان درزند در تن خسرو. K: چنگ چنان درزند به جان و تن خود، شاید: چنگ چنان درزند درین تن خاکی. (ابن بیت در DMA نیست).

۲- بشناسد، N: شناسد.

۳- چون او ندید، N: مال ندیدی.

۴- تازی و دهقان، D: دیده دهقان.

۵- مر تَدَمَا را، D: ایرا ما را.

۶- شاه ... خسبد، کذا در A. در B: شاه چو بر خز و بر مسند بر خفت. F: شاه جوان خسرو بزمنند جفت. C: شاه جوان خز و بر نیید (کذا) و خفت M: شاه جوان چون نیید نوشد و خسبد. D: شاه جوان چونکه خورد و خفت نماید.

۷- کانرا، D: کورا.

۸- بدرع، شاید: بتیغ.

۹- حوض و ریحان، D: حوض برنجان.

۱۰- به میدان ناگه، در غیر D: بود که به میدان.

خواهی تا باشی ایمن از بد اقران  
 روی بتاب<sup>۱</sup> از قران و گوی<sup>۲</sup> ز قرآن  
 زهد مقید به دین و علم به طاعت  
 مجد مقید به جود و شعر به دیوان  
 خلق به صورت قوی و خلق به سیرت  
 دین به سریرت قوی و ملک به سلطان  
 شاه هنریشه میر میران<sup>۳</sup> مسعود  
 بسته سعادت همیشه با وی پیمان  
 ای به تو آراسته همیشه زمانه  
 راست بدانسان که باغ در مه نیسان  
 رادی گر دعوت<sup>۴</sup> نبوت سازد  
 به زکف تو نیافت خواهد برهان  
 قوت اسلام را و نصرت حق را  
 حاجت<sup>۵</sup> پیغمبری و حاجت ایمان  
 دست قوی داری و زبان سخنگوی  
 زین دو یکی داشت<sup>۶</sup> یار موسی عمران  
 شکر خداوند را که باز بدیدم  
 نعمت دیدار تو درین خرم ایوان  
 چون به سلامت به دار ملک رسیدی  
 باک نداریم اگر بمیرد بهمان  
 در مثل است این که چون<sup>۷</sup> به جای بود سر  
 ناید کم مرد را زبونی<sup>۸</sup> ارکان  
 راست نه امروز شد خراسان زین سان  
 بود<sup>۹</sup> چنین تا همیشه بود خراسان

۱- بتاب از قران، در غیر N: روی زقرآن متاب. (گویا مقصود سخن منجمان است که از قرآن حکم می‌کنند).

۲- گوی زقرآن، A: گوی ز اقران.

۳- میر میران، کذا در GM (در چاپ پیش حدس این را زده بودیم). B: شیر میدان، بقیه: میر میدان.

۴- دعوت، شاید: دعوی. ۵- حاجت، N: حاجب.

۶- داشت یار، در غیر BA: داشت باز. ۷- چون به جای، B: گر به جای.

۸- زبونی ارکان، A: ذخیره و سامان، N: کلام از ایوان.

۹- بود چنین تا همیشه بود، N: تا بود چنین همیشه بود.

ملکِ خدای جهان ز ملکِ تو بیش است،  
 بیشتر است از جهان نه اینک ویران؟  
 دشمنِ تو گر به جنگِ رخت<sup>۱</sup> تو بگرفت  
 دیو گرفت از نخستِ تختِ سلیمان  
 ورتو ز خصمانِ خویش رنجه شدی، نیز  
 مشتری آنک نه رنجه گشت ز کیوان؟  
 باران کان رحمت خدای جهان است  
 صاعقه گردد<sup>۲</sup> همی وسیلتِ باران  
 از ما بر ماست چون نگاه کنی نیک<sup>۳</sup>  
 در تبر و در درخت و آهن و سوهان  
 کنار ز سرگیر و اسب و تیغ دگر<sup>۴</sup> ساز  
 خاصه که پیدا شد<sup>۵</sup> از بهار زمستان  
 دل چو کنی راست با سپاه و رعیت  
 آیدت از یک رهی دو رستمِ دستان  
 زانکه<sup>۶</sup> تویی سیّد ملوکِ زمانه  
 زانکه تو را برگزید از همه یزدان  
 شیر و نهنگ و عقاب زین خبر<sup>۷</sup> بد  
 خیره<sup>۸</sup> شدند<sup>۹</sup> اندر آب و قعر بیابان  
 کس<sup>۱۰</sup> نکند اعتقاد بر کره<sup>۱۱</sup> خویش  
 تا نکنی شان ز خونِ دشمن مهمان  
 گر پیری و آدمی دژم شد زین حال  
 ناید کس را عجب ز جمله حیوان

- ۱- رخت، A: تخت.  
 ۲- گردد همی وسیلت، N: چند همی آمد وسیلت.  
 ۳- نیک ... سوهان، D: در نبرد آهن را چیزی به غیر از سوهان.  
 ۴- دگر ساز، FM: دگر سان. A: و دگر ساز. B: گریبان.  
 ۵- پیدا شد از بهار زمستان، یعنی چه؟  
 ۶- زانکه تویی، N: وانک تویی.  
 ۷- خبر بد، F: خبرند. D: خبر تو.  
 ۸- خیره، شاید: طیره.  
 ۹- خیره شدند اندر آب و قعر بیابان، N: خیره شد داند در هوا ببحر بیابان، شاید: خیره (طیره) شد اندر هوا و بحر و بیابان.  
 ۱۰- کس نکند ... خویش، شاید: بس نکنند اعتماد (اعتقاد، اعتداد) بر گهر (هنر) خویش.  
 ۱۱- کره، در غیر DA: کرده.

می نخورد لاله برگ و ابر<sup>۱</sup> نخندد  
 تا ندهی هر دو را تو زین پس فرمان  
 خسرو<sup>۲</sup> ایران تویی و بودی و باشی  
 گرچه فرودست غرّه گشت به عصیان  
 کانکه به جنگ خدا بشد به جهالت  
 تیرش در خون زدند از پی خذلان  
 فرعون آن روز غرقه شد که به خواندن<sup>۳</sup>  
 نیل بشد چندگامی از پی هامان  
 قاعده<sup>۴</sup> ملکی ناصری و یمنی  
 محکم تر زان شناس در همه کیهان  
 کاخر زین هول زخم تیغ ظهیری  
 با<sup>۴</sup> تن خسته روند جمله خصمان  
 گر نتواند کشید اسب تو را نیز  
 پیل کشد مر تو را چو رستم دستان  
 گر گنهی کرد چاکریت نه از قصد  
 کردش گیتی به نان و جامه گروگان  
 گر بپذیری رواست عذر زمانه  
 زانکه شده است او ز فعل خویش پشیمان  
 لؤلؤ خوشاب بحر ملک تو داری  
 تا دگران جان کنند از پی مرجان  
 افسر زین تو را و دولت بیدار  
 وانکه تو را دشمن است بد سگ<sup>۵</sup> کهدان  
 گل ز تو چون بوی خویش باز ندارد  
 کرد چه باید حدیث خار مغیلان

۱- ابر، شاید: ورد. در K مصراع اول را چنین دارد: می نخورد لاله برگ و نیز نخندد. ولی مصراع دوم را مثل مختار متن. براین روایت اگر در مصراع دوم به جای «هر دو را» مرو را باشد اشکال مرتفع می شود.  
 ۲- خسرو ایران، شاید: خسرو مشرق، چنانکه مصطلح شعرای آن عصر بوده است.  
 ۳- بخواندن نیل بشد، شاید: بخواندش نیل و بشد. ۴- با تن خسته، F: زه تن و خسته. N: زین تنی و خسته.  
 ۵- بدسک کهدان، چنین در اکثر. A: در طلب نان. N: در طلب کاه دان.

به که بدان دل به شغل باز نداری  
 کاین سخن اندر جهان نماند پنهان  
 حرب<sup>۱</sup> و سخایست دردم چون رجالیست  
 کان خجل است سایه را دادن سوان (!)  
 شعر نگویم چو گویم آیدون گویم  
 کرده مُضْمَن<sup>۲</sup> همه به حکمت لقمان  
 پیدا باشد که خود نگویم در شعر  
 از خط و از خال و زلف و چشمکِ خوبان  
 من که مدیح امیر گویم بی طمع  
 میره<sup>۳</sup> چه دانم چه باشد اندر دو جهان  
 همّتکی هست هم درین سر چون گوی  
 زان به جوانی شده است پُشتم چوگان  
 شاها در عمر تو فزود خداوند  
 هرچه درین راه شد ز ساز تو نقصان  
 جز به مدیح تو دم نیارم زد زانک  
 نام همی بایدم که یافته‌ام نان  
 تا به فلک بر همی بتابد خورشید  
 راست چو در آبگیر زرین پنگان<sup>۴</sup>  
 شاد همی باش و سیم و زر همی پاش  
 مُلک همی دار و امر و نهی همی ران  
 رویت باید که سرخ باشد و سر سبز  
 کاخر گردد عدو به تیغ تو قربان

این سخن دراز می شود اما از چنین سخنان<sup>۵</sup> با چندان صنعت و معنی کاغذ تاجی مرصع بر سر نهاد. و دریغ مردم فاضل که بمیرد، و دیر زیاد<sup>۶</sup> این آزادمرد. و چون ازین فارغ شدم اینک به سر تاریخ باز شدم. وَاللَّهُ الْمُسْتَهْلُ بِحَوْلِهِ وَطَوْلِهِ.

۱- حرب الخ، این بیت بکلی نامفهوم است و در MA هم نیامده است.

۲- مضمّن، کذا در A. D: مخمر، بقیه: مضمّر.

۳- میره، به معنی خواربار است کما فی السامی. MA جمله را چنین دارند: میر چه دانم که باشد.

۴- پنگان، در غیر A: بیکان. (پنگان درست است، به معنی فنجان).

۵- سخنان، N: سخنونان. ۶- و دیر زیاد، کذا در A. D: و باد. بقیه: و یاد.



و پیش تا امیر رضی الله عنه حرکت کرد از رباطِ کروان معتمدی برسید از آن کوتوال بوعلی و دو چتر سیاه و علامت سیاه و نیزه‌های خُرد همه در غلافِ دیبای سیاه بیاورد با مهد پیل و مهدِ استر و آلتِ دیگر، که این همه بشده بود، و بسیار جامه نابریده و حوائج و هر چیزی از جهت خویش فرستاده. و به ضرورت به موقع خوب افتاد این خدمت که کرد. و والده امیر و حرّه ختلی و دیگر عمّات و خواهران و خاله‌گان همچنین معتمدان فرستاده بودند با بسیار چیز. و اولیا و حشم و اصنافِ لشکر را نیز کسانِ ایشان هر چیزی بفرستادند، که سخت بینوا بودند. و مردم غزنین به خدمتِ استقبال می آمدند و امیر رضی الله عنه چون خجلی<sup>۱</sup>، که به هیچ روزگار آمدنِ پادشاهان و لشکر به غزنین برین جمله نبوده بود، یَفْعَلُ اللهُ مَا يَشَاءُ وَ يَحْكُمُ مَا يُرِيدُ. و امیر در غزنین آمد روز شنبه<sup>۲</sup> هفتم شوال و به کوشک نزول کرد.

و دلِ وی خوش می کردند که احوالِ جهان یکسان نیست و تا سر به جای است خللها را دریافت باشد. اما چنان نبود که وی ندانست که چه افتاده است، که در راه غور که می آمد یک روز این پادشاه می راند و قوم با وی چون بوالحسن عبدالجلیل و سالارِ غازیان عبدالله قراتگین و دیگران، و بوالحسن و این سالار سخن نگارین در پیوستند و می گفتند که «این چنین حالی<sup>۳</sup> برفت و نادره بیفتاد نه<sup>۴</sup> از جلادتِ خصمان بلکه از قضاء آمده و حالهای<sup>۵</sup> دیگر که پوشیده نیست. و چون خداوند در ضمانِ سلامت به دارِ مُلک رسید کارها از لونی دیگر بتوان ساخت، که اینک عبدالله قراتگین می گوید که اگر خداوند فرماید وی به هندوستان رود و ده هزار پیاده گزیده آرد که جهانی را بسنده باشد و سوار بسیار آرد و ساخته ازینجا قصدِ خصمان کرده آید که سامانِ جنگ ایشان شناخته آمد تا این خلل زایل گردد.» و ازین گونه سخن می گفتند هم<sup>۶</sup> بوالحسن و هم عبدالله. امیر روی به خواجه عبدالرزاق<sup>۷</sup> کرد و گفت «این چه هوس است که ایشان می گویند؟! به مرو گرفتیم و هم به مرو از دست برفت.» و سخن پادشاهان سبک و خُرد نباشد خاصه از این<sup>۸</sup> چنین پادشاه که یگانه روزگار بود. و وی بدین سخن مرو آن خواست که «پدر ما امیر ماضی مُلکِ خراسان به مرو یافت که سامانیان را بزد، و خراسان اینجا از دست ما بشد.» و این<sup>۹</sup> قصه هم چنین نادر افتاد، و مَا أَعْجَبَ أَحْوَالَ الدُّنْيَا، که امیر ماضی آمده بود

۱ - چون خجلی، +A: بود، (ظاهراً جمله حالیه است و فعل لازم نیست).

۲ - شنبه هفتم، با قرائن ماه پیش سازگار است اگر ماه پیش را کم سی بگیریم، ولی با یک فرینه بعدی (دوشنبه بیست و چهارم) ساز نمی آید و به همین جهت جواهری این را غلط شمرده و آدینه را هفتم دانسته است اما ممکن است فرینه بعدی غلط باشد.

۳ - حالی، B: حال.

۴ - نه از جلادت، کذا در A. بقیه: از جهالت.

۵ - و حالهای دیگر، عطف است به «قضاء آمده».

۶ - هم بوالحسن و هم عبدالله، B: بوالحسن و دیگران.

۷ - عبدالرزاق، +M: احمد حسن. +F: سبک (I).

۸ - این چنین، در غیر BA: از این چنین، MBA: این چنین. شاید: از آن چنین.

۹ - این قصه الخ، یعنی این قصه‌یی که در زیر خواهد آمد، قصه گرفتن محمود خراسان را در مرو.

تا<sup>۱</sup> کار را بر وی بنهد و بازگردد و از ما طاعت امیر خراسان یکی باشد از سپاه سالاران وی که خراسان او را باشد، و او را از ایزد عز ذکره چنان خواست و واجب داشت و از قصه نبستن هرکسی نداند که این احوال چون بود تا خوانندگان را فایده به حاصل آید که احوال تاریخ گذشته اهل<sup>۲</sup> حقایق را معلوم باشد. و من ناچار در تصنیف کار خویش می‌کنم، وَاللَّهِ<sup>۳</sup> أَعْلَمُ بِالصَّوَابِ.

### قصهٔ<sup>۴</sup> امیر منصور نوح سامانی

چنان خواندم در اخبار سامانیان که چون امیر نوح<sup>۵</sup> بن منصور گذشته شد به بخارا پسرش<sup>۶</sup> که ولی عهد بود ابوالحارث<sup>۷</sup> منصور را بر تخت ملک نشانند و اولیا و حشم بر وی بیارامیدند، و سخت نیکو روی و شجاع و سخنگوی جوانی بود اما عادت<sup>۸</sup> داشت هول چنان که همگان از وی بترسیدند. و نشست<sup>۹</sup> وی به جای پدر در رجب سنه سَبْعَ وَ ثَمَانِينَ وَ ثَلَاثِمِائَةَ بود. کار را سخت نیکو ضبط کرد و سیاستی قوی نمود. و بگتوزون<sup>۹</sup> سپاه سالار بود به نشابور<sup>۱۰</sup> [و] برخلاف امیر محمود. و امیر محمود به بلخ بود، بر ایستاد نکرد او را که نشابور بر بگتوزون یله کند. و امیر خراسان دل هر دو نگاه می‌داشت اما هم‌تس بیشتر سوی بگتوزون بود. چون امیر

۱- تا کار را ... هرکسی نداند، کذا در N. و با همه غلطیائی که دارد اصیل است در دیگر نسخه‌های ما از هندی و ایرانی، حتی نسخه‌های مأخذ چاپ کلکته (B) دچار اشتباه شده‌اند و نه تنها عبارت اصل تحریف شده بلکه موضوع اصلی کتاب هم عوض شده است و به جای قصهٔ محمود و سامانیان را در مرو که مطلب کتاب بوده است و بی‌هیچ هم پس از ذکر این مقدمه همان را در ذیل نقل کرده است قصهٔ عراق و مسعود و محمد را آورده‌اند که ربطی به مرو ندارد، بدین قرار: «امیر ماضی آمده بود تا کار عراق و ری در عهدهٔ امیر رضی‌الله عنه بنهد و بازگردد و امیر خراسان یکی باشد از سپاه سالاران وی که خراسان او را باشد و جانشین او را و ایزد عز ذکره چنان خواست و خلاف آن واجب داشت و این قصه نبستم تا هرکسی بداند.» در FC هم مانند B: با این اختلافها: به جای «نهد و بازگردد»: گردد، به جای «وی» در C: ری، به جای «جانشین» در C: جایش و اما نسخه‌های متأخرتر، A: «امیر ماضی آمده بود تا کار عراق و ری در عهدهٔ امیر مسعود رضی‌الله عنه گرداند و جایش با امیری خراسان امیر محمد را باشد و ایزد عز ذکره چنان خواست و خلاف آن واجب داشت و این قصه نبستم تا هرکسی بداند.» M: «امیر ماضی آمده بود تا کار عراق را به عهدهٔ امیر رضی‌الله عنه کند و امیر محمد امیر خراسان باشد و جایش هم او را باشد ایزد الخ.» در DK هم این مضمون با اختلافی در عبارت نامهم. در G افتادگی چند سطر و از جمله این قسمت. و اما روایت N (مختار متن)، شاید در اصل چنین بوده است: «امیر ماضی آمده بود تا کار بر وی بنهند و بازگردد و در اطاعت امیر خراسان یکی باشد از سپاه سالاران وی که خراسان او را باشد و او را ایزد عز ذکره چنان خواست. و واجب داشت این قصه نبستن از آنکه هرکسی نداند الخ.»

۲- اهل حقایق، در کتاب سابقه ندارد.

۳- وَاللَّهِ اعْلَمُ بِالصَّوَابِ، در غیر BM: وَاللَّهِ اعْلَم. در KA هیچ نیست.

۴- قصه ... سامانی، این عنوان در K نیست و به جای آن به خط قرمز: و حقیر عبدالغفار البیهقی.

۵- نوح بن منصور، تصحیح قیاسی است به جای: منصور بن نوح که غلط مسلم است.

۶- پسرش، شاید هم: پسرش را.

۷- ابوالحارث منصور، کذا در N (به صورت: ابوالحرث). بقیه: ابوالحارث بن منصور، که غلط است بی‌شبهه.

۸- عادت، شاید: زعارتی.

۹- بگتوزون، در M همه جا: بگتوزان.

۱۰- به نشابور، N: و به نشابور. در M هیچ یک نیست و جمله را چنین دارد: سپاه سالار بود برخلاف امیر محمود به بلخ بود

در ایستاد مگر که نشابور بر بگتوزان یله کند.

محمود را این حال مقرر گشت ساختن گرفت تا قصد بگتوزون کند. بگتوزون بترسید و به امیر خراسان بنالید، و وی از بخارا قصد مرو کرد با لشکرها، و فائق‌الخاصه با وی بود، و خواستند تا این کار را بر وجهی بنهند چنان که جنگی و مکاشفتی نباشد.

روزی چند به مرو بیودند پس سوی سرخس کشیدند و بگتوزون به خدمت استقبال با لشکری انبوه تا آنجا بیامد نیافت امیر خراسان را چنان که رأی او بود، که قیاس بیشتر سوی امیر محمود بود، در سیر فائق را گفت که این پادشاه جوان است و میل با امیر محمود می‌دارد، چندان است که<sup>۱</sup> او قوی‌تر شد<sup>۲</sup> نه من مانم و نه تو. فائق گفت همچنین است که تو گفتی. این<sup>۳</sup> امیر مُسْتَخَف است و حق خدمت نمی‌شناسد. و میلی تمام دارم به محمود، و ایمن نیستم که مرا و تو را به دست او بدهد<sup>۴</sup> چنان که پدرش داد بوعلی سیمجور<sup>۵</sup> را به پدر این امیر محمود، سبکتگین. روزی مرا گفت: «چرا لقب تو را جلیل کرده‌اند و تو نه جلیلی.» بگتوزون گفت رای درست آنست که دست وی از ملک کوتاه کنیم و یکی را از برادرانش بنشانیم. فائق گفت سخت نیکو گفتی و رای<sup>۶</sup> این است. و هر دو این کار را بساختند.

بوالحرث<sup>۷</sup> یكروز برنشست از سرای رئیس سرخس که آنجا فرود آمده بود و به شکار بیرون آمد، و فائق و بگتوزون به کرانه سرخس فرود آمده بودند و خیمه زده بودند، چون بازگشت با غلامی دوپست بود<sup>۸</sup> بگتوزون گفت خداوند نشاط کند که به خیمه بنده فرود آید و چیزی خورد، و نیز تدبیری است در باب محمود. گفت نیک آمد. و فرود آمد از جوانی و کم‌اندیشگی و قضاء آمده. چون بنشست تشویشی دید، بدگمان گشت و بترسید، در ساعت بند آوردند و وی را بیستند، و این روز چهارشنبه بود دوازدهم صفر سنه تسع و ثمانین و ثلثمائه. و پس از آن به یک هفته میلش کشیدند و به بخارا فرستادند. و مدت وی بیش از نوزده ماه نبود.

و بگتوزون و فائق چون این کار صعب بکردند درکشیدند و به مرو آمدند. و امیر ابوالفوارس عبدالملک بن نوح نزدیک ایشان آمد، و بی‌ریش بود، و بر تخت نشست. و مدار ملک را بر سدید<sup>۹</sup> لیث نهادند و کار پیش گرفت، و سخت مضطرب بود و با خلل. و بوالقاسم سیمجور آنجا آمد با لشکری انبوه و نواخت یافت. و چون این اخبار به امیر محمود رسید سخت خشم آمدش از جهت امیر ابوالحرث و گفت: به خدا اگر چشم من بر بگتوزون افتد به دست خویش چشمش کور کنم، و درکشید از هرات و به مروالروید آمد با لشکری گران و در برابر این

۱ - که او، M: که ازین.

۲ - ابن امیر مستخف است، D: این امیر به امیری نه مستحق است. M: این امیر بنشانیدن موقوف مستحق است.

۳ - بدهد، B: دهد. یادداشت آقای مینوی: ظ. ندهد.

۴ - و رأی، +AM: درست.

۵ - سیمجور، N: سیمجوری.

۶ - بوالحرث، به همین صورت مخفف در همه نسخه‌ها.

۷ - سدید لیث، شاید: سعد لیث. رک ت.

۸ - بود، در B نیست.

قوم فرود آمد چون شیر آشفته. و به یکدیگر نزدیک تر شدند و احتیاط بکردند هر دو گروه، و رسولان در میان آمدند از ارکان<sup>۱</sup> و قضاة و ائمه و فقها و بسیار سخن رفت تا بر آن قرار گرفت که بگتوزون سپاه سالار خراسان باشد و ولایت نشابور او را دادند با دیگر جایها که به رسم سپاه سالاران بوده است، و ولایت بلخ و هرات امیر محمود را باشد. و برین عهد کردند و کار استوار کردند. و امیر محمود بدین رضا داد و مالی بزرگ فرمود تا به صدقه بدادند که بی خونریزی چنین صلح افتاد. و روز شنبه چهار روز باقی مانده از جمادی الاولی سنه تسع و ثمانین و ثلثمائه امیر محمود فرمود تا کوس فروگفتند و برادر را، امیر نصر، بر ساقه بداشت و خود بر رفت.

دارابن قابوس گفت سدیدیان<sup>۲</sup> و حمیدیان و دیگر اصناف لشکر را که «بزرگ غبنی<sup>۳</sup> بود که این محمود<sup>۴</sup> رایگانگی از شما بجست، باری بروید و از بنه وی چیزی برابید.» مردم بسیار از حرص زر و جامه بی فرمان و رضای مقدمان بتاختند و در بنه امیر محمود و لشکر افتادند. امیر نصر چون چنان دید مردوار پیش آمد و جنگ کرد، و سواران فرستاد و برادر را آگاه کرد، و امیر محمود در ساعت بگشت و براند و در نهاد<sup>۵</sup> و این قوم را هزیمت کرد و می بود<sup>۶</sup> تا دو روز هزارهز افتاد در لشکرگاه و بیش کس مرکس را نه ایستاد و هر چه داشتند به دست امیر محمود و لشکرش آمد، و امیر خراسان شکسته و بی عدت به بخارا افتاد. و امیر محمود گفت إِنَّ اللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّى يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ، این قوم با ما صلح و عهد کردند پس بشکستند ایند عز ذکره نپسندید و ما را بر ایشان نصرت داد، و چون خداوندزاده خویش را چنان قهر کردند توفیق<sup>۷</sup> و عصمت خویش از ایشان دور کرد و ملک و نعمت از ایشان بستند و به ما داد.

و فائق در شعبان این سال فرمان یافت. و بگتوزون از پیش امیر محمود به بخارا گریخت. و بوالقاسم سیمجور به زینهار آمد. و از دیگر سوی ایلگ، بوالحسن نصر علی، از اوزگند تاختن آورد در غره ذی القعدة این سال به بخارا آمد و چنان نمود که به طاعت و یاری آمده است، و پس یک روز مغافصه بگتوزون را با بسیار مقدم فروگرفتند و بند کردند و امیر خراسان روی پنهان کرد و بگرفتندش با همه برادران و خویشان و در عماریهای سوی اوزگند بردند؛ و دولت آل سامان

۱- ارکان ... قتها، A: ارکان و قتها و قضاة.

۲- سدیدیان و حمیدیان، سدید و حمید لقب دو امیر سامانی بوده است.

۳- غبنی، B: عیبی.

۴- محمود را یگانگی، کذا در N: بقیه: محمود به یگانگی، یگانگی. رایگانگی ظاهراً از رایگان (یا رایگانه؟) است یعنی منف. شاید هم: به رایگانگی.

۵- در نهاد، کلمه معلوم نشد.

۶- و می بود تا دو روز، عبارت نارسا به نظر می آید. احتمال افتادگی می رود. شاید مؤلف اینجا چند کلمه بی ولو باختصار از ماجرای جنگ گفته بوده است از آن قبیل که در تاریخ عتی آمده است.

۷- توفیق و عصمت، در غیر MA: توفیق عصمت.

به پایان آمد و امیر محمود نااندیشیده بدان زودی امیر خراسان شد. و این قصه به پایان رسید تا مقرر گردد معنی سخن سلطان مسعود رَضِيَ اللهُ عَنْهُ و نیز عبرتی حاصل شود، کز چنین حکایتها فوائد پیدا آید.

و امیر مسعود رضی الله عنه چون دانست که غم خوردن سود نخواهد داشت به سر نشاط باز شد و شراب می خورد و لکن آثار تکلف ظاهر بود. و نوشتگین نوبتی<sup>۱</sup> را آزاد کرد، و از سرای بیرون رفت و با دختر ارسلان جاذب فرو نشست. و پس از آن او را به بست فرستاد با لشکری قوی از<sup>۲</sup> سوار و پیاده تا آنجا شحنه باشد، و حل و عقد آن نواحی همه در گردن او کرد. و او بر آن جانب رفت. و مسعود محمد لیث را به رسولی فرستاد نزدیک ارسلان خان با نامه ها و مشافهات در معنی مدد و موافقت و مساعدت، و وی از غزنین برفت به راه پنجهر روز دوشنبه<sup>۳</sup> بیست و چهارم شوال.

و ملطفه ها رسید معماً از صاحب برید بلخ امیرک بیهقی، ترجمه کردم نبشته بود که «داود آنجا آمد به در بلخ با لشکری گران، و پنداشت که شهر بخواهند گذاشت و آسان بدو خواهند داد. بنده هر کار استوار کرده بود و از روستا عیاران آورده. و والی ختلان شهر را خالی گذاشت و بیامد، که آنجا نتوانست بود، اکنون دست یکی کرده ایم. و جنگ است هر روز. خصم به مدارا جنگ می کرد، تا رسولی فرستاد تا شهر بدو دهیم و برویم. چون جواب درشت و شمشیر یافت نومید شد. اگر رای<sup>۴</sup> خداوند بیند فوجی لشکر با مقدمی هشیار از غزنین اینجا فرستاده آید تا این شهر را بداریم، که همه خراسان درین شهر بسته است و اگر مخالفان این را بگیرند آب به یکبارگی پاک بشود.

امیر دیگر<sup>۵</sup> روز با وزیر و عارض و بوسهل زوزنی و سپاه سالار و حاجب بزرگ خالی کرد و ملطفه با ایشان در میان نهاد، گفتند: «نیک بداشته اند آن شهر را، و امیرک<sup>۶</sup> داشته است اندر میان چندین<sup>۷</sup> فترت. و لشکر باید فرستاد مگر بلخ به دست ما بماند که اگر آن را مخالفان بستند ترمذ<sup>۸</sup> و قبادیان و تخارستان بشود.» وزیر گفت امیرک<sup>۹</sup> نیکو گفته است و نبشته، اما این

۱- نوبتی، کذا در D. بقیه: نوری.

۲- از سوار و پیاده، در غیر K: از سوی بست پیاده. پیاده بسیار. از سوبه سو پیاده.

۳- دوشنبه بیست و چهارم، به حساب قرینه قبل این می شود سه شنبه بیست و چهارم، ولی صحت قرینه قبلی هم معلوم نیست.

۴- رای خداوند بیند، F: رای عالی بیند. N: رای خداوند بیسند.

۵- دیگر روز، کذا در FN.K: یکروز. بقیه هیچ یک را ندارند.

۶- و امیرک داشته است، ناقص به نظر می آید. ۷- چندین فترت، +A: که افتاد.

۸- ترمذ و قبادیان، کذا در A با حک و اصلاح. در غیر A: تومان قبادیان.

۹- امیرک ... این حال، کذا در N با این تصحیح قیاسی که به جای «اما» در نسخه «تا» است. نسخه های دیگر چنین دارند، CFB:

هر آنچه امیرک بیهقی نبشته نیکو نگفته است و نوشته (F: و نه نبشته C: نبشته) چه این حال. A: آنچه امیرک بیهقی نبشته

نیکو گفته است و نبشته است چه حال. M: آنچه امیرک نبشته نیکو گفته است چه این حال.

حال که خراسان را افتاد جز به حاضری خداوند در توان یافت و بدانکه تنی چند چهار دیواری را نگاه دارند کار راست نشود، که خصمان را مدد باشد، و بسیار مردم مفسد و شرجوی و شرخواه در بلخ هستند، و امیرک را هیچ مدد نباشد. بنده آنچه دانست بگفت، رای عالی برتر است. بوسهل زوزنی گفت: «من<sup>۱</sup> هم این گویم که خواجه بزرگ<sup>۲</sup> می گوید؛ امیرک می پندارد که مردم بلخ او را مطیع باشند چنان که پیش ازین بودند. و اگر آنجا لشکری فرستاده آید کم از ده هزار<sup>۳</sup> سوار نباید که اگر کم ازین باشد هم<sup>۴</sup> آب ریختگی باشد. و رسول رفت نزدیک ارسلان خان، و بنده را صواب آن می نماید که در چنین ابواب توقّف باید کرد تا خان چه کند. و اینجا کارها ساخته می باید<sup>۵</sup> کرد و اگر ایشان بجنبند<sup>۶</sup> و موافقتی نمایند از<sup>۷</sup> دل فرود آیند و لشکرها آرند ازینجا<sup>۸</sup> نیز خداوند حرکت کند و لشکرها درهم آمیزند و کاری سره برود. و اگر نیایند<sup>۹</sup> و سخن نشنوند و عشوه گویند آنگاه به حکم مشاهدت کار خویش می باید کرد. اما این لشکر فرستادن که بلخ را نگاه دارند روا نباشد.» سپاه سالار و حاجب بزرگ و دیگر حشم گفتند که «چنین است، ولکن از فرستادن سالاری با فوجی مردم زیان ندارد به سوی تخارستان که از آن ماست. اگر ممکن گردد که بلخ را ضبط توانند کرد کاری سره باشد و اگر نتوانند کرد زیان نباشد. و اگر لشکر فرستاده نیاید به تمامی نوید شوند خراسانیان ازین دولت هم لشکری و هم رعیت.» پس سخن را بر آن قرار دادند که آلتوتناش حاجب را با هزار سوار از هر دستی گسیل کرده آید به تعجیل.

و بازگشتند و کار آلتوتناش ساختن گرفتند به گرمی، و وزیر و عارض و سپاه سالار و حاجب بزرگ می نشستند و مردم خیاره را نام می نوشتند و سیم نقد می دادند تا لشکری قوی ساخته آمد. و جواب نبشته بودیم امیرک را با<sup>۱۰</sup> اسکدار و چه با قاصدان مسرع که «اینک لشکری قوی می آید با سالاری نامدار، دل قوی باید داشت تو را و اهل شهر را و دیگران را و در نگاه داشت شهر احتیاطی تمام بگرد، که بر اثر ملطفه لشکری است.» و روز سه شنبه امیر بدان<sup>۱۱</sup>

۱- من هم این، M: منهم همین، G: من همچنین همین. بقیه مختار متن را به صورت «من همین» دارند و شاید با تغییر املا مختصر فرقی در معنی پیدا می شود.

۲- بزرگ، منحصر به N است.

۳- هم، منحصر است به FN.

۴- بچسند و موافقتی نمایند، DK: بخواهند موافقتی نمایند. A: موافقتی خواهند نمود.

۵- از دل فرود آیند. «از دل» به نظر من متعلق است به فعل قبل (موافقتی نمایند). و «فرود آیند» به احتمال قریب به یقین غلط است «و خود آیند» یا «زود آیند» بوده است، کلمه «آرند» مؤید احتمال اول است و در نامه سابق الذکر امیر به خان هم دانستیم که «به نفس خویش» رنجه باشد.

۶- ازینجا، +M: نیز.

۷- با اسکدار، در غیر N: با اسکدار.

۸- بدان قصر، ط: بدان خضرا، چون بعد هم «خضرا» آمده است. به علاوه در زبان بیهقی کوشک و کاخ دیده شده است و قصر نه.

قصر آمد که برابر<sup>۱</sup> میدان دشت شابه‌ار است و بنشست و این لشکر تعبیه کرده بر وی بگذشت سخت آراسته و با ساز و اسبی نیک. و آلتون‌تاش حاجب با مقدمان بر آن خضرا آمدند، امیر گفت: «به دلی قوی بروید که بر اثر شما لشکری دیگر فرستیم با سالاران و خود بر اثر آییم. ازین خصمان که این چنین کاری رفت نه از ایشان رفت بلکه از آن بود که قحط افتاد. و خان ترکستان خواهد آمد با لشکری بسیار و ما نیز حرکت کنیم تا این کار را دریافته آید. و شما دل قوی دارید و چون به بغلان رسیدید می‌نگرید اگر مغافسه در شهر بلخ تواند شد احتیاط قوی کنید و بروید تا شهر بگیرید، و مردم شهر را و آن لشکر را که آنجاست از چشم افتادن بر شما دل قوی گردد و دستها یکی<sup>۲</sup> کنند. و پس<sup>۳</sup> اگر ممکن نباشد آنجا رفتن به ولوالج روید و تخارستان ضبط کنید تا آنچه فرمودنی است شمایان را فرموده آید، و گوش به نامه‌های امیرک بیهقی دارید.» گفتند چنین کنیم. و برفتند. و امیر به شراب بنشست.

و وزیر<sup>۴</sup> مرا بخواند و گفت پیغام<sup>۵</sup> من بر بوسهل بر و بگوی که «نبینی که چه می‌رود؟ خصمی آمده چون داود با لشکری بسیار و بلخ را در پیچیده و به گفتار<sup>۶</sup> درمانده‌یی سه و چهار که غرور ایشان<sup>۷</sup> بخورد لشکری در<sup>۸</sup> بر کلاغ نهاد، تا ببینی که چه رود!» بیامدم و بگفتم، جواب داد که «این کار از حد بگذشت، و جزم‌تر از آن نتوان گفت که خواجه بزرگ گفت. و من به تقویت آن شنیدی که چه گفتم و بشنوده نیامد. اینجا<sup>۹</sup> خود بیابان سرخس نیست و این تدبیر وزارت اکنون بوالحسن عبدالجلیل می‌کند، تا نگریم<sup>۱۰</sup> که پیدا آید.»

و روز سه‌شنبه هفدهم ذی‌القعدة<sup>۱۱</sup> امیر بر قلعت رفت، و کوتوال میزبان بود. سخت<sup>۱۲</sup> نیکوکاری ساخته بودند. و همه قوم را به خوان فرود آوردند، و شراب خوردند. و امیر سپاه سالار و حاجب سباشی را بسیار بنواخت و نیکویی گفت. و نماز پیشین بازگشتند همه قوم شادکام، و امیر خالی کرد<sup>۱۳</sup> چنان که آنجا دیر بماند. و دیگر روز چهارشنبه امیر بار داد بر قلعت و مظالم

۱- برابر میدان دشت شابه‌ار است، کذا در A و نیز در FN با این تفاوت که «دشت» را داشت نوشته است. بقیه: برابر میدان داش ساییانها (چند نسخه: شامپانها) راست کردند.

۲- یکی کنند، AC: یکی کنید.

۳- و پس اگر، GMA: و اگر.

۴- و وزیر مرا بخواند و گفت. کذا در NA. بقیه: و وزیر را بخوانده بود و وزیر (C: و وزیر را) گفت.

۵- پیغام من بر بوسهل بر، کذا در A. در BFC: پیغام ما الخ. بقیه: با بوسهل پیغام بر.

۶- به گفتار، +A: امیرک بیهقی و.

۷- ایشان، در غیر N: ایشان را.

۸- در بر کلاغ، در غیر NB: در پر کلاغ.

۹- اینجا خود، چنین است در همه نسخه‌ها جز B که دارد: اینجا خواجه. در N دو کلمه افتاده است و همین قدر دارد: در میان سرخس نیست.

۱۰- نگریم، کذا در M (و مطابق است با حدسی که در چاپ پیش زده بودیم)، بقیه: نگریم.

۱۱- ذی‌القعدة، در غیر BFN: ذی‌الحجه، و غلط است چون بعد از این باز هم سخن از ذی‌القعدة هست.

۱۲- سخت نیکوکاری ساخته بودند، گویا مقصود مجلس ضیافتی است که آنجا فراهم کرده بودند.

۱۳- خالی کرد، KGA: خواب کرد. C: خاک کرد (کذا). M جمله را چنین دارد: خواب کرد چنانکه آنجا بماند.

کرد. و پس از مظالم خلوتی<sup>۱</sup> بود و تا<sup>۲</sup> چاشتگاه بداشت. امیر گفت: «پراگنید که<sup>۳</sup> کوتوال امروز هر چیزی ساخته است.» سپاه سالار بیرون آمد وی را به سوی سرایچه‌یی بردند که در آن دهلیز سرای امارت است و خزانه، آنجا بنشانند، و سباشی حاجب را به سرایچه دیگر خزانه و بگتغدی را به خانه سرای کوتوال، تا از آنجا به خوان روند، که دیگر روز همچنین کرده بودند. و چون ایشان را نشانده آمد، در ساعت چنان که به شب ساخته بودند پیادگان قلعت با مقدمان و حاجبان برفتند و سرای این سه<sup>۴</sup> کس فرو گرفتند و همچنان همه پیوستگان<sup>۵</sup> ایشان را بگرفتند چنان که هیچ کس از دست بته شد. و امیر این در شب راست کرده بود با کوتوال و سوری و بوالحسن عبدالجلیل چنان که کسی دیگر برین واقف نبود. و وزیر و بوسهل پیش امیر بودند نشسته، و من و دیگر دبیران در آن مسجد دهلیز که دیوان رسالت آنجا آرند به وقتی که پادشاهان بر قلعت روند بودیم. فراشی آمد و مرا بخواند، پیش رفتم سوری را یافتم ایستاده با بوالحسن عبدالجلیل و بوالعلاء طیب. امیر مرا گفت با سوری سوی سباشی و علی دایه رو که پیغامی است سوی ایشان، تو آن را گوش دار و جواب آن را بشنو<sup>۶</sup>، که تو را مشرف کردیم، تا با ما بگویی. و بوالحسن را گفت تو با بوالعلاء نزدیک بگتغدی روید و پیغام ما با بگتغدی بگوید و بوالعلاء مشرف باشد. بیرون آمدیم بجمله، و ایشان سوی بگتغدی رفتند و ما سوی این دو تن.

نخست نزدیک سباشی رفتیم. کمرکش<sup>۷</sup> او حسن پیش او بود، چون سوری را بدید روی سرخش زرد شد و با وی چیزی نگفت و مرا تبجیل<sup>۸</sup> کرد و من بنشستم. روی به من کرد که: فرمان چیست؟ گفتم پیغامی است از سلطان چنان که او رساند و من مشرفم تا جواب برده آید. خشک شد و اندیشید زمانی، پس گفت چه پیغام است؟ و کمرکش<sup>۹</sup> را دور کرد سوری، و او بیرون رفت و بگرفتندش. سوری طوماری بیرون گرفت از بر قبا به خط بوالحسن خیانت‌های

۱- خلوتی بود، K: خلوتی کرد. ۲- و تا، در چند نسخه بی‌واو.

۳- که کوتوال، کذا در K. در N: که بقال، بقیه: که بقال، و ظاهراً صحیح همان روایت K است که معنی دارد، در حالی که در روایت دیگر بی معنی است. بنابر روایت K به نظر من باید جمله چنین باشد: امیر گفت «پراگنید که کوتوال امروز هم ایعی مانند دیروز) چیزی (یعنی طعامی) ساخته است.» بیرون آمدن این رجال هم از پیش امیر برای به خوان رفتن بوده است به رسم روز پیش چنانکه در سطر بعد مصرح است، نه برای پراگندن. والله اعلم.

۴- سه کس، M: سه تن را.

۵- پیوستگان ایشان را بگرفتند، «را» در غیر M نیست. «بگرفتند» هم در M نیست.

۶- بشنو، در N نیست.

۷- کمرکش، شاید: سپرکش. یادداشت آقای مینوی: «شاید کمرکش او یکی از غلامان او بوده است که نگهداری کمر بند و شمشیر و حایل و غیر آن کار او بوده است.» در A جمله «کمرکش او حسن پیش او بود» نیست و همچنین جمله بعد: «و کمرکش را ... بگرفتندش.» شاید علت حذف ابهام کلمه بوده است.

۸- تبجیل، N: بتعجیل.

۹- و کمرکش ... بگرفتندش، در N: نیست. GD: کمرکش را دور کرد و به سوری داد بیرون رفت (D: رفتند) و بگرفتندش.



سباشی یکان یکان نبشته از آن روز باز که او را به جنگِ ترکمانان به خراسان فرستادند تا این وقت که واقعه<sup>۱</sup> دندانتان افتاد، و به آخر گفته که «ما را به دست بدادی و قصد<sup>۲</sup> کردی تا معذور شوی به هزیمتِ خویش.» سباشی همه بشنید و گفت «این همه املا این مرد کرده است - یعنی سوری - خداوند سلطان را بگوی که من جواب این صورتها بداده‌ام بدان وقت که از هرات به غزنین آمدم، خداوند نیکو بشنود و مقرر گشت که همه صورتها که کرده بودند باطل است و به لفظِ عالی رفت که «درگذاشتم، که دروغ بوده است» و نسزد ازین پس که خداوند به سر این باز شود. و صورتی که بسته است که من قصد کردم تا<sup>۳</sup> به دندانتان آن حال افتد<sup>۴</sup> خداوند را معلوم است که من غدر<sup>۵</sup> نکردم و گفتم که به مرو نباید رفت. و مرا سوزیانی نمانده است که جایی برآید. اگر بنشانند من کار این مخالفان راست خواهد شد جان صد چون من فدای فرمانِ خداوند باد. و چون من بیگناهم چشم دارم که به جان من قصد نباشد و فرزندی که دارم در سرای برآورده شود تا ضایع نماند.» و بگریست چنانکه حالم سخت پیچید، و سوری مناظره<sup>۶</sup> درشت کرد با وی. پس ازین روزگاری هم درین حجره<sup>۷</sup> باز داشتند<sup>۸</sup> چنان که آورده آید به جای خویش. و از آنجا برفتیم و سوری مرا در راه گفت: هیچ تقصیر<sup>۹</sup> کردم در گزاردنِ پیغام؟ گفتم: نکردی. گفت: تا همه بازگویی. گفتم: سپاس دارم.

و نزدیک سپاه سالار رفتیم، پشت به صندوقی باز نهاده و لباس از خزینه<sup>۱۰</sup> ملحم پوشیده، چون مرا<sup>۱۱</sup> دید گفت فرمان چیست؟ گفتم پیغامی داده است سلطان، و به خط بوالحسن عبدالجلیل است و من مشرفم تا جواب شنوم. گفت بیارید. سوری طوماری دیگر بر وی خواندن گرفت. چون به آخر رسید مرا گفت<sup>۱۲</sup> «بدانستم، این مثنی ژاژ است که بوالحسن و دیگران نبشته‌اند از گوش<sup>۱۳</sup> بریدن در راه و جز آن و به دست<sup>۱۴</sup> بدادن. و به چیزی که مراسم طمع<sup>۱۵</sup>

۱- واقعه دندانتان، BFN: وقعت (F: واقعت، B: واقعه) زندانیان. MG: واقف زندان. در D جمله «واقعه دندانتان افتاد» نیست.

۲- قصد کردی تا الخ، ظاهراً جمله بعد از «تا» مفعول قصد کردی نیست بلکه تعلیل آن است چنانکه از جواب سباشی در چند سطر بعد واضح می‌شود. مفعول قصد محذوف است به قرینه، و معنی آن است که: ما را به دست بدادی و این به دست دادن را به قصد و عمد کردی تا معذور شوی به هزیمت خویش.

۳- تا بدندانتان آن حال، M: که بودند آنحال. G: تا بدندانتان و آنحال.

۴- افتاد، در غیر N: افتاد.

۵- غدر، B: عذر.

۶- مناظره، کذا و شاید: مناظره‌بی.

۷- باز داشتند، شاید: باز داشتندش.

۸- باز داشتند، شاید: باز داشتندش.

۹- تقصیر کردم، MNB: تقصیر نکردم. (بی وجه نیست).

۱۰- خزینه، کذا در A. بقیه: خزانه. (گویا نسبت به خراست، نوعی از قماش. نظیرش: پشمینه و موینه).

۱۱- مرادید، +A: متغیر شد.

۱۲- باز داشتند، شاید: باز داشتندش.

۱۳- گوش بریدن، ظ: کوس دریدن، اشاره به واقعه‌بی که پیش ازین ذکر شد در رنجش سپاه سالار از امیر و دریدن و پاره کردن او کوس و علم سپاه سالاری را. رک ص ۵۸۲.

۱۴- و به دست، NB: و بدسته.

۱۵- طمع کرده‌اند، در غیر A: طمع کردن.

کرده‌اند تا برداشته آید. کار<sup>۱</sup> کارِ شماس است. سلطان را بگوی که من پیر شده‌ام و روزگار دولت خویش بخورده‌ام و پس از امیر محمود تا امروز زیادت زیسته‌ام، فردا بینی که از بوالحسن چه بینی! و خراسان در سر این سوری شده است، باری بر غزنین دستش مده.» بازگشتم. سوری در راه مرا گفت: این حدیث من بگذار. گفتم نتوانم خیانت کردن. گفت باری پیش وزیر مگوی که با من بد است و شماتت کند، و خالی باید کرد با امیر؛ گفتم چنین کنم.

و نزدیکی امیر آمدم و جواب این دو تن گفته شد مگر این فصل. و بوالحسن و بوالعلاء نیز آمدند و هم ازین طرز جواب بگتغدی بیاوردند و هر دو فرزند پسر و دختر را به امیر سپرده و گفته که او را مزه نمانده است از زندگانی که چشم و دست و پای ندارد. و وزیر و بوسهل و ما جمله بازگشتم، و قوم را جمله بازگردانیدند و خالی کردند چنان که بر قلعت از مرد شمار دیار نماند.

و دیگر روز بار نبود. و نماز دیگر امیر از قلعت به کوشک نو بازآمد و روز آدینه بار داد، و دیر بنشست که شغل سالاران و نقد و کالا و ستوران بازداشتگان پیش داشتند. از آن سُباشی چیزی نمی‌یافتند که به دو دفعه غارت شده بود، اما از آن علی و بگتغدی سخت بسیار می‌یافتند. نزدیکی نماز دیگر امیر برخاست. من برفتم و آجاجی را گفتم حدیثی دارم خالی، مرا پیش خواند، من آن نکته<sup>۲</sup> سوری باز نمودم<sup>۳</sup>، و گفتم «آنروز<sup>۴</sup> از آن به تأخیر افتاد که سوری چنین و چنین گفت.» امیر گفت بدانستم، و راست چنین است. تو سوری را اگر پرسد چیزی دیگر گوی. بازگشتم. و سوری پرسید، مغالطه آوردم و گفتم: «امیر گفت درماندگان مُحال بسیار گویند.»

و روز چهارشنبه پنج روز مانده بود از ذوالقعدة دو خلعت گرانمایه دادند بدر حاجب را و ارتگین حاجب را؛ از آن حاجب<sup>۵</sup> بزرگی و از آن ارتگین سالاری غلامان و به‌خانه‌ها بازرفتند. و ایشان را حقی نیکو گزاردند. و هر روز به درگاه آمدندی با حشمتی و عُدتی تمام.

و درین هفته امیر به مشافهه و پیغام عتاب کرد با بوسهل زوزنی به حدیث بوالفضل کُرَنکی<sup>۶</sup> و گفت: «سبب عصیان او تو بوده‌ای که آنجا صاحب برید نایب تو بود و با وی بساخت و مطابقت<sup>۷</sup> کرد و حال او به راستی باز ننمود و چون کسی دیگر باز نمودی در خون آن کس

۱- کار کار شماس است، کذا در اکثر. N: کار شماس. F: کار شمارست. A: این همه کار شما است.

۲- نکته سوری، B: نکته حدیث سوری. در A «حدیث» را بالای سطر افزوده‌اند.

۳- باز نمودم و گفتم، GNM: بازگفتم (N: بازگشتم) و باز نمودم و گفتم.

۴- آنروز، ت ق. نسخه‌ها: امروز شاید هم: تا امروز. ۵- حاجب بزرگی، D: حاجبی بزرگ.

۶- کُرَنکی، A: کُرَنکی. کُرَنک به گفته یاقوت بضم اوّل و سکون دوم و کسر نون شهرکی بوده است در سه فرسخی سیستان، و همین مناسب مقام است چون سخن از سیستان است (رک ت). کُرَنک (جیرنج) از شهرهای مرو است نه سیستان.

۷- مطابقت، تصحیح قیاسی است، در نسخه‌ها A: مطابعت، K: متابعت، B: مطالت، بقیه: مطانت. رک ت.

شدی. و به حیلت بوالفضل به دست<sup>۱</sup> آمد تو و بوالقاسم حصیری ایستادید و وی<sup>۲</sup> را از دست<sup>۳</sup> من بستید تا امروز با ترکمانان مکاتبت پیوسته کرد و چون تشویشی افتاد به خراسان عاصی شد و به جانب بُست قصد می‌کند. اکنون<sup>۴</sup> به بست باید رفت که نوشتگینِ نوبتی آنجاست با لشکری تمام تا شغل او را به صلاح بازاری به صلح و یا به جنگ. بوسهل بسیار اضطراب کرد و وزیر را یار گرفت و شفیعان انگیخت، و هر چند پیش گفتند امیر ستیزه<sup>۵</sup> بسیار کرد چنان که عادت پادشاهان باشد در کاری<sup>۶</sup> که سخت شوند. و وزیر بوسهل را پوشیده گفت این سلطان نه آن است که بود، و هیچ ندانم تا چه خواهد افتاد. لجاج مکن و تن در ده و برو که نباید که چیزی رود که همگان غمناک شویم. بوسهل بترسید و تن در داد. و چون توان دانست که در پرده غیب چیست؟ عَسَى أَنْ تَكْرَهُوا شَيْئًا وَ هُوَ خَيْرٌ لَكُمْ، اگر به بست نرفته بودی و امیر محمد برین پادشاه دست یافته<sup>۷</sup> به ماریکله نخست کسی که میان او به دو نیم کردند بوسهل بودی به حکم دندانانی که بر وی داشت. و چون تن در داد<sup>۸</sup> به رفتن مرا خلیفت خویش کرد. و تازه<sup>۹</sup> توقعی از امیر بستد، که اندیشه کرد که نباید که در غیبت او فساد کنی کنند به حدیث دیوان دشمنانش. و من مواضعت نبستم در معنی دیوان و دبیران و جوابها نبشت و مثالها داد. و بامداد امیر را بدید و به زبان نواختها یافت. و از غزنین برفت روز پنجشنبه سوم ذی الحجّه و به کرانه شهر به باغی فرود آمد. و من آنجا رفتم و با وی معماً نهادم و پدرود کردم و بازگشتم.

و عید اضحی فراز آمد، امیر مثال داد که هیچ تکلفی نباید کرد به حدیث غلامان و پیاده و حشم<sup>۱۰</sup> و خوان. و بر خضراء<sup>۱۱</sup> از بر میدان آمد و نماز عید کردند و رسم قربان به جای آوردند، عیدی سخت آرامیده<sup>۱۲</sup> و بی مشغله و خوان نهادند<sup>۱۳</sup> و قوم را به جمله بازگردانیدند. و مردمان آن را<sup>۱۴</sup> به فال نیکو نداشتند. و می‌رفت<sup>۱۵</sup> چنین چیزها، که عمرش<sup>۱۶</sup> به پایان نزدیک آمده بود و کسی نمی‌دانست.

- ۱ - به دست آمد، M: به دست آمده بود.  
 ۲ - وی را، M: + قضب (کذا).  
 ۳ - دست من، M: دست ما.  
 ۴ - اکنون به بست، شاید: اکنون تو را به بست.  
 ۵ - ستیزه بسیار کرد، یعنی ستیزه را زیاد کرد، بر ستیزه افزود.  
 ۶ - در کاری که سخت شوند، FD: که در کاری سخت شوند.  
 ۷ - دست یافته، وجه وضعی است چون جمله حالیه است.  
 ۸ - در داد، M: در داده بود.  
 ۹ - تازه توقعی، یعنی توقع تازه‌یی. شاید هم: به تازه توقعی.  
 ۱۰ - حشم و خوان، A: + نهادند (غلط مسلم است).  
 ۱۱ - خضراء از بر میدان، کذا در N. در BA: خضراء از میدان. M: خضراء بمیدان. بقیه: خضراء میدان. رک ت.  
 ۱۲ - آرامیده، در غیر N: آرامیده.  
 ۱۳ - نهادند، کذا در M. بقیه: نهادند. (تأیید حدس سابق ما).  
 ۱۴ - آن را به فال نیکو، D: به فال نیکو. B: بدان فال نیکو.  
 ۱۵ - و می‌رفت، A جمله را دارد: و چنین چیزها همی رفت.  
 ۱۶ - عمرش ... آمده بود، کذا در D. در A: عمرش پایان آمده بود. M: عمرش نزدیک تمامی آمده بود. بقیه: عمرش نزدیک آمده بود.

و روز یکشنبه<sup>۱</sup> دو روز مانده از ذوالحجّه اسکداری رسید از دربند شکورد<sup>۲</sup> حلقه برافکنده و چند<sup>۳</sup> جای بر در زده. آن را<sup>۴</sup> بگشادم، و نزدیک نماز پیشین بود، امیر<sup>۵</sup> فرود سرای خالی کرد جهت خبر اسکدار، نبشته بود صاحب برید دربند که «درین ساعت خبر<sup>۶</sup> هول کاری افتاد، بنده انهی نخواست کرد تا نماز<sup>۷</sup> دیگر برفت تا مددی رسد، که اندیشید<sup>۸</sup> اراجیف باشد. نماز دیگر مدد<sup>۹</sup> رسید و ملطفه<sup>۱۰</sup> بی<sup>۱۱</sup> معماً از آن امیرک بیهقی، بنده<sup>۱۲</sup> فرستاد تا بر آن واقف شده آید.» معماً بیرون آوردم نبشته بود: «تا خبر رسید که حاجب آلتوتناش از غزنین برفت من بنده هر روزی یک دو قاصد پیش او بیرون می فرستادم و آنچه تازه می گشت از حال خصمان که منهیان می نبشتند او را باز می نمودم<sup>۱۳</sup> و می گفتم<sup>۱۴</sup> که چون باید آمد و احتیاط<sup>۱۵</sup> برین جمله باید کرد، [و وی] بر موجب آنچه<sup>۱۶</sup> می خواند کار می کرد و به احتیاط می آمد تعبیه کرده. راست که از بغلان برفت و به دشمن نزدیکتر شد آن احتیاط یله کردند و دست به غارت برگشادند چنانکه رعیت به فریاد آمد و به تعجیل برفتند و داود را آگاه کردند. و او شنوده بود که از غزنین سالار می آید و سالار کیست و احتیاط کار بکرده بود، چون مقرر گشت از گفتار رعیت در وقت حجّت<sup>۱۷</sup> را حاجبی نامزد کرد با شش هزار سوار و چند مقدم پذیره آلتوتناش فرستاد و مثال داد که چند جای کمین باید کرد [و] با سواری دو هزار خویشان را نمود و آویزشی قوی کرد پس پشت بداد تا ایشان به حرص از پس پشت آیند و از کمین بگذرند آنگاه کمینها بگشایند و دوریه درآیند و کار کنند. چون ملطفه منهی برسید برین جمله در وقت نزدیک آلتوتناش فرستادم

- ۱- یکشنبه، بحساب قرینه پیش این باید دوشنبه باشد. ۲- شکورد، در غیر A: شکو، شکور، شکود. رک ت.
- ۳- و چند جای بر در زده، در غیر GM بی واو. M جمله را دارد: و بر در زده چند جای.
- ۴- آن را بگشادم، FN: من آن را بگشادم، B: آن را بگشادند.
- ۵- امیر ... اسکدار، در CMGDA کلمه «خبر» نیست. K: امیر فرمود خالی کردند. C: امیر فرمود سرای خالی کرد جهت اسکدار. N: امیر فرود سرای خالی کرده اسکدار (کذا) چنانک. (؟).
- ۶- خبر هول کاری، A: خبری هول.
- ۷- تا نماز ... رسد، نسخه‌ها در اینجا مشوش‌اند. مختار متن روایت D است که نسبتاً مفهوم‌تر است.
- ۸- که اندیشید اراجیف باشد، کذا در F با قید این که مقداری از نقطه‌ها را ندارد. C: که اندر شید را حیف باشد. B: که اندیشه اراجیف باشد. N: که اندیشه از حیف باشد. D: که اندر رسیده اراجیف باشد. A: که آن رسیده شاید اراجیف باشد. M: که اینکه رسیده اراجیف باشد. در K: جمله از «نخواست» تا اینجا چنین است: نخواست کرد تا نماز دیگر مددی رسد که در رسیده شاید اراجیف باشد.
- ۹- مدد رسیده، A: مددی رسید. ۱۰- و ملطفه بی، در M بی واو.
- ۱۱- بنده فرستاد، کذا در N. بقیه: به بنده فرستاد. بنده را فرستاد. به بنده فرستاده.
- ۱۲- می نمودم، F: نمی نمودم.
- ۱۳- می گفتم، N: می گفتم. (یعنی می گفتم، رک ت).
- ۱۴- و احتیاط، در KA بی واو.
- ۱۵- آنچه می خواند کار می کرد، A: آنچه باید خواند کار می کرد. B: آنچه می خواند کار باید کرد. M: آنچه می باید خواند کار می کرد. D: بر موجب نبشته کار می کرد.
- ۱۶- حجت را حاجبی، کذا در A. N: حجت را حاجش. F: حجت را به حاجتی. بقیه: حجت را به حاجبی (؟).

و نیشتم تا احتیاط کند<sup>۱</sup> چون به دشمن نزدیک آید و حال برین جمله است، نکرده بودند احتیاط چنان که بایست<sup>۲</sup> کرد به لشکرگاه<sup>۳</sup> تا خللی بزرگ افتاد<sup>۴</sup> و پس شبگیر خصمان بدو رسیدند و دست به جنگ بردند و نیک<sup>۵</sup> نیک بکوشیدند و پس پشت بدادند، و قوم ما از حرص آنکه چیزی ربایند به دم تاختند و مردمان سالار و مقدمان دست بازداشتند، و خصمان کمینها بگشادند و بسیار بکشتند و بگرفتند بسیار و آلتوتاش آویزان خود را در شهر<sup>۶</sup> افگند با سواری دویست، و ما بندگان او را با قوم<sup>۷</sup> او که با او بودند دلگرم کردیم تا قراری پیدا آمد. و ندانیم که حال آن لشکر چون شد.»

نامه در بند با ملطفه معماً با ترجمه در میان رقعتی نهادم نزد آغاجی بردم، فرود سرای برد و دیر بماند پس برآمد و گفت می بخواند. پیش رفتم - امیر<sup>۸</sup> را نیز آن روز اتفاق دیدم - مرا گفت: «این کار هر روز پیچیده تر است، و این در شرط نبود؛ قلعت<sup>۹</sup> بر امیرک باد، نامش گویی از بلخ باز بریده اند، لشکری از آن ما ناچیز کردند. این ملطفها آنجا بر نزدیک خواجه تا برین حال واقف گردد، و بگویی که رای درست آن بود که خواجه دید امما ما را به ما نگذارند. علی دایه و سیاشی و بگتغدی ما را برین داشتند و اینک چنین خیانتها از ایشان ظاهر می گردد، تا خواجه نگوید که ایشان بی گناه بودند.» نزدیک وی رفتم ملطفه ها<sup>۱۰</sup> بخواند و پیغام بشنید، مرا گفت: «هر روز ازین یکی است. و البته سلطان از استبداد و تدبیر خطا دست نخواهد<sup>۱۱</sup> داشت. اکنون که چنین حالها افتاد سوی امیرک<sup>۱۲</sup> جواب باید نبشت تا شهر نیک<sup>۱۳</sup> نگاه دارد و آلتوتاش را دلگرم کرد<sup>۱۴</sup> تا باری آن حشم به باد نشود و تدبیری ساخته آید تا ایشان خویش<sup>۱۵</sup> را به ترمذ توانند افگند نزدیک کوتوال بگتگین<sup>۱۶</sup> چوگانی، که بیم است که شهر بلخ و چندان مسلمانان پس رعونت و سالاری امیرک شوند.» بازگشتم و با امیر بگفتم. گفت همچنین بیاید نبشت. نبشته آمد و هم

۱ - کند ... آید، کذا در M. در CA: کند چون به دشمن آمد نزدیک. NFB: کند چون به دشمن آمد نزدیک. G: کند چون به دشمن آیند نزدیک. D: کند چون به دشمن نزدیک شوند.

۲ - بایست کرد، M: بایست نکرد.

۳ - به لشکرگاه، در D نیست.

۴ - افتاد، در غیر MA: + و نیک بکوشیدند.

۵ - نیک نیک، A: نیک.

۶ - در شهر، مراد بلخ است.

۷ - قوم او، ظ: قوم. عبارت «که با او بودند» در A نیست.

۸ - امیر را ... دیدم، در A نیست. عین این عبارت قبلاً در گزارش فرار دندانان بود، در آنجا مراد از «اتفاق» حادثه شکست آنجا بود ولی اینجا مراد چه اتفاقی است؟ واقعه قلعه غزنین و فروگرفتن آن عده؟

۹ - قلعت ... بریده اند، کذا در N. به نظر من صورت اصیل همین است، با غلطیایی که دارد، و ظاهراً چنین بوده است: «لغت بر امیرک باد! نافتش گویی بر بلخ باز بریده اند.» در نسخه های متأخر به صورت زیر در آمده است: «قلعت بر امیرک دام (۱۳): رام) باد و پیش از بلخ باز بریده آید.» رک ت.

۱۰ - ملطفه ها، کذا در MA. در N: ما ملطفها. بقیه: تا ملطفها.

۱۱ - نخواهد داشت، DA: نخواهد کشید.

۱۲ - امیرک، +A: بیهقی.

۱۳ - نیک، در A نیست.

۱۴ - گرم کرد، عطف است به «بیاید نبشت».

۱۵ - خویش، A: خود.

۱۶ - بگتگین، ت ق به جای «بگتغدی» به استناد موارد قبل و ذکری که در دو سطر بعد می آید.

به اسکدار برفت نزدیک کوتوال بگتگین و هم به دست قاصدان. و پس ازین فترت امیر دل به تمامی از غزنین برداشت. و اجلس فراز آمده بود رُعبی و فزعی در دل افکنده تا نومید گشت.

### سنه اثنی و ثلثین و اربعمائه

روز آدینه<sup>۱</sup> غره<sup>۱</sup> این ماه بود و سر سال، امیر پس از بار خلوتی کرد با وزیر و کوتوال و بوسهل حمدوی و عارض بوالفتح رازی و بدر حاجب بزرگ و ارتگین سالار نو. و پرده دار خاص برفت و خداوندزاده امیر مودود را بازخواند. و جریده دیوان عرض بازخواستند و بیاوردند. و فراش بیامد و مرا گفت: کاغذ و دوات بیاید آورد. برفتم. بنشانند. و تا بوسهل رفته بود مرا می نشانند در مجلس مظالم و به چشم دیگر می نگریست. پس عارض را مثال داد و نام مقدمان می بُرد او، و امیر مرا گفت تا دو فوج می نبشتم یکی جایی و یکی دیگر جای تا حشم بیشتر مستغرق شد که بر جانب هیبان<sup>۲</sup> باشند. و چون ازین فارغ شدیم دیر سرای را بخواند و بیامد با جریده<sup>۳</sup> غلامان، وی نامزد می کرد و من می نبشتم که هر غلامی که آن خیاره تر بود نبشته آمد هیبان را و آن غلامان خاصه تر و نیکوروی تر خویش را بازگرفت<sup>۴</sup>. چون ازین<sup>۵</sup> هم فارغ شدیم روی به وزیر کرد و گفت: «آلتوتاش را چنین حالی پیش آمد و با سواری چند خویشان را به بلخ افگند، و آن لشکر که با وی بودند هر چند زده شدند و آنچه داشتند به باد داده اند ناچار به حضرت<sup>۶</sup> باز آیند تا کار ایشان ساخته آید. فرزند مودود را نامزد خواهیم کرد تا به هیبان<sup>۷</sup> رود و آنجا مقام کند با این لشکرها که نبشته آمد، و حاجب بدر با وی رود و ارتگین و غلامان، و تو را که احمدی پیش کار باید ایستاد و او را کدخدای بود تا آن لشکرها از بلخ نزدیک شما آیند و عرض کنند و مال ایشان نایب عارض بدهد. و ما لشکرها را دیگر را کار می سازیم و برائرتان می فرستیم. آنگاه شما بر مقدمه ما بروید و ما برائرتان ساخته بیاییم و این کار را پیش گرفته آید به جدتر تا آنچه ایزد عز ذکره تقدیر کرده است می باشد. بازگردید و کارهای خویش بسازید که آنچه بیاید فرمود ما شما را می فرماییم آن مدت که شما را اینجا

۱ - آدینه غره، به حساب قرینه های ماه پیش غره این ماه باید پنجشنبه یا چهارشنبه باشد، بسته به آنکه ماه پیش سی پر بوده است یا کم سی. ولی آدینه با دو قرینه بعدی این ماه سازگار است چنانکه خواهیم دید. جواهری پنجشنبه را قبول کرده است و براساس آن قرینه های بعدی را تصحیح می کند.

۲ - هیبان، کذا در BA. بقیه: بینان، بیان، نلسان، سان (بی نقطه مرکزها).

۳ - با جریده غلامان وی نامزد، کذا در KD. M. با جریده غلامان را نامزد. A: و جریده غلامان را آورد و نامزد. بقیه: تا جریده غلامان را نامزد.

۴ - بازگرفت، در غیر M همه: بازگفت. (تأیید حدس سابق ما).

۵ - ازین هم، کذا در A. در G ازین قوم. M: ازین. بقیه: ازین تقویم.

۶ - به حضرت، در غیر FNB نیست.

۷ - تا به هیبان، M: تا مهباز. K: تا بیان. G: تا مهبان نماز. D: تا به هیبان باز.

مقام باشد و آن ... | روز خواهد بود.» گفتند فرمان برداریم. و بازگشتند.

خواجه به دیوان رفت و خالی کرد و مرا بخواند و گفت: «باز این چه حال است که پیش گرفت؟» گفتم نتوانم دانست چگونگی حال و تدبیری که در دل دارد، اما این مقدار دانم که تا از امیرک نامه رسیده است به حادثه آلتوتاش حال این خداوند همه دیگر شده است و نومیدی سوی او راه یافته. گفت چون حال برین جمله است روی ندارد که گویم روم یا نروم، بیغام من بیاید داد. گفتم فرمان بردارم. گفت بگوی که احمد می گوید که «خداوند بنده را مثال داد که با خداوندزاده به هیان<sup>۲</sup> باید رفت با اعیان و مقدمان، و لشکرهای دیگر به ما پیوندند. و این را نسخه درست اینست<sup>۳</sup> که بنده بدانند که وی را چه می باید کرد. اگر رای عالی بیند تا بنده مواضعتی بنویسد و آنچه درخواستنی است درخواستنی است این سفر نازکتر است به حکم آنکه خداوندزاده و این اعیان بر مقدمه خواهند بود و می نماید که خداوند به سعادت بر اثر ما حرکت خواهد کرد و فرمان<sup>۴</sup> او را باشد و بندگان فرمان بردارند. و به هر خدمت که فرموده آید تا جان دارند بایستند، اما شرط<sup>۵</sup> نیست که ازین<sup>۶</sup> بنده که وزیر<sup>۷</sup> خداوند است آنچه در دل است پوشیده دارند، که بنده شکسته دل شود. و اگر رای خداوند بیند با بنده بگشاید که غرض چیست تا بر حسب آن که بشنود کار باید<sup>۸</sup> ساخت تا بنده بر حکم مواضعه کار می کند و خداوند<sup>۹</sup> زاده و مقدمان لشکر بر حکم فرمان می روند و خللی نیفتد، و باشد<sup>۱۰</sup> که بندگان را فرمانی<sup>۱۱</sup> رسد و یا سوی بلخ و تخارستان باید رفت به تعجیل تر و به هیچ حال آن وقت به نامه راست نیاید. و نیز خداوندزاده را شغلی بزرگ فرموده است و خلیفتی<sup>۱۲</sup> خداوند و سالاری لشکر امروز خواهد یافت، واجب چنان کند که آلت وی از غلامان و از هر چیزی زیادت از آن دیگران باشد. و وی را ناچاره<sup>۱۳</sup>

۱- [...]، اینجا اسم عددی باید افتاده باشد. حرکت این عده چنانکه بعد خواهد آمد دوازدهم ماه بوده است و فاصله آن تا این روز که امیر سخن می گوید ده روز است، ظاهراً باید عده افتاده همین ده باشد. در MA عبارت «آن مدت ... خواهد بود» افتاده است یا حذف شده.

۲- هیان، باز هم اختلاف نسخه ها مانند سابق.

۳- اینست ... کرده، کذا در A. (با این قید که «می» آنجا «همی» است) N: اینست بنده بدانست که وی را همی باید کرد. KFCB: نیست و بنده بدانست که وی را همی (K: چه می) بایست کرد. در MD تمام عبارت افتاده است یا حذف شده. در مختار متن به جای «بداند» شاید «بدانستی» هم موجه باشد.

۴- فرمان او را باشد، کرا؟ خداوند را یا خداوندزاده را؟ به نظر من شق اول مناسب تر است.

۵- شرط، شاید: در شرط. ۶- که ازین بنده، K: که از بنده. NFC: که این بنده.

۷- وزیر خداوند ... بگشاید، N: وزیر خداوند با بنده و بکشاید. (افتادگی است؟).

۸- باید ساخت تا بنده، N: باید ساخت تا این جواب با بنده.

۹- و خداوند، در غیر M بی واو. ۱۰- و باشد، در غیر M بی واو.

۱۱- فرمانی ... تخارستان، کذا در CN. در MA: فرمان رسد که سوی تخارستان یا بلخ، B: فرمانی رسد و سوی بلخ یا تخارستان. GF: فرمان رسد و با سوی بلخ و تخارستان (G: تخارستان و بلخ).

۱۲- و خلیفتی، در D بی واو. ۱۳- ناچاره، در غیر FN: ناچار.

کدخدایی باید که شغل‌های خاصه وی<sup>۱</sup> را اندیشه دارد، و این سخن فریضه است، تا بنده وی را هدایت کند در مصالح خداوندزاده.»

من برفتم و این پیغام بدادم. امیر نیک زمانی اندیشید، پس گفت برو و خواجه را بخوان. برفتم و وی را بخواندم، وزیر بیامد، آغاجی وی را برد، و امیر در سرایچه بالا بود که وی در رفت - و آن سه در داشت - و سخت دیر بماند بر وی. پس آغاجی بیامد و مرا بخواند و به دوات و کاغذ پیش رفتم، امیر مرا گفت: «به خانه خواجه رو و با وی خالی بنشین تا آنچه گفته‌ام و فرموده او بگوید و مواضعه نویسد، نماز دیگر با خویشتن بیار تا جوابها نبشته آید. آنچه کنید و از وی شنوی پوشیده باید داشت.» گفتم چنین کنم. و بازگشتم. و رفتم با وزیر به خانه وی و چیزی بخوردیم و بیاسودیم، و پس خالی کرد<sup>۲</sup> و مرا بخواند بنشستم گفت بدان و آگاه باش که امیر سخت بترسیده است ازین خصمان و هرچند بسیار تجلدها دادم سود نداشت، و مگر<sup>۳</sup> قضائی است به وی رسیده که ما<sup>۴</sup> پس آن نمی‌توانیم شد. و چنان صورت بسته است او را که چون آلتوتناش را این حال افتاد داود ناچار سوی غزنین آید. و بسیار بگفتم که این هرگز نباشد که از بلخ فارغ ناشده قصد جایی دیگر کنند خاصه غزنین، البته سود نداشت و گفت: «آنچه من دانم شما ندانید ببايد ساخت و بزودی سوی پروان و هیبان<sup>۵</sup> رفت.» چنان که به روی کار دیدم چندان است که من آنجا رسیدم وی سوی هندوستان خواهد رفت. و از من پوشیده کرد و می‌گوید که «به غزنین خواهیم<sup>۶</sup> بود یک<sup>۷</sup> چندی آنگاه بر اثر شما بیامد<sup>۸</sup>، و دانم که نیاید. و مُحال<sup>۹</sup> بود استقصا زیادت کردن. و فرموده است تا مواضعت نبشته آید تا بر وی عرضه کنی و جواب نبشته و توقیع کرده بازرسانی<sup>۱۰</sup>. و کدخدایی خداوندزاده قرار گرفت بر داماد<sup>۱۱</sup> ابوالفتح مسعود که شایسته‌تر است. گفتم اختیاری سخت نیکو کرد و ان شاء الله که این کار وی به صلاح آرد. گفت: «ترسانم من ازین حالها»، و مواضعه به خط خویش نبشتن گرفت و زمانی روزگار گرفت تا نبشته آمد - و این خداوند خواجه چیزی<sup>۱۲</sup> بود درین ابواب و آنچه او نبشتی چند مرد نبشتی، که

- ۱- وی را، یعنی آن کدخدای خاصه را.
- ۲- خالی کرد و مرا بخواند، M: خالی بنشانند مرا.
- ۳- و مگر، M: دیگر.
- ۴- که ما ... شد، M: که بر سر آن نتوانم رسید. D که آن را واپس نمی‌توانیم کرد.
- ۵- هیبان، M: مهیار.
- ۶- خواهیم، در غیر N: خواهیم.
- ۷- یک چندی، در غیر FN: یک چند. (یکچند).
- ۸- بیامد، کذا در FC، و عطف است بر «خواهیم بود». GN: بیاید. B: بیایم.
- ۹- مُحال، در غیر A همه: مُحالی.
- ۱۰- بازرسانی، کذا در M. بقیه: به ما رسانی (بازرساندن بمعنی بازپس آوردن، رک ت).
- ۱۱- بر داماد ابوالفتح، کذا در NF. در B: بر داماد او ابوالفتح. KAM: بر ابوالفتح. G: بر و ابوالفتح. C: بر داباءالفتح (کذا). رک ت.
- ۱۲- چیزی بود، A: بزرگ آیتی بود.



کافی تر و دبیرترِ ابناءِ عصر بود - در معنی آنکه خداوندزاده را خدمت بر کدام اندازه باید کرد و وی حرمتِ بنده بر چه جمله باید که نگاه دارد، و در معنی غلامان سرایی و سالار ایشان فصلی تمام، و در معنی حاجبِ بزرگ و دیگر مقدماتِ لشکر فصلی، و در بابِ رفتن و فرود آمدن و تنسّم<sup>۱</sup> اخبارِ خصمانِ فصلی، و در بابِ بیستگانیِ لشکر و اثبات<sup>۲</sup> و اسقاطِ نایبِ دیوانِ عرضِ فصلی و در بابِ<sup>۳</sup> مالِ خزانه و جامه که با ایشان خواهد بود و عمّالِ زیادتِ مال اگر دخل نباشد و خرجهای لابّدی فصلی.

مواضعه بستدم و به درگاه بردم و امیر را به زبانِ خادم آگاه کردم که مواضعه آوردم. مرا پیش خواند و مثال داد که کسی را بار نباید داد، و مواضعه بستد و تأمل کرد. پس گفت جوابهای اینها بر چه جمله خواهی نبشت؟ که شک نیست که ترا معلوم تر باشد که بونصرِ مشکان در چنین ابواب چه نبستی. گفتم معلوم است بنده را، اگر رایِ عالی بیند جوابِ مواضعه بنده نویسد<sup>۴</sup> و [خداوند] به خط<sup>۵</sup> عالی توقیع کند. گفت بنشین و هم<sup>۶</sup> اینجا نسخت کن. مواضعه بستدم<sup>۷</sup> و بنشستم و فصول را جوابِ نبشتم و بخواندم. امیر را خوش آمد، و چند نکته تغییر فرمود، راست کردم بر آن جمله که بر لفظِ وی رفت، و پس بر آن قرار گرفت<sup>۸</sup>. و زیر فصولِ مواضعه نبشتم و امیر توقیع کرد و زیر آن به خطِ خوش بنیشت که: خواجه فاضل اَدَامَ اللهُ تأییده برین جوابها که به فرمان<sup>۹</sup> ما بنیشتند و به توقیع مؤکد گشت اعتماد<sup>۱۰</sup> کند و کفایت و مناصحتِ خویش در هر بابی ازین ابواب بنماید تا مستوجبِ اِحمام و اعتماد گردد ان شاء الله. و مواضعه به من داد و گفت با وی معمای<sup>۱۱</sup> نهم تا هرچه<sup>۱۲</sup> مهم تر باشد از هر دو جانب بدان معما نبشته آید. بگوی تا مسعود<sup>۱۳</sup> رخودی را امشب بخواند و از ما دل گرم کند و امیدها دهد و فردا او را به درگاه آرد با خویشن تا ما را بیند و شغلِ کدخداییِ فرزند بدو مفوّض کنیم و با خلعت بازگردد. گفتم چنین کنم.

نزدیکِ وزیر رفتم و مواضعه وی را دادم و پیغام گزاردم، سخت شاد شد و گفت رنج دیدی. که امروز در شغل من سعی<sup>۱۴</sup> کردی. گفتم: بنده ام، کاشکی کاری به من راست شودی.

- ۱- تنسّم، تاج المصادر: التّسم بوییدن نسیم و پرسیدن خبر.
- ۲- اثبات و اسقاط، یعنی عملی که معمولاً عارض لشکر یا نایب او در حذف و اثبات افراد دارند.
- ۳- در باب مال ... لابّدی فصلی، در غیر FBN نیست. درین عبارت کلمه «عمال» محل نظر است که شاید عمل یا اعمال بوده است، و کلمه «لابدی» که برای نسختین بار در کتاب دیده می شود.
- ۴- نویسد، قاعدة: نیسد.
- ۵- به خط عالی: BFN: به خط.
- ۶- هم اینجا، N: هم آنجا.
- ۷- بستدم ... نبشتم، N: بستدم و نبشتم فصول را جواب.
- ۸- گرفت، شاید سهو قلم و زائد باشد و جمله چنین بوده است: و پس بر آن قرار زیر فصول مواضعه نبشتم.
- ۹- فرمان ما، در غیر CF: فرمان.
- ۱۰- اعتماد، D: اعتبار.
- ۱۱- معمای ... بدان معما، در N افتاده است.
- ۱۲- هرچه ... جانب، A: هرچه رود از هر دو جانب که مهمتر باشد.
- ۱۳- مسعود رخودی را، ت ق. A: مسعود را به خود. بقیه: مسعود بدخوی را، رک ت.
- ۱۴- سعی کردی، A: کرویدی، K: کردیدی، بقیه: کردی.

و آغاز کردم که بروم گفت بنشین، این حدیث معماً فراموش کردی. گفتم نکردم فراموش و خواستم که فردا پیش گرفته آید، که خداوند را ملال گرفته باشد. گفت تو را چیزی بیاموزم: نگر<sup>۱</sup> تا کار امروز به فردا<sup>۲</sup> نیفکنی که هر روزی که می آید کار خویش می آرد، و گفته اند که «نه<sup>۳</sup> فردا شاید مرد فردا کار.» گفتم دیدار و مجلس خداوند همه فائده است. قلم برداشت و با ما معماًیی نهاد غریب، و کتابی از رحل برگرفت و آن را بر پشت آن نشست و نسختی<sup>۴</sup> به خط<sup>۵</sup> خود به من داد. و به ترکی غلامی را سخنی گفت، کیسه یی سیم و زر و جامه آورد و پیش من نهاد. زمین بوسه دادم و گفتم خداوند بنده را ازین عفو کند. گفت که من دبیری کرده ام، مُحال است دبیران را رایگان شغل فرمودن. گفتم فرمان خداوند راست. و بازگشتم، و سیم و جامه به کس<sup>۶</sup> من دادند، پنج هزار درم و پنج پاره جامه بود. و دیگر روز خواجه مسعود را با خویشان آورد، برنایی<sup>۷</sup> مهترزاده و بخرد و نیکوروی و زیبا، امّا روزگار نادیده، و گرم و سرد ناچشیده، که برنایان را ناچاره<sup>۸</sup> گوشمال زمانه و حوادث بیايد.

### حکایت جعفر بن یحیی بن خالد برمکی

در اخبارِ خلفا<sup>۹</sup> چنان خوانده ام که جعفر بن یحیی بن خالد برمکی یگانه روزگار بود به همه آداب سیاست و فضل و ادب و خرد و خویشنداری و کفایت تا بدان جایگاه که وی را در روزگار وزارت پدرش الوزيرُ الثانی گفتندی و شغل بیشتر وی راندی. بک روز به مجلس مظالم نشست و قصه ها می خواند و جواب می نشست که رسم چنین بود، قریب هزار قصه بود که همه تویق کرد که در فلان کار چنین و چنین باید کرد و در فلان چنین و آخرین قصه طوماری بود افزون از صد خط مَقْرَمَط و خادمی خاص آمده بود تا یله کند تا بیش<sup>۱۰</sup> کار نکند، جعفر بر پشت<sup>۱۱</sup> آن قصه<sup>۱۲</sup> نشست: يُنْظَرُ فِيهَا وَ يُفْعَلُ فِي بَابِهَا مَا يُفْعَلُ فِي أَمْثَالِهَا، و چون جعفر

۱- نگر، KDM: مگر. ۲- به فردا، M: بر فردا.

۳- که نه فردا ... کار، کذا در BFN. در GDC: که نه فردا (فقط). K: که امروز نه فردا. M: این را. N: کار امروز به فردا افکندن از کاهلی تن است. (گویا صورت اصلی شعری یا نثری بوده است از حکم و امثال معروف آن زمان و به سبب تحریف نامفهوم شده است، و در A یا مآخذ آن عبارت مفهومی به جای آن گذاشته اند.)

۴- نسختی، در A نیست. ۵- به خط خود، در غیر MA: به خط خوبی.

۶- به کس من، کذا در KA. در N: در کس من. بقیه: در کس من.

۷- برنایی، نسخه ها: برنای.

۸- ناچاره، کذا در FN. C: چاره. بقیه جز A: ناچار. A جمله را دارد: برنایان را آموزگار و مؤدب گوشمال زمانه و حوادث است.

۹- خلفا چنان، کذا در A. در F: روزگار. بقیه: روزگار چنان.

۱۰- تا بیش، B: تا پیش. ۱۱- بر پشت، ت ق. نسخه ها: پس پشت.

۱۲- قصه، B: قصیه.

برخواست آن قصه‌ها به مجلس قضا و وزارت و احکام و اوقاف و نذر و خراج بردند و تأمل کردند و مردمان به تعجب بماندندی<sup>۱</sup>، و یحیی پدرش را تهنیت گفتند جواب داد: ابواحمد - یعنی جعفر - *وَاحِدٌ زَمَانِهِ فِي كُلِّ شَيْءٍ مِنَ الْأَدَبِ إِلَّا أَنَّهُ مُحْتَاجٌ إِلَى مِحْنَةٍ تُهْدِيهِ.*

و حال خواجه مسعود سلمه‌الله همین بود، که از خانه و دبیرستان پیش تخت ملوک آمد، لاجرم دید از زمانه آنچه دید و کشید آنچه کشید، چنان که باز نمایم درین تصنیف به جای خویش. و امروز در سنه *إِحْدَى وَ خَمْسِينَ وَ أَرْبَعِمِائَةٍ* به فرمان خداوند عالم<sup>۲</sup> سلطان المعظم ابوالمظفر ابراهیم *أَطَالَ اللَّهُ بَقَاءَهُ وَ نَصَرَ أَوْلِيَاءَهُ* به خانه خویش نشسته [است] تا آنگاه که فرمان باشد که باز پیش تخت آید. و گفته‌اند که دولت افتان و خیزان باید که پایدار باشد و دولتی که هموار<sup>۳</sup> می‌رود بر مراد و بی هیچ کراهیت به یکبار خداوندش بیفتد، *نَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الْإِدْبَارِ وَ تَقَلُّبِ الْأَحْوَالِ.*

امیر *رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ* بار داد و وزیر و اعیان پیش رفتند. چون قرار گرفتند خواجه مسعود را پیش آوردند و رسم خدمت به جای آورد و بایستاد. امیر گفت تو را اختیار کردیم. به کدخدایی فرزند مودود، هشیار باش و بر مثالها که خواجه دهد کار کن. مسعود گفت فرمان بردار<sup>۴</sup> است بنده، و زمین بوسه داد و بازگشت، و سخت<sup>۵</sup> نیکو حَقَّش گزاردند و به خانه بازرفت یک ساعت بود پس به نزدیکی امیر مودود آمد، و هرچه وی را آورده بودند آنجا آوردند، و امیر مودود او را بسیار بنواخت. و از آنجا به خانه وزیر آمد خسرش، وزیر با وی بسیار نیکویی کرد و بازگردانید. و روز یکشنبه<sup>۶</sup> دهم ماه محرم امیر مودود و وزیر و بدر حاجب بزرگ را و ارتگین سالار و دیگران را خلعتها دادند سخت فاخر چنان که به هیچ روزگار مانند آن کس یاد نداشت و نداده بودند چنین، و قوم پیش آمدند و رسم خدمت به جای آوردند و بازگشتند. امیر مودود را دو پیل نر و ماده و دهل و دبدبه دادند و فراخور این بسیار زیادتها، و دیگران همچنین و کارها به تمامی ساخته شد.

و روز سه‌شنبه<sup>۷</sup> دوازدهم این ماه امیر *رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ* برنشست و به باغ فیروزی آمد و بر خضراء میدان زیرین<sup>۸</sup> بنشست - و آن بنا و میدان امروز دیگرگون شده است، آن وقت بر حال

۱ - بماندندی، در غیر N: بماندند.

۳ - هموار، در غیر FA: همواره.

۴ - فرمان بردار است بنده، کذا در B. GFN: بنده فرمان بردار است. MA: فرمان بردارم.

۵ - سخت ... گزاردند، شاید با جمله بعد پس و پیش شده است.

۶ - یکشنبه دهم، به حساب آدینه غره که قبلاً در متن داشتیم می‌خواند، اما در آن غره اشکال بود چنانکه در پانویس آنجا گفته شد، و به حساب این اشکال دهم ماه شنبه می‌شود.

۷ - سه‌شنبه دوازدهم، حال این روز هم مثل روز سابق الذکر است، به حساب آدینه غره درست است ولی به حساب پنجشنبه غره، دوازدهم دوشنبه می‌شود.

۸ - زیرین، در غیر N: زرین. (قبلاً داشتیم: خضراء زیر میدان).

خویش بود - و فرموده بود تا دعوتی با تکلف ساخته بودند و هریسه نهاده. و امیر مودود و وزیر نیز بیامدند و بنشستند. و لشکر گذاشتن گرفتند، و نخست کوبه امیر مودود بود: چتر و علامتهای فراخ و دویست<sup>۱</sup> مرد از غلامان سرایی همه با جوشن و مطرّد، و بسیار جنیبت و جمّازه، و پیادگان و علامتهای فراخ و غلامی صد و هفتاد با سلاح تمام و خیل وی آراسته با کوبه تمام، بر اثر وی ارتگین حاجب و غلامان ارتگین هشتادواند، و بر اثر ایشان غلامان سرایی فوجی پنجاه و سرهنگی بیست پیشرو ایشان سخت آراسته با جنیبتان و جمّازگان بسیار، و بر اثر ایشان سرهنگان آراسته تا همه بگذشتند. و نزدیکی نماز پیشین رسیده بود، امیر فرزند را و وزیر را و حاجب<sup>۲</sup> بزرگ و ارتگین و مقدمان را فرمود تا به خوان بنشانند و خود بنشست و نان بخوردند و این قوم خدمت و داع به جای آوردند و برفتند، وَكَانَ آخِرَ الْعَهْدِ بِلِقَاءِ هَذَا الْمَلِكِ رَحْمَةُ اللَّهِ عَلَيْهِ.

و امیر پس از رفتن ایشان عبدالرزاق را گفت: «چه گویی؟ شرابی چند پیلپا<sup>۳</sup> بخوریم.» گفت روزی چنین و خداوند شادکام و خداوندزاده بر مراد برفته با وزیر و اعیان، و با این همه هریسه خورده، شراب کدام روز را باز داریم؟ امیر گفت: «بی تکلف باید که به دشت آیم و شراب به باغ پیروزی خوریم.» و بسیار شراب آوردند در ساعت. از میدان به باغ رفت و ساتگینها و قرابه‌ها تا پنجاه در میان سرایچه بنهادند و ساتگین روان ساختند. امیر گفت: «عدل نگاه دارید و ساتگینها برابر کنید تا ستم نرود.» و پس روان کردند، ساتگینی هریک نیم من، و نشاط بالا گرفت و مطربان آواز برآوردند. بوالحسن پنج بخورد و بششم سپر بیفگند و به ساتگین هفتم از عقل بشد و [به] هشتم قذفش افتاد و فرّاشان بکشیدندش. بوالعلاء طیب در پنجم سر پیش کرد و ببردندش. خلیل<sup>۴</sup> داود ده بخورد و سیابروز<sup>۵</sup> نه، و هر دو را به کوی دیلمان<sup>۵</sup> بردند. بونعیم دوازده بخورد و بگریختند و داود میمندی مستان افتاد و مطربان و مضحکان همه مست شدند و بگریختند، ماند سلطان و خواجه عبدالرزاق. و خواجه هژده بخورد و خدمت کرد رفتن را و با امیر گفت: «بس، که اگر بیش ازین دهند ادب و خرد از بنده دور کند» امیر بخندید و دستوری داد، و برخاست و سخت بادب بازگشت. و امیر پس ازین می خورد به نشاط و بیست و هفت ساتگین نیم منی تمام شد، برخاست و آب و طشت خواست و مصلاّی

۱- و دویست ... فراخ، در B نیست.

۲- حاجب بزرگ و ارتگین، FN: حاجب بزرگ اینکین. (غلط است، واو عطف لازم است).

۳- پیلپا، بگفته مصحح A نوعی است از قح.

۴- خلیل ... و هر دو را، کذا در BF: با این قید که «سیا» در F «سیا» است. A: خلیل و داود ده بخوردند و هر دو را الخ. N: خیل داد دین ده بخورد سیابروز نه دهی دو را، M: خلیل و داود بخوردند شبانروز و هر دو را. K: خلیل داود ده بخورد و شانروز نه و هر دو را. C مثل مختار متن با این تفاوت که کلمه سیابروز را بی نقطه گذاشته است. ازین اختلافها پیداست که برای ناسخان عبارت مبهم بوده است، و دور هم نیست که تحریف داشته باشد.

۵- کوی دیلمان، F: کوه دیلمان.

نماز، و دهان بشست و نماز پیشین بکرد و نماز دیگر کرد<sup>۱</sup>، و چنان می نمود که گفتی شراب نخورده است. و این همه به چشم و دیدار من بود که بوالفضلم. و امیر بر پیل نشست و به کوشک رفت.

و روز پنجشنبه<sup>۲</sup> نوزدهم محرم بوعلی کوتوال از غزنی با لشکری قوی برفت بر جانب خلیج، که از ایشان فسادها رفته بود در غیبت امیر، تا ایشان را به صلاح آرد به صلح یا به جنگ.

و پس از رفتن وزیر امیر در هر چیزی رجوع با بوسهل حمدوی می کرد، و ویرا سخت کراهیت می آمد و خویشان را می کشید و جانب وزیر را نگاه می داشت و مرا گواه می کرد بر هر خلوتی و تدبیری که رفتی که او را<sup>۳</sup> مکروه است. و من نیز در آن مهمات می بودم. و کار دل برداشتن از ولایت و سستی رای بدان منزلت رسید که یک روز خلوتی کرد با بوسهل و من ایستاده بودم گفت ولایت بلخ و تخارستان به بوری تگین<sup>۴</sup> باید داد تا با لشکر و حشم ماوراءالنهر بیاید و با ترکمانان جنگ کند. بوسهل گفت: با وزیر درین باب سخن بیاید گفت. امیر گفت: با وی می افگنی که او مردی معروف<sup>۵</sup> است؟ و مرا فرمود تا درین مجلس منشور و نامه ها نبشتم و توقیع کرد و گفت رکابداری را باید داد تا ببرد. گفتم: چنین کنم. آنگاه بوسهل گفت: مگر صواب باشد رکابدار نزدیک وزیر رود و فرمانی جزم باشد تا او را گسیل کند. گفت: نیک آمد. و نبشته آمد به خواجه بزرگ که «سلطان چنین چیزهای ناصواب می فرماید، خواجه بهتر داند که چه می فرماید<sup>۶</sup>». و مرا گفت<sup>۷</sup> مقصود آن بود که از خویشان بیگناهی من ازین خلوت و رایهای نادرست باز نمایی. معماً نبشتم به خواجه و احوال باز نمودم و رکابداری را گسیل کرده آمد و به خواجه رسید، خواجه رکابدار را و منشور و نامه را نگاه داشت که دانست که ناصواب است، و جواب نبشت سوی من به اسکدار.

روز دوشنبه<sup>۸</sup> غره صفر امیر<sup>۹</sup> ایزدیار از نغر به غزنین آمد و امیر را بدید و بازگشت<sup>۱۰</sup> و در شب امیر محمد را آورده بودند از قلعه نغر در صحبت این خداوندزاده و بر قلعت غزنین

۱ - کرد، شاید زائد یعنی سهو قلم ناسخ باشد.

۲ - پنجشنبه نوزدهم، با هیچ یک از دو حساب غره مذکور قبل سازگار نیست. به حساب آدینه غره نوزدهم سه شنبه است و بحساب پنجشنبه غره می شود دوشنبه.

۳ - که او را مکروه است، یعنی مرا گواه می گرفت بر این که او ازین کراهت دارد.

۴ - بوری تگین، ت. ق. نسخه ها: بورتکین، پورتکین.

۵ - معروف است، M: معرفست (؟). شاید: خرف است. (پس ازین «خرف» می آید).

۶ - می فرماید، ظ یعنی خواجه. ۷ - گفت، یعنی بوسهل حمدوی.

۸ - دوشنبه غره، به هیچ حسابی با قرینه های ماه پیش نمی خواند. غره این صفر باید یا آدینه باشد یا شنبه، بسته به سی پر و کم سی ماه پیش.

۹ - امیر ایزد ... قلعت غزنین، M: امیر محمد را آورده بودند از قلعت نغر و بر قلعت غزنین.

۱۰ - و بازگشت، در غیر BFN نیست.

برده، و سنکوی<sup>۱</sup> امیر خراس بر وی موکل بود. و چهار پسرش را که هم آورده بودند، احمد و عبدالرحمن و عمر و عثمان، در شب بدان خضراء باغ پیروزی فرود آوردند. و دیگر روز امیر به نشاط شراب خورد از پگاهی و وقت چاشتگاه مرا بخواند و گفت: «پوشیده نزدیک فرزندان برادرم محمد رو و ایشان را سوگندان گران بده که در خدمت راست باشند و مخالفت نکنند، و نیک احتیاط کن، و چون ازین فراغت افتاد دل ایشان از ما گرم کن و بگو تا خلعتها بپوشند، و تو نزدیک ما باز آیی<sup>۲</sup> تا پسر سنکوی ایشان را در سرایی که راست کرده اند به شارستان فرود آورد.»

برفتم تا باغ پیروزی بدان خضراء که بودند، هریکی یک کرباس خَلَق پوشیده و همگان مدهوش و دل شده. پیغام بدادم و بر زمین افتادند و سخت شاد شدند. سوگندان را نسخت کردم، و ایمان البیعه بود، یکان یکان آن را بر زبان راندند و خطهای ایشان زیر آن بستدم. و پس خلعتها بیاوردند، قباهای سقلاطون قیمتی ملونات<sup>۳</sup> و دستارهای قصب، و در خانه شدند و بپوشیدند، و موزه‌های سرخ. بیرون آمدند و برنشستند، و اسبان گرانمایه و ستامهای زر، و برفتند. و من نزدیک امیر آمدم و آنچه رفته بود بازگفتم. گفت نامه نویس به برادر ما که چنین و چنین فرمودیم در باب فرزندان برادر و ایشان را به خدمت آریم و پیش خویش نگاه داریم تا به خوی ما برآیند و فرزندان سرپوشیده خویش را به نام ایشان کنیم تا دانسته آید. و مُخاطَبَةُ الْأَمِيرِ الْجَلِيلِ الْأَخِ فرمود. و نبشته آمد و تویع کرد و سنکوی<sup>۴</sup> را داد و گفت: «نزدیک پسرست فرست» و این بدان کرد تا به جای نیارند که محمد بر قلعت غزنین است. و دیگر روز این فرزندان برادر، هم با دستارها، پیش آمدند و خدمت کردند. امیر ایشان را به جامه خانه فرستاد تا خلعت پوشانیدند قباهای زرین و کلاههای چهارپر و کمرهای بزر و اسبان گرانمایه، و هریکی را هزار دینار صلت و بیست پاره جامه داد، و بدان سرای باز رفتند. و ایشان را وکیلی پبای کردند و راتبه‌یی تمام نامزد شد. و هر روز دوبار بامداد و شبانگاه<sup>۵</sup> به خدمت می آمدند. و حُرَّة گوهر نامزد امیر احمد شد به عاجل تا آنگاه که از آن دیگران نامزد کند<sup>۶</sup> و عقد نکاح<sup>۷</sup> بکردند.

و پس ازین پوشیده تر معتمدان فرستاد تا جمله خزینه‌ها را از زر و درم و جامه و جواهر و دیگر انواع هرچه به غزنین بود حمل کنند. و کار ساختن گرفتند. و پیغام فرستادند به حرّات عمّات و خواهران و والده و دختران که «بسازید تا با ما به هندوستان آید چنان که به غزنین هیچ چیز نماند که شمایان را بدان دل مشغول باشد.» و اگر خواستند و اگر نه همه کار ساختن

۱- سنکوی، ت ق به استناد موارد دیگر G: سنکری، بقیه: سکری. در مورد بعدی همه «سنکو» دارند.

۲- باز آیی، در غیر N: بار آیی.

۳- ملونات، در D نیست.

۴- و سنکوی ... فرست، MA: و پسر سکری را داد و گفت نزدیک پدرت فرست.

۵- شبانگاه، GMA: چاشتگاه.

۶- نامزد کند، A: نامزد کنند.

۷- و عقد نکاح بکردند، در غیر CA: تا عقد و نکاح بکردند.

گرفتند، و از حره ختلی و والده سلطان درخواستند تا درین باب سخن گویند؛ ایشان گفتند و جواب شنودند که «هرکس که خواهد که به دست دشمن افتد به غزنین بیايد بود»، بیش کس زهره نداشت که سخن گوید. و امیر اشتران تفریق کردن گرفت. و بیشتر از روز با [بو] منصور مستوفی خالی داشتی درین باب. و اشتر می بایست بسیار، و کم بود، از بسیاری خزینه.

و اولیا و حشم پوشیده با من می گفتند که «این چیست؟» و کس زهره نداشتی که سخن گفتی. روزی بوسهل حمدوی و بوالقاسم کثیر گفتند بایستی<sup>۱</sup> که وزیر درین باب سخن گفتی، که خوانده باشد از نامه<sup>۲</sup> وکیل؛ گفتم<sup>۳</sup> [باشد] که او داندی و لکن نتواند نبشت به ابتداء تا آنگاه که امیر با وی بپراگند. اتفاق را دیگر روز نامه فرمود با وزیر که «عزیمت قرار گرفت که سوری هندوستان رویم و این زمستان به ویند و مرناره<sup>۴</sup> و پرشور و کیری و آن نواحی کرانه کنیم. باید که شما هم آنجا<sup>۵</sup> باشید تا ما برویم و به پرشور برسیم و نامه ما به شما رسد، آنگاه به تخارستان بروید و زمستان آنجا باشید و اگر ممکن گردد به بلخ روید تا مخالفان<sup>۶</sup> را از پا بیندازید.»

این نامه نبشته آمد و گسیل کرده شد و من به معما مصرح باز نمودم که «این خداوند را کاری ناافتاده بشکوهیده است و تا لاهور عنان باز نخواهد کشید و نامهها پوشیده رفت آنجا تا کار بسازند و می نماید که به لاهور هم باز نه ایستند. و از حرم به غزنین نمی ماند و نه از خزائن چیزی. و این اولیا و حشم را که اینجا دست و پای از کار شده است و متحیر مانده اند و امید همگان به خواجه بزرگ است، زینهار زینهار! تا این تدبیر خطا را به زودی دریابد و پوست باز کرده بنویسد، که از ما بر چند منزل است و فراخ بتوان نبشت، مگر این تدبیر ناصواب بگردد.» و با محتشمان حضرت بگفتم پوشیده که به وزیر نامه فرمود چنین و چنین، نبشتم، و معما از خویشان چنین و چنین نبشتم. گفتند سخت نیکو اتفاق افتاده است، ان شاء الله تعالی که این پیر ناصح نامه بی مُشبع نویسد و این خداوند را بیدار کند.

جواب این نامه برسید و الحق سخنهاي هول باز نموده بود اکفاء وار و هیچ تیر در جعبه بنگذاشته و مصرح بگفته که «اگر خداوند حرکت از آن می کند که خصمان به در بلخ جنگ می کنند ایشان را آن زهره نبوده است که فرا شهر شوند که مردم ما بر ایشان چنان چیره اند که از شهر بیرون می آیند و با ایشان جنگ می کنند. اگر خداوند فرمان دهد بندگان بروند و مخالفان را

۱ - بایستی ... اتفاق، A: باید در این معنی با وزیر سخن گفتن شاید او در این معنی نصیحت کند و لیکن تا امیر اظهار مطلب نکند نتوان اتفاق. D: بایستی وزیر درین سخن گفتی گفتم او داندی و لیکن تا امیر اظهار نکند او نکند اتفاق.

۲ - از نامه وکیل، در غیر B: از زمانه وکیل، از زمانه وکیل.

۳ - گفتم او داند، (D: او داندی) منحصر است به D. ۴ - مرناره، کذا. و شاید: مولتان.

۵ - هم آنجا، یعنی در همان محلی که هستید (هیجان).

۶ - تا مخالفان ... بیندازید، A: تا مخالفان تمامی به مراد نرسند. D: تا مخالفان را (فقط).

از آن نواحی دور کنند. خداوند را به هندوستان چرا باید<sup>۱</sup> بود؟ این زمستان در غزنی بیاشد که بحمدالله<sup>۲</sup> هیچ عجز نیست که بنده<sup>۳</sup> بوری تگین را برین قوم آغالید و او بخواهد آمد. و یقین بدانند که اگر خداوند به هندوستان رود و حُرْم و خزائن آنجا برد و این خبرها منتشر گردد و به دوست و دشمن برسد آب این دولت بزرگوار ریخته شود چنان که همه کس را طمع زیادت گردد. و نیز بر هندوان اعتماد نیست که چندان حرم و خزائن به زمین ایشان باید برد، که سخت نیکوکار نبوده<sup>۴</sup> باشیم به راستای هندوان. و دیگر بر غلامان چه اعتماد است که خداوند را خزائن در صحرا بدیشان باید نمود؟ و خداوند تا این غایت چندان استبداد کرد و عاقبت آن دید و این رای و استبداد کردن بر همه<sup>۵</sup> بگذشت. و اگر خداوند برود بندگان دل شکسته شوند. و بنده این نصیحت بکرد و حق نعمت خداوند را بگزارد و از گردن خود بیفگند. و رای رای خداوند است.»

امیر چون این نامه بخواند در حال مرا گفت که این مرد خرف شده است و نداند که چه می گوید. جواب نویس که «صواب این است که ما دیده ایم. و خواهی به حکم شفقت آنچه دید باز نمود. و منتظر فرمان باید بود تا آنچه رای واجب کند فرموده آید.» که آنچه من می بینم شما نتوانید دید. جواب نبشته آمد و همگان این بدانستند و نومید شدند، و کار رفتن ساختن گرفتند. و بوعلی کوتوال از خلیج<sup>۶</sup> باز آمد و آن کار راست کرده، روز دوشنبه<sup>۷</sup> غره ماه ربیع الاول پیش امیر آمد و نواخت یافت و بازگشت. و دیگر روز تنها با وی خلوتی کرد و تا نماز پیشین بداشت، و شنودم که شهر و قلعت و آن نواحی بدو سپرد و گفت ما بهارگاه باز خواهیم آمد، نیک احتیاط باید کرد تا در شهر خللی نیفتد، که فرزند مودود و وزیر بالشکری گران بیرون اند<sup>۸</sup>، تا این زمستان خود حال مخالفان چون گردد، آنگاه بهارگاه این کار را از لونی دیگر پیش گیریم، که این زمستان طالع خوب نیست، که حکیمان این حکم کرده اند. کوتوال گفت حرم و خزائن به قلعتهای استوار نهادن مگر صواب تر از آنکه به صحرائ هندوستان بردن. جواب داد که صلاح آنست که ایشان با ما باشند [کوتوال گفت] که ایزد عز ذکره صلاح و خیر و خوبی بدین سفر مقرون کناد، و بازگشت. نماز دیگر اعیان<sup>۹</sup> لشکر نزدیکی کوتوال رفتند و بنشستند و مجلسی دراز بکردند

۱- باید بود، A: باید شد.  
 ۲- بحمدالله، B: الحمد لله.  
 ۳- که بنده ... بخواهد آمد، در A افتاده است.  
 ۴- نبوده باشیم، D: نباشیم. شاید هم: نبوده ایم.  
 ۵- بر همه، شاید: از همه. به هر حال ظاهراً مراد این است که این استبداد مافوق همه استبدادهای سابق شد.  
 ۶- خلیج، کذا در D در G: فلیخ، بقیه: بلخ. (گذشت در سابق ذکر سفر کوتوال به خلیج).  
 ۷- دوشنبه غره، مطابق حساب دو ماه پیش، این تاریخ در صورتی درست است که ماه پیش (صفر) سی پر باشد و گرنه «یکشنبه غره» خواهد بود.  
 ۸- بیرون اند، D: بزوانند (کذا). A: بدر بلخ و بهیمان.  
 ۹- اعیان لشکر، کلمه لشکر محل تأمل است چون در پایین تر هم که ذکر همین اعیان آمده است همه غیرلشکری هستند. ممکن است کلمه لشکر محرف «یکسر» باشد. والعلم عندالله.



و هیچ<sup>۱</sup> سود نداشت و ایزد عزّ ذکره را درین حکمی و تقدیری است پوشیده تا چه خواهد بود گفتند فردا سنگ<sup>۲</sup> با سبوی باز خواهیم زد تا چه پدید آید. گفت هرچند سود ندارد و ضجرت تر شود صواب<sup>۳</sup> آمد.

و دیگر روز امیر پس از بار خالی کرد با [بو] منصور مستوفی، که اشتری چند در می بایست تا از جای بر توان خاستن و نبود و بدین سبب ضجرت تر می بود. و به درگاه<sup>۴</sup> اعیان بیامدند [با بوالحسن] عبدالجلیل، و خواجه عبدالرزاق بنشست با ایشان و گفت مرا برگ آن نیست که سخن ناروا شنوم. و بازگشت. و این قوم فرود در آهنین بر آن چهار طاق بنشستند و بر زبان من پیغام دادند که ما با سلطان حدیثی داریم، رو<sup>۵</sup> و بگوی. رفتیم، امیر را در آن زمستان<sup>۶</sup> خانه خالی با [بو] منصور مستوفی یافتیم، پیغام بدادم، گفت دانم که مشتی<sup>۷</sup> هوس آورده اند، پیغام ایشان بشنو و بیا تا با من بگویی.

نزدیک ایشان باز آمدم و گفتم الرائد<sup>۸</sup> لا یکذب اهلّه، پیغامی ناشنوده سخن برین جمله گفت که مشتی هوس آورده باشند. گفتند رواست اما<sup>۹</sup> ما از گردن خویش بیرون کنیم، و درایستادند و پیغامی دراز دادند هم از آن نمط که وزیر نبشته بود و نیز گشاده تر. گفتم که من زهره ندارم که این فصول برین وجه ادا کنم، صواب آن است که بنویسم که نبشته را ناچار تمام بخواند. گفتند نیکو می گویی. قلم برداشتم و سخت مُشَبَّع نبشته آمد<sup>۱۰</sup> و ایشان یاری می دادند، پس خطها زیر آن نبشتند<sup>۱۱</sup> که این پیغام ایشان است. و پیش بردم و بستد و دوبار به تأمل بخواند

۱ - و هیچ سود نداشت الخ. از سیاق عبارت معلوم می شود که مکالمه یی در میان بوده است بنابراین محتمل است اینجا چیزی افتاده باشد.

۲ - سنگ با سبوی باز خواهیم زد، B: سنگ بان سوی باز خواهیم زد، F: سنگ باز خواهیم زد.

۳ - صواب آمد، شاید هم: صواب آید.

۴ - و به درگاه ... گفت مرا، این تلفیقی است از نسخه N و B با اثبات کلمه «با بوالحسن» که به نظر من به سهو قلم افتاده است، و به علت همین افتادگی ناسخان متأخر به دستکاری پرداخته اند و واو عطف میان کلمه عبدالجلیل و کلمه خواجه را که خوشبختانه در N موجود است تبدیل کرده اند به «ولد» و از آن و از کلمه «بنشست» که یک غلط قدیمی بوده است و صحیح آن در B مانده است صورتهای زیر درست شده است، C: و به درگاه اعیان بیامدند عبدالجلیل ولد خواجه عبدالرزاق بنشست با ایشان گفت مرا، D: و این اعیان به درگاه آمدند با عبدالرشید ولد خواجه عبدالرزاق گفتند که تو پیغام همه و از خود سخن گوی گفت مرا، A: و پس اعیان آمدند بدرگاه جائیکه عبدالجلیل ولد خواجه عبدالرزاق می نشست بلکه او را پیغامبر کنند وی گفت من تاب آن ندارم که سخن تیز شنوم، M: به درگاه اعیان آمدند عبدالجلیل ولد خواجه عبدالرزاق بنشست با ایشان گفتم مرا.

۵ - رو و بگوی، کذا در F. در B: رویم و بگوی. MAG: زود بگوی. N: رویم و بگویم.

۶ - زمستان خانه، M: زمستانی خانه.

۷ - که مشتی هوس آورده اند، ت ق. M: که مستوحشی آورده باشد. بقیه: که مستوحشی آورده. (در سطر بعد همه نسخه ها «مشتی هوس» دارند. هوس به معنی سخن جنون در لغت هست. شاید هم: مشتی حشو).

۸ - الرائد، در غیر A: الزاهد، و غلط است مسلماً. ۹ - اما ما، کذا در D. بقیه: اما (فقط).

۱۰ - نبشته آمد، B: آمد نوشته. ۱۱ - نبشتند، نوشتیم، و غلط است.

وگفت «اگر مخالفان اینجا آیند بوالقاسم کثیر زر دارد بدهد و عارض شود و بوسهل حمدوی هم زر دارد وزارت یابد و طاهر و بوالحسن همچنین. مرا صواب این است که می‌کنم. بیاید آمد و این حدیث کوتاه می‌باید کرد.» بیامدم و آنچه شنیده بودم بگفتم، همگان نومید و متحیر شدند. کوتوال گفت: مرا چه گفت؟ گفتم والله که حدیث تو نکرد. و برخاستند و گفتند که آنچه بر ما بود بکردیم، ما را اینجا حدیثی نماند. و بازگشتند. و پس ازین پیغام به چهار روز حرکت کرد. و این مجلد پایان آمد و تا اینجا تاریخ براندم، رفتن این پادشاه را رضی الله عنه سوی هندوستان به جای ماندم تا در مجلد دهم نخست آغاز کنم و دو باب خوارزم و جبال برانم هم تا این وقت چنان که شرط تاریخ است آنگاه چون از آن فارغ شوم به قاعده تاریخ بازگردم و رفتن این پادشاه به هندوستان تا خاتمت کارش<sup>۱</sup> بگویم و برانم **إِنْ شَاءَ اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ**.

[پایان مجلد نهم]



## [آغاز مجلد دهم]

و در آخر مجلد تاسع سخن روزگارِ امیر مسعود رضی الله عنه بدان جایگاه رسانیدم که وی عزیمت درست کرد رفتن به سوی هندوستان [را] و تا چهار روز بخواست رفت و مجلد بر آن ختم کردم، و گفتم درین مجلد عاشر نخست دو بابِ خوارزم و ری برانم و بودن<sup>۱</sup> ابوسهل حمدوی و آن قوم آنجا و بازگشتن آن قوم و ولایت از دست ما شدن و خوارزم و آلتوتناش و آن ولایت از چنگ ما رفتن به تمامی بگویم تا سیاق تاریخ راست باشد، آنگاه چون [از آن] فراغت افتاد به تاریخ این پادشاه باز شوم و این چهار روز تا آخر عمر بگویم که اندک مانده است، اکنون آغاز کردم این دو باب که در هر دو عجائب و نوادر سخت بسیار است و خردمندان که درین تأمل کنند مقرر گردد ایشان را که به جهد و جد آدمی، اگرچه بسیار عُدّت و حشمت و آلت دارند، کار راست نشود و چون عنایت ایزد جلّ جلاله باشد راست شود. و چه بود از آنچه باید پادشاهی را که امیر مسعود رضی الله عنه را آن نبود از حشم و خدمتکاران و اعیان دولت و خداوندان شمشیر و قلم و لشکر بی اندازه و پیلان و ستور فراوان و خزانه بسیار؟ اما چون تقدیر چنان بود که او در روزگارِ مُلک با درد و غبن باشد و خراسان و ری و جبال و خوارزم از دست وی بشود چه توانست کرد جز صبر و استسلام؟ که قضا چنین نیست که آدمی زهره دارد که با وی کوشش کند. و این ملک<sup>۲</sup> رحمة الله علیه تقصیری نکرد، هر چند مستبد<sup>۳</sup> به رأی خویش بود شب<sup>۴</sup> و شبگیر کرد، ولکن کارش بنرفت که تقدیر کرده بود ایزد عزّ ذکره در ازل الازل که خراسان چنان که باز نمودم رایگان از دست وی برود و خوارزم و ری و جبال همچنین<sup>۵</sup>، چنان که اینک باز خواهم نمود تا مقرر<sup>۶</sup> گردد. وَاللّهُ<sup>۷</sup> أَعْلَمُ بِالصَّوَابِ.

۱- بودن بوسهل، B: بوسهل.

۳- مستبد برآی، کذا در K. بقیه: مستبد بر رأی، مستبد و برآی.

۴- شب و شبگیر کرد، کذا در GFC. در B: شب دستگیر کرد. D: ولکن شبگیرها و تاختها آورد و کارش الخ. M: اما سعبها و کوششها و تاختها کرد و بینه رفت که تقدیر الخ.

۵- همچنین، M: نیز همچنین.

۷- وَاللّهُ أَعْلَمُ بِالصَّوَابِ، در MA نیست.

۲- ملک، A: پادشاه.

۶- تا مقرر گردد، در M نیست.

## تعریف ولایت خوارزم<sup>۱</sup>

خوارزم ولایتی است شبه اقلیمی، هشتاد در هشتاد، و آنجا مناظر بسیار، و همیشه حضرت بوده است علی جدّه ملوک نامدار را، چنانکه<sup>۲</sup> در کتاب<sup>۳</sup> سیر ملوک عجم مثبت است که خویشاوندی از آن بهرام گور بدان زمین آمد که سزاوار<sup>۴</sup> ملوک عجم بود و بر آن ولایت مستولی گشت، و این<sup>۵</sup> حدیث راست ندارند. و چون<sup>۶</sup> دولت عرب، که همیشه باد، رسوم عجم باطل کرد و بالا گرفت به سید اولین و آخرین محمد مصطفی علیه السلام همچنین خوارزم جدا بود چنان که در تواریخ<sup>۷</sup> پیداست که همیشه خوارزم را پادشاهی بوده است مفرد و آن ولایت از جمله خراسان نبوده است همچون ختلان و چغانیان. و بهروزگار معاذیان<sup>۸</sup> و طاهریان چون لختی خلل راه یافت به خلافت عباسیان همچنین بوده است خوارزم، و مأمونیان گواه عدل اند که بهروزگار مبارک امیر محمود رَضِيَ اللهُ عَنْهُ دولت ایشان به پایان آمد. و چون برین جمله است حال این ولایت واجب دیدم خطبه‌یی در سر این باب نهادن و در اخبار و روایات نادر آن سخنی چند راندن چنان که خردمندان آن را فراستانند و رد نکنند.

### خطبه<sup>۹</sup>

چنان دان که مردم را به دل<sup>۱۰</sup> مردم خوانند<sup>۱۱</sup>، و دل از بشنودن و دیدن قوی و ضعیف

- ۱- تعریف ولایت خوارزم، B: ذکر خوارزم، F: ذکر احوال خوارزم، در C بیاض.
- ۲- چنانکه، شاید؛ و آنکه، بر مبنای این فرض که این کلمه را مبتدایی بدانیم که خبرش جمله‌یی باشد که دو سطر بعد می آید: «این حدیث راست ندارند».
- ۳- کتاب، در غیر N: کتب.
- ۴- سزاوار ملک، در غیر N: سردار ملک، سردار ملوک.
- ۵- و این حدیث راست ندارند، در غیر N: و این حدیث راست ندارند. به نظر من جمله به صورت نفی درست است و او زائد است و مطلب مربوط به ماقبل است نه ما بعد چنانکه در رادّه پیش گفته شد. در A جمله را محو کرده‌اند و به جای آن فقط نوشته‌اند: و این بود تا دولت الخ (رک رادّه بعد).
- ۶- و چون... علیه السلام، کذا در B با این قید که به جای «باطل کرد» که مأخوذ از A است دارد: «باطل کرده است»، A: و این بود تا دولت عرب که همیشه باد آمد و رسوم عجم باطل کرد و بالا گرفت به سید اولین و آخرین محمد مصطفی صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ. DFC: و چون دولت عرب که همیشه باد و رسوم عجم باطل کرده است. به سید اولین و آخرین (D: اولین و آخرین) محمد مصطفی صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ. در N از جمله پیش: و این حدیث راست ندارند که دولت عرب همیشه با وی شود و رسوم عجم باطل کرده است تا دولت عرب بالا گرفت به سید اولین و آخرین محمد مصطفی علیه السلام در تواریخ پیداست که همیشه الخ (پیداست که عبارت آشفته است و مغلوط).
- ۷- تواریخ، D: تاریخها.
- ۸- معاذیان و طاهریان، N: معادیان و طاهریان. B: معاویان و طاهریان (معاذیان و معادیان هیچ یک معلوم نشد). شاید: طاهریان و صفاریان. احتمال «رافعیان و طاهریان» بعید می‌نماید.
- ۹- خطبه، N: فصل فی الخطبه.
- ۱۰- به دل، در A به صورت «بیل» نوشته است، از فتحه باء آیا نظرش به لهجه‌یی بوده است در تلفظ این حرف؟
- ۱۱- خوانند، FD: توان خوانند.

گردد، که تا بد و نیک نبیند و نشنود شادی و غم نداند اندرین جهان. پس بیاید دانست که چشم و گوش دیده بانان و جاسوسانِ دل‌اند که رسانند به دل آنکه ببینند و بشنوند، و وی را آن به کار آید که ایشان بدور رسانند، و دل آنچه<sup>۱</sup> از ایشان یافت بر خرد که حاکم عدل است عرضه کند تا حق از باطل جدا شود و آنچه به کار آید بردارد و آنچه نیاید<sup>۲</sup> دراندازد. و از این جهت است حرص مردم تا آنچه از وی غائب است و ندانسته است و نشنوده است بداند و بشنود از احوال و اخبار روزگار چه آنچه<sup>۳</sup> گذشته است و چه آنچه نیامده است. و گذشته را به رنج توان یافت به گشتن گرد جهان و رنج بر خویشتن نهادن و احوال و اخبار بازجستن و یا کتب معتمد را مطالعه کردن و اخبار درست را از آن معلوم خویش گردانیدن، و آنچه نیامده است راه بسته<sup>۴</sup> مانده است که غیب محض است که اگر آن مردم بدانندی همه<sup>۵</sup> نیکی یا بدی و هیچ بد بدو نرسیدی، و لَا يَعْلَمُ الْغَيْبَ إِلَّا اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ. و هر چند چنین است خردمندان هم در این پیچیده‌اند و می‌جویند و گرد بر گرد آن می‌گردند و اندر آن سخن به جد می‌گویند که چون نیکو در آن نگاه<sup>۶</sup> کرده آید بر نیک یا بد دستوری ایستد.

و اخبار گذشته را دو قسم گویند که آن را سه دیگر نشناسند: یا از کسی بیاید شنید و یا از کتابی بیاید خواند. و شرط آن است که گوینده باید که ثقه و راستگوی باشد و نیز خرد گواهی دهد که آن خبر درست است و نصرت دهد کلام خدا آن‌را، که گفته‌اند لَا تُصَدِّقَنَّ مِنَ الْأَخْبَارِ مَا لَا يَسْتَقِيمُ فِيهِ الرَّأْيُ. و کتاب همچنان است، که هر چه خوانده آید از اخبار که خرد آن را رد نکند شنونده آن را باور دارد و خردمندان آن را بشنوند و فراستانند. و بیشتر مردم عامه آنند که باطل ممتنع را دوست‌تر دارند چون اخبار دیو و پری و غول بیابان و کوه و دریا که احمقی هنگامه سازد و گروهی همچو گرد آیند و وی گوید در فلان دریا جزیره‌یی دیدم و پانصد تن جایی فرود آمدیم در آن جزیره و نان پختیم و دیگها نهادیم چون آتش تیز شد و تیش بدان زمین رسید از جای برفت نگاه کردیم ماهی بود، و به فلان کوه چنین و چنین چیزها دیدم، و پیرزنی جادو‌مردی را خر کرد و باز پیرزنی دیگر جادوگوش او را به روغنی بیندود تا مردم گشت، و آنچه بدین ماند از خرافات که خواب آرد نادانان را چون شب برایشان خوانند. و آن کسان که سخن راست

۱ - آنچه، در غیر M: از آنچه.

۲ - آنچه نیاید، M: آنچه نباید.

۳ - چه آنچه... بر خویشتن، در M افتاده است.

۴ - بسته مانده است، A: بسته است.

۵ - همه نیکی یا بدی، یا بدی مضارع شرطی است از «یافتن». ناسخان آن را یا + بدی فرض کرده‌اند و به این جهت در اکثریت

نسخه‌ها عبارت را بدین صورت کرده‌اند: نتیجه نیکی یا بدی هیچ ندیدی و نرسیدی (DM و غیرها) A: اگر آن مردم بدانندی نتیجه نیکی یا بدی و بدی هیچ بدو نرسیدی.

۶ - نگاه... ایستد، کذا در A, B: نگاه کرده آید یافته شود. F: نگاه کرده‌اند بر سنگ و یا صد دستوری ایستد. G: بر سبک

و قاصد دستوری ایستد. M: نگاه کرده‌اند اخبار گذشته را که دو قسمت دیده که آن را الخ. همه اینها مشکوک و مظنون

به تعریف است.

خواهند تا باور دارند ایشان را از دانایان شمرند، و سخت اندک است عدد ایشان، و ایشان نیکو<sup>۱</sup> فراستانند و سخن زشت را بیندازند و اگر<sup>۲</sup> بست است که بوالفتح بستی رَحْمَةَ اللَّهِ عَلَيْهِ گفته است و سخت نیکو گفته است،

شعر:

إِنَّ الْعُقُولَ لَهَا مَوَازِينَ بِهَا تَلْقَى رِشَادَ الْأَمْرِ وَ هِيَ تَجَارِبُ

و من که این تاریخ پیش گرفته ام التزام<sup>۴</sup> این قدر بکرده ام تا آنچه نویسم یا از معاینه من است یا از سماع درست از مردی ثقه. و پیش ازین [به] مدتی دراز کتابی دیدم به خط استاد ابوریحان، و او مردی بود در ادب و فضل و هندسه و فلسفه که در عصر او چنان دیگری نبود و به گراف چیزی نوشتی، و این دراز از آن دادم<sup>۵</sup> تا مقرر گردد که من درین تاریخ چون احتیاط می کنم، و هر چند این قوم که من سخن ایشان می رانم بیشتر رفته اند و سخت اندکی مانده اند و راست چنان است که بوتمام گفته است،

شعر:

ثُمَّ انْقَضَتْ تِلْكَ السُّنُونَ وَ أَهْلِهَا وَ كَانَتْهَا وَ كَانَتْهُمْ أَحْلَامُ

مرا چاره نیست از تمام کردن این کتاب تا نام این بزرگان بدان زنده ماند و نیز از من یادگاری ماند که پس از ما این تاریخ بخوانند و مقرر گردد حال بزرگی این خاندان که همیشه باد. و [در] این اخبار خوارزم چنان صواب دیدم که بر سر تاریخ مأمونیان شوم چنان که از استاد ابوریحان تعلیق داشتم، که باز نموده است که سبب زوال دولت ایشان چه بوده است و در دولت<sup>۶</sup> محمودی چون پیوست آن ولایت و امیر ماضی رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ آنجا کدام وقت رفت و آن مملکت زیر فرمان وی بر چه جمله شد و حاجب آلتوتتاش را آنجا بایستانید<sup>۷</sup> و خود بازگشت و حالها پس از آن بر چه جمله رفت تا آنگاه که پسر آلتوتتاش هرون به خوارزم عاصی شد و راه خائنان<sup>۸</sup> گرفت و خاندان آلتوتتاش به خوارزم برافتاد، که درین اخبار فوائد و عجائب بسیار است چنان که خوانندگان و شنوندگان را از آن بسیار بیداری و فوائد حاصل شود. و توفیق خواهم از ایند عَزَّ ذِكْرُهُ بر تمام کردن این تصنیف، إِنَّهُ سُبْحَانَهُ خَيْرٌ مُوقِّقٍ وَ مُعِينٍ.

۱ - نیکو، مفعول است نه قید ظ، یعنی نیکو را.

۲ - و اگر بست است، کذا در B. بقیه هم (جز A) این عبارت را دارند و بیشتر به صورت متصل نوشته اند. و اگر بستست، بنست. در A این عبارت نیست و جمله بعد با او (نه با که) آغاز شده است: و بوالفتح الخ. کلمه برای من مجهول است. در DM تمام جمله واقع بعد از «بیندازند» تا آخر بیت را حذف کرده اند.

۳ - إِنَّ الْعُقُولَ ... تجارب، کذا در A. بقیه: إِنَّ الْغُفُورَ (العفو) کمیته فاذا بدت X و وجوه بالفعل فهی تجارت (تجارب) (!).

۴ - التزام این قدر بکرده ام، M: التزام کرده ام این قدر. ۵ - دادم، A: دارم.

۶ - در دولت، متعلق است به «پیوست»، یعنی به دولت محمودی پیوست و جزء آن شد.

۷ - بایستانید، B: بنشانید. ۸ - خائنان، در غیر A: جوانان.

## حکایت خوارزمشاه ابوالعباس

چنین نبشت بوریحان در مشاهیر<sup>۱</sup> خوارزم که «خوارزمشاه ابوالعباس مأمون بن مأمون رحمة الله علیه بازپسین امیری بود که خاندان پس از گذشتن<sup>۲</sup> او برافتاد و دولت مأمونیان به پایان رسید. و او مردی بود فاضل و شهم و کاری و در کارها سخت مثبت، و چنان که وی را اخلاقی ستوده بود ناستوده نیز بود، و این از آن می گویم تا مقرر گردد که میل و محابا نمی کنم، که گفته اند: *إِنَّمَا الْحُكْمُ فِي أَمْثَالِ هَذِهِ الْأُمُورِ عَلَى الْأَغْلَبِ الْأَكْثَرِ، فَلَا فُضْلَ مَنْ إِذَا عُدَّتْ فَضَائِلُهُ اسْتُخِفَّتْ*<sup>۳</sup> فی خلال مناقبه مساویه، و لو عُدَّتْ محامدُهُ تَلَأَسَتْ فِيمَا بَيْنَهُمَا مَثَابُهُ. و هنر بزرگتر امیر ابوالعباس را آن بود که زبان او بسته بود از دشنام و فحش و خرافات. من که بوریحانم و مراورا هفت سال خدمت کردم نشنودم که بر زبان وی هیچ دشنام رفت، و غایت دشنام او آن بود که چون سخت درخشم شدی گفتی: ای سگ.

«و میان او و امیر محمود دوستی محکم شد و عهد کردند و حرّه کالجی<sup>۴</sup> را دختر امیر سبکتگین آنجا آوردند و در پرده امیر ابوالعباس قرار گرفت، و مکاتبات و ملاطفات و مهادات پیوسته گشت. و ابوالعباس دل امیر محمود در همه چیزها نگاه داشتی و از حد گذشته تواضع نمودی، تا بدان جایگاه که چون به شراب نشستی آنروز بانامتر اولیا و حشم و ندیمان و فرزندان امیران که بر درگاه او بودند از سامانیان<sup>۵</sup> و دیگران بخواندی و فرمودی تا رسولان را که از اطراف آمده بودند با احترام<sup>۶</sup> بخواندندی بنشاندندی<sup>۷</sup>، چون قدح سوم به دست گرفتی بر پای خاستی بر یاد امیر محمود و پس بنشستی و همه قوم بر پای می بودندی و یکان یکان را می فرمودی و زمین بوسه می دادندی و می ایستاندندی<sup>۸</sup> تا همه<sup>۹</sup> فارغ شدند پس امیر اشارت کردی تا بنشستندی و خادمی پیامدی و صلّت مغنیان بر اثر وی می آوردندی هر یکی را اسبی قیمتی و جامه یی و کیسه یی درو ده هزار درم. و نیز جناب امیر محمود تا بدان جایگاه نگاه داشت که امیر المؤمنین القادر بالله رحمة الله علیه وی را خلعت و عهد و لوا و لقب فرستاد عین الدوله و زین الملّه به دست حسین سالار حاجیان، و خوارزمشاه اندیشید که نباید امیر محمود بیازارد و بحشی<sup>۱۰</sup> نهد و گوید چرا بی وساطت و شفاعت من او خلعت ستاند<sup>۱۱</sup> از خلیفت و این کرامت

۱ - مشاهیر خوارزم، محل تأمل است. رک ت.

۲ - گذشتن، کذا در D.A: گذشتن و کشته شدن. M: مرگ. ۱۴: بازگشتن. بقیه: کشتن.

۳ - استخفت، ت ق. نسخه ها: استخفی.

۴ - کالجی، B: که کالجی.

۵ - سامانیان، +A: و صفاریان.

۶ - با احترام، در غیر A: باعتراف. (هر دو مستکوک است).

۷ - بنشاندندی، کذا در MDF. A: بنشانندی. در چند نسخه هم هیچ یک نیست.

۸ - می ایستاندندی، A: می ایستاندندی و نوشیدندی. M: می بستاندندی. D: می بستاندی.

۹ - تا همه، A: و چون.

۱۰ - بحشی نهد، B: تجنی نهد.

۱۱ - ستاند، M: ستند.



و مزیت<sup>۱</sup> یابد به هر حال از بهر مجاملت مرا پیشباز رسول فرستاد تا نیمه بیابان و آن کرامت در سر از وی فراستدم و به خوارزم آوردم و بدو سپردم و فرمود تا آنها را پنهان کردند و تا لطف حال بر جای بود آشکارا نکردند، و پس از آن چون آن وقت که می‌بایست که این خاندان برافند آشکارا کردند، تا بود آنچه بود و رفت آنچه رفت.

«و این خوارزمشاه را حلم به جایگاهی بود که روزی شراب می‌خورد بر سماع رود - و ملاحظه ادب بسیار می‌کردی که مردی سخت فاضل و ادیب بود - و من پیش او بودم و دیگری که وی را صخری<sup>۲</sup> گفتندی، مردی سخت فاضل و ادیب بود و نیکوسخن و ترسل و لکن سخت بی ادب، که به یک راه ادب نفس نداشت، و گفته‌اند که *أَدَبُ النَّفْسِ خَيْرٌ مِنْ أَدَبِ الدُّرْسِ*؛ صخری پیاله شراب در دست داشت و بخواست خورد، اسبان نوبت که در سرای بداشته بودند بانگی کردند و از یکی بادی رها شد بنیرو، خوارزمشاه گفت: «*فِي شَارِبِ الشَّارِبِ*»، صخری از رعنایی و بی ادبی پیاله بینداخت، و من بترسیدم و اندیشیدم که فرماید تا گردنش بزنند، و فرمود و بخندید و اِهمال کرد و بر راه حلم و کرم رفت.»

و من که بوالفضلم به نشابور شنودم از خواجه [ابو] منصور ثعالبی مؤلف کتاب *يَتِيمَةُ الدَّهْرِ* فی محاسن اهل العصر و کتب بسیار دیگر، و وی به خوارزم رفت و این خوارزمشاه را مدتی ندیم بود و به نام او چند تألیف کرد، گفت که روزی در مجلس شراب بودیم و در ادب سخن می‌گفتیم حدیث نظر رفت خوارزمشاه گفت: *هِمَّتِي*<sup>۳</sup> *فِي كِتَابِ أَنْظُرَ فِيهِ وَ وَجْهِ حَسَنِ أَنْظُرَ إِلَيْهِ وَ كَرِيمٍ أَنْظُرَ لَهُ*. و بوریحان گفت روزی خوارزمشاه سوار<sup>۴</sup> شده شراب می‌خورد، نزدیک حجره من رسید فرمود تا مرا بخواندند. دیرتر رسیدم بدو، اسب براند تا در حجره نوبت من و خواست که می‌فرود آید زمین بوس کردم و سوگند گران دادم تا فرود نیامد<sup>۵</sup> و گفت:

العِلْمُ مِنْ أَشْرَفِ الْوَلَايَاتِ يَأْتِيهِ كُلُّ الْوَرَى وَ لَا يَأْتِي

پس گفت «*لَوْ لَا الرُّسُومُ الدُّنْيَاوِيَّةُ لَمَا اسْتَدْعَيْتُكَ، فَالْعِلْمُ يَعْلُو وَ لَا يُعْلَى*». و تواند بود که او اخبار معتضد امیرالمؤمنین را مطالعه کرده باشد که آنجا دیدم که روزی معتضد در بستانی دست ثابت بن قره گرفته بود و می‌رفت ناگاه دست بکشید ثابت پرسید یا امیرالمؤمنین دست چرا کشیدی؟ گفت «*كَانَتْ يَدِي فَوْقَ يَدِكَ وَ الْعِلْمُ يَعْلُو وَ لَا يُعْلَى*». *وَاللَّهُ أَعْلَمُ بِالصَّوَابِ*.

۱ - و مزیت یابد به هر حال، کذا در B.A: و مراکب هر جائی. بقیه: و مراکب به هر حال.

۲ - صخری، در غیر D: ضجری، صجر، بصحری. این اختلاف در هر سه مورد که کلمه آمده است هست.

۳ - همتی ... انظر له، کذا در A. و بقیه قریب بان، ولی در خاص الخاص ثعالبی چنین است: همتی کتاب انظر فیهِ و حبیب انظر الیه الخ.

۴ - سوار شده، F: سوار شد، شاید: سوار شد و.

۵ - نیامد، A: نیاید.

## ذِكْرُ سَبَبِ انْقِطَاعِ الْمُلْكِ عَنِ ذَلِكَ الْبَيْتِ وَ انْتِقَالِهِ إِلَى الْحَاجِبِ آتُونَتَاشِ رَحْمَةً مِنَ اللَّهِ عَلَيْهِمْ

حال ظاهر میان امیر محمود و امیر ابوالعباس خوارزمشاه سخت نیکو بود و دوستی مؤکد گشته و عقد و عهد افتاده. پس امیر محمود خواست که میان او و خانیان دوستی و عهد و عقد باشد پس از جنگ اوزگند<sup>۱</sup>، و سرهنگان می رفتند بدین شغل، اختیار کرد که رسولی از آن خوارزمشاه با رسولان وی باشد تا وقت بستن عهد با خانیان آنچه رود به مشهود وی باشد. خوارزمشاه تن درین حدیث نداد و سر در نیآورد و جواب نبشت و گفت: مَا جَعَلَ اللَّهُ لِرَجُلٍ مِنْ قَلْبَيْنِ فِي جَوْفِهِ، و گفت: پس از آنکه من از جمله امیرم مرا با خانیان ربطی نیست و به هیچ حال نزد ایشان کس نفرستم. امیر محمود به یک<sup>۲</sup> روی این جواب از وی فرآستد و به دیگر روی کراهیتی به دل وی آمد چنانکه بدگمانی وی بودی، و وزیر احمد حسن را گفت: می نماید که این مرد با ما راست نیست که سخن برین جمله می گوید. وزیر گفت من چیزی پیش ایشان نهم که از آن مقرر گردد که این قوم با ما راستند یا نه، و گفت که چه خواهد کرد، و امیر را خوش آمد، و رسول خوارزمشاه را در سر<sup>۳</sup> گفت که این چه اندیشه های بیهوده است که خداوند تو را می افتد و این چه خیالهاست که می بندد<sup>۴</sup>؟ که در معنی فرستادن رسول نزدیک خانات<sup>۵</sup> سخن برین جمله می گوید و تهمتی<sup>۶</sup> بیهوده سوی خویش راه می دهد که سلطان ما از آن سخت دور است. اگر می خواهد که ازین همه قال و قیل برهد و طمع<sup>۷</sup> جهانیان از ولایت وی بریده گردد چرا به نام سلطان خطبه نکند تا ازین همه بیاساید. و حقا که این من از خویشتن می گویم بر سبیل نصیحت از جهت نفی تهمت<sup>۸</sup> به او، و سلطان ازین که من می گویم آگاه نیست و مرا مثال نداده است.

## ذِكْرُ مَا جَرَى فِي بَابِ الْخُطْبَةِ وَ ظَهَرَ مِنَ الْفَسَادِ وَ الْبَلَايَا لِأَجْلِهَا

بوریحان گفت چون این رسول از کابل به نزدیک ما رسید - که امیر محمود این سال به هندوستان رفت - و این حدیث باز گفت خوارزمشاه مرا بخواند و خالی کرد و آنچه وزیر احمد حسن گفته بود درین باب با من بگفت. گفتم این حدیث را فراموش کن، اَعْرِضْ عَنِ

۱- اوزگند، D: اورکنج.

۲- بیک روی این جواب، +A: نیک. D: این جواب بیک روی فرآستد. بقیه: این بیک روی خوب از وی فرآستد.

۳- در سر گفت، یعنی احمد حسن.

۴- می بندد، در غیر MA: می بیند.

۵- خانات، BA: خانیان.

۶- تهمتی الخ، آیا مراد این است که خوارزمشاه تهمتی به امیر محمود می زند، یا آنکه: خود را در معرض تهمت قرار می دهد؟ ذیل جمله (که سلطان، الخ) مؤید احتمال اول است و عبارت بعدتر (بر سبیل نصیحت الخ) مؤید احتمال دوم. باید نوشته بوریحان دیده شود.

۷- طمع جهانیان، F: طمع خانیان.

۸- تهمت به او، M: تهمت.

العواء<sup>۱</sup> وَلَا تَسْمَعُهَا، فَمَا كَلَّ خِطَابٍ مُّحَوِّجٍ إِلَى جَوَابٍ، و سخن وزیر به غنیمت گیر که گفته است: «این به تبرّع<sup>۲</sup> می گوید و بر راه نصیحت، و خداوندش ازین خبر ندارد» و این حدیث را پنهان دار و باکس مگوی که سخت بد بود. گفت: این چیست که می گویی؟ چنین سخن وی بی فرمان امیر نگفته باشد، و با چون محمود مرد چنین بازی کی رود؟ و اندیشم که اگر به طوع خطبه نکنم الزام کند تا کرده آید. صواب آنست که به تعجیل رسول فرستیم و با وزیر درین باب سخن گفته آید هم به تعریض تا در خواهند از ما خطبه کردن و منتی باشد، که نباید که کار به قهر افتند. گفتم فرمان امیر راست.

و مردی بود که او را یعقوب جندی گفتندی شریبری طماعی نادرستی، و به روزگار سامانیان یک بار وی را به رسولی به بخارا فرستاده بودند و بخواست که خوارزم در سر رسولی وی شود، اکنون نیز او را نامزد کرد و هر چند بوسهل و دیگران گفتند سود نداشت، که قضا آمده بود و حال این مرد پرحیله پوشیده ماند. یعقوب را گسیل<sup>۳</sup> کردند، چون به غزنین رسید چنان نمود که حدیث خطبه و جز آن بدو راست خواهد شد، و لافها زدو منتها نهاد. و حضرت محمودی و وزیر درین معانی نهادند<sup>۴</sup> وی را وزنی. چون نومید شد بایستاد و رقعتی نبشت به زبان خوارزمی به خوارزمشاه و بسیار سخنان نبشته بود و تضریب در باب امیر محمود و آتش فتنه را بالا داده، و از نوادر و عجایب: پس ازین به سه<sup>۵</sup> سال که امیر محمود خوارزم بگرفت و کاغذها<sup>۶</sup> و دویت خانه باز نگریستند این رقعت به دست امیر محمود افتاد و فرمود تا ترجمه کردند و در خشم شد و فرمود تا جندی را بر دار کشیدند و به سنگ بکشتند، فَأَيْنَ الرَّبِّحِ إِذَا كَانَ رَأْسُ الْمَالِ خُسْرَانًا. و احتیاط باید کردن نویسندگان را در هر چه نویسند که از گفتار بازتوان ایستاد و از نبستن باز نتوان ایستاد و نبشته<sup>۸</sup> باز نتوان گردانید و وزیر نامه ها نبشت و نصیحتها کرد و بترسانید، که قلم روان از شمشیر گردد، و پشت<sup>۹</sup> قوی بود به چون محمود پادشاهی.

خوارزمشاه چون برین حالها واقف گشت نیک بترسید از سطوت محمودی که بزرگان<sup>۱۰</sup>

۱ - العواء، چنین است در همه نسخه ها جز A، و به معنی بانگ کردن گرگ و سگ است كما فی تاج المصادر. ۸. با حک

و اصلاح «العوراء» دارد و در هامش نوشته است: عوراء سخن زشت و کار مستهجن.

۲ - به تبرّع، در بیشتر نسخه ها بدین صورت است ولی بی نقطه. B: متبرّع. M: از خود.

۳ - گسیل کردند، B: گسیل کرده بودند.

۴ - نهادند وی را وزنی، G: نهادند الخ. M: گذاشتند و سخنان وی را عظمی نهادند وی.

۵ - به سه سال، در غیر M: سه سال. ۶ - کاغذها و دویت خانه، B: کاغذهای دویت خانه.

۷ - فاین... خسران، کذا در همه نسخه ها جز N که دارد: فلتمن الطمع اذا كان الرأس انسان. هر دو صورت مغلوط و نامفهوم است.

۸ - و نبشته، N: و از نبستن. ۹ - پشت، A: وی را پشت.

۱۰ - که بزرگان جهان بشورانیم، کذا در N. و اگر نسخه درست باشد این را باید گفتار خوارزمشاه بدانیم دنباله فعل «بترسید»

و بتقدیر فعل «گفت»، به رسم معمول، MA: که بزرگان جهان را بشورانیده بود. بقیه: بزرگان جهان بشورانید. (درین دو روایت

شورانیدن از معنی اصلی خود منحرف شده است).

جهان بشورانیم، وی را خواب نبرد پس اعیان لشکر را گرد کرد و مقدمان<sup>۱</sup> رعیت را و باز نمود که وی در باب خطبه چه خواهد کرد، که اگر کرده نیاید بترسد بر خویشتن و ایشان و آن<sup>۲</sup> نواحی. همگان خروش کردند و گفتند به هیچ حال رضا ندهیم؛ و بیرون آمدند و علمها بگشادند و سلاحها برهنه کردند و دشنام زشت دادند او را، و بسیار جهد و مدارا بایست کرد تا بیارامیدند، و سبب آرام آن بود که گفتند ما شمایان را می آزمودیم درین باب تا نیت و دلهای شما ما را معلوم گردد. و خوارزمشاه با من خالی کرد و گفت دیدی که چه رفت؟ اینها که باشند که چنین دست درازی کنند بر خداوند؟ گفتم<sup>۳</sup> خداوند را گفتم صواب نیست درین باب شروع کردن، اکنون چون کرده آمد تمام باید کرد تا آب بنشود. و خود واجب چنان کردی که حال این خطبه هم چون خطبه<sup>۴</sup> قاصدان بودی الغالب باینه که مغافسه بشنودندی و کس را زهره نبودی که سخن گفتمی؛ و این کار فرو نتوان گذاشت اکنون، که عاجزی باشد و امیر محمود از دست بشود. گفت برگرد و گرد این قوم برآی تا چه توانی کرد. برگشتم و به سخن سیم و زر گردنهای محتشم ترانشان<sup>۵</sup> نرم کردم تا رضا<sup>۶</sup> دادند و به درگاه آمدند و روی در خاکی آستانه مالیدند و بگریستند و بگفتند که خطا کردند.

خوارزمشاه مرا بخواند و خالی کرد و گفت این کار قرار نخواهد گرفت. گفتم همچنین است. گفت پس روی چیست؟ گفتم حالی امیر محمود از دست بشد و ترسم که کار به شمشیر افتد. گفت آنگاه چون باشد با چنین لشکر که ما داریم؟ گفتم نتوانم دانست، که خصم بس محتشم است و قوی دست، و آلت و ساز بسیار دارد و از هر دستی مردم، و اگر مردم او را صد<sup>۷</sup> مالش رسد از ما، قویتر باز آیند. اگر فالعیاذ بالله ما را یکره<sup>۸</sup> بشکست کار دیگر شود. سخت ضجر شد ازین سخن چنان که اندک کراهیت دروی بدیدم، و تذکیری ایاه

۱ - و مقدمان رعیت را، در غیر N: با مقدمان رعیت.

۲ - و آن نواحی، در غیر NB: و اهل آن نواحی. در M این را جزء جمله بعد کرده است: اهل آن نواحی همگان خروش کردند.

۳ - گفتم... شروع کردن، تلفیقی است از نسخهها، N: و گفتم صواب نیست تو را درین باب شروع کردن. D: گفتم خداوند را گفتم صواب نیست تو را درین باب شروع کردن قبول نکردی. FB: گفتم صواب اینست (نیست) تو را درین باب شروع کردن قبول نکردی. A: گفتم صواب نبود تو را درین باب آغازیدن و صلاح بود پنهان داشتن و قبول نکردی. M: گفتم خداوند را صواب آن بود که بدین کار شروع نکردی.

۴ - خطبه قاصدان بودی الغالب با بنه، این عبارت در همه نسخهها (جز MA) به همین صورت است با اختلافات مختصری (خطبه و قاصدان، الغالب یا تیه، الغالب بایه) و مسلماً غلط است و گویا چنین بوده است: خطبه بویهیان بودی القادر بالله را. در MA: جمله را عوض کرده اند، A: و بایستی که این خطبه کردن بی مشورت مغافسه کردی تا چون بشنودندی هیچ کس را الخ. M: و حال این خطبه چنان بایستی که مغافسه کرده آمدی هیچ کس را الخ.

۵ - محتشم ترانشان، کذا در K. بقیه: محتشم تر ایشان، محتشمان تر ایشان، محتشمان ایشان.

۶ - رضا دادند، ت ق. نسخهها: رضا دادند (FB)، راهها دادند (N). رها کردند (GMAC). (پیش هم بود: گفتند به هیچ حال رضا ندهیم).

۷ - صد مالش، F: چند مالش. N متصل به کلمه پیش: اورا بید مالش.

۸ - یکره، D: یک کره. N: یک دل.

مُعْتَادًا<sup>۱</sup> البتّه، گفتیم: «یک چیز دیگر است مهمتر از همه، اگر فرمان باشد بگویم» گفت: بگوی. گفتیم: خانان ترکستان از خداوند آزرده‌اند و با امیر محمود دوست، و با یک خصم دشوار بر توان آمد، چون هر دو دست یکی کنند کار دراز گردد؛ خانان را به دست باید آورد که امروز بر در اوزگند به جنگ مشغولند و جهد<sup>۲</sup> باید کرد تا به تَوْسُطِ خداوند میان<sup>۳</sup> خان و ایلگ صلحی بیفتد<sup>۴</sup>، که ایشان ازین<sup>۵</sup> مَنّت دارند و صلح<sup>۶</sup> کنند و نیک سود دارد و چون صلح کردند هرگز خلاف نکنند، و چون<sup>۷</sup> به‌اهتمام خداوند میان خان<sup>۸</sup> و ایلگ صلح افتد ایشان از خداوند مَنّت دارند. گفت: «تا در اندیشم» که چنان خواست که تَفْرُد<sup>۹</sup> درین نکته او را بودی، و پس<sup>۱۰</sup> ازین در ایستاد و جد کرد و رسولان فرستاد با هدیه‌های بزرگ و مثالها<sup>۱۱</sup> داد تا به تَوْسُطِ او میان ایشان صلح افتاد و آشتی کردند و از خوارزمشاه مَنّت بسیار داشتند، که سخن وی خوشتر آمدشان که از آن<sup>۱۲</sup> امیر محمود، و رسولان فرستادند و گفتند که «این صلح از برکاتِ اهتمام<sup>۱۳</sup> و شفقتِ او بود» و با وی عهد کردند و وصلت افتاد.

و چون این خبر<sup>۱۴</sup> به امیر محمود رسید در خیال<sup>۱۵</sup> افتاد و بدگمان شد هم بر خوارزمشاه و هم بر خانان ترکستان و درکشید و به بلخ آمد و رسولان فرستاد و عتاب کرد با خان و ایلگ بدانچه رفت، جواب<sup>۱۶</sup> دادند که ما خوارزمشاه را دوست و دامادِ امیر دانستیم و دانیم، و تا بدان جایگاه لطفِ حال بود که چون رسولان فرستاد و با ما عهد کرد از وی درخواست تا وی رسولی نامزد کند و بفرستد تا آنچه رود به مشهد<sup>۱۷</sup> او باشد او تن در نداد و نفرستاد؛ و اگر امروز از وی بیازرده است واجب<sup>۱۸</sup> نکند با ما درین عتاب کردن، و خوبتر آنست که ما تَوْسُطِ کنیم از دو جانب تا الفت به جای خویش باز شود. امیر محمود این حدیث را هیچ جواب نداشت<sup>۱۹</sup>، که

۱ - معتاد، البتّه، N: مهاده البتّه، BF: معتاده البتّه. M: معتاد الیه.

۲ - و جهد باید، M: کاری باید.

۳ - میان خان و ایلگ، M: میان ایشان یعنی خان و ایلگ. در B به جای خان: خانان، در N: خانیان.

۴ - بیفتد، N: نیفتد.

۵ - ازین منت، KB: از خداوند منت.

۶ - و صلح کند... منت دارند، در K نیست.

۷ - و چون به‌اهتمام... منت دارند، در A نیست. (واقع این است که این عبارت طولانی میان دو «منت دارند» اصیل به نظر نمی آید

و شاید نسخه بدلی یا یادداشت به‌هامش نوشته‌ی بوده و جزء متن شده‌است و این که A و K آن را حذف کرده‌اند بی جهت نیست.)

۸ - خان و ایلگ، N: خاقان و ایلگ.

۹ - تفرّد درین نکته، کذا در A با حک و اصلاح. بقیه: تغرب درین نکته، درین تقرب نکته.

۱۰ - و پس ازین، A: و پس.

۱۱ - و مثالها داد، در MA نیست. شاید: و مالها داد.

۱۲ - که از آن امیر محمود، M: که سخن امیر محمود.

۱۳ - اهتمام، در A نیست.

۱۴ - خبر، M: خبرها.

۱۵ - در خیال، M: در جهان.

۱۶ - جواب دادند، M: عتاب را جواب دادند.

۱۷ - به مشهد او، M: به مشهد فرستاده او.

۱۸ - واجب نکند... امیر محمود، M: واجب چنان نماید که الفت به جای خویش باز شود به توسط ما سلطان.

۱۹ - نداشت، B: نگفت.

مُسکت<sup>۱</sup> آمد، و خاموش ایستاد و از جانب<sup>۲</sup> خانان بدگمان شد. و خانان<sup>۳</sup> از دیگر روی پوشیده رسولی فرستادند نزدیک خوارزمشاه و این حال با او بگفتند، جواب داد که صواب آنست که چند فوج سوارِ دواسبه به خراسان فرستیم ما سه تن با مقدمان که بشتابند<sup>۴</sup> با گروههای مجهول تا در خراسان پیراکنند، و وی هر چند مردی مبارز و سبک رکاب است به کدام گروه رسد؟ و در ماند، که هرگاه که قصد<sup>۵</sup> یک گروه و یک جانب کند از دیگر جانب گروهی دیگر در آیند تا سرگردان شود. اما حجت باید گرفت بر افواج<sup>۶</sup> که روند، آنچه من فرستم و آنچه ایشان فرستند، تا رعایا را نرنجانند<sup>۷</sup> و بعد<sup>۸</sup> از آن سبکتازیها امید دهند تا راحتی به دلِ خلق رسد. و این کار باید کرد، که روی ندارد به هیچ حال پیشِ تعبئه وی رفتن، و جز به مراعات کار راست نیاید.

خان و ایلگ تدبیر کردند درین باب، ندیدند صواب برین جمله رفتن، و جواب دادند که غرض خوارزمشاه آنست که او و ناحیتش ایمن گردد، و میان ما و امیر محمود عهد و عقد است نتوان آن را به هیچ حال تباه کردن، اگر خواهد ما به میان درآیم و کار تباه شده را به صلاح بازآریم. گفت: «صواب آمد». و امیر محمود در آن زمستان به بلخ بود و این حالها او را معلوم می گشت که مَنهیان داشت بر همگان که انفاس می شمردند و باز می نمودند، و سخت بیقرار و بی آرام بود، چون<sup>۹</sup> بر توسط قرار گرفت بیارامید. و رسولانِ خان و ایلگ بیامدند و درین باب نامه آوردند و پیغام گزاردند و وی جواب در خور آن داد که «آزاری بیشتر نبود و آنچه بود به توسط و گفتار ایشان همه زایل شد». و رسولان را بازگردانیدند.

و پس ازین امیر محمود رسول فرستاد نزدیک خوارزمشاه و از آنچه<sup>۱۰</sup> او ساخته بود خبر داد که مقرر است که میان ما عهد و عقد بر چه جمله بوده است و حق ما بر وی تا کدام جایگاه است. و وی درین باب خطبه دل ما نگاه داشت، که دانست که جمال<sup>۱۱</sup> آن حال وی را بر چه

۱- که مسکت آمد، تعلیل است، یعنی به علت آنکه سخن ساکت کننده بود.

۲- از جانب خانان، در غیر A: جانب خانان.

۳- و خانان... فرستادند... بگفتند، کذا در AG. در MN: خانان... فرستاد... بگفتند: B: خان فرستاد... بگفت.

۴- بشتابند با گروههای مجهول، کذا در B با این قید که «گروهها» را نوشته است: گروهها. F: بستانند با گروههای مجهول. C: بشتابند با کردنها (کذا). D: که نشناسد مجهول. N: که بسفاسند بکردهاء مجهول. M جمله را دارد: با مقدمان ناشناس تا کرد جهان مجهول در خراسان پیراکنند. A چنین: به خراسان فرستیم با سه مقدم تا در خراسان پیراکنند.

۵- قصد یک گروه و یک جانب کند، کذا در اکثر. در A: قصد یکی گروه و جانب کند. D: قصد یکی کند از جوانب. M جمله را دارد: قصد بکره و یک گروه کند از ره دیگر گروه دیگر در آیند.

۶- افواج که روند، یعنی افواجی که باین کار می روند. ۷- نرنجانند، K: برنجانند.

۸- و بعد... دهند، D: و امیدهای خوب از ما دهند. M: و مردم را بدادگریها امید دهند K: و بعد از آن به نیک رأیا امید دهند.

۹- چون بر توسط قرار گرفت، M: بر توسط که قرار گرفت. ۱۰- و از آنچه او ساخته بود، در غیر NB نیست.

۱۱- جمال، در A با حک و اصلاح: مأل.

جمله باشد. ولکن نگذاشتند قومش، و نگویم حاشیت و فرمان‌بردار، چه حاشیت و فرمان‌بردار نباشد که فرا پادشاه تواند گفت کن و مکن، که این<sup>۱</sup> عجز<sup>۲</sup> و نیاز باشد در مُلک و خود نبود ازیشان و پیچید<sup>۳</sup> و مدّتی دراز اینجا به بلخ مقام کردیم تا صد هزار سوار و پیاده و پیلی پانصد این شغل را آماده شد تا آن قوم را که چنان نافرمانی کنند و بر رای خداوند خویش اعتراض نمایند مالیده<sup>۴</sup> آید و بر راه راست بداشته آید و نیز امیر را که ما را برادر<sup>۵</sup> و داماد است بیدار<sup>۶</sup> کنیم و بیاموزیم که امیری چون باید کرد، که امیر ضعیف به کار نیاید. اکنون ما را عذری باید واضح تا از اینجا سوی غزنین باز گردیم و ازین دو سه<sup>۷</sup> کار یکی باید کرد: یا چنان به طوع و رغبت که نهاده بود خطبه باید کرد و یا نثاری و هدیه‌یی تمام باید فرستاد چنان که فراخور ما باشد تا در نهان<sup>۸</sup> نزدیک وی فرستاده آید که ما را به زیادت مال حاجت نیست و زمین قلعتهای ما بدرند<sup>۹</sup> از گرانی بار زر و سیم، و اگر نه اعیان و ائمه و فقها را از آن ولایت پیش ما به استغفار<sup>۱۰</sup> فرستد تا | ما | با<sup>۱۱</sup> چندان هزار خلق که آورده آمده است باز گردیم.

خوارزمشاه ازین رسالت نیک بترسید و چون حجّت<sup>۱۲</sup> وی قوی بود جز فرمان‌برداری روی ندید و به مجاملت و مدارا پیش کار باز آمد و بر آن قرار گرفت که امیر محمود را خطبه کند به نسا و فراوه که ایشان<sup>۱۳</sup> را بود در آن وقت و دیگر شهرها، مگر خوارزم و گرگانج، و هشتاد هزار دینار و سه هزار اسب با مشایخ و قضاة و اعیان ناحیت فرستاده آید تا این کار قرار گیرد و مجاملت در میان بماند و فتنه به پای نشود. واللّٰه اعلم.

۱- که این... و مدّتی، کذا در N، و پیداست که عبارت نابهنجار است، اما دیگر نسخه‌های نسبتاً قدیمی ما هم این را دارند با این اختلافها: در F بجای «بود» دارد: نبود (کذا)، به جای «پیچیده»: پیچیدیم - در B به جای «و پیچید»: پیچیدم - در C به جای «پیچید»: پیچیدیم. در D به جای پیچید: شنیدیم. در نسخه‌های متأخرتر جمله دیگرگون شده است برین قرار، A: که این عجز پادشاه را باشد و در ملک خود مسلط و مستقل نبودن. M: که این عجز باشد ملکان را در ملک خود و این گونه سخنان رفت و آمد و مدّتی دراز پیچید اینجا در بلخ تا صد هزار الخ. K: که این عجز باشد در ملک خود و نبود و پیچیدیم و مدّتی دراز ازینجا به بلخ مقام کردیم تا صد هزار الخ. - این اختلافها گواه آن است که غلطی یا ابهامی در عبارت محسوس بوده است. شاید: که این عجز باشد در ملک، و چون این بود ازیشان و پیچید ما مدّتی دراز اینجا به بلخ مقام کردیم الخ.

۲- عجز... مدّتی، A: عجز پادشاه را باشد و در ملک خود مسلط و مستقل نبودن و ما مدّتی الخ. K: عجز باشد و در ملک خود نبود و پیچیدیم و مدّتی.

۳- پیچید، CF: پیچیدیم. D شنیدیم. B: پیچیدم.

۴- برادر و داماد، A: برابر برادر و داماد.

۵- دو سه کار، A: دو کار. M: کار.

۶- بدرند، M: بدرند. D: بدرد.

۷- تا... باز گردیم. B. تا چندان الخ. NF: تا یا چندان (N: و با چندان) هزار خلق که آورده آمده است باز گردد.

۸- حجّت وی، یعنی حجّت محمود و گویا مراد زور و شمشیر اوست.

۹- ایشان را، یعنی خوارزمیان را، دولت خوارزم را.

## ذِكْرُ فَسَادِ الْأَحَادِ وَ تَسَلُّطِ الْأَشْرَارِ

لشکری قوی از آن خوارزمشاه به هزار اسب بود و سالار ایشان حاجب بزرگش<sup>۲</sup> البتگین بخاری، و همگان غدر و مکر در دل داشتند. چون این حدیث بشنیدند بهانه‌ی بزرگ به دست آمد، بانگ برآوردند که محمود را نزدیک ما طاعت نیست؛ و از هزار اسب برگشتند<sup>۳</sup> دست به خون شسته تا وزیر<sup>۴</sup> و پیران دولت این امیر را که او را نصیحت راست کرده بودند و بلایی<sup>۵</sup> بزرگ را دفع کرده به جمله بکشتند، و دیگران همه بگریختند و روی پنهان کردند که آگاه بودند از کار و صنعت آن<sup>۶</sup> بی خداوندان. و آن ناجوانمردان از راه<sup>۷</sup> قصد دار<sup>۸</sup> امارت کردند و گرد<sup>۹</sup> اندر گرفتند و خوارزمشاه بر کوشک گریخت، آتش زدند کوشک را و بدو رسیدند و بکشتندش، و این روز چهارشنبه بود نیمه شوال سنه سَبْعَ وَ أَرْبَعِمِائَةَ، و عمر این ستم رسیده سی و دو سال بود. و در وقت برادرزاده او را<sup>۱۰</sup> ابوالحرث محمد بن علی بن مأمون بیاوردند و بر تخت ملک بنشانند، و هفده ساله بود، و البتگین مستولی شد بر کار ملک به وزارت احمد طغان. و این کودک را در گوشه‌ی بنشانند که ندانست حال جهان، و هر چه خواستند می‌کردند از کشتن و مال و نعمت ستدن و خان و مان کردن و هر کس را که با کسی تعصب<sup>۱۱</sup> بود بروی<sup>۱۲</sup> راست کردن<sup>۱۳</sup> و زور<sup>۱۴</sup> تمام. چهار ماه هوا<sup>۱۵</sup> ایشان را صافی بود و خانه آن ملک را به دست خویشی ویران کردند و آن رفت از ایشان که در کافرستان بترفتی<sup>۱۶</sup> بر مسلمانان.

چون امیر محمود رضی الله عنه برین حال واقف شد خواجه احمد حسن را گفت

- ۱- ذکر فساد... الأشرار، کذا در N. (کلمة الاحاد شاید «الاحوال» بوده است). چند نسخه: ذکر فسادالاخيار (F: الاحادنه) و تسلط الاشرار. MA: تسلط الاشرار. G: و تسلط الاشرار. K: ناغرمانی کردن لشکر خوارزم و کشتن خوارزمشاه و آمدن امیر محمود به خون خواهی و گرفتن خوارزم و کشتن اشرا.
- ۲- بزرگش، +A: بود.
- ۳- برگشتند، MD: در کشیدند. A: در کشیده.
- ۴- تا وزیر و پیران دولت، GD: با وزیر و دبیران (D: و دبیر) و ارکان دولت. A: تا وزیر و دبیر و ارکان دولت. M: امیر را با وزیر و ارکان دولت.
- ۵- بلایی بزرگ را، ت. ق. نسخه‌ها: بلای بزرگ را (در بعضی زیر یاء نقطه‌ی)، M: بلای بزرگ یعنی محمود را.
- ۶- آن بی خداوندان و آن ناجوانمردان از راه، کذا در A. در N: خداوندان بی‌خایان (کذا) و ناجوانمردان از راه. GFCB: آن بی‌خداوندان و ناجوانمردان از راه. M: آن خداشناسان ناجوانمردان و از راه.
- ۷- از راه، F: از درگاه.
- ۸- دار امارت، M: دارالامارت، CBF: امارت.
- ۹- گرداندر، F: گرداگرد.
- ۱۰- او را... مأمون، A: او... مأمون را.
- ۱۱- تعصب، A: تعصبی.
- ۱۲- بروی راست، یعنی علانیه و آشکار. احتمال «بروی» ضعیف است.
- ۱۳- کردن، NB: کردند.
- ۱۴- و زور تمام، B: به زور تمام. G: روز تمام. A: و بروی دست یافتن. در MK هیچ‌یک نیست و جمله را دارند: و چهار (M) بی‌واو) ماه تمام.
- ۱۵- هوا، KMA: ملک.
- ۱۶- بترفتی، کذا در A. بقیه: بترفتی، بترفتی. (F: بترفتی از مسلمانان).



هیچ عذر نماند و خوارزم<sup>۱</sup> به دست آمد، ناچار ما را این خون بیاید خواست تا کشنده داماد را بکشیم به خون، و مُلک میراث بگیریم. وزیر گفت همچنین است که خداوند می گوید. اگر درین معنی تقصیر رود ایزد عزّ ذِکْرُه نپسندد از خداوند و وی را به قیامت ازین پرسد، که الحمدلله همه چیزی هست هم لشکر تمام و هم عُدَّت و هنر بزرگتر آنکه لشکر آسوده است و یک زمستان کار ناکرده، و این مراد سخت زود حاصل<sup>۲</sup> شود. امّا صواب آنست که نخست رسولی رود و آن قوم را ترسانیده آید برین دلیری که کردند و گفته شود که «اگر می باید که به طلب<sup>۳</sup> این خون نیایم و این خاندان را به جای<sup>۴</sup> بداریم کشتندگان را به درگاه باید فرستاد و ما را خطبه باید کرد»، که ایشان این را به غنیمت گیرند و تنی<sup>۵</sup> چند دل انگیزی را فراز آرند و گویند اینها بریختند خون وی، و رسول ما بدان رضا دهد و خاک و نمکی بیارد<sup>۶</sup> تا ایشان پندارند که روا باشد، آنگاه از خویشتن گوید «صواب<sup>۷</sup> شما آنست که حُرّه خواهر را باز فرستاده آید بر حسب خوبی تا او آن عذر بخواهد» که از بیم گناهکاری خویش بکنند، و ما در نهان کار خویش می سازیم، چون نامه برسد که حُرّه در ضیمان سلامت به آموی رسید پلیده<sup>۸</sup> برتر کنیم و سخنی<sup>۹</sup> که امروز از بهر بودن حُرّه آنجا نمی توان گفت بگوییم؛ و آن سخن آنست که این فساد از مقدّمان رفته است چون البتگین و دیگران، اگر می باید که بدان جانب قصدی نباشد ایشان را رانده<sup>۱۰</sup> آید تا قصد کرده نشود. امیر گفت همچنین باید کرد. و رسولی نامزد کردند و این مثالها<sup>۱۱</sup> را بدادند و حیلتها بیاموختند و برفت<sup>۱۲</sup>. و وزیر در نهان کس فرستاد به ختلان و قبادیان و ترمذ تا تدبیرها<sup>۱۳</sup> بکردند و کشتیها بساختند و به آموی علف گرد کردند.

و رسول آنجا رسید و پیغامها بر وجه<sup>۱۴</sup> بگزارد و لطایف<sup>۱۵</sup> الحیل به کار آورد تا قوم را به جوال<sup>۱۶</sup> فرو کرد و از بیم امیر محمود بعاجل الحال حُرّه را کار بساختند بر سیل خوبی با بدرقه تمام رسید و تنی پنج و شش را بگرفتند و گفتند «اینها خون آن پادشاه ریختند» و به زندان بازداشتند و گفتند چون رسول ما باز رسد<sup>۱۷</sup> و مواضعت نهاده شود اینها را به درگاه فرستاده

- ۱- خوارزم، BN: خوارزمشاه، شاید: خوارزمشاهی.
- ۲- حاصل شود، A: براید و حاصل شود.
- ۳- به طلب این خود نیایم، کذا در N با قید این که «نیایم» تصحیح قیاسی است به جای «نمایم» در N. بقیه: طلب این خون نمایم (M: بنمایم).
- ۴- بجای بداریم، M: بر جای بمانم.
- ۵- تنی چند دل انگیزی را، M: تنی چند را دل انگیز.
- ۶- بیارد، M: بیازد، شاید: بیزد، چون پیش ازین داشتیم که: «خاک و نمکی بیختند».
- ۷- صواب شما، A: صواب.
- ۸- پلیده، یعنی فتیله. D: تله.
- ۹- سخنی، کذا در KGMA. در NBF: سخن حق. شاید: سخن خود.
- ۱۰- رانده آید، D: داده آید. N: ندیده آید.
- ۱۱- مثالها را، A: مثالها.
- ۱۲- برفت، GA: برفتند.
- ۱۳- تدبیرها، N: تدبیر عمدها، (?): شاید: تدبیر عملها.
- ۱۴- بر وجه، A: بر وجه نیک. D: بر وجه نیکو.
- ۱۵- لطایف الحیل، G: لطایف بحدی.
- ۱۶- به جوال، ت ق. DMK: به جوالی، بقیه: به حوالی.
- ۱۷- باز رسد، یعنی برگردد. باز رسیدن و باز رساندن به معنی برگشتن و برگرداندن در کتاب نظیر دارد.

آید. و رسولی را<sup>۱</sup> نامزد کردند تا با رسول آید و ضیمان کردند که چون قصد خوارزم کرده نیاید و امیر از دل<sup>۲</sup> کینه بشوید و عهد و عقد باشد دویست هزار دینار و چهار هزار اسب خدمت کنند. امیر چون نامه بدید سوی غزنین رفت، و رسولان نیز بیامدند و حالها بازگفتند. امیر جوابها داد و البتگین و دیگر مقدمان را خواست تا قصاص کرده آید. ایشان بدانستند که چه پیش آمد، کار جنگ ساختن گرفتند و مردم فراز آوردند پنجاه هزار سوار نیک و حجّت گرفتند با یکدیگر که جان را بیاید زد که این لشکر می آید که از همگان انتقام کشد، و گفتند دامن در دامن بندیم و آنچه جهد آدمی است به جای آریم.

و در عنوان<sup>۳</sup> کشتن خوارزمشاه امیر فرموده بود تا نامه‌ها نبشته بودند به ایلگ<sup>۴</sup> و خان ترکستان بر دست رکابداران مسرع و زشتی و مُنکری این حال که رفت<sup>۵</sup> بیان<sup>۶</sup> کرده و مصرح بگفته که «خون داماد را طلب خواهد کرد و آن ولایت را بخواهد گرفت تا درد سر هم او را و هم ایشان را بریده گردد.» و ایشان را هر چند این باب مقبول نیامد و دانستند که چون خوارزم او را باشد خاری قوی در دل ایشان نشیند جواب نبشتند که «صواب اندیشیده است و از حکم مروّت و سیاست و دیانت همین واجب کند که خواهد کرد، تا پس ازین کس را از اتباع<sup>۷</sup> و اذتاب زهره نباشد که خون ارباب مُلک ریزد.»

و چون کارها به تمامی ساخته بودند، هر چند هوا گرم ایستاده بود، امیر قصد خوارزم کرد از راه آموی و به احتیاط برفت. و در مقدمه<sup>۸</sup> محمد اعرابی بود، او را خللی بزرگ افتاد و امیر برفت و آن خلل را دریافت. و دیگر روز برابر شد با آن باغیان خداوند کشندگان، لشکری دید سخت بزرگ که به مانندهٔ ایشان جهانی ضبط توان کرد و بسیار خصم را بتوان زد؛ اما سخط آفریدگار جلّ جلالهٔ ایشان را بیچیده بود و خون آن پادشاه بگرفته، نیرو<sup>۹</sup> کردند بر قلب امیر

۱- رسولی را، +M: با نام.

۲- عنوان، کذا در ND. بقیه: عنفوان.

۴- بایلگ و خان ترکستان، کذا در D. B: به خان و ایلگ. بقیه: به جای (بحار، به جانب) ایلگ و خان ترکستان. شاید: «به خان ایلگ و خان ترکستان»، بنابراین که در «خان ایلگ» کلمه دوم را عطف بیان و نه مضاف الیه بدانیم. قبلاً هم داشتیم که این هردو را «خانان» خوانده بود.

۵- رفت، A: رفته بود. CG: رفته.

۶- بیان کرده، کذا در همه نسخه‌ها جز N که دارد: مطالعت کرد. عبارت اخیر ممکن است غلط داشته باشد اما اصلی به نظر می‌رسد چون «بیان کردن» درین کتاب جای دیگر دیده نمی‌شود و درین مواقع «به شرح گفتن» و باز نمودن استعمال می‌شود. شاید عبارت N چنین بوده است: و در رشتی... مبالغت کرده.

۷- از اتباع و اذتاب، ت ق. نسخه‌ها: اتباع و ارباب، اتباع و ارباب، درین باب. (A هیچ‌یک را ندارد).

۸- در مقدمه محمد اعرابی بود او را، کذا در F. در BN: در مقدمه که محمد الخ. C: در مقدمه محمد اعرابی. KMA: در مقدمه محمد اعرابی را.

۹- نیرو کردند... درستند، کذا در FB. در CA نیز با این اختلاف که «بر هم» را ندارند و C به جای «همگان» نوشته است:

محمود و هزیمت شدند ایشان چنان که همگان را بر هم در بستند؛ و آن قصه دراز است و مشهور، شرح نکتم و به سر تاریخ بازشوم که از اغراض دور مانم، این قدر کفایت باشد. و قصیده‌ی غراست درین باب عنصری را، تأمل باید کرد تا حال مقرر گردد، و این است مطلع آن قصیده:

چنین بماند<sup>۱</sup> شمشیر خسروان آثار      چنین کنند بزرگان چو کرد باید کار  
به تیغ شاه‌نگر نامه گذشته مخوان      که راست‌گوی‌تر از نامه تیغ او بسیار

و چنین<sup>۲</sup> قصیده نیست او را که هر چه ممکن بود از استادی و باریک‌اندیشی کرده است و جای آن بود، چنان فتح و چنین ممدوح. و پس از شکستن لشکر مبارزان نیک اسبان به دم رفتند با سپاه سالار امیر نصر رحمة الله علیه و در آن مخدولان رسیدند و بسیار<sup>۳</sup> اسیران برگردانیدند، و آخر البتگین<sup>۴</sup> بخاری و خمارتاش شرابی و ساوتگین<sup>۵</sup> خانی را که سالاران بودند و فساد ایشان انگیختند بگرفتند با چند<sup>۶</sup> تن از هنبازان<sup>۷</sup> خونیان و همگان را سر<sup>۸</sup> برهنه پیش امیر آوردند. امیر سخت شاد شد ازین<sup>۹</sup> گرفتن خونیان و فرمود تا ایشان را به حرس بردند و بازداشتند. و امیر به خوارزم آمد و آن ولایت را بگرفت و خزانه‌ها برداشتند و امیر نونشانده را با همه آل<sup>۱۰</sup> و تبار مأمونیان فرو گرفتند. چون ازین فارغ شدند فرمود تا سه دار بزدند و این سه تن را پیش پیلان انداختند تا بکشتند پس بر دندانه‌های پیلان نهادند تا بگردانیدند و منادی کردند که هر کس که خداوند خویش را بکشد وی را سزا این است؛ پس بر آن دارها کشیدند

همگان. در M جمله به کلی دیگر شده است برین صورت: نیرو کردند بر قلب سلطان چنانکه هیچکس کس را نه‌استاد. (و ظاهراً تصرفی است به قیاس با موارد مشابه که در کتاب هست). در N: نیرو کردند قلب امیر محمود بود و هزیمت شدن ایشان چنانکه همگان را بر هم در بستند. این عبارت هر چند مغلوط ولی اصل به نظر می‌آید و شاید چیزی ازین قبیل بوده است؛ و نیرو کردن بر قلب امیر محمود بود و هزیمت شدن ایشان چنانکه همگان را بر هم در نوریدند.

- ۱- بماند، در غیر A: نماید، نماند.
- ۲- و چنین قصیده نیست او را که هر چه، A: و او را چنین قصیده دیگر نیست هر چه. M جمله را دارد؛ و عنصری را چنین قصیده نیست از استادی و باریک‌اندیشی آنچه ممکن بوده کرده است.
- ۳- و بسیار اسیران برگردانیدند، M: و بسیار کشتند و فراوان اسیر گردانیدند. (صورت متن که مورد اتفاق نسخه‌های غیر M است خالی از غلط به نظر نمی‌آید. روایت M هم ظاهراً تصرف بعدی باشد).
- ۴- البتگین، A: بکتگین. C: و آخر تسکین (کذا).
- ۵- ساوتگین خانی، کذا در N: G: ساوتگین خالی. D: شادتگین خالی‌گر. A: شادتگین خانی. M: سادتگین خالی کر. B: صباد نکین خانی (?).
- ۶- چند تن، M: چندین.
- ۷- از هنبازان خونیان، A: از مبارزان خونیان. N: و یکی از هنبازان براخوان.
- ۸- سربرهنه، A: سراپای برهنه. شاید: سرو پای برهنه.
- ۹- ازین گرفتن خونیان، A: از دیدن خونیان. بقیه: ازین خونیان، ازین خانیان، ازین جانیان.
- ۱۰- آل و تبار، کذا در A. بقیه: حال و تبار، مال و تبار.

و به رسن<sup>۱</sup> استوار بیستند و روی دارها را به خشت پخته و گچ محکم کرده بودند چون سه پل و نام ایشان بر آن نشستند. و بسیار مردم را از آن<sup>۲</sup> خونیان میان به دونیم کردند و دست و پای بریدند و حشمتی سخت بزرگ بیفتاد. و آن ناحیت را به حاجب<sup>۳</sup> آلتوتناش سپرد به زودی<sup>۴</sup> و فرمود<sup>۵</sup> تا اسب خوارزمشاه خواستند، و ارسلان جاذب را با وی آنجا ماند تا مدتی بماند چندان که آن ناحیت قرار گیرد پس باز گردد. و امیر رضی الله عنه بازگشت مظفر و منصور و به سوی غزنین رفت. و قطار اسیران<sup>۶</sup> از بلخ بود تا لاهور و ملتان و مأمونیان را به قلعتها بردند<sup>۷</sup> و موقوف کردند.

و پس از بازگشتن امیر از آن ناحیت بواسحق که وی خسر بوالعباس بود بسیار مردم گرد کرد و مغافصه بیامد تا خوارزم بگیرد و جنگی سخت رفت و بواسحق را هزیمت کردند و وی بگریخت و مردمش بیشتر<sup>۸</sup> درماند و کشتنی فرمود ارسلان جاذب حججوار و آن نواحی بدان سبب مضبوط گشت و بیارامید و پس از آن نیز به سیاستی راندن حاجت نیامد. و ارسلان نیز بازگشت و آلتوتناش آنجا بماند، و بنده‌یی کافی<sup>۹</sup> بوده است و با رأی و تدبیر چنان که درین تاریخ چند جای نام او و اخبار و آثارش بیامد، و اینجا یک شهامت او مرایاد آمد که نیاوردهام<sup>۱۰</sup> و واجب بودن آوردن: از خواجه احمد عبدالصمد شنودم گفت چون امیر محمود از خوارزم بازگشت و کارها قرار گرفت هزار<sup>۱۱</sup> و پانصد سوار سلطانی بود با مقدمان لشکر چون قلیباق و دیگران بیرون از غلامان، آلتوتناش مراگفت اینجا قاعده‌یی قوی می باید نهاد چنان که فرمان کلی<sup>۱۲</sup> باشد و کس را زهره نباشد که بدستی<sup>۱۳</sup> زمین حمایتی گیرد، که مالی بزرگ باشد<sup>۱۴</sup> هر سال بیستگانی این لشکر را و هدیه‌یی با نام سلطان و اعیان دولت را، و این قوم را صورت بسته است که این ناحیت طعمه ایشان است غارت باید کرد؛ اگر برین جمله باشد قباتنگ آید. گفتیم: «همچنین است و جز چنین نباید<sup>۱۵</sup> و راست نیاید.» و قاعده‌یی قوی بنهادیم هم آلتوتناش و هم من و هر روز حشمت زیادت می بود و آنان که گردن<sup>۱۶</sup> تر بودند و راست نایستادندی

۱- برسن، در غیر MN: برسن.

۲- از آن، A: نیز از.

۴- به زودی، GC: و به زودی، A: و به زودی خواست مراجعت کردن. در KM هیچ یک نیست.

۵- و فرمود... خواستند، M: و اسب خوارزمشاه اسب او را خواندند.

۶- اسیران، D: اشتران.

۸- بیشتر درماند، N: بیشتر و درماند. بقیه: بیشتر درماندند.

۹- کافی بوده است، در غیر FCNB: کافی بود. M جمله را دارد: و بنده کافی با رأی و تدبیر بود فرمان بردار.

۱۰- نیاوردهام، در غیر GD: نیاوردهام، بیاوردم.

۱۲- کلی، D: یکی.

۱۴- باشد، A: باید.

۱۶- گردن تر، در غیر N: گردن کش تر.

۳- به حاجب آلتوتناش، N: به جای آلتوتناش.

۴- به زودی، GC: و به زودی، A: و به زودی خواست مراجعت کردن. در KM هیچ یک نیست.

۵- و فرمود... خواستند، M: و اسب خوارزمشاه اسب او را خواندند.

۶- اسیران، D: اشتران.

۸- بیشتر درماند، N: بیشتر و درماند. بقیه: بیشتر درماندند.

۹- کافی بوده است، در غیر FCNB: کافی بود. M جمله را دارد: و بنده کافی با رأی و تدبیر بود فرمان بردار.

۱۰- نیاوردهام، در غیر GD: نیاوردهام، بیاوردم.

۱۲- کلی، D: یکی.

۱۴- باشد، A: باید.

۱۶- گردن تر، در غیر N: گردن کش تر.

آخر راست شدند به تدریج. یک روز برنشستم که به درگاه روم وکیل<sup>۱</sup> در تاش پیش آمد و گفت: «غلامان می برنشینند و جمّازگان می بندند و آلتوتناش<sup>۲</sup> سلاح می پوشد ندانیم تا حال چیست.» سخت دل مشغول شدم و اندیشمند ندانستم حالی که [این] واجب کردی، به شتاب تر برفتم چون نزدیک وی رسیدم ایستاده بود و کمر می بست گفتم چیست گفت به جنگ می روم<sup>۳</sup> گفتم که خبری نیست به آمدن دشمنی گفت: «تو خبر نداری، غلامان و ستوریانان قلباق رفته اند تا کاه سلطانی به غارت بردارند و اگر برین گذاشته<sup>۴</sup> آید خرابی باشد، و چون مرا دشمن از خانه خیزد با بیگانه جنگ<sup>۵</sup> چرا باید کرد؟» و بسیار تَلَطُّف کردم تا بنشست و قلباق بیامد و زمین بوسه داد و بسیار عذر خواست و گفت: «توبه کردم و نیز چنین نرود» و بیارامید و این حدیث فرو گذاشت و تا او زنده بود بدین یک سیاست بیاسود از همگان. مرد باید که کار بداند کرد.

و چون گذشته شد به حصارِ دبوسی که از بخارا بازگشت چنان که در تصنیف شرح کرده ام و هرون را از بلخ باز فرستادند و پس از آن احمدِ عبدالصّمد را به نشابور خواندند و وزارت یافت و پسرش عبدالجبار از رسولی گرگان باز آمد و خلعت پوشید به کدخدایی خوارزم و برفت و به واسطه<sup>۶</sup> وزارت پدر آنجا<sup>۷</sup> جباری شد و دستِ هرون و قومش خشک<sup>۸</sup> بر چوبی بیست هرون<sup>۹</sup> تنگدل شد و صبرش برسید و بدآموزان و مُضَرِّبان وی را در میان گرفتند و بر کار شدند. و بدان پیوست گذشته شدنِ سنی<sup>۱۰</sup> برادرِ هرون به غزنین [که] صورت کردند که او را به قصد از بام انداختند. و خراسان آلوده شد به ترکمانان، اول که هنوز سلجوقیان نیامده بودند. و نیز منجمی به هرون باز گفت و حکم کرد که او امیرِ خراسان خواهد شد، باورش<sup>۱۱</sup> کرد و آغازید مثالهای عبدالجبار را خوار داشتن و بر کردهای<sup>۱۲</sup> وی اعتراض کردن و در مجلسِ مظالم سخن از وی در ربودن، تا کار بدانجای رسید که یک روز در مجلسِ مظالم بانگ بر عبدالجبار زد و او را سرد کرد چنان که به خشم بازگشت و به میان درآمدند و گرگ آشتی بی

۱- وکیل در، اینجا ظاهراً به معنی سرکاردار و ناظرخانه است (در عربی استاذالدار) و این معنی دیگری است که برای این کلمه و در کتاب هم سابقه دارد.

۲- آلتوتناش سلاح می پوشد، KA: آلتوتناش را سلاح می پوشانیم (K: می پوشانند). G: آلتوتناش سلاح می پوشانیم.

۳- می روم... دشمنی، N: می رویم بگفت بیا که چیزی نیست به آمدن دشمنی.

۴- گذاشته، در غیر MA: گذاشته.

۵- جنگ چرا باید کرد، کذا در N. در D: جنگ نباید کرد. F: جنگ بالا گردد. بقیه: جنگ بالا گیرد.

۶- و به واسطه وزارت پدر آنجا، N: با حضرت و وزارت پدر تا او آنجا.

۷- آنجا، کذا در D. در C: و آنجا. بقیه (جز A): او آنجا. در A هیچ یک نیست.

۸- خشک بر چوبی، M: خشک و تر. D: خشک و تر چون.

۹- هرون الخ، جواب «چون» است ظ.

۱۰- سنی، کذا در DKMA. بقیه: سنی، سببی، سیبی (یا: سبی). (در سابق هم «سنی» داشتیم. به هر حال کلمه مجهول است).

۱۱- باورش کرد، (در M با او عطف در اول)، D: باورش کرد. A: باد در سر کرد. در N مبهم است.

۱۲- کردهای، کذا و نه: کردهای.

برفت. و عبدالجبار می‌نالید و پدرش او را فریاد نمی‌توانست رسید که امیر مسعود سخن کس بر هرون نمی‌شنید، و با وزیر بد می‌بود. و هرون راه بگرفته بود تا کسی را زهره نبودی که چیزی نبشتی به نقصان حال وی، و صاحب برید را بفریفته تا به مراد او آنها<sup>۱</sup> کردی. و کارش پوشیده می‌ماند تا دو هزار و آند غلام بساخت و چتر و علامت سیاه و جباری سلاطین پیش گرفت، و عبدالجبار بیکار بماند و قومش. و لشکرها آمدن گرفت از هر جانبی و رسولان وی به علی تگین و دیگر امرا پیوسته گشت و کار عصیان پیش گرفت. و ترکمانان و سلجوقیان با او یکی شدند که هر سالی رسم رفته بود که از نور بخارا با اندرغاز<sup>۲</sup> آمدندی و مدتی بیودندی.

و کار بدان جایگاه رسید که عبدالجبار را فرو گیرد<sup>۳</sup> و وی جاسوسان داشت بر هرون و تدبیر گریختن کرد و متواری شدن، و ممکن نبود بجستن؛ شب چهارشنبه غره شهر رجب سنه خمس و عشرين و اربعمائه نیم شب با یک چاکر معتمد از خانه برفت متنگر چنان که کس به جای نیاورد و به خانه بوسعید سهلی<sup>۴</sup> فرود آمد که با وی راست کرده بود و بوسعید وی را در زیر زمین صغه پنهان<sup>۵</sup> کرده بود، و این سردابه در ماه گذشته کنده بودند این کار را چنان که کس بر آن واقف نبود. دیگر روز هرون را بگفتند که عبدالجبار دوش بگریخته است، سخت تنگدل شد و سواران فرستاد بر همه راهها؛ باز آمدند هیچ خبر و اثر نیافته، و منادی کردند در شهر که در هر سرای که او را بیابند خداوند سرای را میان به دو نیم<sup>۶</sup> زنند. و جستن گرفتند و هیچ جای خبر نیافتند و به بوسعید<sup>۷</sup> تهمت کردند حدیث بردن عبدالجبار به زیر زمین، و خانه و ضیاع و اسبابش همه بگرفتند و هر کسی را که بدو اتصال داشت مستأصل کردند. و امیر مسعود ازین حال خبر یافت سخت تنگدل شد. و طرفه آن بود که با وزیر عتاب کرد که خوارزم در سر پست شد، و وزیر را جز خاموشی روی نبود، خان و مانش بکنندند و زهره نداشت که سخن گفتی.

و پس از آن به مدتی آشکار شد این پادشاه را که هرون عاصی خواهد شد به تمامی، که ملطفه‌ها رسید با جاسوسان که بونصر برغشی<sup>۸</sup> را وزارت داد هرون روز پنجشنبه دو روز مانده

۱- آنها کردی، B: انشا می‌کرد. N: انفاسی کرد. D: انفاس انهی کردی.

۲- با اندر غاز، A: تا اندر غاز. M: باندر غاز. K: تا اندرغاز. C: باندرغاز. (؟) رک ت.

۳- فرو گیرد و وی جاسوسان، کذا در A. بقیه (جز D): نگاه داشت که جاسوسان. D جمله را دارد: که عبدالجبار را که جاسوسان بود بر هرون الخ. (ظاهراً تحریفی در عبارت هست).

۴- سهلی، پس ازین بعضی از نسخه‌ها «سهیلی» دارند. ۵- پنهان کرده بود، M: پنهان کرد.

۶- به دو نیم، A: دو نیم.

۷- و به بوسعید... به زیر زمین، کذا در همه نسخه‌ها (جز N) یا این قید که در B به جای «به زیر زمین» دارد: بر زمین. در N و به بوسعید که تهمت بزند حدیث عبدالجبار به زمین. هر دو روایت مغلوط به نظر می‌آید. (رک ت.) شاید: «و بوسعید را تهمت نکردند به حدیث بردن عبدالجبار به زیر زمین». در جمله بعد هم که می‌گوید «خانه و ضیاع اسبابش» ضمیر راجع به عبدالجبار است نه بوسعید چنانکه از ذیل حکایت پیداست.

۸- برغشی، کذا در A. در FB: برغشی. M: مرغشی. N: بزغشی. رک ت.

از شعبان سنه<sup>۱</sup> خَمْسَ وَ عِشْرِينَ وَ اَرْبَعَمِائَةَ و برائش آن مَلَطْفَهُ دیگر رسید روز آدینه روز بیست و سوم ماه رمضان سنه خَمْسَ وَ عِشْرِينَ وَ اَرْبَعَمِائَةَ که خطبه بگردانیدند و هرون فرمود تا نام خداوندش نبردند<sup>۲</sup> و نام وی بردند. و منهیان ما آنجا بر کار شدند و همچنین از آن خواجه احمد، قاصدان می رسیدند و هر چه هرون می کرد مقرر می گشت. و امیر مسعود رضی الله عنه سخت متحیر شد ازین حال، که خراسان شوریده بود نمی رسید به ضبط خوارزم، و با وزیر و با بونصر مشکان خلوتها می کرد و مَلَطْفَهایی خرد توقیعی می رفت از امیر سوی آن حشم به تحریض<sup>۳</sup> تا هرون را براندازند، و البته هیچ سود نداشت.

و طغرل و داود و ینالیان و سلجوقیان با لشکر بسیار و خرگاه و اشتر و اسب و گوسپند بی اندازه به حدود خوارزم آمدند به یاری هرون، و ایشان را چرا خورد و جایی<sup>۴</sup> سره داد به رباط ماشه<sup>۵</sup> و شراه خان<sup>۶</sup> و عاو خواره<sup>۷</sup>، و هدیه ها فرستاد و نزل بسیار و گفت بیاید آسود که من قصد خراسان دارم و کار می سازم، چون حرکت خواهم کرد شما اینجا بنه ها محکم کنید و بر مقدمه من بروید. ایشان اینجا ایمن بنشستند، که چون علی تگین گذشته شد این قوم را از پسران وی نفرت افتاد و به نور بخارا و آن نواحی نتوانستند بود. و میان این سلجوقیان و شاه ملک تعصب قدیم و کینه صعب و خون بود. و شاه ملک جاسوسان داشته بود، چون شنود که این قوم آنجا قرار گرفته اند، از جند که ولایتش بود در بیابان برنشست و با لشکری قوی مغافصه سحرگاهی به سر آن ترکمانان رسید و ایشان غافل در ذی الحجه سنه خَمْسَ وَ عِشْرِينَ وَ اَرْبَعَمِائَةَ سه روز از عید اضحی گذشته و ایشان را فرو گرفت گرفتنی سخت استوار و هفت و هشت هزار از ایشان بکشتند و بسیار زر<sup>۸</sup> و اسب و اسیر بردند و گریختگان از گذر خواره<sup>۹</sup> از جیحون بگذشتند بر یخ که زمستان بود و به رباط نمک شدند و اسبان برهنه داشتند. و برابر رباط نمک دیهی بزرگ بود و بسیار مردم بود آنجا، خبر آن گریختگان شنودند جوانان سلاح برداشتند و گفتند برویم و ایشان را بکشیم تا مسلمانان از ایشان برهند. پیری بود نودساله میان آن قوم مقبول القول و او را حرمت داشتندی گفت: «ای جوانان زده را که به زینهار شما آید مزیند که ایشان خود کشته شده اند که با ایشان نه زن مانده است نه فرزند و نه مردم و نه چهارپای» توقف کردند و نرفتند، وَ مَا اَعْجَبَ الدُّنْيَا وَ دَوْلَهَا وَ تَقَلُّبَ اَحْوَالِهَا، چگونه کشتندی ایشان را که کار ایشان در بسطت و حشمت

۱ - سنه... اربعمائه، در D نیست.

۲ - نبردند و نام وی بردند، B: بزند و نام او را برند.

۳ - به تحریض، M: به تحریض.

۴ - جایی، D: جای.

۵ - ماشه، در M نیست.

۶ - شراه خان، D: شیرخان، B: شیرخان.

۷ - عاو خواره، کذا در N. بقیه: و علف خوارد. (گویا روایت N اصیل است و مغلوط و نام محلی، روایت نسخه های دیگر تصرف بعدی به نظر می رسد. و الله اعلم).

۸ - زر و اسب و اسیر بردند، کذا در B. A: اسب و زن و بچه اسیر بردند. CM: زن و اسب اسیر کردند. F: زر و اسب اسیر بردند.

۹ - از گذر خواره، D: از گذر خوازه A: از گذرگاه خوارزم (مختار متن درست است، رک ت).

و ولایت و عدت بدین منزلت خواست رسید؟ که **يَفْعَلُ اللّٰهُ مَا يَشَاءُ وَيَحْكُمُ مَا يُرِيدُ**.

چون این خبر به هرون رسید سخت غمناک شد اما پدید نکرد که اکراهش آمده است، پوشیده کس فرستاد نزدیک سلجوقیان و وعده‌ها کرد و گفت: «فراهم آید و مردمان دیگر بیارید که من هم بر آن جمله‌ام که با شما نهاده‌ام.» ایشان بدین رسالت آرام گرفتند و از رباط نمک به سر بُنه باز آمدند، و فرزند و عدت و آلت و چهارپای بیشتر<sup>۱</sup> بشده بود و کمی مانده، و کار ساختن گرفتند و مردم دیگر آنجا باز آمدند.

و از دیگر روی هرون رسولی فرستاد سوی شاه ملک و عتاب کرد گوناگون که بیامدی و قومی را که به من پیوسته‌اند و لشکر من بودند ویران کردی. باری اگر به ابتدا با تو<sup>۲</sup> چنین جفاها ایشان کردند تو هم مکافات کردی. اکنون باید که با من دیدار کنی تا عهد کنیم و تو مرا باشی و من تو را و آزاری و وحشتی که میان<sup>۳</sup> تو و سلجوقیان است جهد کنیم<sup>۴</sup> تا برداشته آید که من روی به مهمی بزرگ دارم و خراسان بخواهم گرفت. وی جواب داد که سخت صواب آمد، من برین جانب جیحون خواهم بود تو نیز حرکت کن و بر آن جانب فرود آی تا رسولان به میانه در آیند و آنچه نهادنی است نهاده آید و چون عهد بسته آمد من در زورقی به میان جیحون آیم و تو همچنین بیایی تا دیدار کنیم و فوجی قوی مردم از آن خویشتن به تو دهم تا بدین شغل که در پیش داری تو را دستیار باشند و من سوی جند بازگردم. اما شرط آن است که در باب سلجوقیان سخن نگویی با من به صلح که میان هر دو گروه خون و شمشیر است و من خواهم زد تا از تقدیر ایزد عزّ ذکره چه پیدا آید.

هرون بدین جواب بیارامید و بساخت آمدن و دیدار کردن را با لشکری گران و آراسته قرب<sup>۵</sup> سی هزار سوار و پیاده و غلامان بسیار و کوبه‌یی بزرگ به جای<sup>۶</sup> آمد که آن را ضمیر انجا تمام است سه روز باقی مانده از ذی‌الحجه سنه خمس و عشرين و اربعمائه و بر کران آب برابر شاه ملک نزول کرد. و شاه ملک چون عدت و آلت بر آن جمله دید بترسید و ثقات خویش را گفت: «ما را کاری برآمد و دشمنان خویش را قهر کردیم و صواب آنست که گرگ آشتی‌یی کنیم

۱- بیشتر بشده بود، یعنی اکثر آنها از میان رفته بود به سبب غارت.

۲- با تو چنین جفاها ایشان کردند، A: با تو جفاها کردند ایشان.

۳- که میان تو، NFB: چون میان تو.

۴- کنیم، M: کنم.

۵- قرب، BA: قریب.

۶- به جای... تمام است، کذا در KN. در C نیز با این تفاوت که به جای «انجا» دارد: انجاست، (در N هم «انجاست» بوده ولی روی «ست» خط زده‌اند). F: به جای آمد که آن را ضمیر آنجانب بود تمام است. B: به جای آمد که آن را در ضمیر نتوان گذراند. در DA جمله اصلاً نیست و در A کلمه «آمد» بعد از «اربعمائه» افزوده شده است. ظاهراً مختار متن اصیل است و مغلوط و عمل سایر نسخه‌ها تصرف بعدی است. به احتمال ضعیف شاید عبارت چنین بوده است: به جایی آمد که آب را نشتر آنجا تمام است (با: که آنجا آب را تشمیری تمام است). تشر هر چند در فارسی غریب است اما در عربی رایج بوده است به معنی بالا رفتن جامه و بالملازمه کوتاه شدن و همچنین تشمیر، رک ت.



و باز گردیم، که نباید که خطائی افتد. و هنر بزرگ آنست که این جیحون در میان است». گفتند همچنین باید کرد. پس رسولان شدن و آمدن گرفتند از هر دو جانب و عهده کردند و به میان جیحون آمدند و دیدار کردند و زود بازگشتند. ناگاه بی خبر هرون نیمشب شاه ملک درکشید و راه بیابان جند ولایت خویش بگرفت و به تعجیل برفت و خبر به هرون رسید گفت این مرد دشمنی بزرگ است، به خوارزم بیامد و سلجوقیان را بزد و با ما دیدار کرد و صلحی بیفتاد، و جز زمستان که این بیابان برف گیرد از جند اینجا نتوان<sup>۱</sup> آمد و من روی به خراسان و شغلی بزرگ دارم چون از اینجا بروم باری دلم بازپس نباشد، گفتند همچنین است.

و هرون نیز بازگشت و به خوارزم باز آمد و کارهای رفتن به جدتر پیش گرفت و مردم از هر جانبی روی بدو نهاد<sup>۲</sup> و از گجات و جغراق و خفچاخ<sup>۳</sup> لشکری<sup>۴</sup> بزرگ آمد، و یاری داد سلجوقیان را به ستور و سلاح تا قوتی گرفتند و مثال داد تا به درغان<sup>۵</sup> که سرحد خوارزم است مقام کردند منتظر آنکه چون وی از خوارزم منزلی پنج و شش برود سواری سه چهار هزار از آن قوم بروند تا بر مقدمه سوی مرو روند و وی بر اثر ایشان بیاید.

و این اخبار به امیر مسعود رضی الله عنه می رسید از جهت منهیان و جاسوسان و وی با وزیر و با بونصر مشکان می نشست به خلوت و تدبیر می ساختند. وزیر احمد عبدالصمد گفت زندگانی سلطان دراز باد هرگز به خاطر کس نگذشته بود که ازین مدبرک<sup>۶</sup> این آید و فرزندان آلتوتاش همه<sup>۷</sup> ناپاک برآمدند و این مخذول مدبر از همگان بتر<sup>۸</sup> آمد. اما هرگز هیچ بنده راه کژ نگرفت و بر خداوند خویش بیرون نیامد که سود کرد، ببیند خداوند که بدین کافر نعمت چه رسد. و بنده حیلت کرده است و سوی بوسعید<sup>۹</sup> سهلی که پسر به خانه او متواری است به معما نبشته آمده است تا چندانکه دست در رود زربذل کنند و گروهی را بفریبانند<sup>۱۰</sup> تا مگر این مدبر را بتوانند کشت و ایشان درین کار به جد ایستاده اند و نبشته اند که هشت غلام را از نزدیکتر غلامان به هرون<sup>۱۱</sup> بفریفته اند چون سلاحدار و چتردار و علمدار و بر آن نهاده اند که آن روز که از

۱- نتوان، ظ: بتوان. در غیر این صورت عبارت معنی ندارد.

۲- نهاد و از، در غیر M: نهادند از.

۳- خفچاخ، تصحیح قیاسی است. نسخه ها: جتچاخ، جنجاج، جنجاج، حجاج، در بعضی هم به کلی بی نقطه. قزوینی هم در هامش A بر روی کلمه (جنجاج) علامت استفهام گذاشته و نوشته است «از کجا؟». خفچاخ صورت دیگری است از «فچاق» رک ت.

۴- لشکری، در غیر M: بالشکری.

۶- مدبرک، در موردی پس ازین A دارد: بدرک.

۸- بتر آمد، F: بتر بر آمد.

۹- بوسعید سهلی، M: بوسعید سهیلی. BN: بوسهل سهلی. K: بوسعید سهیل.

۱۰- بفریبانند، N: بفرمانند. K: فرمانند. ظ: بفریبند. بعد هم می آید که: بفریفته اند.

۱۱- بهرون، در غیر DN: هرون.

شهر برود مگر در راه بتوانند کشت که در شهر ممکن نمی‌گردد از دست شکر<sup>۱</sup> خادم که احتیاطی تمام پیش گرفته است امید از خدای عزوجل آنکه این کار برآید که چون این<sup>۲</sup> سگ را کشته آید کار<sup>۳</sup> همه دیگر شود و آن لشکر بپراگند و نیز فراهم نیاید. امیر گفت این سخت نیک تدبیر و رأیی بوده است، مدد باید کرد و از ما امید داد این<sup>۴</sup> گرگ پیر را تا آن<sup>۵</sup> کار چون حسنگ ساخته آید در چهار و پنج ماه.

و چون هرون از کارها فارغ شد و وقت حرکت فراز آمد سراپرده<sup>۶</sup> مدبرش با دیگر سازها<sup>۷</sup> بردند و سه فرسنگ از شهر بیرون<sup>۸</sup> زدند و وی بر طالع<sup>۹</sup> منجم برتشت و از شهر بیرون آمد روز یکشنبه<sup>۱۰</sup> دوم جمادی الاخری سنه سیست و عشرين و اربعمائه با عدتی سخت تمام براند بر آنکه خراسان بگیرد و قضا بر وی می‌خندید که دو روز دیگر گذشته خواست شد. و با آن<sup>۱۱</sup> غلامان دیگر غلامان سرایی بیعت<sup>۱۲</sup> کرده بودند. چون سرای<sup>۱۳</sup> پرده<sup>۱۴</sup> مرد نزدیک رسید بر بالا بیستاد<sup>۱۵</sup> و شکر خادم مشغول شد در فرود آمدن غلامان سرایی و پیاده‌یی چند سرکش<sup>۱۶</sup> نیز دور ماندند<sup>۱۷</sup>، آن<sup>۱۸</sup> غلامان سرایی شمشیر و ناچ و دبوس<sup>۱۹</sup> در نهادند. و هرون را بیفگندند، و جان داشت که ایشان برفتند و کوبه<sup>۲۰</sup> غلامان با ایشان. و شکر خادم چون مدهوشی بیامد تا هرون را برداشتند و آواز دادند که زنده است و در مهد پیل نهادند و قصد شهر کردند. و هزاهزی بیفتاد و تشویشی تمام و هرکس به خویشان مشغول گشت تا خود را در شهر افگند<sup>۲۱</sup> و قوی ضعیف را بخورد و غارت کرد و آن نظام بگسست و همه تباه شد. و هرون را به شهر آوردند و سواران

۱- شکر، این کلمه هم بر وزن قفل و هم بر وزن جوهر در اسماء اشخاص استعمال داشته است كما فی القاموس. اینجا کدام یک است، نمی‌دانم.

۲- این سگ را، در غیر N: این سگ.

۳- کار همه، در غیر N: کارها همه.

۴- این گرگ... ماه، در A نیست. در M هم قسمت اول عبارت حذف شده است و چنین دارد: «امیدها داد و در چهار و پنج ماه

چون الخ» و از او عطف پیدا است که ظرف را (چهار و پنج ماه) مربوط به جمله بعد کرده است.

۵- تا آن کار چون حسنگ، کذا در N. در CFB: تا آخر کارش چون حسنگ. KD: تا آخر کارش (فقط). عبارت «چون

حسنگ» ظاهراً و بلکه یقیناً غلط است و صحیح آن «چون چنگ» است به معنی درست و بقاعده (رکت ت)، و چون بنا

این صورت غلط معنی نداشته است نسخه‌های متأخر آن را حذف کرده‌اند و حتی جمله مقدم بر آن را هم انداخته‌اند و ظرف

زمان دنباله را با او عطف به جمله بعد بسته‌اند.

۶- سازها بردند، N: سازها (فل) باز بردند.

۷- طالع منجم، BA: طالع منحوس.

۸- یکشنبه دوم، با قرینه‌های بعدی نمی‌خواند، باید «دوشنبه دوم» باشد. در بعضی از قرائن بعدی امارت صحتی هست که

درین نیست.

۹- با آن... سرایی، B: با آن غلامان دیگر سرای. N: و از غلامان دیگر سرای.

۱۰- بیعت کرده بودند، کذا در MA. N: بیعت آورد. بقیه: بیعت کردند.

۱۱- سرای پرده مرد نزدیک، کلمه «مرد» در N مرو است و در M بمر و همه نامفهوم است. شاید: به سرای پرده مرده ریگ.

۱۲- بیستاد، این املا مخصوص N است.

۱۳- سرکش، N: سره کش. شاید: سپرکش.

۱۴- آن غلامان سرایی، M: غلامان سرای متعهد.

۱۵- ماندند، +M: آن نیز دور ماند.

۱۶- دبوس، N: فراتکین. (۴)

۱۷- افگند، DA: افکندند.

رفتند به دم کشندگان.

و هرون سه روز بزیست و روز پنجشنبه فرمان یافت. ایزد تعالی بروی رحمت کناد که خوب بود، اما بزرگ خطائی کرد که بر تخت خداوند نشست و گنجشک را آشیانه باز طلب کردن محال است. و از وقت آدم علیه السلام الی یومنا هذا قانون برین رفته است که هر بنده که قصد خداوند کرده است جان شیرین بداده است، و اگر یک<sup>۱</sup> چندی بادی خیزد از دست شود و بنشیند<sup>۲</sup>. و در تواریخ تأمل باید کرد تا مقرر گردد که ازین<sup>۳</sup> نسخهت بسیار بوده است در هر وقتی و هر دولتی. و حال طغرل مغرور مخدول نگاه باید کرد که قصد این خاندان<sup>۴</sup> کرد و بر تخت امیران محمود و مسعود و مودود بنشست چون شد و سرهنگ<sup>۵</sup> طغرل کش به او و پیوستگان او چه کرد. ایزد عزوجل عاقبت به خیر کناد.

چون خبر به شهر افتاد که هرون رفت تشویشی بزرگ به پای شد. شکر خادم بر نشست و برادر هرون را اسمعیل ملقب به خندان در پیش کرد با جمله غلامان خداوند<sup>۶</sup> مرده و پا از شهر بیرون نهادند روز آدینه<sup>۷</sup> بیستم جمادی الاخری، و شهر بیاشت. و عبدالجبار شتاب کرد که وی را نیز اجل آمده بود، [که چون] خندان و شکر و غلامان برفتند او از متواری جای<sup>۸</sup> بیرون آمد و قصد سرای امارت کرد، و سهلی<sup>۹</sup> می گفت که «بس زود است این برنشستن، صبر باید کرد تا شکر و خندان و غلامان دو سه منزل بروند و همچنین آلتوتاشیان بیایند و لشکرهای سلطانی به تو رسد که شهر به دو گروه است و آشفته»، فرمان نبرد و پیل براند و غوغائی بر وی گرد آمد کما قیل فی المثل إذا اجتمعوا غلبوا و إذا تفرقوا لم یعرفوا، و آمد تا میدان و آنجا بداشت و بوف و دهل می زدند و قوم عبدالجبار از هر جای که پنهان بودند می آمدند و نعره می برآمد و تشویشی به پای شد سخت عظیم. شکر از کرانه شهر باز تاخت با غلامی پانصد آراسته و ساخته و نزدیک عبدالجبار آمد و اگر عبدالجبار او را لطفی کردی بودی که آرامی پیدا شدی، نکرد و گفت شکر را «ای فلان فلان تو» شکر غلامان را گفت «دهید»<sup>۱۰</sup> و از چپ و راست تیر روان شد سوی پیل تا مرد<sup>۱۱</sup> را غریبل کردند و کس زهره نداشت که وی را یاری دادی، و از پیل بیفتاد و جان بداد و رسنی در پای او بستند رندان و غوغا و گرد شهر می کشیدند و بانگ می کردند.

۱- یک چندی... نشند، M: یک چندی چراغش روشنی داده اما باز زود خاموش گشته و به خسران ابدی گرفتار بشد.

۲- بنشیند، ط یعنی باد. ۳- ازین نسخهت، N: این نسخهت. MA: این سخت.

۴- خاندان، N: خانه. ۵- سرهنگ، +N: نغز نه.

۶- خداوند مرده، در غیر DA: خداوند.

۷- آدینه بیستم، با حساب دوشنبه دوم (ص پیش) درست است و نه با یکشنبه دوم.

۸- متواری جاری، N: متواری گاه. ۹- سهلی، در غیر D: سهیلی، سهیل، بوسعید سهیلی. سهیل.

۱۰- دهید، M: بزیند. ۱۱- مرد را غریبل، M: مر او را غریبال.

اسمعیل خندان و آلتوتناشیان باز قوت گرفتند و قوم عبدالجبار کشته و کوفته ناپدید شدند. و کسان فرستادند به مژده نزدیک اسمعیل که چنین اتفاقی بیفتاد نیک، برگرد و به شهر باز آی. اسمعیل سخت شاد شد و مبشران را بسیار چیز داد و نذرها کرد و صدقه‌ها پذیرفت، و سوی شهر آمد چاشتگاه روز شنبه بیست<sup>۱</sup> و هشتم جمادی الاخری، و شکر و غلامان و مردم شهر پذیره شدند و وی در شهر درآمد و به کوشک قرار گرفت. و شهر را ضبط کردند و جنباشیان<sup>۲</sup> گماشتند، و آن روز بدین مشغول بودند تا نیمشب تا آنچه نهادنی بود با اسمعیل نهادند و عهدها<sup>۳</sup> کردند و مال بیعتی بدادند. و دیگر روز الاحد التاسع<sup>۴</sup> او العشرین<sup>۵</sup> من جمادی الاخری سنه سیست<sup>۶</sup> و عشرين<sup>۷</sup> و اربعمائه اسمعیل بر تخت ملک نشست و بار داد و لشکر و اعیان جمله بیامدند و امیری بر وی قرار دادند و خدمت و نثار کردند و بازگشتند، و قرار گرفت<sup>۸</sup> و بیارامید.

و چون خبر به امیر مسعود رسید وزیر را تعزیت کرد بر مصیبت<sup>۹</sup> بزرگ و بیشتر مردم برافتاده جواب داد که «خداوند را زندگانی دراز باد و سر<sup>۱۰</sup> سبز باد، بندگان و خانه‌زادگان<sup>۱۱</sup> این کار را شایند که در طاعت و خدمت خداوندان جای<sup>۱۲</sup> پردازند. و گذشته گذشت، تدبیر کار نوافتاده باید کرد». گفت چه باید کرد با این<sup>۱۳</sup> مدبر نو که نشانند؟ گفت: «رسولی باید فرستاد پوشیده از لشکر<sup>۱۴</sup> آلتوتناش و خداوند نامه‌های توقیعی فرماید به البتگین حاجب و دیگر مقدمان محمودی که اگر ممکن گردد این کودک را نصیحت کنند؛ و من بنده را نیز آنچه باید نبشت بنویسم به بوسعید سهلی<sup>۱۵</sup> و بوالقاسم اسکافی تا چه توانند کرد». گفت نیک آمد. و بازگشت<sup>۱۶</sup>. و رسولی نامزد شد و نامه‌های سلطانی در روز نبشته آمد و برفت<sup>۱۷</sup> و پس از آن باز آمد و معلوم شد که کار ملک بر شکر خادم می‌رفت و این کودک مشغول به خوردن<sup>۱۸</sup> و شکار کردن و کس او را یاد نمی‌کرد. و البتگین و دیگران جوابها نبشته بودند و بندگی نموده و عذرها آورده

۱- بیست و هشتم، ت. ق. به جای بیست و هفتم (MNF: هفتم) که غلط مسلم است، ملاحظه می‌شود قرینه بعدی: دیگر روز الاحد الخ.

۲- و جنباشیان، کلمه ناشناسی است که در سابق هم بود. NF: و جنب ایشان. M: و جنباشان.

۳- عهدها، FDC: و عدها.

۴- و قرار گرفت و بیارامید، در A نیست. M: و بیارامیدند حاکم و محکوم. شاید: و کار قرار گرفت و بیارامید.

۵- مصیبت ... برافتاده، A: مصیبت بزرگ که افتاد و بیشتر مردم او برافتاد. M: مصیبت بزرگی که افتاد و بیشتر مردم او برافتاده بودند. (صورت MA دست خورده به نظر می‌آید و صورت باقی نسخه‌ها (مختار متن) اصیل ولی مغلوط. شاید: «بر آن مصیبت بزرگ که پسر و مردم او را افتاد»، و این مناسب جوابی است که وزیر می‌دهد: بندگان و خانه‌زادگان الخ.)

۶- سر سبز باد، در D نیست. M: سر سبز.

۷- خانه‌زادگان، کذا در FBC، در DA: خانه‌زادان. N: خداوندزادگان.

۸- جای پردازند، در غیر N: جان پردازند. شاید هم: جان بازند.

۹- با این مدبر نو که نشانند، در DM نیست. B: با این مدبر که نو نشانند. A: با این بدرک نو که نشانند.

۱۰- لشکر آلتوتناش، B: لشکر و آلتوتناش. ۱۱- سهلی، در غیر MA: سهلی.

۱۲- بازگشت، ظ یعنی وزیر. ۱۳- و برفت، یعنی رسول ظ.

۱۴- به خوردن ... نمی‌کرد، K: به خوردن و خفتن و شکار کردن بوده و کس او را یاد نمی‌کرده.

و گفته<sup>۱</sup> که این ناحیت جز به شمشیر و سیاست راست نایستد که قاعده‌ها بگشته است و کارها<sup>۲</sup> را هرون تباه کرده. امیر نومید شد از کار خوارزم که بسیار مهمات داشت به خراسان و ری و هندوستان چنان که باز نمودم پیش ازین در تصنیف.

و چون حال خوارزم و هرون برین جمله رفت سلجوقیان نومیدتر شدند از کار خویش، نه به بخارا توانستند رفت که علی تگین گذشته شده بود و پسرانش مُلک بگرفته و قومی بی سروسامان، و نه به خوارزم بتوانستند بود از بیم شاه ملک، و از خوارزم<sup>۳</sup> ایشان<sup>۴</sup> تدبیر آمدن خراسان بساختند تا به زینهار آیند. و مردم ساخته بودند، پس مغافسه درکشیدند و از آب بگذشتند، و آن روز هفصد<sup>۵</sup> سوار بودند<sup>۶</sup> که از آب بگذشتند، از پس<sup>۷</sup> آن مردم بسیار بدیشان پیوست، و آموی را غارت کردند و بگذشتند و بر جانب مرو و نسا آمدند و بنشستند بدان وقت که ما<sup>۸</sup> از آمل و طبرستان بازگشته بودیم و به گرگان رسیده چنان که بگذشت در تاریخ سخت مُشَرَح که آن حالها چون رفت. و فایده این باب خوارزم این است که اصل این حوادث مقرر گردد که چون بود رفتن سلجوقیان از خوارزم و آمدن به خراسان و بالاگرفتن کار ایشان.

و شاه ملک رسولی فرستاد نزدیک اسمعیل به خوارزم و پیغام داد که «هرون سلجوقیان را که دشمنان<sup>۹</sup> من بودند و ایشان را بزدم و بی مردم کردم و ناچیز<sup>۱۰</sup> کردم و بی نزل شدند و بی منزل<sup>۱۱</sup> قوی کرد و کافر نعمت شد و قصد خداوند و ولایتش کرد بر آنکه ایشان بر مقدمه باشند، تا خدای عزوجل نپسندید و برسید بدو آنچه رسید و امروز سلجوقیان به خراسان رفتند، و اگر مرا با هرون عهدی بود آن گذشت و امروز میان من<sup>۱۲</sup> و ازان شما شمشیر است و می آیم، ساخته باشید که خوارزم خواهم گرفت و شماییان را که کافران نعمت‌اید برانداخت<sup>۱۳</sup>. و چون از شما فارغ شوم به خراسان روم و سلجوقیان را که دشمنان منند به تمامی آواره کنم در خدمت و هوای سلطان. و دانم که آن خداوند این ولایت از من دریغ ندارد، که چنین خدمتی کرده باشم و دشمن را از ولایت وی برکنده». - و در سر شاه ملک این باد کبر و تصلف<sup>۱۴</sup> احمد عبدالصمد نهاد تا اسمعیل و شکر برافتادند و او کین پسر خویش و قوم بازخواست هر چند شاه ملک نیز

۱- گفته، در غیر DB: گفتند.

۲- و کارها... کرده، N: کارها را هرون تباه کرد. M: چه هرون کارها تباه کرد.

۳- و از خوارزم، N: و در خوارزم.

۴- ایشان، در MA نیست.

۵- هفصد، کذا و به همین صورت در FN (B: هفت صد). KMAC: نهصد.

۶- بودند، CF: بود.

۸- که ما... رسیده، D: که تا از آمل و طبرستان سلطان بازگشت.

۹- که دشمنان... قوی کرد، M: که من بزدم و دشمنان من بودند و ناچیز و بی منزل کردم منزل و چراخور و قوت داد.

۱۰- و ناچیز کردم، F: و ناچیز کردیم. D: و ناچیز، (قط).

۱۱- بی منزل، +F: و هارون آنها را.

۱۲- من و ازان شما، در غیر N: من و شما.

۱۳- برانداخت، عطف است به خواهم گرفت.

۱۴- تصلف، یعنی لاف زدن کما فی نواح المصادر.

در سر این شد چنان که در روزگار مُلکِ امیر مودود رحمة اللّٰه علیه آورده شود - و اسمعیل و شکر به جای آوردند که آن تیر از جعبهٔ وزیر احمدِ عبدالصّمد رفته است و این<sup>۱</sup> باب بیشتر<sup>۲</sup> وی نهاده است، رسولِ شاه ملک را بازگردانیدند<sup>۳</sup> با جوابهای سخت و درشت و گفتند: «ما ساخته ایم، هرگاه که مراد باشد بیاید آمد. و گناه هرون را بود که چون چشم بر تو افگند با لشکر بدان بزرگی و تو ضعیف سلجوقیان را که تبع<sup>۴</sup> وی بودند نگفت که دمار<sup>۵</sup> از تو برآورند تا امروز چنین خواب بینی».

و پس از مدّتی بونصرِ بزغشی<sup>۶</sup> را که بر شغلِ وزارت بود فرو گرفتند و بوالقاسم اسکافی را وزارت دادند غزّهٔ محرم سنه ثمان و عشرين و اربعمائه، و بهانهٔ نشانندن بزغشی آن نهادند که هوای امیر مسعود می خواهد. و احمدِ عبدالصّمد<sup>۷</sup> او را و شاه ملک را مدد می داد هم به رایِ درست و هم به رسول و نامه های سلطانی، تا کار بدانجا رسید که چون کار سلجوقیان بالا گرفت بدانچه بگتغدی و حاجبِ سباشی را بشکستند<sup>۸</sup> امیر خالی کرد با وزیر و گفت تعدّی سلجوقیان از حدّ و اندازه می بگذرد، ولایت<sup>۹</sup> خوارزم شاه ملک را باید داد تا طمع را فرود آید و این کافرانِ نعمت را براندازد و خوارزم بگیرد که به آمدن او آنجا درد<sup>۱۰</sup> سر از ما دور شود هم از خوارزمیان و هم از سلجوقیان. وزیر گفت «خداوند این رأی سخت نیکو دیده است»، و منشوری نبشتند به نام شاه ملک و خلعتی نیکو با آن ضم کردند و حسن<sup>۱۱</sup> ثبّانی که او<sup>۱۲</sup> یکی بود از فرودست تر معتمدانِ درگاه و رسولیها کردی، پیری گریز و پسندیده رای، با چند<sup>۱۳</sup> سوار نامزد کردند و وی برفت با خلعت و منشور و پیغامهای جزم.

و مدّتی دراز روزگار گرفت آمد شد رسولان میان شاه ملک و خوارزمیان | او بسیار سخن رفت، که شاه ملک می گفت و حجّت بر می گرفت که امیر مسعود امیر بحق است به فرمان

۱- و این باب... نهاده است، در A نیست.

۲- بیشتر، B: بیشتر.

۳- بازگردانیدند، در غیر K همه: بازگردانید. (تأیید حدس سابق ما).

۴- که تبع وی بودند نگفت، در غیر G: که تیغ وی بودند نزدود (زدود، نزد، و در بعضی بی نقطه در N هیچ یک نیست). ظ: که.

تبع وی بودند نقرمود.

۵- که دمار... بینی، کذا در A، NB: که دمار (در N بی «که») از تو بر نیاوردند تا امروز چنین خواب (N: جواب) می بینی. I:

که دمار از تو بر نیاوردندی تا امروز چنین خواب می بینی. D: که دمار از تو بر آرند تا امروز چنین خواب نه بینی. M: که

دمار از تو بر بیاورند تا امروز چنین خوابی نه بینی.

۶- بزغشی، کذا در B. بقیه: بزغشی، مرغسی، مرغشی، بزغسی. و همچنین در مورد بعد.

۷- عبدالصمد، از اینجا تا آخر کتاب را M ندارد که ته نسخه افتاده است.

۸- بشکستند، N: بشکند.

۹- ولایت، B: و ولایت.

۱۰- دردسر، F: درد سردرد.

۱۱- حسن ثبّانی، کذا با تشدید در A. در B بی تشدید. K: حسن میانی. N: چنین نشانی (کذا).

۱۲- که او یکی بود، در غیر N: که یکی بود.

۱۳- با چند سوار، A: و چند سوار با وی. FNB: با وی چند سوار.

امیر المؤمنین<sup>۱</sup> و ولایت مرا داده است، شما این ولایت بردارید. و خوارزمیان جواب می دادند که «ایشان کس را نشناسند و ولایت ایشان راست به شمشیر، از ایشان باز باید ستد و نباید آمد تا ایزد عزّ ذکره چه تقدیر کرده است و دست کرا باشد.» و شاه ملک فرود آمد با لشکر بسیار به صحرائی که آن را اسیب<sup>۲</sup> گویند و برابر شد با شکر روز آدینه<sup>۳</sup> ششم ماه جمادی الاخری سنّه اثنتین و ثلاثین و اربعمائه. جنگی رفت سه شبانروز میان ایشان چنان که آسیا بر خون بگشت و بسیار مردم از هر دو روی کشته آمد. و حسن تبانی<sup>۴</sup> با شاه ملک بود، پس از آن مرا گفت که در بسیار جنگها بودم با امیر محمود چون<sup>۵</sup> مرو و هرات و سیمجوریان و ظفر<sup>۶</sup> در مرو و خانیات به دشت<sup>۷</sup> کرد و جز آن، چنین جنگ که در میان این دو گروه افتاد یاد ندارم. و آخر دست شاه ملک را بود، روز سوم نماز پیشین خوارزمیان را بزد و برگشتند<sup>۸</sup> و به هزیمت به شهر آمدند و حصار بگرفتند؛ و اگر جنگ حصار کردند پیچیدی و کار دراز شدی، نکردند، که خذلان ایزد عزّ ذکره بر ایشان<sup>۹</sup> رسیده بود. و شاه ملک به رباطی که ایشان را آنجا بزد پانزده روز بیود تا کشتگان را دفن کردند و مجروحان درست گشتند. و رسولان می شدند و می آمدند. و خوارزمیان صلح جستند و مالی بدادند، شاه ملک گفت ولایت خواهم که به فرمان خلیفه<sup>۱۰</sup> امیر المؤمنین مراست<sup>۱۱</sup>.

و از ائتفاقی سره لشکری دیگر آمد شاه ملک را نیک ساخته و بدیشان قوی دل گشت<sup>۱۲</sup> و خوارزمیان امید<sup>۱۳</sup> گرفتند که خصم ساعت تا ساعت بازگردد. و از قضا و ائتفاقی نادرکاری<sup>۱۴</sup> افتاد که اسمعیل و شکر و آلتوناشیان<sup>۱۵</sup> را بترسانیدند<sup>۱۶</sup> از لشکر سلطان و میان ایشان

۱ - امیر المؤمنین، K + القادر بالله.

۲ - اسیب، کذا در N با فتحه بر حرف اول، FB: آسب. بقیه: اسیب (بی علامت).

۳ - آدینه ششم، قرینه دیگری ازین ماه در کتاب نیست که با آن مقایسه شود.

۴ - تبانی، K: میانی.

۵ - چون مرو... به دشت کرد، جمله سرتاسر مغلوپ می نماید. بر طبق تاریخ باید عبارتی باشد چنین: چون جنگ با سیمجوریان در هرات و طوس و با فاتق و بکتوزون در مرو با خانیان به دشت کتر.

۶ - ظفر، کذا در N. بقیه: طغرل.

۷ - بدشت کرد، CD: بدست کرد.

۸ - برگشتند، B: و به ما برگشتند.

۹ - خلیفه امیر المؤمنین، اضافه است و مراد امیر مسعود است.

۱۰ - مراست، B: ممراست.

۱۱ - گشت، در غیر NA پس ازین کلمه افزوده دارند: «و خوارزمیان بشنوند دلهاشان بشکست شاه ملک ساخته شد»، و شاید

نسخه بدلی یا حاشیه‌یی بوده و بعد جزء متن شده است.

۱۲ - امید گرفتند، شاید: «امید گرفته»، بر مبنای آنکه جمله حالیه باشد مربوط به جمله پیش، یعنی شاه ملک قوی دل گشت

در حالی که خوارزمیان امید داشتند که الخ.

۱۳ - کاری افتاد که اسمعیل، N: کاری افتاده اسمعیل. قابل ملاحظه است که مورخ بر خلاف معمول خود تفصیل آن کار افتاده را

نیاورده است، آیا چیزی از متن افتاده است؟

۱۴ - آلتوناشیان، GN: آلتوناش.

۱۵ - بترسانیدند، K: بترسانید.

دو گروهی افگندند و صورت بست اسمعیل و شکر را که ایشان را فرو خواهند گرفت تا به شاه ملک دهند و این امیر مسعود ساخته است و وزیرش احمد عبدالصمد و حشم سلطانی درین باب با ایشان یار است، اسمعیل با شکر و خاصگان خویش و آلتوتتاشیان بگریخت از خوارزم تا نزدیک سلجوقیان روند، که با ایشان یکی بودند، روز شنبه بیست و دوم رجب سنه اثنین<sup>۲</sup> و ثلثین<sup>۳</sup> و اربعمائه. و آن روز که اسمعیل رفت شاه ملک به دم او لشکر فرستاد تا سر حدود برفتند و دریافتند. و شاه ملک بیرون ماند بیست روز تا کار را قرار داد و شهر آرام گرفت و کسانی که آمدنی بودند به خدمت و زنهار آمدند. و چون دانست که کار راست شد به شهر آمد و بر تخت ملک بنشست روز پنجشنبه نیمه شعبان سنه اثنین<sup>۴</sup> و ثلثین<sup>۵</sup> و اربعمائه، نثارها کردند و شهر آذین بستند و خللها زائل گشت. روز آدینه دیگر روز به مسجد جامع آمد با بسیار سوار و پیاده ساخته و کوبه‌یی بزرگ، و به نام امیرالمؤمنین و سلطان مسعود و پس به نام وی خطبه کردند. و عجائب<sup>۶</sup> این باید شنود: آن روز که به نام امیر مسعود آنجا خطبه کردند پیش از آن به مدتی وی را به قلعه گیری بکشته بودند. و امیر مودود درین شعبان که شاه ملک خطبه بگردانید به دنیور<sup>۷</sup> آمد و جنگ کرد و عم را بگرفت با پسرانش و کسانی که با آن پادشاه یار<sup>۸</sup> بودند و همگان را بکشت چنان که پس ازین در بقیت روزگار امیر شهید مسعود رضی الله عنه و نوبت امیر مودود رضی الله عنه به تمامی چنان که بوده است به شرح باز نموده آید ان شاء الله.

و سلجوقیان با اسمعیل و شکر و آلتوتتاش وفا نکردند و روزی چندشان نیکو داشتند و آخر بیستند، ایزد عز و جل داند که این<sup>۹</sup> را سبب چه بود، و آلتوتتاشیان همه ذلیل شدند و برافتادند. و بازنمایم در روزگار امیر مودود که حال خوارزم و شاه ملک چون شد تا آنگاه که شاه ملک بر هوای دولت محمودی به دست سلجوقیان افتاد و گذشته شد و زنان و فرزندان ایشان همه به دست<sup>۱۰</sup> باغی افتادند، که همه نوادر است و عجایب.

این باب خوارزم به پایان آمد و در این بسیار فوائد است از هر جنس، و اگر گویم علی حده کتابی است از خبر از راستی بیرون نیاشم. و خردمندان را درین باب عبرت بسیار است. و چون ازین فارغ شدم بایی دیگر پیش گرفتم تا آنچه وعده کرده‌ام تمام کنم ان شاء الله تعالی.

### [پایان کتاب]

۱- دو گروهی افگندند، K: دو گروهی افتاد و افگندند. ۲- اثنین، ت ق به جای: «اثنی»، و همچنین در مورد بعد.

۳- و عجائب این باید شنود آن روز، A: و عجب تر اینکه این روز. D: و عجائب این بشنو که آن روز.

۴- دنیور، در N با باء موحده. بقیه: دنیور. ۵- یار، F: یاران.

۶- این را سبب چه بود، N: این سبب چه بود.

۷- به دست باغی افتادند، کذا در GB. در N: به دست بازافتادند. بقیه: به دست باغی افتادند. یادداشت مرحوم فزینی بر کلمه باغی در هامش نسخه A: «قطعاً کلمه باغی (که ظاهراً از مستحدثات عصر مغل است) در اصل نسخه نبوده است».





## ملحقات



## ملحقات تاریخ بیهقی<sup>۱</sup>

۱- دیباچه کتاب، نقل از چاپ مرحوم پیشاوری که معروف است به «چاپ سنگی تهران» این دیباچه بعد از «بسمله» آغاز می‌شود و در پایان، بی‌فاصله و بدون ذکر عنوانی، به متن نامه می‌پیوندد. رسم‌الخط اصل رعایت شده است:

«گوینده این داستان ابوالفضل بیهقی دبیر از دیدار خویش چنین گوید که چون سلطان ماضی محمودبن سبکتگین غازی غزنوی رضی الله عنه در غزنی فرمان یافت و دیعت جان شیرین را بجان آفرین تسلیم نمود پسر بزرگ و ولیعهد وی امیر مسعود در سپاهان بود و بسوی همدان و بغداد حرکت میخواست کردن و از تخت ملک بسیار دور بود بناء علی هذا امنا و ارکان دولت محمودی از قبیل امیر علی قریب حاجب بزرگ و عضدالدوله امیر ابویعقوب یوسفبن ناصرالدین سبکتگین برادر سلطان که سپهسالار بود و امیر حسن وزیر مشهور به حسنک وزیر و بونصر مشکان صاحب دیوان رسالت. و ابوالقاسم کثیر صاحب دیوان عرض و بکتغدی سالار غلامان سرائی و ابوالتجم ایاز و علی دایه خویش سلطان این جمله با سایر فحول و سترکان بصواب دید یکدیگر دریافت وقت را پسر کهنتر سلطان ماضی انارالله برهانه امیر ابواحمد محمد را از کوزکانان که بدارالملک نزدیک بود آورده بجای پدر بزرگوارش بر تخت سلطنت نشانیدند و حاجب بزرگ امیر علی قریب که وجیه‌ترین امنای دولت بود در پیش کار ایستاده کارهای دولتی را راندن گرفت و چون امیر مسعود رحمة الله فسخ عزیمت بغداد کرده از سپاهان بری و از ری بنشابور و از نشابور بهراه رسید باز امیر علی بهمداستانی و صلاح دیگر سترکان امیر محمد را در قلعه کوهتیز تکیناباد موقوف نموده و بعدرخواهی آنچه از روی مصلحت رفته بود این عریضه نبشته بصحابت منکیتراک برادر حاجب بزرگ و بوبکر حصیری ندیم سلطان ماضی بدرگاه سلطان شهریار مسعود رضی الله عنه انفاذ داشتند» ...

\*\*\*

۲- ترجمه فارسی نامه خلیفه به مسعود که در نسخه‌هایی که آن را دارند بی‌فاصله پس از متن

۱- تفصیل مطلب را در مقدمه کتاب ملاحظه می‌کنید.

عربی بیعت‌نامه گذاشته شده است (ص ۳۰۵ کتاب حاضر) عنوان آن در بیشتر نسخه‌ها «ترجمه نامه قائم بامرالله بسطان مسعود (چاپ سنگی تهران +: ره) است. در چاپ کلکته عنوان آن چنین است: «ترجمه کتاب خلیفه و عهدنامه سلطان». صورت زیر التقاط از نسخه‌هاست با ذکر نسخه‌بدلها در پای صفحه و با رعایت رسم‌الخط چاپ کلکته. تقسیم بفصول (پاراگراف‌بندی) و نقطه‌گذاری از من است: «این نوشته‌ایست از جانب بنده خدازاده بنده خدا ابو جعفر امام قائم بامرالله امیرالمؤمنین بسوی یاری دهنده دین خدا و نگهبان بندهای او و انتقام‌کشنده از دشمنان او و پشتیبان خلیفه او ابوسعید دوستدار امیرالمؤمنین فرزند نظام‌الدین و ملجأ اسلام و مسلمین بازوی دولت و امین ملت ابوالقاسم یاری‌دهنده امیرالمؤمنین و توفیق‌عالی این بود که اعتضاد من نیست الا بخدا و بعد از آن بسطان مسعود خطاب کرده و گفته که سلام علیک بدرستی که امیرالمؤمنین سپاس‌گزار است آن خدائی را که سزاوار پرستش و خدائی جز او نیست و درخواست میکند از او آمرزش و رحمت محمد که فرستاده اوست و حال آنکه آمرزیده است او را و آل و اصحاب او را. اما بعد، نیکو نگهبانی و حراست کند خداوند تعالی ترا و برخوردار گرداند امیرالمؤمنین را از تو و از آن نعمت بزرگ و عطیه وافر و موهبت نفیس که ترا داده و هرگز محروم نگرداند ترا از آن. و حمد و سپاس مرخدائی را که قاهر است ببزرگی خود و قادر است بعزیزی خود و دائم و قدیم و عزیز و رحیم و حاکم و جبار و شاهد و متکبر و صاحب نعمتها و بزرگی و عظمت و حسن و پادشاهی است زنده که هرگز نمیرد شکافنده صبحها و بازگیرنده روحها که عاجز نمی‌کند او را هیچ دشواری و مفرّ و گریزگاه نیست هیچ احدی را از قضای او و در نمی‌یابد او را هیچ چشمی و پی در پی در نمی‌آید برو شب و روز، آنکه گردانیده است هر مدّتی را نوشته و هرکاری را دری و هر درآمدی را سبب درآمدی و هر زنده را زمانی تقدیر کرده، و اوست حساب‌گیرنده از نفسهای مردم خواه آنکه مردنی است و خواه آنکه نمرده است در خوابگاه پس آنکه مردنی است می‌میراند و آن دیگر را می‌گذارد تا وقت موعود در رسد و درین علامتها و نشانیهاست از برای جمعی که اهل فکر و اندیشه‌اند آن یگانه بخدائی و آن فرمان‌دهنده بر همه خلق به بهره معلومه<sup>۱</sup> از برای آنکه آنچه لایق است از او در باب خلق به ظهور آید و عدالت در قضیه پیدا گردد، و ازین حکم بیرون نیست هیچ‌کس نه ملکی مقرب و نه نبی مرسل و نه برگزیده به واسطه برگزیدگی و نه دوستی بجهت دوستی چه خدای عزوجل فرموده که جمیع امت را مدّتی است معلومه همین که آن میرسد پیش و پس نمی‌باشد و نیز فرمود که ما وارث زمینیم و آنچه بر روی زمین هست و بازگشت اهل روی زمین بماست.

و سپاس مرخدای را که برگزید محمد را که صلوة باد بر او و بر آتش و سلام از فاضل‌تر

۱ - BC: بهره معلومه، غلط است، صحیح «به مدة معلومه» است رجوع کنید به متن عربی‌نامه.

قریش از روی حسب و کریمتر از روی اصالتِ نسب و شریفتر قریش از روی اصل و پاکتر قریش از روی فرع و برانگیخت او را در حالتی که بود چراغ نورده و بشارت‌دهنده و ترساننده و هدایت‌کننده و هدایت‌یابنده و فرستاده که خداوند از او خشنود بود و داعی مردم بود به سوی او و می‌خواند مردم را باو و حجت خدا بود پیش او تا بترساند ستمکاران را و بشارت دهد نیکوکاران را پس بجای آورد رسالت را و ادا کرد امانت را و نصیحت نمود امت را و جهاد کرد در راه خدا که پروردگارش بود و عبادت کرد تا زمانی که اجل موعودش رسید، و آمرزش کند خدا او را و سلام فرستادش<sup>۱</sup> و شرافت بخشاد<sup>۲</sup> و کرامت دهد<sup>۳</sup> و بزرگ گرداناد<sup>۴</sup>.

و سپاس مرخدایرا که برگزید امیرالمؤمنین را از اهل این ملت که بلند شد نهالش و قرار گرفت اساسش و محکم شد بیخش و رسوخ پیدا کرد بنیادش و آراسته شد اصلش و محفوظ ماند فرعش و برچید او را از میان امتی که شراره ریزه است آتشش و برگزید او را از خلاصه خلافتی که نورانی است شهابش و یگانه گردانید او را باخلاق نیکو و جدا گردانید او را بطورهای پاک و مخصوص ساخت او را برسمهای برگزیده که از جمله واجب‌تر و بهتر و حق‌تر و سزاوارتر است تسلیم شدن مرفرمانهای خدا را و گردن نهادن قضای او را و رضا دادن به سختیها و بلاهای او پس بجای آورد امیرالمؤمنین همه آنچه ازین قبیل بود و پیروی کرد آنها را و بجای آورد بروش سلف صالح خود و پیروی<sup>۵</sup> راه روشن ایشان را، و امیرالمؤمنین در نعمت و راحت تر زبان است بشکر الهی و برابری می‌کند با بلیه الم‌رسان با صبر بسیاری که خدا باو داده است و روبرو می‌شود با واقعه بآن طریق که رضا بقضا میدهد بر نهجی که این خلق را خدای بلندرتبه باو ارزانی داشته است و در هر دو حال قضای حق شکر خالقش می‌نماید و صاحبش و می‌بندد نعمت را به چیزی که آن نعمت را ثابت سازد و خوشگوار گرداند یعنی شکر و بلیه را بحسبت یعنی اینکه خدا مرا بس است آنچنان حسبتی که آثار بلیه را نابود گرداند، و زعم امیرالمؤمنین آن است که عنایت خدای در هر دو صورت نعمت و نعمت بر او بسیار است و دلیل برین که در هر دو صورت مصلحت است قوی است<sup>۶</sup> پس مضرت او را صاحب عذر<sup>۷</sup> پیروردگار خود نمی‌سازد و حال آنکه معترف است در صورت نعمت باحسان او راضی است در صورت بلیه بآزمودن او و ثمره این اعتراف و رضا آن است که احاطه کند زیادتى فضل خدا را و دریابد مرتبه بلند ثواب را و از هیچ رو فائده را فائده‌رسان نمی‌داند و نفع را از هیچ ممر متعلق خواهش نمی‌سازد چه می‌داند که الله سبحانه بی‌استحقاق کسی به فضل خود نعمت می‌رساند و بر طبق

۲- این جمله منحصر به نسخه A است.

۴- جز A: گرداند.

۶- A: مقبولست.

۱- C: فرست واثق، D: فرستد واثق (؟).

۳- جز A: دهد.

۵- A: پیروی کرد.

۷- A: صاحب (بی‌کلمه عذر).

عدالت قضا رانده و می راند و اندازه می گیرد اشیاء را بدانائی، و تدبیر اختلاف آن میکند بخواست خود و میراند آن را بمشیت خود و تنهاست در ملک و آفریدگاری و جاری میسازد احوال خلق را بمقتضای فرمان خود و واجب کرده بر هر یک که گردن نهند فرمانهای او را و راضی شوند بکردهای او، پاکا منزها پروردگاری که ستایش کرده نمی شود در سختی و شدت به غیر از او و مبارک خدائی که در سختی و نرمی احکام او تهمت پذیر نیست و همو عزّ و جَلّ فرموده که ما شما را در شرّ و خیر میآزمائیم و رجوع شما بماست.

و چون بتنهائی خود نقل فرمود امام پرهیزگار پاک قادر بالله را که رحمت ایزدی برو باد در مردگی و زندگی و پاک باد روحش در بقا و فنا از دار فانی بمکانی که در آنجا خلق را بزرگ میسازد و معزّز میدارد در حینی که مشرف شده بود باجل ضرورت خویشتن و ملحق گردانید او را بیدران او که خلفاء راشدین بودند که رحمتهای خدای بر ایشان باد به روشی که لازم ساخته بر هر زنده که او را ساخته و پرداخته و هر مخلوقی که بدست قدرت او را مخمّر گردانیده و خوش آمد امیرالمؤمنین را انتقال آن امام بدار قرار چرا که می داند که خدا عوض میدهد باو هم صحبتی پیغمبران نیکوکار را و می بخشد باو آنچه آماده کرده است جهت او از قسم راحت و کرامت و بودن در مقام ابدی بی زوال لیکن گرندگی سوزش و الم هجران بار آورده است جهت امیرالمؤمنین حزن و ترحم و تأسّف و هم، پس ایستاده در کشاکش امر و نهی استرجاع کنان یعنی گویان که *إِنَّا لِلّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ* و تسلیم کرده مر آن کس را که امر و خلق از اوست بازگردنده و او کسی است که بر او در حکم غلبه نمی توان کرد و در شکست و بست با او گفتگو و برابری نمی توان نمود و از او خواهش میکند هر که در آسمانها و زمینهاست و هر روز او را شأنی است غیرشأن سابق و لاحق پس پناه برد امیرالمؤمنین دنبال این حادثه الم رسان و واقعه که سایه انداخت بآنچه خدا آن را از او خواسته است و آن را بر او واجب گردانیده و فروتنی نمود و استرجاع کرد بعد از آنکه غصه<sup>۱</sup> و نوحه بر او مستولی شده بود و گفت *إِنَّا لِلّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ* و خدا را از جهت خود بس دانست و صبر کرد و راضی شد و شکر نمود بعد از آنکه علاج کرد سختیهای سربسته را و دفع کرد واقعه های الم رساننده را چه رأی امام مرحوم قادر بالله که خدای از وی راضی باد و پاک گرداناد روحش را ستاره بود درخشنده و حلمش کوهی بود سربرافراشته سخت پیمان بود در دین محکم عزیمت بود در پیروی خدای رب العالمین رحمت کند خدا بر او آن طور رحمتی که بسبب آن رحمت ساکن گرداند او را در جتنهای نعیم و راه نمائی کند او را بسوی راه راست، و آن پاک روح را بود از عملهای نیکو و خلقهای پسندیده آنچه بلند سازد حجّت او را در میان امامان صالح و رستگار سازد حجّت او را در همه عالمها بدرستی که او

ضایع نمیگرداند اجر نیکوکاران را، و چنان دید امیرالمؤمنین بفطرت تیز و فکرت صافی خود که بگرداند خاطر خود را از جزع برین مصیبتها بسوی بازیافت اجر و ثواب از رب الارباب و پیوندد رغبت خود را به خداوند تعالی چه ردّ امانت یعنی امامت بینده خود کرد و او را برانگیخت پی کاری که او برای آن کافی است، و درخواست میکند امیرالمؤمنین از خداوند تعالی که صاحب منزلت سازد امام پاک قادر بالله را که آمرزش و رحمت بر او باد بسبب آنچه پیش از خود فرستاد از کردهای خوب نزدیک گرداننده به خدا و صاحب مرتبه گرداندش بسبب آنچه پیشتر نزد او فرستاد تا آنکه ملائکه ملاقات نمایند با آن امام در حالتی که بشارت دهند او را به آمرزش و واصل گردانند به او تحفهای کرامت را، فرموده است تبارک و تعالی «پس بشارت داد پروردگار ایشان را برحمت خود و آمرزش و بهشت که ایشان را در آن سکون ابدی خواهد بود بدرستی که اجری که خدا بیندگان می دهد بزرگ است».

و اجابت کرد و مهیا شد امیرالمؤمنین از برای ایستادگی در آن کاری که باو حواله نمود خدا و برو واجب شد بموجب نص از امام پاک قادر بالله تا باصلاح آرد خلل را و پپای دارد سنتها را و فراهم کند آنچه پراکنده شده است از کار و دریابد سستی را و رخنه را و تلافی کند آنچه بهم رسیده است از گمراهی و ادای حق الهی کند در رعیتش و نگهدارد آنچه در عهده نگهبانی اوست از کار خلق خدا پس نشست در مجلس عامی بحضور اولیای دولت و دعوت و زعیمان و بزرگان و پنهانها و آشکارها<sup>۱</sup> و اعیان قاضیان و فقیهان و شهادت دهندها<sup>۲</sup> و علما و اکابر و صالحان و رغبت اظهار نمودند در آنکه امیرالمؤمنین امام ایشان باشد و ایستادگی کند بحقوق خدا که در ایشان است و التزام نمودند آنچه خدا بر ایشان واجب ساخته از طاعت امام و بواسطه بیعت دستهای راست دادند دست دادنی از روی رضا و رغبت و فرمان برداری و برکت جستن و سعادت طلبیدن در حالتی که روشن گردانیده بود خداوند تعالی بصیرتهای ایشان را و صاف ساخته بود خاطرهای آن جماعت را و براه راست شان آورده بود و راهنمایی شان کرده بود بچنگ زدن در چیزی که هرگز نگسلد و کار<sup>۳</sup> بزرگ شد و شکست کار شکست پس صباح کرد و حال آنکه هر بلائی دفع شده بود و هر سختی جلاء وطن کرده بود و هر پریشانی بهم آمده و هر مصلحتی نمایان و پیدا.

و امیرالمؤمنین این نوشته را فرستاد در حالتی که همه کارها او را مستقیم شده بود و همه کارها بر طبق تدبیر او میرفت و جاه پدران رشد یافته خود را یافت و بر جای پیشینگان راهنمایان خود به استقلال نشست پس دریابد رحمت خدا همه ایشان را، و در بیم است از قهر خدای

۱ - «پنهانها و آشکارها» ترجمه اکابر الاسره جواهرهاست، و اشتباه محض است.

۲ - کذا با «ها» در همه نسخه ها.

۳ - و کار... شکست، A: و نزدیک بود که کار بزرگ شود و شکست رخنه کند.



در نهان و آشکارا و ظاهر و باطن و می‌گزیند رضای او را در همه آنچه می‌گشاید و میبندد و نمیخواهد و میخواهد و میگیرد بدست حکم خدا را در هر چه می‌فرماید و نزدیکی می‌جوید بخدا [به] آنچه باعث نزدیکی است و موجب رضای او در حالتی که خواهان است چیزی را که نزد اوست از ثواب و ترسان است از بدی حساب و نمی‌گزیند هیچ نزدیکی را بر نزدیکی<sup>۱</sup> او و تأخیر نمی‌کند بندگی و پرستش<sup>۲</sup> را از استحقاق ذاتی که او راست جهت پرستش نمودن و فکر و تدبیرش صرف نمی‌شود مگر در نگرهبانی حوزه اسلام و رعیت تا آنکه حق بایستد بر جای خود و بسته شود شکافها و ایمن گردد راهها و شیرین شود آبها و فرونشاند چراغ آشوبها را و بمیراند آتش فتنها را و خراب کند علامتهای آنها و براندازد آثار آنها و بدراند پردهای آنها جدا گرداند دنبال‌روهای آنها و در میخواهد از خدا مددکاری در آنچه او را بر آن واداشته و راهنمایش<sup>۳</sup> در آنچه طلب رعایت کرده از او و آنکه مددکار او باشد در همه کارهاش و موفق گرداند او را در عزیمتهاش.

پس دراز کن ای سلطان مسعود که خدا مرا بتو برخوردار گرداناد ببرکت خدا و نیکوئی توفیقش بیعت امیرالمؤمنین دست خود را و دراز کند بیعت هر که در صحبت تست و هر که در شهر تست چرا که تو آن مشعل دولتی از برای امیرالمؤمنین که فرو نمی‌نشیند و آن رائد دولتی که تنگی نمی‌بیند و آن شمشیر دولتی که کندی و ایستادگی نمیداند و سلوک کن بر طبق ستوده‌تر اطوار خود و راه نماینده‌تر اخلاق خود و نیکوتر شیمتهای خود و کریمتر طرزهای خود در رعایت آنچه ما آن را در نظر تو زینت داده‌ایم و در حفظ و نگرهبانی آن، و باش از برای رعیت پدر مشفق و مادر مهربان چرا که امیرالمؤمنین ترا نگرهبان ایشان کرده و سیاست ایشان را به تو حواله کرده و ترا جهت حاکمی ایشان خواسته، و بگیر از نفس خود پیمان بآن قسمی که فرستاده شده است به سوی تو به همراهی آورنده<sup>۴</sup> این نوشته و آن را بر همه مردم خود عرض کن در حضور امین امیرالمؤمنین محمد بن محمد سلیمانی تا آنکه حجّت خدا و حجّت امیرالمؤمنین بر تو و بر قوم تو ثابت باشد و وفا نمودن به آن واجب و لازم، و بدان که منزلت تو نزد امیرالمؤمنین منزلت راستگوی امین است نه گمان‌زده تهمتناک چرا که امر حکومت را بتو سپرد و پشت گرم شد بتو نه بر تو چه میداند که تو خواهی به آن راه رفت که صاحبان اخلاص میروند و تو خواهی بود از رستگاران چه بدرستی که سعادت با این یار است و برکت درین پُر است و همه نیکوئی تو را بسبب این بسیار است و از برای تو درین تمام است و دایم، و ثابت ساز نزد عام و خاص که امیرالمؤمنین فرو گذاشت نمیکنند مصلحت خلافت را و او نمی‌گذارد رعایت آن

۲- رک: ص ۳۰۱، راد۴.

۴- رک: ص ۳۰۱، راد۸.

۱- شاید: به نزدیکی.

۳- شاید: راهنمایش.

را و درین معنی حکم خدای رب العالمین به جای آورده چه فرموده او که راست گفتارترین گوینده‌هاست که آن جماعتی که ما در روی زمین صاحب تمکین ساختیم ایشان را، نماز برپا داشتند و زکوة را دادند و بمعروف حکم کردند و از منکر بازداشتند و خدا راست عاقبت همه چیز.

این است نبشته امیرالمؤمنین و گفتگوی او با تو که نیکو گرداند خدا برخورداری ما را بتو و پیوسته گرداند نوشته ترا در همه احوال بما پس ملاقات کن نوشته را بآن طریق که تعظیم کنی آنرا و بزرگ داری قدر آنرا و بر همه خلق مضمون آنرا ظاهر ساز تا فاش شود و همه جا گفته شود و کمال یابد خوشحالی و راحت در میان مردم و دل‌های ایشان قرار گیرد بر آنچه خدا بدیشان عنایت کرده از مهربانی امیرالمؤمنین نسبت بایشان و نگاه کردنش بایشان از روی مرحمت، و برپای دار دعوت مردم را بسوی امیرالمؤمنین در منبرهای مملکت خود در حالتی که بشنوانی بایشان دعوت را و افاده کنی و ابد کنی و اعاده نمائی. و شتاب کن در ارسال جواب این نوشته بسوی امیرالمؤمنین با آنکه اختیار کنی آنچه از او در آن است چرا که مشتاق است و خواهان، و واقف گردان او را بدرستی اختیار کردند در آنچه خواسته آن را و صواب بودن بآنچه اراده کرده و آنرا بجای آورده و مستقیم بودن خود را بر ستوده تر روشها در طاعت او و نیکوتر طورها در پیروی او چه بدرستی که امیرالمؤمنین جوایب این است و خواهان است و امیدوار است و متوقع است ان شاء الله، و سلام بر تو باد و رحمت و برکتهای ایزدی و برکت<sup>۱</sup> بنده اش امیرالمؤمنین بتو باد و بآن نعمت بزرگ و عطیة کلان و بخشش نفیس که تو داری و نزد تو هست و محروم نگرداند تو را از آن نعمت، و درود خدا بر محمد و همه آلش باد، و بس است ما را خدا به تنها».

\* \* \*

۳- ترجمه فارسی بیعت نامه که در نسخه‌هایی که آنرا دارند پس از ترجمه نامه بلافاصله گذاشته‌اند. عنوان آن در بیشتر نسخه‌ها «ترجمه بیعت سلطان مسعود رضی الله عنه» است و بعضی «بیعت سلطان مسعود بخلیفه قایم بامرالله»، در چاپ کلکته «ترجمه عهدنامه»: «بیعت کردم بسید خود و مولای خود عبدالله زاده عبدالله ابوجعفر امام قائم بامرالله امیرالمؤمنین بیعت فرمان برداری و پیرو بودن و راضی بودن و اختیار داشتن از روی اعتقاد و از ته دل براستی نیت و اخلاص درونی و موافقت و اعتقاد و ثبات خواهش در حالتی که بحال خود بودم و کسی مرا برین کار و نداشتن بود و صاحب اختیار بودم و کسی بزور برین کارم نداشتن بود بلکه اقرار داشتم بفضل او و جزم داشتم بآنکه امامت حق اوست و اعتراف داشتم ببرکت او

و اعتماد داشتیم بخوبی و مهربانی و منفعت او و علم داشتیم بآنکه او دانا است بمصلحتهای کسی که در بیعت اوست از خاص و عام و همچنین دانا است بمصالح جمع ساختن پراکندگی و عاقبت کار و ساکن ساختن و فرو نشانیدن بلیه دشوار و عزیز داشتن دوستان و برانداختن بیدینان و بر خاک مالیدن بینی معاندان بر آنکه سید ما و صاحب ما امام قائم بامرالله امیرالمؤمنین بنده خداست و خلیفه اوست که واجب است بر من فرمانبری او و نصیحت کردن او و همچنین واجب است بر همه امت محمد صلی الله علیه و آله امامت او و ولایت او و بر همه کس لازم است ایستادن بحق او وفا نمودن بعهد او و درین هیچ شک ندارم و ریب ندارم و فرو گذاشت نمی‌کنم در باب او و بغیر او مایل نمی‌شوم، و بر آنکه من دوست باشم دوستداران او را و دشمن باشم دشمنان او را از خاص و عام و نزدیک و دور و حاضر و غایب، و چنگ در زده‌ام در بیعت او به وفای عهد و بری ساختن ذمه از عقد، درون من درین یکی است با بیرونم و باطنم یکی است با ظاهرم، و بر آنکه<sup>۱</sup> به فرمانبری آورد مرا این بیعت که جا کرده در درون من و این ارادتی که لازم شده در گردن من نسبت به سید ما و صاحب ما امام قائم بامرالله امیرالمؤمنین از روی سلامت نیت و استقامت و استمرار هواداری و رأی درین باب، و بر آنکه سعی نکنم در شکست هیچ چیز از آنچه بیعت بآن تعلق گرفته و تأویل نکنم و قصد من بمضرت او تعلق نگیرد در نرمی و سختی و نصیحت باز نگیرم از او در هیچ جای خواه نزدیک باشم و خواه دور و هرگز نیت من خالی نگردد از دوستی او و تغیر راه ندهم بهیچ چیز از آنها که وقت بیعت مذکور شده و برنگردم از آن هرگز و پشیمان نشوم هیچ وقت و نیت و درون خود را آلوده بضد این گفته نگردانم و خلاف او روا ندارم در هیچ حال و هیچ وقت و کاری نکنم که این را بفساد آورد، و همچنین بر من است مر کتاب و خادمان و حاجبان و جمیع توابع و لواحق او را مثل این بیعت در التزام بشروط و وفا بعهد.

و با این همه قسم می‌خورم در حالت رضا نه در وقت اکراه و در حین امن نه در زمان خوف قسمی که خدا بگیرد مرا با آن قسم روزی که عرض کرده خواهم شد بر او و بازخواست کند بدریافت حق این روزی که برابرش خواهم ایستاد پس می‌گویم بحق آن خدای که نیست جز او خدای و اوست دانای آشکار و نهان و مهربان است و بخشاینده بزرگ است و غالب دریابنده است و قاهر میراننده آنچنان خدائی که دانا است بر آنچه در آسمان است و زمینها و دانستن او آینده را همچو دانستن اوست گذشته را و بحق اسماء حسنی او و علامتهای بزرگ او و کلمات تأمات او و بحق هر عهدی که خدا گرفته است از همه خلقش و بحق قرآن عظیم و آنکه آنرا فرو فرستاده و آنکه به او<sup>۲</sup> فرستاده شده و بحق تورات و انجیل و زبور و فرقان و بحق محمد

۱- بر آنکه... بیعت، ۸؛ بر آنکه فرمانبری من این بیعت را. ۲- و آنکه باو، BC؛ و آنچه بآن.

که نبی برگزیده است و بحق اهل بیت او که پاکانند و اصحاب او که برگزیدگانند و ازواج او که پاکیزه‌اند و مادران اهل ایمان و بحق فرشته‌های نزدیک بخدا و بحق پیغمبران که فرستاده شده‌اند بسوی خلق که این بیعتی که دست و دل من آنرا بسته‌اند بیعت فرمان‌بری است و خدا چنانکه داناست بر آنکه من آنرا بگردن گرفته‌ام داناست بر آنکه من وفا خواهم کرد بهمه آنچه بیعت به آن تعلق گرفته است و بر آنکه من از مددکاری آن صاحب اخلاصم و دوستدارم اهل آنرا، و معروض میدارم این سخن را بخوشی دل و مداهنه و حيله نیست و عیب و مکر ندارد تا وقتی که برسم به پروردگار خود در حالتی که وفا کرده باشم بعهد خود در بیعت و ادا کرده باشم امانت را بی شک و بی شکستن عهد و بی تأویل و بی شکستن قسم چرا که مقرر است که آنهایی که بیعت می‌کنند بوالیان امر دست خدا بالای دست ایشان است پس هر که بیعت را می‌شکند بر نفس خود شکست آورده و هر که وفا بعهد نموده از خدا مزد بسیار خواهد یافت، و بر آنکه این بیعت که طوق گردن من است و دست برای آن گشاده‌ام و بجهت عقد دست بر دست زده‌ام و آنچه شرط شده بر من ازین بیعت از وفا و دوستی و نصیحت و پیروی و فرمان‌بری و همراهی و جهد و جد عهد خداست و بدرستی که عهد خدا پرسیده خواهد شد و عهدی است که بر پیغمبران و فرستاده‌های او که بر ایشان باد درود گرفته شده و پیمانی است که بر هر یک از بندهای خدا بسته شده از سخت‌ترین پیمانها، و بر آنکه چنگ در زنم بآنچه گرفته شده است بر من از بیعت و آن را نگردانم و پیروی کنم و سرزنم و اخلاص ورزم و شک نیارم و بر یک حال باشم و نگردم و بدست گیرم آنچه را با خدا پیمان بسته‌ام بر آن بدست گرفتن اهل طاعت خود را و اهل حق و وفا حق و وفای خود را.

پس اگر بشکنم این بیعت را یا چیزی را از آن یا بگردانم شرطی را از شرطهای آن یا بشکنم رسمی را از رسمهای آن یا بگردانم کاری را از کارهای آن نهان یا آشکارا حيله‌کننده یا تأویل آورنده یا معما گوینده<sup>۱</sup> یا کفاره‌دهنده یا فرو گذاشت کنم یا واگذارم چیزی را از آنها که بر نفس خود پیمان گرفته‌ام از عهد و میثاق الهی بآن طریق که بازگردم از راهی که بآن راه می‌رود کسی که زبون نمیگیرد امانت را و حلال نمیداند عذر و خیانت را و باز نمیدارد او را هیچ چیز از پیمانهای بسته ایمان نیاورده‌ام بقرآن بزرگ و با آنکه او را فرو فرستاده و بآنچه با او فرستاده و بآنکه بر او فرستاده و یکسو شدم از خدا و رسولش و خدا و رسول از من یکسو شدند و ایمان نیاورده‌ام بفرشته‌های خدا و کتابهای او و فرستاده او و روز آخر، و هر چیزی که ملک من است در وقت گویائی من باین سوگند یا ملک من شود در بازمانده عمرم از زر یا رزق<sup>۲</sup> یا جوهر یا ظرف یا پوشیدنی یا فرش یا متاع یا زمین و جای یا باغ یا چرند یا کشت یا بستان یا غیر این از

۱- معما، گویا اشتباه مترجم است رجوع کنید به صفحه ۳۰۴ راده ۱ و راده ۷.

۲- کذا و صحیح آن «ورق» است.

اقسام ملک که عادت بداشتن آن جاری باشد خواه بزرگ خواه حقیر از ملک من بیرون است و تصدق است بر مسکینان در راه خدا و حرام است بر من آنکه برگردد همه آن یا بعضی از آن بملکیت من بحیله از حیلها یا رویی از رویها یا باعنی از باعنها یا توریه از توریه‌ها و هر بنده که در بندگی من است خواه نر و خواه ماده در وقت گویایی من به این قسم یا مالک آن خواهم شد بعد ازین همه آزادند در راه خدا هیچ کدام ببندگی بر نمیگردند و هر چاروا که دارم از اسب نعلی و استر و خر و شتر یا آنچه خواهم داشت رها کرده شده است بسر خود در راه خدا و هر زنی که در عقد من است یا بعد ازین در عقد خواهد آمد مطلقه است بسه طلاق بائن که رجعت در او نگنجد و درین که گفتم معما و تأویل نیست به هیچ مذهب از مذاهبی که استعمال رخصت می‌کند در مثل چنین حالی و نیز هرگاه بشکنم شرطی از شرایط این بیعت را یا بجا آرم خلاف یکی از این قاعده‌های آن را یا معمائی در آنجا بکار برم یا کفاره دهم یا تأویل کنم و بزبان گویم خلاف آنچه در دل است یا برابر نباشد ظاهر گفته‌ام با باطن کردارم پس لازم باد بر من زیارت خانه خدا که در میان مکه است سی بار پیاده نه سواره و اگر باین قسم که خورده‌ام وفا نکنم پس قبول نکند هرگز خدا از من توبه و فدیة و خوار گرداند مرا روزی که چشم یاری از او خواهم داشت و محتاج خواهم بود بمدد او و مرا باز گذارد بقدرت و قوت خودم و دور گرداند از من حول و قوت خود را و محروم گرداند مرا از عافیت در دنیا و از عفو در آخرت و این قسم قسم من است.

و این بیعت نوشته بیعت من است قسم خورده‌ام بآن از اول تا آخر قسمی که اعتقاد دارم بآنکه بجا آرم آنرا و آن لازم است بر گردن من و پیوسته است بعضی بیعضی و نیت در همه نیت سید ماست عبدالله بن عبدالله ابو جعفر امام قائم بامر الله امیر المؤمنین دراز گرداند خدای تعالی زندگی او را و ببخشد او را حیاتی که وفا کند بکار دنیا و دین و عمری که کفایت کند مصلحتها را و فیروزی ببخشد رایت او را و گرامی دارد خطاب او را و بلند سازد سخن او را و بروی اندازد دشمنان او را و عزیز دارد دوستان او را و گواه می‌گیرم خداوند تعالی را بر نفس خود بآنچه نوشتم و گفتم و بس است او از برای گواهی.

## تعليقات



## تعليقات

ص ۴۳ س ۱۷ هر کدام قوی تر: این تعبیر همان است که ما امروز می‌گوییم: هر چه قوی تر. نظیرش در ص ۴۷۰ س ۲۱ که می‌گوید: با تکلفی هر کدام عظیمتر. و در سیاست‌نامه (چاپ دارک ص ۲۷۷): پانصد غلام بگزین هر کدام جلدتر و دلیرتر. البته تعبیر با «هر چه» هم در آن زمان استعمال داشته است مثلاً در سیاست‌نامه (همان چاپ ص ۸۳-۸۴): سیب اصفهانی هر چه نیکوتر.

ص ۴۴ س ۱۶ رتبیل: این کلمه در حقیقت تصحیح قیاسی است چون در نسخه‌ها به این صورت نیست، هر چند در نسخه‌بدل‌های پانوشت صفحه صورت «رتیل» بسیار نزدیک به آن است. این کلمه که به ضمّ حرف اول تلفظ می‌شده است نام یا لقب پادشاه (یا پادشاهان) زابلستان و رخیج بوده و در اخبار فتوح اسلامی صدهٔ اول بارها به همین صورت (رتبیل) یاد شده است و در رجال اسلامی هم اشخاصی به این نام دیده می‌شوند کما فی القاموس و غیره. بنابراین احتمال قریب به یقین هست که این کلمه به همین صورت درست است و باقی صورتها غلط. این کلمه در نسخه‌های خطی زین‌الأخبار و تاریخ سیستان هم دچار همین ابهام و اشکال بوده است و ظاهراً نام‌نوسی کلمه برای ناسخان ناآشنای به تاریخ از طرفی و تسامح کاتبان یا غرابت‌های رسم‌الخطی در طرز گذاشتن نقطه از طرف دیگر باعث این وضع شده است. مرحوم بهار در تاریخ سیستان کلمه را «زنبیل» با زاء بمعجمه و نون ضبط کرده است به استناد آنکه در نسخهٔ خطی کتاب در ضمن صورتهای مختلف «چند جای هم زنبیل با تمام نقاط نوشته شده و حتی یکجا هم رتبیل مطابق ضبط معروف نوشته نشده است» و معتقد است که اصل این کلمه (زنبیل) زتبیل و بالأخره زنده‌پیل بوده است و می‌گوید که در یک نسخهٔ خطی از ترجمهٔ تاریخ طبری متعلق به قرن ششم این کلمه را همه جا زتبیل و حتی یکجا زنده‌پیل دیده است (تاریخ سیستان چاپ زوار، تهران، ص ۹۱-۹۲). ولی من در نسخهٔ خطی ترجمهٔ تاریخ طبری مکتوب به سال ۵۸۶ متعلق به کتابخانهٔ آستانهٔ مشهد، چاپ عکسی بنیاد فرهنگ، زتبیل و زنده‌پیل را نیافتم. لابد نسخه‌یی که بهار بدان اشاره می‌کند غیر ازین نسخه بوده است. رسم‌الخط این نسخهٔ قرن ششم آستانه مثالی است از آنچه دربارهٔ غرابت رسم‌الخط گفتم؛ درین



نسخه دو نقطه‌های مجتمع را که ما امروز وصل به هم می‌نویسیم جدا از یکدیگر می‌گذاشته است به طوری که هر یک از نقطه‌ها گاهی روی حرف مجاور می‌افتاده است و به همین جهت کلمهٔ رتبیل غالباً چنان است که در نخستین نظر واقعاً زنبیل خوانده می‌شود، و گاهی هم به حذف بعضی از نقطه‌ها (رک: ترجمهٔ تاریخ طبری، چاپ عکسی بنیاد فرهنگ، ص ۳۶۲، ۳۶۳). فراموش نباید کرد که دانشمند آلمانی مارکوارت در باب کلمهٔ مورد بحث صورت «زنبیل» را درست می‌دانسته و آن را به کلمهٔ «زون»، نام یکی از خدایان هندی که در اخبار فتوح اسلامی ذکرش آمده، مربوط می‌کرده است. رجوع کنید به تعلیقات حدودالعالم از مینورسکی، چاپ لندن، ص ۳۴۵، و نیز مقالهٔ او در دائرةالمعارف اسلام در مادهٔ Zun.

ص ۴۵ س ۲۲ تثبط فرو نشانند: تثبط به معنی فروماندن و وا ایستادن، و به قول مصادر زوزنی «درنگی شدن» است، پس معنی عبارت این است که امیر آن حال در ماندگی و بی حرکتی را تسکین داد. روایت تبسط هم خوب است چون تبسط به معنی گشاده‌گویی و سخن فراخ و گستاخانه گفتن است و البته اشاره به سخن احمد ارسلان است و مراد آن است که این سخن امیر را تسکین داد. ولی کلمهٔ فرانشاندن به هر حال غلط به نظر می‌آید چون مناسب تسکین فرو نشانندن است نه فرانشاندن. عنصری می‌گوید:

گفتم که ساعتی به بر من فرو نشین      گفتا که باد سرد زمانی فرو نشان

درین بیت شاهدی هم برای باد سرد که به معنی آه است می‌بینید.

ص ۵۰ س ۲۱ سه‌شنبه الخ: به طوری که در مقدمهٔ کتاب گفته شد مأخذ تحقیق این تاریخها قرائن موجود در خود متن است و جز این راهی ندارد. در بارهٔ این تاریخ قرینهٔ موجود فقط همان ماهروز وفات محمود است که بیهقی خود بدان تصریح کرده است (در ص ۵۱): یعنی پنجشنبه هفت روز مانده از ربیع الآخر. و همین ماهروز بر سنگ قبر محمود هم به عبارت عربی نقش شده است: شنبه یوم الحَمِيسِ لِسَبْعِ بَقِينِ مِنْ رَبِيعِ الْآخِرِ این ماه ربیع اگر سی پر بوده است غرهٔ ماه بعدی یعنی جمادی‌الاولی روز آدینه خواهد بود و اگر کم سی بوده است روز پنجشنبه. و بنابراین بیستم جمادی‌الاولی (به عبارت بیهقی ده روز مانده) مردد خواهد بود میان سه‌شنبه و چهارشنبه. ولی احتمال اقوی آن است که ربیع الآخر مذکور کم سی بوده است چون ماه پیش از آن (ربیع اول) مطابق حساب سی پر بوده است در نتیجه بیستم جمادی‌الاولی باید سه‌شنبه باشد. به هر حال شنبه و دوشنبه نسخه‌ها هیچ‌یک درست نیست.

ص ۵۸ س ۱۶ نقیب علویان: کلمهٔ «سالار علویان» که در نسخه‌های غیر M افزوده دارند سهو قلم

و غلط به نظر می آید و ظاهراً تکرار و تحریفی است از کلمه سالار غازیان مذکور در بعد. در تشکیلات شهری آن زمان جایی دیده نشده است که علاوه بر نقیب منصبی هم به نام سالار علویان بوده باشد.

ص ۵۸ س ۲۳ سیاه‌داران: این کلمه در همه موارد کتاب جز یکی دو مورد «سیاه‌داران» نوشته شده است و به نظر من غلط و سهو قلم است. از موارد استعمال آن در سراسر کتاب پیدا است که نوعی از خدمتگزاران بوده‌اند با جامه سیاه که لباس رسمی حاجبان بوده است و گاهی هم در کتاب به عنوان سیاه‌پوشان ذکر شده‌اند، مثلاً در ص ۲۹۴ س ۴ داریم که برای اجرای تشریفات عبور موبک «سیاه‌پوشان برآمدند و [از رعیت] حجت تمام گرفتند». و نظیر این در قصه ص ۱۴۵ که می‌گوید مانک علی شب در درگاه ماند و چون مرد شناخته‌ی بود «سیاه‌داران او را لطف کردند و او قرار گرفت». با این قرینه‌ها می‌توان گفت که سیاه‌دار مأموری از نوع حاجب بوده است یا حاجبان را به کل بدین عنوان عام می‌نامیده‌اند. تصحیف این کلمه به «سیاه‌دار» ظاهر از باب آن است که در بعضی از رسم‌الخط‌ها زیر سین سه نقطه می‌گذاشته‌اند و با تغییر محل «سیاه» سیاه شده است. در ص ۷۹ س ۱ عبارت «سیاه در پوشانند» را نسخه N «سیاه در پوشانند» نوشته است در حالی که مسلماً «سیاه» است نه سیاه.

ص ۶۰ س ۱ مضین: در شمارش روزهای ماه رسم عربی بر آن بوده است که از اول ماه تا بیستم را با مضین یا خلون (یعنی گذشته از ماه) می‌آورده‌اند و از بیستم تا آخر را با کلمه بقین. (فقه‌اللغه ثعالبی یا سرالادب). روایت نسخه A هم که به فارسی است ترجمه «مضین» است و مؤید این تصحیح است.

ص ۶۰ س ۷ مُخَفَّ: مُخَفَّ به معنی سبکبار، در مقابل مُثَقَل یعنی سنگین بار، صحیح است و لغت رایج عصر بوده است و جای دیگر هم درین کتاب آمده است. در حدیث داریم: هَكَذَا نَجَى الْمُخَفُّونَ. مصدر اخفاف بیشتر به معنی سبکبار بودن است یعنی به معنی فعل لازم، و کمتر به معنی سبکبار کردن استعمال می‌شده است، در حالی که مصدر تخفیف همیشه به معنی متعدی به کار می‌رود. رجوع کنید به مصادر زوزنی چاپ آقای بینش، در ماده اخفاف، با ملاحظه تعلیقه‌ی که از تاج بیهقی در آنجا نقل شده است.

ص ۶۱ س ۱۵ بغلان: صحیح این کلمه با غین است و نام شهری است از تخارستان معروف. با قاف نوشتن آن غلط است ولی این غلط در غیر نسخه‌های بیهقی هم دیده می‌شود از جمله در ظرفنامه یزدی چنانکه لسترنج ذکر کرده است. بغلان با قاف به گفته یاقوت شهری است در یمن.

ص ۶۹ س ۴ سیاه‌داران: رک. تعلیقه (ص ۵۸ س ۲۳).

ص ۷۰ س ۱ سیاه‌داران: ایضاً رک. تعلیقه مذکور (ص ۵۸ س ۲۳).

ص ۷۰ س ۵ بو محمد علوی: این نام در ص ۷۸ س ۲ هم آمده است و آنجا به صورت «سید بو محمد علوی» است بی اختلافی در نسخه‌ها، و همین درست است یعنی «علوی» و نه علی. علوی‌های نیشابور خاندان معروفی بوده‌اند و نام عده‌یی از آنها در تاریخ به جا مانده است. در همین کتاب نام سید زید علوی بعد خواهد آمد که در ورود سلجوقیها به نیشابور، جمعی صاحب برید به خانه او پناه برده بود و به قوت او محفوظ ماند. در تیمه ثعالبی هم ذکر این علویها هست و در رسائل بدیع همدانی هم در داستان مناظره‌اش با ابوبکر خوارزمی و قصیده‌یی که بدیع در مدح علوی گفته بوده است به مطلع: *يَا مَعْشَرَ اضْرِبِ الْعَلَاءَ عَلِيَّ تَعْرِيفِهِمْ خِيَامُهُ*.

ص ۷۴ س ۱۲ خوازه‌ها: در باره تلفظ این کلمه نظری را که در پانوشت داده‌ام که هم با واو خوانده می‌شده است و هم بی‌واو درست است و نظر مرحوم عباس اقبال هم در حاشیه لغت فرس برین بوده است و نوشته است که «ظاهراً هر دو استعمال جایز بوده» و برای هر یک از دو استعمال هم شاهد آورده است (رک. لغت فرس چاپ اقبال ص ۴۵۰). به هر حال خوازه به گفته لغت‌نویسان قبه‌یی بوده است که در مراسم شادی از قبیل جشن عروسی و هنگام ورود پادشاهان در شهر می‌بسته‌اند.

ص ۷۵ س ۸ دوشنبه: تردید در تصحیح این کلمه میان شنبه و جمعه که در پانویس آمده است از جهت ماقبل است که نمی‌دانیم سلخ داشته است یا نه. احتمال قوی‌تر بر شنبه است یعنی بنا را بر سلخ داشتن ماه قبل گذاشتن چون فرض سلخ برای ماه قبل مانعی از لحاظ توالی ماههای سلخ‌دار در محاسبه ندارد (ماه اسبق بی سلخ بوده) و به علاوه صورت شنبه به «دوشنبه» موجود در نسخه‌ها نزدیک‌تر است. و الله اعلم.

ص ۸۷ س ۲۰ رشته‌تایی: این تصحیح قیاسی است و فراموش کرده‌ام که در پانوشت ذکر کنم. نسخه‌ها دارند: رشته تاری، یا: رشته تازی (با همزه که ظاهراً علامت اضافه است). ولی در غیر این نسخه‌ها کلمه به صورت مختار در متن دیده می‌شود. سیرالملوک چاپ دارک ص ۸۷: «و هیچ‌کس را رشته‌تایی زیان نرسید». و در تجارب السلف. ولی در راحة الصدور (چاپ لیدن ۲۶۹) رشته‌تایی (با همزه) و بهتر از همه شعر نظامی است که صریحاً شکل کلمه را نشان می‌دهد:

درین نخدان نبینی رشته‌تایی      که نبود سوزنیش اندر قفایی

بنابراین جزء دوم این مرکب «تا» ست نه «تار»، و کلمه «رشته» هم بی همزه است.

کلمه «تا» به نظر من همان واژه معروف و شایعی است که معنی واحد، عدد، دانه می دهد و از قدیم تا امروز به همین معنی در مقام تعداد استعمال می شده است و می شود. مثلاً در راحة الصدور ص ۲۶۲: هزار و چهارصد تا استر همه اختیار. با این حساب معنی «رشته تایی» می شود یک عدد یا یک دانه رشته، و به عبارت دیگر: یک لا نخ. از نظر قواعد دستور مرکب «رشته تا» را می توان اضافه مقلوب یا بدل و مبدل شمرد. برای «رشته تار» هم توجیهی می توان یافت که ترکیب وصفی باشد یعنی رشته را به معنی صفتی نه اسمی فرض کنیم ولی نکته این است که صحت کلمه اصلاً محل شک بلکه غلط بودنش مقطوع است با شواهدی که ذکر شد. ولی برای «رشته تار» با همزه هیچ توجیهی به نظر من نمی آید.

ص ۹۰ س ۱۳ جنکی: لغت هندی است نام شخص. این لغت را شارح عتبی می گوید، به جیم مشدده است، یعنی جیم فارسی (ج)، ولی نویسندگان هندی معاصر، آن را Janki ضبط کرده اند. این جنکی گویا از امیران یا امیرزادگان کشمیر بوده و در فتوح محمود در هند به خدمت او پیوسته و از طرف او قلعه کالنجرا را در کشمیر به دست داشته است. رک. سخنرانی نذیر احمد در مجلس بزرگداشت بیهقی در مشهد، ص ۱۸. [یادنامه بیهقی، بخش انگلیسی p. 61]

ص ۹۸ س ۱۰ و ناصری و بغوی الخ: درین گزارش که از قول استاد عبدالرحمن اینجا نقل شده است موارد ابهامی هست و احتمال آنکه تحریفهایی به سهو قلم ناسخان از قدیم در آن راه یافته باشد چون در قدیمترین نسخه موجود ما هم این صورتهای مشکوک هست. مرحوم نفیسی درباره عبارت «و ناصری و بغوی» در حاشیه بیهقی چاپ خود می نویسد: «گویا هر دو واو زائد است و باید چنین خواند: رفتیم، ناصری بغوی، و ناصری بغوی هر دو کلمه نام یک تن بوده است چنان که پس ازین معلوم می شود که به جز عبدالرحمن قوال و ناصری بغوی دیگر کسی درین سفر همراه امیر محمد نرفته است». یعنی ناصری بغوی (به نظر من مناسب تر است: ناصر بغوی یعنی اسم کوچک و صفت نسبی، به رسم معمول) عطف بیان کلمه «یار» است نه شخص دیگری.

اشکال عمده این فرض در عبارت آخر داستان است، موضوع گریه و شعر، که علاوه بر آن که «ناصری و بغوی» را با واو عطف نوشته اند فعلهای مربوط به آن را هم به صیغه جمع ذکر کرده اند (آوردند، بودند) و بنابراین تعداد همراهان به چهار می رسد. و اگر عبارت بعد از آن را هم که می گوید «و یکی بود از ندیمان الخ» جمله استینافی و مستقلی بدانیم باز یک تن دیگر هم بر عده افزوده می شود.

ولی به نظر من در گزارش گریه کلمه «براندند» محرف «براندیم» است و جمله «ویکی بود» در اصل «و او یکی بود» بوده است و ضمیر راجع به همان ناصر بغوی، بر روی هم برین صورت: «گریستن بر ما افتاد، کدام آب دیده که دجله و فرات چنان که رود براندیم. ناصر بغوی - و او یکی بود از ندیمان این پادشاه و شعر و ترانه خوش گفتی - بگریست و پس بدیهه نیکو گفت الخ». نظیر این جمله معترضه (و او یکی بود) را در ص ۱۲۶ س ۵ می بینید: و جالینوس - و او بزرگتر حکمای عصر خویش بود الخ. خلاصه این فرضها و احتمالات آن که تعداد این همرها دو تن است استاد عبدالرحمن و یارش یعنی دوست و رفیقش به نام ناصر بغوی، و حداکثر سه تن: استاد و یارش به علاوه ناصر بغوی ندیم شاعر. درین فرض اخیر می توان گفت که مراد استاد از کلمه «یار» همکار و توأم حرفه‌یی او بوده است یعنی یک تن از قوالان و مطربان که با او کار می کرده است. و الله اعلم.

ص ۹۸ س ۱۱ کوروالشت: این کلمه برای من ناشناس است چون در جای دیگری غیر ازین کتاب آن را ندیده‌ام. آقای عبدالحی حبیبی در تعلیقات طبقات ناصری آن را با کاف فارسی یعنی «گور والشت» خوانده است و می گوید که در طبقات ذکر شده است. ولی من آن را در آن کتاب، در هر دو چاپ آقای حبیبی، هر چه جستیم نیافتیم نه در متن و نه در فهرست. و باز می گوید که در یکی از نسخه‌های خطی طبقات ناصری که راورتی داشته است این کلمه به صورت «غور والشت» آمده و راورتی در حواشی ترجمه انگلیسی طبقات این را ذکر کرده است. اگر این خبر درست باشد - چون کتاب راورتی فعلاً در دسترس نگارنده این سطور نیست - موضوع کور والشت و اقلاً معنی ترکیبی آن تا حدی روشن می شود به شرحی که در ذیل ملاحظه می کنید:

کلمه بالس، بالش و بالشتان در جغرافی نامه‌های عربی و دیگر متون قدیم فارسی بر ناحیه‌یی از سند اطلاق می شده است که به گفته مینورسکی در جنوب معبر بولان و کویتة فعلی واقع بوده است و همان است که امروز بلوچستان (یعنی بلوچستان انگلیس) نامیده می شود (تعلیقات حدودالعالم، چاپ لندن، ص ۳۴۶). طبقات ناصری در ذکر پنج کوه بزرگ غور می نویسد: «چهارم کوه وزنی «ظ: ورنی» است که بلاد داور و والشت و قصر کجوران (ظ: کجوران) در شعاب و اطراف اوست» (طبقات ناصری چاپ حبیبی ج ۱ ص ۱۷).

این کلمه «والشت» ظاهراً بلکه قطعاً صورت دیگری است از «بالش» جغرافی نامه‌ها که مراد از آن همان بالشتان بلوچستان است. کلمه والشتان هم در طبقات

آمده است با ذکر علیا و سفلی، ولی آنجا هم ظاهراً همان بالشتان معروف جغرافی نام‌هاست و نه جایی در غور. بنابراین اگر کلمه «غور والشت» منقول از راورتی صحت داشته باشد می‌توان گفت که قسمتی از غور را که مجاور یا مشرف بر دشت بالشتان بوده است به این اسم می‌نامیده‌اند.

آقای حبیبی در تعلیقات طبقات ناصری معتقد شده است که دو بالشتان بوده است و هست، یکی بالشتان معروف جغرافی نام‌ها که آقای حبیبی آن را «بالشتان = والشستان» می‌خواند، و دیگری در غور که به عقیده ایشان کوروالشت بیهقی عبارت ازین است. و در باب محل فعلی آن می‌گوید «به جنوب شرقی غور واقع و اکنون ضمیمه حکومتی‌های تیری و دهر اوت ولایت قندهار است و مردم آن را حاضراً بالشتان گویند» (پانوشت طبقات چاپ پیشاور ج ۱ ص ۳۸۶) و در پانوشت زین‌الأخبار (چاپ بنیاد، تهران، ص ۷۷) می‌نویسد: «در اراضی جنوبی غور در ولایت روزگان». مسیتند ایشان علاوه بر گفته مردم که ذکر شد عبارت تاریخ سیستان و تاریخ بیهق است که بالشتان را در ردیف زمین داور و بست آورده‌اند و دیگر سند «پته خزانه» است که به روایت از کتاب «لرغونی پشته» و او به روایت از تاریخ «محمد بن علی البستی» که بالشتان در فلان عهد جزء مستملکات امیر غور بوده است. این دلائل به نظر من برای اثبات مطلب ایشان کافی نیست، چون دلائلی است به قول منطقیون اعم از مدعی و بیانات ایشان صورت مصادره بر مطلوب دارد. در باب محل آن و شهرت محلی کلمه در میان مردم من نمی‌توانم اظهار نظری کنم ولی آقای پژواک در کتاب غوریان خود در ذیل کلمه «والشتان یا بالشتان» می‌نویسد: «مردم بالشتان گویند و اکنون شهرت زیاد ندارد» (غوریان چاپ کابل ص ۳۸) و مؤید این سخن آن است که در چند نقشه افغانستان که من دیدم و از جمله نقشه‌یی به خط و ترسیم خود آقای حبیبی که در کتاب «افغانستان بعد از اسلام» خود (جلد اول، چاپ کابل) آورده‌اند نام این بالشتان غور را نیافتم و فقط همان بالشتان بلوچستان را دیدم که به خط درشت نوشته بودند. به طور کلی تاریخ و جغرافی قدیم غور موضوعی است بسیار تاریک و مخصوصاً مسئله حدود و ثغور آن که در کشاکش امرای غور و پادشاهان مجاور در معرض تغییر بوده است.

ص ۱۰۱ س اول بوالقاسم حریش: این شخص ظاهراً بلکه یقیناً همان است که در تتمه الیثمه در جزء فضلالی عصر غزنوی به نام ابوالقاسم عبدالواحد بن محمد بن علی بن الحریش الإصبهانی عنوان شده و مؤلف تتمه او را «بقیة الشعراء المفلقین» شمرده است و به قول او مولدش اصفهان و وطنش ری و جاه و نعمتش در غزنه و تربتش در نیشابور بوده است و

در سال ۴۲۴ وفات یافته است (تمه ج ۱ ص ۱۱۲) بنابراین در زمانی که بیهقی این جای کتاب خود را می نوشته است بوالقاسم در حیوة نبوده است. ثعالبی شعری از او در رثای محمود و قطعه‌یی هم (شاید جزئی از قصیده‌یی) در مدح مسعود آورده است. حریش بر وزن امیر نام جد بوالقاسم بوده است و خاندان حریش در ری معروف و سرشناس بوده‌اند، در مختصرالبلدان ابن فقیه (به نقل دکتر کریمان در ری باستان ج ۱ ص ۱۰۳) آمده است: وَ بِالرِّيْ اَهْلٍ يَّبِيْتُ يُقَالُ لَهُمُ الْحَرِيْشُ نَزَلُوْا بَعْدَ بِنَاءِ الْمَدِيْنَةِ.

ص ۱۰۸ س ۱۵ نیابت: از لحاظ قیاس لغوی نیابت در عربی به معنی قائم مقام کسی شدن و به جای او ایستادن است و نوبت به معنی فرصت و دولت، و این هر دو در فارسی هم به همین معنیها استعمال می شود. احیاناً نیابت به معنی نوبت یعنی فرصت در قاموس آمده است: جَاءَتْ نُوْبَتُكَ وَ نِيَابَتُكَ، ولی نوبت به معنی نیابت دیده نمی شود. و در کلمه مورد تعلیق زمینه مناسب نیابت است و قائم مقامی، در سیاست نامه (چاپ دارک ص ۲۶۹): چندان بگفتند و نیابت او بداشتند که نصر بن احمد را بدیدن او رغبت افتاد. در کتاب الوزراء ص ۱۵۰: وَقَدْ عَلِمَ اللّٰهُ نِيَابَتِيْ عَنْكَ وَ جِرَاسَتِيْ اِيَّاكَ.

ص ۱۲۰ س ۱۲ به گرگان آمد: قضیه مربوط به سفر ری محمود است که در سال ۴۲۰ از نیشابور به عزم فتح ری روانه شد و در سر راه به گرگان رفت و آنجا در باب تقسیم ولایت میان دو فرزندش که همراه خود آورده بود «مواضعی نهاد» به شرحی که بعد ازین در کتاب حاضر ذکر آن می آید (ص ۱۵۰) و از خبر صفحه حاضر پیداست که آلتوتناش در مذاکرات گرگان حضور و شرکت داشته است. گزارش این سفر را در ابن اثیر و گردیزی داریم و بیهقی هم لابد در قسمت محمودی خود آن را نوشته بوده است. در کتاب حاضر بر سبیل استطراد چند خبر کوچک ولی مهم از آن آورده است که در ابن اثیر و گردیزی نیست. غرض آنکه کلمه «کرمان» که نسخه‌ها به جای «گرگان» نوشته‌اند غلط واضح است و محمود هم در هیچ مأخذی دیده نشده است که به کرمان رفته باشد.

ص ۱۱۰ س ۱۳ نیابت: رجوع کنید به تعلیقه ص ۱۰۸ س ۱۵.

ص ۱۱۲ س ۳ آسیغتگین: تنها صورت صحیح این اسم همین است که در تاریخ عتبی آمده است و نام این سالار غازی بوده است.

ص ۱۱۴ س ۹ حمدوی: در اسامی اشخاص چنان که از قاموس بر می آید کلمه حمد و حمدون و حمدویّه استعمال داشته است، و ما هم در نسخه‌بدهای نام مورد این تعلیق حمدونی (کذا بی نقطه) و حمدونی و در تَمَّةِ الْيَتِيْمَةِ الْحَمْدُوْنِيْ داریم که ناظر به همان کلمات سه گانه است ظاهراً. نام مورد تعلیق ظاهراً بلکه یقیناً منسوب به «حمدو» است که به صورت

حمدوی می نوشته‌اند و به همین صورت هم تلفظ می کرده‌اند و دلیل قاطع بر آن شعر ابوبکر قهستانی است در تتمه در مدح بوسهل حمدوی که این کلمه را با ملتوی، قوی و مانوی و امثال آنها در قافیه آورده است:

هَيْهَاتَ اِنَّ الدَّهْرَ مَا قَدْ تَرَى      اِعْضِلْ قَرْنَ عَشْرٍ مَلْتَوَى  
فَاَحْمَدُ اللّٰهَ وَ مِنْ بَعْدِهِ      فَاَحْمَدِيْنَ الْحَسَنِ الْحَمْدَوَى

رجوع کنید به تتمه الیتیمه، چاپ اقبال، ج ۲، ص ۱۶۰.

ص ۱۱۵ س ۸ سه‌شنبه نیمه: در ص ۱۵۴ بار دیگر تاریخ ورود امیر به بلخ ذکر شده است و این بار به صورت «یکشنبه نیمه ذی‌الحجه» و آن هم غلط است چون به حساب قرائن کتاب و ملاحظه آن که ماه پیش از ذی‌الحجه کم‌سی باشد نیمه ذی‌الحجه سال ۴۲۱ هـ در غزنین روز سه‌شنبه است نه دوشنبه و نه یکشنبه، مگر آن‌که «نیمه» را غلط بدانیم، در آن صورت دوشنبه هفتم مذکور در این صفحه درست خواهد بود و در نتیجه باید ماه روز مذکور ص ۱۵۴ را هم با این تطبیق کرد. بعید است که «نیمه» غلط باشد و محرف دوشنبه هفتم.

ص ۱۱۹ س ۲۰ تا به گفتار چه رسد: تقدیر کلمه «چه» لزوم نداشته است، هر چند غلط نیست، زیرا بدون آن هم استعمال می شده است. شاهد از سوانح غزالی (احمد) چاپ آقای گلچین ص ۷: «زهره ندارد دست معرفت استاد که آن را بیرماسد تا به سفتن رسد». شاهدی هم برای استعمال با «چه» در شعر معروف جمال اصفهانی:

تیز بر ریش خواجه خاقانی      تا به تو خام قلتبان چه رسد

ص ۱۲۶ س ۱ حمیت آرزو: فعل حَمَى از باب ضَرَبَ فعلی است متعدی به معنی منع و حمایت کردن و مصدرش حمی و حمایت و محمیه است. ولی حَمَى از باب رَضَى فعل لازمی است و دارای دو معنی می شود یکی امتناع و تأنف یعنی سرباز زدن و ابا کردن با مصدر حمیت و محمیه، و دیگری گرم شدن با مصدر حَمَى و حُمَى و حُمُو، و درین معنی اخیر شارح قاموس قولی دارد بر جواز استعمال آن به صورت متعدی. بر مبنای این تفصیل، در عبارت مورد تعلیق باید حمیت را بر وزن ضَرَبت یا رَفَعت بخوانیم (بسته به آنکه تاء آخر کلمه را چه تأویلی بنهیم) و نه بر وزن رَعِیت، و بنابراین حمیت آرزو به معنی گرم شدن آرزو بدانیم. ولی در عرف و استعمال بیشتر «حدّت آرزو» دیده می شود، بدین جهت احتمال تحریف کلمه بی وجه نیست.

ص ۱۲۶ س ۱۵ از خردمندتران روزگار: قراءت دیگری هم قابل احتمال است بدین صورت: از خردمندتر آن روزگار.



ص ۱۳۲ س ۱ بسالمی: کلمه برای من مجهول است و نمی دانم که درست است یا نه. در روضه خلد مجد خوافی که نسخه خطی بی از آن در کتابخانه دانشکده ادبیات مشهد است و مرحوم نفیسی در کتاب خود «پیرامون تاریخ بیهقی» حکایاتی از آن نقل کرده است حکایتی دارد که: «عبدالکافی زوزنی فاضلی عظیم بوده است و فضل وی در یمینی مذکور است، سلطان محمود او را به ادیبی فرزندان نصب کرده بود الخ». کلمه عبدالکافی هر چند در بعضی از نسخه های ترجمه تاریخ یمینی هم به همین شکل دیده شده است ظاهراً غلط است و صحیح آن «عبدلکانی» است چنان که در عتبی و شرح آن آمده است و در نسخه های درست تر ترجمه یمینی به صورت «عبدکانی» ضبط شده است (ترجمه یمینی چاپ دکتر شعار، ص ۳۱۷) و در یتیمه و تتمه با الف و لام. العبدلکانی. به این نسبت پدری و پسری معروف بوده اند، پدر ابوالحسن و پسر ابومحمد، از اهل زوزن در عصر غزنوی، هر دو شاعر و فاضل و مخصوصاً پسر که به قول ثعالبی «طَبَقَ الدُّنْيَا بِشِعْرِهِ الْمَلِيحِ» چنان که شعرش را امیر نصر سپهسالار می خوانده است، و مذکور در عتبی هم این ابومحمد است که مورخ شعری از او به شاهد آورده است. با این احوال احتمال قوی برین است که عبدالکافی روضه خلد همین عبدلکانی یتیمه است نه کس دیگر. و شاید بسالمی بیهقی هم تحریفی ازین باشد، در حالی که احتمال تعدد هم منتفی نیست.

ص ۱۳۳ س ۱۶ سنه احدى و عشرين: چنان که در پانوشت ذکر شده است نسخه بدل «احدی عشر» را که در هامش چاپ ادیب بوده است مرحوم قزوینی رد کرده است و نوشته است: «قطعاً غلط است» و هیچ توضیحی و دلیلی برای آن ذکر نکرده است. شاید آن مرحوم و همچنین مصححان و ناسخان نسخه های بیهقی که «احدی و عشرين» را قبول کرده اند نظرشان به سال جلوس مسعود به پادشاهی و آمدنش از ری به خراسان بوده است که در سنه احدى و عشرين واقع شد. ولی اینجا سخن عبدالغفار از سال پیوستن اوست به خدمت آن پادشاه و مانعی ندارد که این پیوستن پیش از احدى و عشرين و مثلاً در احدى عشر باشد. و از قضا واقع مطلب هم این است و از قرائن موجود در گزارش خود عبدالغفار پیداست که او از مدتها پیش با امیر مسعود بوده است و قضایای هرات و مولتان او را که نقل می کند ظاهراً از دیدار خود می نویسد و به تصریح خود او در سفر محمود به ری یعنی (در سال ۴۲۰) نیز همراه مسعود، و دبیر او بوده است (ص ۱۵۲ کتاب حاضر) و قاعده در بازگشت مسعود از ری به خراسان یعنی سال ۴۲۱ نیز با او همراه بوده و در همان سال بیهقی در بلخ او را با امیر دیده بود و با او آشنا

شده بوده است (ص ۱۳۰). بنابراین تاریخ احدی عشر در اینجا به احتمال قوی و بلکه به طور قطع درست است نه احدی و عشرین. معنی «به خدمت پیوستن» هم جای تأمل است که مراد صرف تشرّف به حضور است یا استخدام و به اصطلاح انخراط در سلک خدمت، و متبادر به ذهن معنی دوم است، چون برای تشرّف به حضور اتّفاقی تعبیرات دیگری داشته‌اند از قبیل سعادت دیدار، شرف دستبوس و امثال آن، به علاوه عبارت بیهقی هم که در ص ۱۳۱ کتاب حاضر می‌گوید: «از چهارده سالگی به خدمت این پادشاه پیوست و در خدمت وی گرم و سرد بسیار چشید الخ» معنی استخدام به وضوح دیده می‌شود.

ولی اینجا مشکلی هست و آن کلمه «چهارده سالگی» است که بیهقی برای آغاز خدمت عبدالغفار ذکر کرده است و اگر تاریخ این آغاز خدمت را بنا به گفته خود عبدالغفار سال احدی عشر فرض کنیم معنی آن می‌شود که در آن سال یعنی ۴۱۱ عبدالغفار چهارده ساله بوده است و رو به عقب که حساب کنیم در سال ۴۰۱ کودکی سه ساله، در حالی که در گزارش خود عبدالغفار آمده است (ص ۱۳۱/۱۳۲ کتاب حاضر) که در سال ۴۰۱ که مسعود در زمین داور اقامت داشته و چهارده ساله جوانی بوده است، عبدالغفار در آن سال و در آن محل به خدمت او رفت و آمد داشته است چنان که می‌گوید: «و من سخت بزرگ بودم (کذا) به دبیرستان قرآن خواندن رفتمی، و خدمتی کردمی چنان که کودکان کنند و بازگشتمی الخ» در آن وقت به فرمان امیر ادب می‌آموخته است و قصیده متنبی و «قَفَانَبْکِ» می‌خوانده است. پیداست که این کارها از کودکی سه ساله ساخته نیست. برای حلّ این اشکال و رفع این تناقض چه باید گفت؟  
دوره بیشتر به نظر من نمی‌آید، یکی آنکه بگوییم مراد بیهقی از «چهارده سالگی» سن و سال امیر مسعود بوده است نه عبدالغفار و از سن و سال این مرد سخنی نگفته است. دیگر آن که مراد بیهقی از به خدمت پیوستن عبدالغفار اولین برخورد این مرد بوده است با مسعود نه استخدام سال احدی عشر، و این اولین برخورد در سال ۴۰۱ بوده است به شرحی که در گزارش عبدالغفار آمده است و در آن سال عبدالغفار هم مانند مسعود چهارده ساله بوده است.

مشکل دیگری هم در عبارت خواجه عبدالغفارست در گزارش خود آنجا که می‌گوید «و من سخت بزرگ بودم» در حالی که چند کلمه بعد خود را از «کودکان» می‌شمارد. این متناقض به نظر می‌رسد و حقیقت این است که ما از حسابی که خواجه برای «بزرگی» و کودکی در نظر داشته است اطلاع نداریم. احتمال تحریف و سهو قلم ناسخان هم منتفی نیست.

ص ۱۳۴ س ۱۷ بریان: به احتمال قریب به یقین صحیح این کلمه «استریان» است که جغرافی‌نویسان اسلامی همه در همین محل نشان داده‌اند، در راه از هرات به غور. کلمه بعد هم که در نسخه‌های بیهقی «پار» آمده است ظاهراً «مارآباد» است، و باغ وزیر بیرون که در بیهقی حدّ اول غور خوانده شده است گویا بر محلّ «اوبه» تطبیق می‌شود. رجوع کنید به «سرزمینهای خلافت شرقی» ترجمه فارسی، چاپ تهران، ص ۴۳۷.

ص ۱۳۶ س ۴ در میش بت: جزء دوم کلمه تقریباً روشن است که به معنی رئیس و امیر است چنان که در سپهبد و باربد و امثال آنها. در جزء اول که گاهی هم به صورت «درمشان» آمده است بحث و اختلاف زیاد است. در اصل چه بوده است، نام شخص یا قبیله و سلسله پادشاهان محل، به شرحی که در تعلیقات مینورسکی بر حدودالعالم (چاپ لندن، ص ۳۳۳/۳۴۳) می‌بینید. قدر مسلم این است که در عصر تألیف حدودالعالم اسم ناحیه‌یی بوده است دارای دو قسمت و جزء سرزمین غور محسوب می‌شده است چنان که در بیهقی مصرح است، و به احتمال مینورسکی شاید تمام سرزمین غور را به این نام می‌خوانده‌اند. اشتقاق کلمه «درمش» و حتی تلفظ آن به درستی معلوم نیست. در طبقات ناصری به جای آن ورمش و ورمشان، با واو، دیده می‌شود و در منابع دیگری ورمشان هم به نظر رسیده است ولی صحّت آنها اثبات نشده است.

ص ۱۳۶ س ۷ ناحیت وی: چنان که در پانوشت صفحه گفته شده است کلمه «وی» باید نام جایی باشد نه ضمیر چون معنی ندارد که بگوئیم امیر پس از صلح با درمیش بت از او صرف نظر کرد و به ناحیت او تاخت. به نظر من «وی» محرف «ورنی» است، نام کوهی که به قول طبقات ناصری یکی از پنج کوه مهم غور بوده است و «بلادداور و والشت و کجوران در شعاب و اطراف اوست». این کلمه به طوری که آقای پژواک دانشمند افغانی می‌گوید (غوریان تألیف عتیق‌الله پژواک، چاپ کابل، ص ۲۳) در چاپ راورتی از کتاب طبقات مطبوع در هند به صورت «وزنی» (حرف دوم زاء) آمده است ولی راورتی خود در ترجمه انگلیسی طبقات این نام را «ورنی» با راء قید کرده است «و هرگز از صورت دیگر ضبط آن در حواشی چیزی نگاشته است»، و حدسی که خود آقای پژواک در حل این مشکل زده است - و به نظر من درست و صائب می‌آید - این است که «شاید در جمیع نسخ دوازده گانه که مورد استفاده او [یعنی راورتی] بوده است آن نام چنان [یعنی با راء] ضبط بوده است». ولی در غور امروز محلی به نام «ورنی» نیست، در عوض جایی به نام «زرنی» به زاء معجمه و بعد آن راء موجود است که خرابه‌های آن حاکی از آبادی و اهمّیت قدیم آن است و بنا به قول آقای پژواک فریه و نویسندگان دیگر آن را پایتخت قدیم غور

دانسته‌اند، هرچند در جغرافی‌نامه‌های اسلامی نام «زرنی» نیامده است. در تعلیل این وضع آقای پژواک سه فرض پیشنهاد کرده است: اول آنکه در قدیم و حال نام این ناحیه زرنی بوده است و نسخ طبقات آن را غلط قید کرده است. دوم آنکه به مرور زمان انحرافی در این نام رخ داده است. سوم آنکه دو نام مستقل باشند ورنی یا وزنی نامی و زرنی نام دیگری که اولی از میان رفته و دومی باقی مانده است. این است تحقیق آقای پژواک و به نظر من شق سوم بسیار نزدیک به قبول است و مخصوصاً با در نظر گرفتن کلمه «ور» و «زر» می‌توان گفت که این دو محل علیا و سفلی یکدیگر بوده‌اند.

ص ۱۳۹ س ۱۱ زیادی: رجوع کنید به تاریخ بیهق که خاندان زیادیان را به شرح ذکر کرده است و در ضمن اطلاعاتی در باره این ابوجعفر می‌دهد. ولی اطلاعات بیشتر از آن در زین‌الأخبار است که در وقایع زمان منصور بن نوح این مرد را نام برده و جنگهای او را در تولک و غور و سیستان ذکر کرده است.

ص ۱۳۹ س ۱۳ تولک: این صورت صحیح مسلم است و قولک نسخه‌ها غلط. علاوه بر جغرافی‌نامه‌های قدیم که این اسم را ذکر کرده‌اند، این محل امروز هم به همین اسم موجود است. رک غوریان تألیف پژواک، چاپ کابل، ص ۲۵.

ص ۱۳۹ س ۱۸ راههای نبیره: بنا به گفته ابوریحان در الجماهر کلمه بهره که نبیره منفی آن است منقول از زبان هندی است به معنی خوب و سره و بنابراین نبیره به معنی ناخوب و ناسره است و صفت درهم (یا مطلق پول مسکوک؟) و همچنین در صفت راه این کلمه را به کار می‌برده‌اند، «درهم نبیره» یعنی درهم ناخوب و قلب «راه نبیره» یعنی راه بد، راه غیر معمولی، راه بیراهه. در عربی آن‌کسی که کلمه «بهره» را معرّب کرده است معنی آن را معکوس کرده است و بدین جهت در لغتنامه‌های عربی بهرج را به معنی باطل و ردی می‌نویسد. ابوریحان کلمه «پهلوی» نام زبان را نیز با کلمه «بهره» مربوط می‌داند. رک: الجماهر چاپ حیدرآباد، ص ۱۵۷ و ۱۵۸.

ص ۱۴۲ س ۱۳ بیلاب: در قاموس جغرافی افغانستان چاپ کابل، ج ۱، ص ۴۱۵ کلمه‌یی است به صورت «تلاو»، محلی در مضافات هرات، که با کلمه مورد این تعلیق قابل مقایسه است و آقای عبدالحی حبیبی هم آن را در طبقات الصوفیه چاپ کابل، ص ۵۱۰ آورده است. رجوع کنید به کتاب مزبور و پانوشت محشی آن در همان صفحه.

ص ۱۴۹ س ۲۲ بوالحسن کرجی: نسخه‌ها بیشتر «کرجی» را «کرخی» دارند و به ندرت با جیم بنگرید به تتمه‌الیتیمه چاپ اقبال، ج ۲، ص ۶۷ در ترجمه «الشیخ ابوالحسن محمد بن عیسی‌الکرجی».

ص ۱۵۴ س ۱۳ یکشنبه نیمه ذی‌الحجه: محلّ اشکال است، رجوع کنید به تعلیقه ص ۱۱۵، س ۸: سه‌شنبه نیمه.

ص ۱۵۹ س ۱۴ و خواجه عمید ابوسهل: صاحب دیوان رسالت در زمان فرخ‌زاد - و به عبارت بهتر در قسمتی از زمان او - بونصر نوکی بوده است به شرحی که در ص ۲۷۸ کتاب ملاحظه می‌کنید. آنجا بیهقی به انتصاب او بدین شغل در زمان فرخ‌زاد و سپس از عزل و تغییر شغل او تصریح می‌کند. این عزل و تغییر هم به قرینه حال و مقال گویا در زمان خود فرخ‌زاد واقع شده است چون این خبر در قسمتی است از کتاب که در زمان زنده بودن فرخ‌زاد نوشته شده است (سال ۴۵۰) و اسم فرخ‌زاد را هم به احترام یاد می‌کند. بنابراین پیش از نصب نوکی یا بعد از عزل او لابد کس دیگری صاحب دیوان رسالت بوده است و مثلاً همین «بوسهل» نام که درین صفحه حاضر ذکر شده است و درین کتاب اطلاعی جز این در باره او نداریم. این را هم باید دانست که نام بونصر نوکی به عنوان دبیر دیوان رسالت در تشکیلات مذکور در صفحه حاضر نمی‌تواند وارد باشد چون آغاز استخدام او سه سال بعد ازین تاریخ بوده است یعنی در سال ۴۲۴ (رک: ص ۲۷۹-۲۷۷).

در باره این بوسهل صاحب دیوان چنان که گفتم درین کتاب اطلاع دیگری نیست. در منابع دیگر (مجله فصیحی، آثار الوزراء، نسایم الأسحار، دستورالوزراء و تاریخ فرشته) از رجال سالهای دوروبر پنجاه مردی را به نام ابوسهل خجندی یا جنیدی نام می‌برند که در زمان سلطان ابراهیم بن مسعود و بعد معزول و مکحول شد، و می‌نویسند که پیش از آن شغل دبیری داشته است و به قول نسایم الأسحار «منشی بارگاه پدر و برادر و عمّش (یعنی ابراهیم) بوده و از فحول افاضل عصر». این شخص گویا همان است که در تتمه الیتمه به صورت «ابوسهل الجندی» (در فهرست تتمه چاپ اقبال: خجندی) ذکر شده است که از فضلالی عصر مسعود و دبیر او بوده است. با این امارات بعید نیست که این مرد روزی هم صاحب دیوان رسالت فرخ‌زاد بوده و پیش از بونصر نوکی یا پس از او این شغل را داشته است.

احتمال دیگری، هر چند ضعیف، این است که در عبارت کتاب درین صفحه سقطی باشد و در اصل چنین بوده است: «و خواجه ابوالقاسم نوکی پدر خواجه عمید ابونصر ادام‌الله تأییده الخ»، چون دبیری خواجه ابوالقاسم درین موقع مسلم است و بیهقی هم به او عنایتی داشته است چنانکه از مطاوی کتاب پیداست.

و اما بوسهل همدانی مذکور در سطر ۱۶، و نامش در دو جای دیگر هم درین کتاب آمده است (رک: فهرست نامهای اشخاص) و شاید پسر ابوالعلاء حسول همدانی

است چنان که از وصف بیهقی در باره پدرش پیداست. ابوالعلاء از دبیران ری بوده در زمان بویه‌یان و بعد به خدمت محمود پیوسته و پس دوباره به ری رفته و در دستگاه سلجوقیان مشغول خدمت شده است و عمری دراز یافته بوده است. به تئمة الیتمه و راحة الصدور رجوع کنید.

ص ۱۵۹ س ۱۸ دوغابادی: رجوع کنید به تئمة ج ۲، ص ۱۸ ترجمه الأذیب ابو محمد الدوغابادی، دوغ آباد دیهی است از توابع تربت حیدریه خراسان (زاوه قدیم) و امروز هم به همین نام موجود و معروف است.

ص ۱۶۱ س ۱۵ بزّی و نعمتی: حدسی که در پانوشت زده‌ام، بزّی (با زاء) درست است، در مروج الذهب در احوال مأمون در داستان طفیلی بی که با ملاحظه مخلوط شده بود از قول طفیلی در سخن با ملحدان آورده است. لَقَيْتُكُمْ فَرَأَيْتُ مَنْظَرًا جَمِيلاً وَعَوَارِضَ حَسَنَةً وَبَزَّةً وَنِعْمَةً.

ص ۱۶۳ س ۱۶ دشت چوگان: رجوع کنید به صفحه ۴۷۴ کلمه «دشت لکان» و تعلیقه مربوط به آن در قسمت تعلیقات.

ص ۱۶۴ س ۶ نندنه: درست است و به همین صورت در زین الأخبار و نوشته‌های ابوریحان آمده است و گویا در پنجاب بوده است چنان که آقای عبدالحی حبیبی احتمال داده است (زین الأخبار، چاپ بنیاد، ص ۱۸۱). در زین الأخبار شرح فتح آن به دست محمود و گماشتن محمود سارغ را به کوتوالی آن ذکر شده است.

ص ۱۶۵ س ۴ پایکاری: صحّت کلمه مسلم است و در مجمع‌الأنساب شبانکاره هم که این قسمت نوشته بیهقی را تقریباً با عبارت اصلی نقل کرده است کلمه به همین صورت است (رک: پیرامون تاریخ بیهقی، ج ۱) پایکار به معنی شاگرد و بردست، کلمه رایجی بوده و در جای دیگر هم ازین کتاب آمده است و در فارسی امروز هم استعمال دارد.

ص ۱۶۷ س ۷ با تو: این تصحیح قیاسی ضرورتی نداشته است چون استعمال «بر» به معنی «با» در زبان عصر بیهقی رایج بوده است. بنگرید به تفسیر کمبریج به تصحیح دکتر جلال متینی، ج ۱ مقدمه صفحه هفتاد و پنج، و ج ۲، ص ۶۷۷. بدین وسیله استدراک می‌شود.

ص ۱۷۱ س ۱۴ بتسجیل: تسجیل اصطلاح اداری شایعی بوده است به معنی مالی یا جرمی را بر ذمه و عهده کسی فرود آوردن و مسجّل کردن. خفاجی در شفاء العلیل (چاپ قاهره، ص ۱۰۴) می‌گوید: سَجَّلَ عَلَيْهِ بِكَذَا شَهْرَهُ بِهِ وَوَسَمَهُ كَأَنَّهُ كُتِبَ عَلَيْهِ سِجْلًا، قَالَهُ الرَّمَّخْسَرِيُّ فِي شَرْحِ مَقَامَاتِهِ.

ص ۱۷۸ س ۱۶ بر ما: بدون کسره اضافه هم درست است، چون «بر» به معنی «با» درین زبان

و زمان رایج بوده است چنان که در تعلیقه ص ۱۶۹ س ۷ گفته شد. بدین وسیله استدراک می شود.

ص ۱۸۱ س ۱۳ بوالفتح بستی: واضح است که مراد ازین بستی - بر فرض صحّت عبارت - غیر از بوالفتح بستی شاعر و کاتب معروف است. آقای مینوی نوشته اند: «شاید بوالفرج بستی» و توضیحی نداده اند که منظورشان کدام بوالفرج است. البتّه نظر ایشان به بوالفرج بستی داستان قابوس نامه نیست چون او عامل زمان محمود بوده بنا به گزارش قابوس نامه هم در آن زمان اعدام شده بوده است (قابوس نامه چاپ دکتر یوسفی، ص ۲۳۱-۲۳۲) این نام بوالفتح دو جای دیگر هم در کتاب آمده است یکی در اواخر همین داستان (ص ۱۸۳) و دیگر در ص ۵۴۳ در واقعه جنگ طلخاب. مانعی هم ندارد که بعد از بوالفتح بستی معروف مرد دیگری هم به این نام یافت می شده است.

ص ۱۸۳ س ۲۰ آغاجی: از تتبع در موارد استعمال این کلمه درین کتاب بر می آید که عنوان یک نوع حاجب بوده است که شغل رساندن پیغامها و نامه های امیر را به اشخاص و برعکس داشته است. اختلاف در تلفظ کلمه که آیا آغاجی است به مد الف یا آغاجی به فتح همزه و نیز اختلاف در این که آیا کلمه ترکی است یا فارسی به شرحی است که در تعلیقه مرحوم محمد قزوینی بر لباب الألباب آمده است و مرحوم نفیسی هم در لباب چاپ خود (ص ۵۶۸) نقل کرده است به آن رجوع کنید.

ص ۱۹۳ س ۶: القدح فی الملک الخ. اصل این عبارت در کتاب التمثیل و المحاضره (چاپ مصر، ص ۱۳۹) از قول مأمون چنین است: یَحْتَمِلُ الْمُلُوكُ إِلَّا ثَلَاثَةَ الْقَدَحِ فِي الْمُلْكِ وَأَفْشَاءَ السَّرِّ وَالْتَعَرُّضَ لِلْحُرْمِ. در عقدالفرید چاپ سابق مصر (ج ۱، ص ۸) جمله آغاز عبارت بدین گونه آمده است: قَالَ الْمَأْمُونُ الْمُلُوكُ تَحْتَمِلُ كُلَّ شَيْءٍ إِلَّا ثَلَاثَةَ الْقَدَحِ الْخ، ومحسّی کتاب راجع به «القدح فی الملک» نوشته است: فی الأصلِ الفَرَحُ فی أَهْلِکِ وَلَعَلَّ الصَّوَابَ مَا كَتَبْنَاهُ. این گفتار در طبری (ج ۶، اخبار منصور) و در تاریخ الخلفاء سیوطی (چاپ قاهره، ص ۱۷۸) به خلیفه منصور نسبت داده شده است. کلمه «الفرح» با «الفرج» نسخه N قابل مقایسه است.

.....  
 .....

## فهرستها

۱- فهرست لغات و ترکیبات

۲- نمایه

۳- فهرست راهنما





## فهرست لغات و ترکیبات\*

۶۶۳	آ
آرام گونه - گونه، ۳۲۷	آب: آبرو، ۱۷۴، ۱۷۶، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۹۵،
آرامیده، ۴۱۹	۲۳۲، ۲۷۳، ۳۸۲، ۴۴۲، ۴۹۰، ۵۳۳
آزموده، ۴۳۳	۵۴۴، ۶۱۲، ۶۳۱
آسمان: سقف، ۵۰۸	آبدار، ۳۶۸
آسود: آسوده، ۴۳۴	آب دست کردن، ۴۴۵
آغازیدن، ۱۷۳، ۲۳۰، ۳۱۹، ۳۸۲، ۵۶۰،	آبریختگی، ۲۸۸، ۴۵۸، ۵۰۶، ۵۳۲، ۶۱۳،
۶۵۲، ۵۸۵	آبگینه، ۵۷۳
آغالیدن، ۵۸۳، ۶۳۱	آبگینه‌خانه، ۴۵۷
آفتاب تا سایه گذاشتن، ۳۴۵	آتش فتنه را بالا دادن، ۶۴۲
آفتاب زرد، ۲۳۷، ۵۹۰	آثارها، ۳۹۱
آفروشه، ۳۱۴	آچار، ۱۴۶، ۲۴۷
آغوش: آغوش، ۲۴۴، ۲۵۹، ۳۱۴	آخور سالار، ۵۴۱، ۵۶۷
آن روزینه، ۵۵۶	آدینه، ۴۵، ۱۳۵، ۱۷۵، ۱۷۷، ۲۶۶، ۲۹۰،
انها کردن، ۱۰۳	۲۹۳، ۳۰۸، ۳۱۱، ۳۱۹، ۳۲۴، ۳۳۸،
آوارها، ۱۴۲	۳۵۰، ۳۵۶، ۳۷۶، ۳۸۲، ۴۰۲، ۴۱۵،
آورد، ۵۱۸	۴۳۰، ۴۳۴، ۴۳۷، ۴۳۸، ۴۵۴، ۴۵۸،
آویختن: جنگ کردن، ۴۱۱، ۴۲۵	۴۶۳، ۴۶۹، ۴۷۰، ۴۷۵، ۴۹۲، ۴۹۸،
آویزان آویزان، ۱۳۷، ۵۸۲، ۵۸۵، ۵۸۷،	۵۱۴، ۵۲۰، ۵۳۰، ۵۳۲، ۵۶۰، ۵۶۱،
۶۲۰	۵۹۱، ۵۹۳، ۶۱۷، ۶۲۱، ۶۵۴، ۶۵۸،
آویزش، ۳۳۱، ۵۸۲، ۶۱۹	۶۶۲، ۶۶۳
آیین بستن، ۴۰۳	آدین بستن، ۵۴، ۵۹، ۲۹۳، ۴۷۲، ۵۰۳،

\* تدوین از محمد جعفر یاحقی، استاد زبان و ادبیات فارسی دانشگاه فردوسی. در چاپ حاضر این فهرست تکمیل، تصحیح و تجدید حروف چینی شده است.

احرار، ۲۶۵	الف
احکام، ۲۷۳، ۲۷۴، ۴۸۱، ۵۲۵	ابتدا کردن، ۲۶۹
احمد، ۷۴، ۲۲۶، ۳۳۷، ۳۴۳، ۴۷۲، ۵۲۱	ابدا کردن، ۶۷۳
۶۲۴	ابرام، ۲۷۸
احمد کردن، ۵۴، ۱۲۸، ۴۱۰، ۵۳۲، ۵۷۱	ابرام دادن، ۲۰۷
احوالها، ۵۱	ابریشم آگنده، ۵۰۸
اختیار سلطان بر تو افتاده است، ۳۲۲، ۳۷۱	ابقا، ۱۲۴، ۴۹۷
اختیار کردن، ۵۵، ۸۱، ۶۲۶، ۶۷۳	ابقا کردن، ۴۳۳
إخراجات، ۵۵۱	ایله گونه، ۴۱۱ ← گونه
اخی، ۲۲۱	اتباع، ۴۲، ۵۵، ۲۳۲، ۳۷۲، ۶۴۹
ادا کردن، ۳۷۶	اثبات کردن، ۳۸۵
ادبار، ۲۱۵، ۲۶۱	اثبات و اسقاط، ۴۶۹
أَدَبُ النَّفْسِ، ۶۴۰	اجابت کردن، ۷۸، ۱۳۵، ۱۵۳، ۱۶۵، ۱۸۵
ادبِ درس، ۳۸۶	۱۸۷، ۱۸۸، ۲۲۳، ۲۵۰، ۲۷۷، ۳۹۴
ادبِ نفس، ۳۸۶	۴۳۶، ۴۴۴، ۴۸۰، ۵۲۷
ادیم، ۳۴۱	اجابت یافتن، ۱۸۱، ۱۸۷، ۲۲۶
اذناب، ۱۰۲، ۱۶۷، ۶۴۹	اجابت یافته، ۲۱۹، ۴۷۹
اراجیف، ۶۱۹	إجری، ۲۸۰، ۳۰۶، ۴۸۷
ارتفاع: محصول، ۷۱، ۳۸۹	اجلِ رسیده، ۴۲۴
ارجوزه، ۳۸۷	اجل موعود، ۶۶۹
ارزانی داشتن، ۴۴، ۵۹، ۶۲، ۶۴، ۶۷، ۷۰	احتشام، ۶۵
۱۱۰، ۱۴۹، ۱۶۱، ۱۶۴، ۱۷۳، ۱۷۶	احتمال کردن، ۱۹۰، ۲۳۲، ۳۱۹
۱۷۷، ۱۸۰، ۲۲۵، ۲۴۴، ۲۵۰، ۲۹۵	احتیاط کردن، ۷۳، ۸۷، ۹۴، ۴۱۰، ۴۱۳
۳۱۷، ۳۴۱، ۳۴۵، ۳۹۳، ۴۶۶، ۴۸۱	۴۴۹، ۵۰۴، ۵۱۰، ۵۱۴، ۵۱۶، ۵۲۶
۴۸۷، ۴۹۹، ۵۱۷، ۵۴۰، ۵۴۸، ۵۷۹	۵۳۲، ۵۳۶، ۵۳۹، ۵۸۲، ۵۸۵، ۵۸۷
۵۹۶، ۶۹۹	۶۱۱، ۶۱۳، ۶۱۴، ۶۲۰، ۶۲۹، ۶۳۱
از: کسره اضافه، ۷۵۸	۶۴۳، ۶۳۸

از حد گذارنیدن، ۲۳۱	از - باز ۶۵، ۸۰، ۹۳، ۹۷، ۱۶۵، ۱۸۵، ۲۶۰،
از خونِ (کسی) بیزار بودن، ۱۹۳	۴۰۳، ۴۳۵، ۴۴۹، ۴۸۴، ۴۹۹، ۵۲۹
از دستِ -، ۴۰۷	۵۳۷، ۶۱۶
از دست گشتن، ۱۷۹	از اتفاق، ۱۴۵، ۱۶۲، ۴۰۴، ۵۶۸
از دل، ۴۷، ۱۷۰	از اتفاقِ را، ۴۵۱
از دُمِ -، ۴۰۹، ۵۸۳	إزار، ۱۹۷
از دُمِ - باز شدن، ۲۳۹، ۴۰۹	إزار بند، ۱۹۷
از دُمِ - باز گشتن، ۴۵۷	از - باز، ۴۰۳، ۴۴۹
از دیده و دندان، ۳۴۴	از (جایی) بر آمدن، ۲۴۲، ۴۲۱
از راه بردن، ۲۴۲	از جایی برداشتن، ۲۵۴، ۲۵۸، ۲۶۲، ۵۹۲، ۵۹۷
از - رجوع نمودن، ۵۵۰	از بنِ دندان، ۱۳۸، ۲۷۰
از سرِ -، ۶۶، ۴۷۲	از بهرِ - را، ۵۵، ۱۱۰، ۱۷۳، ۱۸۷، ۲۰۰،
از قدیم‌الذَّهر باز، ۴۰۳	۲۰۶، ۲۴۵، ۳۱۴
از کار بشدن، ۵۸۱، ۵۸۵، ۵۸۶	از پرده افتادن، ۷۱
از کار فرود ماندن، ۲۵۱، ۵۶۹	از پرکار افتاده ← پرکار، ۷۱
از گردنِ خویش بیرون کردن، ۴۲۲	از پسِ پشت برخاستن، ۴۰۹
از لونیِ دیگر، ۷۷، ۱۱۵، ۲۹۲، ۳۷۷، ۵۱۵	از پگاهی روز، ۴۲۷
۵۳۶، ۵۳۸، ۵۴۵، ۵۶۹، ۵۸۲، ۵۹۴	از تاب بشدن، ۵۴۳
۵۹۵، ۶۰۸، ۶۳۱	از تعبیهٔ -، ۴۹۹
از نسق افتادن، ۴۷۲	از جای برفتن، ۳۳۱
از هر دست، ۱۳۸	از جای بشدن، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۶۲، ۱۶۷،
از هر دستی، ۵۳، ۵۵، ۸۰، ۸۱، ۱۳۵، ۱۸۸،	۱۷۷، ۱۸۶، ۱۹۳، ۱۹۵، ۳۰۸، ۳۱۲،
۱۹۴، ۲۰۹، ۲۱۵، ۲۲۸، ۲۳۶، ۲۹۷،	۴۴۳، ۴۴۵، ۵۲۱، ۵۸۳
۳۹۶، ۴۰۱، ۴۰۵، ۴۰۷، ۴۲۶، ۴۳۴،	از جای در آمدن، ۷۲
۴۵۶، ۴۶۳، ۴۷۷، ۵۱۷، ۵۶۷، ۶۱۳،	از جنگ بایستادن، ۲۰۰
۶۴۳	از چشم افتادن، ۳۹۳، ۴۱۷، ۶۱۴
از هر لونی، ۳۷۶، ۴۶۲، ۵۸۳	از چه معنی، ۶۲

استعفا خواستن، ۳۹۴	از هم افتادن، ۴۸۷
استقصا، ۲۴۴، ۴۷۰، ۶۲۳	از هوش بشدن، ۴۲۵، ۵۹۲
استقصا کردن، ۲۷۳، ۴۹۱	اسباب: ملک و املاک، ۱۹۸
استمالت کردن، ۹۳، ۱۳۴، ۱۳۵، ۴۷۲	اسباب: متعلقان و بستگان، ۳۰۸
استیصال، ۶۲، ۱۲۶، ۴۸۱	اسب خواستن، ۱۷۰، ۳۴۱، ۶۵۱
استیفاء، ۲۱۲	اسب نمده، ۳۷۸
اسرار گفتن، ۲۱۲	استاخ، ۳۸۹
اسفندارمذ، ۴۲۳	استاخی، ۵۲۰
اسقاط ← اثبات و اسقاط، ۶۲۴	استاره، ۵۳۷
اسکدار، ۲۹۸، ۳۰۷، ۳۰۸، ۳۲۷، ۳۲۹	استام، ۲۷۱، ۳۸۷، ۴۶۳، ۴۹۵، ۵۲۱
۳۴۶، ۳۴۹، ۳۷۹، ۴۹۱، ۵۰۷، ۵۱۱	استبداد، ۳۷۶، ۵۰۶، ۵۲۶، ۶۲۰
۵۲۲، ۵۷۴، ۶۱۳، ۶۱۹، ۶۲۱، ۶۲۸	استبداد در پیچیدن، ۴۲۲
اسلاف، ۳۵۸	استبداد کردن، ۳۷۹، ۶۳۱
اسن، ۵۷	استبطاء، ۵۰۵
اسهال، ۳۳۴، ۴۰۲	استحسان داشتن، ۵۹۵
اشتر، ۵۷۹	استحقاق، ۳۷۲
اشتم کردن، ۱۳۶	استخفاف، ۹۰، ۱۷۶، ۱۸۷، ۱۹۱، ۱۸۶، ۲۰۹
اشراف، ۱۶۲، ۱۷۳، ۲۳۸، ۲۴۹، ۲۷۸	استخفاف کردن، ۱۸۷، ۱۹۲، ۴۶۴
۳۰۷، ۳۲۲، ۴۵۹، ۴۶۲	استخفاف کشی، ۱۸۷
اشکسته، ۵۶۹	استدن، ۹۱، ۳۰۶، ۴۲۴
اصحاب برید، ۱۰۴ ← صاحب برید	استرجاع کردن، ۶۷۰
اصطناع، ۶۶، ۲۱۸، ۳۳۸، ۴۸۹	استرجاع کنان، ۶۷۰
اصطناع کردن، ۲۴۵	استره، ۵۵۳
اصلح، ۱۰۲، ۱۱۵، ۲۶۱	استسلام، ۶۳۵
اصناف، ۶۷، ۱۰۶، ۱۳۷، ۲۰۴، ۲۲۵، ۲۶۴	استصواب، ۱۱۱، ۳۱۶، ۳۷۲، ۴۸۸
۲۷۹، ۳۹۳، ۳۹۵، ۳۹۶، ۴۹۴، ۵۳۴	استطلاع، ۱۰۵، ۵۱۴
۵۰۹، ۵۳۱، ۵۳۳، ۵۹۷، ۶۱۱، ۶۰۸	استطلاع رأی، ۶۴، ۱۰۷، ۲۲۱، ۲۲۳، ۲۲۵، ۵۲۲

اقاصیص، ۲۰۰، ۳۳۷، ۴۴۱	اضطراب کردن، ۶۱۸، ۵۶۴، ۵۵۹، ۳۸۴، ۲۲۶
اقالت کردن، ۳۹۸	اضعافِ -، ۴۹۴
اقبال کردن، ۶۱، ۲۸۰، ۳۶۰	اطوار، ۶۷۲
اقتدا، ۲۲۴	اعاده نمودن، ۶۷۳
اقتدا کردن، ۸۷، ۳۶۹	اعتداد، ۲۲۰، ۴۷۹
اقتدار کردن، ۵۵۱	اعتضاد، ۶۶۸
اقتراح، ۴۷۶، ۵۵۵	اعداد، ۷۹
اقتراحات، ۴۲۶	اعزاز، ۹۱، ۱۰۲، ۱۰۳، ۴۶۵، ۴۶۶، ۵۵۶
اقتراح کردن، ۷۲	اعقاب، ۲۲۳
اقتصار کردن، ۱۰۴، ۴۶۳	اعوان، ۱۲۰
اقداح، ۱۶۲	اعیان: در غالب صفحات
اقدار، ۴۳	إغراء، ۳۸۰، ۴۹۷
اقرار دادن، ۷۸، ۲۱۸، ۲۶۷، ۲۹۳، ۴۳۲، ۵۶۷، ۵۵۵، ۵۳۵، ۴۹۳، ۴۵۴	إغراء کردن، ۲۳۹، ۳۱۴، ۳۹۱، ۴۹۷
اقطار، ۳۵۸	اغرُّ مُحَجَّل، ۲۸۶
اقویا، ۳۹۷	اغضا کردن، ۱۹۱
اکراه، ۶۵۵، ۶۷۴	إغواء، ۱۱۲
اکفاء، ۴۷، ۱۹۰، ۶۳۰	افاده کردن، ۶۷۳
التجا کردن، ۱۳۴، ۵۱۷	افاضل، ۱۱۷، ۳۸۷
التجا کرده، ۵۳۶	افتان و خیزان، ۴۹۰، ۶۲۶
التقاط کردن، ۲۰۴	افتعال، ۱۵۳، ۳۹۶، ۴۹۰
التماس کردن، ۱۴۶، ۱۷۵، ۲۲۱، ۲۲۴، ۶۰۰	افرازها، ۲۱۱
التماس نمودن، ۳۵۴	افسون، ۱۶۴، ۳۸۰، ۴۴۱، ۵۲۸
التيام کردن، ۵۵۱	افشردن، ۲۱۲
الحاح کردن، ۱۸۸، ۴۵۸	افگار، ۲۰۸، ۳۳۲، ۴۳۳، ۴۷۷
إلف، ۲۳۵	افگندن، ۸۱
الفیه، ۱۳۹، ۱۴۰	افلیج، ۵۳۱
	افواج، ۵۵۲، ۵۵۳، ۶۴۵

اندکی مایه، ۴۴۶	الله الله، ۱۸۵، ۴۲۵
اندیشمند، ۹۶، ۱۸۵، ۲۹۰، ۴۷۱، ۵۰۶،	الم، ۱۷۹، ۱۹۰، ۲۰۰، ۶۷۰
۶۵۲ ← اندیشه‌مند	الم‌رسان، ۶۶۹، ۶۷۰
اندیشه بازگماردن، ۵۲۹	آله، ۴۱۸
اندیشه داشتن، ۱۲۹، ۱۴۶، ۱۵۷، ۱۹۶،	امارت، ۴۱۳
۲۶۲، ۳۲۲، ۳۸۹، ۵۲۱، ۵۳۹، ۶۲۳	امانی، ۴۳، ۲۴۱
اندیشه‌مند، ۸۰، ۱۰۸، ۱۸۵، ۱۹۹، ۲۳۹،	امثال، ۴۲۳
۳۴۴، ۳۴۶، ۴۰۰، ۴۴۹، ۴۸۳، ۴۹۰،	امید دادن، ۲۳۰، ۶۴۵
۵۱۱، ۵۲۴، ۵۳۸، ۵۶۰ ← اندیشمند	امید گرفتن، ۵۸۱، ۶۶۲
انذار، ۵۴۸	امید کردن، ۴۶۵
انذار کردن، ۱۲۶	امیرِ حَرَس، ۴۱۱
انزال، ۱۵۱	امیر نشان، ۸۱
انفاذ داشتن، ۶۶۷	انباز، ۵۲۷
آنفاس، ۹۴، ۱۴۰، ۳۲۱، ۶۴۵	انبازی، ۳۲۵
انقباض، ۱۶۳	انبرده، ۴۲۷
انقیاد، ۴۴، ۱۱۰، ۳۵۱	انبوه زده، ۲۶۸
انکار آوردن، ۴۵۸	اند، ۷۳، ۳۸۱، ۴۰۶، ۵۲۳، ۶۵۳
انگشت در کردن، ۱۹۳	اندر آمدن، ۸۶
انگشتوانه، ۴۳۱، ۳۳۲، ۴۳۱	اندر افگندن، ۱۸۶
انها کردن، ۱۴۲، ۲۱۸، ۲۷۵، ۳۰۸، ۳۰۹،	اندر انداختن، ۴۳۳
۳۱۹، ۳۶۹، ۳۷۷، ۳۹۱، ۳۹۲، ۶۵۳	اندر رسیدن، ۱۰۴، ۱۳۵
انهایِ (کسی) فرمودن، ۴۶۹	اندر شدن، ۱۳۴
انهی کردن، ۶۱۹	اندر نهادن، ۳۱۱
اوباش، ۷۲، ۷۳، ۴۰۷، ۵۲۰	اندر یافتن، ۱۷۹
اهبت، ۶۰، ۶۸، ۳۴۲، ۳۸۷، ۴۵۴، ۴۸۸، ۵۵۲،	اندک مایه، ۵۶، ۶۰، ۱۳۶، ۱۴۹، ۱۹۴،
إهمال کردن، ۶۴۰	۲) ۴، ۲۱۹، ۲۴۳، ۲۵۳، ۲۵۵، ۳۸۱،
ای: حرف تفسیر ۵۷۵	۴۸۲، ۴۸۳، ۵۴۳، ۵۵۹، ۵۷۱

با دندان، ۲۷۵	ایادی، ۱۷۷
با دیدار، ۵۸۹	ایستادن (هواگرم -)، ۳۳۹، ۴۴۱، ۵۹۸،
باد گرفتن، ۱۶۸	۶۴۹
بادیه، ۱۹۳	ایستادگی، ۶۷۱، ۶۷۲
بارانی، ۱۵۰، ۲۶۷، ۴۲۳	ایستاده، ۵۶۹
با رای، ۵۱۴	ایستائیدن، ۱۲۷، ۱۹۷، ۲۵۹، ۳۳۱، ۳۷۱،
بار خدایی کردن، ۱۸۷	۴۰۵، ۴۸۵، ۵۱۱، ۵۱۶، ۵۳۲، ۶۳۸
بار دادن، ۳۷۶	ایمن‌گونه، ۵۶۷
بارزانی داراد، ۴۶۲	اینت، ۱۷۰، ۴۳۵
باره، ۱۳۵، ۱۳۷	این چه، ۱۰۰، ۱۲۶، ۱۶۹، ۱۷۹، ۴۶۵،
باریک‌اندیشی، ۶۵۰	۴۷۵، ۴۷۷ ← اینچه
باریک‌گیر، ۵۰۸	اینچه، ۲۷۵، ۳۳۳، ۳۴۰، ۳۹۸، ۴۲۳،
باز آمدن، ۳۷۹، ۴۰۵	۴۳۵ ← این چه
باز افتادن، ۵۶۶	
باز افگندند، ۷۷، ۳۴۲	<b>ب</b>
باز اندیشیدن، ۳۹۸	با - باز انداختن، ۲۳۲
باز ایستادن، ۵۵، ۹۳، ۲۴۷، ۳۰۷، ۳۱۲،	با - بر آمدن، ۱۲۴، ۲۷۵، ۳۹۹، ۴۵۴، ۵۰۴
۳۱۶، ۵۴۳، ۶۳۰، ۶۴۲	با جد، ۳۶۶
باز پرسیدن، ۱۹۲، ۳۹۹	باحماد، ۶۱
باز دادن، ۲۶۴	باخیر، ۲۶۷
باز داشتن، ۳۱۹	باد در سر داشتن، ۱۱۴، ۳۴۰
باز ستدن، ۲۶۴	باد در سر کردن، ۵۲، ۹۴، ۱۱۱، ۱۵۵،
باز شدن، ۴۹	۲۷۰، ۳۱۹، ۳۴۳، ۳۴۰، ۳۸۲، ۵۲۴
باز فرستادن، ۴۴	باد در سر گرفتن، ۱۷۵
باز گفتن، ۳۶۶	باد دیو، ۳۴۷
باز نیشن، ۳۱۰، ۳۸۱	با دستار، ۱۹۷
باز نمودن، ۳۷۳، ۳۷۷، ۵۱۲	با دل، ۲۶۹



۲۳۱، ۲۴۲، ۲۴۵، ۲۷۰، ۲۷۷، ۳۱۱	باز بردن، ۷۰، ۱۶۷، ۱۹۳، ۱۹۵، ۲۸۹
۳۲۱، ۳۸۵، ۴۰۱، ۴۱۷، ۴۷۱، ۵۲۸	۲۹۵، ۳۰۸، ۳۸۹، ۵۶۱
۵۵۳، ۶۱۶، ۶۴۸، ۶۵۰، ۶۷۵	باز رفتن، ۴۴۹
باز داشته، ۹۴، ۱۰۰، ۳۲۰	باز بریدن، ۶۲۰
باز راندن، ۵۵، ۶۷، ۱۰۸، ۱۴۷، ۱۷۹، ۲۷۴	باز بستن، ۴۵۹
۴۱۵، ۵۴۸، ۵۴۹، ۵۵۰، ۵۵۱، ۵۵۲، ۳۰۷	باز پراگندن، ۲۷۱، ۴۱۷
باز رسانیدن، ۲۴۰، ۶۲۳	باز پرسیدن، ۱۶۲، ۳۱۸، ۴۵۶، ۵۰۵، ۵۱۶، ۵۴۱
باز رستن، ۵۴۸	باز پس، ۴۰۵
باز رسیدن، ۴۵، ۵۰، ۹۷، ۱۰۶، ۱۰۸، ۱۳۶	باز پسین، ۴۲۳
۲۵۱، ۲۶۴، ۲۹۵، ۲۹۷، ۳۳۷، ۴۰۱	باز پیش - آمدن، ۶۲۶
۴۲۰، ۴۳۴، ۴۶۳، ۵۰۰، ۵۰۳، ۵۰۵	باز تاختن، ۶۵۸
۵۱۰، ۵۴۲، ۵۴۶، ۶۰۰، ۶۴۸	باز جستن، ۹۷، ۱۹۱، ۲۴۳، ۳۱۶، ۳۶۰
باز رفتن، ۵۰، ۱۲۹، ۱۶۱، ۱۶۴، ۱۶۵	۴۶۰، ۵۴۵، ۶۳۷
۱۶۷-، ۱۷۴، ۱۸۹، ۲۰۹، ۲۱۳، ۲۴۹	باز - فرستادن، ۱۸۹
۲۵۶، ۲۸۹، ۲۹۴، ۳۲۱، ۳۸۳، ۴۴۳	باز خریدن، ۱۷۷، ۴۴۸، ۴۸۴
۴۴۹، ۴۷۶، ۵۲۱، ۵۴۵، ۵۵۱، ۵۵۴	باز خواندن، ۱۱۰، ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۳۳، ۳۴۷
۵۷۵، ۶۲۶، ۶۲۹	۴۶۷، ۶۲۱
باز رهیدن، ۴۰۷، ۵۲۷، ۵۴۰، ۵۵۲	باز ستاندن، ۱۲۳
باز زدن، ۱۵۳، ۱۶۵	باز خوردن، ۲۷۳
باز ستاندن، ۱۹۸، ۳۹۹	باز دادن، ۱۳۸، ۱۷۵، ۱۸۳، ۲۰۹، ۲۱۳
باز ستدن، ۲۱۶، ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۶۵، ۳۰۷	۳۱۱، ۳۴۴، ۳۳۶، ۳۴۵، ۳۸۹، ۳۹۸
۳۱۲، ۳۳۹، ۳۹۸، ۴۰۷، ۶۶۲	۴۱۳، ۴۸۲، ۴۹۸، ۵۳۰، ۵۶۰
باز شناختن، ۳۴۷	باز داشتن، ۸۱، ۱۴۱، ۱۸۰، ۴۸۶، ۵۳۶، ۶۲۷
باز شدن، ۶۳، ۶۷، ۶۸، ۷۵، ۹۳، ۹۵، ۱۳۶	باز داشت، ۲۳۷
۱۶۱، ۱۶۷، ۱۸۳، ۱۹۳، ۱۹۵، ۲۰۸	باز داشتگان، ۲۷۰، ۲۷۷، ۶۱۷
۴۱۳، ۴۶۵، ۴۶۷، ۴۷۹، ۴۹۹، ۵۲۶	باز داشتن، ۶۰، ۸۱، ۱۰۵، ۱۱۵، ۱۴۱
۵۴۳، ۵۴۷، ۵۶۶، ۶۳۵	۱۷۷، ۱۸۰، ۱۹۵، ۲۰۹، ۲۱۶، ۲۱۷

باز نمودن، ۴۶، ۴۸، ۶۰، ۶۱، ۷۱، ۷۲، ۷۹،	باز فرستادن، ۴۹، ۶۴، ۱۱۰، ۱۷۶، ۱۸۱،
۱۱۱، ۱۱۳، ۱۲۶، ۱۴۰، ۱۵۹، ۲۱۲،	۱۸۳، ۲۳۶، ۲۲۶، ۲۱۷، ۱۸۸، ۴۸۳،
۲۳۴، ۲۳۸، ۲۳۹، ۲۴۰، ۲۴۷، ۲۴۸،	۵۱۹، ۵۴۸، ۵۷۶، ۶۵۲،
۲۶۱، ۲۶۴، ۲۷۱، ۲۸۱، ۲۸۹، ۳۰۵،	باز فروختن، ۳۴۶، ۴۴۸،
۳۰۶، ۳۰۸، ۳۰۹، ۳۱۳، ۳۱۸، ۳۲۳،	باز کردن، ۵۱، ۶۱، ۲۳۷، ۴۲۸، ۴۴۸،
۳۳۶، ۳۴۵، ۳۵۱، ۳۷۲، ۳۷۴، ۳۷۹،	باز کشیدن، ۱۱۰، ۱۸۶، ۳۵۹،
۳۸۵، ۳۸۶، ۳۹۴، ۳۹۷، ۳۹۹، ۴۰۱،	باز گذاردن، ۵۹۶، ۶۷۶،
۴۱۴، ۴۲۰، ۴۲۳، ۴۲۹، ۴۳۱، ۴۳۷،	باز گذاشتن، ۴۹۴، ۵۱۵،
۴۴۱، ۴۵۰، ۴۵۴، ۴۵۵، ۴۵۷، ۴۶۱،	باز گردیدن از دم -، ۴۱۶،
۴۷۶، ۴۸۱، ۴۹۵، ۴۹۷، ۵۱۵، ۵۱۸،	باز گرفتن، ۹۲، ۱۷۰، ۱۷۲، ۱۷۷، ۱۹۱،
۵۱۹، ۵۲۸، ۵۳۰، ۵۳۲، ۵۴۴، ۵۴۵،	۲۸۷، ۳۳۲، ۳۷۰، ۳۷۲، ۳۹۷، ۴۲۲،
۵۵۲، ۵۶۶، ۵۷۲، ۵۷۹، ۵۸۰، ۵۸۴،	۴۲۸، ۴۴۵، ۴۵۰، ۴۵۸، ۴۹۴، ۵۱۲،
۵۹۰، ۵۹۴، ۵۹۶، ۵۹۷، ۶۳۸، ۶۶۰،	۵۲۱، ۵۸۰، ۶۷۴،
۶۶۳	باز گفتن، ۴۵، ۵۲، ۷۴، ۱۰۹، ۱۱۱، ۱۴۲،
باز نموده، ۵۵، ۱۱۲، ۳۱۷، ۵۴۴،	۱۵۷، ۱۶۷، ۱۷۵، ۱۷۸، ۱۸۲، ۱۸۵،
باز نوشتن، ۳۹۹	۱۸۸، ۲۳۲، ۲۳۳، ۳۰۶، ۳۰۸، ۳۱۸،
باز نهادن، ۶۶	۳۴۵، ۳۴۶، ۳۷۰، ۳۷۳، ۳۷۹، ۳۸۰،
باز نهاده، ۴۳۶	۴۴۲، ۴۴۳، ۴۵۱، ۴۶۷، ۴۸۲، ۴۹۵،
بازهره، ۳۵۵	۵۰۰، ۵۰۶، ۵۰۷، ۵۱۲، ۵۱۹، ۵۴۵،
باز یافتن، ۱۷۶، ۱۷۹، ۱۸۹، ۴۸۲، ۶۷۱،	۵۷۰، ۵۸۰، ۵۸۷، ۵۹۳، ۶۱۶، ۶۴۱،
بازی بردن، ۴۰۳	۶۴۹، ۶۵۲،
بازگونه، ۳۵۸	باز مالیدن، ۳۸۴، ۴۳۳، ۵۹۷،
با صفرای - به سر آمدن، ۴۵۷	باز نبشتن، ۷۹
با ضعاف -، ۴۷۰	باز پرسیدن، ۴۱۱
باغ عدنانی، ۸۳	باز نشاندن، ۳۱۶
باغی، ۶۴۹	باز نشستن، ۴۹۰
باقد و منظر، ۳۸۲	باز نگرستن، ۱۴۷، ۲۰۴، ۴۹۴، ۶۴۲،

بدرانیدن، ۲۷۲	باک داشتن، ۱۸۶، ۴۸۶
بدرد بودن، ۳۹۸	بالا دادن، ۱۷۵
بدرگ، ۲۴۳	بالا گرفتن، ۷۸، ۲۳۳، ۲۶۱، ۶۶۱
بدره، ۱۷۳، ۱۷۴	بالا گونه ← گونه، ۵۳۷
بد ساختگی کردن، ۶۰	بالشت، ۵۰۸
بَدست، ۶۵۱	با نام، ۴۵، ۵۵، ۵۸، ۶۸، ۹۳، ۱۰۰، ۱۲۹
بدکیشان، ۴۶۷	۱۳۰، ۱۰۲، ۱۳۹، ۱۴۷، ۱۶۱، ۱۷۰
بَدَم رفتن، ۲۱۵ ← به دم رفتن	۱۷۲، ۲۱۲، ۲۱۹، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۲۳
بدین چه، ۱۰۶	۲۷۲، ۲۷۴، ۲۷۸، ۲۷۹، ۲۸۸، ۲۸۹
بذل کاری، ۴۸۹	۳۲۴، ۳۳۸، ۳۴۸، ۳۵۵، ۳۷۸، ۳۸۳
بر آسودن، ۳۱۶، ۵۴۸، ۵۵۳	۳۹۱، ۴۳۱، ۵۵۱، ۵۷۶، ۶۳۹، ۶۵۱
بر آگنده، ۳۵۷	با نام تر، ۴۱۶
بر آمدن، ۶۳، ۷۱، ۸۷، ۱۲۷، ۱۹۶، ۲۹۴	بانگ برداشتن، ۱۹۵
۶۴۴، ۵۰۵	بانگ بر زدن، ۲۲۶، ۲۵۲، ۳۳۱، ۴۲۵
بر آوردن، ۲۶۰، ۲۶۷، ۳۴۵	۵۴۰، ۵۱۳
بسر آوردن، ۷۷، ۱۳۹، ۱۴۲، ۲۳۶، ۲۴۷	با یکدیگر نهادن، ۵۷
۵۱۸، ۴۷۰، ۳۵۲، ۳۴۵، ۲۶۷، ۲۶۳، ۲۶۰	بجای - : در حق -، ۶۳
بر آورده، ۵۰۸	بچگک، ۲۱۳
بر آویختن، ۴۱۱	بحثنی نهادن، ۶۳۹
برات، ۴۳۵، ۴۳۶	بحل فرمودن، ۴۸۷
بر اثر -، ۴۷، ۴۹، ۵۰، ۶۹، ۷۲، ۷۶، ۷۹	بحل کردن، ۱۹۶
۸۰، ۹۷، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۸، ۱۱۱، ۱۱۲	بحلی خواستن، ۴۲۹
۱۳۵، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۴۱، ۱۴۹، ۱۵۸	بد آمد: بد رسید، ۱۹۰
۱۶۲، ۱۶۹، ۱۷۶، ۱۸۸، ۱۹۰، ۱۹۵	بد آموزان، ۶۵۲
۲۱۳، ۲۱۴، ۲۲۰، ۲۲۲، ۲۳۴، ۲۴۱	بَدارامی، ۳۸۸
۲۴۸، ۲۷۶، ۲۷۹، ۲۸۰، ۲۸۶، ۲۸۷	بداشتن: دوام یافتن، ۴۸۹، ۵۳۸
۲۸۸، ۲۹۰، ۲۹۱، ۲۹۴، ۲۹۷، ۳۲۶	بد دل، ۴۵۰، ۵۸۱، ۵۸۴، ۵۸۵

بر پای، ۱۶۹	۳۳۷، ۳۴۳، ۳۴۴، ۳۵۳، ۳۶۰، ۳۷۸
بر جناح سفر بودن، ۵۳	۳۹۲، ۳۹۵، ۴۰۶، ۴۳۱، ۴۳۲، ۴۳۸
بر جوشیدن، ۱۳۵، ۱۳۸	۴۳۹، ۴۴۳، ۴۴۸، ۴۶۸، ۴۶۹، ۴۷۴
بر جوشیده، ۲۶۲	۵۱۲، ۵۱۶، ۵۱۷، ۵۱۸، ۵۲۲، ۵۳۴
بر چیدن، ۶۶۹	۵۳۶، ۵۴۰، ۵۴۱، ۵۴۴، ۵۴۶، ۵۶۷
بر خاک مالیدن، ۶۷۴	۵۶۹، ۵۸۷، ۵۹۰، ۵۹۱، ۵۹۲، ۶۱۴
بر خواندن، ۴۷، ۴۹، ۶۸، ۲۴۸، ۳۴۱	۶۲۲، ۶۲۳، ۶۲۷، ۶۳۹، ۶۵۴، ۶۵۶
بر کشیدن، ۴۹۰	بر استاد کردن، ۴۵۳
بر داشتن، ۳۳۶	بر افتادن، ۴۳، ۸۹، ۱۳۳، ۲۰۴، ۲۱۱، ۲۱۲
بر خود در ماندن، ۳۵۹	۲۱۷، ۲۳۲، ۲۳۹، ۲۴۰، ۲۵۶، ۲۶۹
بر خیره، ۲۰۶، ۵۵۵	۲۷۰، ۳۰۵، ۳۱۸، ۳۴۱، ۳۸۴، ۴۱۷
بر دآبرد، ۲۹۴	۴۴۰، ۴۴۲، ۴۵۳، ۴۹۶، ۵۰۶، ۵۵۱
بر دادن، ۲۹۷	۶۳۸، ۶۳۹، ۶۴۰، ۶۶۰، ۶۶۳
بر داشتن، ۶۱، ۹۸، ۱۳۵، ۳۹۱، ۵۶۷، ۵۸۱	بر افتاده، ۶۵۹
بر داشت کردن، ۱۲۸	بر افراشتن، ۳۶۶
بر در زدن، ۳۷۹	بر افزودن، ۳۰۵
بر در زده، ۳۰۸، ۳۲۷، ۳۲۹، ۵۱۱، ۶۱۹	بر افشاندن، ۲۹۴
بر دست گرفتن، ۳۳۹	بر انداختن، ۸۵، ۲۳۰، ۳۰۸، ۳۶۹، ۳۹۳
بر رسم، -، ۴۴۲	۳۹۸، ۴۱۳، ۴۲۴، ۴۵۸، ۵۲۹، ۶۵۴
بر رفتن، ۹۹	۶۶۰، ۶۶۱، ۶۷۴
بر ربق، ۴۸۹	بر اندازه، ۳۵۹، ۵۰
بر زبان آوردن: ناسزا گفتن، ۱۷۴	بر ایستادن، ۱۷۵، ۴۶۰، ۶۰۹
بر زدن، ۷۳، ۳۰۸ - بانگ بر زدن	بر اندیشیدن، ۱۰۲
بر شبه، -، ۱۱۸، ۱۵۱	بر بادی دیگر، ۲۳۵
بر شدن، ۱۳۶، ۵۶۸	بر بدبخت، ۴۳۶
بر شکافتن، ۳۱۰	بربط، ۵۲۳
بر عمیا، ۵۱۴	بر - بیرون آمدن، ۶۵۶

برگزارده، ۵۱۰	برفاندود، ۴۱۸
برگشادن، ۷۰، ۷۷، ۲۳۲، ۴۰۵، ۴۵۶، ۶۱۹	بر فرود آمدن، ۶۰
برگی - بودن، ۶۳۲	بر فرود آوردن، ۱۴۵
بر مراد، ۸۳، ۲۰۷، ۳۵۰، ۳۵۳	برفور، ۵۴۸
بر مرکب چوبین نشستن، ۱۹۱، ۳۵۶	بر قاعده داشتن، ۳۷۴
بر مغافصه، ۴۰۸	برقرار گرفتن، ۱۰۶، ۲۹۱، ۳۲۳، ۳۴۸، ۶۱۱
بر مغایظه -، ۳۹۴	برقع، ۷۶، ۲۹۷، ۲۹۷
برملا، ۳۱۱	برکار بودن، ۲۷۰
بر موجب -، ۷۸، ۶۱۹	برکار کردن، ۲۶۳
برکردن، ۵۹۰	برکار شدن، ۱۶۸، ۲۳۰، ۳۷۴، ۴۴۸، ۵۵۳
برنا داشته، ۴۷۶	۶۵۲، ۶۵۲
برنا گزارده، ۵۲	برکار کردن، ۱۳۷، ۲۵۷، ۴۰۴
بر نشانندن، ۶۹، ۷۶، ۱۸۳، ۲۳۰، ۲۴۱	برکشیدن، ۶۸، ۱۱۰، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۴۱
۲۵۹، ۲۸۶، ۲۹۲، ۳۵۰، ۵۳۹	۱۵۵، ۱۸۰، ۲۲۵، ۲۲۹، ۲۳۱، ۲۵۶
بر نشستن، ۶۶، ۷۵، ۹۷، ۱۳۷، ۱۸۳، ۳۱۳	۲۶۱، ۲۸۶، ۳۵۱، ۳۷۱، ۳۸۴، ۳۸۷
۴۶۸، ۵۴۳	۳۸۸، ۳۹۳، ۴۷۴، ۴۸۹، ۵۰۸، ۵۲۷
بر نظام، ۲۸۷، ۵۶۶	۵۲۸
بر وجه گونه، ۴۶۷ ← گونه	برکشیدگان، ۳۴۴، ۴۵۳
بر هم افتادن، ۴۳۴	برکشیده، ۳۴۷، ۳۴۸، ۴۹۷، ۵۰۸، ۵۲۸
بر هوای -، ۱۹۰، ۲۱۷، ۲۵۵	برکنندن، ۱۷۰
بری، ۱۶۱	برکوفتن، ۳۳۱
برید، ۵۱۳	برگذاردن، ۷۳
بریدی، ۴۴۰، ۵۳۰، ۵۶۰، ۵۷۶	برگذشتن، ۶۵، ۱۲۰، ۵۵۵
برین بر آمد، ۱۲۸	برگراییدن، ۵۳۴
بزرگا مردا، ۸۶، ۱۹۹	برگزاردن، ۲۹۰، ۳۱۶، ۳۱۸، ۳۲۴، ۳۷۰
بزرگ زادگی، ۷۲	۳۸۶، ۴۶۷، ۴۷۶، ۴۷۹، ۴۸۰، ۵۰۴
بزه، ۱۸۷	۵۲۰، ۵۳۹، ۵۴۹، ۵۷۳، ۵۷۸، ۵۹۷

بغی، ۶۳، ۷۲، ۲۱۵	بزیده، ۱۸۲
بقاع، ۵۳	بزیدن: وزیدن، ۳۵۷
بقعت، ۴۲۳	بزیر آمدن، ۴۶
بکار آمده، ۲۶۲، ۲۷۸، ۳۱۷	بستاخ، ۵۲۳
بگرم، ۳۷۵، ۴۱۲	بسته کار، ۳۲۲، ۳۴۸
بگشت: جدا شد، ۴۰۵	بسزا داشتن، ۲۳۷
بلبله، ۴۷۳	بسطت، ۶۵۴
بلسک، ۴۷۲	بسم الله: بفرما، ۱۸۵
بلیه، ۶۶۹، ۶۷۴	بسیار جزع کرده بود، ۵۳۱
بمالیده، ۳۱۰	بسیج - کردن، ۵۱، ۵۰، ۳۲۴ ← بسیج - کردن
بناگوش آگنده، ۲۷۵	بسیجیدن، ۷۴، ۱۳۴، ۲۷۷، ۲۹۳، ۵۱۹
بند: سده، ۵۵۹	بسیجیده، ۴۳۱
بند کردن، ۳۹۹	بسیج - کردن، ۳۵۳، ۵۵۳ ← بسیج - کردن
بندگانه، ۱۱۲	بشارت، ۴۱۶، ۴۳۱
بندیدن، ۴۸، ۳۱۶	بشاید، ۲۷۲
بنوا بودن، ۲۶۴	بشکست، ۳۹۸
بنوا شدن، ۷۱	بشکوه، ۷۰
بنه، ۸۰، ۸۷، ۸۳، ۸۶، ۸۷، ۲۶۴، ۲۷۷،	بشکوهیدن، ۸۷، ۱۱۴، ۱۶۸، ۳۲۷، ۳۵۳،
۲۹۱، ۳۳۰، ۳۷۸، ۳۷۹، ۳۸۳، ۳۸۸	۶۳۰، ۵۷۵
۴۳۱، ۴۳۲، ۴۴۴، ۴۴۹، ۵۰۳، ۵۰۸	بشدن، ۱۰۰، ۱۵۷، ۲۰۷، ۳۰۷، ۳۲۳، ۳۲۷،
۵۱۱، ۵۱۲، ۵۲۴، ۵۲۶، ۵۳۲، ۵۳۵	۳۲۹، ۳۵۳، ۴۰۷، ۵۵۱، ۵۷۵، ۶۳۵
۵۳۶، ۵۳۸، ۵۴۲، ۵۴۵، ۵۴۶، ۵۵۴	بصارت، ۳۷۱
۵۶۷، ۵۶۹، ۵۷۰، ۵۸۳، ۵۸۴، ۵۸۷	بطانه، ۱۵۷
۵۸۸، ۵۹۰، ۵۹۳، ۶۱۱، ۶۴۳، ۶۵۴	بَطْر، ۳۸۷، ۵۹۶
۶۵۵	بعاجل الحال، ۹۰، ۲۲۴، ۵۳۵، ۶۴۸
بنهادن، ۱۴۰، ۲۳۰، ۲۳۲	بعث کردن، ۳۶۶
بنیرو، ۱۳۶، ۵۸۸	بغلگاه، ۲۰۱

- به حاصل آمدن، ۱۲۵، ۱۲۹، ۲۲۷، ۴۴۹  
 به حاصل شدن، ۱۰۳، ۲۲۱، ۵۷۰  
 به حلال داشتن، ۵۴۶  
 به خود بودن، ۲۳۷  
 به خوی - بر آمدن، ۶۲۹  
 به دست باز آوردن، ۵۲۵  
 به دست باز آمدن، ۴۷۲، ۵۵۶  
 به دست بدادن، ۶۱۶  
 به دست دادن، ۵۸۵  
 به دست شدن، ۲۳۳  
 به دست کردن، ۴۱۸  
 به دست گرفتن، ۵۱، ۳۱۲  
 به دست و پای بگردن، ۸۸، ۱۸۸، ۴۳۵، ۵۷۰  
 به دست و پای مرده، ۱۸۹، ۴۱۱، ۴۳۵  
 به دم -، ۴۱۹، ۶۶۳ ← به دم رفتن  
 به دم تاختن، ۶۲۰  
 به دم در آمدن، ۴۳۳  
 به دم رفتن، ۴۱۴، ۴۳۱، ۴۷۷، ۵۳۳، ۵۴۱،  
 ۶۵۰، ۶۵۸  
 به راستای -، ۶۷، ۱۸۰، ۲۲۵، ۲۳۹، ۵۲۰  
 به رأی العین، ۱۳۰، ۵۴۴  
 به رسم، ۳۹۴  
 به ریش نزدیک، ۳۷۴  
 به زاد بر آمدن، ۳۴۶  
 به زنهار آمدن، ۶۶۳  
 به زنی کردن، ۱۹۷، ۳۳۷، ۵۰۸  
 به زیادت، ۳۹۸  
 بواجبی، ۹۶، ۳۱۶، ۳۱۷، ۴۶۴  
 بواسیر، ۲۰۹  
 بوده بود، ۱۳۶، ۳۸۰  
 بوریا، ۴۸۴  
 بوریا و نطف، ۲۰۴  
 بوسه کردن، ۲۳۴  
 بوق، ۴۰۵  
 بوقی، ۲۶۵، ۴۹۴  
 بوقیان، ۴۶  
 بریه، ۳۶۸  
 به : بهتر، ۳۸۱  
 به آخر آمدن، ۳۹۶  
 بهائم، ۱۲۲، ۱۲۳  
 به اتفاق، ۱۹۹  
 به ارزانی داشتن، ۱۷۷  
 به استقصاء، ۴۹۴  
 به افراط، ۶۲  
 به تبرُّع، ۶۴۲  
 بهتر آمد (در مفهوم اسمی)، ۶۷  
 به تعجب بماندن، ۳۹۵  
 به تمامی، ۳۸۳  
 به تن خویش، ۳۷۴، ۳۹۷  
 به جای آمدن، ۶۴  
 به جای آوردن، ۲۰۲، ۲۳۰  
 به جایگاه افتادن، ۱۲۸  
 به جدتر، ۴۰۹، ۵۹۸، ۶۲۱، ۶۵۶  
 به جوش آمدن، ۴۵۳

- ۶۴۴، ۶۴۱  
 به معاینه -، ۳۱۵، ۵۴۴  
 به (کسی) انداختن، ۱۵۲، ۱۸۱  
 به موقع افتادن، ۱۵۲  
 به میان در آمدن، ۶۵۲  
 به میانه در آمدن، ۶۵۵  
 به ناکام، ۴۶۳، ۴۹۹  
 به نام - بودن، ۳۲۳  
 به نیرو، ۱۱۸، ۱۲۴، ۴۳۳، ۵۶۰، ۵۹۸  
 به واجبی، ۵۶، ۲۲۷، ۳۳۷، ۴۳۲  
 به هزیمت رفتن، ۳۳۰، ۵۳۴، ۵۴۰  
 به یکبارگی، ۴۰۹  
 بی آرام، ۶۴۵  
 بی آگاهی -، ۴۵۶  
 بی از، ۳۲۳  
 بیاض، ۵۴۲  
 بیاض کردن، ۱۶۲، ۳۷۸  
 بی تیماری، ۳۶۹  
 بیچارگک، ۲۱۳  
 بی حشمت، ۶۳، ۷۰، ۱۱۲، ۱۲۷، ۴۱۹، ۴۹۱  
 بی حشمتی کردن، ۵۸۲  
 بی راهی، ۳۰۸  
 بی رسمی، ۴۲۹، ۵۱۹  
 بی رسمی کردن، ۴۰۷، ۵۲۴  
 بیرون آمدن، ۱۶۶  
 بیرون شدن، ۳۸۴  
 بیرون گرفتن، ۶۱، ۲۳۷  
 به زیر آمدن، ۷۷، ۹۶، ۹۷، ۹۸  
 به زیر آوردن، ۴۵۷  
 به زینهار آمدن، ۴۴۴، ۶۱۱، ۶۶۰  
 به سر، ۴۹، ۶۲، ۹۵، ۲۰۸  
 به سر آمدن، ۲۱۶، ۵۷۷  
 به سر - آمدن، ۳۴۲  
 به سر - باز شدن، ۵۰، ۲۵۹، ۳۲۲، ۴۸۶،  
 ۵۶۲، ۶۰۷، ۶۱۲، ۶۱۶، ۶۵۰  
 به سر تازیانه بشمردند، ۴۵۴  
 به سر بردن، ۳۸۴  
 به سر - شدن، ۴۲۸  
 به طوع، ۱۹۶، ۶۴۲، ۶۴۶  
 به عقابین زدن، ۴۱۷  
 به عیب داشتن، ۲۲۳  
 به قبض - آمدن، ۱۸۵  
 به قرار - باز رفتن، ۳۶۹  
 به کار آمدگی، ۱۴۷، ۲۷۴  
 به کار آمده، ۹۱، ۱۳۲، ۱۳۸، ۲۱۲، ۲۲۱،  
 ۲۴۳، ۲۷۱، ۴۴۷، ۴۸۹، ۵۵۷، ۵۶۴  
 به کار داشتن، ۱۷۲، ۵۷۵  
 به کس شمردن، ۱۶۳  
 به گام: با حرکت ملایم و آرام، ۵۶۸  
 به گمان بودن، ۱۸۵  
 به محنت شمردن، ۴۹۰  
 به مسارعت، ۱۷۷  
 به مشافهه، ۴۵۹، ۵۰۷، ۶۱۷  
 به مشهد -، ۱۴۹، ۱۵۶، ۱۷۶، ۲۲۳، ۴۶۲



پابست کردن، ۱۳۸	بیرونیان، ۱۵۱، ۲۴۰، ۳۷۶، ۳۸۶، ۵۹۷
پارڈم، ۳۴۱	بی ریش، ۵۲۷، ۶۱۰
پارینه سال، ۲۰۶	بی زبانان، ۲۱۳
پاک : بکلی، ۱۷۶	بیستائیدن، ۳۹۵
پالوده خوردن، ۴۳۹	بیستگان، ۱۴۸
پایاب، ۳۳۰	بیستگانی، ۸۵، ۲۶۴، ۲۷۲، ۳۷۵، ۴۰۷
پای افشار، ۳۸۴	۴۲۴، ۴۳۶، ۴۷۵، ۵۱۶، ۴۸۷، ۵۰۶
پای افشاردن، ۴۰۵، ۴۹۷، ۵۹۳	۶۲۴، ۶۵۱
پایچه، ۱۹۷	بیستگانی خوار، ۱۷۵
پایکاری، ۱۶۵، ۳۵۴	بی سر، ۷۲
پای کشیدن، ۲۳۰	بیش بها، ۱۷۲
پای کوب، ۲۴۸، ۲۴۸	بی طاعتی، ۲۳۳
پای کوفتن، ۲۴۸، ۳۶۹	بیع اقالت کردن، ۳۹۸
پایمرد، ۱۳۸، ۴۴۳، ۴۴۴، ۴۶۱	بیع کردن، ۵۷۳
پایمردی، ۱۵۸، ۲۸۹، ۳۹۵، ۴۲۱، ۴۴۴	بی غائله، ۲۵۵
پای فشردن، ۳۳۲	بیغوله، ۸۹، ۱۳۰، ۱۶۵، ۲۴۳، ۵۶۰
پاییدن، ۳۹۳	بی فرمانی کردن، ۲۳۲، ۵۹۳
پخته، ۷۳	بیگار، ۴۷۰
پدرود کردن، ۳۳۷، ۵۸۵، ۶۱۸	بیگاه، ۷۳، ۱۵۰
پدریان، ۸۸، ۸۹، ۱۰۸، ۱۶۴، ۲۲۹، ۲۴۳	بیگاه گونه ← گونه، ۳۷۷
۲۶۴، ۲۸۷، ۳۱۶	بیگاهی، ۵۵۲
پذیره، ۸۳، ۸۶، ۸۷، ۱۵۸، ۱۶۹، ۱۸۳	بی گناه گونه ← گونه، ۴۵۰
۱۹۷، ۲۵۸، ۳۸۳، ۴۸۹، ۵۱۴، ۵۴۱	بی محابا، ۳۹۶
۵۸۲، ۶۱۹	بی محل، ۲۶۱
پذیره شدن، ۲۹۱، ۴۰۵، ۶۵۹	بی وجه، ۴۵۱
پرداز، ۳۴۷	بی وقوف، ۵۴۵
پرکار، ۷۱	پ

پیاده گونه، ۲۷۸ ← گونه	پرمایه، ۱۲۷
پیچان بودن، ۳۱۷	پُرمش، ۳۱۹
پیدا آمدن، ۳۹۱	پره های بیابان، ۵۸۲
پیرانه سر، ۱۷۵	پره بیابان، ۴۵۶، ۵۶۹، ۵۸۸
پیروزه، ۱۶۹، ۱۷۰، ۳۵۴، ۳۹۵	پسندیده رای، ۶۶۱
پیش افتادن، ۵۲	پسودن، ۳۵۷
پیشباز، ۶۴۰	پشت باز نهاده، ۳۴۴
پیش - باز شدن، ۱۸۶، ۲۳۶	پشت بدادن، ۶۱۹
پیش تا برفت، ۴۰۴	پشت به هزیمت بدادن، ۴۰۸
پیشترک، ۵۲۷	پشتیوان، ۲۵۱، ۳۲۷
پیش چشم داشتن، ۳۳۸، ۳۷۲	پشیز، ۳۸۶، ۵۷۴
پیش چشم کردن، ۲۲۸، ۴۸۷	پگاه، ۶۵، ۷۶، ۸۳، ۱۸۵، ۲۴۹، ۳۱۱، ۳۳۱
پیش داشتن، ۶۱، ۷۷، ۱۴۶، ۱۵۷، ۱۶۸	۳۵۰، ۳۹۶، ۴۴۸، ۵۳۶
۱۷۵، ۴۱۳، ۴۵۱، ۵۱۳، ۶۱۷	پگاهی، ۳۸۸، ۶۲۹
پیشکار، ۳۳۳، ۳۴۰	پلیته، ۶۴۸
پیش کار آمدن، ۵۹۹	پنبه از گوش (کسی) بیرون کردن،
پیش کار ایستادن، ۶۲۱	۳۴۴
پیش کار رفتن، ۷۳، ۱۳۵، ۱۳۷، ۴۹۱، ۵۳۴	پوست باز کردن، ۲۰۰
۵۳۵	پوست باز کرده، ۱۹۳، ۳۳۶، ۵۸۲، ۶۳۰
پیش کردن، ۳۹۴، ۴۰۶، ۴۸۴	پوشیده، ۳۸۱، ۳۹۲، ۳۹۳، ۳۹۷
پیشین، ۸۳	پوشیده کردن، ۳۰۸
پیشینگان، ۳۶۷، ۶۷۱	پوشیده گفتن، ۳۷۷
پیغام گزاردن، ۴۲۶، ۴۲۸	پویان، ۴۰۴
پیلان از سر پیل دور شد، ۲۵۵	پهنای کار، ۱۰۱
پیلپا، ۶۲۷	پهنای گلیم نمودن، ۱۷۹
پیوستگی کردن، ۴۸۹	پیادگی، ۱۲۹
ت	پیاده رو، ۵۷۷

تجاوز فرمودن، ۴۴	تاب، ۱۷۹
تجربت افتادن، ۲۷۱	تاییدن، ۱۹۵
تجلد، ۸۸، ۴۷۸، ۵۸۵، ۶۲۳	تاختن، ۵۲۵
تحریر کردن، ۳۷۸	تاختن کردن، ۵۳۸، ۵۶۹
تحریرض، ۶۵۴	تاختنی کردن، ۱۳۶، ۵۶۷
تحریف، ۱۶۷، ۴۲۹	تازگی یافتن، ۷۴
تحکم، ۴۲۶، ۴۷۶	تازہ، ۳۷۶
تحیت، ۷۷	تازیک، ۴۷، ۴۴۵
تخسیر، ۴۲۹	تاسیدن، ۴۵۶
تخلیط کردن، ۳۱۳	تافتن، ۹۸
تخلیق، ۲۷۷	تافتہ، ۳۰۷، ۴۱۱
تدبیر، ۴۳۵	تاویلها نهادن، ۲۳۶
تذکرہ، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۲۴، ۲۲۸، ۲۹۵	تأخیر برداشتن، ۲۷۵
تذکیر، ۵۵۶	تأدیب، ۹۰
تراشہ، ۴۹۷	تأذی، ۲۰۳
ترانہ، ۹۸	تأویل آورندہ، ۶۷۵
ترجمانی کردن، ۱۳۶	تأویل کردن، ۶۷۴، ۶۷۶
ترحم گرفتن، ۲۰۳	تبجیل کردن، ۶۵، ۵۴۸، ۶۱۵
تردد، ۲۲۳	تبِ چہارم، ۱۴۳
ترسان خاطر، ۴۵۲	تبدیر کردن، ۴۲۹
ترسل، ۶۴۰	تبسط، ۲۳۳، ۳۱۶، ۳۸۲، ۴۶۲، ۴۷۶
ترش کردن، ۳۹۶	تبش، ۶۳۷
ترفع نمودن، ۳۱۶	تبطر، ۲۲۹
ترکاترک، ۵۴۰	تبع، ۸۱، ۱۰۶، ۳۸۴، ۶۶۱
ترکانہ، ۵۸۰	تبعث، ۲۷۳، ۳۴۷، ۵۶۱، ۵۶۶
ترگونہ، ۲۶۷ ← گونه	تثبت، ۱۵۲
ترنج، ۱۵۱، ۲۵۸، ۴۲۷	تثبط، ۴۵

تعبه، ۶۴۵	تزیُّد، ۱۹۰
تعییه، ۲۶۲، ۲۷۹، ۳۲۷، ۳۳۰، ۳۳۳، ۳۳۵،	تسیب کردن، ۲۶۴
۴۳۱، ۴۵۶، ۴۹۳، ۵۲۳، ۵۳۴، ۵۳۶،	تسحُّب، ۳۱۶، ۳۸۲، ۴۶۲
۵۳۷، ۵۳۹، ۵۶۷، ۵۷۶، ۵۸۲، ۵۸۴،	تسکین دادن، ۳۱۲، ۵۹۷
۵۹۷	تسکین وقت، ۱۰۲
تعییه ساختن، ۳۳۵	تسکین یافتن، ۵۱۹، ۵۵۲
تعییه کردن، ۷۲، ۲۵۷، ۳۸۷، ۴۰۵، ۴۳۰،	تشیب، ۱۵۳
۴۴۷	تشدیدها رفت، ۳۴۲
تعییه کرده، ۳۱۷، ۴۷۳، ۵۳۵، ۶۱۴، ۶۱۹،	تشریف، ۶۶، ۱۳۰، ۲۰۸، ۵۵۰
تعییه گسسته، ۴۰۴	تشفی، ۱۹۱، ۵۶۲
تعییه نگاه داشتن، ۴۵۶	تشویش، ۸۱، ۳۳۸، ۴۷۸، ۶۱۰، ۶۵۷
تعدی، ۷۰، ۱۹۱، ۲۳۲، ۲۳۹، ۳۳۲، ۶۶۱،	تشویشی افتاد، ۶۱۸
تعرُّض کردن، ۱۸۸	تشویشی کردن، ۳۳۶
تعرُّض رسانیدن، ۵۴۹	تصدُّق، ۶۷۶
تعریض، ۲۲۵، ۵۹۷	تصریح، ۵۹۷
تعزیت، ۴۰۲	تصلُّف، ۶۶۰
تعزیت کردن، ۳۲۶، ۶۵۹	تصنیف، ۱۹۰، ۳۹۹
تعصُّب، ۴۰۳	تضرُّع، ۶۶، ۱۸۶، ۵۴۷
تعلل، ۱۰۳	تضرب، ۲۲۶، ۲۳۳، ۲۳۹، ۳۰۵، ۳۱۴،
تعلیق داشتن، ۲۱۰، ۶۳۸	۳۷۰، ۳۸۴، ۵۳۵، ۶۴۲
تعلیق کردن، ۱۱۰، ۲۳۴، ۵۵۶	تضرب کردن، ۱۵۹، ۱۹۰، ۲۹۰، ۳۰۷
تعویذ، ۲۳۷	تضرب ساختن، ۲۲۶، ۲۳۲
تغافل کردن، ۵۱۰	تضرب نگاشتن، ۲۲۵
تغافل می زد، ۲۶۰	تطمیع نمودن، ۲۹۰
تغیُّر، ۳۹۷	تطهیر کردن، ۳۴۲
تغییر کردن، ۱۵۳	تظلم، ۳۹۸
تفاریق، ۴۳۱، ۴۶۴، ۴۶۸، ۵۲۷، ۵۳۴،	تظلم کردن، ۲۴۶، ۳۹۴، ۳۹۸

تلیس ساختن، ۱۵۹	تفت، ۶۰، ۸۰، ۴۱۴، ۵۲۴، ۵۶۹
تلطّف، ۱۸۸، ۴۱۷، ۴۳۵، ۴۹۸، ۵۱۶	تفتِ غم، ۴۶
تلطّف کردن، ۶۴، ۳۹۴، ۵۴۴	تفتیدن، ۴۵۶
تماسک، ۵۹۶	تفتیش، ۹۷
تمام شدن، ۱۴۴	تفحص کردن، ۱۲۸، ۴۹۷
تمثال، ۵۰۸	تفرّد، ۱۱۷، ۶۴۴
تمکین، ۱۰۹، ۱۱۳، ۱۷۳، ۱۷۷، ۲۸۷، ۶۷۳	تفریق کردن، ۶۳۰
تمکین یافتن، ۱۶۶، ۴۲۹	تفقد، ۲۴۳
تمویه، ۱۲۹	تقتیر، ۴۲۹
تمیز کردن، ۱۲۲	تقدیر کردن، ۶۷، ۸۱، ۱۴۹، ۲۵۶، ۴۹۰
تن در کار دادن، ۵۵۹	۵۰۱، ۵۰۷، ۵۱۰، ۵۳۵، ۵۷۰، ۵۷۵
تنبیه، ۳۶۶	۵۸۴، ۶۲۱، ۶۶۲
تنحیح کردن، ۴۴۵	تقرب نمودن، ۱۵۳، ۳۵۴
تنخواه، ۱۴۷	تقرّبها کرده، ۵۷۵
تنزّلات، ۱۳۴	تقریب، ۳۵۹
تنسّم، ۶۲۴	تقریر کردن، ۲۲۲
تنگر، ۳۹۷	تقصیر کردن، ۸۰، ۵۸۷
تنگ حال، ۹۰	تقویم، ۱۶۹
تنگ در آمدن، ۱۳۷	تک، ۴۲۹
تنگی، ۴۳۳	تکبیر، ۳۹۶
تنوره، ۴۳۹	تکلف، ۳۷۶، ۴۰۰، ۴۰۲، ۴۰۳
توابع، ۶۷۴	تکلف کردن، ۲۱۸، ۳۴۲، ۴۰۳، ۵۲۲
توجّع، ۲۰۳، ۳۴۶، ۵۶۵	۶۵۲، ۶۱۸
توریه، ۶۷۶	تکلیف کردن، ۲۰۸
توزی، ۴۳۰، ۴۸۱، ۵۲۰	تل، ۵۳۹، ۵۴۰
توسّط، ۴۹۸، ۶۴۵	تلیس، ۱۲۹، ۲۲۶، ۳۰۷، ۳۱۷، ۳۸۱، ۴۱۰
توسط کردن، ۸۱	تلیس کردن، ۵۱۲

تهویل، ۴۴۰	توفیر، ۳۲۲، ۳۲۳، ۴۵۸، ۵۰۶، ۵۴۳
تیر باران، ۴۳۴	توفیر برانداختن، ۵۱۵
تیر در جعبه بنگذاشته، ۶۳۰	توفیر، ۶۵، ۲۲۲
تیز، ۲۴۱، ۴۴۲، ۵۴۰، ۵۶۸	توقیع، ۴۷، ۴۹، ۸۰، ۱۱۱، ۱۵۲، ۱۶۷
تیز تک، ۲۱۲	۱۸۷، ۲۷۴، ۳۳۷، ۳۳۸، ۳۴۹، ۳۵۱
تیز شدن، ۶۳۷	۳۵۳، ۳۴۵، ۳۷۸، ۳۸۵، ۴۰۶، ۴۷۸
تیسیر کردن، ۲۲۰	۴۸۷، ۴۸۸، ۵۱۵، ۵۰۶، ۶۱۸، ۶۲۴
تیمار، ۲۷۴	۶۶۸
تیمار داشتن، ۱۵۷، ۱۹۶، ۳۴۵	توقیع کردن، ۱۰۹، ۱۴۶، ۱۶۱، ۱۳۷، ۱۶۸
تیمارکش، ۴۰۷	۳۴۹، ۳۷۱، ۳۷۸، ۳۹۸، ۴۰۰، ۴۰۱
	۴۶۳، ۴۸۱، ۵۰۷، ۵۱۸، ۵۲۱، ۵۵۴
ث	۶۲۴، ۶۲۵، ۶۲۸، ۶۲۹
ثبات کردن، ۳۳۱، ۳۳۴، ۵۳۶، ۵۷۰، ۵۹۰	توقیع کرده، ۶۲۳
ثبات کرده، ۴۳۱	توقیعی، ۲۴۵، ۶۵۴ ← نامه توقیعی
ثغر، ۱۰۷، ۱۱۱، ۱۶۴، ۲۵۶، ۳۱۲، ۳۹۷، ۴۴۸	تولّد شدن، ۴۴۴
ثغور، ۱۲۳	تولّد کردن، ۶۵، ۲۲۷، ۳۰۹، ۳۱۷، ۳۷۸
ثقات، ۵۴، ۸۸، ۱۱۸، ۱۷۰، ۳۱۳، ۳۹۴	۴۴۱، ۴۵۳
ثقه ← ۴۸۷، ۵۹۷، ۶۵۵	تولّد گشتن، ۱۹۳، ۳۳۷، ۴۸۰
ثقل، ۲۸۹، ۴۳۲، ۵۴۲، ۵۶۸، ۵۹۱	تَهْتُک، ۳۶۹
ثقه، ۱۳۰، ۲۰۹، ۲۶۸، ۳۲۱، ۳۹۰، ۶۳۷	تهذیب، ۱۰۱
ثقات ← ۶۳۸	تهمت کردن، ۶۵۳
ج	تهمتناک، ۶۷۲
جادویی، ۳۸۵	تهمت نهادن، ۳۵۵
جاسوس فلک، ۱۶۹	تهنیت، ۴۰۲
جامه‌خانه، ۵۸، ۵۹، ۶۱، ۷۹، ۱۶۹	تهنیت کردن، ۱۶۹، ۲۱۹، ۳۴۱
۱۷۰، ۱۷۳، ۱۸۴، ۲۷۱، ۲۷۴، ۲۸۹	تهنیت گفتن، ۶۲۶
	تهوّر، ۱۹۱، ۲۳۲، ۲۳۹، ۳۳۲، ۴۳۸، ۴۶۳

جگر آور، ۱۹۹	۳۲۳، ۳۲۷، ۴۴۶، ۶۲۹
جگردار، ۱۴۳	جان بر میان بستن، ۸۱، ۱۱۰، ۳۸۵، ۵۱۹
جگر کندن، ۱۶۷	جانی، ۳۰۶
جُل، ۳۹۵	جای پرداختن، ۶۵۹
جلادت، ۶۰۸	جبار، ۲۰۴
جلاء وطن کردن، ۶۷۱	جَبَّه، ۱۷۶، ۱۸۳، ۱۹۴، ۱۹۷، ۵۲۱
جلد، ۹۳، ۱۵۱، ۳۱۴، ۳۳۴، ۳۸۶، ۴۲۹	جبه بُنداری، ۱۸۳
۴۳۳، ۵۱۰، ۵۲۵، ۵۲۷، ۵۲۶، ۵۴۷	جَبَّه عَنَابِي، ۲۱۷
۵۹۲	جحیم، ۳۵۷
جلدی کردن، ۵۳۸	جد فرمودن، ۲۱۷، ۲۹۵
جلفی، ۳۸۸	جد کردن، ۱۳۷، ۶۴۴
جَمَّاز، ۵۶۷، ۵۸۵، ۵۸۷، ۶۲۷، ۶۵۲	جد نمودن، ۵۲۵
جَمَّازگان، ۲۴۱، ۴۹۴، ۵۶۸	جر، ۴۲۶
جَمَّاز، ۹۵، ۲۷۶، ۵۹۰، ۶۲۷، ۵۸۷	جریب، ۵۷۲
جمله شدن، ۲۱۰	جَریده، ۱۳۵، ۲۰۴، ۲۷۹، ۳۴۲، ۴۰۷
جَنَاتِ عَدْن، ۸۲	۴۹۳، ۵۱۲، ۵۶۹، ۶۲۱
جَنَاح، ۳۳۰، ۴۰۵، ۴۵۶، ۵۳۸، ۵۳۸	جزع، ۵۲، ۱۹۹، ۲۰۱، ۲۰۹، ۳۳۴، ۴۴۸
جناغ، ۳۴۱، ۳۴۲، ۳۸۷	۴۴۸، ۶۷۱
جنب، ۳۱۷	جزع کردن، ۴۴۸، ۵۳۱
جنباشیان، ۴۳۰، ۵۰۲، ۶۵۹	جزع ناکردن، ۴۴۷
جنگ پیوستن، ۲۰۰، ۵۴۳، ۵۸۴	جزم، ۵۶، ۲۲۱، ۲۲۸، ۲۷۵، ۳۴۸، ۴۲۲
جنگ جای، ۲۰۱، ۴۳۱	۵۰۰، ۵۰۵، ۵۰۶، ۵۱۰، ۵۱۲، ۶۱۴
جنگی تر، ۱۳۶، ۴۳۲	۶۲۸، ۶۶۱، ۶۷۳
جسینیت، ۶۹، ۷۵، ۷۶، ۷۹، ۲۷۶، ۲۹۱	جزیل، ۱۱۱
۲۹۲، ۳۵۰، ۴۰۳، ۴۶۶، ۴۱۵، ۴۷۸	جست کردن، ۱۴۴
۵۱۹، ۵۳۲، ۵۳۸، ۵۸۵، ۶۲۷، ۵۸۷، ۶۲۷	جفا گفتن، ۴۳۸
جوارح، ۲۳۱	جفت وار، ۵۷۲، ۵۷۳

چاکر پیشگان، ۲۳۰	جواز، ۱۶۰، ۲۷۵
چاکر پیشه، ۸۹	جوانی روز، ۲۷۸
چاکرزادگان، ۵۰۴	جوشن، ۲۰۱، ۴۳۲، ۵۹۱، ۶۲۷
چاکرزاده، ۱۶۰، ۱۸۹	جوق، ۵۱۷
چتر، ۱۸۲، ۳۳۱، ۳۸۶، ۵۴۰، ۶۲۷، ۶۵۳	جولان، ۳۳۱، ۳۶۷
چتردار، ۶۵۶	جهانداری، ۳۵۹
چخیدن، ۱۹۰	جهان گشته، ۵۷
چراخور، ۵۴۸، ۵۴۹	جهان نادیده، ۲۵۷، ۵۳۱
چراغدان، ۴۸۴	جهانیدن، ۱۷۶
چریک، ۱۶۴، ۲۱۶	جهد، ۶۲
چرنده، ۶۷۵	جهد کردن، ۱۱۲، ۱۷۹
چشم بد در خورد، ۱۵۸	جهیز، ۳۷۷
چشم بر - داشتن، ۸۱، ۱۵۰	
چشم بر داشتن، ۳۷۳	<b>ج</b>
چشم داشتن، ۳۷۲	چاشتگاه، ۵۱، ۶۹، ۸۰، ۱۵۰، ۱۶۰، ۱۶۹
چشم دیدار، ۹۹	، ۱۷۲، ۲۳۵، ۲۸۶، ۲۹۳، ۳۲۶، ۳۲۷
چشم زخم، ۵۳، ۸۴، ۴۶۱، ۵۵۹	، ۳۳۳، ۳۷۸، ۴۱۴، ۴۳۱، ۴۴۳، ۴۵۵
چشم نهادن، ۲۲۲	، ۴۶۹، ۴۷۷، ۵۰۵، ۵۵۸، ۵۶۹، ۵۸۱
چنبر، ۳۴۷	، ۶۱۵، ۶۲۹، ۶۵۹
چنگ در زدن، ۶۷۴، ۶۷۵	چاشتگاه فراخ، ۴۵، ۱۴۱، ۱۷۷، ۲۹۴
چوب بند، ۳۴۰	، ۴۴۴، ۴۴۹، ۴۵۵، ۵۳۰، ۵۸۷، ۵۹۱
چوبه، ۱۳۴، ۲۴۲، ۲۹۲	۵۹۸
چوبین، ۴۲۹	چاشنی، ۱۴۶، ۳۳۳، ۴۳۹، ۵۳۸، ۵۸۲
چون بازداشته‌یی، ۴۹۰	چاشنی گرفتن، ۳۸۸
چون خجل گونه‌یی، ۳۴۵	چاکر، ۹۰، ۱۰۶، ۱۴۸، ۱۷۴، ۱۷۶، ۱۷۹
چون خجلی، ۶۰۸	، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۹۰، ۲۰۸، ۲۳۸، ۳۴۴
چون خجلی و مندوری، ۴۰۸	، ۳۴۸، ۳۷۲، ۳۸۶، ۴۲۰، ۵۳۹، ۶۵۳



- حُجَاب، ۶۵، ۱۴۲، ۱۵۸، ۱۸۶، ۲۲۸، ۲۸۹،  
 ۳۲۴، ۳۴۲، ۳۴۸، ۳۵۰، ۳۵۲، ۳۵۵،  
 ۲۹۲، ۳۰۸، ۴۴۶، ۴۵۲، ۵۴۷،  
 حُجَّام، ۳۸۵، ۳۸۶، ۵۵۳،  
 حُجَّتِ آوَرْدَن، ۳۹۸،  
 حُجَّتِ گِرَفْتَن، ۷۲، ۲۹۵، ۵۲۴، ۶۴۵، ۶۴۹،  
 ۶۶۱،  
 حُجَّتِ کَرْدَن، ۴۵، ۱۵۳، ۲۱۲، ۲۱۶، ۳۳۶،  
 ۴۱۳،  
 حُجْرَه، ۶۱۶،  
 حُدُیثِ بَرْدَاشْتَن، ۴۱۱،  
 حُورَات، ۴۶، ۲۵۷، ۲۶۳،  
 حُرَاسْتِ کَرْدَن، ۶۶۸،  
 حُرَبَه، ۱۳۶،  
 حُرْث، ۴۸۷، ۵۹۶،  
 حُرْس، ۱۷۷، ۲۳۶، ۱۷۷، ۱۸۲، ۱۸۳،  
 ۱۹۴، ۲۳۶، ۱۸۱، ۴۱۷، ۵۲۸، ۶۵۰،  
 حُرْصِ نَمُودَن، ۲۰۶،  
 حُرْم، ۵۱، ۵۶، ۹۷، ۱۰۰، ۵۴۶،  
 حُرُون، ۳۷۹،  
 حُرَّه، ۲۰۶، ۲۱۸، ۲۴۰، ۴۶۶، ۶۴۸،  
 حُزْم، ۱۲۵، ۱۳۹، ۳۳۲، ۳۳۴، ۴۵۶، ۵۱۰،  
 حُسابِ بَرگِرَفْتَن، ۴۹، ۱۶۱،  
 حُسابِ گِیْرَنْدَه، ۶۶۸،  
 حُسْبِت، ۶۶۹،  
 حُشْمَتِی اِفْتَاد، ۴۲۴،  
 حُشْمَتِی بَزْرگِ اِفْتَادَه، ۴۱۶،  
 چُون خَر بَرِیخِ بَمَانْدَن، ۳۸۷،  
 چُون دَلشْدَه یِی، ۳۲۷،  
 چُون دَل شِکْسْتَه یِی، ۱۵۹،  
 چُون مَتَحِیْرِی، ۲۴۱،  
 چُون مَتْرَبْدِی، ۱۶۱،  
 چُون مَتْرَدْدِی، ۱۶۱،  
 چُون مَدِهوشِی، ۶۵۷،  
 چَهَار طَاق، ۴۱۸،  
 چِیز: مَال، خَوَاسْتَه، ۱۴۵، ۱۴۶، ۲۷۹، ۳۷۶،  
 ۴۵۵،  
 ح  
 حَاجِبِ سَرَايِی، ۴۱۱،  
 حَاجِبِی، ۷۹، ۸۱، ۱۶۹،  
 حَاشِیْت، ۶۳، ۸۱، ۹۷، ۲۳۷، ۲۹۶، ۳۳۶،  
 ۳۷۶، ۴۷۴، ۵۱۷، ۶۴۶،  
 حَاصِل، ۱۴۵، ۱۴۶،  
 حَاصِلِ شْدَن، ۱۰۸،  
 حَاصِلِ آمْدَن، ۴۳۵،  
 حَاصِلِ وَ بَاقِی، ۱۴۶، ۳۴۵،  
 حَاضِرِی، ۳۰۹،  
 حَالِ بَه (کَسِی) بَرْدَاشْتَن، ۳۹۱،  
 حَالِی، ۳۴۳، ۶۵۲،  
 حَايِط، ۲۱۰،  
 حَبْرِی رَنگ، ۱۹۴،  
 حَبَّه، ۳۸۰،  
 حَتِّ کَرْدَن، ۲۰۵، ۳۶۶، ۵۸۰،

حمله افگندن، ۷۳	حشر، ۵۶، ۱۳۷، ۱۳۹، ۲۲۴، ۲۷۹، ۳۲۸
حمیت، ۱۲۶	۳۹۰، ۴۷۰، ۵۰۳، ۵۰۹، ۵۴۲، ۶۰۹
حمیده، ۶۶	حشمت، ۵۱، ۶۰، ۱۷۳، ۶۵۱
حوائج کشان، ۲۷۸	حشمت گرفتن، ۳۴۸
حواصل، ۱۴۲، ۴۲۳	حشمت داشتن، ۳۳۶
حوزه، ۶۷۲	حشمتی افتادن، ۳۱۹، ۳۴۳، ۴۰۶، ۴۱۵
حول و قوت، ۱۵۴، ۵۹۶، ۶۷۶	۴۱۸، ۴۲۴، ۴۲۵
حیفی بر گذاشته نیاید، ۳۴۶	حشمتی افگندن، ۷۳
حیلت ساختن، ۶۸، ۱۱۰، ۱۱۸	حشمتی گرفتن، ۱۵۹
۱۵۸، ۲۰۲، ۲۲۵، ۳۹۴، ۵۲۹، ۶۵۶	حشمت نهادن، ۴۱۶
حیلت کردن، ۱۸۴، ۲۰۲، ۲۶۲، ۳۱۲	حصار بگرفتن، ۶۶۲
حیله ساختن، ۳۸۵	حصار گرفتن، ۱۳۷، ۲۰۰، ۳۷۴
خ	حصافت، ۳۱۵
خادمانه، ۴۱۲	حصانت، ۴۲۹، ۴۳۰، ۵۱۸
خار در موزه (کسی) افتادن، ۲۵۰	حصیری، ۱۸۳
خارستان، ۵۴۶	حصین، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۴۲
خاصگان، ۱۹۷، ۲۹۲، ۳۵۴، ۳۲۴، ۳۲۹	حضرت: پایتخت، ۳۱۱، ۴۰۸
۳۶۹، ۴۶۶، ۴۷۱، ۳۸۴، ۴۰۹، ۴۱۴	حضرتی، ۳۰۵
۴۷۳، ۵۳۹، ۴۹۳، ۵۱۹، ۶۶۳	حطام، ۸۱، ۱۹۸، ۲۰۶، ۳۹۲، ۴۰۲، ۴۸۳
خاک و نمک آوردن، ۶۴۸	حظیره، ۲۱۴
خاک و نمک بیختن، ۵۴۱	حق تر، ۶۶۹
خال، ۲۰۸، ۲۱۷، ۳۲۵، ۴۸۹	حلقه برافگندن، ۳۷۹
خالی نشستن، ۳۷۱، ۳۷۹، ۴۰۰	حلقه برافگنده، ۳۰۸، ۳۲۷، ۳۲۹
خالی کردن، ۵۱، ۶۳، ۸۰، ۸۵، ۹۱، ۱۰۹	حلقه در گوش، ۱۶۹
۱۱۲، ۱۴۲، ۱۶۵، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۷۸	حلقه‌ها برافگنده، ۵۱۱
۲۳۸، ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۵۹، ۲۶۳، ۲۶۴	حمایل، ۷۷، ۴۰۷، ۵۰۹
	جمل، ۲۵۰، ۳۲۵، ۳۹۰، ۳۹۸، ۵۱۰

خریشته، ۲۶۷، ۵۹۱	۲۶۵، ۲۶۹، ۲۷۲، ۲۷۴، ۲۸۷، ۲۹۰
خُرد خُرد، ۲۶۷	۲۹۱، ۲۹۴، ۳۰۷، ۳۰۹، ۳۱۲، ۳۱۳
خُرد مردم، ۵۹۷	۳۱۴، ۳۱۸، ۳۲۳، ۳۲۷، ۳۲۹
خُرد نقش، ۱۶۹	۳۳۵، ۳۷۰، ۳۷۳، ۳۷۸، ۳۹۳، ۳۹۷
خرده مردم، ۵۹۹، ۵۱۹	۴۰۰، ۴۱۶، ۴۳۶، ۴۴۱، ۴۴۳، ۴۴۵
خرف، ۱۹۳، ۶۳۱	۴۵۲، ۴۷۵، ۴۷۹، ۴۹۷، ۴۹۹، ۵۰۵
خِـرگاہ، ۱۵۲، ۱۸۱، ۳۳۲، ۴۲۴، ۴۲۵	۵۰۷، ۵۱۲، ۵۴۲، ۵۴۵، ۵۴۹، ۵۵۲
۴۵۶، ۴۶۰، ۵۷۸، ۵۸۰، ۵۹۳، ۵۹۴	۵۷۹، ۵۸۲، ۵۸۵، ۵۸۶، ۶۱۲، ۶۱۴
۶۵۴	۶۱۷، ۶۱۹، ۶۲۳، ۶۳۲، ۶۴۱، ۶۴۳
خرمابنان، ۴۲۵	۶۶۱
خرما به بصره بردن، ۱۸۰	خالی گذاشتن، ۶۱۲
خرماستان، ۲۵۱	خامل ذکر، ۶۵، ۱۱۹، ۲۳۰، ۲۳۱، ۳۷۱
خروج کردن، ۳۹۳	۳۸۷
خریطه، ۷۶، ۷۷، ۳۷۹، ۴۴۳، ۴۶۷، ۵۱۱	خانگیان، ۸۲، ۹۷، ۴۰۸
۲۹۳	خانه زادگان، ۶۵۹
خز، ۲۱۷	خایه، ۱۳۳، ۳۰۸، ۳۱۱، ۴۶۲، ۴۷۳
خزینه، ۴۲۹	خاییدن، ۲۱۷، ۳۴۴، ۵۷۵ ← ژاژ خاییدن
خسبیدن، ۵۶، ۱۹۶، ۲۳۵، ۵۳۱	خبایا، ۵۰
خُسُر، ۲۱۰، ۶۲۶، ۶۵۱	خبه کرده، ۱۹۸
خسروانی، ۴۷۳	خداوندزاده، ۱۹۰
خسیس تر درجه، ۶۵	خَدَم، ۳۷۵، ۳۷۶، ۵۷۹، ۵۸۰
خشت، ۱۴۳، ۱۴۳	خدمت کردن، ۳۰۸
خشت پخته، ۶۵۱	خذلان، ۴۰۹، ۶۶۲
خشک بماندن، ۱۵۲	خرافات، ۶۳۷، ۶۳۹
خشکتر، ۵۰۹	خرام، ۲۷۶
خشک شدن، ۱۷۰، ۶۱۵	خرامیدن، ۲۸۷
خشک فرو ماندن، ۱۷۲	خریشت، ۵۸۱

خوابکی، ۲۵۱	خصی کردن، ۳۵۵
خواجهگی، ۳۴۰	خضرا، ۱۷۴، ۴۲۳، ۲۳۵
خواجه شماران، ۱۹۴	خط بدادن، ۱۷۷
خوازه، ۷۴، ۷۵، ۲۶۲، ۲۶۲، ۲۹۳	خطبه، ۱۰۳، ۴۷۱
خوازه زدن، ۲۱۸، ۲۹۳، ۴۰۲	خطبه کردن، ۶۴۲، ۶۴۶، ۶۴۸
خواطر، ۵۳۰، ۵۳۵	خطبه کردند، ۴۵، ۷۷، ۲۱۵، ۲۵۰، ۲۹۳
خوانچه، ۲۳۳	۲۹۶، ۳۷۴، ۴۵۴، ۵۲۰، ۶۶۳
خواهشک، ۲۱۳	خطر کردن، ۱۳۰، ۳۱۰، ۳۸۶، ۴۰۲، ۴۲۷
خود، ۱۹۷، ۱۹۸	۴۴۰، ۵۳۴، ۵۴۳
خود کرده، ۲۱۴	خطی بدادن، ۱۸۲، ۳۹۸
خوران خوران، ۱۷۴، ۲۴۷	خَف، ۳۲۷، ۳۴۰
خوش پشت، ۱۲۵	خفض و رفع، ۳۷۳
خوش خوش، ۱۳۷، ۱۶۴، ۴۰۵، ۴۵۶	خلع عذار کردن، ۳۶۹
۵۵۲، ۵۶۸، ۵۹۱	خَلَقَ، ۱۸۱، ۴۸۴، ۶۲۹
خوش شدن، ۳۷۲	خَلْقَان، ۱۷۹
خوشک خوشک، ۳۹۶	خلق عامه، ۷۳
خون ریزش، ۶۱۱	خَلَقَ گونه، ۱۹۴، ۳۷۱ ← گونه
خونیان، ۶۵۰، ۶۵۱	خلوات، ۲۶۹، ۴۴۵
خوی: عرق، ۱۸۷	خلوت جایها، ۱۴۰
خوید، ۵۴۶	خلوت گونه، ۳۴۴ ← گونه
خیاره، ۴۴، ۷۳، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۶۴، ۲۳۸	خلود، ۳۴۶
۲۴۱، ۲۴۴، ۲۵۲، ۲۶۰، ۳۲۸، ۳۷۴	خلیفتی، ۱۲۹، ۲۰۰، ۳۳۸، ۳۷۴، ۴۶۸
۳۷۵، ۴۰۶، ۴۶۹، ۴۹۴، ۵۸۷، ۵۹۴	۶۲۲
۶۱۳، ۶۲۱	خَمَاحَم، ۴۲۹
خیاره تر، ۴۳۲	خُمُول، ۶۵
خیال بستن، ۱۷۴، ۴۴۹، ۴۵۰	خنده زدن، ۱۹۰
خیر خیر، ۸۹، ۳۷۹، ۴۵۶، ۳۸۲، ۴۸۰	خنده فراخ، ۸۳ ← فراخ

دُبوس، ۱۴۲، ۴۴۱	۵۱۸
دبیرستان، ۱۳۱، ۲۲۵، ۶۲۶	خیریت، ۳۱۳، ۴۲۲
دبیرک، ۳۰۹	خیش، ۱۳۹
دبیقی، ۷۷	خیل، ۳۸۶، ۳۹۹
ددگان، ۳۵۹، ۴۱۸، ۴۷۴	خیلتاش، ۴۵، ۴۶، ۶۸، ۷۸، ۷۹، ۸۰، ۱۴۰،
در آمدن، ۴۵، ۷۳، ۴۰۵، ۶۵۹ و موارد دیگر	۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۲، ۳۴۹، ۳۵۲، ۳۵۳،
در آویختن، ۲۰۲، ۵۴۰	۳۸۵، ۴۸۱، ۴۸۷، ۵۰۵، ۵۶۷، ۵۶۸
درّاج، ۳۵۷	خیلتاشان، ۴۶، ۲۷۷، ۲۷۹، ۳۴۹، ۴۳۳،
دراجه، ۵۹۸	۴۳۴، ۴۸۱، ۵۰۹، ۵۲۴، ۵۵۴، ۵۷۹،
دراز آهنگ، ۲۵۱	۵۸۸
دراز دادن، ۴۱۰	خیمه، ۱۴۹، ۳۳۵، ۴۲۷، ۴۴۵،
دراز کشیدن، ۱۱۸، ۳۸۱، ۴۰۱	
دُرّاعه، ۱۹۲، ۱۹۴، ۲۷۴، ۵۲۱، ۵۷۵، ۳۴۱	د
در افتادن، ۳۱۸، ۴۶۱	داد بدادن، ۱۳۸، ۳۵۹
در انداختن، ۶۳۷	دادگان، ۳۷۵
در اندیشیدن، ۲۴۳، ۶۴۴	دارات، ۳۹۱، ۴۱۸
در ایستادن، ۶۳، ۲۰۲، ۳۸۵، ۳۹۳، ۴۵۱،	دارافزینها، ۵۰۸، ۵۰۹
۶۴۴، ۶۳۲، ۵۶۶، ۵۴۵	داروگیر، ۴۰۵
درایش، ۳۵۷	داعی، ۶۶۹
در - پیچیدن، ۶۳۷	داغ بر نهادن، ۴۷۵
در گذاشتن، ۳۳۳	دامن فراهم گرفتن، ۸۷
در یافتن، ۶۸	دانشمند، ۷۸
در بایستنی، ۱۸۲	داهی، ۱۶۸، ۲۳۹، ۲۶۹، ۳۴۳، ۳۷۳،
در بشوریدن، ۲۳۷	داهیه گان، ۳۱۴
در بیعت -، ۱۵۱	دایگان، ۳۷۵
در بیعت - بودند، ۲۳۳	دبدبه، ۲۹۳، ۴۹۹، ۵۷۸، ۶۲۶
دُر پاشیدن : خوش سخنی، ۵۶	دبدبه زن، ۲۶۵، ۴۹۴

در خیال افتادن، ۶۴۴	در پراگندن، ۳۹۴
درد زده، ۴۴۲	در پریدن، ۵۹۷
در دزدیدن، ۱۴۳	در پوشانیدن، ۷۹، ۳۳۸
در دل افگندن، ۵۷	در پوشیدن، ۱۸۵، ۳۲۴
در دل کرده، ۳۴۴، ۳۸۸	در پیچیدن، ۶۷، ۳۲۸، ۳۴۴، ۴۳۶، ۵۰۲
در دل کردن، ۱۵۰، ۲۱۸، ۲۲۶	۵۵۵
در دلو شدن، ۸۹	در پیچیده، ۳۴۵، ۶۱۴
در دُم -، ۴۲۳	در پیش کار ایستاده، ۶۶۷
در دُم - رفتن، ۴۱۶	در پیش کردن، ۶۵۸
در دُم - نشستن، ۴۰۶	در پیوستن، ۱۳۵
در دویدن، ۳۵۲	در پیوستگان، ۳۱۳
دُردی، ۱۷۶، ۳۱۱	در تاب شدن، ۳۴۴، ۳۸۹، ۵۷۸
در ربودن، ۲۶۷، ۳۷۹	در تاختن، ۵۲۵، ۵۳۶، ۵۴۳
در رسیدن، ۴۳، ۴۶، ۶۸، ۸۰، ۸۴، ۹۶، ۹۹	در یافتن، ۱۵۰
۱۰۰، ۱۰۴، ۱۱۷، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۴۱	در توقُّف داشتن، ۳۴۴
۲۵۶، ۳۱۸، ۴۴۷، ۵۹۱	درجات، ۳۷۵
در رفتن، ۱۴۲، ۲۰۰، ۲۵۹، ۳۲۹، ۴۴۴	در جای کردن، ۳۰۸
۶۲۳	در جستن، ۴۷۷
در رفتن، ۱۸۵، ۱۸۸، ۴۳۰، ۴۸۴	در جمله -، ۳۷۷
در رمیدن، ۱۲۷، ۱۳۷، ۲۰۲، ۳۷۹، ۴۱۶	در جنب -، ۱۹۱
۵۹۸	در جوشیدن، ۷۲، ۴۴۱
در زبان گرفتن، ۹۰	درجه گونه، ۲۶۱ ← گونه
در ساعت، ۹۹، ۱۰۸، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۵۶	در حال، ۶۶، ۱۰۲، ۳۵۶، ۳۷۰، ۶۳۱
۱۷۱، ۱۷۷، ۱۸۵، ۲۰۳، ۲۴۰، ۲۵۷	در حیلستادن، ۲۳۰
۳۲۰، ۳۲۴، ۳۴۶، ۳۷۷، ۳۷۹، ۴۲۵	در خور، ۳۹۰
۴۴۰، ۴۴۷، ۵۱۳، ۵۱۹، ۵۶۸، ۶۱۰	در خورد -، ۳۲۸، ۴۴۹
۶۱۱، ۶۲۷	در خون - شدن، ۷۲، ۱۹۳، ۳۹۲، ۶۱۷

در سپاردن، ۶۷	در گذاشتن، ۴۶۷، ۶۱۶
در سر - پیچیدن، ۳۱۳	در گردن - کردن، ۹۴، ۳۰۷، ۳۱۲، ۵۰۰
در سر - شد، ۹۳، ۲۴۰، ۲۶۹، ۳۰۵، ۳۵۵	در گشادن، ۲۵۲، ۵۳۱
۳۷۳، ۳۹۱، ۴۱۹، ۴۵۰، ۶۵۳، ۶۶۱	در گوش - افگندن، ۲۳۳
در سر کردن، ۳۴۰	در گوش - نهادن، ۵۷۶
در سر - نهادن، ۴۱۹	در ماندن، ۷۳، ۴۸۷، ۵۷۹
در سر یکدیگر شدن، ۳۸۲، ۳۳۸	درم به دانگی باز آمده، ۵۷۱
درس کردن، ۲۰۸	در - پیچیدن، ۴۵۸
درشت سخن، ۴۵۷	در میان آمدن، ۳۳۳، ۴۱۰
در شدن، ۶۳، ۱۳۹	در میان - بودن، ۳۱۸
در شورانیدن، ۳۷۹	در میان آمدن، ۵۴۷
در شوریدن، ۱۵۱، ۳۳۶	در میان کارها بودن، ۹۲، ۱۶۵، ۱۶۷، ۲۷۲،
در ضمان سلامت، ۶۸، ۱۱۲، ۱۳۸، ۲۲۰،	۴۲۳، ۳۹۷
۲۲۴، ۳۱۰، ۳۷۸، ۴۳۴، ۵۹۹، ۶۰۰،	در میان آوردن، ۵۵۱، ۵۵۲
۶۴۸، ۶۰۸	در دمیدن، ۱۹۱
در ضمان نصرت و سعادت، ۵۵۴	در نارسیده، ۲۵۶
در عهده - شدن، ۴۸۲	در نوشت، ۵۱۱
در غلط افتان، ۱۲۴	در نهادن، ۱۴۲، ۶۱۱
در غیظ شدن، ۴۳۹	دروازه شکن، ۳۷۴
در - فرود آمدن، ۷۸	دروغ کردن، ۱۵۴
در کار آمدن، ۱۷۸، ۵۰۴	در وقت، ۴۷، ۵۰، ۵۴، ۷۸، ۸۰، ۹۰، ۹۵،
در کار دادن، ۵۵۹	۹۶، ۱۱۱، ۱۲۵، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۵۰،
در کشیدن، ۶۳، ۳۸۱، ۳۹۴، ۵۱۷، ۵۲۴،	۱۷۹، ۱۸۵، ۲۳۷، ۲۵۵، ۳۱۴، ۳۱۷،
۶۴۴، ۶۵۶	۳۴۹، ۴۰۲، ۴۱۰، ۴۱۵، ۴۴۶، ۴۵۵،
در کشیده، ۳۹۵	۵۰۵، ۵۰۶، ۵۸۴، ۵۹۳، ۶۱۹، ۶۴۷،
در گذاشتن، ۲۴۰، ۲۴۳، ۳۲۲، ۳۲۳، ۳۴۲،	۶۷۶
۵۱۸، ۵۰۲	در وقف داشتن، ۵۴۳

دست به کار بردن، ۱۸۱، ۲۳۳، ۲۷۹، ۴۵۵	در هم افتادن، ۴۰۵، ۴۵۶، ۵۲۲
دست به کار کردن، ۴۷۳	در هم کردن، ۴۸۵، ۵۵۱
دست به - کردن، ۴۵۶، ۴۷۷	در هوای - ، ۷۰، ۱۵۱، ۱۷۹، ۱۸۰، ۲۸۹
دست پیش کردن، ۳۸۶	۳۱۶
دست دادن، ۵۷۹	در یازیدن، ۱۳۷
دست در خاک مالیدن، ۲۸۶، ۳۶۷	در یافتن، ۷۳، ۱۱۳، ۱۵۸، ۱۶۵، ۲۶۰
دست در رفتن، ۶۵۶	۳۰۷، ۳۱۴، ۳۷۱، ۳۷۹، ۴۰۱، ۴۳۲
دست در گردن یکدیگر زده، ۲۸۵	۴۳۳، ۵۴۸، ۵۶۵، ۶۶۳
دست رشت، ۱۴۶	در یافته تر، ۱۶۸
دست فرا - کردن، ۹۲	دژم، ۳۹۶
دست فرو کردن، ۲۳۶	دست: قدرت، امکان، ۵۱۸، ۵۸۸، ۵۸۹، ۶۱۹
دست کار، ۴۳۰	دست آویز، ۳۲۹، ۴۰۵، ۴۰۹، ۵۳۳، ۵۳۶
دست به - کردن، ۳۹۶	۵۷۶، ۵۹۷
دست کردن، ۵۳۴	دستار، ۵۲، ۶۲۹
دست کمانی کردن، ۵۶۹	دستارچه، ۱۶۹
دست گرایی کردن، ۵۲۷	دستار دامغانی، ۳۴۲
دست داشتن، ۶۲۰	دست باز آورده، ۴۴۲
دستوری، ۴۵، ۷۰، ۷۱، ۱۵۲، ۳۷۳، ۴۸۵	دست باز داشتن، ۳۲۱، ۵۱۳، ۶۲۰
دستوری خواستن، ۲۲۴، ۲۷۶، ۳۳۸	دست کردن، ۵۰۷
دستوری دادن، ۴۹، ۷۴، ۷۷، ۸۶، ۱۰۲	دست برداشتن، ۳۱۹
۱۰۸، ۱۱۱، ۱۱۳، ۱۲۸، ۱۵۶، ۲۱۸	دست بر آوردن، ۴۰۷
۲۳۵، ۲۵۹، ۲۷۶، ۳۲۶، ۳۴۱، ۳۴۵	دستبرد، ۵۸۸
۵۰۱، ۶۲۷	دستبرد دیدن، ۵۳۴
دستوری یافتن، ۷۴، ۱۰۷، ۲۲۱، ۲۷۶، ۳۲۶	دست برگ - نهادن، ۱۷۹
دستها در هم زده، ۱۹۷	دست برگشادن، ۳۹۴، ۴۰۷
دستها یکی کردن، ۶۱۴	دست بسته، ۳۵۱
دستیار، ۶۵۵	دستبوس کردن، ۷۶



۵۱۱، ۴۰۰، ۴۳۸، ۴۰۹، ۳۷۷، ۲۴۰	دست یازیدن، ۱۱۸
۵۹۹، ۵۳۲، ۵۳۰	دست یکی کردن، ۶۱۲، ۴۷۹
دل مشغول داشتن، ۱۰۶، ۲۳۳، ۲۴۲، ۳۱۵	دشخوار، ۴۶۴
۵۶۰، ۵۳۹، ۴۴۶، ۳۹۶، ۳۹۳	دشمنایگی، ۳۰۶
دل مشغولی، ۱۱۱، ۳۰۹، ۴۴۰، ۴۵۱، ۴۹۱	دشمن کام، ۸۴، ۲۴۲
۵۲۲، ۵۳۲	دشمن کامی، ۳۳۲
دل نهادن بر-، ۱۹۸، ۳۵۶، ۳۷۳، ۵۵۰	دغل، ۵۲۸، ۵۵۰
دل دادن، ۹۵	دفع الوقت، ۴۹۰
دل‌های ایشان بشده بود، ۳۵۹	دفع کردن، ۴۱۱، ۴۵۹، ۴۶۱، ۵۵۱
دلیری کردن، ۳۸۴	دفع کرده، ۶۴۷
دلیل کردن، ۶۰	دقایقها، ۳۴۲
دم، ۱۸۸	دگر سو، ۴۲۰
دمادم، ۸۳، ۲۴۲، ۲۴۲، ۲۵۵، ۳۳۳، ۳۴۲	دل انگیز، ۷۱، ۵۵، ۴۰۸، ۶۴۸
۵۶۸، ۵۱۷، ۵۱۶، ۴۶۰، ۳۸۱، ۳۷۴	دل بد داشتن، ۴۵۴
دمادم کردن، ۳۳۲	دل بد کردن، ۲۴۴، ۳۹۷
دمان، ۲۰۲	دل بر-گران کردن، ۴۰۱
دم در کشیدن، ۸۹، ۱۳۳، ۳۷۳	دل به باد دادن، ۳۸۹
دم زدن، ۴۴۵	دل دادن، ۴۵۹
دم کننده، ۸۱	دل داده، ۳۳۱
دم کننده شدن، ۲۲۷	دل در-نهادن، ۴۱۸
دم-گرفتن، ۲۶۲، ۴۰۹، ۴۱۴، ۵۲۸، ۵۲۹	دل‌ریش، ۳۱۶
۵۸۳	دل شدگان، ۵۸۵
دم زدن، ۱۹۸	دل شده، ۱۸۸، ۶۲۹
دندان افشاردن، ۲۰۱	دل شکسته، ۴۹۰، ۶۳۱
دندان تیز کردن، ۵۹۴	دل با-گران کردن، ۱۰۷، ۲۳۳، ۳۳۸، ۳۹۵
دندان مزه، ۲۹۴، ۳۶۹، ۴۸۸	دلگیر، ۱۵۶
دندان نمودن، ۳۱۸، ۳۷۲، ۵۳۷	دل مشغول، ۵۴، ۹۶، ۱۵۹، ۱۶۴، ۱۷۹

دهاة الرجال، ۵۴، ۵۱۹	دندان بر - داشتن، ۶۱۸
ده دلی، ۱۰۲	دوات خانه، ۱۶۸
دهشت، ۳۵۰	دوات دار، ۲۷۴، ۳۵۵، ۳۸۹، ۴۱۳، ۵۹۵
دهلیز، ۱۸۶، ۲۳۶، ۲۹۰، ۶۱۵	دواج، ۷۷
دهید، ۳۱۱، ۴۴۷، ۶۵۸	دواسبه، ۶۴۵
دهیک، ۱۷۷، ۲۷۳	دوال، ۴۷۷
دی، ۲۶۵، ۳۱۱، ۳۱۳، ۳۹۷، ۴۲۲، ۴۳۶	دواوین، ۱۶۲، ۲۶۳
دیّار، ۶۱۷	دویدون، ۴۴۱، ۱۸۰، ۳۷۸
دیباهای رومی، ۵۰۹	دور، ۲۳۵
دیباي پیروزه، ۱۷۱	دورادور، ۳۳۰
دیباي ترکی، ۳۹۵	دورین، ۱۵۳
دیباي خسروانی، ۳۶۸	دور جای، ۴۴، ۷۰، ۷۶، ۱۸۳، ۵۷۷
دیباي رومی، ۵۹، ۲۶۰، ۲۹۶، ۵۰۸	دورکشیدن، ۱۴۵، ۵۴۵
دیباي زربفت، ۲۹۴	دورویه، ۶۱۹
دیباي سیاه، ۱۵۹، ۲۹۳، ۳۵۰، ۳۵۱	دوست داری، ۷۴
دیباي ششتری، ۵۰۹	دوستکامی، ۱۱۵
دیباي شوشتری، ۲۹۲	دو سه رویه، ۴۱۰
دیباي لعل، ۹۸، ۵۰۹	دوش، ۱۸۵، ۱۸۷، ۱۸۸، ۲۶۵، ۳۱۱، ۳۱۸،
دیداری، ۳۲۲، ۳۳۸، ۳۹۵	۳۳۲، ۴۳۶، ۵۴۴، ۶۵۳
دیر بر آمدن، ۲۳۲	دوکدان، ۴۹۵
دیگ به هنبازان بسیار به جوش نیاید،	دوگان دوگان، ۲۶۰
۴۵۳	دو گروهی افگندن، ۶۶۳
دیگ پر شدن، ۲۴۰	دولت برگشته، ۸۱
دیگرگونه، ۳۱۱	دویت، ۱۴۱، ۱۵۶، ۱۵۹، ۱۷۷
دینه، ۲۶۵، ۳۹۷	دویت خانه، ۵۹۳، ۶۴۲
دیوار افگن، ۳۷۴	دویت دار، ۱۷۱، ۱۷۶
دیوار بست، ۴۰۵	ده: بزن، بکش، ۱۸۶

۴۲۴، ۱۷۸، ۷۲، ۵۸، راعی،	دیوان استیفا، ۱۴۶، ۳۴۸
رافعان، ۴۳۶	دیوان بان، ۱۷۶، ۵۹۳
رامش، ۲۹۴، ۳۵۲	دیوان رسالت، ۸۰، ۸۳، ۹۰، ۹۱، ۱۳۰،
رامشگران، ۴۹۴	۱۵۵، ۱۵۹، ۱۶۰، ۲۱۸، ۱۶۰، ۱۶۵،
رانندن: گزارش کردن، ۳۶۹	۲۳۵، ۲۳۳، ۲۵۳، ۲۷۷، ۲۷۸، ۲۹۷، ۲۹۶،
رانده، ۳۰۵	۳۱۳، ۳۴۷، ۳۷۴، ۴۰۸، ۴۱۶، ۴۶۵،
راه به - بردن، ۵۴۵	۴۸۸، ۴۹۰، ۵۶۵، ۶۱۵
راه بدیه بودن، ۳۸۵	دیوان صدقات و نفقات، ۲۰۴
راه بدیه بردن، ۵۲۵، ۴۶۱	دیوان عرض، ۱۱۴، ۲۶۴، ۳۱۳، ۳۲۲،
راه بردن، ۱۶۲	۴۶۹، ۶۲۱، ۶۲۴
رایت، ۴۵، ۱۰۴، ۱۳۰، ۱۳۵، ۲۸۹، ۳۴۳،	دیوان وزارت، ۱۷۳، ۲۷۳، ۳۴۳، ۴۷۹
۳۹۳، ۴۰۰، ۴۰۹، ۴۱۴، ۴۱۷، ۴۲۱،	دیو سوار، ۱۴۰، ۳۴۹، ۴۴۲، ۴۵۵
۴۳۸، ۴۴۲، ۴۷۲، ۴۷۳، ۴۸۱، ۴۹۳،	دیو سیاه [ظ: دلو آسیا]، ۳۰۷
۵۰۴، ۵۰۸، ۵۲۲، ۵۲۶، ۵۲۴، ۵۹۶	دیو لاخها، ۳۳۹
رای زدن، ۴۱۷ ← رای زدن	
رایگان، ۴۱۹، ۴۲۵	ذ
رای خواستن، ۳۹۴	ذوالریاستین، ۱۵۶، ۱۵۷
رای زدن، ۴۰۶ ← رای زدن	ذوالقلمین، ۱۵۶، ۱۵۷
رجّالان، ۲۹۷	ذوالیمینین، ۱۵۶، ۱۵۷
رجوع کردن با -، ۱۱۰، ۶۲۸	
رحل، ۶۲۵	ر
رُخان، ۳۸۹	رائد، ۶۷۲
رخش برگذاردن، ۷۳	راتبه، ۶۲۹
ردا، ۱۹۴	رادتر، ۱۷۴
رزان، ۴۰۶	رادی، ۴۲۶
رستن / رهیدن، ۴۱۹	راست آمدن، ۳۷۹
رسته، ۲۶۷، ۲۹۲، ۳۵۰، ۵۰۹، ۲۶۸، ۲۹۴	راست شدن، ۳۸۷، ۳۹۳، ۴۱۳

رنج گونه، ۳۱۲ ← گونه	رسن، ۳۴۷، ۴۴۰، ۵۸۰، ۶۵۱، ۶۵۸
رنجه شدن، ۲۰۹، ۳۲۶	رسولخانه، ۵۴۹
رنجه کردن، ۱۶۲	رسولدار، ۷۵، ۷۶، ۳۵۰، ۴۰۳، ۴۶۳، ۴۶۶
رواتب، ۴۹، ۱۳۱	۴۶۷، ۴۷۸، ۵۱۷
رواق، ۸۴، ۱۸۳، ۳۲۶، ۵۳۰	رسولی، ۵۴، ۱۰۶، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۵۰، ۲۶۲
روان کردن، ۳۳۲	۲۹۶، ۳۳۹، ۳۵۶، ۴۸۰، ۶۱۲، ۶۴۲
رود: نام ساز، ۳۹۶	۶۶۱
روزگار کرانه کردن، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۶۶، ۴۶۹	رشته: شوربا، ۲۳۵
روزگار گرفتن، ۴۰۲	رشته بر تافتن، ۲۳۰
روزگار نادید، ۶۲۵	رشته تایی، ۸۷، ۱۷۰، ۵۶۵
روزگار یافتن، ۲۵۱، ۴۸۹، ۵۸۸	رشته یکتا شدن، ۲۳۱
روزه به دهن، ۵۸۱	رضاطلبی کردن، ۵۴۹
روشن رایی، ۵۶۱	رعایا، ۳۹۸، ۴۰۷، ۴۲۴، ۴۳۰، ۴۴۸، ۴۶۸
روی: مصلحت، ۴۶۳ ← روی بودن	۴۸۶، ۵۵۰، ۶۴۵
روی بودن، ۵۵، ۷۰، ۹۵، ۱۱۰، ۳۹۳، ۳۹۶	رُعب، ۵۷۰، ۵۸۳، ۶۲۱
۴۱۹، ۴۳۶، ۴۴۴، ۴۵۴، ۴۶۰، ۵۱۸	رعنایی، ۲۳۱، ۶۴۰
۵۲۰، ۵۸۶، ۵۸۹، ۶۵۳	رعونت، ۳۷۰، ۵۷۵، ۶۲۰
روباروی، ۲۳۲	رفق نمودن، ۱۱۰
رویت، ۳۱۶	رقعت، ۶۴، ۱۵۲، ۱۷۵، ۱۹۶، ۲۴۰، ۳۰۸
روی داشتن، ۶۵، ۸۲، ۸۵، ۸۹، ۱۸۳، ۲۷۳	۳۱۰، ۳۲۹، ۳۴۴، ۳۷۲، ۳۷۸، ۴۲۲
۳۳۲، ۵۱۰، ۵۱۷، ۵۲۴، ۶۲۲	۴۵۵، ۳۸۵، ۴۲۳، ۴۸۱، ۴۸۳، ۵۶۰
روی دیدن، ۱۳۷، ۶۴۶	۵۶۵، ۵۶۵، ۶۲۰، ۶۴۲
روی شناس، ۸۰	رقعت باز نمودن، ۲۴۰
روی و ریای، ۲۶۴	رُکوه، ۳۹۹
رویین، ۵۰۸، ۵۶۸	رمه، ۳۵۹
رؤسا، ۳۹۱	رمیه من غیر رام، ۳۸۵
رهبت، ۱۳۳	رنج دل، ۱۵۱

۵۵۴	رہینہ، ۲۷۶، ۴۵۳
زردگونہ، ۱۹۸ ← گونه	ریاحین، ۴۵، ۳۲۵، ۴۲۳
زرق، ۱۵۳، ۳۷۳، ۳۸۵، ۳۹۶، ۴۶۱، ۴۴۴	ریاضت کردن، ۱۴۲
۴۸۳، ۴۸۷، ۴۹۰، ۵۳۷، ۵۰۶	ریب، ۶۷۴
زرہ پوش، ۵۲۰، ۵۳۴، ۵۳۹، ۵۴۰	ریختہ کردن، ۳۹۱
زرنہ، ۳۹۰	ریشارزش، ۱۳۷، ۴۰۵
زشتگونہ، ۱۶۴ ← گونه	ریش شدن، ۲۱۱
زعارت، ۱۲۷، ۱۹۰، ۵۵۹، ۵۶۵، ۲۸۹، ۴۶۲	
زعم، ۶۶۹	ز
زعیم، ۶۰، ۲۱۲، ۲۷۵، ۲۷۸، ۲۹۴، ۴۱۰	زارزار، ۱۹۸
۴۴۸، ۶۷۱	زاستر، ۴۲۱
زعیم الحجاب، ۱۰۴	زاستر شدن، ۶۵، ۹۵، ۴۵۳، ۴۶۹، ۵۰۰
زغار، ۲۶۸	زاویہ، ۱۷۵
زفان، ۳۸۷	زیان برگشادن، ۳۸۷
زفت، ۸۸، ۳۱۱، ۳۸۹	زیان دادن، ۴۹۴
زگت، ۶۲، ۱۱۸	زیان در دہان یکدیگر کردن، ۵۷۸
زلفین، ۱۹۸	زیان فرا - دراز کردن، ۲۵۶، ۴۵۹
زمان زمان، ۳۷۷	زیان نگاہ نداشتہ، ۸۹
زمین: زمینہ، ۳۷۷	زیون گرفتن، ۱۷۹، ۶۷۵
زنادقہ، ۳۵۱	زحمت: ازدحام، شلوغی، ۲۶۲
زنجیرہ، ۱۶۹	زحیر، ۳۴۷، ۴۵۸
زنہار آمدن، ۶۶۳ ← بہ زنہار آمدن	زخم، ۱۳۴، ۱۴۳، ۱۸۰، ۵۰۶
زوین، ۷۲، ۴۳۳، ۴۳۷	زخمہ، ۳۹۶
زورق، ۲۴۸، ۶۵۵	زخمہ گرفتن، ۷۸
زہ، ۴۲۵	زخمی زدن، ۴۳۳
زہار، ۴۱۵	زده و کوفتہ، ۵۱۹
زہر خندہ زدن، ۸۳	زرادخانہ، ۴۷، ۶۳، ۱۰۳، ۴۳۱، ۵۲۴

س	زهـره، ۵۸، ۶۲، ۹۲، ۱۰۷، ۱۰۹، ۱۱۳
ساتگین، ۳۲۶، ۴۷۳، ۶۲۷، ۶۲۷	۱۴۵، ۱۶۵، ۱۷۸، ۲۲۶، ۲۳۸، ۳۰۹
ساحت، ۴۳۰	۳۲۶، ۳۴۲، ۳۴۴، ۳۴۷، ۳۸۰، ۳۹۱
ساحل الحیاة، ۲۰۸	۳۹۴، ۳۹۷، ۳۹۸، ۴۱۷، ۴۱۸، ۴۲۵
ساخت، ۳۹۵	۴۳۳، ۴۳۶، ۴۴۴، ۴۴۹، ۴۵۳، ۴۵۴
ساختگی، ۴۵۷، ۵۵۲	۴۶۱، ۴۹۰، ۴۹۹، ۵۰۲، ۵۰۶، ۵۱۳
ساختگی کردن، ۵۵۱	۵۱۹، ۵۲۲، ۵۲۵، ۵۳۰، ۵۶۸، ۵۸۹
ساخته، ۶۸، ۷۲، ۹۴، ۲۳۷، ۳۷۵، ۳۹۱	۵۹۳، ۶۳۰، ۶۳۲، ۶۳۵، ۶۴۳، ۶۵۱
۴۰۵، ۴۱۰، ۴۱۶، ۵۹۸	۶۴۹، ۶۵۸، ۶۵۳
ساخته کردن، ۶۵، ۷۶، ۱۷۰، ۴۰۷، ۴۲۱	زهره داشتن، ۳۹۱
ساریان، ۴۱۵، ۴۲۱	زی، ۱۵۱، ۱۸۳
ساقی گری، ۳۸۸	زیادت، ۳۹۹
سامی، ۳۲۳	زیبا: زبینه، ۲۶۲
سبکتازی، ۶۴۵	زیر و زیر کردن، ۴۳۵
سبک خراج، ۵۰۸	زینهار، ۲۵۱، ۴۰۴، ۴۴۶
سبک داشتن، ۳۷۲	زینهار خواستن، ۱۳۸، ۴۳۴
سبک رکاب، ۶۴۵	زینهار دادن، ۱۳۸
سبک مایه، ۵۸۳	زینهاریان، ۴۶۱
سُبل، ۷۱، ۲۶۷	زینی، ۱۷۲
سبلت، ۴۸۳	زیدن، ۳۲۰
سپاهان، ۵۲	
سپاهانی، ۳۹۵	ژ
سپرافگندن، ۱۶۳، ۴۵۴، ۶۲۷	ژاژ، ۶۱۶ ← ژاژ خای، ژاژ خاییدن
سپرغم، ۱۵۱، ۳۷۷	ژاژ خای، ۳۱۹
سپرکش، ۱۵۴، ۲۲۹، ۲۳۶، ۲۸۶، ۳۵۰	ژاژ خاییدن، ۱۸۱، ۱۹۶، ۲۳۴، ۳۲۳
سپرافگندن، ۵۷۹	ژکیدن، ۱۵۵، ۱۷۳، ۱۹۵، ۲۵۷
سپری شدن، ۱۷۰، ۲۹۴، ۴۹۳، ۵۶۱	

سر پوشیده، ۲۴۴، ۲۷۶، ۶۲۹	سپست زار، ۲۶۳
سردابه، ۱۵۰، ۶۵۳	سپنج، ۱۹۸
سر در کشیدن، ۳۴۳	ستام، ۷۷، ۲۳۵، ۶۲۹
سرد کردن، ۵۱۳، ۵۷۸، ۶۵۲	ستان، ۱۳۷
سرد کرده، ۱۰۸، ۳۱۰	سترکان، ۶۶۷
سرسام، ۴۷۸	ستم ناکشیدن، ۱۲۳
سر غوغا، ۱۴۹، ۲۳۷	ستورگاه، ۱۷۹، ۱۸۱، ۲۱۱، ۳۹۶
سر فرو کردن، ۲۴۷	ستوری، ۴۳۰
سرکار، ۳۹۶	سیجل کردن، ۱۳۰، ۱۹۶
سرگران داشتن، ۳۴۵، ۵۷۴	سخت سزی کردن، ۳۴۶، ۵۹۲
سرگین دان، ۵۵۳	سخته، ۵۵۰
سروثاقان، ۱۴۹	سخط، ۳۸۹، ۶۴۹
سره، ۹۳، ۹۸، ۱۴۵، ۳۸۶، ۴۷۶، ۵۳۲	سُخف، ۳۶۹، ۴۸۷
۵۴۴، ۵۶۰، ۵۸۸، ۶۱۳، ۶۵۴، ۶۶۲	سخن بر نهادن، ۱۶۳
سرهنگان، ۱۴۹	سده، ۴۱۸
سرهنگان تفاریق، ۷۸	سدید، ۱۷۱، ۲۱۲، ۳۱۴، ۴۲۹، ۴۶۹
سرهنگ شماران، ۴۳۴	سدیگر، ۴۱۹، ۴۲۷، ۴۶۹، ۴۷۹، ۴۹۹
سزیدن، ۴۴، ۶۴، ۶۶، ۷۱، ۱۸۲، ۱۸۹	← سه دیگر
۲۲۱، ۲۲۳، ۲۲۶، ۲۴۳، ۲۵۶، ۲۷۱	سرای پرده، ۴۱۲، ۴۲۴، ۴۳۴
۳۵۱، ۴۵۰، ۴۶۷، ۵۲۰	سرایچه، ۱۶۳، ۳۴۶، ۴۰۹، ۶۱۵، ۶۲۷
سِطبر، ۱۴۳، ۱۷۶	۴۷۲، ۶۲۳
سطوت، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۵۲، ۶۴۲	سراییان، ۲۴۴، ۲۶۴، ۳۷۷
سعایت، ۳۸۷	سر باز بردن، ۱۹۹
سقط، ۳۹۵، ۳۹۸	سر بر خط آوردن، ۳۷۳
سَقَط گفتن، ۲۳۱، ۳۰۸، ۳۱۹، ۴۲۲	سر به خط آوردن، ۴۱۹
سَقَطی بیفتاد، ۴۸۷	سر پوشیدن، ۲۲۳
سقلاطون، ۱۶۹، ۲۸۶، ۳۹۵، ۵۰۹، ۶۲۹	سر پوشیدگان، ۹۷

سیّاح، ۳۱۰، ۳۱۲، ۳۱۰، ۳۹۹، ۴۰۰	سکته، ۵۶۱
سیاست، ۴۲۴، ۴۲۵	سگالش کردن، ۱۲۵
سیّاف، ۱۸۶، ۱۸۷	سگالیدن، ۶۲
سیاقت، ۶۳۵	سلاح دار، ۸۵، ۳۵۲، ۴۷۷، ۶۵۶
سیاه دار، ۵۸، ۶۹، ۷۰، ۱۴۵، ۳۵۰، ۴۹۴	سلخ، ۷۷، ۲۱۰، ۴۰۹، ۴۶۵، ۵۱۶، ۵۳۱
سیاه داری، ۸۴، ۲۳۶	سلف، ۶۶۹
سیم کوفت (آهنِ -)، ۳۴۱	سلیم: سهل، آسان، ۳۰۷
سیم گرمابه، ۷۵، ۳۵۰	سَماحت، ۲۲۳
سیمین، ۳۷۷	سماط، ۵۰۹
سیمینه، ۱۷۲، ۳۹۰	سماطین، ۲۷۷
	سَماع، ۶۳۸، ۶۴۰
ش	شُمج، ۱۳۷، ۴۰۱، ۴۰۱، ۵۱۳
شادروان، ۶۵، ۳۹۶، ۴۰۱	سمع و طاعت، ۵۷۵
شادروانک، ۵۰۸	سنان، ۵۴۰
شار، ۷۶، ۲۶۰، ۳۹۵	سَنبوسه، ۲۸۶
شارستان، ۴۴، ۷۵، ۸۳، ۱۹۷، ۲۶۸، ۲۹۴	سندس، ۴۱۵
۶۲۹	سنگ با سبوی باز زدن، ۶۳۲
شاره، ۲۹۷	سواد کردن، ۱۶۲
شافی، ۴۶۸، ۵۴۴، ۵۴۵	سودا، ۴۵، ۳۲۱
شاگرد پیشه، ۴۹۴	سوزیان، ۹۸، ۱۷۶، ۶۱۶
شایستن ۱۸۲، ۲۱۷، ۲۴۴، ۲۶۳، ۳۸۰	سوسن آزاد، ۳۸۹
۳۸۱، ۶۵۹	سوغ داشتن، ۴۴۹
شاییدن، ۱۷۶، ۴۱۸	سوهان سبلت، ۴۸۳
شگیر، ۶۵، ۱۷۵، ۳۲۶، ۳۳۲، ۳۳۵، ۳۷۶	سه دیگر، ۱۲۲، ۴۸۵، ۵۸۶، ۵۹۱، ۶۳۷
۴۴۸، ۴۶۹، ۴۷۷، ۶۲۰، ۶۳۵	← سدیگر
شتاب، ۴۳۲	سهو، ۴۶۷، ۴۷۹
شحنگی، ۴۸، ۴۹، ۵۹، ۴۸۹	سهو افتادن، ۱۸۵، ۱۹۶، ۲۶۰، ۳۲۳



شغل دل، ۳۶۹، ۴۰۹، ۴۲۱، ۵۱۵، ۵۴۵	شحنه، ۵۳، ۵۵، ۲۵۳، ۳۲۸، ۳۴۱، ۳۵۲
شغل کردن، ۱۶۵، ۲۶۲	۳۸۳، ۴۰۳، ۴۰۹، ۴۱۶، ۴۴۲، ۴۸۷
شفقت، ۵۱، ۹۱، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۰۹، ۱۶۶	۴۹۲، ۴۹۹، ۵۲۴، ۵۲۶، ۵۵۳، ۶۱۲
۱۶۷، ۲۷۳، ۳۱۵، ۳۵۹، ۲۸۸، ۴۲۱	شدن : رفتن، ۹۳، ۱۸۳، ۱۹۲، ۲۲۹، ۲۳۶
۴۵۲، ۴۵۸، ۵۴۷، ۶۳۱، ۶۴۴	۲۹۳، ۳۱۴، ۳۱۸، ۳۷۸، ۴۴۲، ۴۸۳
شقا، ۵۰۹	۵۰۴، ۵۶۱، ۵۶۸، ۶۱۲، ۶۲۳، ۶۵۴
شَقْر، ۱۹۲	۶۵۶
شکار پره، ۳۹۰	شدگان، ۳۹۶
شکال : بند، طناب، ۴۷۵	شرارت، ۱۹۰، ۳۸۵، ۵۶۵
شکر انداختن، ۳۵۰	شراره ریزه، ۶۶۹
شکرستان، ۱۷۸	شراع، ۲۵۹، ۴۱۸، ۴۷۷، ۵۱۲
شکر شکستن، ۵۶	شراع زدن، ۴۷۷
شکره داران، ۲۳۱، ۲۳۲	شراعی زدن، ۴۳۷
شکست و بست، ۶۷۰	شرجوی، ۶۱۳
شکسته دل، ۲۲۲، ۲۴۲، ۴۴۹، ۵۱۱، ۵۷۸	شرح کردن، ۴۴، ۵۰، ۶۰، ۷۲، ۹۳، ۱۰۱
۵۸۱، ۶۲۲	۱۰۵، ۱۳۰، ۱۶۲، ۱۹۳، ۲۲۷، ۳۱۴
شکسته شده، ۴۰۴	۴۰۰، ۴۵۹، ۶۵۰، ۶۵۲
شکوهیدن، ۴۴۹	شرح کرده، ۱۴۱
شکيبیدن، ۱۶۷	شرخواه، ۶۱۳
شِل : نیزه، ۴۱۰	شسته، ۵۱۸
شماقت، ۴۴۲، ۶۱۷	ششتري، ۳۹۵
شمار، ۱۴۶، ۱۴۷، ۲۱۵، ۴۸۲	شَطَط، ۲۷۳، ۴۸۰
شمارگیر، ۲۶۸	شطوی، ۴۳۰
شمار خواستن، ۳۱۳	شَعْبَدَه، ۳۹۶، ۵۵۴
شَمَّامَه، ۵۵۶	شغا، ۲۹۲
شمامه کافور، ۲۹۷، ۳۷۷	شغب کردن، ۳۳۶
شمایان، ۷۹، ۸۹، ۱۷۲، ۲۳۳، ۲۴۲، ۳۳۴	شغل ساختن، ۴۱۷

۳۹۹، ۴۱۲، ۴۶۳، ۳۸۱، ۴۱۷، ۴۴۰،	۶۶۰، ۶۴۳، ۶۲۹، ۶۱۴، ۵۴۹، ۵۳۵، ۵۱۰
۴۶۸، ۴۷۵، ۴۸۱، ۴۹۰، ۵۱۸، ۵۲۳،	شَمَت، ۱۳۰، ۲۵۹، ۳۳۵
۵۶۹، ۶۱۷، ۶۱۹	شمردن، ۹۴، ۲۳۰
صاحب بریدان، ۱۰۳	شناسا کرده، ۸۷
صاحب بریدی، ۱۶۰، ۱۶۱، ۲۷۸، ۳۲۴،	شوخی، ۳۳۰، ۵۳۴، ۵۴۲
۳۳۸، ۳۳۹، ۳۸۳، ۴۲۸، ۳۹۲	شوخی کردن، ۱۳۴، ۵۸۴، ۵۹۷
صاحب دیوان، ۳۲۵، ۳۹۰، ۴۵۵، ۴۶۸،	شورانیدن، ۲۴۳، ۳۰۷، ۴۴۲، ۵۲۷، ۵۵۱،
۴۷۲، ۳۹۰، ۴۱۰، ۴۴۳، ۴۵۷، ۴۶۴،	۵۷۶، ۶۴۳
۴۶۸، ۴۷۵، ۵۰۵، ۵۲۳، ۵۷۵	شوریا، ۸۶
صاحب دیوان رسالت، ۱۲۷، ۱۵۶، ۱۵۷،	شوریده تر، ۵۵۱
۱۵۹، ۱۷۱، ۲۳۳، ۲۲۸، ۲۶۶، ۲۷۹،	شوشه زر، ۵۰۸
۲۹۱، ۳۷۲، ۳۸۳، ۴۰۲، ۴۱۶، ۴۳۲،	شهاب، ۶۶۹
۴۳۴، ۴۴۵، ۴۵۲، ۴۵۵، ۴۵۹، ۴۶۱،	شهادت، ۲۲۳
۴۶۲، ۴۶۴، ۴۶۶، ۴۶۷، ۴۷۰، ۴۷۵،	شهریند، ۹۸، ۴۷۱
۴۹۲، ۵۵۶، ۶۶۷	شهرک، ۴۳۷، ۴۷۵
صاحب دیوان عرض، ۶۶۷	شهم، ۳۲۳، ۳۵۹، ۳۷۰، ۳۷۱، ۳۸۰، ۳۸۲،
صاحب دیوانی، ۱۴۷، ۳۴۴، ۳۴۵، ۳۴۸،	۴۱۱، ۴۶۸، ۵۱۴، ۵۲۹، ۶۳۹
۳۴۸، ۳۹۱، ۴۱۲، ۴۲۶، ۴۴۲	شه مات، ۳۵۷
صاحب سِر، ۳۰۶	شیربچه، ۱۲۷، ۴۷۴
صارفات، ۱۱۴	شیرمرد، ۴۰۴
صافی شدن، ۲۰۰، ۴۲۴	شیر مرغ، ۹۵
صافی کردن، ۲۵۷	شیمت، ۶۷۲
صامت و ناطق، ۲۴۴، ۳۴۰، ۳۸۹، ۵۶۰، ۵۹۳،	
صباح کردن، ۳۲۶	
صبح کرده، ۱۷۴	
صحابت، ۶۶۷	
صحن، ۳۹۶	
	ص
	صاحب برید، ۱۴۲، ۱۷۱، ۲۳۸، ۲۶۲،
	۲۷۰، ۲۷۱، ۲۷۷، ۲۸۷، ۳۰۸، ۳۱۰،
	۳۲۴، ۳۴۳، ۳۰۸، ۳۰۹، ۳۱۰، ۳۷۷،

ضبط کردن، ۵۳، ۸۱، ۴۲۵، ۴۹۱، ۶۱۳،  
۶۴۹

ضبط کرد، ۱۰۵، ۲۲۷، ۴۰۷، ۵۵۳، ۵۶۸،  
۵۹۰، ۶۱۴، ۶۰۹

ضبط گونه، ۳۹۹ - گونه

ضجر، ۴۶۰، ۵۲۹، ۵۴۲، ۵۷۷، ۶۳۲، ۶۴۳،  
ضُجرت، ۱۸۴، ۱۹۳، ۴۱۱، ۵۶۸

ضُجرت کردن، ۱۱۱

ضَجِر شدن، ۵۳۴، ۵۷۰

ضمان، ۴۷، ۶۹، ۹۴، ۵۲، ۱۰۹، ۲۴۴،  
۳۱۰، ۳۵۶، ۳۲۵، ۳۷۵، ۴۱۸، ۴۴۶

۵۱۷، ۵۶۰، ۶۴۹

ضمانی، ۵۲

ضم کردن، ۲۲۰، ۲۲۱، ۶۶۱

ضیاع، ۵۶، ۱۴۷، ۱۹۶، ۲۶۱، ۳۴۱، ۳۸۹،  
۳۹۷، ۴۸۷، ۴۹۴، ۵۷۱، ۶۵۳

ضیعت، ۳۴۰، ۴۸۲

ضیعتک، ۴۸۲

ط

طاب طاب، ۴۴۹

طارم، ۱۵۵، ۱۵۹، ۲۳۵، ۱۶۵، ۱۹۴، ۱۶۸،  
۱۷۵، ۱۸۲، ۱۹۲، ۱۹۴، ۲۳۶، ۲۳۷

۲۳۹، ۲۶۵، ۲۷۴، ۳۳۸، ۳۴۷، ۳۵۴

۴۶۶، ۴۶۷، ۵۳۰

طاعت دار، ۱۵۳، ۳۷۳

طاعت داری، ۱۱۰، ۳۵۱

صدور، ۱۶۰، ۱۶۳

صد هزار نگار، ۳۸۸

صراحی، ۲۳۴

صعب، ۶۷، ۸۳، ۱۲۵، ۱۴۲، ۴۳۱، ۴۵۵،

۴۷۸، ۵۰۲، ۵۵۹، ۵۶۱، ۵۷۱، ۵۷۲

۵۹۹، ۶۱۰، ۶۵۴

صعبا، ۴۸۴

صعبی، ۴۵۷، ۵۱۶، ۵۹۳، ۶۰۰

صفراء، ۱۹۵، ۱۹۶

صفه، ۳۸۸

صلت، ۳۶۰

صلح گونه، ۵۵۰ - گونه

صناعت، ۲۱۷، ۲۸۰

صواب، ۵۲، ۵۴

صواب دیدن، ۴۷، ۱۶۲، ۱۸۳، ۲۲۳، ۲۳۱

۲۳۲، ۲۵۳، ۲۶۵، ۲۷۳، ۲۹۱، ۳۸۲

۵۱۰، ۵۱۶، ۵۲۴، ۶۳۸، ۶۴۵

صورت بستن، ۸۸، ۲۷۳، ۴۲۱، ۴۴۲

صورت کردن، ۱۳۹، ۱۴۳، ۱۹۳، ۴۲۱

۴۴۹، ۶۵۲

صوف، ۳۲۱

صیانت کردن، ۴۸۶

ض

ضابط، ۵۷، ۱۱۸

ضایع ماندن، ۵۱، ۶۱۶

ضبط، ۶۵۴

طنبور، ۴۲۷	طاعن، ۱۱۹، ۱۲۹، ۲۰۳، ۲۵۶، ۴۹۹
طنز، ۳۶۷	طباطب، ۴۰۴
طوع، ۴۳۶	طبل زیر گلیم زدن، ۱۷۰
طوف کردن، ۳۴۳	طیبیک، ۳۴۰
طومار، ۶۱۵، ۶۱۶	طرائف، ۱۵۱
طی، ۳۵۱	طیراد، ۲۷۶، ۳۲۴
طیب، ۲۰۴	طراز، ۴۵، ۱۵۷، ۱۰۳، ۱۶۹، ۵۴۱، ۵۷۵
طیرگی، ۱۷۴	۵۸۱
طیره شدن، ۳۴۲، ۳۹۶	طرایف، ۱۹۴، ۲۵۰، ۳۵۰، ۳۷۶
طیلسان، ۱۸۶، ۴۳۰، ۵۷۵	۳۹۵، ۳۹۰
	طرفه، ۲۳۱، ۳۰۷، ۳۸۷، ۴۴۹، ۴۵۰، ۵۲۹
ع	۵۸۱
عاجل، ۶۲۹	طرفی یافتن، ۷۳
عاجل الحال، ۷۰، ۹۰، ۲۲۴، ۲۷۱، ۳۱۰	طُرق، ۷۱، ۲۶۳
۳۱۷، ۳۱۲	طرقیدن، ۳۹۵، ۵۸۹
عارض، ۱۴۷، ۱۶۵، ۲۳۳، ۲۴۸، ۲۶۶	طعن کردن، ۲۱۷
۲۷۹، ۲۸۶، ۲۸۷، ۲۹۱، ۳۰۵، ۴۰۷	طلائع، ۱۵۳، ۵۷۶ ← طلائع
۴۴۵، ۴۵۲، ۴۵۷، ۴۵۸، ۴۶۹، ۴۷۰	طلاق بائن، ۶۷۶
۴۶۹، ۴۷۹، ۴۹۱، ۴۹۹، ۵۰۶، ۶۱۳	طلائع، ۳۲۹، ۵۵۳ ← طلائع
۶۲۱، ۶۳۳	طلخ آب، ۵۳۶
عارضه، ۳۷۷	طلی، ۳۴۰
عاصی، ۸۵	طلیعه، ۳۲۹، ۳۳۲، ۳۳۴، ۳۵۲، ۴۰۵، ۴۳۸
عاق، ۶۱	۴۵۶، ۵۰۵، ۵۳۶، ۵۳۷، ۵۴۲، ۵۴۳
عاقبت نانگران، ۳۱۵	۵۶۹، ۵۹۸
عامل، ۴۰۷	طلیعه گاه، ۳۳۲
عتاب، ۱۷۹، ۲۲۶، ۳۷۲، ۴۰۷، ۴۳۷، ۴۵۹	طمغنا، ۴۹۷
۵۰۵	طنبک، ۳۸۶

عربہ، ۵۲۲	عتاب کردن، ۱۵۵، ۱۸۳، ۴۰۷، ۵۱۶، ۵۱۸
عریضہ، ۶۶۷	۶۱۷، ۶۴۴، ۶۵۵
عزائم، ۱۳۹	عثرت، ۵۹۴
عزیزاً مکرمًا، ۴۸، ۹۰، ۱۱۵، ۱۳۱، ۱۵۸	عجایب، ۴۵۹، ۵۷۴، ۶۳۵، ۶۳۸، ۶۶۳
۱۵۹، ۱۸۹، ۲۰۰، ۲۱۹	۵۰، ۱۲۹، ۱۶۲، ۲۰۷، ۲۱۷، ۲۹۰
عزیز کردن، ۱۵۸	۳۷۷، ۴۱۹، ۵۰۴، ۵۳۵، ۵۶۴، ۵۶۸
عزیزی، ۶۶۸	۶۴۲
عزیمت، ۴۲۶	عجوزہ، ۲۰۲
عشوہ، ۵۶، ۱۰۴، ۲۴۵، ۲۵۹، ۳۸۵، ۴۶۱	عُدّت، ۵۳، ۵۶، ۶۰، ۸۲، ۱۰۱، ۱۳۹، ۲۰۰
۴۷۶، ۴۸۷، ۵۷۰	۲۰۴، ۲۲۷، ۲۶۶، ۲۷۱، ۲۹۵، ۳۲۷
عشوہ آمیز، ۴۵۸، ۵۵۰	۳۳۹، ۳۸۴، ۴۲۰، ۴۳۰، ۴۵۴، ۴۸۸
عشوہ پیش داشتن، ۴۴۴	۵۰۶، ۵۱۰، ۵۱۲، ۵۳۵، ۵۸۳، ۵۸۷
عشوہ دادن، ۵۳، ۴۶۴، ۵۳۶، ۵۳۸، ۵۷۸	۵۹۴، ۵۹۵، ۵۹۶، ۵۹۷، ۶۰۰، ۶۱۱
عشوہ گفتن، ۶۱۳	۶۱۷، ۶۳۵، ۶۴۸، ۶۵۵، ۶۵۷
عشوہ خریدن، ۱۰۵	عدل، ۴۳، ۱۲۳، ۳۹۱، ۴۷۲، ۵۲۲، ۶۳۶
عصابہ، ۵۲۰	۶۳۷
عصامی، ۳۸۶، ۳۸۷	عدل کردن، ۵۶
عصیبت، ۹۱، ۱۸۵	عدول، ۳۹۴
عطسہ - بودن، ۲۷۱، ۳۸۰	عذر داشتن، ۵۳۶
عطفی کردن، ۲۴۱	عذر آوردن، ۸۵
عُطلت، ۶۴، ۱۳۰، ۴۱۷	عرایبان، ۱۵۱
عطیہ، ۶۶۸	عرادہ، ۴۴۰
عطیہ کلان، ۶۷۳	عرادہ انداز، ۴۴۰
عظات، ۵۴۸	عُرس، ۲۶۱، ۴۹۶
عظامی، ۳۸۶، ۳۸۷	عرض کردن، ۷۰، ۲۷۷، ۲۸۷، ۳۷۸
عظمی نهادن، ۳۱۰، ۳۴۵، ۵۹۹	۳۹۵، ۴۱۰، ۴۶۹، ۵۲۳، ۵۵۵، ۵۸۴
عظیمی، ۱۴۷، ۵۱۷	۶۲۱

عمامه، ۱۶۹، ۳۴۸، ۳۵۱	عقاب، ۱۲۳
عَمَّان، ۲۲۲، ۲۲۴	عقابین، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۷۸، ۳۴۴، ۳۴۵، ۴۱۷
عمت، ۱۴۰ ← عمَّهت	عقاقیر، ۱۲۷
عمود، ۱۳۷، ۲۸۶، ۲۹۲، ۴۳۳، ۵۰۹	عقد، ۱۴، ۲۲۸، ۳۵۳، ۳۵۴، ۳۷۲، ۳۹۰
عمَّهت، ۵۱ ← عمَّت	۴۸۱
عنا، ۳۴۷	عقد تزویج، ۲۲۸
عَنَاب، ۳۹۰	عقد کردن، ۵۰۵
عنان باز کشیدن، ۶۶، ۵۴۲، ۶۳۰	عقد نکاح، ۲۶۱، ۶۲۹
عنان با عنان، ۶۶	عقد نکاح کردن، ۲۰۶، ۲۵۶، ۲۵۷، ۳۵۶
عنایت کردن، ۴۱۷	۴۸۰، ۴۹۴، ۴۹۵
عنایت نامه، ۳۴۱	عقد نهادن، ۱۱۱
عنبر، ۵۰۹	عقوبت، ۳۹۳
عنبرینها، ۳۴۲	عقود، ۱۰۱
عُنف، ۲۶۶، ۴۳۵، ۵۵۳	عقیله، ۲۷۲
عُنین، ۵۳۱	علاقة ابریشمین، ۳۶۹
عواقب، ۱۱۴، ۱۸۰، ۱۸۱	علامت، ۴۰۷
عوايق، ۴۳	علامت شیر، ۲۷۶، ۵۸۸
عود، ۳۴۲، ۵۰۹	عَلَّت، ۴۵، ۱۲۵، ۲۰۹
عود قمار، ۳۵۷	علف، ۴۱۹، ۵۵۳، ۵۷۳، ۵۷۴
عورات، ۵۱	علمدار، ۶۵۶
عهد، ۳۸۶	علوفات، ۳۵۰، ۴۱۷، ۵۲۲
عهد و عقد، ۶۴۱، ۶۴۵، ۶۴۹	علی طریق الاستلات، ۴۷۳
عهد و لوا، ۶۳۹	عمَّات، ۶۲۹
عهده، ۴۸۲	عماری، ۹۷، ۲۵۸، ۴۶۹، ۶۱۱
عهدود، ۲۲۴	عَمَّال، ۶۸، ۲۲۵، ۲۳۸، ۲۵۳، ۳۴۶، ۲۹۰
عیادت رسانیدن، ۳۴۴	۳۷۴، ۳۷۵، ۴۷۲، ۴۹۱، ۵۰۵، ۵۲۴
عیار، ۵۲۶	۵۵۳

غورور دادن، ۵۰۶	عیب کردن، ۱۵۳، ۱۶۹، ۲۰۸، ۳۲۰، ۳۲۲،
غره، ۲۷۷، ۲۹۲، ۳۴۲، ۳۴۶، ۳۵۳، ۳۲۷،	۳۷۲، ۵۶۶، ۵۹۶
۳۷۵، ۳۸۸، ۴۶۹، ۴۲۹، ۴۷۴، ۴۷۶،	عیدِ اضحی، ۱۱۵، ۵۲۲، ۵۵۴، ۶۱۸،
۴۸۶، ۵۰۲، ۵۲۳، ۵۳۵، ۵۵۴، ۶۲۱،	۶۵۴
۶۲۸، ۶۳۱، ۶۵۳، ۶۶۱	عید روزه، ۱۰۴
غریب، ۵۳۱	عید کردن، ۷۸، ۲۷۹، ۴۰۰، ۴۷۱، ۴۷۳،
غریب داشتن، ۳۸۶	۵۳۸، ۵۵۵، ۵۹۴
غریبو، ۴۷۷، ۵۲۰، ۵۸۷	
غریبو بر آوردن، ۱۳۶	غ
غزا، ۳۸۱	غادر، ۶۴، ۳۸۲
غزو، ۱۳۱، ۲۲۲، ۲۷۴، ۲۸۸، ۴۸۲، ۵۰۰،	غاز، ۵۸
۵۰۲، ۴۸۲	غاشیه، ۳۸۷
غزو کردن، ۲۷۴، ۲۸۷	غاشیه دار، ۳۴۲
غش، ۴۸۶	غاشیه کشیدن، ۳۴۲
غصب، ۴۲۵	غبین، ۱۳۰، ۲۶۴، ۶۱۱، ۶۳۵
غضا ضت، ۱۰۲، ۱۵۱، ۱۲۱، ۲۲۳، ۲۳۱،	غث و سمین، ۲۵۷
۶۰۰	غدار، ۸۶
غفج، ۵۹۸	غدر، ۵۵۰، ۶۴۷، ۶۷۵
غل، ۳۲۰، ۳۲۱	غدر کردن، ۶۳، ۶۱۶
غلامانِ سرایی، ۱۰۴، ۱۴۹، ۲۳۱، ۲۷۰،	غدیر، ۴۳۲
۲۷۵، ۲۷۶، ۲۷۸، ۲۸۶، ۲۹۲، ۳۱۷،	غراء، ۲۸۵، ۳۶۰، ۳۶۷
۳۷۴، ۴۳۲، ۴۱۱، ۴۲۱، ۴۳۰، ۴۳۱،	غرائب، ۳۷۶، ۵۷۴
۴۳۳، ۴۳۴، ۴۴۵، ۴۴۶، ۴۵۳، ۴۵۴،	غربا، ۳۹۸
۴۵۹، ۴۷۰، ۴۹۳، ۴۹۴، ۵۰۲، ۵۲۷،	غربال کردن، ۴۷۶
۵۳۱، ۵۳۴، ۵۶۷، ۵۶۸، ۵۷۹، ۵۸۵،	غربیل کردن، ۶۵۸
۵۸۸، ۵۹۱، ۵۹۳، ۵۹۸، ۵۹۹، ۶۲۴،	غرّت، ۱۶۳، ۴۱۲
۶۲۷، ۶۵۷، ۶۶۷	غرچه، ۳۵۸، ۵۲۸

فتح بر آمدن، ۱۵۵، ۵۱۲	غلام بارگی، ۳۸۹
فتحنامه، ۵۴۱	غلام سلطانی، ۲۷۶
فترات، ۱۱۱، ۴۰۲، ۴۰۷، ۵۱۷، ۵۷۸	غلام وثاقی، ۴۹۴
فترت، ۹۴، ۳۷۳، ۵۱۷، ۵۷۵، ۶۱۲، ۶۲۱	غَلَس، ۶۵
فتوح، ۱۳۹	غُلُو کردن، ۱۸۰
فتور، ۴۰۷	غنودن، ۵۶
فتی العسکر، ۴۴۷	غوث، ۲۸۸
فحول، ۳۵۶، ۳۷۱، ۳۸۷، ۶۶۷	غور، ۶۷، ۹۳، ۱۲۵، ۱۴۷، ۳۰۹، ۳۹۶
فحول الرجال، ۳۴۳	۵۵۹
فدیه، ۶۷۶	غوغا، ۷۲، ۴۰۴، ۴۰۵، ۵۸۷، ۶۵۸
فراء، ۱۵۹، ۳۱۳، ۴۴۸، ۴۵۵، ۵۷۸، ۵۹۳	غوغا کردن، ۳۰۹
۶۴۶	
فرا آوردن، ۴۶۳	<b>ف</b>
فرا افگندن، ۱۰۶، ۵۸۱، ۵۸۲	فائت شدن، ۱۳۰
فرا ایستادن، ۱۸۷، ۵۶۷	فاحش، ۵۹۷
فرا بُریدن، ۱۴۲، ۱۵۰، ۲۶۱، ۲۶۲، ۳۷۲	فاخر، ۵۳، ۷۷، ۱۵۸، ۱۷۳، ۲۷۱، ۲۷۴
۴۰۷	۲۹۲، ۲۹۷، ۳۲۵، ۳۳۴، ۳۳۹، ۳۵۴
فراخ، ۱۹۷، ۳۷۸	۳۷۶، ۳۸۷، ۳۹۱، ۴۰۰، ۴۶۶، ۴۷۴
فراخ تر، ۳۹۲	۴۸۸، ۵۰۱، ۵۲۳، ۵۶۵، ۵۶۷، ۵۷۴
فراخ حوصله، ۱۴۷؛ - سخنی، ۳۳۳، ۴۲۳	۶۲۶
۵۴۷؛ - شلوار، ۲۶۹؛ - کندوری تر،	فارغ دل، ۶۲، ۱۶۶، ۲۵۵، ۳۷۴، ۴۹۱، ۵۷۵
۱۷۴؛ - مزاح، ۳۴۱؛ - نبشته، ۳۷۸	فارغ دل شدن، ۴۴۴
فرا خور، ۵۸، ۵۹، ۱۵۸، ۲۴۶، ۲۸۰، ۳۷۶	فارغ دل گشتن، ۳۷۳
۴۰۷، ۴۳۶، ۴۲۳، ۴۳۵، ۴۶۱، ۵۸۲	فارغ ناشده، ۶۲۳
۶۴۶، ۶۲۶	فال زدن، ۴۲۷
فرا خیزیدن، ۳۹۲	فالج، ۵۶۱
فرا دشنام شدن، ۱۹۵	فال گرفته، ۳۶۰



فراهم نهادن، ۳۴۵	فرا دادن، ۱۳۱، ۲۲۹
فرايض، ۱۰۰، ۱۱۲، ۱۳۰، ۲۸۸	فرا رفتن، ۱۹۴، ۴۴۵، ۴۹۶
فرج، ۳۲۰	فراز، ۲۶۸
فرج دادن، ۴۰۷، ۳۲۲	فراز آمدن، ۶۹، ۹۲، ۱۸۰، ۲۱۸، ۲۳۳
فَرَجِي، ۳۵۲	۲۶۴، ۳۲۷، ۳۷۴، ۴۰۸، ۴۱۸، ۴۴۶
فردوس، ۴۲۸	۴۵۰، ۴۶۰، ۴۹۰، ۵۱۳، ۵۱۹، ۵۴۶
فردوس الاعلی، ۳۷۵	۵۵۴، ۵۷۰، ۶۱۸، ۶۲۱، ۶۵۷
فرزندانی سرپوشیده، ۶۲۹	فراز آمده، ۷۲، ۵۹۸
فرصت جوی، ۳۲۳	فراز آوردن، ۶۸، ۷۱، ۷۲، ۲۵۱، ۳۹۸
فرصت جویان، ۱۱۱	۶۴۸، ۶۴۹
فرصت جویی، ۴۲۳	فراز آورده، ۱۰۴
فرصت نگاه داشتن، ۳۹۴، ۵۳۲	فراز رسیدن، ۱۰۴، ۲۲۵، ۴۰۱
قُرضه، ۴۳۷	فراز کردن، ۱۵۸، ۵۳۰
فرو بردن، ۱۹۰، ۲۳۰	فراستاندن، ۴۴، ۱۷۲، ۲۰۶، ۲۰۸، ۳۲۲
فرمان کردن، ۵۱۲، ۵۴۸	۶۳۸، ۶۳۶
فرمان نگاه داشتن، ۴۴، ۱۷۱، ۱۹۲، ۲۵۸	فراستدن، ۵۴۱، ۵۶۶، ۶۴۰، ۶۴۱
فرمان بردن، ۲۶۷	فَرَاشان، ۵۰، ۴۱۹، ۴۵۵، ۴۷۷
فرمان یافتن، ۶۱، ۱۱۰، ۱۱۵، ۱۹۴	فرا شدن، ۳۰۶، ۶۳۰
۲۰۶، ۲۰۹، ۲۱۱، ۲۱۷، ۲۴۵، ۲۵۰	فراغت افتادن، ۷۰، ۳۶۹، ۴۰۹، ۴۷۲
۲۵۲، ۲۵۷، ۲۶۱، ۳۰۸، ۳۱۰، ۳۱۷	فراغتِ دل، ۱۰۱، ۱۰۳، ۲۸۸، ۴۵۱
۳۳۵، ۳۷۷، ۳۸۸، ۴۰۲، ۴۴۱، ۶۱۱	فراغِ دل، ۱۰۹، ۲۲۲، ۳۱۷
۶۶۷، ۶۵۸	فراکار ساختن گرفتن، ۴۹۴
فرو آمدن، ۴۳۰، ۴۴۱	فراکردن، ۱۷۸، ۲۳۰، ۲۳۲، ۲۴۰، ۳۸۲
فرو ایستادن، ۱۹۴، ۲۳۳، ۳۰۷، ۵۲۹	۴۶۲، ۵۵۶، ۵۸۰
فرو تراشیدن، ۱۹۹	فراگذارن، ۳۳۰
فرو خوردن، ۱۷۹	فراهم آمدن، ۶۵۵
فروودِ —، ۱۳۹، ۱۸۶، ۱۹۷، ۲۴۱، ۳۷۶	فراهم گرفتن، ۲۴۰، ۳۲۷

فرو شدن، ۲۵۹، ۳۷۹، ۴۳۰، ۵۵۱	۳۷۷، ۳۸۴، ۴۴۸، ۴۸۰، ۴۹۲، ۵۳۰
فرو شده، ۸۳	۵۷۸، ۶۳۲، ۶۱۹
فرو شکستن، ۸۶	فرو آمدن، ۶۹، ۷۵، ۱۴۴، ۲۱۴، ۲۵۴
فرو فرستادن، ۵۴۰، ۶۷۵	۲۹۴، ۵۴۸
فرو کردن، ۳۴۵	فرو آوردن، ۷۵، ۹۷، ۱۳۱، ۱۳۷، ۱۴۱
فرو کوفتن، ۱۳۶، ۳۱۱، ۳۳۰، ۳۳۵، ۳۵۲	۱۵۷، ۱۸۶، ۱۹۸، ۲۰۰، ۲۱۴، ۲۱۶
۴۳۱، ۴۳۲	۲۳۶، ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۴۹، ۲۵۱، ۳۳۱
فرو گذاردن، ۵۳، ۶۷، ۱۹۶، ۲۳۲، ۳۹۲، ۵۴۶	۳۳۴، ۳۵۰، ۳۷۵، ۴۰۰، ۴۰۳، ۴۳۸
فرو گذاشت کردن، ۶۷۲، ۶۷۴	۴۶۱، ۴۶۳، ۴۶۸، ۴۶۶، ۴۷۳، ۴۹۴
فرو گذاشتن، ۱۰۵، ۱۲۷، ۱۷۵، ۲۲۵	۵۰۲، ۵۱۱، ۵۱۸، ۵۴۹، ۵۷۴، ۶۱۴
۲۳۹، ۲۹۶، ۴۲۳، ۴۴۴، ۵۱۲، ۵۲۷	۶۲۹
۵۳۰، ۵۶۴، ۶۴۳، ۶۵۲	فرو داشتن، ۵۶۷، ۵۹۳
فرو گذاشته، ۸۴	فرود افشردن، ۱۴۳
فرو گرفتن، ۵۱، ۶۱، ۸۲، ۸۷، ۹۴، ۹۹	فرود ایستادن، ۵۲۹
۱۱۵، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۹۰	فرود بردن، ۳۹۸
۱۹۹، ۲۰۳، ۲۱۶، ۲۳۲، ۲۳۵، ۲۳۷	فرود دادن، ۵۸۷
۲۳۸، ۲۳۹، ۲۴۰، ۲۵۱، ۲۵۵، ۲۷۲	فرود داشته، ۵۰۹
۳۰۵، ۳۰۶، ۳۱۰، ۳۱۳، ۳۱۸، ۳۳۵	فرود رفتن، ۱۷۷، ۲۶۳، ۳۷۹، ۳۹۶، ۵۲۲
۳۴۳، ۳۷۸، ۴۳۸، ۵۱۷، ۵۶۷، ۵۶۸	فرو دست تری، ۱۵۶، ۶۶۱
۵۸۹، ۶۵۰، ۶۶۱، ۶۶۳	فرود فرستادن، ۳۷۵
فرو گشادن، ۵۹۰	فرود گذاشته، ۲۰۱
فرو ماندن، ۱۵۰، ۱۵۲، ۲۸۸، ۳۰۷، ۳۴۲	فرود گرفتن، ۲۳۷، ۴۱۵، ۵۹۲
۴۰۳، ۵۵۱، ۵۹۴	فرود ماندن، ۳۴۰
فرو نشانیدن، ۴۵، ۱۷۹، ۵۵۱، ۶۷۲، ۶۷۴	فرود سرای، ۳۹۶
فرو نشست، ۲۹۳، ۵۹۷، ۶۱۲، ۶۷۲	فرود نهادن، ۱۶۳
فرو نگرستن، ۱۶۲، ۲۰۴، ۲۷۷	فرو دویدن، ۲۰۲
فرو نگرسته، ۷۶	فرو رفتن، ۲۱۱، ۲۴۲، ۲۹۴، ۵۲۸

فقاع، ۴۶۲	فرو نهادن، ۸۹، ۲۶۸
فقد، ۳۱۵	فرومند، ۲۱۳
فگار، ۱۶۷	فربیانیدن، ۶۵۶
فلاخن، ۱۳۶	فربضه، ۴۴، ۴۷، ۵۳، ۷۹، ۹۶، ۱۰۰، ۱۷۲،
فوج، ۴۳۱	۴۰۷، ۴۸۵، ۵۸۰
فوجاً بعد فوج، ۴۳۱	فربضه داشتن، ۳۱۹
فوج فوج، ۴۳، ۸۰، ۸۲، ۴۶۹	فربضه کردن، ۵۵۸
فوطه، ۴۳۰	فربفتکار، ۸۶
فیصل کردن، ۳۳۲	فزع، ۵۷۰، ۵۸۳، ۶۲۱
	فساد انگیختن، ۲۳۸، ۵۳۲
ق	فساد پیوستن، ۴۰۰
قائم شدن، ۱۱۸، ۵۳۸	فساد کردن، ۳۰۵، ۳۷۹، ۴۰۶، ۴۱۴، ۴۹۸،
قائم ماندن، ۳۳۱	۵۲۶، ۵۲۸، ۵۶۲
قاضی قضاتی، ۱۸۴، ۲۱۹، ۲۰۸	فسادی ساختن، ۲۴۷
قاضی گری، ۳۴۱	فسخ کرده، ۶۶۷
قاف تا قاف -، ۲۹۰	فسردن، ۱۸۸
قال و قیل، ۶۴۱	فسرده، ۵۱۹
قبا، ۵۹، ۳۴۲، ۶۱۵، ۶۲۹	فسوس، ۳۵۷
قباله، ۵۷۲	فصل، ۷۰
قبای رویاه، ۴۲۳	فصل کردن، ۵۴۶
قبضه، ۸۲	فصل شدن، ۷۰، ۳۷۰
قَبّه، ۷۵، ۲۶۲	فضل کردن، ۱۳۰
قدح، ۶۳۹	فضول، ۵۵۸
قدم جنبانیدن، ۵۱۷	فضیحت، ۴۶۲
قدید، ۱۴۶	فطرت، ۶۷۱
قدیم الدهر، ۲۴۵	فطنت، ۱۳۰
قذف افتادن، ۶۲۷	فغفوری، ۳۹۶

قضا کردن، ۵۰۵	قرايه، ۲۳۵، ۶۲۷
قضای آمده، ۲۱۵، ۳۹۶، ۴۱۱، ۴۱۴، ۴۵۰	قراچولی، ۳۰۸
۴۷۷، ۵۱۱، ۵۶۹ ← قضاء آمده	قرار برگرفتن، ۱۹۴
قطار، ۶۵۱	قرار دادن، ۵۳۳، ۵۲۶
قفا، ۱۵۴، ۲۹۴، ۳۱۰، ۵۳۳، ۵۳۶، ۵۸۷	قرار دادن بر -، ۴۶۸
قفا زدن، ۱۷۴	قرار گرفتن، ۴۹، ۵۲، ۵۳، ۵۴، ۶۳، ۱۰۰
قفا خوردن، ۵۴۴	۱۰۵، ۱۱۲، ۱۴۸، ۱۶۸، ۱۷۳، ۱۷۷
قفا دریدن، ۱۷۰	۱۸۱، ۲۰۶، ۲۰۹، ۲۱۶، ۲۱۹، ۲۲۱
قفص، ۵۶۶	۲۲۶، ۲۲۷، ۲۲۹، ۲۵۲، ۲۵۸، ۲۸۸
قفق بر نهادن، ۱۴۱	۳۱۴، ۳۳۶، ۳۴۱، ۳۵۶، ۴۰۲، ۴۰۶
قفیز، ۵۷۴	۴۱۰، ۴۱۷، ۴۴۲، ۴۴۵، ۴۵۳، ۴۶۱
قفیز پر شدن، ۲۳۰	۴۷۰، ۴۷۶، ۵۰۷، ۵۷۴، ۵۸۰، ۵۹۶
قلب، ۴۰۵	۶۲۳، ۶۴۳، ۶۵۴، ۶۵۹
قلعتیان، ۲۴۸، ۵۰۲	قرار گرفتن بر -، ۱۷۴، ۷۸
قماش، ۴۵۶، ۵۶۸، ۵۸۵	قرار یافتن، ۴۶۳، ۱۸۴
قنطره، ۹۷	قرب، ۶۵۵
قواد، ۳۴۱، ۴۱۱، ۵۷۸	قربوس، ۵۸۹
قوالان، ۴۵، ۹۵	قرمطی، ۱۹۱، ۱۹۳، ۱۹۵، ۱۹۹
قود، ۴۲۱	قسوره، ۹۷
قودکشان، ۲۹۷	قصاص، ۳۴۵
قوة دل، ۱۴۳	قصاص کردن، ۱۸۸، ۶۴۹
قوی دل، ۷۷، ۸۴، ۸۹، ۱۳۷	قصب، ۱۶۹، ۲۲۸، ۲۶۰، ۲۹۷، ۳۹۵، ۶۲۹
قوی دل کردن، ۳۳۹	قصد - کردن، ۳۸۸
قوی سخن، ۴۸۴	قصد کردن، ۳۷۴
قهر، ۱۳۷	قصد رفتن، ۱۷۳
قهر کردن، ۹۲، ۱۱۸، ۶۱۱، ۶۵۵	قضاء آمده، ۳۳۲، ۴۲۴، ۴۲۷، ۵۸۰، ۶۰۸
قهر کرده، ۸۱	۶۱۰ ← قضای آمده

کیام کردن، ۱۷۲	کاری، ۱۳۵، ۲۷۰، ۲۹۵، ۴۱۷، ۴۳۴، ۴۶۸،
کیام کردن به -، ۴۴۴، ۴۱۲	۶۳۹، ۵۲۷، ۵۲۵، ۴۸۷
قیلوله، ۱۴۰، ۱۵۰	کاربز، ۶۱، ۳۲۰، ۵۰۸
ک	کاسد، ۲۲۲
کارآمدگی، ۱۸۵	کاسد گشتن، ۲۲۲
کار پیچیدن، ۱۶۷، ۴۵۱، ۴۵۳	کاسدگونه، ۲۸۰ ← گونه
کار ساختن، ۳۷۴، ۳۷۰	کاسه پیل، ۲۹۲
کار - پیش گرفتن، ۳۹۹	کافرستان، ۶۴۷
کارداران، ۴۷۰	کافر نعمت، ۹۹، ۴۴۱
کاردانان، ۲۴۶	کافور، ۳۹۰
کار در جستن است و به دست آوردن، ۴۲۸	کافورینها، ۳۴۲
کار دیده، ۲۴۰، ۴۲۰، ۴۵۳	کافه، ۲۹۰، ۳۵۸، ۴۳۶
کار زارگاه، ۵۱۲	کامکار، ۱۳۴ ← کامگار
کار کردن، ۱۰۷، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۶۷، ۲۵۰،	کامکاری، ۴۳
۵۱۵، ۳۸۲	کامگار، ۳۵۹ ← کامکار
کار راندن، ۱۷۲، ۲۵۴، ۵۵۹	کام و ناکام، ۵۹۶
کار ساختن، ۷۱، ۷۸، ۱۳۷، ۳۷۵	کامه: نوعی خوراکی، ۱۴۶
کار نادیدگان، ۳۱۵، ۳۹۶	کاویدن، ۲۱۱
کار نادیده، ۳۳۸، ۴۳۹، ۴۴۳	کاهل وار، ۲۶۷
کار ناکردن، ۵۸۷	کاهلی کردن، ۵۸۲
کار ناکرده، ۶۴۸	کتاب، ۶۷۴
کارنامه، ۳۶۸	کناره، ۲۳۷، ۴۰۸
کاروانگاه، ۳۴۶	کتف، ۱۸۷، ۱۸۸
کار و بار، ۱۶۴	کدخدای، ۴۴۶
کاره، ۴۵۴	کدخدایی، ۱۵۷، ۲۲۵، ۳۱۸، ۳۴۳، ۳۷۳،
کاره بودن، ۳۹۹، ۵۱۰	۴۲۴، ۴۴۲، ۴۶۹، ۵۰۴، ۶۲۳، ۶۲۴،
	۶۵۲، ۶۲۶

کاش: کہ او را، ۳۰۹	کرائم، ۲۲۳
کشاکش کردن، ۳۰۸	کراکردن، ۴۲۸، ۳۴۴، ۱۹۵
کشخانان، ۱۷۹	کرامات، ۳۲۱، ۷۶، ۷۴
کشخانک، ۱۶۷	کرامت، ۶۳۹، ۱۸۴، ۱۸۳، ۷۷
کشیدہ، ۹۴	کرامت کردن، ۷۴، ۶۹
کفّارت فرمودن، ۱۶۵	کران، ۵۴، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۹۷، ۲۴۱، ۲۴۷
کفاة، ۵۱۹	۳۷۸، ۴۲۴، ۴۳۷، ۵۰۲، ۵۲۵، ۵۳۷
کفایت شدن، ۴۱۳، ۴۱۶	۵۳۷، ۵۳۲، ۵۶۹، ۵۴۶، ۵۴۳، ۵۴۰
کفایت کردن، ۵۸، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۶۶، ۳۹۳	کرانہ، ۱۹۰، ۳۴۱، ۴۱۲، ۴۳۰، ۴۳۳، ۴۳۷
۵۱۵، ۴۴۶	۶۵۸، ۵۸۵، ۴۷۸
کلان، ۱۴۴	کرانہ کردن، ۲۲۲، ۳۳۳، ۴۴۷، ۵۳۵، ۶۴۰
کلاہ دو شاخ، ۱۷۴، ۴۰۷	کرانہ شدن، ۳۲۰، ۵۳۱، ۵۵۶، ۵۸۲
کلوخ انداز، ۴۷۰	کراہیت، ۵۵، ۱۵۷، ۳۱۶، ۴۸۰، ۴۹۰
کم اندیشگی، ۶۱۰	۶۲۶، ۶۲۸، ۶۴۱، ۶۴۳
کمر سخت، ۵۰۰	کریاسین، ۱۵۰
کمر شکار، ۱۵۹	کرت، ۳۹۹
کم مایہ، ۲۳۰	کردار کردن، ۱۴۷
کم ناشدہ، ۵۹۸	گردوس، ۵۹۸
کندو، ۵۷۴	کز و فرّ، ۴۳۳، ۴۵۶
کندہ، ۵۳۷	کریم الطرفین، ۲۲۳، ۲۷۸
کنیسا، ۴۱۷	کریمی، ۱۴۸
کواژہ، ۴۷۳	کز، ۱۰۷، ۲۷۶، ۳۱۲، ۶۵۶
کواکب، ۱۲۱	کزاوہ، ۲۴۵
کوتاہ گونہ، ۲۵۹ ← گونہ	کزی، ۵۲، ۸۰
کوتوال، ۴۹، ۵۰، ۱۵۲، ۲۴۷، ۲۴۸، ۲۶۲	کس برکس نایستاد، ۸۰
۴۰۱، ۴۳۸، ۵۱۴، ۵۱۶، ۵۷۴، ۵۸۶	کسوت، ۲۰۴
۶۲۱، ۶۱۵	کسوف، ۲۶۱

گذاره شدن، ۳۸۱، ۴۱۷، ۵۳۰  
 گذاره کردن، ۳۳۳، ۳۳۴، ۳۳۶، ۴۳۰، ۴۳۲،  
 ۴۴۵، ۵۹۱  
 گذشته شدن، ۵۰، ۵۱، ۵۳، ۶۳، ۸۱، ۹۰،  
 ۱۰۲، ۱۰۶، ۱۴۶، ۱۵۲، ۱۶۸، ۱۷۱،  
 ۱۹۰، ۱۹۲، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۱۴، ۲۲۷،  
 ۲۳۵، ۲۴۹، ۲۵۵، ۲۶۱، ۲۸۷، ۲۹۳،  
 ۲۹۶، ۳۲۳، ۳۲۵، ۳۴۱، ۳۴۶، ۳۴۷،  
 ۳۴۹، ۳۵۸، ۳۵۹، ۳۶۰، ۳۸۸، ۳۹۰،  
 ۳۹۱، ۳۹۹، ۴۰۲، ۴۰۸، ۴۱۲، ۴۱۴،  
 ۴۱۵، ۴۲۰، ۴۲۷، ۴۲۸، ۴۳۸، ۴۴۱،  
 ۴۴۸، ۴۵۸، ۴۶۸، ۴۷۴، ۴۸۷، ۴۸۸،  
 ۴۹۶، ۵۰۸، ۵۳۰، ۵۳۵، ۵۵۳، ۵۶۵،  
 ۵۷۴، ۶۵۲، ۶۵۴، ۶۶۰، ۶۶۳  
 گران کردن، ۵۰۵  
 گرانمایه، ۳۹۰  
 گرانمایه گونه، ۲۵۱ ← گونه  
 گرایستن، ۱۲۴  
 گریز، ۱۱۸، ۱۵۳، ۱۵۸، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۳۹،  
 ۲۶۹، ۳۲۳، ۳۷۳، ۴۲۰، ۵۰۶، ۵۷۹،  
 ۶۶۱  
 گریزی، ۲۷۸  
 گرد اندر گرفتن، ۶۴۷  
 گرد - بر آمدن، ۶۴۳  
 گرد بر گرد، ۴۲۸، ۴۳۲  
 گردن آورتر -، ۳۳۵  
 گرد نان، ۳۰۵، ۴۲۵، ۴۴۲

کوتوالی، ۲۸۹، ۵۲۹  
 کور و کبود، ۳۳۰  
 کوس، ۱۷۳، ۲۷۴، ۲۷۶، ۲۸۶، ۴۷۱، ۴۹۹،  
 ۵۳۳، ۵۳۶، ۵۳۸، ۵۶۸، ۵۳۹، ۵۸۱،  
 ۵۸۷، ۶۱۱  
 کوشک، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۳۹، ۱۵۸، ۲۴۷،  
 ۲۴۹، ۲۵۳، ۲۵۷، ۲۶۲، ۲۶۳، ۴۰۳،  
 ۴۱۳، ۴۷۰، ۴۶۵، ۴۷۳، ۵۰۸، ۵۳۲،  
 ۶۱۷، ۶۴۷، ۶۵۹  
 کوشیدن، ۵۱۲  
 کوفته شدن، ۳۳۲  
 کویکه، ۵۶، ۷۵، ۱۵۸، ۱۷۰، ۱۹۴، ۲۱۹،  
 ۲۸۶، ۲۹۰، ۲۹۴، ۳۳۳، ۳۵۰، ۳۹۳،  
 ۴۰۳، ۴۸۸، ۵۱۹، ۵۲۰، ۶۲۷، ۶۵۵،  
 ۶۶۳، ۶۵۷  
 کون، ۴۸۴  
 کوه پایه، ۲۱۱  
 کهنر، ۱۶۲، ۵۳۹  
 کیایی، ۲۶۹  
 کیش، ۲۹۲، ۳۹۰، ۴۳۵  
 کین باز خواستن، ۳۷۷  
 گ  
 گازی، ۳۵۷  
 گاه از گاه، ۱۵۱، ۱۶۰، ۲۵۱، ۳۸۹  
 گبرکان، ۳۱۹  
 گذاره، ۴۰۵، ۴۲۹

گمان زده، ۶۷۲	گردن‌تر، ۶۵۱
گنبد، ۴۷۲	گردن‌کش، ۳۷۴، ۳۷۵، ۳۸۰
گنجیدن، ۵۲۰	گردن نرم کردن، ۶۴۳
گوارش، ۳۲۱	گردن نهادن، ۱۵۶
گوسپند، ۲۰۰، ۲۱۴، ۳۷۹، ۳۸۰، ۴۲۴	گوزن، ۳۶۹
گوسپندِ سلطانی، ۱۴۶	گرفته، ۸۹
گوش داشتن، ۴۷۹	گرگ آشتی کردن، ۵۴۵، ۶۵۵
گوش کشیدن، ۵۸۶	گرمگاه، ۱۵۰، ۴۲۴
گوش بر کشیدن، ۵۸۶، ۵۸۷	گزارده آمدن، ۴۰۳
گوش داشتن، ۴۰۵	گزارف‌کار، ۱۸۲
گوشمال دادن، ۴۵۲	گزارف گفتن، ۱۸۷
گونه؛ آرام‌گونه، ۳۲۷؛ ابله - ۴۱۱؛	گزارف‌گوی، ۱۸۲، ۱۹۰
بالا - ۵۳۷؛ بروجه - ۴۶۷؛ بیگاه - ۳۷۷؛	گزندگی، ۶۷۰
بی‌گناه - ۴۵۰؛ پیاده - ۲۷۸؛ تر - ۲۶۷؛	گزیده‌تر - ۳۵۸
خَلَقَ - ۱۹۴، ۳۷۱؛ خلوت - ۳۴۴؛	گستاخ‌تر، ۱۳۲
درجه - ۲۶۱؛ رنج - ۳۱۲؛ زرد - ۱۹۸؛	گسیل کردن، ۴۷، ۴۶، ۵۳، ۵۸، ۶۱، ۸۰
زشت - ۱۶۴؛ صلح - ۵۵۰؛ ضبط - ۳۹۹؛	۸۵، ۱۰۰، ۱۰۶، ۱۳۷، ۲۰۹، ۲۲۳
کاسد - ۲۸۰؛ کوتاه - ۲۵۹؛	۲۳۱، ۲۴۴، ۲۴۵، ۳۰۶، ۳۱۳، ۳۱۴
گرانمایه - ۲۵۱؛ متربد - ۳۱۳؛	۳۳۹، ۳۷۹، ۳۸۰، ۴۲۲، ۴۳۵، ۴۵۸
متوحش - ۴۹۶؛ متهم - ۴۹۷؛	۴۸۱، ۴۹۶، ۵۱۰، ۵۱۶، ۵۲۴، ۵۴۳
مراد - ۵۰۶؛ مقدم - ۵۲۳؛	۵۴۸، ۵۶۸، ۶۱۳، ۶۲۸، ۶۴۲
مواضعت - ۴۶۷؛ نرم - ۴۳۹	گشادنامه، ۱۴۱، ۱۴۲، ۳۷۸
گونه‌گونه، ۳۲۰، ۴۲۳	گشاده‌کار، ۳۲۲
گیاه خورد، ۴۳۰	گشتاگشت، ۵۵۶
گیلی، ۳۹۵	گل‌افشانی کردن، ۳۶۹
ل	گل‌سوری، ۳۶۹
لابدّی (خرجهای -)، ۶۲۴	گماشته، ۱۳۲



مالش دادن، ۵۳۸	لاحق، ۶۷۰
مالش فرمودن، ۱۷۶، ۱۸۰	لاگشته، ۲۳۳
مالش یافتن، ۱۸۱، ۳۰۷	لاله‌ستان، ۴۹۳
م‌الیدن، ۱۴۰، ۱۷۵، ۱۹۶، ۲۱۵، ۳۱۷،	لباقت، ۲۶۰
۳۱۹، ۴۰۸، ۴۱۱، ۴۱۵، ۴۴۱، ۵۴۵،	لَبَّیک، ۱۸۸
۶۴۶، ۵۸۲	لَت، ۴۳۶
مالیده، ۱۹۴	لت انبان، ۵۹۱
مانا، ۴۲۷	لَت خورده، ۱۷۳
ماندن: گذاشتن، ۵۰، ۵۵، ۷۳، ۷۹، ۸۱،	لت زدن، ۱۹۰
۱۵۴، ۱۸۴، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۵۷، ۲۶۲،	لجاج، ۵۹۷
۳۷۳، ۴۲۱، ۴۴۸، ۴۶۶، ۵۷۹، ۶۳۳	لجاج رفتن، ۳۸۰، ۴۳۷
ماندگی، ۵۹۰	لجاج کردن، ۵۷۲
مانستن، ۹۲، ۹۵، ۱۱۵، ۱۱۸، ۲۵۵، ۳۸۰،	لجوج، ۳۷۱، ۴۳۷
۴۳۶، ۴۴۷، ۵۰۳، ۵۶۲، ۵۷۵، ۵۸۱	لجوجی، ۱۹۳، ۳۴۶
ماننده، ۹۵، ۲۴۸، ۲۵۶، ۲۷۶، ۳۹۲، ۴۹۴،	لشکرستان، ۲۱۶
۶۴۹	لطائف‌الحیل بکار آوردن، ۳۱۷، ۶۴۸
مایه‌دار، ۵۳۸	لطايف حیل، ۱۱۰
مایه، ۳۹۹	لعل (قیای -)، ۲۶۰، ۲۷۶
ماوی، ۱۳۸، ۴۴۵	لقا، ۳۴۹، ۳۸۵
مباشرت کردن، ۵۳۱	لقوه، ۵۶۱
مُبرم، ۲۰۶	لنگری، ۳۹۶
مبشّر، ۳۸۲، ۴۰۳، ۴۳۴	لواحق، ۶۷۴
مبشّران، ۴۱۰	
متابع، ۳۳۴	م
مُترَبَّد، ۳۰۵	مادگان، ۳۹۵
مُترَبَّد گونه، ۳۱۳ ← گونه	مالش، ۱۵۱، ۱۹۳، ۲۲۶، ۲۶۰، ۳۰۶، ۴۴۰،
مترجمی کردن، ۳۸۶	۶۴۳، ۵۴۲، ۵۴۰

مجلس خانه، ۳۴۲	مُتَسَوِّقَان، ۳۱۵، ۳۱۶
مجلس کسردن، ۱۹۳، ۴۵۱، ۴۶۰، ۵۴۴، ۵۴۶، ۵۷۷، ۶۳۱	مُتَظَلِّمٌ، ۱۷۱، ۲۵۳، ۲۸۶، ۳۵۹، ۴۲۴، ۴۲۵، ۴۳۷
مَجْمُوزٌ، ۹۶، ۹۶، ۹۹، ۲۵۸، ۳۵۲، ۴۴۸، ۴۴۸، ۴۷۱	مُتَغَلِّبٌ، ۷۱، ۱۲۱، ۵۷۵
مجمع، ۳۸۴	مُتَغَلِّبَان، ۵۷
مجمع کردن، ۴۳۶	مُتَنَبِّئٌ، ۲۴۶
مُحَابَا، ۱۴۱، ۲۴۵، ۴۳۷، ۵۷۹	مُتَنَكِّرٌ، ۱۵۰، ۱۵۷، ۴۸۳، ۵۱۷، ۵۳۳، ۵۳۹، ۵۴۳، ۶۵۳
محابا رفتن، ۱۹۱	متواری جای، ۴۴۷، ۵۱۸، ۵۶۹، ۶۵۸
محابا کردن، ۵۶، ۶۳۹	متواری گاه، ۴۱۳
محاسب، ۲۷۷	متوحش گونه، ۴۹۶ ← گونه
محاربت، ۱۰۵	مُتَوَطَّنٌ شَدَن، ۵۴۸
مُحَالٌ، ۴۲۲، ۴۳۵	مُتَوَقِّعٌ، ۶۷۳
محتال، ۱۱۸، ۳۲۳	مُتَّهَمٌ گَونَه، ۴۹۷ ← گونه
محترق، ۵۵۵، ۵۷۲	متهوّر، ۲۰۴، ۳۹۱، ۵۱۴
محتسبان، ۵۰۲	مثالب، ۱۲۴
محتشم، ۳۵۹	مثالِ تَوَقِّعِي، ۹۰
محتشم تر، ۳۷۰	مثالهایِ تَوَقِّعِي، ۴۶۹
مُحِجِمٌ گَرْدِيدَن، ۵۷	مثبت، ۳۹۳، ۴۱۰
مُحَدِّثٌ، ۱۴۵، ۱۴۵، ۴۷۵	مُثَلَه، ۵۱۹
محرران، ۱۷۱	مثله کردن، ۲۰۰، ۵۰۰، ۵۴۶
محروس، ۲۲۱، ۲۲۳	مجال، ۴۳۳
محضر، ۶۰، ۲۵۰، ۵۰۵	مجاملت، ۱۰۳، ۱۱۲، ۳۱۴، ۴۴۳، ۴۶۷، ۴۷۶، ۵۵۲، ۴۹۷، ۵۵۱، ۵۵۰، ۶۴۰، ۶۴۶
محفوری، ۳۷۸، ۳۹۰، ۳۹۶، ۴۳۵	مجتازان، ۱۱۷
مُحَقِّهٌ، ۳۴۰	مجروود، ۵۷۳
محکم عزیمت، ۶۷۰	
محمل، ۲۴۵، ۳۹۵	

مذلت، ۱۷۸	مخاذیل، ۷۳، ۴۰۴، ۴۰۶، ۴۱۴
مُرائیان، ۴۸۳	مخاطبات، ۳۷۲
مراد گونه، ۵۰۶ ← گونه	مخاطبه، ۴۷، ۸۱، ۳۳۷، ۳۳۸، ۳۳۹، ۳۷۱
مراسلت، ۲۵۶، ۴۰۷	۳۷۲، ۴۰۱، ۴۳۹، ۵۱۶، ۶۲۹
مراغه کردن، ۱۷۵	مخاطبه نهادن، ۳۷۲
مرافعات، ۷۰، ۱۱۴	مخاطره کردن، ۵۲۷
مرتب کردن، ۵۱۹	مخدوم، ۱۹۰
مرتبه دار، ۲۲۹	مخدول، ۳۴۳، ۳۸۴، ۴۰۱، ۴۱۰، ۴۱۳
مرتبه داران، ۵۸، ۵۹، ۷۰، ۷۵، ۷۶، ۸۵	۴۳۹، ۴۴۰، ۴۴۲، ۴۴۹، ۶۵۰، ۶۵۶
۱۴۲، ۱۵۵، ۱۶۹، ۱۸۶، ۲۳۴، ۲۹۴	۶۵۸
۳۵۰، ۴۰۳، ۴۷۸، ۵۰۹	مخروط، ۵۷۳
مرتفع، ۷۷، ۱۶۲، ۱۶۹، ۳۵۲	مُخَفِّف، ۶۰، ۲۵۸، ۲۵۹، ۴۳۰، ۴۹۳، ۵۴۶
مرد شمار، ۶۱۷	مُخَلِّط، ۳۱۷
مردک، ۴۲۵	مخمر گردانیده، ۶۷۰
مردگی، ۶۷۰	مُخَنَّث، ۲۳۱، ۴۳۹
مردم: چاکر، حشم، ۳۷۶، ۴۳۴	مِخْتَفِه، ۴۸۱
مردم خوار، ۳۶۸	مخیر کردن، ۶۳
مُـرْصَع، ۱۵۹، ۲۲۸، ۲۳۴، ۲۸۶، ۲۹۲	مُدَارِکِه، ۹۶
۳۵۲، ۳۹۵، ۴۶۷، ۴۹۵، ۵۰۹، ۶۰۷	مداهنت، ۵۰۰
مُرغ دلی، ۱۹۹	مدبّر، ۴۰۴، ۴۰۵، ۴۰۸، ۴۱۳، ۴۱۶، ۶۵۶
مرغزی، ۱۸۳	۶۵۹
مُرْکِی، ۱۸۸، ۱۹۴	مُدبِرک، ۶۵۶
مزمل، ۱۳۹	مدد دادن، ۶۶۱
مستلت، ۵۰۶	مدروس، ۵۷، ۱۲۱، ۳۲۱
مسابقت، ۳۸۴	مدروس شدن، ۳۹۱، ۴۴۹
مسارعت، ۱۴۶	مدروس شده، ۳۵۸
مسامحت، ۱۷۷، ۴۱۰	مدروس گشتن، ۱۰۲، ۳۶۶

مستولی گشتن، ۱۲۷، ۶۳۶	مساهمت، ۵۹۶
مُسته، ۹۳	مستان، ۳۶۹
مسخره مرد، ۴۲۷	مستأصل شدن، ۳۹۱
مُسرع، ۴۵، ۴۶، ۵۰، ۵۱، ۵۴، ۶۸، ۲۲۰،	مستأصل کردن، ۶۵۳
۳۵۲، ۳۲۷، ۳۱۳، ۲۵۶، ۲۴۲، ۲۲۳	مُستأمنه، ۴۴۱
۶۱۳، ۶۰۰، ۵۲۴، ۵۱۶، ۴۹۷، ۳۸۱	مستجث، ۱۷۱، ۴۱۲
۶۴۹	مُستَجِل، ۱۸۵
مُسکت، ۶۴۵	مستحیل، ۴۷۷
مسهل، ۵۶۷	مستخرج، ۳۴۴، ۴۳۵
مشارک، ۶۰۰	مُستَخِف، ۶۱۰
مشافهات، ۳۵۶، ۴۷۹، ۴۸۰، ۵۹۵، ۶۱۲	مستضعف، ۴۰۶، ۴۴۲
مشافهه، ۱۱۱، ۱۷۸، ۲۰۷، ۲۲۰، ۲۲۱،	مستظهر، ۱۳۵، ۲۷۱، ۴۰۹، ۴۱۸، ۴۲۸،
۲۲۵، ۲۲۷، ۲۲۸، ۳۱۳، ۳۷۲، ۴۰۷،	۵۱۴
۴۵۱، ۴۶۲، ۴۶۷، ۴۹۲، ۵۱۲، ۵۷۸	مستعملات، ۵۳
مشاهدت کردن، ۴۵۳	مستغرق، ۶۲۱
مشاهره، ۱۶۱، ۲۱۷، ۲۱۹، ۲۷۷، ۳۴۵،	مستغَل، ۵۱۸، ۵۰۸
۳۶۰، ۲۸۰، ۳۰۶، ۵۷۵	مستفیض کردن، ۱۰۶
مشاهره کردن، ۲۵۰	مستقیم شدن، ۴۰۷
مشاهیر، ۶۳۹	مستوحش، ۱۰۹
مُشبع، ۱۱۲، ۲۸۷، ۴۲۲، ۴۲۳، ۴۴۰، ۵۴۸،	مستور، ۳۴۲
۵۶۰، ۶۳۰، ۶۳۲	مستوره، ۵۰۷
مشربه، ۲۷۹، ۳۶۹	مستوفز، ۱۱۵
مشرَح، ۲۰۶، ۳۳۷، ۶۶۰	مستوفی، ۱۱۴، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۷۲، ۲۳۸،
مشرَف، ۸۹، ۱۴۰، ۱۴۲، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۶۱،	۲۹۴، ۳۴۵، ۴۷۱
۱۶۲، ۱۷۲، ۲۳۸، ۲۴۹، ۲۵۷، ۲۷۵،	مستولی، ۱۲۳، ۱۷۴، ۴۴۴
۳۱۳، ۳۲۱، ۳۲۸، ۳۸۱، ۴۵۲، ۴۵۹،	مستولی شدن، ۱۳۹، ۴۰۷، ۵۰۴، ۶۴۷،
۶۱۵، ۶۱۶	۶۷۰

مضحکان، ۶۲۷	مشرف کردن، ۹۴، ۶۱۵
مُضَرَّبَان، ۲۲۲، ۲۲۵، ۳۱۵، ۳۲۹، ۳۸۲، ۶۵۲	مشغله، ۲۵۷، ۴۸۴، ۶۷۲
مضموم، ۲۲۱	مشغله، ۶۱۸
مضیق، ۲۵۲	مشغله کردن، ۳۷۹
مطارحه کردن، ۴۲۱	مشغول دل، ۱۰۸، ۲۴۱، ۳۱۰، ۳۷۴، ۴۰۰
مُطَاع، ۲۱۹، ۴۴۲	۴۱۱، ۴۵۰، ۵۱۱
مطاوعت، ۱۵۴، ۵۵۰	مشغول داشتن، ۲۳۳
مطاوَلت، ۴۵۶	مشفق، ۳۳۷، ۵۲۹، ۶۷۲
مطربه، ۵۰۸	مشگکی، ۱۷۹
مِطْرَد، ۶۹، ۶۲۷	مشنواد، ۳۱۵
مطلقه، ۶۷۶	مشهد، ۴۶۲ ← به مشهد -
مطوَل، ۲۰۶، ۵۴۹	مشیت، ۶۷۰
مظالم، ۷۰، ۳۴۱، ۴۰۸، ۶۲۱، ۶۲۵، ۶۵۲	مشیر، ۴۰۸، ۴۱۶
مظالم کردن، ۱۷۲، ۲۸۶، ۶۱۵	مصادرات، ۱۱۴، ۱۶۴
مظاهرت، ۱۵۴	مصادره، ۲۶۱، ۳۹۹، ۴۶۹، ۵۴۹
مظلمت، ۷۰	مصاف، ۵۳۴، ۵۴۲
معالی، ۱۲۹، ۳۶۶، ۵۶۲	مصافات، ۵۹۶
معالیق، ۲۹۲، ۵۰۹	مصاف کردن، ۵۰۵، ۵۰۷، ۵۱۲، ۵۳۸
معاملت، ۳۵۵	مصحف، ۴۳۷
معاندان، ۶۷۴	مُصْرَح، ۱۰۳، ۱۰۵، ۳۴۹، ۴۲۲، ۴۷۶
مُعاوَدت، ۵۹۰	۵۲۱، ۵۲۴، ۵۷۶، ۶۳۰، ۶۴۹
معاینه، ۶۳۸	مصطنع، ۴۴۱
معمد، ۵۴، ۵۹، ۶۵، ۷۰، ۷۱، ۸۲، ۸۳	مُصَلَّای نماز، ۱۷۱، ۲۱۱، ۴۳۷، ۴۴۸، ۶۲۸
۸۵، ۹۵، ۹۶، ۹۷، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۱۳	مصلی، ۷۴، ۳۵۲، ۳۹۱، ۵۰۸
۱۱۴، ۱۳۰، ۱۵۱، ۱۵۶، ۱۶۵، ۱۷۶	مضایق، ۱۳۳، ۱۳۷، ۱۳۹، ۴۳۰، ۴۳۲
۲۲۱، ۲۲۲، ۱۹۱، ۲۵۰، ۲۷۵، ۳۱۴	۵۹۵، ۵۱۷
۳۱۷، ۳۳۳، ۳۳۷، ۳۳۸، ۳۴۰، ۳۴۳	مضبوط، ۸۹، ۴۰۶، ۵۰۰، ۶۵۱

۶۰۱، ۴۶۲، ۴۵۹	،۴۶۹، ۴۶۵، ۴۱۳، ۳۸۶، ۳۷۰، ۳۴۹
مفوض کردن، ۴۸، ۷۷، ۱۲۶، ۱۴۷، ۲۸۷،	،۵۱۶، ۵۱۰، ۵۰۵، ۴۸۸، ۴۸۴، ۴۷۲
۶۲۴، ۴۵۴، ۳۵۳	،۵۶۶، ۵۵۵، ۵۴۹، ۵۴۳، ۵۳۹، ۵۲۱
مقابیح، ۱۲۶	،۶۵۳، ۶۳۷، ۶۲۹، ۶۰۸، ۶۰۰، ۵۸۰
مقاربت، ۱۱۲، ۴۹۷	۶۶۱
مقارعت، ۵۹۷	معتمدتر، ۴۸۹
مقاصات، ۲۶۶	معجون، ۳۲۱
مقاطعه، ۴۸۰	معدّ کردن، ۵۱۰
مُقام، ۵۳، ۱۳۱، ۲۵۴، ۴۸۴، ۵۵۴، ۵۰۷،	معدلت، ۱۲۶
مقامات، ۱۳۱، ۱۶۸	معرکه، ۳۳۱
مُقام افتادن، ۳۴۳	مُعظم، ۹۲، ۴۱۶
مُقام کردن، ۴۸، ۴۵، ۶۳، ۹۴، ۱۴۳، ۱۴۵،	معنّاء، ۴۱۳
،۲۶۸، ۲۵۴، ۲۴۴، ۲۲۰، ۲۱۵، ۱۶۳	معمور، ۱۷۶، ۱۸۰، ۱۸۲، ۲۶۳، ۴۳۶
،۳۴۲، ۳۳۹، ۳۳۳، ۳۲۷، ۲۸۹، ۲۸۸	مَعونت، ۱۳۸، ۱۵۴، ۱۷۲، ۴۹۶، ۵۹۵
،۳۹۴، ۳۹۳، ۳۸۸، ۳۸۱، ۳۵۹، ۳۵۰	مُغافَصه، ۱۳۲، ۲۳۷، ۲۶۷، ۳۹۹، ۴۰۱،
،۴۳۱، ۴۳۰، ۴۲۶، ۴۰۴، ۴۰۲، ۳۹۹	،۶۱۴، ۶۱۱، ۵۸۲، ۵۵۳، ۵۳۱، ۵۰۶
،۴۹۱، ۴۸۷، ۴۷۵، ۴۷۴، ۴۴۸، ۴۳۵	۶۶۰، ۶۵۴، ۶۵۱، ۶۴۳
،۵۲۵، ۵۲۴، ۵۲۲، ۵۱۷، ۵۰۲، ۵۰۰	مغافصه کاری، ۵۰۶
،۵۹۰، ۵۷۰، ۵۶۹، ۵۵۴، ۵۳۲، ۵۳۱	مغالبیت، ۲۰۶
۶۲۱، ۵۹۹، ۵۹۱	مغالطه آوردن، ۶۱۷
مقامه، ۱۳۳، ۱۸۴، ۲۹۰	مغایظه، ۳۸۱
مقبول القول، ۲۱۲، ۲۶۸، ۳۷۲	مغلّظ، ۱۲۸، ۱۸۶، ۳۰۶
مقبول صورت، ۳۸۸	مغنیان، ۶۳۹
مقدّمان، ۲۱۵، ۴۲۵	مفرّ، ۶۶۸
مقدّمتر -، ۴۰۸	مفسد، ۱۳۸، ۴۰۴، ۴۰۶، ۴۴۴، ۴۷۵، ۵۲۸،
مقدّم گونه، ۵۳۳ - گونه	۶۱۳
مقدّمه، ۴۰۵، ۳۹۹	مفوض، ۴۷، ۱۳۱، ۲۳۲، ۲۶۱، ۲۷۹، ۳۱۶،

۳۱۱، ۳۱۲، ۳۱۴، ۳۱۹، ۳۲۹، ۳۳۷	مُقَرَّ آمدن، ۴۱۲
۳۴۹، ۳۵۳، ۳۷۸، ۳۹۹، ۴۰۰، ۴۰۱	مُقَرَّرتر، ۳۷۳
۴۱۲، ۴۳۸، ۴۴۰، ۴۵۵، ۴۶۰، ۴۷۶	مِقَرَّعه، ۲۹۴
۴۹۷، ۴۹۸، ۵۱۱، ۵۱۲، ۵۱۶، ۵۱۸	مُقَرَّمط، ۱۶۳، ۶۲۵
۵۲۱، ۵۴۲، ۵۷۰، ۵۸۳، ۵۸۴، ۵۹۲	مقرون، ۶۳۱
۶۱۲، ۶۱۳، ۶۱۹، ۶۲۰، ۶۵۳، ۶۵۴	مقصور، ۵۰۱
ملطّفه‌هایِ توقیعی، ۵۱۴، ۵۷۰	مِقوَد، ۳۵۰
ملکانه، ۷۰، ۷۶، ۷۷، ۱۳۳، ۱۷۶، ۴۰۱	مقهور، ۱۳۴، ۲۴۲، ۵۳۹
۵۶۵	مکابره، ۱۴۳، ۴۱۳
ملوکان، ۵۵۸	مکاشفَت، ۱۵۳، ۱۷۵، ۳۷۱، ۴۴۴، ۴۷۹
ملوَن، ۳۹۵، ۶۲۹	۴۹۸، ۵۰۶، ۵۳۵، ۵۴۴، ۵۴۷، ۵۵۰
ممالحت، ۱۰۱، ۲۵۳، ۴۵۹، ۵۵۷، ۵۶۰	۵۵۱، ۵۰۶، ۵۹۷، ۶۱۰
ممتع، ۲۶۲	مکافات باز کردن، ۱۸۳
ممتنع، ۶۳۷	مکافات کردن، ۹۰، ۳۲۱، ۶۵۵
ممر، ۶۶۹	مکاوَحَت، ۱۹۸
ممقوت، ۲۶۱	مِکَبه، ۱۹۹
مُمکَن، ۱۰۸	مکَلَل، ۴۹۵، ۵۰۸
ممکنات، ۳۹۸	مُلاء، ۲۰۸
منابر، ۶۳۶	ملاطقات، ۱۰۱، ۱۶۳، ۲۲۱، ۲۲۲، ۶۳۹
منادی، ۷۳، ۱۰۱، ۲۰۳	ملاعین، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۳۸
منادی کردن، ۱۳۸، ۴۲۴، ۶۵۰، ۶۵۳	ملاهی، ۵۰۲، ۵۱۵
مناره، ۳۹۱	ملحم، ۵۲۰
منازع، ۵۵، ۲۰۸، ۳۲۳، ۴۰۴، ۴۱۹	مُلحمِ دِیاجی، ۳۹۵
منازعت، ۶۳، ۱۰۵، ۱۹۸، ۲۰۴، ۳۹۲	مُلحمِ مرغزی، ۳۴۱
۴۸۳، ۴۷۹	ملطّفها، ۶۲۰، ۶۵۴
مناصحت، ۱۱۱، ۲۲۱، ۳۷۳، ۶۲۴	ملطّفه، ۴۴، ۵۱، ۶۱، ۶۲، ۶۷، ۷۸، ۱۴۰
مناقب، ۱۱۹، ۱۲۴	۱۴۱، ۱۵۶، ۱۸۱، ۳۰۵، ۳۰۶، ۳۰۹

مواضعت، ۱۴۸، ۲۰۶، ۲۵۰، ۲۶۹، ۳۷۵،	مناقشت، ۲۷۳، ۳۴۷
۳۸۱، ۴۲۰، ۴۸۱، ۴۸۷، ۴۹۹، ۶۱۸،	مناقشه، ۵۵۸
۶۲۲	مناقله، ۴۴۲
مواضعت کردن، ۱۶۷، ۵۴۹	منتظم شدن، ۴۱۶
مواضعت گونه، ۴۶۷ ← گونه	منجنيق، ۱۳۷، ۲۰۰، ۲۰۲، ۴۵۷
مواضعت نهادن، ۲۶۹، ۲۸۸، ۴۱۵، ۴۷۲،	منجوق، ۱۷۳، ۱۷۴، ۲۷۶، ۳۸۶، ۴۶۷
۵۵۴	منخزل، ۳۱۶
مواضعت نهاده، ۲۵۰	منشور، ۴۹، ۵۳، ۷۶، ۷۷، ۸۹، ۱۶۱، ۱۶۳،
مواضعه، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۸۳، ۲۷۴، ۲۷۵،	۱۹۱، ۲۱۰، ۲۷۴، ۲۷۵، ۲۹۵، ۲۹۶،
۳۵۴، ۳۷۱، ۶۲۲، ۶۲۳، ۶۲۴	۳۳۸، ۳۵۰، ۳۵۱، ۳۸۵، ۳۹۳، ۳۹۸،
مواضعه کردن، ۱۶۷	۴۰۶، ۴۶۳، ۴۹۹، ۶۲۸، ۶۶۱
مواكب، ۵۵۲، ۵۵۴	منشور توقيعی، ۳۸۹
موالی، ۲۰۲	منغص، ۳۹۶
مواهب، ۱۰۶، ۶۰۰	منقاد، ۵۴، ۱۲۰، ۱۳۳، ۱۳۸، ۳۱۶
موجب الشکر، ۳۷۲	منقرس، ۱۲۹
موحش، ۵۱۳	منکر، ۱۷۰، ۱۹۹
مؤدب، ۱۳۲	مُنکری، ۶۴۹
مورد، ۳۲۵، ۳۶۹	متهزم گشتن، ۱۲۴
موروث، ۳۵۱، ۴۶۷	منهی، ۲۹۷، ۴۵۵، ۴۶۲، ۵۰۴، ۶۱۹
موزه، ۸۶، ۱۴۳، ۱۷۶، ۱۹۴، ۲۱۶، ۲۳۶،	منهیان، ۳۲۳، ۳۲۹، ۳۴۲، ۳۹۱، ۳۹۴،
۲۳۷، ۲۵۹، ۲۶۷، ۳۳۳، ۳۴۵، ۳۷۸،	۳۹۷، ۴۰۶، ۴۰۹، ۴۱۴، ۴۴۹، ۴۶۰،
۵۴۱، ۵۷۰، ۵۹۲، ۶۲۹	۴۹۷، ۴۹۸، ۵۱۲، ۵۳۴، ۵۴۳، ۵۴۴،
موشح، ۴۹۵	۵۸۳، ۵۸۴، ۵۹۲، ۶۱۹، ۶۴۵، ۶۵۴،
موضع، ۲۱۰	۶۵۶
موقف، ۶۰	منبع، ۵۲۷
موقوف، ۴۴، ۷۱، ۱۶۴، ۱۶۷، ۱۶۸، ۲۳۷،	مؤاجر، ۱۹۷
۲۸۸، ۲۷۰	مواضعات، ۱۶۴



میانه کردن، ۴۱۶، ۴۳۲، ۴۳۴، ۵۶۹	موقوف کردن، ۴۴، ۷۸، ۸۱، ۱۰۵، ۳۰۹
میزبانی، ۳۱۱	۳۱۳، ۳۸۹، ۶۵۱
میسر، ۳۳۰، ۳۳۱، ۴۰۵، ۴۵۵، ۴۵۶	موقوف نموده، ۶۶۷
۵۳۷، ۵۳۸، ۵۴۳، ۵۶۷، ۵۸۸، ۵۹۷	موکب، ۸۳، ۲۵۸
۵۴۰، ۵۳۸، ۵۹۸	موکبی، ۷۶، ۲۷۶
میعاد، ۴۹۲، ۴۹۷	مولازاده، ۵۶۹، ۵۹۳، ۴۲۴
میل کشیدن، ۶۱۰	مولی، ۲۰۲
میمنه، ۳۳۰، ۳۳۱، ۴۰۵، ۴۵۵، ۴۵۶، ۵۳۷	مؤنات، ۴۳۷
۵۳۸، ۵۴۰، ۵۴۳، ۵۶۷، ۵۸۸، ۵۹۷	موهبت، ۲۹۳، ۶۶۸
۵۳۸، ۵۹۸	موی در کار - خزیدن، ۳۹۰
	مُهادات، ۲۲۱، ۲۲۲، ۶۳۹
	مهترانه، ۱۸۳
ن	مهترتر، ۱۲۰، ۱۷۰
نائب، ۴۲۱	مهترزاده، ۱۵۹، ۱۷۷، ۵۱۵، ۶۲۵
ناافتاده، ۲۶۴، ۵۹۸، ۶۳۰	مهد، ۹۷، ۱۷۸، ۳۹۵، ۴۰۲، ۴۳۳
نابریده، ۷۷، ۱۷۲، ۱۷۳، ۲۶۵، ۴۶۳، ۶۰۸	مهدب، ۱۷۰، ۳۳۷، ۳۴۸
نابکار، ۵۷، ۸۱، ۳۷۰، ۴۳۲، ۴۸۷، ۵۱۱	مهرگان، ۴۶۳، ۴۷۲، ۴۷۳
نابیوسان، ۴۶۰، ۵۳۱	مُهره زدن، ۱۴۱
ناجم، ۳۹۳، ۵۵۲	مُهره زده، ۱۴۲
ناچاره، ۵۹۵، ۶۲۲، ۶۲۵	مهمّات، ۹۰، ۹۱، ۴۰۹، ۴۲۱
ناچنج، ۱۲۳، ۳۱۱، ۴۲۵، ۴۴۱، ۴۴۷، ۶۵۷	مهمل، ۱۰۵، ۲۲۵، ۴۰۷
ناچیز کردن، ۳۹۷، ۴۱۳	مهمل گذاردن، ۱۱۸
ناحفاظی، ۳۸۹	مهمل ماندن، ۵۳، ۱۰۳
ناخوب، ۱۹۶	مهندس، ۱۶۳
ناخویشتن شناس، ۱۸۲، ۱۸۵، ۲۳۱، ۲۳۷	می آوری، ۴۲۳
۴۱۳، ۴۱۱	میان بسته بودن، ۳۹۵
ناخویشتن شناسان، ۴۶۶	میان دل، ۱۱۲، ۳۱۵
ناخویشتن شناسی، ۱۷۷، ۱۹۶	

نانخورش، ۴۴۸	ناداده، ۹۳، ۱۸۹
نان و نمک، ۸۲	نادر، ۴۲۹
ناو، ۴۷۷	نادرتر، ۳۹۰
ناهموار، ۴۴، ۳۵۹، ۴۹۶، ۵۵۹، ۵۶۶	نادرگذاشتنی، ۱۴۸
نایافت، ۵۴۴، ۵۷۶، ۵۸۱، ۵۹۶	نادره، ۹۸، ۱۲۱، ۱۳۸، ۱۷۴، ۲۴۵، ۳۷۲
نایافته، ۱۳۰، ۵۶۸	۵۹۷، ۵۹۸، ۵۹۹، ۶۰۸
نبدنبد، ۴۴۰	نادوخته، ۷۷
نَبَسْگان، ۵۲۰	ناراست، ۲۳۹، ۳۲۹
نپسه، ۱۶۰، ۲۰۲، ۳۴۴، ۳۴۸	نارسیده، ۲۵۶، ۳۲۵، ۳۷۹، ۵۹۶
نَبوت، ۱۵۴	نازده، ۵۴۶، ۵۸۳
نبره، ۱۳۹	ناشیرین، ۱۹۷
نثار کردن، ۳۹۰	ناصواب، ۱۵۵، ۲۷۲، ۳۷۹، ۴۲۰، ۴۲۳
نجم‌نجم، ۱۴۶	۴۶۰، ۴۲۲، ۵۰۱، ۵۰۶، ۵۲۵، ۵۲۹
نخجیر، ۲۶۸ ← نخجیر	۵۵۹، ۵۷۹، ۵۹۹، ۶۲۸، ۶۳۰
نخجیر راندن، ۳۹۰	ناقه و جمل در کاری بودن، ۳۱۳
نخجیر، ۲۴۷، ۴۷۴، ۴۷۴	ناکردن، ۱۵۳
نخوت، ۵۴۹، ۵۵۰	ناکردنی، ۸۹، ۵۳۰
ندما، ۹۶، ۲۰۷، ۲۶۶، ۳۰۸، ۳۴۲، ۴۸۰	نالان نالان، ۲۱۳
۴۹۴	نامحتشم، ۱۶۰
ندیمی، ۸۹، ۴۱۱، ۴۷۴، ۵۷۴	نامزد، ۵۶۷، ۶۲۱، ۶۲۹
نرگسدان، ۲۳۴، ۳۷۷، ۳۷۷	نامسلمان، ۱۸۸
نرمک نرمک، ۳۹۶	نامهم‌تر، ۱۲۷
نرم‌گونه، ۴۳۹ ← گونه	نامه‌های توقیعی، ۶۵۹
نزل، ۷۵، ۷۸، ۱۵۱، ۲۴۹، ۲۵۴، ۳۵۰	نامه توقیعی، ۶۱، ۱۰۵، ۱۶۳، ۳۷۱، ۳۷۸
۳۵۳، ۴۶۵، ۴۶۶، ۴۷۵، ۴۷۸، ۴۸۸	۴۸۱
۵۱۱، ۵۱۹، ۵۲۰، ۵۴۹، ۵۵۳، ۵۴۸	نامه سلطانی، ۹۶
۵۹۴، ۵۹۵، ۶۵۴، ۶۶۰	نامه مظالمی، ۱۶۰

نقعات دادن، ۵۳۴	نزول کردن، ۶۵۵، ۶۰۸، ۴۰۹
نقعات کردن، ۳۹۷، ۴۷۰	نزه، ۴۲۷، ۴۲۳
نفیر، ۵۴۳، ۵۷۱	نسخت کردن، ۱۰۱، ۱۲۸، ۱۴۴، ۱۶۱
نقابت، ۱۳۲	۱۶۲، ۱۷۳، ۲۰۷، ۲۳۸، ۳۰۵، ۳۰۷
نقرس، ۵۳۹	۳۱۲، ۳۱۴، ۳۲۴، ۳۲۹، ۳۳۷، ۳۳۸
نقل، ۴۶	۳۴۰، ۳۵۴، ۳۵۶، ۳۷۴، ۳۷۸، ۳۸۱
نقلدان، ۲۳۴	۳۸۴، ۳۹۴، ۴۳۶، ۴۴۶، ۴۹۵، ۵۱۵
نقمت، ۶۶۹	۵۱۶، ۵۲۱، ۵۴۱، ۵۴۲، ۵۵۹، ۵۶۴
نقیب، ۴۷، ۵۸، ۶۹، ۱۷۶، ۲۳۶، ۲۷۷	۵۹۴، ۶۲۴، ۶۲۹
۳۳۰، ۳۳۴، ۳۳۵، ۴۲۴، ۵۴۰، ۵۴۱	نشاط، ۷۸، ۱۴۴، ۲۶۳
۵۷۶	نشاط - کردن، ۲۸۹، ۳۲۴، ۳۲۹، ۳۷۹
نکایت، ۵۴۸، ۵۵۰	۳۸۸، ۴۰۰، ۴۳۴، ۴۴۲، ۴۴۳، ۴۴۴
نکت، ۱۳۱، ۲۷۸، ۳۷۱، ۴۸۰، ۵۷۰	۴۶۴، ۵۲۲
نگار ← صد هزار نگار	نشاید، ۲۲۶، ۲۷۰، ۲۷۳، ۳۷۰، ۳۷۴
نگارین، ۵۸۶، ۶۰۸	نشایم، ۱۶۵
نگاه داشت، ۴۴، ۱۵۴، ۱۹۰، ۲۵۶، ۲۵۸	نشایند، ۱۶۰، ۲۴۴
۲۷۶، ۵۰۳، ۵۴۶	نطح، ۱۸۶
نماز بامداد، ۱۸۱، ۲۰۰، ۲۴۱، ۳۳۵، ۳۷۷	نظام گرفتن، ۴۱۳، ۳۷۳
نماز پیشین، ۶۹، ۷۳، ۹۶، ۱۳۷، ۱۴۱	نظام گسستن، ۴۰۵
۱۶۲، ۱۷۰، ۱۹۵، ۲۳۳، ۲۴۸، ۲۵۴	نعره، ۶۹، ۷۶، ۳۵۰، ۴۰۴، ۴۳۳
۲۵۹، ۲۶۳، ۲۶۸، ۳۳۷، ۳۰۸، ۳۳۱	نعوت، ۷۶، ۷۷، ۱۰۴، ۱۳۰
۳۵۰، ۳۵۴، ۴۰۵، ۴۱۶، ۴۳۱، ۴۳۲	نفاذ امر، ۵۵۰
۴۴۲، ۴۵۵، ۴۷۳، ۴۷۴، ۴۸۱، ۵۰۱	نفاق زدن، ۵۷۴
۵۰۵، ۵۱۱، ۵۱۲، ۵۳۴، ۵۴۴، ۵۷۳	نفس خشم گیرنده، ۱۲۳
۵۹۰، ۵۹۳، ۶۱۴، ۶۱۹، ۶۳۱، ۶۶۲	نفس گوینده، ۱۲۳
نماز خفتن، ۷۹، ۱۹۶، ۲۳۷، ۲۵۷، ۲۶۷	نفسی نفسی، ۵۸۸
۳۳۴، ۳۷۶، ۴۸۳، ۵۲۳، ۵۴۳، ۵۶۷	نقعات، ۲۴۵، ۴۷۰

نواختن، ۴۹، ۵۳، ۵۹، ۶۰، ۷۸، ۷۹، ۸۸، ۹۱، ۹۴، ۱۰۴، ۱۰۷، ۱۱۱، ۱۱۴، ۳۳۸، ۳۹۴، ۵۲۵	۵۶۸ نماز دیگر، ۵۱، ۶۰، ۶۷، ۷۳، ۷۷، ۷۸، ۹۷، ۹۸، ۱۳۲، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۶۷، ۱۷۲، ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۲۸، ۲۳۴، ۲۴۰، ۲۴۴، ۲۶۳، ۳۰۸، ۳۲۶، ۳۲۷، ۳۳۴، ۳۳۶، ۳۵۲، ۳۸۱، ۳۸۸، ۳۸۹، ۴۰۳، ۴۱۳، ۴۱۶، ۴۱۷، ۴۳۱، ۴۳۴، ۴۴۲، ۴۴۵، ۴۵۱، ۴۵۲، ۴۷۳، ۴۸۳، ۵۱۰، ۵۱۱، ۵۱۲، ۵۱۵، ۴۳۳، ۵۴۲، ۵۴۳، ۵۴۴، ۵۴۵، ۵۶۵، ۵۶۷، ۵۸۱، ۵۸۲، ۵۸۴، ۵۸۵، ۵۹۲، ۵۹۴، ۵۹۷، ۶۱۷، ۶۱۹، ۶۲۳، ۶۳۱
نوادر، ۱۲۹، ۲۰۳، ۲۰۷، ۲۱۷، ۲۹۰، ۳۷۶، ۳۷۷، ۴۱۹، ۴۴۱، ۴۵۹، ۵۰۴، ۵۳۵، ۵۶۴، ۵۹۳، ۶۳۵، ۶۴۲، ۶۶۳	نمازِ شام، ۷۹، ۹۵، ۹۶، ۱۳۷، ۱۴۱، ۱۵۰، ۱۸۱، ۲۱۳، ۲۱۶، ۲۴۰، ۲۹۴، ۳۴۵، ۳۷۵، ۳۷۸، ۴۰۶، ۴۱۳، ۴۵۷، ۵۳۱، ۵۴۱، ۵۴۳، ۵۶۰، ۵۶۷، ۵۶۸، ۵۹۰، ۵۹۳، ۵۹۷
نواله، ۲۸۶	نمایش کردن، ۵۹۰
نویاوه آوردن، ۱۹۹	نمدِ اسبش خشک نشده است، ۵۷
نوبتی، ۳۷۵، ۴۱۸	نمدین، ۵۲۰
نوبتیان، ۶۵، ۱۷۰	نمط، ۲۲۵، ۴۶۷، ۴۹۹، ۶۳۲
نوحه، ۶۷۰	نمودار، ۳۹۷
نوخاستگان، ۳۱۵، ۳۹۲، ۴۶۶، ۵۴۸، ۵۴۹، ۵۵۰، ۵۹۶، ۵۹۷	نوآمدگان، ۴۴۶
نوشتن: در نوردیدن، ۱۷۶، ۳۴۵	نوآیین، ۸۲
نولطفی، ۸۳	نواخت، ۱۳۴، ۲۱۰، ۲۱۷، ۴۰۲، ۴۱۶، ۵۸۶
نوشانده، ۶۵۰	
نهادن، ۱۰۴، ۱۴۱، ۳۰۵، ۳۵۸، ۶۵۵، ۶۵۶، ۶۵۹	
نهاله جای، ۴۹۴	
نهج، ۶۶۹	
نهمت، ۴۳، ۵۹	
نیام، ۲۲۷، ۳۷۳، ۵۴۷	
نیرو، ۴۲۳	
نیرو کردن، ۷۳، ۱۳۷، ۲۱۳، ۴۰۷، ۴۳۳، ۴۳۴، ۴۷۷، ۵۳۳، ۵۳۶، ۵۴۰، ۵۷۸، ۵۸۵، ۵۸۷، ۵۹۸، ۶۴۹	
نیرو گرفتن، ۱۱۸، ۲۳۱	

وا نمودن، ۱۲۴	نیست همتا، ۱۲۶
واهی، ۱۱۳	نیست همتا تر، ۱۲۶
وبال، ۱۰۳، ۲۰۶، ۳۴۷، ۴۲۳، ۴۳۷، ۴۸۲	نیک اسبان، ۵۱۲، ۶۵۰
وبی، ۴۲۳	نیک اسبه، ۴۰۵، ۵۶۷، ۵۶۹
وثاق، ۱۴۰، ۲۱۳، ۲۴۴، ۲۳۸، ۲۷۸، ۲۹۰	نیک رو، ۱۴۱
۳۳۶، ۳۴۶، ۳۷۶، ۴۶۵، ۴۷۰، ۵۶۰	نیکو خط، ۱۶۰، ۱۷۱
وثاقیان، ۸۵	نیکو داشت، ۵۶، ۹۵، ۱۱۰، ۱۴۸، ۲۲۷
وثیقت، ۲۲۵، ۵۲۵	۴۰۱، ۵۵۶
وجاهت، ۴۷۴	نیکو رو، ۱۶۱، ۳۹۵
وجیه، ۱۳۴، ۲۸۹، ۳۲۷، ۳۳۳، ۳۸۱، ۳۸۶	نیکو سیرت، ۲۰۹
۶۶۷	نیکو شعر، ۱۵۹
وجیه شدن، ۴۶۹	نیکو گفت: خوش گفتن، ۶۵
وجیه گشتن، ۶۲، ۱۷۲، ۲۳۱، ۲۶۱، ۳۲۲	نیکونام، ۳۳۶
۳۴۴، ۳۸۴، ۳۸۹، ۴۸۹، ۵۵۶	نیم ترک، ۵۹، ۱۱۴، ۱۶۰، ۲۴۹، ۲۵۹
ودایع، ۲۲۴	۴۳۱، ۴۳۴، ۴۳۶، ۴۴۵
ودیعت، ۳۷۵، ۳۷۶، ۴۷۹	نیم دشمنی، ۴۶۷
ورع، ۲۰۷	نیم رسول، ۱۰۶، ۵۹۶
وزر، ۱۰۳، ۳۴۷، ۴۳۷	نیم عاصی، ۲۲۹
وزن نهادن، ۶۴۲	نیم کافر، ۱۸۵، ۱۸۷
وساطت، ۴۷۹، ۶۳۹	نیم لنگ، ۲۹۲، ۵۰۹
وُصلت، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۲۴، ۴۴۳، ۴۶۶، ۴۹۴	و
وضیع، ۴۶، ۶۶، ۱۲۰، ۳۵۵، ۳۹۱، ۴۴۸	واجبی، ۲۵۸، ۲۷۶، ۲۸۹، ۳۱۵
۴۹۴، ۵۰۱	واقی، ۱۶۱
وفاق، ۱۰۱	والده، ۲۷۸، ۴۹۵، ۶۲۹
وفد، ۴۶۷	والی، ۳۹۸
وفق شمردن، ۵۶۴	والی حَرَس، ۴۰۳
وقت موعود، ۶۶۸	

هزل، ۴۴۲	وقوف گرفتن، ۳۸۱
هزیمت، ۳۳۱، ۴۰۴، ۴۰۵، ۴۳۹، ۴۰۶	وقیعت کردن، ۵۶۰
۴۵۵، ۴۵۶، ۵۸۲، ۵۸۸، ۶۱۶، ۶۶۲	وکلا، ۷۱، ۲۷۹
هزیمت افتادن، ۲۱۵، ۴۷۱، ۵۵۵	وکیل در، ۸۸، ۳۰۹، ۳۷۷
هزیمت برفتن، ۴۰۵، ۴۰۹	وُلات، ۲۷۹، ۲۹۰، ۳۷۶، ۴۶۶
هزیمت شدن، ۱۳۷، ۱۳۸، ۲۰۲، ۲۷۹	ولایت جویان، ۴۴۵
۴۰۵، ۴۱۴، ۴۳۴، ۵۴۲، ۵۴۳، ۶۵۰	ولایت داران، ۲۹۲، ۴۵۲، ۵۰۹
هزیمت شده، ۳۳۴	ولایت داشتن، ۵۸۳
هزیمت کردن، ۶۱۱، ۷۳، ۶۵۱	ولد، ۳۳۸
هزیمتی، ۵۳۴، ۵۹۴	ولّی النعم، ۴۳
هزیمتیان، ۷۳، ۱۳۷، ۳۳۱، ۴۳۴، ۴۵۹، ۵۴۰	وهن، ۳۱۶، ۳۷۱، ۴۵۹
هزده، ۶۲۷	
هژدهم، ۳۲۵، ۳۲۸، ۳۴۶، ۴۰۱، ۵۳۳	هـ
۵۳۶، ۵۷۵	هجا، ۲۴۶
هفتصدگانی، ۱۷۳	هجا کردن، ۶۳
هم، ۶۷۰	هر چش فراز آید، ۴۱۹
همایون، ۳۶۸	هر چه تمامتر، ۳۷۰
همایونی، ۳۵۸	هر چه خیاره‌تر، ۳۹۵
همباز، ۳۲۵	هر چه فصیح‌تر، ۳۵۸
همبرگشتن، ۵۸۵	هریسه، ۶۲۷
همپشتی، ۱۰۳	هریوه، ۲۵۰، ۲۲۴، ۲۸۶، ۵۴
همّت برگماردن، ۶۸	هریوه کردن، ۲۲۴
هم‌چنو، ۵۳۳	هزارگان، ۴۱۷، ۵۸۱
همداستان، ۴۴، ۹۱، ۹۲، ۱۵۱، ۲۶۳، ۲۶۸، ۵۶۶	هزارگانی، ۲۷۴، ۳۵۴
همداستانی، ۶۶۷	هزاهز، ۱۴۲، ۱۶۸، ۲۴۱، ۴۰۵، ۴۷۷
همزاد، ۳۴۱	۵۱۸، ۵۳۳، ۵۶۷، ۵۷۰، ۶۱۱
همزادگان، ۱۳۲	هزاهزی در افتادن، ۳۴۳

یخه، ۲۴۷	هم صحبتی، ۶۷۰
یشم، ۲۸۶، ۵۲۸	همگنان، ۳۱۱، ۳۵۳، ۵۶۷
یکان یکان، ۳۵۱، ۶۱۶، ۶۲۹، ۶۳۹	هم وثاق، ۳۵۵
یکبارگی، ۴۰۹، ۴۳۸، ۵۰۶	هنباز، ۱۴۵، ۴۸۵، ۶۵۰
یک به دورسیدن، ۲۱۶	هندو، ۵۶۷
یک دست کردن، ۳۵۹	هنگامه ساختن، ۶۳۷
یکدل، ۱۵۱، ۳۱۵، ۳۳۰، ۳۵۹	هوا، ۸۴، ۱۰۵
یکدلی، ۱۰۳، ۱۱۰، ۱۵۴، ۲۲۲، ۳۱۵، ۶۰۰	هواخواهی، ۲۶۶
یک ده کردن، ۲۰۴	هوسها، ۶۱
یکرویه، ۴۳، ۵۵، ۸۴، ۹۱، ۹۲، ۲۲۰	هول، ۷۳، ۱۳۵، ۱۸۶، ۲۴۲، ۴۱۲، ۴۱۶
یکرویه شدن، ۷۸، ۱۲۹، ۱۶۴، ۱۶۵، ۲۵۱	۴۳۲، ۴۵۵، ۴۵۸، ۴۹۵، ۵۰۲، ۵۲۰
۲۵۷، ۳۲۳، ۳۲۹، ۳۸۶	۵۲۱، ۵۲۷، ۶۰۹، ۶۱۹، ۶۳۰
یکرویه شده، ۱۵۴	هول تر، ۱۳۷، ۱۶۸، ۱۸۴
یکرویه گشتن، ۵۱، ۱۰۵، ۱۰۶، ۲۲۸	هولی، ۱۷۸، ۵۰۶
یکسوارگان، ۳۳۴، ۴۴۶، ۵۸۲، ۵۸۴، ۵۸۵، ۵۹۷	هوی، ۷۹
یکسواره، ۲۶۵	هوی خواهی، ۳۱۵
یکسو شدن، ۶۷۵	
یک لخت، ۵۷۹	ی
یک لخت وار، ۵۸۰	یارا، ۵۸۰
یکی شدن، ۲۸۸، ۳۱۲	یار شدن، ۱۳۷، ۱۵۱، ۳۱۰، ۳۸۶، ۴۰۹
یله کردن، ۵۰، ۵۳، ۸۰، ۸۱، ۱۰۳، ۱۰۴	۴۴۲، ۵۸۸
۲۱۳، ۲۱۴، ۲۱۵، ۲۶۴، ۲۷۳، ۳۰۸	یارستن، ۴۰۶، ۴۱۷، ۴۴۸، ۵۳۱
۳۱۲، ۴۴۳، ۴۶۴، ۵۳۵، ۵۵۱، ۶۰۹	یاره، ۳۵۱، ۳۵۲
۶۱۹، ۶۲۵	یاغی، ۶۴
یمن، ۴۱۳	یال برکشیدن، ۱۳۰، ۱۴۹، ۳۸۹
یواقیت، ۳۷۷	یباب، ۵۴۲
یوز، ۲۳۱، ۳۲۶، ۴۶۵، ۴۷۵، ۴۷۷	یخبند، ۳۴۰، ۴۷۶

## نمایه\*

۴۲۴، ۴۴۴، ۴۶۱، ۴۷۱، ۴۸۹، ۵۲۵	آ
۵۷۸، ۵۷۹، ۵۸۰، ۶۱۳، ۶۱۹، ۶۲۰	آب پنج، ۵۲۴، ۵۲۵
۶۲۱، ۶۲۲، ۶۲۳، ۶۳۵، ۶۳۸، ۶۴۱	آبسکون، ۴۳۷
۶۵۱، ۶۵۲، ۶۵۶، ۶۵۹، ۶۶۳	آخور سالار، ۴۱۶، ۴۲۶
آلتوتناش حاجب مسعود، ۴۲۶، ۵۷۲، ۵۷۸	آدم، ۱۲۰، ۲۰۶، ۳۵۹، ۶۵۸
۶۱۳، ۶۱۴، ۶۱۹	آزر، ۳۵۷
آلتوتنگین، ۲۳۶	آسیفتنگین، ۱۱۲، ۱۱۳، ۲۳۹
آلتی سکمان، ۵۳۳	آغاجی، ۱۸۱، ۳۲۹، ۴۸۰، ۴۸۱، ۵۶۰
آل سامان، ۲۰۹ ← سامانیان	۵۶۵، ۶۲۰، ۶۲۳
آل عباس، ۲۰۵ ← عباسیان	آغاجی خادم، ۱۸۱، ۳۲۹، ۴۴۴، ۴۸۰
آمل (در طبرستان)، ۴۲۰، ۴۳۲، ۴۳۴	آل الرسول، ۲۰۵
۴۴۰، ۴۴۶، ۴۲۰، ۴۲۷، ۴۲۹، ۴۳۰	آل الزبیر، ۲۰۱
۴۳۱، ۴۳۴، ۴۳۵، ۴۳۶، ۴۳۷، ۴۴۱	آل برمک، ۲۰۴، ۳۹۲، ۳۹۵، ۳۹۸، ۳۹۹
۴۴۳، ۵۰۰، ۶۶۰	آل بویه، ۷۲، ۷۳، ۲۶۹، ۲۹۵، ۳۳۹، ۲۶۹
آموی (نام شخص)، ۲۶۱	۳۷۲، ۳۷۳، ۴۲۷
آموی، ۲۴۱، ۲۴۲، ۳۲۷، ۳۳۳، ۳۳۴، ۳۳۵	آلتوتناش (خوارزمشاه)، ۸۴، ۸۷ تا ۸۹، ۹۳
۳۳۶، ۳۳۷، ۳۴۸، ۴۹۷، ۵۵۹، ۵۹۴	۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۰۸ تا ۱۱۰، ۱۱۲
۶۴۸، ۶۴۹	۱۱۳، ۲۷۲، ۲۷۹، ۲۹۰، ۳۰۵، ۳۰۷
آیتگین (ارتگین؟)، ۳۹۹	۳۰۹، ۳۱۰، ۳۱۱، ۳۱۲، ۳۱۵، ۳۱۷
	۳۲۳، ۳۲۴، ۳۲۷، ۳۲۹، ۳۴۸، ۳۷۲

\* این نمایه در هم شده دو فهرست اسامی اشخاص و امکنه و قبایل چاپ پیشین است به اضافه نام کتابها، که به صورت فعلی صحیح و تکمیل شده و تا حدی نیز بسط یافته است. نمایه حاضر چون از رایانه استخراج شده در ترتیب القاب و کنیه‌ها با چاپ پیشین متفاوت است؛ به این معنی که القاب و کنیه‌ها و «ال» تعریف آغازین نامها نیز در ردیف النبایی خود آمده و بنابراین استفاده آن عامتر شده است (م. ج. ی).



- ١  
ابوالقاسم، ٢١٥، ٢٢١، ٣٤٤  
ابراهيم، ١٧١، ١٨٠، ٣٥٨، ٣٦٠، ٣٦١  
ابوالقاسم احمد بن الحسن، ١٠٥، ١١٢، ٣١٦  
٣٦٤، ٤٤٠، ٤٥٩، ٤٧٤، ٥٠٣، ٥١٩  
ابوالقاسم حصيري < ابوالقاسم حصيري  
٥٢٦، ٦٠٠، ٦٢٦  
ابوالقاسم رازي < ابوالقاسم رازي  
ابراهيم بيهقي، ١٧١  
ابوالقاسم كثير < ابوالقاسم كثير  
ابراهيم ينال، ٥١٨، ٥١٩، ٥٢٠  
ابوالمظفر بن احمد بن ابي القاسم الهاشمي، ٢١٠  
ابن الانباري، ٢٠٥  
ابوالمظفر علي ميكائيل، ٢٥٤  
ابن سلمى (در شعر)، ٢٠٢  
ابوالنجم اياز < اياز  
ابن السماك، ٤٨٣، ٤٨٥ < پسر سماك  
ابواهيثم < قاضي ابواهيثم  
ابن بقية الوزير < پسر بقية الوزير  
ابوبكر محمد بن محمد السليمانى الطوسى  
ابن عبد العزيز، ٤٨٣  
< بوبكر سليمانى  
ابو حنيفة < بوحنيفة  
ابوريحان، ٦٣٨ ايضاً < بوريحان  
ابو سليمان داود بن يونس، ٢٠٨  
ابو سهل الزوزنى، ٥٥٧ ايضاً < بوسهل زوزنى  
ابوصالح تبانى، ٢٠٩  
ابوطاهر سيمجورى، ٢٥١  
ابو عبدالله الحسين بن ميكائيل، ٢٩١، ٣٢٨  
ابو علي شادان طوس، ٥٥٣  
ابو منصور منوچهر بن قابوس < منوچهر بن قابوس  
ابى نصر بن مشكان < بونصر مشكان  
احمد حسن ميمندى، ٩٠، ١٠٠، ١٠١  
١٦٣، ١٦٤، ١٦٧، ١٦٨، ١٧٢، ١٧٥  
١٧٦، ١٧٩، ١٨١، ١٩٢، ١٩٥، ١٩٩  
٢٠٧، ٢٢٨، ٢٢٩، ٢٣٩، ٢٤٢، ٢٥٣  
٢٥٤، ٢٦٤، ٢٦٩، ٢٧٢، ٢٧٣، ٢٧٤
- ابوالقاسم احمد بن الحسن، ١٠٥، ١١٢، ٣١٦  
٣٦٤، ٤٤٠، ٤٥٩، ٤٧٤، ٥٠٣، ٥١٩  
ابوالقاسم حصيري < ابوالقاسم حصيري  
٥٢٦، ٦٠٠، ٦٢٦  
ابوالقاسم رازي < ابوالقاسم رازي  
ابراهيم بيهقي، ١٧١  
ابوالقاسم كثير < ابوالقاسم كثير  
ابراهيم ينال، ٥١٨، ٥١٩، ٥٢٠  
ابوالمظفر بن احمد بن ابي القاسم الهاشمي، ٢١٠  
ابن الانباري، ٢٠٥  
ابوالمظفر علي ميكائيل، ٢٥٤  
ابن سلمى (در شعر)، ٢٠٢  
ابوالنجم اياز < اياز  
ابن السماك، ٤٨٣، ٤٨٥ < پسر سماك  
ابواهيثم < قاضي ابواهيثم  
ابن بقية الوزير < پسر بقية الوزير  
ابوبكر محمد بن محمد السليمانى الطوسى  
ابن عبد العزيز، ٤٨٣  
< بوبكر سليمانى  
ابو حنيفة < بوحنيفة  
ابوريحان، ٦٣٨ ايضاً < بوريحان  
ابو سليمان داود بن يونس، ٢٠٨  
ابو سهل الزوزنى، ٥٥٧ ايضاً < بوسهل زوزنى  
ابوصالح تبانى، ٢٠٩  
ابوطاهر سيمجورى، ٢٥١  
ابو عبدالله الحسين بن ميكائيل، ٢٩١، ٣٢٨  
ابو علي شادان طوس، ٥٥٣  
ابو منصور منوچهر بن قابوس < منوچهر بن قابوس  
ابى نصر بن مشكان < بونصر مشكان  
احمد حسن ميمندى، ٩٠، ١٠٠، ١٠١  
١٦٣، ١٦٤، ١٦٧، ١٦٨، ١٧٢، ١٧٥  
١٧٦، ١٧٩، ١٨١، ١٩٢، ١٩٥، ١٩٩  
٢٠٧، ٢٢٨، ٢٢٩، ٢٣٩، ٢٤٢، ٢٥٣  
٢٥٤، ٢٦٤، ٢٦٩، ٢٧٢، ٢٧٣، ٢٧٤

احمد میکائیل، ۵۰۴	۲۷۶، ۲۸۳، ۲۸۶، ۲۸۹، ۲۹۰، ۲۹۲
احمد ینالتگین، ۲۷۲، ۲۷۳، ۲۷۴، ۲۷۶	۲۹۶، ۳۱۱، ۳۱۹، ۳۲۲، ۳۲۳، ۳۲۶
۳۸۰، ۳۸۱، ۳۸۲، ۳۸۳، ۳۸۵	۳۲۹، ۳۳۰، ۳۳۲ تا ۳۳۸، ۳۴۳، ۳۴۵
۳۸۶، ۴۰۰، ۴۰۹، ۴۱۰، ۴۱۳، ۴۲۰، ۴۶۵، ۴۶۷	۳۴۶ تا ۳۴۹، ۳۵۳، ۳۵۵، ۳۷۰، ۳۷۲
احنف قیس، ۱۲۸	۳۷۴، ۳۷۸، ۳۸۰، ۳۸۱، ۳۸۳، ۳۸۵
ادرسکن، ۱۴۳	۴۰۵، ۴۰۶، ۴۰۸، ۴۰۹، ۴۱۰، ۴۱۳
ارتگین، ۳۵۵، ۵۳۷، ۵۳۸	۴۱۶، ۴۷۶، ۴۸۸، ۵۱۶، ۶۲۲، ۶۲۹
ارتگین حاجب سرای، ۵۶۷، ۵۶۸، ۵۸۴	۶۴۱، ۶۴۷، ۶۵۴
۵۸۵، ۵۸۶، ۶۱۷، ۶۲۱، ۶۲۶، ۶۲۷	احمد ارسلان، ۴۵، ۹۸
ارجاف، ۴۲۰	احمد ارسلان خازن سیمجوریان، ۲۱۶
اردشیر پارسی، ۱۱۸، ۱۱۹	احمد بن ابی الأصعب، ۲۹۶
اردُن، ۲۰۱	احمد بن ابی دُواد، ۱۸۴، ۱۸۶ تا ۱۸۸
ارسطاطالیس، ۱۱۹	احمد بوعمَر، ۲۱۲
ارسلان (؟)، ۴۸۹	احمد بوناصر مستوفی، ۲۱۲
ارسلان جاذب، ۹۳، ۱۱۳، ۱۵۵	احمد جامه دار، ۱۹۷
۲۴۱، ۲۷۲، ۴۵۳، ۴۹۹، ۵۰۶، ۶۱۲، ۶۱۳، ۶۵۱	احمد طشت دار، ۹۶
ارسلان خان، ۲۰۶، ۴۰۲، ۴۷۹، ۴۹۵	احمد طغان، ۶۴۷
۴۹۶، ۴۹۷، ۴۹۸، ۴۹۹، ۵۵۶	احمد عبدالصمد، ۱۰۸، ۱۶۸، ۳۰۶، ۳۱۱
ارسلان سمرقندی، ۲۱۶	۳۱۷، ۳۱۸، ۳۲۴، ۳۲۷، ۳۳۸، ۳۴۸
ارسلان غلام، ۱۴۹	۳۵۲، ۳۵۳، ۳۳۷، ۳۷۱، ۳۸۲، ۳۹۲
اریارق، ۱۰۵، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۷۶، ۲۲۹	۴۰۰، ۴۰۹، ۴۱۲، ۴۱۶، ۴۲۰، ۴۴۱
۲۳۰، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۳۳، ۲۳۴، ۲۳۵	۴۴۴، ۴۴۵، ۴۴۹، ۴۷۱، ۴۷۵، ۴۷۹
۲۳۶، ۲۳۷، ۲۳۸، ۲۳۹، ۲۴۰، ۲۷۲	۴۹۰، ۵۹۱، ۵۹۲، ۶۵۱، ۶۵۲، ۶۵۶
۲۷۴، ۲۷۵، ۳۰۵، ۳۱۸، ۵۳۶	۶۶۰، ۶۶۱، ۶۶۳
اسپاهان، ۲۳۳	احمد عبدالصمدی، ۳۰۷
اسپراین، ۴۴۵	احمد علی نوشتگین، ۴۰۰، ۴۰۳، ۴۰۴
اسپیجاب، ۴۹۶	۴۰۶، ۴۰۸، ۴۴۹

- استارآباد، ۴۲۶، ۴۲۸، ۵۱۷  
 آستوا، ۴۱۶، ۴۴۵، ۵۶۷، ۵۶۸، ۵۷۱، ۵۷۶  
 آسروشنه، ۱۸۷  
 اسفراين، ۵۱۷، ۴۲۳  
 اسفزار، ۱۴۳، ۸۳  
 اسفند، ۵۷۲  
 اسکافی ← بوحنیفه  
 اسکندر یونانی، ۱۱۸، ۱۱۹  
 اسماء بنت ابی بکر، ۲۰۰، ۲۰۲  
 اسمعیل، ۲۶۰، ۲۶۱، ۶۵۸  
 اسمعیل بن شهاب، ۱۸۴  
 اسمعیل خندان، ۴۷۱، ۶۵۹، ۶۶۰ تا ۶۶۳  
 اسمعیل دیوانی، ۳۴۱  
 اسمعیل صابونی، ۵۲۰  
 اسمعیل عبّاد (صاحب)، ۵۷، ۲۶۹، ۳۷۲، ۴۲۷  
 اسمعیل عبدالرحمن صابونی، ۴۵۴  
 اسیب (صحرايي در خوارزم)، ۶۶۲  
 اشناس (= افشین)، ۱۵۵  
 اصفهان، ۵۷۲  
 افشین، ۱۵۵، ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۸۸، ۱۸۹  
 افغان شال، ۲۶۳، ۲۶۷، ۲۷۶، ۴۰۳، ۴۶۹  
 اقبال زرین دست، ۳۸۹، ۵۷۹  
 البتگین (از کسان علی تکین)، ۴۷۸  
 البتگین بخاری، ۶۴۷ تا ۶۵۰، ۶۵۹  
 البتگین حاجب، ۶۵۹  
 البتگین (غزنوی)، ۱۱۷، ۲۱۱، ۲۱۲  
 التون تاش حاجب، ۵۲  
 الدجلة، ۸۹  
 القائم بامرالله، ۲۳۹، ۲۹۰، ۲۹۱، ۲۹۸  
 ۳۰۲، ۳۰۵، ۳۴۹  
 القادر بالله، ۵۴، ۷۴، ۱۹۱، ۲۸۸، ۲۹۰، ۲۹۱  
 ۲۹۳، ۲۹۵، ۲۹۹، ۳۰۰، ۳۵۱، ۵۸۲، ۶۳۹  
 القاضي، ۵۵۷  
 المهراس (مکان)، ۲۰۵  
 الهم، ۴۳۷  
 امام صاعد ← صاعد (قاضي ابو العلاء)  
 امیر نیچه، ۱۴۹  
 امیر رضی، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۶  
 امیرک بیهقی، ۱۷۱، ۲۱۸، ۲۳۵، ۲۳۶  
 ۳۲۴، ۳۲۷، ۳۲۹، ۳۳۱ تا ۳۳۴، ۳۳۶  
 ۳۳۷، ۳۳۸، ۴۴۰، ۵۳۰، ۶۱۲ تا ۶۱۴  
 ۶۱۹، ۶۲۰، ۶۲۲  
 امیرک سیاه دار، ۲۳۵، ۲۳۶  
 امیرک قتلی (معمد علی)، ۲۳۱، ۵۳۹  
 امیر ماضی (محمود)، ۴۳، ۴۷، ۷۱، ۸۹  
 ۹۲، ۱۰۱، ۱۱۰، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۴  
 ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۹۲، ۱۹۳، ۲۲۱، ۲۲۵  
 ۲۳۲، ۲۶۹، ۲۷۰، ۲۷۲، ۲۷۳، ۳۱۵  
 ۳۱۸، ۳۲۳، ۳۲۶، ۴۰۷، ۴۵۳، ۴۵۸  
 ۴۹۵، ۴۹۶، ۵۱۱  
 امیر محمد، ۴۴، ۴۵، ۴۷، ۴۸، ۴۹، ۵۰، ۵۴  
 ۵۵، ۷۹، ۹۴، ۹۵، ۹۶، ۹۷، ۹۸، ۹۹  
 ۱۰۲، ۱۱۷، ۱۳۲، ۱۴۹، ۱۵۲، ۱۶۰  
 ۱۹۰، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۵۱

- باخرز، ۵۷۲  
 بادغیس، ۷۷، ۱۰۶، ۳۱۳، ۴۰۹، ۴۶۵،  
 ۴۷۶، ۴۸۹، ۵۵۳، ۵۷۷  
 بازار سعیدی، ۱۷۶  
 بازار عاشقان، ۱۷۴، ۱۹۷، ۵۱۸  
 باسعیدان (؟)، ۲۸۸  
 باشان، ۱۳۴  
 با عبدالله (بو عبدالله احمد بن ابی دؤاد)،  
 ۱۸۰، ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۸۸، ۱۸۹ ←  
 احمد بن ابی دؤاد  
 باغ ابوالقاسم خزانی، ۳۵۰  
 باغ بزرگ، ۴۶۶، ۴۶۹، ۴۶۸  
 باغ پیروزی، ۵۱، ۴۷۱، ۵۰۱، ۶۲۹  
 باغ خرمک، ۵۱۹، ۵۲۰  
 باغ شادیاخ، ۴۴۹ ← شادیاخ  
 باغ صد هزار، ۲۶۸  
 باغ صد هزاره، ۳۴۲، ۳۸۳، ۳۸۳، ۴۰۸،  
 ۴۷۱، ۴۹۴  
 باغ عدنانی، ۷۸، ۱۳۹، ۵۶۰  
 باغ فیروزی، ۲۶۳، ۳۸۷، ۵۲۳، ۵۲۴، ۶۲۶  
 باغ محمودی، ۲۶۴، ۲۶۹، ۳۳۹، ۳۸۸،  
 ۳۹۰، ۴۹۲، ۵۰۸، ۵۰۹  
 باغ وزیر بیرون، ۱۳۴  
 با کالیجار، ۲۷۰، ۳۲۵، ۳۵۲، ۳۵۶، ۳۶۹،  
 ۳۷۵، ۳۷۶، ۴۲۰، ۴۲۱، ۴۲۵، ۴۲۶،  
 ۴۲۸، ۴۳۰، ۴۳۲، ۴۳۸، ۴۴۲، ۴۴۴،  
 ۴۴۶، ۴۷۲، ۵۱۴، ۵۱۷، ۵۵۴، ۵۷۵
- ۲۵۵، ۲۵۶، ۲۵۷، ۲۶۴، ۲۶۵، ۲۶۶،  
 ۲۸۸، ۳۱۲، ۳۶۰، ۳۷۲، ۴۱۴، ۴۸۹،  
 ۵۱۸، ۶۱۸، ۶۲۸ ← محمد بن محمود  
 امیر مسعود، ۱۱۴ ← مسعود بن محمود  
 امیر مودود، ۱۳۰، ۲۶۱، ۳۱۸، ۳۵۵، ۴۰۲، ۴۰۸،  
 ۴۲۶، ۴۳۸، ۴۶۹، ۴۷۳، ۴۹۶، ۴۹۹، ۵۰۴،  
 ۵۳۰، ۵۹۱، ۶۲۱، ۶۲۶، ۶۲۷، ۶۶۳  
 اندخود، ۱۰۷، ۴۱۴، ۴۳۹، ۵۳۲  
 اندراب، ۵۲۴  
 اندر بیدی، ۳۸۲  
 اندرغاز، ۶۵۳  
 آنوشروان (کسری)، ۳۵۷  
 آنوشیروان پسر منوچهر، ۴۲۵  
 اورکنج، ۵۱۵  
 اوزگند، ۶۱۱، ۶۴۱، ۶۴۴  
 اوکا (موسی تگین)، ۴۶۶  
 اوکار، ۴۳۹، ۴۴۰  
 اون (؟)، ۵۶۸  
 اهواز، ۸۱، ۲۹۶  
 ایاز (ابوالتجم)، ۱۰۴، ۱۹۷، ۲۶۰، ۳۸۸  
 ایزدیبار (امیر)، ۶۲۸  
 ایـلگ (لقب)، ۴۶۲، ۴۷۸، ۴۷۹، ۴۸۰،  
 ۵۱۸، ۶۱۱، ۶۴۴، ۶۴۵، ۶۴۹  
 ایلمنگو، ۲۱۵، ۲۱۶، ۲۱۷
- ب  
 بابک خرم دین، ۱۵۵، ۱۸۵

۵۷۴، ۴۹۹، ۴۸۹، ۴۸۶، ۴۸۲، ۴۸۱، ۴۷۶	بانصر، ۴۳۹، ۴۳۸
بشارت (خادم)، ۱۴۰	باورد، ۷۷، ۳۵۲، ۴۰۹، ۴۱۶، ۴۴۹، ۴۷۵
بصره، ۲۰۰	۵۴۹، ۵۵۴، ۵۶۹، ۵۷۰، ۵۷۶، ۵۹۶
بغ (مکان)، ۴۶۵	بایتگین حاجب، ۳۹۹
بغداد، ۴۷، ۵۷، ۶۳، ۶۷، ۷۴، ۸۱، ۱۰۴	بایتگین زمین داوری، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۳
۱۳۰، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۹۴، ۱۹۶	بایتگین غلام بونصر مشکان، ۵۲۷، ۵۲۸
۱۹۷، ۲۰۴، ۲۰۸، ۲۲۷، ۲۶۹، ۲۸۸	بایتوزیان، ۲۱۲، ۴۲۴
۲۹۰، ۲۹۱، ۲۹۵، ۲۹۶، ۲۹۷، ۳۳۹	بُحتری شاعر، ۲۷۶، ۵۶۶
۳۹۰، ۳۹۴، ۳۹۵، ۳۹۷، ۳۹۸، ۳۹۹	بخارا، ۱۲۸، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۶، ۲۵۳، ۳۲۳
۴۰۶، ۴۰۷، ۴۰۸، ۴۳۷، ۴۸۴	۳۲۷، ۳۳۹، ۴۱۴، ۴۳۹، ۴۴۳، ۴۷۸
بغراتگین، ۲۲۳، ۲۲۸، ۳۲۳، ۴۰۲	۴۹۶، ۵۱۸، ۵۹۴، ۶۰۹، ۶۱۱، ۶۴۲، ۶۶۰
بُغرا خان، ۲۰۶، ۲۰۹، ۴۹۵، ۴۹۶	بختیار (عزالدوله)، ۲۰۴
۴۹۷، ۴۹۸، ۴۹۹	بدخشان، ۲۵۴
بغلان، ۶۱، ۶۲، ۲۵۳، ۲۵۳، ۲۵۴، ۵۲۲	بدر حاجب، ۸۵، ۵۳۷، ۵۵۳، ۵۶۸، ۵۷۴
۵۲۴، ۶۱۴، ۶۱۹	۵۷۸، ۶۱۷، ۶۲۱، ۶۲۶
بغوی (ندیم)، ۹۸	بدیع همدانی، ۴۲۳
بگتغدی، ۱۰۴، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۸۷، ۲۹۴	برمکیان، ۲۰۳ ← آل برمک
۲۹۵، ۲۹۶، ۴۱۱، ۴۱۲، ۴۱۹، ۴۲۱	بروقان، ۵۲۲
۴۳۰، ۴۳۱، ۴۳۲، ۴۳۷، ۴۴۵، ۴۵۲	بزرجمهر، ۳۱۹، ۳۲۰، ۳۲۱
۴۵۳، ۴۵۴، ۴۵۵، ۴۵۶، ۴۶۳	بڑ خرو، ۴۰۴
۴۷۹، ۴۹۴، ۴۹۵، ۴۹۷، ۴۹۹، ۵۰۶	بڑ غوزک، ۲۸۹، ۳۸۳ ← ایضاً حرف پ
۵۱۲، ۵۳۴، ۵۳۵، ۵۴۰، ۵۴۵، ۵۶۷	بسالمی، ۱۳۲
۵۸۳، ۵۸۴، ۵۸۵، ۵۸۶، ۵۸۸، ۵۹۱	بُست، ۹۴، ۱۳۱، ۱۳۳، ۱۴۳، ۱۶۳، ۱۹۱
۶۱۵، ۶۱۷، ۶۲۰، ۶۶۱	۲۱۲، ۲۵۸، ۲۶۱، ۲۸۶، ۲۸۷، ۳۱۸
بگتگین، ۴۹، ۹۶، ۹۷، ۲۳۶، ۲۳۷، ۳۳۱	۳۴۳، ۳۴۹، ۳۶۱، ۳۸۱، ۳۸۴، ۴۰۰
۳۳۳، ۳۳۷، ۳۴۱، ۴۱۴، ۴۱۵، ۵۲۹، ۵۳۲	۴۰۹، ۴۲۴، ۴۶۸، ۴۷۲، ۴۰۸، ۴۰۹
بگتگین آبدار، ۵۶۷	۴۲۵، ۴۷۳، ۴۸۲، ۴۹۲، ۴۷۴، ۴۷۵

۶۲۰، ۶۲۱، ۶۲۲، ۶۲۳، ۶۲۸، ۶۳۰،	بگتگین چوگانی (چوگاندار)، ۳۲۷، ۳۳۰، ۵۲۹،
۶۴۵، ۶۴۶، ۶۵۱، ۶۵۲	بگتگین حاجب امیر نصر، ۳۴۱
بلخان کوه، ۹۳، ۳۵۲، ۳۷۷، ۳۷۹، ۴۱۹،	بگتگین حاجب مسعود، ۴۴، ۴۸، ۴۹، ۵۰،
۴۲۱، ۴۲۳، ۴۴۴، ۴۷۵، ۵۷۰	۷۹، ۹۴ تا ۹۷، ۹۹، ۱۰۰، ۲۳۶
بلعمی، ۱۲۷، ۱۲۸	بگتگین مرغابی، ۲۱۶
بلغار، ۲۸۴	بگتوزون، ۶۰۹، ۶۰۹، ۶۱۰، ۶۱۱
بلق، ۲۵۱، ۲۵۵، ۲۵۸، ۲۶۲	بلاساغون، ۱۱۲
بلقباد (محلہ ای در نیشابور)، ۳۹۱	بلخ، ۴۶، ۴۸، ۵۱، ۸۵، ۸۹، ۹۰، ۹۱، ۹۴،
بلگاتگین، ۸۱، ۱۶۹، ۱۷۳، ۱۷۵، ۱۷۶،	۹۶، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۱۲، ۱۱۳،
۲۳۱، ۲۴۸، ۲۵۴، ۲۵۹، ۲۷۸، ۲۸۷،	۱۱۵، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۴۶، ۱۵۴، ۱۵۵،
۲۸۹، ۲۹۴، ۲۹۵، ۳۴۷، ۳۵۲، ۳۵۳،	۱۵۹، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۴، ۱۷۱، ۱۹۱،
۳۵۴، ۴۱۶، ۴۴۱	۱۹۲، ۱۹۴، ۱۹۷، ۲۱۰، ۲۱۲، ۲۱۶،
بنارس، ۳۸۱، ۳۸۲	۲۱۸، ۲۲۰، ۲۲۹، ۲۳۴، ۲۳۸، ۲۴۱،
بند کافران، ۵۳۳	۲۴۷، ۲۴۸، ۲۴۹، ۲۵۳، ۲۵۴، ۲۵۷،
بنو الأصفر، ۳۵۷	۲۵۸، ۲۵۹، ۲۷۱، ۲۷۵، ۲۸۱، ۲۸۸،
بنی امیه، ۲۰۰، ۲۰۲، ۲۰۵	۲۸۹، ۲۹۳، ۲۹۴، ۲۹۵، ۲۹۷، ۳۰۵،
بنی عباس، ۳۴۸	۳۰۷، ۳۱۳، ۳۲۳، ۳۲۴، ۳۲۵، ۳۲۷،
بنی هاشم، ۲۹۰	۳۳۳، ۳۳۶، ۳۳۷، ۳۳۸، ۳۳۹، ۳۴۲،
بو ابراهیم، ۷۱	۳۸۲، ۳۸۴، ۳۸۶، ۳۹۰، ۴۰۱، ۴۰۲،
بو ابراهیم قاینی، ۱۷۰	۴۰۶، ۴۰۹، ۴۱۳، ۴۱۴، ۴۱۵، ۴۱۸،
بو احمد تکلی، ۲۳۱	۴۲۱، ۴۲۲، ۴۳۸، ۴۴۰، ۴۴۱، ۴۵۰،
بو احمد خلیل، ۱۴۵	۴۵۱، ۴۶۳، ۴۶۴، ۴۶۵، ۴۶۹، ۴۷۳،
بواسحق پسرایلگ، ۵۱۵ ← ایضاً پورتگین	۴۷۹، ۴۸۰، ۴۹۱، ۴۹۲، ۴۹۳، ۴۹۶،
بواسحق خوارزمی، ۶۵۱	۴۹۸، ۴۹۹، ۵۰۰، ۵۰۴، ۵۰۶، ۵۱۶،
بواسحق صابی، ۲۰۴، ۳۶۰	۵۱۷، ۵۱۸، ۵۲۲، ۵۲۴، ۵۲۵، ۵۲۸،
بواسحق (شاید غزی)، ۴۲۷	۵۳۱، ۵۳۲، ۵۳۳، ۵۳۴، ۵۳۵، ۵۸۰،
بو الحسن، ۸۸، ۱۳۵، ۱۵۹، ۱۷۳، ۱۹۹،	۵۹۴، ۶۰۹، ۶۱۱، ۶۱۲، ۶۱۳، ۶۱۴،

بوالحسنِ علوی، ۵۵۳	۲۱۷، ۲۱۹، ۲۶۹، ۳۲۶، ۳۴۸، ۴۲۸
بوالحسنِ علی، قاضی شیراز ← قاضی شیراز (بوالحسنِ علی)	۴۲۹، ۴۳۸، ۴۴۰، ۴۶۷، ۴۶۸، ۴۸۲
بوالحسنِ قریش، ۲۵۳	۵۴۱، ۵۵۹، ۵۷۸، ۵۸۸، ۶۰۸، ۶۱۵
بوالحسنِ قَطَّان، ۳۵۶	۶۱۶، ۶۱۷، ۶۲۷، ۶۳۳
بوالحسنِ کَرَجی، ۸۰، ۱۴۹، ۲۱۸، ۲۳۴	بوالحسنِ ایدونی، ۵۵۹
۲۹۱، ۳۲۴، ۵۷۵، ۵۹۲	بوالحسنِ بانصر، ۲۴۹
بوالحسنِ نصرِ علی، ۶۱۱	بوالحسنِ بولانی، ۴۸۲
بوالحسنِ هریوه، ۵۲۴	بوالحسنِ بویه، ۳۶۰
بوالحسینِ پسرِ کثیر، ۲۱۵	بوالحسنِ پسرِ قاضی، ۲۱۹
بوالخیرِ بلخی، ۱۱۴	بوالحسنِ حرملی، ۱۹۹
بوالعباسِ اسفرائینی ← ابوالعباسِ اسفرائینی	بوالحسنِ خلف، ۱۳۶، ۱۳۸، ۲۳۷
بوالعباسِ تَبَّانی ← ابوالعباسِ تَبَّانی	بوالحسنِ دبیر، ۴۳۸
بوالعباسِ سَفَّاح، ۲۰۵	بوالحسنِ دلشاد، ۴۲۸، ۴۳۷، ۵۶۰، ۵۸۸، ۵۹۲
بوالعباسِ صَبَّی، ۵۶۲	بوالحسنِ سیّاری، ۳۴۸، ۳۷۵، ۴۱۲
بوالعباسِ مأمون بن مأمون، ۶۳۹ تا ۶۴۱	بوالحسنِ سیمجور، ۱۳۹، ۲۷۸، ۳۴۸
بوالعسکر (یا بوالعساکر) مکرانی، ۸۵، ۹۳	۳۷۳، ۴۲۷
۹۴، ۲۴۸، ۲۴۹، ۲۵۰، ۲۵۱، ۲۵۲	بوالحسنِ عبدالجلیل، ۲۳۸، ۲۵۳، ۴۴۲
۲۵۷، ۴۰۶	۴۴۶، ۴۶۷، ۴۷۲، ۵۴۰، ۵۴۱، ۵۵۹
بوالعلاءِ طیب، ۲۴۳، ۴۷۸، ۴۷۹ تا ۴۸۱	۵۶۵، ۵۷۵، ۵۷۷، ۵۸۶، ۵۹۱، ۵۹۴
۵۵۹، ۵۶۰، ۵۶۱، ۶۱۵، ۶۱۷، ۶۲۷	۵۹۵، ۶۰۸، ۶۱۴، ۶۱۵، ۶۱۶، ۶۳۲
بوالفتحِ بستی، ۱۷۹، ۱۸۱، ۲۱۶، ۵۳۹	بوالحسنِ عبدالله، ۳۳۷
بوالفتحِ بستی (معروف) ۲۱۶، ۶۳۸	بوالحسنِ عراقی، ۱۶۱، ۴۱۹، ۴۳۷، ۴۶۸
بوالفتحِ حاتمی، ۱۶۰، ۱۶۱، ۳۰۶ تا ۳۰۸	۴۶۹، ۴۷۱، ۴۸۷
۳۱۰، ۵۱۱، ۵۵۳	بوالحسنِ عراقی دبیر، ۴۶۸، ۴۹۰، ۵۰۸
بوالفتحِ دامغانی، ۲۷۵	بوالحسنِ عقیلی، ۸۰، ۸۸، ۱۰۶، ۱۰۷
بوالفتحِ رازی، ۱۱۴، ۳۲۲، ۳۲۳، ۳۴۷	۱۰۸، ۱۴۸، ۱۵۰، ۱۷۳، ۲۴۳، ۳۲۶
	۳۴۸، ۳۵۴، ۳۷۷

بوالقاسم دامغانی، ۳۱۴	۶۲۱، ۵۹۰، ۴۷۹، ۴۶۹، ۴۵۹، ۴۴۵
بوالقاسم رازی، ۳۴۱، ۳۴۲	بوالفتح لیث، ۵۷۸، ۵۹۵
بوالقاسم رحال، ۹۳	بوالفرج، ۴۰۷
بوالقاسم سیمجور، ۶۱۰، ۶۱۱	بوالفرج پارسى، ۴۰۶
بوالقاسم علی نوکی، ۲۷۷	بوالفرج کرمانی، ۲۷۵
بوالقاسم علی نوکی، ۴۵۹، ۴۷۱	بوالفضل بیهقی، ۶۲، ۷۱، ۸۲، ۱۱۴، ۱۱۷
بوالقاسم کثیر، ۱۱۴، ۱۷۱، ۱۷۳، ۱۹۴	۱۵۲، ۱۶۱، ۱۶۴، ۱۷۷، ۱۸۱، ۱۹۴
۱۹۵، ۲۱۵، ۲۳۳، ۳۲۲، ۳۴۴، ۳۷۰	۲۰۴، ۲۰۸، ۲۱۸، ۲۳۴، ۲۳۶، ۲۵۳
۵۶۱، ۵۶۴، ۶۳۰، ۶۳۳	۲۸۶، ۲۹۷، ۳۱۸، ۳۴۱، ۳۶۸، ۳۷۱
بوالقاسم کحال، ۲۴۲	۳۷۷، ۳۷۸، ۳۸۶، ۴۰۸، ۴۲۳، ۴۳۵
بوالقاسم نیشابوری، ۱۵۹	۴۴۳، ۴۴۴، ۴۴۵، ۴۸۰، ۵۰۷، ۵۴۱
بوالمحاسن (رئیس گرگان)، ۳۲۵	۵۴۵، ۵۴۷، ۵۶۵، ۵۶۶، ۵۸۹، ۵۹۲
بوالمظفر برغشی، ۳۴۰، ۳۴۱	۶۲۸، ۶۴۰
بوالمظفر جمحی، ۳۹۲، ۵۱۳، ۵۱۸، ۵۲۱، ۵۶۸	بوالفضل بستی، ۲۴۰
بوالمظفر حبشی، ۳۲۴، ۴۱۷، ۴۴۰	بوالفضل خراسان، ۴۴۳
بوالنضر (حاجب)، ۲۸۹، ۲۹۳، ۳۵۳، ۴۱۳	بوالفضل گرنکی، ۶۱۷
۴۱۹، ۴۳۱، ۴۳۲، ۴۴۵، ۴۵۲، ۴۵۵	بوالقاسم، ۱۷۴، ۱۸۴، ۲۷۸، ۳۱۴، ۳۴۱
۴۷۹، ۴۹۹، ۵۱۲، ۵۸۸، ۵۸۹، ۵۹۱	۳۴۴، ۳۴۵، ۳۴۶، ۳۴۸، ۴۰۲، ۴۹۶، ۵۳۰
بوالنضر رخودی، ۴۸۹	بوالقاسم اسکافی (خوارزم)، ۶۵۹، ۶۶۱
بویشر تبانی، ۲۰۸	بوالقاسم اسکافی دبیر (سامانیان)، ۵۶۱
بویکر (پسر ابوالحسن بولانی)، ۲۷۸، ۴۸۲	بوالقاسم بوالحکم، ۲۷۵
بویکر اسحق محمشاد، ۷۰	بوالقاسم حاتمک، ۳۳۹، ۴۶۳
بویکر حاجب، ۵۶۷	بوالقاسم حریش، ۴۰۱
بویکر حصیری، ۷۹، ۱۰۵، ۱۷۳، ۱۷۴	بوالقاسم حصیری، ۱۰۶، ۲۰۷، ۲۲۰، ۲۲۱
۱۷۶، ۲۱۸، ۴۹۶	۲۲۲، ۲۲۴، ۳۴۲، ۴۰۱، ۴۹۶
بویکر دبیر، ۹۵	۶۱۸ ← حصیری
بویکر سلیمانی، ۲۹۰، ۳۰۱، ۳۴۹	بوالقاسم حکیمک، ۲۶۲



بوسعیدِ مشرف، ۲۳۸، ۲۳۸، ۴۰۸، ۴۶۲،

۵۰۲، ۵۳۰، ۵۶۴

بوسهل (زوزنی)، ۶۲، ۷۱، ۷۶، ۷۸، ۹۰،

۹۱، ۱۴۴، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۶۸،

۱۷۲، ۱۷۳، ۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۲، ۱۹۵،

۱۹۶، ۱۹۷، ۱۹۹، ۲۶۷، ۲۹۰، ۳۰۵،

۳۰۶، ۳۰۷، ۳۰۹، ۳۱۰، ۳۱۲، ۳۱۳،

۳۱۴، ۳۱۶، ۳۱۸، ۳۷۳، ۳۷۴، ۳۷۵،

۴۱۱، ۴۱۲، ۴۱۹، ۴۳۶، ۴۷۲، ۴۸۱،

۴۹۳، ۵۰۵، ۵۰۶، ۵۰۷، ۵۱۴، ۵۵۵،

۵۵۶، ۵۵۸، ۵۶۵، ۵۶۶، ۵۷۰، ۵۷۴،

۵۷۷، ۵۷۹، ۵۸۰، ۵۸۱، ۵۸۲، ۵۸۴،

۵۸۷، ۵۸۸، ۵۹۴، ۵۹۵، ۶۱۴، ۶۱۸،

۶۲۱، ۶۴۲

بوسهل (از کسان خوارزمشاه)، ۶۴۲

بوسهلِ احمدِ علی، ۴۶۹

بوسهلِ اسمعیل، ۴۳۵، ۴۳۶، ۴۴۲، ۵۹۰

بوسهلِ پرده‌دار معتمدِ حاجبِ سیاشی،

۵۰۵، ۵۱۰

بوسهلِ حمدوی، ۵۵، ۱۱۴، ۱۶۵، ۱۷۳،

۱۹۴، ۲۸۷، ۳۲۲، ۳۴۷، ۳۴۸، ۳۷۰،

۳۷۱، ۳۷۲، ۳۷۳، ۳۷۶، ۳۷۸، ۴۱۲،

۴۷۲، ۴۸۰، ۴۹۰، ۵۰۴، ۵۰۵، ۵۰۶،

۵۱۰، ۵۱۳، ۵۱۶، ۵۵۴، ۵۶۸، ۵۷۴،

۵۷۵، ۵۷۶، ۶۲۱، ۶۲۸، ۶۳۰، ۶۳۳، ۶۳۵،

بوسهلِ زوزنی، ۶۰، ۶۱، ۷۱، ۷۵، ۷۶، ۷۷،

۸۰، ۸۲، ۸۵، ۹۰، ۹۱، ۹۵، ۱۱۴، ۱۴۴،

بویکرِ شهرمد، ۳۹۱

بویکرِ صدیق، ۲۰۰، ۲۰۲، ۲۸۵،

بویکرِ مبشر، ۳۸۳، ۴۸۸

بویکرِ محمشاد، ۷۸

بوتمام، ۶۳۸

بوجعفرِ زیادی، ۱۳۹

بوجعفرِ کاکو علاءالدوله، ۵۲، ۵۳،

بوحنیفه (امام)، ۲۰۸، ۲۱۷، ۴۹۸، ۶۰۰،

بوحنیفه اسکافی، ۲۸۰، ۳۶۰،

بودلف، ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۸۷، ۱۸۸، ۱۸۹،

بوران (= بوران دخت)، ۳۵۹

بوری تگین (پسر ایلگ)، ۵۱۵، ۵۱۶، ۵۲۴،

۵۲۵، ۵۲۶، ۵۲۸، ۵۲۹، ۵۳۰، ۵۳۱،

۵۳۲، ۵۳۴، ۵۳۵، ۵۳۶، ۵۵۹، ۶۲۸،

۶۳۱

بورتگین ← پورتگین (ظاهرأ از غلامان مسعود)

بوریحان، ۶۳۹، ۶۴۰، ۶۴۱ ایضاً ← ابوریحان

بوزگان (بوزگانان)، ۵۳۲

بوسعدِ غسان، ۳۷۵

بوسعدِ مصمدی ← مسعدی (بوسعد)

بوسعید، ۱۴۷، ۱۴۸، ۴۰۸، ۴۶۸

بوسعیدِ بغلانی، ۵۶۰

بوسعیدِ دبیر، ۴۷، ۴۸، ۸۲

بوسعیدِ سهل (کدخدای امیرنصر)، ۱۴۷

بوسعیدِ سهل صاحب دیوان غزنه، ۵۲۳

بوسعیدِ سهلی، ۶۵۳، ۶۵۶، ۶۵۹

بوسعیدِ محمودِ طاهر، ۴۸۹

- بگتغدی است)، ۴۹۴، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۶۸، ۱۷۲، ۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۲، ۱۹۴، ۱۹۵، ۲۳۳، ۲۴۸، ۲۴۹، ۲۶۴، ۲۶۶، ۲۷۲، ۲۹۰، ۳۰۵، ۳۰۶، ۳۱۶، ۳۱۸، ۳۱۹، ۳۲۲، ۳۷۰، ۴۱۰، ۴۴۵، ۴۵۵، ۴۶۲، ۴۴۶، ۴۵۲، ۴۵۴، ۵۴۱، ۵۵۵، ۵۵۶، ۵۶۱، ۵۶۴، ۵۶۵، ۵۷۲، ۵۷۹، ۵۸۲، ۵۸۶، ۵۹۱، ۵۹۲، ۶۱۲، ۶۱۳، ۶۱۷
- بوقه (ترکمان)، ۹۳، ۲۵۱، ۲۷۲، ۴۲۰، بوسهل علی (عارض هرات)، ۴۹۱
- بوقی پاسبان، ۴۲۷، ۴۲۸، بوسهل لکشن، ۲۶۱
- بومحمد، ۱۷۱، بوسهل همدانی، ۱۵۹، ۴۱۵، ۵۱۴
- بومحمد بسطامی، ۳۲۵، بوصادق تبانی، ۱۴۶، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۱۷
- بومحمد دوغابادی، ۱۵۹، بومحمد علوی، ۷۰، ۷۸، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۰۷، ۱۰۶، ۲۱۸، ۲۱۹
- بومحمد قاینی، ۱۷۱، بوطاهر تبانی، ۴۹۸، ۴۹۶، ۴۹۵، ۲۱۹، ۲۲۰
- بومحمد میکائیل، ۹۰، بومحمد هاشمی، ۷۵، ۴۹۸، ۴۹۶، ۴۰۱، ۳۴۳، ۲۲۴، ۲۲۱، ۲۲۰
- بومسلم، ۸۷، ۳۶۰، بوطلحه شبلی، ۵۵۳
- بومطیع سکزی، ۱۴۵، بوطلحه شیبانی، ۴۸۷، ۵۱۱
- بومنصور، ۱۷۶، ۲۳۸، ۲۷۸، ۳۹۱، بوطیب مُصعبی، ۱۲۷، ۱۲۸، ۳۵۷
- بومنصور (دبیر آلتوتاش)، ۱۰۷، بوعبدالله (کدخدای بگتغدی)، ۲۳۱
- بومنصور دیوان بان، ۵۱۱، بوعبدالله پارسى، ۱۷۱، ۱۷۷، ۱۸۰، ۱۸۱
- بومنصور طیب طیفور (؟)، ۵۶۰، بوعبدالله حاتمی، ۳۱۰
- بومنصور مستوفی، ۲۶۶، ۳۹۰، ۴۹۵، ۶۳۰، بوعلی، ۲۱۵، ۲۱۶، ۲۱۷
- ۶۳۲، بوعلی اسحق، ۹۰
- بون، ۴۶۵، بوعلی پسر نوشتگین، ۲۱۶
- بونصر مشکان، ۶۱، ۸۰، ۸۳، ۸۸، ۸۹، ۹۰، بوعلی حاجب ابو علی سیمجور، ۲۱۶
- ۹۱، ۹۲، ۹۶، ۱۰۰، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۰۸، بوعلی رسولدار، ۲۹۱، ۴۶۵
- ۱۰۹، ۱۱۳، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۲، بوعلی زوزنی (گویا کنیه عبدالله کدخدای

بونصرِ برغشی، ۳۵۳، ۶۵۳	۱۶۴، ۱۶۵، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۷۱، ۱۷۲
بونصرِ بستنی (دبیر)، ۱۷۱	۱۷۵، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۸۱، ۱۸۲
بونصرِ بیہقی، ۴۴۰	۱۸۳، ۱۹۰، ۱۹۲، ۱۹۵، ۱۹۹، ۲۰۷
بونصرِ خوافی، ۲۴۹	۲۲۸، ۲۳۳، ۲۳۶، ۲۳۹، ۲۴۷، ۲۷۸
بونصرِ دیوان بان (ظاہراً: بومنصور)، ۳۲۹	۲۴۹، ۲۵۰، ۲۵۳، ۲۶۵، ۲۶۶، ۲۷۲
بونصرِ صینی، ۴۶۱، ۴۶۲	۲۷۴، ۲۷۷، ۲۷۸، ۲۸۶، ۲۸۷، ۲۹۰
بونصرِ طیفور، ۲۷۵، ۳۸۰، ۵۶۰	۲۹۱، ۲۹۳، ۲۹۴، ۲۹۵، ۲۹۶، ۲۹۷
بونصرِ محمود حاجب، ۲۱۴	۳۰۵، ۳۰۶، ۳۰۸، ۳۰۹، ۳۱۰، ۳۱۴
بونصرِ مُطَوَّعی، ۵۴۷ تا ۵۴۹	۳۲۳، ۳۲۴، ۳۲۵، ۳۲۶، ۳۲۷، ۳۳۸
بونصرِ نوکی، ۲۱۴، ۵۰۲	۳۴۴، ۳۴۵، ۳۴۶، ۳۴۷، ۳۴۸، ۳۴۹
بونصرِ ندیم، ۳۸۹، ۳۹۰، ۶۲۷	۳۵۰، ۳۵۱ تا ۳۵۳، ۳۵۴، ۳۵۶، ۳۷۰
بونصرِ ندیم، ۳۸۹	۳۷۱، ۳۷۲، ۳۷۳، ۳۷۴، ۳۷۷، ۳۷۸
بونصرِ نواس (شاعر)، ۵۶۳	۳۷۹، ۳۸۲، ۳۸۵، ۴۰۰، ۴۰۲، ۴۱۱
بویوسف، ۲۰۸	۴۱۳، ۴۱۵، ۴۱۷، ۴۱۸، ۴۱۹، ۴۲۱
بویہ، ۷۱	۴۲۲، ۴۲۳، ۴۲۴، ۴۲۷، ۴۲۸، ۴۲۹
بہرام، ۹۰	۴۳۱، ۴۳۲، ۴۳۴، ۴۳۵، ۴۴۱، ۴۴۲
بہرام ترجمان، ۳۸۶	۴۴۳، ۴۴۴، ۴۴۵، ۴۴۹، ۴۵۲، ۴۵۳
بہرام گور، ۱۴۴، ۴۷۵، ۶۳۶	۴۵۵، ۴۵۷، ۴۵۸، ۴۵۹، ۴۶۰، ۴۶۴
بہرام نقیب، ۹۰	۴۶۵، ۴۶۷، ۴۷۱، ۴۷۵، ۴۷۶، ۴۷۷
بیربال، ۳۸۶	۴۷۹، ۴۸۰، ۴۸۱، ۴۸۲، ۴۸۷، ۴۸۸
بیلاب (باغ)، ۱۴۲	۴۸۹، ۴۹۱، ۴۹۴، ۴۹۷، ۴۹۸، ۵۰۰
بیہق، ۶۸، ۷۴، ۳۵۰	۵۰۶، ۵۰۷، ۵۱۰، ۵۱۲، ۵۱۴، ۵۱۶
	۵۲۱، ۵۲۶، ۵۲۷، ۵۴۱، ۵۴۹، ۵۵۲
پ	۵۵۳، ۵۵۹، ۵۶۰، ۵۶۱، ۵۶۲، ۵۶۴
پار، ۱۳۴	۵۶۵، ۵۷۲، ۵۷۳، ۵۸۲، ۶۲۴، ۶۵۴
پارس، ۲۱۴، ۳۲۰	۶۵۶
پارسی، ۱۱۸	بونصرِ بامیانی، ۲۷۵

پنج آب، ۳۸۳	پاریاب، ۱۰۷، ۵۳۳
پنج‌هیر، ۳۸۱، ۶۱۲	پرشور، ۴۹۴، ۵۰۴، ۵۵۳، ۶۳۰
پورتگین (ظاهراً از غلامان مسعود)، ۵۳۵	پرکد، ۵۲۴
۵۸۴، ۵۸۱، ۵۳۶	پروان، ۲۰۷، ۲۵۵، ۲۸۹، ۴۰۲، ۴۹۶، ۵۲۵
پوشنگ، ۱۵۶، ۲۱۵، ۳۳۷، ۳۴۱، ۳۸۸، ۴۱۰	۶۲۳، ۵۲۶
۴۱۱، ۵۰۶، ۵۴۶، ۵۵۳، ۵۶۶، ۵۶۷	پرویز، ۳۵۹
پیروز وزیرِ خادم، ۱۵۰، ۲۳۸	پره (شکارگاه)، ۲۶۶، ۲۶۸، ۴۷۱، ۴۹۴
پیروز و نخچیر (?)، ۲۵۴، ۵۲۴	پژیزان، ۳۸۵
پیری آخور سالار، ۳۲۷، ۳۳۰، ۳۳۱، ۳۳۴	پژ غوزک، ۵۲۴
۳۳۷، ۴۱۶، ۴۲۶، ۴۵۲، ۵۶۷	پسرِ ارسلانِ جاذب، ۳۷۴
پیغامبر، ۱۸۹، ۲۶۷، ۳۹۳، ۴۸۴، ۴۸۵	پسرانِ علی تگین، ۴۳۹، ۴۴۰، ۴۵۱، ۴۶۳
پیغمبرِ اسلام، ۱۰۳، ۱۲۰، ۱۲۲، ۱۳۱، ۳۵۹	۴۶۶، ۴۶۷، ۴۷۸، ۴۹۱، ۴۹۹، ۵۱۵
پیمبر، ۲۸۵ ایضاً: محمد، مصطفی	۵۱۶، ۵۵۹، ۵۹۳
	پسرِ بقیه‌الوزیر، ۲۰۴
	پسرِ خلف، ۲۱۵
ت	پسرِ رومی، ۸۶، ۳۴۷
تاش (از سامانیان)، ۲۱۴، ۴۲۷	پسرِ سَمَک، ۴۸۴، ۴۸۵، ۴۸۶ ← ابن‌السَمَک
تاش فراش، ۵۰، ۵۲، ۹۳، ۱۶۳، ۲۳۹	پسرِ کاکو، ۵۲، ۶۱، ۱۰۵، ۲۲۷، ۲۶۹، ۲۷۰
۲۷۱، ۲۷۲، ۲۸۶، ۲۸۷، ۲۸۸، ۳۲۴	۳۴۳، ۳۷۳، ۳۷۴، ۴۱۹، ۴۴۰، ۴۸۰
۳۲۷، ۳۲۹، ۳۳۹، ۳۴۳، ۳۵۲، ۳۵۴	۴۹۳، ۴۹۹، ۵۹۲
۳۶۹، ۳۷۳، ۳۷۴، ۳۷۷، ۴۱۹، ۴۲۷	پسرِ مافنه، ۴۰۷
۴۴۰، ۴۷۲، ۵۰۴، ۶۵۲	پسرِ منوچهر، ۴۲۶، ۴۳۰، ۴۳۲
تاشِ ماهروی، ۳۰۸، ۳۱۹، ۳۳۱، ۳۵۴	پسرِ یَغْمَر، ۳۵۲، ۳۷۷، ۳۷۹
تَبَّانِیان، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۲۰	پُشتقان، ۴۰۴
تخارستان، ۴۶، ۱۱۳، ۱۶۰، ۲۵۴، ۲۸۸	پلِ بامیان، ۲۶۷
۳۸۲، ۳۸۴، ۴۰۹، ۴۱۳، ۴۱۵، ۴۱۶	پلِ خمارتگین، ۲۵۱
۴۱۸، ۴۲۱، ۴۵۰، ۴۹۱، ۵۱۷، ۵۲۲	پلِ کاروان، ۵۳۴
۵۲۴، ۵۹۴، ۶۱۲، ۶۱۳، ۶۱۴، ۶۲۲	

تگیناباد، ۴۳، ۴۶، ۴۸، ۴۹، ۵۰، ۷۸، ۷۹،

۸۰، ۸۲، ۹۴، ۹۵، ۱۰۵، ۱۱۵، ۲۵۵،

۴۰۹، ۴۱۴

تگین جیلمی، ۵۶۸

تلک ہندی، ۳۸۴، ۳۸۵، ۳۸۶، ۳۸۷، ۳۸۸،

۴۰۱، ۴۰۸، ۴۰۹، ۴۱۰، ۴۶۵، ۴۶۷

تلک الہندو، ۳۸۵

تلک ہندو، ۳۸۴، ۴۰۱

تمک ہندوی، ۴۶۵

تور (حصار)، ۱۳۸

تولک (قولک)، ۱۳۹

تون، ۴۰۴، ۴۸۷

تونش، ۴۳۹، ۴۴۳

ث

ثابت بن قُرّہ، ۶۴۰

ثعالبی، ابو منصور، ۶۴۰

ج

جاذب، ۶۱۲

جالقان، ۲۱۲

جالینوس، ۱۲۶

جامع سفیان، ۵۵۶

جبال، ۵۰، ۵۴، ۷۷، ۹۳، ۱۰۴، ۱۰۵،

۱۸۶، ۲۶۹، ۲۷۰، ۲۷۲، ۲۹۵، ۳۲۴،

۳۴۳، ۳۴۸، ۳۷۳، ۳۹۰، ۳۹۳، ۳۹۴،

۴۰۸، ۴۱۳، ۴۱۹، ۴۷۱، ۴۹۱، ۵۰۱،

۶۲۸، ۶۳۰

ترکچہ حاجب، ۵۹۰

ترکستان، ۱۰۰، ۱۱۱، ۱۱۲، ۲۱۰، ۲۲۰،

۲۵۸، ۲۶۰، ۲۷۹، ۲۹۵، ۲۹۷، ۳۴۲،

۳۸۱، ۴۰۱، ۴۰۲، ۴۰۳، ۴۵۴، ۴۵۹،

۴۶۲، ۴۷۹، ۴۹۶، ۴۹۷، ۵۲۱، ۵۳۵،

۵۵۶، ۵۹۳، ۵۹۴، ۵۹۵، ۶۱۴، ۶۴۴

ترکمانان، ۹۳، ۲۵۱، ۲۷۲، ۳۴۳، ۳۵۲،

۳۷۷، ۳۷۸، ۳۷۹، ۳۸۰، ۳۸۱، ۳۸۳،

۳۹۱، ۴۰۰، ۴۰۷، ۴۰۹، ۴۱۳، ۴۱۴،

۴۱۵، ۴۱۶، ۴۱۷، ۴۱۹، ۴۲۰، ۴۲۱،

۴۳۸، ۴۴۳، ۴۴۴، ۴۴۵، ۴۴۶، ۴۴۹،

۴۵۰، ۴۵۳، ۴۵۵، ۴۵۶، ۴۵۷، ۴۶۰،

۴۶۳، ۴۶۸، ۴۶۹، ۴۷۱، ۴۷۵، ۴۸۷،

۴۹۰، ۴۹۲، ۴۹۷، ۴۹۹، ۵۰۰، ۵۰۳،

۵۰۴، ۵۰۵، ۵۰۶، ۵۱۳، ۵۱۴، ۵۱۷،

۵۲۱، ۵۲۵، ۵۳۳، ۵۳۷، ۵۴۱، ۵۴۴،

۵۵۲، ۵۵۳، ۵۶۸، ۵۶۹، ۵۷۰، ۵۸۱،

۵۸۸، ۵۸۹، ۵۹۰، ۵۹۱، ۵۹۲، ۵۹۵،

۶۱۶، ۶۱۸، ۶۲۸، ۶۵۲، ۶۵۳، ۶۵۴

ترمذ، ۱۱۳، ۲۴۷، ۲۴۸، ۲۸۸، ۴۰۹، ۴۱۴،

۴۳۸، ۴۳۹، ۴۶۳، ۴۶۷، ۴۶۹، ۵۲۹،

۵۳۱، ۵۳۲، ۶۱۲، ۶۲۰

تگران، ۳۸۱، ۳۸۲، ۴۶۵

تگین آباد، ۴۷۴

تگین جامہ دار معز الدولہ، ۳۸۹

تگین سقلابی پرده دار، ۵۵۳

- چغانی، ۲۶۹  
چغانیان، ۹۳، ۱۱۳، ۲۷۹، ۲۸۸، ۲۹۵،  
۳۳۷، ۴۳۹، ۴۶۳، ۴۶۵، ۴۶۶، ۴۶۷،  
۴۷۲، ۵۲۵، ۵۲۹، ۵۳۱، ۵۳۵، ۶۳۶  
چند راہہ، ۲۷۵  
چوکانی، ۲۸۹  
چوکانی (منزل)، ۳۳۱، ۵۲۴
- ح  
حاتمی بوالفتح حاتمی  
حاجب امیر، ۳۴۱  
حاجی سقا، ۲۳۶  
حجاج یوسف، ۲۰۰ تا ۲۰۳  
حجاز، ۲۰۰  
حرّہ زینب، ۴۹۶، ۴۹۶  
حرّہ کالجی، ۶۳۹  
حرّہ خُتلی، ۵۱، ۵۵، ۱۰۰، ۱۴۰، ۲۶۳،  
۶۰۸، ۶۳۰  
حسان ثابت، ۲۴۶  
حسن، ۸۵، ۱۱۴، ۱۳۲، ۱۵۵، ۲۴۰  
حسن برمکی، ۳۳۹  
حسن بن سهل، ۶۷  
حسن تَبَّانی، ۶۶۱  
حسن تَبَّانی، ۶۶۲  
حسن حاجب، ۲۷۶  
حسن سپاہانی ساریان، ۲۵۰  
حسن سلیمان، ۵۵، ۵۹، ۶۰، ۷۱، ۷۲، ۷۳
- ۶۳۵، ۵۹۹، ۵۸۳، ۵۳۵، ۵۱۷، ۵۰۶، ۵۰۴  
جتان (طایفہ)، ۴۱۰  
جَرْدِیز، ۲۳۹  
جرم، ۴۹۸  
جرمق ← رباط جرمق  
جُرّوس، ۱۳۶  
جعفر برمکی، ۱۹۰، ۲۰۳، ۲۰۴، ۳۹۳،  
۳۹۶، ۳۹۷، ۶۲۵، ۶۲۶  
جعفر طیار، ۲۸۲  
جغرات، ۳۱۱  
جغراق، ۱۰۸، ۶۵۶  
جُمحی ← بوالمظفر جُمحی  
جند، ۶۵۴، ۶۵۵، ۶۵۶  
جندی، ۶۴۲  
جنکل آباد، ۹۸  
جنکی، ۹۰، ۱۰۵، ۱۶۳، ۵۰۲  
جنکی (قلعت)، ۱۰۵  
جیحون، ۲۱۱، ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۴۷، ۳۲۷،  
۳۳۰، ۳۳۳، ۳۳۴، ۳۳۶، ۴۱۴، ۴۱۷،  
۴۲۱، ۴۴۴، ۴۶۶، ۴۷۵، ۵۲۵، ۵۲۹،  
۵۳۲، ۵۴۲، ۵۵۹، ۶۵۴، ۶۵۵، ۶۵۶  
جیلیم، ۵۰۲، ۵۰۳، ۵۷۵
- چ  
چابک (حاجب)، ۱۴۹  
چاشت خواران، ۱۴۹  
چشت، ۱۳۴

حُلوان، ۱۰۴، ۱۰۵، ۲۲۷، ۲۹۵	حسنِ سهل، ۱۵۵ ← فضل بن سهل
حمص، ۲۰۱	حسن عُبَیدالله، ۵۲۳
حمیدیان، ۶۱۱	حسَنک، ۶۹، ۷۰، ۷۱، ۸۰، ۸۹، ۹۰، ۱۶۱،
حورانہ (؟)، ۲۵۴	۱۷۱، ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۲، ۱۹۳،
حیره (نشابور)، ۳۹۱	۱۹۴، ۱۹۵، ۱۹۶، ۱۹۷، ۱۹۸، ۱۹۹،
	۲۰۳، ۲۰۵، ۲۱۸، ۲۱۹، ۳۲۵، ۳۴۸
خ	۳۹۰، ۵۷۵، ۶۵۷
خابور، ۳۵۷	حسن کمرکش سبَاشی، ۶۱۵
خاتونِ اِرسَلان، ۲۶۰	حسن مُحدَث، ۱۵۱
خادم، ۴۸۱	حسن مهران، ۲۴۰
خارمرغ، ۲۷۹	حسین بن المُصعَب، ۱۵۵
خاکستر، ۲۱۱	حسین پسرِ عبدِالله، ۴۵۹
خالنجوی، ۴۰۴	حسین سالارِ حاجیان، ۶۳۹
خانۀ زرین، ۴۹۳	حسینِ علی، ۲۰۰
خانیات، ۶۶۲	حسینِ علی میکائیل، ۴۵۳
خانیان، ۹۱، ۵۴۲، ۶۴۱	حسینِ علی میکائیل، ۴۵۴
خُتلان، ۱۱۳، ۱۱۴، ۲۱۹، ۲۸۸، ۲۹۵،	حسینِ مُصعَب، ۱۵۵، ۱۵۶
۳۸۲، ۳۸۴، ۴۰۹، ۴۱۳، ۴۱۶، ۴۵۰،	حسین میکائیل، ۴۱۷
۵۲۴، ۵۲۸، ۵۳۰، ۶۳۶، ۶۴۸	حسین دکیل، ۴۱۷، ۴۱۹
ختلغِ پدري، ۴۳۹	حشم گرد، ۵۲۴
خدایان (دشت)، ۵۵۵	حصار، ۱۳۸
خراسان، ۴۴، ۵۱، ۵۲، ۵۳، ۵۴، ۵۵، ۵۶،	حصارِ بوالعبَّاس بوالحسنِ خلف، ۵۹۹
۶۱، ۶۳، ۶۸، ۷۰، ۷۷، ۹۳، ۱۰۳، ۱۰۴،	حصیری، ۷۸، ۷۹، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۷۶،
۱۳۰، ۱۳۹، ۱۴۸، ۱۴۹، ۲۰۵، ۲۰۷،	۱۷۷، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۳ ←
۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۴، ۲۱۵، ۲۱۶،	بوالقاسمِ حصیری
۲۱۷، ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۳۸، ۲۴۱،	حُطینَه، ۲۴۶، ۲۴۶
۲۵۱، ۲۵۵، ۲۵۶، ۲۶۵، ۲۶۹، ۲۷۲،	حُطینَه شاعر، ۲۴۵

خلف معتمد معروف ربیع، ۵۳۹	،۳۲۳ ،۳۰۶ ،۲۹۵ ،۲۹۰ ،۲۸۸ ،۲۸۶
خلقانی، ۲۶۲	،۳۶۵ ،۳۴۴ ،۳۳۹ ،۳۳۸ ،۳۳۷ ،۳۲۷
خُلم، ۵۲۴، ۲۵۴	،۳۹۱ ،۳۹۰ ،۳۸۴ ،۳۸۰ ،۳۷۹ ،۳۷۴
خلیلِ داود، ۶۲۷	،۳۹۷ ،۳۹۶ ،۳۹۵ ،۳۹۴ ،۳۹۳ ،۳۹۲
خمارتاش، ۳۴۳، ۲۷۲	،۴۰۹ ،۴۰۸ ،۴۰۷ ،۴۰۰ ،۳۹۹ ،۳۹۸
خمارتاش حاجب، ۲۷۲، ۹۳	،۴۲۱ ،۴۲۰ ،۴۱۹ ،۴۱۷ ،۴۱۴ ،۴۱۰
خمارتاش شرابی، ۶۵۰	،۴۴۲ ،۴۴۰ ،۴۳۹ ،۴۳۵ ،۴۲۷ ،۴۲۳
خمارتگین ترشک، ۴۱۱	،۴۴۹ ،۴۴۷ ،۴۴۶ ،۴۴۵ ،۴۴۴ ،۴۴۳
خمارتگینِ قرآن خوان، ۴۹۳، ۴۸۷	،۴۷۱ ،۴۶۹ ،۴۶۸ ،۴۶۷ ،۴۵۵ ،۴۵۳
خندان (پسر خوارزمشاه)، ۴۴۷، ۴۷۱، ۶۵۸	،۴۸۱ ،۴۷۹ ،۴۷۶ ،۴۷۵ ،۴۷۳ ،۴۷۲
خوابگاه (نام جایی)، ۶۹	،۴۹۳ ،۴۹۲ ،۴۹۱ ،۴۹۰ ،۴۸۹ ،۴۸۷
خوار (ری)، ۶۰	،۵۰۳ ،۵۰۲ ،۵۰۱ ،۵۰۰ ،۴۹۹ ،۴۹۷
خوارزم، ۵۶، ۸۵، ۸۸، ۹۱، ۱۰۶، ۱۰۷	،۵۱۶ ،۵۱۴ ،۵۱۱ ،۵۰۶ ،۵۰۵ ،۵۰۴
،۱۱۱، ۱۵۴، ۲۱۶، ۲۲۶، ۲۴۱، ۲۹۵	،۵۲۳ ،۵۲۲ ،۵۲۱ ،۵۲۰ ،۵۱۸ ،۵۱۷
،۳۰۵، ۳۰۶، ۳۰۸، ۳۰۹، ۳۱۰، ۳۱۱	،۵۵۱ ،۵۴۹ ،۵۴۶ ،۵۳۵ ،۵۲۸ ،۵۲۶
،۳۱۳، ۳۱۴، ۳۱۵، ۳۱۷، ۳۱۸، ۳۱۹	،۵۹۳ ،۵۷۶ ،۵۷۵ ،۵۷۰ ،۵۵۹ ،۵۵۳
،۳۲۳، ۳۲۴، ۳۲۷، ۳۲۸، ۳۲۹، ۳۳۰	،۶۱۰ ،۶۰۹ ،۶۰۸ ،۶۰۴ ،۵۹۷ ،۵۹۶
،۳۳۱، ۳۳۲، ۳۳۳، ۳۳۴، ۳۳۵، ۳۳۶	،۶۱۸ ،۶۱۷ ،۶۱۶ ،۶۱۳ ،۶۱۲ ،۶۱۱
،۳۳۷، ۳۳۸، ۳۴۸، ۳۴۹، ۳۵۲، ۳۵۳	،۶۵۶ ،۶۵۵ ،۶۵۴ ،۶۵۲ ،۶۳۶ ،۶۳۵
،۳۵۴، ۳۷۰، ۳۷۶، ۳۸۲، ۳۹۳، ۳۹۴	،۶۶۰ ،۶۵۷
،۳۹۹، ۴۰۰، ۴۰۷، ۴۰۸، ۴۰۹، ۴۱۲	خروار، ۲۷۹
،۴۱۳، ۴۱۷، ۴۱۹، ۴۲۰، ۴۲۱، ۴۳۵	خشک رود، ۲۶۳
،۴۴۰، ۴۴۱، ۴۴۲، ۴۴۴، ۴۴۷، ۴۵۰	خضر (علیه السلام)، ۲۱۱
،۴۵۱، ۴۶۱، ۴۷۱، ۵۰۱، ۵۲۵، ۵۷۰	خفچاخ، ۶۵۶
،۵۸۵، ۶۳۵، ۶۳۶، ۶۳۸، ۶۳۹، ۶۴۰	خفچاق، ۱۰۸
،۶۴۱، ۶۴۲، ۶۴۳، ۶۴۴، ۶۴۵، ۶۴۶	خَلج، ۲۱۵، ۶۲۸، ۶۳۱
،۶۴۷، ۶۴۸، ۶۴۹، ۶۵۰، ۶۵۱، ۶۵۲	خلف، ۱۳۳



درغان، ۶۵۶	۶۶۳، ۶۶۱، ۶۶۰، ۶۵۶، ۶۵۴، ۶۵۳
در کعبه، ۲۰۱	خوارزمشاه آشوتتاش ← آلتوتتاش
در میشریت، ۱۳۹، ۱۳۸، ۱۳۶	خوارزمشاه
دروته، ۲۵۹	خواره (گذر)، ۶۵۴
دره سنکری، ۵۲۴	خواف، ۵۷۲
دره گز، ۳۳۹، ۴۶۶، ۵۳۱، ۵۳۳	خوابین (غور)، ۱۳۳
دره سکاوند، ۵۰۳	خوجان، ۵۶۸، ۵۷۱
دسکره، ۹۷	خیسار، ۱۳۴، ۱۳۹
دشت شابهار، ۴۹۳	د
دشت کرد، ۶۶۲	دارابن قابوس، ۶۱۱
دشت لگان، ۴۰۹	دارا ملک عجم، ۱۱۸
دقیقی، ۳۶۸، ۳۶۷، ۳۵۶	دارزنگی، ۴۳۹
دماوند، ۴۴۰	دامغان، ۶۰، ۶۱، ۶۸، ۱۶۵، ۳۱۶، ۵۷۴
دمشق، ۲۰۱	داود، ۴۴۳، ۴۶۳، ۴۷۶، ۵۱۹، ۵۳۲، ۵۳۳
دنباوند، ۳۹۴	۵۳۴، ۵۳۵، ۵۳۶، ۵۳۹، ۵۴۰، ۵۶۹
دنبور، دنبور، ۳۱۸، ۶۶۳	۵۸۳، ۵۸۷، ۵۹۲، ۶۵۴
دندانقان، ۵۰۸، ۵۷۳، ۵۸۷، ۵۹۴، ۵۹۸، ۶۱۶	داود میمندی، ۶۲۷
دولاب، ۱۵۰	دبوسی، ۳۱۷، ۳۲۸، ۳۲۹
دهستان، ۱۵۱، ۳۵۲، ۴۱۹، ۴۲۱، ۴۲۲	دختر ابوبکر الصدیق، ۲۰۰
۴۲۶، ۴۳۸، ۴۴۴، ۴۴۶، ۴۶۳، ۵۸۳	در آهنین، ۴۴۰
ده سرخ، ۵۷۶	در بستیان، ۲۰۸
ده گنبدان (نه گنبدان؟)، ۴۴۳	در بنوجمخ، ۲۰۱
دیدی رو (قعه)، ۵۲۳	در بنوسهم، ۲۰۱
دیری (قلعه)، ۴۰۸	در بنوشیبیه، ۲۰۱
دیلم، ۲۱۶، ۴۰۷، ۵۳۵	در عبدالاعلی، ۱۷۰، ۲۴۹، ۲۵۳، ۲۵۴
دیلمان، ۴۷، ۵۶، ۵۷، ۱۵۴، ۲۷۵، ۲۹۲	۲۹۳، ۲۹۴، ۴۶۵
۳۶۰، ۴۹۳، ۵۰۹، ۶۲۷	

رخا مرغ، ۴۹۸ ← خار مرغ  
 رزان، ۱۳۶  
 رزن (؟) ← رباط رزن  
 رستم دستان، ۶۰۵، ۶۰۶  
 رشید، ۳۹۴، ۳۹۵، ۳۹۸، ۳۹۹  
 رشید پسر خوارزمشاه، ۴۷۱  
 رض. ۱۵۷، ۵۰۸ ← علی بن موسی الرضا  
 رضی (امیر)، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۶، ۲۱۷  
 رودبار (؟)، ۴۲۱  
 رود غزنین، ۲۶۷  
 رودکی، ۸۷، ۱۹۸، ۲۴۶، ۵۶۳  
 روستای بُست، ۵۱۰، ۵۱۴، ۵۷۲  
 روم، ۱۰۳، ۱۱۹  
 روین، ۴۳۰  
 ری. ۵۰، ۵۳، ۵۴، ۵۵، ۵۸، ۵۹، ۶۰، ۶۱  
 ۶۳، ۷۱، ۷۲، ۷۳، ۷۷، ۹۳، ۹۷، ۱۰۳  
 ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۱۰، ۱۱۲، ۱۲۹، ۱۴۸، ۱۴۹  
 ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۴، ۱۶۰، ۲۱۷، ۲۱۹  
 ۲۲۶، ۲۵۱، ۲۶۹، ۲۷۰، ۲۷۱، ۲۷۲  
 ۲۸۴، ۲۸۸، ۲۹۰، ۲۹۵، ۳۱۶، ۳۲۴  
 ۳۴۳، ۳۴۷، ۳۴۸، ۳۴۹، ۳۵۰، ۳۵۲  
 ۳۶۹، ۳۷۰، ۳۷۳، ۳۷۴، ۳۷۵، ۳۷۶  
 ۳۷۸، ۳۷۹، ۳۹۰، ۳۹۳، ۳۹۴  
 ۴۰۶، ۴۰۸، ۴۱۲، ۴۱۳، ۴۱۸، ۴۱۹  
 ۴۴۰، ۴۴۶، ۴۶۵، ۴۶۷، ۴۷۱، ۴۷۲  
 ۴۸۱، ۴۹۰، ۴۹۱، ۴۹۳، ۵۰۰، ۵۰۱  
 ۵۰۳، ۵۰۴، ۵۰۶، ۵۱۱، ۵۱۴

دیلمی محتشم (؟)، ۳۲۵  
 دینار (دره)، ۴۲۳  
 دینارکوته، ۵۰۲  
 دیه آهنگران، ۲۶۷، ۴۷۴  
 دیه بازرگان، ۵۳۵، ۵۳۷  
 دیه بوالحسن خلف، ۵۹۴

ذ

ذوالریاستین ← فضل سهل  
 ذوالقلمین ← عنی بن ابی سعید  
 ذوالیمینین ← ظاهر ذوالیمینی

ر

راقتغمش، ۹۳  
 رافع بن سیار، ۳۹۸  
 رافعیان، ۳۳۷  
 راون، ۵۲۲  
 رای کشمیر، ۵۰۲  
 رباط بزی، ۵۹۹  
 رباط جرمق، ۴۶  
 رباط ذوالقرنین، ۲۴۱  
 رباط رزن، ۴۷۶  
 رباط گندی، ۲۳۱  
 رباط مانک عنی میمون، ۲۰۷، ۲۱۹  
 رباط محمد سلطان، ۵۰۳  
 رباط نمک، ۶۵۴  
 ربیل، ۴۴

۵۱۷، ۴۳۵، ۴۲۹، ۴۲۸  
 سالار بوزگان (ابوالقاسم)، ۵۱۹، ۵۲۰،  
 ۵۳۲، ۵۲۱  
 سامان، ۳۷۳، ۶۱۱  
 سامانیان، ۱۲۷، ۱۳۹، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۱،  
 ۲۱۲، ۲۱۶، ۲۵۳، ۲۶۹، ۳۴۰، ۳۴۱  
 ۳۴۸، ۳۶۰، ۴۲۷، ۶۰۹، ۶۳۹، ۶۴۲  
 ساوتگین خانی، ۶۵۰  
 سُبَاشی، ۴۱۹، ۴۲۱، ۴۵۲، ۴۵۵، ۴۶۷،  
 ۴۶۸، ۴۴۵، ۴۶۹، ۴۷۱، ۴۷۵، ۴۷۹،  
 ۴۸۷، ۴۹۹، ۵۰۴، ۵۰۵، ۵۰۶، ۵۰۷،  
 ۵۰۸، ۵۱۰، ۵۱۱، ۵۱۶، ۵۱۸، ۵۲۳،  
 ۵۳۱، ۵۳۵، ۵۳۷، ۵۳۸، ۵۳۹، ۵۴۵،  
 ۵۵۳، ۵۶۷، ۶۱۵، ۶۱۶، ۶۱۷، ۶۲۰،  
 ۶۶۱  
 سُبَاشی تگین، ۵۱۸  
 سبکتگین، ۱۱۷، ۱۲۰، ۱۳۱، ۲۰۹، ۲۱۰،  
 ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۱۴، ۲۱۵، ۲۱۶،  
 ۲۱۷، ۲۶۴، ۴۲۴، ۶۱۰، ۶۳۹  
 سپاهان، ۵۰، ۵۱، ۵۳، ۵۴، ۵۶، ۵۸، ۶۱،  
 ۷۷، ۸۰، ۱۰۴، ۲۲۰، ۲۲۷، ۲۳۸، ۲۷۰،  
 ۲۸۰، ۲۸۴، ۲۹۵، ۳۷۳، ۳۷۴، ۳۹۴،  
 ۴۰۶، ۵۸۳  
 سپنج (قلعتها)، ۵۰۳  
 ستاج، ۵۲۴  
 ستارآباد، ۴۲۰، ۴۲۶، ۴۲۷، ۵۱۷  
 سستی (پسر آلتوتناش)، ۳۱۴، ۳۱۷، ۳۳۸

۵۳۵، ۵۷۵، ۵۸۳، ۵۹۳، ۶۳۵، ۶۶۰  
 ریحانِ خادم، ۱۳۲، ۱۳۹  
 ز  
 زابلستان، ۲۹۵  
 زاول، ۲۶۸  
 زاؤلستان، ۹۴، ۲۱۳، ۴۹۴  
 زبیرقان بن بدر، ۲۴۵، ۲۴۶  
 زبیده، ۶۷  
 زُبیر عَوّام، ۲۰۰  
 زُفَر، ۲۰۸  
 زَم، ۳۳۷  
 زمین داور، ۱۳۱، ۱۳۳، ۱۳۹  
 زوزن، ۳۱۳  
 زیاد عُبیدالله، ۲۰۰  
 زید بن علی، ۲۰۵  
 زید (سید، نقیب علویان)، ۵۱۹ تا ۵۲۱  
 زیرقان، ۲۵۴  
 زیرکان، ۱۴۳، ۴۶۸  
 زینب (حرّه)، ۲۰۶، ۴۹۶  
 زینبی، ۲۸۵  
 س  
 سابور، ۳۵۷  
 ساتلمش (حاجبِ ارسلان)، ۴۸۸  
 سارغ شراب دار، ۱۶۴  
 ساری، ۴۱۹، ۴۲۳، ۴۲۵، ۴۲۶، ۴۲۷،

۵۰۴، ۴۶۹، ۴۲۶	۶۵۲، ۳۸۲
سقلابی پرده‌دار، ۵۵۳	ستی زرین، ۴۰۳
سکاوند ← قلعه سکاوند	ستی زرین مطربه، ۳۷۷
سکمان، ۴۹۹	سدید لیث، ۶۱۰
سکندر، ۱۱۸، ۲۸۴	سدیدیان، ۶۱۱
سکین (مکان)، ۵۵۳	سُدیف، ۲۰۵
سلامه، ۱۸۴	سرآسیا (محلّه)، ۲۵۷
سلجوقیان، ۲۸۸، ۳۲۸، ۳۸۰، ۴۲۰، ۴۴۳	سرای ابوالعباس اسفراینی، ۴۶
۴۴۴، ۴۴۹، ۴۵۰، ۴۵۱، ۴۵۳، ۴۵۹	سرای چهارباغ، ۵۷۲
۴۶۴، ۴۶۸، ۴۷۵، ۴۹۰، ۴۹۱، ۴۹۷	سرای سنجد، ۵۶۷
۵۰۵، ۵۳۶، ۵۴۰، ۶۵۲، ۶۵۳، ۶۵۴	سرای عدنانی، ۸۳، ۱۴۲، ۱۴۰، ۱۴۱
۶۵۵، ۶۵۶، ۶۶۰، ۶۶۱، ۶۶۳	سرای محمدی، ۲۴۲
سلطان ماضی، ۹۰، ۹۳	سرای نو، ۵۰۸
سلمان (صحابی)، ۲۸۵	سرخس، ۶۱، ۷۷، ۱۶۰، ۲۱۱، ۳۵۲، ۴۰۹
سلیمان، ۲۵۸، ۶۰۵	۴۱۰، ۴۱۲، ۴۱۴، ۴۱۶، ۴۱۷، ۴۱۹
سلیمانِ ارسلانِ جاذب، ۵۳۶، ۵۶۸	۴۲۲، ۴۶۴، ۴۶۸، ۴۷۵، ۵۰۵، ۵۰۶
سلیمانی رسول خلیفه، ۲۹۵، ۲۹۶، ۳۳۹	۵۱۰، ۵۱۱، ۵۱۴، ۵۱۶، ۵۱۹، ۵۲۴
سمرقند، ۱۰۱، ۲۰۹، ۲۲۴، ۳۳۳، ۳۳۴	۵۳۲، ۵۳۵، ۵۳۶، ۵۴۲، ۵۴۳، ۵۵۴
۴۱۴، ۴۴۰، ۴۶۳، ۴۹۶	۵۶۷، ۵۷۶، ۵۸۱، ۵۸۳، ۵۹۶، ۶۱۰
سمنگان، ۸۹، ۱۵۴، ۲۵۳، ۴۴۵	۶۱۴
سند، ۴۵، ۴۶، ۵۶، ۲۹۵	سرهنگ محمد، ۴۷۱
سنقر، ۵۶۷	سعدآباد، ۵۶۷
سنکوی، ۱۷۷، ۱۷۸، ۶۲۹	سعدِ سلمان، ۴۷۱
سواد، ۲۰۰، ۴۰۷	سعید (امیر)، ۲۷۷، ۳۳۸، ۳۷۳، ۴۰۸
سوری، ۲۷۲، ۲۷۹، ۳۲۵، ۳۹۰، ۳۹۱	۴۷۴، ۴۸۰، ۴۹۲، ۵۰۳، ۵۲۳، ۵۳۰
۳۹۲، ۴۰۰، ۴۰۴، ۴۰۹، ۴۱۱، ۴۱۲	سعیدِ خاص، ۱۴۷
۴۱۶، ۴۱۸، ۴۱۹، ۴۲۰، ۴۲۱، ۴۴۲	سعیدِ صراف، ۸۹، ۱۵۴، ۲۲۹، ۲۴۰، ۲۴۴

۵۷۲، ۵۷۱، ۵۳۲	۴۶۸، ۴۶۴، ۴۶۱، ۴۵۵، ۴۴۶، ۴۴۳
شارستان بلخ، ۱۶۲	۴۷۲، ۴۸۱، ۴۹۹، ۵۰۵، ۵۰۶، ۵۱۰
شارستان رتیبیل، ۴۴	۵۱۳، ۵۱۴، ۵۱۶، ۵۱۹، ۵۲۰، ۵۶۸
شام، ۱۹۳، ۲۰۰، ۲۹۵، ۳۹۸	۵۷۱، ۵۷۵، ۵۷۶، ۵۹۱، ۶۱۵، ۶۱۶
شاه، ۲۵۷	۶۱۷
شاه خاتون، ۴۰۲	سومنات، ۲۱۹، ۲۴۹، ۲۵۰، ۲۸۴، ۴۹۶
شاه‌ملک، ۶۵۴، ۶۵۵، ۶۵۶، ۶۶۱، ۶۶۲، ۶۶۳	سوند هرای سپاه سالار، ۳۸۶
شاهنشاهیان، ۷۱، ۴۱۴	سهلِ صلوکِی (خواجه امام)، ۳۴۱
شُبرقان، ۲۱۱	سهلِ عبدالملک، ۵۰۴
شُبورقان، ۱۱۵، ۲۹۰، ۳۰۵، ۳۰۷، ۳۱۸	سهلی، ۶۵۸
۴۱۴، ۴۱۵، ۵۳۳	سیابروز، ۶۲۷
شبی، ۸۲	سیاه کوه، ۴۷۶
شجکاو، ۲۶۲، ۴۰۲، ۴۰۳	سیاه گرد، ۲۴۱، ۲۴۹
شریف بوالبرکات، ۳۲۵	سیستان، ۸۱، ۱۳۳، ۱۶۱، ۲۱۵، ۲۴۹
شکرخادم، ۳۳۴، ۳۳۵، ۴۷۱، ۶۵۸، ۶۵۹	۲۹۵، ۳۸۹، ۳۹۳، ۳۹۴، ۴۰۶، ۴۰۷
۶۶۰، ۶۶۳	۴۰۸، ۴۱۲، ۴۴۷، ۴۴۸، ۵۷۴
شکورد (؟)، ۶۱۹	سیف الدوله ابوالحسن علی (حمدانی)، ۳۶۶
شومان، ۵۳۲	سیف الدوله، ۳۶۷
شهاب الدوله (لقب مسعود)، ۶۰، ۶۱، ۶۸	سیمجوریان، ۲۱۶، ۲۱۷، ۴۲۷، ۶۶۲
۱۳۱، ۳۱۵، ۳۲۸	
شهرآگیم، ۴۲۵، ۴۳۰، ۴۳۲، ۴۳۴	ش
شهریوش، ۳۴۳	شابهار (دشت)، ۲۶۳، ۲۷۶، ۲۸۶، ۴۷۳
شیخین (عمرو ابوبکر)، ۴۸۵	۴۹۳، ۵۲۳، ۶۱۴
شیراز، ۲۷۳، ۲۷۴	شادان طوس، ۵۵۳
شیرج لیلی (؟)، ۳۲۵	شادی آباد، ۴۶
شیرخان (چشمه)، ۵۶۷	شادیاخ، ۶۹، ۷۶، ۱۶۳، ۳۴۶، ۳۵۰، ۳۷۵
شیرنر (؟)، ۱۴۳	۳۷۶، ۴۱۹، ۴۵۴، ۴۵۵، ۵۱۰، ۵۲۰

۱۵۶، ۱۵۷، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۲،  
۱۶۳، ۳۱۶، ۳۲۵، ۳۷۰، ۳۷۳، ۳۷۸،  
۴۱۷، ۶۳۳

طاهر دبیر، ۴۷، ۵۱، ۵۷، ۷۸، ۸۳، ۸۵،  
۱۶۱، ۳۲۴، ۳۲۷، ۳۳۹، ۳۴۳، ۳۴۸

۳۴۳، ۳۶۹، ۳۷۸، ۴۱۷

طاهر ذوالیمینین، ۶۳، ۱۵۵، ۳۶۰

طاهر کرجی، ۲۸۷

طاهر کننده وکیل بلگاتگین، ۲۴۸

طاهر مستوفی، ۱۴۷، ۱۴۸، ۳۴۸

طاهریان، ۲۵۶، ۶۳۶

طبرستان، ۵۴، ۱۵۰، ۱۵۱، ۲۷۰، ۲۹۵

۳۲۵، ۳۹۰، ۳۹۳، ۳۹۴، ۴۲۱، ۴۲۳

۴۳۵، ۴۴۰، ۴۴۴، ۴۴۹، ۴۶۷، ۵۱۵

۵۱۷، ۵۷۲، ۵۷۵، ۶۶۰

طبس، ۴۷۱

طبسین، ۵۱۴

طراز، ۳۴۷، ۴۹۵، ۴۹۶

طغان خان، ۱۱۲، ۴۹۶

طغرل، ۹۴، ۲۵۷، ۲۵۸، ۲۵۹، ۲۶۰

۲۶۱، ۴۴۳، ۴۶۳، ۴۹۷، ۵۱۸، ۵۱۹

۵۲۰، ۵۲۱، ۵۳۴، ۵۳۵، ۵۳۶، ۵۳۹

۵۵۴، ۵۶۷، ۵۶۸، ۵۶۹، ۵۷۰، ۵۷۱

۵۸۳، ۵۸۷، ۵۹۲، ۵۹۳، ۵۹۴، ۵۸۳

۶۵۴

طغرل مغرور، ۶۵۸

طلخاب، ۵۱۱، ۵۳۵

شیروان غوری، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۳۸

شیر و بز (رباط)، ۳۴۳

## ص

صابی، ۳۸۹

صاحب اسمعیل عبّاد ← اسمعیل عباد

(صاحب)

صاحب عبّاد ← اسمعیل عباد (صاحب)

صاعد (قاضی امام ابوالعلاء)، ۶۹، ۷۰، ۷۴

۷۸، ۲۰۸، ۲۱۹، ۳۴۱، ۳۵۶، ۴۵۴

۵۰۵، ۵۱۸ تا ۵۲۱، ۵۷۱، ۵۷۶

صافی خادم، ۲۶۱

صخری ندیم خوارزمشاه، ۶۴۰

صرافان (بازار)، ۲۶۸

صفا (در -)، ۲۰۱

صولی، ۵۶۶

صهیب، ۲۸۵

صینی، ۴۶۲، ۴۶۳، ۴۶۴

## ط

طائع لله (خلیفه)، ۲۰۴

طابران، ۵۶۷

طارقین عمرو، ۲۰۱

طارم، ۵۳، ۵۴، ۷۷، ۲۲۷

طالقان، ۴۶۲، ۵۰۳، ۵۰۶، ۵۳۳، ۵۳۵

طالوت، ۳۶۰

طاهر، ۵۷، ۵۸، ۶۱، ۸۵، ۹۱، ۱۱۴، ۱۴۷

عبدالسّلام (رئيس بلخ)، ٤٨٠، ٤٩٩	طوس، ٤٣، ٧٧، ٢١٥، ٢١٦، ٢١٨، ٢١٩
عبدالعزیز بن نوح بن نصر الساماني، ٢٠٩	٣٢٧، ٣٥٢، ٣٩١، ٣٩٩، ٤٠٤، ٤١٦
عبدالعزیز علوی، ٥٤	٤٩٩، ٥٠٨، ٥٤٦، ٥٥٣، ٥٥٤، ٥٦٧
عبدالغفار فاخر بن شريف، ١٣٠ تا ١٣٣	٥٧٦، ٥٩٦
١٣٩، ١٤٤، ١٤٦، ١٤٩، ١٥١، ١٥٢، ١٥٤	طُويس، ٢١٦
عبدالله پارسى، ٤٧٨	طيفور، ٤١٤
عبدالله دبیر، ٢١٨، ٢٦٠	
عبدالله زبير، ٢٠٠، ٢٠١، ٢٠٢، ٢٠٢	ظ
عبدالله طاهر، ٦٤، ٦٥، ٦٦، ٦٧	ظفر، ٦٦٢
عبدالله قراتگين، ٢٧٥، ٣٨٠، ٥٩١، ٦٠٨	
عبدالملك طوسى (فقيه)، ٤٤٧	ع
عبدالملك مروان، ٢٠٠، ٢٠٢	عاو خواره، ٦٥٤
عبدالملك مستوفى، ٢١٢	عايشه، ٢٠٢
عبدالملك نقاش، ٤٧٠	عباسيان، ١٥٦، ١٩٣، ٢٩٠، ٣٦٠، ٣٩٣
عبدوس، ٨٥، ٨٧، ١٠٨، ١٠٩، ١١٠، ١١١	٤٨٣، ٥٦٦، ٦٣٦
١١٢، ١١٤، ١٦١، ١٦٤، ١٧٢، ١٩١	عبدالجبار پسر احمد عبدالصمد، ٣٤٨
١٩٢، ١٩٣، ٢٣٠، ٢٣٦، ٢٣٧، ٢٤١	٣٤٩، ٣٥٣، ٣٥٦، ٣٦٩، ٣٧٥، ٣٧٦
٢٤٢، ٢٤٣، ٢٤٤، ٢٤٥، ٢٥٧، ٢٥٩	٣٨٢، ٣٩٩، ٤١٣، ٤٢٧، ٤٤٩، ٤٥٠
٣٠٦، ٣٠٧، ٣١٠، ٣١٦، ٣٢٤، ٣٢٧	٦٥٢، ٦٥٣، ٦٥٨، ٦٥٩
٣٢٩، ٣٤٤، ٣٤٥، ٣٤٦، ٣٥٤، ٣٧٠	عبدالجليل، ٣٣٧
٤١٨، ٤١٩، ٤٥٢	عبدالرحمن قوال، ٤٥، ٩٥، ٩٨، ٩٩، ٤٣٩
عبويه بازركان، ٢٦٧	عبدالرزاق مستوفى، ٣٧٥
عبيدالله، ١٦٠، ١٦١، ٤١٥	عبدالرزاق ميمندى، ٨٩، ١٦٤، ١٧١، ١٩٦
عتابى، ٨٦	٣٥٥، ٤٨٨، ٤٩٢، ٤٩٤، ٥٠٤، ٥٨٨
عثمان، ٦٢٩	٥٨٩، ٥٩١، ٦٢٧، ٦٢٩
عدنانى، ٨٣	عبدالرزاقيان، ٤٠٤
عراق، ٥٩، ٩٥، ١٠٠، ١٠٣، ١١٤، ١٤٩	عبدالرشيد (امير)، ١٣٠، ٣٥٥، ٥٩١

علی بن موسی الرضا، ۱۵۶ ← رضا  
 علی تگین، ۹۳، ۱۱۱، ۱۱۲، ۲۴۱، ۲۸۸،  
 ۳۱۲، ۳۱۷، ۳۲۳، ۳۲۴، ۳۲۷، ۳۲۸،  
 ۳۲۹، ۳۳۰، ۳۳۱، ۳۳۲، ۳۳۳، ۳۳۴،  
 ۳۳۵، ۳۳۶، ۳۳۷، ۳۵۴، ۴۰۹، ۴۱۸،  
 ۴۲۰، ۴۳۸، ۴۳۹، ۴۴۳، ۴۶۷، ۴۹۶

۵۲۵، ۵۲۹، ۵۳۵، ۶۵۴، ۶۶۰  
 علی دایه (علی عبدالله)، ۸۱، ۸۳، ۱۵۵،  
 ۲۳۱، ۲۳۶، ۲۷۰، ۳۲۷، ۳۵۲، ۳۴۷،  
 ۳۵۰، ۴۳۸، ۴۴۱، ۵۷۸، ۶۱۵، ۶۲۰

علی ریض، ۹۰، ۱۹۱، ۱۹۴  
 علی طبقانی (شاید طیقانی)، ۲۱۸  
 علی عبدالجلیل، ۲۵۳ ← بوالحسن عبدالجلیل  
 علی عبدالله، ۱۰۴، ۴۱۴، ۴۶۳، ۴۷۳  
 علی عیسی ← علی بن عیسی بن ماهان  
 علی قریب، ۵۰، ۷۸، ۷۹، ۸۰، ۸۴، ۹۴،  
 ۱۰۵، ۱۷۳، ۳۰۵، ۳۱۸، ۵۳۶

علی قهندزی، ۵۲۶، ۵۲۶، ۵۲۷  
 علی میکائیل، ۵۵، ۱۷۴، ۲۱۸، ۲۱۷، ۲۵۴،  
 ۲۹۰، ۲۹۴، ۲۹۵، ۳۳۹، ۳۴۲، ۴۶۶،  
 ۴۶۸، ۵۶۹

علی ابن ابی سعید، ۱۵۷  
 عمان، ۲۹۵  
 عمر، ۶۲۹  
 عمر خطّاب، ۲۴۶، ۴۸۵  
 عمرو بن الیث، ۴۴۷، ۴۴۸ ← عمرو لیث  
 عمرو لیث، ۲۱۴، ۲۹۶، ۴۴۸، ۵۸۰

۱۶۰، ۱۶۳، ۲۰۰، ۲۲۶، ۲۳۲، ۲۶۵،  
 ۲۶۹، ۲۷۱، ۲۷۹، ۲۸۶، ۲۸۷، ۳۳۹،  
 ۳۴۳، ۳۵۲، ۳۷۲، ۳۷۳، ۳۷۴، ۳۷۵،  
 ۳۸۴، ۳۸۵، ۳۸۹، ۳۹۶، ۴۰۲، ۴۱۲،  
 ۴۱۹، ۴۲۲، ۴۳۲، ۴۴۱، ۴۴۴، ۴۴۵،  
 ۴۴۹، ۴۷۵، ۴۸۰، ۴۸۷، ۴۹۱، ۵۵۱

عراقی دبیر (بوالحسن)، ۸۵، ۱۵۹، ۳۸۴،  
 ۴۱۷، ۴۱۹، ۴۳۱، ۴۴۳

عزیز پوشنجه، ۴۱۲  
 عسجدی، ۲۸۵

عضدالدوله، ۲۰۴، ۳۶۰  
 علاءالدوله، ۵۳

علاءالدوله پسر کاکو، ۴۷۱ ← پسر کاکو  
 علوی، ۳۹۳، ۳۹۴، ۴۳۴، ۴۳۵، ۴۳۶،  
 علویان، ۱۵۶، ۲۹۰، ۵۶۹، ۵۷۶  
 علوی زینبی، ۱۴۸، ۲۷۹

علی، ۴۵، ۴۶، ۴۷، ۴۹، ۵۱، ۵۵، ۷۹، ۸۰،  
 ۸۱، ۸۲، ۸۳، ۸۴، ۸۵، ۸۶، ۸۷، ۸۸،  
 ۹۴، ۹۹، ۱۰۵، ۱۱۴، ۱۱۵، ۲۳۲، ۲۵۵،  
 ۲۹۳، ۳۵۲، ۳۵۵، ۳۹۴، ۳۹۵، ۳۹۸،  
 ۳۹۹، ۴۱۵، ۴۱۸، ۴۶۳، ۴۹۱، ۴۹۳،  
 ۵۰۱، ۵۰۴، ۵۳۷، ۵۶۷، ۵۶۹

علی آباد، ۱۵۰، ۵۳۳، ۵۳۴، ۵۳۵  
 علی ایل ارسلان، ۱۰۴  
 علی بن الفرات (الوزیر)، ۵۶۶  
 علی بن عیسی بن ماهان، ۶۳، ۳۹۴، ۳۹۵،  
 ۳۹۷، ۳۹۸



۱۷۱، ۱۹۲، ۲۰۸، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۱۴

عُمری، ۴۸۴، ۴۸۴، ۴۸۴

۲۱۷، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۲۶، ۲۳۲، ۲۳۳

عندلیب، ۴۰۳

۲۳۷، ۲۴۴، ۲۴۷، ۲۴۹، ۲۵۰، ۲۵۱

عنصری، ۲۷۹، ۲۸۵، ۳۶۷، ۶۵۰

۲۵۳، ۲۵۵، ۲۵۷، ۲۵۸، ۲۶۰، ۲۶۲

عیسی، ۸۵، ۹۳، ۲۴۹، ۳۹۸، ۶۰۲

۲۶۶، ۲۷۷، ۲۷۹، ۲۸۰، ۲۸۱، ۲۹۰

عیسی پیغمبر، ۳۱۹

۳۰۵، ۳۱۳، ۳۱۵، ۳۱۸، ۳۲۵، ۳۲۶

عیسی مکرانی (معدان)، ۲۴۸، ۲۵۱

۳۳۳، ۳۳۹، ۳۴۸، ۳۷۲، ۳۷۸، ۳۷۹

عین الدوله، ۵۲۵، ۵۹۳

۳۸۰، ۳۸۸، ۳۹۱، ۴۰۸، ۴۰۹، ۴۱۴

۴۲۰، ۴۳۸، ۴۴۰، ۴۵۸، ۴۵۹، ۴۶۸

غ

۴۶۹، ۴۷۱، ۴۷۴، ۴۷۶، ۴۷۷، ۴۷۸

غازی (آسیغتیگین حاجب، سالار غازیان)،

۴۹۱، ۴۹۲، ۴۹۴، ۴۹۶، ۴۹۸، ۵۰۰

۶۱، ۶۸، ۶۹، ۷۰، ۷۵، ۷۶، ۸۱، ۸۲

۵۰۳، ۵۰۴، ۵۰۵، ۵۰۷، ۵۱۶، ۵۱۸

۸۶، ۸۷، ۸۹، ۹۳، ۱۰۴، ۱۵۴، ۱۵۵

۵۲۱، ۵۲۳، ۵۲۴، ۵۳۴، ۵۴۵، ۵۵۲

۱۵۸، ۱۵۹، ۱۷۶، ۲۲۹، ۲۳۰، ۲۳۱

۵۵۳، ۵۵۴، ۵۵۹، ۵۶۴، ۵۷۴، ۵۷۵

۲۳۲، ۲۳۳، ۲۳۴، ۲۳۵، ۲۳۶، ۲۳۸

۵۸۶، ۵۹۴، ۵۹۵، ۵۹۹، ۶۰۰، ۶۰۸

۲۳۹، ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۴۴

۶۱۲، ۶۱۶، ۶۱۷، ۶۱۸، ۶۱۹، ۶۲۱

۲۴۵، ۳۰۵، ۳۱۸، ۴۰۱، ۵۰۶، ۵۳۶

۶۲۳، ۶۲۸، ۶۲۹، ۶۳۰، ۶۴۲، ۶۴۶

غازیان (جماعت)، ۳۲۸، ۳۸۱، ۵۰۰

۶۴۹، ۶۵۱

غازی راقتمش جامه دار، ۹۳

غور، ۱۳۱، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۳۷

غرجستان، ۴۷۶، ۵۹۰، ۵۹۱، ۵۹۹

۱۳۸، ۱۳۹، ۲۲۹، ۲۳۷، ۳۱۳، ۴۷۱

غزنه، ۴۹

۴۷۶، ۴۹۲، ۵۰۵، ۵۰۷، ۵۰۸، ۵۱۱

غزنی، ۱۴۷، ۱۷۱، ۲۸۵، ۲۸۸، ۴۰۲، ۵۰۲، ۶۲۸

۵۱۲، ۵۹۲، ۵۹۹، ۶۰۸

غزنین، ۴۴، ۴۵، ۴۶، ۴۸، ۵۱، ۵۲، ۵۴، ۵۵

غوروئند، ۲۵۴

۶۰، ۷۸، ۸۰، ۸۲، ۸۳، ۸۵، ۹۱، ۹۲

غوزک ← بڑ غوزک

۹۴، ۹۶، ۹۸، ۱۰۰، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۵

۱۰۶، ۱۰۷، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۴، ۱۱۵

ف

۱۱۷، ۱۲۹، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۴۱، ۱۴۲

فائق، ۲۱۰، ۲۱۴، ۲۱۵، ۳۹۱، ۶۱۰

۱۴۳، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۵۸، ۱۶۳

قاضي ابوالهيثم، ۲۰۸، ۳۴۱	فارياب، ۵۰۳، ۵۰۶
قاضي بلخ ابوالعباس، ۲۱۸	فخرالدوله، ۲۱۷
قاضي بوطاهر، ۲۲۲	فرامرز پسر کاکو، ۵۹۳
قاضي خسرو، ۲۳۸	فراوه، ۳۹۱، ۴۱۶، ۴۳۸، ۴۴۴، ۴۶۳، ۴۹۲
قاضي زكي محمود، ۲۰۸	۵۴۹، ۵۶۹، ۵۷۰، ۶۴۶
قاضي شيراز (بوالحسن علي)، ۲۷۳، ۲۷۴	فراه، ۱۴۳، ۴۶۸
۳۸۰، ۳۸۱، ۳۸۵، ۳۸۷، ۴۰۰، ۴۰۹	فرخزاد بن ناصرالدين، ۱۲۰، ۱۳۴، ۱۵۲
قاضي صاعد (قاضي امام ابوالعلاء)	۱۵۹، ۱۹۰، ۲۱۰، ۲۴۹، ۲۵۲، ۲۶۱
قاضي مختار بوسعد، ۷۱	۲۷۸، ۲۸۹، ۳۵۶، ۳۵۸، ۴۸۹
قاضي منصور، ۵۵۶	فرخي (شاعر)، ۲۸۵
قاي اغلن، ۱۴۹	فرعون، ۲۸۳، ۶۰۶
قايين، ۲۴۹، ۴۰۸، ۴۶۴	فريدون، ۲۸۴
قباديان، ۱۱۳، ۲۹۵، ۴۱۴، ۴۳۹، ۶۱۲	فريغون (امير)، ۱۳۲، ۲۱۰
۶۴۸	فضل بن يحيى، ۳۹۵ تا ۳۹۷
قُتلُغ، ۲۴۷، ۲۴۹	فضل ربيع، ۶۳، ۶۴، ۶۵، ۶۶، ۶۷، ۳۹۳ تا
قتلغ تگين (غلام حاجب بوالنضر)، ۲۸۹	۳۹۵ تا ۴۸۶
قتلغ تگين بهشتي، ۱۴۱ تا ۱۴۳	فضلي سهل، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۵۶، ۱۵۷
قتلغ سبکتگيني، ۵۲۹	فضلي سهل ذوالرياستين، ۱۵۵ تا ۱۵۷
قدر حاجب، ۴۱۶، ۴۶۴، ۵۳۶، ۵۶۸	فلسطين، ۲۰۱
قدر خان، ۱۰۰، ۱۰۶، ۱۱۲، ۱۹۲، ۲۰۶	فور لک هندوستان، ۱۱۸
۲۰۹، ۲۱۸، ۲۰۶، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۹	
۲۸۸، ۳۲۳، ۳۸۸، ۴۰۲، ۴۹۶، ۵۵۶	<b>ق</b>
قرا تگين (غلام)، ۱۳۲	قائد ملنجوق، ۳۰۵، ۳۰۸ تا ۳۱۱، ۳۱۷
قراخان، ۲۸۹	۳۱۸، ۳۱۹، ۳۲۴
قرا مطه، ۵۷، ۲۹۵، ۳۵۱	قابوس، ۴۲۴
قزل، ۹۳، ۲۵۱، ۲۷۲	قادر ← القادر بالله
قزليان، ۴۹۰	قاشان، ۲۷۰

قونش، ۴۲۰	قزوین، ۱۵۰، ۳۴۳
قهبستان، ۱۶۱، ۴۹۹	قُصدار، ۹۴، ۲۴۸، ۲۵۰، ۲۵۱، ۲۵۷، ۲۵۸
قهندز، ۲۱۶، ۲۳۷، ۳۱۳، ۳۲۸، ۴۲۱، ۵۲۶	۲۷۹، ۲۹۵
۵۳۳	قُصداری، ۹۴
ک	قلباق، ۶۵۱، ۶۵۲
کابل، ۲۸۷، ۲۸۸، ۵۰۲، ۶۴۱	قلعتِ امیری، ۵۱۶
کاشان، ۳۲۴	قلعتِ سگاوند، ۲۵۹، ۲۶۲
کاشغر، ۲۰۹، ۲۲۰، ۲۲۹، ۳۴۳، ۴۹۵	قلعتِ شادیاخ، ۸۵، ۱۱۴
کافور معمری، ۳۵۶	قلعتِ غزنین، ۵۱، ۱۱۵، ۲۱۶، ۲۶۸، ۲۸۹
کاکو، ۵۳، ۵۱۴	۳۸۸
کالف، ۲۴۱، ۳۳۷	قلعتِ گرک، ۱۱۴
کالنجَر (قلعه)، ۱۹۲	قلعتِ کوهتیز، ۴۷، ۴۸، ۵۰، ۷۹، ۱۰۵
کتور، ۳۸۶	قلعتِ مندیش، ۵۰، ۹۸
کثیر (جدّ ابوالقاسم)، ۳۴۸	قلعتِ نای، ۴۰۸
کجات، ۱۰۸، ۳۰۵، ۳۰۸، ۳۱۱، ۳۱۹، ۶۵۶	قلعتِ نَدَنَه، ۱۶۴
کجور، ۴۳۰	قلعهٔ برکژ، ۵۵۳
کدخدای امیر محمد، ۱۱۴	قلعهٔ سکاوند، ۱۵۲
کدخدایِ بگتغدی، ۲۳۱	قلعهٔ غزنین، ۲۴۵، ۳۹۱
کرد (حصار)، ۵۹۱	قلعهٔ کوهتیز، ۴۴، ۹۴، ۹۵، ۹۷
کرمان، ۸۱، ۹۵، ۲۱۴، ۲۲۶، ۲۹۵، ۳۹۴	قلعهٔ مندیش، ۹۴، ۹۵، ۹۷
۴۰۰، ۴۰۴، ۴۰۶، ۴۰۷، ۴۰۸، ۴۴۷	قلعهٔ میکائیلی، ۵۷۴
۵۷۲	قلعهٔ میکالی، ۵۱۰، ۵۱۴
کرمانشاهان، ۲۲۷	قلعهٔ العذراء (منظور قلعهٔ هانسی است)،
کروان، ۳۳۹، ۳۷۹، ۳۸۰، ۶۰۸	۵۰۳
کسری، ۳۲۱، ۳۲۲	قم، ۲۷۰، ۳۲۴
کشمیر، ۹۰، ۳۸۵، ۵۰۲	قماش جاندار، ۱۴۳
	قُسرین، ۲۰۱

کوی زنبیل بافان (سبد بافان)، ۲۱۸، ۲۹۱	کعب احبار، ۳۵۹
کوی سیمگران، ۱۶۲	کلار (عقبه)، ۴۳۰
کوی عبّاد، ۱۷۴	کلیم (موسی)، ۳۶۵
کوی عبدالاعلی، ۲۹۳ ← کوی در عبدالاعلی	کمرکش، ۶۱۵
کوی علاء، ۱۸۳	کمجیان (کمخیان، مکجیان)، ۳۸۳، ۴۳۹
کیری، ۶۳۰ ← کیری (قلعه)	۴۶۳، ۵۲۴، ۵۲۸، ۵۳۵
کیکانان، ۱۴۳، ۲۹۵	کنجینه، ۴۶۳، ۵۲۴
	کور و الشنت، ۹۸
گ	کوشک حسنکی، ۳۷۶
گردیز، ۱۴۷، ۲۱۷، ۴۰۱	کوشک در عبدالاعلی، ۱۱۵، ۱۶۳، ۲۸۹
گرگان، ۲۷۰	۲۹۱، ۴۶۹
گرگان، ۵۴، ۱۱۰، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۱، ۱۷۳	کوشک دشت لگان، ۴۷۴، ۴۸۸
۲۱۰، ۲۱۴، ۲۱۷، ۲۲۶، ۲۷۹، ۲۸۸	کوشک دولت، ۲۶۴، ۲۸۷، ۳۸۸
۲۹۵، ۳۲۵، ۳۵۶، ۳۶۹، ۳۷۵، ۳۷۶	کوشک سپید، ۳۴۲، ۳۸۸
۳۹۰، ۳۹۳، ۳۹۴، ۴۱۹، ۴۲۰، ۴۲۱	کوشک عدنانی، ۵۵۳
۴۲۳، ۴۲۴، ۴۲۶، ۴۲۷، ۴۳۸، ۴۴۰	کوشک کهن، ۳۹۰
۴۴۱، ۴۴۲، ۴۴۴، ۴۴۵، ۴۴۶، ۴۴۹	کوشک کهن محمودی، ۲۷۶، ۳۳۹، ۳۴۲
۴۶۷، ۴۷۲، ۵۱۴، ۵۱۶، ۵۱۷، ۵۳۵	۳۸۸، ۴۶۹، ۴۷۰، ۴۹۴، ۵۰۳
۵۵۲، ۵۷۵، ۵۸۳، ۶۵۲، ۶۶۰	کوشک نو مسعودی، ۴۶۹، ۴۹۲، ۴۹۸
گرگانج، ۱۱۰، ۶۴۶	۵۰۳، ۵۰۹، ۵۱۱
گرمسیر، ۹۵	کوشکهای حسنکی، ۳۷۵
گنج روستا، ۷۷، ۱۰۶، ۵۵۳	کوشک ادر  عبدالاعلی، ۲۹۱ ← کوی
گنگ، ۳۸۱	عبدالاعلی
گوزگانان، ۴۴، ۴۶، ۴۸، ۵۰، ۵۱، ۸۵، ۹۶	کوفه، ۲۰۰، ۴۰۷
۱۰۲، ۱۱۴، ۱۳۲، ۱۳۵، ۲۱۰، ۲۱۱	کوکناش، ۹۳، ۲۵۱، ۲۷۲
۲۲۵، ۳۷۹، ۳۸۰، ۳۸۸، ۴۱۵، ۴۱۸	کوه بلخان، ۴۱۶، ۵۴۲
۴۶۵، ۴۶۸، ۴۹۲، ۵۲۶، ۵۲۷، ۵۳۲	کوهتیز، ۸۵، ۲۵۵

مأمون (خلیفه)، ۶۳ تا ۶۷، ۱۵۶، ۱۵۵ تا  
۱۵۷، ۱۸۰، ۳۹۹

مأمونیان، ۶۳۶، ۶۳۸، ۶۳۹، ۶۵۰، ۶۵۱  
مُتنبّی، ۱۳۲، ۲۸۰، ۳۶۶، ۳۵۶، ۳۶۷، ۴۳۲،  
۵۶۲

مجدالدوله، ۲۷۰

مجدود (امیر)، ۲۷۸، ۴۷۱، ۴۹۴

محتاج (امیر حرس)، ۲۳۷، ۴۱۱، ۴۱۲

محتاج امیر، ۲۳۶

محسن (پسر علی قریب)، ۸۲، ۱۱۵

محمد بن محمود (امیر)، ۵۱، ۶۳، ۶۷، ۸۰،

۸۱، ۸۵، ۱۳۱، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۴۱، ۱۵۵،

۱۷۱، ۲۰۶، ۲۰۸، ۲۲۴، ۲۲۶، ۲۲۹،

۲۶۷، ۲۸۰، ۲۹۸، ۳۰۲، ۳۰۳، ۳۱۹،

۳۴۲، ۳۸۸، ۴۴۱، ۴۴۷، ۴۴۸، ۴۶۲،

۴۷۰، ۴۷۴، ۵۲۳، ۵۹۹، ۶۲۹، ۶۳۶ -

امیر محمد

محمد آباد (در نیشابور)، ۳۴۱، ۳۴۱، ۴۲۴،

۴۵۵، ۵۷۲، ۵۷۳

محمد اعرابی، ۳۳۷، ۶۴۹ - محمد اعرابی

محمد ایوب، ۴۸۰

محمد بن طاهر بن عبدالله، ۲۵۵

محمد بن علی بن مأمون (خوارزمی)، ۶۴۷

محمد پسر حاجب طغان، ۲۱۶

محمد زبیده، ۶۳، ۱۵۶

محمد شارتگین، ۲۱۶

محمد طاهر، ۲۵۶

گوهر (دختر امیر مسعود)، ۶۲۹

گوهر آگین (دیلمی ؟)، ۳۴۳

گوهر آیین خزینه دار، ۱۵۲، ۲۸۶، ۳۲۴، ۵۶۸

گوهر داس، ۳۴۳

گیری (قلعه)، ۲۷۸، ۴۱۷، ۶۶۳

گیل، ۴۳۲

گیلان، ۳۹۳، ۴۳۰

ل

لاهور، ۲۷۵، ۲۷۸، ۴۹۷، ۵۹۱، ۶۳۰، ۶۵۱

← لوهور

لشکر خان، ۴۹۹

لشکری، ۵۶۴

لقمان، ۶۰۷

لوهور، ۳۸۱، ۳۸۲، ۳۸۳، ۴۷۱، ۵۰۰ -

لاهور

لهور، ۴۰۰، ۴۰۹، ۴۱۰، ۴۷۱

لیثی شاعر، ۹۷

م

مارآباد، ۱۳۸

ماشه (رباط)، ۶۵۴

مانک، ۱۴۶

مانک علی میمون، ۱۴۶

ماوراءالنهر، ۱۹۲، ۲۱۹، ۲۴۱، ۲۸۸، ۳۲۳،

۳۲۷، ۳۲۸، ۳۳۹، ۳۹۱، ۳۹۳، ۳۹۴،

۳۹۸، ۴۱۴، ۴۴۳، ۵۵۱، ۵۵۹، ۶۲۸

مختصر صاعدی، ۲۰۸  
 مداین، ۱۳۹  
 مدینه رسول، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۹۳  
 مدینه السلام، ۱۰۲  
 مردانشاه (امیر)، ۳۵۵، ۴۹۴، ۴۹۵  
 مرد آویز، ۳۲۵، ۴۲۵  
 مرمناره (?)، ۶۳۰  
 مرو، ۶۳، ۶۷، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۵۷، ۲۱۵  
 ۳۱۳، ۳۹۸، ۳۹۹، ۴۰۹، ۴۱۲، ۴۱۳  
 ۴۱۴، ۴۱۵، ۴۱۶، ۴۱۷، ۴۱۸، ۴۲۰  
 ۴۲۱، ۴۲۲، ۴۳۹، ۴۴۱، ۴۴۳، ۴۶۲  
 ۴۷۵، ۴۸۷، ۴۹۱، ۴۹۲، ۴۹۳، ۴۹۴  
 ۴۹۶، ۴۹۹، ۵۰۰، ۵۰۴، ۵۰۶، ۵۱۱  
 ۵۱۹، ۵۲۵، ۵۷۷، ۵۷۸، ۵۸۱، ۵۸۲  
 ۵۸۴، ۵۸۵، ۵۸۶، ۵۹۱، ۵۹۳، ۵۹۴  
 ۵۹۶، ۵۹۷، ۵۹۸، ۶۰۸، ۶۱۰، ۶۵۶  
 ۶۶۰، ۶۶۲  
 مروالروء، ۱۱۴، ۲۱۱، ۴۶۵، ۴۶۹، ۶۱۰  
 مروه (در مکه)، ۲۰۱  
 مسعدی (بوسعد)، ۸۸، ۱۱۱ تا ۱۱۳، ۳۰۶  
 ۳۰۷، ۳۱۳، ۳۱۴  
 بو محمد مسعدی، ۳۱۸، ۴۶۷  
 مسعود بن محمود (امیر)، ۴۵، ۴۶، ۴۷، ۴۹  
 ۵۰، ۵۱، ۵۲، ۵۴، ۶۰، ۶۲، ۶۸، ۷۲  
 ۷۴، ۷۶، ۷۷، ۷۸، ۸۰، ۸۱، ۸۲، ۸۳  
 ۹۱، ۹۲، ۹۴، ۹۵، ۹۶، ۹۷، ۹۹، ۱۰۰  
 ۱۰۱، ۱۱۲، ۱۱۵، ۱۲۰، ۱۳۱، ۱۳۲

محمد عربی، ۵۴۷ ← محمد اعرابی  
 محمد منصور مشکان، ۴۷۴  
 محمود بن سبکتگین، ۴۶، ۴۹، ۵۰، ۵۱  
 ۵۴، ۵۷، ۶۰، ۶۱، ۶۲، ۷۴، ۸۱، ۸۴  
 ۱۲۰، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۳  
 ۱۳۴، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۲، ۱۴۶، ۱۴۷  
 ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۳  
 ۱۵۵، ۱۶۰، ۱۷۱، ۱۷۳، ۱۸۱، ۱۹۰  
 ۱۹۱، ۱۹۳، ۱۹۴، ۱۹۶، ۱۹۹، ۲۰۶  
 ۲۰۸، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۴، ۲۱۵، ۲۱۷  
 ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۲۹، ۲۳۵، ۲۴۱، ۲۴۷  
 ۲۴۹، ۲۵۰، ۲۵۱، ۲۵۳، ۲۵۵، ۲۵۶  
 ۲۵۷، ۲۶۰، ۲۶۱، ۲۶۳، ۲۶۹، ۲۷۳  
 ۲۷۷، ۲۷۸، ۲۸۰، ۲۸۴، ۳۲۵، ۳۴۱  
 ۳۴۲، ۳۴۵، ۳۴۶، ۳۶۰، ۳۶۷، ۳۷۲  
 ۳۸۰، ۳۸۱، ۳۸۶، ۳۸۸، ۳۹۰، ۴۲۷  
 ۴۲۸، ۴۴۰، ۴۵۰، ۴۵۹، ۴۶۱، ۴۶۲  
 ۴۷۵، ۴۸۲، ۴۸۷، ۴۸۹، ۴۹۶، ۴۹۷  
 ۴۹۹، ۵۰۶، ۵۲۹، ۵۷۵، ۵۷۹، ۵۹۵  
 ۶۰۹، ۶۱۰، ۶۱۱، ۶۱۲، ۶۱۷، ۶۳۹  
 ۶۴۱، ۶۴۲، ۶۴۳، ۶۴۴، ۶۴۵، ۶۴۶  
 ۶۴۷، ۶۴۸، ۶۵۰، ۶۵۱، ۶۵۸، ۶۶۲  
 محمود بیک (کدخدای علی تگین)، ۳۳۲  
 محمود حاجب (سیمجور)، ۲۷۸  
 محمود طاهر، ۴۸۹  
 محمود کبیر، ۴۹۳، ۴۹۴  
 محمود وزاق، ۲۶۸

مُصَعَّبِ زَبِير، ۲۰۰، ۲۰۰	۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۲
مُطَّرَّعِي، ۵۴۸، ۵۴۹، ۵۵۰، ۵۵۲	۱۴۶، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۱
مُظْفَر، ۲۵۵، ۲۷۷، ۲۷۸، ۴۱۱، ۴۶۸	۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۵۸، ۱۶۳
مُظْفَرِ حَاكِم، ۴۸، ۸۰، ۲۹۱	۱۶۴، ۱۶۸، ۱۷۰، ۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۶
مُظْفَرِ طَاهِر، ۴۱۰، ۴۱۱	۱۹۹، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۱۹، ۲۲۸، ۲۳۲
مُظْفَرِ قَائِنِي، ۵۶۲	۲۳۹، ۲۴۱، ۲۵۱، ۲۵۳، ۲۵۴، ۲۵۶
مُظْفَرِ نَدِيم، ۲۳۴ ← مُظْفَرِ حَاكِم	۲۵۷، ۲۵۸، ۲۶۱، ۲۶۲، ۲۸۰، ۲۸۳
مَعَاذِيَان، ۶۳۶	۲۸۴، ۲۸۶، ۲۹۰، ۲۹۶، ۲۹۷، ۳۰۵
مَعْتَصِم (خَلِيفَه)، ۱۵۵، ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۸۸	۳۲۲، ۳۲۴، ۳۳۸، ۳۴۲، ۳۴۳، ۳۴۷
۱۸۹	۳۶۰، ۳۶۷، ۳۶۹، ۳۷۷، ۳۸۱، ۳۸۶
مَعْتَصِد (خَلِيفَه)، ۶۴۰	۳۸۷، ۳۸۸، ۳۹۲، ۴۰۰، ۴۰۲، ۴۰۶
مَعْتَمِد (خَلِيفَه)، ۲۹۶	۴۰۸، ۴۱۴، ۴۲۵، ۴۳۴، ۴۴۹، ۴۵۰
مَعْدَان (وَالِي مَكْرَان)، ۲۴۹	۴۵۲، ۴۶۰، ۴۶۲، ۴۶۵، ۴۶۸، ۴۷۴
مَعْدَل دَار (؟)، ۱۴۷	۴۷۸، ۴۸۶، ۴۸۹، ۴۹۰، ۴۹۵، ۴۹۶
مَعْرُوفِي بَلْخِي (شَاعِر)، ۴۴۱	۴۹۹، ۵۰۷، ۵۱۸، ۵۲۱، ۵۵۶، ۵۶۶
مُعَزُّ الدَّوْلَه تَغِينِ جَامِه دَار، ۳۸۹	۶۱۲، ۶۳۵، ۶۵۳، ۶۵۴، ۶۵۶، ۶۵۸
مَكْرَان، ۸۵، ۸۶، ۹۳، ۹۴، ۲۴۸، ۲۴۹	۶۶۱، ۶۶۲، ۶۶۸
۲۵۰، ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۵۷، ۲۵۸، ۲۹۵	مَسْعُودِ رَاذِي (شَاعِر)، ۵۵۸
۲۷۹، ۴۰۶، ۴۰۸، ۴۷۲	مَسْعُودِ رَخُودِي، ۴۸۹ ← اَبُو الفَتْحِ مَسْعُودِ
مَكْرَانِي، ۲۵۱، ۲۵۲	مَسْعُودِ مُحَمَّدِ لَيْثِ (اَبُو الفَتْحِ)، ۳۴۳، ۴۶۵
مَكَّه، ۹۵، ۲۰۰، ۲۰۲، ۴۳۷، ۴۸۳، ۴۸۴، ۴۸۵	۴۹۰، ۵۷۴، ۵۷۷، ۵۷۸، ۵۹۲، ۵۹۴
مَلْتَان، ۵۱۸، ۶۵۱ ← مَوْلْتَان	۶۱۲
مَلَنْجُوقِ ← قَائِدِ مَلَنْجُوقِ	مَسْعُودِي، ۵۲۳
مَنْجُوقِيَان (شَايِدِ مِيخُورَان)، ۳۲۴	مَشْهَدِ عَلِيِّ بْنِ مُوسَى الرَّضَا، ۳۹۱، ۵۰۸
مَنْدَكُور، ۴۰۰	مِصْر، ۵۸، ۱۰۳، ۲۹۵، ۳۹۸
مَنْدِيشِ (قَلْعَةُ مَنْدِيشِ)، ۹۸	مِصْطَفَى (بِيغْمِبِر)، ۴۴، ۱۲۰، ۱۲۶، ۳۱۹
مَنْصُور، ۵۵۸	۴۸۲

مؤذن، معتمد عبدوس، ۱۱۴	منصور طیفور، ۴۴۹
ن	منصور نوح سامانی، ۶۰۹
ناتیل، ۴۳۰ تا ۴۳۲	منگیتراک، ۸۶، ۸۵، ۸۴، ۸۳، ۷۹، ۷۸، ۴۵
ناصر دین، ۵۰۳	۱۱۵، ۱۰۵
ناصر علوی، ۴۳۰	منوچهر بن قابوس، ۱۵۱ تا ۱۵۴، ۲۱۷،
ناصری (ندیم)، ۹۸	۳۲۵، ۲۷۰
نای، ۵۲۳	مردود (امیر)، ۲۷۷، ۴۷۴، ۴۸۹، ۴۹۲،
نیبه (دانشمند)، ۴۸، ۴۹، ۸۰، ۱۹۴، ۱۹۶،	۶۵۸، ۶۲۶، ۶۲۱، ۵۳۱، ۵۲۶، ۴۹۴
۲۶۳	موسی (بیغمبر)، ۶۱، ۲۱۳، ۲۱۴، ۶۰۴
نخجیر (شاید پنجهیر)، ۲۵۴	موسی تگین، ۴۶۶
نخشب، ۲۰۹	موصل، ۱۹۳
نرماشیر، ۴۰۸	موفق (امام صاحب حدیثان)، ۵۱۸، ۵۱۹،
نسا، ۷۷، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۲۰، ۳۴۹، ۳۵۲،	۵۷۱، ۵۲۱، ۵۲۰
۳۹۱، ۴۱۶، ۴۱۸، ۴۲۱، ۴۳۸، ۴۴۳،	مولتان، ۸۹، ۹۸، ۱۱۰، ۱۱۵، ۱۴۳، ۲۲۵،
۴۴۴، ۴۴۵، ۴۴۶، ۴۴۹، ۴۵۰، ۴۵۲،	۲۲۶، ← ملتان
۴۵۳، ۴۵۴، ۴۶۰، ۴۶۳، ۴۹۲، ۵۶۷،	میته (?)، ۵۷۴
۵۷۰، ۵۴۹، ۵۵۴، ۵۶۹، ۵۷۰، ۵۷۱،	میخواران، ۱۷۵، ۲۳۱ (رک: منجوقیان)
۵۷۶، ۵۹۶، ۶۴۶، ۶۶۰	میدان خُرد (در غزنین)، ۲۵۶
نشابور، ۵۰، ۵۴، ۵۵، ۶۱، ۶۹، ۷۰، ۷۴،	میدان رسوله، ۴۰۳
۷۵، ۷۶، ۷۸، ۸۳، ۹۲، ۹۳، ۹۹، ۱۰۴،	میدان زیرین، ۶۲۶
۱۰۵، ۱۱۲، ۱۱۸، ۱۳۰، ۱۴۸، ۱۵۸،	میدان عبدالرزاق (در نشابور)، ۴۰۵
۱۶۳، ۱۹۱، ۱۹۲، ۱۹۹، ۲۰۸، ۲۱۰،	میکائیل (در داستان حسنک)، ۱۹۷
۲۱۱، ۲۱۲، ۲۱۴، ۲۱۵، ۲۱۷، ۲۱۸،	میکائیل بزاز، ۱۴۶
۲۱۹، ۲۲۰، ۲۳۱، ۲۳۳، ۲۵۵، ۲۶۹،	میکائیلیان، ۷۰، ۷۱
۲۷۰، ۲۷۱، ۲۷۲، ۲۸۴، ۲۹۶، ۳۱۳،	میله، ۴۱۴
۳۲۵، ۳۴۰، ۳۴۱، ۳۴۲، ۳۴۳، ۳۴۶،	میمند، ۴۸۸
	مینوی، ۵۷، ۵۸ (حاشیه)



نوشتگین ولوالجی، ۴۲۸، ۴۲۹، ۴۵۲،	۳۴۸، ۳۴۹، ۳۵۰، ۳۵۲، ۳۵۳، ۳۵۶
۴۵۹	۳۷۴، ۳۷۵، ۳۷۶، ۳۷۷، ۳۸۱، ۳۹۰
نوشیروان (کسری)، ۳۲۰، ۳۵۹	۳۹۱، ۳۹۲، ۴۰۰، ۴۰۳، ۴۰۴، ۴۰۸
نوشیروان پسر منوچهر، ۳۲۵	۴۱۳، ۴۱۶، ۴۱۸، ۴۱۹، ۴۲۰، ۴۲۲
نوق، ۵۶۷، ۵۶۸	۴۲۳، ۴۴۱، ۴۴۲، ۴۴۶، ۴۴۹، ۴۵۴
نوقان، ۵۰۸	۴۶۲، ۴۶۳، ۴۶۴، ۴۶۵، ۴۷۲، ۴۸۱
نهران، ۳۹۳	۴۹۱، ۴۹۸، ۴۹۹، ۵۰۴، ۵۰۵، ۵۰۶
نه گنبدان، ۴۱۶	۵۱۰، ۵۱۱، ۵۱۳، ۵۱۴، ۵۱۶، ۵۱۸
نیازی قودقش (?)، ۲۷۹	۵۱۹، ۵۲۵، ۵۳۲، ۵۳۳، ۵۳۵، ۵۴۶
نیشابور، ۴۷۵، ۴۹۸ ← نیشابور	۵۵۳، ۵۵۴، ۵۶۷، ۵۶۸، ۵۷۱، ۵۷۲
نیمروز، ۵۶، ۲۹۵، ۳۹۴	۵۷۳، ۵۷۴، ۵۷۵، ۵۷۶، ۵۸۰، ۵۹۴
	۵۹۶، ۶۰۹، ۶۱۱، ۶۴۰، ۶۵۲
و	نصر، ۱۴۷، ۲۲۵، ۳۴۱، ۴۸۰، ۶۱۱، ۶۵۰
وادی القری، ۱۹۳	نصر احمد سامانی، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۲۸، ۳۶۰
والده سیده، ۱۳۲	نصر خلف، ۱۹۴، ۱۹۵، ۲۶۳
والده امیر مسعود، ۴۶، ۵۵، ۱۰۰	نصر سیار، ۲۰۵
والده بونصر مشکان، ۳۲۵	نغر، ۶۲۸
والستان، ۲۹۵	ندنه (قلعه)، ۱۶۴
والی جغانیان امیر بوالقاسم، ۴۳۹، ۴۶۳	نوح بن منصور، ۶۰۹
وخش، ۵۲۴، ۵۲۵	نوح (فقیه) ۴۷۴
وُشمگیر، ۳۲۵	نور بخارا، ۶۵۲، ۶۵۴
ولوالج، ۲۸۹، ۳۸۳، ۵۲۲، ۵۲۴، ۵۲۵، ۶۱۴	نوشتگین، ۱۴۰، ۱۴۱، ۳۸۸، ۳۸۹، ۳۹۰
وی (?)، ۱۳۶	۴۹۴، ۵۲۷، ۵۲۸
ویهند، ۶۳۰	نوشتگین خاصه، ۱۰۴، ۱۴۰، ۱۴۱، ۴۱۵
ه	۴۱۸، ۴۲۱، ۴۸۷، ۴۹۳، ۴۹۴
هارون، ۴۸۳	نوشتگین نوبتی، ۳۸۸، ۵۲۷، ۶۱۲
	۶۱۸

۶۵۳، ۶۵۴، ۶۵۵، ۶۵۶، ۶۵۷، ۶۵۸،	هانسی (قلعه‌یی در هند)، ۴۹۹، ۵۰۰، ۵۰۱،
۶۶۰، ۶۶۱	۵۰۲، ۵۰۳
هرون‌الرشید، ۶۳، ۱۹۰، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۸،	هرات، ۴۸، ۴۹، ۵۰، ۶۰، ۷۸، ۷۹، ۸۰، ۸۱،
۳۹۲، ۳۹۳، ۳۹۴، ۳۹۶، ۳۹۷، ۳۹۹،	۸۲، ۸۳، ۹۲، ۹۳، ۹۴، ۹۵، ۹۶، ۱۰۰،
۳۹۶، ۳۹۷، ۳۹۸، ۴۸۳	۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۴، ۱۲۹،
هری، ۵۴۹ ← هراة، هرات	۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۶، ۱۳۸، ۱۳۹،
هریو، ۵۵۲ ← هراة، هرات	۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۴، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۵۱،
هزاراسب، ۶۴۷	۱۵۹، ۱۶۳، ۱۶۸، ۱۹۱، ۱۹۶، ۲۱۰،
هشام‌بن عبدالملک، ۲۰۵	۲۱۱، ۲۱۴، ۲۱۵، ۲۲۰، ۲۲۵، ۲۲۶،
هشتادپل، ۴۲۶	۲۵۱، ۲۵۷، ۲۸۵، ۳۱۰، ۳۱۳، ۳۱۶،
هلیک، ۵۲۴، ۵۲۵	۳۱۸، ۳۳۷، ۳۴۳، ۳۴۶، ۳۷۰، ۳۷۵،
همدان، ۴۷، ۵۰، ۱۰۴	۳۷۸، ۳۷۹، ۳۸۱، ۳۸۶، ۴۰۶، ۴۰۸،
همدان، ۲۲۷، ۳۴۳، ۳۷۳، ۴۰۶، ۴۰۷،	۴۱۰، ۴۵۹، ۴۶۳، ۴۶۴، ۴۶۵، ۴۶۸،
۴۱۹	۴۷۱، ۴۷۲، ۴۷۳، ۴۷۶، ۴۸۱، ۴۸۷،
هند، ۴۵، ۴۶، ۸۰، ۸۳، ۲۳۵، ۲۹۵ ←	۴۸۸، ۴۹۱، ۴۹۲، ۴۹۹، ۵۱۱، ۵۱۲،
هندوستان	۵۲۵، ۵۴۵، ۵۴۶، ۵۵۳، ۵۵۴، ۵۵۵،
هندوستان، ۴۴، ۴۷، ۵۶، ۱۰۳، ۱۰۶، ۱۲۷،	۵۵۶، ۵۶۰، ۵۶۷، ۵۷۷، ۵۸۴، ۵۸۶،
۱۴۴، ۱۶۴، ۱۷۱، ۱۷۶، ۲۲۹، ۲۳۲،	۵۹۶، ۵۹۷، ۵۹۹، ۶۱۰، ۶۱۱، ۶۱۶،
۲۳۸، ۲۳۹، ۲۵۴، ۲۷۲، ۲۷۴، ۲۷۶،	۶۶۲
۲۸۷، ۲۸۸، ۳۱۶، ۳۳۱، ۳۷۲، ۳۸۰،	هراة، ۴۵، ۵۰، ۵۱، ۵۴، ۵۵، ۵۹، ۷۷، ۷۹ ←
۳۸۲، ۴۱۷، ۴۲۰، ۴۶۲، ۴۷۱، ۳۸۴،	هرات، هری، هریو
۴۸۲، ۴۹۷، ۴۹۹، ۵۰۰، ۵۰۱، ۵۰۲،	هرثمة اعین، ۶۳، ۶۷، ۳۹۹
۵۰۳، ۵۰۴، ۵۰۷، ۵۱۵، ۵۵۸، ۶۰۸،	هرون (پسر آلتوتاش)، ۲۰۳، ۳۳۷، ۳۳۸،
۶۲۳، ۶۲۹، ۶۳۰، ۶۳۱، ۶۳۳، ۶۳۵،	۳۵۳، ۳۷۶، ۳۸۲، ۳۹۳، ۳۹۴، ۳۹۷،
۶۴۱، ۶۶۰	۳۹۸، ۳۹۹، ۴۰۰، ۴۱۲، ۴۱۳، ۴۱۶،
هیان، ۶۲۱، ۶۲۲، ۶۲۳	۴۲۰، ۴۳۹، ۴۴۰، ۴۴۲، ۴۴۴، ۴۴۷،
هیرمند، ۴۷۷	۴۴۹، ۴۸۴، ۴۸۵، ۴۸۶، ۶۳۸، ۶۵۲،

ی

یارق تُغمش، ۲۴۸، ۲۵۱، ۲۵۷، ۲۸۶، ۳۲۴،

۳۴۳

بیغو، ۴۴۳، ۴۶۳، ۴۹۷، ۵۱۸، ۵۱۹، ۵۳۵،

۵۳۶، ۵۳۹، ۵۸۳، ۵۸۷، ۵۹۲

بیغو، ۵۹۴ ← بیغو

یتیمۃ الدھر فی محاسنِ اهلِ العصر، ۶۴۰

یحییٰ برمکی، ۲۰۳، ۳۸۷، ۳۹۳ تا ۳۹۹،

۶۲۶

یحییٰ علوی، ۳۹۴، ۳۹۵

یزدگرد، ۱۳۹

یعقوب جندی، ۶۴۲

یعقوب دانیال، ۲۴۳

یعقوب لیث، ۷۷، ۲۵۶، ۲۶۸، ۲۹۶، ۳۶۰،

۶۴۲

یعقوب لیث رافع بن سیار، ۳۳۷

یغان تگین، ۲۰۶، ۴۹۶، ۴۹۶

یغمر ترکمان، ۲۷۲، ۴۲۰

یغمریان، ۴۹۰

یمن آباد، ۴۸۸

ینالتگین سیمجوری، ۲۱۶

یسنالیان، ۴۴۳، ۴۴۹، ۴۹۷، ۵۳۵، ۵۳۹،

۵۵۴، ۵۶۹، ۵۸۱، ۵۸۳، ۵۸۴، ۵۹۴

یوسف بن سبکتگین یونانیان، ۵۴، ۹۴،

۱۱۹، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۵۵، ۲۲۵، ۲۲۶،

۲۴۸، ۲۵۱، ۲۵۵، ۲۵۶، ۲۵۷، ۲۵۸،

۲۵۹، ۲۶۰، ۲۶۱، ۲۶۲، ۵۳۶

یونانیان، ۱۱۹

## فهرست راهنما

۷	مقدمه چاپ چهارم
۹	مقدمه چاپ سوم
۱۱	مقدمه چاپ اول
۱۳-۳۴	دیباچه
۱۳	دمی با ابوالفضل بیهقی
۱۵	زمان و عرصه تاریخ بیهقی
۱۷	تاریخ بیهقی در گذر زمان
۲۱	بیهقی، تاریخ یا حماسه؟
۲۶	نگاهی به وجوه ادبی تاریخ بیهقی
۳۱	یادداشتها
۳۵	نسخه‌های خطی تاریخ بیهقی
	متن تاریخ بیهقی
۴۳	باقی مانده مجلد پنجم انامه حشم تگینباد - سال ۱۴۲۱
۴۵	وضع امیر محمد در قلعه کوهتیز
۴۷	فرمان امیر مسعود به علی قریب
۴۹	ذکر ماجری علی یدی الامیر مسعود...
۵۱	نامه حرّه ختلی به مسعود
۵۳	نامه به علاءالدوله، شروط مصالحه
۵۵	مذاکره صلح با اعیان ری
۵۷	جواب اعیان ری
۵۹	نصب حسن سلیمان به شحنگی ری
۶۱	رسیدن رکابدار به مسعود

- ۶۳ حکایتی در حدیث حشمت
- ۶۵ داستان فضل با عبدالله طاهر
- ۶۷ حدیث ملطفه‌ها و مأمون
- ۶۹ ورود امیر به نساپور
- ۷۱ سخن قاضی صاعد در باره میکائیلیان
- ۷۳ جنگ حسن بابویه
- ۷۵ تکلف نساپوریان برای رسول
- ۷۷ بازگشت رسول، نامه به ولایات
- ۷۹ رفتن لشکر از تگیناباد به هرات
- ۷۹ ذکر ما انقضی من هذه الاحوال...
- ۸۱ سخن علی قریب با بونصر
- ۸۳ رسیدن لشکر و علی به هرات
- ۸۵ مذاکره امیر با علی قریب
- ۸۷ ذم دنیا - پایان کار علی قریب
- ۸۹ وضع غازی
- ۹۱ نصب بونصر به دیوان
- ۹۳ خطاهای رفته: مسئله علی تگین و ترکمانان
- ۹۴ ذکر بقیه احوال امیر محمد...
- ۹۷ بردن محمد به قلعه مندیش
- ۹۹ دنباله ورود محمد به مندیش
- ۱۰۱ نسخه نامه مسعود به قدرخان
- ۱۰۳ دنباله نامه به قدرخان
- ۱۰۷ وضع آلتوتتاش
- ۱۰۹ سخن امیر به ابونصر در باره آلتوتتاش
- ۱۱۱ دنباله نامه امیر به آلتوتتاش
- ۱۱۳ بقیه جواب آلتوتتاش، پیغام او به بونصر
- ۱۱۵ خبری از علی قریب و پسرش محسن، ورود امیر به بلخ

۱۱۷	آغاز مجلد ششم - آغاز تاریخ امیر شہاب الدولہ مسعود بن محمود (رحمۃ اللہ علیہ)
۱۱۸	فصل
۱۱۹	ذکر اردشیر بابکان
۱۲۱	مقایسہ پیغمبران و پادشاہان
۱۲۲	فصل
۱۲۳	دنیالہ قوتہای سہ گانہ نفس
۱۲۵	تأثیر خرد در اخلاق
۱۲۷	قصہ نصر بن احمد در علاج خشم خود
۱۲۹	عذر بیہقی - نوشتن تاریخ
۱۳۱	مسعود در زمین داور در عہد کودکی
۱۳۱	المقامہ فی معنی ولایۃ العہد...
۱۳۳	احوال مسعود در زمین داور
۱۳۵	سازش با در میش بت - حملہ بہ ناحیہ «وی»
۱۳۷	جنگ در کوه «وی»
۱۳۹	قصہ خیشخانہ ہرات
۱۴۳	امیر مسعود در شکار شیر
۱۴۵	سخاوت مسعود: قصہ بو احمد خلیل
۱۴۷	قصہ بوسعید سهل
۱۴۹	وضع مسعود با یدر در سفر ری
۱۵۱	روابط مسعود با متوچہر قابوس
۱۵۳	نظر خواجہ عبدالغفار در بارہ عہدنامہ
۱۵۵	احترام افشین در دربار معتصم
۱۵۵	حکایت فضل سهل ذوالریاستین با حسین بن المصعب
۱۵۷	داستان مأمون و امام رضا (ع)
۱۵۹	وصف دیوان رسالت بلخ
۱۶۱	ناروایی کار طاہر دبیر
۱۶۳	سال ۴۲۲
۱۶۳	احضار احمد حسن از ہندوستان

- ۱۶۵ پیغامهای امیر به احمد حسن در باب وزارت
- ۱۶۷ سخن احمد با بونصر، رسم مواضعه سوگند
- ۱۶۹ خلعت پوشی احمد
- ۱۷۱ در دیوان وزارت
- ۱۷۳ انتصاب زوزنی به شغل عرض و بوسهل حمدوی به اشراف
- ۱۷۴ داستان حصیری
- ۱۷۵ دنباله واقعه بوبکر
- ۱۷۹ داستان بوالفتح بُستی
- ۱۸۴ ذکر حکایت افشین و خلاص یافتن بودلف از وی
- ۱۸۹ ذکر بر دار کردن حسنگ
- ۱۹۳ گزارش ابونصر در باب حسنگ
- ۱۹۵ آوردن حسنگ را به دیوان
- ۱۹۷ حسنگ در پای دار
- ۱۹۹ سر حسنگ در مجلس بوسهل
- ۲۰۱ خطبه عبدالله زبیر
- ۲۰۳ قصه جعفر برمکی
- ۲۰۴ قصیده ابن الانباری
- ۲۰۶ ذکر انفاذ الرسل فی هدا الوقت...
- ۲۰۷ قصه تبانیان
- ۲۰۹ سپاه سالاری محمود از جهت سامانیان
- ۲۱۰ سرگذشت سبکتگین با خواجه خود
- ۲۱۲ حکایت سبکتگین با آهو
- ۲۱۳ حکایت موسی با برّه گوسپند
- ۲۱۴ بقیه قصه تبانیه
- ۲۱۵ جنگ سبکتگین با بوعلی در طوس
- ۲۱۷ سرگذشت بوسادق تبانی
- ۲۱۹ شرح حال بو طاهر
- ۲۲۰ ذکر نسخه الكتاب و المشافهتین...

- ۲۲۱ صورت نامه به قدرخان
- ۲۲۲ المشافهة الاولى، تقاضای وصلت
- ۲۲۴ المشافهة الثانية، شرح ولی عهدی مسعود
- ۲۲۷ متشافهة دوم، مسئله محمد.
- ۲۲۹ ذکرالقبض علی اربارق الحاجب...
- ۲۳۱ توطئة محمودیان بر ضد اربارق و غازی
- ۲۳۳ نوازش امیر اربارق و غازی را
- ۲۳۵ تعییه فرو گرفتن اربارق
- ۲۳۷ فرو گرفتن اربارق
- ۲۳۹ ذکر قبض علی صاحب الجیش
- ۲۴۱ فرستادن لشکر برای گرفتن غازی
- ۲۴۳ پایان کار غازی
- ۲۴۵ موعظة بیهقی
- ۲۴۷ حرکت امیر از بلخ به ترمذ
- ۲۴۹ ذکر ولایت مکران به روزگار امیر محمود
- ۲۵۱ جنگ مکرانی بالشکر مسعود
- ۲۵۳ آغاز مجلد هفتم - ذکر خروج الامیر مسعود...
- ۲۵۵ فرو گرفتن امیر یوسف
- ۲۵۷ مشرفی طغرل بر امیر یوسف
- ۲۵۹ فرو گرفتن امیر یوسف
- ۲۶۰ ذکر قصه هذاالعلام طغرل العضدی
- ۲۶۱ عاشق شدن امیر یوسف بر طغرل
- ۲۶۳ زیارت امیر قبر پدر و جد را
- ۲۶۵ مشاوره امیر با وزیر در باب پس گرفتن صلوات بیعتی
- ۲۶۷ سیل غزنین
- ۲۶۹ سخن وزیر در باب ری
- ۲۷۱ نصب تاش فراش به سپهسالاری ری
- ۲۷۳ نصب احمد ینالتگین به سپهسالاری هندوستان



- ۲۷۵ مذاکرهٔ وزیر با احمد در باب کارهای هندوستان  
 ۲۷۷ پسران علی نوکی در دیوان رسالت  
 ۲۷۹ جشن مهرگان و عید رمضان  
 ۲۸۱ قصیدهٔ رائیهٔ بوحنیفه  
 ۲۸۷ مشاوره در باب حرکت امیر به هندوستان  
 ۲۸۹ عرض کردن پیلان در کابل  
 ۲۹۱ ذکر ورود الرسول من بغداد...

### سال ۴۲۳

- ۲۹۲ اقامهٔ رسم تعزیت  
 ۲۹۳ مذاکره با رسول خلیفه  
 ۲۹۵ ترتیب هدیه برای خلیفه  
 ۲۹۷ نامهٔ القائم به امیر مسعود  
 ۲۹۸ نسخهٔ بیعت نامه  
 ۳۰۲ ذکر احوال بوسهل  
 ۳۰۵ اقدام خواجه احمد در کار بوسهل  
 ۳۰۷ مذاکرهٔ امیر با خواجه در باب آلتوتاش  
 ۳۰۹ رسیدن نامهٔ نایب برید از خوارزم  
 ۳۱۱ بند کردن بوسهل در قهندز  
 ۳۱۳ نامهٔ مسعود به آلتوتاش  
 ۳۱۵ آخر کار آلتوتاش  
 ۳۱۷ داستان بزرجمهر و زندانی شدنش  
 ۳۱۹ تکلیف کردن خوارزمشاه را به جنگ علی تگین  
 ۳۲۳ گذشته شدن مادر بونصر  
 ۳۲۵ فتح بخارا به دست خوارزمشاه  
 ۳۲۷ نامهٔ امیرک بیهقی  
 ۳۲۹ مجروح شدن خوارزمشاه  
 ۳۳۱ اقدام احمد عبدالصمد برای صلح با علی تگین  
 ۳۳۳ مرگ خوارزمشاه  
 ۳۳۵

- ۳۳۷ نامه به امیرک بیهقی
- ۳۳۹ ذکر اخبار و احوال رسولانی که از حضرت غزنه به ...
- ۳۴۰ حکایت بوالمظفر برغشی
- سال ۴۲۴
- ۳۴۳ بیماری خواجه احمد حسن
- ۳۴۳ گفتگوی عبدوس با بونصر
- ۳۴۵ رای زدن امیر در باب انتخاب وزیر
- ۳۴۷ آمدن رسول خلیفه
- ۳۴۹ خلعت پوشی امیر
- ۳۵۱ رسیدن احمد عبدالصمد به نشابور
- ۳۵۳ خصال احمد عبدالصمد
- ۳۵۵ فصل در معنی دنیا
- ۳۵۶ چند قطعه شعر در معنی دنیا
- ۳۵۷ سخنی چند در باب امارت
- ۳۵۹ قصیده‌ای از بوحنیفه اسکافی
- ۳۶۱ قصیده‌ای دیگر از بوحنیفه
- ۳۶۳ قصیده متنبی در مدح سیف الدوله
- ۳۶۷ آغاز مجلد هشتم - بقیه سال ۴۲۴
- ۳۶۹ انتخاب بوسهل حمدوی به کدخدایی ری
- ۳۷۱ سخن بوسهل حمدوی در باب ری
- ۳۷۳ بازگشت عبدالجبار
- ۳۷۵ ذکر آنچه به نشابور تازه گشت
- ۳۷۷ اندیشیدن بونصر از کار ترکمانان
- ۳۷۹ فتح بنارس
- سال ۴۲۵
- ۳۸۲ رفتن خواجه بزرگ به تخارستان و بلخ
- ۳۸۳ شرح حال تلک هندو
- ۳۸۵

۳۸۷	ایبائی در حسب و نسب
۳۸۹	شرح حال نوشتگین
۳۹۱	کارهای سوری صاحب دیوان خراسان
۳۹۲	حکایت فضل برمکی و یحیی علوی
۳۹۵	تفصیل هدیه علی عیسی به هرون
۳۹۷	سخن یحیی برمکی
۳۹۹	خاتمه کار علی عیسی در خراسان
۴۰۱	ذکر رسولان حضرتی که باز رسیدند از ترکستان
۴۰۳	جنگ طوسیان با نشابوریان
۴۰۶	ذکر احوال کرمان و هزیمت آن لشکر که آنجا مرتب بود
۴۰۸	ذکر خروج الامیر مسعود من غزنه
۴۱۱	گفتگوی امیر با بونصر در باب مظفر
	<b>سال ۴۲۶</b>
۴۱۲	تدبیر خواجه احمد در باب هرون
۴۱۳	رسیدن نامه نوشتگین خاصه از مرو
۴۱۵	آوردن طاهر دبیر از ری
۴۱۷	رای امیر به رفتن سوی نشابور و از آنجا به گرگان
۴۱۹	رای زدن امیر با خواجه بونصر مشکان
۴۲۱	حرکت امیر از نشابور به گرگان
۴۲۳	حکایت در معنی سیاست از امیر سبکتگین
۴۲۴	مذاکره امرای گرگان با مسعود
۴۲۵	داستان یوقی پاسبان
۴۲۷	حرکت مسعود به آمل
۴۲۹	جنگ امیر مسعود در ناتل
۴۳۱	نامه فتح
۴۳۲	امیر مسعود در آمل
۴۳۵	داستان مرد ففعاعی
۴۳۷	شکست پسران علی نگین
۴۳۹	

- ۴۴۱ کشته شدن هرون پسر آلتوتناش
- ۴۴۳ نامه ترکمانان به سوری
- ۴۴۵ رای وزیر در باب ترکمانان
- ۴۴۷ حکایت عمرولیث در مرگ فرزند
- ۴۴۹ بدگمانی مسعود نسبت به وزیر
- ۴۵۱ وساطت بونصر در دلجویی از وزیر
- ۴۵۳ برگزیدن حاجب بگتغدی به سالاری سپاه
- ۴۵۵ خبر شکست لشکر بگتغدی
- ۴۵۷ مشاوره امیر در چاره کار
- ۴۵۹ بازگشت هزیمتیان
- ۴۶۱ سرگذشت بونصر صینی
- ۴۶۳ رسیدن نامه سپاه سالار علی عبدالله
- سال ۴۲۷
- ۴۶۵ آمدن والی چغانیان به دربار مسعود
- ۴۶۵ خلعت تلک، مهمانی بزرگ
- ۴۶۷ رفتن مسعود به شکار
- ۴۶۹ رسیدن مبشران به اخبار وی
- ۴۷۱ رای زدن مسعود با وزیر و اعیان
- سال ۴۲۸
- ۴۷۴ رای زدن مسعود با وزیر و بونصر در باب ترکمانان
- ۴۷۵ حادثه امیر در رود هیرمند
- ۴۷۷ نامه پسران علی تگین
- ۴۷۹ مصالحه با پسر کاکو
- ۴۸۱ داستان هارون الرشید با دو زاهد
- ۴۸۳ مرگ نوشتگین خاصه - حمله ترکمانان به خراسان
- ۴۸۷ مسعود در یمن آباد و میمند
- ۴۸۹ گزارش وزیر و جنواب امیر مسعود
- ۴۹۱ مراسم عید فطر - ورود غلامان نوشتگین خاصه
- ۴۹۳

- ۴۹۵ ذکر رسالت بوصادق تبّانی در ترکستان
- ۴۹۹ مراسم جشن مهرگان - عید اضحی
- ۵۰۱ رای زدن امیر مسعود در باب هانسی
- ۵۰۲ سال ۴۲۹
- ۵۰۳ بازگشت امیر مسعود به غزنه
- ۵۰۵ گزارش منهی - محضر فرستان سباشی
- ۵۰۷ آغاز مجلد نهم (۹)
- ۵۰۹ نشستن امیر بر تخت نو
- ۵۱۱ خبر شکست سباشی
- ۵۱۳ فرار سوری و حمدوی از نشابور
- ۵۱۵ نامه وزیر در باب شکست سباشی
- ۵۱۷ مثالهای امیر در پاسخ سوری و حمدوی
- ۵۱۹ ورود ابراهیم ینال و طغرل به نشابور
- ۵۲۱ مثالهای امیر در باب بوالمظفر جمحی و دیگران
- ۵۲۳ سال ۴۳۰
- ۵۲۳ حرکت امیر به سوی بلخ
- ۵۲۵ رای زدن امیر در باب بوریتهگین
- ۵۲۶ شرح احوال علی قهندزی و گرفتاری او
- ۵۲۹ تصمیم امیر در رفتن در پی بوریتهگین
- ۵۳۱ حرکت امیر از بلخ به سوی ترمذ
- ۵۳۳ جنگ امیر با ترکمانان در علیاباد
- ۵۳۵ حرکت امیر از بلخ
- ۵۳۶ جنگ کردن با سلجوقیان در بیابان سرخس
- ۵۳۷ جنگ طلخاب
- ۵۴۳ رای وزیر در لزوم مصالحه با ترکمانان
- ۵۴۵ چاره جویی امیر از بونصر و جواب او
- ۵۴۷ اقدام وزیر در مصالحه با ترکمانان

- ۵۴۹ صلح موقت با ترکمانان
- ۵۵۲ ذکر رسیدن سلطان شهاب الدوله مسعود
- ۵۵۳ ورود امیر به هرات، تدبیر کارها
- ۵۵۵ بونصر در خانه زوزنی، ذکر احوال قاضی منصور
- ۵۵۶ مشاعره
- ۵۵۷ مراسم جشن مهرگان
- ۵۵۸ سال ۴۳۱
- ۵۵۹ رنجش بونصر از امیر
- ۵۶۱ بیماری و مرگ بونصر مشکان
- ۵۶۵ حال بوالفضل پس از بونصر
- ۵۶۶ رفتن امیر مسعود از هرات به پوشنگ
- ۵۶۷ حرکت امیر مسعود از هرات به قصد ترکمانان
- ۵۶۹ رفتن امیر مسعود در پی ترکمانان به باورد
- ۵۷۱ آمدن امیر از نسا به نشابور
- ۵۷۳ باز نمودن چند چیز نادر در نشابور
- ۵۷۵ کارهای نشابور
- ۵۷۷ نصیحت اعیان بر امیر و استبداد او
- ۵۷۹ مشورت وزیر با آلتوتاش
- ۵۸۱ حرکت به سوی مرو و دشواری راه
- ۵۸۳ خبر دادن منہیان از حال ترکمانان
- ۵۸۵ مشورت امیر با اعیان بوسهل وزیر
- ۵۸۷ در تدارک جنگ دندانتقان
- ۵۸۹ شرح فرار از دندانتقان
- ۵۹۳ بر تخت نشستن طغرل
- ۵۹۵ نامه به ارسلان خان
- ۶۰۱ قصیده نونیه اسکافی
- ۶۰۹ قصه امیر منصور نوح سامانی
- ۶۱۱ داستان جنگ محمود با سامانیان در مرو

۶۱۳	فرستادن آلتوتناش به بلخ
۶۱۵	پیغام سلطان به سباشی
۶۱۷	عتاب امیر با بوسهل زوزنی
۶۱۹	خبر شکست آلتوتناش
۶۲۱	سال ۴۳۲
۶۲۱	تمهید فرستادن امیر مودود به هییان
۶۲۳	مواضعه نوشتن احمد
۶۲۵	حکایت جعفر بن یحیی بن خالد برمکی
۶۲۷	باده‌نوشی امیر و اعیان در باغ پیروزی
۶۲۹	قصد عزیمت به هندوستان
۶۳۳	پیغام اعیان به امیر
۶۳۵	آغاز مجلد دهم
۶۳۶	تعریف ولایت خوارزم
۶۳۹	حکایت خوارزمشاه ابوالعباس
۶۴۱	ذکر سبب انقطاع الملک...
۶۴۱	ذکر ماجری فی باب الخطبه
۶۴۳	دنباله باب خوارزم
۶۴۷	ذکر فساد الآحاد و تسلط الاشرار
۶۴۸	دنباله باب خوارزم
۶۶۵	ملحقات تاریخ بیهقی
۶۷۷	تعلیقات
۶۹۵	فهرستها
۶۹۷	فهرست لغات و ترکیبات
۷۶۷	نمایه
۸۰۳	فهرست راهنما